حضرت استاد معظم آقای نورانی !
اینک کتاب شما که بطور امانت نزدم بود
توسط آقای غلامحسین خان ...... گردید

بازدید شد
۲۶ - ۰۷

کتاب
۱۴

روضة الواعظین از
مولانا
معین الدین واعظ هروی
۱۸۵

اول



بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا

حمدی که مصباح ارواح معطران انشعه شموس الهوتی در مشکوة اشباح معتکفان نطارنا سوتی از شواعل
مشاعل آن منور باشد و شکری که هوای دلگشای باغ فراخ گلشن سرای سبوحی بفواتح روایح عنبر
گشای قدوسی آن معطر بود **رباعی** حمدی که چراغ دل منور دارد شکری که دماغ جان معطر دارد حمدی
جمال شاهد حجله غیب در دیده جان و دل مصور دارد نثار بارگاه پادشاهی که ذات بی کمالش از وصمت
و کیفیات حدوث مبراست وصفات لایزال از سمت نقصت امکانات و حیثیات حدود منزه
ملایک خطاب ملکوت ماهیات بکاهد الحیات اوست در بساتین صوامع مجامع جبروت مذاکر اسامی
حسنی و مشاهد انوار ذات و صفات او **رباعی** حسن بو نزونت زبیاتی بین با عشق کجا رسد نشکیبا
سرارنت چو برونت زدناتی بین در وصف ... ت توانایی بین بلحمد که تمهید سپاس بی قیاس
مساعد مرتبه عناصر و ارکان باشد و شکری که اتیئیلاس بی انداز استر شید معاقد معقد جواهر
امکان بود **رباعی** حمدی که همچو بحر کرم بی کران بود حمدی که شکر نعمت هر دو جهان بود حمدی که در فضا
میزان کاینات چندانکه مستزاد کنی بیش از آن بود حمدی بدان شایگرد او را کنه آن برترو پایه خرد
حمدی که چون قدم کشد از ضیق کن فکان جولانگهش بیابت لامکان بود حمدی که در هوایش ملک
حالتی که جای حصول اثر جهان بود حمدی که ... سیستان انس روحی ... بوجود بی ذات منور مستعد کان بعد
تحفه ... خداوندی که ما ... اظهار ... بی علت است
ونقشهای عدل قلم برجبهه طینت آدم ... عالم حکم و مشیت ... انست ... دلایل
قان بوادی شوق و محبت ... فواتر کونین ... باطن
ای ناصر ... دل و جان هم جمعیت خاطر پریشان هم خوش ...

نام خداوندی مبکویم که ترنمات نغمات بلابل و عنادل بهیجت اولو از نوا خطبا بر منابر و محاریب بر اقلال الکلام
و اشجار و حوالی نواحی حیاض و انهار حمد و ثنای حضرت لم یزل و لایزال اوست و قندیل بفر نسرین
گنبد لاجوردی پیکر و فانوس مسدس این قبه منظر که چون چرخ دولابی گردون سیمابی کوزه
زرین کواکب و ابریق سیمین ثواقب از برجهای سپهر پروی او بچنه و هر شب اب صافی نور
پرورکیه دریای پر موج اوج ریخته منور بانوار قدرت بی کمال اوست که لعل خود خورشید انوری
هر صباح بتبسم نسایم سحر چون ورد نازپرورد انشین پیکر بر بین کلبن اخضر و طارم
زبرجدی منظر شکفته است و بالماس نور درکارگاه ظهور جواهر زواهر اخلاق اهل
بصر را بنقود تصرف نظر سفته مقتبس از انوار جبروت و جلال اوست سوسن عنبر
و مشک تا تاری بر جیب حبشی زادگان شب تاریک رین ما تم سرای ناپایدار
زنگاری که بر شکل غبار بیت ستور و بر هیئت جلاجیب دوداند و دست پرده
داران راز و خلوتگاه ناز محرمان حریم وصال اوست شکان دکان
اطباق این نه سماط اخضر و حصار نظار اقطار این هفت بساط
اغبر که در عرصه سرای وجود شان از دریچهای شهود بیرون کرده اند جام
گیتی نمای و آینه چهره گشای انوار جلال و جمال اوست هر دلی که نظر لمعات
مستغرق بوس نعوت جلال اوست حد کمال معرفت ازشان عقل نیست اظهار عجز معرفت
بر فضل قرب او نرسد روح را گمند دل با کجا مجال خیال وصال اوست بر حد ذات غیر کشید خط فنا
لا زال با قی است صفت لایزال اوست جاریست بر زبان زینابیع حکمتش از دل که عین منبع اب زلال
شد مبدء نفایس انفاس قدسیان گنجینه دلم که محل خیال اوست و صلوات نامعدود و تحیات
نامحدود و معطر و ضر روح پرفتوح و سینه مشروح و قلب منور و قالب مطهر
حضرت با نصرت سید بشر و شفیع محشر محشر پناه فلک سیادت خورشید سپهر
سعادت رایحه ریاحین راحت فاتحه فاتحه سماحت سیاح عمان تحقیق سیاح
ترفع عنقای قاف قربت شهباز آشیان عزت آن ماه منظور قدان عطارد فطنت
خورشید خلدان کیوان معدلت مشتری پیکران زهره دیدار زهرا دختر صاحب ...

کنت نبیا و آدم بین الماء والطین تا زنین چهار بالش وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
رباعی ای گنجدار طفیلت آدم پیدا گشت ازسبب توجه اعظم پیدا نور تو که خجید وجود ... عالم

شامیانه

جمال ابن ...

بی توقف پایه خرد خود ده دان بود

بی ملک

ممکن

بهر تو خدا کرد دو عالم پیدا بیت ای خواجه میکویم که فراشان قدرت ازلی ونقاشان حکمت
لم یزلی فرش مفروش بساط منقوش این بسیط غبرا چون بساط بوقلمون منقوش
وملون بالوان کوناکون کسترانیدند لاجرم تحصیل ما یحتاج ارباب احتیاج او مهندسان
معاقل حکم ومؤسسان قواعد نعم چهار طاق ارکان وهفت رواق عالی بنیان را در حیطه
قبه فلک اطلس ومقعر کره مسدس فلک البروج مقرنس بنا نهادند لاجرم برای عروج
شب معراج او ماه کردون پیمای بالجمله ضیای عالم آرای بر بالای مهد ممهد زبرجد مینای
جهان فرسای نهادند لاجرم رصد بانی ازمنه واوقات او خورشید جمشید سای فلک پیمای
مرسله یواقیت شعاع مرقعه برشعشعه کثیرة الانتفاع در بر میکند جز برای
مشعله داری محراب طاعات وصومعه مناجات او بیت محمد کازل تا ابد هرچه هست
بار ایش نام او نقش بست چراغی که پروانه بینش بدوست فروغ همه آفرینش بدوست
درختی سهی سرو در باغ شرع زمینی باصل آسمانی بفرع شب از چتر معراج او سایه وزان نردبان
آسمان پایه شبی کاسمان مجلس افروز کرد شب از روشنی دعوی روز کرد دل از کار
نه حجره پرداخته بنه حجره آسمان تاخته برون جسته از کنبد چاربند فرس رانده
بر هفت چرخ بلند کلهبر سرخانه اخلاص کرد هم او خویشتن هم تجلی خاص کرد
دلش فضل نور الهی کرفت تنش تا سر تاج شاهی کرفت سوی عالم آمد رخ افروخته هم علم
علوی در اموخته چنان رفته وآمده باز بس که ناید در اندیشه هیچکس ونسایم نفحات و
نسایم روضه رضوان بر روان آل واصحاب وعترت واحباب او باد که خسروان تخت
بخت وفیروزکوه شهریاران خطه شهادة وبحر وزیرانند وبر پی روان برکزیده
ایشان روان ما جان حین وآن اوان اما بعد چون مستنشق شمایم محبت ومشام
نسایم مودت الفقیر الی الله المتین معین المسکین اعطاه الله مناه فی دینه ودنیاه
ازاوان هبوب صبا صبی که بوستان قوی را نشو ونمای بود تازه بلبلان سنی را نغمه ونوای
بی اندازه عندلیب ناطقه بر شاخسار کلزار قرآنی بترنم تعلم سرایید کرفت
وادیب حافظه تعلیم وتفهیم آیات بینات فرقانی باطفال قوای نفسانی بتقدیم
رسانید چون از حفظ قوانین قرآن بعلم اصعی وقوف آمد واز تخته ابجد حروف
بد فترمانی والوقوف رقم کشید شعر فقلت للنفس جدی الان فی الطلب فانما المجد

فی الادب لا تغترر بجدود وقد مضت حججا فالفخر بالادب انور لا باب فوق المناسب
فضل لو ظفرت به وجدت فی الخمر معنی لیس فی العنب نظم هر کرا ادب ازل نکند
بر بساط شرف طرب نکند نور روزی یقین کجا بیند آنکه در دیده کحل شب نکند
ادب آموز اگر همی خواهی که زمانه ترا ادب نکند چون تحصیل علوم بمقتضای حروف طلب
میسر گشت وسنام صرف ونحو بذروه معانی وبیان محقق ومقرر شد وبر کلیات
از کلیات وجزئیات فی الجملة وقوف حاصل آمد وقوانین منطق وکلام بحجج وبراهین
استحکام پذیرفت تا بمرتبه رسید که با استادان کامل صناعت نادر براعت در میادین
فصاحت وبلاغت بمصارعت مسارعت می نمود وقصبات سبق از مضمار کفت
وکوی می ربودم روزی چند درین تک وپو بودم وجست وجوی می نمودم ضربت قفا
از روزکار بی وفا بسیار خوردم تا سر بجیب تفکر واندیشه فرو بردم هاتفان
غیبی از عالم لاریبی بسمع جان ندا در دادند که ای معین این منزل خیمه
اقامت را نشاید واز این متاع ذخیره قیامت نیاید که درجات عاجل ونجات آجل
در علوم کسبیه پیوسته نیست وبدین علوم معلوم باز بسته نی باز با خود کفتم آنکه
یا رش کند بخود تعریف نکند صرف عمر در تصریف وانکه اندر شهود کردد محو کی کند
التفات جانب نحو کار کشاید از فروع واصول در قوانین اکتساب وصول کوشش از
مکنی بکسب علوم ان طلبکت بر سوی معلوم چراکه این قالب انسانی که نتیجه
صنع یزدانیست واین ترکیب مبدع الهی که مطیه اوامر ونواهی است
نه همانا که از ظلمات اصلاب وارحام بدین بارکاه عوام بدان آمده تا حافظ
لغت کرخی وبلخی شوند یا نقش تخته عبارت طرازی ومجازی بر کشند شیخ کنجه
عاقبتی هست بیا پیش از آن کز آن خود بین وبیندیش از آن روز قیامت که
برد داوری شرم نداری که چه عذر آوری لعبت زنخ شد این کوی بند
چون زن حایض ز پی لعبت مکرد هرچه درین پرده نه میخیست
بازی این لعبت زنخیست باد دم دم چو مسیح از دماغ باز رهان روغن نود زین چراغ
چند چو پروانه پر انداختن پیش چراغی سپر انداختن بارکن این برده عیبی کرای
تا بر عیبست بر زین سرای هر که جو عیبی رکجا بر کرفت از سر انصاف جهان بر کرفت

ناب انابتی بوی دهی هرکرا استسقای طلبی طلبی درنهاد پدید آمده است، جلاب اشارتی بوی تمام
تا بآن شربت انابت مسام باطن وی کشاده گردد وازراه دیده عرق کند، وباین جلاب اشارت
عقلا علقه کرده‌اند آب ناب حیوة طیبه فلنحیینه حیوة طیبة منجر گشته تحمل کرده هرکرا
یرقان محبت رنگ زرد کرده است باده گلگون شوق انجام ذوق بروی بنمای هرکرا اخلاط
مفسده وسوداء باطله در عروق فقرا ایثین طغیان نموده است که منجر بعلل زایل طبیعة
دمویه که موجب فساد ومستلزم هلاکت گشته سرنیش عاقبت اندیشی بررگ جان وی زن
هرکرا ذوق فی شیطانی بحرارات شهوات نفسانی وجود شهود بگداخته وبنشر بالکل آتش
خشم وحسد جگر فکرا وانداخته او را بلعاب شعیر ندیر وشراب تباشیر معالجت فرمای بیت
یکلم بنمای صبح ثانی زاندم کرامات آنجانی زانکلم تو هزار خسته هریکی زهزار رنج رسته
کرمرده بود وکر که مجروح یابد زتو این شفا وآن روح، هرگوشه زخم غم حبر بحی
بیکار چرا چنین مسیحی، می باش چو آفتاب فیاض، بزدای زتیغ زنگ اعراض، واید
چون بان زدل وکیلی، زان بحر چرا کنی بخیلی گفتم ای یاران این کاریست دشوار بعزوت
بخطرات بسیار آینه را که صفای سیرت وجلای سریرت از غبار آب وخاک وبنقوش فهم
وادراک پاک نکرداند جمال شاهد شهود بمحجوبان محجب بود ونمود کی تواند نمود من که نقد
قلت بضاعت معلوم دارم وی نصیحت موجب وقیحت ومستلزم فضیحت گردد نه قانون دانم بعلت
مزاج بیماران هوا را بشناسم نی اسباب وعلامات یافته ام که تشخیص امراض کلیات وجزئیات
توانم نمودن سخنان موجز که شرح کلیات طبقات طبایع کند در دفتر بیان ندارم معاجین
مروح منقولات وگوارش مفرح معقولات در دکان باطن در قوطی خیال وحافظه فراوان ندارم
بیت لمولفه در دست چو زور پنجه ام نیست با شیر عمکین مصاف نتوان، زین پای که آبله است مجروح
بر گرد حرم طواف نتوان، دشمن بکمین وروز هیجا بنمای هنر که لاف نتوان، معنیست
نهان بسان عنقا، دعویت چو کوه قاف نتوان، دوستان دینی تثبت بذیل دلایل یقینی
نمودند چنانچه از آیات بینات الکرمن ان یهدی وبحصی ایراد فرمودند اول آیت آن
بود که متشبثی از وصیت آنحضرت می نمود صلی الله علیه وسلم قوله تعالی ادع الی سبیل ربک

بالحکمة والموعظة الحسنة وازاحادیث نبوی صلی الله علیه وسلم بحدیثی که مبنی بر نصیحت امیر
کبیر کرم الله وجهه در بعثت ارسال او بیمن بر مثال در تعد ن سمت نفاذ یافته بود که لان
یهدی الله بک رجلا واحدا خیر لک مما تطلع علیه الشمس وتغرب تقریب نمودند چون
تشیید قواعد این دلالت وتمهید معاقد این حوالت بآیات بینات یمنی وروایات روایا
نبی استحکام پذیرفت بعد الاستخاره این بیچاره که همواره پاس انفاس ارباب اخلاص
می نماید واین معنی نصب العین سیاه کرد که بیت عمر بخشنودی دلها گذار تا ز تو خشنود شود
کردگار سایه خورشید سواران طلب رنج خود وراحت یاران طلب، گرم شو از مهر وز
سرد باش، چون مه وخورشید جهان گرد باش، مامول یاران قبول کرد وهر مقصود مجامع
هراة حمیت عن الآفات که مسند رشد ورشاد ومنصب آبا واجداد بود وعهدنا بادای
صلوة بساطی بانشاطی گسترد وبلبل ناطقه را که در قفص دهان چون عندلیب در اوقات
بهمنت سکوت منعوت بود بر شاخسار بیان بذکر ملک بیمان جل وعلا در ترنم ونوا در آورده
لعاب جلاب اسرونی که از دهان نحل الهام ووحی در جام جان ریخته بود بادویه نصایح معجون
ساخته بگنجه پان در دهان سر دهان علت غفلت می نهاد دماغ شرایع روحانی یاد دکان طبایع
ارکانی بر خریداران بند کاه انسانی عرض میداد لعمری بجلی آراسته گشته که سکان سموات
زمین و انگشت حیرت در دندان غیرت گرفتند از مضبط سرقد تا مصعد فرقد واز قرار تا ملا
آمین تحسین آن بسته چراکه لطایف اشارات در کسوت تماثیل وعبارات ادبی کشته معنی غرایب
درایات در قوالب تماثیل وحکایات بیان می شد اما موجز لما قیل خیر الکلام ما قل ودل
قال النبی ... سخن بسیار داری اندکی کن، یکی را صد مکن صد را یکی کن، چو خون در تن زیادت
گردد، سزای گوشمالش نیش گردد، سخن گوهر شد وگوینده غواص، بدشواری بچنگ آید در خاص
بفضلة زگوهر سفتن استادان هراسند، که قیمت مندی گوهر شناسند، کجا ارباب الالباب واصحاب
که بر فلک مفاخر چون نجوم زاهر در فنون علوم ماهر بودند برغبت تمام اهتمام می نمودند
هریک از لطایف نکات وشرایف سرانه صنف لحسان وتحسین انعام میفرمودند بیت
بزرگیت باید درجه دستبوس بیا دو بزرگان نرآور نفس، سخن گفتن انکه بود سود مند،

گران کفتن آوازه کرد بلند • متاع گرانمایه دارم بسی • بیارم برون تا بخرید کسی • مرا با چنین
کوهری ارجمند • همی حاجت آید بکوهر پسند • بکاویم با الماس ارکان خویش • کنم بسته درجان او هان
از اطراف واکناف طالبانی که بنیل مجاهدت از برای نیل مشاهدت تشبث نموده بودند و بارها
از پایهٔ این نفرش تا مایهٔ این سقف سرکش برشته فریحه آسمحکام پیموده بمجلس این مفلس
مبادرت می نمودند وبگوش هوش متوجه سروش عالم غیبی می بودند بیمن همت عالیه ایشان رقت
سخن در لطافت بجائی رسید که با هوا از غایت صفا پهلوی زد و عذوبت زلال سنح سلالت
بمرتبه پیوست که خاک حیرت در چشم چشمهٔ حیوان می انداخت آهنگ ارغنون عبارت بمثابه
بلند گشت که بیم آن می نمود که از حدت نغمت او اوتار چنگ منحنی قامت فلک از هم کسسته گردد
صنعت ترصیع زرگران بلاغت در ترتیب تیجان براعت بجائی رسید که توهم آن بود که نظام
مجرّه وعقد ثریا از شرم آن فرو ریزد **بیت** سرح کل غنچه مثالم هنوز • منتظر اد
شمالم هنوز گر بنمایم سخن تازه را • صور قیامت کنم آوازه را • هر چه وجود است ز نو
تا کهن • فتنه شده بر من جادو سخن • صفت من بریح نجاد و شکیب • سحر من افسون ملایکه فریب
القصه بطولها والقضیه بشمولها بعد از آنکه مدت مدید و عهد بعید بر ین معنی
مواظبت نمودم و گوی مرام بصولجان اهتمام از میدان گفت و گوی در بیضا جست و جوی در ربودم
و چون ساقیان بزم و قاصدهٔ را اقداح صدق و صفا از شراب خانهٔ و ننزل من القران ما هو
شفاءٌ بر خمار زدگان دردی فراق و دیرپاکشان عطشان بیابان اشتیاق پیمودم **بیت لمؤلف**
بپیمودم از جام گفت و شنید • شرابی بمستان هل من مزید • ازان می که جانها طرب میکند • زجمله
من طلب میکند کسی کوز جامم شرابی چشید • ز مستی جهان شد که خود را ندید •
ز معشوق برقع بر انداختن • ز عاشق بپایش سر انداختن • برقع کشای هنگام بار
بود طالبان انبساط کار چون مذاق اهل وفاق بحلاوت تفسیر آیات قرانی و تقریر
تقدیر حکمیات فرقانی محلی شد و سمع جمع بدرر لطایف عبارات و غرر
شرایف اشارات مزین گشت سخن شناسانی که عمر شریف بنقادی سخنان
لطیف گذرانیده بودند واین طرز سخن که بکر فکر معین مسکین

بود از اهل تذکیر کم شنیده بودند ثانیاً ازین فقیر حقیر بی بضاعت استدعا نمودند و برتذکار
این لطایف غریبه • و استمرار این وظایف عجیبه فقیر را اغرا کردند تا شمهٔ ازین اشارات
و نبذهٔ ازین عبارات که در سلک تقریر میکذرد • در قید تحریر در آید تا شاید که بر صحایف
اوراق روزکار ازین لطایف عالی مقدار یادکاری ماند تا همراهان راه دین که در طریق
یقین رفیق معین می بوده اند چون بواسطهٔ مصایب روزکار و مکاید لیل و نهار
از صحبت یار و مشاهدهٔ دیدار محروم مهجور مانده باشند تسلی با آثار و تسکین بگفتار یابند
چنانکه گفته اند **شعر** اِنَّ آثارَنا تَدُلُّ عَلَینا • فَانْظُرُوا بَعْدَنا اِلَی الآثارِ • بنا برین معین
مسکین التماس یاران را فرمان بردن و اشارات این بزرگواران را غنیمت شمردن سبب
ترقی درجات و موجب ترقی درکات دانست و از برای مواسات عزیزان حاضر الارواح
الغیب الابدان و طلب موافق ترتیب نمود تا دل مجروحان زخم فراق و سینه شرحه شرحه اهل درد
اشتیاق را مرهم جراحتی بود و مجروح حرم انس و معتکفان خطایر قدس را مایهٔ راحت
و سرمایهٔ استراحتی باشد و چون التماس یاران ترتیب مجالسی بود مرتب مبنیه بر آیات و احادیث
و حکایات و لطایف اشارات مهذبه ملحقه از فواید مستقل مجلوه از غبار زنگار زواید
نمط بر طبق مدعا ایشان کتابی تصنیف کرده شد دو دفتر یکی در تفسیر آیات بینات
و دیگری در شرح احادیث معتبره کوئیا میزان احسانیت بکفتین آراسته یا شهباز بلند پرواز بست
بجناحین پیراسته یا خود کویا دو دُری المرج است مانند بیان با بها یا دو درید در برج
دل و جان بی بهانی یا دو شمع جمعند در شبستان بیان تابان چون دو دیده در سر باده
و تابان چند در ظلمت آباد جهان نور افشان چون شمس و قمر یا خود دو در ثمین اند
بجمع البحرین کتاب و خبر بمخرج یا دو نگین تمکنند در قرطین ایمان و اسلام مدبج نبی
دو شحنه اند در شهر آب و کل برسر چار سوی طبیعت با جرای احکام شریعت ایستاده
یا دو روزنه اند منیر و کی بازوی طریقت بفضای هوای عالم حقیقت کشاده
لمؤلفه دو ماهند بر آسمان طلب • دو شاهند در بزم عیش و طرب • دو فلکند
بر روی دریای راز • دو ملکند معمور از عز و ناز • چو خورشید و مه داده از دور نور •

بدین قریب و نادرا که دو رود دو گنج از برای تو انباشتم که خود رفتیم و هر دو بکذاشتیم
نرفتست ازین کاخ ناپایدار کسی کز عقب ماندش یادگار یکی سفینه ایست از زواهر
جواهر بر آن دیگری خزینه هر یکه ایست نقود دو کی همه نا آکی و درسیت
پراکنده از هر دری دانه برآراستم چون صنم خانه بنا بر اساسی نهادم نخست
که دیوار آن خانه باشد درست سخنها که چون گنج آکنده بود بهر نسختی زینت گفته
ز هر نسخه برداشتم مایها برو بستم از نظم پیرایها گزیدم ز هر نامه نغزا او
ز هر پوست برداشتم مغز او و لیس الخبر کالمعاینه هما نا اگر سر دم دیده کشایان
حدیقه حدیقه است بنظاره این عرایس ابکار و مشاهده این نفایس افکار
مشعوف گردانی مخدرات بی عیب در جلوه گری و مطهرات بی ریب در عشوه نمایی بینی
کوی سکر گلستانیست بگلهای رنگین آراسته و یا بوستانیست بمیوهای شیرین
پیراسته عنادل نفوس ناطقه را در محاذات هر گلی ازین دو گلستان نغمه و نوای
دلربا تر از زمزمه مسبحات عالم ملکوت قمار کرام و ملاح مقدسه را در مقابله
هر برگی ازین دو بوستان صدا و ندایی با نوا تر از غلغله مقدسات حظایر جبروت
از فواتح فوائح و شمایم مجالس شریف المغارس نسیم تسنیم فروح و ریحان
وجنة نعیم می دمد و از مطالع طوالع و مغارب مآرب جوامع کثیر المنافع
در افق آسمان ضمیر مهر منیر معانی دلپذیر می درخشد شعر معاینه ضوء الصبح اما سواه
قلیل مغشی بالنجوم الزواهر مباینه فلا سکرن کالراح مهجتی و اطربن
روحی کاصطفاق المزامر نظم بدانی چو نیکو درو بنگری که جان کنده ام تا تو جان پروری و اما
خصایصی که هر یک ازین نسختین بآن مخصوص است یکی آنست که هر یک مشتمل است بر
مجلس دفتر اول هر مجلسی مبنی است بر حدیثی از احادیث صحیحه و هر حدیثی با
سطری چند در تعریف آن حدیث مستجمع مشتمل بر معنی آن حدیث مجمل با عبارات
فصیحه و بعد از آن شروع بنعت آنحضرت علیه الصلوة و السلام حسبما یجب مناسب
مقام باشد اتفاق افتاده انکه یکی از خصایص و معجزات آنحضرت صلی الله علیه

وسلم مبین گشته و بعد از آن حدیثی از اخبار و نقلی از آثار در فضیلت صلوات بر حضرت
سید مختار صلی الله علیه و علی آله الاخیار ایراد نموده شد بعد از آن بشرح حدیث
عبارت و اشارت شروع افتاد بعد از آن دیگر بمقتضای الکلام یجر الکلام انچه در مقام
یکنجید خواه بایجاز و خواه باطناب در اندراج نمود و از احادیث و اخبار و حکایات و آثار
از تخویفات لایقه و تبشیرات سابقه و عبارات لطیفه و اشارات شریفه از نظم و نثر
و لف و نشر و مناظرات متناسبه و حرفیات متعاقبه و معارف متصوفه و تحقیقات
متحققه انچه روی می نمود در هر مجلسی بر آن حدیث می افزود و از لطایف استطرادات
و حقایق اجتهادیه هر چند سخن باطناب می شد چون از فواید جلیله خالی نبود تعرض
آن نموده شد قطعه سخنهای کو باشد برگزیده بنزد اهل دل مرغوب باشد محبان
هر چه گویند از محبت بسمع عاشقان محبوب باشد تناسب نزد اهل دل سخن را همین بس
کان بدل منسوب باشد ز نطق و سمع و ما و خود برون ای که نطق و سمع ما مغلوب باشد
سخن زان خوب می آید که گفتند هر انچه از خوب آید خوب باشد و در تسمیه این نسخه
سامیه و این رساله نامیه متوقف می بودم و گوش و هوش بصفیر عالم غیبی گشوده
در اثنای تالیف این مجموعه بعد از ادای صلوات جمعه که از وظیفه مجلس باز پرداختم
و بعد از فراغ باحضار مجلس برسم زیارت بتصافح و تعانق تقرب می جستم در میان آن
پیری دیدم با توقیر صایب رای و باذ پیرا شرعیات المذهبین و صبین با کمال وقار و تمکین
سکین اقبال نمود و بمصافحه و مبایعه بدین فقیر التفاتی فرمود و این فقیر با وی
معرفتی سابق و اشنایی محقق نبود قفل سکوت بمفتاح نعوت بگشود و بتحیت سلام
موفور و بتهنیت کلام مقرر فرمود که ای معین دوش سر بجیب تفکر در مقام تدبر
بودم و ازین حیات طبیعی زندگانی سلیقی بیش از مرگ سرده بودم در اثنای آن الهامات
غیبی از زبان بیهانی لاریبی بسمع من در دادند که معین دیوانه را بگوی که داعیه
ترتیب مجالس مصمم کرده در آن ثابت قدم باش و در آن سعی مشکور منتظر
جود و کرم باش و اگر اجوبت تمام کنی روضة الواعظین نام کنی چون این

من الشیطان الرجیم

از نظر من غایب شد و من بعد شرف صحبت او دیگر در نیافتم بنا بر اشارت غیبی تالیف
این مقاله و ترتیب این رساله اهتمام مرعی داشتم و این نسخه مرقوم ساخته یادگاری
از برای دوستان بگذاشتم و مسمی بروضة الواعظین کردم و او را در افتتاح و اختتام
بنام هیچ فردی از افراد انام معین نساختم بلکه رایات و اعلام این بنای رفیع البنیان را
بر بام هفت اشلم اجرام بنام حضرت ملک علام سبحانه برافراختم و عطیه در برابر این
هدیه از خزانهٔ کرم و مایدهٔ نعم او مقرر داشتم و دفتر اول را که مشتمل بر شرح احادیث
بود مقدم انداختم و دفتر ثانی که مستجمع تفسیر آیات بینات قرآنی خواهد بود تالی
او ساختم چرا که وصول بجناب قدس بوسیله آن محرم سراپردهٔ انس صلوات الله علیه
شناختم و من حیث التفاوت فی العبارة و الاشارة کالمترقی من مناسبة الخلیقة الی
الی مشاهدة الحقیقة بین الدفترین ترقی از ادنی باعلی نموده‌ام و خصایص و مناقب
دفتر ثانی و رعایت ترتیب در آن مبانی در عنوان همان دفتر مبین خواهد شد ان شاء
الله العزیز مامول از کرم الهی و نعم نامتناهی آنکه انهار این روضه را پیوسته بافاضه
فیضان سجال نوال تر و تازه و انوار این دوحه را منتج اثمار زیب حد و اندازه دارد
و رافع این مبانی را در حریم حرم قبول بر مسند مرادا استناد کرامت فرماید و در دولت
و سعادت بتلقین ایمان و شهادت در آن نفس بازپسین بر روی معین مسکین
با رفقای طریق تحقیق و یقین و سایر سالکان راه دین بگشاید و از عقبات راه
آخرت بسلامت بگذراند و از درکات جحیم بلطف عمیم برهاند و بدرجات نعیم
بکرم جسیم برساند و برماید نوال بمشاهده جمال بنشاند و ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء والله ذو الفضل العظیم و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

مقدمه ای درویش چون سبب تالیف این رساله و ترتیب این مقاله دانستی
اکنون تخصیص هر یک از دفترین این کتاب بچهل مجلس که یکی مبنی است
بر چهل حدیث و دیگری مبنی بر چهل آیه جهت آن بشناس و باعث آن بدان **اول**
حدیث شریف حضرت رسالت و منبع جلالت صلی الله علیه و سلم که نوید امید

سعاد

سعادت و ثواب بی حساب علما و اهل شهادت منوط و مربوط بر آنست چنانکه
نه نفر از صحابهٔ کبار و یاران بزرگوار که قایم مقام تسع آیات موسوی
بر نسبت بحضرت نبوی علیهما الصلوات والسلام بودند از آن حضرت روایت
فرموده‌اند اول سر دفتر اولیاء امت سرور صف اصفیاء اهل بینش و ملت
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه دوم دریای علم و دانش
پیشوای اهل بینش آن یار عاقبت محمود عبد الله مسعود سیم آن عالم عالی
همت آن صاحب لوای علماء امت آن وارث انبیاء مرسل اعنی معاذ بن جبل
چهارم آن منزوی زاویه مجاهدت و آن سالک مشاهدت آن هادی
طریق اهتدا اعنی ابو الدرداء پنجم آن رونده طریق تحقیق و آن ناسک توفیق
اورع و اتقی در اخلاق و سیر عبد الله بن عمر ششم آن فقیه نبیه عالم ملکوت
آن طایر حظایر جبروت بحر محرم حرم استیناس عبد الله بن عباس هفتم
آن خزینه خزینه علم و معرفت و آن دفینه سکینه عشق و محبت خادم
حضرت رسول عمالک اعنی انس بن مالک هشتم آن عاشق جمال محمدی
آن تشنهٔ وصال احمدی حافظ اخبار و داعی اسرار از روی یاری ابو هریره
انصاری نهم آن سالک طریقت یقین و آن هادی صراط مبین آن مرفوع القدر
در مقام بزرگ قدری و مشروح الصدر رب اشرح لی صدری اعنی ابو سعید
خدری رضی الله عنهم اجمعین چنین نقل فرموده‌اند از حضرت رسالت و معدن
نبالت صلی الله علیه و سلم بطرق کثیره و روایات متنوعه انه قال من حفظ
علی امتی اربعین حدیثا من امر دینها بعثه الله تعالی یوم القیمة فی زمرة
الفقهاء والعلماء و فی روایة ابی الدرداء رضی الله عنه و کنت له یوم القیمة
شافعا و شهیدا و فی روایة ابن مسعود قیل له ادخل من ای ابواب الجنة
شئت و فی روایة ابن عمر کتب فی زمرة العلماء و حشر فی زمرة الشهداء باعث
اقوی و جهت عظمی در اختیار این عدد شریف در این تصنیف احراز این درجات

علیه وفضایل سینه بمقتضای نوید با امید حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم بود تا محقق
گردد و درین ملت بفضل الهی وکرم نامتناهی طریق سلامت یابد والله الموفق باعث دویم
آنکه بزرگان این امت ومقتدیان این ملت جزاهم الله عنا خیرا بحیث لا یعد ولا
یحصی به تشیید قواعد این بنیت وتمهید معاقد این امنیت اهتمام تمام مرعی داشته اند
واعلام اسلام بارقام اقلام از روی عنایت در طریق هدایت برافراشته واحادیث
مهمه در امر دین ذرا بر بعینات خود تعیین فرموده انما مولانا نیز بمقتضای
من تشبه بقوم فهو منهم در سایه دولت وپناه ملت ایشان راه یابد نظم
سرکشش از پی روی مقبلان تا شوی از جمله صاحب دلان خار که هم صحبتی گل کند غالیه
در دامن سنبل کند باعث سیم آنکه عدد اربعین خصایص بسیار ومآثری بیشمار بود واحکام
امور کلیه که مبتنی بر دقایق حکمیه بود اکثر مبنی برین عدد مخصوص می بوده است
وازان جمله چهل واقعه رعایة لمناسبة العدد با آنکه زیاده نیز از صد در حیز ربط و
ضبط هست مودی میگردد بعضی از مختاران ربوبیت وبعضی از مخصصات
عبودیت بعضی از معقولات وبعضی منقولات بعضی اشارات وبعضی تحقیقات
ودر ذیل آنها از نکات واشارات آنچه روی می نمود هر یک در محل خود تعیین می یابد
چنانچه بتفصیل معین خواهد شد ان شاء الله تعالی اما واقعه اول تخمیر طینت آدم
علیه الصلوة والسلام که در خبر است حکایة عن الله سبحانه وتعالی خمرت طینة آدم
بیدی اربعین صباحا یعنی بسرشتم گل آدم را علیه السلام که خلیفه منست
بدو صفت جمال وجلال خویش در چهل بامداد یعنی چهل روز هر روزی
هزار سال وآن چنان بود که خاک بنیت آدم را علیه السلام در میان مکه
وطایف چهل هزار سال بداشتند وازین بدین دو صفت تربیت می نمودند
وبه برکت اضافت بیدی آنچه از صفات شیطانی وسبعی وبهیمی که از لوازم
ترکیب عناصر بود در طینت بشریت صدف گوهر صفتی از صفات الوهیت
گردانیدند ای درویش وقتی که بتصرف آفتاب سنگ خاره صدف جواهر

گران

گران بها ودرج زواهر بابها می گردد به بین تا از خصوصیت خمرت طینة آدم بیدی
آب وخاک آدم علیه السلام صدف چه جواهر زواهر ازلی ولآلی معالی لم یزلی گردد
لمؤلفه گرچه بس دورست سنگ از آفتاب لیک چون خورشید بردارد نقاب سنگ خاره
گر شود منظور او لعل گردد از فروغ نور او خاک را چندانکه دولت می رسد تخمیر زان
تخمیر طینت میرسد گر هر اصل آدم از تیره خاک لیک خاکش در گذشت از روح پاک تن چو
روح هم چون صیقلست صیقلی تجلی الست چونکه مرآت از جلا یابد کمال در روی او صیقل ببیند
جمال چونکه در روی صیقلی بیند نخست صورت خود آنکه بیند درست آینه ذات خدای اکرم
است گر ز صاف تجلی گشته است جام این می از سفال قالب است گرچه صلصالست اما
بر لبست باده خودی ریزد این ساقی بجام خود بخود می نوشد آن می والسلام اشارت
آری پادشاهان صوری چون ترتیب عمارتی فرمایند خادمان برکار کنند تا آن عمارت با تمام
رسانند وخود ننگ دارند که بخودی خود دست در گل نهند بدیگران حوالت فرمایند ولیکن
چون کار بمیان خانه رسد که دران گنجی خواهند نهاد وسایط از میان بردارند بخودی خود
دست در گل درارند وموضع گنج راست کنند وآن گنج بخودی خود در وی بنهند وبر سر گنج
طلسمی ترتیب کنند تا از تصرف اغیار محفوظ ماند کذلک حضرت جلال احدیت
بصفات بر کمال صمدیت سبحانه وتعالی چون اصناف موجودات را از دنیا وآخرت
وغیب وشهادت وبهشت ودوزخ وملک وملکوت از کتم عدم بفضای وجود
می آورد وسایط گوناگون درمیان آورد و در هر جا مقام ومنزل عاملان بخلق
تعیین فرمود چون نوبت خلقت آدم رسید گفت انی خالق بشرا من طین گفتند
الهی تو خلق سموات وارضین وتقدیر مکان ومسکین وزمان وزمین بحکم متین
وفرمان مبین حضرت تو تعیین یافته است فرمود اینجا اختصاص دیگر هست اینجا
آنها بقول کن بس نبود انما امره اذا اراد شیا ان یقول له کن فیکون واینجا قول
بافعل منضم گردد که بیدی تا همه عالمیان دانند که در عالمی که بوسایط مضبوط
وروابط مربوط گشته است این همه حکم نامتناهی ودیعت فرموده است

تا درآدمی که بی واسطه و رابطه بخودی خود مباشرت آن نموده جز که نجها تعبیه نموده باشد
نظم پرست جیب گدایانت از جواهر عرفان، از آن زمان که در گنج معرفت بگشودی،
فگنده عکس بجام جهان نمای وجودم، جمال دوست ز نور تجلیات شهودی،
بجان تو که بغیر از جمال خویش نه بینی، جو خود ز آینه دل غبار تن بزدودی،
ای درویش در تعیین اربعین صباحًا اهل اشارت نکتها فرموده اند نکته اول آنست که
درین چهل هزار سال که در وی دست کاری قدرت نمود در هر چهل سال در وجود
او آینه پیدا می شد که مظهر صفتی بود از صفات او تا چهل هزار سال تمام شد هزار
آینه مناسب هزار صفت حق سبحانه در وجود او بدید آمد و آن روز که نفخ روح
شد کمال آینه آن روز ظاهر شد که مجموع هزار و یک صفت در وی عکس انداخت و هزار و یک
نام بتمام در روی جمال نمود مولفه ما جمال دوست را آینه ایم باجرم یک لحظه ای بی نه ایم
در هر آینه که روی آورم، حسن دیگر می نماید دلبرم، صد هزاران نور در دیدار اوست
ای خوش آن چشمی که برخوردار اوست، نورها تابان و چشمت ناتوان چشم یک نظر
کن تا توانی گر تو زان انوار بی بهره ای، حسن آن پرده ات کند دل برده ای، تو که با پرده
نظاری محرمی، با جمال شرکی توانی همدمی اشارت آنست درین باب که صاحب
جمال را اگرچه زینه و جواهر بسیار باشد اگر در آن زیورها خللی پیش آید هرگز
صاحب جمال بخودی خود اصلاح آن نکند مشاطه را گوید که فساد آن را
باصلاح بیرون برد و لیکن اگر اندک غباری بر چهره آینه بدید آید
در حال بآستین کرم آن غبار را بالطف وجهی از روی آینه بردارد و اگر صد هزار
زینه و جواهر دفینه دارد تا روی از همه بنگرداند و در آینه بتمام اقبال
نکند نه حسن او ظاهر شود و نه اصلاح جواهر میسر گردد بیت
۲ مافتنه بر توئیم و تو فتنه بر آینه، ما را نگاه در تو ترا انعم آینه، تا آینه
جمال تو دید و تو حسن خویش، تو عاشق خودی ز تو عاشق تر آینه
و اهل تحقیق بدانند که در هر آینه که در شها دم تعبیه می نمود درابرا ن

آینه جمال نمای دیده جمال بینی ترتیب می فرمود تا جون بهزار و یک جمال در آن هزار و یک
آینه می نگرد بهزار و یک دیده او را می بیند بلکه بهمان دیده که در آینه می نگرد بهمان
دیده آن عکس ناظر عین میگردد نه بینی که جون در آینه بمطالعه جمال خود در آن عکس
خودی نگری آن عکس نیز هم بدیده تو در تو می نگرد و جون نظر از وی برداشتی
و بجانب دیگر التفات کنی آن عکس نیز بر طبق تو نظر برداشته در آن منظور تو می نگرد
و این رمزیست غریب مولفه با آن دیده همی بیند رخش جان فگار من، بهر چشمی که
می بیند در آینه نگار من، غبار چشم میگردد حجاب دیده جانم، تو آن بی پرده اش
دیدن جو برخیزد غبار من، دو چشمم چار شد بر ره که تا کی بینمش والله، جو برقع
برفتد تا کی یکی گردد جهار من، همو بیند همو داند همو گوید همو خواند، بغیر از وی نمی ماند
کسی اندر دیار من، بهر صورت که می بینم بعین الاعتبار من الحق، همه حسن تو می آید بچشم
در اولا این گمان بردم که حسن مهر تو می ورزم، در آخر جون نظر کردم تو بودی دوستدار من
بکام باده خود درینی انا الحق خود برانگیزی، بکیری و در آویزی خوشا این گیر و دار من
انا الحق از خدا آمد ولی پیدا ز ما آمد، صلای آن ندا آمد ز کوه و کوهسار من
نکته دیگر در تخصیص اربعین صباحًا آنست که چهل هزار سال سیصد و شصت هزار
اربعین است بهر هزار اربعین که بر می آمد آدم را علیه السلام استحقاق نظری حاصل
می شد تا این سیصد و شصت هزار اربعین تمام کند مستحق سیصد و شصت نظر
الهی شد که در هر شبانه روزی متعاقب بر قلوب بندگان مومنست کما قال علیه الصلوة والسلام
ان الله ینظر الی قلب کل مومن فی یوم ثلثمایة وستین نظرة فی کل نظرة بیدک بعید
و بدانکه نظر حضرت الهی سبحانه و تعالی از تعدد و انقطاع و تفرق و اجتماع منزهست ولیکن
بواسطه مشابهت بدرجات فلک البروج باین علت تعیین یافته است چرا که نسبت دل کرجی
فلک البروج است بکوید الکرسی ان یحصی است و اینجا مقام متقاضی ایراد آنست و آن
بروج را اهل نجوم بانقسام وهمی بسیصد و شصت درجه منقسم کرده اند و اما
فی الحقیقه فهذا الفلک غیر قابل للانقسام والتجزی تا جاینجم کواکب سیارات

بحسب مرور آنها بر ذرات خواص وسرا پا در بين عالم كبرا اظهار مي نمايند آفتاب
جهانتاب نظرات الهي چون بر فلك الروح دل عارف كما هي تجلي كند از مهر سپهر و
ركن بر شهرستان تن و مملكت بدن فيض حيات ظاهري و باطني منفجر گردد تا احياي بدن وامداد
روح وكمال جوهر نفس بدان متحقق تواند بود ومقصود ازان نظرات نهاني نه مجرد احياي بدنست
بدين حيات نفساني بلكه مطرح نظر و مطمح فكر ملاحظه آن حيات روحاني است كه فلنحيينه
حيوة طيبة والا در حديث تقبيل نمودن را خاصيتي نباشد والله الملهم ركن ششم آنكه شيخ
الشيوخ قدس سره در عوارف ايراد فرموده اند كه چون جوهر روح را از خزانه فتوح قُلِ الرُّوحُ مِن أَمرِ رَبّي
در درج تن مخزون وصدف بدن مكنون مي بايست گردانيد وآن آفتابي بود در غايت ظهور با خصاص
اضافت روحي بحجاب قدس متصل وپوشيدن آن نور شهود بمثت كل انساني مشكل چهل هزار پرده
مي بايست تا آن آفتاب حقيقت بدان چهل هزار نقاب بشريت محتجب گردد ودر آب وخاك آن گوهر پاك
به نسبت فهم وادراك مستتر شود وچون عمارت عالم شهادت بازبسته باهتمام آدم بود و حجاب
اتمام درجات عوالم غيب نيز بوسيله با احتشام او مي نمود تا آن نور پاك براي تعمير خاك بچهل هزار حجاب
انسي از حجاب قدسي محجوب نگشتي بعمارت آب وخاك كي توانستي پرداخت وعلم خلافت بر طارم
افلاك افراخت لاجرم چهل هزار سال مي بايست تا شعاع آفتاب حقيقت را بحجاب غمام بشريت
بپوشند وتعمير عالم شهادت بمقتضاي ارادت كه كوشند اذ لو لم يتعوق العبد بهذا الحجب
ما انعمرت الدنيا ولم تحصل خلافة الله في الارض عبارة عوارف المعارف است وتعينات
اين چهل هزار پرده انساني با هفتاد هزار حجاب ظلماني ونوراني كما هو اختلاف الروايا
بازبسته بروحي الهي يا بفراست مكرمات حرم پادشاهي است اما رفع اين حجابها
بواسطه رياضات ومجاهدات تعهد اربعينات صوفيه بتوفيق عنايات الوهيه
ميسر گردد تا چون بنده اقبال بطاعات وافتراغ از توجه بامور معاملات نمايد
و زنگار تعلق بصيقله تشوق از آينه دل كه مجاورت آب وگل حاصل كرده است
بزدايد آن لطيفه غيبي در عالم لاريبي جمال وكمال در نظر عاشقان لا يستاهل ازال
بگشايد [illegible] دل چون زنگار تن از آينه جان بزدود عاشقان را ز پس پرده

جمالي نمود همه تشنه جگرانرا علم مي آيند در طلب كار [illegible] يك قطره ازان بحر وجود
هفت دريا است يكي قطره ازان بحر حياة چند زين ظلمت آب وگل تن نهان بود
آن چه حسنست كه در پرده غيب است نهان كه بيك غمزه دل از دست جهاني بربود
دل چه بيراست كه صحبت جان باد فدا آن زماني كه نقاب از رخ فرخ بگشود
شاهد غيب چو برداشت نقاب از رخ خويش سوختند اهل شهادت همه در نور شهود
اربعين دوم وعده حضرت موسي بود عليه السلام قوله تعالى وواعدنا موسى ثلثين ليلة
واتممناها بعشر فتم ميقات ربه اربعين ليلة وتعيين اربعين را سبب آن بود كه حضرت
جلال الحديث جلت عظمته موسي كليم را عليه التحية والتسليم وعده فرموده بود كه چون
دشمنش را هلاك گرداند وساحت مملكت مصر را از آلوث كفر وشرك پاك سازد از براي موسي
وقوم او جهت تبيين احكام كتابي مبين حلال وحرام بفرستد وشريعت ناسخه
وملت راسخه بدان حضرت انعام فرمايد چون وعده معهود وجود گرفت و فرعون
لعين را با آن همه احتشام بتيغ انتقام هلاك گردانيد حضرت موسي عليه السلام
از براي احكام حلال وحرام بموجب موعود باستدعاي معهود قيام نمود
امر آمد كه بميقات ومناجات پردازد سي روزه روزه بطريق آن دولت [illegible]
ووسيله آن سعادة سازد تا مقصود واصل ومطلوب حاصل گردد حضرت
موسي عليه السلام بفرمان مبادرت جست وسي روز ماه ذي القعده را
بتمام بصيام وقيام بگذرانيد بعد ازان كه نكهت رايحه خلوف معروف كه بجهة
آن صيام حاصل گشته بود بسواك زائل فرمود فرشتگان ملا اعلي وكروبيان
عالم بالا كه بان خلوف مشغوف وآن طيب مستطيب مي بودند بر سبيل تعبير با وي گفتند
كُنّا نَشُمُّ مِن فيكَ رائحةَ المِسكِ فَأَفسَدتَه بِالسِّواكِ يعني مشام مستنشقان رواح
قدس را بفوايح عطر آن خلوف معطر ورياض مستروحان انفاس را از نفحات
آن نسيم عبهر شميم منضر بودي زائل آن چرا بسند يدي ودماغ ملك را
استنشاق آن طيب طيب واستراح آن رايحه فايحه محروم چرا گردانيدي

حضرت جلال احدیت جل وعلا خطاب فرمود که یا موسی اما علمت ان خلوف فم الصایم
اطیب عندی من ریح المسک غرامت این ملامت ده روز دیکر برای بیفزای تا باز آن
رایحهٔ فایحه بمهب دهان باز کردد و هر نسیم راز که با آن رایحه دمساز کردد منبهٔ
باغ فلکی و معطر دماغ ملکی تواند بود حضرت موسی علیه السلام ده روز دیکر که عبارت
از عشر ذی الحجه است بران بیفزود و بدان تکمیل عدد اربعین فرمود و دران
چهل روز نه شب و نه روز افطار ننمود و درین باب لطایف بسیار در سمط ضبط منتظمه
هست اما ایراد آن در دفتر دویمین مقرر خواهد شد ان شاء الله تعالی اربعین سیم
متعین بحدیث نبوی است صلی الله علیه وسلم حیث قال من اخلص لله اربعین
صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه وتعیین این
اربعین را جهت آن کفته‌اند که چون بر حسب قانون حکمت الهی نور روح قدسی
بحجب هزار پردهٔ انسی متواری کردانیدند چنانچه شمه از ان مشروح کشت و
سر دفتر واصلان درکاه و محرم سراپردهٔ انس لی مع الله صلی الله علیه وسلم می فرماید که هر که
بمقتضای ففروا الی الله اشتیاق مراجعت بوطن اصلی انا لله کریبان جان بکیرد
تا ازین حجب چهل هزارکانه که عبارت است از اطباق ترابیه جبلیه که مبعد اند
از جناب حضرت قدسیه درکذرد و رجوع بمواصلت حقیقیه نماید چهل روز بر سبیل
اخلاص بشرایط ارباب اختصاص زین دار غرور اعراض نماید و بدان دار
سرور اقبال فرماید بهر روزی هزار حجاب از ان حجب مذکوره مرتفع کردد و بعد
از تکمیل اربعین بشرایط بمقتضای وصل الحبیب الی الحبیب روح قدسی بفتوح انسی
باز مجتمع شود **بیت** خوش بود جان زتن جدا مانده • من و تو رفته وحدا مانده •
مرتفع کشته ظلمت امکان • همکین نور کبریا مانده • در ظهور هویت مطلق • اثر از ما و تو
کجا مانده • در تلاطم شکسته زورق تن • جان دران بحر آشنا مانده • هرچه در بحر عرض فنا بوده •
محو در قلزم فنا مانده • **اشارت** دیکر در سر ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه که بیزده اند بر تعیین
اربعین میکند چنان کفته‌اند که چون تخمیر طینت انسانی از جناب قدس بانی در عالم جسمانی

بظهور پیوست کوییا برمثال حوضی بود که درین حوض چشمهٔ از غیب کشاده‌اند
و دل را سر چشمهٔ آن ساخته‌اند و ازین حوض پنج جوی بیرون برده‌اند
بعالم شهادت که عبارت است از حواس خمسه که آب زلال چشمه سار
وصال را ازمجرای این جویبار بیکانه بعالم شهادت می فرستند فاما درین
تخمیر طینت آدم سیدی آن سرچشمه بخاک موانع و خشت و کل طبایع
انباشته می شد تا چون بدین عالم شهادت نزول فرمودان چشمه
بتمام انباشته شده بود چنانچه اشارتی بدان رفت چون مهندس عقل درین
حوض قالبی نکاهی کرد و درجلب آن تاملی نمود شیطان همچون دشمن
پنهانی و نفس بینا دانی استنباط دلیل فاسدی نمودند که این جویها مرتب
از برای آنست تا آب درین حوض درآید و این حوض ازین ممر مملو کردد
فی الحال آب تیرهٔ شهوات که بلای بلای هوای نفس آلوده بود درین حوض
ازین پنج ممر کشودند و انرا جذب منافع نام کردند و حوض را بامید آب
برساختند چندانکه آب بیشتر می آمد حوض انباشته تر می شد و ممر آب
این حوض را درین جویها منحصر دانستند و از ان سرچشمهٔ اصلی که آب زند
از ان منفجر میکردد بکلی فراموش کردند و باین عمارت معکوس مشغول
کشتند این مقدار تامل ننمودند که این آب سبیلی بی ثباتی است و اصلی
ندارد و این بهار آبیست که بزودی باز ایستد و این حوض خراب
و خشک بماند و دران روز پر سوز که تشنکی بر وی غلبه کند درین
حوض شربت آبی نیابد ابد الآباد می سوزد و جز حسرت و ندامت چیزی
نمی اندوزد اما حوض خواجه علیه الصلوة والسلام که عاقل ترین
عالم و فاضل ترین بنی آدم است تا رابطه رشد و رشاد می فرماید که
من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه
یعنی آنانکه در صدد تعمیر این حوض خانه اهتمام تمام مرعی میدارند الباقی

عقل

شیطان و مکر نفس التفات ننماید و برای فاسد و فکر کاسد خود عمل نکند
بدانند که این چشمه هم ازین حوض پیدا می‌گردد و درین نیز چشمه ینبوعی
هست انباشته که باندکی هویدا میشود در رفیقان موافق و شفیقان
صادق که برکات چشمه سارها گشاده اند و سنت این کار در میان تشنه
لبان این بوادی خونخوار ایشان نهاده اند بلکه همه سرچشمها و حوضها
از چشمه سار وجود با جود ایشان آب حیات استنباط نموده اند نظر
کنند که بخودی خود این حوض پاک نتوان کردن الکنون دستور آنست
که استادی از استادان کامل تجربه کار دیده پیدا کنی که عبارت از پیر
مرشد است که حوض دل خود را از تلوینات و نجسیات خس و خاشاک
طبایع بکرات پاک کرده و راه آن سرچشمه را بدریای حقیقت محمدی
صلی الله علیه و سلم رسانید. و چشمه سار وجود خود را از بحر وجود محمدی
صلی الله علیه و سلم مایه دار کردانیده تا نخست راه این پنج جوی که سیلاب
شهوات از ممرات درین حوض می آید بتدریج بند کند تا درین حوض کار کردن
میسر کردد آنگاه آن پیر مرشد استاد پیشه تیشه بدست طالب دهد و او را
واقف کرداند که سرچشمه کجاست و کیفیت تیشه زدن تعلیم کند تا تیشه
می زند و خاک و گل که حاصل میشود از آن دفع میکند و ملالت را بخاطر راه
ندهد تا باندک فرصتی اثر ترشح آن آب به بیند و در آن کار دلگرم شود
و مداومت راسخ تر کردد آنگاه که حوض بتمام پاک کردد و از آب پر شود
و آن چشمه او را راه بسرچشمه استاد کشاده کردد که آن چشمه سر بدریای حقیقت
محمدی دارد علیه الصلوة والسلام دیگر هرگز فتور و قصور بدان راه
نیابد تا بمرتبه رسد که خود آب از انهار محمدی جذب کند و از ممر این
پنج جوی حواس در عالم شهادت قسمت کند تا حقیقت ظهرت ینابیع
الحکمة من قلبه علی لسانه آشکارا کردد و این دولت اگر توفیق

ساعدت نماید و اخلاص مرافقت چهل روز میسر کردد که من اخلص لله اربعین ۴۰
صباحا نظم مرد چه کوهی کند چاه دراز بر امید آنکه یابد آب باز آن همه جان می‌کند
در چاه او تا رسد در آب همچون ماه او چونکه آب از قعر چاه آورد جوش پس مکن چندانکه
بتوانی بکوش لیک واقف باش که اندر قعر چاه آب طغیان میکند هم کاه کاه زانقیاد چاه
خوی سر میکشد چاه و چه کو را بخود در میکشد گر چو ماهی زاده از آب تو گر همه
بحرست هان بشتاب تو مرغ آبی کی ز آب اندیشه کرد بلکه با بحر آشنایی پیشه کرد
مرغ خانه عاشق دانه بود کی بغوص بحر مردانه بود بط چو آورد سر از آن بیضه برون
بر سر آبست و آب او را زبون من نهنگم زاده زان بحر خضم غرق آن بحرم و زان بحرم
در غمم من چنان مستغرق آن دلبرم کنه و چون قطره در بحر اندرم قطره کو را
بحر دارد اعتناق کی توان کردن ز دریاش افتراق آنچنان مستغرقم در بحر جود
کو من و من او نمایم در وجود اربعین چهارم قرانی است قال الله سبحانه
و تعالی حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة ای اذا اکتهل و استحکم قوته
و تعیین این اربعین را اهل حکمت جهتها فرموده اند یکی از آنها
آنست که بدانی که مراتب سن حیوان منحصرست بسه مرتبه زیرا که حیات
باز بسته برطوبات غریزیه و حرارات طبیعیه است و در اول عمر آنها بر بدن
غالب است و در آخر ناقص و هیچ شبهه نیست که انتقال از زیادة تا بنقصان
مستلزم مرورست بر حد استوا که عبارتست از نقطه وسط در میان آن دو مدت
پس باین تقدیر مدت عمر منقسم بسه قسم افتاد اول آنکه رطوبت غریزیه
زاید بر حرارت غریزیه و این سن نشو و نماست و دوم آنکه رطوبت
غریزیه مساوی باشد بحفظ حرارت غریزیه من غیر زیادة و نقصان
و این سن شبابست و مرتبه ثالثه آنست که رطوبت بحفظ حرارت
وفا نکند بلکه ناقص بود و این نقصان بر دو قسم است خفی و آن سن کهولتست
و ظاهر آن سن شیخوختست و نزد محققان اصحاب تجارب سن نشو و نما را

اسبوع تخصیص نموده اند و بهر اسبوعی تغییری ظاهر در ذات ادمی بتحقیق پیوسته
اما هفت سال ابتدای عمر چون بکمال رسد صلابتی در اعضا بدید آمد که در مدت متقدمه
ان نبوده باشد و در افعال و نیز قوتی حاصل شود و اسنان ضعیفه باسنان قویه مبدل گردد
و قوه هاضمه نیز قوی گردد در نهایت سابوع ثانیه که تکمیل چهارده سال سن است وقت
قوت حرارت و قلت رطوبت و کمال قوت دماغیه که منشاء ذکر و فکر است و بعضی بکمال
عقل و مجاری گشاده گردد و اعضا قوت گیرد لاجرم صاحب شریعت حکم ببلوغ او کند کما هو
اختیار الشافعی رحمة الله و نیز اگر مبنی تکلیف بر کمال عقل و قوت اعضاست و ان بعد از
سابوع ثانیه حاصل گردد و درین وقت بر ظاهر بدن چند علامت ظاهر شود اول انفرات
ارنبه یعنی پرهای بینی گشاده گردد دویم شق حنجره و غلظت صوت است و سبب
ان ارتفاع حرارت است از حلقوم و درشت گشتن آواز است سیوم تغییر ریح ابطست
وان بواسطه دفع فضله عفنه ایست که بواسطه حرارت قلب منه فع میگردد و از ان
موضع ظهوری می نماید از مهران پنی که از زیر بغل بیرون امده است چهارم رستن موی
و حصول احتلامست و سبب ان قوت حرارتیست که مولد انجره ایست که موی از ان می روید
و این وقت تحرک شهوات و تاکمتخ؟ بستان و نزول حیض است اما سابوع سیوم
بعضی کمالاست و رستن موی روی و اندیاد حسن درین سابوع است و اما اسبوع
رابع وقت ازدیاد کمالات و این هفت سال چون بنهایت رسد دیگر ازدیاد کمتر
مشاهده نگردد چون سابوع پنج در اید بس شباب رسد و ان مدت قوت است
چنانچه مجموع این اسابیع سی و پنج سال شود و بدانکه بحسب اختلاف امزجه تفاوتی
حاصل می شود چنانچه بعضی را درین سن که بیان شد کمال تمام حاصل گردد و بعضی را
زیادت فرصت باید تا بسر حد کمال رسد غایتی که اصلا از ان تخلف نماید انست
که برین اسابیع پنج هر یک سالی بیفزاییم تا بیقین بسایرا امزجه موافق
افتد تا برین پنج اسبوع که عبارت از سی و پنج سالست پنج دیگر مستزاد
شود تا اربعین کامل گردد و هذا هو السن الذی یحصل فیه حد الکمال اللایق

بالانسان

بالانسان شرعا و طبا و یسکن افعال القوی الطبیعیه بعض السکون و ینتهی
افعال القوی الحیوانیة غایتها و یبتدی افعال القوی النفسانیة بالقوة
و الکمال و درین سنست که قوای طبیعیه و صفات حیوانیه در نقصان در اید و قوای
عقلیه و لطایف نطقیه رو بکمال آرد و تحقیق این معنی ناظر بانست که نفس غیر بدنست
زیرا که بدن چون بسن اربعین رسد رو بانتقاص آید و نفس درین سن باستکمال گراید
و الدلیل علیه قوله تعالی حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی
ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و هذا تصریح بان القوت النفسانیه و العقلیه
انما یبتدی بالاستکمال من هذا الوقت و الله الملهم للصواب اربعین پنجم
و ششم و هفتم متعین است بحدیث نبوی صلی الله علیه و علی آله و سلم قوله صلی الله علیه
و سلم ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه اربعین یوما نطفة ثم یکون علقة
مثل ذلک ثم یکون مضغة مثل ذلک ثم یبعث الله تعالی الیه ملکا باربع کلمات یکتب
عمله و اجله و رزقه و شقی او سعید ثم ینفخ الروح الحدیث و در تعیین این
سه اربعین نیز اهل حکمت و اصحاب تجارب تقریر لطایف فرموده اند و تحقیق
ان جنابست که چون مهندسان قصر وجود و مو بسان قلعه نهاد
بنیاد شهرستان بدن و شارستان تن بفرمان ملک ذو المنن جل جلاله نما
بتقدیم رسانند تا سلطان روح را بران تخت عالی بخت مقرون بصفایف دولت
و فتوح بنشانند مدت چهار ماه که سه اربعین باشد در و دست کاری قدرت
می نمایند تا قابلیت قبول روح حاصل میکند چرا که از مرتبه جمادی تا بحیوانی
سه مقام طی می باید نمود که عبارت از مراتب موالید ثلث است و بر سبیل ایجاز
از ان تعبیر می اید بدان ای درویش که نطفه چون در رحم در آمد بالطبع
مدور است انگاه بواسطه حرارت جبلیه رحم بتدریج نضج می یابد
و اجزای لطیف از کثیف جدا می شود و بهیئت دوره حرکت تدویری
تا انچه غلیظ مطلق است در مرکز قرار میگیرد و انچه لطیف مطلقست

روی محیط نطفه می نهد وانچه سن وجهی غلیظ است وسن وجهی لطیف درطین
ان متمکن میکردد چنانچه مجموع چهار طبقه می شود ومخلص این سخن انست
که ادمی نسخه ونمودار افلاک وعناصر وطبایع وموالید ست وچون مبدء
اول انسان چهار طبع است لابد نطفه ان چهار طبع هریک درمقام خود قرار کیرند
ثقیل میل بمرکز میکند ولطیف میل ببالا فاما درین نطفه بحسب نام مختلف میکردند
انچه ثقیل مطلق بود میل بمرکز داشت درعالم کبیر خاکش می کفتند اینجا ملقب بخون
بسودا شد وطبع او سرد وخشک ست بر مثال خاک وطبقهٔ دیکر که محیط بود برین مرکز
اورا آب می کفتند اینجا بلغمی نامند وطبع او نیز چون اب سرد وتر است وانچه برین
طبقه محیط بود هوا بود اینجا مسمی بخون کشت وطبع وی چون هوا کرم وتر است
وان طبقه که بالا همه بود اتش بود اینجا بصفرا موسم شد وطبیعت وی چون طبیعت
اتش کرم وخشک فتاد ترتیب این ملا کجسد وطبایع در نطفه ظهور نمودند تا عناصر
وطبایع تمام شد مدت چهل روز می بایست انکاه انتقال بموالید افتاد یعنی معدن
ونبات وحیوان وازمرتبهٔ نطفکی بحد علقکی ترقی نمود بدان ای درویش که قایم مقام
معادن درجنین اعضا وجوارحست که هریکی معدن کوهری افتاده است مثل دل ودماغ
وجکر وسر ودست وپای واستخوان واعضای وغیران وهریکی ازین چهار عنصر
وطبایع نصیبی دارد ولیکن بعضی حرارت بیشتر دارد وبعضی برودت وبعضی رطوبت
وبعضی بیوست چنانکه دل به طبیعت کرم است ودماغ سرد وباز جکر کرمست وکرده
ومثانه سرد حاصل همه چنان افتاد که چون مجموع را با هم قیاس کنی اعتدال حاصل اید
چون اعضا وجوارح از داخلی وخارجی با مجاری غذا وحس وحرکت وسر
حیات حاصل اید مرتبه معدنی با تمام بپیوست واین معانی نیز بچهل
روز میسر کردد انکاه بمنزل نباتی ترقی نماید واز علقکی روی آرد
وان وقتیست که چون قوت جاذبه وماسکه وهاضمه ودافعه درین
اعضا چون جواهر در معادن جای کرفت در ذات جنین طلب غذا شد

وازان خونی که از رحم مادر جمع شده بود ان قوتها بخود جذب می نماید چون
ان خون در معده هضم ونضج یافت جکر ان کیلوس را یعنی ان خون منضج را
از معده براه ماساریقا بخود می کشد وماساریقا عروقیست از اعضا
بجکر پیوسته چون ان خون بجکر در آمد دیکر باره هضم ونضج یافت وجکر
هرچه ازان کیلوس زبده وخلاصه است ماده روح نباتی میکردد ومدد در سن
جنین می شود وانچه باقی ماند بعضی صفرا وبعضی خون وبعضی سودا میکردد
صفرا را زهره بخود جذب میکند وسودا را سپرز بخود می کشد وبلغم را کرده تصرف
می نماید وخون را روح نباتی بحسب مصلحت بدن قسمت میکند تا غذای اعضا میشود
پس روح نباتی در بدن ادمی قسامست وموضع ان روح جکر است ودر پهلوی
راست متمکن واین معانی در چهل روز دیکر استکمال می یابد چون این سه اربعین
تمام شد وحقیقت عناصر ومعادن ونبات در وی بظهور پیوست
وروح نباتی را قوت حاصل امد ومعده وجکر هریک دکار خود قوی
کشتند وبر هضم قادر شدند انچه زبدهٔ وخلاصهٔ این روح نباتی بود دل
انرا جذب کرد چون در دل در امد دیکر باره هضم ونضج یافت همه حیات
شد انچه خلاصهٔ ان حیات بود روح حیوانی شد وانچه باقی ماند روح حیوانی
انرا از راه شراین یعنی رکهای باریک که از دل رسته است بجمله اعضا فرو
ستاد وهمه اعضا بواسطهٔ ان زنده کشتند ومنبع این روح حیوانی دلست
ودل در پهلوی چپ پس بدین تقدیر که نموده شد روح حیوانی که سبب حیاة
وحس وحرکت است بعد از سر واین سه اربعین متحقق کردد ودر جنین
تحلیه بدن بحلیهٔ این روحست که رقم سعادت بر طغرای منشور نیکبختان
بر می کشند وبا نیل شقاوت بر حساب نوبر بختان می مالند کما ورد
فی الحدیث المذکور ثم یبعث الله الیه ملکا الحدیث بیت
بیش از من وتو بر رخ جانها کشیده اند طغرای نیکبختی ونیل بدختری

اربعين هشتم بتعيين بنوبت صلي الله عليه وسلم قال النبي صلي الله عليه وسلم جاني
جبريل عليه السلام فقال يوم الحافظان ان ارفقا بعبدي في حداثة
سنه حتي اذا بلغ الاربعين قال احفظا وحققا وكان راوي الحديث اذا ذكر هذا الحديث
بكي حتي تبتل لحيته مضمون حديث بان باز كردد كه از زمان بلوغ كه قلم تكليف با جريل
تشريف يابد طريق تخفيف بر بنده جاري كردد فرمان حضرت الهي جل وعلا بكرام
الكاتبين متوجه كردد كه در اوان حداثت سن كه وقت غلبه شهوات وقلت عقل
وادراكاتست با بنده در مقام رفق باشيد يعني در بعضي امور معذور شمريد خطا
وزلات بعضي از قلم ببندازيد وباندك اقدامي بر طاعت از وي راضي باشيد كه اوان
غرور وموسم فتور است باين منوال با وي عمل مي فرمايند تا چند انكه چهل سالكي
رسد وافتاب عمر باوج كمال ايد خطاب مستطاب در رسد كه اي فرشتگان ديگر بنده
هيچ عذري نماند عقل بكمال رسيد وشهوة روي بنقصان آورد هرچه كند از قليل
وكثير وصغير وكبير مستوفي در نامه اعمال او ثبت كنيد وهيچ دقيقه نامرعي
مگذاريد والله الموفق للخيرات اربعين نهم مخصوص بنوح نجي است عليه الصلوة والسلام
وانچنان بود كه چون خاطر عاطر نوح عليه الصلوة والسلام از ان قوم غبي مجروح
گشت وباب دعا بر روي ان پيغمبر باصفا مفتوح شد بتقاضا امد كه الهي در
گهواره زمين هيچ طفلي زنده بنماند كه آواز آن بسمع ايشان نرسد آمد كه من عصاني
فقدمات دايه لطف را بگوي تا بستان تربيت از دهان سردكان باز گيرد رب
لا تذر علي الارض من الكافرين ديارا چون عالم همه بمرد ند مرده را غسل
بايد داد لطف ازل بنحوي آسمان بگشود ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر
دست قضا شوق كاريز خاكدان باز كرد وفجرنا الارض عيونا فالتقي
الماء علي امر قد قدر باتفاق مفسرانست كه از وقت دعا و نسلت
تا بوقت ظهور اجابت چهل سال اربعين دهم مخصوص بحضرت ابراهيم خليل بود
عليه الصلوة والسلام وانچنان بود كه چون خليل الرحمن را

صلوات الله وسلامه عليه در اوان امتحان در منام باهتمام اني اري في المنام
اني اذبحك فرزند دلبند از جناب قدس حضرت خدا وند جل وعلا خطاب مستطاب
وارد گشت وقرة العين خليل يعني اسمعيل را عليهما السلام در حين تلقين
فانظر ماذا تري ز رانوي رضا گستر بر محك بي شك يا ابت افعل ما تؤمر
از غل وغش سليم با عيار رضا وتسليم بتحقيق پيوست با دشاه علي الاطلاق
از خزاين ما عندكم ينفد وما عند الله باق براي پاس خاطر آن
دو پيغمبر كريم بمقتضاي قضيه مرضيه وفديناه بذبح عظيم
فداي براي خليل خود فرستاد بقول بسياري از مفسران ان قربانی بود
از نتايج وازدواج جريده مدت چهل سال در رياض جنت چريده اربعين
يازدهم مخصوص بيعقوب مكروبست عليه السلام كه چون ميان او وفرزند دلبند ارجمند جان
پيوندش افتراق افتاد وماه اصطبار آن عاشق در برج اضطرار در محاق
افتاد مدت چندين گاه از سوز فراق وسورت اشتياق همتا سفا وبالنوح
انيه وناله وافغان در بيت الاحزان معتكف مي بود مدت هجران وفرقت
حرمان ان سر دفتر عاشقان عليه السلام بقول بعضي از مفسران نيز مدت
چهل سال بود اربعين دوازدهم مخصوص بحضرت يونس پيغمبر بود عليه السلام
كه از بي التفاتي قوم مجروح وبي انقيادي ايشان محزون امد تا از زبان آن
گروه بي شكوه از غايت غضب بي اجازت رب بفرار بيرون امد خلوتي
با سلوتي مي طلبيد غالبا كه وذا النون اذ ذهب مغاضبا حوصله ماهي را
براي ان ممتحن الهي صومعه خلوت ومعبد سلوة كردانيد بقول
اشهر روايات اظهر مقدرات خلوت ومقدرات سلوة مدت چهل روز بود
اربعين سيزدهم مخصوص بموسي كليم بود عليه التحية والتسليم چون ان نديم حريم قدس
وشهباز عالي پرواز فضاي هواي انس ميعاد الهي جهة كتابي مشتمل
بر اوامر ونواهي بميقات با دشاهي رفت قوم را بواسطه ساحري سامري

لفزيدن رجل بعبادت عجل پيش امد شامت ان غرامت تا بجهل روز
با ان قوم بماند اربعين چهاردهم نيز مخصوص بحضرت كليم الرحمن انت عليه الصلوة
والسلام چون بشهرستان عما لقه بجهة ابلاغ رسالت صادقه بني
اسرائيل جماعتي سابقه وگروهي لاحقه متوجه گشتند بلعم باعور
باغواي زن مغرور وبحطام بي انجام وما الحيوة الدنيا الا متاع الغرور
فريفته بران پيغمبر صبور وقوم شكور او از براي طايفه ظلوم كفور نفرين
كرد تا بدعاي ان بيشكار نا سزاوار ان گروه بخرداني دران بيابان سرگردان بماندند
تا سرگرداني ايشان دران تيه وبي خان ماني ايشان دران تشويه مدة چهل
سال برداشت اربعين پانزدهم نيز مخصوص بموسي وهارون ابو عليهما
الصلوة والسلام كه چون فرعون بيعون طاغي باغي رانعمتهاي صوري وكرامتهاي
ضروري كه موجب بعد ودوري بود مخصوص ديدند از درون جان اين تشيله كردند
كه ربنا انك اتيت فرعون وملاءه زينة واموالا في الحيوة الدنيا ابن عباس
گويد رضي الله عنهما كه از فسطاط مصر تا زمين حبشه همه معادن ذهب
وفضة وياقوت وزبرجد بود تكين تمكين او بود درد بر وزد اغوا واضلال
بندگان مي افزود غيرت موسويه بطيا نجه ربنا اطمس علي اموالهم واشدد
علي قلوبهم فلا يومنوا حتي يروا العذاب الاليم رخسار او با او را شياه
وحاصل روزكار او را تباه كرد انيدا اثر اجابت بر دعوت ان پيغمبران با طلب
بمقتضاي فرمان قد اجيبت دعوتكما بعد از چهل سال بظهور پيوست
اربعين شانزدهم مخصوص بحضرت داود پيغمبر عليه الصلوة والسلام
بعد ما كه داود نبي عليه السلام كه طالب قرب ودود بود از حضرت
واجب الوجود جل جلاله مراتب عليه اصحاب كرم ومناقب سنيه اولو العزم
ميطلبيد خطاب حضرت عزت جل جلاله در رسيد كه ايشان عزيمت
جفا كاري را فا سخ نموده اند ودر طريقت وفا داري راسخ صراف ان دوز

اولئك الذين امتحن الله قلوبهم نبود معاملات ايشان را بر محك امتحان بعيار
صدق واتفاق وجودت خرم واتقان جيد مشاهده فرموده ا لاجرم گوي
سعادت از ميدان مجاهده در ربوده وبكمال مشاهده نزول نموده اند داود
گفت الهي اگر درگاه ازان خزينه بر روي اين محب دريچه بگشايي ونقد وجود
داود را نيز بدان محك ازموده امتحان فرمايي شايد كه بعيار قبول محلي وانجاب
غلو تحلي يابد خطاب امد كه اي داود هيچ يك را از ايشان دراوان امتحان نكرده
بلا بر روي ايشان مي گشوديم بنزول بلا وحلول ابتلا تشن واقف نفر موديم وترا
ميكنيم واقف باش وخسار لقبال خود را بناخن ادبار مخراش فردا روي امتحان
بر روي معاملات ميكشاييم ونقد نرد انكي بر محك ملاحظه مي مي آزمايم اگر جيد
برون آيي اسنادبدان مستند شاني حاصل بمقتضاي قضيه مرضيه اذا جاء
عمي البصر چون ان صاحب نظر ديده بگشاد خود را چون صيد مضطر مقيد
قضا وقدر مقيد ديد چندان بناليد وچندان غم از ديده بر نم بباريد كه از آب
ديده او گياه ببااليد واز تپش اه با صباح وسوزش ناله با نياح او كهشيم تذروه
الرياح منفعت گشت در اكثر روايات مدت سوزش كه از وزاري ونياز آن
پيغمبر با اعزاز مدت چهل روز برداشت ودر احياء العلوم اورده است كه
چهل روز با يك سجده بكند ماند والله اعلم اربعين هفدهم مخصوص بحضرت
سليمان پيغمبر عليه السلام كه روزي مكر بنظر اجلال در جاه وجلال وابهت وكمال
خود نگريست با خود گفت چون من شاهي با فوج وماهي در اوج كيست
غيرت الهي شراره تخت وبخت بادشاهيش در ربود وديوي ناپاكي بي باك را
بر سرير ان پادشاه پيغمبر تعيين فرمود مدت ان عزل ونصب وخاتمش ربودن
وغضب با صح روايات نيز چهل روز بود اربعين هژدهم مخصوص بحضرت عيسي
بن مريم مي باشد عليه الصلوة والسلام كه چون اثار وعلامات قيامت بظهور
پيوندد واشراط ساعت متعاقب گردد خروج دجال كه فتنه ايست

در ۲

۲ القدر

ازفتن عظمی وسبب اضلال واغوای بسی از مهتدیان طریق هدی اند
مشرق تا بمغرب را بظلم وکفر مکرر کرداند وخلایق بدست ظلم وکفران
ظالم مضطر کردند حضرت عیسی علیه السلام بفرمان ملک تعالی از
اسمان فرود اید وشر آن کافر لعین را از سر مومنین ومومنات مندفع کرداند
وساحت زمین را از عدل آئین بند دومدة چهل سال بدین محمدی میان
امت ابلاغ احکام شریعت نماید اربعین نوزدهم نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
که سایر انبیا علیهم السلام تحقیق یافته است انست که نزول وحی
واجرای احکام امر ونهی بر سایر افراد امجاد انبیا بتخصیص سید قدر رسل
ومهتر وبهتر اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم درحین تکمیل عمر کهل
سالکی وی نمود اربعین بیستم مخصوص بابوبکر صدیق رضی الله عنه وآنچنان
بود که درحین تلقین حضرت رسالت واوان اعلان مراسم بسالت که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم یاران را باحسان دلالت میفرمودند مقتدای اهل
صدق وتحقیق ابوبکر صدیق رضی الله عنه که سجنجل وجودش بصقاله شهود
مجلی کشته بود وبتزکیه تنقیه تقوی بموجب وسیجنبها الاتقی الذی یؤتی
ماله یتزکی از لوث شرک وریا منزکی کشته بتوفیق احدی وتشویق محمدی
در بذل وایثار وانفاق درهم ودینار مرتبه سبقت وزید وبمثابه تفوق
پذیرفت که در محاریب ومنابر ومکاتیب ودفاتر بنام عالی مقام او رقم کرم
چنین بر کشیدند که وما لاحد عنده من نعمة تجزی الا ابتغاء وجه ربه الاعلی
نصاب آن گزیده مال وحساب آن فرخنده فال چهل هزار درم بیش نبود
اربعین بیست یکم تکمیل عمر بن الخطاب یافته است رضی الله عنه وآنچنان بود که چون
حضرت رسالت بنا باعلای کلمه لا اله الا الله مبعوث کشتند جماعتی از
مخصوصان بارکاه الله بدولت موافقت وسعادت متابعت آنحضرت
مستسعد شدند فاما این یاران وافرا در آن ترس جانبیان اشرار اظهار

دین وافشای اسرار یقین نمی توانستند نمود زبان بی زبان محمدی وخطیب
ادیب بیان احمدی در جامع دعوات وصوامع مناجات از برای اتمام این نعمت
وتشیید قواعد ملت خطبه سعادت بر منبر سیادت بنام سر دفتر اصحاب
عمر خطاب رضی الله عنه برخواند که اللهم سید الاسلام بعمر او بابی جهل برکت
این دعا ارکان بنیان ایمان باسلام عمر مستحکم کشت واستحکام این بنیان را
امر حدیث سبب آن کفته اند که عدد اصحاب بوجود عمر خطاب بکمال الاربعین
رسیده بود اربعین بیست ودوم نسبت عثمان بن عفان رضی الله عنه درست میکند
وآنچنان بود که چون دو در درج رسالت بلکه دو دری برج جلالت یعنی دو دختر
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از مطالع ازدواج ومعارج ابتهاج او طلوع نموده
بودند ووجه تسمیه اش بذی النورین همین کفته اند وچون جلیله نخستین یعنی
رقیه خاتون رضی الله عنها که وردنازپرورد کلستان محمدی بجوار رحمت احدی
پیوسته ام کلثوم رضی الله عنها که میوه شجره نبوی احمدی بود بجای آن
شکوفه عطوفه بر اکمام اکرام در حجره عصمت بنشست بعد از آنکه ام کلثوم بمنزل
علوی رحلت فرمود آنحضرت از روی اعتذار بکمال رضا واستظهار باوی
میفرمود که اکر بحمد الله چهل کوکب زهرا بر فلک وجود طالع بودی چنانچه هر یکی
بر آسمان فضل وکمال واوج برج حسن وجمال نورمهی افزودی شعاع شموع جموع
آن کواکب بطلوع هر یکی بعد از غروب دیکری بر جبین مبین عثمان عفان
تافتی یعنی که فی المثل ای عثمان مرا چهل دختر بودی هر یک پاکیزه کوهری
که آن لآلی زهر چهل دانه از عقد عقد تو یکی بعد یکی من لولو دیکر بجای
آن کوهر پاکیزه اختر در رشته معامله ات منخرط کردانیدی
اربعین بیست وسیم منسوب بحضرت اسد الله الغالب علی بن ابیطالب کرم الله وجهه
که ختم عمران سرور ارباب مارب وصفدر اصحاب مطالب علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه ورضی عنه بر سر چهل سال خلافت بود که چون

رسالت صلی الله علیه وسلم قصر امارت ومحراب امامت را بهم والخلافة بعدی
ثلاثون سنة مقفل ساخت مبنی بر آنکه مبصران نقود اخبار ونقادان
زواهر جواهر آثار این حدیث کوهر نثار را چون در ابدار از دریای اسرار محمدی
درحین هجرت احمدی استخراج نموده اند واز اوان هجرت تا زمان وفات
سلطان تخت ولایت که این قفص سرای فانی را از طوطی کلشن سرای ربانی
باز برداخت مقرر است که مدت چهل سال تواند بود اربعین بیست وچهارم
بدانکه میان ارباب دراست واصحاب فراست عقلا ونقلا علما وعینا
مقرر است ومبین که سلسلهٔ نظام عالم وسبب بقای بنی نوع ادم
بازبسته بوجود طایفه ایست که از قیود امکانی رسته اند وبمرحلهٔ
شهود عالم قدم بیوسته وایشان را ابدال می نامند وعدد ایشان بنیت
کمال باربعین یافته است اربعین بیست وبنجم ومتعلق بنصاب دنانیر است
که در چهل مثقال طلا یک مثقال زکوة واجبست اربعین بیست وششم نصاب
کوسفند است که در چهل کوسفند یک کوسفند دادنیست اربعین بیست وهفتم
حق همسایکی ورعایهٔ احوال همسایه در فرو همسایکی تا بچهل سرا از جوانب تحقق
است اربعین بیست هشتم حد اکثر نفاس بمذهب علماء شریعت بازبسته
بچهل روز است اربعین بیست ونهم اثر فواید روحانیت وعواید تربیت مادر وبدر
بعد از فوت ایشان تا بچهل سال سری احوال ومد اوقات فرزندی باشد اربعین سیم
اجابت دعا مظلوم واعانت ضعفا محروم منتهی بچهل سال میکردد کما قال
علیه السلام حکایت عن ربه تعالی وعزتی لانصرنک یا مظلوم ولو بعد حین
ای اربعین سنة اربعین سی ویکم مکث دجال ومدت اضلال او در احادیث
مقید بچهل روز داشته اند روز اول چون شام عاشقان برابر سالی روز دوم
چون ایام انتظار مشتاقان برابر ماهی روز سیم برابر هفته باقی ایام چون
سایر روزها وسبب طول ان ایام را شارح مشکوة امام طیبی رحمة الله تعالی

بحر

بسحر جالد اشته است که بکمال سحر تاریکی شبهای یکسال را در نظر خلایق
بپوشد تا شب تاریک در نظر مردم همه روز روشن نماید عصمنا الله من
اضلال المضلین اربعین سی ودوم در روایات معتبره واحادیث مشتهره بوضوح
رسیده که چون اسرافیل علیه السلام در صفیدهٔ مهره یوم ینفخ فی الصور
در دمد او طبل رحیل یوم ترجف الراجفة تتبعها الرادفة فرو کوبد فقیه
ابو اللیث قدس الله تعالی روحه در تنبیه خود ایراد فرموده که نفخ سه نوبت
خواهد بود یکی از برای صعق لقوله تعالی فصعق من فی السموات والارض
وتزلزلت الارض وتذهل کل مرضعة عما ارضعت وتضع کل ذات حمل حملها
وتری الناس سکاری وما هم بسکاری ویصیر الولدان شیبا وتصیر
الشیاطین هاربة حاصل درین نفخه تغیر کلی در عالم بدید اید وباز تسکین
حاصل شود تا کرت ثانیه در دمد وان نفخه هلاکت باشد ومیان این دو نفخه
مدت چهل سال خواهد بود کما قال علیه الصلوة والسلام بین النفختین اربعون
سنة ونفخهٔ ثالثه از برای احیا خواهد بود ومکث میان دوم وسیم بازبسته بعلم
الهی است سبحانه وتعالی ودر بعضی روایات جهت تخصیص وتنصیص راجفة
ورادفة در آیه تعیین دو نفخه بیش نموده اند وآن دو را منحصر بنفخهٔ امانت
ونفخهٔ احیا داشته اند ومیان ان دو را بمقتضای حدیث بین النفختین
اربعون سنة چهل سال تعیین نموده اند والله اعلم اربعین سی وسیم
چون یلقی الناس در روز قیامت حکم بقطع رشد وارباب نعیم از اصحاب
جحیم ممتاز کردند درمیان هر یکی ازین دو فرقه فقرا از اغنیا فاضل آیند
تا فقرا اهل ایمان بیش از اغنیا بچهل سال در بهشت درایند وفقرا اهل کفر بعد
از اغنیاء ایشان بچهل سال در دوزخ درآیند ودر روایت نصف یوم که عبارت
از بانصد سالست نیز وارد کشته والله اعلم اربعین سی وچهارم عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما فرموده که از حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وسلم

شنیدم که فرمود لا یجتمع اربعون رجلا یدعون الله في امر واحد الا استجاب الله تعالی
لهم حتی لو دعوا علی جبل لازالوه یعني فراهم نیاید در مجلس چهل تن از سایلان
جناب احدیت جل وعلا وهمه یکدل بر طلب مرادی یکجهت ومتفق باشند مگر اینکه
دعاء ایشان را حضرت اکرم الاکرمین جل جلاله باجابت قرین کرداند تا بمرتبه که اگر آن
چهل نفر همت در بندند تا کوه را از جای بر کیرند واز حضرت جلال احدیت جل ذکره
درخواست نمایند ببرکت اتفاق ایشان کوه را برای ایشان از جای بر کیرند اربعین
سی و پنجم حدیث سعد بن ابی وقاص است رضی الله عنه اطعمتك تستجب دعوتك
فان کل بطن دخل فیه لقمة من الحرام لا یستجاب دعاؤه اربعین یوما یعنی لقمه
خود را از حلال طیب ساز انگاه بدعا بپرداز تا مقرون باجابت ومصحوب باستجابت
کردد که هر شکمی که درو یک لقمه از حرام در آید تا چهل روز دعاء او را قابلیت قبول
ومحرومیت وصول میسر نکردد اربعین سی و ششم حدیث انحضرت است صلی الله
علیه وسلم بروایت عمرو بن شعیب رضی الله عنه که فرمود من صلی علیه امة
من الناس غفر له قیل ما الامة قال اربعون یعنی هر ان بنده که از تخت حیات
بر تخته ممات نقل یابند ونام او را بقلم اجل از لوح امل پاک کرداند چون بر او ران
مؤمن جهت ادای حقوق ایمان کروهی مجتمع کردند وبر وی نماز کنند ومعاصی
ومعفوات او را امرزش خواهند حضرت خداوندی جل جلاله بیامرزد گفتند
یا رسول الله عدد آن کروه با شکوه بچه حد باشد که شفاعت ایشان مقبول وسعی
ایشان مشکور کردد فرمود چهل نفر اربعین سی وهفتم حدیث ابوذر
غفاری است رضی الله عنه که از انحضرت صلی الله علیه وسلم پرسید ای المسجد
وضع في الارض اول کدام مسجد پیش از سایر مساجد بر روی زمین بنا کشته
وخلعت اختصاص وان المساجد لله سبقت جسته فرمود المسجد الحرام
پرسید بعد از ان فرمود المسجد الاقصی کفت ما بین این دو بنا وتقدیم وتاخیر
چه مقدار بود فرمود اربعین سنة اربعین سی وهشتم حدیث انس بن مالک

رضی الله

رضی الله عنه نقل از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود الانبیاء لا یترکون
في قبورهم بعد اربعین لیلة ولکن یصلون بین یدی الله عز وجل حتی ینفخ في
الصور یعنی چون انبیاء روی بصومعه قبر آرند و چهل شب در ان صومعه اربعین
برارند بعد ازان ایشان را بمقعد صدق در آرند تا بدولت مشاهده در ایند وخدمت
حضرت الهی شافهة بتقدیم رسانند اربعین سی و نهم هم حدیث انس بن
مالک رضی الله عنه که در فضیلت ضیافت از ان حضرت منبع لطافت ومطلع نظافت
صلی الله علیه وسلم روایت میکند که فرمود چون نظر عنایت الهی متوجه بنده کردد
بقلم حکیم رقم کرم بر عنوان منشور او بر کشند تا بسبب سخاوت قلم سعادت در صحیفه
شقاوت در کشند از ان جمله بنده باشد که حق تعالی مهمانی را نام زد خان ضیافت او کرداند
مدت چهل روز پیش از رسیدن مهمان فرشته بصورت مرغی سفید که بخوانهای آن
بنده فرستادن فرشته بر استانه ان خانه بایستد واهل آن خانه را بصوت رفیع خود
بخواند بکیفیتی که آواز او را اهل طبقه هفتم زمین بشنوند مضمون ندای وی این بود
یا اهل الدار السلام علیکم عن رب رحیم هیچکس جواب آواز اهل بیت نکوید یعنی
خاموش باشد کرت دوم ندا کند بر انجمله از ندای اول بلند تر تا بمرتبه که اهل زمین
وآسمان بشنوند مکر جن وانس نیز کس جواب او نکوید کرت سیم از ان رفیع تر بخواند
جبرئیل امین از زیر عرش مجید جواب ان فرشته کوید لبیک یا رسول الله فما
حاجتك ای پیک حضرت با اهل این خانه چه مهم داری که این همه ایشان را می خوانی
کوید حضرت جلال احدیت جل جلاله سلام باهل این دار ارسال نمود وچنین
تعیین فرموده که فلان بن فلان بعد از مدت چهل روز باین خانه نزول بسبیل ضیافت
تشریف حضور خواهد نمود برای از خزانه کرم بنام این خاندان نوشته بمن سپرده اند
وبدین قوم ارسال نمود مضمون ان براة الهیه برکت وکشایش در روزی بدین جمع
حوالت داشته اند ابواب سعادت بر روی اهل این بیت مفتوح کردانیده اند
وهر یک از معتکفان این استانه را بلند پایه علای مراد واعلی درجات و در

رسانیده جبرئیل علیه السلام فرماید این براة بمن کرم نما و مرا برسالت
این قوم مستسعد فرما براة رزق وکشایش وروح واسایش بجبرئیل
علیه السلام تسلیم نماید جبرئیل نظر فرماید در صنقار او برای دیکر بیند ازات
براة استفسار نماید کوید این براة ازادی این خاندانست از اتش دوزخ
ان براة را نیز از وی بستاند وازین همه دولت تعجب نماید ان فرشته
کوید ای جبرئیل ازین معنی تعجب می نمایی بدرستی که خدای تعالی مرا فرمود
که تا مادام که این مهمان درین خاندان باشد نیکوئی می نویسم وبدی را محو میکردانم
وچون مهمانی بیرون رود کناهان این خاندان را از صغیر ایشان وکبیر ایشان
رجال ایشان ونساء ایشان عبید ایشان واماء ایشان حی ایشان ومیت
ایشان شاهد ایشان وغایب ایشان ذکر ایشان وانثای ایشان باخود بیرون
برد وهمچو آن روز شوند که از مادر متولد کشته اند یعنی بی کناه والله الموفق
اربعین چهل که ختم اربعینات مبنی بر حدیث نبوی حدیث لطیف درباب بشارات در وقت
قبض روح بنده مؤمن ابن عباس رضی الله عنهما که حضرت رسول فرمود
صلی الله علیه وسلم اذا بقی من عمر المؤمن اربعون یوما یعنی چون اجل بنده
نزدیک رسد چنانچه تا بفوت وی مدة چهل روز بماند خطاب حضرت حق سبحانه
وتعالی بحمله عرش رسد که ارفعوا الحجاب بینی وبین عبدی بردارید حجاب
از میان من وبنده من ودرین چهل روز هر روزی طایفه از ملایکه بزیارت بنده
فرستد وباهر کروهی نوعی از کرامت نامزد ان بنده کرداند تا چون روز چهلم
رسد که روز موت و وقت فوت وی است ملک الموت را بخوبترین صورتی
بربالین وی فرستد ملک الموت علیه السلام بربالین در اید وسلام کوید جبرئیل
علیه السلام فرود اید بردست راست بنده بنشیند واورا بخطاب لا تخافوا ولا
تحزنوا مبشر کرداند بنده داند که وقت پدرود کردن جان ومانست و وقت وداع
زن وفرزندان وخویشاوندانست کوید دعنی اودع اهلی واولادی ملک الموت

روح را از قدم او تا بکعب بکشد بنده متالم کردد الهی رفع این تالم میکاییل را علیه
السلام بفرستد تا بشارت بان بنده بتکلم در اید وکوید الشربة المحببة حتی
دران بشارت بر اساید ملک الموت علیه السلام جان را از کعب تا بزانو کشید بنده کوید
میکاییل اهل واولاد خود را خیر بادی کنیم میکاییل فرماید ای بنده این همه فرشتکان
رحمت که از جناب حضرت عزت جل جلاله بنزد تو می آیند هر یکی تحفه خاص از برای
تو می ارند جز اهل ایشان نکاهی نکنی بنده نظر بکشاید چندین فرشته بیند همه با تحف
لطف همراه متوجه بنده کشته بدان لذت وحلاوت لحظه بر اساید ملک الموت فرصت
مغتنم شمرده روح را از زانو بناف رساند بنده کوید دعنی اودع اهلی بمانید مرا اهلی
ساعتی تا وداع اهل وعیال خود کنم ان ملایکه اورا کویند ای بنده نظر بکشا تا حور
عین را ببینی چکونه باستقبال تو می ایند وهر یک از جهت تو نوعی تقربی مینمایند
نظر کند در بهشت بیند کشاده لطایف وعواطف از برای او اماده قصرهای عالی
بر افراشته وبر شرف وغرف ان حوریان باز داشته همه بزبان فصیح وبیان ملیح
باوی بعبارت واشارت تقریر نمود الینا یا عبد الله انت لنا ونحن لک بجانب
ما بشتاب که تو از ان ما وما از ان توییم بنده در لذت تماشای ان دلبران از تلخی
کندن جان ساعتی بر اساید ملک الموت روح او از ناف تا بنکاف سینه او رساند
بنده کوید دعنی ساعة اودع اهلی واولادی ورفقائی ملایکه کویند یا عبد الله انکه
رضوان جنت درهای بهشت از برای تو کشاده وکوشک وسرا از برای قدوم تو تزئین
داده لقاء حضرت حق تعالی را جز اکاهی نظر لطف بی غایت وکرم بی نهایه
او اند از تا از همه محنتی برهی انکاه پانصد فرشته دیکر از مقربان بارکاه
الهی هر یک با تحفه از تحف پادشاهی از کفن جنت وحنوط بهشتی وطاقات
ریاحین بساتین جنان همراه ببالین بنده در اید هر فرشته اورا بروح وریحان
وپروردکار غیر غضبان بشارت دهند بعد از ان کرام الکاتبین که قرین بنده
می بوده اند تا نفس بازپسین بجناب حضرت رب العالمین جل جلاله روند

وثنای بنده وذکر خیر دران حضرت معروض دارند حضرت ارحم الراحمین جل ذکره
ایشانرا بشارت تمام بجانب بنده باز فرستد تا اورا گویند نحن اولیاؤکم في الحیوة
الدنیا وفي الاخرة بعد از ان روح بنده را بجناب قدس خداوندی حاضر کردانند
چندان خطاب لطف آمیز و سوال وجواب نشاط انگیز بسمع بنده رسد که از فرط
لذت وراحت بدین مقالت گویا گردد که یا لیت قومي یعلمون بما غفر لي ربي وجعلني
من المکرمین آنگاه فرشتگان کرام الکاتبین بجناب قدس الهی عرضه دات
نمایند که خداوندا مهم بنده منقضی شد وتفصی احوال واستقصای اعمال او
سپری گشت مارا بچه حوالت میفرمایی وبچه خدمت حوالت میکنی حق تعالی
فرماید اذهبا الی راس قبره والعبدا الی یوم القیامة واکتبا ثوابه له بسر خاک بنده من
روید وبعبادة من مشغول شوید وتا بقیامت عبادت من کنید وثواب ان در نامه
عمل بنده من بنویسید وچون روز قیامت شود مرکبی از مراکب جنت با حلهای
بهشتی بسر قبر بنده من برید واو را خلعت کرامت بپوشانید وبر مرکب دولت سوار
گردانید وبدار القرار فرود آرید تا بر مایده نوالش بنشانم وبمشاهده جمالش
مشرف گردانم وذلک فضل الله یوتیه من یشاء نظم دانی تو که سرگرجیت از تن رستن
یعنی قفص لبلجان بشکستن برخاستن از دو کون خوش بنشستن از خویش گسستن
بحق پیوستن ولان نشرع في المقصود بتوفیق الملک الودود جل ذکره

الحدیث الاول

عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال بینما نحن عند رسول الله صلی الله علیه وسلم
ذات یوم اذ طلع علینا رجل شدید بیاض الثوب شدید سواد الشعر لا یری علیه
اثر السفر ولا یعرفه منا احد حتی جلس الی النبي صلی الله علیه وسلم واسند رکبتیه
الی رکبتیه ووضع یدیه علی فخذیه فقال یا محمد اخبرني عن الایمان فقال الایمان
ان تؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الاخر وتؤمن بالقدر خیره
وشره فقال صدقت قال فاخبرني عن الاسلام قال الاسلام ان لا اله الا الله وان

ان تشهد

محمد رسو

محمدا رسول الله وتقیم الصلوة وتؤتي الزکوة وتصوم رمضان وتحج البیت ان استطعت
الیه سبیلا قال صدقت قال فاخبرني عن الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله
کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک قال فاخبرني عن الساعة قال ما المسئول
عنها باعلم من السائل قال فاخبرني عن اماراتها قال ان تلد الامة ربتها
وان تری الحفاة العراة العالة یتطاولون في البنیان ثم انطلق فلبثت
ملیا ثم قال لي یا عمر اتدري من السائل فقلت الله ورسوله اعلم قال فانه جبرئیل
علیه السلام اتاکم یعلمکم دینکم صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم نظم
خبری شنیده ام که ز سرور آن جهانی بشنو که بر تو خوانم بطریق ترجمانی خبری رسید از آن
زجناب قدس ناگه دل کان شدند اگر زمعانی نهانی ز ورای عرش وکرسی ز حریم بزم آن
بنگر که روح قدسی ز کرم میهمان ثانی بفکند حجاب کثرت بنگر جمال وحدت که بتافت نور
عزت ز مطالع عیانی چو بدست عشق اسیرم چه غم از جحیم بیم چو بعشق زنده گشتم
چکنم حیات فانی این حدیث والی ولایت قلوبست شحنه سلطان علام الغیوبست
بدرقه کاروان ارواح مومنانست دیدبان قلعه اشباح مسلمانانست موذن منار اسرار
ایمانست مبین اطوار انوار عرفانست هدهد عالم غیبست از سلیمان جان که نامه
عرفان وپیغام ایمان به بلقیس نفس طالبان میرساند بلبل گلستان عنایتست
که در گلزار اسرار بر شاخسار اظهار نوا میزند بیت
عندلیبی میزند بر گل نوای بشنوید بوی یار آشنا از آشنایی بشنوید کو مهمله
صد رقم نلنا له مستان طور زین همه شور وشغب باری صلای بشنوید
جانب بیخود مخموران جام عشق یار میزند هر خم ز سر لب لطلائی بشنوید
از لب لیلی ز مجنون نکته دگر گوش کو ور زبان گل ز بلبل ماجرایی بشنوید
کارها موقوف وقت آمد که داریدوقت وقت با شکر لب او مرحبایی بشنوید
در مناقب این حدیث شریف پیش از تفسیر الفاظ این نکته چند بشنو
این حدیث مناطه جمال محمدیست دلاله کمال احمدیست صلی الله علیه وسلم

في البنیان م

کة عارفان جلال احدي وطالبان وصال صمدي را جلا جلاله در خلوت خانه
قربت قرین صدرنشین مسند نبوت میکرد اند که بینما نحن عند رسول
الله صلی الله علیه وسلم ما شطة عنایت ازلیست که غونة کلکون نة عصمت
لم یزلي وغازة نوازه انوار جلي بر جبین مبین ماه ایوان فلکي و شاه دیوان
ملکي یعني جبرئیل امین علیه السلام بر میکشد که اذ طلع علینا رجل شدید بیاض
الثیاب شدید سواد الشعر لا یری علیه اثر السفر این خبر میدهد که دبیرستان
متعلمان حوزه تدریس بلکه مدرسه معلمان مسله تقدیس است که سرور
طالب علمان نو آموز سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا را پیش سر دفتر فصحا
عرب علیه صلوات الرب بزانوي ادب در مي آرد که حتی جلس الی النبي صلی
الله علیه وسلم واسند رکبتیه محرم حرم سراي انبساطست که در حین
اختلاط در مقام یگانگي طریق فرزانگي مي سپرد که ووضع یدیه علی فخذه این حدیث
دیباجه مناشیر سایلان مسایل فروع واصولست که از طریق معقول ومنقول مقدمات
قبول ومستلزمات وصول از ضمیر منیر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم استفسار
مینماید که یا محمد اخبرني عن الایمان توقیع دستور رفیع شرایعست که صور
بدایع غیبي را به بیان واضح البرهان لا ریبي بشاطکي تعلیم ودلالکي تفهیم
بمشتاقان وصال ومتعطشان زلال نوال میگشاید مثلا در بزم وصال اول بردة
از جمال باکمال حضرت ذو الجلال جل وعلا بر میدارد که الایمان ان تؤمن بالله دوم
طغراي عصمت لا یعصون الله ما امرهم ومنشور عندیت ومن عنده لا یستکبر
عن عبادته بنام فرشتگان تعیین مي نماید که وملائکته سیوم صحایف لطایف
الهي ومعارف عوارف نامتناهي در بیان ذات وصفات کما هي از لوح کتب آسمانی
وصحایف جهاني بر بیان بي زباني بر مي خواند که وکتبه چهارم سوار سرور
رسالت حق پرست جلکیان حرم سراي نبوت مي کند وحلي ظهور جلالت
بر جبین مبین نازنینان طربخانه فتوت مي بندد که ورسله بنجم هم بشرت

وهم منذر مبشرست که مشتاقان جگر سوخته بادیة فراق را ومهجوران آتش
افروخته کانون اشتیاق را در دار الامن یوم التلاق امیدواري وصال میدهد
منذرست که از عاملان دیوان حیات که نقود نفایس انفاس شریفه را بمهویات
زین للناس حب الشهوات صرف نموده اند در محاسبه افراکتاب کل نسخه
جمع وخرج یک یک را باز مي جوید که والیوم الاخر توقیع بادشاه ازلیست ویرلیغ
شهنشاه لم یزلي سبحانه وتعالی که قافله سالار کاروان دعوت تعتبر کد اعیان را
از مرکب هدایة ولیس الیک من الهدایة شیء پیاده میکرد اند وقاطع طریق نیت
وتبعة ابلیس مزین را از سر را وغوایت ولیس الیه من الغوایة شیء معزول
مي سازد که وتؤمن بالقدر خیره وشره این خبر باثر مفتاح ابواب مغلقة دار
السلامست که اقفال مشکل کشاي سوال اخبرني عن الاسلام را بمدد توفیق از طریق
تحقیق بر روي ارباب اقرار وتصدیق میگشاید که الاسلام ان تشهد ان لا اله
الا الله وان محمدا رسول الله باغبان گلستان ربوبیت است که گلشن سراي چمن
عبودیت را که گلزار ایمان ومرغزار عرفانست باب حیات ان مثل الصلوات الخمس
کمثل نهر عذب بر ورش میدهد که وتقیم الصلوة دهقان کشت زار الدنیا
مزرعة الاخرة است که خارستان بخیلي وشورستان لیمي را به بنجه جود از خاس
بجمود پاک میکند وکف ایثار از انبار عمار تخم خیرات ودانه مبرات در وي مي پاشد که
وتؤتي الزکوة قصار بازار اسراریست که لباس تن وثیاب بدن را بچرکهاي معاصي
وزلات شوخگین کشته است بقوت بازوي وقوموا در طشت وان تصوموا پاک
میکرد اند که وتصوم رمضان قافله سالار کاروان ابراریست که طایفان حریم حرم
ذات ومعتکفان حطیم صفات را در عرفات مناجات بصفا صفا ومروه
مروت میرساند که وتحج البیت ان استطعت الیه سبیلا این برهان رفیع الشان
قایله کامله حرم سراي قبولست که اطفال مهد عبودیت را از پستان ربوبیت شیر
تبشیر مشاهده در دهان برهان مجاهدت مي چکاند الاحسان ان تعبد الله کانک

کمال انفعال دیده رمد دیده عقولست که ابصار ارباب بصیرت را که بواسطهٔ غبار وجود از مشاهدهٔ انوار شهود محجوب مانده توتیای نور بیل ظهور از مکحلهٔ سر فی سر
در می کشد که فان لم تکن تراه فانه یراک این توقیع جلال و منشور کمال حلقه زن
مخزن اسرار سر بمهر ربانیست که در کارگاه بارگاه فیض فضل سبحانی از برای اظهار
آثار مقدمات آن جهانی استفسار معانی نهانی می نماید که اخبرنی عن الساعة سحاب
باران الطاف ربانیست که از دریابار انصاف انسانی قطرات امطار اعتراف بنادای
اعتراف نموده برفیا فی علوم مکنوم مختفی می بارد که ما المسؤل عنها باعلم من السائل
مقدمه عساکر غیبی است که بعد از استعلام اخبرنی عن اماراتها علامات قیامت
و امارات ساعة در فضای صحرای عقیدت امت به پنجهٔ زور آزمای آن عالی
همت و بیان مشکل گشای آن کاشف غمه صلی الله علیه و سلم می گسترانند که ان تلد الامة
ربتها و ان تری الحفاة العراة العالة رعاء الشاء یتطاولون فی البنیان بیت

یا رب این بوی خوش از صحن چمن می آید ؛ یا نسیمی است که از دلبر من می آید
یا رب آن شاهد غیبست که جان طالب اوست ؛ همچو جان رقص کنان سوی بدن می آید
یا مگر بوی جگر سوز اویس قرنیست ؛ بمحمد سحر از سوی یمن می آید
نفس قدس الهی است که از عیسی روح ؛ بدل خسته چو جان جانب تن می آید

آن روز که سقای بیدای وحی الهی از دریای فیض فضل نامتناهی آب حیاة ایمان در جگر
با برکه باطن سید انس و جان صلی الله علیه و سلم میریخت رشحات آن زلال نوال از ظرف
باطن آن منبع جود و افضال در قداح ارواح اصحاب بچکید جامی سر بمهر حوالهٔ سلالهٔ
اصحاب و خلاصهٔ احباب اعنی عمر خطاب رضی الله عنه آمد آن قدح قدح لب بر لب گشت
از لب مبارک آن سرور یاران برمثال باران بر اسماع مستمعان ریختن گرفت هر علیلی را
قطره و هر علیلی را بهره رسید حاصل قطرهٔ از رشحات آن بحر وقدهٔ از زبانهٔ آتش
آن نور برجان مهجور مسکین بچکید نگرفت تا باین معنی گویا گشت که بیت
یک قطرهٔ بحر قدم خشت بر همه عالم ریخته ؛ و آن قطرهٔ صد دریا شده در کام جانم ریخته

برفیای
یعنی برقامی

روشنی

ازجملهٔ ذرات جهان نور تجلی بین عیان ؛ زیرا که بحری کران در ظرف عالم ریخته
من عاشق دیوانهٔ در می کشم خمخانهٔ ؛ زان می که یک پیمانهٔ بر عرش اعظم ریخته
شد چون خورد جام صفا بوی کلیز زیر جها ؛ زان جرعهٔ شراب عشق را بر خاک آدم ریخته
تا رکعبتا ازل بسوخت تا روز اجل ؛ دل را که عشق لم یزل در بوته غم ریخته
خورشید می رد دلا زان میریز د اسرار از زبان ؛ چون خلوهٔ اهنگران کو ضربت دم ریخته
در تابت خورشید یقین از مطلع جان معین ؛ والله که فیضی نجنین بهر دلی کم ریخته
تا روایت میکند آن هیچیدها اسرار نبوت وان منوح ابکار فتوت آن قواعد اسلام را بانی
وان خلیفهٔ اول را ثانی آن امیر کبیری که داد معدلت و انصاف چنان بداد که اهل عدل و سداد
همه پسندیده تا بمرتبهٔ که ابهه نجاة را چون صورت عدل بایستی در این نام او می دیدند که
العدل کعمر آن سرد فتر مخاطبان بخطاب فاعتبروا یا اولی الالباب عمر فاروق
بن خطاب رضی الله عنه از آن شاه ایوان رسالت از آن ماه آسمان جلالت رفیع فیسب
انا بین الله و المؤمنون بنی شریف حسب ابیت عند ذی هو یطعمنی و یسقینی
بلند مقام و النجم اذا هوای بدر تمام طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی مشروح الصدر
الم نشرح لک صدرک مرفوع القدر و رفعنا لک ذکرک سلطان عالی علم برهان
والی کرم نگین انگشتری سروری تاج دولت پیغمبری توقیع دستور نبوت تاریخ
منشور فتوت صد صفحه صفا بمرتبهٔ و فاشه هسوار میدان اجتبا شهریار ایوان
اهتدا ماه روی و الضحی سیاه موی و اللیل اذا سجی در درج بطحا اختر برج طه
واسطهٔ آفرینش ارض و سما شفیع جمیع محرمان چون ما و شما مکرم مجتبی مقدم
مرتجی معظم مهتدی معلم مجتبی موید مقتدی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
و مجد و عظم و کرم رباعی یا رب ز تو طالب عطاییم همه ؛ مستغرق غفلت خطاییم همه
شاید که گناه ما عفو کنی ؛ که رصدق محب مصطفاییم همه ؛ نعت خواجهٔ نامی کو نبیهم
النبی الامی منشور اوست اما معلم دبیرستان این خط خالی معنون الفاظ روح افزای
اوست لیس لک من الامر شیء دستور اوست اما مقیم دیوان افلاک مرهون رای جهان

یسقینی

ارای اوست بهر بنا شیر صبح اقبال از مشرق افضال بی مناشیر اجلال اوپدید بنا یه
تقدیر دبیر تقدیری املای اعلای کلمه علیای او آرا ده افاده مستفید
ان مفید بنا یه وهم بشریت وفهم ملکیت از ادراک اوصاف کمال او دوربست
مدایح صفایح اوراق اشراق ومعانی بیانی قلم جا کم من الله نور بست شم
بنور رسول الله صلی الله علیه وسلم اشرقت الدنیا ففی نوره کل یجیء ویذهب بداه
جلال الحق للخلق رحمة فکل الوری فی بره منقلب با قلامه فی حضرة القدس قد جری
رسول العوق المناصب منصب با علی السما را سی تکلیم ربه وجبریل نای والحبیب مقرب
بعزته سید نا علی کل امة ولمتنا فیها النبیون ترغب بهی جمیل الوجه بدر تم
صباح ظلام للظلالة مذهب بدو شب ت ام لاح وجه محمد اصحبا دارت ام حدیک
مطرب ثم حرفیه در نعت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین هر حرفی
مشتمل بر چند کلمه مصدر بهمان حرف مستشهد بایتی که ان نیز مصدر
بهمان حرفست مستجع از مخترعات معین مسکین بینو بدان ای درویش که الف
امن وامان جان انس وجان از ادخال نیران وامید واری خاک ساران بوصول جنان نقد
الف ان الذین سبقت لهم منا الحسنی باز بسته الف اشارت بابشارت محمد
رسول الله است باء بقا ری اشهاری عارفان در چمن سرا باغ جنان بعد از قبول
فرمان با بلغ ما انزل الیک بوساطت باء برکت محمد رسول الله است تاء تجلی دیدان
پرور دکار رحلو علاد طرب خوانه دار القرار بمقتضای تاء تلک الجنة التی اورثتموها
خالص از برای تاء تمشیت وتهنیت محمد رسول الله است ثاء ثمن چمن با ثواب بها
ثاء ثوابا من عند الله که عبارتست از کلمه لا اله الا الله حواله این امت بآ کناه برای
ثروت محمد رسول الله است جیم جفون عیون اهل جنون نه از شوق جحیم
جنات عدن مفتحة لهم الابواب است بلا اشتیاق جیم جمال با جلالت محمد رسول
الله است حاء حیوة طیبه فلنحیینه حیوة طیبة در دار الحیوان وان الدار الاخرة
لهی الحیوان که حاء حیم ان حوالت بحاء حمایة محمد رسول الله است حاء خیرت

کنتم

کنتم خیر امة اخرجت للناس نه بسبب طهارت خاء خلص من اموالهم صدقة
تطهرهم وتزکیهم بل ببرکت خاء خدمت محمد رسول الله است دال الدین دست
دینا قیما ملة ابراهیم حنیفا دولتیست که حوالت به دال دلالت محمد رسول الله
ذال ذوق وشوق متنعمان عارف بذوارف نعم معارف ذال ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء نتیجه ذال ذکا وفطنت محمد رسول الله است راء رحمت بی رحمت
ربنا فاغفر لنا وارحمنا در شان کنا هکاران امت رشحی از رشحات راء رافت محمد رسول
است زای ذلت بی قلت زندان زندان زین للناس حب الشهوات وابسته زای
زادی وشفاعت محمد رسول الله است سین سلام باتسلیم سلام قولا من رب رحیم
علامت سین سیادت باسعادت محمد رسول الله است شین شاهد بزم شهود
شهد الله انه لا اله الا هو اراسته بشاطی شین شهادت محمد رسول الله است صاد
صفا صدور عارفان بصیقل صرایای قلوب عاشقان بمقتضا فرمان صاد
صلوا علیه وسلموا تسلیما از مصقله صاد صلوات باصلابت محمد رسول الله است
ضاد ضعف بنیت انسانی وقوای نفسانی باسراض نادانی ضاد ضعف الطالب والمطلوب
از علت قلت اجابت ضاد ضیافت محمد رسول الله است طاء طیب طیب الطیبات
للطیبین نتیجه عطر غالیه سای عبیر اسای طاء طهارت طیبت محمد رسول الله است
ظاء ظفر بی خطر سپاه قلوب اکاه معتکفان درکاه اله بر لشکر بی بیکر بناء کارات ظاء
ظهر الفساد فی البر والبحر بتقویت ظاء ظل ظلیل باظلت محمد رسول الله است
عین عشرت عاشقان باعروسان حجله عرفان برکرد بالشرع عین عند ملیک
مقتدر علاقه از عین عندیت محمد رسول الله است غین غلظت واغلظ علیهم
بمقتضیات غنیت والله غنی عن العالمین از برای استکمال غین غیرت
محمد رسول الله است فاء فوز وفلاح فایزان بانجاح فاء فمن یعمل مثقال ذرة خیرا
بشرف فاء فراست محمد رسول الله است قاف قلوب سکر وبیمار بتار رفتار قبول قاف
قل الله ثم ذرهم بلا زم اسنانه قاف قربت محمد رسول الله است کاف کفایت امت وکفی

بنجاح

بالله حسیبا ناظر بکاف کرامت محمد رسول الله است لام لذت لقای جمال عالم تعالی
وتقدس موجب لام للذین احسنوا الحسنی و زیاده مکافات لام لطف ولینت محمد
رسول الله است میم منت بی منت من جاء بالحسنة فله عشر امثالها نمی انتم میم
محبت رسول الله است نون نوش بی نیش نعمت بانواع نیش بی کلفت نحن قسمنا بینهم
نمونه ازخان احسان نون نبوت محمد رسول الله است واو وجدان نعمت شاهد
وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة ببرکة واو وجاهت محمد رسول الله است هاء هویة
سینه مهتدیان هوای هویت کنز مخفی خزینه سلطان هو الذی ارسل رسوله
بالهدی است عبارت از های هدایة محمد رسول الله است لام الف فاتحه لا ابعه
لا اله الا الله محلی بحلیت لام الف لا تقنطوا من رحمة الله بجهة لام الف لا حقیت
محمد رسول الله یا ر یسیر و یسار اهل تمکین بتخصیص مهین مسکین به تیسیر تلقین
یا ربنا الله بکم الیسر ارحمن یا ر یقین بی شبهت محمد رسول الله است رباعی
هر دل که ز نور معرفت آگاه هست • با بدرقه عنایتش همراه هست • نوری که ز لا اله الا الله است
تابان ز محمد رسول الله است • صلی الله علیه وسلم وعلی آله واصحابه و متبعیه
الی یوم الدین وسلم نظم زهی ز مهر تو نور سپهر یک پرتو • نشان مهر تو مهر
نگین کیخسرو • قد کتابه قد رتو همی نوشت کی پست • درون قصر تو یک طاق آسمان را خو
حدیث مهر تو گر بشنود فلک روزی • چه چرخها که زند بر کنار چرخ نو • هر آنکه تخم وفای
تو کار دانه دل بکشت زار جهنم رود بوقت درو • برو ملاحظ سورهای قرآن
ز من نمی شنوی مدح را زحلا بشنو • در خصایص حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
حدیث نبوی خواجه هژده هزار عالم دیباچه اسرار قدم صلی الله علیه وسلم
بزبان درربار گوهر نثار حضرت خود چنین فرمود که اول ما خلق الله تعالی نوری
یعنی اول کسی که قدم از کتم عدم بعالم وجود وجهان سجود نهاد نور محمد بود
صلی الله علیه وسلم ای درویش هنوز دبدبه خلقت بگوش خلیقت نرسیده
بود و کامرانان نسیم اعلام عدم اکر امرا زجا مرا بجا د بخشیده بود هنوز

دود وجود بر چهره این حصار کبود ننشسته بود و جوهر فروش بازار صنع
عقد شبه شب بار شته مروارید روز بر هم نبسته بود ما نوبات حین تقدیر
با قلم مقادیر اشکال تصاویر بر چهره الواح ارواح ننگاشته بود و صیادان
حکمت طیور انفاس روحانی را در اقفاص جسمانی باز نداشته بودند نی که هنوز
خروس چرخ بوقلمون بارکن فیکون بر هم نزده بود وهمای کاف ونون در تن
آدم سجود نپوشیده بود و حلق خلق شراب ناب شهود و نقل شغل هوای حمام
مسنون سایه خلافت باز نگسترانیده بود خیاط کرم وجود خلعت وجود عمود
صبر با رقم ان ربی غفور ودود نپوشیده بود نه سفینه سکینه جنت بر روی
قلزم خلقت روان گشته ونه نهنگ با فرهنگ دوزخ در قعر بحر هیبت پنهان شده
نه دعایم قوایم عناصر اربع در مقعر فلک مدور مقرر گشته ونه اطباق اوراق
سبع سماوی بر محدب کره ناری محیط آمده نه عالمیان آفریده ونه آدمیان پدید
نه عرید عالم ونه دیبه آدم نه از خاکیان علمکی ونه از افلاکیان حمدی نه از ثری
نامی ونه از ثریا بامی نه از بحیه ممدامی ونه از بحیونه جامی نه از مخلوقات
بوی ونه از موجودات کوئی نه از عرشیان آوازه ونه از فرشتگان نوازی نه از
بالا و پستی خبری نه از لا وهستی اثری که نقطه روح لطیف این سیلگر دایره
الطاف بر کار روان یکشت و مروحه تسبیح می جنبانید که اول ما خلق الله تعالی نوری
للشیخ النظامی نظم تخته اول که قلم نقش بست • بر در محبوبه احمد نشست
حلقه حا را کالف اقلیم داد • طوق ز دال و کمر از میم داد • لاجرم او یافت از آن میم و دال
دایره دولت و خط کمال • بود درین گنبد فیروزه خشت • تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنج است که در نوبهار • پیش دهد میوه پس آرد بهار • کنت نبیا که علم پیش برد
ختم نبوت بمحمد سپرد • مه که نگین دان زبرجد شدست • خاتم او ختم محمد شده است
گوش جهان حلقه کش میم او • هر دو جهان حلقه تسلیم او • ای کو بانی فصیح
از الف آدم و میم مسیح • شمع الهی ز دل افروخته • درس ازل تا ابد آموخته

اما کیفیت ایجاد نور محمدی صلی الله علیه وسلم چنانچه در اخبار آورده ونقل از مجاهد
کرده و وی از ابن عباس و وی از عبد الله ابن سلام و وی از کعب احبار رضی
الله عنهم که عبد الله سلام گفت که من از کعب پرسیدم از اول چیزی که خلعت وجود
در عالم اسم پوشیده و جام ایجاد از دست ساقی لا اله الخلق والامر نوشیده کعب احبار گفت
رضی الله عنه که در کتب سماویه چنین بمطالعه رسید که حق سبحانه وتعالی پیش از همه
موجودات نور محمدی را صلی الله علیه وسلم آفرید بسیصد و پنجاه هزار سال و مر ورا
تسبیح تقدیس خود تعلیم فرموده و اتفاق روایات است که تسبیح وی این بود که سبحان
القدیم الذی لم یزل سبحان العالم الذی لا یجهل سبحان الجواد الذی لا یبخل سبحان الحلیم
الذی لا یعجل سبحانه سبحانه بعد از ان حضرت جل الاحدیت سبحانه وتعالی دوازده
حجاب آفرید حجاب شفاعت حجاب سعادت حجاب کرامت حجاب مغفرت
حجاب سنت حجاب سخاوت حجاب ولایت حجاب عظمت حجاب هیبت حجاب
قدرت حجاب رافت حجاب عزت آنگاه نور حضرت سید را صلی الله علیه وسلم در این
حجابها در آورده و برین ترتیب که بیان شد در هر حجابی دوازده هزار سال بداشت بعد از ان
ده دریا بیافرید دریای شفاعت دریای نعمت دریای شکر دریای صبر دریای
سخاوت دریای امانت دریای یقین دریای حلم دریای قناعت دریای محبت
پس فرمان آمد تا درین دریاها در آید در دریای اول هزار سال آشنا میکرد و میگفت
ربی ربی در دریای دویم دو هزار سال سباحت مینمود و میگفت الهی الهی در دریای
سیم سه هزار سال شناوری مینمود و میگفت سیدی سیدی در دریای چهارم چهار هزار سال
سباحی میکرد و میگفت یا احد یا احد در دریای پنجم پنج هزار سال دیگر غوص مینمود و میگفت
یا واحد یا واحد بدریای ششم شش هزار سال بسباحت مبادرت مینمود و میگفت
یا فرد یا فرد بدریای هفتم هفت هزار سال شنا میکرد و میگفت یا علی یا علی در دریای
هشتم هشت هزار سال غواصی میکرد و میگفت یا عظیم یا عظیم بدریای نهم نه هزار
سال نبرد و سیر مینمود و میگفت یا رئوف یا رئوف در دریای دهم ده هزار سال

تعوی

محمد صلی الله علیه و آله وسلم

تعوی می‌نمود و میگفت سبوح قدوس یا الله یا کریم آنگاه حق تعالی بر گوشه دریای
دهم بساطی از نور بیافرید بس بزرگ هفتاد برابر هفت طبقه آسمان و زمین در ان
بساط هفتصد مقام اولین مقام توحید بود و دیگر معرفت و ایمان و اسلام و آخرین
مقام محبت نور محمدی صلی الله علیه وسلم در هر مقامی ازین هفتصد مقام هزار سال
دیگر توقف فرمود چون این هفتصد مقام را طی کرد خطاب حق تعالی بوی رسید که ای
نور حبیب من مرکیستم (؟) الهام یافت تا گفت تو خدای منی آفریدگار منی روزی
دهنده منی زنده کننده منی میراننده منی پس خطاب آمد که ای نور من نیکو شناختی
مرا اکنون چنانکه میشناسی بپرست مرا تا همه دانند که نشان دوستی معرفت
مشغولیست بخدمت پس فی الحال مشغول بخدمت گشت اول بین یدی الله هفده
هزار سال بر قدم قیام بایستاد حضرت جلال احدیت قبضه از نور ذات خود بر وی
فشاند در برابر ان عطیه نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم سجده تحیه بجای آورد
بدان سجده نظری خاص متوجه وی گشت و قرب اختصاصی یافت بجهة ادراک نیل آن
سعادت در برابر ان سجده نماز صبح بروی و امت وی فرض گشت باز برخواست و در مقام
خدمت بقیام در ایستاد هفده هزار سال دیگر بقیام بگذرانید باز خلعت دیگر از نور
خاص در وی پوشانیدند او نیز در برابر آن عطا سجده ثنا بشریر (؟) بدان سجده
ثانیه نماز ظهر بروی فرض شد همچنین پنج نوبت قیام می‌نمود و در هر قیام هفده هزار
سال توقف می‌نمود و خلعت نو می‌یافت و در برابر ان سجده شکر بجا می‌آورد در
برابر هر سجده نماز بروی واجب میگشت تا این پنج وقت نماز معهود بروی و در ان
روز فرض شد آنگاه باداء دو رکعت نماز مشغول این نمازها که مشتملست بر ارکان معلوم
و اذکار معروفه موفق گشت اما چندین هزار سال بایست تا آن نماز تمام کند مثلا
هزار سال در تکبیر تحریمه بگذرانید هزار سال دیگر در قیام گذرانید هزار سال در رکوع
گذرانید هزار سال در قومه گذرانید هزار سال دیگر در سجده گذرانید هزار سال
در جلسه و هزار سال دیگر در سجده دویم بگذرانید همچنین رکعت دویم بود با تشهد ادا

هفتصد

حبیبم

هزار سال دیگر در تشهد بگذاشت انگاه بدست راست سلام باز داد و هزار سال دیگر
دران بگذرانید و بدست چپ سلام داد و هزار سال دیگر دران بگذرانید چون از نماز
فارغ شد خطاب آمد که ای نور حبیب من خدمتی پسندیده بجای آوردی اکنون از من
خلعتی بخواه گفت الهی چنان دانسته ام که مرا مقتدای قومی خواهی کردانید وایشان
امت وتبع من خواهی ساخت واین نماز بدین ارکان برایشان فریضه خواهی کردانید
ومعذورست که بمقتضای بشریت در ادار طاعت تقصیرات واقع خواهد بود من
این نماز خود امروز درکار ایشان میکنم وخلعت مغفرت ازبرای ایشان میطلبم خطاب
آمد که ای نور حبیب من نیکو خلعتی خواستی من نیز از تو همین بستانم چون نور
خواجه علیه الصلوة والسلام از حضرت ملک علام جل وعلا این نواخت مشاهده نمود
برخود ببالید دران نماز بیست صد هزار قطره نور از وی بچکید حق تعالی یک قطره از آن
درنظر قدرت خود آورده و بیصد و بیست و چهار هزار قسم کرد واز هر قسمی روح
پیغمبری بیافرید باز قطره دیگر را در نظر آورد و ده قسمش کردانید از یکی جبرئیل آفرید
واز دیگری میکائیل واز دیگری اسرافیل واز دیگری عزرائیل واز دیگری حمله عرش
واز دیگری رضوان ودیگر سکان عرش واز دیگری دردائیل واز دیگری راس الملک
انگاه قسم دهم را در نظر قدرت خود آورد وانرا ده قسم کرد از یک قسم عرش آفرید
واز یک قسم کرسی واز یک قسم لوح واز دیگری قلم واز دیگری بهشت واز دیگری ماه
واز دیگری آفتاب واز دیگری ستارگان واز دیگری هشت خلیفه رضوان با هر خلیفه
هشتاد هزار فرشته واز قسم دهم جوهر آفرید مساحت طول وی چهار هزار
سال راه وعرض وی نیز چهار هزار ساله راه پس رحمان چو هر نظر کرد در اضطراب
افتاد نیمی آب شد ونیمی آتش از ان آب دریاها انشعاب پذیرفت بعد از ان این
بحار در موج آمد از حرکات امواج دریاها ریاح وزیدن گرفت ودر هوا تمکن یافت
انگاه آتش را بر آب استیلا دادند آب بجوش آمد کفی بر روی آب پیدا شد زمین
از ان موجود شد بخاری از ان کف متصاعد گشت هوا آسمان بصورت پیوست

موجها

موجها منجمد کشت ندا زیرا که امواج جبال متکون شد برق غرق نکوه رسید معادن
دران بدید امد میان آهن وسنگ اصطکاک واقع شد آتشی برافروخت وماده دوزخ
وجود گرفت بعد از ان بساط زمین را منبسط گردانید تا که مکمن حیوانات توالد بود پس
زمین را هفت طبقه ساخت وهر یکی را در محلی باز داشت ودر هر طبقه طایفه
از مخلوقات ساکن کردانید انگاه از شعولات آن آتش فوج بنی الجان را خلق کرد
وزمین را بتصرف ایشان گذاشت ومحل بهشت بر فوق آسمان هفتم ومکان دوزخ
در تحت زمین هفتم قرار گرفت بجهة روشنایی عالم وحساب بشر وکم آفتاب
وماه وکواکب از مطالع حکمت ومشارق قدرت تابان گشتند واز مولد نور قسمت
روز وشب پدید گشت پس نور حبیب را فرمان آمد تا باساق عرش آید هفت هزار سال
اندرساق عرش همی تافت وتسبیح وتهلیل میگفت از انجا بلوح آمد پنج هزار سال
دلوح می تافت از انجا بکرسی آمد پنج هزار سال در کرسی می تافت وتسبیح میگفت انگاه
فرمان آمد جبرئیل واسرافیل را علیهم السلام تا بزمین آمدند وبآن مقام که حالی
روضه است فرمان حق سبحانه وتعالی رسانیدند زمین از هیبت فرمان برخود
بلرزید وشکافت دل زمین بدید آمد خاکی به سپیدی چون کافور همی تافت وبر خویشتن
همی جوشید واز کعب احبار رضی الله عنه از جوشیدن او پرسیدند فرمود که آن جوش
وکی از شوق ملک تعالی بود من که از آتش ذلت می در جوشم مهر بر لب زده خون
می خورم خاموشم پس جبرائیل علیه السلام از ان خاک بمقدار مثقالی بگرفت وبکف
برنهاد وبمقام خویش آمد فرمان بجبرئیل علیه السلام که به بهشت رو وفرمان برضوان
برسان تا کافور بهشتی بیارد وسنبل ومشک وزعفران وماء معین وسلسبیل و شراب
وتسنیم ترتیب کن جبرئیل اطاعت نمود فرمود که این همه را با آن خاک بیامیز
با میخت تا کامل شد جبرئیل علیه السلام حکمت آن آمیختن سوال کرد فرمان آمد که ای جبرئیل
من از کافور بهشتی استخوان محمد را خواهم آفرید واز زعفران بهشتی پی او را
خلق خواهم کرد واز شراب معین لب ودهان ترتیب خواهم نمود واز تسنیم عمارت

اورا ترکیب خواهم داد واورا یکانهٔ جهان خواهم کرد واورا سخن کوی جمع خواهم
ساخت وعاقبت اورا شفیع جمیع کناهکاران خواهم کردانید بعد ازانکه این کل برمثال
حقه در دست جبرئیل علیه السلام تمام شد وآن نور چون دُرّی دران حقه سر بمهر در آمد
کای جبرئیل انرا کرد آسمانها وزمینها بکردان وبا همه بکو که هذه طینة حبیب رب العالمین
وشفیع المذنبین مشهور فی الاولین مذکور فی الاخرین بس ازان حق تعالی قندیلی
ازساق عرش پدید آورد وبرآب رحمت کرد طینت حبیب ازدست جبرئیل علیه السلام
بربرید ودران قندیل رفت وچندین هزار سال آنجا بتسبیح وتقدیس الهی جل جلاله
مشغول می بود تا وقت آفرینش آدم آمد واوازهٔ انی جاعل فی الارض خلیفه در عالم منتشر
کشت چون قالب آدم علیه السلام تمام کشت آن حقه را درمیان دو ابروی آدم ودیعت
نهادند وازان حال بدین مقال تعین فرمود که کنت نبیا وآدم بین الماء والطین رباعی
صدری که زهرچه بود برتر او بود مقصود زاعراض وزجوهر او بود آن دم که میان آب وگل
بود آدم در عالم جان ودل پیامبر او بود لطیفه پس ای درویش اول کسی که
قدم از کتم علم بعالم وجود وجهان سجود نهاد محمد بود صلی الله علیه وسلم
که اول ما خلق الله تعالی نوری اول کسی که بجام جهان نمای جان بخشش ودیعهٔ حزبه
فردانیت حق سبحانه سرمستی نمود هم محمد بود صلی الله علیه وسلم که انا اول المسلمین
اول کسی که بدمدمهٔ صور ونفخ فی الصور ازخاک پاک سر بردارد هم محمد بود صلی الله
علیه وسلم انا اول من تنشق عنه الارض یوم القیامة اول کسی که بارب الارباب
در موقف حساب بشفاعت عصات در عرصات بالله هم محمد باشد صلی الله علیه
وسلم که انا اول شافع مشفع فی یوم الحشر والنشور اول کسی که بر پل صراط بقدم
انبساط بکذرد وازآتش سرکش بی برزخ دوزخ نیندیشد محمد باشد صلی الله
علیه وسلم که انا اول من یجوز علی الصراط کالبرق الخاطف اول کسی که بجنت
وانجمن رحمت درآید وبشرف غرف وهم فی الغرفات آمنون برآید هم محمد
خواهد بود صلی الله علیه وسلم که انا اول من یدخل الجنة اول کسی که بعالم بقا وحظ

لقا رسد وجرعهٔ جذبات از دست ساقی باقی درکشد هم محمد باشد صلی الله علیه
وسلم انا اول من یلقی الله تعالی یوم القیامة بلکه اول کسی که دل از تعلق بردارد
ودر چمن جنت انجمن رحمة فروکوید هم محمد خواهد بود صلی الله علیه وسلم که اول
من یقرع باب الجنة من امتی فقراها رباعی کر فقر محمدی نوای تو بود هر درد
کز ورسد دوای تو بود وقتی که محمدی شدی مژده ترا فردا چمن جنان سرای تو بود
ای درویش اکر دولت شفاعت محمدی میخواهی صلی الله علیه وسلم بصلوات تبرکی
مبادرت جوی که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میفرماید که اولی الناس بی یوم
القیامة اکثرهم علی صلوة یعنی نزدیکتر کسی بمن در قیامت آن کسی باشد که بمن
درود بیشتر فرستاده باشد چنانچه از ابی کعب رضی الله عنه روایتست که مرا آنحضرت
کفت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله من صلوات بر شما بسیار می فرستم اما
اوراد دیکر نیز دارم که بتقدیم می رسانم میخواهم تعین فرمایی که روزی چند نوبت
صلوات فرستم ایشان فرمودند که انمقدار که خواهی عرض کن که درمحل
قبول است من کفتم یا رسول الله ربعی از اوراد خود در صلوات منحصر کردانم
وسه ربع دیکر باوراد وادعیه بکذرانم فرموده افعل ما شئت فان زدت فهو
خیر لک آنچه میخواهی تعین نمای ولیکن اکر بران بیفزایی ترا بهتر کفتم یا رسول
الله اوراد خود را مناصفه کنم نصفی بصلوات تو مصروف سازم ونصفی
باوراد دیکر بر دارم کفت آنچه خواهی بتقدیم رسان واکر چنانچه زیادت کنی ترا بهتر
کفتم سه قسم کردانم دو قسم مصروف بصلوات کردانم وثلثی را باوراد
دیکر فرمود چنین کن واکر زیادت کنی ترا بهتر کفتم اجعل لک صلواتی کلها
یعنی همه اوراد خود مصروف بصلوات تو کردانم فرمود اذا یکفی همک
ویکفر لک ذنبک یعنی چون همه اوراد خود بصلوات من بکذرانی کفایت اندیشها
تو کرده اند وکفارت کناهان تو کنند وبروایت تاج المذکرین وتبدل
سیاتک حسنات وبدیهای ترا بنیکوئی مبدل کردانند واین حدیث دلیلست برانکه

صلوات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فاضلترین همه اوراد است که بتقدیم
رسانند والله الموفق ای درویش در لطایف محبت محمدی صلی الله علیه وسلم گفته بشنو
در خلاصة الحقایق آورده است که چون خدای تعالی روح در قالب آدم صفی در آورد
آدم نظر کرد در ساق عرش مکتوب دید لا اله الا الله محمد رسول الله برسید الهی من الذی
اسمه مقرون باسمک گفت خدایا آن کیست که نام وی با نام حضرت مقرونست
خطاب آمد هو نبی الانبیاء پیغمبریست از پیغمبران من از فرزندان تو که چون ترا پای
زلتی در سنگ خطیئتی در آید شفیع تو باشد بخاطر آدم علیه السلام در آمد که پدر را
شفاعت فرزندان کردن مناسب ترا از آنست که فرزند را شفاعت پدر نمودن
حق تعالی فی الحال جبرئیل علیه السلام را وحی فرمود که ادرک عبدی واخرج ذلک التفکر
من صدره بنده من آدم را دریاب وآن خیال که در ضمیر وی خطور کرده بیرون بر جبرئیل
علیه السلام سینه آدم را بخنجر حکمت شق فرمود و نصفی از آن تفکر را بیرون
آورد و در زمین بهشت مدفون ساخت وآن تخم شجره منهیه گشت و خوشه
سنبله از آن بدید آمد و همان سبب زلت آدم شد و نصفی دیگر از آن تفکر که در ضمیر
آدم مختفی مانده بود اصل خلقت نفس اماره بالسوء گشت که سبب عصیان
عالمیان اوست ببین که کدورت یک خیال که مناسب عظمت وجلال وابهت
وکمال محمد نبود صلی الله علیه وسلم سبب تفرقه خاطر وموجب کدورت باطن
وظاهر آدم واولاد او گشت نادانی که محبت محمدی ورعایت مرتبت احمدی صلی
الله علیه وسلم بر همه عالم وعالمیان از فرایض عین است هر که محبت محمد
صلی الله علیه وسلم بپذیرفت بشارت بادش که از وی گذشت زیرا که محبت محمدی
صلی الله علیه وسلم سر ثبت الهی وتربیت نامتناهی محبت محمدی دقیقه ایست
سرمدی وخزینه ایست برای متابعان ملت احمدی صلی الله علیه وسلم
محبت محمدی صلی الله علیه وسلم راهیست بسوی عالم باقی ومستغشان
بوادی نامرادی یحبهم ویحبونه را ساقی محبت محمدی صلی الله علیه وسلم

شاهد

شاهد روح را پیرایه ایست بی ریب وسرمایه ایست از دار الضرب یؤمنون بالغیب
محبت محمدی صلی الله علیه وسلم ظلمات شب شبهت را مصباحیست ودر چمن
انجمن رحمت را مفتاحیست که مفتاح الجنة محبة الفقراء رباعی هر کس نظاره مصطفی
آگاه هست بر مسند قرب تشریح الله هست نوری که ز لا اله الا الله است از مهر محمد رسول
است صلی الله علیه وسلم حکایت شنیده ام که نصرانی شیطانی با محمدی ربانی در دین
محمدی وملت احمدی مجادله مینمودند عاقبت محمدی گفت صلی الله علیه وسلم هردو
دست در آتش جحیم اتفاقا دست هیچکدام نسوخت محمدی بنالید گفت الهی اگر دست
من نسوخت بیمن دین محمدی بود صلی الله علیه وسلم دست نصرانی با وجود دین
باطلش چرا نسوخت الهام ربانی جل وعلا در رسید که دست تو بیمن دین محمدی
صلی الله علیه وسلم نسوخت ودست نصرانی بیمن دست تو که محبت محمدی
صلی الله علیه وسلم در صمیم دل وجان داری وتخم محبتش در زمین روح
وروان میکاری نکته هی درویش چه می شنوی وقتی که بیمن دست محمدیان
دست نصرانیان امروز در آتش دنیا نمیسوزد اگر فردا بیمن محبت محمدی
وشفاعت احمدی محمدیان نیز در آتش دوزخ نسوزند وبدولت وصال وسعادت
مشاهده جمال برافروزند عجیب وغریب نخواهد بود تمثیل ای درویش در تنور
نانوا سه چیز در می آید هیزم وخمیر ودست طباخ هیزم برای پختن ودست
خباز برای نان پخته بیرون آوردن کافرانرا همه تنوری نور برزخ دوزخ
گردانند که وقودها الناس والحجارة ومومنانرا چون خمیر در آن تنور پخته بگردانند
ونانخان احسان سازند وانبیا واصفیا را چون خبازان بر کنار آن تنور فروزان
بدارند تا چون نان وجود مومنان پختگی قابلیت وصول بدرجات جنان حاصل
کند همه را از آن تنور مسعور بیرون آرند وبر خوان وصال ومایده نوال تشریف رسانند
ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین فیها جثیا تمثیل دیگر ای درویش علی
اطبا در طبخ بی جوشانند تا موم از وی بیمار گردد وعسل از درد صاف شود

تا دواي محمديان وشفاي احمديان گردد صلى الله عليه وسلم كه فيه شفاء للناس
انگاه موم را شمعي ميريزند تا جمعي بيمن نور او از ظلمات شب بلا وارهند لطيفه
در عالم معني ذات شريف وعنصر لطيف محمدي صلى الله عليه وسلم عسلي بود كه در شهد جان
انا من الله والمؤمنون مني حاصل امده بود وآن عسل حقيقت با موم بشريت آميخته
بود آن عسل آميخته را در طنجير ابيت عند ربي بنار شعله ما اوذي نبي مثل ما اوذيت
جوشانيدند كه فيه از زير كار زبر المزجد تا موم دل محمديان مومنين دل را از بيرون كردند
ان عسل صاف اتصاف محمديت وشهد اوصاف احمديت را در قدح فرح لولاك
وجام جان بخش انا ارسلناك شربتي ساختند تا دردمندان معاصي ومستملان يوم
يوخذ بالنواصي را دواي رحمتي وشفاي رافتي تواند بود كه ويشف صدور قوم مومنين
اما موم دل محمديان را در قالب مستهم البأساء والضراء شمعي بخشند تا از ظلمات شب ليلاي
سوداي حرص وامل وارهند كه يخرجهم من الظلمات الى النور وجمال باكمال احمدي جلا
با حسن فعال ولطف خصال محمدي صلى الله عليه وسلم دران شمع بر انتفاع مشاهده
كنند كه وجعلنا له نورا يمشي به في الناس لطيفه موم را خاصيتي ديگر نيز هست كه
چون بر آتش نهي گرم شود وچون گرم شود نرم شود وچون نرم شود نقش پذير شود
وچون نقش پذير شود مهري بروي نهند تا دست هيچ ساري بروي نرسد
كذلك در عالم معني موم دل محمديان را بر شعله آتش يحبهم ويحبونه بيدارند
تا مهر مهر محبت محمدي صلى الله عليه وسلم بروي نهند كه اولئك كتب في قلوبهم
الايمان تا از سارق وساوس وطارق هواجس امان يابد اولئك لهم الامن
وهم مهتدون لطيفه ديگر درين باب بشنو شمع مومنين وجود مومن
را كه از شهد شهود محمدي صلى الله عليه وسلم بيرون گرفته اند هم از شعله
نور محمدي صلى الله عليه وسلم در گرفته اند انا ارسلناك شاهدا ومبشرا ونذيرا
وداعيا الى الله باذنه وسراجا منيرا تا او نيز در صفات محمديت صلى الله عليه وسلم
به نعوت ملكيت مشرف گردد يعني هر بنده كه بنور چراغ محمدي وضياء بلاغ احمدي

صلى

صلى الله عليه وسلم سراچه سينه اش بشعاع ايمان وسكينه روشن گردد تا دقايق
الهام ووحي بر خاطر عاطر وي ظاهر ودقايق امر ونهي بر ضمير منير وي لايح گردد
آن بنده جبرئيلي گردد معنوي وهم مومني كه بميامن نور محبت محمدي صلى الله
عليه وسلم ثبات قلبي دارد و نان ريزه ارزاق از در ريزه خوران آفاق دريغ
ندارد ميكائيلي است معنوي با خود هر كه انفاس اخلاص نصايح ومواعظ خويشتن
در صور نور فذكر فان الذكرى تنفع المومنين در دمد ودلهاي مرده وجانهاي ي
پژمرده را از قبور قوالب ومقابر بواطن بر انگيزاند اسرافيلي است معنوي
با خود هر كه حيات نفساني ودواعي شهواني را بمجاهدات احمدي ومكاشفات
محمدي در وجود با خود بميراند و دست و پا وراي عقل دور انديش را از هوسات
بيهوده وخيالات نابوده بيكار گرداند وتن هستي وبدن خود پرستي خود را در قبر
صبر ولحد شكيبايي دفن كند عزرائيلي است معنوي نه عزرائيلي كه به بيني بهيري
بل عزرائيلي كه ترا از موت الناس كلهم موتى بحيات اذا ماتوا انتبهوا رساند كه الا ان
اولياء الله لا يموتون چون بنده عارف در صفات اين ملايكه سيري كند از جيم جبرائيل
جبرئيلي والف الفت اسرافيلي وميم مكنت ميكائيلي وعين عزت عزرائيلي در عالم
معنوي وجدان محمدي صلى الله عليه وسلم ازين چهار حرف ملكي جامعي شود
نه جامع آب وگل بل جامع جان ودل كه جدار آن او از مهابت محمدي بود صلى الله
عليه وسلم كه قذف في قلوبهم الرعب ستون نهاي او از صلابت محمدي بود صلى
الله عليه وسلم كه قل موتوا بغيظكم درهار او از سرقت محمدي بود صلى الله عليه
وسلم الا ان محمدا يعطي عطاء من لا يخشى الفاقه وروزنهاي او از فتوت محمدي بود كه
ولا تبسطها كل البسط مشاعل او از يقين محمدي بود صلى الله عليه وسلم واعبد
ربك حتى ياتيك اليقين قناديل وبلقين محمدي بود صلى الله عليه وسلم
واتقوا الله وقولوا قولا سديدا منبر او از علم محمدي بود صلى الله عليه وسلم
وعلمك ما لم تكن تعلم محراب او از حلم محمدي بود صلى الله عليه وسلم كه فبما

رحمة من الله لنت لهم مثنا را از نور محمدي بود صلي الله عليه وسلم قد جاءكم
من الله نور چراغ او از بلاغ محمدي بود صلي الله عليه وسلم که داعيا الي الله باذنه
وسراجا منيرا شمع او شهود محمدي بود لي مع الله وقت خطيب او موعظت محمدي بود
ادع الي سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة موذن او دعوت محمدي بود ومن
احسن قولا ممن دعا الي الله هران مومني عارف وعاشق صادق که بطهارت كامله
توبه و پاکدامني شامله صوم و اجماع وجود درآيد و دوگانه سنن بر سنن محمدي صلي الله
عليه واله وسلم بگزارد روح او مهتدي ونفس او مقتدي گردد که واتبعنا الرسول
واكتبنا مع الشاهدين اي درويش چنان كوش تا وجود با وجود تو جامع ملکي گردد
وروح با فتوح تو بر منبر يقين واعظ آن جامع گردد هر يكي از اعضا وجوارح سامع
گردد روح واعظ چو بگويد سر در سجود باش فاسجد واقترب اي قد در ركوع باش
واركعوا مع الراكعين اي پيشاني بر پيشاني مكن لا تسجد للشمس ولا للقمر اي قفا
از سيلي انتقام بترس انا من المجرمين منتقمون اي چشم بجرم مستورات
نظر مينداز قل للمومنين يغضوا من ابصارهم اي گوش اسرار نفساني سبعا من المثاني را
گوش داد واذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا اي روي تو دو عيبها ز قبله
مگردان فاقم وجهك للدين حنيفا اي بيني بجود بيني مشغول مشو ولا تزكوا
انفسكم اي لب تو جز بذکر مالب مگشاي فاذكروني اذكركم اي دهان
بغيبت وطيبت آلوده مشو ولا يغتب بعضكم بعضا اي زبان شكر را و نعماي
مگوي لئن شكرتم لازيدنكم اي دندان دندان بدنيي غره مشو لا يغرنكم
الحيوة الدنيا اي حلق مال خلق مخور لا تاكلوا اموالكم بينكم بالباطل اي شكم
انبار ادبار غفلت مباش ياكلون كما تاكل الانعام اي سينه كينه مورز
والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس اي دل از غل جهود مباش ولا تجعل في
قلوبنا غلا للذين امنوا اي جگر در هوس دنيي خون مشو حب الدنيا راس كل خطيئة
اي كتف بار گناه بر مدار لا اسا تا بزر رون اي پا ... وسوكت بنار وخاب

كل جبار عنيد اي بچه با حق سر پنجه مزن كه ان بطش ربك لشديد اي دست زير دستان را
نكو دار صلوا وما ملكت ايمانكم اي پشت از فرمان خدا پشت مگردان
فنبذوه وراء ظهورهم اي پاشنه بعقب خود باز مگرد ومن ينقلب علي عقبيه
فلن يضر الله شيئا اي زانو با نيکان هم زانو شو کونوا مع الصادقين
اي پاي در راه صدق كوش ان لهم قدم صدق عند ربهم وقتي که اعضا وجوارح
بدين نصايح از قبايح دور باشند در دو جهان بنور حضور مسرور باشند که نورهم
يسعي بين ايديهم و بدولت متابعت محمدي و رضا يعت ملة احمدي صلي الله
عليه وسلم با سعي مشكور باشند که اولئك كان سعيهم مشكورا اللهم صل
علي محمد في الاخرين وصل علي محمد في الملاء الاعلي الي يوم الدين برحمتك
يا ارحم الراحمين واما شروع در توضيح حديث مروي مذكور وحل الفاظ و اقوال
محدثان رحمهم الله در تحقيق آن راوي اين حديث شريف و ناقل اين خبر لطيف
سرور اصحاب امير المومنين عمر بن الخطاب است رضي الله تعالي عنه كه فرمود
بينما نحن عند رسول الله صلي الله عليه وسلم علماء عربيت ميفرمايند كه تقدير
اين كلام چنانست كه طالع علينا بين اوقات جلسنا بين يدي رسول الله صلي الله عليه
وسلم و در كلمه بينما بينا نيز روايت كرده است و اصل بينا بين دانسته اند
واشباع فتحه نموده اند در بينما ما را زيادت كرده اند و معني هر دو يكيست چنانچه
گفته اند و بينا نحن نرقبه اتانا اي اتانا بين اوقات رقبتنا اياه اذ طلع علينا
رجل شديد بياض الثياب يعني ما نشسته بوديم كه بما جوانى در آمد جامه
وي بغايت سفيد و موي روي بغايت سياه و جوان تازه و خوش بوي و شگفته
روي و لطيف خوي كه مثل او نديده بوديم و نام و آوازه او در آن بلاد نشنيده بوديم
و اثر سفر در جبين مبين او ظاهر نبود که گوييم از ملكي ديگر رسيده باشد آمد
و بر در مسجد حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم بايستاد و گفت يا رسول الله
دستوري هست تا درآييم پيغمبر صلي الله عليه وسلم فرمود درآي در آمد و سلام

كفت يا رسول الله دستوري هست تا بيشتر آيم فرمود بلي بهر نزديكي بيش مي امد
دستوري همي خواست تا نزديك رسول صلي الله عليه واله وسلم رسيد كفت دستوري
هست تا بنشينم كفت بلي بنشست جنانكه زانوي وي بزانوي مهتر عليه السلام متصل
كشت بس هر دو دست خود بروي ران خود نهاد يا هر دو دست خود بر روي ران
حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم نهاد وحمل عبارت بر هر دو معني جايز است فاما
اول رعاية للادب راجح است ودوم رعاية للتناسب كفت دستوري هست تا سوال كنم
كفت بكن سوال فرمود كه ما الايمان ايمان جه جيز است يا رسول الله فرمود ايمان آنست كه
بكروي بخداي عز وجل وبفرشتكان وي وبكتابهاي وي وبه بيغمبران وي وبروز قيامت
وايمان آري بانكه تقدير نيكي وبدي از نزد حضرت خداوند است سبحانه وتعالي ديكر
در جواب رسول الله صلي الله عليه وسلم كفت راست كفتي يا رسول الله كرد كه ما الاسلام
آنحضرت فرمود كه اسلام آنست كه كواهي دهي باينكه نيست هيج معبودي سزاي برستش
مكر خداي عز وجل وكواهي دهي كه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب عربي صلي الله
عليه وسلم رسول اوست وبجاي داري نماز را وبدهي زكوة را وروزه داري ماه
رمضان را وحج خانه كعبه بجاي اري اكر استطاعت آن داشته باشي كفت راست
كفتي سيم نوبت سوال كرد كه احسان جه جيز است كفت آنكه برستي خداي تعالي را كه
كويا مي بيني او را واكر بآن مرتبه نباشي باري بيقين بدان كه او مي بيند ترا
واين خدمتي است كه در نظر ايجابي آرد يعني در آن خشوع وخضوع واخلاص
وز آن بس بعد از آن از ساعت يعني قيامت برسيد كه كي خواهد بود فرمود سائل ومسؤول
درين علم برابرند يعني بآمدن قيامت يقين دارند ووقت آن نميدانند كفت
از علامات وامارات قيامت جيزي بيان فرماي فرمود از علامات آن يكي
آنست كه ان تلد الامة ربتها يعني بزايد كنيزك سيد خود را وآن جنان بود كه مردم
در اسلام اسيران بسيار كيرند وبيشتر كه اما رغبت نمايند وكنيزكان از سيد خود
فرزند آرند وديكران تري الحفاة العراة العالة يتطاولون في البنيانات

علامات

علامات ديكر از علامات قيامت آنكه با برهنكان تن برهنه كدا ييشه را بيني كه خانها
رفيع البنيان وبناهاي منيع الشان ترتيب نمايند يعني امور مملكت وحكومت
مفوض بطايفه كردد كه از جمله اراذل الخلق باشند واهليت آن نه در ذات ايشان
موجود بود ونه دنيا را ايشان بوده باشد بعد از آنكه اين سوالها را جواب شنيد
كفت يا رسول الله دستوري هست تا باز كردم خواجه فرمود صلي الله عليه وسلم بلي
سائل بازكشت واز مسجد بيرون امد وساعتي نيك بكذشت رسول صلي الله عليه وسلم
فرمود مرا كه اي عمر هيج داني كه اين سائل كه بود كفتم خداوند تعالي ورسول او
صلي الله عليه وسلم داناترند فرمود بدرستي كه اين جبرئيل بود عليه السلام امده بود
تا شما را تعليم دين كند وطريقه تعظيم ودستور شاكرد از استاد بشما بنمايد اين
تحت النظر حديث بود فاما لطايف اشارات وعواطف بشارات در ضمن اين حديث
بسيار است جانجه شمه از آن مبين ميكردد ان شاء الله العزيز اشارت اولي
آنست كه فرمود اذ طلع علينا ونكفت اذ دخل علينا تا دلالت كند بر رفعت شان سائل وعظمت
برهان او وتشبيه مجلس عالي بمطالع معالي وتمثيل جبرئيل عليه السلام بكوكب متلالي
اشارت ثانيه آنكه فرمود شديد بياض الثياب تا مناسبة صفاء اعمال وانوار نيت
بكمال بود وبعد از آن شديد سواد الشعر فرمود تا مناسب كمال قوة ملكيت باشد
ودلالت كند بر آنكه طلب علم در عنفوان شباب انسب واحري است وديكر آنكه
تمهيد قواعد حضور بمجلس علم مبني بر ايثار نظافت واختيار نقاوة باشد
اشارت ثالثه آنكه دستوري خواستن در مجالس سادات واعاظم از متممات
ادابست اشارت رابعه آنكه اكرجه از استاد دور نشستن از طريق ادابست اما زانو
بزانو نشستن اين احبابست وهم برين معني محمول داشته است آنكه ضمير
كفيه را راجع بحضرت رسول كفته صلي الله عليه وسلم اشارت خامسه بعضي از علما
تفسير الايمان ان تومن بالله را از جمله تعريف شي بنفس كفته اند فاما اكر از
اول اصطلاحي واز دوم لغوي اراده كنند اشكال دفع شود وديكر آنكه سوال آن

اللفظ

او الاصطلاح

ايمانست

ايمانست نه از حقيقت وماهيت آن تا جواب مطابق سوال نبودی اشارت سادسه
آنست كه ايمان بخداي عز وجل واثبات وحدانيت وي واتصاف وي بصفات
وكمال وتنزه وي از صفات نقصان ووقوف بر اسما وصفات وموجبات سخط
ومرضات واستعداد معاد وطريق وصول بمراد وامثال آن نه مدرك بحواس
ونه مثبت باستعمال عقل وقياس تواند بود بس ضرورتا محتاج شديم بتوسط
بانبيا عليهم السلام كه ايشان از روي تقدس استفاضه نمايند از جناب ربوبيت
واز همه تعلق افاضه فرمايند در عالم عبوديت وافاضه واستفاضه ايشان
موقوفست بارسال رسل ملكي وانزال كتب سماوي وتا علم بحقايق امور غيبي
وبعث بعد الموت وغير آن مما وجب الايمان به متحقق گردد لاجرم حضرت
رسالت صلي الله عليه وسلم فرمود وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ
اشارت سابعه قوله وان تؤمن بالقدر خيره وشره س حكمت چه بود در تكرار لفظ
تؤمن وعدول از سنن سياق كلام ج حكمت دو چيز مي تواند بود يكي تاكيد ومبالغه
در دين ايمان وتاكيد را سبب آنست كه چون قضيه را شبهه ها بود مستند بظاهر بعضي
از نصوص ورد دليل بر مذهب باطل خود از تاويلات زايغه ملتبسه بحق ايراد مينمودند
وممكن كه بسبب آن تمويهات خلل در اعتقاد اهل رشد ورشاد راه يافتي لاجرم
تاكيد فرمود كه وان تؤمن بالقدر خيره وشره وديگري آنكه آن نيز مومن
به را بيك وتيره ياد كرد واين يكي را از ميان آن ممتاز كرد زيرا كه باين ايمان
آوردن اجر واشقيت ورضا بقضا كه باب الله الاعظم است منوط باين
ايمانست وبر حقيقت آن اطلاع يافتن در غايت اشكال ولذا قال علي كرم
الله وجهه التقدير بحر عميق لا يغمس فيه اشارت ثامنه آنست كه بعد
سوال الايمان از اسلام سوال فرمود تا دلالت كند بر مغايرت واشعار
باشد بآنكه ايمان از امور قلبي است دعوي ايمان آنهنگام بر ثبوت بپيوندد كه
شواهد اسلام بر طبق آن دلالت كند لان الاسلام في الحقيقة اظهار الطاعة

لمن آمن

لمن امن به والاتباع ولابد لاظهار الطاعة ان يكون مسبوقا بالتصديق وامهات
اصول اسلام اين اركانست كه آنحضرت بيان فرمود صلي الله عليه وسلم
اشارت تاسعه باز سوال از احسان فرمود زيرا كه بعد از تشييد قواعد ايمان
بقبول امر واظهار طاعت كه عبارتست از استحكام اركان اسلام واستقامت
بحسب طاقت بذل مجهود در اخلاص عبادت ومجانبت از شرك خفي اهم مهمات
واتم كرامات است تا بنده بر سبيل هيبت وتعظيم خدمت بتقديم تواند رسانيد
بمرتبه كه گويا مشاهده معبود خود جل وعلا مينمايد ولابد خدمتي كه در نظر
مخدوم عظيم الشان رفيع البرهان بود مقرون بخشوع وخضوع واجلال
وتعظيم بايد تا بمعرض قبول رسد والي ذلك اشار النبي صلي الله عليه وسلم
بقول الاحسان أَنْ تَعْبُدَ اللهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ اشارت عاشره تلفظ بحرف تشبيه
نمود يعني كاف كانك تا دلالت كند كه ديدن حقيقي برؤية البصر پيش از مرگ
ممكن نيست لقوله صلي الله عليه وسلم لن يري احدكم ربه حتي يموت
وقوله صلي الله عليه وسلم والموت قبل لقاء الله واگر گوئي كه شرطيه فان لم
تكن تراه فانه يراك دلالت ميكند بر جواز رؤيت گوييم اين از قبيل فان لم
تعلم الغيب فان الله يعلمه تواند بود وان دلالت بر اثبات علم غيب نميكند
مر احدي را دون الله سبحانه وتعالي كذلك ههنا يعني چون بات دولت
مشافهه بر ستي سبحانه ممكن نيست رسيدن باري باين سعادت يقين
او ترا مي بيند وبر حال تو مطلع است مستسعد باش ودر تعظيم جلال وتاديب
كمال ما امكن كوشش نماي وبالله التوفيق اشارت حاديه عشر سوال حكمت چه بود
در بود در سوال جبرئيل عليه السلام از روز قيامت با آنكه پيدا نست كه علم آن مخصوص
بحضرت حق است سبحانه وتعالي حكمت آن بود والله اعلم كه تا امت را معلوم
شود كه علميست مكنون از جمله علومي كه خاصست بعلام الغيوب جل جلاله
تا در مباحث تعيين او خوض نكنند واگر كسي دعوي آن كند مسموع ندارند وديگر

بعضی از صحابه استفسار ان می نمودند چنانچه فرمود ویسألونك عن الساعة
ایان مرسیها بعد از ان فرمود قل انما علمها عند ربی پس بعد از ورود تنزیل
هیچ یکی از ارباب عقل و تدبیر از روز قیامت سوال نفرمودند و اگر سوال کردی دلیل
بلاهت و جهالت وی بودی فاما طبیعت آدمی مجبولست بد انکه هرچه ندانند خواهد که
بداند و بر معرفت ان مطلع گردد بتخصیص در امری که ایمان بوی آوردن واجب بود
پس جهت ان جبرئیل علیه السلام سوال از علامات ان فرمود و گفت اخبرنی
عن اماراتها **اشارت ثانیة عشر** قوله ان تلد الامة ربتها و علما را در تفسیر
این کلمه اقاویل است بسیاری بر بن معنی حمل کرده اند که چون اعلام اسلام عالی
گردد و فتح و نصرت اهل ایمان متعاقب و متوالی شود کفار مغلوب و مقهور
گردند و نهب و غارت و اسیری بدست مسلمانان افتند و ایشان بمقتضای
او ما ملکت ایمانهم بر سم تسری از ایشان فرزند حاصل کنند و مقرر است که
ملک والد راجع بولد ست پس درین صورت فرزند سید و مولای مادر خود شود
بعضی دیگر میگویند که چون فرزند سبب عتق مادر خود میگردد پس بدان معنی او را سید
خوانند زیرا که عتق مستند بمالك است اینجا که نسبت به سبب فرمود گوئیا سبب را
نفس مالك داشته است فاما برین وجه سوال کرده اند که این معنی پیش از بعثت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم می بوده چنانچه ابراهیم علیه السلام رها جر
مادر اسمعیل است علیه السلام و اول علامات قیامت بعثت انحضرت است
پس استیلاد اینها را از علامات قیامت داشتن خالی از اشکالی نیست مگر انکه نفس
استیلاد را از علامت نداریم بلکه عتق امهات را از علامات داریم چرا که این حکم
خاصه این امت است بدلیل قول جابر رضی الله عنه که فرمود بعنا امهات
الاولاد علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم پس حکم بعتق امهات
اولاد از جمله احکام لاحقه است اگرچه استیلاد از احکام سابقه بوده باشد و الله
اعلم **اشارت ثالثة عشر** جهة تانیث ربتها چیست می شاید که باعتبار نسمه نوشته

اورده باشد و چنین ذکور و اناث را شامل باشد و می شاید که اکتفا بذکر بنت
کرده باشد و اثبات حکم برابن بر سبیل اولویت تحقق پذیرفته لانه اعلی
مرتبة و ارفع منزلة و می شاید که از جهة تعظیم اسم رب که جاری است بر رب حقیقی
سبحانه ربتها اورده باشد بدلیل قوله صلی الله علیه و سلم لا یقل العبد ربی و لیقل
سیدی و اگر در بعضی روایات بلفظ تذکیر نیز امده باشد چنانچه در روایت
ابوهریره رضی الله عنه درین حدیث نقل کرده اند ترجیح این روایت بر ان اولیست
بقرینه عدالت عمر رضی الله عنه و احتیاط او در حفظ و شهود حال و حضور او در مجلس
و غیر آن و الله اعلم **اشارت رابعة عشر** فرمود و ان تری الحفاة العراة
العالة رعاء الشاء یتطاولون فی البنیان تا دلالت کند که اهتمام در استعمال دنیای فانی و استحکام
بنیان این منزل بی بنیانی دلیلست بر سرعت ویرانی و نابدیگی وی و بی اعتباری
با وی و نقص او در تحمق و نادانی و دیگر تا دلالت کند که در مقدمه قیامت
که عبارت از تقلیب احوال خلقست یعنی چون نا داران دارنده گردند و دارندگان
نادار اظهار احوال قیامت و قرب عهد با دشر اهل کرامت و غرامت است کسانی که
در دنیا بعیش و نشاط و کامرانی و انبساط گذرانند در قیامت بجای هر عیشی
طیشها بینند و برای هر نشاطی تشبطها گزینند و در مقابله هر کامرانی ناکامیها
مشاهده کنند و در محاذات هر انبساطی بعایته بینند و انانی که در دار دنیا
ببلا و محنت و بی مقداری در نظر خلق بخواری کشیده اند بعطا و نعمت و بزرگواری
نزد حضرت عزت سبحانه تعالی مشرف گردند و دیگر تا دلالت کند که چون مظلومان
مضطر در استیلا و استغنای ظالمان توانگر بینند و بجهة ضیق معیشت
و تواتر تا ثر بلا و محنت تنگ دل گردند دانند که دولت و اقتدار این طایفه
لی اعتبار سریع الزوال و قریب الانتقالست و بواسطه قرب قیامت که
موعد انقلاب احوالست در بیست که در دهاید و استبدال میگردد و بلاها
بعطا منتقل **کما قلت بیت** دست بر دل بنه ای در کشر خسته جگر که بسی درد کند دیگر

دوا نزدیکست پی هر عسر جو یسر آمده خوش باش و مترس که بلاها بگذشت و عطا نزدیکست
جور کردون و جفای فلکی بین و منال که درین جور و جفا مهر و وفا نزدیکست
تا بکی سر بزانوی غم بنشینی شب هجران بشد روز لقا نزدیکست
این شرح بود از حل الفاظ حدیث و تحقیق عبارت آن فاما انچه تعلق باشارات
و حقایق و نکات و دقایق دارد از آن نیز بنده تحریر و بعونه مذکور خواهد شد
انشاء الله العزیز اول شروع در مسایل اعتقادیه که مستنبط ازین حدیث
بزرکوارست بنماییم و پردهٔ احتجاب از چهرهٔ عرایس نفایس غیبی که پردکیان
حرم سرای لاریبی اند بکشاییم و هرچه از ضروریات این شش مومن به و پنج رکن
رکن مسلمانی داشته اند با لطایف و اشارات و نکات و بشارات در رشته تحریر
و عقد تحریر در آریم اول در بیان نفس ایمان و حقیقت آن و اجمال و تفصیل و کمال و شرایط
آن در آییم و بعد از آن بشش مومن به شروع کنیم و در ارکان اسلام تعیین اصول
و فروع بنماییم و بالله التوفیق اکنون بدانکه در نفس ایمان پنج تحقیق مبین میکردد
تحقیق اول در تعریف ایمان و بیان معنی آن بدانکه معنی ایمان تصدیقست و تصدیق
باور داشتن است کسی را در انچه کوید و لفظ آنرا از امن کرفته اند که ضد خوفست
و معنی وی ایمن کردنست و تحقیق این سخن آنست که چون خبر دهند مر کسی را
از چیزی و آن کس آنچیز را بحقیقت نداند لابد متردد باشد که این راستست یا دروغ
و چون او را امر فرمایند بچیزی یا نهی کنند از چیزی و حقیقت آن نشناسند
متردد باشد که این امر و نهی حقست یا باطل و چون حقیقت آن بر وی مکشوف
کشت که آن راستست نه دروغ و این حقست نه باطل چنین اعتقاد نفس خود را
ایمن ساخت از تردد و آن خواننده خود را ایمن کرد از آنکه ویرا منسوب
بدروغ دارد و یا مخالفت وی کند و دیکر آنکه چون اعتقاد وی درست کشت ویرا آن
اعتقاد درست نفس خود را از عذاب ابد ایمن کرد والله الهادی الی الرشاد
تحقیق دویم در ماهیت ایمان بدانکه بیشتر علما قدس الله ارواحهم بر آنند

کایمان

کایمان عبارتست از مجرد تصدیق که تعلق بدل دارد و اقرار بزبان داخل ایمان نیست
بلکه شرط اجرای احکامست تا او را از جملهٔ مومنان داریم در عبادت و تشییع جنازه
و دفن در مقابر مسلمانان و مانند آن و شک نیست که تصدیق چون درختست و عمل
مانند چون شاخ و بر او بی تصدیق و اعتقاد بابی عمل کمال و رونق نباشد
عمل بی اعتقاد اصلا صحت و اعتبار نبود و آنان که کفته اند که ایمان و اسلام
متحد اند این معنی دارد که ایمان کامل و اسلام صحیح هر دو یکی اند زیرا که هر یکی
ازین دو را ناچارست از دو چیز اعتقاد درست و عمل بسندیده و انچه بعضی از
سلف و محدثان کفته اند که ایمان اقرارست بزبان و تصدیقست بدل و عملست
بجوارح مراد ایشان خویشتن سپردنست بکلیت و خالص شدن مر حق سبحانه
و تعالی را و بدین تقدیر نشاید که مراد ازین ایمان ضد کفر بود و الا بترک طاعت کفر
لازم آید و جه لزوم آن که انتفای واسطه است میان ایمان و کفر و بطلان
لازم ثابت است باتفاق میان اهل سنت و جماعت اکرچه فسق پیش معتزله
منزله ایست میان ایمان و کفر و پیش جماعتی از زیدیه و خوارج فاسق کافرست
و نیز مخالفت لازم آید با انچه آیهٔ کریمهٔ اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
و لما یدخل الایمان فی قلوبکم بر آن دالست تحقیق سیم ایمان بر دو کونه است
مجمل و مفصل مجمل آنست که تصدیق کنی بانچه هرچه محمد رسول الله صلی الله
علیه و سلم از نزد خدای تعالی آورده است مجموع حقست و درین ایمان
مجمل هیچ زیادت و نقصان تصور نتوان کرد و لیکن در تفاصیل آن تفاوت
ممکنست و انچه میکویند قبول کردم دین مسلمانی و انچه دروی است بیزارم از کفر
و کافری و انچه در رویست اشارت بایمان مجملست و ایمان مجمل باتفاق علما
مقبولست تحقیق چهارم بدانکه کمال ایمان که مانع است از عذاب نیران و سبب وصول
است بدرجات جنان و قرب حضرت رحمان جل و علا مبنی است بر چهار چیز که هر یک
اصلیست از اصول کمال ایمان اصل اول تصدیقست بدل دوم اقرارست بزبان

سيم اتمام رست در اوامر واجتناب از نواهي چهارم متابعت سنت نبوي صلي الله
عليه وسلم هركه از مجموع اين چهار اصل محروم است وي كافر مطلق است وهركه اقرار
بزبان دارد وتصديق بدل ني منافق است وحال وي بدتر از كافر مطلق است قال الله
تعالي ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار وهركه تصديق دل واقرار زبان دارد
وعمل تن ني بترك واجبات فاسق است وحال وي بر تقدير عدل آنكه بقدر قصور
در دوزخ عذاب كشند واقل آن ساعتي است ودر اكثر اختلاف است بيشتر بر آنند
كه اكثر وي هفت هزار سال است چنانچه احاديث درين باب وارد است وبعد از ان خلاص
يابد وبه بهشت اندر آيد وهركه تصديق دل واقرار زبان وعمل باركان دارد وليكن
در اعمال متابعت سنت نميكند مبتدع وضال است وحال ايشان آنكه رسول عليه السلام
درباره ايشان گفته است اهل البدع كلاب يعني مبتدعان سگان اهل دوزخ اند وهركه
تصديق دل دارد وبس بيش متكلمان وبروايتي از امام اعظم رضي الله عنه مومنست
بينه وبين الله واجراي احكام شرعي بر وي موقوفست بر اقرار وليكن متاخران
بر آنند كه اگر تمكين اقرار بود ونكرد مومن نيست تحقيق پنجم بدانك در كتب اعتقاد
مسطور است كه اعتبار ايمان مشروطست بشرطي چند كه اگر يكي از انها نباشد يا كسي
سخني گويد كه دلالت كند بر حصول ضد شرطي ازين شرايط در وي كافر شود عياذا
بالله وشرايط مذكوره را به شرط باز آورده اند اول تعظيم حضرت حق تعالي است
وضد وي استخفافست بآنحضرت نعوذ بالله منه دوم رجاست بفضل او
وضد وي نوميديست از ان سيم خوفست از سخط خداي تعالي وعذاب او وضد ان
امنست از ان چهارم محبت است بآنحضرت وضد شر دشمن داشتن است
پنجم آرام گرفتنست بذكر او وضد شر اندوهست بان وملالت از ان ششم
شوق وتعطشست بلقاي او وضد ان سيري واستغناست ازو هفتم توكل
بروي وضد ان اعتمادست بر غير او هشتم انقياد وپذيرفتن امر است
شريعت او را وضد شر تحكمي است از احكام شريعت او نهم دوست داشتن

خيرها

خيرها وكارهاست ازجهت او وضد ان دشمن داشتن دوستان واوست
داشته اوست دهم حلال داشتن حلالهاي اوست وحرام داشتن
حرامهاي او وضد ان حرام داشتن حلالهاي اوست وحلال داشتن
حرامهاي او پس اگر در كسي شرطي ازين شرايط نبود بحصول ضد آن
شرط كافر بود واگرچه بحكم عادت كلمه توحيد گويد ونماز وروزه
ظاهر بجاي آرد تا آن زمان كه از باطن وي آن ضد منتفي شود وبانچه شرطست
متصف گردد ودر معتقد فقيه ابو الليث سمرقندي رحمة الله آورده است بر همه
كس فريضه است كه اين مقدار از اوصاف ايمان وشرايط ان بدانند واهل
وعيال وغلام وكنيزك خود را بيا موزانند واتفاق اهل سنتست كه اگر اوصاف
ايمان وشرايط ان بيش يكي بيان كنيد گويد من اين همه ميدانستم وليكن
تقرير نمي توانستم وي مومنست وتا اين زمان مومن بوده است
واگر گويد من اينها نمي دانستم حالا مي شنوم او تا اين زمان كافر بوده
است او را بايد آموختن تا مومن شود وزني كه اينها نداند وراجب كنند
از شوهر وي والله الهادي اما بيان ايمان بخداي عز وجل بدانك ايمان
بخداي تعالي مسبوقست بمعرفت وي ومعرفت او را نهايت نيست
ورا سالكان اين بيدا را غايت ني وفايده اصلي ايجاد مكونات بمقتضاي
كنت كنزا مخفيا فاردت ان اعرف اظهار اين معروفست وانچه
عقول ملايكه وانبيا واوليا از جن وانس از حقايق آن الله يعني دريافته
يا بعبارت آورده به نسبت با آن حقايق نسبت قطره ايست بدرياي
بيكران وما قدروا الله حق قدره عقلي كه مي برد قلم در ديش زدست
چون آورد مي برد بمعرفت كردگاري حاصل بحقيقت معرفت راه بردن
مشكلست فاما اين مقدار كه بجهت صحت ايمان عامه خلق را لابد است
كه چون برهمه عقول واضح است كه بنا بي بنا ونقش بي نقاش

صورتي نه بندد پس عاقل هرگاه در خود نظر کند وچندين نعمتهاي بي اندازه در ظاهر
وباطن خود مشاهده نمايد وهمچنين در آسمان و زمين وستارگان وآمدن
شب وروز وفصلهاي سال وانواع معدن ونبات وحيوان وميوهاي
گوناگون فكر كند وچندين هزار عجايب وغرايب بروي ظاهر شود يقين
بداند كه اينها را آفريننده وصانعي هست كه همه را بدين وجه آراسته
وبداند كه اين صانع بهمه چيزها عالم ودانا است زيرا كه درين مخلوقات نهايتها
بي اندازه نهاده است وان بي علم ممكن نباشد وديگر بداند كه اين صانع
برهمه چيزها قادر وتوانا است زيرا كه اين چنين صنعتهاي باعظمت بي كمال
قدرت ميسر نشود وديگر بداند كه او مريد وخواهنده است وهيچ چيز موجود
نشود مگر بارادات وخواست او زيرا كه نسبت قدرت بوجود وعدم ممكن
برابر است پس ناچار است از صفتي كه ترجيح يكي ازين دو كند وان ارادت است
وديگر بداند كه اين صانع حي وزنده است زيرا كه علم وقدرت وارادت بي حيات
ممكن نباشد وديگر اعتقاد كند كه اين صانع سميع وبصير است يعني شنوا
وبينا است بي آلت جسماني وهيچ چيز از مسموعات ومبصرات بروي
پوشيده نيست قال الله تعالى وهو السميع البصير وسمع وبصر هر يك
صفتي است وراي علم بمسموعات ومبصرات بخلاف مذهب كعبي وابي
الحسن بصري زيرا كه اطلاق سمع وبصر در علم بمسموع مبصر حقيقة
نيست وصرف لفظ از حقيقت بمجاز بي دليل جايز ني وديگر بداند كه اين
صانع متكلم است يعني سخن گوي چنانكه لايق حضرت اوست بي دهان وزبان
وعلماي كلام بعد از اتفاق بر اطلاق لفظ متكلم بر حضرت خداي تعالى
اختلاف كرده اند در معني ان اهل حق برانند كه كلام او حرف وصوت نيست زيرا كه
حروف واصوات حادث اند ومحال است كه ذات قديم محل حوادث باشد بلكه كلام
او معني است قايم بذات او چنانكه تحقيق ان در اينجا بكتب مبين خواهد
گرد

گشت انشاالله العزيز ومعتزله برانند كه مراد بانكه او متكلم است پيدا كردن
اصوات وحروف معينه است در بندگان واين خلاف لغت وعرفست وديگر
آنكه اعتقاد صفت تكوين كند وحضرت او را مكون داند يعني هست كننده بامر كن
ونزد ايمه حنفيه تخصيص علم الهدى رييس اهل سنت امام ابو منصور
ماتريدي رحمة الله واتباع اوانست كه تكوين صفتي است ازلي يعني حق تعالى
مكون اشيا است در ازل ومكونات حادث اند چنانچه صفت ربوبيت مر ورا
در ازل متحقق است بي مربوبيت وخالقيت بي مخلوقيت واثبات اين صفة
باية كريمه انما امره اذا اراد شيا ان يقول له كن فيكون است زيرا كه
دالست بر انكه در ايجاد وتاثير وراي قدرت با اقتران ارادت امري ديگر هست
وان صفتي است ازلي كه بسبب ان صفت متكون ميشود اشيا در اوقات خود
ونحن ميگوييم جاريست عادت الهي بتكوين اشيا در اوقات ايشان بكلمه ازلي
ان كلمه كن است اشارت بدين صفت است وشبهي كه اشاعره در نفي اين
صفت ورجوع او بصفات سابقه ايراد ميكنند امثال ان در ساير صفات وارد
است ومع هذا ايشان بدان قايلند پس مجرد ان موجب نفي اين واثبات آن
نشود والله اعلم ونيز اعتقاد كند كه وي قديم است يعني هميشه بوده است
اگر حادث بودي او را صانعي بايستي پس وي مصنوع بودي نه صانع حقيقي
وديگر آنكه هرچه نه قديم است از نقصاني خالي نيست وهر ذات كه در و نقصاني
بود كمال قدرت را بدان اضافت نتوان كرد چرا كه اگر كمال قدرتش بودي خود را
ناقص نگذاشتي ودر آفرينش عالم دليلهاست كه صانع جل وعلا قادر بكمالست
وقادر بكمال كسي است كه ذات او از نقصان منزه باشد پس دليل شد بر آنكه
صانع عالم قديم است وديگر اعتقاد كند كه حضرت وي سبحانه وتعالى ابديست
يعني هميشه خواهد بود ودليل قديم وي همينه دليل ابديت اوست
زيرا كه بر قديم عدم جايز نيست وديگر اعتقاد كند كه او سبحانه وتعالى قيوم است

یعنی بجود پاینده است و دیگر آنرا او قایم میدارد که اگر بلحظه فیض و رحمت او باشد
در نگاهداشت خلق همه مخلوقات بعدم خود باز گردند و دیگر بیقین بدانکه
صانع عالم واحدست و او را شریک و انباز نیست اگر دو بودی عالم خراب و بی نظام
بودی چنانکه یک مملکت در دست دو پادشاه قال الله تعالی لو کان فیهما الهة
الا الله لفسدتا دلیل دیگر آنست که اگر صانع دو بودی هر یکی از ایشان نظام عالم را
بدین نسبتی نگاه توانستی داشتن یا نی اگر نتوانستی عاجز بودی و عجز منافی خدائیست
و اگر توانستی خلق بهر یک از دیگری بی نیاز بودی و مستغنی عنه خدای را نشاید دلیل
دیگر آنکه اگر هر دو قدیم بودی تعدد قدما لازم آمدی و آن محالست و اگر یکی
قدیم بودی و دیگری حادث حادث صانع نتوانستی بود و اگر هر دو حادث بودی
هیچکدام خدای را نشایستی دلیل دیگر آنکه اگر دو بودی هیچ یک را قدرت کامل
نبودی زیرا که ملکش ناقص بودی و تصرفش ناتمام و عجز و ضعف صفت مخلوق
نه صفت خالق و دلایل توحید بسیارست و شمه از آن در مجلس ثانی ایراد نموده شود
انشاء الله تعالی اما صفات تنزیهی آنست که بدانی که حضرت حق سبحانه و تعالی
جسم نیست زیرا که هر جسمی مرکبست و هر مرکبی محتاج است باجزاء خود و اجزا
او غیر اوست و محتاج بغیر خدائی را نشاید و منزه است از جهت و مکان
زیرا که آفریننده مکان و جهتست و آفریننده بیش از آفریده باشد و هو
الان علی ما علیه کان بلا تحویل و نقصان و منزه است از زمان یعنی
زمانی نیست و زمانی چیزیست که ممکن نیست حصول او مگر در زمان و این
معنی بنا بر تغیریست در ان چیز که معیار و مقدار آن زمانست و دلیل برین مطلوب
آنست که زمان متجددیست که باو تقدیر متجددات و متغیرات کنند
زیرا که تغیر تدریجی زمانیست و تغیر دفعی آنی پس آنچه در وی تغیر نیست
اصلا او را تعلق بزمان نباشد و هرگاه که گویند خدای تعالی موجود بود
در ازل و موجودست در زمان و موجود خواهد بود در ابد مراد نه آنست

که وجود

که وجود او واقع است درین ازمنه بمعنی مذکور بلکه مراد مجرد مقارنت
وجود اوست با این ازمنه بی آنکه متعلق باشد باین ازمنه چون تعلق زمانیات
و دیگر منزه است از اتصاف بصفتی که حادث گردد یعنی موجود شود بعد از
علم زیرا که هر چه ذات باری سبحانه بان متصف گردد ناچار صفت کمال باشد
پس اگر این صفت مسبوق باشد بعدم لازم آید خلو ذات از صفت کمال در وقتی
از اوقات و خلو از صفت کمال نقصان است و نقصان بر آنحضرت محال و دیگر
منزه است از اتصاف بالوان و طعام و روایح و باقی کیفیات محسوسه و کیفیات
نفسانیه چون فرح و حزن و حسد و خوف و الم مطلقا و لذات حسیه که این جمله
مخصوصند باجسام و تابع تفاعل عناصر اند و اما لذت عقلی اختلاف کرده اند
اهل ملت نفی ان نیز کرده اند و فلاسفه گویند لذت ادراک ملایم است
و هر که ادراک کمال کند در ذات خود لذت یابد بدان و این ضروریست
بشهادت وجدان و شک نیست که کمال الهی اجل کمالاتست و ادراک او اقوی
ادراکات پس واجبست که لذت او اقوی لذات باشد و ازین جهة گفته اند
اجل مبتهج هو المبدء الاول بذاته و جواب آنست که لذت نفس ادراک نیست بلکه
حالتی است که بسبب ادراک حاصل میشود و وجود سبب کافی نیست در وجود مسبب
زیرا که قابلیت محل نیز شرط است و اینجا آن ممنوعست والله اعلم و نیز منزه
است از اتحاد باذاتی در حقیقت قال الله تعالی لیس کمثله شیء و هو مراد
از مثل شخص متحد در حقیقتست چرا که اگر مماثلت متحقق شود ناچار مخالفت
بتعیین باشد تا ممتاز شوند و هویت ایشان تا بان متعدد شوند و ما به
الاشتراک غیر ما به الامتیازست پس ترکیب لازم آید در ذات واجب و این
منافی وجوبست و نیز جوهر و عرض نیست زیرا که در مفهوم جوهر و عرض
امکان معتبرست و واجب ممکن نباشد اگر چه اطلاق جوهر بمعنی ذی وجود
که بنفس خود قایم باشد شایع است در میان حکما و ازین جهت در کلام بعض

لذت عقلی

واتفقت که الله تعالی احدی الذات احدی الجوهر وبا وجود این باید که جرات نکنند
برین اطلاق از جهت عدم اذن شارع وبر اتحاد او با غیر وحلول او در غیر شارع
جایز نیست واعتقاد ان کفر محض است زیرا که اتحاد عبارت از انست که چیزی
معین چیزی دیگر شود پس اگر چیزی بعینه چیزی دیگر شود بعد از اتحاد
هر دو موجود اند یا هر دو معدوم اند یا یکی موجود است و دیگری معدوم یا هیچ
تقدیر ازین تقادیر اتحاد نیست اما بر تقدیر اول و دویم ظاهر است و بر تقدیر
سیم اتحاد معدوم با موجود معقول نیست وحلول عبارتست از انک موجودی قایم
شود بموجودی دیگر بر سبیل تبعیت چون حلول سواد در محل یا بر سبیل تمکن چون
حلول جسم در مکان واثبات وحلول بمعنی اول مستلزم عرضیت حالست و بمعنی دویم
مستلزم تمکن در مکان وهر دو بر انحضرت محال چنانچه گذشت وقول باتحاد منقول است
از بعضی نصاری که میگویند متحد شد خدای تعالی با عیسی وانچه منقولست از بعضی
متصوفه که میگویند که سالک چون بنهایت سلوک رسد هویت او فانی گردد وباقی
ببقای حق شود وان را فنا فی التوحید میخوانند آن نه ازین بابست چرا که بیت
حلول واتحاد از غیر خیزد ولی وحدت همه از سیر خیزد حلول واتحاد اینجا محالست
که در وحدت دویی عین ضلالست وقول اتحاد نیز منقولست از بعضی نصاری
که میگویند حلول کرد خدای تعالی در عیسی و بعضی از غلاة شیعه که گفته اند
ظهور روحانی در صورت جسمانی در طریق شر و خیر ممکنست اما در شر چون
شیاطین که بسیار بصورت ادمی ظاهر شوند از جهة تعلیم شر و بزبان ان شخص
سخن گویند واما در خیر چون ملایکه مشهور است که جبریل علیه السلام بصورت
دحیه کلبی ظاهر می شد پس محال نباشد خدای تعالی در صورت بعضی کاملان
ظاهر شود واولی خلق باین ایه اند که از عشرت ظاهر نبوت اند صلی الله علیه عترت طاهر نبوت اند
وسلم و رضی عنهم وتحاشی نکرده اند از اطلاق الهه برایه خود اینست کلام
در صفات ثبوتی و تنزیهی و در اصطلاح بعضی از اهل تحقیق صفات ثبوتی اجمالی

وسلبی

وسلبی جلالی و به اصطلاح بعضی ثبوتی را صفات اکرام گویند وتنزیهی را جلال
وچنین گویند که در آیت کریمه تبارک اسم ربک ذی الجلال والاکرام اشارت
بدین دو نوعست والله اعلم وشیخ شهاب الدین توربشتی رحمة الله در معتمد
خود آورده است که مذهب اهل سنت وجماعت انست که افریدگار عالم حیست
بحیوة وعالم است بعلم وقادر است بقدرت وسمیع است بسمع وبصیر است ببصر
ومتکلم است بکلام وهمچنین در دیگر صفات واسما وصفات الهی سبحانه وتعالی چون
ذات قدیم او همه ازلی وابدی اند واگر بتعریف او بعدی هیچ آفریده نامی از
نامهای او یا صفتی از صفتهای او بتوانستی گفتن ودانستن زیرا که در وسع
محدث نیست قدیم را از خود وصف یا نام نهادن واگر بندگان او را بصفات او وصف
کنند ویا نکنند وی بان موصوفست واگر بنامی که خود را بان نام خوانده است بندگان
او را بان نام خوانند یا نخوانند وی بان موصوفست واز قواعد اهل سنت وجماعت
انست که در اسما وصفات انچه در قرآن وخبر درست وارد شده است از ان در نگذرند
وبلفظی دیگر اگرچه بمعنی این بان نزدیک بود تلفظ ننمایند مثلا معرفت بجای علم
بر خدای تعالی اطلاق نکنند وعشق بجای محبت اجرا ننمایند وسخا بجای جود در انحضرت
سبحانه وتعالی نگویند زیرا که این اسما بر انحضرت در قران وحدیث درست اطلاق نیافته
واگر کسی برین دلیری کند ببدعت وضلالت منسوب گردد ومی باید که اعتقاد چنان
کنند که صفات خدای تعالی نه اوست ونه غیر او اما انک گفتیم نه اوست زیرا که صفت
عین موصوف نباشد مثلا اگر گوید معبود من علمست یا حیوة یا ارادة باطل
گفته باشد بلکه گوید معبود من عالمست وعلم صفت او وحی است وحیوة
صفت او ویا مرید است وارادت صفت او وان که گفتیم غیر او نیست زیرا که
غیر چیزی گوییم که به نسبت بغیر وی فنا این با بقا آن تواند بود ویا عدم
یکی با وجود دیگری ممکن تواند گشت واین معنی بر خدای تعالی وصفات او
روا نباشد وباز اعتقاد چنان کنند که هیچ صفتی از صفات خدای تعالی عین

آن صفت دیگر نیست وغیر آن نیز نی انک گفتیم عین آن صفت نیست زیرا که قدرت
تقاضای مقدور کند نه تقاضای معلوم وهمچنین علم تقاضای معلوم کند
نه تقاضای مقدور وغیر نیست جرا که فنای یکی با بقای ممکن نیست پس
معلوم شد که هیچ صفتی غیر آن صفت نیست وعین آن نیز نیست وهمچنین صفات
خدای تعالی را متغایر ومتماثل ومتجانس ومتضاد نتوان گفت زیرا که این نشانهای
محدثانست وصفات خدای تعالی محدث نیست بلکه خالق بود در ازل ومخلوق موجود
ورازق بود ومرزوق نی رب بود ومربوب نی وآن صفت محدثانست که ایشان
بیش از فعل فاعل نگویند ومی باید که اعتقاد کند که در ازلیت فرقی نیست میان
صفات ذات وصفات فعل حق تعالی جنانکه خود را بصفات ذات مدح گفت
که الله لا اله الا هو الحی القیوم وفرموده وهو السمیع البصیر کذلک بصفات فعل
نیز مدح گفت که هو الله الخالق الباری المصور وازینجا فهم توان کرد که وصف
او بصفات فعل مدح اوست ومدح بصفات کمال تواند بود وخلو در ازل
از صفت کمال مستلزم نقصان بود وباز اگر با فریدن خلق بدین مدح مستحق
گشتی محتاج بودی بخلق واحتیاج نشان حدوثست نه نشان قدم وباز اگر
گویند خالق نبود بعد از آن خالق شد آن تبدل صفات وآن مفضی بتغیر
وزوال واین بر خدای عز وجل وصفات او روا نیست پس ای درویش بنای
ایمان بر آنست که حضرت خداوند سبحانه وتعالی خداییست که عالم را بجز او
خدا نیست والهکم اله واحد معبودیست که ویرا انباز وهمتا نیست لیس کمثله
شیء زنده ایست که زندگی وی محتاج بغذا نیست وهو یطعم ولا یطعم
عالمیست که در علم وی خفا نیست وهو بکل شیء علیم متکلمی است که در کلام
وی صوت وحرف ونغمه ونوا نیست وکلم الله موسی تکلیما سمیعیست
که ویرا صمم وبصیریست که ویرا عمی نیست وهو السمیع البصیر ملکیست که ملکت
او را انفصال نیست قل اللهم مالک الملک جباریست که او را خوف ورجا نیست سبحانه

هو الغني

هو الغنی قهاریست که کس را مجال جون وجرا نیست لا یسئل عما یفعل غفاریست
که در مغفرتش حاجت بتقاضا نیست وکان الله غفورا رحیما نگاه دارنده
ایست که حفظ وی از بندگان جدا نیست قل من یکلؤکم باللیل والنهار وقدوسی
است که آفت بروی روا نیست سبحان الله عما یشرکون رحمانیست که رحمت
وی بنهان نیست کتب ربکم علی نفسه الرحمة مونسی است که بنده وی هر لحظه
تنها نیست وهو معکم اینما کنتم محبوبیست که محبان را بغیر از مشاهده جمالش
عیش وتماشا نیست قل بفضل الله وبرحمته فبذلک فلیفرحوا مذکوریست
که بجز یاد وی اطمینان دلها نیست الا بذکر الله تطمئن القلوب منظوریست که
دیده دلهای صاحب دلان جز بدیدار بیجون وبیجگونه او بینا نیست الم تر الی ربک
حکیمیست که درد بیمار دلهای مشتاقان بجز مرهم وصلش مداوا نیست واذا مرضت
فهو یشفین کریمیست که مر هیج نامرادی در درگاه وی نا روا نیست امن یجیب
المضطر اذا دعاه اولیست که اولیت او را ابتدا نیست کان الله ولم یکن معه شیء
آخریست که آخریت او را انتها نیست کل شیء هالک الا وجهه ظاهریست که هیچ ظاهری
جون وی پیدا نیست سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم باطنیست که هیچ باطنی
از وی اخفی نیست وما قدروا الله حق قدره محتجبی است که جز بر دل عارفان خود هویدا نیست
وفی انفسکم افلا تبصرون غالبیست که کس را بروی غلبه واستیلا نیست وهو القاهر
فوق عباده دستگیریست که درماندگان را بجز درگاه وی ملجا نیست وما وای ففروا
الی الله دلپذیریست که رحمتش را از بندگان عاصی هرگز تبرا نیست قل یا عبادی الذین
اسرفوا بخشنده ایست که هیچ طالب را نگفت هنگام سوال ودعا نیست وقال ربکم
ادعونی استجب لکم رفیقی است که در کل مهمات کسی از وی نزدیکتر جا نیست
واذا سالک عبادی عنی فانی قریب الشیخ الرومی قدس سره آن کیست آن کیست آن کو
عکسین کند جون بیش او زاری کنی تلخ ترا شیرین کند دیوی بود حوری کند
وآن کو [illegible] نادان دانا وعالم بین کند تاریکی را روشن کند صد خار را گلشن کند

حکمیت

ظاهر

خارها از کفت بیرون کشد واز کل ترا بالین کند • بهر خلیل خویشتن آتش دهد از رخش
جمله کناه مجرمان جون برکدی ریزان کند • در کوش مسکین عاصیان عذر کنه تلقین کند
کوید بکو یا ذا الوفا اغفر لذنب قد مضا • جون بنده آید در دعا او در نهان آمین کند •

اما تحقیق ایمان بملایکه علیهم السلام وآن آنست که جهار جیز در بابهٔ ایشان
اعتقاد کنی اول ایمان بوجود ایشان است ودر ماهیت وحقیقت ایشان بحث
کردن داخل ایمان نیست مثلا دانستن اینکه ایشان روحانی مختصند یا جسمانی یا خود
مرکب از هر دو • وبر تقدیر جسمیت از اجسام لطیفه اند یا کثیفه وبا وجود
لطافت از اقسام نورانیه اند یا هوائیه یا وجود لطافت نورانیه یا هوائیه در وقت
بدرجه اعلی جه یعنی این کار علماء راسخ ودین حکماء محققست وشمه از ان مبین خواهد
شد انشاء الله العزیز دوم ایمان است بعصمت وطهارت ایشان یعنی عصیان
ونافرمانی اصلا از ایشان صادر نمیشود در هرجه بدان مامورند قال الله تعالی
لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون سیم آنکه بدانی که ایشان
وسایط اند میان حق تعالی وبشر وهر قسمی از اقسام ایشان موکلند بر قسمی از
اقسام عالم جنانجه فرمود سبحانه وتعالی والصافات صفا فالزاجرات زجرا
فرمود والمرسلات عرفا فالعاصفات عصفا ومانند آن جهارم آنکه اعتقاد کنی
که حق تعالی بواسطهٔ ایشان کتابها از آسمان بانبیا علیهم السلام فرستاده است
جنانجه فرمود وانه لقول رسول کریم ذی القوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین
فهذه المراتب الاربع لا بد منها فی حصول الایمان بالملایکه کذا قال الامام الرازی
فی المفاتیح ودر معتمد توربشتی آورده است که ملایکه کروهی اند از خلق خدای
تعالی زنده دانای کویا از اهل تکلیف مامور با وامر ونهی از نواهی همجنانکه
انس وجن ومرک بر ایشان جایز نیست جون مدت حیات ایشان بکذرد ایشانرا
متوفی کرداند وبعد از ان بحیات باز آرد واز فرشتکان کسانی هستند که حق تعالی
ایشانرا برسالت به پیغمبران فرستاد وروا باشد که بعضی را از ایشان برسالت

ربکم علم

جایز است

حتی هم از ایشان بفرستند از دعوت جنیان بتوحید بر زبان بنی آدم برسالت
فرشتکان جنیانرا بتوحید دعوی کرده باشند واعتقاد باید کرد که فرشتکان از نافرمانی
خدای تعالی معصومند واکرنه عصمت خدای تعالی بودی نافرمانی از ایشان ممکن
بودی زیرا که مکلف اند بامر ونهی وکسی را بکاری دلالت کردن که امکان ندارد که آن کار نکند
وازجیزی نهی کردن که امکان ندارد که آن کند از حکمت دور باشد وامر ونهی بی
امکان ثواب وعقاب نباشد واشارت قرانی که فرمود وهم من خشیته مشفقون
دلیل است بربن ونیز اعتقاد باید کرد که فرشتکان علیهم السلام برکزیدکان
حضرت حق سبحانه وتعالی ونکاه داشت وحرمت ایشان بر قدر وفضل ایشان
واجبست وسخن در فضل ایشان بر بشر ویا عکس سخنی است مطول در محل خود
انشاء الله مبین کردد ونیز اعتقاد کند که فرشتکان علیهم السلام هرکز از عبادت
فاتر نشوند ودایم بذکر حق تعالی مشغول باشند واکر طایفه را از ایشان بکاری
دلالت کنند تا بامری در ان تصرف کنند در ان کار از تسبیح مشغول نشوند وکاری
که بایشان مفوض باشد بسیار است مثل طواف برکرد عرش وصف برکشیدن برحوالی
آن وخزای کرسی وبهشت ودوزخ وایشانرا روحانی آن کویند بضم را زیرا که
ارواحند بی شایبهٔ آب وخاک وآتش وباد وبعضی روحانیان کفته اند بفتح را
بجهت آنکه دایم در روح وخوشی عبادتند ودر فسحت ملکوت آسمان هانه
جون آدمیان در مغاک خاک محبوسند وایشان دو قسمند روحانیان وکروبیان
یعنی فرشتکان رحمت وفرشتکان عذاب مشتق از روح وکرب علیهم السلام
همین مقدار بسنده است در ایمان آوردن بفرشتکان واما آنجه میان علما
وحکما بامر تحقیق پیوسته واعتقاد بران قرار یافته آنست که ملایکه علیهم
السلام اجسام لطیفه اند هوائیه وقادرند بر تشکل باشکال مختلفه به قدرت
وتصرف خود بلکه بقدرت خدای تعالی ومسکن ایشان آسمانهاست وایشانرا
بذکورت وانوثت صفت نکنند وایشان مدرک بشر بصور زیبا که بران مخلوقند

روحانیان

نکردند مکر بر بعضی پیغامبران علیهم السلام و هر یکی را مرتبه ایست مقرر و مقامی
معین که از آن تجاوز نتوانند نمود چنانچه حق سبحانه تعالی از ایشان خبر فرموده
و ما منا الا له مقام معلوم و آنچه بر سبیل اختصار در تقسیم انواع و حصر اصناف
ایشان علماء اهل سنت و کملاء ملت بیان فرموده اند آنست که جواهر غایبه از حواس
یا موثرند در اجسام و یا مدبر اجسام نه یا نه موثرند و نه مدبر قسم اول را حکما عقول
خوانند و اهل شرع ملاء اعلی کویند و قسم دوم منقسمست بعلوی که تدبیر اجرام
علوی سماوی کنند و سفلی که تدبیر عالم عناصر کنند علویات را حکما نفوس فلکی خوانند
و اهل شرع ملایکه سماوی کویند و سفلیات اکر تدبیر بسایط عنصری و انواع کاینات
کنند ایشان ملایکه ارضی کویند و در حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم اشارت بایشان
واقعست چنانچه میفرماید جاءنی ملک البحار و ملک الجبال و ملک الامطار و ملک الارزاق
اکر تدبیر اشخاص جزوی کنند ایشان نفوس ارضی خوانند چون نفوس ناطقه انسانی
و قسم سیوم منقسم است بخیر بالذات و ایشان ملایکه کروبیان اند و بشریر بالذات
و ایشان شیاطین اند و بمستعد خیر و شر و ایشان جنیان اند و ظاهر کلام حکما آنست که جن و
نفوس بشری اند که مفارقت کرده اند از ابدان و عامه متکلمان چون منکر جواهر مجرده
برانند که ملایکه و جن و شیاطین اجسام لطیفه اند که قادرند بر تشکل باشکال مختلفه
اینست آنچه ماخوذ است از فواید انبیا و لطایف حکما و احاطه عقل بحقایق
این معانی بطریق استدلال از قبیل محالاتست و کمیت عساکر جواهر غایبه بازبسته
بعلم حضرت خداوندیست سبحانه و تعالی کما قال و ما یعلم جنود ربک الا هو و لکن
امام فخر الملة و الدین الرازی قدس سره در تفسیر کبیر از کثرت ملایکه روایتی
ایراد فرموده است مضمون آن اینست که تمامی بنی آدم یک قسمند و جنیان به
نسبت با ایشان ده قسم باز جنیان با آدمیان یک قسمند و حیوانات بریه نسبت
ده قسم با آدمیان و جنیان و حیوانات بریه نسبت با طیور که در هوا ساکن
دارند یک قسمند از ده قسم باز مجموع آنچه مذکور شد یعنی طیور و حیوانات

بروجنیان

بروجنیان و آدمیان به نسبت بحیوانات بحری یک قسمند از ده قسم باز مجموع آنچه
بیان شد عشر ملایکه ارضی اند باز این مجموع عشر ملایکه آسمان دنیی اند و مجموع آنچه
کذشت عشر ملایکه آسمان دویمند باز همه اینها عشر ملایکه آسمان سیمند هم برین ترتیب
تا باسمان هفتم باز مجموع و ملایکه هفت طبقه آسمانها و ملایکه زمین با حیوانات
بحر و طیور و حیوانات بر و بحر جنیان و آدمیان همه در جنب ملایکه کرسی
قلیلی اند به نسبت با کثیر و مجموع فرشتکان کرسی را با همه ملایکه که کذشت
در جنب فرشتکان یک سرادق از ششصد هزار سرادق عرش یک قسم باشند از ده
قسم بعد از آن مجموع فرشتکان همه سرادقات با فرشتکان کرسی و سموات
و طیور و حیوانات و اناس و جن و شیاطین به نسبت بفرشتکان که بر کرد عرش
طواف میکنند چون قطره باشند در دریا مجموع اینها بطاعت و فرمان برداری
و خدمت حضرت پروردکاری جل جلاله مشغول و از ملالت و کلالت و فتور دور
عبادت مصون و محفوظ و شیخ المشایخ شهاب الملة و الدین و السهروردی
قدس الله سره در رشف النصایح خود از کعب احبار رضی الله عنه روایتی آورده که
بر کرد عرش هفتاد هزار صفند از ملایکه هر یکی از قفای دیکری مجموع بتکبیر
و تهلیل مشغول همه در طواف یکی می آید و دیکری میرود نه بدایت ایشان
معلوم و نه نهایت ایشان پیدا و از ورای این هفتاد هزار صف دیکر همه
ایستاده دستها بر کردنها خود نهاده چون آواز تهلیل و تکبیر آن فرشتکان
بشنوند همه آواز بردارند و بدین تسبیح حضرت پروردکار را جل جلاله بخوانند
سبحانک و بحمدک انت الله الذی لا اله غیرک انت الله الاکبر الخلق کلهم لک
و از ورای این هفتاد هزار صف ده مرصد هزار صف دیکرست همه دستها راست
بر بالا جب بر سینه نهاده از سر تا بقدم ایشان همه موی و پر و زغب و بر
اعضاء ایشان یک موی و یک پر و یک ریشه و یک بند و پیوند و یک ذره از استخوان
و رک و پی و پوست و کوشت نیست مکر اینکه بنوعی تسبیح و تحمید و تمجید حضرت

حق سبحانه وتعالی میگویند که هیچ تسبیح به تسبیحی دیگر نماند در عظمت جسامت
ایشان روایات وارد است در رشف النصایح میگوید که از هر پایی تا بالای دیگر سیصد
ساله راهست واز نرمه گوش تا بگردن ایشان چهارصد ساله راه است وازین
کتف تا کتف دیگر پانصد ساله راه است وازین دست تا بدان دست همچنین واز قدم
تا کعب پانصد ساله واز کعب تا بزانو دویست ساله واز زانو تا بران پانصد ساله
واز ران تا باستخوان پهلو سیصد ساله واز هر استخوان پهلو تا باستخوان دیگر
صد ساله واز بند سر دست هر یک تا به بند مرفق صد ساله واز مرفق تا بدوش
سیصد ساله که اگر فرمان الهی سبحانه در رسد مجموع کوههای عالم را بیک
قبضه توانند کوفت وهفت طبقهٔ زمین را بقبضهٔ دیگر وهم در رشف بروایت وهب
منبه آورده که طول حملهٔ عرش دویست هزار وهفده هزار ساله راهست وزیر
هر قدم ایشان هفت هزار ساله راه وعدد ایشان معلوم هیچ مخلوق نیست
هرگاه که عرش را خواهند بردارند همه بردارند همه بزانو در آیند واز غایت
عجز فرو مانند حق تعالی تلقین کلمهٔ لا حول ولا قوة الا بالله بایشان کرم نماید قوت تحمل
آن بار را احمال عرش حضرت پروردگار جل جلاله میسر شان گردد تا همه بپای خیزند
وعرش خداوندی را جل وعلا بر دوش گیرند وپایهای ایشان پانصد ساله راه
در زیر زمین هفتم برباد نهاده است مجموع از تحمید وتعظیم وتسبیح حق تعالی
یک ساعت بر نیاسایند وباین کلمه مشغولند که لا اله الا الله ذو العرش المجید
الحمید الرفیع وبعد از ان استغفار مؤمنین ومؤمنات میکنند والله الملهم
للرشاد اما ایمان بکتابهای حق تعالی آنست که بدانی که همه کتب آسمانی که از حق تعالی بپیغمبران
او آمده وحی حضرت حق است سبحانه وانرا بکهانت وسحر والقای شیاطین
نیست وافضل ترین همه کتب قرآنست واز تصرف خلق در وی وتغییر وتحریف
محفوظ ومشتملست بر محکم ومتشابه ومحکم قرآن کاشف متشابه اوست واعتقاد
باید نمود که مجموع کتابهای حق تعالی حقست وترک یکی از اوامر ونواهی کردن

مثل است بران طایفه که بایشان آمده است واجب است وموجب زیادتی درجات
وخلاف آن سبب عقاب ودرکات است وهر خبر که در ان کتابهاست صدقست ومنزه از
کذب زیرا که کذب نقص است ونقص بر خدای تعالی محال وقبول آن کتابهای پیش
روی انها بران طایفه که مخاطب بدان بودند فرض بوده است وما را در قرآن
چند چیز دیگر فرض است که با این اعتقاد جمع کنیم یکی آنکه قبول آن کنیم ومتابعت
آن بر خود فرض دانیم دیگر آنکه قرآن را حجتی دانیم باقی تا قیامت واز نسخ وتبدیل
منزه ودیگر آنکه یقین دانیم که کلام خدای است سبحانه ونه وضع جبرئیل علیه
السلام ونه پیغمبر صلی الله علیه وسلم اگر کسی اعتراض کند که در قرآن خدای
تعالی چند جا او را اضافت بجبرئیل کرده که انه لقول رسول کریم یعنی وملائکت
که انه لقول ابلاغه عن رسول کریم او سمع عن رسول کریم او نزل به رسول
کریم یعنی قولیست که از رسول کریم فرا گرفته است ویا از وی شنیده ویا رسول
کریم بوی آورده وچون وی واسطه بود اضافت بدان معنی بوی رفت
ودلیل برین آنست که قرآن معجز است ومعجز آن بود که جز خدای تعالی بر وی
قادر نبود واگر قول فرشته یا پیغمبر بودی معجز نبودی واعتقاد اعجاز قرآن
نیز از جملهٔ واجبات است ودیگر آنکه اعتقاد کند که از روز وفات حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم تا بامروز هیچکس از قرآن چیزی کم نکرده وبران نیز
نیفزوده واز وضع رسول صلی الله علیه وسلم بهیچ وجه نگردانیده حق
تعالی بمقتضای فرمان انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون این کتاب را
از تحریف وتغییر وتبدیل صیانت فرموده وهر که برخلاف این اعتقاد کند در قرآن
وی تکذیب حق تعالی ورسول وی صلی الله علیه وسلم نموده باشد واز لوازم
ایمان بقرآن ایمانست بناسخ ومنسوخ ونسخ آن باشد که حق تعالی حکمی
فرماید بعد از ان حکمی دیگر که آن حکم اول معمول به نماند چنانکه فرمود
واعرض عن المشرکین پیغمبر صلی الله علیه وسلم اعراض فرموده تعرض

و باز فرمود حرض المومنین علی القتال با مشرکان تعالی کن این و امثال
این در قرآن بسیارست ولیکن نسخ خاص در امر و نهی است نه در اخبار چنانچه
فرماید چنین بود یا چنین خواهد بود و یا چنین است که نسخ اخبار مستلزم کذب
بود و آن جایز نیست و در نسخ احکام حکمتها است یکی آنکه مصلحت بندگان در آن
وقت در آن حکم اولین بود و باز مصلحت در حکم آخرین است و این تفاوت در
معلوم بود نه در علم چنانکه طبیبی امروز مثلا بیماری را بشربت معالجه کند و فردا
شربتی دیگر علاج فرماید برخلاف اول طب نگردیده است اما مزاج بیمار تغیر
یافته است چون حال تغیر یافت لابد حکم نیز تغیر یابد و انکار نسخ جهودان
کردند تا تکذیب صاحب شریعت کنند که بعد از موسی علیه السلام بوده است
با آنکه دانسته‌اند که در ملت موسی علیه السلام نسخ شرایع متقدمه بسیار واقع
است مثلا جمع میان دو خواهر در یک نکاح در شریعت یعقوب علیه الصلوة
والسلام جایز بود و شریعت موسی علیه السلام و بر احرام کرد و دیگر قبله بنی
اسرائیل پیش از بیت المقدس مصر بود و الواح پس فرمود که روی به بیت
المقدس آرید و پیش از موسی علیه السلام قبله ابراهیم علیه السلام کعبه بود
و این جمله بشرایع متاخر منسوخ گشت و دیگر آنچه دانستنی است آنست که هرچه
از کتب ما تقدم در دست جهودان و ترسایان مانده است تصدیق آن
بر ما لازم نیست چرا که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود تصدیق اهل کتاب
مکنید و تکذیب مکنید و گویید ایمان آوردیم بدانچه خدای تعالی فرو فرستاده
است و دیگر آنکه خدای تعالی بخیانت و دروغ ایشان گواهی داده است و فرموده
ایشان از نزد خود در کتاب ما چیزها در آوردند و گفتند این از نزد خدا است
سبحانه و تعالی پس تصدیق ایشان جهة ندارد و اعتقاد باید کرد که کتابها
قدیمند چرا که مجموع عبارتست از یک صفت کلام که قایمست بذات الهی و قد
زیرا که محالست که ذات او محل حوادث باشد و تعدد در اسما چون قرآن

و توریت

و توریت و انجیل باعتبار تعبیرست از آن صفت بعبارات مختلفه چون
بعبارت عربی معبر شد از آن قرآن و فرقان خوانند و چون بتعبیری
و بسریانی انجیل و علی هذا و اهل سنت بر آنند که کلام او یعنی آیت قایم
بذات او که معبرست او بعبارات مختلفه بحسب ازمنه و امکنه و اقوام
نه حروف و الفاظ داله بر آن و حنابله و کرامیه بر آنند که کلام او صوت و حرف
قایم بذات او و قدیمست و معتزله بر آنند که کلام او صوت و حرفست و آنه قایم
به بندگان زیرا که صوت حرف حادثست و محالست که ذات او محل حوادث
باشد و بر طریقه که عامه اهل سنت بر آنند وارد می‌شود که منکر کلامیت ما بین
الدفتین کافر نباشد با آنکه کلامیت او معلوم است از دین بضرورت
و دیگر آنکه در ایمان بکتب تعیین عددی نکند زیرا که دلیل قطعی بر تعیین نیامده است
آنچه در روایت آمده است که صد صحیفه فرستاده است پنجاه بشیث علیه
الصلوة والسلام و سی بادریس علیه الصلوة والسلام بیست بابراهیم علیه
الصلوة والسلام چهار کتاب دیگر توریت بموسی و زبور بداود و انجیل
بعیسی و فرقان بمحمد صلی الله علیه و علی جمیع الانبیاء و سلم چنانچه مجموع
صد و چهار کتاب باشد بدلیل قطعی ثابت نشده اولی آنست که تعیین عدد نکنیم
و بهمه کتابها ایمان آریم و بالله التوفیق **اما ایمان به پیغمبران علیهم السلام**
بدانکه هدایت بطریق نجات و وصول بذروه درجات موقوفست بر تعلیم معارف
حقیقه و اعمال صالحه و استفاضه این از آنحضرت جل و علا با وجود انغماس
در ظلمات تعلق عالم طبیعت و تکثر بکدورات بشریت صورت نه بندد چه مناسبت
میان مفیض و مستفیض شرط است ازین جهت حق سبحانه و تعالی بعضی
از آدمیان را برگزیده و بصفای نفوس و کمال طهارت از شوب عالم طبیعت
مخصوص کرده اند و بواطن ایشان را مهبط وحی و انوار و مقر الهام و اسرار
ساخت و بایشان کتابها فرستاده و ایشان پیغمبرانند علیهم الصلوة والسلام

معنی

وجون درصورت بشریت ولوازم آن باعموم آدمیان شریک بودند واتباع
مردم ایشانرا در اوامر ونهی که خلاف مشتهای طبعش بودی می شد بعادت
وطلب دلیل بر نبوت بسبب این معنی تایید کرد ایشانرا با فریدن چیزهای که خلاف
الهی جاری نبود با فریدن مثل آنها درحالت دعوی نبوت وطلب معارضه بر وفق
مراد مدعی نبوت با عجز مردم از معارضه وآن چیزها را معجزات خوانند وپیغمبر
ما را صلی الله علیه وسلم معجزات بسیار بود چنانچه در کتب احادیث وسیر
مذکورست وبزرکترین معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم قرانست که بعد از
آنحضرت باقی ماند واعجاز قران بواسطه کمال فصاحت وبلاغتست واول
پیغمبران آدمست علیه السلام ونبوت او ثابتست بقران وسنت واجماع
وانکار نبوت او کفرست وفاضلترین پیغمبران رسولانند وفاضلترین
رسولان اولوالعزمند وباصح اقاویل اولوالعزم پنج اند نوح وابراهیم
وموسی وعیسی ومحمد صلی الله علیه وعلیهم وسلم وفاضلترین همه محمدست
صلی الله علیه وسلم باجماع اهل اسلام ودلالت آیه کنتم خیر امة اخرجت للناس
چراکه تفضیل امت از آنجهت که است تفضیل رسول ایشانست ونبی در شریعت
آدمی ایست که خدای تعالی اورا بخلق فرستاده باشد از برای رسانیدن احکام او
ورسول نبی ایست که اورا شریعت وکتاب باشد ومحمد صلی الله علیه وسلم
مبعوثست بثقلین یعنی جن وانس وخاتم پیغمبرانست وبعد از وی پیغمبر
نیست وشریعت وی ناسخ همه شرایعست وهرکز منسوخ نکردد ومجموع این معانی
در آیات قرانی مبین است قال الله تعالی وما ارسلناک الا کافة للناس قل انی رسول
الله الیکم جمیعا قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن وقال سبحانه ولکن رسول الله
وخاتم النبیین لیظهره علی الدین کله وباید که چنین اعتقاد کنی که پیغامبران علیهم
الصلوة والسلام معصومند از کفر وکبایر بقصد وبسهو واز صغایر بقصد
بعد از وحی وصدور صغایر از ایشان بطریق سهو جایز داشته اند مگر صغایر خسیه

کر فاعل

کر فاعل آن نجست ودنائت منسوب شود چون سرقه لقمه باحبه که اصلا
جایز نیست ودلیل برین آنست که اگر ازیشان کفر یا کبیره صادر شود واجب بود
اتباع ایشان دران زیراکه امر الهی جل جلاله وارد است باتباع ایشان ونیز لازم آید که
از نبوت معزول کردند زیراکه مذنب وکناهکار باشند ومذنب ظالم است
وظالم مستحق عهد نبوت نیست قال الله تعالی لا ینال عهدی الظالمین سؤال
اگر کسی کوید چرا نشاید که مراد بعهد عهد امامت باشد جواب آنست که چون عهد
امامت با ظلم جمع نشود عهد نبوت که از اعلی است بطریق اولی وآنچه منقولست
از واقعه آدم علیه السلام پیش از وحی بوده است چراکه در بهشت اورا
امتی نبوده وآنچه از ابراهیم علیه السلام منقولست که ستاره وماه راکفت
هذا ربی بر طریق فرض بود تا اثبات کند که اورا قابلیت ربوبیت نیست وآنکه
بتانرا شکسته بود چون ازوی پرسیدند کفت بل فعله کبیرهم یعنی این کار را
بت بزرک کرده است آن بر سبیل استهزا بوده است یا چون تعظیم ایشان
مرآن بت را باعث بود بر شکستن بتان کوییا او شکسته بود پس اسناد مجازی بود
از قبیل اسناد فعل بسبب وقصه داود علیه السلام چنانچه در کتب مسطورست
بثبوت نه پیوسته ونسبت کناه لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک بحضرت رسول
الله صلی الله علیه وسلم وامثال آن از نسبت زلت بانبیا علیهم السلام محمولست
بر ترک اولی چنانچه کفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین اما پیش از وحی
صدور صغایر بر سبیل ندرت جایز داشته اند چون قصه برادران یوسف علیهم
السلام در معتمد آورده است که در ایمان به پیغمبران معرفت اسامی وانساب
وذکر عدد ایشان حاجت نیست وآنچه در بعضی کتب صد وبیست وچهار هزار
تعیین کرده اند بثبوت نه پیوسته واما آنچه مهم است آنست که حق تعالی پیغمبران را
علیه السلام بدو چیز مخصوص کرده است یکی تعلیم ودیکری تایید تعلیم آنست
آنچه ایشان از علوم الهی ندانند ایشانرا بیاموزاند وتایید آنست که ایشانرا قوی کرداند

باظهار حجتها و بزیادتی قوتها و اعانت و امداد ایشان فرماید و هرچه از باب تعلیم است
آن نبوت است و هرچه از باب تایید است آن حجت نبوت است و آنچه از قبیل تعلیم
است حصول آن بر چند وجه تواند بود اما بشنیدن سخن خدای تعالی بی واسطه
چنانکه موسی شنید علیه الصلوة والسلام و اما بالهام خدای تعالی و الهام عبارت
از القای علمیست در دلهای ایشان بی استدلالی و بی ادراک حسی و اما بزبان فرشته
تا فرشته با وی بگوید و او فرشته را ببیند و سخنش بشنود چنانکه یکی از آدمیان را
و اما فرشته را بفرماید تا علم هرچه مراد اوست سبحانه در دل پیغمبر دهد و این
وحی مخصوص بدل بود و گوش هیچ از آن بهره نیابد سوال فرشته علم چیزها در دل غیر
انبیا هم می اندازد پس فرق میان نبی و غیر نبی چیست جواب آنست که علم احکام در دل
انبیا می دهد و بعضی از امور غیبیه و این نوع علم مخصوص است بانبیا علیهم السلام
و هرکرا این نوع علم مکشوف گردد آن مستفاد از علوم انبیا خواهد بود و یا فراستی
که از نور ایمان منشعب گردد چنانچه فرمود اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله
و این کرامت نیز از معجزات پیغمبر تواند بود که ببرکت متابعت او میسر گردد
و اما آنچه از باب تایید است یا آنست که انبیا علیهم السلام در نفس خود بدان موید
و یا از عالم غیب ببرکت دعا و استمداد ایشان میسر شود و آنچه بنفس خود بدان موید
باشند یکی آنست که هوای ایشان متابع فرمان حق تعالی باشد و نفس ایشان مطاع
حق تعالی بفرمان ایشان و بدین سبب از فرمان خدای تعالی بقصد معصوم ماندند
تا مخالفت امر خدای تعالی بر ایشان جایز نیست چنانچه گفته شد و دیگر از جمله تاییدات
نفسانی ایشان آنست که عقل ایشان از جمله عقول تمامتر بوده است و از اختلال
و زوال محفوظ و دیگر آنکه فهم و رای ایشان از همه قویتر بوده است لاجرم
آنچه ایشان از علم و وحی فهم میکنند هیچکس نمیتواند و دیگر قوت حفظ ایشان
از همه زیادت است لاجرم در بیان و فصاحت بر همه مقدم آمدند و دیگر حواس
ایشان از حواس دیگران تیزتر بوده است و دیگر قوت ایشان در ظاهر و باطن

ازقوت

از قوت دیگران تمامتر و دیگر خلق ایشان بغایت کمال بوده و خلق ایشان در غایت
تمامی و حد اعتدال و صورتهای ایشان خوب و آوازهای ایشان خوش و چنانچه در معنی
بر همه خلق متفوق بوده اند در صورت نیز چنان بوده است و ایشان در درجات
و مراتب بر قدر نصیب ایشان از عطا حق سبحانه تعالی بر تفاوت بوده اند و بعضی
بر بعضی مفضل علیهم الصلوة والسلام والتحیة و جزاهم الله عنا خیر الجزا من
الکرامة والعطیة و بدانکه ایمان بانبیا علیهم السلام آنچه از جمله ضروریات بود گفته
شد و لیکن بعضی از امور انبیا دانستنی است که در اعداد ایشان از احادیث
چه وارد شده است و از جمله ایشان مرسل چند بوده اند و هر یکی از کجا بوده اند و احوال
و اطوار ایشان چگونه بوده فقیه ابواللیث سمرقندی رحمة الله در بستان خود
مجملا بیان فرموده است ما نیز در این مختصر شمه از آن ایراد نموده ایم و بالله
التوفیق بدانکه اگرچه سابقا مبین شد که در انبیا تعداد ایشان ذکر نکنیم که نص
صریح نشده است اما آنچه بزرگان امت از صحابه کبار نقل فرموده اند اعتبار کردن
آن لابد است و فقیه ابواللیث از کبار صحابه نقلست وی سمرقندی که کانت الانبیا
علیهم السلام مایة الف و اربعة و عشرین الفا ثلثمایة و ثلث عشر منهم
مرسل و غیرهم لم یکونوا مرسلین هکذا روی ابوذر رضی الله عنه یعنی ابوذر
رضی الله عنه روایت کرده است از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که انبیا علیهم
السلام صد و بیست و چهار هزار بوده اند از جمله ایشان سیصد و سیزده نفر مرسل
بوده اند و دیگران نبی غیر مرسل و در روز بدر حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم مر اصحاب خود را رضی الله عنهم فرمودند که انتم علی عدد المرسلین
شما بر عدد پیغمبران مرسلید و ایشان سیصد و سیزده بوده اند و بر عدد اصحاب
طالوتید و ایشان نیز سیصد و سیزده بوده اند و اولوا العزم از ایشان مختلف
فیه است بیشتر بر آنند که هفت بوده اند نوح و ابراهیم و اسحاق و یعقوب
و یوسف و موسی و عیسی و هشتم محمد صلی الله علیه و علیهم وسلم و آنانکه

غیر مرسل بودند بعضی بخواب بوحی مشرف میشدند و بعضی آوازی می شنیدند و گوینده
نمی دیدند و اول مرسلان علیهم السلام آدم بود صلوات الله علیه و امت او فرزندان
او بودند و فرزندان صلبی او از حوا رضی الله عنها چهل تن بودند از بیست بطن که
هر شکمی دو می آورد یکی پسر و یکی دختر و پسر این شکم دختر آن شکم را جایز بود خواستن
و اما آن خواهر و برادر یک شکمی را جایز نبود چنانچه در واقعهٔ قابیل و هابیل مذکورست
و در ایام حیات او نبیرها بسیار شدند و بر گرد آدم علیه السلام می گشتند و پای بر
پهلوی مبارک ایشان می نهادند و بالا می رفتند و بر گردن مبارک او می نشستند
و بعضی که رعایت ادب کردی اینها را منع میکردند و حضرت آدم علیه السلام ایشان را
می فرمودند و ایشان را منع نمی کرد و او را می گفتند چرا اینها را منع نمیکنی میگفت یک کار
از پیش نفس خود کردم دیدم آنچه دیدیم می ترسم دیگر هم می ترسم که بی فرمان سخنی
بگویم یا کاری کنم که باز بتر است آن در بانم و کنیت آدم علیه السلام در آسمانها ابو محمد بود
و در بهشت نیز ابو محمد خواهد بود و روز اول که در بهشت آمدند بدین کنیت مکنی
گشت و در زمین ابو البشر و در شریعت او مردار و گوشت خوک و خون مسفوح حلال
و نهصد و سی سال عمر شریف او بود و در عرایس امام ثعلبی رحمة الله در قصهٔ
میثاق آورده است که عمر او هزار سال بود چهل سال از آن بداود نبی علیه السلام
بخشیده و دران قصه تطویلی است و در بوستان نیز نقل از وهب منبه هزار
سال آورده است والله اعلم بعد از وی پیغمبر مرسل شیث بود علیه السلام
و وصی و ولی عهد آدم بود و پنجاه صحیفه از برای وی فرود آمد و نهصد سال
عمر وی بود و پدر همه آدمیان اوست بعد از آن ادریس بود علیه السلام
و نام او اخنوخ و او را ادریس بجهة تدریس کتب الهی و سنن اسلام نام شد و اول
کسی که بقلم خط نوشت و جامه پنبه پیدا کرد و بدوخت و دیگر اظهار علم نجوم و بیان
ترتیب افلاک و سیر کواکب نمود و سلاحها ساخت و بجهاد اشتغال نمود و رقیت
بندگان مجازی پیدا کرد او بود و از جمله امت هزار آدمی بودی ایمان آورده بودند

واورا

و او را باسمان بردند و وی سیصد و شصت و پنج ساله بود بعد از آن نوح علیه السلام
به مسند رسالت بنشست و اول اولوالعزم او بود و نام او شاکر بود و بواسطهٔ
بکاء و نوحهٔ بسیار بنوح ملقب گشت و نکاح خواهران در وقت او حرام شد
و قوم تکذیب او کردند و بطوفان هلاک گشتند مگر آنان که در کشتی بودند
و ایشان هشتاد تن بودند چهل مرد و چهل زن چون بیرون آمدند نوح
و فرزندان او بماندند دیگران بمردند و فرزندان او سه پسر بودند سام و حام
و یافث و عرب و فارس و روم همه از اولاد سام و حبش و سند و هند از فرزندان
حام و یاجوج و ماجوج و سقلاب و ترک از یافث بعد از آن هود پیغمبر علیه
السلام بر مسند رسالت متمکن گشت او را حق تعالی بقوم عاد فرستاد و عاد
نام پادشاه ایشان بود بآن موسوم گشتند تکذیب وی نمودند بریح عقیم هلاک
شدند بعد از آن صالح پیغمبر علیه السلام و او را بثمود فرستادند و ثمود
نام چاهی است که در زمین حجر است آن قبیله بنام آن چاه مشهور شدند ناقه
طلبیدند بدعای صالح علیه السلام بیرون آوردند عقر کردند و قاتل ناقه
مردی بود سرخی ازرقی نام او قدار بن سالف شقی ترین قوم حق تعالی
ایشانرا بصاعقه و زلزله هلاک کرد بعد از آن حضرت ابراهیم خلیل علیه
الصلوة والسلام بیرون آمد و بر تخت رسالت تاج خلت بر فرق مبارک
نهاد و سنن بند بیه در میان آدمیان پدید آورد ۱ مسواک ۲ استنجا بآب ۳
قص شارب ۴ اختتان ۵ اتخاذ سراویل ۶ گذاشتن محاسن ۷ چیدن ناخن ۸
مضمضه ۹ استنشاق ۱۰ نتف ابط ۱۱ حلق عانه ۱۲ شستن شکنجهای انگشتان ۱۳
سفرهٔ ضیافت برای مهمانان انداختن ۱۴ اول کسی که محاسن او سفید پیدا کرد
وی بود و دویم اولوالعزم او بود و حضرت ابراهیم را چهار پسر بود
اسمعیل و اسحق و مدین و مداین و در بعضی روایت شش و در بعضی
دوازده نیز آمده و اسمعیل نیز علیه السلام از پیغمبران مرسل بود و همه

عرب از نسل اویند و اسحق نیز علیه السلام مرسل بود و مر و را دو پسر بود
یعقوب و عیصو که بیک شکم آمده بودند و یعقوب را یعقوب بجهة آن نام
شد که از عقب عیصو آمده بود و همه بنی اسرائیل از نسل یعقوب اند
و مر و را اسرائیل الله گفتندی یعنی عبد الله و عیصو پدر همه رومست و مر یعقوب
علیه السلام دوازده پسر بود که یکی یوسف بود علیه الصلوة والسلام و وی
نیز از جمله مرسلان است و لوط نبی علیه السلام در زمان ابراهیم بود صلوات
الله علیه و پسر عم وی بود و ساره خواتون نیز خواهر لوط بود و وی
مادر اسحق است علیه الصلوة والسلام و در بعضی روایات نیز آمده است
که برادرزادهٔ ابراهیم بود و بدین تقدیر ساره خواتون از یک ر دیگر بوده
باشد بعد از آن ایوب پیغمبر بود علیه السلام و او پسر دختر لوط بود علیه
السلام و دختر یوسف علیه السلام رحمت خاتون نکاح کرده بود و بروایتی
دختر افراییم بن یوسف بوده و آن همه وفاداری از وی دیده رضی الله عنها
بعد از آن شعیب نبی علیه السلام مبعوث شد بر اهل مدین تکذیب وی نمودند
حق تعالی بصاعقه و زلزله ایشانرا هلاک کردانید بعد از آن موسی و هارون
مبعوث گشتند علیهما الصلوة والسلام بولید بن مصعب که ملقب بفرعون
بود و قوم او و خلیفه بعد از موسی علیه السلام یوشع بن النون بود
بعد از آن یونس علیه السلام که مبتلا بشکم ماهی شد و سه روز یا هفت روز
یا چهل روز در شکم ماهی بماند خدای تعالی او را بشهر نینوی فرستاد تکذیب
وی نمودند عذاب فرستاد ایمان آوردند عذاب مصروف گشت بعد از آن
داود علیه السلام و خلافت بنی اسرائیل مر و را مسلم گشت بعد از وی سلیمان
علیه السلام از فرزندان وی بدولت خلافت رسید بعد از آن زکریا و فرزند وی
یحیی علیهما السلام بعد از آن عیسی علیه السلام بعد از آن حضرت محمد صلی الله
علیه و علی جمیع الانبیاء وسلم و دیگر پیغمبران که از جمله مرسلان بودند که بعضی

قرآن

قرآن مذکورند و بعضی فی همه منظوران نظر عنایت الهی اند و بدولت عصمت
مشرف و از کعب احبار روایتست که گفت ده پیغمبر ختنه کرده آمدند و از آدم مختون
مخلوق گشت دیگر شیث و ادریس و نوح و لوط و اسمعیل و یوسف و زکریا
و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین بیان آنکه از زمان آدم تا بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم چند سال بود وهب بن منبه گوید که از زمان خلق آدم تا بطوفان
نوح دو هزار و دویست و چهل و دو سال بود و از طوفان تا بفوت وی سیصد
و پنجاه سال بود و از نوح تا بزمان ابراهیم علیهما السلام دو هزار و دویست
و چهل سال بود و از ابراهیم تا بموسی علیهما السلام نهصد سال بود و از موسی
تا بداود علیهما السلام پانصد سال بود و از داود تا بعیسی علیهما السلام هزار
و دویست سال بود و از زمان عیسی تا بزمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بروایت قتاده پانصد و شصت سال بود و بروایت کلبی پانصد و چهل سال
و بروایت مقاتل ششصد سال و بروایت وهب سیصد و بیست سال و کتبی که
بانبیا نازل شد است بروایت وهب صد و چهار است پنجاه صحیفه بشیث
آمد و سی صحیفه بادریس و بیست بابراهیم و بروایت ده بابراهیم و ده بموسی
علیهما السلام پیش از توریة و چهار کتاب دیگر توریت بموسی و زبور بداود
و انجیل بعیسی و فرقان بمحمد صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و در نبوت
ذو القرنین و لقمان علیهما السلام خلافست عکرمه میگوید که پیغمبر بودند
والله اعلم و ذو القرنین مر و را بجهة آنک هر دو قرن آفتاب را یعنی مشرق
و مغرب را سیر کرده بود گفتند و بعضی گویند دو قرن بادشاهی کرد و هر قرنی
هشتاد سالست و بعضی گویند در خواب دید که هر دو قرن آفتاب را بگرفت
بجهة آن ملقب بآن شد و بعضی گویند مویهای سر خود بجعد کرده بود دو گره
در پس سر والله اعلم و از انبیا پنج پیغمبر عربی بودند اسمعیل و هود و صالح و شعیب
و محمد صلوات الله علیهم اجمعین و تمامی روی زمین را چهار کس تملک بودند

دو مسلمان ودو کافر مسلمان سلیمان بود وذي القرنین علیهما السلام ودو کافر
نمرود وبخت نصر وابن بخت نصر بیت المقدس را خراب کرد واز مسلمانان هفتاد
هزار کس را بقتل آورد وهفتاد هزار را اسیر کرد وهمه را بزمین بابل برد ودرمیان
ایشان بود دانیال پیغمبر علیه الصلوة والسلام ودر طفولیت چهار نفر سخن گفتند
عیسی علیه السلام ودوم کودک اصحاب اخدود وسیم صاحب جریج زاهد وچهارم
صاحب یوسف علیه السلام وهر یکی را قصه ایست در روضة العلما مذکور والله
الملهم للرشاد **اما ایمان بروز قیامت** بدانکه اهل اسلام متفقند بر آنکه حق تعالی
مردگان را زنده کرده اند بعد از تفریق اجزای ایشان زیرا که جمع این اجزا بر وجه
سابق واعاده روح دران امریست ممکن وحق تعالی عالم است بان اجزا وقادر بر جمع
آن وایجاد حیات دران وبتواتر ثابت شده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
اثبات معاد بدنی وحشر اجساد کرده است وآیت کریمه قل یحییها الذی انشاها اول
مرة وهو بکل خلق علیم صریحست درین معنی وهرچه مخبر صادق از آن خبر داده
وممکن باشد البته صدق وحقست ودر بیان ایمان بروز قیامت اگر بسط سخن
کنیم دفترها باید نوشت ولیکن بمختصر ترتیب ایمان بدان اصدق فی الجمله اشعار
نمائیم وبالله التوفیق بدانکه اعتقاد اهل سنت وجماعة انست نصرهم الله سبحانه
ابدان ریزیده واستخوانهای پوسیده مردگان را از زیر زمین وزبر وی واز قعر دریا
واز شکم حیوانات جمع کند وازان کالبدها پدید کند همبر هیئت اولی از اجزای
همان کالبد اول اجتناب هیچ جزوی ازان بکالبد دیگر مبدل نشود وچون ترتیب
قوالب بر طریقه سابقه بکمال قدرت خود بنماید اعاده روح وی بهمان کالبد که در دنیا
داشته است متحقق گرداند تا بحدی که جنین یعنی بچه که در شکم مادر بوده وروح
بدن وی متعلق گشته وپیش از وضع حمل ساقط شده وبا در شکم مادر بوده که مادر
فوت شده او را نیز زنده کند وهر که انکار بعث نماید از جمله کافران بود نعوذ بالله
انکار بعث علم معرفتست بقدرت الله تعالی که هرچه عقل ناقص وی بکنه آن نرسد

جمله



جمله محالات نشمارد ودر آیات قرآنی وروایات آسمانی تامل کند که خدای تعالی میفرماید
اولم یروا ان الله الذی خلق السموات والارض ولم یعی بخلقهن بقادر علی ان یحیی
الموتی بلی انه علی کل شیء قدیر چون بدیده تحقیق مشاهده نماید که این زمین بسیط
کرباطیت محیط بر سایر حیوانات ودر حیطه افلاک چون مرکزیست بنسبت به مجاور
دوایر کری الشکل سموات که لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس اشارت
بدانست در ایست در سیر تو آفتاب قدرت الهی جل وعلی در فضای هوای وجود
در رقص شهود درامده وهمه سرگشته جست وجو واشفته گفت وگوی عشق محبت
او سبحانه **بیت** ای در طواف روی تو خورشید چرخ چنبری وی آمده در چرخ
تو ما بوسهل ومشتری ای ماه من او بخته وی خون هر دو ریخته چیزی دگر آمیخته
با دی وبی بری خورشید گوید سنگ را زان تافتم بر جان تو تا تو نه سنگی ور ابی با نهی
در گوهری خورشید عشق لم یزل زان تافت اندر دلت تا ولعل ای شب تو اخر ابی سروری
حاصل چون حق تعالی اوراق سموات علوی صنایع واطباق ارضین سفلی طبایع را باعث
حیات ایشان از کتم عدم بفضای عالم وجود آورد واز ایجاد آن عاجز نیامد از آفرین
آدمی واعادت او نیز عاجز نباشد ومقررست که چون خدای تعالی متفرد است در خلق
همه موجودات اعادت انها در نشاه ثانیه عجب تر نیست از ایجاد در نشاه اولی
زیرا که ایجاد از هیچ بود واعادت از چیزی کسی که انشا از لا شیء همچنین انشا
وصورت بیه ایجاد تواند نمود باز اعادة آن با وجود بقای اجزای وی لا بد آسان تر
وممکن الوقوع تر تواند بود ودر خلق آدم علیه السلام که از خاک افرید واز الطین
وحما مسنون وصلصال کالفخار گردانید چون در وی آمیلان خاک سفال شکل
گوشت وخون وپی گشت پس چه استبعاد داری که بعد از مرگ آدمی که خاک گشته باشند
بار دیگر روح در کالبد ایشان در دمد وبهمان هیئات باز گرداند واین نوع تمثیلات
در قران بسیار است کما قال عز من قال فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض
بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی وهو علی کل شیء قدیر یعنی چنانکه در فصل بهار که قطرات

امطار بر صحن گلزار ببارد این لعبتان بردهٔ خاک از دل گل نمناک سر بر آرند چون وقت
دمیدن صبح قیامت شود و بهار نهار تحبیر نزدیک رسد آبی بر مثال منی از آسمان
باریدن گیرد چنانچه چهل گز در روی زمین بر آید نبات ابدان مردگان که چون
لعبتان پوشیده فرسوده در نقاب تراب سر در زانو به خمول در کشیده بودند یکبار
بفرمان حضرت پروردگار جل وعلا از خاک گورستان سر بر آرند و آوازه در اندازند که

بیت امروز مرده بین که چسان زنده میشود و آزاده سرو بین که چسان بنده میشود
بوسیله استخوان و کفنهای رفته بین کز علم و عقل و روح چه آکنده میشود آن حلق
دهان که ریخته است در لحد چون عندلیب مست چه گوینده میشود می خنده ای زمین
برادر خلیفه گر زوی کلوخ و سنگ نو جنبنده میشود دیگر قصهٔ ابراهیم علیه السلام که گفت
رب ارنی کیف تحیی الموتی و آن چهار مرغ را کشت و در هم کوفت و بچهار قسمت کرد و
انها نزد خود نگاه داشت اجزای مخلوط ایشان از یکدیگر متفرق گشتند و هر جزوی
کالبد هر مرغ با جزوهای دیگر خود مقارنه کشتند و بنزد ابراهیم علیه السلام آمدند
و سرهای خود بر داشتند دلیلست روشن بر اعادت ارواح و امکان آن در روز میعاد
و همچنین قصهٔ اصحاب کهف و عزیر نبی علیه السلام امثال آن در قرآن بیان
فرمود تا هیچکس از شبهه نماند که حشر اجساد با ارواح در روز قیامت حکمت بلکه
زیرا که حق تعالی بندگان خود را بعبادت خود دلالت فرمود بمحاسن اخلاق و صوالح اعمال
امر کرد بعضی در اطاعت کوشیدند و بعضی عصیان نمودند بعضی صالح گشتند و بعضی
طالح آمدند بعضی مومن شدند و بعضی کافر گشتند اگر انعاد معادی دیگر نبودی
که تفاوت میان شاکر و کافر و مطیع و عاصی پیدا شدی از حکمت دور بودی و ما از
مومنان کسانی می بینیم که مدت حیات برنج و مشقت و انواع بلاها و محنت گذرانیدند
و از کافران بر خلاف این اگر حیات همین حیات دنیویه بودی و بر این ختم شدی
و داد مظلومان از ظالمان استیفا نمودی هرگز جفای این طایفه ظلم بردی والله لا یحب
ظلمة العباد و بلیه کمان آری که روح کالبد محشور خواهد شد زیرا که در طاعت و معصیت و مشاق

دنیا

زیرا این چون هر دو شریک بوده اند ضرورتا در ثواب و عقاب نیز هر دو باید که شریک باشند
و چون امر و نهی و وعد و وعید بر هر دو وارد شده است روا نباشد که یکی بدان مثاب
یا معاقب باشد بی آن دیگری و روا نباشد که کالبد غیر این کالبد باشد که در دار دنیا
بود زیرا که ثواب و عقاب بهمان کالبد و همان روح متعلق گشته است الا بیان انجم
ایمان بدان واجبست از احوال آن جهانی بترتیب بدانکه انتهای حیات این جهانی
انگاه باشد که اسرافیل علیه السلام در صور در دمد و آن دمیدن را نفخهٔ اماتت
گویند که هر که در آسمان و زمین باشد از هیبت آن بمیرند مگر کسی که خدای تعالی
خواسته باشد لقوله تعالی و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض
الا من شاء الله و در بیان این استثنا اهل تفسیر هر یکی بنقلی یا باستنباطی تمسک
ساخته اند بعضی گویند شهدا اند که حق تعالی در باره ایشان فرموده و لا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم و این سخن را بعضی بزرگان قبول
نکرده اند زیرا که مراد از بقای حیات تمتع ایشانست از نعیم بهشتی که بدان ممتازند از باقی
مردگان و لیکن مرده اند و چون مرده باشند لابد تا بوقت بعث زنده نشوند و اگر
مراد آنست که ارواح ایشان بنفخه متوفی نشوند باین معنی ارواح انبیاء اولیٰ
حدیث الانبیاء احیاء فی قبورهم یصلون در باره ایشان وارد شده و آنکه گفته اند که
موسی است علیه السلام این سخن نیز که در دینی او را صعقتی بوده است ظاهر
البرهان است که هر که موت وی پیشتر از نفخهٔ صور بوده باشد در این استثنا داخل
نباشد و آنچه رسول فرمود صلی الله علیه و سلم مردم بیهوش شدند اول کسی
بهوش آید من باشم چون بهوش آیم موسی را بینم علیه السلام جانب عرش
گرفته محمول بر بعد از بعث است و آن بجهت نفخهٔ فزع باشد یا آنکه آنرا نیز حضرت
رسول الله صلی الله علیه و سلم بجزم نفرمود که او را نیز صعقه نباشد یا که فرمود
که ندانم موسی را علیه السلام صعقه نبوده است یا پیشتر از من با هوش آمد و بعضی
گفته اند مراد از استثنا ولدان و غلمان و حور و خزنهٔ بهشت اند که از برای سرور آفریده شده

الدوره ومرض ورنج وموت نباشد واين احتمال دارد وليكن شبهه‌اي هست كه عرض
السموات والارض فرموده است ودر ايت ديگر بهشت را از اسمان وزمين خارج
داشته كه جنة عرضها السموات والارض وانچه عرض وي همچند اسمان وزمين باشد
در اسمان وزمين چگونه گنجد وبعضي گفته اند مراد حمله عرش‌اند وجبرئيل وميكائيل
عليهم السلام واين نيز محل اشكال است كه حمله وجبرئيل وميكائيل گرد عرش صف زده اند
اسمانها ساكن اند ونه زمين وبنقل درست ثابت شده است كه عرش بر زبر اسمانهاست
وبهمه محيط است پس اينجا دو نوع تاويل توان كرد يكي انكه اسمان وزمين
كنايت از جميع مخلوقات داريم تا عرش وتحت الثرى داخل ان باشد ومستثنا
كنايت از هفت چيز داريم چنانچه در روايات اورده اند كه ان عرش است
وكرسي ولوح وقلم وبهشت ودوزخ وارواح وليكن اين سخن بدليل
قطعي ثابت نشده پس اولي وجه دوم است وان اختيار شيخ شهاب الملة
والدين التوربشتي است در عقايد وي كه فرموده در بيان الا من شاء الله
خبري از رسول الله عليه وسلم نيافته ايم ودر تاويل نيز ضرورت نيست
پس انچه قطع بران نشايد كردن انست كه خلقي از ساكنان اسمان وزمين
انكه خداي تعالي خواسته باشد از نفخه اماتت مستثني نشوند وازين لازم
نيايد كه بعد ازين نيز مستثني نكردند چرا كه شايد كه حق تعالي بعد ازين نفخه
بوجهي ديگر وي را ميت گرداند حاصل كه بهيچ نوع جزم نتوان كرد وحمل
ان بر علم الهي نمودن اولي است جل وعلا وچون نفخه اماتت گذشت تا نفخه
احيا ما بين ان را برزخ گويند وبرزخ نه از دنيا است ونه از اخرت بلكه فاصل
است ميان هر دو واولا چيزي كه در برزخ خواهد بود سوال منكر ونكير است
ودر بعضي چيزها دانستني است واعتقاد كردني اول انكه روح انساني را باز با بدن
وي فرستند تا جواب سوال منكر ونكير گويند وايشان دو فرشته اند مهيب
كه از مرده از سه چيز سوال كنند گويند خداي تو كيست ودين تو چيست ودر بعض كه

يعني

يعني پيغمبر صلى الله عليه وسلم چه گويي وبعد ازين عذاب گور بود مر اهل
شقاوت را و يا روح وريحان جنت بود مر اهل سعادت را وحديث القبر
روضة من رياض الجنة او حفرة من حفر النيران اشارت است بدين يعني
پس هر كه بمرد در برزخ است تا وقت بعث قوله تعالي ومن ورائهم برزخ
الي يوم يبعثون اما آن زمان را كه مطلقا برزخ گويند ان بين النفختين است
ومدت ان در حديث چهل است ومبين نگشته كه چهل روز يا چهل ماه يا چهل سال
اما بيشتر علما بر چهل سال فرود آورده اند وچون زمان برزخ گذشت اسرافيل
عليه السلام ديگر باره در صور بدمد بامر حق سبحانه وتعالي واين را نفخه
احيا گويند وارواح در صور جمع باشند گروه گروه ودرين باب تحقيقات
بسيار است فقير را كه ايراد انها كما ينبغي در تفسير بحر الاسد در آية كريمه
مالك يوم الدين نموده ايم انجا باز جويند حاصل بدان نفخه ارواح قصد
ابدان خود كنند ودر كالبدها خود در آيند وبفرمان خداي تعالي از قبرهاي
خود برخيزند ثم نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون وبايد دانست كه
هر ذي روحي از آدمي وجن وانس وملايك وحيوانات بري وبحري مجموع
حشر كنند كه واذا الوحوش حشرت واحياء حيوانات نا مكلف نه از بهر ثواب است
ونه عقاب بلكه از براي قصاص است تا هر حيواني كه بر ديگري ظلم كرده است
مثلا گوسپند شاخ دار مر بي شاخ را گزندي رسانيده وبي شاخ را بجهت
تا قصاص خود ازوي بستاند وديگر تا عوض دردي كه كشتن بايشان رسيده با
وخواري كه پوست كندن وپاره پاره كردن ديده باشند بلذت حيات وتمام
كردن خلقت ايشان تدارك نموده شود پس ايشان را بي الم كشتن وشدة
جان كندن بحال فنا باز برند وخاك شوند بعد ازان همه خلايق را بمحشر
حاضر كرده اند كه موقف عرض وحساب است وان موقف را ساهره گويند
فاذا هم بالساهرة وساهره در لغت روي زمين است يعني بعد از انكه [illegible]

بودند بر روي زمين جمع شوند و در بعضي روايات است كه ساهره موضعيست
در بيت المقدس كه محشر آنجا خواهد بودن يعني آن زمين را گشاده گردانند
و تبديل اين زمين بزميني شود كه بر وي گناه نكرده باشند و كوهها را از بيخ
در كرده‌اند وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً و كوهها چون پشم
زده در هوا پران گردد و از بسياري بر زمين يكديگر متراكم ميروند چنانك بيننده
گمان برد كه وي ساكن است وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ
و نشيب و فراز زمين را هموار گردانند فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا و حجابهاي ارضي
و دريا گردد و دوزخ از وراي آن بود برداشته شود چنانك دوزخ آشكارا گردد وَبُرِّزَتِ
الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَى آسمانها از يكديگر شكافته شود و افلاك سست گردد وَانْشَقَّتِ
السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ و آسمانها درهم نورديده گردند و فرشتگان در آسمان
فرود آيند و گرد خلايق صف بر صف كشند وَيَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ وَنُزِّلَ
الْمَلَائِكَةُ تَنْزِيلًا و در بعضي توريشتي آورده است كه نفخه فزع بعد از نفخه احيا باشد
بقرينه آيه كريمه وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ الآيه پس بدين تقدير سه
نفخه است از براي امانت بود و ديگري براي احيا و ديگري براي فزع اگر چه در كتب
احاديث مثل تنبيه و غيرآن نفخه فزع را براي امانت مقدم آورده است والله
اعلم بعد از آن وقوف خلايق در محشر بطول انجامد تا بحدي كه بعض از غايت
ضجر و اندوه بآتش راضي شوند به بيشتر آدم آيند عليه السلام و از و شفاعت خواهند
تا حكم كرده شود ميان خلق او حواله بنوح كند و نوح بابراهيم و بموسي و موسي
بعيسي و عيسي به پيغمبر ما صلي الله عليه و سلم و علي جميع الانبيا و سلم پس رسول ما
شفاعت كند صلي الله عليه و سلم چنانك حديث در صحيحين وارد است
بعد از آن نامهاي اعمال را گرد از خلق از دست راست و چپ روانه شود و اهل سعادت را
نامه بدست راست دهند فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَاؤُمُ اقْرَءُوا
كِتَابِيَهْ و اهل شقاوت بدست چپ وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي

لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهْ و آنكه فرمود وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ نيز ناظر با حال
اهل شقاوت است و تلفيق بين الآيتين چنانست كه در روضة العلما از ابو الحسن
مفسر نقل فرموده كه مومنان را نامه بدست راست دهند خواه مطيع و خواه
عاصي و كافران را بدست چپ و لكن كافران بر دو قسمند منكر بعث چنانكه امية
بن خلف بود و كافر مقر ببعث و لي منكر رسالت حضرت محمد صلي الله عليه
و سلم چون جهودان به نسبت بكافر اول مقمعه بر سينه وي زنند چنانكه تا
به پشت وي بشكافد بعد از آن دست راست وي را در گردن او غل كنند و دست چپ
وي را از سينه بيرون كشند و از پس پشت وي بر دست راست حلقه كنند و نامه
بدست چپ وي دهند و كافر منكر رسالت را نامه بدست چپ دهند و در شق
صدور حكمت نامه دادن و امر بخواندن اقْرَأْ كِتَابَكَ آنست كه مردم از طول
عهد و تواتر احوال اعمال خود را فراموش كنند أَحْصَاهُ اللَّهُ وَنَسُوهُ پس نيكوكاران
بحسنات خود شادمان گردد و اين نوعي از ثواب است و بدكردار غمگين شود
و ترس عذاب و سياست قيامت بروي مستولي گردد و اين نوعي از عقابست و اين
نامها بديده ظاهر محسوس گردد و كردارها همه در آن مثبت بينند بر وجهي كه نظر كنند
بر جزئي و كلي واقف گردد مَالِ هَٰذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا
و اين نامها را معقول گفتن نه محسوس و از حقيقت بمجاز بردن شعبه ايست
از مذهب باطل و منكران حشر اجساد و بعد از وقوف بر جريدهاي اعمال حساب
باشد دليل آن فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا
و انبيا و فرشتگان كه كاتبان نامه اعمال بوده اند حاضر گردانيده وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ
و فرشتگان بر اعمال گواهي دهند و اعضا نيز بر كردهاي مردم اداي شهادت
نمايند يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ
و اين در حق كسي تواند بود كه با وجود نامه و شهادت شهود انكار اعتراف گناه خود كند
و همچنانكه بر خواطر حشر ظاهر مي بوده بر انكار نيز مصر باشند حساب [illegible]

بندگان را بر خیر و شر ایشان واقف گردانند که مقدار خردل دانه فرو نگذارند و ان
کان مثقال حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین و خود بخودی خود سبحانه
و تعالی حساب بندگان خود بر ورزی بکند و هو اسرع الحاسبین و در بعضی اخبار آورده
مومنان را خود حساب کند و کافران را بفرشتگان حوالت کند چرا که در قرآن فرموده
که با آنان که مستوجب سخط او یند سخن نگوید دلیلست که با آنکه از ایشان خشنود است
سخن خواهد گفت فاما احتیاط انست که در وجه محاسبت قطع نمایم و حوالت بعلم
الهی جل جلاله کنیم و انچه فرمود و هو اسرع الحاسبین معنی این انست که حساب
اولین و آخرین در علم او چون حساب یک کس است با همه بیک دفعت خطاب کند
و حساب همه در یک وقت بکند نه یکی بعد از دیگری چنانکه خلق و بعث همه در
قدرت او چون خلق و بعث یک کس است ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة و طایفه باشند که
بی حساب به بهشت روند و طایفه را حساب اسان کنند و فرقه را بحساب باز
دارند و بروی تشدید کنند و ازین فرقه بعضی فساق مومنان باشند و بعضی کفار
ولیکن تشدید کفار زیادت باشد و چون بعضی مومنان که برحمت نزدیکتر ندی حساب
به بهشت روند روا باشد که بعضی از کافران که بسخط نزدیکتر باشند بی حساب
بدوزخ روند چنانچه فرمود ولا یسال عن ذنوبهم المجرمون و بعد از محاسبه
وزن اعمال باشد باندازه عمل پیدا شود و تفاوت خیر و شر در نظر بنده پدید
آید و خلقان بر وزن اعمال بر سه فرقه خواهند طایفه که نیکوئی ایشان بسیار
بود و بدی نیکوئی ایشان گران بار باشد فلاح ایشان مقطوع به بود فمن
ثقلت موازینه فاولیک هم المفلحون و طایفه که کفه حسنات ایشان
از خیر خالی باشد جاوید ماندن ایشان در دوزخ یقین باشد و من خفت
موازینه فاولیک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون و طایفه
سیم مخلطان اند که اعمال نیک دارند و عملهای بد کرده اند که مستوجب عذاب
گشته اند در برابر عملهای ایشان فرمود فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من

یعمل مثقال ذرة شرا یره اگر کسی سوال کند که کافر چون از رحمت بی نصیب است
اعمال او را وزن کردن چه فایده بود جواب انست که اعمال کافران را وزن کردن بجهت
ان خواهد بود که بعضی را از ایشان گمان ان باشد که بان اعمال نجات خواهند یافت
مثل صله رحم و اعانت ضعفا و مانند ان چنانچه بسیاری از مومنان اعمال نجاة
باشد چون ان اعمال را در کفه نهند و کفر او را در کفه دیگر همه ان اعمال نابود گردد
که و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا و اینجا نکته ایست بس لطیف
و ان انست که چنانچه همه اعمال خیر با کفر هیچ بر نیاید اگر همه اعمال شر نیز با ایمان
بشمار در نیاید با وجود سبقت رحمت بر غضب چه عجب و می شاید که نفس کفر
کافران را وزن کنند که کفار در کفر بر تفاوت باشند مثلا انکه منکر صانع است
در کفر برابر نبود با انکه اثبات صانع کند اگر چه اثبات او بر وجه کفر باشد و انکه
برستد برابر نشود با انکه معتقد توحید بود ولیکن منکر رسالت رسول بود صلی الله
علیه و سلم پس کفر ایشان را بر وجهی وزن کنند که مقدار عذاب ایشان و مال
و مقر هر یک مقرر گردد چنانکه درباره منافقان فرموده ان المنافقین فی الدرک الاسفل
من النار و در احادیث ثابت شده است که دوزخ را درکات دوزخ چه
طایفه خواهند بود اگر چه در قرآن مبهم وارد شده است که لها سبعة
ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم و همچنین مومنان در یقین بر تفاوت اند
وزن اعمال ایشان از برای بدید کردن مقدار ثواب بود و همچنین مقدار یقین
و کیفیت وزن اعمال چنان بود که بحقیقت ترازو ها بود هر ترازوی را دو کفه
یکی نورانی و یکی ظلمانی نورانی از برای حسنات و ظلمانی از برای سیآت و نامه
حسنات را بر مقدار حسنات گرانبار گردانند و نامه سیآت را نیز همین طریقه
تا مواقف آید این وجه با ان حدیث نود و نه سجل و بطاقه چنانچه مستوفی
هر یک ازین معتقدات را در بحر الصدا ایراد نموده ایم اینجا بحر بیانات ایمان
واجبست پیش ایراد نمودیم و اینجا لطیفه دیگر انست دانستنی و ان انست که

اعتبار در حسنات قصد رضای حق تعالی دارد و اعتبار در سیئات عدم مبالات از
سخط خدای تعالی مثلا مومنی که طاعتی بجا آرد و مراد از آن طاعت مقصود رضای
حق تعالی باشد و باعث بران دوستی حضرت او و آنچه شرطست دران طاعت از
متابعت سنت بجای آرد و با این همه ترسد که بمحل قبول نرسد دیگری همان
عمل بتقدیم رساند و از رعایت آداب و سنن و خوف از قبول بی دغدغه غافل باشد
اگرچه این هر دو شخص در صورت عمل یکسان باشند اما عمل ایشان نظر برضای
خدای تعالی یکسان نباشد و حینئذ در ثواب البته تفاوت باشند و همچنین
کسی که گناهی کند و چنان با آن گناه الفت گرفته باشد و بران دلیر گشته که از نهی غافل مانده
و در وقت نظر از عقوبت نترسد و از عاقبت نه اندیشد بلکه بدان شاد باشد برابر
نباشد با کسی که همان گناه میکند و از ترس عقوبت لرزان و در حین فعل پشیمان
و میل به توبت و تدارک آن لابد عقوبت این یک گناه به نسبت به اولین زیادت
باشد از عقوبت به نسبت با خرین و دیگر صورتها قیاس برین مثالست
پس دانسته شد که اعتبار در وزن اعمال صالحه قصد رضای خدای تعالی دارد
و اخلاص دران و در اعمال سیئه دلیری و عدم مبالات بفعل آن والله اعلم
و بعد ازین احوال گذشتن است بر صراط و صراط را اعتقاد چنان کن که
راهیست از حسابگاه پیوسته به بهشت و دوزخ در زیر این راهست
و ازینجاست که رسول صلی الله علیه وسلم آنرا جسر جهنم خواند و تحقیق این آنست
از قران و خبر چنان معلوم شد که بهشت نزدیک سدرة المنتهی است که عندها
جنة الماوی و سدره بالای هفت آسمان است در زیر عرش و نیز بقران و حدیث
روشن شد که دوزخ تحت این جهانست ثم رددناه اسفل سافلین و روز
قیامت چون آسمانها در نوردیده شود بهشت آشکارا گردد و درجات بهشت
بر قدر معرفت و یقین بعضی فوق بعضیست و حق تعالی در قیامت بهشت
با اهل بهشت نزدیک گرداند و ازلفت الجنة للمتقین غیر بعید و پیوسته بین

متبدل گردد و حجابها از نشیب و فراز برداشته شود از پیش دوزخ که از گرد
زمین در آمده و حرارت ستارها که از افلاک فرو ریزد نم دریاها نماند ما
و همه آتش محض شود چنانکه فرمود که واذا البحار سجرت دوزخ بر خلق
آشکارا گردد که وبرزت الجحیم للغاوین ایشان بر زمین حسابگاه باشند
و فوق ایشان بهشت و تحت دوزخ و ناچار راهی که از آنجا به بهشت باید رفت
آن راه صراطی مانند که از زبر دوزخ چون پلی از موقف قیامت به بهشت کشیده
و دوزخ در زیر آن پدید گشته و همه را البتة بدان می باید گذشتن وان منکم
الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا پس آنانکه مطلقا اهل سعادتند
و پاک بقیامت آمده اند چنان بگذرند که هیچ آسیب از دوزخ بدیشان نرسد
و آنانکه مستوجب عقوبت اند از صراط بدوزخ افتند پس هرکه ایمان با خود همراه
برده است از آن عاقبت نجاة یابد بعد از آن مدت که خدای تعالی خواسته
باشد و آنانکه با کفر رفته اند عیاذا بالله جاویدان در دوزخ بمانند و گذشتن
خلایق بر پل صراط بر قدر مقام ایشان باشد در بندگی خدای تعالی و آنچه
در حدیث آمده است که بعضی چون برق بگذرند و بعضی چون باد و بعضی
چون اسب دونده و بعضی بپرند و بعضی می افتند و بعضی میخیزند
و بعضی روی به آتش می افتد اشارت بدین معنی است و روشنایی
هر کس بقدر نصیب وی باشد از شناختن حق تعالی و اعمال صالحه وی
و اعتقاد چنان کن که این راه محسوس باشد و خلایق آنرا ببینند و از طریق
صورت بیان بکنند و آن حدیث که در وصف صراط آمده است که ادق من
الشعر و احد من السیف بعد از صحت ما را اولی آنست که گذشتن صراط و گذشتن
بران باریکی از سویست یعنی دشواری و آسانی گذشتن بر صراط بر قدر
معرفت و طاعت و کفر و معصیت خواهد بود و تاویل آنکه از شمشیر
بران تر است آنست که حکم خدای تعالی بر اهل شقاوت تیز تر از شمشیر است

واگر زیاده ازین تحقیق در اوصاف صراط وکیفیت مرور وتفاوت حالت ولطائف
واشارات ونکات درین باب خواهی بتفسیر بحر الدرر رجوع باید کرد بعد از تب
احوال بازگشت خلق است یا ببهشت یا بدوزخ وبهشت عالمیست خرم وباراحت
ونورانی روحانیان وجسمانیان آن همه در غایت حسن ولطافت وکمال اسباب
آسایش وکامرانی در انجا مهیاست وهمه لذتهای روحانی وجسمانی
در انجا حاصل رنج را بهٔ تن وجان ساکنان انجا راه نی فنا وزوال را بریشان گذر نی
زندگانی وخوشی وآسایش ونعمت ایشان بی زوال مکنت ومملکت ایشان
پیوسته وبی انتقال واین بهشت را حق تعالی از برای دوستان خود ترتیب
فرموده ودرجات آن بسیارست بعضی فوق بعضی وبقدر درجات مومنان در بهشت
حق تعالی ودوزخ را برابر این عالم عالمی دیگر آفریده است ظلمانی بر آتش واسباب
ناخوشی در انجا مهیا وانواع عذابهای روحانی وجسمانی در انجا موجود
وانواع درکات آن بعضی فروتر از بعضی هرچند فروتر عذاب آن سختتر واهل
آن ناخوشتر واین را خدای تعالی از برای دشمنان خود ساخته است
وبر آن کسانی که عقوبت ایشان خواسته از اهل ایمان نعوذ بالله من ذلک
هرگز از انجا بیرون نیاید واز عذاب انجا نرهد وهرکه از اهل ایمان باشد اگر
بشومی معاصی عیاذا بالله آید اما عاقبت بیرون آید این بود شمهٔ از انچه اعتقاد
آن برهمه مسلمانان واجبست وایمان بدو وقیامت بر آن تفصیل موقوف بر سبیل
اختصار مبین شد واگر زیاده بیان کردی دفاتر جمع آمدی ولیکن هرگاه
هول وصعوبت آن روز گریبان دل فرو گیرد چراغ عیش وکامرانی این جهان
وی فرو میرد ودر ختم این مقاله معین مسکین که سوختهٔ آتش غم واندوه
وممتحن محن وفتن است انبوه بود از هیبت آن روز بر سوی حرفیه انشاد نموده
اگر مردی بشنو وبحقیقت آن بگرو دل وجان از خوف وخشیت خالی مدار ونجات خود از
خداوند سبحانه وتعالی همواره مسالت می نمای تا شاید که برتو رحمت کند انه هو الغفور

عاقبت

الرحیم بیان ای درویش که این حرفیه ابیات مشتمل بر واقعات قیامت واهوال
وانواع وغرامت مرجح فی مستشهد بآیت باد دانی که شین حقیقت
آن عبارت ومضمون دلالت بر آن اشارت پیر هراة گفته است
دل بی سر طهارت کن که قامت نزدیکست توبه کن که قیامت نزدیکست اگر از اهوال
آن روز شمهٔ بیان کنم چون بحر الدرر هفتاد مجلد گردد ولیکن متأملان را کفایت
این حرفیه همین سطری چند بسنده ولیفطن بها تفطن ای درویش روزیا
روزی باشد که اصحاب مظالم وارباب مفاخر ومکارم که در اقالیم عوالم بطبل
وعلم سر بر رؤس اشهاد بنی آدم اظهار آثار قهرمانی میکنند در هنگام استرداد مظالم
چون تجار فجار در تلاطم امواج بحار زخار وانکسار سفن اختیار از مال اعمال
فلاش کردند که یوم لا ینفع مال ولا بنون ب بختیان بلند کوهان کوهسار از بطحا
عرصات از برای شمات گرفتاران فرزین صفات چون بیل شطرنج بی جان
روان گردانند که وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب ت
ترازو داران کیال الوزن یومئذ الحق نقد قلیل وکثیر اعمال در دو
نقد بر را در میزان عدل ایشان همین راستی بسنجانند فاما من ثقلت موازینه
فهو فی عیشة راضیة واما من خفت موازینه فامه هاویة ث تقلوردر
وکنابت این مثت کمرانه بی آگاه را با صد هزاران خذلان وناوک وا
ویلاه بر مثال کمان خمان گردانند ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم
ج جان پیوند قدرت وخاتم بند حکمت به پیرایهٔ کما بدأنا اول خلق نعیده
وصلات مفاصل ناسی ومقطعات مواصل دوانی وقواصی بند بر بند
پیوند داده از تنگنای قبور بصحرای نشور عبور دهد که وان الساعة
آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور ح حکمت حکیم لم یزل
عز وجل این ستوران سرگردان صفت اولئک کالانعام بل هم اضل را چون
بیطاران داغ تجدید بر جبین نهند که کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون خ

خطیب زبان آور آتش را با عمامه سیاه دود بر منبر هوا فرستند و بجای
شمشیر و سنان شعله جان ستان در دست شعله وی نهند که انطلقوا الی ظل
ذی ثلاث شعب لا ظلیل ولا یغنی من اللهب د دنانیر انجم را که چون سامیر
زرین بر الواح افلاک زمردین بر دوخته اند بکلالیب جلالیب قهرمانی از
یکدیگر فرو گشایند که اذا السماء انفطرت واذا الکواکب انتثرت ذ ذرات
کالبد بنی آدم که ببدق قهرمانی مرقوق عشارق سیاست سلطانی منشق
گشته است و در اقطار و اکناف عالم مفروق شده بیک صیحه با فیحه الی
بفضای هوای صحرای عرصات مجتمع کردانند که یوم ترجف الراجفة
تتبعها الرادفة ر رجوع مجموع اولین و آخرین که در بحار امواج امواج موت
و فنا حیتان افواج یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا اند بشست صداء
ندا و نفخ فی الصور از دریای ممات بجانب فضای صحرای عرصات افتد که
هذا یوم الفصل جمعناکم والاولین ز زمام انتقام ان لدینا انکالا وجحیما
بدست سابان سرکش آتش دهند تا مهار قطار عوام کالانعام را گرفته
بدار الملام عزام دوزخ کشند که ونسوق المجرمین الی جهنم وردا س سکان
اطباق این هفت طاق زرنگاری بلکه مجلیان این رواق زرنگاری بر مسائد
فرمان برداری بفرمان باری سبحانه و تعالی صف بر صف کشند که یوم
یقوم الروح والملائکة صفا ش شعلات قندیل پر آتش آفتاب را که
بر طاق محراب فیروزه فلک شش رهنه که مانند کل بعل شقه حقه مینائی
تابد چون مشعله لاله بی تاب کردانند که اذا الشمس کورت ص صحائف اعمال
و نیکو و بد جهال در فضای هوای عرصات چون اطیار پر او کار بشمال اهل
ضلال فرو آید واما من اوتی کتابه بشماله فیقول یا لیتنی لم اوت کتابیه
ض ضرب افعال کناهکاران و جزای اعمال تباه روزکاران بموجب
فرمانند که بما عصوا و کانوا یعتدون هم هم بنفوس مایوس ایشان

دق کوبنده
سوق راندن

بازکردد

بازکردد که وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون ط طرایق خلایق اطباق
آفاق در فضای صحرای یوم یکشف عن ساق در بزم بار بنفرو ز بر سو زبعیم
الثلاق از جامهای سزای نفاق و جزای نفاق سرمست کردند که وتری الناس
سکاری وما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید ظ ظهور بحور و اذا نقر
فی الناقور که مقدمه بروز روز نشور است کرده عبور از میادین قبور بر انگیزد که
واذا القبور بعثرت ع عشرتیان عالم و حریفان ظریفان بنی آدم که در مجلس
عیش و نشاط و بزم عشرت و انبساط شراب امانی از جام شادمانی نوش میکردند
از هیبت دمدمه نفخ صور متفرق کردند که واذا نقر فی الناقور فذلک یومئذ یوم
عسیر علی الکافرین غیر یسیر غ غریو و غوغای کناهکاران و غلغله بر ولوله انبوه
انبوه مجرمان کوه را از جای بردارد که واذا الجبال سیرت ف فراش بی نیازی فی
سیاه از دود کناه بر تارک نامبارک مجرمان کمراه بر کشد و خلاخل سلاسل آتشین در اقدام
قلق نافرجام کافران ظلام در کشد که یوم یؤخذ بالنواصی والاقدام ق قلق و اضطراب
لا یموت فیها ولا یحیی از شدت تلاطم امواج بحار محن و بلوی نعره تمنای یا لیتنی
کنت ترابا از درون جان عاصیان بر انگیزاند که یود المجرم لو یفتدی من عذاب
یومئذ ببنیه وصاحبته واخیه وفصیلته التی تؤویه ومن فی الارض جمیعا
ثم ینجیه کلا ک کشتی وجود لب تشنگان وادی بوادی نیران در تلاطم امواج
ناراج شقاوت و حرمان غرق دریای عرق خجالت تشویر و خذلان کردد که
فاعترفوا بذنبهم فسحقا لاصحاب السعیر ل لحوم سمین تارکان سنن
نار بر وعده نار زنین که بروض قنبان خوف و رجیم مسلمانان خود ندی طعمه نار ف
کزدم و مار کردد کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب
م مستوفیان دفاتر ان الله لا یظلم مثقال ذرة در عقد کلا اقرا کتابک نسخه
جمع و خرج عاملان ولایت حیات را در دیوان فاذا هم جمیع لدینا محضرون
فروخوانند که ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة ن ندامت طالبیه

يعرضون لا تخفى منكم خافية در وقت تجديد عقد ازدواج واذا النفوس زوجت
عروسان سرا وجزا را در كنار دارند اما داد اعمال خير وشر نشانند فمن يعمل مثقال
ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره و ويل وثبور كه مقر ومستقر شرورست
وامروز از ديدهاي مستوره دان روز جكرسوز يوم يبعث من في القبور بر اهل
غرور آشكار كردد كه وبرزت الجحيم للغاوين هـ هول قول هذه جهنم التي كنتم
توعدون موثر والهام از قلوب اقوام كفار اناء مجدا بر دارد والذين كفروا لهم نار جهنم
لا يقضى عليهم فيموتوا ولا يخفف عنهم من عذابها كذلك نجزي كل كفور
لا لا يغني مولى عن مولى شيئا بموجب فرمان الاخلاء يومئذ بعضهم لبعض
عدو الا المتقين احبار از احبا جدا ودوستان از دوستان بركران كردانند اذ تبرا
الذين اتبعوا من الذين اتبعوا ورأوا العذاب وتقطعت بهم الاسباب ي
ياس وقنوط انكه ما كنون اميد نجات از عذاب درگات از دل گناهكاران وسينه تبا
هروزكاران بتمام بيرون برد كه اليوم ننسيكم كما نسيتم لقاء يومكم هذا اي
عاقل كه ساختكي اين راه باريك كند وترتيب جراغي از براي شب تاريك خود نمايد تا در شب
وروز نشور راشناي بايد كما قلت راه باريكست وشب تاريك ومنزل دور دور
ميد مدصبح قيامت خيز از اين خواب غرور همچو جيني محرم مستوركان غيب شو جون نخوا
تاجندمي باشي بپا كاه مستور بلبلجان زكلزار وصال آمد وليك در قفص با خار همراه كشته مانع
ضرور جان ودل اندر لباس آب وكل كشته بديد حسن معشوق از جمال عاشقان كرده ظهور
در وحدت تا ز قعر بحر عشق آيد بكف اول از دريای هستي بايدت كردن عبور
در حريم حرمتش ما ومني را بار نيست ما ومن غيرند وخلوت خاص وسلطان غيور
كي كشايد دست غيرت در بروي هر كسي تا نكردد از خود وخلق جهان يكسر نفور
جون نسيم عشق بكشايد نقاب از روي دوست عاشقان را ميل كي ماند سوي حور وقصور
من از ان جامي كه در روز ازل نوشيده ام همچنان سرمست خواهم بود تا روز نشور
جرعه زين باده جان بخش اكر ريزي بخاك هاي وهوي عشق برخيزد ز اموات قبور

روز اول خود دميكي جان تن بي واسطه روز آخر هم توخود دم جان من بي نفخ صور
ظلمت كثرت بجنب نور وحدت محو كشت سايه امكان برفت از پرتو الله نور
نعره منصور برمي خيزد از ذرات من اين جه باده است اين كه مي اندازدم در شر و شور
خم وحدت صد هزاران رنك را يك رنك ساخت غيب حاضر كشت وحاضر كشت غايب در حضور
كرد ل مسكين معين از جا رود معذور دار جون ندارد تاب انوار تجلي كوه طور
اما بيان تقدير نيكي وبدي بدانك هرجه در عالمست از اجسام واعراض خير وشر كفر وايمان
طاعت ومعصيت مجموع افريده خداوندست سبحانه وتعالى وبقدرت واراده
اوست قال الله تعالى والله خلقكم وما تعملون وقال الله تعالى ذلكم الله ربكم
خالق كل شيء وامام الحرمين وحكما بر انند كه افعال بندكان واقعست بقدرتي
كه حق سبحانه وتعالى آفريده است در بندكان واستاد ابو اسحاق اسفرايني بر آنست
كه افعال بندكان واقعست بمجموع قدرت قديمه وقدرت حادثه بنده وبيشتر
معتزله بر انند كه موثر در افعال بندكان قدرت ايشان است وايشان خالق
افعال خودند واين سخن باطلست عقلا ونقلا اما عقلا بسبب انكه اكر بنده را
اختيار موثر مستقل باشد خالي نيست كه در حالت فعل قادرست بر ترك يا ني
اكر قادر نيست جبر لازم آيد وانكار مختار نباشد واكر قادرست محتاجست در فعل
بمرجحي كه ترجيح فعل كند بر ترك ونشايد كه مرجح منتسب باختيار ووقدرت بنده
باشد والا تسلسل لازم آيد پس مرجح منتسب باردات غير باشد ولازم آيد
عدم اختيار وتاثير واما نقلا انست كه بيان كرديم قوله تعالى والله خلقكم
وما تعملون واشاعره رحمهم الله جون تفرقه بغايت ظاهر ديدند ميان
حركات جمادات وحركات اختياري جون رعشه مثلا وميان افعال آدميان
ودانستند بدلايل عقلي ونقلي كه افعال بنده مطلقا باختيار وقدرت او نيست
جمع كردند ميان هر دو وكفتند افعال بندكان واقعست بقدرت خدای
تعالى وكسب بنده جنانكه از اكابر دين منقولست لا جبر ولا تفويض ولكن

امر بين امرين وبعضي در معني كسب چنين گفته‌اند كه بنده چون عزيمت مصمم
گردانيد خداي تعالي در وي خلق فعل ميفرمايد وبرين سخن وارد ميشود
كه تصميم عزم فعليست اگر بكسب باشد كسبي ديگر لازم آيد وعلي هذا تسلسل
باشد واگر بغير كسب باشد عدم مدخليت بنده در بعضي افعال ثابت شود
وچون تحصيل نظر صحيح در امثال اين مواضع صعوبتي دارد منع كرده اند سلف
از مباحثه ومناظره در ان وآيات واحاديث كه دالست بر انتساب افعال بعباد
ومدح وذم وترتيب ثواب وعقاب بر ان افعال با آنكه موثر حقيقي حق تعالي
است وسعادت وشقاوت ازليست باعتبار آنست كه ايشان مظاهر آن
افعال اند وكسب ايشانرا در ان مدخلي هست وآن افعال معرفان وعلامات
ومعتزله بر آنند كه كفر ومعاصي بارادت خداي تعالي نيست واستدلال كرده
اند بانكه اگر كفر ومعصيت مراد خداي تعالي باشد لازم آيد كه كافر وعاصي
مطيع باشند بكفر وعصيان خود زيرا كه طاعت حاصل كردن مراد مطاع است
جواب آنست كه طاعت موافقت امرست وامر غير ارادتست اگر گويند
كافر وعاصي موافقت امر الهي ازلي كه قضا عبارت از آنست كرده اند جواب
آنست كه طاعت موافقت امريست كه در كتب الهي واقعست يا در السنه
انبيا عليهم السلام وارد است والله اعلم وبدانكه انچه خداي تعالي فرموده
وذات بر كمال خود بدان ستوده كه ذلكم الله ربكم خالق كل شي نص جليست
قاطع بر طبق مذهب اهل سنت زيرا كه اگر افعال عباد مخلوق ايشان بودي
قدريان ميگويند مدح ايشان كرده باشيم خالقيت اتم واولي نبودي چراكه افعال
بمراتب بيشتراست از اعيان واعيان مخلوق حق وافعال مخلوق ايشان
پس وقتي كه ايشانرا خلق زيادت بودي از حق قدرت ايشان اتم وخلق
ايشان اكثر بودي استحقاق مدح مر ايشانرا بودي نه حق را سبحانه وديگر آنكه
فاعل شر بدتراست از نفس شر ومقرست كه ابليس بدترين خلقست كه شر وسوسه

منشعب از وسوسه اوست واتفاقست كه خالق شرير حق تعاليست وابليس
مخلوق اوست پس چرا روا نباشد كه خالق شر نيز او باشد وديگر آنكه دليل
عقلي ايشان همين بيش نيست كه موجد شر مذموم است وخداي تعالي
از چيزي كه مذموم باشد منزه جواب آنست كه هرچه از ما قبيح باشد لازم
نيايد كه از انحضرت نيز قبيح باشد مثلا تكبر از صفات كمال حقست وبنده را
وقبيح وشايد كه چيزي از ما قبيح نمايد بسبب تعرض بملك غير واز حق تعالي مثل
ان قبيح نباشد بجهة تصرف در ملك خود وانچه دليل نقلي ايشانست آنست
كه حق تعالي فرموده ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن
نفسك ومانا ويل اين آيت آنست كه انچه بتو ميرسد اي بنده از چيزهاي كه
بدان شاد مي شوي آن از احسان خداي تعالي دان وبران شكر گزاري
روي نماي وانچه بتو ميرسد از سختيها ورنجها آنرا از نفس خود دان يعني
بگناهي كه كسب كرده مستوجب آن شده چنانچه فرموده وما اصابكم من
مصيبة فبما كسبت ايديكم ويعفو عن كثير ودرين آيت لطيفه ايست كه
بصد هزار جان ارزانست وان آنست كه شاه مردان اسد الله الغالب
علي بن ابي طالب فرموده كرم الله وجهه معني اين آنست كه بعضي از گناهان را
در دنيا بمصايب مكافات فرموديم در آخرت دوباره عقوبت نمايم و بسياري
كه از شما در گذرانيده ايم يعني مكافات آن در دنيا بشما نرسانيده ايم وما ازان
كريم تريم كه چيزي را كه از بنده خود در گذرانيده ايم باز او را بدان مواخذه نمائيم
كما روي انس رضي الله عنه عن النبي صلي الله عليه السلام انه قال يقول
الله تعالي اني اعظم عفوا من ان استر علي عبدي ثم افضحه ولا ازال
اغفر لعبدي ما استغفرني پس تاويل اين آيت موافق افعال وتفسير
آيت قل كل من عند الله ودر ميان اين دو آيت رعايت مذهب اهل سنت
وجماعتست كه بر حد وسط افتاده است ميان جبر وقدر كه جبريان

ازنیز رحق تعالی میدانند وبنده را مجبور بقرینهٔ قل کل من عند الله
وقدریان از نزد بنده میدانند که وما اصابک من سیئة فمن نفسک ودر
معتمد توربشتی میگوید که قدریان خیر وشر را به بنده اسناد میکنند وشرط
اول که ما اصابک من حسنة فمن الله است بر ایشان حجت است وایشانرا
قدری بجهة آن گفته اند که با آنکه اثبات قدر ما می نمایم که ما اثبات در حق پروردگار
می نمایم جل وعلا وایشان در حق خود کذا فی المعتمد در کتاب مناقب آورده
است که رسول فرمود صلی الله علیه وسلم الذین یکذبون بقدر الله تعالی
مجوس هذه الامة فرمود صلی الله علیه وسلم که قدریان گبران این امتند
اگر بیمار شوند بعیادت ایشان مروید واگر بمیرند بجنازهٔ ایشان حاضر نشوید
واگر زن خواهند زن بدیشان مدهید ونسبت ایشان بگبران از آن
فرمود که گبران میگویند هرچه خیر است نور می آفریند وهرچه شر است
ظلمت ویزدان واهرمن ایشان نسبت خلق بغیر حق تعالی کرده اند
اینها نیز چون نسبت به بنده میکنند با ایشان مساوی باشند وبدانکه قدریان را
چند شبهه است که برین اعتقاد فاسد میدارد وهر یک را جوابیست وچون علما
اسلام ایدهم الله نصرهم در رفع شبهه ایشان بسط سخن نموده اند اگر ذکر
بعضی رود خالی از فایده نخواهد بود شبهه اول آنست که اگر خالق افعال
بندگان خدای تعالی باشد کسب باطل شود وبنده در آن مضطر بود ومضطر را
عقوبت از جهة حکمت نباشد جواب آنست که ابطال کسب مذهب جبریانست
که بنده را بی اختیار میدارند چون درکه فراز کنند فراز شود وباز کنند باز شود
بلکه بنده فاعل مختار است بدلیل آنکه مامور است وبی اختیار را بکن ومکن
مخاطب ساختن لغو باشد وحق تعالی از آن منزه وفرق میان اختیاری
واضطراری ظاهر مثلا در ارتعاش وتب لرزه حرکت اضطراریست میخواهد که
نباشد ومی باشد وخلافی نیست که آن مخلوق حق تعالی است پس آنکه باختیار باشد

اول

دوشنبه

همچنان آفریدهٔ حضرت زیرا که مرد وحرکتی اند در حکم محدث تفاوت همین
است که یکی را حرکتی آفریده بی اختیار ودیگری را باختیار شبهه دوم میگویند
چون افعال بندگان را آفریدهٔ حق گوئی وکسب بنده فعلی را بدو فاعل اضافت
کرده باشی وآن ممکن نیست جواب آنست که اضافت یکی فعل بدو فاعل بدو
اعتبار رواست چنانچه حق تعالی اضافت فوت بندگان بحضرت خود
می نماید که خلق الموت والحیوة وباز بفرشتگان نیز اسناد میکند که توفیهم
الملائکة زیرا که بحکم وتقدیر اوست ونیز بقبض وتولی این امر بایشان
پس اسناد افعال بندگان بحق تعالی باعتبار آنست که وی خالق آنست وبه بندگان

سه شنبه

باعتبار آنکه ایشان مباشر آنند شبهه سیوم آنکه ایشان گویند چون حق تعالی
دانسته که بنده چه خواهد کرد وآنچه خواهد کرد بارادت ومشیت او خواهد بود
وبرا گفتن این مکن وحال آنکه میداند که خواهد کرد وبمشیت او خواهد کرد چون
تواند بود وجواب آنست که این نهی مبنی بر حکمتی است که عقول از ادراک آن نوع
حکمت عاجز است وقیاس کار خداوندی بر کار خود کردن از غایت بلاهت
لا یسأل عما یفعل صفت جلال اوست یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید نعت
کمال او ودر مناقب آورده است که اول کسی که این معنی بخاطرش خطور کرد در
قلم سخن گفت عزیر پیغمبر بود علیه الصلوة والسلام بحق تعالی مناجات
کرد وگفت یا رب خلقت خلقا فتضل من تشاء وتهدی من تشاء الهی
طایفه را ای آفرینی وجمعی را از ایشان راه نمی نمائی وفرقه را طریق هدایت
کرامت می فرمائی وثواب وعقاب برین متفرع میگردانی خطاب آمد که یا عزیر اعرض
عن هذا ای عزیر دیگر این حکایت معروض نگردانی که زبان حکمت جهانرا
ببرید یا بتیغ بی دریغ سیاست قطع فرموده ایم باز در خاطر عزیر او خلجان
لیف یعنی پدید آمد دیگر باره بحق تعالی مناجات کرد وحی آمد یا عزیر اعرض
عن هذا او لا محونک عن النبوة ترک این سوال میکنی واگر نه نام ترا در میان انبیا

نکنم کفت خداوندا ازین معنی ملول خاطرم وبحکمت این حاضر نیستم چه بودی
اکر همهٔ بندکان خودرا راه طریق هدایت بر سبیل عنایت بایمان وطاعت خود
نمودی وبر روی هیچ یک در ضلال وشقاوت بدست اضلال وغوایت نکشودی
چنانچه اهل اسما نهارا از بعض بر نبی تحقیق دلالت فرمودی ودر کنف عصمت
وستر عفت خود محفوظ داشتی اهل زمین را چنانچه نیا فریدی خطاب آمد که
ای عزیز ذلک سری ولا دخل لک فی اسرار الربوبیة ترا با اسرار ربوبیت ما چه کار
این دغدغه از خاطر مبارکش بیرون نرفت حق تعالی صد سالش بمیرانید و
ازانش برانکیزانید وخطاب کرد که کم لبثت چند کاه هست که این بساط زندکانی
رخت اماتی بیرون بردی وباز بحقیقت الی بازکشتی کفت یوما او بعض یوم
روزی باشد یا بعضی از روز در آفتاب دید از ان مقام که ابتدای موت بود
تا بوقت تکلم چیزی تفاوت داشت کفت شاید روز تمام نکذشته باشد
بعضی کذشته بود حق تعالی فرمود که ای عزیز کسی که صد سال را یک ساعت
باز نشناسد ومائة عام را یوما من الایام پندارد اورا با اسرار ما چه کار الا انظر بطعام
وشراب خود نظری کن که با وجود لطافت بواسطهٔ مرور ایام ودهور وتصرف
باد وآفتاب یکذره در وی تغییر راه نیافته وآن خرمای تر وشیر بود وتر وانجیر
عصیر وحمار خود را به بین که با وجود کثافت مرده واستخوانهای وی سفید کشته
این قدرت کراست که طعام نظیف وشراب لطیف را بسلامت نکاه دارد وصد سال
وحمار کثیف را فانی کرداند لیعلم العباد ان الامر لی افعل ما اشاء واحکم ما ارید
ای درویش وقتی که حقیقت این سر را بر انبیا مکشوف نکرداند ند بهر ناقص عقل
عاجز رای کی ظاهر کرداند چنانچه عارف رومی فرموده است قدس سره
آینهٔ حسن ترا با دیدهٔ اعمی چه کار ٭ کر مادر زاد را با نالهٔ سرنا چه کار
دست زهرهٔ در چیا او کی بلهٔ شور بکند ٭ مرغ خاکی را بموج وغرش دریا چه کار
بر سر کرسی که عیسی از بلندی ره نبرد ٭ سر خرش را ای مسلمانان بران بالا چه کار

مثنوی

هر محنت از کجا و ناز معشوق از کجا ٭ طفلک نوزاده را با بادهٔ حمرا چه کار
قوم رندانیم در کنج خرابات فنا ٭ خواجه ما را با جهاز و مخزن و کالا چه کار
صد هزاران سال از دیوانکی بکذشته ایم ٭ چون تو افلاطون عقلی رو ترا با ما چه کار
زخم شمشیر بین اینجا و هوی صفدران ٭ جمع خاتونان نازک ساق رعنا را چه کار
رستمان اسیر وزانند خون خود غلطان شده ٭ زالکان پیر را با قامت دوتا چه کار
عاشقان مبتلا بین زخم خوار و زخم دوست ٭ عاقلان عافیت را با چنین سودا چه کار

این بود شمه از معتقدات اسلام در باب ششم مومن به اکنون در باب اشارات
ولطایف وبشارات وعواطف که تعلق بایمان دارد شروع میکنیم
وارکان اسلام را بحدیث بنی الاسلام علی خمس موقوف میکذاریم
که انجا بشرح مبین کرده ان شاء الله العزیز

ای درویش از کلام علمای شریعت چنین معلوم شد که ایمان تصدیق قلبی است
وبس واقرار زبانی دلیلست بروی فاما اهل معرفت میکویند الایمان مایتولد
منه الخوف والرجاء والحب والشوق والانابة والحیاء والافتقار والتعظیم
والحرمة والرحمة والتوکل والقناعة والاستقامة والصبر والشکر والرضا
والتسلیم وتحقیق العبودیة وقبول الشریعة والموالاة والمعادات فی الله
والبغض لله والسرور بالله والعمل لله خالصا وهو لا یزید بالطاعة ولا ینقص بالمعصیة
امام داود طائی فرموده است قدس الله روحه ایمان آنست که ترا نور بخشد بعد از ظلمت
ولینت دهد بعد از قسوت وبسنت مشرف کرداند بعد از بدعت ولذت وصل یابی
از طاعت بعد از مجاهدت وشیخ سهل عبد الله تستری فرموده است که ایمان را چهار رکن است
اول توکل بر حضرت وی دوم تسلیم در اوامر وی سیوم رضا بقضای وی چهارم
شکر در نعمتهای وی پس کفت اول توکل کفت وتوکل آنست که سلطان العارفین
فرموده قدس الله سره لو ان اهل الجنة فی الجنة یتنعمون واهل النار فی النار
یعذبون ثم وقع لک تمییز بینهما خرجت عن حد التوکل توکل آنست که چون اهل

در ناز و نعمت و روح و راحت بيني و اهل دوزخ را در بلا و محنت و عنا و نقمت ميان ايشان
دو حال فرق نكني و در مشاهده حق در مقام رضا باشي بهر جا حكم فرمايد **بيت**
حشرم ار با تو بود غم ز قيامت نخورم * ور حسابم تو كني باقي و فاضل سهل است
زانچنين سلسله دوزخم انديشه نماند * چون تو ئي مالك سابند و سلاسل سهلست
ركن دوم را تسليم داشت و پير تسليم يعني مولاناي نظام الدين شهيد هروي رحمة الله
تعالي فرموده است قدس سره كه ان تسليم و چنان تسليم و چندان تسليم و هر يكي را اشارت
بمعني داشته اند اما فقير ميگويد كه ان عبارتست ازين رباعي **رباعي**
آني كه دواي نكهلا ندائي احوال دل محبر بلا ندائي * گر آه كنم سينه نالان دائي ور دم
نزنم زبان لالان دائي و چنان اشارتست به اين بيت **بيت** چنان از روزن دل نور آن
دلدار مي تابد كه خورشيد جمالش از در و ديوار مي تابد * مسلماني مرا عشقت اگر منكر نه ئي بنگر
چگونه نور تصديقم ازين اقرار مي تابد * و چندان كنايت ازين رباعيست **رباعي**
چندان برواييم كه دويي برخيزد * ور هست دويي ز رهروي برخيزد * ركن سيم رضاي
فرموده است شيخ ذو النون مصري ميگويد قدس سره كه علامت رضا سه چيز است
اول ترك اختيار پيش از قضا دوم نا يافتن كراهت بعد از قضا سيم هيجان محبت در وقت بلا
فرد كوتاه ديدگان همه راحت طلب كنند عاشق بلا كه راحت او در بلاي تست حسين بن منصور
حلاج گفته است قدس الله تعالي روحه العزيز الهي در خراب بلا مرو مي من بكشاي
و بلاها را متعاقب گردان و دل مرا گوي ميدان ابتلا ساز و چوگان قهر چند انكه خواهي
مي زن انگاه نظري بر دل من انداز اگر يكدم از محبت تو كم كرده باشد حكم كن كه
حسين مرد طريقت **رباعي** ديدار نياز فرد بايد بودن * پيوسته قرين درد بايد بودن
مردي نبود كه در وصال آويزي * در بوته فراق مرد بايد بودن * ركن چهارم شكر
در نعم گفته عارفي في ميگويند الشكر علي ثلاثة انواع شكر اللسان و شكر البدن
والشكر القلب فشكر اللسان الاعتراف بالنعمة و شكر البدن الجهد بالخدمة و شكر
القلب دوام الشهود علي بساط المنة و شاكر است و شكور شاكر كسي است كه در عطا

شكر

شكر گويد و شكور كسي است كه در بلا شكر گويد زيرا كه صدق در عشق آنست كه وجود
خود را هدف سازد و در برابر معشوق دارد اگر خواهد تير عطا اندازد و اگر خواهد
ناوك بلا همين دولت او را بس كه در وقت تير انداختن روي بجانب او كند شيخ
اوحدي قدس سره اينجا گفته است * اي دل مكن بهر ستمي اين نفس از و چون
جانست او و تن زان و دل بر مكن از و * ان يار اگر به تير كند قصد كشتنت سر پيش
دار و روي مگردان بتير از و * از يار اگر به تير نشايد گريختن زان كس كه ميگريزي
داري گريز از و * گر جان طلب كند ز تو جانان برين قلم * منت مكن فدا كن و منت بپذير
از و * جائي كه داغ عشق ندارد كجا برند * گر بايدت كه زنده بماني بمير از و * شيخ شقيق
البلخي قدس سره عن الايمان والتوحيد والشريعة والدين فقال الايمان
هو معرفة بلا كيف ولا تشبيه والتوحيد هو الاقرار من الموحد برب واحد
بالاخلاص من غير تشبيه و تعطيل والشريعة هي الانقياد بالتقديم باوامر
الله والاجتناب عن نواهيه واما الدين هو الدوام والثبات علي هذه الثلاثة
الي الموت **بيت** گر خود هزار سنگ ملامت بسر خورم * چندانكه زنده ام غم آن سيم بر خورم
اي كه از سفال سگان شوم بحلق * به زان شراب لعل كه از جام زر خورم * اي خوش
چو باد كه بر نرگس تو رسد * مشتي كه از رقيب تو بر چشم تر خورم * تيري كه چشم خود دهم
سيري نشان از ان * بفرست ديگري كه بچشم دگر خورم * عمريست يار و حظ و جهات
در دعاي او * من در دعاي خويش كه از عمر بر خورم * **لطيفه في قولهم الايمان اقرار
و تصديق** واما الاقرار فهو استعمال اشرف الالات وهو اللسان في اشرف المقالات
وهو قول لا اله الا الله واما التصديق فهو انارة القلب بنور التوحيد الذي
يفضل علي نور العرش المجيد لما ورد في الاخبار ان نور العرش تفضل علي
نور الشمس بثمانين درجة و نور الايمان تفضل علي نور العرش بثماني مائة
الف درجة و تفاوت ميان انوار بواسطه آنست كه انجا قلم بر عرش مجيد كلمه
توحيد مثبت ساخت نوري از ان كلمه بر وي تافت آفتاب [illegible] هشتاد مرتبه بر [illegible]

براج آمد وانجا بر دل بنده عارف حق تعالی بی واسطه قلم بدست کرم بجود کی
خود نوشته اولئک کتب فی قلوبهم الایمان لاجرم بهشت صد هزار مرتبه
از نور عرش زیادت آمد نقلست که در آن روزی که آفتاب معرفت الهی جل جلاله
از افق عنایت نامتناهی طالع گشت با حق تعالی مناجات کرد قالت یا رب أرضی
علی السماء الهی لمعان عرفان و بریق تحقیق خود بر آسمانها تا با نم خطاب آمد
بر عرش بر تو انداز می بر لوح تابم می بر قلم بی بر اطباق سفلیه ارضیه منعکس
کردم بی بر کوهها بی بر دریاها نی فقالت علی ما أرضی یا رب بس هیچ چیز تابم
خطاب آمد که علی قلوب عبادی المؤمنین گفته الهی قلوبهم ضعیفة دلهای
ضعیف ناتوان دارند تحمل تاب من چگونه آرند فقال انا اقوی قلوبهم کل یوم
بثلثمایه وستین نظرة من نظرا فی من ضعف آن دلها را بقوة سیصد و شصت
نظر خود بردارم و دم بدم شراب تاب تجلیات جمال و جلال خود شان سرمست
کردانم که از درون جان ایشان این نعره بر آید للشیخ الرومی قدس سره جهان
بریخت باده بر جان ما زبالا هر ذره خاک ما را آورد در علا ما سینه شکاف گشته چون
جشمه صاف گشته دل در طواف گشته از جام حق تعالی ای جان جو رخ نمودی جان
دلم ربودی جون مشتری تو بودی قیمت گرفت کالا این خنده های خلقان
بر قیمت دم بریده جز خنده که باشد در دل ز رب اعلی قال ارباب التحقیق
علامة تقویة القلب بنظرات عنایته انه عنایته انه اذا سمعت اسمه
تتلذذ به و تقول جل جلاله یعنی نشان دل روشن بنظرات عنایت
سیصد و شصت کانه حضرت جلال الحدیث عز اسمه آنست که جون نام او بشنوی
از غایت شوق و ذوق بتعظیم جلاله گوئی نا بمقتضای قضیه فاذکرونی اذکرکم در معرکه ذکرته فی ملاء خیر منه ترا به نیکوئی یاد کند مثنوی ||| غایت ... | (margin)
یاد یاران یار را میمون بود خاصه کان لیلی و این مجنون بود
یک قدح می نوش کن بر یاد من گر همیخواهی که بدهی داد من

یا بیاد این فتاده خاک بیز جون که خوردی جرعه بر خاک ریز
ای عجب آن عهد و آن سوگند کو وعدهای آن لب جون قند کو گر فراق بنده از بد بندگیست
جون تو با بد بد کنی پس فرق چیست آن بدی که تو کنی در خشم و جنگ با طرب تر از سماع و بانگ چنگ
ای جفای تو ز دولت خوبتر و انتقام تو ز جان محبوبتر نار تو اینست نورت جون بود
ماتم این تا خود که سورت جون بود از حلاوتها که دارد جور تو از لطافت کس نیابد غور تو
نالم ایرا ناله ها خوش آیدش از دو عالم ناله وغم بایدش نالم و ترسم که او باور کند
وز کرم آن جور را کمتر کند عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد بو العجب من عاشق این هر دو ضد
والله از زین خار در بستان شوم همجو بلبل زین سبب نالان شوم این عجب بلبل که بگشاید دهان
تا خورد او خار را با گلستان این جه بلبل این نهنگ آتشی است جمله ناخوشها ز عشق او را خوشیست
عاشق کلست و خود کلست او عاشق خویشت و عشق خویش جو ناخوش او خوش بود بر جان من
جان فدای یار دل رنجان من عاشقم بر رنج خویش و درد خویش بهر خشنودی شاه فرد خویش ||| عاشق کل است و خود کل است او (margin)
لطیفه آورده اند که جون اسکندر ذو القرنین اسکندریه را بنیاد
نهاد بر بالای قلعه اسکندریه آینه نصب کرد متوجه دریا تا هر وقت
آفتاب بر آینه تافتی هر کشتی که قصد اسکندریه کردی از پرتو شعاع
آن آینه بسوختی ترتیب کذلک جون ذو القرنین حکمت الهیه اسکندریه نهاد
تو بنیاد می نهاد آینه دل ترا در قلعه سینه تو ودیعت نهاد و هر روز
سیصد و شصت نظر از نظرات عنایت خود متوجه آینه دل تو میدارد تا اگر
دشمن شیطان قصد قلعه سینه تو کند که یوسوس فی صدور الناس
پرتو انوار آفتاب معرفت و محبت او را محو کرداند کما قلت
هر دلی کو طالب دیدار اوست مضمحل در پرتو انوار اوست جون تجلی کرد حق بر طور دل
نور حق شد منبع با نور دل جون شعاع خور بمرآت اوفتد و لوله در جان ذرات اوفتد
سوختن خورشید را آئین بود یا رب این در تابش آئینه بود هر دو عالم را
گه گران و ختند همجو آتش رخت هستی سوختند در تجلی خط آدم کما ستا

غیر حق در بزم حق محرم کجاست تا تو دم خواهی زدم همدم نه سر اگر بیرون دهی محرم نه
دم مجو دکن بی لب وکام وزبان در کش آخر بحرهای بی کران چون حجاب ظلمت
امکان نماند غیر انوار رخ جانان نماند آفتاب حق زغرب وشرق نیست
زانکه در وحدت مجال فرق نیست نور حق پیداست ای نادیدگان چند باشی کور کان تا دیده
آن یکی جست ودرین ره پی نیافت وان دگر راه گریز از وی بیافت آن یکی در جست و
جوش کو بکو وان دگر بنشسته با وی روبرو آن یکی نالد که الهی ره نما وان دگر
جوید خلاصی از خدا آن یکی اندر طلب مدهوش شد وان یکی با دوست هم آغوش شد
آن یکی گوید که بردار این حجاب وان یکی گوید که افکن صد نقاب حق تعالی آنچه
بالحمد نمود دیگرانرا طاقت دیدن نبود گر مرورا طاقت آن نور بود کلمینی یا حمیرا
دور بود چون ندارد تاب نور خاص مصطفا بی دلی را تاب آن نور از کجا
رجعنا الی قولهم الایمان اقرار و تصدیق ایمان اقرار ست و تصدیق اقرار
قایم بزبان و تصدیق حاصل بدل در دل هر که نور ایمان برافروخت شعاع آن
از روزنهٔ زبان در اقطار واکناف عالم شهرستان وجود منتشر کردانید
ای درویش تمثیلی درین باب بشنو چنین دیده ام که در مساجد شام هر صبح و شام
کرتنا دیلی جلبی برای احیای سنت نبی مطلبی صلی الله علیه وسلم از سقف مساجد می
آویزند واول مقداری آب در وی میریزند وانگاه روغن زیتون با آن آب مقرون میکرداند
فاما آن روغن بمقتضای طبع خود برآب تفوق میجوید وقلم برفرق آب میکشد
وسطح علو را احاطه می نماید وانگاه فتیلهٔ درانجا تعبیه می کنند وآتش در وی
میزنند تا آتش ازان فتیله زبانه میزند و تمامی فسحت مسجد را بنور خود
منور میکرداند کذلک ای درویش دل مبتهل تو بلاکم قندیلست با تجلیکات
برشته واعتصموا بحبل الله از طاق محراب سینه باسکینه تو آویخته اند واز
برای مصلحت عباد وعمارت بلاد مقداری از آب انما مثل الحیوة الدنیا کماء
انزلناه من السماء در وی ریخته اند و روغن خالص الا لله الدین الخالص بعبارت

از ایمان و معرفت که از زیتون میمون شجرهٔ مبارکه سیهدیهم ربهم بایمانهم
گرفته اند باوی آمیخته اند و هموارهٔ میل صعود الیه یصعد الکلم الطیب
در طبع روغن روشن ایمان نهاده که وکلمة الله هی العلیا تا آب تاب محبت
دنیی و عقبی را زیر قلم کرم ربت و زبردست کرداند که الرفیق الاعلی و فتیلهٔ
زبان تراکه محل ظهور آن نور ساخته آتش عشق و محبت که بقداح غیب برانگیخته اند
از فتیله زبان زبانه زدن گرفته که قولوا قولا سدیدا تا بروشنائی آشنائی
فضاء مسجد وجود وعرصه معبد شهود را منور میدارد که یصلح لکم
اعمالکم تنبیه ای درویش ازین قندیل دل غافل مباش و هر دم روغن
ایمان خود را باعمال صالح مددی کن که نباید از روغن نقصانی بپذیرد و آب حیات
کیرد و محبت دنیا بر دل مستولی گردد و عیاذا بالله چراغ دولت فرو میرد
بی روشنائی ماند و بی آشنائی ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور
کما قال العارف الرومی فی المثنوی قدس سره ای که جانرا بهر تن میسوختی
سوختی جانرا وتن افروختی ای دریغا ای دریغا ای دریغ آن چنان ماهی نهان
شد زیر میغ منکری مهمانیش را از خری بس زمطبخ خاک و خاکستر بری
ور نه منکر چنین دست تهی بر در آن دوست چون پا می نهی اندکی صرفه بکن
از خواب و خور ارمغان بهر ملاقاتش ببر شو قلیلا من اللیل ما یهجعون
باش در اسحارهم یستغفرون اندکی جنبش بکن همچون جنین
تا بخشندت حواس نور بین دوست دارد یار این آشفتگی کوشش بیهوده
به از خفتگی اندرین ره می تراش و میخراش تا دم آخر دمی فارغ غافل مباش
در بناء لطف حق باید گریخت کو هزاران لطف بر ارواح ریخت بی عنایات
حق و خاصان حق گر ملک باشد سیاهستش ورق ای خدا ای فضل تو حاجت
روا با تو یاد هیچ کس نبود روا قطرهٔ دانش که بخشیدی زپیش متصل گردان
بدریاهای خویش اقرار باللسان و تصدیق بالقلب ای درویش از میان

جان
اعضاي انساني دو عضو صغير حقير يكي لسان و ديگري جنان يكي ظاهري و يكي
پنهاني بمظهريت شعاشع سواطع انواع عرفاني و اسرار ايماني مشرف گشته اند
و بواسطهٔ ان بدولت و سعادت دو جهاني فايز آمده و هر يك بمقام تفاخر
بسي تجاسر نموده در مناظره و مجادله با يكديگر زبان بتشاجر گشوده و تمهيد
اين مقدمه مبني است بر حكايتي بر سبيل تمثيل كه معيار اين مناظره و ميزان
اين مجادله است حكايت شنيده ام كه بادشاهي بر تخت مملكت نشسته بود و دل
از مشاغل سلطنت گسسته شاه بازي بر دست نشانده و همگي خود را بوي
مشغول گردانده گاهي دست شفقت بر سر و روي وي مي ماليد و گاهي بنظر لطف
و اهتزاز در وي ميديد ناگاه بلبلي كه در ان گلزار وطن داشت بهواي قصر سلطان
گذري انداخت و در برگ و ساز و عز و ناز ان شاهباز نظري كرد غيرتي در نهادش
بديد آمد با خود گفت اين چه حالست كه او ظالم و من مظلوم او مقبل و من
محروم بلبل بزبان اشارت با آن باز باظهار راز در عبارت آمد كه اي باز از انجا كه
نام غيبت هر دو برابريم امروز هستيم و فردا بر گذر نسيم الرسن بتركيب
ضعيفم اما باواز لطيفم هنري دارم كه در فصل بهار چون بر شاخ گل بر آيم
و هزار داستان سرايم باواز حزين خود هزار دل را شيفتهٔ خود گردانم
ترا كه اين كمال نيست اين جاه و منزلت لايق احوال تو نيست باز جواب داد كه اي بلبل
مختصر تو ظاهر كار را مي بيني اما از سر كار خبر نداري تو گوينده و من كننده تو گل
پرستي و من شاه پرستم تو مغرور الحاني و من مشغول فرمانم تو نغمت
داري و من همت دارم صاحب نغمت با صاحب همت كجا برابر باشد هان اي
درويش واقف هستي كه سلطان ازل عز و جل شاهباز دل را بر سر دست دولت
قلب المؤمن بين اصبعين من اصابع الرحمن نشانده و هر لحظه بعنايت
و شفقت با وي نظري دارد كه ان الله ينظر الى قلب كل مؤمن في كل يوم
ثلثمائة وستين نظرة في كل نظرة يحيي و يعيد و لولا بتركيب و تقويت

ان نظرات عنايت صياد مرغان واردات و الهامات غيبي ميگردانند زبان كه
بلبل گلستان وجود است و هزار دستان بوستان نهاد با دل ميگويد كه اي دل
مرا چندين خاصيت است كه تو بان مخصوص نيستي اين نظر عنايت در بارهٔ
تو چراست و اين قبول سلطان مر ترا از كجا اي دل ظهور فصاحت جمال فصاحت
و اظهار اسرار كمال بلاغت موقوف بحركت با بركت منست كه كمال الرجل في فصاحة
لسانه مجري ينابيع حكم و موارد بحار محامد و انهار شكر نعم وجود با جود منست
كه ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه دل گفت اي زبان محاسن خود
بيان ميكني مقابح خود نيز عيان كن مگر نشنيده كه و هل يكب الناس على مناخرهم
الا حصائد السنتهم اگر جرم تو خردست اما جرم تو بزرگست توان نامعتمدي كه هر
دفينه در خزينه سينه نهاده باشند كه تو استراق سمع نموده در جيب گوش
ريخته باشي تو ان پرده دري كه هر رازي كه بر لوح دل نقش كرده باشند في الحال بقلم راز
نقش ان بر صفحهٔ اوازه برانگيخته باشي چون من باشم كه اسرار ازل و ابد در گوش
دارم و جام محبت نوشانوش دارم و يك نكته از اسرار نهاني اظهار معاني نمي نمايم زبان
گفت اي دل راست ميگويي جام محبت تو نوش ميكني و شاهد حقيقت تو در اغوش
ميگيري اما وقتي كه سلطان نافذ الامر روح بر مسند فتوح نشيند و خلعت سلامت
الا من اتى الله بقلب سليم بر سم تشريف بر قامت شريف تو اندازد و ليكن گاه باشد كه
عفريت نفس و ديو طبيعت خديو سراچهٔ نهاد و شهرستان وجود گردد و تو كه دار الملك
سلطان معرفتي مصطبهٔ شيطان جهالت و غفلت گردي تو كه صدف در تقديسي هدف تير
ابليس گردي چون من باش كه هميشه در ادا باديه پيماي ميدان تحميد و تمجيدم بلبل
خوش نواي گلستان توحيدم ميسرود و ناله و اهم محل شهود لا اله الا الله
دل من ان عروس بكرم همنشين شاه عالم پناه ذكرم گفت اي زبان بذكر
الله
زباني تفاخر مكن اي بسا گوينده منافق كه چون حرف سوا فوق كلمهٔ لا اله الا
بزبان راند و هرگز بوي بهشت بوي نرسد و اي بسا عارفان بالبصر كه دل بآن نطقا

مستغفر و مشاهده جمال حقیقت باشد و مجال کفت و کوی و سر بهشت و درجات
او فرو نیارند ای زبان اقوال زبانی بی مقارنه اعمال جنانی وزنی ندارد مکر نشنیده
من قال الله وقلبه غافل عن الله فخصمه فی الدارین هو الله چه بیان میکند که
نه دانسته که ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم
ونیاتکم چه عیان میکند نیتی که بهترین اعمال است که نیة المومن خیر من عمله
توجه بدل دارد محبتی که فاضل ترین خصال است که والذین امنوا اشد حبا لله تعلق
بدل دارد شجاعتی که ثمره شجره حمیت و غیرتست وطن در دل دارد سخاوتی که غصن
عالی شجره جنت است مسکن در دل دارد آینه که صد هزار ابکار معانی و انوار دیدار
در وی توان دیدن دلست جام کیتی نمای که حقایق اوصاف ربانی و دقایق الطاف یزدانی
در وی مشاهده توان کردن دلست بلکه سیمرغی که ببال همت کرد ایوان ملک و ملکوت
طواف میکند دلست سپهسالاری که با جنود ابلیس و عساکر تلبیس مصاف میکند
دلست شاهبازی که کاه بر کنکره عرش نشیند و کاه بر دامن فرش آشیان سازد دلست
عندلیبی که کاه بر شاخ طوبی قرار کیرد و کاه بر روضه رضا و دوحه لقا پرد دلست
ای زبان نه دانسته که بزرکان کفته اند دل سلطان است و همه جوارح رعیت و لباس
اکر سر ستخیمه و سایه بان دلست اکر سینه است خوابکاه و شادروان دلست اکر دست
بازکیر ای دلست اکر پایست جماره بادیه پیمای دلست اکر شکمست انبار دلهم
دلست اکر پشتست مطیه باربردار دلست اکر کوشست جاسوس دلست اکر هوشست
جالینوس دلست اکر چشمست دیدبان دلست اکر رویست عنوان دلست اکر شامه
است غالیه دان دلست اکر دهانست خزینه بان دلست اکر زبانست ترجمان
دلست اکر لبانست خرده دان دلست اکر شوقست آتش دلست اکر دوقست
است مفرش دلست اکر عشقست خلعت دلست اکر صدقست حلیت دلست اکر
تصدیقست نور دلست اکر تسلیمست حصون دلست اکر ایمانست جان دلست
اکر احسانست جان دلست اکر یقین اکر حلم دلست اکر یلقین است کوشوارست

اکر راز کوی غیبت زبان دلست اکر جرعه نوش طربست دهان دلست اکر
حامل بار امانت است پشت دلست اکر قابل خاتم معرفتست انکشت دلست اکر تقوی
و طاعتست لباس دلست اکر حکمت و فطنتست حواس دلست اکر خوف و رجاست
اسباب نجاح دلست اکر صدقست وصفاست نجاح دلست اکر محنت و بلاست صلاح دلست
اکر نعمت و عطاست فلاح دلست اکر تفکرست ندیم دلست اکر تذکرست نسیم دلست
اکر طلبست طعام دلست اکر ذکرست مدام دلست اکر مجاهده است جلای دلست اکر مشاهده است
صفای دلست اکر طلبست طریق دلست اکر طریقت رفیق دلست اکر اسلامست افتاب دلست
اکر انعامست درباب دلست اکر توحیدست حیاة دلست اکر تمجیدست فزای دلست اکر استقامت
اکر ندامتست نجاة دلست اکر این جهانست سفر دلست اکر آن جهانست حضر دلست حضرت حضور
اکر بهشت است مرغزار دلست اکر دوزخست خارزار دلست اکر فرشست آستان
دلست اکر عرشست آشیان دلست اکر قلمست صاحب اسرار دلست اکر سدره است
منظر دلست اکر افتابست مظهر دلست اکر بیت المعمورست معبد دلست اکر فلک البروج
منزل دلست اکر ملکست صورت دلست اکر ملکوتست سیرت دلست اکر جسمست قید دلست
اکر جانست صید دلست اکر ملکست سپاه دلست اکر فلکست شاه راه دلست اکر بزم
انس است مقر دلست اکر حرم قدس است مقر دلست اکر جنت و حورست فرحه دلست
اکر شراب طهورست جرعه دلست اکر حوض کوثرست رشحه دلست اکر امعان نظرست لمحه دلست
اکر هشت باغ جنت است روضه از ریاض دلست اکر چار جوی شربتست قطره از حیاض
دلست اکر کوشکهای سروارید سپید طفیل کنکرهای ونحن اقرب الیه من حبل الورید
دلست اکر آشیانه غرفهای یاقوت و مرجانست آستانه شرفهای انکه سترون
ربکم عنانست طعامهای ولکم فیها ما تشتهی الانفس نواله دلست جلوه های
وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة حواله دلست کما قلت مستم اسرار آنست
جامه که در جام دلست تا ابد چاشنی عشق تو در کام دلست تشنکی دل از آن نیست که تسکین
کوهمه جوی بهشت است که یک جام دلست نظر از دلم آرام نیابد بجهشت دیده روی دلارام

ولیت
جملة

من آرام منت، تن بر سیت که میلش بنعیم دو جهانست، جام دیدار خدا وعدهٔ انعام
دلست، از تو تا دوست که از عرش بود تا بثری، از کم وبیش مپندیش که یک گام دلست
ظلمت غار بدن کشته حجابت ور نی، تابش نور خدا بودی وبن بام دلست، چون دل
با این مشاجرت مبادرت نمود زبان نیز در اوصاف کمال واتصاف جلال خود زبان بگشود
وگفت ای دل بگفت وگو مشعوف مباش که فصاحت بلاغت حلیهٔ سنت وعبارات
لطیفه واشارات منیفه قنیهٔ من مرهم جراحات غمگینان منم مفرح خواطر
فواطر حزینان منم مبرید نسیم آسایش که از مهب سهر نبوی صلی الله علیه وسلم
بر سبزه زار ارواح امت ورباحین جان ملت می وزد منم مشاطه که کلاب شفقت
از کلاب ان دهان رسالت علیه افضل الصلوات واکمل التحیات برجههٔ عروسات
مخدرات حجلات غیب که کنایتست از معارف غیبی ولطایف لا ریبی فشاند تا از خواب علم
شدن بیدار سازد منم پستان دایهٔ عنایت که ربشیر هدایت وبناشیر عنایت اطفال
امت را پرورش دهید مهم پیرایهٔ دهقان قضا منم که دانه یگانهٔ اسرار توحید از بجهٔ
سالار تایید در زمین جانهای پاشم چون همای همت رسالت صلی الله علیه
وسلم غم رسیدگان اشغال واهوال دو جهانی را در ظل ظلیل جناح بانجاح شفقت
در آوردی من که زبانم در جو اعلای بیانم در حرکت آوردی سر وسنت نبوت وشمائ
شریعت رسالت صلی الله علیه وسلم چون سایهٔ استراحت که مایه راحت جگر سوختگان
بادیهٔ بلا ومحنت است بر سر ایشان افگندی من که لسانم بتقریر وبیانم مشغول
کردانیدی هیهات واقف باش ای دل من آن سرشناسی ام که هر رازی که راز
داران وتعلیم ما توسوس به نفسه بر لوح باروح تو کردی نقش بند لمحیت
آب کوش این وان فرو خوانم من ان زاویه نشینی ام که هنوز قدم از آستانه خانه
بیرون ننهاده از شارق ومغارب حکایت میکنم من آن عندلیبی ام که از غایت
خوشنوایی ونهایت غزلسرایی در هر فصلی بهزار دستان ترانه میزنم من آن
صوفی با صفایی ام که مطرب خوشنوایی داعیهٔ غیب هنوز فوقی آغاز نکرده که من

شیفه

چون

دررقعی درآیم نبی بی من شاهد عدل کی بی شهادت من قبالهٔ ایمان مسجل نگردد
من آن ناطق فصیح زبانم که بی اشارت من مغلقات فنون ومشکلات علوم
مفهوم ومنجلی نشود کسی را که این همه صفات ونعوت باشد دل غافل را باوئه
محل جدل بل مقام سکوت باشد دل گفت ای زبان هر چند اظهار فصاحت وبلاغت
نمودی وگوی سبقت از میدان گفت وگو در ربودی اما این مقدار هم البته کن
که قصر قربت قبول منم طغرای منشور وصول منم مصباح کلبهٔ سینه منم
مفتاح غرفهٔ سکینه منم درج تجلی حق منم نتیجهٔ تدلی مطلق منم هدیهٔ
ربانی منم عطیهٔ سبحانی منم روضهٔ رضوان ایمان منم دوحهٔ اغصان
احسان منم درج صدف وجود منم غرهٔ شهود منم بلک موج بحر الهی هر دری
از شط مشاهدت بر ساحل شهادت اندازد تا در سلک عقد عقیدت ارباب
معرفتش منخرط گردانند صدف آن گوهر من بودم وغمام الهام خدا وندی
حلو وعلا هر قطره مطره که در نیسان احسان در ریاض ایمان وحیاض عرفان
ریخت ماخذ آن بهره ومنبع آن قطره هم من بودم چون خورشید تجلی
از آسمان تدلی درخشان گردد واطوار نها دار باب وداد قایم مقام معادن
بدخشان گردد سنگی که در شکاف تنگ کوه سینه لعل با فرهنگ ایمان وسکینه گردد
من توانم بودن چون ساقی باقی مینا قی از عین مشتاقی شراب ناب تجلیات
ذاتی وصفاتی از خم خانه محبت وسبوخانه مودت بر محرمان حرم وصول
ومقربان ذروهٔ قبول بجام بجامران مدام هم من توانم بود تنگر که مرک
از غمام عموم سر تا رکمبارک من نبارد صاعقهٔ واقعهٔ هلاک بپیرامن دامن
روزگار من نگردد تنگ وبوی سگ ابلیس در فراخنای بیدای تقدیس ولکن
وسعی قلب عبدی مجال کی دارد نفس نظر هوا وهوس در منظر منظر
قدس ولکن ینظر الی قلوبکم رسیدن کی تواند هیهات حاضر باش
ای ربایند دیوانه که بجز زلف بتان زنجیر ندبیر نپذیرد منم جوانه که جز شمع

اثر

جمال خوب رویان جان دستبازد منم خلوت نشینی که همه عالم در کنف وکوی
او باشند اما کس او را نه بیند منم گلستانی که طیب نفحات او با دیگر عالم را معطر
کرد اند ولیکن کس گلی از وی نچیند منم آنچه در سطر وحدت در لوح محفوظ
نشان ندارد حال منست آنچه کروبیان ملکوت وملازمان سرادق جبروت
جویان ومشتاقوید جمال منست رباعی حل غمزه روزگار در مشکلهاست وآن
در که کسی یوسف اندر دلهاست گنجی که مقربان از آن محروم‌اند در خانهٔ ویرانه
کنون حاصلهاست ای زبان از راه تشبیه با جمله پیغمبران نسبت دارم اول آدم
صفی می مانم جرا که تخمیر طینت حضرت طینت آدم بیدی اربعین صباحًا
با تقلیب بنیت قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء
مناسبت تمام دارد نفخ روح ونفخت فیه من روحی با نفث روعی ان روح القدس
نفث فی روعی مناسبتی ما لا کلام می نماید مستعد تعلیم اسما ومعانی ام که تعلیم
کتاب خانه وعلم آدم الاسماء می دهد مجیب منست حوزهٔ نقشان نقش التجمل
فیها در صفهٔ تدریس انبئهم ملزم بالزام لا علم لنا بتعلیم ادیب عالم الغیب
منست دوم ادریسم که از اسفل السافلین نجیس ان الشیطان کان للرحمن
عصیا با علی علیین تقدیس ورفعناه مکانا علیا ترقی نمودم سیوم نوحم
که کشتی نهاد را بفرمان بسم الله مجریها ومرسیها در بحر دنیا میرانم ودر
کشتی نهاد وسفینهٔ وجود که عالم صغیرش میخوانند نمودار هرچه در عالم
کبیر است از طبایع وعناصر وموالید باخود میگردانم چهارم ابراهیمم که
هم بت شکنم وهم بت فروش گاه در کلبه بتان ما وره میشکنم وگاه اصنام منفر
نافرجام را بطعنهٔ تیشه اندیشه معیوب میگردانم گاهی نمرود نفس را
در منجنیق هوا نهاده در آتش شهوت می اندازد وگاهی واجب الوجود حلاوت
آن آتش را بر فرد ابرمن گل وگلستان توبه وانابت وروح وریحان عشق
ومحبت می گرداند گاهی در غار قالبی سر ابنهان میدارد وگاهی دهنکام ...

اسرار هذا ربی در مشاهده انوار کوکبی عیان سازد پنجم اسمعیلم که بتیغ استغنا
سر اقربان میکنند وبحرکتی با اضطرابی که از غایت اشتیاقان می نمایم رمز می
ازدیم روان میگردانم ششم یعقوبم که پیوسته در فراق یوسف خویش
ناله واسفا میزنم وبا اندوه انبوه در بیت الاحزان سینه سنبه با فریاد
جوارح نقره یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف میکنم بیسا نیم هفتم
یوسفم که گاهی در چاه اندوه وغم مینشینم وگاهی در زندان فراق ومات نم
قرار میگیرم گاهی بر تخت مملکت مصر وجود بادشاهی میکنم وگاهی اطعام
اسرار ونان وبل علم ومعرفت الهی می نمایم هشتم موسیم که پیوسته در
آب وآتش می باشم ودستاویز قالب بیاد دوست ونعرهٔ یا رب خوش میکنم
شبانی سراعی اعضا وجوارح در مرغزار مدین بدن میکنم بعصای متابعت
سنت از درخت دین وملت برگ طاعت وعبادت بقوت بنیت برای سر اغنام
رعیت فرو میریزم گاهی بلای فرعون بی عون نفس را بجلای جل وعلا
میخوانم وگاهی بدعای قارون مطعون تن دنی پرست را بزمین تیم رد ناه
اسفل سافلین فرو می فرستم بر طور سینای سینهٔ اسرار محبت دیدنه وقربت
تجلی در می یابم در وادی مقدس ایمان وسکینه ندای انی انا الله لا اله الا
انا می شنوم گاهی از غایت اشتیاق جام شربت ارنی میکشم وگاهی از نهیب
استغراق صمصام ضربت لن ترانی میخورم نهم داودم که خلافت
شهرستان وجود بموجب یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض مفوض
منست که فاحکم بین الناس بالحق دهم سلیمانم که همه بر باد سیر وم وزبان
همه مرغان میدانم اما هموارهٔ ترسانم که مبادا که عفریت شیطان بر تخت
حکم نشیند وباد دیو خذلان انگشتری ایمان عیاذا بالله از انگشت شهادتم بیرون
کند یازدهم یونسم در دریای حیرت در کام نهنگ غیرت افتاده ودر استغاثه
بلکه استغاثات در ظلمات ثلاث سبحانک انی کنت من الظالمین ورد زبان

کردانیده دوازدهم عیسی ام که در شکم سخن میگویم و در طفلی بپاک دامنی جناب
کبریا گواهی میدهم دم از روح روح القدس میزنم و معلولات علت غفلت را از
عرض مرض جهالت مداوا میکنم سیزدهم مریمم بدم روح القدس آبستنم و عیسی
روح در شکم دارم چهاردهم محمد علیه و علیهم السلام که در شب معراج
دارم و هردم بادوست ابتهاجی می نمایم صد هزار راز سر بمهر با وی بگویم و از وی
بشنوم که نه زبان در میان باشد و نه گوش صد هزار جام ملامال وصال بنوشم
که نه عقل زایل گردد و نه هوش صد هزار مراد بخشد که نه خواستن بود و نه خواهنده
صد هزار دیدار کرم کند بی واسطه دیده و رابطه بیننده بدمی گرد زمینها و آسمانها
برآیم و بلحظه از مقام قربت بزاویه خدمت باز آیم هان درویش واقف باش
که در مناقب دلت معین دیوانه شمهٔ گفته است لمؤلفه

دلست جام جهان نمای و سر شکدیه جلای دل • بزدا کدورت تن با بین رخ مهوش بصفای دل
دو هزار مرحله طی کنی بدو گام دل بره یقین • چو برون مژه خار تن بدر آوری تو ز پای دل
غرض از نظارهٔ مهوشان رخشان بود که آینه • بنگر در آینه دلم ز برای خود نه برای دل
تو درون باغ دلی و جان چو صبا بگرد تو تا نگر • گلی از وصال تو بشکفد ز نسیم جان بهوای دل
دو هزار دل اگرم بود دهمت بهای کرشمه • دو جهان اگر بعوض دهی نستانمش بهای دل
تو کریمی و دل بندگان بلبی ار جفا کند • بوفای تو که نظر کنی بوفای خود نه جفای دل
تو چو آفتاب دلی و جان نظری فکن سوی • بنگر چو ذره جان سوی خود و دوان ز صفای دل
تو چو پرده بر فکنی چکند که دل برود ز جا • دو هزار جان برود ز تن که دید تنوم جای دل
چو بگوش صوفی جان رسد نغمات دلکش ار جی • چه عجب که خرقهٔ تن درد بسماع نغمه سرای دل
تو توانست گفته و دل بلی شده زبان اسیر لا معین • به همین معین که لبی چو او شده مبتلای دل

پانزدهم ای زبان چنانکه نسبت من به پیغمبران علیهم السلام شنیدی اکنون بلکه
نسبتهای دیگر دارم بجناب قدس خداوندی سبحانه و تعالی که از موجودات هیچ یکی را بیکی
از آنها اختصاص نیافته اند بکه عرشی و فرشی علویات و سفلیات بادانی نوع اسرار بر

معین دیوانه گوید دوش که سراپرده عشق بر سر ایوان ملکوت و قصر عالی بنیان
جبروت برافراشته بودم و اسرار توحید در مقام تجرید از زبان دل حاضر بر لوح
خاطر عاطر بنگاشته بودم جان املای میکرد و زبان تکرار عقل اخفای مینمود و عشق
اظهار آنچه از اسرار نسبت جان و دل بجناب خداوندی جل و علا بر لوح آب و گل ثبت
افتاد چهل وجه مرقوم ساختم و گفت و گوئی در میان اهل دل انداختم و هم از زبان
دل وکیلی نموده این لطایف عواطف پرداختم دل سکوی پای صاحب دلان آینه
جمال حق را از غبار آب و خاک پاک دارید تا انوار شهود در مستجمل وجود بنمایم
درین مقام کم کردید تا در کوی بگم گیرید در زاویه دل تنگی روزنهٔ من القلب الی القلب
روزنه بگشاییم تا نور ظهور الله نور السموات والارض از مطالع تخلقوا باخلاق الله
در تابد و ظلمات وجود مجازی از اشعاع انوار حقیقی همه محض نور گردد چنانچه فقیر گوید بیت

چو نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد • هزار ظلمت اگر هست نور خواهد کرد
اگر تو طالب یاری وصال دوست طلب • بهشت و حور مجو کان قصور خواهد کرد
جان بود که ز جنت سوی جحیم رود • دل از خدا طلب ار میل حور خواهد کرد
شراب عشق دلم را چنان مطهر ساخت • که در بهشت شراب طهور خواهد کرد
هزار جام طهوری نمیکند مستم • مگر کرشمهٔ ساقی ظهور خواهد کرد
نگاه وصل که بردارد از جمال نقاب • دل حزین من از آن سرور خواهد کرد
بدان قدر که تو نزدیک میشوی با دوست • بیقین بلا انکه ترا از تو دور خواهد کرد
معین که دهد شرح نامهٔ مذنب • دلم حکایت رب غفور خواهد کرد

حاصل کلام بعد از آنکه ترتیب این مقدمات نمودم و چهل نسبت دل بجناب قدس خداوندی
مبین و معین ساختم با خود گفتم که چون داعیه آن هست که در اوصاف کمال و نعوت
جلال دل مجلسی علیحده مرتب سازم و لوای معارف قلبیه و حقایق غیبیه بر
علای مقاصد لاریبیه برافرازم آن بهتر که این لطایف شریفه و اشارات منیفه
در ضبط این مجلس شریف المعشر مندرج گردانم چرا که درین مجلس که دل باسطر
ضبط

برسبیل تبعیت افتاده است و دران مجلس برطریق انفراد باصالت مذکور خواهد شد
لاجرم درحدیث سیزدهم ازین کتاب عالی خطاب این لطیفه مذکور خواهد گشت
بتوفیق الله سبحانه و تعالی ملتمس آنکه چون بمطالعه شریفه اختصاص یابد فقرا قلیل ثنا
و تحسین باستقبال جان معین مسکین فرستی و بانشیه فاتحه وادعیه صالحه تدارک
اوقات مضیعه ان شکسته خاطر نمایی کردرد لی تاک باجان غمناک باین مقال عرض حال
خود خواهد نمود که **بیت** من کز تا آمده زین دایره بیرون رفتم باد ل غمزده و خاطر محزون رفتم
الهین ورطه دل افکار و جگر خون بودم همچنان بادل افکار و جگر خون رفتم جای آنست کزین واقعه خون
گرید دل کز دانست که چون آمدم و چون رفتم خواستم صرف کنم عمر بتحصیل کمال و کرسرمایه زیان کردم و مفتون
رفتم اندرین وامکه ماندنه تا کی باشم بار بربستم و زین مرحله بیرون رفتم
ای تن خسته درین خطه خاکی می باش من برین قبه نه طارم گردون رفتم
من کز باطالع میمون بجهان آمده ام لله الحمد که با بخت همایون رفتم
از معینی مطلب علم و عمل کز می عشق از ازل آمده ام بیخود و مجنون رفتم ای درویش
ختم این مجلس شریف بحدیثی الوبه کز ناظر مست بشارت نام
در باب خواص و عوام می نمایم و ابواب مغلقه انقباض را بمفاتیح
مطلقه انبساط می کشایم بدانکه این حدیثی است ماخوذ از احادیث متفرقه از کتب
معتمده چون تفسیر بحر العلوم نسفی و تذکره حمدونیه و معتمد و ریاض الابرار منقولست از انس بن مالک
رضی الله عنه که در ذکر علمهای انبیاء و اولیاء در فضاء عرصات هر طایفه از طوایف مؤمنین
و مؤمنات بعلمی از ان اعلام عالیات و ان جهر علمست درپایه هر علمی طایفه از ارباب
اختصاص هجرت بصوب جنان مبادرت نماید و ان چنانست که انس بن مالک رضی الله عنه
فرمود چون روز قیامت شود و حضرت جل الحدیث میان بندگان حکم فرماید اهل
دوزخ را بدوزخ فرستند و اهل بهشت را بهشت روان کرداننداول آدم صفی الله
علیه الصلوة والسلام بخوانند و تاجی از نور بر سر وی نهند و در عرصات قیامت علمی
از برای وی نصب کنند و تائبان و حاجیان و معمران را با آدم علیه السلام همراه بجانب

جنت فرستند دوم نوح نجی را علیه السلام بطلبند و کرامتهای خاص مخصوص کردانند
و از برای وی نیز علمی ترتیب نمایند و فرمایند تا نوح ضم الشاکرین الیک هر بنده در مقام
شکرگذاری بوده است با خود همراه بجانب بهشت برد سیم حضرت ابراهیم خلیل ا...
صلوات الرحمن علیه حاضر کردانند و تاجی از نور بر سر وی و رواجی از سرور در بر با بیت
هزار علم بجانب بهشت روان کنند و کویند آشنایان و مکرمان ضیف و غربا را با خود
همراه به بهشت بر چهارم اسمعیل را علیه الصلوة والسلام بخواهند و هم برین نوع
با علام و خلع مشرف کردانند و سرد فتر فرقه صادقان را ساخته بجانب جنة فرستند
پنجم یعقوب پیغمبر را علیه الصلوة والسلام بیارند و با نواع تشریفات مشرف کردانیده
کویند ضم الباکین الیک ای یعقوب اهل گریه و اندوه را در سایه لوای خود جای ده
و همراه به بهشت بر ششم یوسف صدیق علیه السلام بیارند و غریبان را همراه او ساخته
بهشت فرستند و در روایت ریاض الابرار آمده که ترک هوای نفس با وجود استطاعت
کرده باشند از برای رضای حق تعالی با یوسف علیه الصلوة والسلام همراه بهشت
فرستند هفتم شعیب نبی را علیه الصلوة والسلام بخوانند و کویند ضم الشیخ
الیک ای شعیب پیران اهل ایمان را در زیر لوای خود همراه بهشت فرستند
هشتم موسی کلیم را بیارند علیه الصلوة والسلام و مخلصان را همراه وی بهشت
فرستند نهم هارون پیغمبر علیه الصلوة والسلام بیارند و اخیار را با او همراه
بجنت روان کنند دهم ایوب صبور را علیه الصلوة والسلام بیارند و صابران
صلحا را در زیر لوای وی بهشت فرستند یازدهم داود علیه الصلوة والسلام بیارند
و مغنیان را همراه او کرده بهشت فرستند دوازدهم سلیمان را علیه الصلوة والسلام
بیارند و اصحاب عدل را در زیر لوای او در آورده بهشت فرستند سیزدهم
زکریا را بطلبند علیه الصلوة والسلام و مثنا قان را در زیر علم وی در آرند
و بهشت فرستند چهاردهم یحیی معصوم را بیارند علیه الصلوة والسلام
و قتلا را در زیر لوای وی در آرند و در قدم وی بهشت فرستند پانزدهم

عیسی مجرد را علیه الصلوة والسلام را بیارند و سایحان را در زیر لوای وی
همراه بهشت فرستند ثم ینادی یا معاشر الامم ومن معکم وصلت
العنایة الصمدیة الی النبی المحترم المقدم امته بفضله علی سایر الامم فمن
عرف الله عز وجل فلیدخل تحت لوائه بعد از آنکه هر یک انبیاء ما تقدم را علیهم
الصلوة والسلام تعیین طایفه نمودند که در سایه لوای ایشان بگلشن سرای
جنت فایز شدند خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل وعلی در فضای عرصات
در رسد که ای امم ما تقدم وما تاخر که درین مجمع گوش بر پیغام عنایت دارید
بدانید که عنایت صمدیت خداوند جل وعلا متوجه آن سلطان تخت سعادت و بر
تخت سیادت رفیع منزلت کنت نبیا وادم بین الماء والطین وجمیع رحمت
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین یعنی محمد امین است صلی الله علیه وسلم
وبعد از نعوت کمال محمدیه ذکر خاکساران آخر الزمان بطفیل آن سرور دو
در میان آرد و تفضیل ایشان بر سایر امم بتقدیم رسانند آنگاه خطاب فرماید که لوای
محمدی را حاضر کردانند صلی الله علیه وسلم و آن لواء الحمد با شکوه بر ساق عرش
مجید چه آن حضرت ترتیب کرده باشند حاصل لوای باشد بلندی آن هزار
ساله را سنان آن از یاقوت سرخ ساخته و نوک نیزه اش از زمرد خضرا
پرداخته قصبه آن از نقره خام کداخته سه ذوابه از نور الاخته یک ذوابه
بمشرق رسیده و دیگری تا بمغرب کشیده ذوابه سیمین ملکه معظمه را خاصت
اختصاص پوشیده بر عنوان منشور این لوا سه سطر قلم قدرت کتابت
فرموده و در هر سطری شطری از صفات جود و رحمت اظهار نموده سطر
اول نوشته بسم الله الرحمن الرحیم سطر دوم الحمد لله رب العالمین
سطر سیوم لا اله الا الله محمد رسول الله چون این علم ارجمند یا که عبادت
از لواء الحمد است حاضر کردانند ندا در دهند که این النبی العربی القرشی
المکی الحرمی التهامی محمد بن عبد الله خاتم النبیین و سید المرسلین

وامام

وامام المتقین و رسول رب العالمین صلی الله علیه وعلی آله واصحابه
وسلم حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم با عزاز واکرام تمام در
مجمع الانبیاء عظام علیهم الصلوة والسلام واولیاء کرام اسکنهم الله
دار السلام وخواص وعوام سایر انام بیارند واین لوای عالی علم را بدان
حضرت سپارند و ندا در ندا در دهند فمن عرف الله فلیدخل تحت اللوائه هر که
خدای خود را سبحانه وتعالی بخدایی بشناخته در سایه این لوا مقام ساخته
بمتابعت سید کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم ببهشت عنبر
سرشت فرود آید حاصل لوایان مملکت نبوت و عالی مقامان منزلت فتوت
بران طریقه که مبین کشت با حشم و علم در پناه این لوا محتشم درآیند و چنانکه
از برای انبیا علیهم السلام لواها تعیین نموده بودند از برای صحابه کرام
رضی الله عنهم اجمعین لواهای رفیع الشان ترتیب فرمایند چنانچه
از برای ابی بکر صدیق رضی الله عنه لوای هفدهم بیارند و کویند ای ابوبکر
سفیان را در پناه خود کیر لوای هژدهم ای عمر آمران معروف وناهیان
منکر را جمع کن لوای نوزدهم ای عثمان متهجدان را اختیار کن لوای
بیستم ای علی مجاهدان را سر دفتر باش لوای بیست ویکم ای دو هکر کونه محمدی
وای دو کلدسته کلستان احمدی شما هر دو لشکر کش مظلومان مقتول باشید
لوای بیست ودوم ای معاذ جبل علما را پیشوایی کن لوای بیست وسیوم ای
عبد الله مسعود قاریان متحف مسجد دار السلام بر لوای بیست وچهارم
ای حمزه سپهسالار لشکر اولیک حزب الله باش لوای بیست پنجم ای ابوذر غفاری
فقرا امت را در پناه خود جای ده لوای بیست وششم ای بلال موذنان را
در برده راز آواز و لوای بیست هفتم ای ابو الدرداء زهد کنندکان مال و منال
دنیا را بدرقه راه جنت باش لوای بیست هشتم را بیارند و منادی کنند که
این السابقون الاولون من المهاجرین والانصار طایفه که باین دولت

مخصوص برده اند باجابت مبادرت جويند لواي بيت نعم ند اكنند كا اين
اوليا الله الذين لا خوف عليهم ولا هم يحزنون باين لواي مخصوص كرديد
لواي سيوم منادي كنندان الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله ثم لا يتبعون
ما انفقوا منا ولا اذا همه در سايه اين لوا در ايند لواي سي يكم ندا كنند كه ان
الذين تابوا واخلصوا دينهم لله جنك درين لوا زنيد لواي سي و دويم
اين الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم تشبث بدين لوا جويند لواي وسي و سيوم
اين الذين هم في صلوتهم خاشعون باين لوا سبقت كيريد لواي سي و جهارم
اين الذين يمشون علي الارض هونا بدين لوا تقرب جويند لواي سي و پنجم
اين الذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا لواي خود را لا زم شماريد
لواي سي و ششم اين الذين تتجافي جنوبهم عن المضاجع بدين لوا كار بر كرد
لواي سي و هفتم اين الذين يوفون بالنذر در سايه اين لوا فرود اييند
لواي سي و هشتم اين من خاف مقام ربه ونهي النفس عن الهوي طايفه كه باين
عهد وفا كرده باشند در سايه اين لوا در ايند لواي سي و نهم را نصب كنند و خطاب
در دهند كه اي ساير اصحاب محمد واحباب حضرت احمدي صلي الله عليه وسلم
درين لوا پناه جويند وهمه صالحان امت را در كنف حمايت خود در اريد حاصل جون
صاحب لوايان باين لواها مخصوص كردند بعد ا زان ازبراي هريك از متبوعان
وتابعان مقتديان برحسب منزلت ومرتبت ايشان از حله و ديباج وبراق
وتاج وعز وناز وكرامت واعزاز ترتيب نمايند وفرشتكان عليهم السلام اين
لواها را بركيرند واصحاب اعلام بصد هزار اعزاز واكرام همه روبدار السلام ارند جون
برين منوال ارباب افضال در پناه ان پيغمبر نكوخصال صلي الله عليه وسلم از فضا
عرصات رو بمهجات جنات ارند طايفه شكسته حال شوريده روزكار كه در دنيا
هيج علم را ه نيافته وقابليت مصاحبت هيج يكي ازين دولتمندان نداشته باد لتنكي
وجكر خون كشته دران صحرا تنها بمانند تا ما دام كه اين لواها باين اصناف ارباب الطاف

درفضاي

بجكرخون كشته

مفارقة

درفضاي عرصات بود مرايشانرا تسلي روي مي نمود اكنون غم اندوه مفارقة اصحاب
وتوهم عذاب ومحرومي از ديدار احباب برين شكسته دلان مستولي كردد از غايت بيدلي
در كريه واضطراب در ايند ونوحه برحال خود اغاز كنند كه يا ويلتنا قد مضت مواكب
الفايزين وبقينا بعدهم حايرين منقطعين فما لنا من شافعين ولا صديق
حميم كوينداي بسا اندوه وپريشاني ما كه ارباب فوز وفلاح واصحاب خير ونجاح
رفتند وما را غريب وتنها در عرصه صد هزار محنت وبلا بكذاشتند بيت
دريغ و درد كه ياران همنشين رفتند ٭ ما را شفيعي نه كه قدم شفاعتي درميان نهد
خويش وپيوندي كه از دوستي مرهمي بر جراحت ما نهد جون ناله واندوه اين كروه
غريب وغوغا در صحراي عرصات در اندازد از اتش سينه اين سوختكان نار
اشتياق واه وناله مجروحان زخم فراق شوريدكي در سرا پرده جلال افتد جنبش در
درياي جود وكرم پديد ايد رحمت ارحم الراحمين باستقبال ان شكستكان تقرب
جويد كرم اكرم الاكرمين بعذر خواهي ان دردمندان توسل نمايد از وراي
بطنان عرش نداي در دهد كه عزتي وجلالي اني لحميم من لا حميم له وغياث من
لا غياث له انا جابر المنكسرين انا انس المستوحشين يعني سوكند بعزت وجلال
من كه خويشي خويشان منم فرياد رس درويشان منم شكسته بند هر شكسته
خاطر منم مونس هر دلخسته مدبر منم اي ملايكه مقرب اين فقيران بيوا را كه
در سايه ان سي و نه لوا هيج يك از انبيا را ه ندادند وعنان التفات از ايشان دركشيدند
امروز ان زو فرصت كه اظهار كرم وجود نمايم و در خزانه رحمت بكشايم اي فرشتكان
لواي جهلم لواي خاصه از ان من در ساق عرش نهاده ازبراي اين طايفه
اماده بفضاي عرصات اريد تا ما اين بيكسان مفلس شكسته خاطر را در سايه لواي
خود جاي دهيم وتنها وبي كس نكذاريم از ساق عرش لوائي بيرون ارند سر وي
نوشته امة مذنبة ورب غفور لكا مندا در دهند الا من قال لا اله الا الله فيتحت
تحت لواي هركه بكفتار اين كلمه بزرك وار در همه عمر خود يكبار اقدام نموده در سايه

این لوا در آرند و بدرجات جنات برارند و بسعادت مشاهدت خود مشرف کردانند
المناجات الهی صلاحیا فیوما بحرمت نظرات عنایت که شامل کافه مومنین
ومومنانست و بعزت تنزه ذات وتقدس صفات که از نقایص علل و رذایل
زلل منزه و مبراست کما فقیرانرا بذروه درجات علی یعمرو و بتقای رضا ولقای
خویش برسان و از ظلمات معاصی و زلات وضلالات ملاهی و سیات بنور
تحقیق حالات و سرور توفیق طاعات باز رهان و حجب علایق وعوایق وتعلق وتملق
بطرایق خلایق را باشعه شعله عشق جمال احدیت خود درهم سوز و بواطن مستبران
شعایع سواطع انوار ذات وصفات خویش را بلمعات تجلیات جمالی وجلالی
خود برافروز و همه را از زوال ایمان در امان دار از حاضران دار الجلال و ناظران
جمال بر کمال خود کردان انت المامول وانت المسئول الحدیث الثانی
عن انس بن مالک رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلاث
من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان من کان الله ورسوله احب الیه مما سواهما
ومن احب عبداً لا یحبه الا لله ومن یکره ان یعود فی الکفر بعد اذ انقذه الله تعالی
منه کما یکره ان یلقی فی النار صدق رسول بیت لمولفه عفی الله عنه
بریدعشق بی الیف شهرستان مشتاقان نوید وصل می آرد از آن سلطان مشتاقان
خبر امد از ان دلبر رسیدا ز مصر جان شکر که از قند ست شیرین تر بکام جان مشتاقان
مشام عنبر اکین شد مشتاق وعیش شیرین شد از ان حلوا که تعیین شد برای جان مشتاقان
رسید از غیب آوازه فزون شد عیش از اندازه بایمان تازه شد ایمان مشتاقان
از ان شه رایتی آمد که غم را غایتی امد زرحمت ایتی امد ولی در شان مشتاقان
حدیثی ایست در افاده فایق وخبریست در ارشاد سابق در درج حقایق غیبی
اسلکه در رشته بیان در کشیده دری سح دقایق لاریبی است کمه آسمان طالبانرا با
کشته مطلع انوار ایمان است آسمان جان ارباب عرفانرا بنجوم علوم وکواکب مناقب
برآراسته منبع انهار احسانست که کلزار اسرار اصحاب ایقانرا با وراد ارفاد

شراغ

وشقایق حقایق بپیراسته این خبر عالی اثر ثمره شجره خلتست که شکوفه عطوفه ملتست
در مهد شریعت دایه طریقت بشیر وشهد حقیقت پرورش داده تا بانعقاد وجی
وانجماد اسرار ونهی پذیرفته وبطراوت معرفت وحلاوت محبت رسیده که ثلاث
من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان صبای هوای محبت احدیت جل جلاله
که از مهب متابعت احمدی صلی الله علیه وسلم در کلزار اسرار عشق الهی براوراق
اشجار صدق کماهی وزیده که من کان الله ورسوله احب الیه مما سواهما جوهر از هر
صداقتست که جوهریان بازار حراقت در دوکان صدق از کان ارکان عشق بانتین
تلقین اخلاص وتیشه اندیشه اختصاص استخراج نموده اند ودر قطعه مجالست
در کشیده که ومن احب عبداً لا یحبه الا لله نص قاطع ایمان وبرهان ساطع عرفان
است که رؤس نفوس مایوس کفار را از بدن برمحن یاس کفار رجوت وانعطاف
حیدر کرار بقوت بازوی تصدیق واقرار حداثی کرد اند وبسعادت وجود وسعادت
شهود ان ربی رحیم ودود برسانند که ومن یکره ان یعود فی الکفر بعد اذ انقذه
الله تعالی منه کما یکره ان یلقی فی النار وان دورکه نقش بند صور تکوانه صنع ربانی برکار
کاه فیض فضل سبحانی برده وبر دیوار نفوس ناطقه انسانی صورت کلمات ونقوش معانی
نقش معانی نقش می بست وجامه اسب حکمت بر تخت بخت ودولت اصطرلاب عنایت
بر آفتاب هدایت میداشت درج ودقایق حقایق ایمان وهبوط وصعود ثوابت
وسیارات عرفان بر ضمیر منیر سرد فتر عارفان صلی الله علیه وسلم ظاهر ولایح
کردانید خواجه قرعه تفال به پنجه توکل بر صفحه صحیفه تامل کردانید تنظر بصری
که از ورق دفتر قضا وقلم تقدیر جند از سطر تبلیغ بسمع جمع نصحای بلیغ
رسانید درانی از روی اعزاز بهدان صاحب سر ممالک شهریاری انس بن
مالک انصاری رضی الله عنه در میان اوردنا چنین روایت میکند از حضرت خواجه
عالم مقتدای اولاد ادم نور حدیقه وجود نور حدیقه شهود آسمان عالم
جلالت آفتاب فلک رسالت پیشوای لشکر طریقه مقتدای زمره حقیقت کین

خاتم جلال یقین عالم کمال وجیه سند ملکوت بنیه معبد جبروت نقش بند کلمتین
طریقت نافه گشای گلشن حقیقت ماه خورشید پیکر شاه جمشید چاکر چشم وچراغ
عاشقان شمع جمع عارفان جلیس قدوسیان انیس کروبیان درع عمان بسالت درّ یکی
اسمان اصالت طوطی بستان فصاحت عندلیب گلستان مباحث طاوس چمن انجمن
قدس شهباز عالی پرواز عالم انس بلبل چمن صدق وصفا صلصل گلشن جود وسخا
صد صفه اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیت

نظمش که عبارت سرخ شکر شکست • سحرش که اشارت قلب قیصر شکست • در زمزد قبه نه توی
چرخ را • چون ابگینها همه در سنگدر شکست • سوی جهان بچشم حقارت هر نگریست •
بازار هر دو کون بیان بکنظر شکست • عالی صفت قاف قدر شرف گر نیست کس چرا • جمیع
وهم دره آن قاف پر شکست • نعت خواجه میگویم که قدر و منزلت جلالش از حد
عد بیرون بود وشرح سطح کمالش از حصر و احصا افزون چنانکه زبان بنعت
جمال او در مذاکره بود دل با زبان در صفت کمالا ومناظره می نمود زبان میگفت حجر
حجرهٔ عصمت وجود محمدیست ونور قبهٔ دولت شهود احمدی صلی الله علیه وسلم
دل گفت چه حور و کدام نور ای هزار حور از بهای سیمایش سراسیمه وی صد هزار
نور از ضیای ایمانش در حضر یه زبان میگفت قد قیامت قد سرو محمدی سرو آسا
وخدیست خدا نور احمد شهر ارا صلی الله علیه وسلم دل گفت قدش را با آسایش
سرو چه مناسبت وخدش را با ارایش شهر چه مشابهت ای صد هزار سرو
نوخواسته از نضارت قدش خجل وای صد هزار شهر آراسته از لطافت
خدش منزلزل زبان میگفت لهجه زبان بی زبان او بلبل بوستان ایمان بود وغنچهٔ
دهان او چون گل در گلستان قرآن خندان بود دل گفت ای صد هزار بلبل بوستان
فصاحت از بیان زبانش بهزار دستان گویا وای صد هزار گل گلستان صباحت
از نسیم تنسیم عبهر شمیم دهان قرآن خوانش گویا زبان میگفت محمد صلی الله
علیه وسلم شاهباز بلند پرواز قبهٔ عروج است ماه دلنواز خرگاه لاهوتی بروجت

نبرد
جدل

بروجت دل گفت ماه بلکه عروج بحرکت معراج او برکت یافته وبروج از نزهت
افواج او زینت پذیرفته زبان میگفت گرد دریای کبریا ذات اوست ودر یکی
سمای بر سیمای عظمت وعلا صفات او دل گفت بلی اما کلک عمان قدرت چنین
پاکیزه گوهر با حل قضا و قدر نه انداخته وکف سلطان حکمت بر شفقت آسمان
عزت چنین خجسته کوکب نورانی مشرب نپرداخته زبان میگفت شمع کلبهٔ
احزان جان غمزده گان نور مهر و مهر و محبت اوست وچراغ حجرهٔ مظلم
دلهای ما تم رسیده گان اظهار آثار شفقت و رافت او دل گفت ای الله ای صد هزار
کلبهٔ غم از نور مهر و محبت او چون فضای دلگشای عرصهٔ عالم روشن وای
صد هزار حجرهٔ ماتم از نور شفقت و رافت او چون گلستان خرم باغ ارم گلشن او
زبان میگفت مبشر دلهای غمگین عاصیان مسکین امت نوید شفاعت اوست
ووصول دلهای مشتاق سوختگان آتش فراق بدرجات جنت وملاقات حضرت
عزت ببرکت متابعت ودولت اطاعت اوست دل گفت اما که سجنجل دلهای
عصاة جناة بصیقل بشارت او بزدوده وسامعهٔ جامعهٔ ارباب حاجات پیام
نجات وپیغام درجات جز باخبار اخبار او نشنوده رباعی
تا هست شفیع چون تو صاحب کرمی • کس را نبود در همه آفاق غمی
گر رنجه کنی بهر شفاعت قدمی • کار همه عاصیان بسازی بدمی
قال العارف الجامی رحمه الله ولعمری نعم ما قال اختر برج شرف کاینات •
گوهر درج صدف کاینات • جنبش اول ز محیط قدم • سلسله جنبان وجود از عدم •
کلک عنایت چو رقم ساز کرد • از همه پیش این رقم آغاز کرد • مطلع دیباجهٔ این
ابجدست • بیشترین حرف که در احمدست • نقطهٔ وحدت چو قدا فراخته •
از پی احمد الفی ساخته • کرده چو قطر آن الف مستقیم • دایرهٔ غیب هویت دو نیم
نیمی از آن قوس جهان قدم • قوس دگر ممکن ورود عدم • بر صدف انداخته از دست پاک
زین دو کمان تیر رهی شست پاک • صدر نشین اوست درین بنگاه • گشت نبی بود او آدم هنوز

محبت
محبت
ممکنات

بوده ز رخ شمع نبوت فروز، اب ندیده گل آدم هنوز، رفعت از و منبر افلاک را، رونق
از و خطبهٔ لولاک را، حزبی آن شاه رسالت مآب، چرخ نزد خیمه رشین طناب،
تا ز فروغ از رخش اندوختند، مشعلهٔ مهر نیفروختند، جز ز پی مشعل این بارگاه
ماه نشد شمع حراست پناه، تا نه نظر بر قدش انداختند، قایمهٔ عرش نیفراختند،
خندهٔ او جان بجهان در دمید، منصب احیا بمسیحا رسید، برق وی از وادی موسی جست
لمعهٔ نور امدادانش برست، قامت طوبی ز قدش سایه است، سدره ز کاخ شرفش پایه ا
رشحهٔ جام کرمش سلسبیل، مرغ هوای حرمش جبرئیل، نور جبین ناصیه پاک او
حبل متین حلقهٔ فتراک او، تا ز ندش دم خم فتراک دست، عرش برین بر سر کرسی نشست
ای دل از بن منزل فانی برا صل علی روح نبی الورا، صلی الله علیه وعلی آله وصحبه
وعترته وسلم اما بیان شمه از خصایص ذات عالی صفات محمدی صلی الله علیه
وسلم علمای فن سیر و تواریخ در تصانیف علی شمار یخ خود چنین ایراد فرموده
اند که حضرت با نصرت محمدی صلی الله علیه وسلم بچند صفت از صفات کمال که هر یک معجزهٔ
بود از معجزات آن نیکو خصال مخصوص بود که هیچ پیغمبر را در آن شرکت نبود
اول آن بود که چنانچه هر چه از پیش روی آنحضرت مشاهده شدی از قفا نیز
همچنان میدیدی که تفاوت نبودی میان محاذات و موارات انس مالک رضی الله
عنه میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ما اقبال فرموده و گفتند اقیموا
صفوفکم فانی اریکم من خلفی کما اریکم من قدامی صفهای خود درست کنید که من شما را
چنانچه از قدام می بینم از خلف نیز همچنان می بینم و درین معنی اهل اشارت
لطایف بسیار گفته اند بعضی میگویند که بدن خواجه علیه السلام روحی بود
مجسم ساخته و یا شمعی بود در جمیع روشن دلان بر تو انداخته و روح را هیچ
و بسیار قدام و خلف تفاوت نکند و شمع را پیش و پس و پشت و روی برابر بود
بیت
روحی و غایب نه ز تو هیچ سوی در نظرت هست یکی پشت و روی شمعی و نور
از تو مسلجمع را پشتی و روی نبود شمع را دویم آن بود که اگر گاهی بر مقتضای

بزمیره

بشریت بر بستر گاه معیت نرگس طری آن گلدستهٔ گلستان صباحت بشکرهٔ خواب
استراحت بغنودی دل مقبل آن حضرت که پاسبان قلعهٔ محبت بودی همچنان در مطالعهٔ
اسرار مشاهده انوار دیدار بودی تنام عینای ولا ینام قلبی بیت ای شاه امین شهر یثرب
وی دُر ثمین بحر یطس، بیدار ابیت عند ربی، هشیار ولا ینام قلبی، و اشارت فیه
ان نوم القلب حجاب ولا حجاب بین القلب وحبیبه و درین تحقیق اشارت بر همی
آورده اند که وقتی که خواب دل حجاب آیت از جناب قدس الهی ببین که بوت دل غافل
بالله که آیت با درایت فویل للقاسیة قلوبهم عن ذکر الله اشارت بدانست
بد بهیچ جای مبتلا کرد که کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون سیم در وصایا
صحیفه بعبارات فصیحه چنین تحریر افتاده است که لم یقع ظله علی الارض من غلبة
نوره فلم یستولی علیه سلطان الشمس هرگز در آفتاب سایهٔ آن عالیجناب بر زمین
نیفتاد بسبب آن بود که نور وی بر نور آفتاب غالب بود آفتاب تاب شعاع نور
ظهور محمدی صلی الله علیه وسلم نداشت و حکم سلطان خورشید را که جمشید
تخت آسمان نیست در شهرستان وجود باجود احمدی علیه الصلوة والسلام
نفادی نبود لاجرم بروی غلبه نتوانست نمود چنانکه فقیر گوید رباعی
ای نور حقیقت ز جبین تو مبین، خاک قدمت غالیه خلد برین، عکسی ز شعاع تست
خورشید فلک، برین سایه قامت نیفتد بزمین نظیر این بشنو در خبر است که
چون روز قیامت شود و آفتاب را مکور و انوار او را مکدر کرده اند نور او را ز یکی
بستانند و حرارت او بیفزایند و او را مقدار دو کمان و ابروی بر سر خلایق نزدیک
کرده اند چنانکه بعضی در عرق خود غرق کردند و بعضی تا کمر دن و بعضی تا میان
بعضی تا بقلم و بعضی دیگر از مومنان باشند که از حرارت وی خبر نداشته باشند
هر آنکه نور ایمان ایشان بر آفتاب راجح آید و حرارت عشق و محبتشان بر حرارت
او بیفزاید بیت گر آفتاب قیامت نشود دم چه عجب که فرق ما بقدم خرم
میار فراق لطیفه دیگر بشنو ای درویش سلطان مملکت نبوت حضرت محمد بود

بیدار بودی

صحیح

صلی الله علیه وسلم و آفتاب حقیقت از مطلع مشاهدت اَلَمْ تَرَ اِلی رَبِّکَ کَیْفَ
مَدَّ الظِّلَّ بر بنی سلطان شهرستان جان و دل عکس انداخته و علم کرم السلطان
ظل الله بر بام احتشام این علی مقام برافراخته و مقرر است که سایهٔ آن آفتاب
و عکس آن خورشید جهانتاب جز محض نور و عین عشرت و حضور نتواند بود
چنانچه عارف جامی فرموده است **بیت** سایه ندیدت بجهان هیچکس نور بود
سایهٔ خورشید و بس جانت از آلایش تن پاک بود سایه نینداخت برین خاک تن عکس جان
تو نمود آفتاب سایه ز نور آمد آنان در حجاب **لطیفهٔ دیگر بشنو** حکمت دیگران
گفته اند که خواجه را علیه السلام سایه نبود چرا که ظل ی شایبهٔ ظلمتی نیست عرفا
و خواجهٔ ما را صلی الله علیه السلام که از فرق تا بقدم نور همه نور علی نور بود تا
که در وی شایبهٔ توهم ظلمت تواند بود مناسب نمی نمود یعنی زمینی که شرف
مساس قدم کرم این سید یافت صلی الله علیه وسلم بظلمت سایه متکیف نمی شود
دلی که بشعاع نور ایمان منور بود و بفواتح روایح عرفان معطر بحلیت زواهر
جواهر محبت الهی جل و علا مزین باشد و بدولت متابعت حضرت محمدی صلی الله علیه
وسلم مشرف اگر از ظلمت کفر و عصیان در امان باشد و همواره در دنیا و آخرت
منور بنور ایمان و عرفان بود چه زیان باشد **لطیفهٔ دیگر بشنو** ای درویش همه
آب و خاک مانع نفوذ نور پاک میگردد چرا که تیرگی وی حجاب آن نور میشود و کیف
که آفتاب از ورای او عکس اندازد و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم آب و خاک قالب
تبع نور پاک روح بود نه بینی که در شب معراج قوت روح محمدی صلی الله علیه وسلم
بمرتبهٔ بود که قفص قالب مانع طیران مرغ روح نتوانست شد تا رشته قالب انسانی
بر پای آن طایر عالم روحانی گرانی ننمود و او را با خود بعالم لامکانی بالا برد چنانچه حضرت
شیخ گنجه قدس سره بدین معنی اشارتی فرموده **بیت** با قفص قالب از این دامگاه
مرغ دلش رفت بآرامگاه مرغ الهیش قفص پرور شده قالبش از قلب سبکتر شده بین قالبش
همرنگ روح بود و نفس همعنان جان لاجرم صورتش مانع نور آفتاب صورتی نیامد

مرآفتاب حقیقت را حجاب نیفتاد تا اسرار آیات اَلَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰهَ
آنکسان استار تثبیت نمود و جمال وحدت حقیقی در آینهٔ تجلی ذاتی بنمود تا هم شیخ
گنجه از این معنی فرمود **بیت** ای تن تو پاکتر از روح پاک روح تو پرورده روحی فداک
راه روان سحری را تو ماه لشکریان عجمی را تو شاه تاج تو و تخت تو دارد جهان تخت
زمین آمد و تاج آسمان سایه نداری تو که نور مهی رو که تو خود سایهٔ نور الهی
خاک ذلیلان شده گلشن بتو چشم عزیزان شده روشن بتو در صدف چه بستی ضیا
غالیه بوی تو سایه صبا بوی گران عنبر لرزان دهی کر بدو عالم دهی ارزان دهی
اختصاص چهارم مر آن حضرت را صلی الله علیه وسلم آن بود که هر که در مجازی وی
بایستادی آنحضرت بر و متفوق بودی هر چند آنکس بغایت بلند قامت نمودی
و نکته در این آنست که امروز در دنیا قد و قامت خلایق در جنب قامت آنحضرت
پست است فردا گناه گرد است ذنوب و معاصی امت در جنب شفاعت وی ناپدید گردد چه عجب
اختصاص پنجم آنکه مر آنحضرت را تثاوب نبود زیرا که تثاوب از شیطان است و شیطان
وما یتعلق به از آن حضرت گریزان و نکته اینجا آنست که وقتی که امروز حکمت
وجاه او را از شیطان وما یضاف الیه ضیافت میفرماید اگر در دم آخر ایمان
امت او را از دست برد شیطان و اعوان او نگاه دارد چه عجب **اختصاص ششم**
ثبوت نبوت که لم یقع علیه الذباب مگس را مجال آن نبود که بر اندام مبارکش نشیند
زیرا که حق تعالی عیب فرموده بود مر بتان را در قرآن که وَاِنْ یَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَیْئًا
لَا یَسْتَنْقِذُوْهُ مِنْهُ و در این معنی اگر مگس بر آن حضرت نشستی به بتان تشابه گشتی
و این لایق بمنصب محمدی نبود صلی الله علیه وسلم و نکته در این آنست که امروز شرت
او را با صنام در دنیا روا نمیدارد فردا مجالست امت او را در دوزخ با عبدهٔ
اصنام کی روا دارد **اختصاص هفتم** انه لم یحتلم قط زیرا که احتلام لعب
شیطانست و مرتبهٔ محمدیه صلی الله علیه وسلم زیاده از آنست که گرد ملاعبهٔ
شیطان گردد تا همت ایشان گردد تا دایی که فردا هم نتواند که گرد ایمان امت
وا ماند

نیکو دارد

وي كردد اختصاص هشتم آن بود كه هر دابه كه آنحضرت بر وي راكب آمدي هرگز
پير نگشتي تا داني كرامت وي نيز بدست شيطان لعين اسير نگردد اختصاص نهم
آن بود كه فضلات آنحضرت را زمين ابتلاع نمودي بمرتبه كه هرگز كسي بر خلق
نگشتي وحكمت درين آن گفته اند كه زمين نخواست كه از آن حضرت چيزي ظاهر
گردد كه آنرا قبيح شمارند و بالمجمع مستكره دارند اگر روز قيامت حضرت ارحم
الراحمين جل وعلا قبايح امت او را بپوشاند و فضايح ايشان آشكارا نگرداند از كرم
او غريب نخواهد بود اختصاص دهم سر آن حضرت را آن بود كه آنحضرت را عظيم
الشان رفيع البرهان ساخت واعلام محمدت ورايات مكرمتش بر بام هفت اكام
اجرام منور قدسي برنارك مبارك عرش وكرسي برافراخت ونام عالي مقام او را با نام
حضرت خود قرين گردانيد و رفعت با منزلت آنحضرت باين تعيين فرمود كه ورفعنا
لك ذكرك وعلما در رفعت ذكر آنحضرت ومقالات چند نقل ابراز فرموده اند قول
اول آنست كه در كتب پيغمبران پيشين رفت ذكر آن حضرت صلي الله عليه وسلم
بتعظيم وتوقير تحقيق پذيرفته قول دويم مراد از رفعت ذكر اعطاء مقام محمود است
قول سيم مراد درجه رفيعه است قول چهارم مراد وسيله يعني قربت قول پنجم
مراد فضيلت بر جميع نبوت قول ششم مراد قرآن نام آنحضرت ست صلي الله عليه
وسلم با نام با ابرام حضرت خداوندي جل وعلا وارد شده ده موضع اختصاص فرموده
اول كلمه شهادت دوم بانگ نماز سيم اقامت چهارم تشهد پنجم خطبه ششم ساق
عرش هفتم بر پيشاني آفتاب وماه هشتم بر درهاي بهشت نهم بر اوراق جنت
دهم ملابس اهل جنت كه مجموع معلم بعلم لا اله الا الله محمد رسول الله است قول هفتم
خلق آدم وآدميان همه بر صورت اسم محمد آمد سر مدور كه خرگاه شاه عقلست
بر مثال ميم اول محمد است دو دست گشاده از براي بذل وجود آماده بر شكل حاء
محمد است شكم مجوف كه خزينه اينست كه مولف نمودار ميم دوم محمد است قدمين
بر جماز باديه بپاي كه ... است شايد بلال محمد است قول هشتم عبدالله مسعود گويد
بلال

رضي الله عنه كه رفعت ذكر آنحضرت صلي الله عليه وسلم بدان بود كه امر آمد ولا تجهروا
له بالقول اي لا تدعوه باسمه ولكن عظموه ووقروه وقولوا يا رسول الله ويا نبي الله
اي درويش چون شمه از خصايص كرامات محمدي وبعضي از حقايق صفات احمدي صلي الله
عليه وسلم شنيدي بصلوات زاكيات آنحضرت مبادرت جوي وبروح منور وقلب
وقالب معطر آنحضرت درود گوي كه در زهرة الرياض ميگويد كه حق تعالي را فرشته
ايست نام وي عزرائيل چون روز قيامت شود آن فرشته بال اقبال وجناح نجاح خود
بر سر پل صراط بگشايد وندا در انجمن عرصات در دهد كه فليجبر علي من صلي علي
محمد صلي الله عليه وسلم يعني هر كه بر حضرت محمدي صلي الله عليه وسلم
درود فرستاده باشد گو پاي بر بال من نه وبفراغ بال ازين زمان وبال بگذر هر كه
در دار دنيا بر آنحضرت صلوات فرستاده باشد بسلامت از آن پل قيامت بگذرد
وهر كه توفيق آن نيافته باشد بعذاب دوزخ مبتلا گردد والعياذ بالله وهم
در زهره آورده است كه چون خداي تعالي زبانيه دوزخ را بيافريد امر فرمود كه
در آتش در آيند ايشان گفتند يا رب لا طاقة لنا مع النار بار خدايا طاقت مقاومت
با آتش دوزخ نداريم حق تعالي جبرئيل عليه السلام را بفرمود تا مهري بياورد
از خزانه قدرت نقش آن نگين نام سيد اولاد آدم يعني محمد صلي الله عليه وسلم
وآنرا بمالك جهنم عليه السلام تسليم نمودند وگفتند اي مالك بر جبين زبانيه
ازين انگشتري سر مهري مي نه وآثار قدرت ما مشاهده مي كن بر جبين
هر يكي كه نشان نام محمدي تعيين يافت هر چند در آتش در مي آمد اندك ذرع
گزند از تبش آتش دوزخ نمي ديدند همي در دل ايشان اين خبر بشارت اين شكستگان
ميدهد كه خاتمي كه بر وي نام محمد باشد صلي الله عليه وسلم بر وي هر يكي از زبانيه
مرسل آتش دوزخ بر وي كار نكند چگونه ممكن است كه بر دلي كه بر وي لا اله الا الله محمد
رسول الله بقلم قدرت نوشته باشد كه اولئك كتب في قلوبهم الايمان
وچون خاتم اقبال در اصبعين جمال وجلال در روبه كه قلب المومن بين اصبعين

من اصابع الرحمن وهر دم مهر قبول ازان خاتم وصول بر اعضا واجزاي
بندهٔ مومن بدید آورده که قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم
دران مهر مالک زبانیه را آتش دوزخ ضرر نرساند بمجرد نام محمدی
صلی الله علیه وسلم درین خاتم مالک الملک جل وعلا که نام حضرت احدی جل جلاله
با طغراي رفعت محمدی علیه السلام مقرون باشد و در قبضه اقتدار بادشاه
بیچون باشد اگر بنده مومن از آتش دوزخ ببرکت آن مصون باشد واز عذاب
ابدي وعقاب سرمدي مامون باشد از کمال کرم الهی عجیب وغریب چون
باشد حدیث دیگر بشنو در صلوات که وقت شروع در تحقیق حدیث اصل است
هم در زهره آورده است که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که جبرئیل امین
علیه الصلوة والسلام مرا گفت که از وراي کوه قاف دریاي است و دران دریا ماهیاست
که بتلقین الهی ان ماهي بر تو که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم درود می فرستند
اي محمد هر که ازان دریا یک ماهي بگیرد بقدرت الهی دست آن صیاد کیا دخشک گردد
وان ماهي در دست وي سنگ شود هیچ درویش واقف هستی که چه میگویم ماهی که بر رسول
سید علیه السلام درود میفرستد از صید وجنگ تنگ صیادان خلاص میشود بنده عاصی
الهی وخادم بارگاه شهنشاهی که دعاگو واد صباحی ونیا نگاهی کمالات باقیات سبحان
الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر وصلوات نامیات سید بشر صلی الله علیه وسلم
مشغول بوده باشد اگر از جنگ زبانیه برزخ دوزخ وتنگ زبانه آتش سرکش آزاد
گردد چه عجیب اما شروع در توضیح حدیث آن قوله صلی الله علیه وسلم ثلث من کن فیه
وجد بهن حلاوة الایمان ترجمه حدیث راجع باین است که سه چیز است که در هر که یافت شود
یابد آنکس بسبب آن سه چیز حلاوت ایمان را اول کسی که باشد خداوند تعالی ورسول
وي دوستر نزد او از هر چه غیر ایشان است دوم کسی که بنده را دوست دارد که آن دوستی
نباشد مگر از براي خداي تعالی وسیم کسی که نخواهد ومکروه دارد که بکفر باز گردد
بعد از آنکه حق تعالی اورا از کفر رهانیده باشد چنانکه مکروه میدارد که اورا در آتش اندازند

ودرین حدیث علماي عربیت ومهرهٔ فن حدیث راسخان بسیار است وما از جمله
ان تعرض دو اشکال که دفع ان مهم است درین مختصر بیش ایراد نمودیم بالله
التوفیق اشکال اول در اجمال تفصیل انست که اول ذکر ثلاث بمجمل فرمود وباز
تفصیل ان بذکر من کان میفرماید واین محمول نمیشود زیرا که ثلاث اشارت
بان سه صفت که بان حلاوت ایمان یابند وان سه من کنا نیست از سه کس که
موصوف بان صفت باشد وصفت بر ذات محمول نمیتواند شد پس تاویل این
بر دو وجه ممکنست یکی آنکه تقدیر مضاف کنیم تا محمول تواند شد چنانچه گوییم محبة من کان
الله ورسوله احب ومحبة من احب عبدا وکراهة من یکره ودیگر آنکه ثلث را
مبتدا داریم ومن کن مبتدا دیگر ومن را بمعنی جمعیت فرود آریم وان مهم من
بمعنی افراد که مبین افراد وي باشد تا بیان وتفصیل این من کند تا معنی چنین
شود که ثلاث قوم کن فیهم وجد وابهن حلاوة الایمان وبعد از ان تفصیل ان قوم
میفرماید که من کان الله ورسوله الی آخره یعنی سه خصلتست که در هر که آن سه خصلت
در خود بیابند حلاوت ایمان بخشند اول کسی از ان گروه انست که حق تعالی ورسول
او را صلی الله علیه وسلم از همه دوستر دارد دوم کسی که دوستی براي خداي تعالی کند
سیم کسی که رجوع بکفر مکروه دارد اشکال دویم جمع کردنست میان نام الله تعالی
ونام رسول علیه وسلم در تحت حرفین تثنیه في قوله مما سواهما زیرا که در تثنیه
جنسیت شرطست تا تثني توان ساخت چنانچه تصریح نموده اند که لیس لعلي ان معه مثله
من جنسه ونیز حضرت رسول صلی الله علیه وسلم عیب فرموده اند بران خطیب را که
گفت من یطع الله ورسوله فقد رشد ومن یعصهما فقد غوي وگفتند قم فبئس
الخطیب انت پس چون آنحضرت در ضمیر یعصهما عیب فرموده باشد در ذکر مما
سواهما محتاج باشیم بتاویل این را نیز دو تاویلاست یکی آنکه شرط جنسیت محمول
بر کثیر وراجح تواند بود زیرا که گاه هست که بی جنسیت ضمیر تثنیه می آرند چنانچه
فرموده بوده حفظهما وکانتا رتقا ففتقناهما وجهت عیب فرمودن آنحضرت

مران خطیب اوای ایشان بضمیر تثنیه دیکر کفته اند وان چنان بود که ومن یعصهما
موصول بکلمه متقدمه ساخته بود یعنی فقد رشد وبعد از فرصتی کفته بود فقد غوی
عیب ازین جهتش فرموده ازجهة تثنیه آوردن یعصهما وتاویل آنست که وی جمع کردن
لفظین دراسم واحد تا انضمام معنی دیکر باشد منهی عنه تواند بود وان تسویه
وتشرکت درامر طاعت وعصیان واتحاد حق توحید آنست که بذکر حضرت خداوندکی
جل وعلا افراد نماید تا استیفاء حقوق ربوبیت واحکام عبادت نموده باشد وبعد ازان
ذکر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بران متفرع کرداند ودرین حدیث اکرچه
مما سواهما به یعصهما مشابه است من حیث اللفظ اما بواسطه عدم انضمام معنی
تسویه وتشریک در حقوق ربوبیت واحکام عبادت باوی مشاکلت ندارد وهم برین معنی
محمولست حدیث ابو هریره رضی الله عنه که در قصه انصار روز فتح وارد شده است که
انحضرت فرمودند فان الله ورسوله یصدقانکم ویعذرانکم ونیز در حدیث انس رضی
الله عنه در فتح خیبر فنادی منادی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله ورسوله ینهیانکم
عن لحوم الحمر الانسیه والله تعالی الملهم للصواب اما المواعظ والحکم والاشارة واللطایف
ای درویش حضرت رسالت منبع جلالت غواص بحار زخار علوم علام اسرار رموز مکتوم
محرم حرم دنی فتدلی مظهر کرم وجود حق تعالی صلی الله علیه وعلی آله وسلم درین حدیث
شریف معانی لطیف اندراج فرموده اند تا عارفان حقایق ربوبیت وسالکان مسالک عبودیت
بهریکی ازان معانی نفایس ابتهاجی نموده اند ازجمله ان لطایف شمه از بعضی مسکین بشنو
وبدقایق حقایق ان معانی نفایس بکرو لطیفه اولی آنست که انحضرت علیه الصلوة
والسلام سه خصلت تعیین فرموده اند ومذاق اهل وفا قند حلاوت ذوق وشوق
آن شیرین ساخته اند واهل اشارت در اختصاص این سه خصلت راجهتها بیان کرده اند
بعضی میکویند که ایمان را بدایتیست ونهایتی ومابین آن درجات بسیار بدایتش عبارت
از قبول شریعت ونهایتش اشارتست بوصول حقیقت ومابین ان وابسته بسلوک طریقت
ودرین حدیث اشارتی بهر مرتبه ازین مراتب فرموده اند یعنی حلاوت شهید شهادت

کما یجب وینبغی مذاقی دریابد که از تلخی محبت غیر بتمام کام جانش بازرسته بود وشیرینی
عشق الهی ولذت محبت خداوندی محلی بهمکی کشته که من کان الله ورسوله احب الیه
مما سواهما واین معنی عبارتست از حقیقت فنا فی الله وبقا بالله تواند بود که نهایت مقصد طالبان
بعد ازان ازبرای پاس خاطر مقتصدان درجه تنزل میفرماید که اکر دولت محبت خداوند جل وعلا
وسعادت عشق محمدی صلی الله علیه وسلم بی واسطه دست ندهد نسبت بدلیل
طایفه نماید که ایشان باین سعادت مستسعد کشته باشند تا در سلوک طریقت بارشادات
واصلان بدرجات حقیقت بمقصد حقیقی برسند وبمقتضای من تشبه بقوم فهو منهم ایشان
نیز باهل حقیقت منضم کردند که ومن احب عبدا لا یحبه الا لله بعد ازان از برای امید
واری شکستکان دامن آخر الزمانی که بشعاع شموع ایمانی از ظلمات کفر وجحود ظلمانی
بتوفیق ربانی بیرون امده اند وازجنه اب زندکانی فلنحیینه حیوة طیبة قطره
در دکام جان فنای انسانی چکانیده اند فاما برین ایمان که سرمایه عوام مومنانست
از سلوک وریاضت وطاعات نوافل خواص چیزی نیفزوده اند براه نجات وطریق
ثبات نشان التزام میفرماید که ومن یکره ان یعود فی الکفر بعد اذ انقذه الله بعضی
دیکر میکویند که این حدیث ناظر بآنست که اصل ایمان بازبسته بمحبت است که هرکز
در مذاق دلوجان شراب ناب محبت نریختند وقیود رقیت طبیعتش بکاز قطع
حصروا نکسیختند در فضای هوای کبریایی ازجرعهای شراب ناب خدا پرستی
نموده وازجعد بجعد محبوب در خلوتخانه شهود بسبک دستی کرهی نکشود
بیت بکدست جام باده وبکدست زلف یار رقصی چنین میانه میدانم آرزوست
برای درویش هرکرا عزیمت سلوک مسالک محبتست اورا ملاحظه سه چیز می باید نمود
تا وصول بمطلوب میسر تواند بود راه ورفیق ومنزل مقصود وتا مقصود عزیز نباشد
بیابانها بریدن وبار زهر اهل کشیدن باسانی میسر نکردد بس درین حدیث حضرت
خواجه عالم صلی الله علیه وسلم اولا بیان جمال وکمال مقصود حقیقی میفرماید که من کان
الله ورسوله احب الیه مما سواهما ودوم بمقتضای الرفیق ثم الطریق بهمراهان

بذیل

اذا انقذه الله

رفیق منزل ساخته دلالت می نماید که ومن احب عبدا لا یحبه الا الله وسیم راهی
موصل بکعبهٔ مقصود تواند بود وجادهٔ راه بمنزل معهود تواند نمود یعنی صراط مستقیم
ایمان که از اعوجاج کفر وطغیان مصون واز قطاع طریق نفس وشیطان محفوظست
قرین میفرماید که ومن یکره ان یعود فی الکفر بعد اذ انقذه الله تعالی منه کما یکره
ان یلقی فی النار بیت خیزد الحرمت معبود کن روبسوی کعبهٔ مقصود کن
خیز واز ین ورطه سر خویش کیر جادهٔ راه روان پیش کیر در رهٔ ان کعبهٔ حاجت سرها
تنک بکش مرکب امیل الکنون ما نیز بتوفیق الله العزیز از برای جولان سمند دوند بیان
بیان در میدان حدیث واضح البرهان سه میدان معین ساختیم واین مرکب پاکیزه سرشت
جل اطلس عودی تحریر پوشاند بمهمان آوازه خیر در فضای صفحهٔ قرطاس حیز ما امکن
تا ختیم فکرت من چون بفلک راند رخش یافت زکنجینهٔ تقدیر بخش حلقه زدم بر در قصر
ضمیر غلغله افتاد زیاکه صریر بخت دوید ودر دولت کشاد بیشتر از خواهش من هدیه داد
فوج زفوجم زمعانی خبر خوانده وناخوانده در آمد زدر زمزمهٔ دل فلک آواز کشت
جان جانی بسخن تازه کشت هر غلطی کشتم وانجم ترازان داد کرمن خواستم بر سر هر پایه که
بردم سریر تاج ستان کشتم وافلاک کیر تا شد از اندیشه دلم بحر سنج پای فرو رفته قلم را
بکنج الکلام فی محبة الله سبحانه ومحبة نبیه صلی الله علیه وسلم حضرت مصطفی فرمود صلی الله علیه
وسلم احبوا الله لما یغذوکم به من نعمه واحبونی لحب الله واحبوا اهل بیتی لحبی یعنی حق
تعالی را دوست دارید بجهت نعمتهایی که درباره شما اجرا فرموده ومرا که محمدم از برای
دوستی خدای تعالی دوست دارید واهل بیت مرا از برای محبة من دوست دارید
سوال فرمود که حق تعالی را بجهة نعمتهای وی دوست دارید ومقرر است که محبت
نعمت پسندیدهٔ ارباب اخلاص نیست ومحبت آلوده بشائبهٔ طمع موجب اختصاص
نی ولذا قیل من احب الله لنعماه زال حبه اذا انزل بلواه ومن احب الله بعضاه زاد
حبه اذا انزل بلواه جواب اینجا نعم الهی سبب محبت بنده نیست مر منعم حقیقی را
بلکه سبب معرفت محبت الهیت سبحانه به نسبت با بنده که ان محبت سبب محبت بنده

کوبا را ستم و بنتر زاران

دعوا دوست دارید که محترم از برای دوستی خدای تعالی

مکر دو بسر معنی چنین است که دوست دارید خدای تعالی را که او شما را دوست میدارد
بدلیل آنکه نعمت درباره شما بسیار انعام فرموده وانعام دلیل محبت واکرامست واهل
اشارت در تقدیم یحبهم بر یحبونه همین دقیقه اعتبار فرموده اند بیت
میت یحبهم ویحبونه نجیب کرنیست انعقاد محبت از آن طرف ودیگر فرمود احبونی
لحب الله دو معنی محمول تواند بود یکی آنکه مرا نیز از برای خدا دوست دارید فمعنی لحب الله
ای لحبکم ایاه دویم آنکه مرا دوست دارید از برای آنکه خدای تعالی مرا دوست میدارد
فمعنی لحب الله ای لحب الله ایای وحمل بر معنی اتم واولیست وهم بر این دو معنی
حمل می توان کرد احبوا اهل بیتی لحبی ای لحبی اباهم بسرای در وبشنید ما مورید
بمحبت الهی وهر که منسوب باوست ومرا واز محبت ایثار محبوبست بر غیر او فان
المحبة هی ایثار المحبوب علی جمیع المصحوب وبعضی ذکر میکوینا المحبة المحب بصفاته
واثبات المحبوب بذاته شیخ شبلی فرموده است قدس سره محبت را محبت از آن
کفته اند که ما سوای محبوب را از دل محو میکند لاجرم در حدیث اهل بیت وارد شده
البته ماسواها و در کلام مجید نیز بدین معنی اشعار فرمود که قل ان کان آباؤکم
وابناؤکم واخوانکم وازواجکم وعشیرتکم واموال اقترفتموها وتجارة
تخشون کسادها ومساکن ترضونها احب الیکم من الله ورسوله وجهاد فی سبیله
فتربصوا حتی یاتی الله بامره والله لا یهدی القوم الفاسقین محبت آنست که هر چه غیر محبوبست
از دل رخت بربندد و همه محبوب ماند ولیس تا بحدی که محبت نیز از میان برخیزد
شیخ سری قدس سره فرموده است لا تصلح المحبة بین اثنین حتی یقول الواحد
للآخر یا انا یعنی سخن شیخ این کفته اند که چون محب دو بیند محبت تا هر چند
خود را و بیند واورا خود شناسد چنانچه فقیر کوید بیت تو یار خود وتو یا
رباعی عارف که بسر مطلقیت اینجا که اورا یار خود دانی وخود دانا یار او بینی
این من منم اکر منی هست تویی ور در بسر بر منی هست تویی در دامن من ساخته
مانده ونجات ورزانکه سرابجان وتنی هست تویی در خبر است که وحی کرد حق سبحانه

وتعالی بداود پیغمبر علیه السلام کرد ای داود هر که سر ما می طلبد بیاید و هر کرا مطلوب غیر
من باشد سر ما نیابد هر که دعوی محبت من میکند و چون شب درآید بستر خواب
برآساید و در مقام مناجات با من در نیاید او در دعوی خود کاذب بود ای داود
نه هر که دعوی محبت میکند خلوت با محبوب خود دوست میدارد من بر دلهای
دوستان خود مطلعم و اوازسر ایشان واقفم چون شب درآید دیده های دلهای
با انوار حق بینا کردانم و تجلیات جال و جلال خود را در نظر ایشان متمثل کردانم تا با من
بگفت و شنید درآیند و خطاب بمشافهه با من درمیان آرند واگر نه آن باشد که من جانهای
ایشان را در ابدان ایشان بحکمت بالغه نگاه میدارم از شوق لقای من مرغ روح از
قفص بدن ایشان پرواز کند الا طال شوق الابرار الی لقائی وانا الیهم لشد شوقا
بیت گر تو یک نکته ز عشق ازلی گوش کنی نام عشقت بری و دیگر و فراموش کنی عشق را
بس برده که گر شرح دهم بخدا عشق خود البته فراموش کنی ای درویش سخن در عشق
و محبت نهایت ندارد و ما حدیثی در باب محبت اینجا درخواهیم نمود ان شاء الله و سر گنج
حقایق بمفاتح نکات و دقایق اینجا خواهیم گشود و نیز بیان محبت فی الله [illegible]
علیحده مقرر خواهیم داشت چرا که عمده اصلی دین را بمقتضای الرفیق ثم الطریق
یا ردینی است والمحبة فی الله من واجبات الاسلام از مقدمات یقینی دعوی
الاخبار وغیره آورده است که حق تعالی وحی کرد به پیغمبری از پیغمبران که فلان
عابد را بگوی که اگر از دنیا زاهد شدی راحت نفس خود بدست آوردی چرا که از
محنتهای دنیا خلاص شدی واگر از خلق انقطاع گزیدی بآن حق در اعزیز و مکرم
ساختی عملی که از برای من کردی کدامست هل والیت لی ولیا وعادیت بی عدوا
هیچ دوستی داشتی دوستی را از برای من و هیچ دشمنی کردی با دشمنی
در راه من و درین باب لطایف بسیار است ان شاء الله مبین گردد اکنون از بیان
این حدیث مقصود اینجا لطایف ایمانیست که عبارت از مبدا آن سیمات والمنتهی
بتوفیق الله سبحانه وتعالی فیه ونقل الایمان فی القرآن مذکور علی وجوه شتی نهانیا

کردی

سرمدی وایمان عهدی وایمان وجدی وایمان سجودی وایمان مهدی وایمان جحودی
وایمان توحیدی وایمان شهودی فالسرمدی ایمان الله قول السلام المومن والمهدی
ایمان المیثاق الست بربکم قالوا بلی والوجدی ایمان اصحاب الکهف وربطنا علی قلوبهم
اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات والارض والسجودی ایمان السحرة فالقی السحرة
ساجدین قالوا امنا برب العالمین والمهدی ایمان عیسی علیه السلام فی المهد
قال انی عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی نبیا والجحودی ایمان المنافقین ان الذین امنوا
ثم کفروا وما یومن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون والتوحیدی ایمان الموحدین
اولئک هم المومنون حقا والشهودی ایمان محمد صلی الله علیه وسلم آمن الرسول
بما انزل الیه من ربه ای درویش گوهری چند از نجار زخار لطایف ایمانی از اصداف
آیات بینات قرآن بیرون آورده ام میخواهم که در گوش جانت در آرم گوش هوش
دار بدانکه هر کرا دولت دارین و سعادت منزلین می باید طلسم آن گنج بی رنج بمفتاح
فلاح ایمان و عرفان میگشاید چرا که عطای حضرت خداوندی بحریست زاخر و عمان
در صدف دل امانتیست فاخر ایمان و عرفان ضیای با صفای خورشید عالم ربوبیت
و جوهر سعادتی از افق تحقیق یومنون بالغیب است هر کرا گنج رموز عالم غیب بدل
نهفته دلق فقر و فاقه چه عجب رباعی ای بنده بیا که هست بی عیب منم
سر و ستر هر عیب منم ور کوهر شب چراغ ایمان خواهی در حقه یومنون
منم چنانکه کفر و طغیان علامت دلسختی است ایمان و عرفان نیز امارت
نیکبختی است چنانچه نجات و درجات بایکدیگر سرشته است ایمان و عرفان نیز کلید
در این بهشت هر که قصه ایمان ندانسته نامه امن و امان بر نخواند ای درویش ایمان امانت
امه روز نیا مست و بهره آن سلامت است ایمان رسول نهانی از عالم
عطرا زاعزاز اولئک لهم الدرجات است ایمان جرعه جزبه دمانیست و شربت
شعله دم زمزم اوست ایمان کشتی نجات نوح است و ستاده مند و جهانی روح است
ایمان منشور نبوت ابوت خلیلست و چراغ بلاغ واهدنا سواء السبیل است ایمان

عصای عصمت موسویت و دار الشفا ردعا رعیسوی ایمان ثمن جمن محمدیست و نوالة
نوال زنان احسان نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین
ایمان شراب طهوراست وامان نامه امة مذنبة ورب غفوراست قال مؤلف الکتاب عفی عنه
چو نور عرفان مطلع ظهور خواهد کرد هزار ظلمت اگر نور هست خواهد کرد شراب عشق دلم را
چنان مطهر ساخت که در بهشت شراب طهور خواهد کرد معین کجی که دهد شرح اید نب
دلم حکایت رب غفور خواهد کرد ای درویش جان مجروح زندانی اشارت بشارتی از فتوح
قرآنی مشروح البیان یافته که هر که در توحید و ایمان را با ماس انفاس برکارکاه اخلاص
بصدق و اخلاص سفینه و خانه دل و خزانه جان را بکنسه لا اله بقوت بازوی الا الله از خس
و خاشاک جسر و شبهات رفته اشارت بشارت هو عزاسمه در کلام مجید و فرقان حمید
او گفته که وبشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا یعنی هر که امروز بیکانگی خداوند
جل و علا و نبوت محمد مؤمن است صلی الله علیه وسلم فردا از زمهریر جحیم و عذاب الیم ایمن است
و بر مسند سعادت بساعت مشاهدت بنعیم مقیم جنت متمکنت باشد تا این غلاف خلاف آب
و خاک از سر شاهباز بلند پرواز فضای عالم پاک بیرون کنند و این لباس افلاس آب و گل از بر لطیفه زاده
جهان جان و دل بر کنند خلعت اقبال از جامه خانه افضال در وی پوشانند و در بزم نوال بحر جام
وصال نوشانند چنانکه معین دیوانه گوید او وصلنا الله الیه کهنه دلقیت وجود تو بیا
تا که سلطان حقیقت دهدت خلعت نو ای جوان بخت که مکدو جهان میخواهی پله بیلبر زنها
و نصیحت بشنو مزرع سینه و تخم عمل و آب دو چشم کشت کن تا که پشیمان نشوی وقت
تو ای آن بخرکه صد دهخاده دولت کهر عشق زنو دهو سوکی هر دو یکی سرو علم
رخت بر تافت در اینه دل تا بسوز دمحب هستیت از که سر تو تو زتر داسی حویش کر تو لیکن
دست دعا من لطف تن تن و نومید مشو شرط داید ار اکر شوق و صالت تعیین
همنی که همه عشاق بر دیم کرو تمثیلی در غایت لطافت بشنو مکر شاهزادۀ کلاه
ملاعبة می نمود نظر شاه چون از روزنه قصر عالی بر خرکاه بروی افتاد گفت اگر بحوام آلوده
اب و گلت و اگر برا نمی بار را از جان و دولت کلاهی مانده که بجز انم و دل اجازت نمیدهد که

چو نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد
هزار ظلمت اگر هست نور خواهد کرد

برانم بحمامش فرستاد چون پاک شد بر زانوی بنوش بنشاند در عالم معنی این شاهزاده
تو یکه جد اعلای تو آدمست و جده زیبای تو حوا پادشاه هژده هزار عالم تعالی
و تقدس و تعظیم از روزن جود و کرم در تو نظری فرمود تیکه در گلابه غفلت آلوده
آب و خاک بشریتی اگر بدو زخ می برم نسزد چرا که منور عرفان و مزین بالاثر ایمانی
و اگر انجمن جنت و رحمت میفرستم نزیبد زیرا که ملوث بالاثر عصیانی جکنم بحمام
توبه ات فرستم که از آن آب دیده و سوز سینه مشتاقانه تافته اند که تاب ان حمام از آتش
خوف عذاب یوم یجمعکم لیوم الجمع مشت آب او از جشمه سار تری اعینهم تفیض
من الدمع مشت فوطه او خلعت و رحمتی وسعت کل شیء شانه او قلت بین الرشد
من الغی طاس او اخلاص لا یشرک بعبادة ربه احدا پاکی او طهارت لم تحلّ صاحبة ولا ولد
کل خوشبوی او فروح و ریحان و جنة نعیم صابون شست و شوی او نبی عبادی انی انا
الغفور الرحیم هر که بقدم ندم بحمام توبه در آید و غسل انابتی بر آرد و عرق خجلت
بریزد و کرد هستی و چرک خود پرستی با بدیده از خود بشوید آنگاه جامه پاکیزه و لباس
التقوی ذلک خیر در جامه خانه ما عندکم ینفد و ما عند الله باق در پوشند و جام سرور و بنقلب
الی اهله مسرورا از دست ساقی و سقیهم ربهم شرابا طهورا بنوشند تا بقصر
قبول و حرم وصول ما رسد و بر تخت بخت وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظره دولت
و سعادت مشاهدت یابد چه عجب بشارت ای درویش اگر مشرکی هفتاد ساله
باین حمام معنوی که وصف آن می شنوی در آید پاک میشود و چرکی شرک از و منفک
میگردد و گرد غبار آنکار تمام از وی دور میشود اگر مؤمن پاک نهاد پاکیزه اعتقاد
با ایدک کرد گناه و غبار عصیان در آید و گناهی چند معدود محصور از وی دور شود ظلمات
او نور شود هیچ عجیب و غریب نخواهد بود تمثیلی دیگر بشنو چند مدت
سلیمان پیغمبر علیه السلام از دست یاد باد دامن گفته ما بهر از رحلت تو سال که در
خانشاکی جمع می آییم تا در عالم ظهور و جهان عبور نشو و نمای نماییم هر بار بادی
می وزد و ما مساکین را از مساکن ما دور می اندازد و سلیمان گفت علیه السلام

پتکان

شما مدعا نیاید با دو مواجهه سخن کویند لیشکان بناله در آمدند که ما را در پیش باد کر
ایشان نبودی حاجت بدان خواستن نبودی در عالم یعنی از لشکر بی بیکرانه کان
حربا کبیرا با غوا و اضلال ولقد اضل منکم جبلا کثیرا چند پیشه شیاطین در پیش نانکال
وسوسه وتلقین از غایت عداوت انه لکم عدو مبین جمع میشوند و علم لمم ونوف
فسوق می افرازند تا بنده مومن را در معصیت اندازند اما چون شد باد ایمان و صرصر
عرفان وزان شود بنه شیاطین و وسوسه ایشان را جا پای آن باشد که در معرض بقا
در آید بلکه منهزم کردد و مضمحل و منعدم شود و نور ایمان را بقا بود و بنده مومن را باید لقا
رباعی ای الفت روح از کنوز ایمان مفتاح فتوحت [illegible] فوز ایمان شیطان پریخیست
و ما قبت بلکه از تاب حرارت نور ایمان حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم المومن
لا یخلو عن ذلة او علة قلة بنده مومن از یکی از این سه چیز خالی نبود یا آنکه مبتلا
بود یا آنکه مقید بعرض مرض و کرفتار بلا بود یا فقیر و شکسته و دلخسته و بی نوا بود
مقصود از این همه آنست که دل بنده مومن شکسته باید تا ایمان و معرفت در وی نشیند آید
که انا عند المنکسرة قلوبهم ای درویش بخواهی که بدانی تا دولت را شکستگی و بدولت عندیت
پیوستکی کی میسر کردد بدین کوزه سفالین را چون خواهی بیازمای که شکسته است یا درست
آبی در وی ریز اکر قرار کیرد درست است و اکر قرار نکیرد میدان که شکسته در عالم
معنی بموجب ان الله تعالی اوانی دل تو نیز کوزه سفالینی است که من صلصال کالفخار
اشارت بدانست و دنیی با قطاع او آبیست که انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من
السماء عبارت از انست اکر این آب محبت دنیی در دل قرار کرفت درست است و از عندیت
حضرت ربوبیت محروم و اکر قرار نکرفت شکسته است و بست قرب و دولت عندیت
موسوم که انا عند المنکسرة قلوبهم نقلست که شیخ سیف الدین باخرزی قدس الله
روحه فرمود که کرامت بنده مومن آن نیست که خاک بدست کیرد زر شود کرامت
مومن آنست که زر بدست کیرد و خاک شود چون خاک شود بیراهن نا موس او چاک
شود چون چاک شود سر او از محبت دنیا پاک شود چون پاک شود جان او چاک شود

درجان او پاک شود بدن او ضعیف و دردناک شود چون بدن بشر ضعیف دردناک شود دل او شکسته
و غمناک شود و چون دل او شکسته و غمناک شود منظور نظر رحمت و مظهر ظهور عندیت
انا و جد تاک شود که انا عند المنکسرة قلوبهم والمندرسة قبورهم رباعی لبو احمدی العارفین
بیمار در وصل تو بسته میدارد دوست دل را بفراق خسته میدارد دوست زین بیش من و دل شکستگی
بر در یار کین دوست دل شکسته میدارد دوست لطیفه شریفه در مجمع البحرین
میکوید که چهار چیز از عجایب جهانست یکی آنکه هر چه بجودی کم شود مکر غم دویم آنکه
هر چه بدهی نماند مکر انصاف سیم هرچه [illegible] ضایع شود مکر آب دیده چهارم
هرچه بشکنند بهایش نماند مکر دل زیرا دست ماه کنبر روی نطع سیمین سما چون
رخسار محبوبان خورشید سیما نور وضیا میفروزد هر کز در مقام شکستگی
بخسوف مبتلا نشود همین که لاف درستی زد بزخم خسوفش محروم کردانند
تا عقلا بدانند که همه بلاها در درستی است و همه راحتها در شکستگی لطیفه دیکر
میوهای شکستگی چون بطیخ و رمان و غیره تا درست باشند از ایشان هیچ ذوق بمذاق
اهل ذوق نرسد تا بدانی که ذوق در مقام شوق جز بصفت شکستگی مسلم نشود
ای درویش ابنای زمان و سکان ولایت حدثان که درستی بر شکستگی ترجیح می نهند
ظاهرا در حدیث انا عند المنکسرة قلوبهم والمندرسة قبورهم تامل نموده اند و تحقیق
این معنی نفرموده اند که در بازار صفاران هزار رونیه درست در ارند استاد آن
صنعت بهیچ التفات نکند چرا که همه از وی می فروشند اما اکر رونیه شکسته
در بازار در آید جمله بخریداری پیش آیند تا صنعت استادی خود در آن بنمایند بیت
کار را از درست نکشاید هنرم را شکسته بنماید در هنرمندی آنکه جست بود هر شکسته از و درست بود
در بازار صفاران کبریائی هزار درست طاعت بجای یک شکسته معصیت نشود نه
بود که استادان رحمت و مغفرة صفت جود و کرم در بن شکسته کناه و معصیت ظاهر کرد الله
تا شکسته معصیت را درست طاعت کرداند که فاولئک یبدل الله سیاتهم حسنات معامله
بازار صفاران این بود اما معامله بازار صرافان نوعی دیکر است ایشان درست و شکسته

سیم هرچه بریزی

تنگرید ایشان عیار طلبند اي درویش طاعات نقود عالم تکلیف است وعیار آن
اخلاص است با عیار بر محک امتحان در معرض قبول بهد آید که درست عیار صاحب دل
شریعت از بندگان درست بگیرد شکسته نی اما اهل حقیقت شکسته بپذیرد درست نی
انا عند المنکسرة قلوبهم نی نی هم شکسته را گیرد ودرست را نیز گیرد شکسته را باختصا
محبت ودرست را بقهر وقدرت ان بطش ربک لشدید دشمن را بقهر چنان سخت گیرد
که رهایی نیابد ودوست را بلطف چنان بند کند که خلاصی ممکن نبود چنانچه عارف رومی فرموده
است قدس سره بر کف نی در نگیری جز دل غمیان نبری سر مکش ای دل که از وی هرچه گیری جان نبری
تا نشوی خاک رهش در نکشاید برضا تا نکنی خار رهش گل ز گلستان نبری تا نکنی کوه بپی دست
نرسد تا سوی دریا نروی گوهر ومرجان نبری سر ننهد چرخ ترا تا که تو بی سر نشوی
کس نخرد نقد ترا تا سوی میزان نبری تا نشوی مست خدا غم نشود از تو جدا
تا صفت گرگ دری یوسف کنعان نبری تا تو ابازی نکنی کی همه محمود شوی تا تو دیو
نرهی ملک سلیمان نبری نعمت تن تام کند رحمت تن رام کند محنت وهجر تا نکشی دولت
ایمان نبری خاک کرخانی نپهد تمتعوسن ونسرین نشود تا نکنی دلق کهن خلعت سلطان
رجعنا الی مباحث الایمان اعلم ان الایمان عبارة عن الاقرار والتصدیق کما
فالاقرار وحده لم یکن ایمانا والا یکون المنافقون کلهم مؤمنین وقال
الله سبحانه وتعالی فی حقهم والله یشهد ان المنافقین لکاذبون وکذا المعرفة
وحدها لا یکون ایمانا والا لکان اهل الکتاب کلهم مؤمنین قال الله فی
حقهم الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم فعلیک بالمعرفة
والتصدیق والاقرار حتی یتم ایمانک واعلم ان الکفر علی اربعة اقسام کفر انکار
وکفر جحود وکفر معاندة وکفر نفاق ومن لقی ربه بشیء من ذلک لم یغفر له
اما الکفر الانکار فهو ان یکفر بقلبه ولسانه ولا یعرف ما یذکر له من التوحید
وکفر جحود ان یعرف بقلبه ولا یقر بلسانه ککفر ابلیس وکفر المعاندة ان یعرف
بقلبه ویقر بلسانه ولا یقبل ککفر ابی طالب واما کفر النفاق فان یقر بلسانه

ویکفر بقلبه اي درویش تا عنایت ازلی در ازل کیا بجلال وجمال خود شناسا کردانید
وتا سیاست لم یزلی کدام مجرو در از ساحة قرب راند از اکر بجود خوانند بی سبقت
خدمتی وانرا که براندند بی علت معصیتی راندند در روز میثاق طایفه را رقم
سعادت هؤلاء الی الجنة ولا ابالی بر جبین مبین کشیدند وفرقه را نیل شقاوت هؤلاء
للنار ولا ابالی بر رخسار ادبار مالیدند **بیت** بیشتر از سر تو بر رخ جانها کشیده اند
طغرای نیکبختی ونیل بد اختری مؤمنان وکافران ان روز که در صلب آدم جمع بودند
رایحه از روح نیکبختان بمشام جان بدبختان رسید از نیکبختان روح الهی در دنیا
خیرات مبرات از ایشان بوجود آمد ونیز از نتن کریه بدبختان شایبه بشامه
نیکبختان آمد آنکراهت ان معاصی وزلات از ایشان پیدا شد چون روز فیامت
شود بمقتضای کل شیء یرجع الی اصله خیرات کافران در نامه مؤمنان منتقل کردند
وسیآت مؤمنان را بدیوان کافران باز برند اولئک یبدل الله سیاتهم حسنات
بدین معنی ناظر می تواند بود **نظیر این سخن این** تا جرانی که نافهای مشک تاری
در بار دارند واز قطاع طریق متوهمند مقداری الکوزن با آن قرین میکردانند تا بوی
مشک ببوی الکوزه مستور گردد واز قطاع طریق محفوظ ماند چون بسلامت
بمنزل مقصود رسند نطعی بگسترانند وهر یکی را از هر دو را از یکدیگر ممتاز گردانند
الکوزه با الکوزه باز گردد ورایحه مشک بمشک هر چه اصلی باشد بخود باز رود وعارضی
باطل شود ای درویش در راه حضرت خداوند جل وعلا قطاع طریق از نفس
وشیطان وهوا بسیار بود نافه مشک ایمان ترا بجلیت عصیان بیالودند واز نظر
با خطر شیطان واعوان او محفوظ کردانند تا چون روز قیامت شود نطع
حکمت بگسترانند وانفال خلایق فرو ریزند نسیم عنایت وزیدن گیرد رایحه
روح وراحت رسیدن گیرد از طاعات ومعاصی هر یک با اصل خود باز گردند خیرات
کافر بدیوان مؤمن راجع شود وسیآت مؤمن بدیوان کافر عاید گردد **لطیفه**
حق تعالی آدم را که بیافرید مؤمنان وکافران همه در صلب وی بودند فاما از آنکه

کافران در صلب او بودند هیچ نقصانی با یمان ادم علیه السلام عاید نگشت کذلک
بتان در کعبه بودند مدتی ازان نیز نقصان واهانت بکعبه متعلق نشد اگر از معاصی
وسیات که در نامهٔ اعمال مومنین و مومنات است نیز نقصانی با یمان ایشان عاید نگردد
چه عجب لطیفه ازین خوشتر بشنو ای درویش حق تعالی در ازل پیش از خلق بندگان
بمعاصی بندگان عالم بود بلکه عالم وی با حوال وافعال بندگان پیش از خلق و بعد از خلق
تفاوت ندارد بهیچ وجه آنچنانچه امروز عالمست بمعاصی اهل عصیان همچنین در
ازل عالم بود بمعاصی ایشان بی تفاوتی وهو الان علی ما علیه کان بلا تحویل و نقصان
نکته دلم میخواهد گوش داری ان روز که عالم بود بمعاصی ما با وجود ان ایمان کرامت
فرمود و معاصی مانع عطای ایمان نشد امروز نیز اطلاع همانست و نعمت ایمان را
بر نعمت بهشت و درجات آن رجحانست انجا کناه میدید و یکیک میدانست و با وجود ان
ایمان کرامت فرمود اگر اکنون هرچند بر معاصی و زلات مطلعست بکرم ما را بهشت
برساند و بشومی کناه ما از رضا و لقای خود محروم نکرداند چه عجب انجا ایمان که مرتبه
او از بهشت بمراتب زیاده بود بی خواست و طلبی کرامت فرمود اینجا که ایمان ادون
است اگر با چنین طلب و نیاز و سوز و کداز ارزانی دارد چه عجب ای درویش این همه
غرایب و عجایب که در آفاق و انفس بوجود آورد. صد و بیست و چهار هزار نقطهٔ نبوت
که بر رسم رسالت از برای این مشت خاک فرستاد. همه از برای آنست تا بیگانه را آشنا
کرداند صد هزاران هزار لطف و کرم و جود و نعم ظاهره و باطنة از عدم بوجود آورد
تا باشد که خاکی را که ذره مهر و محبت در دل حرکت کند و خدای خود را سبحانه و تعالی
بشناسد وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون بعد از انکه طایفهٔ را این همه وسایط
را . نمود و در ایمان و معرفت بر روی ایشان بکشود امید آنست که کمراه نکند و در مراد
بر روی ایشان در نه بندد لطیفه شعیب نبی علیه السلام دختر خود صفورا را بطلب
موسی علیه السلام بفرستاد تا او را مهمانی کند و موسی علیه السلام را خانه شعیب نمود
و صفورا از عقبش میرفت هرجا که راه مشتبه گشتی صفورا از عقب سنگی بینداختی تا راه را
ازکجا

ازکجا بدان سنگ بشناختی کانه سبحانه و تعالی یقول لبنده من من که خداوند دانندهٔ غیبم
نه در راه نمونی تو کمتر از دختر شعیبم این هفت اطباق سموات طبقاً عن طبق بر زبر
یکدیگر مطبق برانگیختم و این هفت رواق مقرنس را چون هفت قندیل مسلسل بمصابیح فلا اقسم
بالخنس الجوار الکنس آراسته از شفق فلک اطلس معلق در او بختم شموع جموع ثوابت
و مشاعل با شواعل سیارات بر بام هفت آشیام اجرام سموات سامیات از برای آن بر افروختم
که در طریق تحقیق شما را چراغ هدایتی تواند بود و سرکشتگان تیه ضلالت را بجناب جلالت
دلالتی تواند نمود باز این بساط بسیط مفروش منقوش زمین که بجبال و تلال و ریاض
و بساتین و انواع اوراد و ریاحین و زواهر و جواهر ثمین باهج و براهین و دلایل
مبین از مکان و مکین و امان و امین بر بسا رویمین آراسته و پیراسته ام همه از برای
آنست که شما را رشادی بمن نماید و دهی راه بر تو بکشاید افلم ینظروا الی السماء فوقهم
کیف بنیناها و زیناها و ما لها من فروج والارض مددناها والقینا فیها رواسی
وانبتنا فیها من کل زوج بهیج تبصرة و ذکری لکل عبد منیب این همه دلایل با شمایل
ترا بما میخوانند و تو خود را غافل وار ازین فضایل محروم میکردانی بیت
کرم در گفتار آمد نصم بکشای کوش * بانگ خیز اخیز آمد در عدم بکشای کوش
هر هزاران شعله بر صد هزاران شعله * کیست بر در هم منم بکشای کوش
از درون همراز منم کوبان که بر در کیست آن * هم منم بر در که حلقه می زنم بکشای کوش
لطیفه زلیخا آن وقت که خود را بجمال و جمال آراسته بر نظر یوسف علیه السلام عرض
میداد یوسف علیه السلام التفات نمی فرمود خانهٔ ساخته بود از رخام مجلو، و در و دیوار
و فرش و سقف آن چون جام جهان نمای صیقل زده مقصود همه آن بود که میگفت بکرتی
التفاتی محبوب بواسطه آنست که از حسن و جمال ما غافلست در چنین خانه بر در و دیوار آینه
چند تعبیه سازم که نظرش بر آنجا افتد همه عکس جمال و شعاع وصال ما به بیند شاید
میل جمال و شوق وصال ما در باطنش حرکت کند و ساعتی بما پردازد کو عارفی که ازین
مثال پی بحسن وجمال و لذت وصال حقیقی برد هیچ میدانی چه میگویم یا نی بشنو که

معین دیوانه چه میکوید اکر بی برده نتوانی که بینی بر تو ذاتش، بذرات جهان بنکر که هر ذره است مرآتش، جمال حق بمرآت صفاتش میکند جلوه، صفت در کسوت افعال و فعل از عین آیاتش، چو جسمست مظهر جانست و جانست مظهر اعیان، چو اعیان مظهر اسما و اسما مظهر ذاتش، من از کنج خرابانی جمالی دیده ام والله که چندین سال می جستم بمحراب مناجاتش، مرا از یک دو جام می چنان حالی بدست آمد که صد سالک نخواهد یافت در طی مقاماتش، معین را برد عشق از ره دریغ از فهم و دانائی، و زان تحصیل بی حاصل که ضایع کرد اوقاتش، رجعنا الی مباحث الایمان در صحاح مصابیح آورده است که مردی آمد پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله دلالت کن مرا بعملی که چون بتقدیم رسانم مستوجب درآمدن بهشت باشم فرمود خدای خود را بپرست و بوی شریک میار و نمازهای مکتوبه و زکوة مفروضه و سی روز رمضان روزه بجای آر آن مرد گفت والذی نفسی بیده لا ازید علی هذا ولا انقص منه سوگند بخدا بجز فرایض که فرمودی بنده کم و چیزی از آن کم نکنم و بر آن نیز نیفزایم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمودند من سره ان ینظر الی رجل من اهل الجنة فلینظر الی هذا هر که خواهد که کسی از اهل بهشت ببیند در این مرد نگاه کند زیرا که اجزاء ضروریات این راه بوده است مفروض کشته بنده را که دولت ایمان در حیطه امن و امان کرفته باشد و مشاطه توفیق جمال اقرار و تصدیق او را بحلیت طاعات مفروضه و زیور انواع عبادات هر روزه بیاراسته بود اگر بنظر قبول و شرف وصول مشرف کردد چه عجب حدیث در فردوس الاخبار آورده است که حق تعالی وحی فرستاد بعزیز نبی علیه الصلوة والسلام ای عزیز اگر مصیبتی از من بتو رسد از من بنزد خلق من شکایت مبر که بسی مصایب و معایب هر روزه از تو نیز به نزد من می آید من هرگز از تو به نزد ملایکه خود شکایت نکردم ای عزیز اگر عصیان من می ورزی چند روز که تحمل عذاب من داشته باشی و از من حاجت آن مقدار خواه که خدمت و طاعت بندگی من آورده باشی و ز مکر من ایمن مباش مکر آن وقت که در بهشت

بلرزید

درآمده باشی عزیز نبی علیه السلام الصلوة از هیبت این کلام بر خود بلرزید و دلرزه درآمد تنش خوف در باطنش اشتعال بزیر رفت و دل از سطوت و هیبت این خطاب بر خود بجنبیدن کرفت بخطاب لطف آمیزش او را فرمود و بمقال دلاویزش برحمت خود امیدوار کردانید فرمود لا تیاس یا عزیر فان عصیتنی بجهلک غفرت لک بحلمی لانی کریم لا اعجل بالعقوبة وانا ارحم الراحمین یعنی ای عزیز مکری که اگر تو ان کنی که از جهالت تو ایمن ان کنم که از کرم و حلم من سزد هرگز بعقوبت بنده خود تعجیل نکردم و انتقام از وی نکشیدم گناهان او دیدم و بپوشیدم و نیکی بروی او نیاوردم چرا که ارحم الراحمین ام رباعی ای نام تو زینت زبانهای همه، وی رحمت تو شفای جانهای همه، عذرم بپذیر و نیک و بد باز مپرس، چون پیش تو بید است نهانهای همه نقلست که حق تعالی وحی کرد بداود پیغمبر علیه الصلوة والسلام ای داود بنده از بندگان من که بدرگاه من نیکوئی بیارد او را ببهشت درآرم و از حکام جنت کردانم داود گفت الهی آن نیکوئی کدام حسنه تواند بود که مقبول حضرت تو گردد حق تعالی فرمود یا داود کربة فرجها عن مومن فاحکمه فی جنتی ای داود آن حسنه است که غمی از وی دل بنده مومن من بردارد تا او را حاکم شهرستان بهشت و مالک عنبرسرشت کردانم داود گفت الهی حقیق علی من عرفک حق معرفتک ان لا یقنط منک سزاوار است که هر که ترا بحقیقت بشناخت امید نومیدی کرد او نکردد ای داود عاصیان را بگوی که بدرگاه من آه و ناله و زاری و نوحه و سوکواری کنید ندای داود تضرع بدرگاه کرانند که از من کریم تر تواند بود از کدام کریم مرا ماه طلبند که چون من عطا تواند فرمود ای داود بندگان من چندان عصیان می ورزند که گوئی مرا نمی شناسند و از غضب من نمی هراسند چون یکبار بدرگاه من بنالند توبه نعم از سینه پر غم بر فوات ما فات برکشیدند من ایشان را قبول کردم و بمرتبه وصول رسانیدم که گوئیا هرگز از ایشان زلتی ندیدم رباعی ای آنکه نداریم بجز تو کرمی، در حال فقر بندگان کن نظری، فی روز بروزه ایم و فی شب بنماز، بخشای گناه ما باه سحری

بجلی

کوئیا

برسم

الحديث سويد بن الحارث ميكويد رضي الله عنه كه ما هفت نفر باسم زيارت
بدان سلطان تخت رسالت وبرهان بخت جلالت صلي الله عليه وسلم رسانديم ومقصود
ما تعلم شرايع دين واشنا طريق يقين بود تا درميان خود بتعليم رشاد ارشاد
حقايق بردازيم ورايات هدايات درميان قبايل عرب برافرازيم تحفه سلام بتقديم
رسانيديم ومشرف بجواب ان علي جناب كشتيم چون انحضرت درسيماي جبين ما تاملي
مي نمودند از صفاي سيرت وجلاي سريرت ما ابتهاج تمام نموده از ما پرسيدند كه
شما چه طايفه ايد كفتيم مومنون يعني از زمرهٔ مومنانيم يا رسول الله از غايت خوشدلي
تبسم فرمودند وبعد ازان استفسار نمودند كه ان لكل شيء حقيقة فما حقيقة قولكم
وايمانكم از حقيقت ايمان ما سوال فرمودند كفتيم يا رسول الله التزام پانزده خصلت نموده ايم
پنج ازان وصيت رسولان تست كه ما را دلالت نموده اند كه بدان ايمان اريم وپنج ديكر
نيز از وصيت ايشانست كه بان عمل نمايم وپنج ديكر است كه در ايام جاهليت بان متصف
بوديم اكنون درحين ايمان نيز التزام ان مي نمايم چراكه انرا از اخلاق پسنديده
وصفات كزيده مي دانيم حضرت فرمود صلي الله عليه وسلم ان پنج كه ما متكلف بايمان
بوي بكوييد ما كفتيم ان نومن بالله وملائكته وكتبه ورسله والبعث بعد الموت
فرمود ان پنج كه مامور يد بعمل كدامست كفتيم ان نقول لا اله الا الله ونقيم الصلوة
ونوتي الزكوة ونصوم رمضان ونحج البيت من استطاع اليه سبيلا فرمود ان
پنج ديكر كه در جاهليت واسلام التزام نموده ايد كدامست كفتيم الشكر عند الرخاء
والصبر عند البلاء والصدق في مواطن اللقاء والرضا عند القضاء والتسليم
بشماتة الاعداء حضرت مصطفي صلي الله عليه وسلم فرمود علماء حكماء كادوا من صدقهم
يكونوا انبياء تحسين ان طايفه فرمود كه دانا يايند با حكمت نزديكست كه از غايت صدق
واخلاص بدرجهٔ ارباب اختصاص راه يابند بعد ازان فرمود من اكنون بي واسطه
شما را به پنج خصلت ديكر دلالت ميكنم كه در طريقت قايم مقام پنج نماست ديكر بيعت
الا تجمعوا مالا تاكلون ٢ ولا تبنوا ما لا تسكنون ٣ ولا تنافسوا فيما انتم عنه غدا تزولون

واشتغلوا بما انتم عليه غدا تقدمون ٤ واتقوا الله الذي اليه تحشرون كلمهٔ اول
فرمود فراهم ميا ريد چيزي كه روزي شما نشود يعني رنج مبر در جمع مالي كه فايده
ان به تو نرسد بلكه بعد از مرك بدشمنان تو رسد رباعي ان مايه ز دنيا كه خوري يا پوشي
معذوري اكر در طلبش ميكوشي باقي همه رايكان نيرزد هشدار تا عمر كران مايه بدان
نفروشي كلمهٔ دويم بنا مكنيد منزلي كه در وي ساكن نخواهيد بود رباعي
ايوان سر بر فلك افراشته كير وين زير زمين بكنج انباشته كير واكه دلها هزار اندوه فراق
تو رفته وانها همه بكذاشته كير كلمهٔ سيم فرمود با يكديكر مناقشه منماييد
در چيزي كه فردا از وي خواهيد كسيختن يعني از براي دنيا دوستان با دوستان
مضايقه نكنند بلكه بدشمنان ارزاني دارند كه لو تزن الدنيا عند الله جناح بعوضة
ما سقي كافرا منها شربة ماء صد هزار حيف از براي اين بي قدر ناچيز برادران با يكديكر
عداوت وستيز وسعادت مندان را بيم شقاوت صد روز رستخيز بيت
دل درين كنبد كردنده منه كين دولاب آسيابيست كه بر خون عزيزان كردد كار دنيا
تو دشوار كرفتي بر خود كر تو بر خويشتن آسان كني آسان كردد كلمهٔ چهارم
فرمود مشغول بكاري شويد كه فردا شما را بكار ايد وبه مهمي پردازيد كه بار
ايد بيت مور كه مردانه صفي ميكشد از پي فردا علفي ميكشد ادمي غافل
اكر كوربيست در ره دين كمتر ازان مور نيست منزل ان فلكش بيشي است
منزلي عاقبت انديشي است كلمهٔ پنجم فرمود كه از خداي تعالي بترسيد كه بازكشت
شما بجناب قدس او خواهد بود بيت عاقبتي هست بيا پيش ازان كرده خود بين
وبنديش ازان روز قيامت كه بود داوري شرم نداري كه چه عذر آوري نقلست
كه امام جعفر بن محمد بن الصادق رضي الله عنهما ميفرمايد المومن افضل من
الجنة مومن از بهشت فاضلترست زيراكه فضل بهشت بر ساير بقاع بجهت آنست كه
مومن در وي ساكنست كه شرف المكان بالمكين وبنده مومن را شرف بواسطه
انست كه ايمان در دل وي متمكنست ولهذا وحي فرمود حضرت حق سبحانه وتعالي

بموسی علیه السلام یا موسی فرغ لی بیتا انزل فیه برای من خانه مهیا کن که نزول
رحمت و سر اشاید کفت الهی ای ارضی تغلک کلام زمینت بر تابد وای سما تظلک
و کدام آسمانت سایه اندازد فرمود یا موسی فرغ لی قلب المومن دل بنده مومن مرا
از برای من خالی کردان شعر چون تن آدم زکل آراستند خانه جان بهر دل شد
آدمی آنست که در وی دلیست ورنه علف خانه آب و کلیست زنده بجان خورد همه حیوان
بود زنده بدل باش که عمران بود زنده نه آنست که جانی در وست آن که از عشق
نشانی در وست مسئله اِمْرَأَةٌ زَنَتْ وَحَمَلَتْ لَا تُرْجَمُ حَتّٰى تَضَعَ حَمْلَهَا زانیه
از زنا بار برداشت او را حالی سنکسار نکنند تا باری که در شکم دارد بنهد انکاه
حد شرع بروی برانند کسی که در شکم خود ولد زنای دارد از عذاب غرامت
خلاصی می یابد کسی که در دل خود عشق و محبت الهی و شوق و ذوق نامتناهی
داشته باشد اکر از عذاب قیامت نجاة یابد و ببرکت ان برفعت درجات رسد
عجیب و غریب نخواهد بود مسئله دیکر ازین لطیفه تر آنست که چهار نفر
بزنا بر زانیه کواهی داهند آن زن کفت که این مرد شوهر منست حد زنا حالی
ازین زن ساقط شد هرچند که دروغ میکوید زیرا که حد بادنی شبهه ساقط میکردد
هی درویش فاسقه که بشوهر دروغی اقرار میکند از عذاب دینی نجات می یابد
بنده مومن که بخدای الله تعالی و یکانکی وی بصدق اقرار و اعتراف نماید اکر
از عذاب اخروی نجاة یابد از کرم الهی عجیب نباشد مسئله دیکر خریطه
که غلاف مصحف می بوده است چون کهنه شود روا نیست بیرون انداختن و باخود
از برای انکه نباید سوخته ساختن از برای حرمت قران ای درویش خریطه
روز چند جامع قران در وی بوده است صاحب شریعت جایز نمی دارد که انرا بیرون
اندازند و یا باتش سوخته سازند بنده مومنی که هفتاد سال دل او زخمکاه
حضرت خداوندی و تماشاکاه رحمت و عنایت الهی جل و علا بوده باشد
و بمقتضای ولکن وسعنی قلب عبدی بصد هزار مرتبه بر عرش مجید تفوق

پذیرفته اکر از ساحت قربش دور نیندازد و باتش سرکشی برزخ دوزخش
سوخته و مبتلا نسازد از کرم او دور نخواهد بود مسئله دیکر شنو پوست
حیوانات را حرمتی چندان نیست فکیف که پوست مردار که بود اما چون این
پوست خار مردار را دباغت دهند و بان جلد مصحف سازند حیوانات محترم شود
که محدث را جایز نباشد که بدست تر بیساید و حایض و جنب را روا نبود که دست
بروی رساند چیست در دلی این جلد کلام خداوندیست سبحانه و تعالی که دست
هیچ ناپاکی را مجال بسودن آن نیست لا یمسه الا المطهرون چه کمان می بری
بپوستی که صدف کوهر محبت دوستی باشد یا مثلا نافه که از نفحه مشک اذفر
معطر بود و یا خزانه از شعاع سراج وهاجی منور باشد اکر ببرکت آن دولت
و سعادة ان مصاحبت عزیز و مکرم کردد و از چنک نهنک شیطان و ابتلا بلای
دوری و فرقت ان خلاص شود و از کرم الهی باختصاص کردد عجیب نخواهد بود
حکایت مردی بود در زمان بنی اسرائیل بس قبیح الوجه و کریه المنظر روزی
آینه برداشته صورت کریه خود مشاهده کرد بسیار متغیر الحال شد آینه بر زمین
زد و کفت الهی انفذ قدرتک حیث خلقتنی کذلک خداوندا خزانه قدرت
مکر بی سرمایه استطاعت شده بود که مرا از نقلینه خزینه لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم چنین بی بهره و تهی دست کردانیده سوکند بخداوندی
تو که هرکز بسجودی ترا خدمت نکنم و از بندکی تو تا توانم محترز باشم به
زمان وحی کرد که بنده مرا بشارت ده بجنت پیغمبر تعجب تمام نمود که در مقابل
ان کستاخی این بنده نوازی مشاهده کرد خطاب آمد که ای پیغمبر انت تنظر
الی سوء قوله و انا انظر الی حسن علمه حیث علمنی خالقا بصورته تو نظر
بر سخن ناپسندیده او داری و من نظر بر دانش پسندیده او بهمین مقدار که
مرا خالق خود دانسته و صورت خود را از نقوش کارخانه قدرت ما شمرده
ان اعتراض او و انقباض او را در کذرانیدیم و او را از جمله مقبولان خود

پیغمبر

کردانیدیم **نقلست** که یوسف علیه السلام برادران خود را جون بر سر خوان
بنشاند وهر برادر را با یکی یکی هم کاسه کردانید بن یامین بی رفیق وتنها
مانده بود با خودش هم طعام کردانید جون دست بجانب طعام دراز کرد
بن یامین دکریه درامد سبب کریه اش بپرسید کفت بر دست تو خالی بر حالی
مشاهده کردم که مثل آن بر دست برادر غایب خود دیده بودم مرا ازوی یاد آمد
وخورد وآشام بر من بواسطه آن تلخ وحرام کشت هرچند مبالغت می نمود
بطعام وشراب رغبت نمی کرد فی الحال وحی آمد که ای یوسف برادرت بن یامین
مقدار شناخت برا ست اورا در فراق کذار وپرده از پیش جمال بردار ای برادر
کسی که در حال برادر خود تاملی میکند بوصال ومشاهده جمال میرسید کمات
می بری بحال کسی که در صفات جمال وجلال حضرت ذو الجلال جل جلاله تامل وتفکر
نموده وسالهای بسیار درین منوال می بوده بلکه طرفة العینی از طلب نیاسوده
اکر بدولت وصال ورویت جمال حضرت پروردکار خود مشرف کردد چه عجب
مسئله مردی می بینند غریب مرده وکسی را بر کفر وایمان او اطلاع نیست با وی
چه معامله کنند امام اعظم ابوحنیفه رضی الله عنه میفرماید که اکر در بلاد
اهل اسلامست حکم باسلام اوست واکر در بلاد کفر است نظر کنیم اکر علامتی
از علامات اهل ایمان با وی همراه هست مثلا ختنه کرده است یا موی عانه
محلوق با امثال آن حکم کنیم باسلام وی وقتی که بمجرد دیار وبا علامتی از
علامات مردم دین دار بر ظاهر مجهول الحال حکم می کنند باسلام وی اکر با وجود
صد هزار دلایل وشواهد از ایمان وعرفان وقبول احکام واداء طاعات
وخیرات ومتابعة فرمان وپی روی مصطفی صلی الله علیه وسلم ومحبت
قران وصد هزار دیکر از شواهد وبرهان اکر حکم کرده شود بایمان ونجات
از نیران ووصول بجنات جنان ومشاهده جمال برکمال جانان از کرم الهی غریب کما مرا
نباشد **مسئله دیکر هم درین باب بشنو** اکر مرده یابند در میان بلاد مسلمانان و

وهیچ

وهیچ علامتی از علامات کفر وایمان در وی موجود نباشد صاحب شریعت میفرماید
که ببینند اکر ببلاد مسلمانان نزدیکتر باشد حکم کنند باسلام وی خداوندا
اکنون در ارکان ایمان مبالغت نموده اند کفتند معرفة واقرار وعمل در معرفت
واقرار هیچ شبهه نیست اکر تقصیری هست در عملست جون از علامات مومنان
در موجود باشد بکمال فضلی نقصان خدایا اکر حکم فرمایی بایمان ما بدان کرم که تو داری
امیدواری هست **الحدیث** قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سمیتم
الولد محمدا فاکرموه ووسعوا له فی المجلس ولا تقبحوا له وجها یعنی محمد نامانرا
کرامی دارید ونسبت جای ایشان در صدر مجالس کشاییده وروی پریشان در هم
مکشید ای درویش کسی که هم نام بنده از بندکان اوست این همه سعادت
قرین احوال در رفیق امال او میکردد کسی که هم نام حضرت او باشد یعنی مومن
الرا او را در قیامت از خواری وملامت نکاه دارد وبدولت وسعادت دارین
مشرف کرداد از کرم او غریب نباشد **حکایت** خواجه نظام الملک را خادمی
بود محمد نام واز سایر خدامش بنظر عنایت مخصوص کردانیده بود جون از وی
خادم ترک ادبی دیدی اورا بنام نخواندی وکفتی غلام چنین کن وچنین مکن
تا خادم این معنی دریافته بود روزی علی الصباح بیرون آمد وخادم را بنام غلام
آواز داد خادم را خاطر متفرق شد که آیا چه بی ادبی بوده است که خاطر خواجه متالم
شده عذر خواهی نمود واستفسار احوال کرد خواجه کفت ای فرزند هیچ تقصیری
نیامده است ولیکن مرا احتیاج باب بود خواستم که در حین جنابت ترا بنام محمد
بخوانم که ادب ندانستم در آن وقت این نام شریف بر زبان راندن خادم را دل
خوش کشت واهل اشارت را خوش آمد که وقتی که بنده عاجزی لیمی روا نمی دارد که
در وقت جنابت نام غلامی که هم نام محمد باشد بر زبان راند حق تعالی کی روا دارد
که امثال ان محمد صلی الله علیه وسلم که هم نام حضرت خداوند خود باشند جل جلاله
با مشرکان نجس طینت انما المشرکین در دوزخ قرین کرداند وبعذاب

فراق خود مبتلا سازد حکایت ابراهیم خلیل علیه السلام بمنزل یکی از مشایعان
ملت خود نزول فرمود صاحب بیت بر سید که میل خاطر بچه طعام و شراب است
خلیل فرمود علیه السلام بشیر و عسل آن درویش مقبل الحال بود دو سنگ برد آنرا فروخت
و برهم زد از یکی شیر خالص و از دیگری عسل مصفی روان شد ابراهیم ازان
تعجب نمود فی الحال جبرئیل امد علیه السلام و گفت کان لنا فقلنا الله وکیل ما را شدیم
ای خلیل ملول خاطر مباش که این دولت مرورا از برکت مصاحبت تو میسر شد اورا
باین کرامت بجهة آن مخصوص کردانیدیم که ترا میهمان او ساختیم و ترا اگر این معنی
مقرر نشد بواسطه آنست که ترا همچو توی میهمانی هرگز میسر نگشت فمن نزل
فی دار خلیل الله وجد ما وجد فکیف الذی نزل قلبه معرفة الله سبحانه وتعالی مسئله
ام الولد بنده است تزویج و اجارت و استخدام او جایز و لیکن ببیع او غیر جایز است
زیرا که حامل نطفه سید خود است فکیف لمن هو حامل معرفة الله سبحانه وتعالی
واعجب من هذا اقتداء الاخرس بالامی صحیح و اقتداء الامی بالاخرس غیر صحیح مع
ان کل واحد منهما عاجز عن القراءة لانه یرجی من الامی قراءة القران ومن
الاخرس لا پس منزلت امی بر اخرس متفوق امد که شاید عالم شود بخلاف اخرس لکن
حال العالم بالله و باحکامه سبحانه وتعالی مسئله فی هذا المعنی شخصی تخته
چند دارد از چوب مهیا و مرورا بطبخی حاجت افتاد تواند که ان تختها را بسوزد
و ترتیب طبخ خود نماید جواب آنست که اگر بر ان تختها حروف مکتب مثبت ساخته
و رقم حروف و کلمات بروی بر نکشیده می تواند سوختن و اگر حرف از حروف تهجی
بها بروی کشیده سوختن ان جایز نیست چرا که معلم بعلامت علمست فکیف بالواح
القلوب التی کتب الله سبحانه وتعالی علیها بقلم الحکمة الایمان والمعرفة وقال اولئک
کتب فی قلوبهم الایمان مسئله شخصی از خانه خواجه خود شاهی که بده درم ارزد
از حرز بر سم سرقة بیرون آورد خواجه اورا بقاضی آورد تا حکم بقطع ید فرماید
دزد گفت که این خواجه سید و مولای منست از مال سید خواجه خود برده ام قطع نشاید

وما اوراشیم

بجرد

بمرد این اما رای درویش هفتاد سال بجدا و ندی حق سبحانه وتعالی اقرار کرده
و اورا سید و مولای خود خوانده اگر از عذاب قطیعت امان بخشد از کرم وی
چه عجب لطیفه علیه روزی امیر المومنین عمر الخطاب رضی الله عنه از آن
مونس دل احباب صلی الله علیه وسلم سوال فرمود که هل یسلب ایمان المومن
یا رسول الله ایمان را از بنده مومن سلب کنند آنحضرت در جواب آن سرور اصحاب
توقف فرمودند جبرئیل علیه السلام فرود آمد و با خود همراه دو نهال کمال از
گلزار جویبار عالم ملکوت بگلشن سرای عالم ملک اورد گفت یا رسول الله یکی ازین
دو تعلق بجناب رسالت ماب دارد و دیگری حوالت بعمر خطاب مقرر بر انکه
هر یک نهال با احوال خود را در زمین قابل بنشانند گفت فرمان چنانست
که باز هر که ام نهال خود را از انجا بر کنید بقطع آن مشغول شدند هر چند اهتمام
نمودند آن نهالها از محل خود برکنده نشد جبرئیل فرمود علیه السلام هذا غرس
الخلق فکیف غرس الخالق درختی که بنده عاجز می نشاند چنان بیخ آور و باثبات می شود
بقوت و نبوت و شوکت ولایت بر نمی افتد شجرة طیبة ضرب الله مثلا کلمة طیبة
کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء بتصنیع و اهی شیطان لاهی از زمین
سینه دل بنده کی بر کنده گردد بلا ای درویش که اگر نه عنایت حضرت جل جلاله عمدت
بودی جل و علا هیچ فرد از افراد بشر بلکه اصناف ملایکه مقرب را مجال لاف
معرفت آنحضرت بودی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف تا آنحضرت خود
در ازل الآزال بعنایت اشنا کردانید و تاج قبول بر هامه همت تو نهاد که هولاء
للجنة ولا ابالی و دیگری را هم از بنی نوع انسانی بنا زیبا زی داغ هولاء ت
بر جبین نهاده از ساحت قرب براند که هولاء للنار ولا ابالی اگر چه عاقبت حال
بوشیده است اما بمقتضای کل میسر لما خلق له میان بشکر کدام نعمت ایمان
بر بند و شکر این نعمت عظمی انست که جا بجا او را بیگانه شناختی بیگانه باشی که او
در گاه نمی گیرد حکایت مردی زنی خواسته بود چنانکه زن بخانه شوهر می برند

درمیان جهازها کر به دیبا آراسته بر سید این جیست کفتند که به عروست و او را ببین که به پیل تمامست کفت جهاز را و باز برید و عروس را بکو بیدکه ما تنها باش و کره خود را دوست مدار بیت تما راخواهی زخویشتن دست بشوی خود را

بلکن بس انکهی ما را جوی انکه عزیمت بحر اخضر دار داکر در راه عشق جو بیش آید سربدان فرو بیار دمی توانی که تحمل عزت خود را مقعد صدق عند ملیک بیان

صفت فسحت ان عرضها السموات والارض است فرو کیری درین مضیق دنیا

وتنکنای ناخوش او که بازمانده فرعون وهامانست جرا فرود کیری بیت

جون به ازین پایه بدست اوری بد بود اینجا که نشست آوری دست این کل جو وفا دار نیست

بوی درو مصلحت کار نیست هر علمی حاصل صدا فکند کیست هر که آلوده صد بند کیست

کر هنری طعنه شهری برو ور شکری زحمت زهری درو ای درویش را عشق بازی

از ادم بیاموز هشت باغ بهشت را بر انداخت و بپوشش از برک درختان ساخت و نام ظلومی و جهولی بر خود نهاد کفت همه اینها روا دارم اما فرمان او را بر نمی کذارم

وحملها الانسان آدم در عالم راحت و آسایش آرام کرفته بود و بر مسند عز و کرامت تکیه زده و بکام و مراد خویش در بساتین فردوس میکشت که ناکاه متقاضی عشق در رسید که خیز و در سید آی مرادی عاشق وار قدم زن تا جمال مطلوب اینجا بر دلت مکشوف کردد سه احوال دو عالم را در مجلس مشتاقان جون زلف نکو نکو رویان در هم کشیم در مجلس مخموران واندر صف مهجوران هم جام جم را در کشیم تیغ جو رستم زن رضوان هم

می امد کای آدم از بهشت بیرون رو که این سرای راحت و منزل شادیست در کوی و محلت عشاق هیچ راحت و محل شادی نکنجد دنیا روتا داد محنت از تو بستاند بار امانت بکش و خراج محبت می کذار اما بتحمل این بار رسد کردن امین باشد که هر که بار کسی کشد او را بکند

مسئله درین باب بشنو مردی کنیزکی خرید هرکاه خواهد فروشد اما اکر ان خواجه بار بر کیرد خواجه را نرسد که نام بیع بروی نهد از برای آنکه بار امانت او بر میل را کنیزکی که بار خواجه میکشد از بندکی ازاد نمی شود اما بندکی آزادی شود آکر از بندکی ازاد کشتی

اما بنده آزاد میشود

علاقه

علاقه بندکی که برترین مقاماتست منقطع شدی بنده است اما از فروختن و بکناه سوختن ازاد است هرجند وی تا بسته بود فروختن و از خود دور انداختن ازان تا بسته بده ترست هی درویش بجهة بار خواجه کشید ت کنیزک زرخرید این همه دولت و سعادت می بیند به بین که بجهة با حضرت جل و علی احدیت جل و علا کشیدن به بنده بید قدرت آفریده او جه دولتها و سعادتها از وصال و مشاهده جمال میسر کردد جنانک عارف رومی کفته است قدس سره

بار نکار می کشد جون شتران مهار من بارکشیست کار او بارکشیست کار من کار کنم جو کهتران بار کشم جو اشتران بار که می کشم به بین عزت کار و بار من بیش کش قطارها کرد مرا و می کشد وان شتران مست او جمله درین قطار من اشتر مست او منم زیر بست او منم کاه کشد مهار من کاه شود سوار من اشتر من جو عف کند جمله علف تلف کند عف عف عف عف کند بیش مهار من بار سفید سر و سبز شکار را بکو هر دو ترا او و مرا میرسن و شکار من باغ و بهار را بکو لا فخوشی

جه میزنی بی من بنمایمت خوشی جون برسد بهار من لطیفه قدسیه قال علیه الصلوة والسلام قال الله سبحانه و تعالی لاجعل من آمن بی ساعة کمن لم یؤمن کسی که در همه عمر یک ساعت مصروف بمعرفت ما کرده است او را هر کز برابر نکنیم با کسی که مرا هیچ وقت نشناخته بعضی کویند معنی آنست که او را بر ان ایمان در ادم وایمان او را ضایع نکردانم تا با کافران برابر نکردد زیرا که ایمان مومن را دوست میدارم باید که جیزی باطل نکردانم مسئله درین باب بشنو طلاق سکران و عتاق وی واقعست باتفاق علما وارتداد وی معتبر نیست زیرا که طلاق هرجند النقض اشیاست نزد ما بجهة آنکه در وی انقطاعست بعد از اتصال اما جون جدایی از غیر موجب اتصال بدوست حقیقت هرجند مست بود ایقاع طلاق نمودیم اما ارتداد موجب افتراق از ماست مستی بود هذیانی کفت بروی نکیریم و اکر در وقت مستی کافری بیکانه اسلام آورد قبول کنیم عاقلست اکر عاقل

است وجدائی از غیر

بنودي ما را نشناختي وبعضي ديكر كويند سرا بر نكنم كسي را كه يكساعت از عمر خود
با ايمان كذرانيده باكسي كه نكذرانيده يعني اكر چند عياذ بالله از جمله عمر كافران باشند
كه ان مقدار عمر او را تدارك نمايم وجبر نقصان بتخفيف عذابي مثلا در بارهٔ
او مجري دارم چنانك در بعضي كتب اهل تذكير ديده ام كه چون حق تعالي فرعون
غرق كرد وآبش بر روي افكند چنانچه بني اسرائيل بشناختند موسي عليه السلام
فرمود خداوندا هامان كجاست حق تعالي فرمود نجا من الغرق نجاتش
داده ايم كفت الهي وي بمراتب از فرعون خبيث تر بوده سبب نجات وي
حق تعالي فرمود كان له عندنا حق اداء در ذمهٔ كرم ما حقي بود ضايع نكردانيديم حقي
موسي كفت عليه السلام وما هو آن حق كدام بود فرمود روزي با فرعون
نشسته بود انكور مي خوردند فرعون كفت اما احسنت خلق العنب كفت چه خوب
آفريده ام اين انكور را هامان كفت انت تحسن خلق الدبس تو دوشاب بكالقوم
خوب تواني ساختن اما كوهر انكور را بصيقل قدرت بر داختن تعلق حقيقي
دارد اين مقدار معرفت وي سالهاست كه نصب العين كرم ماست ومجازاة
ان بر لطف ما لازم امروز او را نجات داديم از ين هلاكت تا بمقدار ان مقدار
معرفت وي نموده باشيم هي درويش مي شنوي كه چه ميكوييم هامان كه باين مقدار
معرفت از عذاب غرق نجات يابد بنده مومن عارف كه از هزار مهر از مطالع دل وجان
او شعاع انوار معرفت بر شهرستان وجود تافته اكر از عذاب حرق امان يابد
وبوصال جاودان مشرف كردد از كرم او چه عجب **لطيفه نقليه** بشنو در تواريخ
اورده است كه چون حضرت جلال احديت جل وعلا از براي موسي وقوم وي دريا
بشكافت در چنين مرور امر امد كه تابوت يوسف عليه السلام در قعر اين بحر مدفون
است او را با خود بيرون بريد موسي عليه السلام مدفن يوسف عليه السلام
نميدانست او را كفتند پيرزالي است در بنيه فرتوت كه بر مثال عنكبوت سالها پرده
اوهن البيوت بر خود بافته وسالها بسيار كرم وسرد روزكار بر سر او وزيده

از و استغفار بايد نموده او را حاضر كردند كفت بلي ميدانم وليكن اعلام آن
موقوف بشرايطست اول آنكه سراي موسي خود برداري كه من ضعيفم تا بمدفن
يوسف رساني وديكر آنكه در بهشت رفيق خودم كرداني وديكر آنكه بوصال ولقا روردكارم
بشارت دهي موسي عليه السلام متامل شد وحي امد كه هرچه خاطر اين عجوزه مايل آنست
قبول كن كه ترا شرمنده نكردانيم واو را بمراد او رسانيم هان درويش ضعيفه كه
سر مرده مي شناسد باين سه دولت مشرف ميكردد بنده كه ذات وصفات زنده پاينده
ازلي را جل جلاله كما يجب وينبغي دانسته وشناخته اكر بر داشته لطف او كردد
وحملناهم في البر والبحر ودولت مرافقت انبيا در بهشت ميسر كردد وحسن
اولئك رفيقا وسعادت مشاهدت ولقا وروية حضرت عزت جل وعلا
مشرف كردد عجيب وغريب نباشد **لطيفه قرانيه** قال الله سبحانه وتعالي
مثل الذين كفروا بربهم اعمالهم كرماد اشتدت به الريح في يوم عاصف
بيان اعمال كافران ميفرمايد كه خيرات ومبرات ايشان در جنب كفر وطغيانشان
خاكستري است كه تند بادي بر داده كه از و هيچ اثر باقي نكذاشته يعني اكر نيكويهاي روي
زمين را بكفر عياذا بالله جمع كني همه نابود كرداند ووقتي كه اعمال نيك
كافران را بكفر بقا نتواند بود افعال بد مومنان را بايد كه با ايمان بقا نتواند بود
علي بطريق اولي تا سبقت رحمتي غضبي ظهور تواند نمود **نقلست** كه يكي از
قطاع طريق را عزيمت توبه در باطن مصمم كشت كفت در روزكار از مردم بسيار
شعين كيست كه بر دست او توبه كنم او را براهبي دلالت كردند نزد وي امد وكفت
كناه بسيار دارم وميل توبه در باطن خود مي بينم هيچ اهم باز كردم قبول
روي باشد يا نه زاهد كفت شمه از كناهان خود بيان كن كفت كناهان من انواع
يكي نوع خون ناحق است آنچه در شمار امده است نود وهشت خونست زاهد كفت
او را بسيار بزرك شمرد واز تحت مغفرت بيرون ديد كفت لا توبة لك توبه تو
قبول نكنند شمشير بر كشيد وآن زاهد را نيز بكشت نود ونه خون شد

دلالت نمودند ان زاهد نیز از وی همان پرسید وجواب همان کفت او را نیز بقتل
آورد صد تن تمام شد وهمچنان دغدغهٔ توبه از خاطر وی بیرون نمیرود تا زاهد
دیکرش دلالت کردند نزد وی رفت وحال خود عرض کرد ان زاهد کفت در پای این کوه
دو قریه است یکی محل باش مومنان است ونام ان قریه نصره است ودیکری منزل
وماوای کافرانست ونام او کفره است اکر ترا اراده مومنان مقام شود امید
قبولست واکر در قریه کافران باشی بودنشان در دست ان مرد روان شد که آیا قرارکاه
کدام قریه خواهد بود چون بمیان هر دو ده رسید موکل اجل بسر وقت وی امد
وجان او را قبض کرد فرشتکان رحمت با فرشتکان عذاب بکفت وشنید در
آمدند فرشتکان رحمت میکویند مومنست روح او را با ارواح مومنان باعلی علیین
می بریم فرشتکان عذاب میکویند کافرست با کفار در سجین می بریم ملحق
میکردانیم حضرت جل الاحدیت سبحانه وتعالی جبرائیل را بمحاکمه بفرستاد که بکوی
تا زمین را بپیمایند بهر قریه که نزدیکتر بود حکم ساکنان ان قریه اش دهند
خطاب حق تعالی بزمین ده مومنان در رسید که ای زمین خود را در هم کش
وای زمین کافران خود را بکستران بپیمودند بدیه مومنان یک شبر نزدیکتر
آمد وبروایتی یکسر انکشت جان او را فرشتکان رحمت بعلیین بردند هان ای
درویش امیدوار باش که چون بدولت ایمان مشرف کشتی با من وامان رسیدی
نه بینی که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از حضرت جل الاحدیت جل وعلا
نقل میفرماید که لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی ودرین
حدیث لطایف بسیار در محل خود مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی شیخ
یحیی معاذ رازی کفت قدس سره در مناجات خود الهی سمیتنی مومنا مرا
مومن خواندی فال نیک کرفتم وکفتم امنت من عذابک ومرا مسلمان نخوا
تفال نمودم وکفتم سلمت من عذابک ومرا دار السلام پیر کردانیدی کفتم خود
فرمودی که الشیب نوری نور خود را بنار خود نسوزانی هاتفی اواز داد که صدقت

یا یحیی

یا یحیی سمیتک مومنا فامنتک من عذابی وسمیتک مسلما فسلمت من عقوبتی
ورزقتک الشیب وهو نوری وانا استحیی ان احرق نوری بناری قال علیه
الصلوة والسلام یقول جهنم للمومنین جز یا مومن فان نورک اطفاء لهبی
روز قیامت نور ایمان مومن بر نار جهنم غلبه کند چنانچه اتش عشق در باطن
خلیل علیه السلام بر نار نمرود در دنیا چکونه غلبه کرد اتش محبت که در کانون
سینه نور ایمان وسکینه می فروزد اکر اتش دوزخ را فرو نشاند چه عجب در حدیث
امده است که ان المومن اذا وضع قدمیه علی الصراط تجمد نار جهنم تحت
قدمیه کما تجمد الاهالة علی الطبق فتقول النار جز یا مومن فان نورک اطفاء
لهبی چون مومن قدم بر پل صراط نهد اتش دوزخ در زیر قدم وی یخ بندد
چنانچه چربی در زمستان بر طبق می بندد از دوزخ بکذرد وندانکه این
دوزخست چون در بهشت رسد کوید الهی شنیده بودم که تا از دوزخ نکذرند
بهشت نرسند ومن دوزخ ندیدم وبهشت رسیدم کویند کذشتی ولیکن از نور
ایمان تو نار جهنم همه کلزار نعیم شده بود قال العارف الرومی فی المثنوی قدس سره
مومنان کویند در حشر ای ملک * نی که دوزخ بود راه مشترک * مومن وکافر برو یابد کذار
ما ندیدیم اندرین ره دود ونار * نک بهشت وبارکاه ایمنی * پس کجا بد آن کذرکاه دنی
پس ملک کوید که آن روضه خضر * که فلان جا دیده اید اندر کذر * دوزخ آن بود وسیاستکاه
بر شما شد باغ وبستان ودرخت * چون شما این نفس دوزخ خوی را * اتشی کبر فتنه جوی را
جهدها کردید واو شد پر صفا * نار را کشتید از بهر خدا * اتش شهوت که شعله میزدی
سبزه تقوی شد ونور هدی * اتش خشم از شما هم حلم شد * ظلمت جهل از شما هم علم شد
اتش حرص از شما ایثار شد * وان حسد چون خار بد کلزار شد * چون شما این جمله اتشهای
بهر حق کشتید جمله پیش پیش * نفس ناری را چو باغی ساختید * اندرو تخم وفا انداختید
بلبلان ذکر وتسبیح اندرو * خوش سرایان در چمن بر طرف جو * دوزخ ما نیز در حق شما
سبزه کشت وکلشن وبرک ونوا * وهم یحیی معاذ کفت قدس سره الهی اذا کان توحید ساعة

یهدم کفر ستین سنة فتوحید ستین سنة کیف لا یهدم معصیة ساعة ایمان کفر
شصت ساله را نابود میکند اکر ایمان شصت ساله معصیت یکساعة را نابود کند
چه عجب **لطیفه** خواجة را بنده ایست که از وی روزی خدمتی شایسته دیده هرچند
از وی بی ادبی می بیند یاد ان خدمتی وی میکند و از وی همی کذراند ای درویش
هیچ خدمتی بندکان را به از ایمان نیست اکر ببرکت ایمان از شامت عصیان امان یابیم و برفعت
درجات شتابیم از کرم الهی دور نباشد **لطیفه** کودکی در کهواره بیاکدامنی یوسف
علیه السلام کواهی داد که وشهد شاهد من اهلها عیسی علیه السلام بیاکدامنی
مادر کواهی داد انی عبد الله اتانی الکتاب انجا یوسف علیه السلام از تهمت نجات
یافت وانجا مریم از ملامت خلاص شد هی درویش هشتاد ونه جای حق تعالی در قران
بیاکی مومنان کواهی داده است یا ایها الذین امنوا اکر ما نیز از عذاب ملامت
وغرامت قیامت نجاة یابیم از کرم او عجب نبود **لطیفه** این دو کودک که کواهی
دادند بیاکی آن دو نفر از برکت این شهادت ان یکی نبوت یافت و رفعت باطباق
سموات وان دیکری ولایت و وزارت وانواع کرامات بنده مومن که بوحدانیت
وباکی فردانیت حضرت جلال احدیت سبحانه وتعالی کواهی بصدق وارادت
وخلوص طویت چندین هزار بار اداکرده باشد اکر بشارت بجنت وسعادت
مشاهدت یابد از کرم الهی چه عجب **لطیفه قرانیه** اذا جاءک الذین یؤمنون
بایاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة مومنان را بشارت ده ای محمد که
سلامت ورحمت حوالة شماست نویسندکان جهار اند کرام الکاتبین که اعمال تو می
نویسند ان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون حفظه اندکه
اقوال تو می نویسند ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید قلمست که اجال تو می نویسد
لکل امة اجل حق تعالی است که رحمت بکمال ازلی تو می نویسد کتب ربکم علی
نفسه الرحمة انجه کرام الکاتبین وحفظه نویسند انرا بدل بود اولئک یبدل
الله سیاتهم حسنات انچه قلم نویسد کاه باشد که محو کردد یمحو الله ما یشاء ویثبت

اما انچه حق تعالی نویسد تبدیل وتغییر را بوی راه نبود ما یبدل القول لدی وما انا
بظلام للعبید **مسله شرعیه** مردی چند غلام بیک بیع بخرید بعضی ازان غلامان
پسندیده اند وبعضی ناپسندیده اند مر مشتری را ولایت قبول پسندیدکان ورد
ناپسندیدکان هست یا نی شریعت میفرماید که اکر قبول کند همه را قبول می باید کرد
واکر رد کند همه را رد باید کرد تقریب انست که حق تعالی همه مومنان را خریده است
ان الله اشتری من المومنین انفسهم الایه وذکر مومنان ستاول انبیا واولیا
وعوام مسلمانان است اما انبیا واولیا پسندیدکان بارکاه کبریا اند وبافی
الوده کان کدورات معاصی وتقصیر اند چون صاحب شریعت بقبول همه
فرمود ویارد همه ورد انبیا واولیا ممکن نیست بس لا بد همه را در عرضة قبول
در باید اوردن وهمه را ببرکت ایشان قبول کردند **لطیفه** مکر ابلهی
کوزه نباتی میخرید چوب پارها در وی بدید کفت من زر داده ام ببیع من
نبات است نه چوب خواسته که چوبها را رد کند فقیهی بر ایشان بکذشت
کفت چوبها که در نبات است داخل بیعست هان درویش وجود با جود انبیا واو
کوزه نبات است ونفوس ما یوس ما عصاة چنان چوب پارهاست که دست نیاز در دامن
همت وبیرامن دولت ایشان زده ایم امروز چوب پارهای نفوس عاصیه ما را
از نبات انبیا واولیا که برکزیدهای بارکاه کبریا اند جدا نکنند از کرم الهی عجب
نخواهد بود آثار صحبت هرچه درین عالمست ورنه کجا یافتی بید بهای نبات
ای درویش مقصود از خلق این مشت عاصی جانی بجرد اظهار جود وکرم بوده است
واکر نه توان دانستن که از خاک ظلوم جهول چه کار اید واز ین شجره نهاد که بر کنار
جویبار ظلم وفساد نشانده انچه بار حاصل شود **تمثیلی بخاطر من میکذرد بشنو**
شنیده ام که پادشاهی در شکارکاهی از لشکر خود دور افتاده بود وانخیل وحشم مهجور
مانده از روز تا بشب در کوه وبیابان میکشت از لشکر تنها تا ان وقت که جمشید خورشید
از تخت اوج تخفیض مغرب نزول فرمود وجهان لباس آل عباس در پوشید پادشاه
بجانب



ازدور دو خرابی دید گفت امشب درین خرابه نزول نماییم و در کلبه یکی از رعایا فرود
آییم تا علی الصباح که نقاره طمطراق طلیعه سپاه رومی روز فرو کوبند سوار شوم
و بلشکر و سپاه خود پیوندم حاصل در آن ده ویران در آمد و بسرای پیرزالی فرود
آمد پیرزن میهمانی دید اثر نجابت از جبین او مبین سیمای بزرگی و دولت از طغرای
صورت و منشور سیرت او مستبین فی الفور برجست و از برای پادشاه طعامی ساختن
گرفت پادشاه در آن کنج زاویه پیرزال نشسته و در صدق و اخلاص و خدمتکاری این پیرزال
متحیر گشته پیرزال تنها بود و ترتیب امور طعام پختن را مددی می بایست روی بپادشاه
آورد و گفت ای میهمان عزیز اگرچه از ادب دور است میهمان را درین امور تکلیف نمودن
اما اعانت ضعفا از سنن مرضیه بزرگانست بی مدد تو این مهم کفایت نخواهد شدن
پادشاه دست کرم از آستین نعم بیرون آورد تا بمددکاری وی آن طعام ساخته و پرداخته
گشت امشب پادشاه در کلبه ادبار پیرزال بسر برد چون خسرو سیارگان گرد بالش
نور بر تخت ظهور را نداخت و اعلام عالی احتشام شعاع بر بام هفت آشام کشیده
الانتفاع برافراخت پادشاه از کلبه ادبار پیرزال قدم عالی همم بر مرکب اجلال کرد
و تازیانه خود بدان پیرزال داد و گفت این تازیانه را درین خانه بیاویز تا هر کرا نظر بروی
افتد داند از دور و نزدیک که این زاویه تنگ و تاریک منزل و ماوی چه میهمان
رفیع الشانی بوده پیرزال آن تازیانه بر در خانه بیاویخت امرا و وزرا و ارکان
مملکت که بطلب سلطان اقطار و اکناف آن دشت و بیابان را پیموده بودند
چون بدر زاویه پیرزال میرسیدند و تازیانه پادشاهانه بر در آن خانه آویخته
می دیدند زمین بوس می نمودند و روی اقبال بر آستانه پیرزال می سودند
و از آنجا در می گذشتند چون پیرزال این معنی مشاهده نمود دانست که آن
میهمان عزیز پادشاهی هفت کشور و شهنشاه سلاطین دادگستر بوده است
که او را در شب تاریک دیده بود و لیکن کما ینبغی نشناخته و درخور اقبال عز
و جلال او نپرداخته پیرزال از برای تمهید مقدمات عذرخواهی در دنبال

اورنک

اورنگ شهنشاهی دوان شد و از سر نیازمندی عذر خواستن گرفت پادشاه دید که
پیرزال عذرخواهان از عقب دوان می آید عنان مرکب باز کشید عذرخواهی پیرزال
بشنید که میگفت پادشاها معذور دار که نشناختم و بخدمتکاری نپرداختم پادشاه
فرمود که ای پیرزال اگر بشناختی چه میکردی و بان خانه و سرا و متاع برگ و نواله
گونه خدمت من می نمودی اما بدان که تا زنده ام از شکرگذاری آن نیازمندی شبینه
تو بیرون نیایم هان ای مرد معنوی گوش دل بگشای تا تحقیق این تمثیل شنوی
بدانکه پادشاه پادشاهان جل و علا از دار الملک کنت کنزا مخفیا قصد شکارگاه اردت
ان اعرف نمود در میدان قدرت عنان عنایت در شبانگاه خلقت ان الله خلقه
فی ظلمة بکلبه ادبار آب و خاک انی خالق بشرا من طین کرد امشب پیرزال عقل خوا
که دیگر عمل از برای خدمت سلطان لم یزل عز و جل بر دیگران امل بر نهد دید که
بی معونت و مدد و توفیق خدای جل و علا میسر نمی گردد که ایاک نعبد و ایاک
نستعین چون توفیق ربانی و اعانت سلطانی ممد احوال او شد و دیگ اعمال پخته
و نقد آمال ساخته گشت صبح اقبال بدمید و نور افضال خورشید نوال از مطلع
جمال ثم رش علیهم من نوره طالع گشت پادشاه ازل عز و جل تازیانه خلافت
انی جاعل فی الارض خلیفه بدست عجوزه عقل داد که این امارت را بر در کلبه
کالبد آدم در آویز که خلق الله آدم علی صورته لشکر ملایکه از صافین و حافین
و ارکان ممالک علیین چون این علامت مشاهده نمودند آستانه کاشانه ویرانه
صلصال کالفخار را قبله گاه سجود و محراب شهود خود گردانیدند که فسجد
الملایکة کلهم اجمعین اما آن سجود نه تازیانه سرای را بود بلکه سر شهود
تجلی ذاتی را بود که و نفخت فیه من روحی عبارت از آنست چون حقیقت این
معنی بر عقل ضعیف نهاد منکشف گشت در تک و پوی من طلبنی وجدنی زبان
بعذرخواهی ما عرفناک حق معرفتک بگشاد خطاب مستطاب در می رسد که ای
عقل ناقص در حجره ظلومی و جهولی سرای پادشاهی ما و درخور خداوندی

چه ترا ای کرد فارغ باش که بعزت وجلال ما که آن نیاز مندی نیم شبی واه سحرگاهی
ترا بصد هزار ساله تسبیح وتقدیس مسبحان عالم ملکوت ومقدسان حظایر
جبروت برابر نکنم که انین المذنبین احب الی من تسبیح المسبحین بیت

در ره عشق توام درد تو همراه بس است ۰ مونس خلوت دل آه سحرگاه بس است
ره مخوفست وشب مظلم ودشمن بکمین ۰ ره برم نور توکلت علی الله بس است
در حریم حرم خاص گرت ره ندهند ۰ همت از دور زمین بوسی درگاه بس است
حسن ساقی بتو بی پرده اگر جلوه نکرد ۰ عکس افتاده بجام دل آگاه بس است
چون من القلب الی الرب بگشایند دری ۰ با پلاس کش ونشین که همین جاه بس است
حشم عقل بزیر علم عشق درآر ۰ در سپاهی که هزارند یکی شاه بس است
گر مطیعان همه طاعت ببر دوست برند ۰ ای معین بدرقه راه تو یک آه بس است

رجعنا الی مباحث الایمان شیخ سهل عبد الله تستری میفرماید
لا یبلغ العبد حقیقة الایمان حتی یکون فیه اربع خصال اداء الفرایض بالسنة واکل الحلال
بالورع واجتناب المناهی من الظاهر والباطن والصبر علی ذلک الی الموت یعنی
ایمان حقیقی مر بنده را وقتی میسر گردد که چهار وصف پیش گیرد ۱ فریضه ها را بطریق
سنت ادا کند ۲ لقمه حلال خورد و با وجود آن از حرام وشبهه ترسان باشد در این لقمه
۳ از نافرمانیها ظاهری و باطنی دخلا وملا اجتناب نماید ۴ عمر خود درین سه
ورد بگذراند تا اجل رسد وقت او آید شیخ عارف مرتاض فضیل عیاض میگوید قدس
سره که ایمان تمام بده خصلت شود ۱ بیگانگی خدای تعالی گواهی دادن ۲ به پیغمبری
رسول صلی الله علیه وسلم تصدیق نمودن ۳ فریضهای حضرت خداوند
سبحانه وتعالی ادا نمودن ۴ از حرام کرده های وی مجتنب بودن ۵ رعایت
امانتها ومحافظت حقها کردن ۶ از خیانتها ما امکن دور بودن ۷ سخن راست
گفتن ۸ وفا بعهد نمودن ۹ صله رحم بجای آوردن ۱۰ در نصیحت مسلمانان
کوشیدن شیخ رومی میگوید قدس سره الایمان استصغار الکونین عند رؤیة المکون

وقال الواسطی قدس سره اول قدم فی الایمان ان لا یجری علیک التلوین
فیما یرد علیک من نعمة او بلیة اذ لا فرق بینهما فی الحقیقة فرمود اول قدم در
ایمان آنست که در مقام یکرنگی کوشد وصاف نعمت ودرد بلا را یکسان نوشد
که در حقیقت میان نعمت وبلا فرق نکرده اند وبحقیقت این سخنی بتحقیق پیوند
داند که بدایت مقام اهل ایمان از ارباب عرفان آنست که تفاوت نکند در نظر
همت ایشان ساقیان بزم لطف شراب نعمت وصال در جام نوال بروی پیمایند
و یا جلادان میدان قهر تیغ بلای فراق بر فرق معاملات او فرود آرند که در حین
مشاهده ذات تفاوت میان صفات جمال وجلال دیدن ممکن نیست اذ لا فرق
بینهما فی الحقیقة ای دریغ که مقام بسطست ولذا اطالة کلام مختصر نیم ولا از معارف
لدنیه ولطایف عندیه چندانی در سلک تحریر در می آوردم که جا بازار صرافان گنج
خانه قلم را بجواهر معانی اسرار توحید میکردم ودر گوش هوش شاهان تخت
عالی بخت لی مع الله وقت در رغرر ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی
قلب بشر در می آوردم ولیکن ان میگویم که شیخ گنجه قدس سره درین باب گفته است

خلایا حرف گیران در کمینند ۰ حصاری ده که حرفم را نه بینند ۰ ز بی وزنی به بی وزنان ندهم
گنج ۰ جفا بر گاو گردون نالد از رنج ۰ ولی آن کز معانی با نصیبست ۰ بداند کین سخن
طرز غریب است ۰ چه باک از طعنه خاکی وآبی ۰ چو دارم درج زرین آفتابی ۰ بجز بهم زرد
عیب هر کو عیب شوییست ۰ بجز عیب کسی کو عیب جوییست ۰ اگر سنگی دهن بر کاسه من
زند در شکنی چو نکه بر الماس من زد ۰ من از دامن جو در باریختم ۰ گریبانم ز سنگ طفلی
چو برقی کو نماید خنده وخوش ۰ غریق آب ومیسوزم در آتش

وذکر فی التعرف للایمان اربعة ارکان توحید بلا حد وذکر بلا بت وحال بلا نعت
ووجد بلا وقت فی الشرح توحید بی حد آنست که همه آحاد را دو حدهاست حد اول
فناست وحد دوم که تثنیه است ووحدانیت است که لیس قبله فناء ولا بعده
ثانی ویا چنین گویم توحید بی حد آنست که بی نهایت بود یعنی چون موحد



باشد توحید موحد نیز بی نهایت باید و یا چنین گویم که توحید بی حد یعنی
اعتقاد وحدانیت بمثابه که هرگز ابدالاباد ازان اعتقاد بر نگردد، دویم ذکره
بلا بت فرمود یعنی یاد حق تعالی بمرتبه که هرگز مقطوع و بریده نگردد زیرا که
قطع ذکر یا از ملالتست از یاد مذکور و یا از برای استبدال غیر وی بروی
واین دو با حقیقت محبت و معرفت جمع نگردد چرا که در کونین چیزی قایم مقام
مذکور حقیقی نیست تا عارف با یاد وی انس گیرد و از یاد حق تعالی غافل گردد کاه گر
پیوسته بیاد او باشد ذکر بلا قطع اینست سیم حال بلانعت فرمود یعنی وصف وی
حال وی گردد تا هرچه گوید از نقد وقت خویش گوید و تا خویشتن را در مقامی
نیابد ازان مقام سخن نگوید و یا گوییم حال بلا نعت یعنی او را حالی پیدا شود
که از وصف کردن بیرون بود چهارم وجد بلا وقت گفت یعنی بهر وقتی حق را
شاهد باشد و وجد بر مقدار معرفت بود و مقدار محبت قوی تر معرفت وی
قوی تر و هرچند معرفت قوی تر مشاهده کامل تر هی درویش یک ذره از آتش ظاهر
بر عضوی از اعضای نهی هیچ عضو را تحمل نمی ماند از هر ذره از ذرات نهاد
فریاد بر می آید با آنکه این آتش جزویست از هفتاد جزو و آتش دوزخ یک جزو
از هفتاد جزو و آتش محبت که در درون دلهای طالبان اوست پس اگر طالبان
حضرت جل الحدیث را باشرارات آتش عشق و محبت آرام و قراری نبود شاید

من المولفه

آتش عشق تو در جان من افتاد کنون * رفت آرام و قرارم همه بر باد کنون
چنگ چون زخمه خورد ناله کند معذورست * چه عجب گر کنم از دست تو فریاد کنون
مدتی بسته زندان طبیعت بودم * دست غیب آمد و بندم همه بگشاد کنون
ساقی بزم خدای در میخانه گشود * صد هزاران خم و پیمانه بمن داد کنون
این همه باده که از جام صفا خورده بمن * همچنان از طلب خویش نه ایستاد کنون
تا ز رخ ساقی ما پرده عزت برداشت * خانه صبر ز ما فتاد ز بنیاد کنون

ای درویش سخن در ایمان و مومن میرود هر مومنی که تشبث بذیل سعادت خیل ایمان نمود

گوی دولت از میدان سعادت در دنیا و اخرت در ربود حدیث امیدوار کننده
این باب بشنو در احیاء العلوم امام حجة الاسلام غزالی قدس سره آورده است و نقل از
ابوذر غفاری کرده و وی نقل از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که جبرئیل امین
از حضرت رب العالمین جل وعلا مرا گفت بشر امتک انه من مات لا یشرک بالله
شیئا دخل الجنة ای محمد بشارت ده مر امت خود را که هرکه از ایشان بمیرد و بخدای
تعالی شریک نیاورده در آید در بهشت فرمود که من پرسیدم وان سرق وان زنا اگرچه
دست بمال نا نهاده دراز کند و یا بفاحشه مبتلا گردد فرمود وان سرق وان زنا باز مکرر
کردم که وان سرق وان زنا او نیز مکرر کرد وان سرق مکرر وان زنا وان شرب الخمر
بدانید که مومن ببرکت ایمان از عذاب در امان بود که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گفت
چون روز قیامت شود و میزان عدل بگسترانند بخشکان مومن را گویند هر کدام از اهل
کفر عوض خود با آتش جهنم بفرستید و خود بسلامت ببهشت در آیید و درین باب
حکمت مرکب تفکر در میدان تدبیری تاخته اند و تیر اندیشه بجانب نشانه حکمتی
حکمت بیشه انداخته و مصداق این حدیث با وجود معارضه نص ولا تزر وازرة
وزر اخری چنین بیان فرموده اند چنانچه در شرح تعرف میگوید که کافر و مومن
در ظهر آدم مجتمع گشتند و بهم بر آمیختند عصیان مومن از شومی مجاورت
کافر آمد نه از قصد مومن مخالفت خداوند خویش را وحده و خیری که بر دست
کافر گذر کرد از برکت مجاورت مومن آمد نه از قصد موافقت لاجرم اندر قیامت
خیر کافران مومنان را دهند که تاثیر برکت ایشان بود و تقصیر مومنان بر کافران
دهند که تاثیر شومی ایشان بود و مومن را در شریعت نیز موازنه هاست مثل بشنو
اگر مردی سوگند خورد که ازین خانه بیرون نرود شخصی او را برداشت
و ازین خانه بیرون برد حانث شود یا نی صاحب شریعت میفرماید اگر بامر او
بوده است حانث شود و اگر باکراه بوده یا برضا ولیکن بی امر او بوده است
حانث نشود و بر ارباب الالباب پوشیده نیست که هیچ مومنی بطوع رغبت

مخالفت فرمان حضرت جلال احدیت نکند واگر بان مبتلا شود بواسطهٔ عارضی
از عوارضی تواند بود مثل وساوس شیطانی و هواجس نفسانی و همنشین بد و
مصاحبت بد بود دو امثال آن مسئله مردی مرکبی دارد و بر وی بقدر طاقت
وی بار بر نهاده فضولی می آید و مقداری دیگر بار بر آن مرکب نهاده بر بار وی
می افزاید تا آن مرکب هلاک میگردد صاحب شریعت تضمین آن فضولی میکند
چرا که صاحب وی میدانست که چه مقدار بار تحمل میکند همان مقدار بر وی وضع
کرد تعدی آن جانب فضولی است حضرت احدیت جل وعلا بر هر مرکب نفس که مطیته
بقدر طاقت وی بار امانت بر وی نهاده که لا یکلف الله نفسا الا وسعها و شیطان لعین
بار وسوسه و گناه بر آن بار بیفزوده باشد بشومی آن بر شرف هلاکت رسیده
در روز قیامت بمقتضای شریعت تضمین بر آن لعین ملحق خواهد شد و بندهٔ
مؤمن ببرکت ایمان از نکال و خذلان نجات خواهد یافت انشاء الله العزیز
مسئله دیگر درین باب شخصی آب حمالیست باری برداشته و از منزلی بمنزلی می برد
در راه ریخته و بجهة آن پای حمال لغزیده و بار افتاده وضایع شده صاحب
شریعت آن مرد آب زننده را ضامن میفرماید و قیمت آن بار ازوی میستاند
ای درویش تو حمال بار امانتی وحملها الانسان و قدم درراه بندگی داری وماخلقت
الجن والانس الا لیعبدون و شیطان آب وسوسه زده یوسوس فی صدور الناس
و درین راه پای بشریت لغزیده و در بار امانت نقصان بدید آمده امید آنکه در قیامت
غرامت آن بشیطان مستند گردد و بندهٔ مؤمن سالم و غانم از مهالک نجات یابد و در کتب
اهل تذکیر نقلی از حضرت خواجه خضر علیه السلام دیده ام که از مکتب خانه
وعلمناه من لدنا علما بدان حضرت رسیده که خواجه فرموده چون روز قیامت
شود شیطان لعین بر مؤمن عاصی در دار القضا یوم یؤخذ بالنواصی دعوی
کند مضمون دعوی وی آنکه الهی مرا بدوزخ می فرستی متابعان مرا نیز
بمقتضای لاملان جهنم منک و ممن تبعک منهم اجمعین قرین کن آن حضرت

جل وعلا جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل را علیهم السلام بفرماید که در صحرای عرصات
امام اعظم ابوحنیفه کوفی و امام اکرم شافعی مطلبی را رضی الله عنهما طلب کنید
و بجناب کبریائی حاضر گردانید این چهار مقرب آن دو امام مؤدب را بر دو براق مرتب
سوار کرده بجناب قدس حاضر کنند خطاب مستطاب در رسد که دو منبر از نور حاضر
گردانید و بر منابر نور بعزت و سرور ایشان بنشانید از امام ابوحنیفه پرسد که ای نعمان
حکم تو در مسئله غصب که مجتهدان چه بوده است گوید الهی چنان حکم کرده بودم که کسی زمین
کسی را غصب کند و در آن زمین تخم کند و محصول حاصل شد محصول از صاحب تخم بود و زمین
از آن مغصوب عنه از امام شافعی پرسد که حکم تو درین باب چگونه بوده است گوید من نیز
بدین طریقه حکم کرده ام و بر غاصب نکال ایجاب کرده ام تا از حال وی عبرت برد از حضرت
جلال احدیت سبحانه و تعالی فرماید که ای خلایق اولین و آخرین بدانید که امروز من
بر قول این علماء امت محمد صلی الله علیه وسلم با بندگان مؤمن و شیطان کاسن حکم کنم
زمین وجود بندهٔ مؤمن از آن حضرت منست چرا که در ازل بمبایعهٔ ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم خریده ام و شیطان مردار دینی که محل کبر و دار وی بوده است این زمین ملک مرا
غصب کرده و در وی تخم وسوسه پاشیده و از آن محصول عصیان و ثمرهٔ خذلان بوصول
پیوسته امروز حکم من آنست که هر محصولی که از تخم وسوسه وی حاصل آمده است شیطان
بردارد تا من زمین وجود بندهٔ خود را فارغ تصرف نمایم و آنچه مقتضای خداوندی باشد
با ایشان پیش برم عجب گناهی که تو امروز میکنی فردا در گردن شیطان میکنند تا قضیهٔ من
سن سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها نافذ گردد آنجا اول تخم خوردگان کوی
ملامت را یعنی آدم صفی علیه الصلوة والسلام پیش آمد حوالت بشیطان فرمودم
فازلهما الشیطان عنها پای طور فرسای نور پیمای سپهسالار میدان وقربناه نجیا
یعنی موسی بن عمران علیه الصلوة والرحمن چون بسنگ فوکزه موسی درآمد لغزید
علیه هذا من عمل الشیطان بوی آموختم سر دفتر عالم تحقیق یعنی یوسف صدیق
علیه السلام گناه برادران را از برای پاس ایشان پیش به حوالت بشیطان کرد که

من بعد ان نزغ الشيطان بيني وبين اخوتي رنج ومشقت موسي عليه السلام ديگر
با يوشع بن نون ونزند شدن نون وفراموش کردن آن نيز در کردن شيطان
ملعون کرديم که وما انسانيه الا الشيطان ان اذکره وچندين ديگر مثال اين نامه
عالميان دانند که در شهر جامع چنانکه مشک فروش در کارست کناس نيز در بايست
است بلا احتياج بدو زيادت است که اول طهارتست آنگاه نظافت آري تا دل از قا
ذورات طبايع پاک ومطهر نگردد مشام جان بنفحات روايح قدس معطر نشود کما قلت
رباعي تا دل زغبار تن مطهر نشود • آينه روي نماي دلبر نشود • از کوي هوا تا نکني يک
ضيره زان نفحه مشام جان معطر نشود اشارت مسکين ابليس هدف تير تلبيس گشته
هر دو معصيتي که از آتش کرد خلقتني من نار بمشام پاک وامنان بساط معتين
از روزنه بشريت رسيده شرري از نار وجود وغبار ضرري از غبار شهود آبر
است زخم خورده تيغ قهرست سرتا بقدم مجسم از زهرست اول کسي که در عرض
آفرينش بحريف يفعل الله ما يشا نرد تا مرادي باخت ان زنجير طاعت ومعجز سعاد
بود عارفي را با وي گفت وشنيد افتاد از حال وي استفساري نمود گفت در بارگاه رحمت
رحمت طلبکاران بسيار بود وبر مايده لعنت طفيلي کم تر فنا الا وصال را مشتري بسيار
بود دنيا له فراق را خريداري نبضاعت رحمت در بازار قبول رواجي عظيم داشت
مشتريان نوبت بما ني دادند کنه بر سر بازار رد اندا ختيم دلالان عدل ديم اقمه
خذلان در معرض من يزيد در آوردند منهيان عالم غيب در صحن در دادند که آيخ
مسطبيدي يا نبي اصبت فالزم سر کيسه تخوت بگشادم ونقد طاعت هفتصد هزار
ساله را در کفه ميزان استغنا نهادم بدلا عدل تسليم کرديم ودر عوض عقد لعنتي
بر عقد دل بر بستم بيت من زلعنت دارم از حق دو رباش • تو ندا الاب لعنت کن
دور استادم من ابداه او • نيستم شايسته درگاه او • دور استادم دو ديده مبحوح
کا نچنان روي زچشم من دريغ شنيد • باشي که امير المومنين عمر خطاب رضي الله
عنه مدتها ميخواست که ابليس را به بيند تا داد دل همه ساد • دلان از وي بستا نم

نداوند

روزي بمسجد رسول الله صلي الله عليه وسلم ابليس را ديد ايستاده طيانچه حواله
روي او کرد چنانچه يک دندان وي از حدقه بيرون افتاد ابليس روي نظري کرد
وگفت اي عمر منزل ومقام من در ساق عرش نديده وقدر ومنزلت من عند الله
ندانسته وي روزنه در تخانه بيش ات وعذي روي بر زمين داشتي با بتان تسبيح
چله مورد نماز چند معفر ومشوکا ن شمشير صمصامي که سر ابان ذبح کرده اي
هنوز بغلاف نرفته است اي عمر هفتصد هزاران سال معلم ملايکه بودم وخود را
در ان مخلص ميدانستم وبمريئه بخود مغرور بودم که کان مواصلت مي بردم حون
بوصال پيوستم ندايي شنيدم که الا ارى که سنطور نظر قبول لماينبتي يا عمر کاس الوصال
يشربها کل احد الشان في مدارة الفراق رباعي در راه نياز فرد بايد بودن •
پيوسته قرين درد بايد بودن • مردي نبود که در وصال او نزي • در روز فراق
مرد بايد بودن وهم ظنا مباحث الايمان قال بعض اهل العلم الايمان طرفان
فعل الله وهو التوفيق والهداية وفعل العبد وهو الاقرار والتصديق فان عني
من الايمان فعل الله فهو غير مخلوق لانه صفته وهو تعالي بجميع صفاته غير مخلوق
وان عني به فعل العبد فالعبد وافعاله مخلوق لله تعالي قال الله سبحانه والله
خلقکم وما تعملون اشارت حق تعالي اثبات عزت فرمود مر سه کس را اول
مر ذات خود را دويم مر رسول خود را سيم مر بنده مومن را قوله وتعالي ولله
العزة ولرسوله وللمومنين خود را عزيز خواند زيرا که مر ورا مثل نظير نيست
در خداي ورسول خود را صلي الله عليه وسلم عزيز خواند زيرا که مثل وي نيست
در ميان پيغمبران وما را عزيز خواند زيرا که مثل ما نيست در ميان امتان کانه
سبحانه وتعالي ميگويد بنده مومن تو مرا در زمين بنده کان عزيز خواندي
العزيز الجبار المتکبر من ترا فوق العرش در ميان ملاء اعلي عزيز خوانم ولله
العزة ولرسوله وللمومنين تا خلايق دانند که هيچکس در معامله با من زيان
نکرده است ودرين اشارت بشارتيست که حق تعالي مر بنده را که در دنيا عزيز کرده

ميان

باشد در آخرت از کرم او نیز ذکر نا کرده اند اشارت دیگر خود را مومن
خواند المومن المهیمن و رسول خود را مومن خواند امن الرسول و ترا
مومن خواند والمومنون خواند تا همه خلق ایمن باشند از توهم ظلم و جفای
وی و دیگر نبی خود را مومن خواند تا همه امت ایمن باشند از کذب و افترای
وی مومن را مومن خواند تا همه ایمن باشند در دنیا از قتل و اسر و اجلا
وی و در عقبی ما مومن باشند از عذاب دوزخ و محرومی از لقای وی
اشارت دیگر خود را سلام خواند و ترا مسلم هو سماکم المسلمین بعد ما در
فرزند خود را بنام نیکو میخوانند چون عاقبت و مآل و عنوانشان نا شایسته (بتقال)
ایشان نیکو نشود که باشد سعید شر نامند و وی شقی باشد و یا خالد ش
خوانند و وی عن قریب فانی گردد و یا یحیی نام نهند و وی بزودی از
جمله موتی گردد و یا کامل گویند و وی ناقص باشد و همچنین قیاس میکن
اینها همه از برای آنست که بغیب اطلاع ندارند و عواقب امور نمیدانند
لاجرم پریشان غلط میرود ای درویش چون طغرای منشور خداوندی
جل و علا بتوقیع رفیع الشان لا یعلم الغیب الا الله مزین است و غلط
جایز نی بنده را که بخلعت سلامت اسلام مشرف کرده اند باشد و اعلام
او را معلم بارقام امن و امان ساخته امید داریم که از آن خلعت عاری
و از دولت امن و امان به نکبت طرد و خذلان مبتلا نسازد اشارت دیگر
هو سماکم المسلمین من قبل رجوع ضمیر بحضرت خداوند جل و علا است و اولی
داشته اند و معنی من قبل را بمعنی من قبل معاصیکم و جفا بکم فرموده اند
حاصل معنی چنین شود که پیش از وجود آب و خاک و ایجاد و ایراد فلک علم ما محیط
بود با فعال و اعمال شما معاصی و معایب شما میدیدیم و یک بیک میدانستیم و باد
آن معرفت از شما باز نداشتیم امیدوار باشید که بعد ازین مغفرت نیز از شما
(حرف قد بود) باز نداریم با آنکه عطای منت زیادت است از ادای مغفرت اشارت دیگر

هر نبی را که بنامی از نامهای خویش خواند سبب مباهات وی بود در میان انبیا اول
خود را شکور خواند والله شکور حلیم حضرت نوح را نیز شکور خواند علیه السلام
انه کان عبدا شکورا خود را حلیم خواند و کان الله علیما حلیما ابراهیم خلیل را نیز حلیم
خواندند ان ابراهیم لحلیم اواه منیب خود را علیم خواند و هو بکل شیء علیم و اسحاق
نیز علیه السلام علیم خواند و بشروه بغلام علیم خود را کریم خواند ان ربی
غنی کریم موسی کلیم را علیه السلام نیز کریم هم نام کرد خود را خواند و لقد جاءهم
رسول کریم محمد را صلی الله علیه و سلم با دو نام خود رؤف رحیم خواند ان الله
بالناس لرؤف رحیم و آنحضرت را فرمود بالمومنین رؤف رحیم از انبیا مکرم که
در یک موضع در قرآن شان هم نام خود خواند تاج مباهات از تارک مکونات در گذرانید
ترا که هشتاد و نه جای در قرآن بخطاب یا ایها الذین امنوا سمی خود کرد اینک از جمیع
اسم اکبر بسر آیی و باید مشاهده جمال و کمال حضرتش را در خور آیی از کرم او عجیب
نخواهد بود اشارت دیگر از اهل معرفت گفته اند که در هر نامی از نامهای بزرگوار
حضرت جل الاحدیت سبحانه و تعالی به نسبت به بنده مومن لطفی است تازه و عنایتی
بر اندازه تخصیص در هفت نام که در هر یک بشارتیست بنسبت بخواص در عوام مثلا
یکی از اسامی حضرتش جل جلاله قوی است خود را باین نام خواند و کان الله قویا
عزیزا در برابر این ما را ضعیف خواند خلق الانسان ضعیفا اشارت درین آنست
که بر قوی است نصرت ضعیف اندیگر خود را حلیم خواند و کان الله علیما حلیما
و ما را عجول خواند خلق الانسان من عجل اشارت آنست که بر حلیمست که از عجول در گذراند
دیگر خود را علیم خواند و کان الله علیما حکیما و ما را جهول خواند انه کان ظلوما جهولا
یعنی بر علیم است که عذر جاهل به پذیرد خود را کریم خواند ما غرک بربک الکریم
و ما را در برابر آن سایل خواند و اسئلوا الله من فضله اشارت آنست که کریم سایل را نومید
باز نگرداند خود را غنی خواند سبحانه هو الغنی و ما را فقیر خواند یا ایها الناس انتم
الفقراء الی الله اشارت است که غنی تصدق از فقیر باز دارد خود را عفو خواند

وكان الله غفورا رحيما و مارا در برابر آن ظلوم خواند اشارت آنست که غفور از گناه
ظلوم درگذرد خود را رحيم خواند انه هو الغفور الرحيم بعد از آنکه ما را مسرف
خواند قل يا عبادي الذين اسرفوا اشارت آنست که رحيم از اسراف بنده لئيم رحمت
باز ندارد اشارت ديگر ازين خوشتر بشنو کانه سبحانه وتعالي يقول اي بنده
مومن عارف عاشق من بمقتضاي کرم با تو در کرامت بيشتر ميبرم و در برابر آن
بر تو هيچ منت وضع نمي کنم اگر ترا روزي ميدهم اداي واجبي مي نمايم چرا که بنده
مني و بر سيد است از عهده نشاء و معاش و خورد و داشت بنده بيرون آمدن
اليس الله بکاف عبده اگر ترا در برابر اعمال پسنديده ثواب ميدهم بر کرم من
لازم است اداميکنم چرا که بر ستا جراست مزد اجير دادن جزاء بما کانوا يعملون
اگر گواهي ترا در توحيد مسموع ميدارم جاي آن دارد چرا که عالمي و شهادت علما
مردود نيست و اولوا العلم اگر در بندگي من تقصير ميکني معذورت ميدارم
چرا که ضعيفي و خلق الانسان ضعيفا اگر در عصيان ميکوشي از تو درميگذرانم
چرا که ناداني انه کان ظلوما جهولا اگر ترا در ميان ملاء اعلي و کروبيان عالم
بالا مي ستايم سزاوار هستي چرا که ترا بقيمت تمام خريده ام ان الله اشتري من
المومنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة و اگر منزلت و مقام ترا بر ميدارم
جاي آن دارد چرا که نام مني الملك القدوس السلام المومن اگر از همه عالم
ترا بر ميگزينم قابليت آن داري چرا که برگزيده مني ثم اورثنا الکتاب الذين
اصطفينا من عبادنا اگر ترا دوست ميدارم لايق آن هستي چرا که محبوب مني
يحبهم و يحبونه اگر تو در نافرماني و عصيان من اسراف مي نمايي و گناه
اعتراف نمي کني و از در باي توبه و انابت اعتراف نمي نمايي و من با وجود آن
از تو درگذرانم و زيادت از گناه و عصيان رحمت و غفران نثار روزگار
تو گردانم دوست نشماري که من غفور و رحيم نبي عبادي اني انا الغفور
الرحيم اي درويش چون مقصود از ايجاد عالم اظهار جود و کرم بود

واخلق

و اخلق آدم رحمت و مغفرت چنانکه فرمود ولذلک خلقهم نه حضرت رسالت
صلي الله عليه وسلم اين معني فرمود که لو لم تذنبوا لذهب الله بکم ولجاء
بقوم يذنبون ويستغفرون فيغفر لهم يعني اگر شما گناه کاران گناه نکنيد
شما را بيرون برد و طايفه را بيارند که گناه کنند و از آن گناه آمرزش خواهند
تا گناهان ايشان را بيامرزد که در ايجاد اين طايفه و لطف و کرم باين فرقه
کمال رحمت و شفقت و جود و کرم و الطاف و نعم ظاهر شود لاجرم در آن
وقت که درياهاي رحمت الهي جوش بر دارد و گوهرهاي گرانبهاي مغفرت
مرحمت بر ساحل خلقت اندازد همه محتاجان نيازمند و فقيران دردمند
طلبيدن آري طبيبي که از براي مداواي بيماران بشهري در آيد و خواهد که
اظهار کمال حذاقت خود نمايد بکمال تندرستان نپردازد طالب آن باشد که کجاست بيماري که
کسي بيمار او نکند کجاست معلولي که همه اطبا از معالجه او معزول مانند
تا او بمداواي آن بيمار پردازد و حکمت بر کمال خود نمايد فقير توکو يد بيت
کمال يار چو تکميل ناقصان نکند تو ناقصي و همين ناقصي کمال تو بس نمي بيني
اهل اشارت در تقديم ظالمان بر مقتصدان و سابقان همين جهة گفته اند چون
مقصود جبر نقصان ناقصانست اهتمام در بارهٔ ايشان زيادت از ديگرانست
پدري که فرزندان دارد و از ايشان يکي بيمارست چون از سفر باز آيد اول
تفقد احوال بيمار کند مادري را که يک فرزند دلبند او بدکردارست مخافت
وي از آن است فرزند بيشترست تا در زهرة الرياض ديده که مادري بود مر ورا
دو فرزند يکي فرمان بردار و صالح و ديگري نافرمان و طالح فرزند نيکو
کردارش را وفات آمد مادر بر فوت وي تاسف چندان ننمود چون فرزند بدکردار
اجل در وقت رسيد مادر بسيار اظهار تحسر مي نمود و مي گريست فرزند گفت اي مادر
بفوت برادرم نگريستي و بفراق من اين همه اظهار حزن مي کني گفت اي جان
مادر خاطر مرا از جانب او جمعيت بود که زندگاني وي با حق و با خلق پسنديده و ترا برخلاف

ان مي بينم كفت اي مادر اكر سر وكار مرا بتو تفويض كنند با من چه معاملت
كني كفت بر تو ببخشايم وبكر كناه ترا بروي تو ظاهر نكنم كفت بعزت ان خدائي
مرا افريده است كه رحمت او بر من از شفقت تو زيادت است خاطر جمع دار
چون نقل كرد درخوابش ديد كه بر كنكرهٔ جنت مي خرامد از احوال كذشته سوال
كرد كفت اي مادر بر من رحمت فرمود بان كمال نيكي كه بحضرت او داشتم نقلست
كه حق سبحانه وتعالي وحي فرمود بداود پيغمبر عليه السلام كه يا داود بشر المذنبين
وانذر الصديقين اي داود مژدكاني ده كناهكارانرا وبيم كن صديقانرا كفت
خداوندا عقل عقيلهٔ فهم اين معاني نتواند كرد بلكه برخلاف اين حكم ميكند فرمود بشر
ليلا يقنطوا من رحمتي وانذرهم ليلا يتكلوا علي الطاعات مژدكاني كناهكارانرا
از براي اميدواري ايشانست تا از خجالت كناه نبايد كه در پس حجاب بمانند وازرسا حت
وصالت ما دور افتند وانذار صديقان از براي رفع عجب ايشانست كه بعمل خود فريفته
نشوند كه جناب كبريائي ما از طاعت همه مطيعان بي نيازست يا داود انين المذنبين
احب الي من تسبيح المسبحين لان انينهم افتقار وتسبيح هولاء افتخار اي
ناله كناهكاران دوست ترست در من از تسبيح مسبحان زيراكه ناله ايشان از روي
فقر ونيازست وتسبيح اينها از سر فخر وناز للشيخ العطار قدس سره
مشو اي عاصي بيچاره نوميد كه چون بيلا شود اشواق خورشيد اگر افتد
بادشاهي هم افتد نيز بر كنج كدائي كسي كو برهنه است امروز در راه درويه تابدان
خورشيد دركاه نزيبد مرد خود بين بادشاه انين المذنبين بايد خدا را
صد هزاران زاهدان صوامع ملكوت وكوشه نشينان خطاير جبروت بودند كه
از جامه خانهٔ قدس خلعت تسبيح وتشريف تقديسشان پوشانيده بوديم وبرخوان
احسان نشان طعام عصمت وشراب عفت نوشانيده اما در شرابخانهٔ عشق
من دردي بود خماري چندمي بايست تا جرعهٔ ازان در كام جانشان تجكانم عرايس
نفايس تجليات جمال وجلال من از وراي تتق غيب در جلوه كري بود دلها ده

چندمي بايست تا در بيابان شوقشان سركردان كردانم كاه دورباش قهاري ما للتراب
ورب الارباب بر فرق روزكار ايشان زنم وكاه تاج ديباج وهو معكم اينما كنتم
بر هامه همت ايشان نهم نقلست از شيخ ابو اسحاق ترازوكر قدس الله روحه
كه وي كفت كه شيخ سهل بن محمد بن سهل در مناجات خود كفته است الهي اكر
بشناسم مرا حيران كني واكرت بشناسم مرا ويران كني اكر قصد كنم بر من ناوك تيغ
واكر باز كردم مرا بيقرار كرداني در مانده ام با تو هيچ نمي دانم چون كنم هر كرا
بنظر سلطانات جمال بنواختي فاما له انس في انس وهر كرا چون كوي در ميدان جلال
انداختي فاحواله طمس في طمس رباعي تا چند سرادق جلالت بينم لب تشنه بسوي
آب زلالت بينم بردار حجاب كونكز ديده جان در هر چه نظر كنم جمالت بينم عظمت جلالتش
جانهاي عارفانرا بنار استغنا دركانون ابتلا بكداخته تجليات جمالش دلهاي سوختكان
بنويد رضا وامید لقا بنواخته رباعي دل را كه بنار هجر بكداخته آخر بنواي وصل بنواخته
كو زين سر ان نظرا بنداخته شد زين پس اكر نظري كه بر من انداخته اي درويش جمال وي
لطف خويش جلوه ميدهد كه انا عند المنكسرة قلوبهم وي عز خويش انكار ميكند كه
ما للتراب ورب الارباب جلال وي همه كوينكانرا كنك ميكرداند من عرف الله كل
لسانه جمال وي همه كنكانرا كويا ميكرداند من عرف الله طال لسانه من شهد جلاله
احزانه ومن شهد جماله زالت احزانه عقول مستهلك جلال اوست وقلوب مستغرق
جمال او للعارف الرومي في المثنوي قدس سره هركه او بيدار تر پر درد تر هركه او آكاه تر
پر زرد تر روي در ديوار كن تنها نشين وز وجود خويش هم خلوت كزين بعد ازين
دستوري كفتار نيست بعد ازين با كفت وكويم كار نيست راه فاني كشته راه ديكر
زانكه هشياري كناه ديكرست انشي در زن بهر دو تا بكي پر كره باشي ازين هر دو دكر
تا كره باقي بود همراز نيست همنشين آن لب واواز نيست چون بطرف خود مطوقي
مرتكبي چون بخانه آمدي هم با خودي اي خبرهات از خبر ده بيخبر توبهٔ تو از كناه
تو بتر جست وجوي از وراي جست وجو من نمي دانم تو ميدانی بكو حال وقالي

و راي حال و قال غرقه گشته دجال ذو الجلال غرقة في كه خلاصي باشد ش
يا بحر دنيا كسي بشناسدش اينت خورشيد نهان در ذره شير نر در پوستين بره
اينت دريايي نهان در زير كاه پا برين كه تو منه هين زاشتباه ده چراغ ار حاضر آيد در مكان
هر يكي باشد بصورت غير آن فرق نتوان كرد نور هر يكي چون بنورش روي آري بيشكي
گر تو صد سيب و صد آبي بشمري صد نمايد يك شود چون بفشري در معاني قسمت و اعداد نيست
در معاني تجزيه و افراد نيست اتحاد يار با ياران خوش است پاي معني گير صورت سركش است
صورت سركش گدازان كن برنج تا ببيني زير آن وحدت چو گنج ور تو نگدازي عنايتهاي او
خود گدازد اي دلم مولاي او او نمايد خود بدلها خويش را او ببخشد خرقه درويش را
تو بمان تا او بماند حساب ختم شد والله اعلم بالصواب

الحديث الثالث والثلثون

عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه انه قال كنت مع النبي صلى الله عليه وسلم جالسا فقال اتدرون
اي اهل الايمان افضل قالوا يا رسول الله الملائكة قال هم كذلك وحق لهم ذلك وما
يمنعهم وقد انزلهم الله بالمنزلة التي انزلهم الله عز وجل بها قلنا يا رسول الله الانبيا
قال هم كذلك وحق لهم ذلك وما يمنعهم بل غيرهم قلنا يا رسول الله فمن هم
قال اقوام يأتون من بعدي هم في اصلاب الرجال فيؤمنون بي ولا يرونني ويجدون
الورق المعلق فيعملون بما فيه فهؤلاء افضل اهل الايمان صدق رسول الله
هذا حديث اخرجه الامام الثعلبي في تفسير قوله تعالى الذين يؤمنون بالغيب
والشيخ الكامل المحدث ابو بكر بن اسحق الكلاباذي في معاني الاخبار قدس الله روحهما
خبري بگوشم آمد ز فضاي عالم جان كه دل از زبان غيبي بشنيد راز پنهان خبر نبوتست اين كه ز
غيب كرد تلقين تو عطاي ايزدي بين ز براي خاكساران تو مگو خبر نداري كه بمفلسان عاري
بگشاد لطف باري در گنجهاي احسان بنگر درين عبارت چه ميكند اشارت ز تو هيچ اين بشارت
بخدا كه جان برافشان هله عاشقان بشارت كه بوصل شد اشارت به ميد صبح عشرت
بگذشت شام هجران بخدا مهي است طالع شب و روز ازين مطالع كه ز عكس او است
لامع بدل تو نور ايمان تو ز جام عشق مستي بگذر ز خود پرستي كه زيادة السيئ شب و روز

چون تو حريف بزم شاهي بطلب مي الهي و ازان شراب خواهي ز معين يار بستان حديث
اينست با بشارت مقرون و خبريست با بشارت مشحون اين حديث سرا پرده ازلست
بر سر مؤمنان گسترده سحاب لطف قدم است بر رياض اصحاب امم محمديه آثار جود و كرم
نثار كرده اين حديث دلال بازار هدايت است در چار سوي امم قماش علم و عمل بر منظوران
عنايت ازل و طالبان كفايت لم يزل عرض ميكند دلاله اسرار عشق و محبت كه عرايس
نفايس تجليات جمالي را از وراي تتق جلالي بر عاشقان بالا جلوه ميدهد خورشيد تابنده
كه از مطلع جود و كرم كه جهان جان پروردگان الا و نعم را بشعاع ايمان و فروغ نور عرفان
منور ميدارد آفتاب عنايت ازليست كه بمدد توفيق لم يزلي حدايق ارواح مؤمنان
و مرغزار اشباح عارفان را بشقايق حقايق مزين و بازهار اسرار منضر ميگرداند في
بلكه از نهر اين رحمت رحمانيست كه زواهر جواهر عرفان از درج عالي برج هؤلاء افضل
اهل الايمان در جيب گدايان دامن آخر الزماني مي نهد ميبرد دار اسرار قريب است كه دور
عهد محمدي صلى الله عليه وسلم باكه داخل محجوران هم اقوام ياتون من بعدي الذين
قبول و ذروه وصول فيؤمنون بي را ميدهد بيت احمد رسول كه پيش مبارك
جانهاي ما فداي نامه و نامش مبارك اين بيك شاديست كه آمد بجسته فال با هدهد سبا كه باش
مبارك در احاديث او نظر ميدهد خبر معلوم ميشود كه كلامش مبارك اخبار كه صبح
و شام بود دري و مهراي از صبحش بجسته طالع و شامش مبارك انكس مبارك كه باشد غلام
او اي من غلام آنكه غلامش مبارك اين خبريست كه مقصد ران صدور سعادت و مجمع
كابرس سيادت رضوان الله تعالى عليهم اجمعين روايت اختر آسمان سيادت فرع نجم
خليل ربيع زرع اسمعيل بحر خضم مملو از لؤلؤ و گوهر سبز سرخ روي بعثت الي الاسود
والاحمر ارام سينهاي الم نشرح محبوب دلرباي انا املح سلطان منصور لواي نصرت
و توقروه قهرمان صاحب طغراي وما آتيكم الرسول فخذوه ساكن خلوت سراي قم
الليل الا قليلا هزار دستان الحان سراي و رتل القرآن ترتيلا اختر بخش انجم فلك
در انجمن ملك ان محرم حرم با حرمت لم تحرم ما احل الله لك نسخة اعزاز دوستانش

آیت یاد دایت وانا هم تنفق بهم مهلت جان کلازد شمنانش خطاب باعتاب و بع اذم
جبین مبین او مطالع انوار فرح و منبع اثار فرح بود نشان احسان او تشریف تعریف
ماکان علی النبی من حرج بود **رباعی** ای بلبل کلزار معانی کز تو بی وی محرم اسرار نهانی کز تو
هر کو که نشان ز دوست می جست بیافت هم از تو بیا بدان نشانی کز تو **نعت خواجه مکرم**
کچون عروس طلعت و طلیعه عبادت را از حجره مجد حجه کبری بقله تخت حرای می برد زمام
ناقه جان بدست لطف واحسان باز داد به تحیر نه اینکه بر بلکه از سر نه بر قله آن
کوه باشکوه را بقلم تفکر می پیمود ناگاه تبلیغ وحی از اوج عزت امر و نهی در دامن
جانش افتاد خورشید رسالت از شرق عنایت بتافت دست بقا سرای قبای قد و قامتش
خلعت نبوت دوکار رخانه فتوت بیافت جبرئیل امین علیه السلام از نزد حضرت رب
العالمین جل وعلا در رسید که اقرا باسم ربک الذی خلق طوطی زبانش بزمزمه بیان
آمد که لست بقاری نه از آن بود که مقله بصیرتش بغشاوه امیت پوشیده بود ولیکن
سر و برگ واسطه نمیدانست طاقت سفارش سفیرش نبود خلوت وحدت زحمت
کثرت برنمی تافت تا جبان از نغل وحی الهی شهد شهود نوشیده که حرارت محبت کثرت
آتش عشق در سینه با سکینه او برافروخته طبیب حکمت الهی روزی چند شراحتمال
فرمود هژده روز قفل سیاست بر در حجره رسالت نهادند از سحاب وحی ربانی قطرات
آیات قرآنی باز ایستاد کفار زبان انکار بگشادند گفتند ان رب محمد ودعه وقلاه
این قدر ندانستند که این نه از آن بود که بخاری از آزادی ارکان من بشریت بر صفحات
آینه کشف معانیه حقیقت نشسته بود ولیکن دست نقش بندان قلم پرده زربفت
قسم درکار رکاه جاشنکاه می بافت که **والضحی** فروغ بالتفاع وضوی شعشعه شعاع
او برعکنا و م وشبا نکاه می تافت که **واللیل اذا سجی** یعنی ای پیک تبلیغ رسالت درجه
حکمت یک لحظه قرار کیرکه دبیر تقدیر مناشیر رسالت می نویسد وبجانه ابلاغ سطر
وداع از نامه اختراع کفار محو میکند که **ما ودعک ربک وماقلی** ای سفیر مملکت ملک
ملکوت وای امین دفاین خزاین جبروت ساعتی دو بند بشریت باشتر معراج

عزت برنام بروج بلعروج آخرت نعیم ومسند سیادت در صفه رسالت بر تخت
طالت و سریر بسالت بیفکنیم تصا و برعنایت بر صفحه صحیفه اخرت نقش کنیم
وبجای هر درد دی و ردی و هر آله لاله در گلستان وداد و باغستان سرادت
بشکفانیم که **وللآخرة خیر لک من الاولی** ای شاخ باغ حکمت وای شمشاد
جوی بار رحمت اگر دبدبه دمدمه سموم هجوم کفره فجره روح نازنین ترا یازده
اینکه چندان ورد نازپرورد عنایت در باغستان کفایت از بهر نزهت جان با هدایت
تو برویانیدیم که هرگز صرصر خزان احزان پیرامن دامن آن گلستان نگردد تو نیز
صیاد آسا بینک شفاعت برونق ارادت طیور همت امت را صید میکن که **ولسوف
یعطیک ربک فترضی** ای در صدف رسالت وای گوهر معدن جلالت تو آن
در یتیمی در عمان عرفان در نیسان احسان در صدف لطف پرورده لعبت رسالتی
بشاطی رعایت از برچه عنایت بلب آورده که **الم یجدک یتیما فآوی** یا محمد تو آن
راکب جمل سربست جبل عشق لم یزلی که در فضای صحرای شام زمام احتشام از
قطار ایام گسیخته بودی ما بیدرقه صیحه جبرئیل از بی راهه غوایت بجاده
هدایت آوردیم و برمرکب سعادت در عماری حمایت بکاروان حفظ
و عنایت رسانیدیم **ووجدک ضالا فهدی** ای پادشاه مملکت قناعت وای
شهسوار میدان شفاعت ای امیر بی نظیر الکم مثلی ای فقیر دلپذیر الفقر
فخری مفاتیح خزاین دفاین ملک و ملکوت و مفاتیح کنوز رموز خطایر جبروت در
جیب بی ریب معامله تو نهادیم و رخنه خطبه غنا و رته زمزمه استغنا بگوش
هوش تو رسانیدیم که **ووجدک عائلا فاغنی** تو نیز از انجا که قاعده
حق شناسی است اگر غریبی دلشکسته یا بی کسی جگرخسته از دار الشفا انعام
تو شربتی لطفی جوید نوش مهر فی بیش قهر حواله او مسکین **فاما الیتیم
فلا تقهر** اگر بی نوایی مبتلای در باغ کرامت بنظاره منزلت
تماشای گلها اکرام و یاتمنای انعام نابد نرگس دولتی و یا سوسن سعادتی

صحیفه

باغستان

مقالید

کثرت

میوهٔ رعایتی و شیوهٔ عنایتی در دست شفقت وی می نه وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ

جراکه انعام الهی واکرام پادشاهی در حق تو نامتناهی شد بلبل زبانرا که هزار دستان

گلستان قرآنست بر شاخ سار اذکار بنوای ثنای پروردکار در مقام تصدیق و اقرار

بترنم در آر وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ چنانچه ملک الشعرا خاقانی گوید قدس سره مثنوی

محبوب جسم و جانی مقصود کن فکانی ٭ شاهنشه دو کونی و سلطان انس و جان

ادم بکاهوارهٔ تو بود شیر خوار ٭ ادریس هم بمکتب تو گشته درس خوان

انجا که کوس دولت تو کوفت قضا ٭ آواز قد صدقت برامد ز لامکان

(حاشیه: قدراتی)

بر بام سدرهٔ رایت قدرت کشیده ٭ روح القدس دلیلت و معراج نردبان

جبریل هم به نیمه ره از ترس سوختن ٭ بگذاشته رکابت و بر تافته عنان

جنت ز شرم طلعت تو گشته خاربست ٭ دوزخ ز گرد ابلق تو گشته گلستان

مهر آزمای مهرهٔ بازوت جاز و عقل ٭ حلقه بگوش حلقهٔ گیسوت کن فکان

هر داستان که آن نه ثنای محمدیست ٭ دستان کاهنان شمر آن را نه داستان

خاقانی از نطق بنعت تو در گریخت ٭ اورا امان ده از خطر آخر الزمان

(حاشیه: نیم)

اما خصایص حضرت محمد صلی الله علیه وسلم که بآن ممتاز گشته از سایر انبیا علیهم السلام

(حاشیه: ممتاز گشته)

و بر ایشان راجح امده بسیار است از جمله آن بنجاه خصیصه درین مجلس بسبیل

ایراد نمود می شود فضیلهٔ اول آنست که روح مبارک انحضرت پیش از ارواح

سایر انبیا مخلوق گشت و ارواح سایر مکونات از روح پر فتوح انحضرت

منشعب گشته چنانچه در مجلس گذشته شمهٔ از آن مبین گشته فضیلهٔ دوم

انکه حق تعالی از ارواح انبیا ما تقدم علیهم السلام و عهد و پیمان کرفت که همه

بد انحضرت صلی الله علیه وسلم ایمان آرند و اگر زمان وی را در یابند بنصرت

و اعانت وی مبادرت جویند چنانچه فرمود وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ

مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ

وَلَتَنْصُرُنَّهُ پس مجموع انبیا را بمنزلهٔ اتباع او کردانیده تا انحضرت فرمود لو کان

(کلمهٔ رکابه: موسي)

موسی حیا ما وسعه الا اتباعی فضیلت سیم انکه هر پیغمبری را حق تعالی در قرآن باسم

خطاب فرمود چنانچه یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة یا نوح اهبط بسلام منا و برکات

یا ابراهیم اعرض عن هذا یا موسی انی اصطفیتک علی الناس یا داود انا جعلناک خلیفة

فی الارض یا زکریا انا نبشرک بغلام یا یحیی خذ الکتاب یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی

علیک و چون نسبت به پیغمبر ما رسید صلی الله علیه وسلم بالقاب شریفه و اوصاف منیفه

یاد و خطاب فرمود مثل یا أَيُّهَا النَّبِيُّ یا أَيُّهَا الرَّسُولُ الی غیر ذلک و اگر بنام یاد فرمود غیر خطاب

بود و مقرون به ثنا و مدح و صفت نبوت و رسالت چنانچه وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ

محمد رسول الله و امنوا بما نزل علی محمد ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن

رسول الله و خاتم النبیین فضیلت چهارم انکه امم ما تقدم پیغمبران خویش

بنام میخواندند و چون کار باین امت افتاد فرمود لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ

كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا ابن عباس گفت رضی الله عنهما که صحابه رضی الله عنهم

در مخاطبه انحضرت صلی الله علیه وسلم می گفتند یا ابا القاسم حق تعالی درین ایت اشارا

ازین معامله نهی میفرماید تعظیما لنبیه تا بعد ازین میگفتند یا رسول الله یا نبی الله

فضیلت پنجم انکه چندین جا در قرآن بانحضرت قسم یاد فرمود اول بحیوة او لعمرک

انهم لفی سکرتهم یعمهون دیگر به بلد وی لا اقسم بهذا البلد و انت حل بهذا البلد

دیگر برسالت وی یس و القرآن الحکیم انک لمن المرسلین دیگر بر هدایت وی

و النجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی دیگر بر محبت وی و الضحی و اللیل

اذا سجی ما ودعک ربک و ما قلی و دیگر بر خلق عظیم وی ن و القلم و ما یسطرون

ما انت بنعمة ربک بمجنون و ان لک لاجرا غیر ممنون و انک لعلی خلق عظیم الی غیر ذلک

فضیلت ششم انکه حق تعالی جوامع الکلم بان حضرت کرامت فرمود چنانچه خود از ان

خبر داد که اوتیت جوامع الکلم یعنی لفظ اندک و معنی بسیار و مراد از ان قلت

با هر کلمه که انحضرت بان تکلم فرمود فضیلت هفتم انکه نصرت داند و یرا بیک

ترس و هیبت او که ماه راه در دل دشمن القا کنند چنانچه فرمود و نصرت

(حاشیه: قرآنست)

بالرعب مسيرة شهر فضيلت هشتم آنکه غنايم را بر وي وامت او حلال کرد انيد نه
واحلت لي الغنايم وپيشينان غنايم را بنزد انبيا خود بايست برد تا آتش
از آسمان بيامدي وآنرا بسوختي فضيلت نهم آنکه همه زمين را براي وي وامت
وي مسجد ساخت چنانچه فرمود وجعلت لي الارض مسجدا پيشينيان را مسجد معين
بود کران مصلي پيغمبري تا امت را جايز بودي در وي نماز کردن ودر سفرها تخته‌ها
از چوب ساختند با خود همراه بايستي برد که بران چوب پيغمبري نماز کرده بودي تا نماز
امت بران جايز بودي فضيلت دهم آنکه خاک را با آنحضرت وامت در تيمم حکم آب
داد چنانچه فرمود وتربتها وايتين به تيمم مرخص نبودند فضيلت يازدهم آنکه آنحضرت
بر کافه خلايق مبعوث شد وهر يکي از انبيا ما تقدم عليهم السلام بقومي مخصوص
مبعوث بودند ودر نوح عليه السلام اختلافست بعضي گويند وي نيز مبعوث
بود بر همه آدميان وليکن آنحضرت صلي الله عليه وسلم مبعوث بود بر آدميان
وپريان چنانچه فرمود بعثت الي الخلق کافة فضيلت دوازدهم آنکه ختم نبوت بوجود
باجود آنحضرت شد وعيسي عليه السلام اگرچه در اخر الزمان فرود آيد اما هم بشريعت
محمدي صلي الله عليه وسلم عمل خواهد نمود چون عالمي از علما امت محمد صلي الله عليه وسلم
فضيلت سيزدهم آنحضرت را تقويت وتاييد فرمودند بملايکه عليهم السلام کما قال
الله تعالي يمددکم ربکم بخمسة الاف من الملايکة فضيلت چهاردهم آنکه حق تعالي
آنحضرت را رحمة عالميان خواند که وما ارسلناک الا رحمة للعالمين تا آنحضرت در حال حيوة
وممات باين صفت متصف بودند کما قال عليه السلام حيوتي خير لکم ومماتي خير لکم
ودر حديث است که چون حق تعالي با امتي خير ايشان خواهد ورحمت در باره
ايشان حکم کند نبي آن امت را پيش از ايشان از عالم ببرد وبعضي گفته اند در تفسير
آية وما ارسلناک الا رحمة للعالمين بالهداية ورحمة المنافق بالايمان من القتل ورحمة
الکافر بتاخير العذاب فضيلت پانزدهم آنکه در زمان بعثت آنحضرت شياطين
از آسمان باستراق سمع بواسطه شهب ثواقب ممنوع گشتند کما قال الله تعالي

وحفظا

وحفظا من کل شيطان مارد تا الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب وپيش از آن ممنوع
نبودند فضيلت شانزدهم آنکه اسرافيل عليه السلام با آنحضرت کاهي نزول مي‌فرمود
وبر هيچ پيغمبري نازل نگشته ودر حديث است که اسرافيل عليه السلام بر من
فرود آمد وجبرئيل عليه السلام بر طرف راست وميکائيل عليه السلام بر طرف چپ
واسرافيل مرا مخير ساخت ميان آنکه پادشاهي باشم يا بنده پيغمبري ومن اختيار
آن کردم که بنده پيغمبري باشم ودر ميان دو چشم اسرافيل عليه السلام اشيا
مشاهده کردم فضيلت هفدهم آنکه چون حق تعالي ذکر توبه وغفران انبيا عليهم
السلام فرمود اول ذکر زلت ايشان کرد وبعد از آن قبول توبه ايشان ياد فرمود
در قصه آدم گفت عليه السلام وعصي آدم ربه فغوي ثم اجتبيه ربه فتاب عليه
وهدي ودر شان نوح عليه السلام فرمود فلا تسالن ما ليس لک به علم اني اعظک
ان تکون من الجاهلين ودر قصه يونس عليه السلام گفت وذا النون اذ ذهب مغاضبا
فظن ان لن نقدر عليه فنادي في الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک اني کنت من الظالمين
فاستجبنا له ونجيناه من الغم ودر قصه داود گفت عليه السلام يا داود انا جعلناک
خليفة في الارض فاحکم بين الناس بالحق ولا تتبع الهوي فيضلک عن سبيل
الله ودر قصه موسي گفت عليه السلام فوکزه موسي فقضي عليه قال هذا من عمل
الشيطان انه عدو مضل مبين قال رب اغفر لي فغفر له اما چون نوبت به پيغمبر
ما رسيد صلي الله عليه وسلم اول ذکر مغفرت فرمود بعد از آن زلت عفا الله عنک
لم اذنت لهم که خاطر عاطر آنحضرت تحمل آن مقدار عتاب ندارد که اول ذکر زلت
کند وبعد از آن ذکر عفو ومغفرت واز اين نيکوتر نيز هست که در باره آنحضرت
کرم فرموده است که ياد مغفرت فرمود واصلا ياد زلت نکرد چنانچه فرمود انا فتحنا
لک فتحا مبينا ليغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر خير فتح را مقدم داشت
وبعد از آن ذکر غفران ذنوب گذشته وآينده فرمود وذنب را مستور داشته است
فضيلت هژدهم آنکه هر چه انبيا ما تقدم را عليه السلام بعد از سوال عطا فرمود

آنحضرت را بي سوال ارزاني داشت ابراهيم گفت عليه السلام ولا تخزني يوم
يبعثون درشان آنحضرت وامت او فرمود يوم لا يخزي الله النبي والذين
امنوا معه نورهم يسعي بين ايديهم وبايمانهم موسي عليه السلام گفت
رب اشرح لي صدري درشان آنحضرت فرمود الم نشرح لك صدرك فضيلت نوزدهم
آنكه ذكر آنحضرت را بلند گردانيد چنانچه فرمود ورفعنا لك ذكرك يعني نام اورا
با نام خود قرين گردانيد در كلمه شهادت واذان وتحيات وغيران فضيلت بيستم
آنكه زوجات طاهرات آنحضرت را براي تعظيم وي مادر مومنان گردانيد چنانچه
فرمود النبي اولي بالمومنين من انفسهم وازواجه امهاتهم وديگر فرمود
وما كان لكم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنكحوا ازواجه من بعده ابدا وگويند
سبب نزول اين ايت ان بود كه طلحة بن عبد الله گفت اگر پيغمبر عليه السلام از دنيا
نقل كند من بانم عايشه را بنكاح خود درارم فضيلت بيست ويكم آنكه چنانچه
از پيش روي خود ميديد از قفا نيز ميديد بدليل حديث صحيح اتموا الركوع والسجود
فوالله اني لاراكم من وراء ظهري بعضي گفتند مراد ازين رويت وقوف بر حال ايشان
وامام احمد حنبل رحمة الله فرموده مراد رويت عين است وامام زاهدي صاحب
قنيه در رساله ناصريه آورده كه ميانه دوشانه پيغمبر صلي الله عليه وسلم دو چشم
بر مثال سوفار سوزن بود كه بان ميديد وجامه مانع ان نمي شد فضيلت بيست دوم
آنكه شريعت وي ناسخ همه شرايعست وهيچ شريعتي تا قيامت ناسخ شريعت وي
نباشد فضيلت بيست سوم آنكه جسم وي چنان نوراني بود كه هرگاه در آفتاب ويا در ماهتاب
رفتي سايه آنحضرت بر زمين نيفتادي ودعاي آنحضرت كه فرمود اللهم اجعل في
نورا في قلبي تا آنجا كه واجعلني نورا واعظم لي عندك نورا مويد اين معني است
ودر حكمت اين فضيلت لطايف بسيارست در محل خود مبين گردد ان شاء الله تعالي بيت
جسمش نداشت سايه والحق چنين بود زيرا كه بود جوهر پاكش زنور حق فضيلت
بيست چهارم آنكه در تاريكي چنان ميديد كه در روشنائي چنانچه حديث عايشه رضي الله عنها

دليل آنست

دليل آنست فضيلت بيست پنجم آنكه مر اورا تثاوب نبود يعني خميازه چنانچه فرمود
التثاوب من الشيطان فضيلت بيست ششم آنكه مگس بر بدن مبارك وي ننشست
چرا كه مگس بر همه چيزي مي نشيند وبا پلايشي بان مقدار بر بدن آنحضرت رسد
بيت حلواي بين انبيا اي وين طرفه كه بر تو مگس نيست فضيلت بيست هفتم
آنكه خداوند سبحانه وتعالي آنحضرت را حبيب خود خواند بابلغ وجهي قوله تعالي قل ان كنتم
تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله ابن عباس گفت رضي الله عنه كه جماعتي از صحابه
نشسته بودند وباهم ميگفتند ابراهيم را عليه السلام حق تعالي خلت گرفته وموسي را
عليه السلام نجي خود گردانيده وعيسي را كلمه وروح خود خوانده وادم را بمرتبه اصطفا
ارزاني داشته پيغمبر صلي الله عليه وسلم از خانه بيرون امد وگفت كلام شما را
شنيدم بدرستي كه ابراهيم خليل الله وموسي نجي الله وعيسي روح الله وكلمه او وادم
صفي الله عليهم است چنانكه گفتند اما بدانيد كه من حبيب الله ام ولا فخر فضيلت بيست
هشتم آنكه نبي را از زمان آدم تا بانقراض عالم بانحضرت مكشوف گردانيدند
تا همه احوال معلوم فرمود ياران را بعضي ازان احوال واقف گردانيد چنانچه
فرمود زويت لي الارض فرايت مشارقها ومغاربها فضيلت بيست نهم آنكه حق تعالي
اورا درين عالم بمشاهده جمال حضرت خود مشرف گردانيد قال الله تعالي لقد راي
من ايات ربه الكبري وهيچ فردرا از افراد خلايق اين ميسر نشد فضيلت سي ام
آنكه اورا از بهترين قبايل بيرون اورد چنانچه خود فرمود ان الله اصطفي كنانه
من ولد اسمعيل واصطفي من قريش بني هاشم واحاديث درين معني بسيار است
فضيلت سي ويكم آنكه امت اورا بهترين امم گردانيد كما قال الله تعالي كنتم خير امة اخرجت
للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنكر فضيلت سي ودوم آنكه اجماع
امت اورا حجت قاطع گردانيد كه هيچ امتي را اين معني ميسر نبود كما قال عليه السلام
لا يجتمع امتي علي الضلالة فضيلت سي وسيم آنكه امت اورا در قيامت بر جميع امم
گواه گردانيد كما قال الله تعالي وكذلك جعلناكم امة وسطا لتكونوا شهدا علي الناس

فضیلت سی وچهارم آنکه امت آنحضرت را از امم انبیای دیگر زیادت کرد اینجا که
چهار دانگ اهل بهشت امت محمد باشند صلی الله علیه وسلم کما قال علیه السلام انی لارجو
ان تکونوا ثلثی اهل الجنة فضیلت سی وپنجم آنکه تکالیف واصار امم سابقه را از امت آنحضرت
برداشت کما قال تعالی ویضع عنهم اصرهم والاغلال التی کانت علیهم فضیلت سی وششم
آنکه اجابت آنحضرت را بر امت واجب گردانید بمرتبه که اگر در میان نماز باشند و آنحضرت
بخواند اجابت او بر ایشان واجب بود و نماز ایشان باطل نشود دلیل قصه ابی سعید بن
المعلی در صحیح بخاری وقصه ابی بن کعب در ترمذی فضیلت سی وهفتم آنکه هر کس که
آنحضرت را در خواب ببیند حق وصدق است وچنانست که در بیداری دیده آنحضرت را کما قال
علیه السلام من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی فضیلت سی وهشتم
آنکه اول کسی که فردای قیامت از قبر برخیزد آنحضرت باشد کما قال علیه السلام انا اول
من تنشق عنه الارض فضیلت سی ونهم آنکه فردای قیامت مرتبه شفاعت مر آنحضرت
مسلم باشد و مر آنحضرت را چند نوع شفاعت باشد یکی شفاعت عظمی در میان اهل
موقف بعد از آنکه از همه انبیا نومید شوند با و ملتجی گردند چنانچه در حدیث صحیح ثابت
شده دوم در شان جماعتی که بی حساب بهشت روند سیم در حق جمعی که مستحق در آمدن
دوزخ شده باشند چهارم در باب طایفه که محبوس دوزخ باشند و بوسیله شفاعت
آنحضرت خلاص یابند پنجم در شان گروهی که در بهشت در آمده باشند بواسطه شفاعت
وی درجه ایشان بلند گردد ششم در شان بعضی از کفار تا تخفیف عذاب وی شود چنانکه
در شان ابوطالب نافذ گردد هفتم در شان جمعی که در مدینه از دنیا نقل کنند که حضرت
فرمود من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها
فضیلت چهلم آنکه روز قیامت لوای حمد بدان حضرت مخصوص باشد که فرمود لواء
الحمد یومئذ بیدی وتمامی انبیا واولیا در زیر لوای وی باشند آن روز کما قال علیه
السلام انا سید ولد آدم یوم القیمة ولا فخر وبیدی لواء الحمد ولا فخر وما من نبی
یومئذ آدم فمن سواه الا وهو تحت لوائی فضیلت چهل ویکم آنکه اول کسی که در بهشت در آید

آنحضرت باشد کما قال علیه السلام انا اول من یقرع باب الجنة چون در بهشت بکوبم خازن
گوید کیستی گویم محمد گوید بتو مامورم که از برای هیچ کس در بهشت نگشایم پیشتر الا برای
تو وهمچنین امت وی پیش از همه امتان بهشت درآیند چنانچه در شب معراج و وقت
وفات آنحضرت مبرهن گشته است فضیلت چهل ودوم آنکه حوض مورود که منبعی است
معهود با آنحضرت در قیامت مخصوص باشد کما قال الله تعالی انا اعطیناک الکوثر
فضیلت چهل وسیم آنکه مقام محمود که در مراتب علیه معدود است از آن حضرت خواهد
بود کما قال الله تعالی عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا فضیلت چهل وچهارم آنکه وسیله که اعلی عسی
درجات بهشت است با وی مسلم است ابو هریره گفت رضی الله عنه آنحضرت فرمود صلی
الله علیه وسلم سلوا الله تعالی لی الوسیلة بطلبید از حق تعالی برای من وسیله را
گفتند وسیلت چیست یا رسول الله فرمود اعلی درجه ایست در بهشت که بآن درجه
نرسد الا یک مرد امیدوارم که آن مرد من باشم فضیلت چهل وپنجم آنکه آنحضرت بهترین
خلایق بود از روی خلق یعنی صورت وخلقت وتناسب اعضا کما قال ناعته لم ار قبله
ولا بعده مثله واز روی خلق کما قال الله تعالی وانک لعلی خلق عظیم فضیلت چهل وششم
آنکه هدایا وعطایا بر آن حضرت حلال بودی بی کراهت بخلاف دیگر حکام وولاة فضیلت
چهل وهفتم آنکه امت او را از چند نوع بلا ببرکت آنحضرت محفوظ گردانیدند چنانچه سعد بن
ابی وقاص رضی الله عنه روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمسجد بنی
فرمود دو رکعت نماز ادا کرد وما نیز موافقت نمودیم وبعد از نماز دعای طویل
معروض داشت وبعد از فراغ از دعا فرمود که از حق تعالی سه چیز درخواستم
دو چیز قبول افتاد ویکی از آن ممنوع شدم اول خواستم که امت من بقحط هلاک
نگردند یعنی بر وجه عموم بمن ارزانی فرمود دوم از غرق محفوظ باشند
یعنی غرق عام چون قوم نوح علیه السلام بمن عطا کرد سیم خواستم که میان
ایشان جنگ واختلاف واقع نشود منع فرمود فضیلت چهل وهشتم آنکه در کتب وصحایف
انبیاء ما تقدم علیهم السلام ذکر ونعت آنحضرت وختم پیغمبری بر وی مذکور شده

وصاحب ان کتاب وصحیفه بشارت بقدوم میمون آن حضرت داده و همچنین
احبار و دانشمندان اهل کتاب پیش از ظهور آنحضرت ببعثت وی و صفات کمال و نعوت جلال
و جمال وی اخبار نموده اند و کاهنان و عرافان و جنیان بر صدق نبوت آنحضرت کما هی ادای
وعظما و اکابر قرون ماضیه بواقعات و الهامات و خوابهای صادقه که داله بوده بر ظهور
برکمال آنحضرت بر بعثت آنحضرت وقوف یافته اند و بشارت داده چنانچه اهل سیر آنرا
بسیار میگویند و آن یک یک در کتب ایشان مذکور است و در معارج النبوة ایراد آن نموده ایم
و این مختصر احتمال آن نتواند نمود فضیلت جمل و ضمیمه آنکه قرآن که فاضلترین کتابهاست از برای
آنحضرت و امت او فرستاد و اگر هیچ فضیلتی دیگر بغیر از اعطاء قرآن مجید مر آنحضرت
نبودی همین مقدار در تفضیل او بر سایر انبیاء علیهم السلام بسنده بودی و در فضایل
و بزرگواری و شمایل قرآن احادیث و اخبار بسیار است در خالصة الحقایق آنحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم نقل میکند که آنحضرت فرمود لو جعل القرآن فی اهاب ثم القی
فی النار ما احترق اگر قرآن را در پوستی در آرند و آنرا در آتش اندازند نسوزد و کسی که
در دل دوستی دارند آتش دوزخ را باوی چه کار باشد لطیفه در میان صحابه رضی الله
عنهم شهرتی داشت که آن بدن محمد صلی الله علیه وسلم البدن الاخرم
علیه النار هر بدنی که بدن آنحضرت را بساید آتش دوزخ بروی حرام کردد چنانکه
می بری که دلی را روح الهی بساید که کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا انجه بدن محمد
صلی الله علیه وسلم می بسود از آتش نجات می یافت آنجا که روح حضرت خداوندیش
جل و علا بساید کجا از دوزخ برهد چه عجب و درین معنی لطایف و نکات و اشارات
بسیار در تفسیر کبیر الصدا آورده ایم اما اینجا اکتفا بیک لطیفه سجعیه می نماییم
و از جمال فضایل و شمایل قرآنی یک پرده می کشاییم ای بنده محمدی باین سعادت بتهیج
باش که ترا کتابی داده اند کنج کنجینه او و تبارک نام او کتاب انزلناه الیک مبارک
بر فلک هدی زهره روشن جبین است هدایت حمایت او الر تلک آیات الکتاب المبین
است راصد مراصد افلاک دین است قاصد مقاصد سلاک یقین است بازبند

بر و از شرف ازل و ابد ست بلبل بلند آواز غرف سرمد ست صاحب کمالیست که در محافل
فصاحت آواز فأتوا بسورة من مثله در می اندازد صاحب جمالیست که در مجالس
ملاحت ندای لا یمسه الا المطهرون در میدهد خورشید طلعتی است که مقدمه
عساکر جلالش قل اعوذ برب الفلق و موخره جنود جلالش فلا اقسم بالشفق است
عطارد فطنتی است که در مکتب تعلیم و مدرسه تکریمش صحایف توریة و لطایف
انجیل یک ورقست هر الفی از و اشارتیست و عصاءاست را بشارتی هر بایی
از و برکتی است و دلهای پژمرده را حرکتی هر تایی از و توفیقست و جهره کشای
شاهد تحقیقی هر ثائی از و ثوابیست و نماینده راه صوابی هر جیمی انجمنی است
و جمن جنت را ثمنی هر حایی را حلاوتیست و کل دل محبان را طراوتی و هر خایی از و
خیریست و طیر دل را در لامکان سیری هر دالی را دلالتیست و دل محبان را در مقام
ادلال حالتی هر ذالی را ذوقیست و ارباب باطن را باوی شوقی هر رایی را رایتی
است و بر وحدانیت حق تعالی آیتی هر زایی را زینتی است و مطلوب عارفان را سکینی
قلوب ۲ هر سینی را سریست و خان احسان را از و برکتی و بری هر شینی را شرفیست و در
عدر معانی نهانی را صدفی هر صادی را صیانتی است و موجب اظهار دیانتی هر ضادی
ضیفی است و اگر فقدان ندانی حیفی هر طای را طوریست و موسی دل عاشقان را
در وی نوری هر ظائی را ظهور اسراریست و با هر سری غمزه دلداری هر عینی را
عیانی است و از عالم مشاهدت نشانی هر غینی را غیرتیست و در مطالعه اشراق
انوار معرفت حیرتی هر فائی را فراستی است و نقطه جامعه کیاستی هر قافی
قوتیست و متوجهان بارگاه الله را قربتی هر کافی را کمالیست و منزویان زاویه
هجران را وصال هر لامی را از و لوحیست و جان جویندگان مجد جانان را روحی هر میمی
ملکی است و نوح روح مشتاقان را فلکی هر نونی را بنای عظمی است است و باغ
بلاغ و هر حکیمی هر واو را وجدیست و رقاصان عالی معنی را مجدی هر هائی
هدایتی است و حال تشنگان الفقر فخری را عنایتی هر لام الفی از و کمالی و نعمتی

وکنوز رموز علوم حکمتی هر بابی را از و یقینی و سلوک طریق تحقیق را معینی است
المؤلفه سلمه الله فتح کتاب الف و لام و میم این جز کتابست کتاب کریم ذلک
زدای دل اصحاب ریب بردهٔ گشای رخ اسرار غیب قرشیا شیر صباح قدم کرده
طلوع از افق شرع دم بدم هست قلم بید قدرت فرمان او لوح یکی قد لک دیوان او مائدهٔ
ربع معانیست این قاعده سبع مثانیست این مطلع انوار یقینی است این منبع اسرار
اسیئلون این فضیلت بجاهم تایید انحضرت است بمعجزات باهرات و کرامات ظاهرات
جنانچه اهل حقایق گفته اند که مصطفی را صلی الله علیه و سلم معجزات همه پیغمبران
دادند و از همه گذرانیدند اگر نوح را کشتی کرامت فرمودند تا بر روی آب رفت
از برای معجزهٔ آن حضرت سنگ را بر روی آب روان کردند و آن چنان بود که چون
حضرت عکرمه بن جهل را باسلام دعوت فرمودند معجزه طلبید. در برابر انحضرت غدیری
اب بود که بر کردان سنگها چیده بودند فرمودند بنزد آن سنگ رو و بگوی محمد ترا میخواند
عکرمه رفت و سنگ را بخواند آن سنگ بحرکت امد و بر روی اب روان شد
وامد و در مقابله انحضرت بایستاد و مقررست که غرابت جریان سنگ بر روی آب
زیادتست از جریان چوب بر اب واگر آتش را مسخر ابراهیم علیه السلام کردند که در وی هیچ
تاثیر نتوانست کرد مصطفی را صلی الله علیه و سلم مرتبه بود که هرچه دست حق پرست
انحضرت بوی رسیده بودی آتش را دران تصرف نبودی چنانچه انس مالک را رضی الله عنه
ضیافتی بود خادم را فرمود تا مندیلی وسخ بیاورند و در تنور تفسان در آتش فرو
افکندند چون بیرون اوردند آتش دران هیچ تاثیر نکرده بود جز آنکه از چرک و وسخ
پاک و منقی گردانیده بود و بر همین منوال در صفوة ابو الصدا روایت واردات
وان بشرف مساس دست مبارک انحضرت بود صلی الله علیه و سلم و نیز روایت
که فردای قیامت خطاب با آتش دوزخ رسد که فرمان بردار محمد باش هر کرا فرماید بسوز
و هر کرا فرماید برافروز واگر موسی علیه السلام روان شدن اب از سنگ کرامت
کردند قلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا پیغمبر ما را صلی الله علیه و سلم

روان شدن اب از میان انگشتان ارزانی داشتند جابر عبد الله انصاری گوید
رضی الله عنه که در غزوهٔ حدیبیه مردم از تشنگی شکایت بانحضرت بردند فرمود
مقداری اب حاضر کردند قدحی اوردند قدری اب در قعری وی دست مبارک
خود دران ظرف در اورد از میان انگشتان ان سرور حضرت احدیت جل وعلا
انفجار اب نمود چنانکه از چشمها بر جوشد پس بلال را فرمود تا ندا درداد که حی علی
الطهور والمبارک والبرکة من الله تعالی همه یاران ازان اب سیراب گشتند
وضوها ساختند از جابر پرسیدند که شما ان روز چند کس بودید فرمود هزار
و پانصد کس بودیم واگر صد هزار کس بودی کفایت بودی و مقررست که روان
شدن اب از گوشت و پوست اعجب است از روان شدن اب از سنگ واگر صالح را
علیه السلام شتر عشرا از صخرهٔ صما بیرون اوردند از برای خواجهٔ ما صلی الله
علیه و سلم ازان غریب تر بیرون اوردند جماعتی از بیگانگان از انحضرت
معجزه طلبیدند دعا فرمود از گوهان ناقه درخت خرمایی بیرون آمد فی
الحال بار آور شد و حاضران از ثمرهٔ ان تناول کردند پس هر کس که ازان بیگانگان
که ایمان خواسته اورد رطب ان نخله در دهان وی بغایت شیرین و با لذت
امد و هر که را توفیق ایمان نخواسته بود ان رطب در دهان وی سنگ می شد
معجزه دیگر انکه ناقه صالح با صالح علیه السلام سخن نگفت و با انحضرت چندین
نوبت شتر سخن گفت چنانچه روایتست که روزی حضرت با جماعت یاران نشسته
بودند از دور شتری روی بایشان بسرعت تمام می امد چنانچه بعضی از صحابه
ترسیدند که شاید شتری مست باشد و گزند رساند حضرت فرمودند که این
شتر باستغاثه می آید تا شکایت کند از صاحب خود که اورا کار بسیار فرموده اند
و تیمار اندک داشته واکنون خون او میخواهند بریخت بعد ازان نزدیک
انحضرت امد و سر پیش آنحضرت بر زمین نهاد و بزبان فصیح گفت یا رسول
الله صاحب من مدتی مرا کار فرموده تا پیر شدم اکنون میخواهد که مرا ذبح

کند ومن بناه بتو آورده ام که مرا خلاص کنی رسول الله صلی الله علیه وسلم بشر صاحب او
آن شتر را بمن بخش آن مرد منت داشته وآن شتر را سر کذار کذاشت واکر سلیمان را
علیه السلام باد مسخر کردانید محمد را براقی که بیکماهه راه تخت اورا بامداد دیکماهه
راه شبانکاه می برد چنانکه فرمود غدوها شهر ورواحها شهر آنحضرت را باد پا
کرامت فرمود یعنی براق که در بعضی از شب اورا از مکه به بیت المقدس برد
وازانجا بهفت آسمان وباز آورد بمکان او واکر عیسی را علیه السلام احیای موتی
وابراء اکمه وابرص عطا فرمودند برای پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بزغاله مسموم
بسخن درآوردند تا گفت لا تاکل منی فانی مسموم ونیز در معجزات آنحضرت آورده اند
وروایت از ام سلمه کرده اند رضی الله عنها که گفت مردی پیش پیغمبر آمد صلی
الله علیه وسلم یکی گفت یا محمد تو دعوی میکنی که من از ابراهیم خلیل فاضلترم
ابراهیم خلیل الله بود ترا در حضرت خداوند تعالی کدام منزلت است پیغمبر فرمود صلی الله
علیه وسلم که وی خلیل الله بود ومن حبیب الله ام ومرتبه حبیبی بلند تر از مرتبه
خلیلی دیگری گفت تو میگوئی که مقام من بالای مقام موسی است علیه السلام خدای
تعالی با موسی سخن گفت که وکلم الله موسی تکلیما با تو این معنی پیش برده بای
فرمود که با موسی بر کوه طور سخن گفت وبا من بر زبر عرش سخن گفت دنی
فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی سیم گفت تو میگوئی منزلت من از منزلت عیسی
علیه السلام برترست عیسی علیه السلام مرده را زنده کرد وترا این فضیلت مقدور
ومیسر نکشته پیغمبر علیه الصلوة والسلام والتحیه در غضب شد وعلی را
رضی الله عنه آواز داد ودرین وقت میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم وامیر
المومنین علی کرم الله وجهه مسافت دور بود خدای تعالی آواز پیغمبر
بگوش وی رسانید فی الحال حاضر شد حضرت فرمود ای علی جبرئیل علیه السلام
آواز مرا بتو رسانید برخیز وبرو با این جماعت بسر گور یوسف بن کعب که یکی
از احبار جهودان بوده واورا از بهر ایشان زنده کردان علی برخاست وبا ایشان

وابراء الاکمه صح

همراه بسر گور یوسف بن کعب رفتند شاه مردان سخنی فرمود در قبر وی شکافی پیدا شد
دوم بار سخن گفت شکاف زیادت شد سیم بار گفت قبر بیکبار از هم بشکافت بعد از آن
خطاب فرمود که قم باذن الله ناگاه پیری برخاست وخاک از روی وموی می افشاند بعد از آن
بجماعت نظری کرد همچو کسی که ایشانرا بشناسد وگفت من یوسف بن کعبم که تبع را نصیحت کردم
واز قتل وافساد باز داشتم سیصد ونه سالست تا من وفات یافته ام واکنون مرا آواز دادند
که برخیز وسرور اولاد آدم را تصدیق کن که جمعی آمده اند وتکذیب او میکنند این جماعت
چون آن حال بدیدند بترسیدند وعلی رضی الله عنه کلمه چند بر زبان مبارک براند مرد
باز بجای خود باز رفت وخاک باز روی هموار شد وبر طریقه اولی معاودت نمود وعلی با آن
جماعت بازگشت ودرین روایت ایمان آن جماعت یاد نفرموده والله اعلم معجزه احیای
موتی آنحضرت این بود که شنیدی اما ابرای اکمه روایتست که زنی نزد رسول الله صلی الله
علیه وسلم بمقدار روغن وقروت برسم هدیه بآنحضرت آورد وبا او دختری بود نابینا
نابینا شده والتماس بینائی او کرد حضرت بدست مبارک محل دیده وی را مسح فرمود در زمان
بینا شد اما ابرای ابرص معاذ بن عفران خواسته بود با زنی وی گفتند که وی برص بر تن
خود دارد زن را ازو کراهت آمد وگفت زفاف نمیکنم معاذ نزد آنحضرت آمد صلی الله
علیه وسلم وصورت حال بیان کرد فرمود تا پهلوی خود را برهنه ساخت حضرت
چوبی برداشت وبآن چوب آن محل را مسح فرمود فی الحال برص وی زایل شد ودیگر
معجزات آنحضرت بسیارست چنانچه در بعضی سیر که جمع کرده اند به هزار رسیده است
وما در خاتمه معارج النبوة صد معجزه مبین ساخته ایم آنجا مطالعه باید کرد والله
تعالی اعلم بالصواب الحدیث فی فضائل الصلوة علی النبی علیه السلام در روضة العلما آورده اند
که ابن عمر رضی الله عنهما روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود چون
روز قیامت شود وترازو ودار آن کسان والوزن یومئذ الحق نقد قلیل وکثیر ونقیر
وقطمیر اعمال عمال دیوان نقد بحلة در میزان عدل پادشاهی راستی بسنجند باشد که
بعضا از وزن اعمال موجب سخط ووبال وسلاسل واغلال کردد او را بفرشتگان



عذاب سپرده بکنار دوزخ رسانند بنده بیچاره قطرات اشک بر رخساره روان کند
گوید ای فرشتگان مقربان و ای مالکان بکجا می برید فرمانه گویند چه شود اگر ساعتی مهلتم
دهید تا بر نفس خود بگریم و ماتم احوال خود بدارم بگذارید تا بگریم چون ابر در بهاران
گرسنگ گریه خیزد روز وداع یاران گویند ای بنده گریه در دنیا می بایست تا فایده میداشت
کشتی گریه امروز شعلات آتش دوزخ را نتواند کرد بیت خوش است گریه و آن هم
نه گوهریست گرو مفرحی بتوان ساخت بهر تسکین بعد از آن گوید یا ملایکة الجبار ای فرشتگان
پروردگار من از اولاد آدمم و طبع بشریت تحمل عذاب آتش ندارد و من فردی ام از افراد امت
محمد صلی الله علیه وسلم و از رفعت شان محمدی و عظمت برهان احمدی صلی الله علیه
وسلم امیدوار آن می بردم که بعذاب دوزخ مبتلا نگردم و با جهودان و ترسایان و اهل
کفر و نفاق در دوزخ قرین نشوم فرشتگان بر حال آن بنده ببخشایند و مرو را
بحضرت محمد صلی الله علیه وسلم دلالت فرمایند گویند ای بنده آنکه محمد در صحرای
عرصات بتدبیر مهمات عصات می پردازد خود را بدو رسان و دست نیاز بدامن
دولت و فتراک شفاعت او استوار کن شاید که ببرکت شفاعت او از این شناعت
خلاص یابی چون بنده نام محمد صلی الله علیه وسلم بشنود و نشان آنحضرت بیابد بی خود
انه آنحضرت را بخواند و در فضای عرصات ندای وامحمداه در اندازد حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم آواز آن گدازان نیازمند بشنود در پی آواز بجانب آن بنده در آمده
روان گردد بنده را در دست فرشتگان اسیر بیند و در چنگ زبانیهٔ دوزخ گرفتار
یابد بفرشتگان گوید یا ملایکة الرحمن این بنده را باز پس بگذارید میزان آرید گویند یا رسول
الله ما مأموریم و توقیع لا یعصون الله ما امرهم بر طغرای منشور ما برکشیده اند
بی فرمان الهی بنده را نگذاریم حضرت محمد صلی الله علیه وسلم حق تعالی را سجود کند
و گوید الهی این فرشتگان بنده را از امتان من گرفته اند و عصیان من و امتی در آمده
از ایشان استرداد آن بجانب میزان در خواهست میکنم بفرمان من نمیکنند حق تعالی فرماید
فرشتگان بنده مرا با پیغمبر او همراه بجانب ترازوگاه حاضر گردانید چون به پیش ترازو

رسند

رسند و وزن اعمال آن بنده نمایند معاصی را رجحان و طاعت را نقصان بینند حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم دست در جیب بی عیب خود دارد و از آنجا صحیفهٔ بیضا برآرد
و در آنجا کتابتی از نور مبرز بود در آن کفه با نقصان میزان نهد بمجرد این که صحیفه
آن کفه بغایت رجحان بپذیرد و بنده بواسطهٔ آن مستوجب جنت و رضوان گردد در
فرمان در رسد که بنده را ببهشت برید فرشتگان رحمت بنده را بکمال عزت بجانب
جنت برند بر در بهشت باز آن بنده نیکو سرشت یعنی محمد صلی الله علیه وسلم ملاقات
کند فرماید ای بنده مرا می شناسی گوید پدر و مادرم فدای تو باد ما احسن وجهک
واطیب ریحک هم روت خوش هم شیوه‌ات خوش هم لقا من انت [illegible]
کیستی فرماید انا نبیک محمد و تلک صلواتک التی صلیت علی فی الدنیا من پیغمبر که
نام محمد و آن رقعه که بان بنیکوی تو راجح آمد صلوات تو بود که در دنیا بر من
فرستاده بودی و من در احتیاج مندی میداشتم آن رقعه را بجهة خلاصی تو محافظت
می نمودم تا بواسطهٔ آن باین دولت مستسعد گشتی بنده روی بقدم آنحضرت نهد
و از غایت اخلاص و نیازمندی بوسه بر اقدام شریفهٔ آنحضرت زند و گوید یا رسول الله
اگر این دولتم مساعدت نمودی با کافران در دوزخ قرین و با بیگانگان همنشین
گشتی الهی ببرکت این پیغمبر نیکو خصال و بحرمت این سید پسندیده فعال که این
بندگان شوریده حال را بشرف وصال آنحضرت مشرف گردان و از شفاعت آنحضرت
برخوردار دار فرع توضیح حدیث مذکور بدانکه قدوهٔ احباب و زبدهٔ اصحاب امیر
المومنین عمر خطاب رضی الله عنه روایت فرمود که روزی با آنحضرت در مجلسی نشسته بودیم
و دل در مشاهدهٔ جمال آن محبت گزین [illegible] آنحضرت بزبان دربار گوهر نثار خود
از یاران استفسار نمودند که اتدرون ای اهل الایمان افضل هیچ میدانید که کدام اهل
ایمان فاضلترند گفتند یا رسول الله فرشتگان فاضلترند ایمان ایشان مشرب نیک و رنگ
و دامان عصمت ایشان آلوده بگناه و عیب نگشته فرمود هم کذلک بلی مرتبهٔ
ایشان چنین است که شما میگویید و حق لهم ذلک و سزاوارانست که چنین باشند هر که

در مقام بی واسطگی افتاده اند و از حجب و موانع مصون و محفوظ اند و ایمان و طاعت
ایشان عزیز نیست بلکه غیر ملایکه اند فاضلترین اهل ایمان بعد از آن کفتیم یا رسول الله
فاضلترین اهل ایمان انبیا اند که ایمان ایشان شهودی است و انزال وحی و ارسال
کتب بر ایشان معهودی و طریق هدایت بر ایشان مکشوف و بکمال العلم و وفور دلایل
موصوف فرمود چنین است که شما میکویید و سزاوار آنست که ایشان نیز چنین چرا که
مانعی نیست ایشان را از دولت قبول ایمان و سعادت اطاعت فرمان بلکه فاضلترین
اهل ایمان غیر ایشان اند کفتیم یا رسول الله پس ایشان کیستند آنها که فاضلترند از اهل ایمان
فرمود اقوام یأتون من بعدی طایفه اند که بعد از من بیایند که اکنون در اصلاب
آبا و ارحام امهات اند و بمن ایمان آرند و مرا ندیده باشند و ورقی چند بینند در دفاتر
معلق ابواب معارضات نیست بمطالب اعجاز متعلق بمقتضیات جارات شرع عمل نمایند و از
محملات اشارات شرع غافل نکردند فهولاء افضل اهل الایمان ایمانا ایشانند فاضلترین
اهل ایمان از روی ایمان و تصدیق در طریق عرفان و تحقیق این بود تحت النظم حدیث
و درین باب اشارات و بشارات بسیار است و تحقیقات و دقیقات فراوان سوال
تفضیل ایمان سرکشتکان بیابان ضلالت و هایمان بوادی غفلت و جهالت بر مهتدیان
طریق هدایت و معترفان بجرعه عنایت بچه معنی است و ترجیح مقیدان قیود
طبیعت انسانی و آلودکان آلوایث و احداث شهوات نفسانی بر محرمان سراپرده انس
و مطهرات بارکاه قدس که بر سراوید قربت متمکن و بر مسند عندیت مستند اند
چه دعوی با آنکه درجه خواص اولیا بمرتبه عوام انبیا نرسد و دست آلوده بالوایث خاک
معصیت تاکردامن پاک و ذیل مطهر فتراک معصومات صوامع افلاک را نکند تفضیل
ایمان منسوب بتقلید این طایفه بر ایمان مقرون بقوت تحقیق آن فرقه بچه دلیل
مبین و مبرهن کردد جواب بدانکه اهل اشارت که سیاحات میدان توفیق و سیاحان
عیان تحقیق اند چنین کفته اند که مراد از افضلیت هولاء افضل اهل الایمان نه
من کل الوجوه بلکه بوجهی از وجوه که بلطایف اشارات معین و بعبارات بیان

مبین کردد

وشاید

مبین کردد وجه اول آنکه مراد از افضل اعجب و اغرب است بقرینه حدیث ابن عباس
رضی الله عنهما که در معانی الاخبار ایراد فرموده حیث قال النبی صلی الله علیه وسلم من اعجب
الخلق ایمانا قالوا الملایکة یا رسول الله قال وکیف لا یومن الملایکة وهم یعاینون
الامر قالوا فالنبیون یا رسول الله قال وکیف لا یومنون النبیون والروح ینزل
علیهم بالامر من السماء قالوا فاصحابک یا رسول الله قال وکیف لا یومن اصحابی فهم یرون
ما یرون ولیکن اعجب الناس ایمانا قوم یجیئون من بعدی ویومنون بی ولم
یرونی ویصدقونی و اولیک اخوانی یعنی ایمان این کروه آخر الزمان که بشرف
ملاقات و دولت مصاحبت من نرسیده باشند و با وجود آن بمن ایمان آرند و تصدیق
احکام من کنند ایمان ایشان عجیب تر از ایمان ملایکه که امر الهی بی واسطه متوجه
ایشان میشود و از ایمان انبیا که روح القدس یعنی جبریل علیه السلام بر ایشان نازل
میکردد و از ایمان صحابه که ظهور معجزات و نزول آیات از حضرت مشاهده میکرده اند
پس ایمان این کشتکان از ایمان فرشتکان و انبیا و صحابه علیهم السلام عجیب تر است فایده
زیرا که ایشان را دلایل ظاهر بود و حجت و برهان باهر و ضرورت تصدیق ایشان بتحقیق
می پیوست فاما این محبوسان دامن آخر الزمان که از معانی محجوب مانده اند و بکشف
و عیان نرسیده اند و با وجود آن میان بمخالفت شیطان بر بسته اند و نقد دل از ممر هوا
بمخالفت مهویات بتازیانه ریاضات و مجاهدات مودب کردانیده اند و آنچه ایشان را
بعد از ورود وحی بشهود امر و نهی مشاهده و معتقل بود اینان را وجود تراکم
حجب و تلاطم موانع ظاهری و باطنی بمرتبه یقین رسید لاجرم ایمان اینها اعجب و اغرب
از ایمان ایشان آمد لاجرم این طایفه را اخوان خود خوانده که اولیک اخوانی و نیز در حدیث
عوف بن مالک الاشجعی رضی الله عنه می آرد که روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند
لیتنی لقیت اخوانی کاش من بملاقات برادران خود مشرف کشتی قلنا یا رسول الله الستا
باخوانک امنا بک وهاجرنا معک واتبعناک ونصرناک وصدقناک یعنی ما کفتیم یا رسول الله
ما جماعت صحابه برادران تو نیستیم بتو ایمان آورده ایم و با تو هجرت کرفتیم و بی روی

وتو نمودیم ودر نصرت فزودیم وبتصدیق تو وتسلیم اوامر ونواهی تو اقدام
نمودیم فرمود بلی چنین است ولیکن کاش من بملاقات برادران خود برسیدی بازما همان
کلمات اعادت نمودیم بازان حضرت همین سخن فرمودند بازما همان سخنان گفتیم
انحضرت فرمود بلی ولکن اخوانی الذین یاتون من بعدی یومنون بی کایمانکم
ویحبونی کحبکم وینصرونی کنصرکم ویصدقونی کتصدیقکم فیا لیتنی لقیت اخوانی یعنی
که شما میگوئید ولیکن برادران من انها اند که بعد از من بیایند وچنین ایمان ارند چنانچه
شما ایمان آوردید ومرا دوست دارند چنانچه شما دوست میدارید ونصرت دین من
کنند چنانچه شما کردید وتصدیق من نمایند چنانچه شما تصدیق کردید ودر حدیث دیگر فرمود جواب
صحابه چون گفتند الستنا اخوانک آیا نیستیم ما برادران تو فرمود لا انتم اصحابی واخوانی قوم
یجیئون من بعدی شما صحابه من وایشان برادران من ودر ترجیح این قوم بر صحابه
رضوان الله علیهم اجمعین با وجود حدیث خیر القرون قرنی زیادتی تحقیق
در معانی الاخبار کلاباذی مذکورست انجا مطالعه باید کرد تاویل دویم انست که این
قوم را افاضلترین اهل ایمان خواند زیرا که حق تعالی مومنان بغیب را در کلام مجید مدح
فرمود که یومنون بالغیب ولهذا لم یصح الایمان الا بالغیب وایمان الملائکة ایمان شهودی
وکذلک انبیا وکان ایمان الصحابة غیبا وشهودا فانهم امنوا بالله والیوم الاخر
غیبا وامنوا بالنبی شهودا وعیانا نزل علیهم الوحی ویرون الایات ویشاهدون
المعجزات واخر هذه الامة یومنون بما امن به اوائلهم غیبا وبما امن به اوائلهم شهودا
وهو ایمانهم بالنبی صلی الله علیه وسلم لانهم لم یروه عیانا ولذا صار ایمانهم
افضل الایمان حاصل سخن اینکه بازامدن ایمان بغیب پسندیده حق است سبحانه وتعالی
وازین حدیث بر ایمان شهودی ترجیح دارد پس ملایکه وانبیا علیهم السلام
در مقام شهود بودند بدین معنی ایمان شهودی ایشان از ایمان غیبی ممتاز گشت
وصحابه رضوان الله علیهم اجمعین چون ایمان ایشان ببعضی مومن به غیبی بود
چون ایمان بخدای تعالی وروز قیامت وبعضی [illegible] وببعضی شهودی چون

بحضرت

بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ایمان ایشان من کل الوجوه غیبی نبود لاجرم ایمان
این مهجوران دامن اخر الزمان که من کل الوجوه غیبی بود افاضلترین ایمانها آمد ودرین باب
نقلی بشنو تا جمال این معنی در آیینه ان مثال بر دیده دلت جلوه نماید واز مثال مجاز عین حقیقت
مشاهده کرد حکایت اورده اند که پادشاهی بود با جاه که صیت سلطنت وابهت عظمتش
در ربع مسکون شیوعی داشت مرورا کنیزکی بود در حسن وجمال نشانه ودر فضل وکمال
یگانه ومهر ورا نزد پادشاه قدر ومنزلت بسیار بود بمرتبه که شب وروز از فرط عشق
ومحبتش بیقرار بود روزی مکر ازوی جریمه امد که بواسطه ان از نظر پادشاه بیفتاد
پادشاه فرمود تا اورا از برای ادب اموختن نه از برای فروختن در هودجی نشانده
وبیراقی وحجب مختفی کرده بنخاس خانه فرستادند مقرر برانکه جلا وبکس ننمایند
وپرده از رخسار او نگشایند تا هرکه در معرض خریداری وی در اید نادیده بخرد
ونیز دیده هر نامحرم دیگر بجمال پادشاه بهره نگیرد حاصل بازرگانی بخریداری ان کنیزک
قدم پیش نهاد وبقیمت عالی وبهای غالی خریداری نمود خبر بپادشاه بردند که بازرگانی
بخریداری ان عالی منظر می نماید پادشاه فرمود که ما [illegible] این مهم حواله
بقبضه اقتدار ان کنیزک نمودیم اگر اختیار ملازمت پادشاه کند وطریق ادب
من سلوک دارد باز بحرم مراجعت نماید واگر اختیار خدمت بازرگان کند در سلک
وی منخرط گردد نواب حضرت سلطنت شعاری با آن لعبت حصاری فرمان
بختیاری درمیان آوردند واورا درین امر مخیر کردانیدند کنیزک گفت که اگر زمام
اختیار در قبضه اقتدار منست من مصاحبت این بازرگان را اختیار کردم وامیدوارم
که بخدمت او بختیار گردم نواب وحجاب از سخن کنیزک استبعاد تمام نمودند
واختیار اورا بر پادشاه از سنن عقل دور وازطریقه مرضیه مهجور دیدند
سبب آن ازوی پرسیدند کنیزک چون کامل العقل صایب الرای بود گفت من از
پادشاه بسی عز وجاه دیده ام ودیده وشناخته انحضرتم فاما اورا دیده ونشناخته
می فروشد واین تاجر نادیده وناشناخته می خرد هر که خرنده وفادار را با فرو

جفاکار برابر نکنیم بیت دلبران مهر نمایند و وفا نیز کنند دلبران مهر بلی گاه
نیز کنند مهر بنشنند جو داي کو کیلان سپهر دوستان را بهم ارند وجدا نیز کنند سفها
گرچه برانند گدا را از در گه گهی حاجت درویش روا نیز کنند سوی خسرو گهی کن بلطفی
دگران کاهل دولت گهی سوی گدا نیز کنند تا ولی سیم مرین حدیث را آنست که ملائکه
وانبیا علیهم السلام بانوار تجلیات الهی مکاشفند وبلطایف وعواطف جلالی عاری
ضمنا نیها از شراب وصال برایشان پیموده اند وجمال ذو الجلالی از ورای تتق جلال یابان
بنموده تا چون شمعان در خصب ورخا براسوده اند وبه نکال هجران وقحط حرمان نفرسوده
در وقت انتظار خزاین جود وانتشار دفاین شهود وفا بعهود نمودن وباب ایمان وعرفان
بر روی مقصود گشودن چندان غریب نیست که در وقت استتار وحین انتظار که تراکم ظلمات
عوایل شب وعرصه وجود را تیره کرده اند وظلام شاید فراق ومکاید اشتیاق دیده بصیرت را
خیره ساخته یعنی در شب غفلت شمع ایمان برافروزند ودر ظلمت جهالت شعاع
عرفان برافروزند نه بزرگان گفته اند که سخا در وقت قلت وعطا در حین عسرت اگرچه قلیلی
باشد فاضلتر از کثیری هدایا که در وقت برکت ونوا وخصب ورخا باشد مثل ادم آبی در بیابان
تشنه دادن بمراتب مزیت دارد بر شراب نابی بشربت خانه سلطانی فرستادن ودر این باب
حکایتی بشنو مگر روزی پادشاهی بجهة انقلاب زمان وتغیرات دوران از تخت وتاج
وفرش ودیباج مبتلا بچاه وزندان ومحبوس بیت الاحزان گشت اتفاقا فقیری زندانی
بود که مدت چندین گاه در زندان وچاه محبوس می بود چون پادشاه در آن چاه ملاقات
نمود قلندرشاه دانسته که خواست پادشاه را خدمتی لایق وهدیه موافق پیش برد الا هیچ
نداشت وزندانی را در زندان چه باشد همین بوریا پاره داشت گسترد وخواسته
رخفت وخواب وی بسرانی بود آنرا در خدمت سلطان کشید وبزبان حال عذر خواهی
بحضرت پادشاه معروض ساخت القصه بعد از آنکه پادشاه از زندان وچاه برسید
عز وجاه نشست گفت درویشی در محبوسی ما بوریای در آن زندان با ما احسان پیش برده
وانچه از ملک ومال در تحت تصرف داشته بی تکلف با سپرده ما نیز میخواهیم احسانی از پیش

بریم وانچه خلاصه ملک وپادشاهی ماست پیش کش آن درویش نماییم بفرمود تا اورا باعزاز
واکرام تمام از زندان بیرون آوردند ونیمه از همه ملکت وپادشاهی خود بدو تسلیم داشت
وگفت اورا هنوز بر ما مزیت است بدو وجه یکی سبقت که احسان او مقدم است ودیگر
آنکه او را دست رس زیادت بران نبود که با کرم نمود وما را دست رس زیادت ازین هست
با او انعام فرمودیم بیت گدایی که ارد زروی نیاز پادشاهی یک پیاز اگر
پادشاهش دهد ملک خویش بود در کرم دست درویش پیش ونظیر این حکایت در مثنوی
حضرت مولوی ایراد فرموده قدس الله روحه اعرابی را در بادیه عزیمت طلب معیشت
خلیفه شد خواست که از برای خدمت پادشاه هدیه که لایق درگاه باشد ترتیب کند بازن
مشورت نمود زن گفت ما را مقدار آب باران سبو خوشگوار است هیچ متاعی نیز لطیف
ازین بسر بر ومقبول تر نخواهد بود بجابت اعرابی سخن زن کار کرد امد وان سبوی
آب را باعزاز تمام در نمد دوخته وچار هاله دوخته بر گردن نهاده بدار الملک الخلافه متوجه گشت
کما اشار الشیخ الیه لقوله پس سبو برداشت آن مرد عرب در سفر شد میکشیدش روز وشب
بر سبو لرزان بد از آفات دهر هم کشیدش از بیابان تا بشهر زن مصلی باز کرده از نیاز رب سلم ورد
کرده در نماز که نگهدار ای مهار الفضل یا رب این گوهر بدان دریا رسان گرچه شویم آگه است
پرفنست لیک گوهر را هزاران دشمنست از دعاهای زن وزاری او وزغم مرد وگران
باری او سالم از دزدان وانا سنگ برد تا دار الخلافه بی درنگ دید درگاهی پر از
انعامها اهل حاجت گسترید دامها دم بدم هر سوی صاحب حاجتی یافته زان در عطا وخلعتی
بهر گبر ومومن ودر بها وزشت همچو خورشید ومطر بلکه چون بهشت ناصرعه از بلیات
تا بمرد زنده گشته چون جهان از نفخ صور باکمی امد گدای طالب بیا جود محتاج گدایان
چون گدا جود محتاج خواهد طالبی همچنانکه توبه خواهد تائبی جود میجوید گدایان
وضعاف همچو خوبان کایینه جویند صاف روی خوبان زانیه زیبا شود روی احسان
از گدا پیدا شود آن اعرابی از بیابان بعید گفت در دار الخلافه چون رسید نقد سلطان غریبیم از بیابان
آمدیم بر امید لطف سلطان آمدیم بوی لطف او بیابانها گرفت ذرهای ریگ هم جانها گرفت

من بدینجا بهر دینار آمدم • چون رسیدم مست دیدار آمدم • بهر نان شخصی سوی نانبا دوید
داد جان چون حسن نانبا بدید • همچو اعرابی کآب از چه کشید • آب حیوان از رخ یوسف چشید
رفت موسی کآتشی آرد بدست • آتشی دید او که از آتش برست • جست عیسی تا رهد از دشمنان
بردش آن جستن بچارم آسمان • دام آدم خوشه گندم شده • تا وجودش خوشه مردم شده
باز آید سوی دام از بهر خور • ساعد شه یابد و اقبال و فر • امد عباس حرب از بهر کین • بهر
قهر احمد و استیز دین • گشته دین را تا قیامت پشت و رو • در خلافت او و فرزندان او • امده عمر
بقصد مصطفی • تیغ بر کف بسته لب بر میثاقها گشته اندر شرع امیر المومنین • پیشوا و
مقتدای اهل دین • تشنه آمد سوی جوی آب در • دید اندر جوی خود عکس قمر • من برین
در طالب چیز آمدم • صدر گشتم چون بدهلیز آمدم • آب آوردم بتحفه بهر نان •
بوی نانم برد تا صدر جنان • نان برون راند آدمی را از بهشت • نان مرا اندر بهشتی در سرشت
رستم از آب و ز نان همچون ملک • بی غرض گردم برین در چون فلک • آن سبوی آب را در پیش داشت
تخم خدمت را در آن حضرت بکاشت • گفت این هدیه بدان سلطان برید • سایل شه را ز حاجت وا رهید
آب شیرین و سبوی سبز و نو • ز آب بارانی که جمع آمد بگو • خنده می آمد نقیبان را از آن
لیک پذرفتند آنرا همچو جان • زانک لطف خوب شاه با خبر • کرده بود اندر همه ارکان اثر
چون خلیفه دید و احوالش شنید • آن سبو را پر ز زر کرد و مزید • آن عرب را کرد از فاقه خلاص
داد بخششها و خلعتهای خاص • پس نقیبی را بفرمود آن قباد • آنجهان بخشش و آن بحر داد
کین سبو پر زر بدست او دهید • چونک واگردد سوی دجله برید • چون بکشتی در نشست و دجله دید
سجده میکرد از حیا و میخمید • کای عجب لطف آن شه وهاب را • وین عجب‌تر کو ستد آن آب را
چون پذیرفت از من آن دریای جود • اینچنان نقد دغل را زود زود • کل عالم را سبو دان ای پسر
کان بود از لطف خوبی تا بسر • قطره از دجله خوبی اوست • کان نمی گنجد ز پری زیر پوست
گنج مخفی بد ز پری چاک کرد • خاک را تابان‌تر از افلاک کرد • گنج مخفی بود ز پری جوش کرد
خاک را سلطان و اطلس پوش کرد • ور بدیدی شاخی از دجله خدا • آن سبو را او فنا کردی فنا
آنکه دیدندش همیشه بیخودند • بیخودانه بر سبو سنگی زدند • ای ز غیرت بر سبو سنگی زده

شکست

وان سبو زا شکسته کامل‌تر شده • خم شکسته آب ازو ناریخته • صد درستی زین شکست انگیخته
جزو جزو خم برقصست و بحال • عقل جزوی را نموده این محال • نی سبو پیدا درین حالت نه آب
خوش ببین والله اعلم بالصواب تاویل چهارم در تفضیل ایمان آن شکستگان آن گفته
اند که ملایکه و انبیا علیهم السلام در مقام بی واسطگی من عند الله مامور بودند بایمان
و طاعات و این فقیرانرا وسایط بسیار در میان است و ایشان چون فرمان بی واسطه
یابند بجز طاعت و قبول هیچ روی نیست و اینها که با وجود وسایط قبول فرمان نمایند
و در امتثال اوامر ما امکن بکوشند بدین معنی مزیتی مر ایشانرا حاصل آید مثل پادشاهی
مهمات که بکفایت آن خواص و عوام مامورند حجاب و نواب و امرا و وزرا را
خود مشافهه می فرماید که باین امر قیام نمایند و چنانچه قاعده است باتمام رسانند
و بعد از آن منادی را بفرماید تا در بازار و کوی منادی کند که رعایا از وضیع و شریف
و صغیر و کبیر باین امر خطیر قیام نمایند پس بنابراین معنی آنان که مقربان پادشاه‌اند
و پرورده انعام او و مخاطب بخطاب بی واسطه او اگر درین فرمان تقصیر نمایند محل
تشدید و سیاست درباره ایشان زیادت است از عوام که بنعم خاص و دولت اختصاص
مشرف گشته اند و بخطاب بی واسطه پادشاه مکلف نشده اند و اگر آن فقیر دل شکسته
که از پادشاه همین نامی بیش نشنید • و بدولت ملاقات و مکالمه و مخاطبات سلطان
نرسید • بنا بر خلوص عقیدت و افراط در محبت بمجرد پیغامی که از زبان ملازمی از
ملازمان پادشاه بدو رسید دست از کار و بار و تحصیل ما یحتاج روزگار خود باز دارد
و بدل و جان میان بخدمتگاری سلطان بر بندد و آنچه در جهد وسع او گنجد در فرمان
برداری بتقدیم رساند البته مرورا نوع نوازشی از سلطان میسر شود که مخصوص
آنچنان نوازشی نباشد ما زال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه الحدیث
و ازینجا فرمود حضرت رسالت صلی الله و سلم در ذکر فضیلت این فقیران آخر
الزمانی که ای صحابه من شما در روزگاری آیید که اگر از ده فرمان یکی را بجا نیارید
معاقب گردید و ایشان در اوانی باشند که اگر از ده یکی را بجا آرند نجات یابند

وتاويل ديكر در تفضيل اخريان بر صحابه رضي الله عنهم اهل تحقيق كفته اند كه
چون حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم امتان خود را بعد از خود بحق تعالي
سپرده بود كه الله خليفتي من بعدي ايمان اين طايفه از تربيت خلافت ربوبيت
است بي واسطه جهة تفضيل اينست تاويل پنجم در تفضيل اين دردمندان
اهل معرفت كفته اند كه اينها محزونان بيت الاحزان فراق وسوختكان نيران
اشتياق اند ومحبوبان محب را در فراق دوستر دارند از انكه در وصال وازينجاست
كه بعضي از اهل دل فراق را بر وصال ترجيح داده اند بدو معني يكي انكه در فراق
اميد وصالست ودر وصال بيم فراق ديگر مراد معشوق وعاشق نامراد بامراد
دوست آرام بيش دارد كه بامراد خود بيت اريد وصاله ويريد هجري
فاترك ما اريد لما يريد وتحقيق اين معني شيخ عارف فخر الدين عراقي قدس سره
در لوايح آورده است كه عشق ميكوشد تا عاشق را در نظر معشوق دارد از وجود
عاشق هدف ناوك بلا سازد تا او را منظور معشوق كردانيد تا اگر خواهد
ناوكي جفا بر وي اندازد واگر خواهد تير وفا درين مقام فراق باختيار معشوق
تمامتر از وصال باختيار عاشق زيرا كه در مقام اول عاشق منظور مي شود ودر مقام
دوم مجبور وربك يخلق ما يشاء ويختار ميخواند دم دركش اگر وصال اختيار كند نفس
علي نور واگر فراق اختيار كند منظور علي منظور رباعي از مستي خود اگر كهي دور شوي
بر لشكر بيخودي تو منصور شوي ناظر نشوي وليك در مذهب عشق اين بس باشد كه
منظور شوي الاحسان ان تعبد الله كانك تراه وان لم تكن تراه فانه يراك يك
مزيد مرتبه ناظري بدان بدان كه در آفتاب نگاه كني چون نظر آفتاب بر تو بود قوت
باصرة تو بپرتو نور آفتاب بينا بود وچون نظر تو بر آفتاب بود روح باصره تو
اوضعيف شود وخلل پذيرد وخوف نابينايي بود پس نسبت بينايي در منظوري
بهتر از انكه نابينايي در ناظري اي درويش اگر تاثير نظر ملوك دانسته باشي كه
منظور بودن اوليتر از ناظر بودن صد هزار بار نظر تو بر پادشاه افتد چنان بود كه

يكبار نظر پادشاه بر تو افتد انچنانكه زر مي شود وسنگ كوهر ميكردد بيمن منظورت
اندرون از سر سوز عشق خواست كه ناظر شود انظر اليك زخم لن تراني برقوت
باصره خورد وان اصل ديكر كه در باب منظوري نظره سر تكفيني ميكفت بدو ناظر
كشت الم تر الي ربك بيت المولفه ما بهر وصال از دو جهان بيزار كشتيم وصال
نخواهي تو از ان نيز كذشتيم در بحر فنا غرق رضاي تو چنانيم كر حسب مراد دو جهان نيز كذشتيم
عمري زپي نام ونشان تو دويديم تا در طلب از نام ونشان نيز كذشتيم يكجام بما داكه تن دل
وجان يكجام دكر دادو زجان نيز كذشتيم ديديم عيان چهره مقصود بوجهي كز شرح
وبيان نيز كذشتيم از تفرقه عاشق ومعشوق رهيديم في الجملة ازين هم
ان نيز كذشتيم اينطرفه كه هم نقطه وهم دايره مائيم وزدايره دور زمان نيز كذشتيم
در منزل مقصود كه خلوتكه قدست از حادثه كون ومكان نيز كذشتيم از عين عيان ديدني
حسن تو امروز مكر وعده فردا كه جنان نيز كذشتيم اما شروع در مباحث ايمان ولطايف
ونكات وحقايق ان قال الامام الرازي في المفاتيح بدانكه ايمان بخداي تعالي به پنج چيز تمام كردد
بوجود او وبصفات او وبافعال او وباحكام او وباسماء او اما وجود انست كه ايمان اري كه
از وراي اين متحيزات موجودي هست خالق اينها نه از جنس اينها اما صفات بعضي
ثبوتيست وبعضي سلبي اما سلبي آنست كه بداني كه آنحضرت سبحانه وتعالي فرديست
منزه از جميع جهات تركيب زيرا كه مركب محتاجست بهريك از اجزاي خود وهر جزوي
غير ويست ومحتاج بغير ممكنست نه واجب پس حق تعالي فرديست مطلق واجب
لذاته وبرين تقدير لازم ايد كه متحيز نباشد وجسم وجوهر نباشد وحال ومحل ومتغير
ومحتاج بهيچ وجه از وجوه نبود اما صفات ثبوتي آنست كه بداني همه محدثات
برين كه موجود كشته ممكن بود كه بر طريقه ديكر وهيات وكيفيت وكميتي غير ازين
موجود شود پس معلوم شد كه صانع ان ومؤثر دران قادريست مختار وقادر
مختار را صفات بر كمال لازمست وان مفصلا در مجلس اول مبين كشته اما ايمان بافعال
وان آنست كه بداني كه هرچه ماسواست ممكنست ومحدث وبديهه عقل حاكمست

٢ خلوتكه
٣ آنروكس در جنان

باکمرو را موجدیست وایجاد ان بعضی در ماضی وبعضی در حال وبعضی در استقبال
دلیلست بر تعلق فعل ان فاعل مختار کما قال الله تعالی کل یوم هو فی شان **بیت**
کل یوم هو فی شان را بخوان، سرو پای کار وی خلی مدان، کمترین کارش بهر روز از بود
کو سه لشکر را روانه میکند، لشکری زاصلاب سوی امهات، بهر ان تا در رحم روید نبات
تا ز نر و ماده پر گردد جهان، لشکری زارحام سوی خاکدان، لشکری از خاکدان سوی اجل
تا ببیند هر کسی حسن عمل **اما معرفت** احکام او انست که در احکام وی سبحانه جبار
بیقین بدانی اول انکه هیچ حکم از احکام وی معلل بعلت نیست که اگر بودی دلیل نقصان حکم
بودی بذات وی وکمال بغیر وی و ذلک علی الحق سبحانه وتعالی محال دوم انکه بدانی
از شرع بن ان حکم مقصود منفعتیست عاید به محکوم هر که او منزهست از جلب منافع
دفع مضار سیم انکه بدانی که حاکم علی الاطلاق اوست هرچه خواهد حکم کند وانچه
اراده وی بدان متعلق گردد بدان فرماید یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید چهارم
انکه بدانی که هیچ کس را بر حق تعالی هیچ چیز واجب نیست نه در دنیی ونه در اخرت وی
یغفر لمن یشاء بفضله ویعذب من یشاء بعدله وهیچ چیز از وی قبیح نیست واز
هیچ چیز ظلم نی لانه الکل ملکه وملکه **اما ایمان باسماء** او انست که خود فرمود ولله الاسماء
الحسنی فادعوه بها وان مخصوصست در انچه در کتب الهی سبحانه وتعالی ورود یافته
وبر زبان انبیا گذشته علیهم السلام ونامی که یکی ازین دو وجه ثابت نگشته حضرت
او را بان نام خواندن جایز نباشد وتفصیل ان در کتب فقهیه مذکورست والله اعلم
حدیث فضالة بن عبید رضی الله عنه روایت میکند از رسول صلی الله علیه وسلم که
فرمود در حجة الوداع در خطبه خود الا اخبرکم من المؤمن قلنا بلی یا رسول الله
علیه السلام قال المؤمن من امنه الناس علی اموالهم وانفسهم ودماءهم والمسلم
من سلم المسلمون من لسانه ویده والمجاهد من جاهد نفسه فی طاعة الله
والمهاجر من هاجر الذنوب والخطایا حضرت رسالت منبع جلالت مقتدای اهل
کشف ویقین رهنمای مراحل مقاصد دین برگزیده حضرت اله اعنی جناب حضرت محمد

رسول

آگاه

رسول الله صلی الله علیه وسلم مر صحابه کرام را می فرماید که اگاه باشید که خبر
میکنم شما را که مؤمن کیست گفتند بلی یا رسول الله بیان فرما فرمود مؤمن کسی
است که مردم او را بر مال وتن وخون خود امین دانند ومسلمان کسی است که
مسلمانان از دست وزبان وی ایمن باشند ومجاهد کیست که از هوای نفس
وآرزوهای فاسد وی باز ایستد وبفرمان برداری حق سبحانه وتعالی مشغول
شود یعنی با نفس وشیطان جهاد کند هرچند که هرگز در عمر خود بغزو کافران
نرود وبا هیچ کافری جهاد نکند اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک ومهاجر کسی است
که از گناه ونافرمانی هجرت کند ودر گذرد هرچند که بظاهر از وطن صوری
سفر ضروری نکند واز مرحله بمنزلی ارتحال ننماید ای درویش بدانکه از گناه
درگذشتن وراه جفا کاری بعلم ووفاداری در نوشتن فاضلتر از اقدام بسی
طاعات شایسته وترقی بر مدارج معارج بایسته زیرا که تقرب بجناب کبریایی
بهیچ وسیله انچنان میسر نگردد که بمخالفت نفس وهوا شیخ جنید بغدادی
میگوید قدس الله وجهه که شبی از برای اقامت خدمت بودی که داشتم برخواستم ٢ دروی که داشتم
واوراد طاعت را بتمام ز نیاز وسوز وگداز بیاراستم اما ان حلاوت که از ادار
ان ورد که هر شب بمذاق جان می رسید امشب نه ان چنان بود گفتم شاید اثری
ان خواب هنوز باقی است که جهة ان لذت از طاعت نمی یابم سر بنهادم دیگر
لشکر نعاس تمامی از ساحه حواس رحلت کرده وخیمه اقامت از سراپرده دماغ
بیرون زده برخواستم وبنشستم ودل بذکر وفکر پیوسته دیدم که هیچ وجه
تفرقه خاطر بجمعیت مبدل نمی گردد وهم بدم دغدغه واضطراب بر دل
مستولی تر میگردد گفتم شاید که این پریشانی از امر خارج بود در خلوتگاه دم
بیرون امدم چیزی که موجب تفرقه خاطر بود ندیدم گفتم از خانقاه بیرون
روم شاید که بر موجب واقعه اطلاع یابم بیرون امدم می بینم درویشی غریبی در میان
راه افتاده سر در پلاس فلاس در کشیده چون اواز پای من بشنید سر از عبا وبیرون

اورد وگفت یا ابا القاسم الی الساعة ای جنید نزد من آی دانستم که عارفیست گفتم
یا سیدی من غیر موعد عجب وقتی ناموعودی برو وقتی مارسیدی وشاید که در شب
دل شب انتظار بسیار کشیده باشی گفت بلی ولیکن محرک القلوب یاد رخواست کردم
تا دل ترا بجنبانند وان خواب برانگیزاند وارام وقرار از تو بردارد تا خواهی ونخواهی
بس وقت درویشان آیی شیخ فرمود که بلی یا سید که چنین بود ای مقرب بارگاه وای
مورد لی مع الله مقصود از این آمدن وتفقد احوال ما نمودن چه بود فرمود سوالی
داشتم میخواستم جواب بشنوم فرمود سوال چیست درویش گفت متی یصیر داء النفس
دواها شیخ بفرماید من گفتم اذا خالفت النفس هواها صارت داؤها دواها
سوال درویش را معنی این بود که درد نفس کی دوای او میگردد جواب شیخ را معنی آنکه
هرگاه که مخالفت کند نفس هواهای خود را آن وقت درد او دوای او گردد شیخ فرمود که
چون این جواب گفتم درویش با نفس خود بمعاتبت خطاب فرمود که بشنو ای نفس
هفت نوبت که ترا همین جواب میگویم از من قبول نمیکنی اینک از جنید بشنو این بگفت
واز نظر من ناپدید شد که دیگر هرگزش ندیدم شیخ رومی در مثنوی فرموده قدس سره
آفت این هر هوا وشهوتست ورنه اینجا شربت اندر شربتست ❊ یک قدم زد آدم اندر ذوق نفس
شد فراق صدر جنت طوق نفس ❊ همچو دیو از وی فرشته میگریخت ❊ بهر نانی چند آب چشم ریخت
گرچه یکمو بد که گو جسته بود ❊ لیک آن مو در دو دیده رسته بود ❊ بود آدم دیده نور قدیم
موی در دیده بود کوهی عظیم ❊ دیده را از سوی هستی پاک دار ❊ تا کشانی دیده در دیدار یار
ای درویش ارباب تحقیق گفته اند که حقیقت توحید آنست که روح مقدس موحد از مرات
حدوث پیاده گردد وجهات ومکان وسیر زمان نزد او معزول شود ووهم وفهم
میل تا یافت در دیده کشد وعقل را بمقراض تنزیه زبان فضول ببرد ونفس رعنا
برسر بازار غیرت توحید سر بردارد ولشکر هوا وشهوت که حزب شیطانند نمک
عشق بشکند ودل که شهر سلطان عشقست بعمارت عبودیت آباد کرد وخواطر طمع
مملوا از اخلاق انسانیت بطوفان نیستی ومعمول هستی ویران شود کون صفا

باشتراه

باشتراه
ودلایل در هم پیچید ودر کتم عدم اعاز دواز ازدحام خلقیت بر آسوده خود را در دریای
نیستی اندازد خود تمام فانی گردد آنگاه از بحر بقای حق سر برارد وبقوت عبودیت
کند بیت من طرب طرب منم زهره زند نوای من ❊ عشق میان عاشقان جلوه کند برای من
یار مرا بجود کشد روی مرا نشان کند ❊ چرخ فلک حسد برد رانجه کند بجای من
من سر خود گرفته ام من ز وجود رفته ام ❊ ذره بذره می زند دبدبه فنای من ❊ ساقی آن
کنم که بکشد مرا خوشم ❊ راح بود عطای او روح بود سخای من ❊ باده شوی سبو منم
اب شوی وجو منم ❊ مست میان کو منم ساقی من سقای من ❊ از کف خویش جسته ام در
خم نشسته ام ❊ تا همگی خدا بود حاکم وکدخدای من ❊ سلطان العارفین بایزید بسطامی
قدس الله روحه فرموده المعرفة ان تعرف ان حرکات الخلق وسکناتهم بالله یعنی
معرفت آنست که بدانی که حرکات خلق وسکون ایشان بحق است سبحانه وتعالی
ی الان او در ملک وی تصرف نیست عین بد وعین است واثر بد واثر وصفت ومتحرک
در متحرک وساکن بد وساکن تا اندر نیت استطاعت بنا فریند واندر دل ارادت بنده هیچ
فعل نتواند کرد بلکه اسناد فعل به بنده بر سبیل مجاز است فعل حقیقی خداوند است سبحانه
وتعالی محمد بن واسع قدس سره فرموده است من عرف الله قل کلامه ودام تحیره
هر انکار او را بشناسد الکن اشی اندک بود وحیرتش مدام جایی که معبر محدود
نباشد ومجال بود انا سر عبارت بران نهادن عبارت معبر حکم شان یا بد وجود
مقصود اندر عبارت نیاید وبنده را از وی چاره نباشد بجز حیرت دایم وبرابر تد
مثنوی هر طایفه بگفت وگوی واقف نشده زیار موی هم در طلب تو خرقه
پوشان ❊ هم در هوس تو باده نوشان ❊ قومی ز غم تو در مناجات جمعی ز پی تو در خرابات
سرمان چمن بهر صباحی ❊ خوانند ترا باصطلاحی ❊ از کوشش بیخ نشیم آسان ❊
توحید تو را چو دو حیوان ❊ هرکس بترانه در ین کوی ❊ دستان تو می زند بهر دو کوی
اندیشه بتوجه مانماخر ❊ با چز تو ترا که داند آخر ❊ آنجا که حریم کبریا زیست
اندیشه ما خیال باز یست ❊ ادریک بجان نمی توان سفت ❊ هیهی بزبان کجا توان گفت

خورسند که طبع دانه توحید. حضرتی میگوید قدس الله تعالی روحه اصولنا في التوحيد
خمسة اشياء رفع الحدث واثبات القدم وهجر الاوطان ومفارقة الاخوان ونسيان
ما علم وجهل یعنی در توحید پنج چیز است برداشتن حدث واثبات کردن قدم
وهجر وطن ومفارقت برادران وفراموش کردن انچه دانی وانچه ندانی اما رفع حدث
ونفی محدثات باشد از مقارنهٔ توحید واستحالت حوادث از ذات مقدس وی سبحانه
واثبات قدم اعتقاد بهمیشه بودن خداوند سبحانه تا برفع محدثات نفی ماسوی
متحقق کردد وبه اثبات قدم وجود حقیقی محقق شود ازطریق فنا في الله بسر حد بقا
بالله رسد هر جا رقم فنا بر منشور وجود برکشیده اند از عرصهٔ هستی بیرون اندازد
وساحت وجود را از خس وخاشاک امکان باز پرداز د جمال شاهد شهود از سبحات جلال
بنعوت کمال جلوه کند عدم بعدم در رود وقدم بقدم بپیوندد از ذره ذره نهاد عارف نعره
برابد لمولفه. چشم بکشای که دیدار خدا جلوه نمود * دیده شو کیسو دربند در کیف وشهود
عکس رخسارهٔ ساقی بنمود از رخ جام * هوش وارام زمستان می عشق ربود * ان دلیکه
ظلمات بشرکیش خلاص * عکس انوار خدا بود دره هر چه نمود * عشق دردار بقا زد کوسی
زد لم روزنه تا که در تافت بقصیر عدم نور وجود * ذره هستی من از پی خورشید ازل
کرد ازین روزنه کن فیکون سیر صعود * موج دریای قدم شبنم امکان برداشت * شد نهان
غیب وشهادت همه در بحر شهود. بر سخن حضرتی میروم اصل سیم از اصول
توحید هجر اوطان گفته است مراد ازان هجرت کردنست از مالوفات نفس وارام
کاههای دل وقرارگاههای طبع وهجرت کردن از رسوم دنیا مر مرید را واز مقامات
سنی واحوال بهی وکرامات رفیع ومراتب منیع مر منتهی را واصل چهارم مرا
از مفارقت برادران اعراض اینست از صحبت خلق واقبال بصحبت حق سبحانه
در کشف المحجوب میگوید هر خاطری که از اندیشهٔ غیر بر دل موحد گذرد حجابی
باشد وافتی وبدان مقدار که ان خاطر را با سر موحد گذر افتد وی از توحید محجوب
باشد زیرا که باتفاق ایمه توحید جمع همتهاست وارام با غیر نشان تفرقهٔ همت

بود

بود اصل پنجم نسیان وجهل فرمود انچه داند ونداند فراموش کند زیرا که علم
خلق یا بحیوتی باشد یا حکمتی یا جنسی یا طبعی وهرچه علم خلق اندر توحید حق
اثبات کند توحید از ان نفی کند وهرچه جهلشان اثبات کند بطریق اولی چرا که
مقررست که علم بتحقیق توحید جز نفی تصرف درست نیاید ودر علم وجهل جز تصرف
نیست ویکی بر بصیرت ویکی بر غفلت یکی از مشایخ میگوید که در مجلس حضرمی بودم
اندر خواب میشدم دو فرشته دیدم که از اسمان بزمین امدند وزمانی سخن ویرا
سماع کردند یکی گفت مر دیگری را که این انچه این مرد میگوید علمست از توحید
چون بیدار شدم وی عبارت از توحید میکرد روی بمن اورد وگفت یا فلان
از توحید بجز علم ان نتوان گفت اری بهمین مقدار اکتفا باید کرد که مر خدا را ثابت
شخص وی تعبیه گاه اسرار حق بود کنت سمعه وبصره ولسانه ویده نطق را
حواله بدو بود وفعلش را اضافت بدو ووصفش را قیام بدو ومر اثبات حجت را
حکم شریعت بروی باقی ووی از رؤیت کل فانی واین صفت پیغمبرست صلی الله
علیه وسلم که در شب معراج ویرا بمقام قرب رسانید در مقامی که مسافت بود
حالش از معتق از خلق بعید گشت واز اوهام منقطع تا حدی که کشوف ورا کم
وی خود را کم کرد واندر فنای صفت بی صفت متحیر شد ترتیب طبایع واعتدال
مزاج مشوش شد نفس بمحل دل رسید ودل بدرجهٔ جان وجان بمرتبهٔ سر وسر بمحل
قرب اندر همه از همه جدا شد خواست تا بنیت خراب شود وشخص ویرا از
اتباع چون مراد حق تعالی ازان اقامت حجت بود فرمان امد که السلام علیک
ایها النبي یعنی بر جا بسلامت باش بدان قوت یافت ان قوت قوت وی شد
از نیستی خود بهستی حق بپیدا امد تا باز امد وگفت انی لست کاحدکم انی
ابیت عند ربی فیطعمنی ویسقینی وباز گفت لی مع الله وقت لا یسعنی فيه
ملک مقرب ولا نبی مرسل لطیفه در حقیقت وقت بشنو بدانکه وقت بر دو
دار است دری گاه است وحاوش ان بارگاه الوقت سیف قاطع با مداد وشبانگاه کردن را

زده است لیس عند ربکم صباح ولا مساء دربند بیت که اندرونش قدمست و بیرونش
حدوث از آنجانب است بی جانب و ازین جانبست همه جانب نکذارد که قلم با حدوث
برابر زند و روا نمی دارد که حدوث با قلم در او بیزد جز خواجه کونین صلی الله علیه وسلم
بدین دربند نرسیده است جز رسول ثقلین علیه الصلوة والسلام اندرین دروازه
در نیامده است لاجرم فرمود لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل
دران حرم سید با سید در نکنجید و دران میزان خواجه با خواجه بر نسنجید در نی
دربند دوکانکی خواه ندارد و درین بارکاه اثنینیت دم زدن نمی یارد ازل این عالم
ابد ست و ابد این ولایت ازل انا الحق ازین جهان آواز دهد سبحانی ما اعظم
شانی ابدا زین صحرا نوا زند سر برین آستانه سر بنهاد کسی با سر رفتی کنجد
جان بدین درگه جان بجارها کرد که جان با جان جا نداشت هان و هان این وادی
مقدس است اخلع نعلیک های های این جهان منزه است لبیک اللهم لبیک بود
این عالم همه نار ست انی انست نارا تا زین ولایت همه کفتار ست انی انا الله
لا اله الا انا کونین نعلین است از پا بدر کن اخلع نعلیک عالمین عصا است
واز دست بینداز و ان الق عصاک حق در یکتا روح پرداز و اصطنعتک لنفسی خود
دور شو و بما نزدیک کرد و قربناه نجیا درخت و آتش دیدیم ندا آمد که جانانم
مرا بخواندان آتش مکر موسی عمرانم دخلت التیه بالبلوی و ذقت المن والسلوی
جهل سال است چون موسی بکرد این بیابانم بیا ای جان تو یکی موسی و این
قالب عصای تو چو برکیری عصا کردم چو افکندیم ثعبانم تو یکی عیسی و من
مرغت که مرغی ساختی از کل چنانکه در دمی در من اندر پرانم منم استون
آن مسجد که مسند ساخت پیغمبر چو او مسند دیگر سازد زدرد هجر نالانم
ای درویش جمله عارفان خوشه چینان خرمن رسول ثقلین اند صلی الله علیه وسلم
و همه کاملان کدایان فراضات سفره خواجه کونین علیه الصلوة والسلام
لاجرم خوشه چینان خرمن او چینان تواکر شدند که با خلاجد و علا بیعا لهم
جنان

ان الله اشتری من المومنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة وکدایان
فراضه سفره او چنان محتشم کشتند که با پادشاه عز و جل بخرید و فروخت بنشستند
فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به آری اینها چاکر آن آستانه جنید و هر که
منسوب بمحبوب باشد بتبعیت او محبوب بود شنیده باشی که روزی مجنون عامری
سکی را در کوی لیلی دیده بود بجز همین معنی روی بر قدم ان طواف کعبه سرای می بود
کفتند ای دیوانه رخسار بر کف پای سک بسودن چه جهت دارد کفت روزی دیدم که این
سک قدم در کوی لیلی نهاده بود قلمی که شرف ما سرخاک آستانه محبوب یافته باشد
اگر هزار دیده روشن فرجی او سازم شرایط حرمتش بجا نیاورده باشم مجنون روزی
سکی بدید اندر دشت رو بر قدمش نهاد و کردش می کشت کفتند چرا شدی بدین سک
مفتون کفتا روزی بکوی لیلی بگذشت خواجه را صلی الله علیه وسلم رفعت همت
بمرتبه بود که مراتب دنیویه و درجات اخرویه در نظر شریف او در ند بکوشه چشم التفات
نمود ما زاغ البصر و ما طغی عشقش چو براق همتا انکیخت در راه ادب رکاب کنجت
بر چهره نازکان این باغ از ناز نهاده داغ ما زاغ بر ذروه تارک مالک قدمش زده
باید از انکی بی واسطه اشرخدا مری برهان ابیت عند ربی صاحب همتی از آن
اختصاص شیخ ابراهیم خواص بود قدس الله روحه از وی از ایمان سوال
کردند کفت اکنون این سوال را جواب ندارم زیرا که هر چه کوییم عبارت بود
و خواهیم که سخن بمعاملت چرا نکوییم اما من قصد مکه دارم و تو نیز برین عزمی
برین راه با من صحبت دار تا جواب مسئله خود بیابی سایل کفت چنان کردم چون
ببادیه فرو رفتیم هر شب دو قرص نان و دو شربت آب پدید آمدی یکی بمن داد
و یکی خود برداشتی تا روزی اندر بادیه پیری می آمد سوار چون او را بدید از اسپ
فرود آمد و یکدیگر را بپرسیدند و زمانی سخن کفتند پیر برنشست و باز کشت کفتم
ایها الشیخ مرا بکوی تا آن پیر که بود کفت آن جواب و سوال تو بود کفتم چکونه کفت
خضر پیغمبر بود علیه السلام که از من صحبت می طلبید من اجابت نکردیم ترسیدم
م

اندران محبت اعتماد از دود حق تعالی باوی کنم و توکل من شوریده کرده و حقیقت
ایمان حفظ توکلست چنانچه حق تعالی فرمود و علی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین
اشارت در توحید بلسان اهل تحقیق بشنو ای درویش چون مسافر بادیه طلب که
وصول در کنکره قصر ازل انداز د بقوت هستی مطلق و بقای صرف قدم بر بساط
قدم نهد دست با مداد بدامان ان ولایت نرسد و پای شبانگاه دران مطاف طواف
نتواند کرد لیس عند ربکم صباح ولا مسا چون صباح و مسا نماید شرق و غرب بجه
کار اید لا شرقیة ولا غربیة آفتاب ان نواحی نور ازل پسند است ذره ان افتاب دل بجان
عاشق سر افکنده است آری ان ذره تا در نشیب کن فیکون بود در سرا پرده حدوث
می نمود چون از تنکنای کاف و نون بیرون شد و از روزنه من القلب الی الرب روزنه
بروا زی کرد و پرتو افتاب ازل در رقص مشاهده در امد عدم دست از دامان
او باز داشت بقا پنجه طلب در کریبان جان وی زد ازل با ازل شد و قدم بقدم
پیوست بعد مسافت حدوث بقرب قدم مبدل کشت مسافر بمنزل رسید نقاب
وجال
کل من علیها فان از پیش جمال و یبقی وجه ربک ذی الجلال والاکرام برخواست حسن
محبوب جمله دل و جان را منور ساخت پرتو لمعانی تجلیات صفاتی در انوار ذاتی
مندرج کشت همه در همه نور ازل شد فاینما تولوا فثم وجه الله در وجود حقیقی
موجود نماند لیس فی الوجود سوی الله قال الشیخ فی الکلشن یکی ره برتر از کون
ومکان شو جهان بکذار و خود در خود جهان شو زخط وهمی وهای هویت دو چشمی
نهان
می شوی در وقت رویت نماند در میانه ره رو راه چو های هو شود ملحق بالله تعین
نقطه وهمی است بر عین چو صافی گشت غین عین شد غین دو خطوه بیش نبود
راه سالک اگرچه دارد او چندین مهالک یک از های هویت در گذشتن دوم صحرای
هستی در نوشتن درین مشهد یکی شد جمع و افراد چو واحد ساری اندر عین اعداد
تو آن جمعی که عین وحدت امد تو آن واحد که عین کثرت آمد کسی این سر شناسد کو گذر
کرد ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد همی حاضر باش که نکته بر سبیل اشارت بیان کنم
در تحقیق

در تحقیق در سلک عبارت در نمی کشم این مسافر شجره ابدی بود قطره آب بقا از بیخ
آفرینش بشاخ ازل فرستاد تخم ازلی بود قوت ثبات به بیخ امد فرو برد نهالی از
تخم وحدت بمطمورهٔ خاک افتاد باران الهام بتواتر متقاطر کشت افتاب تجلی در
برج تدلی مربی او شد نسیم عنایت از مهب رعایت وزیدن کرفت بهار وصال در روز
اتصال رسیدن کرفت درخت معرفت شاخ محبت بکستر د برک شوق و شکوفه ذوق
بیرون آورد ان دانه از غریب ولایت خاک روی بوطن عالم پاک آورد در عالم پاک هم
با میان رطب اولین شد منه بدا و الیه یعود ظاهر کشت انا لله وانا الیه راجعون
جمال
جمال نمود هان و هان بکوش جان شنو که بیش ازین پرده حرف و حجاب صورت از
معنی بر نمی توان داشتن و زیادت ازین درد دیوار آواز و لوح نفس نقش دانش
نمی توان نکاشتن از غایت کشش جمال سبحانه جهان جان انسانی بجواهر سوختن
از کمال پرتو نور رحمانی دیدهٔ عقل نورانی بر خواهد دوختن کو کشف الحجاب لاحرقت
سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه عقل انسانی را کار د با ستخوان امد و جان
بشری را کار بجان افتاد بیش ازین بی بد دمی نتواند برد و زیادت ازین نور جمال
مثال نمی تواند دید لاجرم چون معین دلها نه این زمزمه عاشقانه بر کشید بیت
اندر اینه جان عکس جمالی دیدم همچو خورشید که در اب زلالی دیدم خیره شد دیدهٔ عقل از لقا
رخ دوست با وجود از پس صد پرده خیالی دیدم این چنین رست که در اینه جان بنمود
عین ذات است ولیکن بمثالی دیدم من اگر واله و مدهوش شوم معذورم که در اینه عجب
حسن و جمالی دیدم عاشق و مست من از بزم الست امده ام عقل و هشیاری خود در
کمالی دیدم هستیم رفت و کنون هستی مطلق یافت این همه هجر با مید وصالی دیدم
تا معین ذره صفت رفت پی نور ازل نه طلوع و نه غروب نه زوالی دیدم رجعنا الی مباحث
الایمان الایمان ما یتولد منه الخوف والرجاء و ایمان بر مثال مرغیست سر و پر او دو بال
یکی از خوف و دیگری از رجا هر دو بال مشروط بحد اعتدال و منوط بروابط جمال
وجلال اذا نظروا الی جماله عاشق اوا اذا نظروا الی جلاله طاشوا عظمت جلال شرح آن کند
شو
یکی

عارفان را بنار استغنا در کانون ابتلا بگداخته و تجلیات جمال شیرین لبهای سوختگان را
نوید رضا و امید لقا بنواخته ای بسا پیر مناجاتی که عمر در طاعت بعهد استغنا
بسر برده و شب و روز با درد و سوز و غم و اندوه و محنت انبوه گذرانیده چون رشته
عمرش باریک و روز امید تاریک گشته این ندا بگوش شنود رسیده که الطلب رد
والطریق سد باز گرد که سعی بیت مردود است و راحت مسدود وای بسا جوان
خراباتی که روزگار در خمر و زمر بسر برده و عمر شریف در بطالت و ضلالت
بید ناکام رسول قبول آمده و نامه سعادت بر دست وی نهاده مضمون نامه
الم تعرض منی و انا مشتاق الی لقائکم لمؤلفه بیا بحلقه رندان بزم عشق در آ
که از شراب بقا جرعه دهند ترا ∗ بیا و هر دو جهان را بنشان اندته ∗ درین فنا بکن
و او هر چه هست در آ اگر بقا طلبی اول فنا باید ∗ که تا فنا نشوی ره نمی بری به بقا
تو با زنا هی و از دست شاه بریدی ∗ بفقیر شاه مکن میل و سوی او شه باز آ ∗ ز ظلمت بشری
چو بگذری برسی ∗ از این حضیض دنائت بر اوج او ادنی ∗ براق عشق برای تو رصد قدم کرد
تو هم مضایقه بگذار و یک قدم پیش آ ∗ تو چند در طلب یار در به در گردی ∗ بخود نگر که توی
مظهر همه اشیا ∗ باین مبین که تو خاکی و خاک تیره بود ∗ باین نگر که تو آینه جمال خدا ∗ سحاب
عشق چو باران شوق می بارد ∗ عجب مدار که از خاک بشکفد گلها ∗ بگیر مصقله عشق و زنگ
بزدای ∗ ببین در آینه جان جمال جانان را ∗ حجاب هستی خود را تو از میان بردار ∗ دگر به
جمال کی شود پیدا ∗ بکوش تا که زچشمت غبار برخیزد ∗ که تا معاینه بینی ظهور نور خدا
اگر تجلی نور قدم همی خواهی ∗ ببین نقاب حدوث از جمال خود بگشا ∗ حاصل سخن آنست که
باین شد که وصل او را نرخی معین نیست و طریقی مبرهن نی رسیدن باو هم باو باشد
تا بنظر عنایت که رسید و از جام محبت که جرعه چشید. حکایت اورده اند که در بنی اسرائیل
دو کس بودند با یکدیگر عقد برادری بسته و از روی محبت بیکدیگر پیوسته اما یکی همه
مصروف با حراز اطاعات و عبادات گشته و دیگری در معاصی و زلات انهماک نموده
هر چند آن یک در طاعت می افزود این یک میل بیشتر بمعصیت می نمود آن برادر نیکوکار این

انبیا

اما یکی بطاعات و عبادات
معاصی و زلات
بسر برده و دیگری در
پیوسته هر چند آن یک
در طاعت می افزود
و این دیگری میل بمعصیت
می نمود

۲/۱

بیکردار پیوسته نصیحت کردی و گاه بودی که نصیحت بفضیحت کشیدی و از آن هیچ
فایده ظاهر نگشتی هر بار که او را نهی منکر نمودی گفتی ای برادر خلنی و ربی مرا بخدای
من باز گذار و از سر من بر خیز برخود منه که من معذورم فرد روزگاری شد که دل
با داغ هجران خو گرفت از نصیحت باز کی گردد دلی کان خو گرفت روزی آن برادر در گناه
کبیره مبتلا دید بسیار آن گناه در نظر وی بزرگ نمود از غایت غیرت گفت والله
لا یغفر لک ابدا سوگند بخدا که ترا نخواهد آمرزید حق تعالی فی الحال بملک الموت وحی
فرمود تا جان هر دو را بالفور قبض کرد و هر دو را نزد حضرت حاضر کردند بنده را
فرمود ادخل الجنة در آ در بهشت آن زاهد عابد را گفت هیچ توانستی که رحمت مرا
از بنده من باز داری گفت نی خداوند فرمود اذهبوا به الی النار ببرید او را
باتش دوزخ هان درویش حاضر وقت باش که کسی را که کار با جباری افتد که اگر
هشت بهشت را عین دوزخ کند و با هفت دوزخ را نعمت سرای بهشت گرداند
با کعبه را بتکده و بتکده را کعبه سازد و با ملایکه را علیهم السلام لباس ملکی
از سر برکشد و شیاطین را خلعت ملکی در پوشد کافران را بر سریر ایمان بوصال جاودان
بنشاند و مؤمنان را ابد در باش خذلان از ساحة قرب براند یک ذره گرد ظلم گرد دامن
عدل او ننشیند با همچنین که رجای قرار نتواند بود جبرئیل علیه السلام بخواجه گفت
صلی الله علیه و سلم تا یکی را از میان ما بیرون برده اند هیچ فرشته بر سجاده
امن ننشسته لطف و قهر او بی علت است لطف او الوده طلبد تا درویش
بعابدون عنایت بشوید و قهر او معتبدی طلب کند تا درویش بدود هجران
سیاه کند چون قبول کند بهیچ چیز رد نکند و چون رد کند بهیچ چیز قبول نکند
فرد از صومعه براند و بیگانه خواندش ∗ و ز بتکده بیارد و گوید که آشنات
در ریاض القدس آورده است که موذنی بود سالهای دراز بوظیفه سنت اذان
اقامت نموده و ندای دعوت اجیبوا داعی الله رسانیده روزی بالای منار مشغول
آن بود بین الشهادتین نظرش بر بام خانه همسایه که ترسایی بود افتاد مران

ترسا را دختری بود در غایت حسن و جمال بر بام منظور نظر آن مؤذن گشت و دل
در پی نظر اسیر آن دختر شد بمرتبه‌ای که اضطراب در باطن وی افتاد که ضبط احوال
نتوانست نمود بحی علی الفلاح رسیده بود مجال تمام کردن بانگ نماز از منار فرود
و بر در خانه ترسا آمد و مضطرب الحال حلقه بر در کوفت ترسا بیرون آمد دید
مؤذن محله است استفسار احوال نمود واقعه را تقریر کرد هرچند ترسا از طریق
می کوشید او تعجیل می ورزید تا دختر را بنکاح وی در آورد ترسا گفت اختلاف دین
مانع صحت نکاح است و مارا روی قبول دین تو نیست اگر ترا میل ماست هم رنگ ما می
باید شد که گفته اند **بیت** چو معشوقه بود ترسا تو چون معشوقه ترسا شو ببند
از بهر او زنار و در پیش چلیپا شو بهای وصل دلبر باشد کم زدن دین و دل
اگر وصلش همی خواهی ز دین و دل بری باشو **القصه** مؤذن که مدت سی سال ادای
اذان و اقامت می نمود از بنیاد دل زنار بر میان بست و با معشوقه هم رنگ گشت و باکه
بخمر خوردن مشغول شدند و مردم بر در مسجد منتظر که مؤذن کی تکبیر گوید در آن اثنای
مستی بکر دست بجانب محبوب دراز کرد تا بوی تعلق ورزد دختر بر بام دوید مؤذن
در عقب وی بر آمد در آن وقت لشکر خذلان تاختن آورد از بام بیفتاد
و سرنگون بچاه که در دوزخ سپرد والعیاذ بالله چندین سال در طلب رضای دوست
حقیقی مؤذنی کرده و باخر مقصود نایافته بر دین ترسایی بدوزخ رفته او از شور
و شغب از خانه ترسا بر آمد مردم محله متفحص احوال گشته خبر مرگ مؤذن
شنیدند بخانه ترسا در آمدند می بینند از بام افتاده و جان داده و زنار بر میان
و روی بقبله ترسایان هرچند جماعتیان باجمعهم جد نمودند او را از مقام
او بر نتوانستند داشتن ترسایان باز گذاشتند و ترسا در آمدند او را بردند
و بگورستان ترسایان بردند عقل عقلای بنی آدم در حکم قدم شیدا است
و علوم علماء هژده هزار عالم در تقادیر مبرم ناپیدا سابقتی راند چنانکه خواست
خاتمتی نهاد چنانکه دانسته صد هزار خلق درین راه آمده و کسی ندانسته که از کجا آمده

و بکجا باز رفته و کس معلوم نکرده که تا کجا رفته **رباعی** سریست بزرگ و من در آن حیرانم
و ز حیرت خود عجب فرو مانده‌ام گویا من و من با وی و این میدانم و اندر طلبش هنوز سرگردانم
عالمی نشان جوی و هیچ جا نشانی و جهانی در تک و پوی و هیچکس را بمقصود راه وصول
و وجدانی مجالس قدس از برای انس آراسته و مقام خلوت جهت دوام سکوت پیراسته
عود مجمر در مجامر دلها سوخته و سالها دار دیده بر راه انتظار دوخته و جز درد دریغ
چیزی نصیب ایشان نیامده **رباعی** دوشینه شدم محرم اسرار الست از جام محبت عشق
شده بیخود و مست اکنون ز خمار آن همه عیش و نشاط خاکیست مرا بر سر و بادیست بدست
حکایت یکی از مشایخ میگوید رفع الله منازلهم که ذهبت الی العرش فوجدته ظمآنا
الیه سمع بسمع ما رسیده بود که الرحمن علی العرش استوی و قومی تاویل باطل کرده
بعرش بر رفتم او را از خود تشنه‌تر یافتم **بیت** بر سر عرش دویدم که بگو یار کجاست
گفت با انست شب و روز زمین میطلبی عندلیب چمن عشق شو ای طایر قدس که تماشای
گل و صحن چمن میطلبی **حکایت** ساده دلی چشم بر جمال ماه رویی افتاد در روی آن
در نگرد عاشق خویش گفت بیدو روی در کشید مدتی آن بیچاره بر آن کوی میرفت
و جمال مقصود نمی دید آخر بعد از مدتی روزی چشمش بر جمال دلربای وی افتاد که
عشق آغاز کرد و غصه دل خود گفتن گرفت آن مقصود گفت ای درویش بر خود
کم مارا رقیبان بسیارند نباید که خونت بریزند ما آن روز بطلب دیگران آمده
بودیم طوق نو در حلقه زلف ما و بخت آن محنت زده گفت پس آن خنده چه بود
گفت بر تو می خندیدم **رباعی** اول بهزار بار بنواختیم و آخر بهزار درد بگداختیم
چون مهره بوالعجبی همی باختیم چون جمله ترا شدم بینداختیم ما بر وفای عشق
اگر صد سال از برای آن یک خنده فرخنده بگرییم نقش خیال جمالش از آینه ضمیر نشسته
نگردد **جانا بحرم کوبیه** و یکخند زد بر غم من خود ز شادی کم شدم گویی که بر اهل کرم
درهای رحمت باز شد در هر زاویه صد هزار سوخته شوق او بیش است و بر هر
هزار نگداخته قهر او زیادتست بهر زاویه درویشان درد همه شوق او است و اگر بتفرج

آن ماه رو درد عاشق بخشید
درد دوری کشید

خرابات روی در دنیا یافت او اگر بگفت جهودان روی در کلیسای ترسایان سوختگان مجرد
او واگر با تشکده مغان روی فرماید نا خواست او بیت هزار رخنه جگر سر فشانده در ره عشق
مگر که تا بعزیمت بجسم قربان ما دهمه باشد • وتیمار باز گشته ز ننگ کس نوید ولالت خود
نشان ما دلیر درنجیر این ولقد سبق دیده بود که بر بی تو طوعا نعم اکنون وقت آنست که بر جراحت
مرهمی نهیم و از آن شربت که عالمی بجان و بینند جرعه در کام جان چکانیم هان درویش
حاضر می باش شهر که از استغنا جلالی و عظمت لا یزالی شنیدی بدانکه معامله بر سبیل
معامله بر نسبت با این مشت خاک نوعی دیگر افتاده است با این طایفه سر دوستانه
در میان نهاده است لاجرم انبساط این مشت خاک از حد درگذشته است موسی
علیه السلام چون بر بساط نور کلام بی واسطه شنوانید قدم پیشتر نهاد و فرمود
ارنی انظر الیک بر داشت لا تعطی الصبی واحدا فیسالک ثانیا فردا هر سرادکه
بر آتش شوق بیا نداران زیادت خواهد خواست هر چند در یافت مقصود غرق باشد
رب زدنی تحیرا گوید و اگر مبتدی بیکی از آن سرادها که دام امتحان مرغ دل عاشقست
التفات نماید دل او را هدف تیر صد هزار ناوک غمزه گرداند و هر دم کرشمه دیگر
بصد هزار جمال و عشوه آن سرادقستین در نظرش جلوه دهد تا میل آن کند و علی
هذا تا بدرجه قبول بمقصود و وصول رسد نظیر آن بشنو اگر سر دی درخواهی این
این در بکار نخار مراعیب مکن و به بر گوی منسوب مدار که سمند دوند بیان عنان
از دست ضبط بیرون کرده و آهنگ صحرای الجنون فنون دارد اما من او را عنان
باز کشیده در میدان بیان ایمان در جولان صحرا ارم و حکایت یکی از دردمندان
اهل ایمان که از حضیض تسفل باوج ترفع ترقی نموده بقلم تحریر بر لوح تقدیر نقش کرده
و حدیثی که در بیشتر کتب اهل حدیث مذکورست بتخصیص در معانی الاخبار
کلاباذی قدس الله روحه و مسلسلات شیخ سعید کازرونی قدس الله سره •
دیده ام در حق آخرین کسی که از اهل ایمان از صراط بگذرد و بجنت رسد
و مصر و بادران بارگاه چه باری و روز بازاری باشد ترجمه میکنم تا قیاس حال اعلی

از ادنی بدانی و مراتب سابقان از لاحقان بشناسی حکایت این حدیث انس بن مالک
رضی الله عنه خادم رسول مالک صلی الله علیه وسلم که بکرات روایت این حدیث
می فرمود و هر وقت بدان کلمه معینه اتستهزی بی وانت رب العالمین رسیدی چنانکه
بیان آن خواهیم کرد ان شاء الله میرسید تبسم می نمود و میگفت حدثنی رسول الله
صلی الله علیه وسلم وهو یتبسم وقال علیه السلام حدثنی جبریل وهو یتبسم
الرب عز وجل فرمود که آخرین کسی را از اهل ایمان که در بهشت درآید مردی باشد که او را
گویند بگذر از صراط تا بچمن سرای انبساط رسی آن کلمه او را بر زخم این خار زار بسبب
نگردد بیت در گلستان طرب و خار غم یکی نیست گل میان صد هزاران خار باید پرورش
آن بیچاره را بواسطه سوابق گذشتن باسانی میسر نگردد گاهی می افتد و میخیزد گاهی بدست
می خزد و گاهی بپای می ورزد گاهی میلرزد و گاهی می لغزد صراط باریک و دوزخ در قعر
آن تاریک تاخذه بشررها وتلدغه بلهیبها چنانکه زبانه آتش بدو میرسد و دود پیچان
مرکشش بر مثال مارش میگزد و میفرماید که هر بار که شراره از آن زبانه بر اندام وی
جگر وی از غایت سوز دست بر آن می نهد بر این منوال بعد از چندین سال بگذرد چون
از جهنم بیرون آید بر شفیر دوزخ بنشاند و روی سوی دوزخ کند بر زبانش گوید
تبارک الذی نجانی منک بعد ما رایت منک ما رایت حق تعالی را بعز کبریا دکند شکرانه
خلاصی از دوزخ چون نعمت برین طریقه بگذرد عرض نیاز کند که یا خداوندا چه شود اگر
روی مرا از بین آتش بگردانی که از تف کریه و صورت شویه وی در رنجم حق تعالی فرماید
انسالنی شیئا بعد ما انجیک مما رایت ترا از جان جای نجات دادم دیگر از من چه میطلبی
گوید خدایا دیگر هیچ نطلبم همین مقدار کرم فرمای که روی مرا ازین جانب دیگر گردانی
فرماید بیند من چون چنان کنم بدان قناعت نخواهی نمود و چیزی دیگر خواهی طلبید
فیعطی ربه عهودا و مواثیق با حضرت خداوندی عهدها کند و پیمانها بندد که دیگر از وی
هیچ منزلتی از آن بلندتر نطلبد روی او را از جانب آتش بگردانند ساعتی از آن
تحت برآساید ناگاه از دور حایطی بوی نماید یعنی دیوار بستانی در نظرش پیدا آید گوید

خداوندا اخرجني من النار برحمتك بلغني الحايط برحمتك زاتش برحمت خود بيرون
آوردي چه شود اگر هم بمقتضاي رحمت خود بآن حايطم برساني که از نزديکي جهنم
و بوي ناخوش وآوازناله مهجوران ملامت کش او بسيار رنجوريم حق تعالي فرمايد که اگر
اين مرادت برآريم و بدان حايط در آريم شايد که باز چيزي ديگري آرزو کني گويد
خدايا سراوس زيادت از من نيست از وعهد و ميثاق ديگر بستانند و بدان حايطش
رسانند بنده بدان شادمان گردد و بهمان قناعت کند ناگاه از وراي آن ديوار درختي
سايه دار بوي نمايد باز آتشي اضطرابي در خرمن اصطبار وي زند و اورا بزاري و نياز
مندي در آرند گويد الهي مرا از آتش سوزان و شعلهاي فروزان برحمت خود نجات
کرامت فرمودي و بدين حايط رسانيدي اکنون اگر بسايه آن درختم رساني که لحظه
برآسايم و از کوفت راه و مشقت چندين گاه بيرون آيم از کرم تو دور نباشد حق تعالي
فرمايد اما عاهدت ربك ان لا تسال ما وراء الحايط فلعلك تسال شيا وراء الشجرة نه با من
عهد کرده بودي که چون بحايط رسي ديگر زياده چيزي نطلبي شايد که چون بدان درخت برسانيم
ماوراي آن لطايف منازل و عواطف در مقابله ببيني آرزوي آن بخاطر در دلت گذرد و زيادت
طلبي گويد بي خداوندا بهمان اکتفا مي نمايم حق تعالي از وي پيمان ديگر بستانند و اورا
سوگند دهد که از آن زيادت نجويد او را بپاي آن درخت رسانند سايه دلگشاي بنده
رواني قلبش از نهب انس ميوزد نسيم محبت از گلشن شوق بر صميم دل و جان شفاعت
ميرساند ساعتي برآسايد چون چشم بگشايد ايوان گلشن سراي بهشت از دور بر بوي نمايد
و در نظر وي برآرايد اضطرابي در دل وي بديد آيد تمناي آن منزل حضور و سراي
سرور در ضمير وي راسخ گردد خواهد عرض نياز و گداي کند باز از عهد و پيمان و گرد آوري
فرشتگان باز ايستد عاقبت الامر اشتياق بر صبر غلبه کند حجاب شرم از ميان بردارد
گويد الهي اخرجتني من النار برحمتك و بلغتني الحايط برحمتك و اظللتني الشجرة
برحمتك ادخلني الجنة برحمتك الهي از درياي آتشم بدستگيري رحمتك نجات دادي
بآن حايطم بوسيله رحمت رسانيدي و در ظل شجره بسايه رحمتم آرام کرامت فرمودي

چه شود اگر بمحض رحمت خود بجنتم در آري باز خطاب ايد بنده شرم نمي داري که با خداي
خود عهد کردي که ماوراي شجره نطلبي گويد خدا و ندا عهد کرده ام اما اين نوبت بر نقض
عهد ميکنم چرا که مي بينم که درياي رحمت در جوش است و منادي محبت در خروش فرمايد تا
چون در آرم باز تمناي باغ و کوشک و منازل و غرفه کني و مجرد درآمدن اکتفا نمي کويد
خداوندا درين گفت و شنيد باشند که بنده را نظر بر يمين و يسار افتد دو چشمه بيند يکي بدست
راست و ديگري بدست چپ امر آيد که درين چشمه درآي در آيد هر سوختگي و محنت و غم
اندوختگي و کدورت که درين چندين هزار سال بر اين احوال وي گشته همه در آن چشمه
شسته شود و از آنجا پاک از همه کدورت بصورت اهل جنت بيرون آيد امر آيد که از آن
چشمه ديگر بياشامد بياشامد آبيست که منبعش حوض کوثر و مشربش از شير و انگبين
نوشتر هر کدورت از حرص و حسد و بغض و عداوت و اخلاق ذميمه که از خصايص
بهيمه باشد تمام از باطن او زدوده گردد بر کنار آن چشمه ساعتي مکث کند در معاني
الاخبار ميگويد که حق تعالي جلقه تقاضا بر در سوال زند و گويد بنده سل ما لا تسال
جيست سرّ آنکه ديگر نمي طلبي گويد الهي شرم ميدارم که ديگر گستاخي نمايم ولي عالم
السر والخفيات ميداني که اشتياق درجه مرتبه است و من نيز ميدانم که اگر من
بخواستي دادن بمن نمي نمودي حق تعالي فرمايد راضي هستي که از آن روز که من
خلق دنيا کرده ام تا بآن روز که فاني کرد ابندام آن مقدار و ده چندان ديگر بآ وي
بتو دهم بنده از غايت دلخوشي و ضيق حوصله گويد اتهزي بي و انت رب العالمين
با من فسوس ميکني و حال آنکه تو پروردگار عالميان خود را از قابليت وصول
باين امنيت دور بيند ايست آن کلمه که چون حضرت رسول صلي الله عليه وسلم
باين تکلم فرمودند تبسم نمودند حق تعالي فرمايد بنده من بر تو فسوس
نميکنم وليکن مرا قدرت آن هست که اين و صد چندين بتو کرم توانم نمود ده
سلسلات ميکي يد فرشته با وي همراه کنند تا منازل وي نمايد آن بنده را باعزاز
تمام در بهشت در آرند و بر باغستانها و گلستانها بگذرانند پانصد ساله راه همه

براغ و راغ و گلزار و سبزه زار گذرد جویها بینداز آب و شیر و خمر و انگبین هر اطراف
و اکناف روان نسیم بهشت شمیم رحمت از مهب کرامت وزان درختهای زمردین
شاخ بیاقوت سرخ سر کشیده ریح لطافت از زیر عرش بر برگهای درختان وزیده [illegible]
و زیر [illegible] با دیبا و یاقوت نغمه و نوای حاصل آمده که اهل شوق از سماع آن اگر [illegible]
از ذوق جان برافشانند حاصل چون این پانصد ساله راه قطع کند و همه بهشت سبز و آب
روان و سایه درختان طوبی بنشانند کند چو کتابه هر جوی بار و اطراف هر گلزار صد هزار
خیمه پر حوریان ماه رخسار بیند و چندین هزار کوشک در هر یکی چندین هزاران هزار
ولدان و غلمان فرمان بردار مشاهده کند همه بشارت گویان و بخدمت پویان
تهنیت نمایند گمان برد که مگر مملکت وی منحصر بر همین خواهد بود ناگاه فرشته بروی
سلام کند در معانی الاخبار میگوید که از نور سلام این فرشته روشنای ظاهر شود
بنده را ظن نور تجلی شود فی الحال سجده کند خادمان از سبب سجده او سوال
کنند گوید الیس هذا ربی تجلی لی این نه تجلی ربانی بود همان فرشته گوید این [illegible]
از منازل تو و من قهرمانی ام یعنی دربانی از دربانان تو و چون من هزار قهرمان
دیگر در پیش است از اینجا بگذرد قهرمان دیگر پیش آید بمراتب از آن دیگری رفیع تر
تر تعجب کنان ازوی سوال کند گوید من قهرمان دویم علی هذا بر هزار قهرمان
بدین دستور بگذرد و در سلسلات تعیین هذا نکرده بلکه گفته ملا یحصیهم
الا الله تعالی هیچکس شمار قهارمه وی نداند بغیر خدای تعالی تا بقهرمان آخرین رسد
سلام کند و هیچ سخن نگوید و در عقب خود فی الحال باز گردد تا حور یار را بقدوم بنده مومن
بشارت دهد و اگر نه آن بودی که حق تعالی در قران فرموده است که حور مقصورات
فی الخیام همه باستقبال بنده از منازل خود از غایت فرح و شادی بیرون دویدی
بنده مومن را فرمان شود که اکنون در بهشت درآید تا بانجا همه حجاب و بارگاه بود
باشد اکنون بهشت رسد غرایب و عجایب بسیار و لطایف و عواطف بی شمار بیند و ما آنچه
در رساله معراجیه ایراد کرده ایم بر آن در بهشتها باشد انحلهای بهشت خلق

تعالی



تعالی بادی بوزاند که آن استار را از یمین و شمال بردارد تا بنده را حاجت دست برآ
بردن نهادن نبود بعد از آن در بهشت درآید برحمت بی علت و لطف بی قلت
حضرت حق سبحانه و تعالی چندین هزار حور و ولدان و غلمان و قهرمانان خدام
و ازواج کرام از پیش و پس و یمین و یسار او بخدمت کاری روان گشته او را
بر منازل و قصور بکمال عشرت و سرور رهنمون [illegible] و لشکر که بکوشکی در آرند غرفها
غرفها باشد که در هر غرفه چون برآید تمامی این ممالک که در تحت تصرف اوست در زیر
نظرش باشد و این کوشک فرمایه تر کوشکهای وی باشد و انس مالک گفت رضی
الله عنه که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم که اگر جامه از جامهای این
بنده که بعد از همه امت من از صراط گذشته و این معنی دلیل است بر آنکه وی گناهکار
ترین این امت بوده است بدنیا فرستند نور و ضیاء آن بر شعاع آفتاب و ماه بر
آید و همین بنده بر تخت تکیه زده باشد ناگاه نوری از جانب فوق طالع گردد
[illegible] شنود که یا ولی الله اما آن لک من دولة ای دوست خدای تعالی هیچ نوبت
ما شده که با پرداز ای گوید تو کیستی گوید من از آنهام که حق تعالی در قران خبر
داده است که ولدینا مزید بنده روی بجانب او کرده ببیند که آفتابی از نقاب توارت
بالحجاب چهره جمال برافروخته و در غنج و دلال گوییا هاروت و ماروت سحر حلال از [illegible]
لمعه از حسن و جمال ان الله جمیل یحب الجمال برا به کمال آورده و دیبا باف قدرت صورت
اصل فطرت بر این پرده پوشش انوار حقیقت بافته بر همه صاحب جمالان پیشین
و نازک اندامان حورعین بمراتب بخرند و بصد هزار ناز و اعزاز و کرشمهای دلنواز
با بنده در گفت شنید آید و از درازی انتظار و امیدواری مشاهده دیدار اظهار اشتیاق
و شکایت از نکایه فراق بسیار نماید با این حورای دلپذیر دست در گردن درآورده
بر تخت از سریر متقابلین تکیه زنند و در روایت ریاض المذکرین دیده ام
که مدت چهل سال با این حورا بمعانقه و معاشرت بسر برد و این عیش و نشاط
و ذوق و انبساط را فوق همه لذات گذشته شناسد ناگاه نوری دیگر فایض

بکران از آن نور کذشته نوراني تر نما کنند که یا ولي الله اما آن لنا فیک من دولة نوبت
ما نشد بلا نکرد نوري بیند مجسم در حسن و جمال وکمال شود او را بر حوراني اولین
بمراتب متفوق بیند پرسد که اي جان شیرین واي خلاصه صد هزار حور عین
تو کیستي و نام تو چیست کوید من از آنها ام که حق تعالی در قرآن ما خبر داده است
فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين جزاء بما كانوا يعملون در سلسلة
میکوید باین طریق از ازواج مطهره یکیک او را بجانب خود بدین ترتیب میخوانند
و او از این بلات انتقال میکند و در هر یکي ترقي بمرتبه مي نماید که لذت اولین در حله
لذت دوم بین کم مي شود این ازواج مطهرات و این انواع انتقالات او را نهایت
نباشد و در اثناي این باشد که ملکي از نزد حق تعالی در رسد و سلام وي بیارد
و بعد از سلام این پیغام رساند که بنده سرا بکوي که اي بنده این همه کرامات از
دولت کداي یافتي اکنون نیز با وجود سلطنت همان کدائي را از دست مده و از
ازدرجات جنت و معارج لقا و رویت بطلب که چندان از بهشت مملکت در حیطه
تصرف در آرم که اکر اهل دنیي را از روي ابتدا خلق تا بروز حشر جمع کنند و هر یکي
باز ده کره اند یعني ده برابر تمام اهل زمین از روي عدد همه را مهماني کني و در
خان خود حاضر کرداني هر چه ایشانرا بایست بود از طعام و شراب و لباس و مسکن
چنانچه نهایت عز و ناز و دولت و اعزاز باشد در هر خانه از خانهاي هر کوشک
از کوشکها هر شب از این بهشتها چندان باشد که کفایت همه این همه میهمان بي
تکلف بکني که از این خانه بخانه دیکر بباید رفتن اي بنده از مملکت من چه کم کردد که
بیک امر کن صد هزار چندین از براي تو موجود کردانم مدت چندین سال
خدمت من کردي روي نیاز بر آستان خدمت سالها سبحان ربي الاعلی کفتي
و بصد هزار رنج در دار ابتلاي دنیا عمري بتلخي بکذرانیدي امروز آن روز است
که باحوال تو پردازم و پرده احتجاب از پیش دیده مالک تراب و رب برداریم
همه حوریان عین اظهار اشتیاق از آموخته اند اما بر آستان محبت سالک

مجازي

مجازي چندان نور جمال اظهار میکنند که آفتاب حقیقت از برج وصال جمال نموده است
چون آفتاب بتابد ستاره را در مقابل اثر ظهور رکي مانند حکایة حدیثي دیکر
روایت لطافت در باب رویة شیخ کلاباذي قدس سره در معاني الاخبار آورده است
نقل از جابر عبد الله میکند رضي الله عنه که حضرت رسول ثقلین صاحب جاه قاب
قوسین صلی الله علیه وسلم فرمودند بینا اهل الجنة في نعيمهم اذ سطع نور رب
در تعمر در آن کتابي اکر اهل بهشت بنعیم خود مشغول باشند و با جمال ربات متعالي
و تعاشق مشغوف که ناکاه نوري از انوار لقا طالع کردد و سر عجوا از اسرار لقا ظاهر
خود پرده فتور بر روي چار طاق خود و قصور پوشد از سر پرده جلال پرده جمال
بتابد مدام سلام السلام علیکم اهل الجنة بر حریفان بزم کلشن سراي جنت
بیاید و ذلک قوله تعالی سلام قولا من رب الرحیم تعیین قول فرمود تا کتابت
و پیغام نبري داني که فعل در وقت ملاقات باشد و در چنین سلام شاهد
ملک علام جل و علا دست دهد آري چون دو دوست بهم رسند تحیت هر که سلام
کنند شان تر باشد و بعد از سلام بر سنتي که دوستان در دوستان میان در
آرد بعد از آنکه حجابها از پیش چشمها برداشته و هر یک را جان نموده و پرسش
دوستانه بنوعي کرده که خود را باین دولت متفرد دانسته پندارد که همین
جنبه و شنونده ولیست آري چون نعیم بهشتي در جنب این دولت مغفول
عنه مي شد چرا که خلق برد و خلق در نور تجلي حق محو تا از نظر او تمام ساقط
مي شد همچنین همه ناظران در چنین رویت به نسبت بهر بیننده همچنان
معزول عنه و مطروح من النظر اند لاجرم هر یک کمان برد که بیننده همین ویست
و لیکن اکر کمان برد که دیکري مي بیند لذت با صد و فا نکند رباعي آن کیست که
در کار من مي نکرد کو دیدم نکر که عشق شرکت نبرد خالي که قدمهاي ترا ماسپرد
این دیده بران خاک بي رشک برد نان خوردن طعام بود که با برادران خوش باشد
اما دیدن جمال المحبوب با هیچکس خوش نباشد شبلي میکفت قدس سره خدا یا

فردا همه را نابینا بر انگیز تا چو من تو را کسی نه بیند و باز در آخرین دعا میگفت
خداوندا شیخ لیلی را نابینا بر انگیز که دریغ بود که چون منی چون تویی را به بیند
بیت از غیرت تو بر کنم دل و دیده خویش تا دیده نه بیند و نبیند بیند دل حاصل چونها
الی الحدیث چون بندگان سوخته گوهر از هر سلام و کلام الهی در گوش کنند و جرعه
از شراب سر و هاهگن نشاهد حریفان بزم مجاهده از جام معاینه نوش کنند نسوا نعیم
الجنة همه نعمتهای بهشت را فراموش کنند آری عند ظهور الحق بشور الخلق بنور الحق
زیرا که ما دون حق در وقت تجلی حق ظهور ندارد همه لذتها از ان فروش است که آن حق
بهره یافته طبع عاشق بالذات مایل بدوست است بانیها از ان برد از ذکر بوی او شنود
وقتی که دیدار بی حجاب میسر شد عاشق بتمام نظر از اینها بر داشت بیت چونکه با
جمال خویشتن فیض بخشد از وصال خویشتن در میان آید بیگانه شود هر چه غیرست از میان
بیرون رود حاصل بحدیث امام حسن بصری رحمة الله هشتصد هزار سال مستغرق دیدار
باشند حتی یحتجب عنهم فاذا احتجب عنهم بقی نوره و برکته علیهم و فی دیارهم
و مراد از احتجاب که در حدیث مذکور شده باز گردانیدن ایشانست بنعیم بهشت
که از ان غایب گشته بودند تا چنانچه روح در دریای مشاهده غرق گشته نفس نیز
از خوان جود و کرم استیفای لذت بتمام بیابد و مراد از احتجاب نشاید که فوات
ان لذت باشد که نعمت بهشت بواسطه ان لذیذ است که بر سر ذات ولدینا مزید
هیچ نفسی بر بنده بهشتی نگذرد که از ناز و نعیم و ملک عظیم زیادت بر زیادت
نیفزاید و تو خود دانی که نعمت عظیمی رؤیت مولی است سبحانه وتعالی اگر ان
نعمت باز ماند نخجه رسد و دریغ باز ان برابری تواند کرد سلطان العارفین گفت
قدس الله روحه سر آنحضرت را بندگان هستند که اگر یک ساعتشان از دیدار دوست
باز دارند با ناز و نعیم جنان جنات بالفردوس دوزخیان از عذاب الیم ناله کنند بیت
بهشت دیدن آن یار مهوش است مرا بهشت بی رخ او عین آتش است مرا حاصل کلام که
معنی احتجاب که در حدیث آمده است که حتی احتجب عنهم ان باشد که بالذت روحانی

لذت جسمانی

لذت جسمانی نیز منضم گردد تا قاعده ولدینا مزید محکم بماند و آخر گفت فاذا احتجب
عنهم بقی نوره و برکته علیهم یعنی آن احتجاب در انوار مشاهده دیدار نقصان
پدید نیارد ان نور با وجود احتجاب بر ایشان تابان بود و خیر و برکت آن فراوان
و امام کلاباذی قدس سره این احتجاب دقیقه بیان میکند که بصد هزار جان
در بازار عرفان ارزانست میفرماید چون حجاب از میان عارفان و معروف
برافتد و حقیقت وصال میسر گردد لم یکن بین نظر البصر و شهود السر فرق
ولا کان فی حال الشهود والغیبة بون یعنی میان بینائی دل و دیده فرق نماند و شهود
و غیبت یکی گردد و در هر حال که باشد در عین مشاهده باشد و هر دو از ذرات
وجود او دیده باشد در آفتاب شهود نگران بهیچ وجه محجوب و غایب نگردد و بهیچ
حجابی و غیبتی موصوف نشود ولذا قال فی آخر الحدیث بقی نوره و برکته علیهم
و فی دیارهم حکی عن المجنون انه قیل له تدعوک لیلی فقال من غایب عنی فتدعونی
گفتند ای مجنون ترا لیلی میخواند گفت وی از من کی جداست تا مرا بخواند از وی بپرسید
انجب لیلی لیلی را دوست میداری گفت المحبة ذریعة الوصلة وقعت الوصلة
فانا لیلی لیلی انا ای درویش حقیقت این سخن دریافتن از حیطه استطاعت عقل بیرونست
عاشق داند که حال چونست مثنوی عقل خود بیچاره شحنه است چون سلطان رسید
شحنه بیچاره در کنجی خزید عقل سایه حق بود حق آفتاب سایه را با آفتاب او چه تاب
چون پری غالب شود بر آدمی گم شود زو وصف بیشی و کمی هر چه گوید آن پری گفته بود
زین سر کزان سری گفته بود چون پری را این دم و قانون بود کردگار آن پری خود چون بود
اوی او رفته پری خود او شده ترک بی الهام تازی گو شده چون بخود آید نداند یک لغت
چون پری را هست این ذات و صفت پس خداوندی پری و آدمی از پری کی باشدش آخر کمی
قرآن از لب پیغمبرست هر که گوید حق نگفت او کافرست هر که بخود فانیست و ایمنست تا ابد
ایمنی او ساکنست نقش او فانی و او شد آینه غیر نقش روی غیر آنجای نه گر ببینی روی
زشت آن هم تویی ور ببینی عیسی و مریم تویی او نه اینست و نه آن او ساده است

نفس تو در پیش تو بنهاده است، چون رسید اینجا سخن لب در بست، چون رسید اینجا قلم هم
شکست، لب به بند ار چه فصاحت دست داد، دم مزن والله اعلم بالرشاد رجعنا
الى بيان مراتب الايمان قال الامام حجة الاسلام الغزالي قدس سره للايمان ثلاث مراتب الاول ايمان
العوام وهو ايمان التقليد المحض والثاني ايمان المتكلمين وهو ممزوج بنوع
الاستدلال الثالث ايمان العارفين وهو المشاهد بنور اليقين وشرح سه ايمانرا
مثالی بیان فرموده است مثلا خواهی که زید در سرا است به سه وجه توان دانستن اول آنکه
از صادق القول بشنوی که وی در خانه است و بقول وی اعتماد داشته باشی تا یقینی
حاصل شود بوجود زید در دار و این مثال ایمان تقلید است که ایمان عوام است
که چون بسن تمیز برسند و از آبا و امهات اثبات ذات و صفات الهی دانسته
باشند و آنچه موقوف علیه صحت ایمان است از ایشان گرفته و بران مطمئن
حاصل شده که خلاف آن را مجال دخل نیست در دل این ایمان راسخ گردد و این ایمان
سبب نجات در دینی و آخرت و اهل این ایمان از اصحاب یمین اند که در دین اعتقاد
کنی و بصیرتی همراه بودی سینه بنور یقین منشرح گشتی و از جمله مقربان بودی دوم
از مراتب یقین بوجود زید در دار آنست که آوازی از ورای دیوار بشنوی و بکرات آن آواز
شنیده باشی و بشناسی بیقین که این آواز وییست این نوع استدلال بوجود وی قوی
ترست مراتب از تصدیق بمجرد سماع این ایمان نیست ممزوج بدلیل و ایمان متکلمان
ولیکن ممکنست چرا که آواز با آواز بسیار ماند ثالث مرتبه سیم آنست که در سرا در آیی
و بچشم خود صورت زید را ببینی درین معرفت که خطا امکان ندارد و معرفت
حقیقیه و مشاهده یقینیه عبارت ازین ایمانست و درین مرتبه نیز تفاوت بسیار
بحسب مقادیر علوم تا کسی که پادشاه را از دور ببیند و از سیاست قهرمان مجال
تقرب بپادشاه نیابد و بر دقایق حسن و جمال پادشاه اطلاع نیابد بحکم [illegible]
با محرم خلوص که شبها در صحبت بروز آورده و روزها در خدمت بشب انجامید
محرم از دقایق جمال و حقایق کمال پادشاه در هر طرفة العینی مشاهده کرده اند

گذری بسالهای بسیار دریابد آری درویش تقرب بادشاهان بمقدار خدمتست
و خدمت بمقدار محبت و محبت بمقدار معرفت و نشان معرفت دوام طلبست هر که
طالب تر بمقصود واصل تر اینجا بخشش و نوازش بقدر نیاز و گدایی است و انعام
جود و کرم موقوف بر دردمندی و بی نوایی چنانچه عارف رومی فرموده است المثنوی
منگر اندر نقش زشت و خوب خویش، بنگر اندر عشق و در مطلوب خویش، منگر انکه تو حقیری
یا ضعیف، بنگر اندر همت خود ای شریف، تو بهر حالی که باشی میطلب، آب میجو دایما ای خشک
لب، کان لب خشکت گواهی میدهد، کو بآخر بر سر منبع رسد، خشکی لب هست پیغامی ز آب
که بمات آرد یقین این اضطراب، این طلب مفتاح مطلوبات تست، این سپاه و نصرت
رایات تست، این طلب همچون خروسی در صیاح، میزند نعره که می آید صباح، گرچه آلت
نیست تو میطلب، نیست آلت حاجت اندر راه رب، هر کرا بینی طلبکار ای پسر یار او
شو پیش او انداز سر، کز جوار طالبان طالب شوی، وز ظلال غالبان غالب شوی
گر یکی موری سلیمانی بجست، منگر اندر جستن او سست سست، هرچه داری چون بجویی
یافت او، دین بجد اندر طلب بشتافت او، همچنین ساعی خواجه تکیه بر طلب تا بیابی
هر چه خواهی ای عجب، عاقبت جوینده یابنده بود، چونکه در خدمت شتابنده بود، [illegible]
چاه [illegible] باب، میطلب والله اعلم بالصواب در مشکوة المصابیح آورده است
که عمرو بن عنبسه رضی الله عنه گفت در آمدم بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
و از وی پرسیدم یا رسول الکریم اول گفتم من معک علی هذا الامر یعنی که با تو موافقت
[illegible] کرده در کار دین فرمود همه کس از آزاد و بنده پرسیدم اسلام عبارت از
چیست فرمود طیب کلام یعنی سخن خوش با یاران و اطعام طعام یعنی نان دادن
بمحتاجان پرسیدم که ایمان چه چیز است گفت الصبر والسماحة ایمان صبرست و جوان
مردی و امام حسن فرمود قدس سره ای الصبر عن معصیة الله والسماحة علی
اداء فرایض الله گفتم ای الاسلام افضل کدام اسلام فاضلتر گفت حسن الخلق
گفتم کدام نماز فاضلتر فرمود طول القنوت ای الخشوع او بیشتر و قرآن او درازتر

گفتم کدام هجرت فاضلتر گفت آنکه هرچه خدای تعالی آنرا مکروه میدارد ازان بازایستی گفتم
کدام جهاد فاضلتر گفت آنکه ببرند حلق او وبریزند خون او در راه خدای تعالی گفتم کدام
ساعت از ساعات شب و روز فاضلتر فرمود میانهٔ شب یعنی دران وقت نزول
رحمت باسمان دنیی والتفات تام باحوال دردمندان مفلس و زوار طلبکار
الهٔ است و شب وقت بیداری دل و جان دل کشتی ایست بر سر دریای نیم شب
جان رفرمیست باده بجای شیشهٔ یک صبحدم چو صبح دمی که بر او دمی گردد دل شب زنده
ز احیای نیم شب دانی که راست نقد عطاهای صبحدم آنرا کی بر تحفه هدایای
نیم شب همه نیم شب ببام فلک طبل میزنند واقف نهٔ ز نفره وغوغای نیم شب
چه جای عقل و دانش و سودای زهد و علم آنرا که در کشیده قدحهای نیم شب
هان بر براق عشق معین سوار شو تا عرش رو ز مسجد اقصای نیم شب
و در احیاء العلوم غزالی ورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بر جماعتی از صحابه کرام خود رضی الله عنهم اجمعین بگذشت واز احوال ایشان
سوال فرمود ما انتم ایشان گفتند مومنانیم یا رسول الله فرمود علامت
ایمان شما چیست گفتند در بلاها صابریم و در آسایشها شاکر و بقضاهای خدای تعالی
راضی فرمود مومنان و رب الکعبة مومنید سوگند بخدای کعبه جل جلاله تا دای
عمده در باب ایمان این سه چیز ست و در مسند امام احمد حنبل قدس الله سره و روحه
آورده است امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بر امیر المومنین عثمان بگذشت
و بگریست و بر عثمان سلام کرد جواب نداد عمر شکایت با بوبکر برد رضی الله عنه هر دو بیرون خاسته
و نزد عثمان آمدند و سلام کردند ابو بکر فرمود ای عثمان چه باعث بود مر ترا که سلام
عمر جواب ندادی عثمان گفت مرا بخاطر نمی اید که وی سلام کرده باشد مگر اینکه جواب
نگفته باشم عمر گفت سوگند بخدا که سلام کردم و جواب نگفت عثمان گفت سوگند بخدا
که من واقف نشدم که کی مرا سلام کردی امیر المومنین ابو بکر فرمود رضی الله عنه
ای عثمان تو مشغول بفکری بودی که از حال عمر غافل ماندی واز سلام او واقف نگشتی

بیت
... دو ... بار عجب
... بهار عجب
... رشیده ... مسیحا دوار
... چون ... عجب
... گل ... خریت
... اعتبار عجب
... اختند
... عجب
... بر آن ...
... زبان ... بکر
... در دل ... عجب
... کودکان ...
... از ... نگار عجب
... آب ...
... عجب
... چون ...
... عجب
... عجب

عثمان گفت چنین بوده است من مشغول بودم باین که حضرت رسول صلی الله علیه
و سلم از عالم نقل فرمودند واز ایشان نپرسیدیم که نجات ما در چیست و عقبات این راه
بکدام عمل مطویست مرا این غم بر باطن مستولی شده بود چنانچه هیچ کس نمی پرداختم
ظاهرا دران وقت بوده است که امیر سلام کرده اند و من غافل مانده ام ابو بکر فرمود
که ای عثمان غم مخور که من این سوال از ان حضرت کرده ام و جواب این بگفت عثمان
رضی الله عنه از غایت خوشدلی برخواست و شرایط تعظیم بجای آورد و گفت پدر
و مادرم فدای تو باد تو سزاوار فضیلت بر سایر یاران که در امور دین هیچ دقیقه
نا مرعی نگذاشتی ابو بکر فرمود رضی الله عنه که از ان حضرت پرسیدم ما نجاة هذا الامر
نجاة این کار در چیست فرمود من قبل منی الکلمة التی عرضت علی عمی فردها فهو
له نجاة هرکس که از من قبول ایمان کند وکلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بگوید که بر عم
خود ابو طالب عرض کردم و او قبول نکرد همان قبول کلمه سبب نجاة وی شود در دین
و دنیا بدان ای درویش که بهترین سرمایه در بین سودا نقد ایمانست که موجب امن و امان
و سبب نجاة از نیران و رفعت درجات جنانست بصفه ... طالبانست حصن حصین
خایفانست سرمایه معاملات درویشانست نگاه بان اموال توانگرانست مرهم جراحت
دردمندانست آرام جان عاشقانست مونس روح و روان مشتاقانست زنجیر
دلهای شیفتگانست عطر مجلس سوختگانست چراغ کلبهٔ بیچارگانست مراد نامرادانست
همنشین بی کسانست دستگیر درماندگانست **حکایت** مالک دینار رحمة الله علیه
میگوید روزی بگورستان بصره بیرون رفتم دیدم که جنازه می آورند سوال کردم
جنازه کیست گفتند که یکی از صلحای فلان قبیله است من نیز تبرک جستم و با
جنازه وی برفتم و بر دوش نهادم چون بخاکش دفن کردیم هوا گرم بود سایه
دیواری دران گورستان اختیار کردم و زمانی پناه بدان سایه بردم خواب بر من غلبه
کرد چنان دیدم که دو فرشته بیامدند و بر سر خاک وی ایستادند یکی مر دیگری را گفت
قبرش را بشکاف ... بسوی گفت بوییدم بوی فطر حرام امد گفت دستش را بوی کن بوییدم

بوی کرفتن حرام آمد کفت پایش دا بوی کفت بوی کردم بوی غیبت و بهتان می آید

آنکاه آن ملایکه نومید از خاکدان وعزمت مراجعت کردند ناکاه از سرادقات جلال و جبروت

ندا آمد که ای ملایکه دل بنده مرا ببوید فرشتکان دل وی را ببویید ند کفتند الهی از دل

وی بوی توحید می شنویم فرمان آمد که ای ملایکه من معاصی اعضای وی را بتوحید دل

وی بخشیدم **لطیفه در تمثیل ایمان** مثنوی ای درویش ایمان بر مثال مرغیست در آشیانه

سینه بنده مومن دو بال اقبال کشاده و دو پر قربش کرده یکی بال خوف و دیکری

بال رجا و دو دیده وی یکی ناظر در نور ورع و دیکری بیننده در شعاع حیا و دو کوش وی یکی

متوجه امر و دیکری مستمع نهی و دو پهلوی وی یکی جانب انعام و دیکری جانب

وحی منقارش از طاعت زبانش از صدحت سرش از تحقیق سینه اش از حلم کردنش

از علم پایش از کسب حلال نفسه و نوایش حمد و ثنای حضرت ذو الجلال و العلا کوشت

و پوست و رک وی و استخوان و خونش از تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید و ذکر و فکر

مجتمع کشته اعضا و جوارحش از اخلاق پسندیده و صفات کزیده مصور شده هر بار که

با لا جلال بکشاید از عرش تا بفرش در حیطه اقبال خود کیرد و هر کاه آهنک نوای

ناله و دعا ساز کند صدای آن نالها بلبلان ساده رکلشن سرای قبه خضرا و طاس کنبه

خزانه سما بیچید **الحمد لله علی ذلک** بر سر کردون جو ز دایمان سر بر تاج

سنان آمد و افلاک کبر قامت ایمان بفلک سر فراخت در ملکوت علم ملک ساخت

نو رحضورش بفلک خانه کرد زان بسرش رقص جو پروانه کرد بلبل ایمان جو نوا بر کشید

زمزمه در کنبد خضرا کشید عرش از آن نغمه سر انداخته خرقه در چرخ در انداخته

بال بپرواز بیاراسته شعله صدق از پی آن خواسته طایر اقبال بهمراهیش

بخت همایون بهوا خواهیش خلق که بو بند بظل همای بخبر اند ز ظل خدای

نور که اند دل مومن بجاست سایه حقست از آنش بقاست سایه حق را نشو بدای که جیست

جون بشناسی که خدای تو کیست آن کهر آورد دل از کان غیب کاب کند عقد ثریا بجیب

غیر چه انکار که در بن سینه جیست کو رجه داند که در این جیست پاک خدای که نهان کرد پاک

کنج دو عالم بیکی مشت خاک آنکه جنین کنج بیک سینه داد تا شد از اندیشه دلم بحر سنج

پای فرو رفت دلم را بکنج در دل خود نور و صفا را ببین دل بحضور ار و خدا را ببین

بوکه دلت بشنود از کوش جان هم ز خدا وند تعالی جنان ای درویش این زبان عرفان

بود اما اهل شریعت میکویند الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالجنان اقرار آفتا

که بر عالم ظاهر تابد تصدیق نوریست که از برج باطن روی نماید اقرار شاهراه کاروان

شریعت تصدیق خلوتکاه محرمان حرم ربوبیت اقرار خیمه مدحت در فضای فرش

زند تصدیق قبه قربت ماورای عرش زند اقرار رایحه ریحان ارد تصدیق نسیم

تسنیم قربت و وصلت آرد اقرار تن و مال مومنان از دریا من شریعت بکنف حمایت

کیرد تصدیق دل و جان عارفان از دریای کمین حقیقت بنظر عنایت پذیرد اقرار قدم

قبول بر بساط انبساط عبودیت می نهد تصدیق علم وصول بر ذروه قصر الوهیت می برد

رباعی ای شاد شده بوصل تو جان رهی آمیخته با مهر تو ایمان رهی در روز قیامت

آشکارا کردد راز همه عاشقان ز دیوان رهی **اشارت در ایجاد کفر و ایمان** بدان ای

درویش که در دمیدن صبح ازل و رسیدن ظهور نور قضا و قدر در فضای هوای

کبریا از دریای قضا ابر قدر بر آمد باران احسان لطف و زمهریر زهر قهر بر

عالم کون و فساد فرو بارید نعره رعد هیبت سیاست در عالم وجود افتاد شعاع

برق لطف بر صفحه سطح پیکر عالم امکان تافت نور ایمان و شعاع عرفان بر درج

عالی برج سینه مومنان بر تو افکند ظلمتی از صاعقه قهر بر ظلمت آباد دهات

زد سیاهی کفر و خذلان و دو ظلمات بعضها فوق بعض در دماغ جان اهل

کفر و طغیان انداخت آن آن شعاع نور و پرتو ظهور در دیکا یکی در سینه طایفه

ظاهر شد تا منور بنور ایمان کشتند و از آن دود ظلمت که دیکا یکی بر جهره

قومی نشست تا از سیاه روی کفر مردود ازل و ابد کشتند آن طایفه در جهان

تنسم نفحات قدس با روح و راحت کشتند و این کروه در دریای قهر غریق

امواج لجی بازیچه شدند ابلیس اسیر نقطه کفر آمد آدم امیر عالم عشق کشت

ابلیس نشانه لام ملامت لعنت اما آدم علیه السلام خزینه دفینه الف امانت شد آن لام
با این الف بر سر لوح بشریت برهم تافته شد بر سر دیوان توحید افتاده تا بان الف
امانت لام لعنت را نفی کند صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت خلق عالم را در کنف
لا آوردند و همه این گفتند دیار عجب افرینش را همه طی کن به تیغ لا الا تا جهان صاف
شود سلطان الا الله را [illegible] از آدم صفی خواست علیه السلام که بر صدر ایمان نشیند
دست تصرف بمملکت ایمان دراز کند گفتند ای آدم سپهسالار لشکر ایمان را پادشاهی
می باید که حکم او در عالم خلق و امر نافذ باشد کلید بهشت و دوزخ در آستین شفاعت
وی باشد ناگاه سلطان سراپرده نبوت بر برج جلال کوس دولت فرو کوفت که کنت
نبیا و آدم بین الماء والطین ای آدم این کوس دولت محمدیست که هشت بهشت جمال جلال
بلا لا و را نشاید هفت دوزخ در برابر آه سحرگاه گناهکاری از امتانش بر نیاید انکار خطاب
در رسید که این تاج ایمان و دواج عرفان را بدان پیر خانقاه وجود و نقیب بارگاه
شهود یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم حوالت ساختیم تا هر سالکی که در طریق مقامات
و منزلی [illegible] دست ارادت فاتبعونی در دامن شفاعت آنحضرت زند
و تلقین کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله درست کند در حلقه ارباب سعادت و زمره
اصحاب سیادت در آید عساکر سعدا از انبیا و اولیا عارفان و عاشقان صالحان
پناه بسایه لوای این شاه بارگاه ازل و ابد محرم خلوتگاه قل هو الله احد صلی
الله علیه و سلم برند که آدم و من دونه تحت لوائی لا جرم یعنی زو فلاح سرمدی
مشرف کنند اللهم اجعلنا من رفقاء نبیک محمد صلی الله علیه و سلم یا کریم
ای معین مسکین موافقت آنحضرت میطلبی موافقت کن مجالست آن سلطان
بجوی معاشرت کو اما بجلال و فدا او که دل بند ازم و از بحار زخار جود و کرم بحار
الطاف و نعم [illegible] بیان کوشوارهای اهل ایمان سازم نقلست که
در قبیله از قبایل عرب پیری بود عمر بجهالت ضایع کرده و روزگار بکفر و انکار گذرانیده
در آخر عمر که آفتاب حیات رو بمغرب افول او رسید یک قبس لا ازله هدایت

تا پدید شد

ذروه بالا کیا بیرنر

در رسید و دلاله عشق و محبت حضرت جلالت از عمر جمال در آمد و فضل غفلت
وضلالت از دل آن پیر شوریده حال بر داشت موکلان طریق هدایت و
والیان ولایت عنایت را بر دل و جان آن پیر با تقصیر بگماشتند تا رخت نحس
از زندان شقاوت بر تخت سعادت انداختند و بیک کرشمه نهانی عاشق جان
ساختند پیر از روزگار ضایع کرده خود بر اندیشید و از تغییر احوال
و تقلیب آمال فی معرفت حضرت ذو الجلال جل جلاله بدرد بدرقه محبت
الهی در رسید نور ایمان از مطلع عرفان در سراچه سینه اش در تافت
جزم کرد که نجم محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در توحید حضرت جل جلاله
ذکره بیان میکند حقست فی الحال پیر عزیمت مدینه کرد تا بحضرت محمد صلی الله
علیه و سلم ایمان آرد پسری داشت فرمان بردار و در سفر و حضر کار
گذار وی را گفت ای پسر کار سفر بساز و زود [illegible] بر تا محمد صلی الله
علیه و سلم ایمان آرم پسر بد ربیر را بر مرکب نشاند و هر دو متوجه مدینه
گشتند چون منزلی چند قطع کردند پیر را عرض مرض طاری شد که اجل
در رسید و کوس رحلت فرو کوفت پیر بیچاره روی پیش آورد و گفت ای
پسر عزیمت آن بوس محمد داشتم اما اجل امان نداد هیچ میدانی که ایمان
چون می باید آورد پسر گفت آید رسته که عمر در دنیا از سن بیش بامنی
طریقه ایمان نمانست من چه دانم پیر آهی پر درد از دل بر کشید و آواز
بار ید بعد از آن دست راست خود را بجیب بگرفت و گفت خداوندا
دین محمد است که گرفتم و پذیرفتم و هرچه از حضرت تو آورده است قبول
کردم این بگفت و زمانی با جان بداد پسر وی را دفن کرد و متوجه مدینه گردید چون
بمدینه در آمد حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه و سلم در مسجد یافت چون
نظر خواجه هر دو سرا دیباجه سبحان الذی اسری صلی الله علیه و سلم
برجوان افتاد گفت ای جوان تو قصه پدر پیر خود میگویی یا من بگویم پسر گفت

یا رسول الله شما بفرمایید بهتر باشد فی الحال جبرئیل امین علیه السلام از جناب
حضرت رب العالمین جل وعلا در رسید که ای محمد پروردکار تو می فرماید جل جلاله
قصهٔ ان پیر رای تو بکوی و بی بسروی بکذار تا ما بکوییم وَمَن یَخرُج مِن بَیتِه
مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله هی هی
درویش دم ندمر عمر ضایع کرده اصابع نمیکرداند توحید هفتاد ساله اشنا
کی ضایع کند بعزت وجلال الجبروت او جل وعلا که اکر نه سبقت رحمت بر غضب
بودی دم امیدا زدلی اعتمید عاصیان کی بر آمدی للشیخ النظامی قدس الله سره
من بد دل وراه بیمناکست * چون راهبرم توبیم چه باکست * کر لطف کنی وکر کنی قهر
بیش تو یکیست نوش با زهر * کر قهر سزای ماست آخر * هم لطف برای ماست آخر
تا در نفس عنایتی هست * فتراک تو کی کذارم از دست * و اکر نفسی بآخر آید
هم خطبهٔ نام تو سر آید * چون کرد شود وجود بستم * هر جا که روم ترا پرستم
احرام کرفته ام بکویت * لبیک زنان بجست وجویت * احرام شکن بسی است زنهار
احرام شکستنم نکه دار * من بی کس و رخنها نهانی * هان ای کس بی کسان تو دانی
پیش تو بنقد طاعت آرم * افلاس تهی شفاعت آرم * از خان تو با لنعیم ترجیبت
وز حضرت تو کریم ترکیبت * از خرمن خویش ده زکاتم * منویس برین وان براتم
روزی که سرازمین ستانی * ضایع مکن ازمن انچه دانی * و اکر سر ادهی بهمین باز
یکسایه لطف بر من انداز * آن سایه نه کز چراغ دوریست * ان سایه که افتاب نوریست
نقلست که کنیزکی نزد حضرت رسالت الله صلی الله علیه وسلم وانخواجه خود شکایت کرد
انحضرت خواجه او را آواز دادند و آوردند و سبب انرا پرسیدند گفت یا رسول الله
این کنیزک را معرفتی نیست وحضرت خداوند را سبحانه وتعالی نمی شناسد موجب
ایذا همین است حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازکنیزک پرسیدند که خدای
خود را می شناسی گفت یا رسول الله این معنا رسیدانم که سرا فرید و جان داد و
مکرخانهٔ او در آسمانست که خانهٔ پادشاهان انجانه بندکان رفیع تر باید حضرت مصطفی

صلی

صلی الله علیه وسلم خواجه او را عتاب فرمود وکفت این کنیزک بعقل ناقص خود
این نقد را استنباط نموده است اکر تربیت یابد بهتر شود وبدرجه کمال رسد در نهایت
دیکر او را عذاب نکنی نکته ای درویش باین معنا معرفت ان کنیزک از عتاب
خواجه مجازی خود در دنیا خلاص می یابد مومنی موحدی صادقی عارفی عاشقی
که حضرت جلال احدیت را جل وعلا بنعوت کمال وصفات جمال وجلال بشناسد اکر
از عذاب عقبی وقطیعت حضرت مولی سبحانه وتعالی نجات یابد چه عجب ای عارف
شریعت میکوید که ای مرد عاقل بالغ حلقهٔ در معرفت بجناب حقیقت میکوید که ای
بی نوای سیاه کلیم رخت ادبار خود از عتبهٔ حضرت جلال فرا تر بر خطیب
شرع بر منبر فضل ندا میکند که الایمان ان تومن بالله وملائکته وسلطان جلال
بر مرکب عزت تا زان منادی در رسید هدهد که ما احبه سواه وما طلبه سواه وما قدروا الله
حق قدره غزل در مجلس ما جز سخن یار مکویید * با حضرت ان یار زاغیار مکویید
در قلزم توحید همه غرق فنایند * از جزر شدن قلزم زخار مکویید * در دار و مدار بی
ندانم که چه دارید * اسرار خدا جز بسر دار مکویید * از عاقلی کعبه و بتخانه کذشتیم
با ما سخن از خرقه وزنار مکویید * سرکشته و آشفته و مستیم و مصریم * این پند بما
زان یار مکویید * بیچاره کوی در میدان جست وجوی در پای سواران سرکردان اکر
بدین رسد مفعول کرد بدان رسد چوکان شتی خاک ضعیف را کوی صفت در زخم چوکان اراد
انداخته واز سر میدان مشیت ازلی بپای چیدان مشیت ابدی انداخته بر سر میدان این
علم بر پای کرده که لا ینال عطا بفضل در پای میدان این رایت نصب کرده که فعال لما یرید
ولیکن با کوی شرط کرده اند که تو منتظر سلطان نکری بزخم چوکان امتناع زخم چوکان نکنی
از کار و بار بکریختند فابین ان یحملنها ادم صفی علیه السلام این بار بر داشت لاجرم انچه
بر داشت اسمان وزمین بار امروز دیدند و آدم بار فردا کفت تا این بار بر ندارم فردا
در بارکاه جلال یار نیابم معشوق جز بعاشق جز دنیا نمی نماید امروز اکر ندیدی فردا
نمی نماید عالم همه سراسر دریا و موج دریاست از موج دریاست ان موج بی نهایت

درنمي نمايد اي لا اكرم الاشيا قايم بدوست ليكن او چون نور خورد را اشيا نمي نمايد **اشارت**
بنده مومن اگرچه عاصي است وپيوسته ترسان از يوم يوخذ بالنواصي است اما اميدواري
بانست كه صورت را درين راه اعتبار نيست كه اگر چنين بودي در عالم ملك حضرت خداوندي
جل وعلا اجسام نوراني از جمادي وحيواني بسيار ودر عالم ملكوت ملايكه بالا علامي سما را آن
خاك تيره را محرم راز وهمدم عز وناز آن نكردند كه بوي خوش از مشك پوستين پوش
مي آيد ونفحه طيبه از عنبر سياه روي به بدي مي شود ظاهر را درين كوي راه نيست سند عزت
درين ايوان بنام باطن است بان جانور ضعيف كه بصورت مگي كندمي است مگر بدانكه
اطلس وخز تحفه باطن اوست بدنارت وخاري زنبور وعسل نظر مكن بدانكه
شهد از سهد او مي ربايد آري هر كرا حلاوت عسل در مذاق خوش آيد حقارت زنبور
نظري وي همه كمال نمايد **شعر** وعين الرضا عن كل عيب كليلة ولكن عين السخط
تبدي المساويا **لطيفه** اي درويش حق تعالي بمگس وحي كه زنبور عسل فرستاد كه واوحي
ربك الي النحل در باطن او شربتي بديد آمد كه شفاي مرضي گشت كه فيه شفا للناس ونقل
از قابليت آن حاصل آمد كه شمع مجالس پادشاهان گردد مومن سني موحدي كه تمامي وحي
ومشاعل شعاعل نور ايمان در سينه با سكينه او منزل كرده باشد اگر طاعات او را مقبول
ومعاصي او را مغفور كرداند چه عجب **لطيفه ديگر درين باب بشنو** انگبين در زنبور
بنظر عنايت بديد آورد ومعتبر راست كه انگبين بي موم نمي باشد بلكه وقايه وسبب
بقاي اوست بي بي بلكه روي پوش عروس جمال اوست كذلك مومن بي معصيت نمي باشد
اما چنانكه موم قيمت انگبين كم نميكند بلكه در ميزان فضلش بقيمت انگبين بر ميدارد
معصيت نيز قيمت مومن كم نميكند اما چون آن مرد حكيم خواهد كه عسل را از موم صافي
كرداند او را در بالنه درآرد وآتش در زير او برافروزد آنگاه او را از چه ويز سبكي
بكذراند تا آن جرم كثيف از لطيف جدا شود آنگاه آن كذشته را در سايه قرار دهد
تا موم از عسل جدا شود وهر كدام در وقت كار خويش محل قبول افتد كذلك چون
حكيم ازلي جل جلاله خواهد كه بنده مومن را از گناه پاك گرداند در بوته ابتلا كه آتش

ملايا

بلا بآتش غم واندوه بگدازد وازچه ويز نماي امتحان بكرات ومرات بگذراند وبعد از آن
در سايه توبه واستغفار قرار دهد تا شهد شهادت وانگبين ايمان او از موم عصيان
پاك گرداند آنگاه از شهد ايمانش در بزم عرفان شراب احسان سازند واز موم عصيان
شمع شبستان غفران سوزند **لطيفه ديگر** درين باب بگوييم بنده مومن را شهد
شهادت است وموم معصيت شهد شهادتش شفاي بيماري غفلت است كه قولوا قولا
سديدا يصلح لكم اعمالكم وموم معصيتش خورش آتش عشق ومحبت است اذا احب
الله عبدا لم يضره ذنب آري اگرچه حالا بنام معصيت است اما مآلا همه نور طاعت
وعبادت اولئك يبدل الله سياتهم حسنات **لطيفه ديگر هم درين** باب بشنو آن روز كه
نحل را انگبين ميداديم شهبازان با قوت را ميديدم آهو را مشك ميدادم شيران
با صولت را مشاهده ميكردم گاو را عنبر ميدادم پيلان با عظمت را ميديدم صدف را
مرواريد ميدادم نهنگان با قدرت را معاينه ميكرديم عندليب را آواز ميدادم
طاوسان با زينت را مشاهده ميكردم آن روز كه اين مشت خاك را خلعت خلافت مي پوشانيدم
ملايكه صف زده در خدمت مي ايستادند **رباعي** زان پيش كه صورت تو بياراسته ام عالم
زبراي تو بياراسته ام در شهر مرا هزار چاكر بيش است تو شاد بزي كه من ترا
خواسته ام **نقلي لطيف درين باب بشنو** در زهرة الرياض ميگويد كه در آن
روز كه ابراهيم خليل را صلوات الله وسلامه عليه در آتش مي انداختند همه پرندگان
از نبشر آتش عرصه هوا را پاك ز پر داختند مگر دو جانور كه ضعيف كه سلوك طريق وفا
سلوك داشتند يكي عندليب بود وديگري نحل هر دو بر گرد آتش پرواز ميكردند
واز آتش غم واندوه اظهار سوز وگدازي مي نمودند خطاب مستطاب بجبرئيل عليه
عليه السلام رسيد كه ادرك ذلك الطير الضعيف يريد ان يهلك نفسه اي جبرئيل
آن مرغك ضعيف را دريا بكه خود را ميخواهد در آتش هلاك گرداند جبرئيل عليه
السلام في الحال روي بعندليب آورد كه اي مرغك ضعيف هواي اين آتش چه سودا
داري گفت خليل جليل را در آتش مي اندازند ومن دفع آن نميتوانم آمده ام تا بار

برسبیل مرافقت موافقتی نمایم جبرئیل گفت ای مرغک ضعیف نهاد ببرکت این اعتقاد
حق تعالی فرموده است که هزار حاجت تو بکار روا گردانم بطلب چه میطلبی عندلیب گفت
هیچ چیز از نام بزرگوار حضرتش دوستر نمیدارم و شنیده ام که هزار نام دارد از جمله آن هزار نام
میدانم حاجت من آنست که نصد نام دیگرم تعلیم کند تا بهزار نامش بخوانم حق تعالی
مراد وی بداد و او را هزار داستان از آنجا لقب شد فرشته دیگر بجانب نحل فرستاد تا حال وی
گفت مگر خبر نداری که خلیل را در آتش می اندازند گفت تو اینجا چه می بینی گفت قوت مقاومت
با دشمنان ندارم اما قدری آب در دهان گرفته ام تا برین آتش ریزم و آتش نمرود را
باین آب بنشانم حضرت خداوندی جل و علا سعی وی مشکور گردانید و آن آب را در دهان
وی عسل مصفی گردانید **تقریب** ای برادر غلبه و تعصب که شیطان نمرودسان قصد
خلیل دل تو دارد تا در آتش شهوتش اندازد نحل زبان تو زلال شهادت در دهان
برهان گرفته و عندلیب بیان گفت و گوی عشق و محبت و ورد زبان دل و جان ساخته
همه اینها در استخلاص خلیل دل تو می کوشند اگر بکمال کرم سعی ترا مشکور و ذنب
ترا مغفور گرداند از کرم غریب و عجیب نبود **لطیفه دیگرهم درین باب شنو** حضرت
حق سبحانه و تعالی از میان صد هزار جانوران رفیع الشان از وحوش صحرای و طیور
هوای نحل ضعیف نحیفی را بشرف وحی خود مخصوص میگرداند که واوحی ربک الی النحل
تا دلالت بر سبقت رحمت وی کند آری شاه باز وحی الهی خواست که مرغی را در فضای
هوای دنیا صید کند سرداران عالم ملکوت و سپهسالاران میدان عزت و جبروت
در خور مخلب آن شاهباز مرغان بلند پرواز میطلبیدند یکی میگفت در میان
طیور رعنا از همه مرغان با عظمت و شوکت ترست دیگری گفت نسر یعنی کرکس
همه با قوت ترست دیگری گفت عقاب را شجاعت تمام است دیگر گفت طاؤس را
زینت مالا کلامست و دیگری گفت باز را همتست دیگری گفت عندلیب را نغمت
دیگری گفت قمری را با طوق مشکین و سینه غمگین ناله حزین است دیگری گفت علم
صبح و شام زمزمه شوق آیین است دیگری گفت خروس را حبوب موزنان حرم

معین/د

تعیین

تعیین است دیگری گفت طوطی محرم راز است دیگری گفت فاخته در مقام محبت
و هر کوکو کو بست دیگری گفت دراج از جلوه گران باغ و راغ و حوض و جوی است
حاصل هر کدام مرغی را بصفتی تحسین میکردند و بخاصیتی میستودند پنهانان عالم
غیب از ورای استار لاریب ندای در دادند که عطای ما بی غرض است و کرم ما بی علت
ما این نحل ضعیف بنیت حقیر نهاد را باآنکه بر زخم نیش و بعیب زهر قهر اندیش مبتلاست
از میان این همه مرغان با قیمت و طیور با حسن و زینت اختیار کردیم و او را مهبط
وحی و مورد امر و نهی خود گردانیدیم که واوحی ربک الی النحل هی هی درویش هیچ میدانی
که چه میگوییم و در آینه این مثال چه جمال می نماییم نمرودی بود دیسی با هیبت فرعونی
با صولت قارونی با غنیمت شدادی با قوت کسری با مملکت قیصری با دولت نوشیروانی
با جلالت بخت نصری با سطوت ابوجهل با شنیعت من از میان این همه ارباب جاه
و مکنت بنبی امی مادرزادی فقیری خیل و لشکری یعنی محمد عربی را صلی الله
علیه و سلم بوحی و نبوت خود بر میگزینم و امت ضعیف نهاد و نحیف بنیاد شکسته
خاطر دل فگار که ربنا ظلمنا گار با دو با ارکان ماکلفنا بها اند و اعیان منا کعرفات
ترحم سید هم و بمعرفت و محبت خود مخصوص میگردانم تا همه عالمیان دانند که
اینجا معاملات ما بمقتضای کرم و جود دست به بر معنا رکوع و سجود نهاده در
حدیث اصل گذشت فعول را افضل اهل الایمان ایمانا **لطیفه دیگر مناسب مقام شنو**
ای درویش طلب عسل را از گزیدن زنبور هر چند ایذا و کدورت میرسد از لذت
نوش او زحمت نیش را فراموش میکند و از زخم قهر و تلخی زهر او نمی اندیشد
و از گزیدن او باک نمیدارد چه گمان می بری بجمال مومنی که هرگز نیش گژ زندی با آستانه
خداوندی او جل و علا عاید نگشته وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون
و شعله شهادتش در خزانه قبول شرف وصول یافته که الیه یصعد الکلم الطیب
و حلاوت تفاوت آن که عبارت از معقوبیت بذاق و فاق عیب رسیده گو و لکن ینال
التقوی منکم اگر برکت ایمان منظور نظر غفران کرده و از شامت عصیان

طالب

بکمال وخط ان مبتلا نشد وجه عجب **لطیفه دیگر هم درین باب بشنو** زنبور عسل شیانی در کوه
چون ستان صاحب او بحافظت آن می نماید تا اگر از خانه و اشیانه خود بیرون رود و بجای دیگر
فرو د آید هر حیله که ممکن است بتقدیم میرساند تا باز او را بخانه خود باز ارد که لک
چون بنده مومن بواسطهٔ هوا و هوس از خدمت حق تعالی و تقدس روی گردانیده باشد رفقت
بسر کوی ملامت گشد و از طاعت خدا جل وعلا رو بتابعت هوا نهد صد و بیست و چهار
هزار نقطهٔ نبوت با صد و چهار کتاب از روی شفقت و مروت با ستدعای آن بندهٔ
پراکنده احوال بیفرستد تا او را باز زنبور وار باشیانهٔ آستانهٔ خدا وندی جل وعلا باز
گردانند و منادیان لطف را بفرماید تا در اقطار و اکناف ممالک وجود این ندا در دهند که
وانیبوا الی ربکم واسلموا له **رباعی** ما طلبکار تو ایم ولتو گریزانی زما • ما بسوی
مقبل و تو روی گردانی زما • ما برون از شش جهت و از صد جهت جویان تو • چند خود را
هر طرف مشغول گردانی زما • هر کجا خواهی شدن ما با تو ایم ای بیخبر • ما نمی مانیم
از تو گر تو می مانی زما **لطیفه دیگر هم درین باب بشنو** بر نحل خطاب کردم کلی من
کل الثمرات هرچه میخواهی بخور اما چیزی که مناسب حلاوت انگبین باشد بخور که
بناید انگبین تباه شود و سبب شفای مرضا نتواند بود • چون نوبت
به بنده مومن رسید گفتم یا ابن ادم خلقت الاشیا لک وخلقتک لاجلی ای فرزند ادم
از عرش تا تحت الثری هرچه بوجود آورده ام همه از ان تست و ترا از ان من هیچ
چیز در خزانهٔ کرم من از کوهر معرفت گرانبها تر نبود که بتو ارزانی نداشتم و اقف
حال خود باش تا امروز از تو در وجود دنیا یکه در خور د معرفت تو نباشد که بر هیچ جهات
وضلالت مبتلا کردی و بشفای رضا و لقای ما نرسی ای درویش انچه مناسب
توحید و در خور د معرفت تو نیست د له نفس تست تا آفتاب عنایت حق بجانب
اباد و وجود مجازی بتابد که کدورت ظلمت خلقیت ان الله خلق خلقه فی ظلمة رشاش
نور ظهور تجلی حقیقت ثم رش علیهم من نوره بصفای نور حقیقی مبدل نکردد
مثلا چشمی که روز سهیل تا و شب هم درون را بتعین می بیند چون بتاریکی رسد هیچ

نمی بیند

نمی بیند اما چون شعاع آفتاب که نور خارجیست با نور داخلی دیده جمع آید هرچه بوجود است
در نظرش مکشوف گردد در عالم معنی هر ذره از ذرات وجود ما را چشمی است بمعرفة
هو عز اسمه بینا و ان من شیء الا یسبح بحمده اما در ظلمات هستی و تاریکی خود برسی
که عبارت از کدورات جبلیت در ماند کی باشد تا حق سبحانه و تعالی تاب آفتاب عنایت
از مطالع سعادت برج سینه با سکینهٔ ما تا باند که افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو علی نور من ربه تا نور معرفت الهی که از مشرق خاور هدایت کما هی تا بانست در فضای
سینه بشعاع ایمان و سکینه بر تو اندازد و نور داخلی وجود با نور خارجی کشف شهود دست
در گردن عهود در ارند تا این نبود بود نمود که غباریست بر رخسار آفتاب شهود بتمام بر خیزد
و نور هویت الوهیت جل ذکره از ورای حجب بشریت مشاهده گردد و سر و نحن اقرب
الیه من حبل الورید معاین شود چنانچه معین دیوانه گفته است **مثنوی**
از خود بیگانه گشتم آشنایی یافتم • چون ز تاریکی گذشتم روشنایی یافتم • بلبل جانم
باغ قدس شد دستان سرای • وانگهی کز قید آب و گل رهایی یافتم • بلبلا نزا محو کل بودن
بازگو یا بیست • عشق را برگ و نوا در بی نوایی یافتم • پادشاهی جز گدایی نیست در درگاه
او یار کوی من ملک دو عالم در گدایی یافتم • سایهٔ چتر سلیمانیست گرد دولتش • من
مور بی هم نیم فرهمایی یافتم • نقد روی اندود دارم لیک در بازار فضل • با چنین
قلبی رواج کیمیایی یافتم • با جفا کاران بگو بیم تا شند از دل • من وفای دوست را دل
وفایی یافتم • چون بچشم دل نظر کردم بذرات دو کون • در رخ هر ذره نور خدایی یافتم
خود نمایی تا نکی لیکن حجو مرآت و بیم • حق نمایی چون کنم در خود نمایی یافتم • کحل بینایی
معین در دیده خاک راه اوست • گرد این ره را خواص توتیایی یافتم • بو الحسن خرقانی
گفته است قدس سره که بنده چنان باید که از عرش تا ثری در همه چیز ها بینا بود یعنی
در هر آیینه جمال مقصود خود مشاهده کند اگر سلطانی انست که عارفات دارند نام سلطنت
بر پادشاهان مجاز نتوان نهاد سلطان آن بود که اگر خواهد بخورد و اگر نخواهد نخورد
اگر خواهد که خلق او را ببیند و اگر نخواهد نه بینند اگر نه آن بودی که رضای اوست

که ترا در بیان خلق میدارد و الاکرام الکاتبین هم مرا ندیدی روزی از معاملات
مردان درگاه سخن میفرمود گفت اگر بجایی رسی که عرش تا بثری نور تو بود و از عرش
تا بثری مسطور تو گردد و هرچه در لوح محفوظ است برخوانی و اسرار غیبیات بدانی هنوز
بسیار باید تا آنجا که مردان اند برسی رباعی در راه تو جان نعره زنان می بینم دل در طلب
نوحه کنان می بینم در عالم سودای تو مردان جهان بر روی زنان همچو زنان می بینم
آتش دیده مردان حجب غیب بسوخت بیت تو بی پرده نشسته که بغیب ایمان چیست
تو که از دولت همچو زنان می ارزد بکه جنگ چه دانی که دل مردان چیست وهم شیخ نور
قدس سره تا دست از دنیا برداشتم باو از نگریستم و تا گفتم الله هرگز هیچ مخلوق ندیدم
شیخ رومی نیز درین معنی میفرماید نظم الدرد و کون جانان بی تو طرب ندیدم
دیدم بسی عجایب چون تو عجب ندیدم من بر دریچه دل بس گوش جان نهادم
چندین سخن شنیدم اما دو لب ندیدم جز بنده تا کهای کردی نثار رحمت
جز لطف بی حد تو آنرا سبب ندیدم ای ساقی گزیده مانندت ای دو دیده
اندر عجم نیامد و اندر عرب ندیدم چندان گریز با ده کز خود شوم پیاده
کند رخ ذی و ستی غیر تعب ندیدم ای شمس و ای قمر تو وی شهد وی شکر تو
ای مادر و پدر تو جز تو نسب ندیدم بولاد بارها یم آهن رباست عشقت
اصل همه طلب تو در تو طلب ندیدم خاموش ای برادر فضل و ادب رها کن
تا تو ادب بخوانی در تو ادب ندیدم بحث الایمانات ذکر فی نوادر الاصول
عن زید بن ارقم رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله
عهد الی ان لا یاتینی احد من امتی بلا اله الا الله لا یخلط بها شیا الا وجبت له
الجنة قالوا یا رسول الله وما الذی یخلط بها قال حرصا علی الدنیا وجمعا لها ومنعا لها
یقول الانبیاء ویعمل عمل الجبابرة یعنی خدای تعالی با من عهد فرموده که
هیچ یک از امت من در اوان قبول ایمان کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله
بدرگاه حضرت وی حاضر نکرد الا که او بخود چیزی با ان مخلوط نسازد مگر بر کرم

ایجاب نموده است که او را بهشت عنبر سرشت در ارد گفتند یا رسول الله انچه
بکلمه لا اله الا الله مخلوط نباید کرد کدام است فرمود حرص نمودن در جمیع
دنیی و باز داشتن آن از مصارف شرعی و دیگر سخنان انبیا علیهم السلام
گفتن و بآن عمل نا نمودن بلکه بمعاملات جبارات و متکبران اقدام نمودن
و هم درین نوادر از زید ارقم روایت میکنند که آن حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم من قال لا اله الا الله مخلصا دخل الجنة گفتند یا رسول الله اخلاص درین
کلمه کدام است فرمود ان تحجزه عن المحارم از حرام کردها ان کلمه او را نگاه دارد
و ترمعاذ را فرمود رضی الله عنه یا معاذ اخلص یکفک القلیل من العمل اخلاص
ورز تا اندک عمل ترا کافی بود و شیخ فرموده قدس سره درینها در الاخلاص ان
تخلص ایمانکم حتی تغسله شهوات نفسک الخلاص انست که ایمان خود را جان
پاک نگاه داری که از شهوات نفسانی تباه نگردد در اسرار التنزیل ازکی
آورده است که حکمت در سوال نکیر و منکر تفحص اخلاص است در ایمان که تا نقد
ایمان بعیار اخلاص اراسته نباشد بر محک امتحان دو صرافان دار الضرب سیاست
سکه قبول نیابد و مهر وصول نپذیرد بنده که از عهده سوال ایشان بیرون آید خوبت
روز قیامت شود شیطان بشومی عصیان چنگ در وی زند که این از توابع منست
خطاب آید که ترا بر وی حکمی نیست چرا که من در روز میثاق که روز نخستین گویند
از وی کلمه توحید شنیده ام و در وسط حال که عبارتست از ایام حیوة دنیوی
وی انبیاء من از وی همه معرفت ایمان دیده اند و در آخر حال که روز واپسین
است ملایکه من از وی در ایمان و عرفان جواب بصواب شنیده اند که مرتن
از روز نخستین تا بدم واپسین بگواهی من که خداوندم سبحانه وانبیا من علیه
السلام و ملایکه کرام از جمله اهل ایمان و اسلام باشد ترا بر وی چه حکم اذهبوا
به الی الجنة بنکار بن الحسین میگوید رحمة الله علیه که روی بدنیا آرد دنیا او
با آتش حرص خود بسوزد و خاکستر شود و هر که رو با آخرت آرد آخرت

اورا اینا رخی خود بسوزد تا زر وجودش از غل وغش پاک کردد وهرکه ردی
بحق تعالي آمد اورا با تش عشق ومحبت بسوزد تا کوهري بي بهاي شود که هژده
هزار عالم قیمت یکموي وي نتواند بود شیخ اوحدي کرماني فرموده است نظم
اي دل دمي بیا بنشین که بکوي راست ❊ تا آفرینش تو جهان آفرین چه خواست
تو نامهٔ خداي وآن نامه سربمهر ❊ بکشاي مهر نامه به بین تا در وجهاست
آني که هردو کون بدکان را ستي ❊ نزدیک عقل یکسر موي ترا بها نیست
زین آفرینش انچه تو خواهي زجزو کل ❊ در نفس خود ببیني که جام جهانماست
ان جام را جلا ده وخود را دروبه بین ❊ سر عظیم گفتم اگر خواجه در سراست
در فضل بنده مومن تحقیق نثر در اسرار التنزیل اورده است که فضل مومن نزد
حضرت مهیمن جل وعلا بسیارست یکي ازان جمله آنست که وي را تا لث نفس خود خوانده
ودانسته است در هفت موضع در قران مجید در طاعت وولایت ومراقبت ونصرت
وعزت ومولات شهادت اما طاعت قوله تعالي اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولي
الامر منکم در اخبار وارداست که حق تعالي فرموده است اي ملک لا ازول فاطعني حتي
اجعلک ملکا لا تزول واني حي لا اموت فاطعني حتي اجعلک حیا لا تموت واني اذا قلت له کن فیکون فاطعني حتي اجعلک لقلت
دارا اذا قلت لشيء کن فیکون اما ولایت قوله تعالي انما ولیکم الله ورسوله
والذین امنوا وانجا لطیفه ایست یوسف علیه السلام خداي تعالي را ولي خود خوانده
انت ولیي في الدنیا والاخرة مملکت وپادشاهي در دنیا واخرت بدو کرامت فرمود
انجا خود را ولي مومنان میخواند ورسول ومومنان را بولایت ایشان دلالت
مي فرماید چه عجب اگر مملکت جنت وبدولت وسعادت رحمت ومغفرت مشرف
کرداند اما مراقبت قال الله تعالي وقل اعملوا فسیري الله عملکم ورسوله
والمومنون تهدید کناهکاران میفرماید باطلاع ورویه مومنان چنانچه تهدید
فرموده است باطلاع ورویت خویش تا هرکه از اطلاع خداي تعالي بر معاملات
بندکان مي اندیشد باید که از اطلاع مومنان نیز بیندیشد که ایشان شهداي

خداي

خداي تعالي اند در زمین چون بنیکوي بنده کواهي دهند هرچند وي بد باشد خداي تعالي
به نیکي وي حکم فرماید تا در لطایف حکایت اورده اند که طراري بود همه عمر بطراري
کذرانیده ومردم را بفریب ومکر بازیها داده ودنیا را باین نوع خورده وباین
طریقه عمر بسر برده او را اجل نزدیک رسید از عذرها ومکرها خویش پشیمان شد
گفت اي نفس دنیا را بمکر کذرانیدي فکر آخرت چه میکني واي او بران قرار کرفت
که چهار کس را مزدور کرفت وچهار درم بدیشان داد که چون من بمیرم ومرا در تابوت
نهند دو نفر از شما پیش جنازهٔ من میروید ومیکویید که این مرد نیک بود ودو
دیکر از عقب جنازه میکوید که این درویش صالحي بود بمرد وبوصیتش عمل کردند
او را در خواب دیدند گفتند چون کذرانیدي گفت بمن خطاب کردند که دنیا را
بطراري کذرانیدي واخرت را نیز بعیاري بدست اوردي اگر مردي اي درویش
از اطلاع خداي تعالي براندیش وعنان نفس را کشیده میدار که نباید در ارتکاب معصیتي
که بغوض حق باشد عیاذا بالله بنظر غضب او مبتلا کردي که بهیچ وجه تدارک آن
نتوالي نمود شیخ حاتم اصم میکوید قدس سره که رعایت نفس خود کنید به سه وقت
اول چون اعضا وجوارح تو بعملي اشتغال نماید از نظر حق تعالي براندیش دوم زبان تو بسخن
تکلم کند از سمع الهي جل وعلا یاد کن سیم چون خاموش باشي از علم الهي سبحانه وتعالي یاد فرمایي
نقل دیکر نثر سه طالب پیش زاهدي امدند واز وي طلب وصیت کردند آن زاهد یکي را
گفت میداني که خداوند تعالي پیداند گفت بلي گفت زینهار از تو امروز چیزي نداند که فردا ترا
فضیحت کرداند دیکري را گفت اعتقاد ان داري که خداي تعالي مي بیند گفت اري گفت زینهار
ترا در عملي نه بیند که فردا ازان شرمنده باشي سیم را گفت ایمان داري که خداي تعالي
مي شنود گفت بلي گفت زینهار سخني از تو نشنود که بسبب ان از رحمت او محروم کردي
اما قال الله تعالي ان الله وملائکته یصلون علي النبي یا ایها الذین امنوا صلوا علیه
وسلموا تسلیما چون این ایت نازل شد حضرت رسالت فرمود صلي الله علیه وسلم هنیئوني
هنیئوني مرا تهنیت کنید یاران گفتند هنیئا لک یا رسول الله ازین دولت قسمت

ما جه خواهد بود حق تعالي با زايت فرستاد هو الذي يصلي عليكم درود شما را برست
جزا مغفرت و رضاست نكته انست كه بيچاره كه با وجود كناهان بسيار كه بار منحواجه
عليه الصلوة والسلام درودي فرستد حق تعالي بخودي خود و ملايكه مقرب عليهم السلام
بران بنده صلوات ميدهند بعضي ملايكه براي وي استغفار ميكنند و حق تعالي
مي ارزد جه كان ميجري در حق بنده كه مدت عمر در محبت وخدمت ومتابعت انحضرت
كذرانيده باشد در روز قيامت از دولت مغفرت وكرامت اكر محروم نمايد عجب اما
تحقيق اين معني امام در اسرار التنزيل فرموده است كه ارواح ادميان بواسطه ضعف
بشري قابليت استفاضه انوار الهي بي واسطت نيست بغير از ارواح انبيا عليهم السلام
ندارند هر جه كاه كه علاقه محبت ميان ارواح امت و روح مبارك انحضرت صلي الله
عليه وسلم مستحكم شد جون انوار فايضه از عالم غيب بجهة مناسبة معني از معاني غيبيه
بروح انحضرت عليه الصلوة والسلام توجه نمايد بسبب استحكام ان علاقه از انجا بروح حضرت
بر ارواح اين تشنكان امت نيز انعكاس خواهد نمود و مثال آن آفتاب است كه بر طشتي تابد
واز انجا بسقف خانه منعكس كردد ان سقف بواسطه موانع استفاضه شعاع افتاب
نمي توانست نمود فاما آب طشت واسطه شد تا بجهة صفا ومناسبات ديكر من وجهي
استفاضه از نور افتاب نمود و باز بجهة مناسبات ديكر من وجهي بان سقف مظلم بكند
افاضه مي نمايد وليكن مرد حقيقت بين مظاهر و وسايط را از ميان برداشته و ديده در نور
افتاب حقيقي كماشته واين وقتي تواند بود كه آيينه دل از ظلمات آب وكل زدوده كرده در ضيا
افتاب شهود در آيينه وجود در نا به عالم غيب وشهادت در نور شهود كم شود
همه نور افتاب ماند و بس از درون جان او اين نعره برايد كه **بيت غزل**
اين منم يارب كه اندر نور حق فاني شدم ٭ مطلع انوار فيض ذات سبحاني شدم ٭ ذره ذره
از وجودم طالب ديدار كشت ٭ تا كسي ست از تجليهاي رباني شدم ٭ زنك غيرت
زمراة دلم بزدود عشق ٭ تا بكلي واقف اسرار پنهاني شدم ٭ من جان بيرون
شدم از ظلمت هستي خويش ٭ تا ز نور هستي او انكه ميداني شدم ٭ اما عزت فالله

تعالي

الله تعالي ولله العزة ولرسوله وللمومنين في التيسير عز الله عن الملك والبقاء وعن
العظمة والكبرياء وعز البذل والعطاء وعز الرفعة والسناء وعن الجلال والبهاء وعن
الرسول صلي الله عليه وسلم عز البعث والابتداء وعز الاجتباء والاصطفاء وعز الاداء
والنداء وعز قدم الصدق علي الانبياء وعز الظهور علي الاعداء وعز المومنين عز التاخير
وعز التدبير وعن البشر وعن التوقير وعن التكبير قال صلي الله عليه وسلم نحن
الاخرون الاولون ولقد يسرنا القرآن للذكر وبشر المومنين بان لهم من الله
فضلا كبيرا كمثل حبة انبتت سبع سنابل الاية تناكحوا توالدوا وتكثروا وفي الحقايق
السلميه حقيقة العزة لله تعالي وتمام العزة للرسول صلي الله عليه وسلم وظاهر العزة
للمومنين وقال الواسطي عزة الله ان لا يكون شي الا بمشيته وارادته وعزة
المرسلين انهم امنوا من زوال الايمان وعزة المومنين انهم امنوا عن دوام العقوبة
وقال ابن عطا عز الله تعالي العظمة والقدرة وعز الرسول النبوة والشفاعة
وعز المومنين التواضع والسخاوة عزت الهي جل جلاله عزت خداي است وعزت رسول
عزت رهنماي وعزت مومن عزت اشناي اي درويش حق تعالي اثبات عزت بايت
اخرافرمود وخلاف واعتساف در قول وفعل انحضرت جل وعلا محال است جنانجه عزت خداي
بذل بنده كي مبدل نكردد وعزت نبوت بذل عزل مبدل نشود اميد جنانست كه عزت
اشناي مومن بجاري بيكانكي مبدل نخواهد شد **حكايت** هارون الرشيد را درويشي
امر معروف ونهي منكر كرد هارون در غضب شد هارون را استري هروني بود بغايت
جموح بفرمود تا ان درويش را بران استر بود كه از حيات او بر داشته اند استر با آن
درويش رام شد جنانجه سوي بر اندام درويش ازان آزرده نشد بعد ازان فرمود
تا او را بخانه در آوردند و در ان خانه كل كردند تا كاه درويش را در بوستان و كلستان
مي بيند كه مي خرامد هارون كفت در را مسدود كرده بودم وي جكونه بيرون امده
است تفحص نمودند در همجنان كل كرده بود و درويش را پرسيدند كه ترا كه درين بستان
كه در اورده كفت انكه از خانه بدر اورده هارون بفرمود تا او را باسب نشانند

وکرد شهود یکبرداتلثاث بهاروت بریدان یذل لعبدا اعزه الله فمجز عنه هاروت
مجهواست که عزیز کرده خداوند را سبحانه خوار کرداند نتوانست فرد عزیزی
وخواری تو نخشی ولیس عزیزی تو خواری نه بیند زکس نقل دیگر همراز هارون الرشید
شنوده هارون از شیخ منصور عمار پرسید قدس الله روحه که عاقل ترین مردم کیست گفت
نیکوکردار ترسان گفت جاهل ترین کیست گفت بدکردار ایمن گفت توانگر ترین خلق کیست
گفت درویش قانع گفت عزیزترین خلق کیست گفت مومن پرهیزکار اما مولاة قال
الله تعالی فان الله هو مولاه وجبریل وصالح المومنین بعد از ان جبریل علیه السلام
ازمیان برداشت وفرمود واعلموا ان الله مولیکم نعم المولی ونعم النصیر ودر حق
کافران فرمود ما ربکم النار هی مولیکم وبئس المصیر روز احد کافران مومنان را
بسبیل طعن میگفتند لنا عزی ولیس لکم عزی ما را عزت پس که ما بت عزی داریم
وشما ندارید امیرالمومنین عمر خطاب رضی الله عنه جواب ایشان گفت لنا مولی ولیس
لکم مولی ما را دولت وسعادت وشرف وکرامت همین بس که ما سید وسر خدا را که تبارک
وتعالی داریم وشما هیچ مولی ندارید حق تعالی بر طبق سخن عمر این آیت فرستاد ذلک
بان الله مولی الذین امنوا وان الکافرون لا مولی لهم اما شهادة که سعادت است. هفتم
قوله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم والمراد من العلم ههنا
هو العلم بوحدانیة الله تعالی بدان ای درویش که مدارج ایمان نزدیک ارباب عرفان
سه است شهادت ومشاهدت وشهود وهر یک را نتیجه ایست نتیجه شهادت
استسلامست وامرنا ان نسلم لرب العالمین ونتیجه استسلام ادای اوامر واجتناب
از مناهی است یا ایها الذین امنوا کونوا قوامین بالقسط ونتیجه ادای او
امر واجتناب از نواهی ثوابست ان الذین امنوا وعملوا الصالحات کانت لهم
جنات الفردوس نزلا ونتیجه مشاهدت تسلیم است فلا تموتن الا وانتم مسلمون
ای مسلمون ونتیجه تسلیم ترک تدبیر است لسابق التقدیر انا کل شیء خلقناه
بقدر ونتیجه ترک تدبیر آنست که خود را چون گوی در خم چوگان تقدیر اندازی ونیست

وبلا

وبلا وفقر و عنا ببرد از دی ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها وما یمسک
فلا مرسل له من بعده. ونتیجه شهود تعظیمست احتراس قلب مراقبه دل را
چنان پاس دارد که لحظه از مقصود باز نماند ونتیجه احتراس قرب ووصالست
اوحی الله تعالی الی موسی یا موسی وصالک فی انفصال وقربی بعد وذکری نسیان قال
وکیف ذاک یا رب قال وصالی انفصالک عمن دونی وذکری نسیانک لمن دونی واذکر ربک
اذا نسیت قال اذا نسیت کیف اذکر قیل واذکر ربک اذا نسیت نفسک شعر والله ما طلعت
شمس ولا غربت الا وانت منی قلبی ووسواسی ولا ذکرتک محزونا ولا فرحا الا وذکرک
مقرون بانفاسی وما جلست الی قوم احدثهم الا وانت حدیثی بین جلاسی
وما هممت بشرب الماء من عطش الا رایت خیالا منک فی الکاس باطن سخن
بدان ای درویش که هر که چیزی را دوست دارد اول خود بدان ابتدا کند پس دیگران را
بان امر کند تا دانند که ان امریست کلی واعراض را در وی مجال نیست که لکبرو دگار
عالم تعالی وتعظیم الخیرات ده چیز را دوست داشت اول خود بدان ابتدا فرمود
وبعد از ان بندگان را بان دلالت کرد اول حمد وثنا را دوست داشت خود را
بان ابتدا کرد وگفت الحمد لله رب العالمین بعد از ان بندگان را بدان فرمود
وقل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا دوم شکر را دوست داشت خود ابتدا فرمود وکان
الله شاکرا علیما بعد از ان بان امر فرمود واشکروا لی ولا تکفرون سیم صلوات را
بر محمد صلی الله علیه وسلم دوست داشت خود ابتدا فرمود ان الله وملائکته یصلون
علی النبی وبعد از ان امر کرد یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما چهارم
سلام تحیت را دوست داشت لاجرم ابتدا فرمود سلام علی عباده الذین
اصطفی وبعد از ان بان دلالت کرد فاذا دخلتم بیوتا فسلموا علی انفسکم پنجم
علم را دوست داشت نخست خود را بان بستود عالم الغیب والشهادة پس
بندگان را بطلب علم فرمود وگفت کونوا ربانیین ششم احسان را دوست
داشت نخست خود بدان ابتدا کرد ان الذین سبقت لهم منا الحسنی بعد از ان

دلالت فرمود واحسنوا ان الله يحب المحسنين هفتم عفو گناهان را دوست
داشت او را خود بان اقدام نمود و یعفو عن کثیر وبعد ازان گفت ولیعفوا ولیصفحوا
هشتم عطا را دوست داشت خود ابتدا فرمود کلا نمد هؤلاء وهؤلاء من عطاء
ربک پس بندگان را بعطا فرمود واما السایل فلا تنهر نهم عدل را دوست
داشت خود ابتدا فرمود قایما بالقسط بعد ازان بندگان را بان فرمود واقسطوا
ان الله یحب المقسطین دهم ایمان و توحید را دوست داشت خود ابتدا
فرمود شهد الله انه لا اله الا هو وبعد ازان بندگان را بان دلالت فرمود واعلم
انه لا اله الا الله وهر بنده که بتوفیق الهی بدولت ایمان وسعادت عرفان مشرف
گشت حق تعالی او را بده کرامت مخصوص میگرداند اول غفران گناه ومعصیت ان
ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف دوم امن وراحت در وقت خوف وشدت الذین
امنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولیک لهم الامن سیم راه نمودن در وقت
شبهت سیهدیهم ربهم بایمانهم چهارم فضل واحسان در عاقبت وبشر المؤمنین
بان لهم من الله فضلا کبیرا پنجم رستگاری در روز قیامت از عذاب وعقوبت
یا عبادی لا خوف علیکم الیوم ششم ثبات وتمامی استقامت یثبت الله الذین امنوا
بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا فی الاخرة هفتم باصلاح آوردن اعمال از تقصیر
وزلت قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم هشتم در دم آخر فرح وبشارت ان
الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا
وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون نهم ندای شفاعت در روز قیامت ولا تنفع
الشفاعة عنده الا لمن اذن له دهم عافیت کار رجعت بر نعمت فاثابهم الله
بما قالوا جنات ومشاهده جمال حضرت احدیت سبحانه وتعالی للذین احسنوا الحسنی وزیاده
لطیفه دیگر ای درویش حق تعالی را صفات بسیار است واسامی فراوان وهر یکی
از انها را تاثیر بیست در ذات ما بهر صفت و بهر نام که او را سبحانه یاد کنیم مدیونیم
ادای دین خود میکنیم مثلا خالق میخوانیم از انکه مخلوق ویم را زق میکوییم

مرزوق

مرزوق ویم علی هذا ولیکن صفت واحدانیت و برا اثری ظاهر وقتی باشد که چنانچه
یگانه اش میگویی و یگانه اعتقاد داری یگانه دیده باشی وان هنوز میسر نگشته پس
کوششی در ذکر وی بتوحید کرم او را مدیون میگردانی که البته ادای دین تو باید نمود
یعنی انکشاف است رجلالا از انوار جمال کند و یگانگی خود بتو بنماید تا بی کیونه بینی
تا از جانبین ادای دین نموده شود والله المنعم **لطیفه دیگر** در عایت لطافت
بشنو در عالم افعال وجهان اعمال ارباب تکالیف چهار چیز است و دو نیک ازان
دو و بدیکی بدتر وازین دو نیک یکی نیکوتر ازان دو بد معصیت است وکفر وکفر از معصیت
بدتر واین دو نیک طاعت است وایمان وایمان از طاعت نیکوتر وما اگرچه بدانیم
اما این دقیقه بدانیم که ازان دو بد یکی کرده ایم ویکی گذاشته وازین دو نیک
یکی گذاشته ویکی گزارده وموجب بدی ما دو چیز است ترک آن نیک بدو گذاشت
ان یک نیک ولیکن انچه کرده ایم از بدی ازان بتر هست گذاشته ایم وان کفر است
وانچه نکرده ایم از نیکی ازان نیک تر هست کرده ایم وان ایمانست خدایا بیرکت
ترک بدتر کم تو فیر معصیت ما را بیامرز وبحرمت اتیان بهتر که تقصیر بر طاعت
ما را در گذران **نقل لطیف در باب رجا با یمان مرصع بعبارات اراسته بشنو**
نقلست که دحیه الکلبی از جمله صاحب جمالان عرب بود رخسار گلنار وی از دست
که صباغ قدرت از نگارخانه ومن احسن من الله صبغة صد هزاران الوان
جمال بر صفحه صحیفه عذارش یعنی ورق دو روی رخسارش بر کشیده بود نقاش
تقدیر بقلم تصویر وصورکم رقم تحسین فتبارک الله احسن الخالقین بر طغرای
منشور جبین مبین او تعیین فرموده بود وصف جمالش همین بس که جبریل
امین علیه السلام از نزد حضرت رب العالمین جل وعلا بنزد حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم بیشتر بصورت او امدی اگرچه جمال زیبا داشت اما صحابه
بسیار می آزرد ودر هنگام جاهلیت دغل بازی با پاک بازان قمار خانه تجربه
بیشتر می برد وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسیاری مایل ایمان وی میبود

ازان دو بدیم

چنانچه گاهی دعای فرمود اللهم ارزق دحیة الکلبی الاسلام و سبب آن بود که مرورا
مقصد نفر از قبایل و عشایر بودند و ایمان همه موقوف با ایمان وی بود و دیگری
خاطر مبارک خواجه را بسته می افتاد که آن حسن صورت بعذاب و عقوبت مبتلا گردد
میخواست که چنانچه ظاهر وی بنگار حسن صورت آراسته است باطن وی بانوار
حسن سیرت بیاراسته گرداند آخرالامر همت خواجه علیه السلام اثر کرد و دعای او بهدف اجابت
افتاد چاوشان سعادت حلقه در دل دحیه فروکوفتند و فراشان هدایت ساحت
سینه اش را از خس و خاشاک کفر و نفاق فرو روفتند کحالان تحقیق دیده دلش
بکحل توفیق مکحل ساختند و صیادان تشویق کمند تصدیق در گردن جان وی انداختند
ساقی باقی از شراب حقیقی رطلی در ساغر عقیقی دلش فرو ریخت نقاط نشاط عشق
و محبت شوری از سوز شوق و مودت در طرف طرف جان سوخته غم اندوخته
اش برانگیخت از صد [illegible] وصول ندای قبول شنید که تا کی چون حلقه در بدر باشی
وا گوش هوش که حلقه بگوش شریعت محمدیست صلی الله علیه و سلم در بند رباشی دارد
گوش که در حلقه مخلصان وی سلسله پای چندین کاهست که شمع نور بخشی و داعیا الی
الله باذنه سراجا منیرا در حجره وجود افروخته و عود شهود سوخته حرامانه
مظلم دل را بنور چراغ عرفان منور نگردانی و دماغ مشتی جان را بمجمر بلاغ ایمان
معطر نسازی شعر وقت آن شد که بلات روح فزا امیزی * سرو زیرکشوی و نوش
بدو پا او بزی * بشکر خنده شرین تو شکر شوی همکی * در صفات ترشی خواجه چرا بستیزی
زیر دیوار وجود تو تو بی گنج گهر * گنج ظاهر شود ار تو زمیان برخیزی * آن قراضه
از لی ریخته در خاک تنت * کو قراضه تنگ غربال تو کر می بیزی * تیغ جان تو براورد نیلم
بدنت * گرد و نیمه کند او قرص قمر از تیزی * تیغ در دست در ابر سر صلات ابد * از
شب و روز بروت تا زجو برشبدیزی * و نهای بکریز اربر شه شمس الدین کو بجا
هست زعرش و بدن تبریزی * در بی اندیشه می بود که شب بیش آمد و سیمرغ زرین
بال خورشید در مغرب آسمان نیلگون چون عشق در سینه عاشقان محزون جای

گرد

گرد ستارگان سیارگان عالم بالا یک یک بر شکل لولو لالا بر اکلیل عد و ستکه الا
نمودن گرفتند دست قدرت سبحانی لباس ظلمانی در گردن گردون گردان افکند
غشاو منسکین و جعلنا اللیل لباسا بر اشباح و ابدان عالمیان انداخت مهندس
منیب در ساحت با ساحت این گلزار عالم اسرار یعنی فلک دوار صد هزار شاخ
و برگ انوار برانگیخت موشح حکمت با مداد قدرت درین گلستان فرث از سر هر برگ
و شاخی ازین گلبن اخضر هزاران کوکب منور بر مثال ورد احمر درا ریخت
ماه با جاه در فضای صحرای آسمانی بفرمان سلطانی خیمه نور و خرگاه سرور
برافراخت زهره که شهره شهر جلالست بر بساط انبساط طنبور نشاط در جهان
این نه رباط بزم اشتیاق در پرده عشاق بنواخت مشتری خلعت شتری
سروری بر پشت و نگین انگشتری مهتری در انگشت بر کمال کمال و جلوه جمال المعه
انوار تجلی جمال و جلال نمودن گرفت عطارد در مدار دنیک و السماء ذات
الحبک عطار وار عطر حکمت و عنبر فطنت در دکان آسمان بجاون دوران سوده
گرفت مریخ بر پن صحیفه لطیفه [illegible] سبع با توبیخ صحیفه تواریخ بر مثال
نقوش زنگار و زریخ اخماس و اعشار آیات بینات قدرت خلعت کی اظهار کرد
زحل دملعلی المحل و حل شقاوت بر رخسار خاکساران و هامه عامه سوگواران
بفرمان رفیع الشان حضرت کردگار رحل و علا انتشار نمود سهیل یمنی چون خاتون
حشمی از سر نازی به تبختر و اعزاز دامن کشان بحجله اسرار و مجمع انوار خرامیده
حمایل زرنگار بر درین گنبد دوار که خانقاه صادر و وارد و دارالحفاظ و حفظنا من
کل شیطان مارد است بوقوف نور و آیات سرور با ملاء دبیر تقدیر رقم تدبیر برکشید
بنات النعش چون عروسان با نگار و نقش برتخت لاجوردی آسمان با سترحب
امن و امان پا دراز کرد ثریا از غایت ثروت و استغنا از حال شوریده ثری
بفضای والنجم اذا هوی جشنه فراز کرد آفتاب متواری چون دختران نعمتای
بفرمان پروردگار بی چون و علا در خلوتخانه افول اثبت بالین نمول باز نهاد و تحیه ان

مهندس

وحفظنا

چشم اعتبار بگشاد نظرش بر این ایوان عالی مقدار و مواکب کواکب سیار افتاد با خود
گفت ای نفس مکار که همه روز کار بکفر و انکار گذرانیدۀ و همواره با نامل اختیار سبحه
درهم و دینار گردانیدۀ و از عاقبت کار و معرفت آفریدگار غافل و بیکار ماندۀ غزل
چند گوئی که چه چاره است و سر درمان چیست ٭ چاره جوینده چه داند که دل خلبان چیست
چند با شغم آنکه ز غم جان نسپردم ٭ خود نداری هوس آنکه بدانی جان چیست
این قدر عقل نداری که بدانی آخر ٭ که نه شاهیست بس این بارگه ایوان چیست
گرنه اندر تتق ازرق مینا رویست ٭ در کف چرخ بس این مشعلۀ تابان چیست
آتش دیده مردان حجب غیب بسوخت ٭ تو پس پرده نشسته که بغیب ایمان چیست
دیده را از آن شب خواب و قرار نبود و آرام و سکون از ساحة نهاد رخت بیرون
برد شب با نفس در معاتبه بود و با خود مخاطبه می‌نمود که این چه سنگ دلی باشد
که دل بر سنگ پاره بی جان نهاده ام و تن را فدای خدنگی چوب پاره چند کرده ام نی
منفعتی از عبادت ایشان بمن عاید میشود و نی منقصتی از معصیت ایشان
بمن لاحق میگردد مقرر است که این رواق عالی اجرام خضرا فام را آئین اوثان
بی جان بر نیفراشته اند و این هفت طباق سفلی اجسام غبرا فام را این اصنام
نا فرجام ننگاشته اند ماهیان سیم اندام اجرام را در این بحار زخار فلک دوار
بی مقدار روان نکرده اند و گل رویان نازنین ریاحین را چون عروسان خلد برین
تخت زمردین بساتین در جلوه ناز و اعزاز این اصنام کم نام در نیاورده اند بلکه
این ابداع صنعت و اختراع قدرت خداوندی است که بقلم قدرت بر لوح فطرت
نقوش نفوس موجودات را بنگاشت و بر صحیفه ایجاد بخامۀ ابداع صور آفرینش
رقم وجود برکشید بر کتف عرش جلباب جبروت جلال اوست بر گردن کرسی
غاشیه کبریائی و کمال اوست قلم مستوفی دیوان تقدیر اوست لوح المحفوظ
خزانۀ اسرار قدرت و تدبیر اوست آسمان آینه دار عزت و جبروت اوست
زمین پرده دار اسرار ملک و ملکوت اوست بر جبین مبین جنة المأوی رقم روح

ریحان

ریحان اوست بر صمیم جحیم لعبۀ هوای مجرات اوست مرآت تبیین تحسین ملائکه
ملکوت خزاین اسرار عبودیت اوست بر آستان ایوان عزت جبروت نشان
آثار ربوبیت اوست بر اوج فلک عجایب قدرت اوست در فوج ملک گفت
و گوی اسرار حکمت اوست نحوست زحل و مریخ نتیجه از آثار عدل اوست
سعادت زهره و مشتری دری از انوار فضل اوست نیرین منور رونق ثوابت
ساکنین محلی و معلی بتعبیه سر اوست شب و روز منتظر عطا نور و ظلمت
اوست کاف و نون کن فیکون خزانه اسرار قدرت و الوهیت اوست بر جبین
جباران داغ عظمت و احتشام اوست رقاب جبابره و اعناق قیاصره طوقه
دام انتقام اوست جاسوس سامعه در جست و جوی خبر و پیغام اوست
خطیب ناطقه در گفت و گوی نام بااکرام اوست نظم خداوندی که عالم نامور زوست
زمین و آسمان زیر و زبر زوست ٭ دو عالم خلقت هستی از و یافت ٭ فلک بالا
زمین پستی از و یافت ٭ فلک اندر رکوع استاده اوست ٭ زمین اندر سجود افتاده
اوست ٭ ز دودی گنبد خضرا کند او ٭ ز پیهی نرگس بینا کند او ٭ ز نیشتر به
سازد ذوالفقاری ٭ جهان گر عنکبوتی پرده داری ٭ ز خاک معنی آدم بر آرد
ز بادی عیسی مریم نگارد ٭ دو عالم را بیک کاف و بیک نون ٭ ز امر آورد سوی
خلق بیرون ٭ در این اندیشه شب را بپایان رسانید و در تضییع اوقات
و اوان حسرت و ندامت آن قطرات اشک بر وجنات میدوانید چون پیک نسیم
خورشید جمشید پناه بساه سیاه زنگبار شب رسانید مشاطۀ صباح سرمۀ
سپهر و کحال در چشم عاشقان سحرخیزان شکر ریزان کشید چشم دیده بر شیر
انوار حق و سر صد جناح بی بلک سایه بال همایون فال صباح افتاد بحر
محیط محمدی و عمان عرفان نبی مطلبی صلی الله علیه و سلم در سینه دحیه
الکلبی موج شوق زدن گرفت سیلاب اشک ناب از غایت قلق و اضطراب
بر رخسار روان زد و لحظت خمش رسید سلطان نافذ الامر دل رعایای جوارح را

بس

از اوطان غفلت در زمان رحلت داد پیش از آنکه کردن کشات افلاک بوران
صانع باکجلجلاله محفه خاتون مخدره خورشید را لذ خلوتخانه مشرق بیارگاه
طلوع آرند دحیه برخواسته و روی بحضرت مهتر آورد صلی الله علیه وسلم
و گریان میگفت آمده بدرت امید واری کوار بجز از تو نیست یاری بمحنت زده نیاز
خجلت زده گناه کاری از گفته خود سیاه روی واز کرده خویش شرمساری از باد
حد افتاده معمری ور دوست بمانده روزگاری نپسند که باز گردد از در تو دید
چنین امید واری خواجه نماز بامداد گزارده بود و برجای نماز نشسته که جبرئیل
علیه السلام در رسید که ای محمد حق سبحانه وتعالی سلام میرساند و میفرماید
از ما السلام دحیه بیخواستی اینک دحیه را بجد منکاری می آریم و چون ملازمت
بخدمت می سپاریم چون جبرئیل از رسالت باز پرداخت دحیه بمسجد درآمد صحابه
رضی الله عنهم از آمدن او هراسان گشتند خواست که بر زمین نشیند خواجه
علیه السلام ردای مبارک خود بینداخت و اشارت فرمود که بر بالا رردای من
بنشین دحیه را از خلق خواجه علیه السلام تعجب بیفزود و در گریه درآمد
کرم آنحضرت گشت ردای خواجه را علیه السلام برداشت بر سر و روی مالید و مجنون
و نزد خواجه علیه السلام بر زمین نهاد و بر خاک بنشست گفت مهترا عقلم
بتو نشان داده است آنچه من کرده ام هیچ دیوانه نکرده است اکنون حال خود نوعی
دیگر می بینم **غزل** مرغ دلم باز پریدن گرفت طوطی جان قند چریدن گرفت اشتر دیوانه
سرمست من سلسله عقل دریدن گرفت باز درین جوی روان گشت آب بر لب جو سبزه
دمیدن گرفت عشق چو بفروخت تعیینی مرا سوخت دلش باز خریدن گرفت
راند مرا رحمتش آمد بجو اند جانب ما خوش نگریدن گرفت دل بر میدا زد عقل روزگار
در پی عشق خریدن گرفت روح چو با زیب که بران شود کز سوی شه طبل شنیدن
گرفت گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم دولت ایمان و شرف اسلام چگونه
حاصل میشود گفت اول بگفتار کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله دحیه

باشارت

باشارت آنحضرت این کلمه بر زبان براند و بکلید سعید مفتاح الجنة
لا اله الا الله قفل کفر از در برداشت چون بدولت ایمان رسید گریان شد خواجه صلی
الله علیه وسلم فرمود که ای دحیه سبب گریه چیست گفت مهترا مردم دین من
ارشادی یافت اسلام در منشا رمیکنند **بیت** امشب ز خیال شرم خواب دگر
داشت و ز گریه شادی مژه ام آب دگر داشت رخسار مه ساقی و لب جام و رخ شمع
هر یک ز فروغ رخ او تاب دگر داشت دل هیچ بشر بی چنان میل نمی کرد مسکین جگر
لا پشر طلب دگر داشت ای نبی چون سماع کلمه شهادت کرم شد خیال جمال الله
در سینه مشتاق یار آتش اشتیاق کوفت اکنون تر آنه اب دیده می باید **بیت**
بدید و دل من دوست خانه میطلبد مرا آتش و آب آشیانه میطلبد خیال دوست
درین سینه یار آتش کوفت کنون دو چشم تر آنه میطلبد ای نبی سدی که مردمک
دیده بشومی جنایت اجنبیت از حریم مشاهده جمالت محروم بوده است اکنون باب
چشم چشمه غسلی میدهم تا بعد از آن توانم بنظر پاک مشاهده جمال پاک کردن
بیت غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند پاک شو اول و پس دیده بران پاک انداز
ای نبی یا رسول الله ما تم کفر و سیاه روی ضلال بسر رسید و ایمان و عرفان مبدل
شد خروسان سینه دراج پرده بصر را از مروارید اشک زیور می سازم **بیت**
چون ایمان مه در نظر کریم ز شادی بیشتر سازم ز مروارید تر زیور عروس دیده را
با خود نوعی دیگر تقریر کنم آتش عشق الهی کل دل را در کانون سینه در تاب اضطرار
آورده از حرارت شوق که گلاب آب دیده از زجاجه حلبی حدقه متقاطر گشته
سوزش خود جگر بیت سر که بگفت دم بدم آتش دل بصد زبان حال دل کباب من
در سر بت میدهد گریه زار من ولی خود همه در دسر بود حاصل این گلاب من
تشنه چون فتنه ام پس که بجو ر دخون من دشمن آب دیده ام بس که بریخت آب من
با خود چنان گویم که در آتش تاسف تضییع اوقات ماضیه دل کباب گشته اکنون خوناب
آنکباب است که از بهر دیده چکیدن گرفته که گفتی که رخت را اشک چون نحلک نشد

جون نپرسیدی با تو نگویم جون شد خونابهٔ سوداي تو مي بخت دلم، جون جوش
برآورد ز سر بیرون شد به از این نگویم بشنو رباعي در عشق تواي یار پسندیده من
خون شد دل مستمند غم دیده من واکه ز سر هر مژه بر دیده بریخت، از سر مردم دیده
مردم دیده من، بعد از آن دحیه گفت یا رسول الله گناهان بسیار و جفاهای بیشمار
کرده ام از جمله آن هفتاد دختر نارسیده زنده در گور کرده ام اکنون یاد آن فضایح
و قبایح میکنم و از خجالت و خسارت آن زار میگریم رباعي بکر کردیده من زابر افزون
کریه، یک دیدهٔ جرم مرا جون نکریه، افزون ز هزار دیدهام مي باید، تا بر من و کردهاي
من خون کریه یا رسول الله درخواست آن دارم که بنده را که آن دلالت فرمائي اگر قصاص
فرمایند بتقدیم رسانی و اگر فلا قبول کند هر جه شایستهٔ آن بود تعلیم نمایی و اگر کفارت
آن بتصدق اموال طیبه و یا توسل باعمال صالحه تحقیق بذل بدل و جان فرمان بردارم
خواجه علیه السلام درین امر متحیر شد و بغایت متفکر گشت جرا که خون ناحق از اکبر
کبایراست سر مبارک بپیش انداخت تا فرمان حق تعالی جه رسد في الحال آواز پر و از جعفه
مرصعه لمعه قدوسي جبرئیل علیه السلام رسید بیک حضرت بپیغام عزت بیغام
عزت جل وعلا در رسانید که خداوند سبحانه وتعالی میفرماید که دحیه را بگوی که اگرجه
قتل اولاد گناه بزرگست اما از کفر قوي تر نیست ما بوسیلهٔ ایمان و واسطهٔ اسلام کفر
جندین ساله را محو کردیم آن اقتراف ترا باین اعتراف شوییم در گذرانیدیم
تبسم خواجه علیه الصلوة والسلام کرد آن شد وگفت کسی که هفتاد دختر خود را
زنده درگور میکند بواسطه ایمان یکساعت بیکبار گفتن کلمه لا اله الا الله همه را ازوی
در میگذرانند اگر بواسطه توحید هفتاد ساله امتان من معاصي و زلات یکساعه
ایشان را در گذرانند از کرم خدا وند جل وعلا جه عجب بیت
جز لطف و جز حلاوت خود از شکر جه آید، جز نوربخشی کردن خود از قمر جه آید
جز بوی خوش دلکش از گلستان جه خیزد، جز برگ و جز شکوفه از شاخ تر جه آید
جز طالع مبارک از مشتري جه یابی، جز نقدهاي روشن از کان زر جه آید

مردیدن جمالش این جشم ناتوان را، زان حسن بي نهایت اندر نظر جه آید، ما سیم
بیو ر و مستی و بت برستي، زین سان که ما شدستیم از ما دگر جه آید، مستیم
و ست ترشوي زیروی زبر شوا، بي خویش و بي خبر شو خود از خبر جه آید،
حرفیه در مناقب ایمان بروجه تخیلات لشنو اي درویش امید واري که اگر
بسیار گناه روزگاران از دولت ایمان و سعادت عرفان خراهد بود تا جنانکه
کرمهاي طاعت با کراي کفر در میزان عدل بیک جو نسنجد وَقَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ
عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنثُورًا صد هزاران هزار سحر اباطیل شیطان که عبارت
از گناه و عصیان ست دردهان ثعبان ایمان مرسي صفتان معدوم صرف گردد
فَوَلَوا قَوْمًا شَدِيدًا يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ پس در تکمیل ایمان و تحصیل عرفان کوش
تا از ظلمت هوا بها و بیه مبتلا نگردي حرفیه اي درویش بدانکه ایمان ا ابر رحمتیست
در تاب آفتاب عدل و سیاست الهي بر سها فران باد یه او امر و نواهي سایه بابسته
ب بوستان ارم و گلستان قدمست در دي هم کل وفا و هم لاله صفا رسته ت
نوح امواج بحار مغفرتست که شهرستان عصیان امت را ویران کرده ث ثمن
جمن جنتست که از خزانهٔ رحمت در کنار است خزینه دار عزت بي منت فرو ریخته ج
جوهر ازهر بحر رفعتست که مناطهٔ شریعت در رشتهٔ طریقت کشیده بر بازوي عروسان
جملهٔ حقیقت مي بندد ح حکاک حلاک عشقست که راز نهان ازل و اسرار نهان لم یزل
بر نگین تمکین جان آزادگان نقش میکند خ خال رخسار محبوبیست بر جمال میمون
فاحلق الله آدم علی صورته آفتاده از مرو قرار از دلهاي زاهدان صوامع و نحن نسبح
بحمدک مي رباید د دست شفقت ربوبیت است که اطفال ارواح انسانی را از مهد
اشباح حیوانی بحرکت با برکت طاعت و عبادت مي جنبانند ذ ذوق شراب شوق
است شور و شغف سوز و طلب درجان سرمستان بادهٔ الست انداخته ر رموز
مرموز اسرار عشقست که کاتب کتب خانه أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ بر لوح
دل عارفان مي نویسد ز زمرد تجرد توحید ست در حقه عقیقي دل از براي زخم

رسیده کان اب و گل سر بمهر کرده تا افعی هوای نفس اماره را بدان گوهر کردانند س
حکمه ربنده قد رست که بین الصدقین کونین را ببند لا بد قل الله ثم ذرهم
تا مزاحمت کثرت از دار الانس وحدت بتمام باز دارد ش شمامه کلمه کافر
از هوای جنت بشام مشتاقان روایح فروح وریحان وجنة نعیم رسیده ص صهبا
خمخانه قدست که در اقداح افراح کرم بر جرعه نوشان خرابات عشق ومحبت
اند ض ضیافت سلطان کرم وجود ست که بر مستحقان مایده وجود را بر خوان مشاهده
انوار شهود نشانده ط طبلهٔ طبیب حکمت است که دوای دلهای بیمار و شفای
افکار را لا طال شوق الابرار دروی ودیعت نهاده ظ ظرف ربوبیت است پستان
ترتیب در دهان جان اطفال مهد عهد الست در داده ع عبیر دلپذیر عشق ومحبت
در مجامر وجد مشتاقان در بزم ذوق بر آتش شوق نهاده غ غالیه عطر روح
پرورده روح گستر توحید ست که رایحه فایحه تحقیقی بمشام معطر مشام اهل اقرار
وتصدیق رسانیده ف فوایح فواید فوز وفلاحست که در صباح با فوز ونجاح
الست بربکم بر ارباب صلاح رواح رحلاح عشق ومحبت می پیماید ق قوت بازوی
مرتاضان صوامع جبروتست از خان احسان ابیت عند ربی بمیهمانی سرای ملک
وملکوت بیرون فرستاده ک کمال قصه ایست که سبیل شریعت رمد سبل طبیعت از
مقلهٔ ارباب حقیقت برمیدارد ل لب جام لبالب مدام وصالست که ساقی باقی عشق
جمال بر دهان تشنه لبان بادیهٔ هجران می نهد م مایدهٔ پر فایدهٔ نعمت امن وامان
که در وعید بعید الوعید کرم بعینی دمان خیر الامم از آسمان قدم نزول می فرماید
ن نو باوه بوستان تحقیقیست که باغبان توفیق از برای دوستان شهرستان
اقرار وتصدیق می فرستد و ورد وردی سحریست به نسیم تسلیم در بوستان جان
دوستان شکفته ه هدایای هدایتیست در زوایای قلب وقالب مهدیان
من یشاء الی صراط مستقیم تعبیه نهاده لا لاتحه انوار قدست از مشرق کرم
بر صحن وجود ارباب شهود تافته ی یمن وبرکت یقینی بی ظن وتخمین است

مکمن ماء من حق الیقین بر صفا رق صفا رق عین الیقین تافته واز رونه علم
الیقین تجیا من شراب سینهٔ موضات وکمنین عکس انداخته بیت بر تو حق الیقین
صورت ومعنی گرفت عرصهٔ ملک وجود نور تجلی گرفت جلوه که طور دل وعده دیدار
جان ارنی گوی شد عادت موسی گرفت حاکم حکمت نشست مسند دار القضا
صورت دعوی گذاشت جانب معنی گرفت در سر حقایق گذاشت سلسله امور عقل
رفت با سنا د عشق زوالف وبی گرفت شست زمرآت جود صورت بود ونبود
صورت رخ جانان نمود منظر اعلی گرفت زاهد خود بین هر اجابی ازین می نخورد جام
نهان بین شدی که مقبحی می گرفت هر که خبر یافت زو دنیا وعقبی گذاشت بی خبران
که گذاشت دنیا وعقبی گرفت بر سر محکوحه دبدبه حسن اوست ولوله عشق او
عرصهٔ دنیی گرفت معجز عشق دوست جان فراهی بسوخت وز جگری سوخته
غالیه بوئی گرفت خاتمة المجلس ای درویش داب معین مسکین در اداء مجالس
همواره این می بود که در آخر هر مجلس نکات ولطایف وحکایات ومعارف که مبنی
از سبب رحمت ومبنی بر عشق ومحبت بودی تقریر می افتاد ودر هر حد بیتی ازین
نسخهٔ شریفه همان قاعده مرعی خواهد بود ان شاء الله العزیز با برین معنی
حکایتی چند مقرون با نکات دلربا بیان میکنم وغبار تیره دار از آینه خاطر ساعی
الجزو ۲ بصقالهٔ این نقول مصقول میکردانم بد انکه هیچ ترسی مومنان را بحق سوختگان
نمیرسد که مدت عمر را با ایمان واسلام توسل بخیرات ومبرات گذرانیده
باشند ودر دم آخر عیاذا بالله ندای الطریق سد والطلب رد بسمع وی رسانیده
واو را از لباس سعادت عریان کردانیده بر لباس شقاوت نشانند والعیاذ
بالله من ذلک حاصل بمقتضای قضیه انا عند ظن عبدی بی نعلی چند وارد
در باب بقای ایمان که مناسب این مجلس کثیر المقارس است ثبت واسیده
بکرم عمیم حضرت پروردگار ربّ جل وعلا مصمم کردانیده با دشاهان قدیم
الاحسان عطای که بکدای انعام فرموده باشند با وجود کمال استغنا واحتیاج

بندی آن گدا از وی استرداد نماید نقلست که حضرت سلیمان پیغمبر علیه
الصلوة والسلام از حضرت خداوندی سبحانه وتعالی مملکتی طلبید که مانند آن هیچ
آدم را نتواند بود رَبِّ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي حق تعالی مملکتی بوی ارزانی
فرمود که هیچ نوع انسانی را میسر نگردد چنانکه بچشمه مبین کرده است الله تعالی ازانک
آن مملکت را مشوب بزوال ومعیوب بانتقال دید از حضرت ذو الجلال جل جلاله همتا
نوبت درخواست نمود که الهی سوالی کردم وبواسطه آن نشانه بسی از سهام ملام
وامتحان گشته ام چه شود اگر مرا ازین امر خطیر معذور داری وخاطرم مسرور گردانی
تا یک نوبت جواب آمد که ای سلیمان ما این عطاییست که از خزانه کرم بتو ارزانی فرمودیم
کریمان عطایی که بیکی کرم نموده باشند کی باز ستانند هان درویش را قوی دار
ونقلی لطیف درین باب بشنو امام انام عبد الکریم هوازن قشیری قدس سره در
احسن القصص خود آورده است که چون فرزندان یعقوب علیهم السلام از کنعان
عزیمت مصر کردند وبمقتضای فرمان پدر که وصیت فرموده بود لا تدخلوا من باب
واحد بر دروازهای مصر متفرق شدند هر دو برادر ازیک دروازه درآمدند
بن یامین بر دروازهٔ باب الشام غریب وتنها بماند وراه ورسم آن مملکت نمیدانست
وموعود نزول ومحل اجتماع برادران مقرر نبود کسی زبان وی نمیدانست
وآن کسی نشان برسیدن نمی توانست بردر آن دروازه متحیر ایستاده بود وپیک
نیاز بحضرت بی نیاز فرستاده خطاب حضرت رب الارباب جل جلاله بجبرئیل
علیه السلام که بنده من بن یامین را تا که غم فراق واشتیاق کربت غربت وفرقت
اخوت دل مجروح وسینه مشروح ساخته وغلغله دعا ونیاز بجلوتگاه راز فرستاده
با لعو رجانب زمین رو وصدیق ما را سلام گوی وبگوی برادرت سرگردان وبی آرام بر دروازه
شام حیران ایستاده ونمیداند که منزل ومقام کدامست واز هر که میکند رد نشانی می پرسد
وکس زبان او نمیداند غریب وتنها گریان وبریان بحال خود فرومانده فی الحال برخیز خلعت
شاهی از بر بیرون کن وتاج سلطنت از سر بنه ولباس اهل فقر درپوش وتو نیز غریب وار

برای دیر شتری بحمول سوار شو وبباب الشام بر او رو وادریاب ولیکن تعریف احوال
خود مکن که الاشیاء مرهونة باوقاتها یوسف علیه السلام بدل چون کلاخلقان شد
چون ابر گریان فی الحال بر شتری نشست وبرفتی بر روی بیت وغریب وار خود را بدان
برادر سوگوار رسانید او را دید حیران ایستاده وچشم براه نهاده که کسی ملتفت احوال او
شود وسخن او جواب نیکو بی قطرات اشک بر چهره میدواند وقهر بیکار خود نمیداند
بروی بزبان عبری سلام کرد وازاحوال ودرد دل وی سوال نمود بن یامین را از آن سلام
وکلام عبارت ملالی از آیینه دل برخواست وباهم زبان بشرح وبیان درآمد گفت ای مونس
غریبان تو درین مملکت زبان عبرانی چه دانی واین صحیفه موانست از روی موافقت
چگونه میخوانی هی درویش وافق باش که چه میگوییم که بهجة الاسرار فرید الدین عطار
فرموده ای درویش درکشید سیاز ارآمده "خلقی بدین طلسم گرفتار آمده" عکسی ز زیر
وحدت علم زده "در صد هزار پرده پیدا آمده" یک عین متفق که جز او ذره نبوده
چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده "بر خود جهان فروخته از روی عاشقی
خود را بخریر پرده خریدار آمده" یوسف گفت من نیز درین مملکت غریبم مدتی در
می برده ام واین زبان از ایشان آموخته ام اکنون خاطر خوش دار که راه
این مملکت میدانم ومنزل وماوای برادرانت می شناسم اکنون با من بیا تا ترا
به برادرانت ملحق گردانم ویوسف را علیه السلام گوهری بود بغایت
سفته ودر رشته کشیده قیمت وی پانصد مثقال طلا از بازوی خود باز کرده
بن یامین داد وگفت در محافظت این گوهر ما امکن بکوشی وبهیچ نقدی
نفروشی بن یامین آن گوهر بستد ونمیداند که باوی چه معامله کند یوسف
علیه السلام دانست که بن یامین قدر آن نمیداند وقیمت آن نمی شناسد دلخسته
شد وگفت ای جوان این را بر بازوی خود ببند واز و با خبر باش که درین مملکت
دزدان وطراران بسیارند بعد ازان با برادر روان شد ودر دان با یکدیگر گفت و
گو مشغول تا بکرباس سلطنت شعاری نزدیک رسیدند برادرانت درآن حوالی

غریب وار از دور ایستاده بودند و کس ایشان را نمی شناخت و هنوز بنظر یوسف ایشان
فرو دنیا ورده بود ن یوسف گفت بن یامین را که اینک برادرانت با ایشان ملحق
شو و خود ناگاه دیگر روان شد بن یامین در گریه در آمد گفت چرا سکوتی گفت بتو مرا
موانست بسیار است مفارقت را نمی خواهم بدین صحبت یکساعت چندان بهجت
در دل خود می بینم که مدت عمر را بمصاحبت میخواهم بگذرانم که طرفة العین از تو غایب باشم
رباعی از تو یکساعت جدایی خوش نمی آید مرا ٭ با دگر کس آشنایی خوش نمی آید مرا
گویم زین در برو سلطان وقت خویش باش ٭ بعد سلطانی گدایی خوش نمی آید مرا
یوسف گفت من بنده ام مملوک بی اذن سید خود با کسی مرافقت نتوانم نمود بعینی
بنده حقم بی فرمان او کاری نمی کنم بن یامین جانب برادران روان شد و یوسف علیه
السلام بخلوتخانه خاص آمد و لباس فقر بیفکند و خلعت شاهی در پوشید و بر مسند عز
و جاه بر آمد بن یامین چون ببرادران رسید احوال جدایی وی بنوایی تقریر نمود و بعد
از ان ذکر خیر آن رفیق شفیق در میان آورد اثر بشاشت و خرمی در بن یامین
مشاهده نمودند گفتند ای بن یامین از روز مفارقت برادرت یوسف تا امروز
ترا چنین شادان و خرم ندیده ایم گفت از برکات صحبت این رفیق چندان
لذت و حضور و عیش و سرور یافتم که درین مدت هرگز بدین خوشی وراحت
نبوده ام و بعد ازان گفت که مهره از زجاج بمن داده است که از غایت خوبی
و صفا دیده در مشاهده ان خیره میگردد یهودا گفت بمن نمای بن یامین بوی نمود
گفت شیشه ایست رنگین بمن ده تا من بر بازوی خود بندم و برای تو نگاه دارم
بن یامین بوی داد بر بازو بست و بشمعون اظهار این معنی نمود شمعون گفت
بمن نمای تا به بینم دست ببازو برد گوهر را نیافت متحیر شد بیشتر بن یامین
دید که آن گوهر بر بازوی وی منتقل گشته حیرت زیادت شد شمعون از وی
بستد و بر بازوی خود بست باز بمقام خود مراجعت نمود حاصل همه برادران
یک یک می آزمودند گوهر بهیچکدام قرار نمیگرفت و از بن یامین جدا نمیگشت هانه

جدایی

کجایی عطیه که یوسف بر سبیل هدیه به بن یامین میدهد هیچکدام از برادران وی
نمی توانند از وی گرفتن ایمان و عرفانی که عطای خداوند است سبحانه و تعالی
شیطان لعین کی تواند که از بنده باز ستاند نقلی دیگر در بن باب بشنو و حق تعالی
حرمت بدین اسلام راه میبنمودیم کفر یاد او را در دل وی سرد گردانیدیم و او را آرزومند
مصطفی صلی الله علیه و سلم ساختیم ده روزه راه بود از منزل وی تا مدینه
در طلب رضا ما قطع کردانیدیم چون بیم قدسی را یعنی جبرئیل علیه السلام چهل
و دو هزار سال راه باستقبال وی فرستادیم تا سه نوبت از سدرة المنتهی که فوق
سموات سبع است هر بار با عطیه ایت هدایتی همراه بطلب رضای وی بجانب
زمین آمد و شد می نمود هفت آسمان با هفت زمین ما بین آنها هر یکی پانصد سال
مسافت هفت هزار سال شود چون سه نوبت رود و سه نوبت باز آید چهل و دو هزار
سال راه سپرده بود و قتی که اجنبی را خواهیم راه نماییم سه نوبت سردار
فرشتگان را بسر دفتر پیغمبران علیهما السلام میفرستیم و هر چند نبود قبول
ایت وصول می فرستیم ناز میکند و از ان آیت دلنواز ترمیطلبد آری این همه
از انست که تا گریختگان را بقید کرم صید کنیم و دل شکستگان مضطر را از خزانه
بر دو رحمت خود نصیب دهیم ای بنده زینها ربد گمان نباشی که این همه گفت
و شنید از برای آنست تا بیگانه را با خود آشنا گردانیم آشنایان را کی بیگانه سازیم
بیت هزار دام گشاده ام که کرده ام صیدت ٭ گرت گمان که ترا من ز دام خود دهم عجب
رباعی گر از خم عشق می بپیمانه کنم ٭ زین اهل خرد هزار دیوانه کنم ٭ آنرا که بخویشتن
آشنایی دارم ٭ از ان نتوان دیده ام که بیگانه کنم ٭ ای درویش با این مشت خاک از روز
اول آشنایی کرده است ان الله خلق خلقه فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره
عاشقان میگویند ان رش عبارت از عشق است که از مطلع شوق علم افراخته
و پرتو شهود درین خاک تیره وجود انداخته و کدورتش را بصفا متبدل
گردانیده چنانچه در روح الارواح گفته است که شهباز محبت از آشیانه

عزت در برید بعرش رسید عظمت دید در گذشت بکرسی رسید وسعت دید در گذشت
بهشت رسید نعمت دید در گذشت بدوزخ نقمت دید در گذشت بخاک رسید
محبت دید بروی نشست کروبیان از عالم خود ندا بر آوردند و گفتند ای وصف پادشاه
مرا با خاک مکدر چه آشنایی و خاک را از نتیجه سبب روشنایی گفت او محبت دارد
و من محبتم نقطه که او زیر بردار دمن در زیر دارم و هر جا که عشق فرود آمد انرا
زیر و زبر گرداند جعلنا عالیها سافلها **رباعی** تا چند مرا زیر و زبر داری تو
و ز عالم خویش بر کدر داری ۰ با این همه مر مرا همین بس باشد کز در دستی خسته بر دل داری
در لوایح شیخ فخرالدین عراقی قدس سره میگوید ای درویش کمال حسن معشوق
در آینه عاشق توان دید و از این جهت وجود عاشق برای اظهار حسن معشوق باید
هی هی معشوق بسرمایه حسن غنیست و از وجود همه مستغنی اما و برا برای
اظهار خود بر خود آینه در باید تا خود را در باید و این معنی غوری دارد المومن
مرات المومن سر این معنی است بدین معنی عاشق بحسن معشوق قریب ترست
اگرچه بیان عکس و عین مباینت نیست و بحقیقت در عالم عقل قابل با مقبله قریب تر
می نماید از قابل چون عاشق در غلبات عشق معشوق را از او ترست و از خود دور تر
روا بود که بر و از دیده او غیرت برد و چون وجه خود را آینه دید او شناسد وجه خود را
خواهد که در یای نیستی اندازد تا او خود را بواسطه او نه بیند زیرا که بر وهم ازو
غیرت می برد و این سر عظیم دقتی دارد بی ذوق معلوم نگردد درین معنی گفته اند **بیت**
یا رب بستان داد من از جان سکندر ۰ کو آینه ساخت که در وی نگری تو ۰ ای برادر دیده
معشوق آینه ساز بود عاشق همیشه از غیرت در کنار بود **رباعی** خواهم که زدوده
در جالت نکرم ۰ می نتوانم از آنکه بی با و سرم ۰ در آینه اگر تماشای مایه حسن ۰ نظاره
حسن خود کنی رشک برم ۰ رجعنا الی ماکنا فیه سخن در امیدواری بیقای ایمان
مبرن سخن بحقایق توحید گشت معذور دار که حرارت باطن عاشقان در دل بجید
و سخن دوند بیان از دست شعور عقل عنان در کشیده **بیت**

باده سل که در وقت شد شلفتر من که حق کند ۰ نقل مریز کو ذکر کم سخن علق کند ۰
بر سر تر ست رخت ما و این دل نیکبخت ما ۰ نیست چو العجان که او میل بهر طرف کند ۰
در عرفات در کعشر ما چو وقوف یافتیم ۰ کیست که در حضور ما دعوی سن عرف کند ۰
آن منم قریش که ما به بیم و عیش کو ۰ تا دل خوف دیده را دعوت لا تخف کند ۰
تمهید سخن که دلالت امیدواری بقای ایمان است ای درویش حق تعالی چهل چیز را
از چهل چیز بیرون آورد که دیگر هرگز بمقام اول باز نگشتند ۱ آب از چشمه ۲ اشک از دیده
۳ آه از سینه ۴ لعل از کان ۵ باران از سحاب ۶ خون از کباب ۷ آتش از سنگ ۸
دود از آتش ۹ گیاه از زمین ۱۰ موم از عجین ۱۱ گل از غنچه ۱۲ میوه از شکوفه ۱۳ گوهر از کان
۱۴ شیر از پستان ۱۵ تیر از کمان ۱۶ سخن از زبان ۱۷ نطفه از صلب ۱۸ بیضه از مرغ
۱۹ جوجه از بیضه ۲۰ فرزند از شکم ۲۱ کتاب از قلم ۲۲ موی از گوشت ۲۳ عرق از
پوست ۲۴ روز از شب ۲۵ شب از روز ۲۶ زنده از مرده ۲۷ و مرده از زنده ۲۸ شهد
از نحل ۲۹ خمر از کرم ۳۰ شکار از آهو ۳۱ عنبر از گاو ۳۲ لولو از صدف ۳۳ نفس از ریه ۳۴
۳۵ خشت از قالب ۳۶ آب دهان از لب ۳۷ شکر از نی ۳۸ گلاب از گل ۳۹ روغن از مغز
مغز از نقطه ۴۰ بنده مومن از ظلمت کفر کما قال الله تعالی الله ولی الذین امنوا
یخرجهم من الظلمات الی النور وقت خوش دار که چنانچه هیچ یک از این چهل باز
بیرون آمده اند باز نخواهند گشت امیدواریم که بنده مومن نیز هرگز کافر نگردد **نقلی**
دیگر بشنو در باب در زمان خلافت هارون الرشید خصیب نام شخصی بود که سکنای
مصر با زارگردی او را هارون تربیت نمود و حکومت مصر را بدو تعیین فرمود ابو
نواس شاعر از برای او شعری بر دو صله اشرجها رخ و را انعام نمود از آن منصب
معزول شد و بگدایی در بغداد افتاد ابو نواس بروی رحم کرد و مبلغی برد
برد هیچ از وی قبول نکرد و گفت المعسر اذا اعطی حین التوسعة لا یسترد عند ضیق
المعیشة درویش وقتی که سکبانی باوجود گدایی عطای خود باز نمی ستاند سلطانی
با کمال پادشاهی عطای ایمان از بنده خودکی باز ستاند **لطیفه** آن روز که یوسف

ظلمت

صدیق را علیه السلام بزندان خود که ظلمت ازان تاریک بود حق تعالی فرمود تا جبرئیل
علیه السلام برای وی از درختی بهشتی غصنی یعنی بدنی آورد و در زندان پیش
یوسف علیه السلام بداشت وان غصن را دو شعبه بود یوسف را گفت چون طعام
بایدت زین یک شعبه می گیر و چون روشنائی خواهی ازان شعبه دیگر شمع شبستان
خود می ساز بدین منوال از یکی غذا و از دیگر ضیا میگرفت تا آن روز که از زندان بیرون
آمد جبرئیل گفت الهی ازان شاخ را با آن درخت بهشتی موصل سازم خطاب آمد
که ای جبرئیل ما یوسف را تحفه عطا کرده ایم بخزانه ما باز نیاید آن یک شاخ در
زندانش دو کرامت کرم نمودیم در وقت خروج از زندان دو دولتش ارزانی داریم
ازان شاخ که غذا حاصل گشتی مسئله را قلب کنیم مملوک بود ملک الملوکش گردانیم مالک
مصر بوی دهیم و مصریان را بواسطه اطعام مملوک او سازیم وان شاخ که تا هنگام
صباح مصباح او بود شعار نور و فروغ بهجت و سرور در جبین عالم افروزی بنهادیم
تا آن حسن و ملاحت و صباحتش قوت جان و قوت روح و روان محنت زدگان گردد
کذلک بنده مؤمن در حضیض دل و حریم جان درختی کاشته ام که از آن درخت ایمان که
کَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ وابن درخت را دو شاخ است یکی
اقرار و دیگری تصدیق از شاخ اقرار غذای شهادت حاصل آید و از شاخ تصدیق
ضیاء مشاهدت چون بنده را از زندان ان الدنیا سجن المؤمن بیرون برند
چنانکه از یوسف علیه السلام عطای وی باز نستانند ندا از بنده مؤمن نیز نستانند
بلکه از شاخ اقرار درجات جنتش کرامت فرمایند فَأَثَابَهُمُ اللَّهُ بِمَا قَالُوا جَنَّاتٍ
و از شاخ تصدیق لقا و رویتش ارزانی دارند وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا
نَاظِرَةٌ **نقلی دیگر در باب بقای ایمان** بشنو یکی از بزرگان را بسبب حوادث
روزگار افلاس پیش آمد و آینه روزگارش بغبار زنگ افتقار مکدر گشت با یکی
نکته مشورت کرد دیگر گفت مصلحت آنست که بزیارت سلطان اولیا علی بن موسی
الرضا رضوان الله تعالی علیه و علی آبائه الکرام بطوس می باید رفت و قصه

حال

حال خود با وی عرض کنی که هر که اینجا گاه سایه دولت کریمان بود از مصایب فتن
و محن در امان باشد آن مفلس بمشهد رضوان علیه التحیه رفت و شبی برسر
تربتش احیا نمود چون نیمه شب بگذشت درد دل خود با آن حضرت در میان
نهاد و احوال شرح کرد و لشکر نعاس بر در وازه حواسش فراز کردند و روزنه
دل را بعالم احساس ملکوت باز کردند جمال مبارک رضا بروی ظاهر شد و با وی بعذر
خواهی در آمد و گفت ای درویش قصه ترا شنیدم و درد دل ترا دانستم اما چه کنم
که دست تصرفم از مال این لوح زرین که بر سر خاک منست بتوارثی داشتم
بر دار و کفایت مهم خود کن درویش از خواب در آمد باشارت آنحضرت دست
بجانب لوح دراز کرد لوحی که بسا مدیر استحکام پذیرفته بود بمجرد دست رسیدن از
محل خود جدا گشت درویش برداشت و بخانه آورد هفتصد مثقال طلا بود در سر
فروساخت که لوحی زرین باساختم و بهفتصد مثقالش برداختم و نام بزرگوار رضا را
با آبا و اجداد کرام ایشان بران مثبت گردانیدم و بمشهد بردم و بر سر خاک آنحضرت
نهادم آن شب جمال رضا را باز بخواب دیدم سلام گفتم و عذر خواستم گفت ای عزیز
تربت ما را باین لوح چه حاجت بر گیر و بکار خود صرف کن که کریمان هر چه بکسی
دهند باز نستانند ای کریم علی الاطلاق و ای خدای باستحقاق بنده از بندگان
تو که گاهی در راه تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ قدمی نهاده با مفلسان این نوع معامله
میکند ترا ای کریمی که همه کریمان خوشه چین خرمن کرم تواند با وجود
کمال قدرت و استیلا و عظمت و استغنا و مرحمت و استرضا عطای ایمان
که بمفلسی ناتوانی انعام و اکرام نموده باشی اگر بکمال کرم استرداد نمائی بدان کرم
که تو داری امیدواری هست **نقلی دیگر بشنو** در زهرة الریاض میگوید
کان روز که شعیب پیغمبر موسی را علیه السلام باجارت میگفت تا شبانی
وی کند و برا عصائی بایست و شعیب را در خانه عصا بسیار بود یکی از جمله
آنها عصای آدم بود علیه السلام که از درخت مورد بهشت جبرئیل علیه السلام برای

اوآورده بود واز انبیاء ما تقدم علیهم السلام بشعیب رسیده بود وان عصا با عصاهای
دیگر در خزینهٔ شعیب محفوظ می بود ورفعت شان عظیم البرهان وی میدانست
وحرمت آن نگاه میداشت چون موسی را علیه السلام به پیش عصاها فرستاد تا برای
خود یکی اختیار کند آن عصای آدم که زاهد اشن نام بود از میان عصاها اندر آورد
که خذنی یا موسی فانی لک ای موسی مرا بردار که من از آن توام موسی دست دراز
کرد وان عصای را اختیار نمود چون پیش شعیب آورد شعیب فرمود علیه السلام
ای موسی شان این عصا بزرگست این حواله کلیم خدای تعالی است مجلس بگذار
وعصای دیگر بردار موسی علیه السلام درآمد وآن عصا بنهاد خواست تا دیگری بردارد
باز آن عصا با وی بسخن درآمد وگفت خذنی فانی لک حاصل سه نوبت هر بار بر میداشت
چون بیرون می آورد شعیب علیه السلام منع میفرمود وبازش میکرد اندکرت
چهارم میان ایشان گفت وشنید بتطویل انجامید موسی گفت علیه السلام که هر
بار که من قصد عصای دیگر میکنم این عصا با من خصومت میکند که مرا بردار شعیب
ازین معنی متحیر فرو ماند وبخاطر شریف وی قرار نمی گرفت که موسی کلیم کند بیم حضرت
خواهد بود همین است چون این امر بینهما معوق ماند . بود حق تعالی فرشته
بمحاکمه نزد ایشان فرستادان فرشته عصا را بزمین خلانید بمقدار چهار انگشت در زمین
جای گرفت بعد از آن گفت که هر کدام که بقوت نبوت این عصا از زمین بکند
او را بدین عصا اختصاص مقرر گردد اول شعیب علیه السلام در قلع آن جد واهتمام
بسیار نمود میسر نگشت چون نوبت بموسی علیه السلام رسید هنوز تمام بعصا نرسانیده
بود که از زمین بر افتاد واختصاص او بموسی علیه السلام مقرر گشت اینجا شعیب دانست
موسی کلیم اوست وبر بساط انبساط بر طور حضور شراب ناب وکلم الله موسی
تکلیما او خواهد نوشید هان درویش ازین تقریر دو معنی مفهوم میگردد اول
انکه عصا با موسی گفت که انا لک من از آن توام هر چند شعیب خواست که این اضافت
قطع کند نتوانست حضرت جلال جل وعلا که چندین محل در قران گاهی را بعد

اضافت میکند که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم وگاهی ذات با برکات حضرت خود را
متولی می فرماید که ذلکم الله ربکم شیطان لعین قطع این اضافت کی تواند دوم
آنکه عصای که فرشته در زمین بخلاند شعیب پیغمبر با وجود قوت نبوت نتوانست که
از زمین برکند درخت ایمان که باغبان قدرت در زمین فطرت ما عاصیان جان نشاند
نشانده وبآب عنایت وتاب آفتاب سالها تربیت فرموده تا بیخ بزمین یقین
فرو برده وشاخ بر آسمان دین برکشیده شیطان لعین با وجود ضعف بنیت ان
کید الشیطان کان ضعیفا کی تواند که آنرا از زمین سینهٔ دل بندهٔ مومن برکند وبنده را
از لباس ایمان وخلعت عرفان عریان گرداند اشارت درین باب بشنو هم در زهره
از ریاض سکوت بدانکه چون زلیخا برای یوسف علیه السلام خلوت ساخت وخود را میل بکیر
در باطن پدید آمد که ولقد همت به وهم بها ابلیس لعین شادمانیها می نمود وسبب
آن بود که میگفت اگر حسن وجمال می باید مر یوسف را مسلمست واگر میل ومحبت بکمال می باید
مر زلیخا را مسلم است واگر در میانه دلال میباید مرا این معنی مقرر هست واگر خلوت
بی مزاحمت اغیار می باید از جانبین میسر هست لا یعقد فساد خاطر حاصل آید ومراد واصل گردم
از سرادقات کبریا منتهیان غیب ندا درداد که ای لعین همه هست ولیکن این عصمتی ما را یاد نکردی
همه را یاد کردی چرا از عصمت من نه اندیشیدی که لک چون بنده بر بستر اجلیه ردها
بیماریها که کی کون مبتلا گردد وکوه محنت وبلاد دیبان غریب بی نوا آرد اینجا نیز
شیطان شادیها کند که وقت اگر درد وبلاء می باید هست اگر رنج وعنا می باید هست اگر مفار
قت زن وفرزند می باید موجود است اگر اعانت از خویش وپیوند می باید مفقود است تلاطم
امواج معاصی وزلات چندانست که از رحمت الهی نومیدش کرد ام خطاب مستطاب
رب الارباب جل وعلا در رسد که ای لعین این همه هست اما عنایت من نیز هست
ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا
وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون بازچون روز قیامت شود وخلایق مامور بصراط
گذشتن فرمایند شیطان بازشادیها کند که بغیر بیرون می باید هست اگر بار گناهان کوه

سفت فانه آیینه ساخته بود

خلوت

کوه برپشت می باید هست اگر باز خواست کاه کاه و دانگ دانگ می باید هست آتش دوزخ زبانه
می زند و مالک بانگ بر زبانیه میزند ماران و کژدمان جهنم چون شتران بختی و اشتران برگ
درجست و جوی عاصی کف می اندازند فرشتگان عذاب از اهتمام در انتقام کردن کشتن از خشم
کف برکف می مالند خلایق اولین و آخرین را بدین پل باریک تاریک داس گیر که برروی
جهنم و سعیر کشیده بدارند و حساب و سوال همه عمر را برین پل جواب باید گفت حاصل
شیطان لعین شادمان گردد و اینجا اظهار بهجت و سرور نماید که این همه آفات و بلیات
کرشمه شنیدی برجا ث بنده است و ضعف بغایت و گران باری بنهایت بنده را جز بدوزخ
افتادن و با من هم عنان بودن ابد الاباد چه چاره دربن وقت باز چنین دیده ام که دلدادگان
بندگان ضعیف بکرم بخاید و برغم انف شیطان فرماید یا ملعون هذا کما قلت فاین قلت
اینها هست قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله اما به بین
این شکستگان دران وقت چه نازش و نوازشها بند و با دوست در دل گفتن گیرند که

شعر ابیات مای کس و فتنها نمای · ها نای کرشمه گمان تو دانی · در عصمت این چنین ...
شیطان رجیم کیست باری · اجاکه دهی زلطف یک تاب · زرگرد رخاک و در شود آب ·
من گرکه هم و گر سفالم · بیرایه تست روی مالم · از عطر تو تا فدا آستینم · گر عودم و گر دخانم
اینم · بیش تو نه دین نه طاعت آرم · افلاس تهی شفاعت آرم · از حضرت تو کریم تر
و ز خان تو با نعیم تر چیست · از خرمن خویش ده زکاتم · منویس بجز وان براتم

اکنون بشارت وسعت رحمت الهی بجا آریم و تعالی که ختم مجلس برین خواهد بود در زبدة
المذکرین نقل از کعب احبار میکند رضی الله عنه که وحی کرد حق تعالی بداود پیغمبر
علیه الصلوة والسلام که یا داود لا ترد الی عبدا ابق منی ای داود بندگان گریز پای
مرا یمن باز پس گردانی گفت الهی کدام بنده را قوت آن باشد که از ضبطه قدرت
تجاوز نماید و دیگر بز دحق تعالی فرمود بنده که نا فرمانی من از حد گذرانید و مرتبه ...
که از تحت رحمت و حشمت بیرون دیده و دل از رحمت من برداشته بنده گریخته من آنست
او را بدرگاه من باز گردانی الهی چگونه باز گردانم ای داود مرا ادله ای ایشان دوست گردان

که از تحت حکمت من ... بیرون دیده

الهی چگونه دوست گردانم گفت ای داود جمله از صحایف جود و کرم و رحمت و مغفرت
من بریشان بخوانی که خدایی من بنازند و برحمت من امیدوار گردند ای داود دوسترین
بندهٔ نزد من آنکسست که مرا در دل بندگان من دوست میگرداند و دشمن ترین
بندگان نزد من کسی است که بندگان مرا از رحمتم نومید گرداند صفات کمال ما نجات
که خود خود را ستوده ایم شکسته دلان تمیکوید بلک بصفتی دامن کبریای مرا جلوه
میدهد که من بدان صفت ستوده ام ای داود من گفته ام کریم و رحیم و غفور
و غفار گو صفت نفسی بالرحمة ثم اصفها بغیرها بعد از انکه خود را برحمت ستوده
باشم بغیر رحمت با بنده خود معاملت نکنم **رباعی** ای سر تو در سینه هر صاحب راز
پیوسته در رحمت تو بر همه باز · هر کس که بدرگاه تو آید ایشان نیاید محروم · زدرگاه تو که
گردد باز **نقلست** که روزی مهتر عالم علیه السلام نشسته بود و صحابه رضی الله عنهم
در خدمت بودند درین میان مرغکی بیامد و بر سر ایشان پرواز کردن گرفت مهتر عالم صلی
الله علیه و سلم بنور نبوت دانست که او فرزندکی گم کرده است فرمود که هر که فرزند
این مرغک را گرفته است بازدهد یکی از صحابه گفت یا رسول الله بچه او را من گرفته ام
فرمود تا بیاورد و در مسجد بنهاد چون آن مرغک بچه خود را بدید تعجیل از بلا فرود آمد
و خویشتن را بر بچه خود افکند صحابه را از آن حالت رقتی آمد و گریان گشتند حضرت
خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم تعالی ارحم بعباده من هذا الطیر بولدها چنانکه
مادر مشفق طفل خود را تربیت میکند و از بلاها نگاه میدارد آفریدگار رحیم و علا
این مشت خاک را در حجر لطف کنف رحمت و کنار احسان خود می پرورد هر آینه
خاکساران بصورت اگر چه آلوده اند اما بمعنی در جوار قدس آسوده اند حریفان
مجالس انس اقداح شراب قدس پیش ایشان داشته اند بیم حریم ولانه تر از
حسن و جمال با ایشان در میان نهاده عطر محبت در مجمر جبیهم برآتش محبونه
از عشق ایشان سوخته اقداح افراح و سقیهم ربهم در کام جان عطشان
ایشان ریخته ندای با نوای الا تخافوا و لا تحزنوا بسمع رضای ایشان رسانیده

وعده للذین احسنوا الحسنی وزیاده با ایشان وفا کرده متقاضی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة تقاضا ها نموده نظر همتشان از هشت بهشت ودرجات ان برداشته در بزم وصال از جام نوالجنات شراب مشاهدهٔ جمال ربشان بیموده که بهشت عنبر سرشت با حور وقصور بر خاطر خطیر ایشان خطور نخورده تا چون معین دیوانه با این ترانه کویا کشته اند

غزل

جام دیدار خدا کر دجان مخمورم ٭ کر خار شرنه نشیند ببهشت و حور سرم
آه سوزان که فرستم ز دل آن دم بفلک ٭ کر بسوز د پر و بال ملکی معذورم
روز و شب با من و من در طلبش سر کردان ٭ مشکل اینست که هم واصل و هم مهجورم
روح قدسم بقیود تن ترکیبی کشته اسیر ٭ همچو خورشید که در شب کلی مستورم
برده از پیش سرا علانم و کوییم کر کیم ٭ کر ز ظلمت بدر آیند بسوی نور درم
مسند سلطنتم بر سر افلاک زدند ٭ تا که سلطان ازل زد رقم منشورم
موسی دل که بطور بدنم کفت ارنی ٭ یعنی از جام لقا باده بده مخمورم
جرعهٔ دادا زان باده وحدت که مرا ٭ نه کنون موسی دل مانده بجای طورم
حرفی از سطر تجلیش اکر برخوانم ٭ دانی این نکته که بر لوح قدم مسطورم
من چو در اینهٔ دل نظری افکندم ٭ کشت معلوم که هم ناظر و هم منظورم
با غم کرچه بعقد رشکیب است معین ٭ لیک پیداست که تا چند برد معقد و سرم

نقلست که در شب معراج که روز بازار حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم هزار حاجت وی روا شد هر حاجتی زیادت از ملک سلیمان اما یک حاجت بود که روا نشد وآن این بود که فرمود خدا وندا روز قیامت میخواهم که حساب امت بمن بازکذاری تا من که محمدم حساب ایشان از همه بکذارنم فرمان آمد که ای محمد همه حاجت کفایت نمودیم اما این نخواهیم کرد ای محمد مقصود تو از این چیست که حساب امت بتو نفو یض نمایم کفت الهی تا غیر من بر قبایح ایشان مطلع نکردد خطاب آمد که ای محمد تو میخواهی که کناهان امت کسی نداند بعزت وجلال من که من ان نمیخواهم

که تو هم ندانی دیکرانست که حال امت از دو بیرون نبود یا ایشان را بر تو چیزی بود یا ترا بر ایشان اکر ترا بر ایشان حقی بود ایشان را نبود که بتو دهند واکر ایشانرا بر تو حقی بود ترا نبود که برایشان کرم نمایی باید رجوع باستانه کرم من باید نمود همان بهتر که حساب ایشان من خود بکرم خود کنم که اکر ایشانرا بر من بود دهشت بهشت مرا است با ایشان دهم واکر مرا بر ایشان بود رحمت ومغفرت مراست از ایشان کذرانم ای محمد اکر نه آنست که دوست میدارم که فردا با امت سخن کویم واکر نه بعزت وجلال من که هیچ یک از امت ترا حساب نمی کردم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم الهی با امت من میخواهم بدانم که حساب چه نوع خواهی کرد فرمان آمد که همچنانکه پدر مهربان با فرزند خود سخن کوید تا او را با خود بسخن آرد کوید جان پدر دست چه داری با انکه میداند می پرسد تا فرزند باوی بسخن در آید وباید کستاخی نماید من با امت همچنان حساب کنم اولا ایشانرا بپرده نور در آرم وآن روز دو پرده خواهد بود یکی عام ودیکری خواص در پرده عام مطیعان باشند ودر پرده خاص عاصیان انبیا وملایکه ومطیعان همه از بیرون پرده ایستاده باشند وعاصی در درون پرده مصطفی صلی الله علیه وسلم درخواست میکند که دستوری ده تا درون پرده در آیم بنکرم که حال عاصیان امت من چیست فرمان که ای محمد تو بجای خود نکاه دار که من نمیخواهم که کس داند که من با عاصیان چه معامله میکنم تو درمیان تا ایشان فواتند من شنوم ایشان خواهند من بخشم ایشان عذر کویند من قبول کنم ای درویش عذر خواهی را بدان رو زمکذار وامروز سوز وکداز بیش آر وان کوی که پیر کنجه کفته است قدس سره

بیت

خدایا چون ز کل ما را سرشتی ٭ وشبقت نامهٔ بر ما نوشتی ٭ چو ما با ضعف خود در بند آنیم
که کذاریم امرت تا توانیم ٭ تو با چندین عنایت ها که داری ٭ ضعیفان را کجا ضایع کذاری
چنین امیدها ی شاخ در شاخ ٭ کرمهای تو ما را کرد کستاخ ٭ اکر کردی رشت خاک خود
ترا نبود زیانی ما را بود سود ٭ در ان ساعت که ما مانیم وهوی ٭ ز بخشایش فرو مکذار ما را

بيا مرا ز وفاي خويش ما را كرامت كن لقاي خويش ما را المناجات اي احد كريم
واي صمد رحيم اي بخشنده شراب ناصب شاهي از ما تا باهي بخاك نشينان الاهي
دركاه عالم پناهي بانعامات پادشاهانه واي بخشاينده انواع شاهي ارباب
بينا زشيا نكاهي وا سحركاهي بكمال لطف وانعامات خداوندانه رباعي
اي اكمه نداريم بجز تو دركري • در حال خراب بندكان كن نظري • يي روز برون نرايم
وي شب بنماز بخشاي كنا ما بآه سحري • الهي بعزت انوار بواطن عاشقان وبعزت
اسرار خواطر مشتاقان سبحاني بحرمت عابداني كه سالكان جاده اخلاصند بعزت مشتاقان
كه معتكفان سجاده افلاسند بحرمت عاشقان كه ديوانه وار سر بر ديده دل بر بسط العج
بر كمال تو دوخته اند بعزت واحداني كه پروانه وار بر روي بال هستي را بر شمع جمال تو سوخته
اند بيت قصه شمع از دل پروانه پرس • بوي كل از بلبل ديوانه پرس • زاهدان را از نماز و
روزه كوي • عاشقان را از در ميخانه پرس • عندليب مست داند قدر كل • معبد را از كوشه
ويرانه پرس • الهي بحرمت روشن دلان پاك ضمير كه آينه دل را از زنكار كدورت سبل
ره ندا داند
باسواي تو زدوده اند بعزت تيز هوشان افلاك سير كه صداي نداي اني انا الله
از جبل وجود درخت تنها چون شنوده اند كه بعالم عرفان نموده اند بي انتظار ربح
او در كشوده اند • از خاص وعام و وحدت وكثرت كذشته اند تا ذكر بحرم حرم عشق
بوده اند از كوش هوش پنبه غفلت كشيده اند تا سر عشق از لب جانان شنوده اند
ديد بحسن دوست بجام جهان نماي • تا زنك غير ز اينه دل زدوده اند خدايا بعنايت
نظري كن كه در مانده ايم بر عنايت كذري فرماي كه بر در مانده ايم از دار روحانيات
شربتي ده كه بيماريم • از شراب شوق پياله ده كه كرفتار خماريم زبان ما را از هر
زبان ماست خاموش كن بهر دل ما هرچه سبب ذل ماست فراموش كردان نور تجلي
كه از ظلمات آب وكل باز رهيم حضوري بخش كه كرد ما سوي را از دامن همت
بر سر كوي وجد برباد دهيم همه را در مجلس انس نشاطي فرست بر بساط قرب
انبساطي كرامت فرماي بيت اي كار همه ز تو فراهم • چون سر همه جمله مراهم

شمع

زان

زان پيش كه بيند آرزو ديم • از روي كرم ده آرزو ديم • خداوندا بشارت حبيب
تست صلي الله عليه وسلم كه اول سخني كه با بندكان كويي در قيامت اين باشد كه اهل
احببتم لقائي هيچ لقاي سرا دوست ميداشتيد نعم ربنا فرماي آرزوي شما چه بود
ازين چه تمنا مي برد ديكر محبت پي ارزومندي بجانب محبوب نتواند برد كويند ربنا
ان تغفر لنا وتدخلنا الجنة تو در جواب فرمايي اني اوجبت لكم ما رجوتموني
انچه آرزوي شماست بر كرم خود واجب كردانيدم خداوندا ما امروز آرزومندي
خويش عرض مي نماييم خدايا بكرم عميم اجابت فرماي زنك كدورات جسماني
بصيقل عرفاني از سجنجل روحاني ما بزداي جمال حقيقت در اينه شهود مشتاقان
الا طال شوق الابرار بنماي ما را وقتي ده كه اندوه كذشته تحو رسيم حالتي ده كه رنج
ناامده نبريم بغرور وقت وحال ما را مهجور مكن وبكمان نزديكي دور مسكن نقل
عارفان بشنو جواني از خراسان پيش شيخ ابراهيم قصار آمد قدس الله روحه
وميكفت ميخواهم ابو الحسن نوري را قدس سره به بينم فرمود او چند سال نزد ما بود
يكساعت از وحشت بيرون نيامد يكسال ديكر كرد شهر ميكشت كه با كس نياميخت
بعد از آن دو سال ديكر در ويرانه بنشست واز انجا بيرون نيامد مكر بنماز ويكي
سال ديكر با مردم سخن نكفت حاصل با كسي اختلاط كم ميكند آن جوان درخواست
نمود كه البته ميخواهم كه بديدار ايشان مشرف كردم ابراهيم قصار او را بنوري
دلالت كرد چون در آمد نوري كفت با كه صحبت داشته كفت با شيخ ابو حمزه
خراساني قدس الله سره كفت آن مرد كه از قرب نشان ميدهد كفت اري كفت
چون با وي رسي وي را سلام كوي وبكوي اينجا كه ماييم قرب بعد بعد است شيخ
يحيي الدين العراقي فرموده است قرب نكويند تا مسافت نبود وتا مسافت بود
دوكانكي بجاي بود پس قرب بعد بود • الهي آفتاب جلال از سحاب احتجاب
ظاهر كردان ونور شهود از برج دل دايم الاشراق دار وچون محض موهبت
خداوندانه آفتاب جلال از برج وصال بر ساحت دل ما تاباني ومقتضاي واشرقت الارض

نماب

بنور رحمت فسحت دل ما را گذ ورت اب وگل روشن گردان ظلمت فراق را بارای
ان مده که گردنا ویه از زوایای دل ما گرد کا استوای افتاب شهود را زوال نیست
وملک صاحب مشاهدت را انتقال نی خدایا عاشقی ما را از تو چنین خبر داده است
رباعی میگفت وو وست خویش در گردن من دیدی که چه دیدی تو زغم خوردن من
رفت آن همه خونابه وجان کندن تو آمد که وصل وبنده پروردن من الهی همه
حاضران را از وضیع وشریف وقوی وضعیف هرچه رضای تست بران دار
عاقبت کار بلقاء خود واصل گردان نقد ایمان که در درج سینهٔ این گدایان نهاد
بعزت حصن حصین وحصار متین لا اله الا الله حصنی ومن دخل حصنی
امن من عذابی که ایمان ما را از سلب نگاه دار وچراغ اخرت ما را باد محبت
دنیی همیران مرتقی را که لباس ایمان وخلعت عرفان از خانه هل جزاء الحسان
الا الاحسان بوشیده در نظر نامحرمان اش از ان خلعت عریان مگردان تو شنیده
سگی را جل اطلسی بوشنیده بود روزی در شکارگاه شتی کرد سگی دیگر مبادرت جست
وان شکار را جست بگرفت سگبانان گفتند چون این بران سبقت جست جامه از ان
سگ بیرون کنیم ودرین بوشانیم نوشیروان گفت سگی را که جامه بخشیده باشیم
نشاید که از وی بستانیم وچون در خزانهٔ ما تنگی نیست جامه دیگر از برای او ترتیب کنید
خلعت این نیز ضایع نشود خدایا کافری روا نمی دارد که جامه که بسگی بخشیده باز
ستاند وفاقرر کی بسند که خلعت ایمان ودواج عرفان از بنده بستاند **حکایت**
دیگر شنیده ام که حاتم طای دعوی سخا ساخته بود مشاهیر عرب را بنوای کرم نامی بر سر آمد
از در در آمد حاتم از انجا که مقتضای کرم بود دست وی گرفته بر بزرگان تقدیم
داد گفتند ای حاتم چه میکنی گفت شما در این مقام قدر ومنزلت شما نشانند ولی
بیچاره برهنه دوش ژنده بوش را کرم ما باز خوانده الهی آن روز که مصنمات
یوم یحشر المتقین الی الرحمن وفدا برا رایک فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
بنشانی اگر ما گدایان بی نوا را از صحبت ودیدار ایشان محروم نگردانی بدان کرم کو...

مرتقی را

سگی

واری هست **بیت** ای خالق خلق وعالم غیب ما بیم ودمی وعالمی غیب ای نظر تو
کار ما راست اراسته تو هرچه ما راست عذر همه لطف تو بذیرد کس را نکند
تو از بذیرد رحم ار که جمله بی مدد اریم سرمایه امیدی بیم داریم امین ورب العالمین
تم الحدیث الثالث من روضة الواعظین من مجموعات معین المسکین
غفر الله له ولوالدیه واحسن الیهما والیه والحمد لله اولا واخرا باطنا وظاهرا
والصلوة علی خیر خلقه محمد واله واصحابه اجمعین اللهم اغفر لمولفه وکاتبه
ولقاریه ولمن نظر فیه ولجمیع المومنین والمومنات برحمتک یا ارحم الراحمین
امین رب العالمین **الحدیث الرابع من صحاح المصابیح** عن معاذ رضی الله عنه کنت ردف
النبی صلی الله علیه وسلم علی حمار لیس بینی وبینه الا مؤخرة الرحل فقال یا معاذ
فهل تدری ما حق الله علی عباده وما حق العباد علی الله قلت الله ورسوله اعلم
قال فان حق الله علی العباد ان یعبدوه ولا یشرکوا به شیا وحق العباد علی الله
ان لا یعذب من لا یشرک به شیا فقلت یا رسول الله افلا ابشر به الناس قال
لا تبشرهم فیتکلوا صدق رسول الله وفی روایة قتادة رضی الله عنه ان النبی صلی الله
علیه وسلم کان راکبا ومعاذ ردیفه علی الرحل فقال النبی صلی الله علیه وسلم
یا معاذ قال معاذ قلت لبیک یا رسول الله وسعدیک ثم سار ساعة فقال یا معاذ
قلت لبیک یا رسول الله وسعدیک قال هل تدری ما حق الله تعالی علی العباد قلت
الله ورسوله اعلم قال ان یعبدوه ولا یشرکوا به شیا ثم سار ساعة فقال یا معاذ
هل تدری ما حق العباد علی الله تعالی اذا فعلوا قلت الله ورسوله اعلم قال ان لا یعذبهم
ثم قال معاذ فی اخره افلا اخبر به الناس فیستبشروا فقال النبی صلی الله علیه وسلم
اذا فیتکلوا فاخبر بها معاذ عند موته تاثما صدق الله وصدق رسول الله
بیت خبر نیست تو رسیده تو که خبر نداری جگر حسود خون شد تو که هیچ که نداری
قمر نیست رخ نموده بر نور بر کشی دیده دل وچشم وام بستان زکسی اگر نداری
خبر نیست در بشارت فایق وقمر نیست در انارت سابق کحل الجواهر احادیث

که جمیل عنایت در دیده اهل بصیرت میکشند که شهواره محبت ازلیست که مشاطه
حکمت لم‌یزلی در شمع جمع ارباب عقیدت او می آرد فراش مجلس انست که در
شبستان مواطن مواطن شمع روشنائی آشنائی مینهد جوهرفروش بازار دوست
عقیق تحقیق در قصهٔ توفیق بر مشتریان روا هر جوهر اقرار و تصدیق جلوه
میدهد یعنی مطرب طرب انگیز و قوال شیرین مقال دیدار و بزم شوق که صدای
ندای یا معاذ بن جبل بسماع ان صوفی خانقاه ازل و ان جمله سرمست جبل علم و جهل
میرساند رشتهٔ توالیست که بدست سوال مهرهٔ مهر و محبت بر بازوی عقل و معرفت
می بندد که هل تدری ما حق الله علی العباد جام گیتی نمای عالم غیبست که حسن
و جمال توحید بر دیده پسندیده منزویان زاویهٔ تجرید جلوه میکند که ان یعبد
و لا یشرکوا به شیا معشوقه پر غمزهٔ دلرباییست که بکمال اعزاز در حجرهٔ راز
ناز بر تارک عاشقان جان بازی زند که هل تدری ما حق العباد علی الله نقش بند اشارت
بقلم بشارت صورت نجات بر ورق خواطر والذین اوتوا العلم درجات نقش میبندد
که اذا فعلوا ذلک ان لا یعذبهم مروی از حضرت با نصرت سید البشر و شفیع
محشر ماه فلک سیادت خورشید سپهر سعادت رایحهٔ ریاحین راحت فاتحهٔ ساحت
سیاح عیان تحقیق سیاح میدان توفیق عنقای قاف قربت شهباز اشیانت
عزت سفیر ممالک ملکوت دبیر مسالک جبروت عبیر مجمر احدی یاقوت معدن
سرمدی سهیل یمن امانت سمن چمن دیانت ان ماه رخ صنوبر قدان عطا
فطرت خورشید خدا کیوان سعد ارشتری بیگران زهره دید از بعد
صاحب مسند کنت نبیا و آدم بین الماء والطین تا زنین چار بالش و ما ارسلنا
الا رحمة للعالمین زان پیش که نه قبهٔ افلاک زدند وین خیمه کبود تودهٔ
خاک زدند در عالم جان سرا پرش بنشستند بر قصر قدم نوبت لولاک زدند نعت
خواجهٔ مهی کریم که آفتاب آفرینش بر سنابه الا بجهر که تا زیانه جود وجود او وکوی
نزدین این گردون نیلگون بر قلمونه در میدان کن فیکون گردان نشده

صولجان انحنای رکوع و سجود او قندیل سلطان از رفعت آستان فرقد سای او به
یافت نه بیرق معلق زرین و رفعت عالی فرق اجرام با هفت طبق نفتق سفلی نسق
اجسام در ایعام اعلام از برکت وجود او جرد و بی هستی بدیرفت رباعی
هر جا که جهان گرد دربان تو اند هر هفت فلک حلقهٔ ایوان تو اند جانهای
جانبان در بن جسم حواس اجرا خور دنا یباب دیوان تو اند نام سید بی مثنوی
که اگر آدم بود ساتبع دم او بود اگر ادریس بود مقید صفهٔ تدریس و مستفید از علم
او بود اگر نوح بود در تلاطم تاراج امواج کشتی بان خیل و حشم او بود اگر ابرهیم
خلیل مضیف انبیا سبیل بود خان سالار خوان جود و کرم او بود اگر اسمعیل
بود در زیر تیغ تسلیم مسلم او بود اگر اسحاق بود مشتاق دار مغتنم او بود
اگر یعقوب بمکروب بود معتکف بیت الاحزان اندوه و غم او بود اگر یوسف
بی تاسف بود بر تخت بخت و قصر مصر شاد و خرم او بود اگر موسی کلیم بود
بر طور پر نور بسینا اند بیم حریم حرم او بود اگر داود بود قوال راز و پرده
ساز دلنواز طیب نغم او بود اگر سلیمان بود بر بساط روان عزت صاحب لوای
حامل عالی علم او بود اگر یونس بود غریق خضم احسان و نعم او بود
اگر سکندر بود در طلب زلال وصال او سرگشتهٔ بوادی انوار و ظلم او بود
اگر لقمان بود لقمه خوار خوان علوم و حکم او بود اگر یحیی بود از ذوق وصال
و شوق جمال با دل پر غم و دیده پر نم او بود اگر عیسی بود منتظر قدوم و منتظر
لقا او بود اگر جبرئیل امین بود در حریم حرم راز دار پیغام گذار و محرم
او بود اگر میکائیل بود در مقام مناجات و رقع حاجات همدم او بود اگر اسرافیل
بود در دبیرستان علوم لوح المحفوظ در کنار معلم او بود اگر عزرائیل بود رفیق
شفیق سور و ماتم او بود اگر ماتم بود اگر ملک بود عزیز و مکرم اگر فلک بود
فیروزه گون طارم او بود اگر لوح بود صفحهٔ صحیفهٔ تجربه المراد تحفه
قلم او بود اگر قلم بود طغرا نویس منشور بخشش و کرم او بود اگر کرسی

بود کرد باش ضمیر منیر عالی همم او بود اکر عرش مجید بود در جهان حواله کرم
خان سیصد و شصت پایه اعظم او بود اکر بهشت بود سر قوم بر قسم او بود
اکر رضوان بود خزینه بان خزاین ایسم او بود اکر دوزخ بود زندان دشمنان
و بوستان ارم او بود اکر مالک بود سجان زندان جهنم او بود اکر دل بود جام
جم او بود اکر کل بود دسته سر حرم او بود اکر بحر بود قطره از رشحات شیم او بود
اکر بر بود ذره از برکات قدم او بود اکر زمان و زمین و مکان و مکین بود
از خیل غلام و خدم او بود اکر سعید مسکین بود بنده افکنده بی دینار و درم
او بود للعبد الضعیف عفی عنه عالم نمی از رشحه بحر کرم اوست * آدم کف خاکی
ز غبار قدم اوست * عیسی که چو خورشید زد خیمه بر افلاک * در زیر
سایه عالی علم اوست * در دست کم بحر نهانست و دل او * دریست که صد بحر عمان
در شکم اوست * هر بنده که دارد خط آزادی دوزخ * آن بنده غلام وی وان خط
رقم اوست * شادی جهان کرد فدای غم اوست * دانست که شادی جهانی غم اوست
چون دید که نیکی تو کم بود و بدی بیش * زین واسطه دانم که غم بیش و کم اوست
جانم که طپید هر نفس از بهر وصالش * موقوف برون آمدن دم بدم اوست * دایم
امیدی که نپرسند بحشر * تقصیر معینی که بنا بر کرم اوست * اشارت موسی علیه
الصلوة السلام میخواست که مرغ وصال را بتیر و کمان ارنی انظر الیک صید کند و لن
چرا که تعزز او اوج کبریایی ترانی کرفته بود بصد هزار عز و ناز ... راز
باز دادند که الم تر الی ربک و اکر بنظر حقیقت نکری درین دامکاه هم صیاد بود
و هم صیاد هم شاکرد بود و هم استاد شاهبازی بود آن آشیان انا
من الله پرواز کرده و در صورت صیادی بعثت الی الاسود و الاحمر کرد کاینات برای
و عاقبت خود در دام وجود بوسیله دانه شهود در آمد هم مرغ بود و هم دانه
هم شمع بود و هم پروانه رباعی ما در غم عشق غمکسار خویشیم * شوریده و سرکشته
کار خویشیم * محنت زدکان روزکار خویشیم * هم صیادیم و هم شکار خویشیم

امتی

دل

اشارت سلیمان را علیه الصلوة السلام در ابتدای کار بصد هزار منت در نعوت
رب هب لی ملکا زمام ناقه مملکت بدست نیازمندی باز دادند و در میانه کار
بمحبت باز خواست و القینا علی کرسیه جسدا کرفتار کردند و بآخر بزحمت انی
احببت حب الخیر عن ذکر ربی مبتلا کردانیدند ارچه سلیمان علیه السلام
نیازمند بود و چون از در خواست در آمد بچندین عقبه باز خواستش کذر
بایست کردن اما خواجه ما صلی الله علیه وسلم چون نازنین اسری بعبده
بود در مقام سدره مملکت هر دو کون بروی عرض کردند بکوشه چشم همت
از سر ناز و کرشمه بهیچ یک باز ننکریست ما زاغ البصر و ما طغی لاجرم مراد دو جهان
بی زحمت جانبان در کنارش نهادند که لقد رای من آیات ربه الکبری شعر
ایا خیر مبعوث بخیر عالم * و اکرم مولود لحوا و آدم * و یا خیر منسوب خیر مخشی
و یا خیر فرع من ذوابه هاشم * و یا خیر من صلی و صام لربه * و لم یخش فی
الرحمن لومة لایم و جاهد فی الکفار حق جهاده * بطعن و ضرب بالسیوف
الصوارم * ففیک رسول الله اکملت * مدحتی کنظم من المرجان فی لف
ناظم * و انت الذی نرجوا الشفاعة عنده * و مثلک یرجی لدفع العظایم در خصایص
و شمایل محمدی صلی الله علیه وسلم نظیر در خبر است که داود صلوات الله علیه که مخدعه
ضمیرش خزینه هزینه ود و ودود بود بحضرت واجب الوجود جل ذکره مناجات
میفرمود در اثنای آن بحضرت جلال احدیت عز اسمه ابلاغ نمود که الهی چون
در صومعه حضور بتلاوت زبور مشغول میشوم نوری ساطع میشود که تمامی محراب
من بآن نور منور میکردد و از رایحه آن دماغ جانم معطر میشود از هیبت
آن نور محراب حضور من در اهتزاز می آید و مرغ روحم از صفیر یا روح
آن پرواز میکند خداوندا بجوا هم سرا بحقیقت آن واقف کردانی خطاب
مستطاب حضرت حق سبحانه و تعالی در رسید که یا داود هو نور محمد مصطفی
لاجله خلقت الدنیا و الاخرة و آدم و حوا و الجنة و النار چون داود علیه السلام

نور منور

روح

تعریف نور محمد صلی الله علیه وسلم بشنید از ذوق دل وجان که زمزمه عاشقان
برکشید که محمد رسول الله یکبار همه سبحان هو الکبیر وجنبید کان بحر و بر منکفات
زوایای ارض شما ومطیفان طوایف ظرایف این بسیط غبرا بنغمه ونوالوا او موافقت
نمود تا صدای ندای کلمه محمد رسول الله از فضای هوای دشت وقفار واقلال اعال
کوه وکوهسار با آن زمزمه با رشد نغمه ونوای کروبیان عالم بالا بالحین داودی
قرین گشت زمین وزمان بنام آن رسول برگزیده وقرة العین هر دو دیده صلی الله
علیه وسلم زینت پذیرفت از نظر همت حضرت داود علیه السلام بنور محمدی
وظهور سرور احمدی صلی الله علیه وسلم ظلمات کون وکدورات بون مرتفع
گشت تا بجایی که دیگر هر نوبت که بقرات زبور اشتغال نمودی سابقا بنور باسرور
محمدی توجه فرمودی وبصلات صلوات آنحضرت مبادرت جستی وهر بار که باین
معنی اقدام نمودی زمین وزمان کوه ودشت وبیابانها با او موافقت کردی وذلک
قوله تعالی ولقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر **بیت**
ای نام تو دستگیر آدم ۰ وی نور تو دلپذیر عالم ۰ از نام محمدست مبنی حلقه
این بلند طارم ۰ وز نور محمدی شعاعیست ۰ لامع زجبین عرش اعظم ۰ تو در عدم
گرفته قدرت ۰ اقطاع وجود زیر خاتم ۰ نابوده بوقت خلوت تو ۰ یعرش بهم
محرم ۰ صلی الله وعلی آله وصحبه وسلم **چون شمه از مناقب ومفاخر آنحضرت شنیدی**
بحقیقه صلوات بآنحضرت تقرب نمای وبگوی اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد
در روضة العلما دیده ام که ابو هریره گفت رضی الله عنه که نیست هیچ بنده که یکنوبت
بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درود فرستد مگر اینکه حضرت جل الاحدیت
سبحانه وتعالی فرشته را فرماید تا آن درود او را بکمتر از چشم برهم زدنی بمقام
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رساند وبگوید یا رسول الله فلان بنده ونام
او وپدر او بگوید بروح شریفت تو درود فرستاده است آنحضرت از آن پیغام وسلام
مرفه الحال گردد از غایت شادی وسرور گوید بلغه عنی عشر اکرات بنده بمن که

رسولم یک سلام فرستاده تو از من نیز یک سلام بر سلام واین پیام من با وی
بگوی که اگر آن یک سلام که بتو اعلام فرموده ام قایله بگی تو رسد بی شبهه
بدولت شفاعت من مستعد کردی وبا من قرین در خلد برین چون سیابه
ووسطی درای تمکین که فوا بلحوا بد هود متوجه تو گردد اگر بدولت وسعادت
ابدی ورضای ولقای احدی مشرف گردی دو رینا شد بعد از آن فرشته از روح
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روی بعالم بالا نهد تا بعرش مجید رسد
بجناب قدس الهی جل جلاله عرض صلوات بنده نماید وگوید فلان بنده ابن فلان
بروح حضرت حبیب تو صلی الله علیه وسلم درود فرستاده است حضرت
حق سبحانه وتعالی فرماید بلغه عنی عشرا اگر او بروح حبیب من یکبار صلوات
فرستاده است تو از من که خدا وند عالم به بنده من ده مغفرت برسان واو را بگوی
اگر بجای ده یکی بودی هرگز آتش دوزخ نسیودی تمکین کرده باشد بعد از آن
حضرت جل الاحدیت فرماید عظموا صلوة عبدی علی نبیی واجعلوها فی علیین
یعنی بزرگ دارید درود بنده مرا که تحفه حبیب من فرستاده واورا در علیین محروس
گردانید بعد از آن تعداد حروف آن صلوات نماید وبعد د هر حرف فرشته بیافرید
که سر ورا سیصد وشصت سر باشد بر هر سری سیصد وشصت روی بود در هر
روی سیصد وشصت زبان بود بهر زبانی بسیصد وشصت حمد وثنای
حضرت خدا وندی سبحانه وتعالی می کوید وثواب آنها تا بروز قیامت در نامه
عمل آن بنده درود گوینده ثبت می فرماید والله الموفق **بیان حدیث** معاذ
جبل رضی الله عنه از ابن سرد فتردین ودوده صلی الله علی وسلم چنین روایت میکند
که روزی ردیف حضرت وی بودم یعنی برپک مرکب سوار بودیم وسوارت
اولی یعنی حمار فرموده است مرا گفت یا معاذ گفتم لبیک وسعدیک یا رسول
الله واین دو کلمه را از مصادر مثنی مضاف دانسته اند اهل لغت میگویند مشتق
از لب بالمکان یعنی اقام به واین کلمه در جواب کسی گوینده که گوینده است که یعنی

وی آنست که ایستاده ام جواب ترا ایستادنی بعد از آن ایستادنی و سعدیک مشتق است
از اسعد که الله اسعادا بعد اسعاد یعنی یاری دادنی بعد از یاری دادنی
و مقصود ازین هر دو لفظ سرعت مبادرتست در طلب داعی بعد از سه کرت
خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که ای معاذ هیچ میدانی که حق خداوند تعالی
بر بندگان چیست گفتم خدای تعالی و رسول صلی الله علیه وسلم داناتر گفت حق خداوند
تعالی بر بندگان آنست که عبادت وی بر سبیل بندگی کنند و با خدای کسی را با حضرت
وی شریک نگردانند بعد از ساعتی باز دیگر سوال کرد که ای معاذ هیچ میدانی
حق بندگان موحد بر خدای عز و جل و علا چیست گفتم خداوند سبحانه و رسول وی صلی الله
علیه وسلم داناتر گفت حق بندگان بر خدای و نزد ایشان آنست که تا لم عفو و رحمت
جزا بیم ایشان کنند و ایشانرا عذاب نکند اما حل الفاظ حدیث چنانچه امام توربشتی
رحمه الله در شرح مصابیح ایراد فرموده است موخرة الرجل عبارتست از پس
پالان که راکب بران استناد نماید و آن بر وزن مؤمنه است قوله ما حق العباد علی الله
بدانکه در عقاید اهل سنت و جماعت مقرر است که هیچ کس را بر حضرت واجب الوجود
جل و علی هیچ حقی نیست تا علمای شریعت قدس الله ارواحهم منع فرموده اند
از گفتن این کلمه در دعا چنانکه نگوید الهی بحق فلان بر تو زیرا که کس را بر وی
هیچ حقی نیست چرا که صاحب حق غالب است غالبا علی من علیه الحق والله غالب
علی امره پس تأویل این کلمه چنانست که اول بدانی که استعمال این لفظ بر چند
وجه آمده است اول بمعنی واجب دوم بمعنی لازم سیم بمعنی جدیر یعنی سزاوار
اما حق حق سبحانه و تعالی بمعنی واجب و لازم است و حق عباد بمعنی جدیر
و حاصل معنی بدان عاید گردد که احسان باید که بجای حضرت او اعتراف
نماید و در بندگی با حضرت او دیگری را شریک نکرده اند و مدت عمر را بجا آوردن
خدمت آستان او بگذرانند تا بدکه مطابق حکمت خواهد بود و سزاوار آنست
که افعال [illegible] همه مطابق حکمت باشد و تأویل دیگر آنست که اجرای اسم حق اینجا

بر سبیل تقابل است کقوله تعالی و جزاء سیئة سیئة مثلها یعنی در برابر حق الله
این را بمجاز حق العباد فرمود والله تعالی اعلم سوال در نفس حدیث چنان
سپری شد که معاذ اجازت خواست در انتشار این استبشار و آنحضرت فرمودند
چنانکه گفت افلا اخبر به الناس آنحضرت فرمودند فیتکلوا پس چگونه معاذ رضی الله
عنه مخالفت فرمان فرمود و این حدیث روایت نمود جواب معاذ رضی الله
عنه دانست که منع متعلق بعموم امت نیست که اگر افشای این راز بهیچ فردی
از افراد امت جایز نبودی با وی این سر ظاهر نفرمودی چرا که وی یکیست از
امت و اگر مصلحت در اخبار نبودی آنحضرت اظهار نفرمودی پس معاذ رضی
الله عنه که از علمای صحابه بود رضوان الله علیهم دانست که سبب منع از اخبار آنجهة
آن بود که طایفه نومسلمان شده بودند و نفوس ایشان هنوز بر تکالیف شرعیه
خوی نگرفته بود و ایشانرا بتکلیف تمام و زجر مالا کلام بر اقدام بران می بایست
داشتن و اگر اظهار این حدیث نمودی شایستی که برین حدیث اعتماد نموده در
تکالیف تهاون ورزیدی و بمجرد ایمان اکتفا نمودی پس بعد از آنکه امور
شریعت مستقر گشت و احکام دین مستحکم شد و نفوس آبیه در مقام انقیاد
بطوع و رغبت طریق خدمت پیش گرفتند و در میدان طاعت و عبادت بر مرکب استطاعت
احراز قصبات سبق می نمودند آن مصلحت که آنحضرت در اظهار آن به نسبت
بمعاذ دیده بود بمعاذ نیز در حاضران همان معنی مشاهده فرمود اما لزوال
العلة او لانتقاض المحذور و حرمت معاذ رضی الله عنه از اجل صحابه و کبار
علما بود و ثواب نشر علم و وبال کتمان آن بر ضمیر منیر وی ظاهر می نمود بر سبیل
الهام تحدث باین حدیث نظرا لنفسه وللمؤمنین واجب دید لاجرم در بعضی
طرق این حدیث چنانچه در روایت ثانیه تقریر افتاد سخن با بیغی دلیل این معنی
است فاخبر به معاذ عند موته تأثما ای حذرا عن الاثم والله تعالی الموفق
من الضلال المنجی من الوبال پس از فحوای این حدیث آن مفهوم شد که بنده

سزاوار آنست که بموجب جزاء بما کانوا یعملون درجات جنت را برمقدار
اعمال شناسد وبمجرد ایمان اکتفا ننماید که تخم ایمان در زمین دل بیتاب آفتاب
آفتاب عنایت ربوبیت وآب تاب اعمال صالحه درمقام عبودیت پرورش می یابد
واگر بترتیب آن قیام ننمایی احتمال تضییع تخم دارد که عیاذاً بالله از ظلمت ایمان
عریان گردی واز فوز وفلاح عاجل وآجل محروم مانی عصمنا الله تعالی من زوال
الایمان ورزقنا بفضله الترقی الی ذروه درجات الجنان **در تفسیر عبادت** عبادت
که در حدیث وارد گشته است که ان یعبدوه علما را اقوالست بعضی گفته اند بمعنی جلال
است وتقید بقید ولا یشرکوا به شیئا مقوی این قولست وتوحید آنست که بدانی که
آفریدگار عالم یکی است از روی عدد وپادشاهی است بی معونت مدد ومتوحد است
بذات خود ومتفرد است بصفات خود فریقی از طریق هدایت انحراف کردند واز دریای
غوایت اعتراف نمودند از کوی وحدت بیرون تاختند وگوی دوی در میدان
خذلان انداختند طایفه از نور وظلمت در غلط افتادند نور را منور خواندند
ومدور دانستند وبدانستند قایل بیزدان واهرمن گشتند وجمعی اظهار صانع
را بطبایع حواله کردند وقومی از مواکب کواکب حساب تقدیر وتدبیر گرفتند
زبان قرآن وشان فرقان آیه ارشاد در بشر ایشان داشته که والهکم اله واحد
تحقیق این آیه اگرچه وظیفه دفترهایی است اما این مقدار دانستنی است که واحد
بر سه معنی ایراد کرده اند **اول** آنست که واحد گویند ومراد آن بود که بذات خود
منقسم نگردد وبنفس خود متجزی نشود یعنی از کمیت منزه بود ومراد از کمیت
قبول ابعاد واجتماع اجزاست فالله تعالی واحد علی هذا بالحقیقه **دوم** آنست
واحد گویند ومراد آن باشد که مر ورا شریک نبود در صفات او ونظیر نبود در افعال
او وباین معنی نیز واحد بالحقیقه حضرت عزت اوست سبحانه وتعالی **سیوم** آنست
واحد گویند ومراد از آن منفرد باشد بذات بحیث لا یخالط احدا فالقدیم جل
جلاله واحد علی هذا بالحقیقه فهو سبحانه واحد فی ذاته لا قسم له واحد فی صفاته

لا یشبه الخلق فیها وواحد فی اسمایه لا یشارکه سواه فیها وواحد فی نعوته لا ینعت
غیره بها وواحد فی افعاله لا یقدر دونه علیها **لطیفه** بدان ای درویش که زبانیه
دوزخ نوزده اند علیها تسعة عشر وکلمه لا اله الا الله بحساب جمل نوزده است واحد که آن
سبحانه وتعالی میفرماید عبدی تو این نوزده حرف واحد را بر زبان ذات بگوی الله واحد
تا من ترا از نوزده زبانیه دوزخ دارم **بیت** جز یکی مخوای وجز یکی مگوی
تا مانی زار وسرگردان چو گوی نفی کن اثبات هر موجود را تا بدانی هستی معبود
را بود هست وهمه هستی از وست نیست آمد هر چه آمد جمله اوست رهروان
را که معنی الحمد گشته تا ن حضرت الا الهند **تحقیق فی توحید الله سبحانه وتعالی**
ذلک مجوس لعنهم الله وخذلهم قایل به اثنینیت صانع شده اند یکی را خالق
خیرات ومسرات واجسام نافعه میدارند وآنرا یزدان می نامند ودیگری را خالق
شرور وهموم واجسام خبیثه می پندارند وآنرا اهرمن میخوانند وباعث
ایشان برین قول شبهه واهیه ایست که میگویند خالق شریر است وخالق اجسام
خبیثه سفیه واضافت این معنی بحکیم وخبیر خیر محض مناسب نیست ضرورتا
اسناد این امور شر بر شخص باید نمودن تا دامن کبریای یزدانی از لوث
اسناد این معانی مصون ماند واهل توحید نصرهم الله وایدهم میفرمایند
که خالق شر هر وقتی شریر بود وخالق اجسام خبیثه آنگاه سفیه باشد که مر ورا
در تخلیق این اشیا حکمتی نباشد بالفعل وحضرت جل الاحدیت را سبحانه
در خلق این اشیا حکمتها است که عقل عقیله جوی از درک شمه از آن عاجز است
که یکی حکمت از حکمتها حضرت حق سبحانه در تخلیق اشیاء موذیه اظهار عجز
مردان کردن کشان است که هیچ یک از ایشان اذیه مگسی وگزند پشه را
از خود دفع نمیتوانند نمود تا دانند که در وقت نزول عذاب طاقت مقاومت
با ملایکه قوی جسامت چگونه خواهند نمود **بیت** تو که از خود نتوانی مگسی دور کنی
دفع انواع عقوبت بچه سان خواهی کرد پس بر سر راه طلب که تو گدایی نکنی که توانی بر تخت

طرب شاهی کرد **حکمت دیگر** آنست که خلق ضار و نافع از برای تحقیق معنی وعد
و وعید است زیرا که تا کسی لذت نعمت و الم عقوبت نشناسد را امر قیام نماید
و از نواهی مجتنب نگردد هزار نعمت و راحت هزار محنت و غم در این جهان
نهی آن بدید آورد تا کسی لذت و الم این جهان ببیند و بداند که روز حشر از این بدید
آورند با سر کوشش و زنهی اجتناب کن که بشرح برای این همه وعد و وعید آورد
حکمت دیگر آنست که خلق قبیح قبیح نیست بلکه دروی اظهار کمال قدرت است
که مصوری که در صورت گری نقش بر آب بزند در تفنن بندی
صورت می نگارد کمال وی وقتی ظاهر شود که صورت قبیح را برتبه وی چنان
بنگارد که صورت خوب را مصور وی می نگارد که در صورت گری خوب را کشیده
آنگاه تمام بود که صورت زشت بنگارد چرا که آن مصور چنانچه در تصویر ملک
مثلا در اظلال لطافت و حسن ما امکن میکوشد و در مصور دیو در مهابت
و قبیح نیز سعی بلیغ می نماید که اگر همه خوب باشد هیچ خوب خوب ننماید و اگر
زشت بود هیچ زشتی زشت نباشد که اینها از امور نسبی اند **فی المثنوی**
عیب باشد گونه بیند جز که عیب عیب کی بیند روان اهل غیب عیب شد
نسبت بمخلوق جهول نی به نسبت با خداوند قبول کفر هم نسبت بخالق حکمت
چون بما نسبت کنی کفر آفتست ور یکی عیبی بود با صد حیات بر مثال چوب
باشد با نبات در تراز و هر دو را یکسان کشند زانکه آن هر دو چو جسم و جان
خوش شند وصد هزار حکمت همچنین است در خلق هر ذره که عقل از ادراک
آن قاصر و نطق از احصار آن قاصر ست در کنز المذکرین آورده است
حکیمی از حکماء یهود بمجلس هارون الرشید آمد و گفت سوالی در باب دین
و اعتقاد شما سوالی جلالست اگر رفع آن سوالها و دفع آن اشکالها نمائی
تا بد قبول دین اسلام کنم و در میان جماعت یهود دین شما را نیکنام گردانم
هارون علما و حکما و زکار را طلبید و جواب سوال آن حکیم یهود

دلالت نمود مجلسی ساختند و علما و حکماء عصر مجتمع گشتند یهودی زبان بتقریر گشاد
و این سوال در میان آورد لم خلق الله الاشیاء متضادین حکمت در خلق اشیاء
متضاد چیست یکی را فقیر می آفرید و دیگری را غنی و یکی را سقیم و دیگری را صحیح
یکی را کافر و دیگری را مومن یکی ترسان و دیگری را ایمن حاصل چرا همه را یک رنگ
بر یک منوال بوجود نیاورد و حکمت در این همه تغییر و تبدیل و انحراف و تحویل
چه بود همه علما جواب این سوال از دفتر یا بسال عما بفضل گفتند و بحکمی از حکمای
عقلیه تشبث نمودند ابو الهذیل که یکی از حکماء عهد و کبرای عصر بود گفت مرا
شاگردیست صغیر جواب دلپذیر بدین سوال خطیر را حوالت بدلالت اوست
جماعت بزرگان حاضر از سخن ابو الهذیل تعجب نمودند و استحضار آن صبی را
از اهم مهمات شمردند ابو الهذیل بفرستاد و آن کودک را حاضر کردند کودک
گفت سبب احضار من چه بوده است گفتند حکیمی است از حکماء یهود سوال کرده
و حکمت در خلق متضاده از موت و حیات و کفر و ایمان و حسن و قبیح و طول و عرض
و لطیف و کثیف و امثال آنها پرسیده و استاد تو جواب این سوال را بتو حوالت
نمود کودک گفت بالراس و العین و رو به یهودی آورد و گفت مسئله چیست یهود
حکمت در خلق اضداد پرسید کودک گفت حکمت در خلق اضداد آنست که همه علما را
معلوم گردد که خالق عالم پروردگاریست قادر و عالم که اگر ایجاد موجودات متغیره
بطبایع بودی چنانچه دهریه را مذهب است همه یک رنگ بایستی زیرا که وجود
معلولات مختلفه و متضاده از علت واحده طبیعیه ممکن نیست حاضران مجلس
این جواب از کودک پسندیدند و از اطراف و اکناف غریو تحسین بر کشیدند کودک
گفت ازین جواب بهتر نیز دارم اگر اجازت باشد در معرض عرض درآرم
گفتند نیکو باشد کودک گفت اگر همه اشیا بر یک منوال بودی دلیل بودی
بر عجز خالق و نقصان قدرت او زیرا که قدرت بکمال آنست که جمیع اشیاء متضاده نماید
در محل واحد چنانچه ترکیب موالید از عناصر متضاده نموده اظهار کمال القدرت را شعار

لشمول الحکمة حاضران همه استحسان جواب نمودند و زبان به تحسین جواب گوینده
بگشودند کودک گفت جواب دیگر از این بهتر بگویم و غبار انکار از آیینه اقرار
بردارم حاضران تعجب نمودند و کودک را بجواب سیم اعزاز فرمودند کودک گفت
حضرت جلال احدیت سبحانه دو سرایست دنیی و عقبی و بندگانت دو صنف
دوستان و دشمنان و جزای ایشان نیز بر دو منوال ثواب و عقاب و اعمال عباد
نیز بر دو قسمت طاعت و معصیت اشیاء متضاده در عالم پدید آورد تا تفاوت
بینها معلوم شود در اشیاء بعض شمه از عذاب خود بنمود و در امور نافعه دری
از خزاین رحمت خود بگشود تا بران استدلال کنند بر نعیم اخروی و عذاب الیم
آن جهانی دانند که چون تحمل ابتلای ملکی ندارند که اضعف خلایق است تحمل
اقوی بای جبلت که عبارت از ملایکه غلاظ شداد است چگونه توانند داشت این
جواب نیز حاضران بسمع قبول پذیرفتند و از اطراف و اکناف مجلس آوازه
تحسین نعم البیان بر آوردند کودک گفت از این جواب نیز خوبتر دارم اگر
طالبید تا بیارم گفتند ای بصورت صغیر و بمعنی کبیر ای بظاهر شاگرد
و بباطن استادان روزنه که از عالم رشد و رشاد در باطن تو گشاده اند
و از آفتاب جهانتاب و علمناه من لدنا علما شعاعی در سراچه سینه تابانیده
لمعه از بالکانه دهان بر زوایای بواطن حاضران لامع گردان گفت اگر خالق خیر یکی
و خالق شر دیگر بودی چنانچه مذهب مجوس است هر دو ناقص بودی اگر
خالق خیر خواستی تا ضرری بمناقضان رسانیدی نتوانستی و اگر خالق شر خواستی
که نفعی بموافقان رساندی میسر نگشتی و این دلیل نقصان هر دو است
و ناقص خدایی را نشاید پس مقرر شد که صانع عالم یکیست قادر بر اعمال خیر و شر
ایصال نفع و ضر حکیم یهودی از جواب این کودک محمدی صلی الله علیه وسلم
حیران شد و بالفور بدست آن کودک مسلمان گشت و گفت دینی که کودکی را در آن
این همه علم و معرفت و یقین حاصل آید ممکن نیست که صدق آن توهم بطلان

باشد و بالله التوفیق اکنون وقت آنست که دلیلی چند از دلایل توحید بمقتضای
ادراک هر موحدی بیان کنیم و چون حقیقت در سراپای ذرات کائنات باصطلاح
هر طایفه عیان نماست و بالله التوفیق اما دلیل توحید مذهب متکلمان که از متکلمی پرسیدند
که دلیل بر وحدانیت صانع جل جلاله چه داری گفت اگر چنانچه عالم را فرضا
دو صانع بودی هر دو یا موافق بودندی در تخلیق اشیا یا مخالف اگر موافق
باشند دایما موافقت دلیل عجز هر دو باشد یا خود دلیل عجز یکی زیرا که فعل
مختار موافقت غیر نماید در سایر امور مگر از عجز و اضطرار و عاجز خدایی را
نشاید و اگر مخالف باشند مثلا یکی وجود چیزی خواهد و دیگری عدم و یکی
مراد هر دو حاصل میشود یا مراد یکی یا مراد هیچ یکی حاصل نمی شود اول
محالست لاجتماع الضدین و دوم دلیلست بر عجز یکی از آن دو که خلاف مراد
او موجود شود و سیم دلیل عجز هر دوست و عاجز را صلاحیت الوهیت نیست
پس لازم آمد که صانع عالم البته یکی باید از منطقی پرسیدند که دلیل بر توحید چیست
گفت اگر دو صانع اعتبار کنی هر دو واجب الوجود ضرورتا هر دو را ما به الاشتراکی
باید و ما به الامتیازی تا در جنس وجوب وجود مشترک باشند و بسبب فصلی از یکدیگر
ممتاز باشند بنا بر این ضرورتا مرکب باشد حقیقت هر یکی از جنس و فصل و ترکیب
دلیل احتیاج مرکبست باجزا و احتیاج منافی الوهیت پس ضرورتا صانع یکی باید
تا هیچ فردی با وی مشارک نباشد در حقیقت تا خدایی را شاید از زاهدی پرسیدند که
دلیل بر توحید چه داری گفت اگر الله دو بودی هر دو در الهیت بکمال بودی
یا نبودی اگر نبودی ناقص بودی و ناقص خدایی را نشاید و اگر کامل بودی هر یکی نظیر آن
دیگری بودی و اله بی مثل و نظیر باید تا خدایی را شاید از عابدی دلیل توحید پرسیدند گفت
معبود یکی باید تا بنده خدمت تواند کرد خلق اولین و آخرین در قضای حق تعالی
یک معبود مقصرند در خدمت دو چگونه ادا توانند نمود عاشقی را گفتند دلیل بر توحید
چه داری گفت اگر محبوب دو باشد محبت منقسم گردد و انقسام در محبت دلیل نقصان

محبتست کدامي را کفتند دليل بر توحيد جيست کفت اکر الله دو باشند شايد که اين الهتر
با ان حواله کند وان بدين دلالت کند وتو درميانه ضايع باشي علامي را کفتند که دليل
بر توحيد باري تعالي جيه داري کفت خواجه يکي بايد تا کار بسامان باشد که اکر
دو باشند اين بکاري فرمايد وان بکاري ديکر و درميانه کارها ناکرده بماند
خادمي را کفتند دليل بر وحدانيت جه جيزست کفت مخدوم يکي بايد تا عزيز ومکرم
باشد جون دو شود خوار کردد خدا را عزت لازمست سپاهي را پرسيدند دليل
بر وحدانيت جه داري کفت پادشاه يکي بايد واکر دو باشد لشکر دو قسم کردند ومخالفت
پيدا شود انکاه خصم بر ايشان ظفر يابد حمالي را پرسيدند که خداي را شناخته
کفتند بلي کفتند دليل بر وجود وي جه داري کفت من جرخي دارم که تا ما دام
ان جرخه را نکردانم کرديده نکردد وريسمان از وي حاصل نشود اين جرخ فلک
هزار سالست که حرکت ميکند وسيري مي نمايد تا کسي نباشد که اورا بکرداند جکونه کردد
شيخ نظامي فرموده است قدس سره ازين کردنده کنبدهاي پرنور بجز کردش جه شايد
ديدن از دور ولي در طبع هر داننده هست که باکردنده کرداننده هست ازان
جرخه که کرداند زني پير قياس جرخ کردنده همي کير اکرجه از خلل پاي در سنکش
نکردد تا نکرداني بدستش همي دون دور کردون زين قياس است شناسد هرکه او جوهر
شناس است ازهمه اشيا هم ازين معني بوالعجبترکفت فلک دوار کواکب سيار رنکهاي دريا
در کوهسار بلبل رقاص وصلصل نغاره برق خندان وکاه ابر لولو بار تغير هواء
زمستان وبهار کوه وبيابان بر سبزه وکلنار در دل سنک جشمه هاي اب خوشکوار
همه کواهي ميدهند که حضرت خداوندست آفريدکار ازمرغ جراني هم ازين معني
پرسيدند کفت دربيضه مرغ نکاهي کن قلعه ايست از نقره خام همه جوانب استوار
در ظاهر وباطن وي آثار صنع پديدار ونه براي فرجه ونه خللي ونه هيچ عاملي را
در وي تاثير عملي سر بسته ودر بسته سرابرده سيمين در وي کشيده زر و نقره
کداخته در وي آميخته نه ذره ازين در وي رسيده ونه قطره ازان در ريخته

تا کاه بي تصرف شخصي وبي تکلف استادي بي قهر قهرماني صنعت خرده
داني از ضمن اين قلعه مرغي بيرون آيد بران مزين ونقش بنقشهاي
الوان او را پر وبال وکوشت واستخوان تا داني او را صانعي است لطيف ومهرباني
منجمي را کفتند از دلايل توحيد شمه بيان کن کفت جون شب درايد وعقد جواهر زواهر
نثار کردن عروس جون جو رسو رکسته کردد وجاريه شفق رخسار کلنار
با نوار خود را بزلف تاب دار ظلمت عشق بپوشد وماشطه لطيف الهي
غالية قدرت بر عذار رخان تو ن شب بپاشد مميز حکمت مشک ظلمت بر والاي
عبير بالاي قدرت فرو بيزد وساقي شب دجيه رشراب صافي نور در بزمکاه
سرور از خم خانه ظهور در اکواب زرين کواکب وا باريق سيمين ثوابت
فرو ريزد ديبا بافا ن صنعت والاي شب وابوزکيزکي بلطفتين کفوفا طلس
زنکاري فلک را بنقوش نفوس کواکب جون صوف هزار ميخي بيارايند کلهاي
ستاره وسياره را در کلزار فلک دوار بنسيم تسنيم لطف عميم بشکفانند ماه شاه
اسا بر درجه قلعه فلک بر آيد کاهي جون قامت وامق چنبر وکاهي جون عذار
عذرا مدور کردد خورشيد صوفي وش در کنبد خوانه زمين در زاويه
مغرب بخلوت بنشيند عطارد حکيم شکل کامل عقل اصطرلاب حکمت بر آفتا
قدرت بدارد زهره دلکش با حريفان مهوش نواهاي خوش سرايدن
کيرد مشتري جون جوهري در بازار فلک زر صاحب عيار عرض دادن
کيرد مريخ درخت تا کسان بدوران آسمان از زمين وجود بر کندن کيرد زحل
رفيع المحل توقيع اجل بر سر هنا شير تقدير الهي خواندن کيرد قطب با وقار
وسکون بي سير ودرکون بر تخت فلک بنا هله انوار ملک با رفعت درجات
در مرتبه ثبات کوي استقامت در ميدان اقامت اندازد ثريا بنويجات
وقلم ثبات جون جراغهاي شب براة در يک جاي جمع آيد نسر واقع جون
کفه ترازو در دکان آسمان بر سه حلقه سيمين وسه زنجير زرين معلق

در او بیز دنسر طایر بر مثال عمود میزان باسه سوراخ دو برکرات و یکی
درمیان خود را بجها نیان نمودت کیر بنات النعش چون مردهٔ بر تختهٔ
فلک دست و پا دراز کشیده با خود جون هفت ایه بسمع شنالی برو زهفت
طبق آسمانی نمودار هفت شمع نورانی کشنه سهیل یمنی جون خاتون جنتی
بند قرطهٔ لاجوردی بکشاید فرقد در مرقد فیروزی خود را بلباس نوروزی
بیاراید بیت همچنین هرکه زاجرام سپهر شوید از سرجشمهٔ انوار جهر
ثابت وسیار جون شاه و عروس دست درکردن بتخت ابنوس هرکه ازین
ثوابت وسیارات که برین هفت فلک شش جهات خواهر و سبا بصفایق
برابا می نماید دلیلست بر وحدانیت حضرت جلال احدیت او جل جلاله وعم نواله
باغبانی را گفتند دلیل بر وحدانیت حضرت چه داری گفت جون فصل ربیع از
وسقایان سحاب مطهرهای اب بر لب تشنگان بادیه زمستان نهند مصوران
صنع بقلم باد صبا در نگارستان بوستان بدایع صور و غرایب غرر تصویر کنند
خلعت بوستان قدرت قادر مطلق را بر حضرت حق لباس فاخر لباس فاخر
وثیاب زاهر زهر و ورق انابیض واحمر و اصفر و ازرق برقدوبالای
هریک از فرق طبقا عن طبق بپوشانند ای طالب حق وای عارف مطلق دیدهٔ
حقیقت بین بگشای و بعین الیقین در مشاهدهٔ نور توحید درای به بین که
شکوفه طری در مرغزار بنفشه نیلوفری در سبزه زار نرگس ناتوان بیمار
سوسن ده زبان طرار گل زرد نازنین و رد زرد نگار گل سرخ فرخ رخ میمون
عذار صد برگ خرقه سبز سفید دستار نیلوفر باقر عالی مقدار دیگر اطوار اطیار
در اقطار گلزار بلبل نالان در برابر گل زار صلصل با غلغل قمری شکری
بر منار اشجار رجکاوک نوا بر دارد در جوهر اطیار هدهد با آمد شد پیغام گذار
کبوتران دم کش در لیل و نهار طاوسان دم کش بر کنار انهار طوطی فصیح
زبان شیرین گفتار عندلیبان جون خطیبان دراشجار دیگر طیور رضا فا متنطق

انهر قطار جمله بترنم و تکرار در مقام تصدیق واقرار که والحکم لله الواحد دیگر درجمن
باغ بمجموع اشجار لعل بید باتایید خنجردار جنار بنجه دار بی آزار سرو کوتاه دست
خوش رفتار سیب جیبی خال جمال بر رخسار زرد الوی ضعیف زرد و نزار نارنج
زرین برسر شاخسار نار عقیقی جون گنبد یا قوتی معلق بر بار امرود جون گوی زمردین بابلی
در طاقچهٔ دکان عطار شفتالو بعضی جون رنگ عاشقان کاهی وار و بعضی جون
رخسار معشوقان گلنار بهی جون صوفی خلوت نشین با خرقه پشمین و رنگ
زرد و رایحهٔ روح پرور درکار انگور بر تخت تاک بفخر امیری شاهوار با فی
ثمرات با برکات بر اغصان اشجار گواه بر وحدانیت آفریدگار که والحکم
لله الواحد للشیخ الرومی قدس سره امد بهار ای دوستان منزل سوی بستان کنیم
گرد عروسان جمن خیزید تا جولان کنیم امد رسولی در جمن کین طبل پنهان نزنید
جانم فدای عاشقان امروز جان افشان کنیم بهر سماع آسمان خیزید ای دیوانگان
تا طبل خانهٔ عشق را از نعره‌ها ویران کنیم زنجیرها را بردریم ما هر یکی اهنگریم
اهنگر زیبهر جذب دل هردم در آتش افکنیم آتش درین عالم زنیم این جرخ را بر هم زنیم
ما که بفرمان خودیم تا این کنیم یا آن کنیم کوییم مانی یا و سر درپیش جوگان فلک
این عقل پابرجای را از عشق سرگردان کنیم نی نی جو جوگانیم ما در دست او گردان شده
تا صد هزاران گوی سر در پای شه غلطان کنیم همی سجی درویشان بیایید تا از عبیر
و عبیر محبت عبارت کنیم سر نافه معانی باز کشاییم تیغ حقایق از نیام
دقایق بیرون کشیم مرکب همت را زین دولت بر نهیم مکر صفا بر میان
وفا بندیم در میدان آشنایی بقدم یکتایی جولان کنیم رایات دوستی از
طارم فلک و عالم ملک بالاتر بریم جام اشتیاق مالامال کنیم بر امید لقای
دوست جندان نعره و وا و یلا برآریم که شور و شغب در ملکوت
اندازیم از شوق وصال محبوب جندان فریاد کنیم که سکان حظایر
قدس را دل بر نالهٔ ما بسوزد بیت ای دلبر عیار جگر خوارهٔ ما کو

وان خسرو شيرين شكر بارهٔ ماكو • بي صورت او مجلس ما را نمكي نيست
ان بر نمك برفن عيارهٔ ماكو • از فرقت آن دلبر دو دست درين دل
آن دار وي درد دلوان چارهٔ ماكو • موسي كه درين خشك بيابان بعصاي
صد چشمه روان كرد درين خارهٔ ماكو • جان هيچ نسيجست بكهواره قالب
آن مريم بربندهٔ كهوارهٔ ماكو • مانشت كلي دركف قدرت متقلل
ازغفلت خود كفته كه كلكارهٔ ماكو از صاحب دلي پرسيدند كه اي درطريق
طلب برصراط ادب مستقيم واي درحرم وصال درمشاهدهٔ جمال درمقام ادلال نديم دليل
وحدانيت دوست چه داري كفت دليلي آنست كه دل يكيست ما جعل الله لرجل من قلبين
في جوفه دوست نيز يكي جان برخرقان فرمود الله تعالي سره دلا در عاشقي يا رب يكي بس
وكر دو ميكني يا رب بسي كس • نصيحت را بجان كرها پذيري • هرانكس دل يكي يارش يكي بس
نقلست كه روزي مجنون با كمال عشق وجنون قدم دركوي ليلي نهاد اتش ديكا نوب سيه آشي
مشتعله وسر درمشاهدهٔ جمال المحبوب ازكون منتقل مستانه وار بهر در و ديوار كه برسيدي مشتمل
بوسه بروي دادي وروي برسنك وكلوخ نهادي واشك از ديده مي باريدي كفتند
اي مجنون كار از در و ديوار نكشايد سبب بوسه دادن وروي برخاك درنهادن چيست
مجنون سوكند ياد كرد كه تا من بقدم صدق دركوي ليلي درامده ام دركوي او بغير روي او
چيزي ديكر درنظرم درنيامده بيت من نه بديدم درميان كوي او • در ودر و ديوار
الا روي او • بوسه كر بر در دهم ليلي بود • خاك اكر برسر كنم ليلي بود • چون همه ليلي بود
دركوي او • كوي ليلي نبودم جز روي او اورده اند كه مجنون درعشق ليلي بمرتبهٔ بود كه
شب و روز بيقرار در كرد كوي وبازار ميكشت ليلي را از حال وي خبر كردند كفت اكر در عشق
استوار بودي او را بكرد شهر كشتن چكار بودي چون اين حكايت بمجنون رسيد
از شهر بيزار وار بكشت وروي بكوه وبيابان وصحرا ودشت هردم با دخطاب كردي
بيت صبا بلطف بكوان غزال رعنا را • كه سر بكوه وبيابان تو داده ما را
جو باحبيب نشيني وباده بيمايي • بياد دار محبان باد بيما را • بلبلي خبر برده

كفت

كفت درعشق تمام نيست كه در صحرا كشتن با عاشقي راست نمي ايد حكايت محبوب باكي
كفتند ديكر متحير فروماند وناتواني وتلخي زندكاني روي بوي آورد سر برخشت
نهاد وبالين ونهالين از خاك كوي دوست كرد بليلي احوال وي باز نمودند كفت
اكر او عاشق بودي با خفت وخواب آرام نكرفتي حاصل بهر نوع از معامله كه كردي
اوردي او را ازان كار نفور كردانيدي تا بهيچ چيزي غير او آرام نكيرد عاقبت
كار بجاي رسيد كه دركمال عشق ومحبت بيت يكدش فرياد و واويلي نماند • از قدم
تا فرق جز ليلي نماند • تن فرو داد وجان دركار شد • كز وجود خويشتن بيزار شد
دل ز دستش رفت ودر خود محو شد • از زبانش غايب هركز نه دمي • تا ملكي بيرون بجز
ليلي همي • در نمازش اي عجب بي عمل او • ذكر ليلي اهدني الحمد او • در تشهد
در ركوع و در سجود • نام ليلي بود او را در وجود • كر نشستي نيز وكر برخاستي
زان همه ليلي و ليلي خواستي اورده اند كه روزي ليلي خواست تا نامهٔ از براي
مجنون بنويسد نوشت كه از من نفسي الي نفسي ومن قلبي الي قلبي ومن روحي
الي روحي ومن عيني الي عيني فرط محبت وكمال عشق نقش مغايرت وتوهم
مباينت را بجان برداشته كه اكر نامه مي نويسم از نفس خود بنفس خود مي نويسم
واكر خطاب ميكنم از روح خود با روح خود ميكنم واكر ديده ميكشايم از خود
درخود مي نكرم بيت جمال تو ام كر كند آرزو • سبك آرم آينه در پيش رو • شنيده ام
كه چون نامه را بمجنون دادند • مهر نامه را بكشاد وعنوان آن برخواند سر دربيابان
نهاد • ميكفت نظم منم كه كشت سراسر وجود من همه دوست منم كه پاي بختم رسيد
تا كردون • غريب نيست زعذرا اكر شود وامق • بديع نيست زليلي اكر شود مجنون
رجعنا الي الحديث ما حق الله علي العباد حق لازم وفرض عين برهر بنده آنست كه
او را بيكانكي بشناسد قيل سال الحجاج عن الشعبي قدس الله روحه العزيز
فقال واحد في واحد و واحد من واحد و واحد كو احد ايها لقيد فقال
الشعبي لا اعبد الواحد من طريق العدد ولا الواحد في الواحد كالروح في الجسد

ولا الواحد من الواحد كالولد من الوالد بل احد الواحد الذي ليس بعدد
وحد ولا بوالد وولد واحد بذاته وواحد بصفاته وواحد باسمائه وواحد
علي الحقيقة لا كتوحيد احاد الخليقة واحد لم يتولد عن شي ولا يتولد عنه
شي ولم يثن بحيي ولا يثني به هو واحد ازلي جبار صمدي قهار سرمدي اليه هدي
قبوله قصد كل قاصد وعلي مشاهد وصوله وفد كل وافد بيت اي همه
سالكان تو در طلب رضاي تو • سوختگان شوق تو ساخته با قضاي تو • وصف
تو وصف لم يزل ذات تو ذات بي بدل • دور ز آفت و خلل حضرت كبرياي تو •
هم ز تو سود و هم زيان هم ز تو خوف و هم امان كيست كه نيست در جهان باركش بلاي تو •
ني عرضي نه جوهري خالق چرخ و اختري • هست ترا توانگري ماهمه كس گداي تو •
نعمت تست بي عدد رحمت تست بي مدد • گردن ما و تا ابد سلسله وفاي تو • كان
الله سبحانه وتعالي يقول عبدي • تو دوي و از دوي و با دوي و در دوي و در
دوي گردي يعني تن و جاني از دوي يعني از ما در و پدري و با دوي يعني
با دو فرشته در دوي يعني در شب و در روزي براي دو دو يعني بهشت يا دوزخ
اما من آن خداي ام كه يكي ام اما نه در يكي ام و نه از يكي ام و نه با يكي ام و نه بيكي
و نه از براي يكي ام و نه محتاج بيكي ام بلك آفريننده هر يكي ام للشيخ الرومي قدس سره
اندر ميان جمع چو جانست آن يكي • يك جان نخوانمش كه جهانست آن يكي
سوگند ميخورم بجمال و كمال او • كز چشم خويش نيز نهانست آن يكي
جمله شكوفه اند اگر ميوه هست اوست • جمله فراخته اند و چو كانست آن يكي
قفلست بر دهانم از دست عاشقان • تا من نگويم اينكه فلانست آن يكي
گر در دو چشم نيست ترا آن چشم باز كن • زيرا چو آفتاب عيانست آن يكي
گر صد هزار خلق ترا ره زند كه نيست • اندر گمان ميفت كه آنست آن يكي
در خلاصة الحقايق دليه ام حضرت با نصرت محمدي و رسول معتبر احضرت
احدي صلي الله عليه وسلم ميفرمايد كه چون روز قيامت شود و خلايق اولين

واخرين

واخرين در صحراي عرصات بفرمان حضرت مالك يوم الدين مجتمع گردند سكان
اطباق اين نه بساط زنگاري برسانند فرمان بر داري صف بر صف كشند كه يوم
يقوم الروح والملائكة صفا خلايق اين هفت بساط غبرا در فضاي آن
صحرا از اقداح افراح جزا و كاوس نحوس سر اسر مست گردند كه وتري الناس
سكاري وماهم بسكاري ولكن عذاب الله شديد جا و شان جلال بر مفارق
اما ل هر ضلال خاك ادبار پاشند شن فان جمال در خلوتخانه وصال از دست
ساقي اقبال زلال انزال نوشند جماعتي از عاصيان ناسي كه لباس تقوي را
بالوان معاصي آلوده باشند و از قبايح اعمال و فضايح افعال غرق تشوير
و خجالت بوده كه ناگاه از بطنان عرش نويد اميدي بگوش ايشان و نداي
صفائي بسمع جمع درويشان رسد كه يا اهل التوحيد قد غفرت عنكم فليعف
بعضكم عن بعض اي گروهي با شكوهي كه رخسار اقرار خود را بناخن انكار
نخراشيده ايد و نقوش اغيار را از مراياي اسرار بصيقل ايمان و مصقل عرفان
نتراشيده ايد هرچند در شاهراه شريعت از اسب سبقت سبق المفردون
پياده ايد و روح تقديس با نواع حرص و نجس و تلبيس مرحاك خاري فرمان بردار
ابليس نهاده ايد فرزين وار بر بساط روزگار گرفتار بوده ايد و به پيل
بند نفس عاصي در عرصه يوم يوخذ بالنواصي شه مات زلات و معاصي گشته ايد
نوميد مباشيد و خاك ياس بر مفارق التماس مپاشيد كه هرچه ميان ما و شما بود
از تقصير طاعات و توفير معاصي از اداي و اقاضي بكمال كرم عفو فرموديم
و ابواب مرحمت و بنده نوازي و اسباب مكرمت و كارسازي بر وجود شما گشوديم
شما نيز اگر در باره يكديگر در رعايت حقوق تقصيري نموده باشيد يا در ارتكاب ظلم
و فسوق توفيري بر توفير فرموده باشيد از همديگر در گذرانيد و بر طريق
ياري تحقيق برادري نموده دست يكديگر گرفته در بهشت عنبرسرشت در آييد
و بر شرف درجات غرف جنات بفراغ بال مرفه الحال برآييد و دقيقه رمد ديده

بشاهد٭ جمال بر کمال ما بگشا بیدیت اعوذ بکلمات الله من ای خوش ان وقت که ما دیده را
باشد٭ دیده تا در رخت از دور نگاهی باشد٭ چون که ایات مکرر از دور که در تو نگاه
هر که را قصد وصال چو تو شاهی باشد٭ سایه طوبی و فردوس برین کی طلبد
هر که را سایه لطف تو پناهی باشد٭ با دل سوختگان آتش دوزخ چکند٭ هفت
دوزخ شرر شعله آهی باشد٭ شاخ طوبا چکنی سرو قدش چو که بناز طوبی
و سدره برش پشت گیاهی باشد٭ والحکم الله واحد همان یک خدا ایست که خلق را کعبه
مقصود رهنماییست٭ اگر یکدم رحمتش ازین سقف ابگون منقطع گردد تا بر آتش
اثیر برین سپهر دخانی را چون خاکستر بر باد دهد٭ اگر یکنفس حفظ عنایتش دامن
تربیت ازین بساط خاک بر چیند کس برین شادروان شادروان نماند اگر خیاط
قدرتش بمقراض صنع گریبان پیراهن نیلی فلک را نشکافد که تواند که ید بیضا
خورشید را از زیر پیراهن ظلمانی به بیراهات بیابان سرگردانی نماید سبحان الله عنه
یا تیکم بضیاء٭ اگر صنع او صبحها را پنج گل زرد خورشید را برین درخت هفت شاخ
سپهر نشکفاند کو خدای دیگر که مشام مشام عالمیان را بنجور منور معطر گرداند اگر
وراق قدرت قدرت او نبودی اوراق هفت سبع سبع سموات را با آیتها
نجوم که ایات بینات قدرت و بند که اراسته اگر مدد در رحمتش نبودی
در فصل بهار دایه ابر قطره شیر مدرار در دهان اطفال رضیع ربیع کجا چکانید
ابونواس رحمه الله تامل فی نبات الارض وانظر٭ الی اثار ما صنع الملیک عیون
من لجین ناظرات٭ واحداق لها ذهب سبیک٭ علی قصب الزبرجد شاهدات
بان الله لیس له شریک حکایت که ابراهیم خلیل علیه الصلوة والسلام روزی
مر پدر خود را آزر را دید که بتی تمام کرده بود و در پیش خود نهاده زبان شفقت
برگشاد یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا تراشیده
که زیر تیشه تو باشد ترا از تیر عذاب کی رهاند تا تراشیده کسی باشد که ترا
دست خود ما پرستد این بتان را از خانه بدر کن اگر چه بدری گفت پسر که

خواست که پسر را جای دفع کند گفت اگر این بتان بر رسالت تو و وحدانیت
خدای تو گواهی دهند من بگروم اگر چه ترا پدرم زنار انکار ببرم ابراهیم
دست بر اورد بتان در بیان آمدند او ثانی که او ثانی خدا شان میگفت یکی
شد نعم اصنام نام خلیل گفتن گرفتند از همه بزبان فصیح و بیان صریح آواز
برآمد که لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله آزر چون آن معجزه بدید گفت ای
جان پدر همه عالم در بت تراشی دست من می بوسند و من در ساحری پای
تو می بوسم ابراهیم علیه السلام چون از پدر نومید گشت گفت ای پدر این بتان را
تو تراشیده دیگر تو ای تراشید اینها را بمن بخش تا من که خلیلم از چوب اینان
خلال سازم که نعت کرم و جود وصفت وجود بر سنگ و چوب لایق و خوب نماید
آزر گفت بتان را بتو بخشیدم ابراهیم بخوانه در آمد و تبری بدر داشت تا بتان
تبر هر چه بتر با آن بتان بجا آرد فی الحال جبرئیل امین علیه السلام از حضرت
رب العالمین جل جلاله در رسید و دست تبر وی بگرفت و گفت آهسته باش که
اینها اگر چه جمادند اما بوحدانیت ما و رسالت تو مقر آمده اند و یکبار
کلمه شهادت گفته اند از کرم نسزد که ایشان را در هم شکنی هی در ویش
وا قو هستی با نه بتی که بر خلاف عادت از برای اظهار معجزه پیغمبری یکبار
کلمه میگوید از زخم تبر ابراهیم کی خلاص می یابد مومنی که مدت هفتاد سال
بوحدانیت حق تعالی اقرار کرده باشد اگر فردای قیامت از عذاب الیم
و عقاب جحیم خلاص یابد از کرم حق تعالی غریب و عجیب نباشد ای عارف
چون معروف را بیگانگی شناختی از دوگانگی دور باش که از دوگانگی دور
یگانگی نزدیکی نمودنست در همه چیزها نخست گسستن بود آنگاه پیوستن
تا جامه را نبری نتوان دوخت و تا عود را نشکنی نتوان سوخت تا دل و جان
از همه معبودان برنگیری بوحدانیت حق تعالی راه نتوانی یافت رباعی
تا در نزنی بهر چه داری آتش٭ هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش٭ ما را خلوت

خطی بعالم درکشی؛ کند رنگ دل دو دوستی نایدخوش نقلست که موسی کلیم
ندیم حریم تکلیم بود و مرکز دایرهٔ اکرام و تکریم روزی از حضرت ذوالجلال
جل وعلا جلوس بر مایده پر فایده وصال طلبید بسمع مبارکش درداد که بگو
وصالی فصال وقربی بعد وذکری نسیان ای موسی پیوستن بکار کسستن
است ونزدیک بودن بجای دوری نمودن است و یاد کردنها در فراموشی
کردنست موسی کفت الهی این چگونه است خطاب امد وصالی فصال عمن
دونی وقربی بعد عمن دونی وذکری نسیان لمن دونی وصال من
در فراق غیر منست ونزدیکی باس باز بسته به دوری از ماسوای منست و یاد
من در فراموشی ماسوای منست بیت للعطار قدس سره درین ره بترک خود بگوی
یقین گردد ترا کر تو نواوی؛ سر موی زتو تا باشی باقیست؛ درین ره در یکیی
گرچه سوئی؛ کم خود گیر تا جمله تو باشی؛ روان شو سوی دریا زانکه جوی
نخستین کم کنند انگاه جوئی؛ تو خود را کم نکردی بس چه جوئی؛ ترا رنگی بدارد
از خم عشق؛ از آن در دار روی رنگ و بوئی؛ بعشق نه پا درین وادی تو خواد که [illegible]
لاخ و تو سبوئی اما اشارت العارفین فی حقیقة التوحید قال بعض العارفین
اصل التوحید الطیران فی میدان التجرید والاقامة عند احکامه بالتفرید وقطع
الخوف والرجا عن القریب والبعید وتسلیم الامر الی الله یحکم ما یرید وقیل
للتوحید ظاهر وباطن وسر فظاهره لا اله الا الله وباطنه المعرفة وسره ٢
الاستهلاک فی شهود اجلال الله وقیل التوحید اربعة اشیا یعنی ان تعلم
کل ما کان وما یکون فهو لله ومن الله والی الله وبالله اما قوله لله فلقوله
تعالی ولله خزاین السموات والارض واما قوله من الله فلقوله تعالی
وما بکم من نعمة فمن الله واما قوله الی الله فبقوله تعالی الا الی الله
ترجع الامور واما قوله بالله فلقوله تعالی وما تتنزل الا بامر ربک وقیل
فی هذا المعنی جایقا وهو ان الطاعة لله والتوفیق من الله والرجوع الی الله

والاعتصام

والاعتصام بالله شیخ شبلی کفته است قدس سره الواحد یکفیک من الکل والکل
لا یکفیک من الواحد حق تعالی واحد است ولیکن اگر هزار خصم داری چون وی ناصر
تو باشد همه را کفایت کند و اگر هزار یار و معاون و فرمان بردار داری چون عنایت
او با تو نباشد مدد نفرماید بدست تو و معاونان تو هیچ کاری بر نیاید اری چون حفظ
وحمایت ما نکاه داشت منظوران نظر عنایت ما بود از دعوت حال محمدی را
صلی الله علیه وسلم که پرده نشین خطایر جبروتست به پرده داری عنکبوتی
باز ایستم و چون صولت عزت وصلت هیبت ما بی ادبی را بتازیانه تادیب کوشمال
دهد بپشه ای دمار از نهاد نمرود مطرود برآریم بیت
پشه را بکار دار نمرود؛ تا خورد مغز در سر نمرود؛ بی نیازیش چون سر افرازد
کرم از ایوب طعمه سازد؛ محافظت دوست بتار عنکبوتی؛ و اهلاک دشمن به پشه
بپشه از نعوت حضرت حی لا یموت است که ماهی مکی را در دام عنکبوت در آرد و گاه
[illegible]؛ و گاهی رسول را که سید انبیاست بخانه وی فرستد بیت عنکبوت غار را گفتم
کاین پرده چه بود گفت مهمان عزیز آمد کردیم در سفید نقلست عنکبوتی را بحکمت
رام داد صدر عالم را در وارام داد نقلست که چون عناد و استکبار نمرود در روی
خطوط با نجامید خلیل دست بدعا بر داشت کفت الهی وقت آنست که مبارزان
[illegible] ید را بفرستی تا دمار از نهاد نمرود بر آرد فرمان امد که ای خلیل
مبارزان عساکر بیارت وجنود بی شمار ما لشکر پشه سالهاست که از ما اجازت میخواهد
با نمرود مطرود دست بردی نماید پس فرمان آمد که ای مبارزان میدان انتقام
تیغ صدمت از نیام احتشام بیرون آرید و با لشکر دشمن کارزار کنید لشکر پشه از طرف
دریا بار متوجه مملکت نمرود گشتند و چون مطربان جنگی بآهنگ مبارزان جنگی
در فضای هوا صفها بر کشیدند نمرود را خبر شد که لشکر خدا رسید هزار هزار مرد
[illegible] بر محاربهٔ ایشان فرستاد پس جبرئیل امین علیه السلام در رسید که
ای مبارزان لشکر رحمان وقت هوان شما آمد پس لشکر پشه بیکبار متوجه لشکر نمرود شده

یک روایت آنست که همه سواران را با مرکب و سلاح ایشان بپاشانیدند و برو
دیگر بیش خود بر خودشان میزدند چنانکه از شکم اسپان در میگذشت یکی از
لشکر بگریخت و بنزد یک نمرود آمد نمرود گفت خبر لشکر ما چیست گفت بی خبری
ایشان است گفت نشانی بگوی گفت بی نشانی ایشان است گفت لشکر ایشان
بسیار است گفت ندا می شنودیم کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
گفت زخمهای ایشان چگونه بود گفت ان اخذه الیم شدید گفت پشه ذات
شان چه می گفتند گفت اتاها امرنا لیلا و نهارا گفت مآل ایشان بکجا رسید گفت
فجعلنا عالیها سافلها ایشان درین مقال بودند که دو پشه از راه رسید چون آن
بدیدند آن مرد گفت اینک لشکر خدا رسید لیس الخبر کالمعاینه یکی از آن دو
بر فرق آن مرد زد و او را بدوزخ فرستاد و دیگری بدماغ نمرود در آمد و در مغز
افتاد پس نمرود به بوسته انگشتان در گوش داشتی و می جنبانیدی تا فی الجمله
بیدار آمدی چند روزی برین برآمد غلامان را گفت تا سر وی را حرکت میدادند
چند روزی دیگر برآمد دهلبانان را گفت تا بر زیر سر وی دهل میزدند از برای
تسکین وی چند روزی برآمد سر خود را بر کنده نهاد و غلامان را گفت تا گرز
بران کنده می زدند از برای آرام وی روزی غلامی با طاقت برسید بعد از دو سال
گرز محکم بر سر نمرود زد که وی ز چون خر بدید بوسیله که بر زمین زنند سر وی با
و بدوزخ رفت بیت لمولفه رحمه الله و ایاه تا توانی زاکر تو فیق او یاری کند عنکبوتی یار
تکه داری کند صد ست قهر شی زیشه سازد ذو الغفار تا بیندازد سر هرکس که جباری
چونکه صمصام جلال از نیام انتقام سر برارد کیست تا دعوی سرداری کند
یک گره بر دل دیوانه زان زنجیر زلف تا در شکل کسی دعوی هشیاری کند
صد هزاران دل پری پیکران اوبخت تا سزا بیند هر آنکو قصد عیاری کند
ای درویش اولا محبوبه که از آب و خاک در وجود آمد و سرداد و از کمر تحید به
جان بست آدم صفی بود علیه الصلوة و السلام هفتصد هزار سال ملایکه ملکوت

برین روضه بنفسجی صوح تسبیح و عیوق تقدیس کشیده بودند ای و نحن
نسبح بحمدک و نقدس لک بر عیوق سر کشیده ناگاهی از خاک صوحدی بدیدار دند که
یک قدم بر طاعت هفتصد هزار ساله ایشان تقدیم کرد و بر سابقه خدمت هزار
هزار ملک مقرب را محراب و قبله گشت آدم را بر تخت نشاندند که سرور هفتصد
پایه بود از هر پایه هفتصد ساله راه و خطاب کردند که ای ملایک تخت آدم را
بر دارید که نظر افکند نه شماست هم شما را بر باید داشت و تخت دولت او را بر
گرد رانید و بر اهل هفت آسمان جلوه دهید آنگاه برابر عرش مجید بنهید
و روی از عرش بگردانید که جلال و جمال وی عرش و کرسی را از حشمت معزول
کرد جاه عبادت هفتصد هزار ساله خود را فدای کلاه جاه عبادت آدم کنید که
سر کشیده سلطان چنین باشد ای ملایکه ما را با آدم خاکی و فرزندان او اسرار بسیارست
گاهی آتش قهر در جانشان زنیم و گوییم افامنوا مکر الله و گاهی ریحان لطف در روضه
سینهاشان برویانیم و گوییم لا تقنطوا من رحمة الله اری چون آتش عشق در کانون
جان عاشقان برافروخته گردد و قبول هجران و وصول نزد ایشان برابر گردد
بلکه هرچه غیر محبوب است همه دران آتش میسوزد تا حال با کمال عشق در فروغ
دران آتش برافروزد بیت لمولفه سلمه الله عن الآفات آتشی افروخت عشق و جسم و جان
من بسوخت گفتم آهی برکشم کام و زبان من بسوخت آتش دوزخ ندارد تابش سوز
فراق آه ازین آتش که پیدا و نهان من بسوخت نار دوزخ گرچه سوزد پوستهای عاصیان
آتش هجران بمغز استخوان من بسوخت نعمت هر دو جهان با عافیت میخواست دل
آتش عشق آمد و هر دو جهانی من بسوخت صد هزاران پرده بود اندمیان ما و دوست
جمله را یکشعله آه و فغان من بسوخت چونکه در سراپرده جان دیدارها نشد عیان
ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت دینی و عقبی برفت و عشق مولی ماند بس
سطوت نور تجلی این و آن من بسوخت تشنه دیدار با دم دریا بات طلب
آتش این تشنگی روح و روان من بسوخت ١٠ اهل عقبی سود بردند و طالب دنیا زیان

کرمی با زار او سود و زیان من سوخت * که معینی بیش از این کفنی زحمتش شیئه
این زمان نور رخش شرح و بیان من بسوخت نقلست که رابعه بصریه را نیز
محبت از کانون جان شعله بر آورد و از غایت احراق شرایای در آوردم رابعه فریاد
برکشید کیا اهل البصرة الحریق الحریق مردمان از برای اطفاء آتش گرد آمدند رابعه را
دیدند متحیر ماندند و حال بروی دیگرگون گشت و فریاد میزند که الحریق الحریق گفتند
یا رابعه این الحریق قالت فی کبدی رباعی عشق تو چو در آتشست و جان میسوزد
از جان دیر بپرداخت جهان میسوزد * این فرط که گر چون بگویم نامت * از هیبت
او کام و زبان میسوزد لطیفه بعبارت فصیحه محبوبه بر نوعی تصحیح شبهه ای درویش
اگر خواهی تا فردای قیامت که خطیب زبان آور آتش را با عمامه سیه دود بر سر منبر
هوا فرستند و بجای شمشیر سنان شعله جان ستان در دست شعله وی نعوذ بالله نهد
شیر آتش بر فلک بقاع کیر ملک نیم دوز آتش سرکش که مالک اقلیم گر مرسل دوزخ
فراض های شوشه شرار بر سر حریفان شرار نثار کند هندوی سیاه دود بغربان
و دود جل ذکره بر بام قصر زنگار با وفود بر آید زمام انتقام بدست زبانیه قهر
تعذیب انجام داده در صحرای عرصات در آید و بزبان فصیح و بیان صحیح گوید
لا اله الا الله و لا عزتک لانتقمن لک الیوم ممن اکل رزقک و عبد غیرک سوگند
بعزت تو که امروز انتقام بکشم از آنها که روزیها تو خورده اند و عبادت غیر تو
کرده اهل اشارت فرموده اند که هر که نجات از این آتش سرکش بر زخ بخواهد که
امروز آتش محبت با آتش آه و ز طاعت در کانون سینه بدد ایمان و سکینه بر افروزد
و بدم ندم توبه و استغفار آن آتش را فرو کردان شعر استغفر الله انه الله
غفار فلا علی عاشق اثم و لا عار بالنار خوفنی قومی فقلت لهم النار شرحم
من فی قلبه نار رجعنا الی الحدیث قال علیه الصلوة والسلام ان یعبدوه و لا یشرکوا
به شیئا فصل دوم درین حدیث آنست که مراد از عبادت ادای امانت قال الامام
الرازی فی المفاتح قدس الله روحه العبادة امانة الله تعالی و اداء الامانة واجب عقلا

وشرعا

وشرعا قال الله تعالی ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و مقررست
که ادای امانت از یک جانب موجب ادای امانتست از جانب دیگر یعنی پیغمبر در حدیث
دیگر فرمود هل تدری ما حق العباد علی الله اذا فعلوا ذلک اثبات حق بر بنده را
درین صفه کرم باز بسته باد ادای حق حق تعالی فرمود یعنی چون بنده با کمال موانع
اداء امانت نمود نمود حضرت حق سبحانه و تعالی بکمال کرم ادای امانت بنده
بر خواهد فرمود و همچنین تفسیر کبیر آورده که یکی از صحابه کبار رضوان الله علیهم
اجمعین نقل میفرماید که روزی در مسجد نشسته بودیم و علاقه دلاز قیود آب و گل
گسسته ناگاه اعرابی از در درآمد و شتر را بر در مسجد سر گذاره بگذاشت و رایت نماز
بر نام نیاز بقیام و رکوع و سجود دراز بر افراشت ارکان صلوة بتانی تمام ادای
کرد ما را تعجب آمد که شتر را بی محافظی گذارده گذاشته و بحضور خاطر تمام بهیئت
بر ادای نماز گماشته چون نماز تمام کرد دست بدعا بر داشت و استیفا خشوع
و خضوع با طناب در سوال و استقصا تخشع و تضرع در ابتهال بکمال نمود
تعجب ما بر تعجب بیفزود و چون فارغ شد بر وقت آمد شتر را حاضر ندید بجمیع
جانب التفات نمود رو بحق تعالی آورد و گفت الهی ادیت امانتک فاین امانتی
راوی میگوید که حیرت ما زیادت شد اندک مکثی شد می بینیم سواری بر ناقه
وی سوار می آید و دست او بریده و خون از وی میچکید آمد و ناقه او را تسلیم
وی نمود تعجب و حیرت بیفزود ای درویش بنده که از روی یقین ادای امانت
حضرت رب العالمین جل و علا میکند بحضرت جلاله حدیث ادای امانت
او باین طریقه کرم میفرماید در قرآن چندین جا بنده مومن را بعطاها خدای اله
و کرمهای پادشاهانه وعده فرموده است چون بنده بمقتضای حدیث نبوی
صلی الله علیه و سلم ادای حق حضرت او نموده باشد که حق العباد علی الله
اذا فعلوا ذلک امید چنانست که بنده امیدوار خود را محروم نکرد اندکان لا یعذب
من لا یشرک به شیئا و بدانکه چون مراد در حدیث از عبادت بندگی کردن بود مراد از

ریا وعدم اخلاص بود پس معنی چنان شود که حق خدای تعالی بر بندگان
وی آنست که بندگی او کنند ودر خدمت وی دیگری را شریک وی نگردانند ودر تحقیق
عبادت ارباب معرفت را اشارت بسیار است تا بعضی گفته اند که العبادة شغل
کلک به وهو شغل اللسان بمدحه وشغل النفس بخدمته وشغل القلب بمعرفته
وشغل الروح بمشاهدته وقال بعضهم هی الرضا بالقضا والصبر علی البلا والشکر
علی النعما وقال بعضهم هی تصدیق الله فیما اخبر والانقیاد له فیما قدر والطاعة
له فیما نهی وامر والثقة فیما رغب وحذر وبعضی دیگر از ارباب تحقیق از جوهر
حروف عبادت سه لفظ اشتقاق نموده اند ودر میان آنها تفاوت بحسب ترقی
احوال اعتبار فرموده اند اول عبادت ودوم عبودیت وسیم عبودت عبادت
مر عوام راست وعبودیت مر خواص را وعبودت مر خاص الخاص را فالعبادة
للعابدین والعبودیة للعارفین والعبودة للمواصلین ولذا قیل عابدان در مقام عبادت
هنوز در تلاطم امواج بحار نفسانیت مغلوبند وعارفان بدولت معرفت عبودیت
از مرتبه نفسی بدرجه قلبی فلوبند وواصلان از برکت وصلت عبودت روح مجرد
گشته متخلق باخلاق محبوبند وقیل العبادة لاهل الشریعة والعبودیة لاهل الطریقة
والعبودة لاهل الحقیقة ولذا قیل اهل عبادت تجار وار قدم در کشتی شریعت دارند
اصحاب عبودیت عیار وار سیر در دریای طریقت دارند ارباب عبودت شطار
وار نهنگ در دامن در حقیقت دارند وقال الاستاد ابو علی الدقاق قدس سره العبادة
لمن له علم الیقین والعبودیة لمن له عین الیقین والعبودة لمن له
حق الیقین ولذا قیل عبادت مقامیست که در وی سر زوایان زوایای
خمول بنا بعث وما محمد الا رسول قدم در دایره شریعت نهاده فیض
از سحاب علم الیقین برداشته اند عبودیت مرتبه ایست که در وی جویندگان
گوهر قبول بی کشتی معقول سیر در دریای طریقت دارند وقوت وشوکت
از تقویت عین الیقین یافته اند عبودیت حالیست که در وی پابندگان در صورت

اقامت

اقامت بر تخت استقامت در سراپرده حقیقت انداخته اند ولذت مشاهدت
از شربت حق الیقین دیده اند وقال ایضا الاستاد قدس الله تعالی روحه العبادات
لاصحاب المجاهدات والعبودیة لارباب المکابدات والعبودة صفة اهل المشاهدات
عبادت مقامیست که در وی نفس شیطانی از حضیض اماری ان النفس لامارة
بالسوء بواسطه مجاهدت بدرجه لوامگی فلا اقسم بالنفس اللوامة ترقی
مینماید عبودیت مقامیست که در وی نفس انسانی از درجه لوامگی ببرکت مکابدت
برتبه مطمئنگی یا ایتها النفس المطمئنة صعود میکند عبودت مقامیست
که در وی نفس روحانی از مرتبه مطمئنگی بدولت مشاهدت بوصول حضرت
ربانی میرسد که ارجعی الی ربک راضیة مرضیة وقیل العبادة لاهل المحاضرات
والعبودیة لاهل المشاهدات فالمحاضرة حضور القلب بتواتر البرهان والمکاشفة
حضور القلب بنعت البیان والمشاهدة وجود الحق من غیر بقاء تهمة فی العبادت
رباعی ای در سر هر کس از تو سودای دگر در راه تو هر طایفه را رای دگر
چیزی ز تو هر کسی تمنا دارد ما جز تو نداریم تمنای دگر ای درویش مرد راه
الهی باید رام گشته اوامر دل باید در مشاهده امرا مرجانی باید در مجلس انس
ارباب قدس سر هست سر باید بر بساط انبساط از هر دو کون منتهی دست
شعاع نور توحید در طور سینای عشق اندوخت وجودی بتابد و سر انی
انا الله بادی در میان نهد وهر ذره از ذرات وجود را بتسبیح از اسرار
خود مشغول گرداند گویا ای سمع در سماع سری بسمع باش ای بصر با بصیرت
بعبرت بی یبصر باش ای لسان در ذکر احسان بی ینطق باش ای دست کبریا
افراح لطف بی یبطش باش ای پای در وقفه در ریاض ریاضت بی یمشی باش صحبت
واندر ... ونقطه نبوت را فرستاد که خلاصه دعوت همه این بود که ای غلام
اکل ما باش از جان ودل که ما با کمال استغنا همه سزایم ای غافل لمن الملک الیوم لله
تو خاص زمانه باش که ما نیز سزا ییم در هر دو جهان مقصود ومقصود تو مائیم

ما گنج معانیم و تو مفتاح فتوحی • همراز تو بیرای تو در گنج گشاییم • ما رحمت
خویش ترا جلوه نمودیم • تا ز آینهٔ ذات خود دانمابیم • جز عکس رخ یار در آینه حجبی
آن دم که غبار از رخ آینه زدایم • چون رنگ گل از آینهٔ دل بزدودیم • جان نقش
بر آورد که ما نور خدا ایم • در عالم توحید همه یار یم ونه اغیار • آن لحظه که از پرده بدر آیم
تو بحر قدم بودی و ما شبنم امکان • ما با تو چنانیم که تو هم همه ما بیم •
شیخ ابو علی دقاق قدس سره میگوید روزی درویش را دیدم کلاه پشمینی بر سر نهاده
و گلیمی بر دوش زده سوال کردم که ای درویش این کلاه و گلیم را بچند خریدی گفت
اشتریته بالدنیا وطلب منی بالاخرة فلا ابیعه تمامی تمتعات دنیوی داده ام
و این لباس افلاس اختیار کرده ام اما هر چند روز چند بر ساعات باز ارچه
ربوبیت این کلاه فقر ما را بدرجات آخرت خریداری میکنند و من یزید در
ولیکن ما میگوییم بعزت و جلال تو که تاج گدائی خود ما که در کنج بی نوای و جهل
بی ریائی با ما همراه بوده باشد بغیر از مشاهدهٔ جمال خدای تو بچیزی ندهیم
بیت لمولفه سلمه الله وابقاه وزاد الله سبحانه وتعالی ذوقا بلاس فقر که عشقت ملکند
بصد حریر بهشت ار خرند نفروشیم • بوقت دیدن رویت گر بهوش آیم • چنین که بادهٔ
عشق تو برد از هوشیم • بزم عشق تو خاصم اگر ز آتش دل • چو خم بادهٔ خویش
سالها جوشیم • بگاه دیدن تو چون فلک همه چشمیم • بوقت گفتن تو چون صدف
گوشیم • هر آن شراب که ساقی توئی کجا گفت • که گر ز دست تو زهر است چون شکر نوشیم
نقلست از آن عارف ربانی ودانیهٔ تربیهٔ صمدیت فانی شیخ ابو الحسن
خرقانی قدس سره العزیز که روزی در سوزی خرقهٔ محبت پوشیده بود
وجرعهٔ محبت نوشیده از آتش مجاهدت تنور پر نور مناجات تافته واز
سطوت مشاهدت اثری از غلبات تجلیات آتش یافته دل از هوسات
بیهوده و خیالات نابوده پرداخته غلغله در ملکوت آسمانها در انداخته میگفت
الهی نفس بو الحسن را خاک کن و روح او را از آلایش الوات حدوث پاک گردان

خانهٔ وجود سزا ای من خالی کن و علم همت سرا از کونین و عالمین عالی گردان
تا بود وجود در باز م وخود را در دریای وحدت الملازم چون برد وجود ما نخرق
کسی سزا اند بجلال و قدس تو که اگر یک قطرهٔ عنایتی و کرشمهٔ حمایتی از تو یابم از آن
مستانم که هژده هزار عالم را بجوی نستانم بیت ای بیاد ز غم عشق تو صد جان بجوی
خورد ز ابیت غم حال اسیران بجوی • جام جمشید بچشمی ده که بیرز د بر من گنج قارون بدو
بو ملکت خاقان بجوی • ای فلک گرمی بازار نیک نان چکنی • هست در ملک دل ما صد از ین
نان بجوی • تا که دل از غمت نعره جان باران ز ده • میزند نعره و فریاد که صد جان بجوی
خلق عالم همه گر بی سر و سامان گردد • بر منی دلشده بی سر و سامان بجوی
خطاب آمد که ای ابو الحسن براق صفت سوق تو در ما هراه والذین جاهدوا
فینا بتازیانهٔ عار بایه لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا سخت تیز گامی میکند
چو گان جولان شعلهٔ عشق تو گوی دولت یحبهم و یحبونه از کونین
و عالمین قوی در ربایند تراد رسایهٔ لوای اولیای تحت قبابی جای داده ام
فخذ ما اتیتک وکن من الشاکرین بدین صفت که گوی ربایی تیکنی مکر با کار
منذلت گدای طمع در حلال عزت خدای می نمایی و مایه تیغ ی دریغ استغنا زی
سرانانیت ترا بر میداریم تا اثر بندگی بتو نمایم • شیخ ابو الحسن گفت الهی
اگر خزاین دفاین علوی و سفلی را باد بدبه کونین و سلطنت خافقین
بر من عرضه کنی بیکجرعه دردی که از دست ساقی بلا درکشم بدل نکنم بیت
سریر سلطنت جاودان گدای تو دارد • که دل فدای تو کرد است و جان برای تو دارد
زمال و ملک ندارند و خسروان زمانه • تنعمی که ز درد تو مبتلای تو دارد
بعزت جلال و جبروت و ملک و ملکوت تو که سرا با آب دیده و سوز سینه خدا
الفت افتاده است که هشت بهشت با حور و قصور را بیک شور شعلهٔ
دم ندر واه سحرگاه خود نخرم و صد هزار زمزمه مطربان مجالس ملکوتی
و نغمه و نوای بلبلان حظایر جبروتی را بغلغلهٔ بر ولوله مستانه تاب نیا

وشور وشغب نیم شب دل دیوانه خود را بر نکنیم (بیت للمؤلف عفا عنه)
دل کشتی ایست بر سر دریای نیم شب ٭ هیچ کان در فرقیست باد به بجای نیم شب
نوشد ز دست ساقی باقی می طهور ٭ جای کز دست گشت ز صهبای نیم شب
تا روز حشر تشنه نگردد دلی که خورد ٭ آب حیات از کف سقای نیم شب
چه جای عقل و دانش و سودای زهد و علم ٭ از آنکه در کشیده قدحهای نیم شب
یک صبحدم چو صبح دمی که بر آوری ٭ گردد دلی تو زنده ز احیای نیم شب
هر نیم شب بام فلک طبل می زنند ٭ واقف نه ز نعره و غوغای نیم شب
سلطان در خزانه گشاده ست گای گدا ٭ بشتر که سر براست عطاهای نیم شب
با گنج سیم و تخت سلاطین نمی‌دهیم ٭ ابریق آب خوش و مصلای نیم شب

اگر در باغ خلد شیر ستریت شیر غذای تو دکانست و اگر آب روانست نصیب تشنگانست اگر در باغ ابدی تو خمر ست سرای هشیارانست اگر عسل مصفی است شایسته مغلوجان و بیمارانست والحسنا باکدای وی سزای عشق و حال و شوق و وصال تو کار ست با خدای تو چکار و با بهشت و دوزخ و دنیا و عقبی چه بازار چنانچه شمه از این معنی بر خاطر این بیچاره مسکینست بیت

ما بفکر بس از بهشت و حور و غلمان فارغیم ٭ وز غم جان و جهان از بهر جانان فارغیم
قوت از خوان ابیت عند ربی خورده ایم ٭ آن غذا نوشیده ایم از آب و از نان فارغیم
طفل دل را دایه لطف ازل می پرورد ٭ لاجرم از شهد و شیر و پستان فارغیم
واعظا عشاق را خوش نیست ترغیب بهشت ٭ ما بیک دیدار او از هشت بستان فارغیم
طایر عشقیم کز قید طبایع رسته ایم ٭ دام تن بگسیخته وز دانه جان فارغیم
ما چو بیرون رفته ایم از تنگنای کن فکان ٭ در فضای لامکان از ضیق امکان فارغیم
عارفانرا چون نظر بر عین حضرت و لیست ٭ از وسایط در ظهور نور عرفان فارغیم
هر چه دیدیم با حجاب اوست با خود عین اوست ٭ لاجرم از عقل و عشق و کفر و ایمان فارغیم
حاجبی اندر میان عاشق و معشوق نیست ٭ ما بجانان واصلیم و از رقیبان فارغیم

رجعنا

رجعنا الی الحدیث ان یعبدوه ولا یشرکوا به شیئا قوله ایم ای یطیعوه ولا یریدوا بذلک الا وجهه یعنی حق خدای تعالی بر بندگان وی اطاعت فرمان اوست تحقیقی نیابن شنو ای درویش بدانکه خدای تعالی ترا در دنیا آفریده اما نه از برای دنیی آفریده بلکه از برای ضیافت سرای بهشت بوجود آورده مرا که دنیی را نزد حق تعالی آن قدر نیست که کسی را برای او از عدم بوجود بیرون آورد زیرا که از شکرستان زبان محمدی صلی الله علیه وسلم بیان از معاملات بیان احمدی این چاشنی فرستاده اند که لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة ما سقی منها کافرا شربة ماء ببال پشه توان داشت که چه سیمای توان یافت الدنیا جیفة کدام طایفه را توان خواند پس معلوم شد که تو نه مخلوق از برای کلخن تنگنای دنیا پر محنتی بلکه از برای گلشن سرای حسنی و چون بهشت در غایت حسن و جمال و بها و کمال بود و فاضل ترین فضایل وی آنست که ایمن از فوت و زوال و موت و انتقال است پس اولی آن می نمود که ترا باستحقاق در آن منزل با نوا و موعد دیدار در آرد تا از نقص و زوال و کدورات ارتحال محفوظ باشی و استحقاق وقتی متحقق میگردد که ترا درات حقی بدید آید آن بمقتضای اداء ثمن آن تواند بود که ثمن الجنة لا اله الا الله و وصول بدرجات آن باستیفای اعمال صالحه میسر گردد که جزاء بما کانوا یعملون پس اگر ترا اینجا تا در آوردی مجانا بیرون آوردی چنانچه آدم و حوا را بود صلوات الله علیهما لاجرم ترا بطاعت بدنی و خدمت مالی دلالت میفرماید تا چون بمقتضای ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بثمن تسلیم نمائی استحقاق اخذ ثمن پدید آید و از زوال مصون مانی شیخ المشایخ سید الطایفه جنید بغدادی قدس الله روحه العزیز فرموده است الطاعة عاجل بشراه علی ما سبق له من الله وکذلک المعصیة در شرح تعرف آورده معنی سخن جنید قدس سره آنست

که طاعت علت نیست ولیکن بشرای عاجلاست بدانکه ایشان را در سابق حکم
رفته است از خدای عز و جل آری چون پادشاهان از بندگان خود کسی را
خواهند بزرگ گردانند اما رای و علامای در وی بدید آرند که دلیل عنایت
ملک باشد درباره وی مثلا بتدریج او را بر سر همی کشند تا آنگاه که از خلعت
ستوران بخدمت خویش مشغول کرده اند آنگاه از مقام خادمی بسرحد سرهنگی
رسانند و از سرهنگی بمقام امارت و وزارت رسد آنگاه او را ولایت دهند
تا اندران ولایت خویش کار خلافت بسازد بند. و او را از حضرت غایب کردند
و ملک وار با زلس شیخ خدمت را بشرای عاجل خوانده اند. با بشارت باشد
امروز خدمت را شایستیم فردا رحمت را هم بشاییم و معصیت بر ضد
این ورد رنج سخن نکند خدمت امروز است و نعمت فردا خدمت آن من و نعمت
آن تو ولی بنده آن من بکه آن تو امروز در دار دنیا فردا در دار
بقا آن خویش را چرا نشاید بشرای عاجل این باشد نکته دیگر دنیا غیبت است
و عقبی حضرت غایبان محجوب باشند و حاضران مشاهد من در حال غیبت ترا
محجوب نکردم اندر حال حضرت چشم ترا محجوب چرا کنم بحال غایبی ترا حاضر
کردم در حال حاضری غایبت چرا کنم امروز با جفا و معصیت ترا اهل قربت
گردانیدم فردا با وفا و مغفرت ترا اهل لعنت چرا گردانم امروز با صد هزار
عیب و گناه ترا قبول کردم و بخود مشغول گردانیدم فردای عیب و نقصان
ترا مردود چرا کنم و از مملکت معزول چرا گردانم امروز با صد هزار حجاب ترا
با خود بمناجات مشغول گردانیدم فردا بی حجاب ترا از جوار خود دور کی کنم و از
مشاهده خود محجوب کی گردانم نکته دیگر ای بنده اگر فردای بجفا رحمت
از تو باز داشتمی امروز بجفا معرفت از تو باز ستدمی اگر فردا ترا بسوختمی
امروزت کلمه شهادت کی آموختمی اگر فردا ترا بیامرزیدندی امروز در حال بیرون
تو کسی کنادی اگر فردای بیامرزیدی و در جوار خود باردادی امروز ترا توفیق
ندادی

توبه را استغفار ندادی اگر فردای بیگانه وار دور انداختمی امروزت آشنای خود
ساختمی اگر فردات بوصال بنواختمی امروزت بفراق نگداختمی اگر فردات جمال ننمودمی
امروزت صبر و آرام و قرارت نربودی بیت

اگر عشق تو بجان من افتاد کنون — رفت آرام و قرارم همه بر باد کنون
گر جان دل زخم چوگان بلا افتادست — جز تحمل چه توان کرد چو افتاد کنون
شاه عشق آمد و شهر دل من ویران کرد — لیک صد گنج بهر زاویه بنهاد کنون
خلق گویند که این شهر چرا ویران شد — وه که ویران نشد این ملک شد آباد کنون
مدتی بسته زندان طبیعت بودم — دست غیب آمد و بندم همه بگشاد کنون
ساقی بزم خدایی در میخانه گشود — صد هزاران خم خانه بمن داد کنون
این همه یاد که از جام صفا خورد معین — همچنین از طلب خویش نه اینها یاد کنون

نکته دیگر الطاعت عاجل بشراه ای بنده امروز هر چه بیکی من دادل
پیدا است و عیبها بیشتر از این یک یک میدیدم و با وجود این ترا قبول کردم و بخدمت
خود مشغول گردانیدم مسئله مردی غلامی خرید معیوب و بر عیب وی در حین بیع
مطلع بود شرعا بآن عیب دیگر بار رد نتواند کرد بایع را به علما شریعت همی فرمایند
و اگر مثلا مطلع نبود و لیکن بعد از آن مطلع شد و بعد از اطلاع او را کار فرمود
صاحب شریعت می فرماید که دیگر مشتری را ولایت رد نماند زیرا که کار فرمودن
بعد از اطلاع بر عیب نشان قبولست با وجود عیب ای بنده اگر این عیوب تو در ازل
ترا ما بیگانه خواستی گردانید اندر ازل آشنا نگردانیدی و اگر ترا بعیب رد خواست
کردن روز اول نه بسندیدی و دلیل بسندیدن کار فرمودنست و ان توفیقست
بر طاعت بشرای عاجلانست بیت لمولفه سلمه الله تعالی ازلب یاری صبا چه شنیدی بگو
از آن مفرح لقا هر چه بدیدی بگو — تو شنده عشق کهن سر نهان فاش کن — چو که بمغز سخن نوش
برسیدی بگو کرده همی خواستی شهره شهرم کنی — پرده راز مرا بر چه دریدی بگو
پرده دلم اسرار عشق کرده همی خواندی گوش دلم سوی خود بر چه کشیدی بگو

گفتم هشیار بیم برده راز دست گفت • چون که زد دستم کنون باده کشیدی بگو
گر تو کنی اشکارا ورنه بگو بد دلیم • درین دل سر عشق بر جه رسیدی بگو
عیب معین دیده با همه بخریده • گر نه بسند یده بر جه خریدی بگو
نکتهٔ دیگر ای درویش قاعده آنست که دشمن را پادشاهان بخدمت خود راه
ندهند و دیدار ایشان نخواهند و همواره دوستان را که معتمد ایشانست بخدمت
خود مشغول کرده اند و نخواهند که دیده از دیدار ایشان بردارند تا عداوت
قرب را بعد کند و محبت بعد را قرب کرده اند عداوت حاضر را غایب کند
و محبت غایب را حاضر سازد عداوت بی عیب را معیوب کند و محبت معیوب را
بی عیب کرداند عداوت پاک را پلید کند و محبت پلید را پاک کرداند کما قال
و تعالی بقول ای بنده چون من ترا از عداوت غیر خویش منع کردم پس ترا
غیر خویش ندیدیم معلوم شد که میان ما و تو عداوت نیست و چون ترا جهت
خویش مشغول کرده ایم ترا بسزای خویش دانستم معلوم شد که میان
ما و تو محبت هست ترا همین بس که امن و نیاز ی منی و مقبول حضرت منی
با فرداچکار بیت همچو شمعیم که با گریه و با سوز خوشیم • همه شب خرم و خندان
و همه روز خوشیم • گرچه ایام نهد بر جگر ما داغی • خوش ترا نست که با داغ جگر سوز
خوشیم • گرچه در ما همه عالم بحقارت نگرند • ما بنظارهٔ آن ماه دل افروز خوشیم
گرچه در کار تو ما ممکن خطرهاست عماد • غم فردا نتوان خورد که امروز خوشیم
نکتهٔ دیگر که از همه لطیف‌تر آنست که تا من ترا خواستم بخدمت من نیامدی
ترا همین مراد بس که تو مراد منی و من مرید تو قیمت خدمت ترا نیست
مرا ست لیکن آنکس که من وی را خواستم تا وی مرا باشد که در همه عالم قدر
آن بود که وی را از من باز ستاند الطاعة عاجل البشرا این معنی دارد بیت
گر تو یار من شوی و رنه که من یار توام • گر تو خواهی و رنخواهی من هوادار توام
گر تو ما را باز جوئی و رنه جوئی گو مجو • دولتم این بس که من یار طلبکار توام

بیناي بر سر بازار با یوسف چه گفت • گر نهی دستم ولی با زبان خریدار توام
من سکی ام اصحاب کهفم دامن مردان بدست • گر کلاه و ریحان نیم هم گل و ازخار توام
گر بسجد میروم و زجانب دیر مغان • هر کجا هستم خدا دانست در کار توام
تو چو سرگرز در درون جان و من از بهر تو • هر طرف تا جد سر گردان چو پرگار توام
در شبستان طلب شمع جمالی بر فروز • بین که چون پروانه رقصان گرد انوار توام
زاله اندر بحرهای آتشین در می روم • از برای آنکه بس مشتاق دیدار توام
هرچه اغیار بست برد از فنا و بخت • تا چو منصور اناالحق وار بر دار توام
مرد حدت با معینی در میان باید نهاد • تا کند کشف حقایق بر دل اسرار توام
من بمیدانم ز من پنهان چه داری سر عشق • زانکه هم طور و درخت و موسی و نار توام
اسرار ای درویش میان بطاعت الهی بر بند و بقدم صدق در میدان طلب
لقا ممکن بکوش و از لذات فانی و شهوات جسمانی دور باش که آنها مانع
وصول بدرجات وصال و حجاب قبول حضرت ذوالجلال است جل جلاله حکایت
آورده اند که روزی بهلول را از ایذای صبیان ملول شده بود و از زخم کودکان
مجروح گشته بخود دانه وار دیوانه در کریاس هارون الرشید در دولت
هارون دید بر تخت خلافت نشسته و جمعی خردمی بر پای ایستاده
و کسی از وی میراندند فی الحال بازگشت در عقب دوانیدند تا او را باز گردانیدند
هارون پرسید که ای دیوانه سبب در آمدن درین خانه و بیرون رفتن
چه بود گفت من از ایذای کودکان شما هم بودم در آمدم تا از تو
امان خواهم دیدم که تو نیز از مکسان همچنان بودی و تشویش جمعی از مکسان بانات
می بودی با خود گفتم من لم یذب عن نفسه الذباب کیف یذب عنی الصبیان
کسی که مگس را از خود دفع نتواند کرد دفع کردن کودکان از دیوانگان کی تواند کرد
این بگفت و بیرون آمد تا کار می بیند که بر بالای بام است سیر می نماید خلیفه
فرمود تا او را فرود آورند پرسید ای بهلول بر این بام چه میجوئی گفت شتری

کم کرده بود دم برین بام میجویم گفت مکر وقت غلبهٔ جنون تست که شتر بر بام میطلبی
گفت تبی تو ازین دیوانه تری که بجنت و رضا ولقای الهی بر تخت پادشاهی و صحبت
با جواری حسان وتمتع ولذات این جهان میطلبی بیت اکر دلا زغم دنیا جدا توانی
کرد نشاط وعیش بدار بقا توانی کرد ٭ زمنزلات هوس کر برون نهی قدمی
نزول درحرم کبریا توانی کرد ٭ وکر بآب ریاضت براوری غسلی ٭ همه کدورت دلرا
صفا توانی کرد ٭ ولیکن این رهروان چالاکست ٭ ترا ازین جهانی کجا توانی کرد
مسئله شرعیه درباب فرمان برداری بسلوصیادی شیر را بطلب صید ارسال
نمود و دیگری سکی را از برای صیدی فرستاد و هردو شکار نمودند و هردو را صید
خود با اکر فتند وکشتند صاحب شرع میکوید که مقتول کلب حلالست و مقتول
اسد حرام لان الاسد یعمل برایه والکلب برای سیلده سکی که اطاعت فرمان
صیاد میکند از شیران در میکذرد و بندهٔ خاکی که فرمان برداری خدا وند خود نماید
اکر بر شیران مرغزار فلکی و دلیران سپهسالار ملکی سبقت جوید غریب
نخواهد بود مسئله ازین غریبتر لیلی یکی بوزنه دارد و دیکری شیری
بتقصیر آن یک بوزنهٔ این یک و بقصد این شیران هلاک شد نه صاحب
شریعت میکوید که صاحب شیر ضامن قیمت بوزنیه است نه صاحب بوزنه
ضامن قیمت شیر واکرچه شیر هم شجیع است و هم احسن و هردو در
درسبعیت مساوی ولیکن بوزنه متقوم است شرعا بخلاف شیران الفرق
نجده سوها و تطیعه ولا اسد بخلاف ذلک اطاعت بوزنه مرسیدش را
بر شیر موجب ترجیح میکردد تا بدانی که نظر عنایت وقبول ودولت هدایت
ووصول مقارن احوال ومعاون امال مطیعان است درحکایت امدست
که جون روز قیامت شود عاملان دیوان حیات که نقود نفایس انفاس در بقعهٔ
بمهویات زین للناس حب الشهوات صرف نموده اند در محاسبه ارکانکی
دخل وخرج همه عمر ایک یکجواب کویند و مشتاقان جکر سوخته بادیهٔ وفا

مهجوران

مهجوران آتش افروخته کانون اشتیاق در وقت رفع حجاب یوم یکشف عن ساق
رو در خود بامالک خلاق وممالک علی الاطلاق بیان کنند فرمان حضرت جلال احدیت رسید
بیوسانرا مشرف بانواع لطف بر شرف غرف جنت برارند ومنکرانرا بانواع اندوه وبیم
در اویه جحیم محبوس ومایوس کردانند از انجمله موسی را در بستان سرای بهشت
وقصری تمام از نقرهٔ خام بکذرانند بنظر تحسین در ان کوشک نظر کند بهبید واز غایت
لطافت ونزاهت ان در مقام تعجب متحیر بماند پرسد که این منزل از ان کدام صاحب دلیست
نصر رفیع الشان مخصوص بکدام بنده عظیم البرهان است کویند ای بنده این کوشک
منی از برای تست ومنزل وماوای تو خواهد که اینجا نزول کند کوید بشتر تشریف
الاکر این هنوز دهلیز سرا و بارکاه کلشن سرای تست بیشتر رود و بکوشکی رسد تمامی
از طلا احمر ساخته وجون آینه مجلوه مصقل و پرداخته کان امکان در ساحة
جمال وی راه نبرد که این کوشک از ان وی تواند بود باز طلقه سوال بر دا استقا زند
جواب کویند که این نیز از ان تست اینجا عزیمت نزول مصمم کردانند فیقال اما که هنوز
منزلهای باشتر بیشتر ست مقداری راه برود بکوشکی چند از یک دانه در سفید
که وهم بکنکرهٔ نعیم آن نرسد وقدم اندیشه بر بام عرش بیشه ان سلوک نتوان
کرد بیوت وغرف وبروج ومشرف ان از در ابدار ترتیب داده درها وپنجرها همه
از مروارید سفید تر بین نموده باخود کوید که مرا خود قابلیت اختصاص این منزل
نیست وعملی که موجب این منزلت ومستوجب این مرتبت باشد در نامهٔ اعمال
من ثبت نی پرسد که این کوشک باین لطافت وقصری بدین نظافت از ان کدام
مقربست فرشتکان که همراه او باشند وتعیین منزلکاه او می نمایند کویند این منزل
هم از تست وحضرت جلال احدیت بنام تو تعیین فرموده است درین کوشک فرود
آید و بر تخت عالی بخت ان صعود نماید مدت چهل سال این بنده نیکبخت بر بالای ان تخت
پادشاه وار بنشیند وبتنعم وتکرم بهشتی بموجب ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل
فاکهون اشتغال نماید ناکاه رسولی از بارکاه قبول نزول فرماید ونامهٔ مختوم محتوی
بر

براسر ارسلکم جون خادمان بجناب مخدوم از جناب حي قيوم جل جلاله بيارد نصرة الله
ملازمان حرم سراي بهشتي باشند آن نامه را از دست رسول بستانند و دست
بدست مي برند تا بنزد بنده بهشتي در آرند جون با نامه قبول مهر آن منشور
وصول بگشايد در عنوان نامه اولي سطري جند از لطايف لم يزلي ببيند نوشته
مضمون آن نكته جند از عواطف بنده نوازي نموده محتواي آن در سواد محبت و موارد
مودت كما ينبغي فزوده بنده خاكساري را از كمال پروردگاري خلعت همرنكي
از جامه خانه پادشاهي برشيد و جنانجه از رمه اكرم الاكرمين و قاعده ارحم الراحمين
اوست در خاطر جرئي آن كداي بي نوا بانواع لطف و كرمهاي خداوندي كوشيده
نوشته من الحي الذي لا يموت الي الحي الذي لا يموت من الملك الذي لا يزول ملكه
الي الملك الذي لا يزول ملكه من الملك الذي اذا اراد شيا ان يقول له كن فيكون من الملك
الذي اذا اراد الله شيا ان يقول له كن فيكون در حيطه آن نظر كند ببيند كه در ذيل آن عز
به نيل جود و احسان نكته كه سببي از كمال بنده نوازي است با وجود اجلال بي نيازي مثبت
ساخته و جهان جهان از رمز مخزونات عشق بازي و معاني نهاني كارسازي در ضمن
آن نكته برداخته حاصل نوشته عبدي انا منك راض فهل انت عني راض بنده مونس
با كمال نيكوكر جفاكار از پروردگار رشتاق [illegible] كار رفو دو راضي هستي يا ني بيت
مرا با تو هزاران مهربانيست * ولكين مهرها با تو نهانيست * سرا با صد هنر مهر تو در دل
تو با صد عيب از ما مانده غافل * بهر رنگي هزاران بد نمودي * ولي با ما نه آن با خود نمودي
من آن دم كه تو بد كرده باشم * كه ريك جرم ترا صد كرده باشم * كه ريك جرم ترا صد كرده باشم
هزاران جرم را نا كرده كردم * كلا گر كردم اندر برده كردم * تو بسيار ي جفاها كردي عمدا
نمودي تو اندر بستر عصيان غنوده * همه شب من نگهبان تو بوده * سرا با تو نثار لطف و رحمت
نوازي دولتي از من كريمان * تو كر اهل وفا ديرينه باشي * جرا تخم جفا در سينه باشي
تو آنجا بلي كه زنده جون سبد * منم از حيرت نشانه تخم اميد * اگر صد بي وفائي كرده تو
كه آخر كوي دولت برده تو * من از تو راضيم با صد جفا بيش * تو راضي بي ز من با صد هنا

من از تو راضيم و تو نيز خشنود * همين باشد كمال بخت مسعود * بعد از آن جفا م
الي بهشتي رسانند كه اي بنده در اطراف و اكناف و حوالي و نواحي مملكت خود جرا
جرا مي كني تا آثار قدرت و بنده پروري و اسرار محبت و كرم كستري مشاهده نمائي بنده
بتماشاي باغ و بستان و صحن راغ و گلستان خود بتماشا بيرون خرامد سبزها و رياحين
و اشجار و انهار و اطراف بساتين نگاهي كند كوشك و سرا و منزل و ماوي و جاي
و محطه بصورت دارد بعضي كوشكها از يك دانه ياقوت جند بعضي از زر و نقره
و زبرجد و لؤلؤ مشاهده نمايد كوشك را كويد كه اگر اين كوشك در فلان محل بودي
مسند بكهي نمودي في الحال آن كوشك بدان مقام انتقال نمايد ملايكه زبان سوال
بكشايند كويند خداوندا [illegible] بقسمي كه اين بنده آن كوشك را در فلان
مقام خواهد خواست جرا در اين بنده [illegible] ترتيب نفرمودي حق تعالي فرمايد
اي ملايكه ما را با بنده ما سري و كاري ديكر هست كه جنين است تا ما او را در دار تكليف
با وامر و نواهي خود دلالت فرموده ايم و بنده آنجه توانسته اطاعت فرمان
ما نموده امروز نوبت فرمان مرو راست بگذاريد تا هرجه خواهد بفرمايد
تا ما نيز بمقتضاي هل جزاء الاحسان الا الاحسان فرمان برداري وي كنيم
بنده ما تقصير در هيج فرمان ننموده ما نيز هيج نوع تقصير در فرمان برداري
وي ننمائيم و ابواب سعادت بروي معامله او بگشائيم بيت
خبر كاسرور جهان آن ماست * در دل و در ديده جو بري [illegible] * دبدبه فر سليمان ماست
رستم دستان و هزاران جواو * بنده و بازيجه دستان ماست * بس شبر و مصر رها اين شرف ماست
اين كشش يوسف كنعان ماست * خير كه فرمان ده جان و جهان * از كرم امروز بفرمان ماست
خازن رضوان كه به جنت است * هست رضاي دل رضوان ماست * كيست دران كوشه دل زده
[illegible] كوشه كرستان ماست * كوشه كرفتست و جهان مست اوست * او خضر و جشمه حيوان ماست
بلند و جهان مفخر تبريزيان شمس حق و دين شه و سلطان ماست رجعنا الي الحديث
محمد له عليه الصلوة والسلام ان يعبدوه و لا يشركوا به شيا فقال حاربهم [illegible] يعبوه

و لا يشركوا في محبته غيره يعني من خداي تعالي برسند كان او آنست كه اورا دوست
دارند ونقد دل بدار الضرب عشق ومحبتش بسپارند و در سراچه سينه جز مهر ومحبت
او راه ندهند قال بعض العارفين المحبة ايثار المحبوب علي جميع المصحوب محبت آنست
كه محبوب را برهمه مصحوبان برگزيني وبغير ازوي مراد ومقصودي درگزيني نه پيوسته
رسالت صلي الله عليه وسلم فرموده است من آثر محبة الله علي محبة الناس كفاه الله تعالي
مؤنة الناس هركه محبت حضرت الهي را بر محبت خلق برگزيند خداي تعالي اورا از [illegible]
مردم كفايت فرمايد اخبر بسبب آن با مردم دوستي ميكند يعني بهركه دوستي ازبراي
كفايت مهمي مي نمايي ان علاقه محبت ازانكس بگسل وبحضرت او پيوند كه وي كفايت ميكند
ان مهم ترا بهتر ازانكه انكس كفايت نمودي **حكايت** دربصره مردي بود با درويشي
محبتي داشت وبخدمت او ما امكن قيام مي نمود تا ان جهود كفايت مهمات شام وچاشت
وخورد ونوش وي ميكرد هرصباح كه براق براق افتاب درميدان آسمان جولان
طلوع مبادرت نمودي وگوي نور از ثنيات قطات فلك بظهور رسيدي ان درويش
معلق الحال روي بخدمت آن جهود بردي وما لاوردي ودكان ان جهود برد ودرآب وجاروب
كشيدي و آلات تجارت ورخوت واقمشه دكان آنرا بنصارت راهر يك محل ان بجاي [illegible]
خدمت آستانه خداوندي جل وعلا تقصير بسيار نمودي تا نماز وطاعت واهتمام بحضور
واهتمام بحضور جماعت بغايت مقصر بودي اما ازجمله مسلمانان واز فرقه مومنان بود
روزي علي الصباح كه خروس زرين جناح جهت بال نجاح درفضاي هوا بگشاد
ان درويش فرومايه ازبراي دستمايه دكان معاش برطريقه ماضيه عزيمت جهود
كرده ازخانه بيرون امد كذر وي بردر مسجدي افتاد آواز دلنواز تسبيح وقرآن
وتكبير جماعت بگوش آن سرگردان رسيد سربمسجد درون كرد ديد كه جماعت
صفها بركشيده وبلبل باغلغل قرائي برشاخسار زبان امام رباني بترنم كلام سبحانه
بنغمه سراي درامده اواز دلنواز قرآن وصفوف صفوف مومنان درنظر آن مرد وي
جهودان ومحجوب از صحبت ياران بغايت خوب ومحبوب نمود دل اورا بشنيدن آن آواز

نغمه هاي دلنواز ايات فرقاني ميل بجناب اقدس صمداني پديد آمد گفت امروز
ميان عاشقان درآيم وبموافقت ايشان قدمي برطريق موافقت بردارم
وضويي ساخت وبا ياران موافقت نموده لحظه بحق پرداخت اتفاقا
ان روز امام درقرائت واوراد افزود وترتيب امور كان جهود بيگانه
شد جهود بدكان آمد ودكان را چون گورستان جهودان شوريده
وبي سامان ديد برآشفت وسخناني كه موجب تفرقه خاطر ان درويش
بايستي مي گفت درآثناي ان درويش در رسيد جهود بغلظت
تمام استفسار حال نمود وسبب ديرآمدن پرسيد درويش گفت امروز
مرا ازحال من شرم آمد بخدمت خداي خود پرداختم جهود گفت
روز دهمانكه خدمت اوكرده تا قوت امروز و وظيفه هر روز تو بفرستد
درويش را مايوس ان نحوس ازدكان خود بازگردانيد آن مرد بخانه خود
باز آمد وفقير را ازحال گذشته خبر كرد آن نيك زن مرهم برجراحت درويش
نهاد واو را دلداري داد وگفت لا تحزن وتوكل علي الله الذي بجود [illegible]
ودامن كبرياي اين آستانه را ازدست مگذار مرد گفت اي ضعيفه نيكو
چون كه آن زنبيل بدست من ده تا ببازار رجالان روم شايد كه قوتي كامه
دست افتد آن پاك دامن نيكوخصال بمقتضاي نعم المعين للرجل
الصالح المراة الصالحة با آن مرد درويش گفت چنان كنم وليكن شرط
آنكه هركز ترك جماعت نكني درويش قبول كرد وزنبيل بستد آن روز هيچ فتوحي
نرسيد آن روز را با دل پردرد وخاطر دوستي حضرت واجب عز وجل ذكره
بگذرانيد روزي ديگر هم برين منوال بگذشت تا سه روز درويش را
از امر معاش چيزي بدست نيفتاد وهر روز آن ضعيفه نيك بخت اورا
دلداري كردي وبر خدمت ومحبت الهي ترغيب نمودي چون نماز ديگر
روز سيم شد درويش را كثرت عيال وقلت زاد در اضطراب او [illegible]

هر روزه از خانه بیرون اورد ببازار صرافان درآمد دران بازار خواجه بود
کلانتر همه جوهریان و بیشتران دکانها براس المال وی تجارت می نمودند در برابر
ان خواجه ساعتی بیستاد گاهی نفس متقاضی آن میشد که از خواجه چیزی بخواهد
وگاهی حیا مانع ان تقاضا و دافع طلب می گشت جوهری را نظر بر درویش افتاد دید
مردیست محتاج و هر دم میخواهد سخنی بگوید و بازامری مانع وی میشود
از حال وی استفسار نمود درویش واقعه که داشت با خواجه بیان کرد خواجه
او را پیش خود بنشاند و در صندوق بگشاد و عقدی از لالی بیرون اورد و گفت
ای درویش این قلاده بصد دینار بتو فروشم درویش گفت ای خواجه من حبه
ندارم و عقد جواهر را ثمن از کجا آرم گفت ای درویش تو بستان شاید که حق
این حق تعالی کشایشی کرامت فرماید عقد لالی را بصد دینار مقرر ساخته
بدرویش فروخت درویش از خواجه بستاند ساعتی نزد خواجه نشسته بود
ناگاه دلالی امد و از خواجه جواهر طلبید خواجه اشارت بدرویش کرد او قلاده
بیرون آورد دلال پرسید که می فروشی درویش در خواجه می نگرد خواجه گفت
بگو آری گفت میفروشم دلال گفت بچند خواجه اشارت بدرویش کرد که
بگو به پانصد دینار بها کرد خواجه در توسط نمودن سیصد دینار قرار
داد از جمله ان صد دینار استیفاء دین خود نمود و دویست دینار بدرویش
شمرد و گفت ای درویش کسب تست حلال و طیب بی منت خلق بستان و این
معاش خود صرف نمای و از هیچ جهود دیگر خواری مکش و اگر کسی از تو پرسد
بگوی که برای وی نا ذکر ده بودم بمن این عطا فرموده درویش را عذر
خواهی نموده روان کرد چون مقداری راه برفت باز درویش را بخواند و گفت
اگر آن جهود ترا مرفه الحال بیند و گوید ترا هیچ نبود این مایه از دکان
من بردی جواب او چه خواهی گفت درویش ساعتی متفکر شد گفت بمیان
چگو بیم جوهری دوات و قلم بطلبید و رقعه برای وی کتابت نمود و انرا

مهر برنهاد و تسلیم درویش کرد و گفت چون جهود با تو مخاصمت نماید این
رقعه را بدست او ده درویش ببازار درامد و انجه دلخواه او بود از لباس
و طعام و شراب از برای خود و اهل بیت خود ترتیب نمود و روی بخانه آورد
هر که از وی سوال کردی گفتی آنکه خدمت وی نموده ام بمن کرم فرموده
تا آن مهرنامه بگشاد و در وی نگاهی کرد بغایت شرمسار شد و گفت ای درویش
علم الیقین دانستم که آنکه تو از برای وی گذاردی این عطا بتو کرم نموده است
اکنون بدکان در آی و راس المال دکان را تصرف نمای درویش سوگند یاد کرد که
بغیر خدمت هیچ کس بغیر حق سبحانه و تعالی نکنم و از گذشته بغایت پشیمانم
یهودی گفت ای عزیز مگر نمیدانی که در رقعه چه نوشته است گفت نی گفت حاصل
سخن آنست که این دکان و سرمایه این تمام از آن خواجه است که رقعه کتابت
نموده و من مدت چندین سالست که مزدور وی بوده ام مضمون رقعه
چنانست که تمام مایه و دکان و هر چه هست با تست همه را بتو تسلیم نمایم بعد
از این چنانچه من مخدوم تو باشی و من خادم دکان و سرمایه همه تسلیم
درویش نمودند و درویش را مسند خواجگی نشاندند و کمر خدمت او بر میان
بستند تا دانی که هیچ کس با حضرت او سبحانه و تعالی زیان نکرده است و نخواهد
کرد من اثر محبة الله علی محبة الناس الحدیث کس با تو زیان نکرد من هم نکنم
حدیث دیگر درین باب بشنو ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که مردی آمد
بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و فرمود یا رسول الله عظنی
عظة بلیغة آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم اثر رجاء الله علی رجاء
کل احد یعنی امیدواری بحضرت حق الا احد بیشتر از امیدواری بهمه کس
بکن یعنی امید از همه منقطع کن و امیدوار بحضرت او باش و ببر و اثر
امر الله علی امر کل واحد فرمان خدای تعالی را بر فرمان همه کس اختیار کن
یعنی ملازم آستان و فرمان بردار حضرت او باش و لعمر اثر خوف الله علی خوف

فرموده چون جهود درویش را در تر و تازه و تنعم دید باد آن جماعت
بیرون قسمتم کرده اشنید درویش
خواجه را بجهود داده

بوده ام و تو خادم تو مخدوم

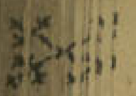
كه احد از هيچكس بترسد جز از حضرت او واثر حب الله عليه حب كل احد خدايرا سبحانه
وتعالي بدوستي برگزيد برهمه كس محبت همين باوي پيش كرد استحقاق
محبت مر اوراست وبس بيت صاحب نظران عشق مو رزيد كه عيب است
لا بجمالي كه پس پردهٔ غيب است نقلست كه چون روز قيامت شود ومستغرق
وصال برمايه نوال بنشيند محبان برسه قسم گردند طايفهٔ اول را بيارند فرمان
رسد كه مقصود شما از مجاهدت ورياضت در دار محنت چه بود گويند خداوندا
شنيده بوديم كه بهشتي آفريده ودران انواع نعم ترتيب فرموده وموعود ما
گردانيده روزها بصيام وشبها بقيام داشتيا ق آن مقام بتقديم رسانيديم
واميدواري وصول بآن مقام بتقديم رسانيديم واميدواري وصول
بآن مقام از جملهٔ مرام ميداشتيم خطاب آيد كه شما را بكرم عميم از نار جحيم
آزاد كرديم وبفضل جسيم مستوجب دار نعيم گردانيديم طايفه دوم را بيارند
خطاب فرمايد كه اي بندگان بمقتضاي همت ومشتهاي نعمت در اقدام طاعت
وانهدام معصيت مر شما را چه بوده است گويند خداوندا در كلام مجيد ذكر عقوبت
عذاب وعقوبت حساب شنيده ودانسته بوديم واز سياست قهاري وسخط جباري
بيا رخايف مي بوديم در شب وروز از ين انديشه لحظهٔ نياسوديم واجتناب
ما امكن سعي نموديم فرمايد از خوف نار ودخول در دار بوار در طاعت اهتمام
تمام نموديد واز معاصي اجتناب كرديد بمقتضاي جود خداوندي از آتش
دوزختان آزاد كرديم وبدرجات جنت بفضل وكرم خود برسانيم طايفه سيم را
حاضر گردانند با هر يكي خطاب فرمايد عبدي لماذا عملت گويند يا رب حبا لك وشوقا
الي لقائك اي بنده باعث برين اعمال كه بتقديم ميرسانيدي وسبب اين
مجاهدات كه ميكشيدي چه بودي گويند خدايا محبت تو وآرزوي ديدار تو حق تعالي
فرمايد انت عبدي حقا بندهٔ حقيقي من تويي ونشان اختصاص بر جبين
اخلاص تو مي نمايد ارفعوا الحجاب عن جبيني حجاب از پيش ديده دوست

ارفعوا الحجاب

گويند

من برد ايد

من برد اريد وما را بيكديگر اريد كه اشتيا ق او بما دراز كشيد واشتيا ق ما با و زيادت
حجاب از پيش او برد ارند مكاشف انوار ومشاهده ديدار گردد اول كلامي كه ميان دوستان
واقع شود سلام حضرت ملك علام باشد فرمايد السلام عليك يا عبدي فها انا حبيبك
بعزتي وجلالي ما خلقت الا لاجلك اي بنده من چشم بگشاي كه اينك حبيب تو خود را
دور ميفكن كه ما نيم قريب تو سوگند بعزت وجلال من كه بهشت را بيافريده ام الا
رضاي تو حور وقصور بهشت مهجور ديده آورده ام الا براي تو امروز هر چه
ميخواهي بخواه كه ميسر است ميتقاضاي تو بنده در تمناي وصال واشتيا ق جمال حضرت
ذو الجلال جل جلاله ميگويند بيت خستگان غم عشق تو شفا مي طلبند
دردمندان فراق تو دوا مي طلبند * هر كسي از تو تمنا ومرادي دارد
كشتگان غم تو ترا ميطلبند * طالبانت همه بوسيلهٔ كليمي چو كليم
در روادي شوق تو لقا ميطلبند * عاشق آنست كه از تير بلا نند يشد
عاشقان تو بلا را بدعا ميطلبند * گنج وصلت كه زشاهان جهان پنهانست
همه در كلبهٔ احزان گدا ميطلبند * گرچه خورشيد جمال تو عيانست وليك عكس روي
تو در آينهٔ ما ميطلبند * گر محبي گفت كه هيچ صلوة كاتب هيچ عماد نظري از كرم و
لطف شما ميطلبد * روزي سهل عبد الله تستري قدس الله سره اين آيت
برخواند كه ان اصحاب الجنة اليوم في شغل فاكهون اهل بهشت در آن روز بنعيم
مشغول باشند نعرهٔ بزد وگفت بيچارگان اگر بدانندي كه چه مشغول شده اند از كه
باز مانده اند هرگز آن نعمت بر ايشا نرا گوارا نيامدي وحسين منصور
قدس الله سره العزيز هر بار كه اين آيت برخواندي گفتي اللهم لا تجعلنا
ممن يشغله الجنة عن الله خدايا ما را از آنها مگردان كه ببهشت مشغول
شوند واز تو بمانند بيت گر بهشت عدن جاي دلكشاست * بي جمال دوست عين آتش است
گرنه ديدار است موعود بهشت * ميرويم از صومعه سوي كنشت * شاخ طوبي
نزد عارف خاشه ايست * حور وغلمان در نظر چون پشه ايست * كه مقام اوليا وانبيا



جمله در پیش نظر اید تا جمله انها غیر محبوب بود وای تو کر غیر مطلوب بود
اورده اند که شیخ شبلی کفت قدس الله سره العزیز که من درین درکاه نیازی دارم
اکر هشت بهشت را لقمه کنند و در ان میان انداز ند بدید نیاید بعد از مرکش
بخواب دیدند سوال کردند که کار تو بکجا رسید و با تو چه معاملت کردند کفت
مرا حاضر کردند و کفتند چیزی بخواه کفتم الهی ان ادخلتنی فبعدلک وان
جعلتنی للوصال اهلا فبفضلک کفت خداوندا اکر مرا بهشت بری عدلست واکر
شایسته وصال خود کردانی تفضلست شعر الهجر لو سکن الجنان لحولت نعیم
الجنان علی العباد جحیما بعزت تو که اکر خاصکان او را یک نفس در اخرت محجوب
دارند از فریاد و نعره همه بستان سرای بهشت را بر سر بخند بیت
نه جنت جویم و نی حور روی انها را میخواهم ترا و از ای زاهد همه من یار
میخواهم شهان مملکت فردوس را بازی بدست ارید که من درویش
عالی همتم دیدار میخواهم رابعه عدویه را سوال کردند که لم لا تسألین الله
الجنة فقالت الجار ثم الدار چرا از حق تعالی بهشت نمیطلبی کفت نخست همسایه است
انکاه خانه ولطیف طبعان اهل حرفت درین حدیث که مهتر فرموده است صلی الله
علیه وسلم اکثر اهل الجنة البله بیشتر اهل بهشت ابلهانند چنین کفته اند که
چون حق تعالی خبر داد که ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون اهل بهشت
در ان روز بنعمت مشغول شوند وهر که بنعمت مشغول شود ضرورت تا
از منعم باز ماند و ابله بود ان عارف ربانی شیخ قدس سره کفته اند الدنیا سجن
المؤمن والجنة سجن العارف دنیا زندان مومنانست وبهشت زندان عارفانست
مومنان بنعمت مشغول شوند وعارفان دست ببوی مایده بهشت دراز نکنند
همه د برا کاربیت وهر کسی را شعر اذا اشتغل الا هون عنک بشغلهم جعلت
اشتغالی فیک یا منتهی شغلی کانه سبحانه وتعالی یقول همه عالم مسخر این خاکیان
کرده ایم تا ایشان ما را باشند وسخر لکم ما فی السموات وما فی الارض

شعر

ما و خشنودی ما دانست که شما با مشغول شوید وحی امد بموسی صلوات الله علیه
ای موسی من ناکزیر توام از همه کس کزیر هست و از من کزیر نیست از همه
کس چاره است و از من چاره نیست همه از ان تواند و تو از ان من تو از ان منی
بیت مکر بعمر کدای که تو خاص از ان ساحی مفروش خویش ارزان که تو بس کران بهایی
عصا شکاف دریا که تو موسی زمانی بدران قبای مه را که تو نور مصطفایی
بخراش دست خوبان که تو یوسف جمالی چو مسیح دم فرو دم که تو نیز از ان هوایی
بصف اندرای تنها که اسپندیار وقتی در خیبر است بر کن که علی مرتضایی
بر خلیل رو در اتش که تو خالص چو زر کانی چو خضر خور اب حیوان که تو جوهر بقایی
تو ز نور تا بزایی تو مطهر جمالی تو ز فیض طیب زایی تو خلیفه خدایی
تو همه وز تا بدیدی ز جمال خود چه دیدی سحری چو افتابی ز درون خود بر ای
تو تو بعل کان ندارد چو تو جان بجهان نداده ز جهان کاهش است این و تو جان جان فزایی
تو همان همای جای که ز فر سایه شه بکف اورند زاغان همه خلعت همایی
تو یکی ان دری که یکی نکه و هزار بحر کردی تو یکی بحر یکی که انده ز صفات کبریایی
تو وصال دلبر چه بود خدایی دانند که در انتظار یار ربی طرب است و جان فزایی
ای درویش هر عضوی از اعضای ترا بسری از اسرار خود مشغول کرده ام
ای سمع تو سخن ما شنو واذا قرئ القران فاستمعوا ای قوت باصره
تو ناظر دلیل وحدانیت ما باش فانظر الی اثار رحمة الله ای بلبل زبان تر خیار
اذکار در کلزار اسرار ما نغمه سرای باش اذکروا الله ذکرا کثیرا ای دست تو برت
در مقام خدمت ما که اینجا دست بالای دست بسیارست در قبول فرمان دو دست بر سینه
نهادن من سنن الانبیاء وضع الیمین علی الشمال ای قدم تو دوان دوان بنزدیک ما ای
فاسعوا الی ذکر الله ای دل تو با ترس الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم را رام ما دوی
الا بذکر الله تطمئن القلوب ای سر کردان کشی مکن و خدمت ما را سر در از نما سجده
واقترب چندین هزار جواهر عصمت را با صفای حالت فرستاده خلاصه دعوت

همه این که ای آب و خاک ما را با شیفته همه عالم ما را زیر نعمت و آسایش کرد اند
و دولت ما با محنت قرین ساخته در جفا هر کار خاری و در عقب هر خبری خاری
بدید آورده تا با هیچ چیز قرار و آرام نیابی و در پناه گاه مأوا نگیری و اگر باختیار
نیایی باضطرارت بربائیم و اگر بلطف نیایی بعنف بکشیم بیت آمده ام که تا بخود
کوشی کشان کشانمت بی دل و بی هوش و بی خرد در دل خود نشانمت آمده ام که تا چو جان
درین سرا همچو دعای عاشقان تا بفلک رسانمت آمده ام چو باد خوش جنبش نوای درختها
تا بکنار گیرمت خوش خوش و می فشانمت گل چه بود که گل توئی ناطق اسرار گل توئی گرد کری
نماند تا زانسی بلا نمت صید منی شکار من گرچه ز دام جسته جانب دام باز رو ور نروی
برانمت گوی منی و میدوی در خم چوگان حکم من دی تو همی دوم گرچه که می دوانمت
هیچ مگو و کف مکن تا مکشای دیگه را نیک بجوش و صبر کن زانکه همی پزانمت ازدلها
تا کنون چند هزار منزلست شهر بشهر بردمت بر سر ره نشانمت ای محنت زدگان
خاکی دوستان یحبهم و یحبونه الجنایات لا تهدم العنایات هیچ علتی ازبرای
ازبرای محبت نیاورد مثلا نگفت یحبهم لطاعتهم او لخدمتهم که معلولات علت
لا بد فوات معلول لازم آید تا ترا نه بطاعة دوست میدارد و نه بزهد و نه بعلم
بلکه ترا قاصد برای خود دوست میدارد که صد هزار نفایس اوصاف و خصایص
الطاف در نهاد تو ودیعت نهاده و کافت خاک ناسترا از لطافت کرد اینده که لقد
خلقنا الانسان من سلالة من طین تا از و آفت کرد و چشم بد مصون ماند که هنوز
نطفه گفت و گاهی علقه و گاهی مضغه گفت و گاهی گوشت و استخوان تا که
حما مسنون و گاهی صلصال کالفخار تا چشم زخم العین در صورت زیبای اولئک
کتب في قلوبهم الايمان راه نیابد و جمال عروس و الزمهم كلمة التقوى و کانوا
احق بها و اهلها از آفت دیو و پری محروس ماند و گزند دشمنان بچهرهٔ محبوب
و جمال خوب یحبهم و یحبونه نرسد حقیقت معیت و هو معکم اینما کنتم هر که دانه
ایت با درایت و نحن اقرب الیه من حبل الورید تا که خواند لمولفه

نحن

نحن اقرب گفت من حبل الورید عاشق و معشوق در یکتن گردید انکه هست از تو
به تو دیگر تو دیده سرچشمهٔ تو چشمه سر بی فلک شد محرم او رای ملک با تو گفت
راز الله معک حاصل هر دو جهانی او توئی محرم سرگان او توئی دلبران ما هیکر دیده ام
...یات چیز دیگر دیده ام هست نوری در جبین تو منیر کان بصد پرده نمیگردد ستیر
آنچه نورست انکه تابان از تو شد هفت کوکب نور افشان از تو شد نور تو نه
عرش و نی کرسی بود نور تو از مطلع قدسی بود تو مکمل از کمال کیستی مظهر نور
جمال کیستی دیده جان نور می یابد ز تو نور حقست این که می تابد ز تو من بحق
آوردم ایمان این قدر کادمی را نیست امکان این قدر آفتابی را بگل اندوده اند
وه چه گل کاینه زر دوده اند خواست تا نورش فروزد مشعله این ذات ترا ز مصطفی
بیت مر هر دیده را نور بصر تا که بیند نور حق از جای دگر نور نور پادشاه عالمی
ترکه آب و خاک آدمی تو جمال دوست را آئینه لاجرم زنگ غلط بی آینه در همرا آئینه
کردمی آوردم حسن دیگر می نماید دلبرم صد هزاران نور در دیدار اوست ای فرش
آن چشمی که برخوردار اوست گر تو زان انوار بینی پرده حسن آن پرده ات کند لگ
تو که تا پرده نداری محرمی با جمالش کی توانی همدمی ای درویش از آن تا که تا بلید
داشتن که محبوب پر بلای با ناوک ابتلاهی بجانب تو اید از دو زاویهٔ نهاد ترا
از متاع انانیت بپردازد چرا که راحت عاشق در آتش معشوق التی برافروزد
رخان عاشق یا در آن آتش بسوزد از انکه آتش معشوق جز خاشاک مغایرت را
نسوزد اگر بارقهٔ انوار قدم از افق وجوب گوشهٔ ابروی بعالم امکان نماید هرگز
فنا گردوی نگردد و اگر ذره از لمعات بارقات محبتش بکونین لامع گردد هیچکس بجون
هاویه محبت دنیا و عقبی گرفتار نشود دست مولفه سلمه الله تو ندیدی ز جمالم اثری ورنه ز عو
کار را بشر هر عشوه گری مغروری من چوکان کرمم انجه چنین محتاجی
من چو عیسی نفسم مرده چرا بجوری من بجوهر و تو در ظلم سرگردانی و مگر من
با تو چه نزدیکم و تو از من دوری قلم عیسی برخود بر کن بکشو زانکه بروح انا

ما مسطوری

عاقبت پرده راز تو بجوا هتیم درید • کو سر نشود عاشقی و مستوری • پرده ازجش
برانداز ام اگر مشتاقی • باده از جام بقا دارد هم از مخموری • هرکه درد ریقا جام انا المنزع
زده مر داربقا گو کبر منصوری • آتش عشق نه ترا بدم سوخت چو شمع • ای همه
دم تو نی زلنگ سراسر نوری • عاشقان درد نیا باشتیاق جال شریکی زنند و در عقبی
وصالش ارام می یابند نه بهشت آرزو برند و نه از جحیم ترسند امروز دلها بر آتش
محبتش سوخته الله تا فردا دیده را بمشاهده جمال بر کمال حضرت دروجهت انوار الحق
دوزخ را با سوختگان آتش عشق کاری نباشد جزوا موسی فان نورک اطفاها
بیت لمولفه سلم الله تعالی امروز من در عشق او بر نار هجران سوختم • در آتش سوزان
غم چند انکه بتوان سوختم • ای واعظ از دوزخ مرا دیگر مترسان زانکه من • چون
شمع هر شب تا سحر با چشم گریان سوختم • گه شستم از انس و فلک آتش زدم در یک
نه طاق ایوان فلک با چار ارکان سوختم • از هفت دوزخ برشدم در هشت جنت در شدم
از سوز دل امی زدم هم این و هم آن سوختم • من عاشق دیوانه ام چه پای ان جانانیم
او شمع و من پروانه ام گر زوی بدین سان سوختم • می شد حجابم رجان آتش زدم در این
حق دیدم از عین عیان با جمله اعیان سوختم • عشق مرغیست که از اشیانه از الهیه
در تنگنای دنیی مجال پرواز ندارد اما چون صبح قیامت بدمد عاشق بلاکشی را در منقار
گرفته بیک طیران از درکات هفت دوزخ بگذراند و بدرجات هشت بهشت بر فراز
و بمقام قرب می رساند که عقول العقلا دران حیران بماند در لجه بحر شهود چنان نش
کند که محب را در خود و خود را در محبوب گم کند و از غایت غلبات سکر بحسب
یا فته مشغول گردد گویدلهم اقرب انتم بعید محبوب ازعالم کرشمه جواب دهد که
انا جلیس من ذکرنی • بیت بشرا بشنا عمل انا فی ره تنی • چون تو منی من تو ام چند تخالف
نور قیم و زجاج چه بود این لجاج • از چه کریز د چنین روشنی از روشنی • ما همه یک کا مليم
از چه چنین احوليم • خواجه خرابکه رد سوی فقیران غنی • ما همه یک گوهریم یک خود دیگر
لیک دو بین گشته ایم زین فلک منحنی • روح یکی دان و تن گشته عدد صد هزار

همچو که باد امهاد در صفت روغنی • چند لغت در جهان جمله بمعنی یکی • آب یکی گشته چون
شربها بشکنی • ای درویش بهوش باش که عشق رخت انداز د عقل خوانه پرداز د
و هرجا که عقل خوانه کیرد عشق کرانه کیرد بیت عشق آمد و عقل کرد غارت
ای دل تو بجان برا این بشارت • ترک عجبست عشق آری • از ترک عجیب نیست غارت
در عبارت آرد • وصف رخ او باستعارت • نور رخ او و زنبانه • زو
هم عبارت • ای عقل را کتاب و ورق باید عشق را اضطراب
و قلق باید عقل را کلمات و حروف و نقطهاست عشق را دیده راز با محبوب
خات
و اسرار مکتهاست عقل را فرزانه باید خورده دانی عشق را دیوانه باید
رنا ی عقل گوید مطالعه و تکرار کن عشق گوید مشاهده دیدار کن عقل گوید
تحصیل تعدیل رکوع و سجود کو عشق گوید در بزم قربت شراب شهود
نوش عاقل دست سنت و کتاب دارد عاشق با حبیب خود تا زعتاب دارد
عاقل علم گرفت و از معلوم بی اثر عاشق بمعشوق رسید و عاقل غافل بی خبر بیت
ای در درون جانی و جان از تو بی خبر • از تو جهان پرست و جهان از تو بیخبر
کی پی برد بتو دل و جانم که جاودان • در جان و در دلی دل و جان از تو بیخبر
چون بی نشان گوهر دریای کنه تو • در وادی یقین و گمان از تو بیخبر
نقش تو در خیال و خیال از تو بی نصیب • نام تو بر زبان و زبان از تو بیخبر
از تو خبر بنام و نشانست خلق را • وانگه همه بنام و نشان از تو بیخبر
شرح و بیان تو چه کنم زانکه تا ابد • شرح از تو عاجزست و بیان از تو بیخبر
حرفیه در خصایص عقل و فضایل عشق از مخترعات مسکین بترید
ای درویش عقل را الف انواع استعداد و کمالیت عشق را الف استغراق
در مشاهده انوار تجلی جلال و جمالست عقل را بار بلای بیم فنا و خوف زوالست
عشق را بار بقای بی انتهای لم یزل و لا یزالست عقل را تای تعلقات تعقلات
انسانیت عشق را تا تمتعات تجلیات ربانیت عقل را تای ثواب ریاضات

وسجاهدات عشق را ثمار ثمرات مكاشفات ومشاهدات عقل را بيم جنت
وحور وقصور وبهشت با طول وعرض است عشق را بيم جمال بكمال الله نور السموات
والارض است عقل را حاصل حكمت ودانش وفرزانگيست عشق را حاصل حرارت وشوق
وديوانگي است عقل را حاصل خوف ورجا برمثال دوبال است عشق را حاصل خلوت باحضرت
خداي ذو الجلال است عقل را دال ديانت وامانت است عشق را دال درد وتحمل
بار ملامت است عقل را ذال ذكر وفكر در اسامي وصفات است وعشق را ذال ذوق وشوق
در تجليات ذات است عقل را را راحت ورافت حيله است عشق را زار رقت وناله وگريه
است عقل را زاي زينت وزر بكمال است عشق را زاي زاري ودل افگاري ودريغاي
وصال است عقل را سين سيادت از علم وعمل است عشق را سين سعادت هم از روز
ازل است عقل را شين شهادت شهد الله انه لا اله الا هو است عشق را شين شهادت
از تيغ بي دريغ يحبهم ويحبونه است عقل را صاد صدق وصفاي والذين جاهدوا
فينا است عشق را صاد صفوت واصطفاي الذين اصطفينا من عبادنا است
عقل را ضاد ضيا ونعمت نعيم وادراك تمامست عشق را ضاد ضيافت والله يدعوا
الي دار السلام است عقل را طا طلب بهشت وحور اذا رايتهم حسبتهم لولوا
منثورا است عشق را طا طرب وسرور وسقيهم ربهم شرابا طهورا است
عقل را ظا ظفر بمقدمات بحث وجدال است عشق را ظهور گنج مخفي از طلسم
كناي دع نفسك وتعال است عقل را عين علم باية فصاحت وبلاغت عشق را علم
در عين عشق از همه عالم فراغتست عقل را غين غلبات خيلا وپندار است عشق
را غين غلبات تجليات انوار ديدار است عقل را فا فكر مسايل نفاس وحيض
عشق را در فا فناي في الفنا تجلي برتجلي وفيض برفيض است عقل همچو
ايست كه بطلب سيمرغ معرفت بركرد قاف تا قاف كونين ميگردد عشق شهبازيست
كه بطلب سلطان قدم نديم حريم قاف قاب قوسين ميگردد عقل را كاف فكر
هر في شان سرگشته ميگردد عشق را كاف كل من عليها فان بحقيقت اغنيته ميكند

عقل را

عقل را لام لجام امر ونهي در شريعت عشق را لام لي مع الله تجلي وكفانه قدس حريت
عقل را ميم مطالعه اسرار شريعت است عشق را ميم مشاهده انوار حقيقت
عقل را نون طاعت وعبادتست سيماي ظاهر بدان افروخته عشق را نون
نار عشق ومحبتست حجابهاي باطن بدان سوخته عقل را واو وجاهت عز وجاهست
عشق را واو وحدت ليس في جبتي سوي الله است عقل را ها هوسهاي گوناگون
عشق را هاي هدايا اي انا لله وانا اليه راجعون است عقل را لام الف لاف كزاف
ودعوت بي گواهست عشق را لام الف لا موجود الا الله است عقل را يا ريا ساخته
يريد الله بكم اليسر همنون ساخته عشق را ياي يا ربي الرفيق الاعلي مجنون ساخته

شيخ سيد الاسرار فريد الدين عطار قدس سره
عقل كجا پي برد شيوه سوداي عشق * باز نيابي بعقل سر معماي عشق *
عقل تو ان قطره ايست مانده ز دريا جدا * چند كند قطره فهم ز درياي عشق *
خاطر خياط عقل گرچه بسي بخيه زد * هيچ قباي ندوخت لايق بالاي عشق
گر زخود وهر دو كون پاك تبرا كني * راست بود آن زمان از تو تولاي عشق
ور سر موي ز تو با تو بماند بهم * خام بود از تو خام پختن سوداي عشق
دوش درآمد بجان بدرقه عشق او * گفت اگر فاني هست ترا جاي عشق
جان كه قلم در كشاد تا كه همي چشم زد * از پس بيخبري كرد فوت غوغاي عشق
چون اثر از كار او محو شد از عين او * جاي دل وجان گرفت جمله اجزاي عشق
تا دل عطار يافت پرتو آن آفتاب * گشت چو عطار شير رفت بصحراي عشق

اجزاي او

اي درويش ختم مجلست وداب اين فقير بيچاره در ساير مجالس آن مي بود كه
ختم آن بركات اميد واري مي نمود واز درياهاي رحمت الهي جرعه بر كام
مجلس مي پيمود بر سنت ماضيه ميخواهم كه ختم اين مجلس بركات اهل
تذكير ونقلي كه شير به بشير عصاة جناة باشد بنمايم وغبار نوميدي از آئينه
اميد برحمت خداوندي بزدايم وبو كند همه برحمت بي غايتش كه اگر صد هزار
مذنب الي ثمينه از خزينه ايمان وسكينه كه نتيجه عمان احسان در سينه اوست

درجمع جمع حاضران درآدم که جنود قليلي از کثير وعرفة ازبجا رغد برتوانابود

بيت بحق او که هزاران هزار بحر عميق • بجنب رحمت عاشر چو قطره باشد

زعرش وفرش وملايکه زمانه ومهر وسپهر • ز آفتاب تجليش ذره باشد

هان درويش اميد وار باش که سحره فرعون درآن روز که از ظلمات کفر ايشان

بنور ايمان مشرف ميکردانيد مبتلا بجهالة بلا بودند اول سر همه جنايتها که

دو بيم بدترين کباير سحر سيم دشمن ترين کناهان يمين فاجره چهارم منازعت

با بد يم حربيم خلو نحواله لي مع الله اعني موسي کليم الله صلوات الرحمن عليه

وتکذيب ايشان ودر معرض معارضه بابرهان حضرت خداوندي جل جلاله

درآمدن حاصل با اين همه قبايح اعمال يکبار کفتند آمنا برب العالمين

وحضرت او را سجده نمودند با کفر وجنايت بي رعايت قبله وطهارت در اقبال

بر روي ايشان کشودند واز وراي استار غيب جمال لاريب بديشان نمودند وکفر ومعاصي

وشرک وتباهي مانند م وما تأخر ايشان بيامرزيدند وبرهد نجنت تمتع

دولت ايشان مقرر کردانيدند اشارت موسي که مدت هفتاد سال استغفار

وکثيبه ورسله وردزبان دارد وهر صباح وشبانکاه چون بلبل سحرکاه نغمه

ونواي اشهدان لا اله الا الله در بوستان ايمان وکلستان عرفان مي سرايد

وبا وجود اين در هر شبانه روزي شست وچهار سجده هاء فرض وراي سنن

ونوافل شکفته بسته ادا کرده ودر مقام زاري بصد نياز روبر خاک خواري

نهاده خلاص خود از کرفتاري درخواست از حضرت باري نموده اکر بکمال کرم شمول

نعم کناهان کذشته وتقصيرات آينده ايشان را در کذرانيده واز عذاب الم

وکرفتاري [illegible] حضرت احد الا جودي نجات کرامت فرمايد از کرم او عجب

وعجيب نخواهد بود نکته ديکر بشنو سحره را در آن سجده بردوش خلعت

فرعون بود برميان کمر خدمت فرعون بود بر زبان مدح وثناي فرعون بود

کوش منتظر نداي فرعون بود چشم روشن بنويد لقاي فرعون بود سينه کافي

سلطاي فرعون بي عون بود بمجرد ايمان بي مقام نه خلعت واحسان جديد

يابان ومنزلت چنان از رضا ولقاي حضرت رحمان جل جلاله مي يابند اکر عارفي

صادقي طالبي عاشقي که از روي صدق واخلاص ونياز مندي براستانه باختصاص

خداوندي روي نياز در مقام راز در سجده بر زمين نهد وخلاي خود دنا

مقتضاي ان يعبدوه ولا يشرکوا به شيا بپرستد بالکبر دوش خلعت

رحمت دارد وبرميان کمر طاعت دارد بر زبان ذکر حضرت دارد کوش بپيام

مغفرت دارد چشم بر لقا ورويت دارد سينه وقف محبت دارد سر نياز برآستان

خدمت دارد سينه وقف عشق ومحبت دارد سر نياز برآستان خدمت دارد در کام

جان شهد شهادت دارد در صميم دل نور معرفت دارد در خلاصه سر تجلي

انوار مکاشفت دارد اکر فردا در بزم جنت دولت مشاهدت للذين احسنوا

الحسني وزيادت يابد غريب وعجيب نخواهد بود نکته از ين لطيفه ترهم در ين

باب بشنو در رياض المذکرين ديده ام که چون سحره را بتعذيب تمام بيان

بودند وايشان را نقد محبت بر محک محنت سره بيرون آمد وعين بلا روي

بموسي آوردند عليه السلام که هل يرضي منا ربک از غايت محبت رضاي

محبوب ميطلبيدند حق تعالي بموسي عليه السلام خطاب فرمود اي موسي ايشان را

بکوي که تا رحمت خداوندي ما را از شما کمال رضا نبود شما را بدرکاه خود راه ننموديم

ودر وصال بر روي اقبال شما نکشوديم ايشان از لذت اين خطاب در خوشاب

اشک بر چهره زر اندود نثار نمودند فرمود تا دستهاي ايشان

بريدند ايشان کفتند کل يدا شتغلت بخدمتک فالقطع اولي دستي که بدرکاه

خدمت بر کمر اطاعت حلقه کرده باشيم قطع آن اولي تر [illegible] پايها

ايشان قطع کردند کفتند پاي که بلازمت استانت مبادرت نموده باشد بريده

آن اولي تر بفرمود تا ايشان را بر درختهاي خرما بردار کشيدند باز فرعون کفت

کفتند اي لعين کذب در دعوي تو اکنون ظاهر شد که ما بر تو سبقت کرفتيم



ماندي وما بلا وبنده را سزاوار نيست استعلا آنكاه نظر بموسي كرد عليه
السلام وكفت اي موسي خداوند ما سبحانه وتعالي ما را باين منوال ميبيند
وحال ما باين طريقه مشاهده مي فرمايد كفت بلي كفتند پس ما هيچ باك نداريم
لان كل بلاء في نظارة الحبيب لا يكون بلاء رباعي مشغول ترا خبر ز عالم نبود كرچ
ترا حاجت مرهم نبود در عشق كرم هزار غم پيش آيد چون در نظر تو ام از آن غم
ملايكه چون ايشانرا درين حال مشاهده نمودند بر حال ايشان از روي ترحم كريستند
كفتند خداوندا اين چه حالتست كه مدت چندين سال عمر خود را مصروف بخدمت
فرعون كردند روز بروز نعمت وصال ودولت بكمال با ايشان سلم مي فرمودندي
اكنون كه از خدمت دشمن رو بخدمت تو آوردند درهاي بلا وخزينهاي ابتلا
بر روي ايشان بكشادي خطاب آمد كه اي ملايكه من كه خداوندم پيش ازين ماتم
همه حيوانات براي انسان آفريدم وانسانرا براي خود حيواني كه با انسان صحبت
همواره با ايشان ميكشد لي اختصاص انسان بحضرت ما آنست كه او بوته
بار ما كشد من لم يذق طعم البلاء لم يذق حلاوة المحبة للشيخ اوحدي
بكوش وروي مكردان ز جور و بار كشي مكر مراد دل خويش در كنار كشي
چو اختيار دلت عشق روي دلدارست ضرورتست كه جورش باختيار كشي
بيا داو قدح زهر ناب مي بايد كه همچو شربت شيرين خوشكوار كشي بهر صفت كه
ميسر شود بكن جهدي كه خويش را بسر كوي آن نكار كشي زجاه و دولت
دنيي دكر چه ميطلبي سعادت تو همين بس كه جور يار كشي اكر بآخر عمر ابتدا
خواهي يافت روا بود كه همه عمر انتظار كشي چو اوحدي دلت ار كليت حيف
ز بهر خاطر كل [illegible] جفاي خار كشي [illegible] در خبرست كه فرداي روز
قيامت كه ميزان عدل بكسترانند ومنشور فضل بر اشهاد عباد عتاد ساير نشد
و رشاد بر خوانند بنده را بمقام حساب بيارند واين بنده را كناه بسيار وطاعت
بي شمار باشد خلايق اولين وآخرين حاضر وملايكه با علمين حوريان جلوه

احوال

احوال بنده ناظر از هيبت جباري وسياست قهاري بند بر بند بنده چون
اوراق بيد در تند باد لرزان وآرام وسكون از دل مضطرب آن درد مند معزول
چون سايه از خورشيد كريزان دل بر مايوسي نعيم ومحبوسي جحيم نهاده
وكوش بر نداي با ابتداي خذوه فغلوه ثم الجحيم صلوه كشاده خطاب
مستطاب حضرت ملك وهاب جل جلاله در رسد كه از جاي بنده من قبة
از بهشت حاضر كردانيد از غايت بد كماني بخود بنده كمان برد كه مكر مقصود
بنده ديكرست قبه بيارند از نور وضياء عرش بر نهند خطاب آيد كه كرسي بيارند
كرسي از جواهر جنت حاضر كردانند ودران قبه نور بنهند خطاب آيد كه بنده
من درين سراي وبرين كرسي بنشين بنده متحير شود بفرمان الهي در آيد وبر كرسي نشيند
حق تعالي فرمايد كه نامه اعمال بنده را حاضر كردانيد آرند وبدست وي دهند بكشايد تا بيابد
معاصي بيند نداند كه چه معامله كند جفاهاي بسيار ازين جانب ووفاهاي بي شمار از آن
ملاحظه نمايد از غايت خجالت در كريه در آيد حق تعالي فرمايد بنده من چرا ميكريي بيكانكانرا
عذاب مشغول كردانيده ام واخيار اين ساعت باز داشته ام ملايكه را بحجاب بندكان نصب
كرده ام وترا درين قبه با خود براز در آورده ام بنده من از من چرا مي ترسي مترس كه من
رحيم امر واندوه مخور كه من كريمم بنده بيچاره از غايت شرم وخجالت سر در پيش
افكنده وآب از چشم ميريزد رحمت الهي بحال بنده سر در پيش افكنده شرمسار
دركار بخشايد خواهد تا او را از آن شرمساري بيرون آرد خطاب فرمايد كه بنده
من سر بر آر كه با تو آشتي ميكنم واو همچنان از شرم كناه سر در پيش افكنده تا بحدي كه
انجاب قدس بخطاب انس هفتاد بار بي واسطه خطاب فرمايد كه بنده من سر بر دار
كه امروز روز آشتي است اكر ترا نهايت لئيمي در دار دنيي با ما بمحاربت بيرون
آمدي امروز ما از نهايت كرم در دار عقبي با تو مصالحت مي نماييم اكر تو آن
نكردي كه من فرمودم من همه آن كنم كه تو فرمايي اكر تو بعصيان بي وفائي
نمودي من بغفران كمال وفاداري نماييم چندان عتاب دوستانه آشكارا شود

کوینده کوید مکر لطف وکرم حضرت پروردکاری بمقدار کناهکاری ظهوری نماید
کانی بالتقصیر استوجب الفضل حضرت جل الحدیث جل جلاله بپنده خود خطاب فرماید
ای بنده من اکر تو الایش کناه بنودی دریاهای رحمت من شست وشوی کدام الوده نمودی
وتقاضای مغفرت من جست وجوی کدام مجرم فرمودی. فرموده کی **بیت**
تا زخود بیکانه کشتم اشنائی یافتم چون ز تاریکی کذشتم روشنائی یافتم چون بکشتم دل ز
کردم بذرات دو کون در رخ هر ذره نور خدای یافتم زیر بار غم بصورت کرچه بشکستم
چو غم شکر کز جلاب معنی مومیائی یافتم با جفا کاران بکویم تا نیازند دل من وفای دوست
...ی وفائی یافتم انکاه خلعت رحمت در وی پوشانند وحله مغفرت در سر وی کنند
از شراب قدس بر دست برکشت وی نهند واو را طرف کوی از کلشن سرای جنت
در صحرای قیامت بنده بر براق سوار تازان وفرشتکان بر پیش وبیار نازان رخجسته
وخندان وشکفته میکوید **شعر** بسطنا علی الاثام لما راینا العفو من ثمر الله
ایها الناس قفل یاس از درکاه استیناس مفتاح حمد وسپاس بکشاید وزنک نومیدی
از جام انعام خداوندی بصیقل هیکل دردمندی وصحت مشغله اه ونیازمندی
بزداید که حضرت او اکرم الاکرمین وارحم الراحمین است **لمولفه رحمه الله والبقاء**
کرچه هر بد که تو الطیر بن خود کرده ستم دارم امید که لطف تو کیرد دستم در ره عجمی
مرادی بد لیم نشکستی کرچه صد عهد تو در هر نفسی بشکستم مست جام هوسم
کرچه یقین میدانم که خمار رسد اخر اکر این دم مستم عمر از ان بود که بجرم
سوزق چون نظر در کرم حضرت کردم از این غم رستم ذرة التاج بقا ایم که بعرفنا
حیف باشد که بهالا تبری زیر دستم طایر قدسم وعرش است نشیمن جایم
چون از این حادثه دامکه بیرون جستم کرچه صد مرحله پیش است معین نارود
چو نکار زخوش بربیدم بجد ابجوستم اللهم افتح لنا بالخیر واختم لنا بالخیر واجعل
عاقبة امورنا الی خیر یا دایم المعروف یا کثیر المن یا ارحم الراحمین
الحمد لله والصلوة علی نبیه تم الحدیث الرابع من کتاب روضة الواعظین

من



من مجموعات معین المسکین ونظر فیه وصححه بقدر ما اطلع علی سقمه
بعون الله وحسن توفیقه وکتبه العبد معین بخطه تجاوز الله عنه
الحدیث الخامس فی فضایل کلمة الشهادة عن عبادة بن الصامت رضی الله تعالی
عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
وان محمدا عبده ورسوله وان عیسی عبد الله ورسوله وابن امته وکلمته القاها
الی مریم وروح منه والجنة والنار حق ادخله الله الجنة والنار حق ادخله الجنة علی ما کان
من العمل صدق الله وصدق رسول الله صلی الله علیه وسلم خبریست ان جان بخش
کوش جان انس حدیث جانی نه حکایت زبانی مجاز مجامع عبادات بدلایل اشارت خبریست
اشارت زبرای عاصیان امت رسول حق زبان خبری دهد بهانی زبخا رسد بنای
دل وجان خورده دانا حدیثیست صحیح وخبریست فصیح والی ولایت قلوبست شحنه
سلطان علام الغیوبست ممهد معاقد شهادتست مشید قواعد عبادتست مونس
منار اسرار سبحانیست که در جامع مجامع ارواح انسانی تلقین شهادت باسعادت ربانی
ندای فوز وفلاح بسامع اشباح اصحاب صلاح میرساند که من شهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له باغبان کلستان ازلیست که از چمن انجمن لم یزلی کلدسته قبول بکلبن
وما محمد الا رسول مشتاقان روایح نسایم وصول میفرستد که ان محمدا عبده
ورسوله قصار لطف خدائیست که چون حواریان عیسائی بنفس مسیحائی خلعت ایمان
عطائی را از چرک شرک وترسائی بصوت بازوی آشنائی پاک میکرداند که وان عیسی عبد
عبد الله ورسوله وابن امته خضر رحمت رحمانیست که تشنه لبان بیابان دامن
غیر الزمانی را بتوفیق ربانی بسرچشمه آب زندکانی هشت باغ جنانی ارشاد مینماید
شحنه غیرت جباریست که بتیغ سیاست قهاری جباره سرکش واکاسره کردن کش را از عذاب
اتش برزخ دوزخ میترساند که والجنة والنار حق هدهد عالم ربوبیت است که بسبا
شهرستان محبوبیت از سلیمان حقیقت نامه قبول شریعت وپیغام وصول طریقت
بالقلیمی نفس طالبان میرساند که ادخله الله الجنة علی ما کان من العمل ابن حریره



عبير دهان سيد عالم دارد صلي الله عليه وسلم بيا تا درغاليه دان جانش نجيم
اين حديث بيك نكهتي سلطان انس وجان است با منشور انس جان همراه بيا تا بقدم
روح و روان استقبال روي نمايم چون اعمال اصحاب قال لا بل بحار امال ارباب ارض
وخاشاك بدعت وضلال پاك بايد تا نهال اين حديث كلشن مثال بر طرف جويبار
بواطن بهشتي مواطن ميوه پرشيوه معاني ظاهر تواند كرد وحدايق حقايق را از شقايق
شرايع آراسته وبدقايق بصاير پيراسته بايد تا بلبل با غلغل اين خبر بر شاخسار اسرار
او نغمات حقايق تواند سرايد **رباعي** تا ترك علايق وعوايق نكني سيري بكلستان
حقايق نكني ازسر حقيقتش خبركي يابي تا ترك خود وجمله خلايق نكني **تمهيد مقدمه**
روايت حديث بشنو دران زمان كه عقل صافي مزاج سيد عالم صلي الله عليه وسلم
بما يمن نظر صحيح ديوار پست حدثان بانتقابي نمود ودريچها از غرفه دل بيادگاه باز
باز كشود كه من القلب الي القلب روزنه درميان سراي سينه بي كينه اش كه خزينه
هزينه ايمان وسكينه بود بر نور نور الله السموات والارض ديد نافت كه افمن شرح
الله صدره للاسلام فهو علي نور من ربه دقايق حسن وجمال مخدرات غيبيه
شعاع ان نور نور كه اتقوا فراسة المومن فانه ينظر بنور الله سيد عالم صلي الله
عليه وسلم ازان دريچها بمقتضاي تقاضاي الم تر الي ربك بيرون نگريست از فروغ
نور تجلي تابان ديد كه وفي انفسكم افلا تبصرون دلش از فرط شراب عشق مست
جانش در پرتو مشاهده جمال از دست شد درين مقام دل زبانرا وكيلي فرمود
فاصدع بما تومر از غايت صفاي دل نور الهي منعطف شد شعاع آن نور بيمثال
صلا از صفائي باصفه دهان آمد حروف دهن بيمثال قدح از تشابيك بحار بحر ابرات
نور بارگاه ازل چو طوطي شكرخاي زبان بي زبانش كه درپس آينه دل بزبان قدس
در دبيرستان انس از استادان زمزمه علم وعمل شنيده بود از سماع ان زمزمه
در قفس دهان در قصر بيان در آمد سمع سامعان باستقبال آن كفت وگو
وهم متفق شدند تا بازاركان شهرستان قدم صلي الله عليه وسلم عقيد زواهر جواهر

نثار

نثار بود وكرم بر طبق گفتار نثار مفارق يارانكرد واجبه بوستان قواعد معرفت به
شرع واصول ومعتقد ستان معاقد مرتبه معقول ومنقول رضوان الله عليهم
اجمعين تخصيص ارباب مطالع انوار نجوم سما روشن است عباده بن الصامت رضي الله
عنه روايت ميكند ازان سيد رسل وهادي سبل فخر خاتم انبيا ختم سوره
اصفيا بلبل بلغ بلاغ كو هر شب چراغ مازاغ انكبين ساز بد روحنين آن بياد اغاز
قاب قوسين بركزيده ثقلين پسنديده عالمين امام حرمين مصلي بقبلتين بسر
كلستان خافقين صلصل بوستان كونين شرف مشرقين فخر مضربين جد امجد
حسن وحسين نيك بخت برخوردار محل تربص ونبا الا احدي الحسنيين **نعت لمولفه**
از ذات تو بر بساط كونين سر دو جهان ودر بحرين چشم دو جهان بتست روشن در ديده جان
قرة العين آلوده نشد بهر عرفانه دامان تو از غبار كونين كي نقلا ماتم سهر دي كرته
ضمان ان دين ازشين شفاعت تو ان رست در روز قيامت از چنان شين عقل از سفر تو
عشقست تا چند كند حوال الاين در دايره معاد ومبدا سرهم خطي فنا دير البين
ادنشدن دني تدلي آن دايره كشته قاب قوسين آن خط توهمي برانداخت
تا عكس جدا نبا شد از عين سر شر نغبار غير وارست مانند آفتاب از غين
از تابش باده معيت روشن شده جام ثاني اثنين از صيقل معرفت زدوده
آينه دل كدورت زين بي نقطه وحدتش مبين زين دل طالبان شده زين
نعت خواجه ميگويم كه تاب آفتاب جبينش حلقه شبنه كي در كوش روشن رو
مجرات سماوات كشيده طره عنبر بار مشكبار ش منشور سواد شب را حرف
كريبان صبح پاره كرد ابرو هلال از رشك ابروان مقوسش بي ركه بارگاه مقعد
چون حلقه درهم آمد كمان دار ميدان فلك از نسيم جان افزاي عقيق لبش
يمن رانمي كردانيد طراوت عارض آبدارش آتش حسرت در خرمن خرمي بهار
مرواريد دندان ولعل لبانش كه راحت روح روان عاشقان بود درج در وصرجان
ضمان ارجمال بيمثل عزيد كمال بنقصان ده او ز عكس شيء جبينش كالخيالت بر چهره

بلبل

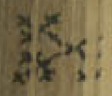
ورخسارش ماه باشید زلال لعاب دهنش کتریاق زهر هجر عاشقان بود و حلاوت
از آب حیات بیرون برد طراوت رنگ رخسارش رونق گل گلستان بشکست هزار
دستان زبان در بوستان بیان برشاخسار مدحت او برآمده داستان سرایند
بیوست شعر اصلي صلوة تملا الارض والسماء علي من له اعلي تبوء انتم مقام الرقيم
فيه مرسل واسمت به حجب الجلال نور الي العرش والكرسي احمد قد دنا ونورها
من نوره يتلالا اتاه النداء يا سيد الرسل لا تخف اتاه الله سني بالتحيات يبتدي
اردناك اجتباك هذا عطاؤنا بغير حساب انت تنشاء اتيناك في الدنيا علي الكل
رفعة وكرمك من جاء الي الحشر يجتباء اخلائي من يحصي مديح محمد ولي كتب من
الله تقرا بمداح من اثني الا الله بنفسه عليه كيف المدح من بعد ينشاء بیت
نه فلک از نام محمد مقیم هر دو جهان در رحمتا مشر دو میم احمد مرسل که نوشته قلم
حمد بنام وی و حامیم هم چرخ کزین سان عجب آراستند بهر رسول عرب آراسته
کوی زمین برده بچوکان فوز عرصه میدان نشر ازل تا ابد هر سخنش کاصل مسلمانیست
حاشیه نامه ربانیست درس حرف کرده بخیر المآب شیر خرد خورده زام الکتاب
عروه وثقی کتف نور او حبل متین نسخه منشور او پرده کش امت شوریده کان ضامن ارزش
آمرزگان بار جهان بردل آن نازنین سینه جان نازک و بار اجنین نامه که آزادی خلعت
کرده بتبلیغ رسالت تمام در فضایل آنحضرت نکته یتش ابن عباس میگوید رضي الله عنهما
جماعتي از صحابه کرام و یاران عظام رضوان الله علیهم اجمعین در مجلسي مجتمع
گشته بودند و ذکر انبیاء پیشین و پیغمبران مقدم می نمودند بعضي میگفتند
خلعت اصطفا و قامت با استقامت آدم صفي علیه السلام من الله اولي دلیل
تقدم و موجب تکریم او بود و برخي دیگر همي گفتند تاج خلت بر هامه ابراهیم خلیل
علیه التبجیل سبب تفضیل وی نهادند طایفه میگفتند که جام تکلیم موسي
کلیم علیه التسلیم جهة تقدیم وی بود دیر جماعتي میگفتند تسمیه مسیح علیه
السلام والتحیة بروح الله و کلمته بواسطه ترجیح وی بود هر طایفه ازکر است

بار اجنین

بدل

وعلامت امامت پیغمبري بسندي استادمي نمودند و حضرت رسالت پناه
النبي محمد رسول الله صلي الله علیه وسلم استماع اقاویل صحابه کرام مي فرمودند
چون ایشان سخن باتمام رسانیدند آنحضرت فرمود سمعت کلامکم و کرمکم
از هرکه از دل یا زدست رنشار گفتار شما تیار حل عیان ومراحل بیان امد گرش بهر کسي
رسید از فضایل فاخره وشمایل ظاهره که درباره انبیاء باهره بیان کردید همه موافق
واقع است ولکن انا حبیب الله ولا فخر انا حامل لواء الحمد یوم القیمة ولا فخر
انا اول شافع ومشفع یوم القیمة ولا فخر وانا اول من یحرک حلقه الجنة فتفتح لي
فادخلها انا وفقراء المؤمنین ولا فخر وانا اکرم الاولین والاخرین ولا فخر
و در فضایل آنحضرت معین مسکین را رسالیست و هر رساله بر ترجیح آنحضرت
بر سایر انبیا دلایل شمه درین محل برسبیل اختصار مفصل میگردد اول فضیلت
آنحضرت علیه الصلوة والسلام بر آدم صفي علیه التحیه به بیت و جاه بشنو اول آنکه
درویش آدم را از آب و گل آفریدند و خواجه ما را صلي الله علیه وسلم از جان و دل
برگزیدند و برین دلیلست انا نجعل بي دلیل بشنو دوم آنکه آدم را علیه السلام سایه
بود و آن از لوازم آب و خاکست و خواجه ما را صلي الله علیه وسلم سایه نبود و آن از
خواص نور پاکست سوم آنکه هر که در شب تار با حضرت خواجه همراهي نمودي
شب تاریک وراه باریک بودي احتیاج بچراغ نبودي چنان راه روشن بودي که
گاه کامطهر روي دیار مي نمودي و این معني از خصایص روح پاک است
نه از مناقب آب و خاک سیم آنکه ببراهین عقلي و دلایل نقلي مبرهن و معین
گشته است که آنحضرت را در شب معراج که باسمانها عروج میدادند بدن با روح
روحاني با جان همراه بود و این از خصایص محمد رسول الله بود صلي الله علیه وسلم و این
شیوه جان و دلست نه آب و گل چهارم بروایات ثابت شده است که آنحضرت صلي الله
علیه وسلم چنانچه از پیش روي مي دیدند از قفا نیز معاینه مي فرمودند و این نیز
از نتایج جان و دلست نه آب و گل پنجم آنکه درهنگام قتیا آنحضرت صلي الله علیه وسلم

وارد کشته است که کان نبیًا عبد الله و بنام قلبه و این نیز دلیلی ترجیح روحست
بر جسد که چون چشم کل فراهم آید روزنهٔ دل کشاده کردد ترجیح دوم بر ادم صفی علیه السلام
اکرچه ادم را تخمیر طینت بید خود فرموده که خمرت طینة ادم بیدی اربعین صباحًا
خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم بیش از ادم علیه السلام بسیصد و پنجاه هزار سال از
نور احدیت خود بیرون آورد که اول ما خلق الله تعالی نوری انا من الله والمومنون
منی ترجیح سیوم کل آدم را تاب جنت سرشتند کما فی الاخبار اما قالب خواجهٔ ما را
صلی الله علیه وسلم باب رحمت تربیت داد که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
ترجیح چهارم در حق آدم خبر داد و نفخت فیه من روحی درباره خواجه ما صلی الله علیه وسلم
این آیت فرستاد و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا روح آدم سبب نشو و نمای بدن
بود و این روح سبب نشو و نمای جان پنجم آدم را تعلیم اسما بود و علم ادم الاسما
و خواجهٔ ما را علیهما السلام تعلیم حقایق و تفهیم دقایق کلام تعالی بود اقرا باسم
ربک الذی خلق ششم آدم را تعلیم قبلهٔ فرشتگان کرده اند فقعوا له ساجدین
خواجهٔ ما را مقتدای همه پیغمبران و پیشوای کون و مکان ساختند سبحان الذی اسری
بعبده لیلا هفتم ادم را روز اول یک سجود بود . خواجه ما را علیه الصلوة والسلام
روز اخر مقام محمود و بحضر مشهود و حوض مورود و لقاء حضرت ملک معبود
خواهد بود هشتم تخت عالی بخت آدم را بر اعناق ملایکه نهادند و همه در تحت
وی در آمدند و روز قیامت خواجهٔ ما را علمی باشد که آدم و ما دون وی همه در زیر علم
وی باشند که ادم و من دونه تحت لوای نهم آدم را بر اسما نهاکین داده اند و آخر
بهشت بردند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بر آسمان تجلی داده اند و آخر بمقام
قدس بردند که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی دهم دیو آدم را بدامی درکرد
تا و برا بزلت افکند فوسوس لهما الشیطان خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم تخت
کرامت فرمود تا دیو را با بیمان در آورد که اسلم شیطانی علی یدی یازدهم ادم
مبتلا بزلت او اثر عصیان او در عالم انداختند و عصی آدم ربه خواجهٔ ما کنا ناکر


اوازه مغفرت او در اقطار و اکناف عالم منتشر کردانیدند لیغفر لک الله
ما تقدم من ذنبک وما تاخر دوازدهم ادم را علیه السلام عتاب بشر امد
و عفو پس و عصی ادم فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی و خواجهٔ
ما را صلی الله علیه وسلم عفو پیش امد و عتاب پس عفی الله عنک لم اذنت لهم
سیزدهم ادم را بیک زلت از بهشت بیرون آوردند و امتان کناه کار این صاحب
دولت را صلی الله علیه وسلم با صد هزار صغایر و کبایر ببهشت در آرند
قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله چهاردهم
ادم را بیک زلت برهنه ساختند ینزع عنهما لباسهما لیریهما سواتهما
و کران کناه کاران سعید را صلی الله علیه وسلم با چندین کناه پرده می پوشند
و رسوائی نکردانند ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر
پانزدهم ادم را دویست سال بیک زلت بکریانیدند تا توبه قبول کردند چون نوبت
این حضرت رسید صلی الله علیه وسلم کناه دویست ساله بیک دم ندم آمرزیدند
الندم توبه شانزدهم ادم را علیه را علیه السلام بیک زلت بحرم کعبه فرستادند
تا انجا توبه کند تا قبول افتد ببرکت حضرت خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم کناه
کاران امتش را حاجت آن نیست که از خانه خود بیرون آیند حتی قلت اسارت اقول
مغفرت هفدهم ادم را بصر قوالب بشیر کردانیدند و روز میثاق همه سا
ارمشن متانت او بیرون اوردند و اذ اخذ ربک من بنی ادم من ظهورهم ذریتهم
خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم بد را دوح ارباب فلاح کردانیدند تا همه را از
نور وی بیرون کرفتند که انا من الله والمومنون منی هجدهم دور بنا تا آدم
قالب غالب آمد جان را بطفیل خویش از عالم پاک بولایت خاک کشید اهبطوا
منها جمیعا در دور خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم جان مستولی شد قالب را
از ولایت خاک بعالم پاک بالا برد دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی نوزدهم
از وقت ادم علیه السلام فرشته ندا دیو ظلمانی شدای و استکبر و کان

من الکافرین در زمان سید ما صلی الله علیه وسلم بو طالمانی فرشتهٔ نورانی شد
اسلم شیطانی علی یدی ترجیح جسیم میان حضرت ما با آدم علیهما السلام ای درویش
اثر حکمت در دیده آن خلقت برافروختند دیگر جهان در جوش آمد حلاب کونین را
چاشنی کردند آدم صاف زمین آمد ابلیس دُردی آسمان شد صاف زمین برپا
آسمان برآمد یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة دردی آسمان بخاک زمین بنشست
اخرج منها فانک رجیم با آدم که صاف و سرجوش کونین بود دیگر باره در قفا دخواه عشق
بکیا اخذ و کلمات انتها نشر [illegible] کجلی ذات وی بود بنشست قلنا اهبطوا
منها جمیعا آن صاف صاف که روح و خلاصه بود بر سر آمد سبحان الذی اسری
بعبده لیلا رباعی یک سیر تو چل صباح آدم را نور و [illegible] ترهت خلد رامایه تقوی
و انهیم ذکر جعل ولی را دستوری وز دال تو جار رکن عالم معمور دوم فضیلت محمدی
صلی الله علیه وسلم با ادریس علیه السلام از وجوه آن چه وجه بشنو اول ادریس را علیه
السلام باسمان چهارم بردند و همانجا بگذاشتند رسول ما را صلی الله علیه وسلم باسمان
بردند و آنجا بگذاشتند یک شبه او را برافراشتند تا مقام قاب قوسین او ادنی
دوم ادریس را بهشت در آوردند بسته شد آمد و دیگر از آنجا بیرون نیامد رسول ما را صلی
الله علیه وسلم بهشت در آوردند و بیرون بردند که وی بگوشه چشم نظر بهشت
کرد ما زاغ البصر و ما طغی سیوم ادریس را علیه السلام معرفت سیر کواکب داد
خواجه ما را صلی الله علیه وسلم قدم بر فرق کواکب نهادند چهارم ادریس را علیه السلام
علم خیاطت دادند رسول ما را صلی الله علیه وسلم معرفت و نور محبت دادند پنجم
ادریس را علیه السلام فن کتابت و معرفت لوح و قلم دادند خواجه ما را علیه الصلوة
والسلام از لوح و قلم در گذرانیدند و از کتابت بمخاطبت رسانیدند سیم فضیلت
آنحضرت علیه السلام بر نوح علیه السلام اول اگر نوح را علیه السلام کشتی دادند تا بر روی آب برفت
رسول ما را صلی الله علیه وسلم براقی دادند که بر روی هوا برفت دوم نوح را علیه
السلام در طوفان بلا کشتی حاصل آمد بسم الله مجریها و مرسیها خواجه ما را صلی

بسکینه

علیه وسلم لطف الهی و فضل نامتناهی در سفر معراج حاصل آمد که سبحان الذی
اسری بعبده لیلا وجه سیوم نوح را علیه السلام سفینه دادند که او را و اهل او را
از غرق طوفان نگاه داشت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم [illegible] دادند که او را و امت او را
از حرق نیران نگاه داشت وجه چهارم آن سفینه سبب نوح را علیه السلام سبب نجاة
آمد و این سکینه سبب حضرت رسول ما صلی الله علیه وسلم سبب علو درجات آمد
وجه پنجم اگر کشتی نوح علیه السلام بروی آب رفت چندان غریب نبود غریب آن بود که
عکرمه رضی الله عنه در وقت قبول ایمان معجزه طلبید فرمود که چه خواهی گفت این
سنگ را بر سر آب روان کن رسول صلی الله علیه وسلم سنگ را بخواند بر روی آب روان
شد بجانب مصطفی صلی الله علیه وسلم وجه ششم نوح علیه السلام قوم خویش را
عذاب خواست رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا مصطفی صلی الله علیه وسلم
قوم گمراه خود را هدایت خواست اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون
اشارتنا از برای دشمنان نعمت خواهی میکند که ایشان نمیدانند اگر سنگ زد
بردندان مبارک تو شکر قبول هر دهان ایشان نه وقتی که رحمت
عالمیان با دشمنان این معامله میکند به بین که با دوستان چها پیش
تو آهدیه صلی الله علیک یا رسول الله قطعه اگر زندان تو بوستان باشد
ببین که در بوستان چگونه بود و اگر با دشمنان بود شفقت وه که با دوستان چگونه بود
فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابراهیم خلیل علیه الصلوة والسلام
بر آن نه بیت وجه متحقق گردد اول ابراهیم را علیه السلام خلعت داد که
واتخذ الله ابراهیم خلیلا و رسول ما را صلی الله علیه وسلم محبت داد قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و این نکته از همه خوبتر که تا ابراهیم را
خلیل خواند و اینجا که آن محمد را صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء وسلم
حبیب میخواند و شاید که خلیل باشد که حبیب نباشد اما حبیب نباشد که خلیل
هر که معتقد خلعت محترمی محبوبی پوشند قیاس کن که حال چه باشد
امام

جای حبیب باشد خلیل نباشد

دوم خلیل هرچه کرد برضای ملک تعالی کرد یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا اینجا مولی
تعالی هرچه کرد برضای حبیب کرد اما در دیگی فلنولینک قبلة ترضیها واما دیگی
ولسوف یعطیک ربک فترضی سیم خلیل را علیه السلام امام عوام انام کرد انی
جاعلک للناس اماما حبیب را صلی الله علیه وسلم شب معراج در بیت المقدس
امام انبیا و در بیت المعمور امام فرشتگان کردانید چهارم خلیل را علیه السلام
قوت یقینی داد که گفت اما الیک فلا حبیب را علیه الصلوة والسلام وقت یا یعنی
داد که گفت لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل ای جبرئیل و ابراهیم
علیهما السلام پنجم خلیل را علیه السلام در وقت هو جبرئیل گرد سکت و سکت
هل لک حاجة حبیب را صلی الله علیه وسلم جای برد که جبرئیل گفت لو دنوت
انملة لاحترقت ششم از برای خلیل علیه السلام آتش نمرود را برد و سلام
گردانیدند یا نار کونی بردا و سلاما از برای امت حبیب صلی الله علیه وسلم
آتش دوزخ را سرد گردانیدند جز یا مومن فان نورک اطفأ لهبی اشارت آتش
نمرود را افروخته وی بود و ابراهیم خلیل حق تعالی آتش نمرود لعین چه عجب اگر
خلیل فسرده گردد عجب آنست که آتشی که برافروخته غضب حق تعالی باشد
بقدم عاصیان امت محمد سرد گردد و آتشی تا دگر آنست که اینجا تا خطاب یا ...
با نار کونی بردا سرد گشت اینجا بمجرد قدم نهادن عاصیان بی آنکه ... ظاهر فرمانی
متوجه او گردد بتمام منطفی شود خاتم حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه
ان المومن اذا وضع قدمه علی الصراط تحمد النار تحت قدمیه کما تحمد الاهالة
علی الطبق یعنی چون نهد مومن بفرمان ملک مهیمن جل وعلا در وقت سرور
قدم کرم بر پل صراط با انبساط نهد آتش دوزخ در زیر قدم محترم وی چنان
فسرده و یخ کرد که در زمستان سرد چربی بر طبق بندد هفتم ابراهیم
علیه السلام نظر با آفتاب و ماه و ستاره بود فلما جن علیه اللیل رای کوکبا
خواجه ما را صلی الله علیه وسلم فرق قدم آفتاب و ماه و ستاره بود و هو ...

اگر یک بیت از
جار خدا بشنوم
هر آینه میسوزم

را علی هشتم خلیل علیه السلام بواسطه دست رسید وکذلک نری ابراهیم ملکوت
السموات والارض حبیب علیه الصلوة والسلام بی واسطه دست رسید دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی نهم خلیل درخواست کرد علیه السلام ولا تخزنی یوم یبعثون
حبیب را علیه السلام بی خواست امد یوم لا یخزی الله النبی دهم خلیل علیه السلام
چون وعدها کرد گفت حسبی الله حبیب صلی الله علیه وسلم چون درماند حق تعالی فرمود
فسیکفیکهم الله یازدهم خلیل علیه السلام گفت من بخواهم خدای تعالی می روم انی ذاهب
الی ربی سیهدین حبیب را صلی الله علیه وسلم ملک تعالی گفت من بخود بی خود بردم
سبحان الذی اسری دوازدهم خلیل علیه السلام هدایت خواست سیهدین
حبیب را صلی الله علیه وسلم ناخواسته امد و یهدیک صراطا مستقیما سیزدهم خلیل گفت
علیه السلام الهی بندگان فردا گوی نام را ثنای نیکو گویند واجعل لی لسان صدق
فی الآخرین حبیب را گفت صلی الله علیه وسلم هنوز نشو بنموده بی که ما ثنای تو می گفتیم
ورفعنا لک ذکرک چهاردهم خلیل علیه السلام در آن شب که ملکوت بوی نمودند
هلاکت عاصیان خواست اللهم اهلکهم حبیب صلی الله علیه وسلم در آن شب
ما را بوی نمودند رحمت و مغفرت عاصیان خواست واعف عنا واغفر لنا
پانزدهم خلیل علیه السلام منادی حج و کعبه و بیابان بود واذن فی الناس
بالحج حبیب علیه الصلوة والسلام منادی ایمان واحسان وعرفان بود ربنا اننا
سمعنا منادیا ینادی للایمان شانزدهم خلیل گفت علیه السلام من مطیع را خواهم
فمن تبعنی فانه منی حبیب گفت صلی الله علیه وسلم من همه عاصیا
ن هم شفاعتی لاهل الکبائر من امتی هفدهم خلیل را علیه السلام خطاب
... امینا مدکه اول مومن حبیب را صلی الله علیه وسلم شهادت سعادت
... آمن الرسول هژدهم خلیل گفت علیه السلام مرا از همه عالم ملک تعالی
فانهم عدو لی الا رب العالمین ملک تعالی فرمود مرا از کونین حبیب
بس لولاک لما خلقت الکونین نوزدهم از برای پسر خلیل ... بود که

فلا فرستاد از براي بدرجيب با وجود كه بيكانه بود فلا شتر فرستاد بيستم
يك ازين مهتر كوييم در احياء العلوم امام غزالي رحمة الله عليه ديدم كه حضرت
رسالت پناه شفيع جميع اهل كناه مشرف بتشريف سعادت شهادت وكفى بالله
شهيدا محمد رسول الله عليه وسلم فرمودند كه امتي امة مرحومة لا عذاب عليها في
يعني امت من امتي اند برحمت الهي مخصوص ودر آخرت از عذاب برزخ دوزخ
محفوظ اكر بتامت معاصي وزلات مستوجب عذاب وعقوبات كردند هم در دنيا
وزلازل ومصايب ونوازل تدارك وجبر ونقصان آن فرمان ناجون دوزخيان
بهر يكي از مردان امت من مردي از جهودان وترسايان تسليم كنند وكويند هذا
فداؤك من النار **اشارت** دوستي كه از براي فرزند دلبند شر كوسفندي در ديگي
فرستد كجا ومحبوبي بادشاهي كه از براي صد هزار كداي آستان او ادميان فدا كند
وعوض ايشان باتش دوزخ اندازند كجا نار نمرودي بر ابراهيم اكر شد كلستان آتش
دوزخ بر من امت كلستان ساخته نيست كس زين امت الاحق تعالي بهر او قسم آتش
فداي از جهودان ساخته نيست كس زين امت الاحق تعالي بهر او قسم آتش را فداي
از جهودان ساخته بهر فرزند خليل از كوسفندا آمد فدا بهر اين امت فدا از نوع انسان
ساخته **بيست و هفتم فضيلت اخر** صلي الله عليه وسلم بر يوسف صديق عليه الصلوة والسلام
وازجمله اين تفضيلات هفت فضيلت بتحرير مي پيوندد **اول** يوسف را عليه السلام
تاويل احاديث وتعبير خواب انعام فرمودند وكذلك يجتبيك ربك ويعلمك من تاويل الاحاديث
غلامان خواجه ما را صلي الله عليه وسلم تحصيل مواريث وتفسير كتاب اكرام نمودند ثم اورثنا
الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا وتاويل قران وتحقيق فرقان ارزاني داشتند
وما يعلم تاويله الا الله والراسخون في العلم **دوم** يوسف را عليه وسلم بر تخت
تخت وقصر مصر بر اسم سلطنت وحكومت نشاندند وكذلك مكنا ليوسف في الارض
يتبوأ منها حيث يشاء هر يكي از خاكساران امت اين سيد را صلي الله عليه وسلم
بر تخت بخت دولت وقصر مصر جنت ملك مؤيد ودولت مخلد ارزاني دارند كه

رايت نعيما وملكا كبيرا **سيم** اكر يوسف را جمالي دادند كه مرا ستياق ظهور ان زنان
را بان دستهاي بريدند كه وقطعن ايديهن وقلن حاش لله ما هذا بشرا خواجه
ما را صلي الله عليه وسلم كمالي دادند كه در استغراق نور ان ساكنان سموات تارها
مي بريدند كه ورايت الناس يدخلون في دين الله افواجا **چهارم** يوسف را عليه
در اين جهلني علي خزاين الارض بموجب تمكين نهادند خواجه را صلي الله عليه وسلم
مفتاح كنوز رحمت وخزاين رموز مغفرت وما ارسلناك الا رحمة للعالمين دادند
پنجم اكر داوان خدمت يوسفي عليه السلام صاع زرين در ميان متاع بن يامين
نهادند قالوا نفقد صواع الملك در زمان دولت محمد صلي الله عليه وسلم متاع با ايمان
نور يقين در سينهاي ملازمان حضرت سيد المرسلين صلي الله عليه وسلم نهادند
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علي نور من ربه **ششم** يوسف را عليه السلام
زر و بهاي بود كه چون نظر خط رسيد كان مصر برجمال وي افتاد علت مجاعت
شاهد او مرتفع كشت خواجه ما را صلي الله عليه وسلم لواي باشد كه محنت
رسيدكان عرصات قيامت را چون چشم بران لواي افتد بلاها ومحنتها
بعافيت وسلامت مبدل كردد **هفتم** اكر يوسف عليه السلام همه ساكنان
مصر وكاطنان ان حوال را برقيت متملك بود چون روز وصال يعقوبي وهنكام
زوال مكروبي رسيد حضرت يعقوب را بر تخت سلطان بردار كه ورفع ابويه
علي العرش وتمامي خلايق مصر كه در سلك ملك وي منخرط بودند بطلبيد واز
حوال مرحوم وصال سوال فرمود مجموع بملكيت وقيد رقيت او اعتراف نمودند
همه را به تو بل نوال او بشارت وصال بروكي بعد بيز ذكوا را زاد كرد چون روز
قيامت شود وهمه مومنان كه بمقتضاي ان الله اشتري من المومنين
انفسهم واموالهم بنده وافكنده دركاه الهي باشد حاضر كردانند
خواجه ما را صلي الله عليه وسلم بر بساط قربت بر تخت شفاعت نشاند
عاصيان كرفتار وكناهكاران تباه روزكار را در نظر سيد ابرار وسند احباب

یعنی محمد مختار صلی الله علیه وسلم بدارند خطاب مستطاب حضرت رب
الارباب در رسد که ای بندگان گناه کار وای بیچارگان شوریده روزگار امروز
شما را بدولت دیدار و باسر خاطر بزرگوار این پیغمبر عالی مقدار صلی الله علیه
وسلم آزاد کردم و همه را نوید امید درجات جنات و مشاهده انوار دیدار
حضرت واهب العطیات جل جلاله دلشاد کرد ایلیم نعت ای رونق
دو عالم از ملت محمد وای افتخار آدم از دولت محمد در بارگاه سدره روح
الامین نداند سری که هست حق را با حضرت محمد ایمن شدند دلها از
سیاست چون حرف رحمت آمد بر نوبت محمد در روز عرض اگر نجنبی که از
ارادت گشته زآتش از برکت محمد سر دم همه گریزان فردا ز دوزخ اما دوزخ
شود گریزان از امت محمد ای نفس تند سرکش درکش می محبت تا روز حشر
از شربت محمد صلی الله علیه وسلم السادس فضیلت آنحضرت علیه الصلوة والسلام بر هود نبی علیه السلام
اگر هود را علیه الصلوة والسلام بادی دادند که بر قوم عاد امت وی باحت برد
و بر عاد باد عذاب وعقوبت رسول ما را صلی الله علیه وسلم بادی دادند که
سر و در پل صراط چون امت وی بر پل بگذرند ایشان را مدد سرور بود تا بزودی
بآسانی بگذرند و کافران را سبب سقوط باشد بجهنم تمثیل ای درویش
اگر خواهی این معنی بدانی باین یادگار امروز سبب نجات کشتی است نگاه کن که گرگ
آن کشتی از دریا بساحل نجات میرسد و همان باد سبب غرق کشتی میگردد
دیگر برگ از درختان در فصل بهار بوزیدن باد ظاهر میگردد و باز در فصل
خزان هم بباد از درخت فرو میریزد دیگر آتش چون بمیرد بباد در افروخته
گردد و چون برافروزد هم بباد فرو میرد دیگر ابر بباد در انگیخته گردد و هم
بباد متفرق گردد آخر روز محشر نیک باد درین چهار محل سبب اضداد دیگر
اگر فردای قیامت بر بعضی سبب راحت و بر بعضی عذاب و جراحت گردد چه
عجب السابع فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر موسی کلیم علیه الصلوة والسلام و تحقیق

ان بدیت وجه متحقق گردد الاول اگر موسی را علیه الصلوة والسلام مقام کلیمی دادند
وکلم الله موسی تکلیما محمد را صلی الله علیه وسلم مقام ندیمی دادند که فاوحی الی
عبده ما اوحی الثانی اگر موسی را علیه الصلوة والسلام ید بیضا دادند که واضمم
یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء محمد را صلی الله علیه وسلم دین بیضا دادند
اتیتکم بالملة الحنیفیة السهلة البیضاء ان ید بیضا موسی علیه السلام
حوالی قصر فرعون را روشن کرد این بیضا ساحت قصر حضرت الهی را جل جلاله
روشن میکرداند که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
الثالث اگر موسی را علیه السلام عصای دادند تا چندین هزار حجر بحر را نابود
کرد تلقف ما یافکون محمد را صلی الله علیه وسلم شفاعتی دادند که چندین
هزار گناه عاصیان را بیک دم نابود کرد اند شفاعتی لاهل الکبائر الرابع اگر موسی را
صلوات الرحمن علیه بادشاهی و پیغمبری بنی اسرائیل دادند محمد را صلی الله
علیه وسلم بیکی چون جبرئیل و غاشیه داری چون اسرافیل و دوستی چون رب
جلیل جل جلاله دادند الخامس موسی علیه السلام بخودی خود آمد که ولما جاء
موسی لمیقاتنا محمد را صلی الله علیه وسلم بخودی خود بردند سبحان الذی
اسری بعبده لیلا السادس اگر موسی را صلوات الله علیه بر کوه طور بر آوردند تا کلام بشنید
وکلم الله موسی تکلیما محمد را صلی الله علیه وسلم بر کرسی نور بر آوردند تا دیدار
بدید فکان قاب قوسین او ادنی السابع موسی را علیه السلام چهل شبانه
روز نان و آب نداد تا آنگاه باوی سخن گفت واذ واعدنا موسی اربعین
لیلة محمد را صلی الله علیه وسلم هر شب که آن قدس بردند نان ابشر دادند و دیدار
هم بود ابیت عند ربی هو یطعمنی ویسقینی الثامن موسی علیه الصلوة
والسلام در مقام انتظار چهل روز روزه داشت و چهل شب احیا کرد و بطور آمد
تا باوی سخن گفتند محمد صلی الله علیه وسلم بر فراش خود خفته جبرئیل برات آورد
و کمتر از طرفة العین بجای می برد که فهم بشریت و وهم ملکیت بدان نواحی نرسد

الی جناحک

بی نبی برد التاسع چون موسی علیه السلام بکلام مشغول شد انبساط نموده
ار فی خطاب امد که انظر الی الجبل اشارت بقدمگاه او بود دید که ابلیس از زیر
قدم وی سر براورده خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم قدمگاه بود که جبرئیل بیکت
علیه السلام نبود نتوانست انملة لاحترقت العاشر موسی را علیه الصلوة والسلام در وادی
مقدس امر بخلع نعلین امد اخلع نعلیک رسول ما را صلی الله علیه وسلم بر فرق
فلک اطلس نهی از خلع نعلین امد یا محمد لا تخلع نعلیک الحادی عشر چون قرب
موسی علیه الصلوة والسلام یاد کرد موسی را بستود ولما جاء موسی لمیقاتنا وقرب
قرب حبیب یاد کرد صلی الله علیه وسلم خود را بستود سبحان الذی اسری وابن
دلیل بقای موسی وات در صفات موسویه وفنای مصطفی است صلی الله علیه وسلم
در صفات احدیت جل وعلا الثانی عشر اینجا موسی را علیه الصلوة والسلام بنام علا
یاد کرد اینجا موسی اینجا مصطفی را صلی الله علیه وسلم بنام کرامت یاد کرد بعبده لیلا
الثالث عشر اینجا موسی را اینده گفت ومحمد را برده شده وتحقیقش آنست که رسید
وی بدولت وصال بصفت حق تعالی بود وان بر دولت نه بصفت خویش وآن
آمدنست هر که خود آید شاید که بار یابد وشاید نی وهر کرا برند ممکن نبود
که او را بار ندهند الرابع عشر چون موسی علیه الصلوة والسلام اثر
تجلی بر کوه بدید از صفت خویش فانی گشت وخر موسی صعقا مصطفی صلی
الله علیه وسلم کل مقامات انبیا وعجایب ملکوت ملا اعلی بل انوار جلال
وجمال حضرت کبریا جل وعلا بدید واز جای خود نجنبید واز این معنی نیز دلیل بقاء
است بصفت خود وبقای محمدی صلی الله علیه وسلم بقاء حق تعالی الخامس عشر
موسی علیه الصلوة والسلام دیدار خواست رب ارنی ونمودند لن ترانی محمد
صلی الله علیه وسلم چشم فروخوابانید ما زاغ البصر ومان تقاضای شاهد
نمودند الم تر الی ربک السادس عشر موسی را علیه الصلوة والسلام کرامتی داد
کرامت وی بردر پاک شده که دامن خشک ایشان تر نشد واذ فرقنا بکم البحر

صلی الله

صلی الله علیه وسلم مرتبتی دهد که امت او بپیر وفوج بگذرند که دامن تر ایشان
خشک گردد درجز یا مؤمن فان نورک اطفا لهبی السابع عشر در روایات صحیحه
امده که موسی را علیه الصلوة والسلام در هر دو باز دولت مناجات بیش دست
نداد محمد را صلی الله علیه وسلم سعادتی دادند که خاکساران امت او هر روز
پنج بار با حضرت حق سبحانه وتعالی مناجات میکنند المصلی یناجی ربه
الثامن عشر از برای موسی علیه الصلوة والسلام وقوم وی من وسلوی
فرستادند وانزلنا علیکم المن والسلوی از برای محمد صلی الله علیه وسلم
ایمان وسکینه فرستادند هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین
التاسع عشر از برای موسی علیه الصلوة والسلام از سنگی حقیر دوازده
چشمهٔ آب بیرون آوردند فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا از برای اصحاب
مصطفی صلی الله علیه وسلم از میان انگشتان انحضرت صلی الله علیه وسلم
صد هزار چشمهٔ حیات بخش بیرون اوردند انفجر الماء من بین اصابعه
عجب آن نیست که از میان سنگ آب بیرون آید که کثیر الوقوع است عجب آنست
که از میان گوشت وپوست وخون ورگ وپی آب صافی شافی منفجر گردد
وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء العشرون موسی علیه الصلوة والسلام
چهل روز از میان قوم بیرون رفت باز امد قوم او گوساله پرست شده بودند
محمد صلی الله علیه وسلم قریب هفتصد سالست که از میان بیرون رفته وامتان
مشتاق مخلص که از صمیم دل وجان وخلاصه روح وروان محبت احدی وعشق
محمدی ورزیده اند هنوز روی نیاز بندگی وتوجه تمام بجناب حضرت خداوندی
جل وعلا دارند وروز بروز در ترویج دین وملت واعلاء شریعت محمدی
صلی الله علیه میکوشند که رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله هیچ
مبدای این دولت بجز سبب جمال نمود واین امت در کنف حمایت ونظر
عنایت بجهٔ وسیلت در آمدند صد روایتست که چون آیت فتح ونصرت وسورهٔ

بابركت اذا جاء نصر الله والفتح بر حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم كه صورت
مجسم فتح ونصرت ومعني مشرح يمن ويسر بود فرود آمد حضرت دانست صلي
الله عليه وسلم كه اين ايت كالت وبعد از كمال هم زوالست روي بجبرئيل امين عليه
الصلوة والسلام كرد وگفت اي طاوس رياض قدس از پرواز بازمانده در فضاي هواي
عالم انس مرا خبري ده كه ازين سوره بوي وداع مي شنوم فرمود يا رسول الله وللآخرة
خير لك من الاولي يعني بلبل خوش الحان در گلستان عالم بالانواي دلفريب
مي زند وطوطي شكر خاي روحت در آينه ملكوت جمال باكمال خويش بهتر مي بيند
حاصل آنحضرت را صلي الله عليه وسلم ضعف ملالت دريافت چنانچه بضبط
امور امامت نتوانست پرداخت وتفويض آن امر خطير بصديق اكبر رضي الله تعالي
عنه فرمود چون نماز بامداد بگزاردند روي بقوم آوردند وبزبان وحي كه ... اسلام
مواعظ بليغه ونصايح اكيده ابلاغ فرمودي وصحابه كرام رضوان الله عليهم اجمعين
وداع كردند وسلام بتمام اقران امت رسانيدند بعضي از ياران در امر امت
وخلافت دين وملت از آنحضرت صلي الله عليه وسلم استفسار نمودند گفتند
يا رسول الله هر پيغمبري كه از ميان امت خود بيرون ميرفتند كسي را بخلافت تعين
مي نمودند وامت را بوي مي سپردند شما اين امر اختيار كرا خواهيد فرمود وقايم
مقام شما در محافظت دين وملت ورعايت امت كه خواهد بود فرمود صلي الله عليه
وسلم كه موسي عليه الصلوة والسلام چون بميقات ميرفت امت خود را بهارون
سپرد ده چهل روز موعود تمام نگذشته بود كه امت گوساله پرست شدند اكنون
من امت خود را بكسي مي سپارم كه از عرش تا بفرش در حيط حفظ وحمايت اوست
وسعادت دارين بازبسته نظر عنايت او وحسبي الله ونعم الوكيل عنوان منشور
حمايت اوست نعم المولي ونعم النصير فذلك مسالك وعنايت او حاصل است خود را
بخداي خود مي سپارم والله خليفتي عليكم لاجرم حضرت جلال احديت جل جلاله
انحضرت چنانچه مقتضاي صفات كمال اوست ولوازم ذات بي مثال اوست مرحمت

مظلومه را بنوعي در كنف حمايت وستر عنايت خود در آورد كه بعد از چند هزار سال كوس
اقبال محمدي صلي الله عليه وسلم بصوت افضل حضرت احدي جل جلاله بلند
شرايع صمدي وسنام وقايع ابدي ميكوبند ودر هر انجمن كه نام آنحضرت مي شنوند
از خلاصه دل وجان وخلاصه روح وروان صلوات زاكيات وتحيات ساميات
تحفه ميرساند سفر روشنهد معطر آنحضرت عليه افضل الصلوة السامية واكمل التحيات
السامية ميگردانند رباعي صدري كه زهر چه بود برتر او بود مقصود زاعراض
وجوهر او بود دل طالب دنياي شفاعت بسيم زان روي روان سيكنم از ديده در
ودرين الثاني تفضيل آنحضرت صلي الله عليه وسلم بر داود پيغمبر عليه الصلوة والسلام
تشبث بهمين لطيفه نموده اند كه حضرت حق سبحانه وتعالي داود را عليه الصلوة
والسلام خليفه خود خوانده كه يا داود انا جعلناك خليفة في الارض اما حضرت مصطفي
صلي الله عليه وسلم را دلهاي محكم پاكه فهي كالحجارة او اشد قسوة نشان آنست از موم نرم
ميگردانيد چنانكه فبما رحمة من الله لنت لهم ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا
من حولك الثالث داود را عليه الصلوة والسلام نغمه ونواي بود كه مرغان هواي
وماهيان دريا ووحوش صحراي بنغمه سرايي مشغول بودند وكوه هاي
بلند بنيان باپهاي روان با آن پيغمبر رفيع الشان عليه صلوة الرحمن
بمعاونت مبادرت مي نمودند كه يا جبال اوبي معه والطير خواجه ما را صلي الله
عليه وسلم صيت وآوازه دادند كه هنوز نام آدم نامروز عالم نشان نبود كه كوس دولت
واحتشام وعلم عظمت واحترام وي بر طارم عالم وجود زده وكوفته بودند
اول ما خلق الله تعالي وخس وخاشاك جهالت را از فسحت سبيل نوبا فتان
معرفت بيمن مقدم شريف منزلت وي روفته بودند كه ان الله خلق خلقه في ظلمة
ثم رش عليهم من نوره اما فضيلت آنحضرت عليه الصلوة والسلام بر سليمان عليه السلام
كه سليمان را باد مسخر كردند ولسليمان الريح غدوها شهر ورواحها شهر حضرت
مصطفي را صلي الله عليه وسلم ملايكه مسخر كردند يمددكم ربكم بخمسة آلاف من الملائكة

الثاني

الثاني اگر تخت سليمان عليه السلام هر شبي و هر روزي يكماهه راه ميرفت
غدوها شهر ورواحها شهر حضرت محمد را صلي الله عليه وسلم تختي بود از
با فر فرستگان كه بطرفة العيني از فرش بعرش رفت كه مكان قاب قوسين او ادني
الثالث سليمان را عليه الصلوة والسلام مرغان سايه ميكردند خواجه ما را صلي الله
عليه وسلم رحمت حق سبحانه وتعالي سايه ميكرد الم تر الي ربك كيف مد الظل الرابع
اگر سليمان را عليه الصلوة والسلام مملكت ديني داد بر كين دعا آورد رب هب لي
ملكا لا ينبغي لاحد من بعدي حضرت خواجه را صلي الله عليه وسلم ملكت عقبي
در سايه لواي او وديعت نهادند ولواء الحمد بيدي الخامس اگر سليمان را جن
وشياطين فرمان بردار گشتند محمد را صلي الله عليه وسلم ملايكه مقربين فرمان
بردار شدند السادس اگر تمام ديني را بعاريت بسليمان دادند عليه السلام كمترين
خادمي را از چاكران امت محمد صلي الله عليه وسلم فردا در بهشت ده برابر آن مملكت
خواهند داد كه واذا رايت ثم رايت نعيما وملكا كبيرا السابع اگر از براي سليمان
عليه الصلوة والسلام يك روز آفتاب را باز گردانيدند از براي يكي از ملازمان حضرت
محمد صلي الله عليه وسلم كه علي بن ابي طالبست كرم الله وجهه آفتاب را باز گردانيد
چنانچه در احاديث صحيحه وارد است بلكه از براي عموم امت آنحضرت صلي الله
عليه وسلم در هر ساله يك شب را باز گردانيدند وآن شب عيد قربانست كه در وقوف
بعرفات توكه شمس از سليمان حكم روز بعرفه دارد الثامن اگر سليمان را عليه السلام
انگشتري مملكت دادند خواجه ما را صلي الله عليه وسلم خاتم نبوت كرامت فرمودند
التاسع اگر سليمان را كرسي دادند كه ديو در آن مدخل ساخت والقينا علي كرسيه جسدا
خواجه ما را صلي الله عليه وسلم آية الكرسي دادند كه همه ديوان را مستاصل گردانيد كه
استخرجه آية الكرسي [illegible] العاشر اگر مرغ با سليمان عليه الصلوة
والسلام سخن گفت سوسمار وآهو وشتر وگرگ وطيور ووحوش با رسول الله صلي
الله عليه وسلم سخن گفتند چنانچه هر يك در محل خود مبين گردد انشاء الله المقصود

رسالت



رسالت صلي الله عليه وسلم بر عيسي عليه الصلوة والسلام بهفت وجه اول اگر عيسي را
عليه الصلوة والسلام بآسمان چهارم بردند بل رفعه الله اليه خواجه ما را صلي الله
عليه وسلم فوق العرش بردند الرفيق الاعلي اشارت اي درويش عيسي را عليه السلام
آنجا نگاه داشتند محمد را صلي الله عليه وسلم باز ميان قوم فرستادند زيرا كه بزمان محمد
صلي الله عليه وسلم قحط سالها سلماني بود ودر قحط سالها دانه را با خوشه گذارند
فذروه في سنبله محمد صلي الله عليه وسلم كه دانه محبت بود در خوشه امت سالم بماند
واين معني از براي رعايت امت بود تا بهلاكت ابدي مبتلا نگردد بخلاف قوم عيسي
صلوات عليه كه ايشان بعوات صحبت پيغمبر در دعوت كفر وفوت ضلال
مبتلا گشتند وقالت النصاري المسيح ابن الله لاجرم اهتمام در رعايت ايشان مرعي
نيفتاد وهمه بهلاكت ابدي وضلالت سرمدي مبتلا گشتند دليل ديگر ثاني عيسي
عليه الصلوة والسلام نسبت بجبرئيل صحبت كرده بود كه فتمثل لها بشرا سويا
وجبرئيل عليه السلام آسماني است چون بوطن خود رسيد همانجا بود وخواجه
ما صلي الله عليه وسلم نسبت حق تعالي درست فرموده بود انا من الله وديد
نسبت ميان زمين وآسمان وعرش وفرش وبهشت ودوزخ تفاوت نبود لاجرم
فرمود صلي الله عليه وسلم لا تفضلوني علي يونس بن متي يعني اگر معراج من بجانب
فوق افتاد واز يونس عليه السلام بجانب تحت وتقرب وتباعد هر دو جهت
بنسبت بجناب قدس برابر است تفضيل فوق بر تحت بدين معني نشايد كرد لا تفضلوني
باين معني فرموده است دليل ديگر چون عيسي عليه السلام از قوم خود بغضب
رفت كه قصد قتل وي كرده بودند خواجه ما صلي الله عليه وسلم بلطف رفت
عيسي عليه السلام رفت تا از امت شكايت كند ومحمد صلي الله عليه وسلم رفت
تا امت را رعايت كند الثاني اگر عيسي را عليه الصلوة والسلام في بدء موجود كردند
ان مثل عيسي عند الله كمثل آدم نور محمد را صلي الله عليه وسلم بي واسطه از نور
احديت خود بيرون آورد كه انا من الله والمومنون مني الثالث اگر عيسي عليه السلام

بدن مرده را بدم خود زنده میکرد انید ویحیي الموتي باذني محمد علیه الصلوة والسلام
صد هزار دلهاي مرده را بدم کرم خود زنده کرد انید که اومن کان میتا فاحییناه
الرابع عیسي را علیه السلام یقیني بود که بر روي اب میرفت حبیب را صلي الله
علیه وسلم یقین ازان زیادت بود که بر روي هوا میرفت سبحان الذي اسري
الخامس ازبراي عیسي علیه الصلوة والسلام مایده از اسمان فرود امد که درو
طعامهاي کونا کون بود ربنا انزل علینا مایدة من السماء ازبراي خواجه ما را
صلي الله علیه وسلم مایده بر فاید قران فرود امده در وي علوم اولین واخرین
بود ولا رطب ولا یابس الا في کتاب مبین السادس مایده عیسي علیه السلام
سبب عذاب قوم وي شد فاني اعذبه عذابا لا اعذب به احدا من العالمین
مایده محمدي صلي الله علیه وسلم سبب رحمت امت وي کشت وننزل من القران
ما هو شفاء ورحمة للمومنین السابع عیسي علیه الصلوة السلام مامورست بمتابعت
حضرت سید ما صلي الله علیه وسلم دلیل انکه چون باخر زمان فرود اید بشریعت
حضرت محمدي صلي الله علیه وسلم کار کند وچون عالمي از علما امت محمد بود صلي
الله علیه وسلم وخواجه ما ما مور نیست بمتابعت وي دلیل انکه فرمود کر کان موسي
وعیسي حیین لما وسعهما الا اتباعي   ادم ونوح وخلیل وموسي وعیسي
امد جمیع در ظلال محمد اي درویش دیده حقیقت بین بکشاي وایینه عقیدت از زنگ
طبیعت بزداي تا بعلم الیقین بداني وبعین الیقین مشاهده نماي که مقصود از ایجاد
ابعاض هژده هزار عالم ارتسام اعلام عدم از ایجاد عنوان وجود وابقاد نیرات
شهود جناب محمد بود صلي الله علیه وسلم واعراض از اغماض جود وکرم انعام
تا سلام ارباب الهم اظهار اثار جود ها فشاي اسرار عز وعز حضرت احد بود بارگاه الله علیه کرم
حکمت از ایجاد وجد عالم جهد بود تا محمد کند اظهار جود گرنه بر نرش وقلم تا منتهي
زاحم وعالم کرنشان یا منتهي گرچه صباح وجود نور طلوع از افق اول نمود
هر دو جهان فسحت میدان اوست گوي فلک در خم چوگان اوست صحن زمین فرش سراي وي است

جمع بر زمین قبله ناي وي است بحر فلک پر در ومرجان اوست نه طبقش یک طبق خوان اوست
هست قلم بنده فرمان او لوح یکي نقطه دیوان او هر شب که بر فرق جهان تاج اوست
ملبس
سدره پایه معراج اوست الجه شد از نور قلم بیش نا قلم اندازکند اطلس
کرسي قدسي بر بدیان شیش بر به هي داد سر بر کیش نعل براق هجا کسیست
جمع هند زنعل بریکت بر شرف غرقه هشتم حصار انجم ازان ماند مکر یادکار
تا شد و سیاره نثار وید بر سر به مشعله دار وید اي کل وگلزار همه جلیلا ت
انفسا لا ر سبک تحملات وا اعتماي همه کم کشتگان قفل کشاي همه در بندگان
ایه دار رخ شاهي توئي مطلع انوار الهي توئي مایه هر مفلس مسکین توئي
مونس جان سر غمگین توئي دست بفتراک تو خواهم زدن با تو بحلوه وحدت شدن
از در ما به در مان تو باش بدرقه خدمت سلطان توباشد زنگ تن از ایینه جان زدي
پرده اسرار حقیقت کشاي مصقله برد ار وسرا جلوه ده در دل من نور رخدا جلوه ده
زیکي آن برده رخ بکرد هان کرد لم عاشق دیدار اوست جمله ذات وجود معین
اب ساز ز نور یقین رحمت عامي بخلاصم بکوش برهنه ام خلعت خاصم بپوش
تاج کرامت بسرم به هرچه سر ادست خدا یابد تمره از شفقت محمدي بنور صلي الله علیه وسلم
وتعیین کردن نور محمدي را صلي الله علیه وسلم حضرت احدي جل جلاله بعالم
ظهور اورد خطاب کرد که اي محمد سر بسجود بیار شکر انه انکه بمقتضا واجب الوجودي
ترا موجود کرد انیدم نور محمد که یکانه موجودات بود دوکانه نیت کرد در قیام ایام
یافت هزار سال بماند در رکوع بتوفیق خضوع دید هزار سال بماند در سجود جام شهود
نوشید هزار سال دیگر بماند التقصر دوازده هزار سال بایست تا از کانه ازان دوکانه
باز پرداخت خطاب امد که اي محمد را حاجتي بخواه کرخدمتت مقبول و سعیت
مشکور امد گفت خدایا وندا جنین معلوم کرده ام که در دامن اخر الزمان عاصیان
بیچاره ودرماندگان ناکار خواهند بود من مثوبات وکرامات این دوازده هزار
ساله خود بعصاه امت خود بخشیدم تا ایشان را در دنیا احساني وکرمي در اخرت عفو

و درعرض اکبر رضوانی بود که رضوان من الله اکبر حضرت جلال احدیت جل جلاله
چون این نوع شفقت از نور محمدیت صلی الله علیه وسلم مشاهده فرمود او را به
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ندا داد اشارت ای درویش چون بقا دولتست
مویده واکمن لقاء دیت مخلد بمحیا ازبرای محبان محمد صلی الله علیه وسلم
ای محبت محمدی صلی الله علیه وسلم بسیقه کرامتست و زاد سفر قیامت تا عالم
وعمل را بودست ومحرم عشق ومحبت الهی را جل جلاله عود رباعی
چون نور محمدی زعبود برد پس هرکه محمدیست برسود بود خواهی که رضای حق
یابی آن کن که محمد از تو خشنود بود صلی الله علیه وسلم وزاده شرفا وکرامت لدیه
تمثیل ای درویش آب وآتش هر دو مملکت اما ماهی در آب غرق نمیشود وسمندر
درآتش نمیسوزد درعالم معنی بمیامن نور محمدی ما محمدیان صلی الله علیه وسلم
امروز ما هیانیم که در تلاطم تلاطم امواج امواج انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء
غرق نمیشویم وفردا سمندروار در آتش برگشتن برزخ دوزخ ان شاء الله
حرز نگردیم که جز یا مومن فان نورک اطفاء لهبی رباعی سرتا بقدم ذات محمد نور است
از نور محمدی دلم مسرور است فردا بهزار ساله راه امت او از شعله آتش دوزخ دور است
ای درویش چون شمه از فضایل وبنده از شمایل محمدی صلی الله علیه وسلم شنیدی
بصلوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبادرت جوی که در ریاض المذکرین دیدم که حضرت
مصطفی فرموده است صلی الله علیه وسلم که بدرستی که حضرت حق سبحانه وتعالی مرا تعظیم
کرامت فرموده است که هیچ پیغمبری از انبیا نداشته و مرا بر سایر انبیا فضیلت داد
و مرا امت مرا درود گفتن وصلوات فرستادن بروح من فتح من درجات علیه اختصاص
فرموده یکی از آن جمله آنست که فرشته ایست موکل بر قبر من که محمدم صلی الله علیه وسلم
مر او را نظر وسر یا مست که سرش در زیر عرش مجید مشتی گشت وپایهای وی در زمین
هفتم فرو رفته وهر بین فرشته را هشتاد هزار بالست بر هر بالی هشتاد هزار پر
هر پری هشتاد هزار زغب یعنی موی باریک در زیر هر موی زبانی که تسبیح وتحمید

حق تعالی

بیان الصلواة

حق تعالی میکوید واسرزش میخواهد برای آنکه بروح من صلوات می فرستد از
امت من وازانجا که تارک سر اوست تا کف پای او همه دهان وزبانست که مقدار شبری بیست
بگردد زبان حق تعالی خلق فرموده که بهر زبانی هفتاد هزار لغت خدای تعالی را
یاد میکند وآمرزش میخواهد از برای درود گویندگان امت من بر من چون
بنده مومن بر من که محمدم صلی الله علیه وسلم درود فرستاد آن فرشته آن
صلوات را بمقدار کرامت گیرد وتا بنزد حق تعالی برد و بعرض جناب قدس
گرداند وهر آن بنده که یکبار بر من صلوات فرستد من ده هزار صلوات
عوض بوی فرستم بعد از آن فرشتگان بعدد ایشان بجهه امکان رسیده
هر یک هر یک بروی ده هزار ده هزار بار صلوات فرستند بعد از آن هر یک از حمله
عرش بروی ده هزار ده هزار بار دیگر صلوات فرستند بعد از آن حضرت جلال
احدیت جل وعلا بخود دی خود ده هزار ده هزار بار صلوات فرستد پس بفرماید
تا آن صلوات بنده را بر حریری سفید در علیین مثبت سازند وپیش از بین دائم
کرداد از صلوات بنده دعای اوست واز فرشتگان استغفار واز حضرت حق سبحانه
وتعالی مغفرت چنانچه در تفسیر آیه کریمه ان الله وملائکته یصلون علی النبی الایه
در تفاسیر ایراد فرموده الحکم چون این آیت نازل شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود
چنانک یا رسول الله یعنی این دولت که حق تعالی ترا کرامت است مبارک ما هیچ جام عالی فرجام
کردان با دهم سلام که حضرت حق تعالی میفرماید که مر ابوبکر صدیق هو الذی یصلی
علیکم وملائکته یعنی ای امت بهمه دولت که خواجه را صلی الله علیه وسلم سرافراز گردانیدیم
شما نیز از آن بهره خوش وازان ذخیره توشه کرامت فرمودیم ای درویش ما را
امر میفرماید بصلوات سید علیه الصلوة والسلام یا ایها الذین امنوا صلوا علیه
وسلموا تسلیما وا رسید را صلی الله علیه وسلم فرمان میکند که بمقتضای هل جزاء الاحسان
الا الاحسان تو نیز بر ایشان صلوات کن وصل علیهم وبازخود بکمال کرم با این امر که کار
قلم میفرماید هو الذی یصلی علیکم اشارت بدانکه اول امت را امر فرمود بصلوات

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنابر آنکه شفاعت ایشان بوی باز بسته است وثنا
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بصلوات است دلالت فرمود بنابر آنکه کرامت
وی برسیان جان بسته اند وثنا گفتن خود بصلوات این شکستگان کرم نمود بنابر آنکه
بفرمان او قیام نموده اند که او سبحانه وتعالی بیقول ای محمد امروز هر کس
درودی فرستد بدولت دعای تو وشرف استغفار فرشتگان وسعادت
ما مستسعد میگردد واثر این دولت فردای قیامت ظاهر گردد که امتان ترا
با تو همراه ببهشت عنبرسرشت درآوریم امتان ترا صد هزار خلعت وزینت
بیاراییم وبنظر قبول منظور سازیم وگوییم ای محمد به بین تا چه امتی داری
وفادار آنگاه عروس جمال ترا از بعد کمال آراسته گردانیم وبر امتان جلوه دهیم
وگوییم ببین تا چه پیغمبری داری بعالی مقدار بعد از آن حجاب برداریم ودیدار
بهر دو نماییم وگوییم به بین تا چه خدایی داری بزرگوار [illegible]
حجاب از پیش خود بردار وبکنار وی زیبا را * وزان روی که گردان عاشق سرمست شیدا را
ز بویت شمه گویی قرین ابن مریم شد * وگرنه قوت احیا کجا بودی مسیحا را
چه جای آنکه در کویش بسیم کی توان آمد * مگر مستش چنان کردی که تا شایستی سرها را
تو چشم سر خود بگشا که تا دیدار او بینی * که چشم سر نمی بیند بغیر از طور موسی را
زما هر کس نبیند خود مرا در خویش بجوید * مطیعان جنت فردوس ومشتاقان ما را
نه جنت ماند وی حور وی انهار وجنت * دران ساعت که بنماییم جمال ماه سیما را
معین چشم حقیقت بین نظر بر هر چه اندازد * بذات حق فنا بیند وجود جمله اشیا را
اما شروع ترجمه حدیث این خواجه که شمه از بها شرا وشنیدی وجرعه از
وجنیدی صلی الله علیه وسلم بعبارت مصر انگیز واشارت جان افزا
چنین میفرماید که از عاشقان حضرت ربوبیت ودوستان بارگاه الوهیت
خود را بصفای سریرت وخلوص طویت بیاراید قدح دل از درد
شیطانی وهواجس نفسانی خالی گرداند شراب ناب خوش گوار معرفت

دری

دری ریزد درج سینه را صدف در توحید سازد سکه زبان را در برکه دهان درحرکت
آرد قمری وار خطبه حمد وثنای واخواند طوطی وار شکر شکر وعطای وی جایی از سر
اعتقاد بعد سعادت کلمه شهادت بزبان براند ویگانگی حضرت او سبحانه وتعالی
گواهی دهد وحضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بنده ورسول او داند عیسی را
علیه الصلوة والسلام ببندگی وبرسالت اعتقاد کند ولو ولد آن کنیزک زاده حضرت جلال
احدیت جل جلاله شناسد وچنان داند که عیسی علیه الصلوة والسلام کلمه حق تعالی است
که القا فرموده است بمریم رضی الله عنها وروحیست از او وگواهی دهد که بهشت
ودوزخ حقست خداوندی ما را نه از طلب [illegible] کاری خویش وپیوند جبار نا تکلف غفار
مولف علام غیوب ستار عیوب جل جلاله وعم نواله در آرد بکمال کرم وبنده نوازی ولطف
وکار سازی آن بنده گواهی دهنده را در بهشت بر هر کره داری که باشد یعنی هر چند گناهکار
باشد از برکت این اعتقاد از عذاب الیم دوزخ نجاتش دهد وبنعیم مقیم جنت برساند
اینبود نخست النظم حدیث که شنیدی فاما در تحقیقات لطایف وحقایق بیارست
درحل الفاظ آن شروع کنیم وتحقیق کلمات وتدقیق عبارات آن نماییم وبعد از آن
از نقول وحکایات ونکات واشارات ولطایف وحقایق آنچه میسر گردد تحریر نماییم
ان شاء الله العزیز بدانک ای درویش که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود من شهد ان لا اله الا الله هر که گواهی دهد از مرد وزن ونیک وبد ومومن
وکافر وصالح وطالح امتیاز نفرمود وبر سبیل تعمیه ایراد نمود تا همه مومنان را
باین بشارت مبشر گرداند وهمه را این دولت شامل گردد با مثلا کافری که هفتاد
سال یا زیاده بکفر وشرک گذرانیده باشد بعد از آن باین شهادت اقدام نماید ویگانگی
آنحضرت سبحانه وتعالی ونبوت پیغامبران او علیهم الصلوة والسلام تصدیق نماید
واعتقاد حق حاصل کند کفر هفتاد ساله او امرزیده شود وبهشت که موعود
وی از حضرت خداوندگی است سبحانه وتعالی برسد ودرین باب احادیث ونقول
بسیار است [illegible] بعضی در محل خود خواهد آمد [illegible] اعتقاد

كلمه
نمودن عيسى عليه الصلوة والسلام كه كلمة الله حق است علما در اين نسبت تأويلات فرموده‌اند
بعضى مى‌فرمايند مراد از كلمه حجت است جراكه ورود كلمه بمعانى بسيار در قرآن بثبوت
پيوسته اگرچه حقيقة برانواع ثلثه از اسم وفعل وحرف اطلاق كنند لكن بر الفاظ
منظومه از آنها ومعانى محتويه در تحت آنها نيز استعمال نمايند مثلا قضيه وحكم وحجت
نيز كلمه گويند وانجا بمعنى حجت تخصيص نموده اند لانه حجة الله على عباده ابدعه من
غير اب ونطقه فى غير اوانه واحيى الموتى على يده وبعضى ديگر ميگويند كه تسميه
وى بكلمه از جهة آنست كه وى مخلوق بكلمه كن گشته وسبب اين كلمه از كتم علم بفضاى
عالم وجود آمد وبعضى ديگر ميگويند كه چون مردم بكلام او منتفع ميگشتند ونجات
ومواعظ او عليه الصلوة والسلام هدايت مى يافتند بدان يعنى او را كلمه گفتند
چنانچه كسى كه در دين حق بشجاعت وسعى اعلاء كلمة الله كند او را سيف الله
گويند وبعضى ديگر ميگويند كه چون امام جعفر متكلم بكلمه ابى عبد الله شد بسبب
اين اختصاص بكلمة الله ملقب گشت وبعضى ديگر ميگويند كلمه ملقب شد يعنى رسالت
وبشارت چنانچه در قرآن فرموده يبشرك بكلمة منه اى برسالة اخبر بها مريم حين حملت
وبعضى ديگر ميگويند كه مراد از كلمه امر عظيم است چنانچه فرموده واذ ابتلى ابراهيم
ربه بكلمات اى امور عظيمة كالامر بذبح الولد والالقاء فى النار والامر بالهجرة پس چون
خلق عيسى عليه السلام امر عظيمى بود بجهت اين ملقب بكلمه شد وبعضى ديگر ميگويند
كه در كتب سالفه ذكر بعث عيسى عليه الصلوة والسلام فرموده بود بعد از انكه بعثت
آمد فرموده اين آن كلمه است كه وعده فرموده بودم واما امام رئيس اهل سنت
وجماعت امام ابو منصور ماتريدى رحمة الله تعالى عليه فرموده است كه اين اضافت
كرامت است چنانچه خليل الله وكليم الله ونجى الله وذبيح الله قوله القيها الى مريم
اى اوصلها وحصلها فيها يعنى كلمة خود را حضرت حق سبحانه وتعالى بمريم رسانيد
ودر وى بديد آورد قوله وروح منه يعنى روحى بود از ارواح خاصه حضرت
او مخرج از نزد او سبحانه وتعالى وروح او را از جهة احياء موتى گفتند يعنى گويند

متقوله

كه چون مرورا روح وجسد بود بى آنكه اجزاى وجود وى از ذى روحى انفصال
يافته باشد يعنى اصلا وى از نطفه نبود حاصل از تربيه ملك با اين روح وجسد خود
موجود شده بود واين معنى او الارواح خوانند كذا قال الشيخ التوربشتى وقول
ديگر آنست كه وجود وى حاصل بواسطه نفخ روح القدس بود عليه السلام در جيب
پيراهن مريم رضى الله عنها تا بواسطه آن بالفور در رحم وى بحركت درآمد ودير
فرزندان اول انعلاق وبعد از آن تكميل اعضا وانگاه نفخ روح بود بلك
باول امر در رحم متحرك گشت وتعلق روح بجسد وى موقوف بتكميل اعضا نبود
بدين جهت بروح الله ملقب شد اما روايتى هست از ابى ابن كعب رضى الله عنه
واين قول را امام بغوى صاحب مصابيح در شرح السنة ايراد فرموده رحمة الله
عليه كه چون حضرت حق سبحانه وتعالى روز ميثاق فرزندان ادم را عليه الصلوة
والسلام از صلب وى بيرون آورد وارواح هريك از ايشان را بجسد ايشان
متعلق كردانيد باز كه بصلب ادم راجع مى گشتند روح عيسى را عليه الصلوة
والسلام نزد خود نگاه داشت ان روز كه ميعاد ايجاد عيسى بود عليه الصلوة
والسلام همان روح را بصورت بشرى بسوى مريم فرستاد وچون در مريم
دميد بارور شد وتفسير فحملته چنين فرموده است كه فحملت الذى
خاطبها وهو روح عيسى عليه الصلوة والسلام دمنده همان روح بود
ومتعلق در رحم نيز همو بود لاجرم از وى بروح تعبير فرموده قوله على ما كان
من العمل اى عمل كان فيه معصية اوكانت طاعة ودر شرح مشكوة طيبى آورده
كه اين قيد دليلست بر معتزله بر وجه اول كه عاصيان غير تايب پيوسته
در دوزخ نمانند جراكه لفظ من شهد عامست چنانچه از پيش گذشت وديگر
آنكه على ما كان من العمل حال واقع شده اذا دخله الله الجنة چنانچه گوئى رأيت
فلانا على اكله يعنى اكلا وهيچ شبهه نيست كه عمل در حين ادخال حاصل
نيست بلكه مستحقا وجزاى مناسب عمل حاصلست از ثواب ويا عقاب

پس حاصل معني چنان ... ... در اگرچه مستحق عقاب باشد
باشد یا مستحق ثواب وان در حق عاصي بيش از استيفاي عقوبت نتواند
بود واين سخن لس لطيف است وسبب اميدواري بسيار والله الموفق
اما اشارت وتحقيقات اين حديث حضرت سيد بشر وشفيع محشر صلي الله عليه
وسلم فرمود من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له هر كه گواهي دهد که
خداي يكيست وبكانه منزه از تبديل مكان وتغيير زمان آثار قدرتش بر جهان
روزي روشن چون آفتاب تابانست واثار حكمت وي در دل شب تار چون ماه درفشان
حياة همه زندگان با بقاي اوست ووفات همه مردگان با فناي اوست
زنده باقي که جان آفريد مجردان زنده بجان آفريد انکه بود خالق موت وحيات او
باشد وقايم بذات کنه خرد در همه دلها نهاد در دل احمد همه جانها گشاد هر چه بنا
فرو مرده باز لا تا همه ليها بود آنجا به بند که لمن الملك برارد بلند نقلست
که جبرئيل امين پيك حضرت رب العالمين دبير ممالك ملكوت سفير مسالك جبروت
عليه الصلوة والسلام از حضرت جلال احديت متصف بكمال صمديت جل جلاله
وعم نواله روزي استدعا نمود که پادشاها پروردگارا ميخواهم قوت مرا زياده
گرداني تا گرد درجات بهشت طوافي کنم ولطايف وعواطفي که براي دوستان
خود مهيا وجهة طالبان خود مهنا کرده به بينم وخبر آن بانبياي مرسل عليهم
السلام برسانم تا امتان ايشان آن ترغيب نمايند ودر استعداد اسباب
وصول آن سعي بليغ واهتمام تمام مرعي دارند حضرت خداوندي جل وعلا
قوت اورا اضعاف مضاعفه آن گردانيد مدت سه هزار سال گرد باطن
بهشت طيران فرمود وبسرعت سير حواي نواحي ان گلشن سراي را بپال
اقبال به پيمود بعد از آن فرمان آمد که اي جبريل درجات بهشت را چون
ديدي گفت الهي زبان بيان از وصف درجات جنان عاجز است فرمان
آمد که اي جبرئيل همه بساتين ياربا حين واين همه قصور بي قصور که تو

طيران

طيران وحيطه جولان در اوردي فرداي قيامت ملك كمترين گداي از گدايان امت
محمد صلي الله عليه وسلم گردانم که گويا در بيکانگي من گواهي داده باشد وسرا بحياي
اعتقاد کرده بود ودر روايت چنين آمده است که چون اين بنده را بدين درجات
بكذرانند ومجموع اين ممالك را در تحت فرمان وي در ارند ملايکه فرمايد خداوندا
اين بنده گناهکار که منشور روزگار نور در سوگناه سياه کرده است واز خيرات ومبرات
اجتناب مي نمود دنا استحقاق اين همه کرامت بچه چيز يافته وبدرجات عاليه
ومقامات متعاليه اين بهشت عنبر سرشت بچه عمل يافته از حضرت خداوندي
جل جلاله فرمان آيد که اي ملايکه اگر هشت بهشت را باقطاع بدين بنده دهم هنوز
مکافات آن يك عمل او نباشد که روز اول که اورا از مستن مشانت ادم عليه الصلوة
والسلام بيرون آوردم وخطاب الست بربكم در دادم او در جواب من گفت
بلي وچون قدم از حيز عدم در صحراي وجود نهاد اضلاد وانداد را با
نفي عزل کرد ودر محكمه پر مظلمه دين اداي شهادت واحدانيت من را
ادا کرد وگفت لا اله الا الله وچون وي را از ميان دوستان وخويشان ونازو نعيم
وراحت ولذت او بعنف بيرون آوردم وهمه نعمتها از وي ستانده بدشمنان
تسليم نمودم زن او بيوه فرزند يتيم گردانيدم ودر زندان لحد بخواري
وزاري برخاك وسنگ خوابانيدم ان دو شحنه با هيبت را به تحصص احوال
وتجسس افعال او فرستادم تا بغلظت تمام از وي سوال کردند که من ربك
گفت ربي الله محمدا وندي ما که اگر صد هزار تير بلا وناوك ابتلا بر سينه ارباب
ولاي خود متعاقب کردانم هر جفاي را عاشقان ما بصد هزار وفا برميدارند
وهر دردي را بجاي وردي اخذ ميكنند بيت اگرچه پاي من از دست
تو زير گلست هنوز دست بدامان عهد متصلست درين جهان ودر آن
بمحبت تو خوش شدم هواي عشق تو هر جا که هست معتدلست اگر تو بر گل کوره کند
روزي زعيب آن بشناسي که اين گدام گلست در مشكوة المصابيح

اورده است نقل از ابو هریره رضی الله عنه که فرمود با جماعتی از صحابه محترم
کردان صدر و بدر عالم صلی الله علیه وسلم چون ستاره گرد ماه و چون بیذق
بر حوالی شاه مجتمع گشته بودیم و آن دو پیر با توقیر یعنی ابوبکر و عمر رضی الله و عمر
عنهما در میان ما بودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از میان جمع برخاسته
و بیرون رفتند ساعتی انتظار کشیدیم تا بوسته بران حضرت علیه الصلوة والسلام
از کید دشمنان هراسان می بودیم مضطرب الحال در طلب آن پسندیده
خصال بیرون آمدیم و هر یک طلب مبادرت می جستیم و بجست و جوی آن حضرت
ساعتی می نمودم تا بحایطی بنی نجار از قبایل انصار رسیدم و نشان آن ماه
دران منزل و آن شاه دران محفل باز یافتم هر چند بهر در آمدن جستم نیافتم
بر حوالی آن نخلستان بطلب مدخل بشتافتم در مجرای آب غلیی دیدم گشاده برای
در آمدن آب آماده خود را چون روباه فراهم کشیدم و چون مار دران غار خزیدم
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را دیدم چون ماه شب چهارده بر کرسی
تمکین نشسته و چون آفتاب جهانتاب برقع نور در جبین مبین بربسته چون او را
آنحضرت صلی الله علیه وسلم دید فرمود ابو هریره است گفتم بلی یا رسول
الله جانم فدای باد فرمود چه حالت گفتم یا رسول الله تو در میان یاران
چون شمع در جمع شب زنده داران نور حضوری از رخ تو تشریف حضور
بیرون بردی خاطر جمع یاران متفرق گشت هر یک بجست و جو باطراف و جوانب مبادرت
جستند **بیت** عالمی در طلبت وصل تو سرگردانند گرچه ایشان همه شاهند گدای در تو
همه کس مرکب همت بطلب تاخته اند لیکن از جمله منم بی سر و پا در بیغم
یا رسول الله من آمده ام و یاران همه نیز از عقب من می آیند فرمود یا ابا هریره
اذهب بنعلی هاتین فمن لقیک من وراء هذا الحایط یشهد ان لا اله
الا الله مستیقنا بها قلبه فبشره بالجنة یعنی عرش فرسای ملکپیمای [illegible]
خود بمن تسلیم فرمود و گفت ای ابو هریره این نعلین بنشانی بردار هر که

در

در بیرون این محوطه ترا پیش آید که از [illegible] گواهی دهد که نیست
هیچ معبودی مگر خدای عز و جل او را [illegible] بهشت نعلین بر و اشتابیدم
اعلم با اولکسی که ملاقات نمودم عمر [illegible] الله عنه بود پرسید که این
نعلین چیست گفتم نعلین حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بنشانی
بمن داده که هر کس را ببینم که [illegible] سبحانه و تعالی
بخلوص طویت گواهی دهد او را [illegible] دهم امیر المومنین فرمود
ای ابو هریره باز گرد و این سر را مکشوف مگردان و این راز را اظهار مکن
من درانثای این معنی حریص بودم تا مجروحان سهام ملام را مراهم پیغام
رسول علیه الصلوة والسلام مداوا نمایم سخن عمر رضی الله عنه باز نمی گشتم
دست بر سینه من چنان محکم بزد که بقفا باز نشستم و گفت میگویم باز گرد سخن
من بشنو و باز گرد من از ضربت عمر متالم و گریان بجناب پیغمبر صلی الله
علیه وسلم باز گشتم و از عمر رضی الله عنه اظهار شکایت نمودم فی الحال عمر رضی
الله عنه در آمد حضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدند یا عمر ما حملک علی ما فعلت
چه باعث بود مر ترا ای عمر که با ابو هریره این معاملت پیش آوردی گفت
یا رسول الله تو نعلین مبارک با بو هریره عطا فرمودید و به اشارت من لقی
یشهد ان لا اله الا الله مستیقنا بها قلبه دخل الجنة تو او را بشارت دادی فرمود
آری گفت بپدر و مادرم فدای تو باد چنین مکن یا رسول الله فانی اخشی ان
یتکل الناس علیها فخلهم یعملون من میترسم که بدین حدیث مردم خاطر جمع
کنند و از عمل دست بدارند بگذار تا ارباب الکتاب درجات رفیعه بهشتی
باعمال صالحه بتقدیم رسانند تا از جمله مقربان گردند حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم فرمودند فخلهم یعنی این حدیث را سر پوشیده نگاه دار
تا مردم در احراز عملهای صالح کوشند تا در روز قیامت از دست ساقی
وسقیهم شراب طهور نوشند **مثنوی** ما اگر قلاشی و گر دیوانه ایم

مستان ساقي وان بيمانه ايم • تا خيال دوست در سر داشت • چاکري دهان سيار بکار
ماست هرکجا شمع بلا افروختند • صد هزاران جان عاشق سوختند • عاشقاني کز درون خانه
شمع روي يار را پروانه اند • اي درويش اکر بلبه بار کشي • واکر عار في بجاي بکي هزار کشي
اکر بحبي از حضرت محبوب باز کشي • واکر خود به دست از دیکران بدار رو با وي از همه
باز کشی اري بر تو جال وي شمعت • و طالبان پروانه همچنانه وي عاقلند و دیکران
ديوانه بيش از بي ديوانه بودي عاقلت لنحجراند عشق عشق را بكمناشتي
عاقل شدي ديوانه • هي هي اکر آدان دقايق الطاف که در خفا اين فضل اوست
ذره بر شرک مشرکان و کفر کافران اندازد همه عين توحيد کردد و اکر از آن
شراب جان بر ورکه در قدح غيب دارد قطع در حلق خلق چکاند هيچ مخالف
ومنکر را خلاف وانکار نماند للعطار قدس سره العزيز کر ذره تو کعبه و خمار
بکرکس زمي عشق تو هشيار نماند • ور کي سر موار رخ روي تو نمايد • بر روي زمين
خرقه و زنار نماند • از صبح ازل هرکه باقرار تو خو کرد • تا شام ابد در دلش انکار نماند
آن را که دمي روي نمايي زد و عالم • ان سوخته را جز غم تو کار نماند • کر پرده ازان
چهره زيبا بکناي • از لمعه خورشيد و مه آثار نماند • در خواب کني اي حبيب جعد او را
زمي عشق • تا جز تو کسي محرم اسرار نماند • د جمنا الي الحديث من شهد
ان لا اله الا الله حضرت رسالت پناه تشريف بشريف محمد رسول الله صلي الله
عليه وسلم چنين ميفرمايد که هرکه کواهي دهد بوحدانيت حضرت وي در بيان
پيغمبران وي عليهم الصلوة والسلام در بهشت درآيد معني حديث نبوي
صلي الله عليه وسلم آنست که چون سيمرغ زرين بال خورشيد در مغرب آسمان
بال کردن چون عشق در سينه عاشقان محزون جاي کيرد سيارکان هر یکي
لولوي لالا وي عدد وس عالم بلا زيب زينت اشکارا کرد اند دست قدرت
رحاني لباسي ظلماني در کردن کردون کردان افکند بيراهن عنبري ثوبها
الليل لباسا در اشباح وابدان اناسي افکند قرص ماه بر شکل صحن

يا برشكل طبق مرصع بلالي وجوهر يا برشكل سيمين مسفن بفضض کري وقيص
يا برشكل دايره فخد معشر قيصر وقد دليل يا برشكل ذني دکن مطربان سيمين
در فضاي هواي اين کنبد نيلکون اخضر پديد آيد تا کاه بيک سحرکاه از ميان
فالق رنکبار شب بشارت قد دم کوکبه حشمت خورشيد رعاياي جوارح نبدکان
صالح رساند نشاط صبحه صباح سر به سپهر وبکا در چشم عاشقان سحرخيز
بار عبير کشد چشم عاشقان باصلاح بر ديده خروس وصدصباح يعني رخساره
نو عروس صباح افتد نور معرفت الهي در سينه بي کينه بندکان سحرکاهي تا بکر
محيط اشناي موج شناساي بر سر يد سلطان نافذ الامر دل رعاياي جوارح را
از اوطان غفلت فرمان رحلت دهد سپهسالار ان مصر که وجود را در معسکر
شهود بفرمايد تا دماء از نهاد جنود کنود اهل عناد برارند لشکر شياطين را
منهزم کرد انند شهرستان وجود مسر سلطان توحيد را مسلم کرد انند خطيب
اللبيب زبان قران خوان واکر ترجمان لسان الغيب است بر منبر سبي ودو پايه
استانبر انند تا خطبه وحدانيت بنام حضرت جل الحديث جل جلاله بخواند چون
بشهادت با سعادت اشهد ان لا اله الا الله تکلم نمايد حضرت خواجه سيفريا مد صلي
الله عليه وسلم که اين کلمه توحيد بر مثال مرغي سبز با دو بال سفيد از اشيان
دهان شرع بر واز کند از برای زيادت حضرت خلعت حضرت بر شيبه رفقا
هواي والي حضور ربيا لهاي صافي نور پر واز سر و دکو رشيد هر پر با فرش بين نور
بحرو يا قوت قد روز بر جد فضل مکلل ومرصع کرد اينه چون بال اقبال
خويش را نشر کند و بر اجبال خويش را بسط نمايد مکونات در حواشي بال وي
مستور کردد شرق و غرب در حيطه جناح وي متلاشي کردد عالم کون وفساد
بر وي تنک آيد قصد عالم بالا کند چون بانزل اعلي بر آيد کرد سرادقات عرش
مجيد پر واز کردن کيرد خطاب حضرت رب الارباب در رسد که اي کلمه باک
از اضطراب ساکن شو جواب دهد که حکم ترا منقادم اما بعزت وجلال تو که

قرار نگیرم تا گوینده مرا بیا مرزی و از خزاین فضل جوا هر زوا هر لطف نثار روزگار
وی نمایی و از ابر کرم باران رحمت و مغفرت بر سر سر او ببارانی فیقول الله
تعالی اسکن فقد غفرله ما تقدم من ذنبه آی مرغ ساکن باش که گناهان
همه عمر گوینده این کلمه را بیامرزیدم و خط عفو در جرایم او کشیدم ان مرغ
یعنی ان فرشته که بصورت مرغی از ثواب این کلمه جلیله مخلوق گشته است
باستغفار آن بنده که کلمه گوینده تا بروز قیامت مشغول گردد تا بنده زنده باشد
اگر طاعتی کند وکیل دار ای وی باشد اگر معصیتی کند عذر خواه وی باشد اگر حال
گردد از ویابت دارید بد مرگ مبشر او باشد در وقت سوال نکیر و منکر
ملقن او باشد در وحشت لحد مونس او باشد در روز قیامت دلیل و عدیل
او باشد در قیام منازعت خصام شفیع و دلیل او باشد در وقت وزن اعمال سبب
نقصان عصیان و رجحان احسان او باشد بر سر دو راه سنشور نجات و طغرای
امان او باشد و چون وقت مرور بر سر پل دوزخ شود آن مرغ بیاید و گوینده
خود را بر جناح با نجاح خود نشاند و از دریای آتشین دوزخ بیک پرواز بگذراند
و بر شرفات غرفات جنت فرود آرد و در دار الجلال بر مائده نوال بنشاند الشیخ الرومی
قدس الله سره العزیز حکمت پیر نژده جان مجید که از جناب جلال ندای لطف چو شکر بجان رسید
که تعال آن آب چون بجهد رود ماهی از خشکی جو بانگ موج بگوشش رسید زبحر زلال
جرا چو صید بپرد بسوی سلطان باز چو بشنود خبر ارجعی زطبل و دوال ببرد سر و ش
ما بپر بپرو دم ای جان از این جهان جدایی بدان جهان وصال ببر ببر هله ای مرغ سوی معدن
خویش در از قفص برهیدی تو باز کن پر و بال چو کودکان هله تا چند ما ز عالم خاک
کنیم دامن خود پر زخاک و سنگ و سفال زخاک دست بداریم و بر سما پریم زکودکی بگریزیم
سوی بزم رجال در نوادر الاصول امام محمد بن علی حکیم ترمذی آورده قدس الله روحه
و نقل از معاذ بن جبل فرموده رضی الله عنه که او روایت از حضرت رسالت میکند صلی
الله علیه و سلم که آن حضرت فرموده است ما من نفس تموت تشهد ان لا اله الا الله وان

محمدا رسول الله یرجع ذلک الی قلب موقن الا غفر الله له نیست هیچ تنی که در وقت مرگ این
گواهی دهد که نیست هیچ معبودی سزای پرستش مگر حضرت خدای تعالی و گواهی دهد که
من محمدم رسول خدایم و این شهادت او از روی یقین باشد یعنی دل او برین جازم
و بیقین داند که این چنین است مگر آنکه خدای تعالی بیامرزد او را حضرت امام مجتهد قدس الله
تعالی سره که تقیید فرموده است این شهادت را بوقت مرگ نه از جهت آنکه در ایام حیوة
و صحت صاحب این شهادت را دولت مغفرت و سعادت رحمت الهی میسر نگردد بلکه اشعار
شود بانکه در وقت فوات شهوات و ذهول نفس بواسطه نزول موت و حلول فوت
و زوال حرص و رغبت و سکوت طبع و امنیت و استوای ظاهر و باطن و استیلای سرایر علی
و تنفر از عالم ملک و تقرب بعالم ملکوت چون باین کلمه شریفه تکلم نماید و باین شهادة باسعادت
موفق گردد سبب مغفرت خطیات او گردد اگر در ایام صحت و فراغت در وقتی که نفس غرق
هوا و هوس و ابحجه یکسی و ناکس شعور بشهوات و دنیا مقرون بمحبت دنیا باشد
چون همه علایق و عوایق که عبارت از توجه بطرف خلایق است از پیش بردارد و دل را از ما سوی
پاک گرداند و از روی صدق و اخلاص بدین شهادت اختصاص یابد بطریق اولی که بدولت
مغفرت مستسعد گردد رباعی تا چند ز شاهی و گدایی همه تا کی ز وفا و بی وفای همه
تا از پس پرده ام جمالی بنمود بیگانه شدم از آشنایی همه ودلیل و این سخن که حضرت امام
قدس سره فرموده است همود نوادر الاصول و در تنبیه الغافلین و غیر ان بزدیده ام
حضرت رسالت فرموده اند صلی الله علیه و سلم که کلمه لا اله الا الله را کسی نگوید در وقت
مرگ مگر بمنجنیق این کلمه با تحقیق شهرستان گناهان او را ویران کرده اند لا یقولها
عند الموت الا هدمت ذنوبه گفتند چونست یا رسول الله اگر کسی این کلمه را در ایام صحت گوید
فرمود هی اهدم و اهدم این کلمه در ایام صحت ویران کننده تر است مر گناهان او و ویرانت کننده
تر و با وجود افعال تفصیل تکرار فرموده تا در تکرارات زیادتی مبالغت مفهوم شود
و اما تفسیر قلب موقن چنانچه امام فرموده است قدس الله روحه آن دلیست بحضرت حق
جل جلاله قرار گرفته و بحکم او آرام پذیرفته بقسمت او قناعت کرده و در اوامر او اطاعت

بوده چشم امید برحمة او نهاده و از کل اشیا جز رحمت حق تعالی امید منقطع کردانیده
بیت هرکرا دل بدین صفت باشد * او سزاوار مغفرت باشد * در اسرار التنزیل
امام فخر الدین رازی آورده رحمة الله که مردی بود در عرفات در هنگام میقات بجای
رفیع الدرجات جل جلاله مشغول هفت سنگ ریزه برداشت و بان سنگ ریزها خطاب
کرد که شما را گواه میگیرم که من گواهی دادم بیگانگی حضرت خداوندی جل جلاله و برسالت
حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم و این هفت سنگ را در عرفات بینداخت شب شد
در خواب می بیند که قیامت قایم شده و مردم را بحساب ... حاضر کردانیده او را
بیاوردند و بمحاسبه اعمال و مراقبه افعال او مقرر شد مستحق دوزخ شد چون بدر دوزخ
آوردند ناکاه سنگی آمد از آن هفت سنگ و بر در جهنم محکم شد هر چند فرشتگان
عذاب باتفاق اهتمام نمودند آن سنگ را از در دوزخ نتوانستند دور کنند بدر دوم آمدند
سنگی دیگر آمد و آن در را نیز استوار کرد آنجا نیز فرشتگان جمع شدند و در دفع آن ما امکن
کوشیدند نتوانستند تا همچنین هفت در جهنم بان هفت سنگ مسدود کشت
متحیر ماندند باز بنده را بجانب عرش مجید بردند کفتند خداوندا این بنده را حکم بدوزخ شده بود
هر هفت در جهنم بهفت سنگ عظیم مسدود کشته بود که هیچ در ز در دوزخ نماند خداوندا
جد و جهد نمودیم میسر نکشت حکم تراست خداوند سبحانه وتعالی فرمود بنده من
عرفات هفت سنگ را بشهادت خود اشهاد نمودی و من نیز بران شهادت تو گواهم
اکنون چگونه آن شهادت را ضایع کردانم بنده مرا بهشت برید بجانب بهشت بردند
چون بدر بهشت رسید در بهشت بر بسته بود لا اله الا الله و درهای بهشت بکشادند
در بهشت در آوردند رباعی ای آنکه دلت زسر کار آگاهست * هشدار که حد به خدا ناکاهست
هر فعل بدی که کرده عفو شود * چون قول تو لا اله الا الله محمد رسول الله است
ای درویش بنده که سنگی چند را بر توحید و شهادت خود گواه میگیرد حضرت جلاله
همان را سبب نجات و رفعت درجات وی میکرداند اکر شکسته عاصی باشی که عشق خدا
و مهر مصطفی صلی الله علیه وسلم در صمیم دل و خلاصه جان دارد و هر روز

حضرت

حضرت خداوند را سبحانه وتعالی و ملایکه و ارواح انبیا بر توحید خود گواه میگیرد و ایمان
و معرفت خود را بخداوندی خود سپارد اگر در وقت احتیاج فرو ماند کیست دست گیر دار
کرم او عجب نخواهد بود تمثیل آن روز که موسی و خضر علیهما الصلوة والسلام بان دیوار
یتیمان رسیدند که در معرض سقوط بود که فوجدا فیها جدارا یرید ان ینقض فاقامه
خضر علیه السلام آن دیوار را راست ساخت موسی را علیه الصلوة والسلام کیفیت
آن حال معلوم نبود از وی استفسار نمود فرمود و اما الجدار فکان لغلامین
یتیمین فی المدینة وکان تحته کنز لهما وکان ابوهما صالحا در زیر این دیوار کنجی بود
از آن دو یتیم حق تعالی خواست که کنج ایشان را محفوظ نکاه دارد تا دست هیچ ظالمی
بنهب و غارت آن دراز نکردد خواجه خضر را علیه السلام بفرستاد تا آن دیوار که بر شرف
انهدام بود و نزدیک گشته مستوی کرداند تا کنج آن دو یتیم ضایع نکردد و ایشان جایع
نمانند که تا کنج ایمان تو که سرمایه حیات ابدی و دستمایه نجات سرمدی است حضرت جلال
احدیت جل وعلا در شهرستان وجود تو در خرابه سینه در صندوق سکینه ودیعت
نهاده و شاه دیواری از شرایع ان الذین امنوا وعملوا الصالحات بجهة حفظ
آن کنج از نهب و غارت دشمن بران دفینه قصبه ساخت آنجا خضر را علیه الصلوة
والسلام بفرستاد تا سبب محافظت آن کنج آمد اینجا خواجه ما را صلی الله علیه
والسلام یعنی محمد رسول الله را فرستاده تا دیوار شرایع و آن حصن حصین حقایق
است بعمارت امر متابعت خود مستقیم کرداند که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله تا کنج معرفت این درویشان یعنی این درویشم غریب بی خزینه
که عبادت از جان و دل بنده مومن است بدست دشمن شیطان نیفتد و این فقرا
بیچ خذلان خسر الدنیا والآخرة عیاذا بالله مبتلا کردند تمثیل آنجا دو یتیما
از صلاح پدر ایشان خبر داد وکان ابوهما صالحا اینجا ایمان مومن را خود صالح
خواند والعمل الصالح یرفعه و اعمال مومن را نیز صالح خواند فصلح لکم اعمالکم
اینجا که صلاح پدر ایشان را یاد کرد که ایشان را نکاه داشت اینجا که ایمان را اعمال نیکو را

بصلاح مشغول باشد مزرعت که بقطرات باران داشت اهمیر او ولی بود و در حیط حفظه
و حمایت و رعایت عنایت حق سبحانه وتعالی باشد **لطیفه** ای درویش از آسمان
عنایت باران معرفت نزول کرد و صدف ناستقبال دعوت وی آمدند یکی صدف
شرف بود و دیگری صدف تلقی صدف اول در دل باز کرد آنگاه در دهان در قطره
ازان باران معرفت در دل و دهان وی در آمد یکی قطره شهادت بود دوم
قطره مشاهدت قطره شهادت بزبان آمد شهد شهود شد ان الذین قالوا ربنا
الله ثم استقاموا قطره مشاهدت بدل رسید کلمه اسرار بشکفت ولکن دخل
قلب عبدی صدف تلقی در دهان بگشاد و در دل در بست همان اقرار زبانی بشر نصیب
وی نیامد و در دنیا امان خون و مال با اهل و عیال وی محفوظ ماند امرت ان اقاتل الناس
حتی یقولوا لا اله الا الله **در خلاصة** الحقایق آورده است که حذیفة بن الیمان رضی الله عنه
فرمود که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود مردی از قوم موسی
علیه الصلوة والسلام فوت شد چون روز قیامت شود حضرت حق سبحانه وتعالی فرماید
ای ملایکه نظر کنید در معاملات این بنده که هیچ نیکویی می بینید که سبب مغفرت
او کرده فرشتگان گویند خداوندا هیچ عمل که سبب نجات وی تواند بود نمی بینیم مگر همین
که نقش نگین وی اشهد ان لا اله الا الله است خطاب حق سبحانه وتعالی رسد
که ادخلوا عبدی الجنة فانی قد غفرت له هان ای بنده سرا بهشت که اعز نعیم اوست ای
درویش اگر نگین انگشتری وی را نقش کلمه لا اله الا الله است سبب مغفرت گناهان وی
میگردد و موجب دخول جنات و رفعت درجات میشود بنده مؤمن موحد محمدی که چند
هفتاد سالست که نقش دل و جان و مهر روح و ذات وی مهر کلمه لا اله الا الله است
اگر بشرف وصال و سعادت مشاهده جمال رسد از کرم الهی عجیب نخواهد بود **رباعی**
هر دم مقیم در زمین دل ماست٭ یا درج تو گشته نشین دل ماست٭ با این همه نیز
از سر فرود٭ سودای تو کان نقش نگین دل ماست **تنبیه** هر که آرزوی طریم و وجاهت
وصالت و جلوس بر سریر کرم و نظالت می باید که هوای نفس را بر بساط مجاهده قمع کند وجاهت

دل را در راه مشاهده جمع گرداند٭ سر نفس بو الفضول را بتیغ ریاضت
مجاهدت بردارد شکم پر آز و حرص را بصمصام انتقام بردرد و قدم همت
بر فرق کونین کوبد و خس و خاشاک محبت دارین را از ساحت دل دیوانه خود
بجاروب لا فرو روبد جسد را از علت جیفه پاک گرداند و نفس را از سما فقت
از حرم حرم سرای افلاک گرداند دلش پای در رکاب ذل طلب در اسد
سینه اش روضه عبهر توحید و مرتع طایران بوستان تقدیس گردد ظاهرش
بر آستانه خدمت معتکف گشته باطن در محلت حقیقت متوطن شده ریحان
روح در ارض مقدسه روح وی دمیده سرش از سر وی مشاهده مشرف گشته
میان صفت اولیت و آخریت بیهوش مانده در مقامات کرامات قاب قوسین
را بحله مجاهدت در بر نفس پوشیده و ساعتی فرط مشاهدت در کوشش جان کشیده
گاهی در شکر و گاهی در شکر که هم نیست و هم هست هم هشیار و هم مست
گاهی دلشان حریق تار غیرت و گاهی جانشان غریق بحر حیرت ساکنان
جنبنده و خاموشان گوینده **بیت** خورده یک باده ز رخ ساقی هر چه فانیست
گه در این ما عبدناک اجتهاد همه ما عرفناک اعتقاد همه **سلطان العارفین**
ابو یزید بسطامی قدس الله العزیز که مدتی سالها از آن قبیل بود که میگفتم خداوندا فلان حاجت من
روا کن و فلان مهم من کفایت کن چون باول قدم معرفت رسیدم گفتم خدایا
تو مرا باش و هر چه خواهی کن **بیت** جز اندرا یار جه خوش بود بجدا
جز کبر دو کنارم جه خوش بود بجدا٭ جز شیر بجه نهد٭ شکت اهری فدا٭ کرای
ضعیف شکارم جه خوش بود بجدا٭ چو جان زار بلا دیده با خد اگر بید٭ که جز تو هیچ
ندارم جه خوش بود بجدا٭ جدا بیش آید از آن سو که سر تا زین بیشتر٭ بهیچ کس
نگارم جه خوش بود بجدا **در علیم المثل آورده است** که شیخ ابو محمد کرکی از کبار
مشایخ بغداد بود سیری میکرد نشکی بر روی غالب شد بد سرای رفت و آبی
طلبید دختری صاحب جمالی با قدحی چون سرو خرامان و خدی چون ماه تابان

نبات چون سرجان رنگین سخنان چون نبات شیرین چون کبک دری خرامان وچون
کوکب دری درفشان تاب آفتاب جمالش حلقه استخدام در گوش روشن روان
خیمه فلک کشیده ولعل جان افزایش سلاسل آب زندگانی برده انجبین دختری
زیبا منظری قدحی آب سرد بیرون آورد حضرت شیخ را نظر بروی افتاد دل در وی
برفت **بیت** من هرچه دیده ام زدل ودیده دیده ام کاهی زدل بود گله کاهی ز دیده ام
من هرچه دیده ام زدل ودیده تاکنون از دل ندیده ام همه از دیده دیده ام شیخ
بر در سرای آنکه عقل تشبیت وسر حیرت بر زانوی حسرت نهاد **بیت**
عشاق کرسی وصلک لما بانوا صار متحیرین فیها کانوا در کوی وفای توجان نشسته
چون زلف مسلسل تو سر بر زانو شبانگاه پدر دختر از بازار باز آمد شیخ را بر در
سرای خود معتکف دید گفت ای شیخ حال چیست گفت ای خواجه مرا از سرای تو آبی
دادی که بجز ازجان ارزد ازمن در ربوده اکنون یاد لبر خود خواهم ویا دل بر خود
خواجه گفت که ای شیخ خاطر بارگ جمع دار که آن دختر بنت بخانه درآی تا با تو عقد
بندم شیخ را بخانه درآورد وباوی دختر را عقد بست پس شیخ را دیگر باید فرستاده
در بر داشت از بزی بیرون کرد وجامه های شاهانه در وی پوشانید چون شب در
شیخ خواست که بر قاعده قدیمه دوگانه ادا کند لبیکی ندا کردند که ای شیخ بیک نظر
که بغیر ما افکندی خلعت فقر را بباد دادی حاضر باش که نظر دیگر بکنی وخلعت معرفت
بباد دهی شیخ نعره بزد وگفت زنده مرا بیاید خلعت خواجه را بیرون کرد ودختر را
طلاق داد ودلق خود در پوشید واز خانه بیرون آمد **بیت**
گر حجاب آید سرا با دوست چیزی در میان بر کشم صمصام غیرت جمله را ویران کنم
رجعنا الی الحدیث من شهد ان لا اله الا الله مضمون حدیث خواجه کاینات
وسرور موجودات نازنین مهد جلالت ماه خرگاه نشین هودج رسالت خلاصه
سر منظوران نظر عنایت سلاله برگزیدگان طریق هدایت صلی الله علیه وسلم آنست
که چون ادهم شام روسند دو زلف غالیه فام شب بر شکل شعر شوریده معشوق

شکر لب با بر بهشت عندلیب شود یا بر طریقه طبیب رود داند رفضای میدان
هوا ختن آرد سالکان را بتجرید ومعتکفان را اولیاء تفرید محرمان حرم وفا صوفیان
صفه صفا هندکوان ذاکر وشاکران شاکر ودرویشان صابر مشتاقان شربت شوق
سرمستان جام ملامت ذوق معترضان نفحات رحمت معرضان هفوات شهوت
آن دلان الا من اتی الله بقلب سلیم پادشاهان هفت اقلیم اما در زیر گلیم بشهادت
لا اله الا الله استقلال نمایند اول عطیه آنست که در بهشت در آیند با هر عملی باشند
بیت این زمره که سالکان راهند در زیر گلیم پادشاهند از جام محبتند سرمست
در ملک فنا شده بت جشم از همه کس فراز کرده با همدم ذکر باز کرده افشانده
دامن خود از خلق قانع شده هر یکی بیک دلق پیوند دل از جهان بریده با حضرت عزت
... **نقل** که در دو فرسنگی مدینه مسجدیست که آنرا مسجد قبا میگویند واصحاب
صفه ساکنان آن مسجد می بوده اند ایشان قومی بودند که بیشتری برهنه می بودند
ودنیی واهل دنیی اعراض می نمودند گاه بودی که جمعیتی از ایشان روزی بیک
خرما قناعت کردی هر یکی آن خرما را قدری بمزیدی وبه دیگری دادی بیشتر ایشان
برهنگی خود را در میان ریگ پنهان میکردند چون وقت نماز در آمدی آنانکه جامه
داشتی نماز گزاردی و در میان ریگ در آمدی وجامه خود به برهنگان دادی تا ایشان
نماز گزاردی باز میان ریگ در آمدی وجامه باز دادی بظاهر فقیر بودند
بباطن پادشاه وامیر چنانچه هرکسی که بزبان بی زبانی ایشان گذشتی سبحان
العلیم غیب ... محال انگار دندی رب اشعث اغبر ذی طمرین لو اقسم
علی الله لابره ناظرا احوال وشاهدا اعمال ایشان می بود **مثنوی**
... اندرین طرف در ظلمت پنهان شده وان آفتاب از حقیقت در برهانشان تابان شده
... امید کی ... هر ذره منور شید شده خورشید وانجم پیش شان چون ذره سرگردان شده
... گرگان جان سوی جان برکشا بی چیز و بی چیز هر یکی کیخسرو وخاقان شده
... گشته که دو جهان برگشته دهقان سفرکین در بکر قومی ساربان شده

جون اینه ان سینه شان وان سینه کینه شان ٭ دلشان جو میدان فلک سلطان سوی تیغ
ازهی هی رهبانشان وز لعل شکرها بشان ٭ نقل و شراب و آب دکر در شهرها ارزان شده
با این عطای ایزدی با این جمال سرمدی ٭ مرجان برستان تا کمر مستغرق جان آمده
تحقیق فی کلمة الشهادة بدانکه اهل تحقیق ترجیح شهادت توحید بر سایر عبادات نموده اند بوجوه
بعضی عقلی و بعضی نقلی بعضی شرعی و بعضی حکمی اما عقلی انست که هر طاعتی که بنده ان
مکلف شده است بحسب طاقت عبودیت مکلف شده نه بحسب استحقاق ربوبیت زیرا که
هر چند طاعات بنهایت مرتبه کمال رسد استحقاق ربوبیت اضعاف مضاعفه آن خواهد
بود مکر موحد ان ما مور بدان مقدار که زیادت ازان متصور نیست و کثرات ان معتبر
کر اکر بر انجه مامور بود بیفزاید و یا کم کند نقصان بنفس توحید عاید کردد پس این توحید
کردد پس این توحید تکلیفیست هم بر قدر ربوبیت و هم بر قدر عبودیت و باین معنی ترجیح
بر سایر عبادات وجه دیکر هیچ طاعت بی توحید درست نیست و اکر مطیع بجمیع طاعات
اقدام نماید بی توحید هیچ ثمره بدان مترتب نکردد و اکر بمجرد توحید اکتفا کند بی سایر طاعات
بدولت رضا و لقا حق تعالی برسید چنانچه سحره فرعون و اصحاب کهف و اطفال بنی آدم
که بمجرد توحید در بهشت در ایند بی ارتکاب طاعات دیکر وجه دیکر انکه هر طاعتی که بنده
بان دلالت فرمود خود بان عمل نکرد مجاز نیست اسناد آن باستانه کبریای حضرت
سبحانه و تعالی چون نماز و روزه و حج و مانند ان مکر شهادت بتوحید که بحث خود بان عمل فرموده
شهد الله انه لا اله الا هو و بعد ازان بندکان را بان تطبیق نمود قولوا قد کنا شهداء
روایات آمده است شهد لنفسه بنفسه قبل خلقه باثنی عشر الف سنة کل سنة
ثلثمایه و ستون یوما کل یوم الف سنة مما تعدون و این نیز نه برحقیقت خود ست
بلکه جابجز ذات وی ازلیست شهادت وی بر توحید نیز ازلیست لطیفه ای درویش
بشهادت ابتدا فرمود بجهة نظر عنایتی که متوجه موحدان داشت در شریعت سراب
میزانی نهاده اند که چون دو کواه بنزد قاضی حاضر آیند یکی سخن کوید دیکری شرم کیند
قاضی را نظر عنایت بر ادای شهادت ایشان باشد ولان متطیق زبان آور وسخن

لسان

لسان را ادای شهادت دلالت کند و ان بی زبان شرمکین را کویند که تو نیز باین طریقه
صاحب تو ادا کرد کواهی میدهی کوید اری ادای شهادت هر دو درست اید که لکه
حضرت جلاله حدیث جل جلاله درین شهادت باستعادت در محکمه حکمت اول خود تکلم
فرمود شهد الله انه لا اله الا هو و بعد ازان شهادت این شکسته زبانان الکن بیانان
را بدان متفرع میکرداند تا مقرون بقبول و مشحون بوصول کردد لطیفه در شرع
قاعده ایست که چون دو کواه در قضیه ادای شهادت نموده باشد چون یکی را تفسیق
نموده جرح کند ضرورتا آن دیکری نیز مجروح کردد ای درویش در اثبات توحید
شهادت ادا کننده یکی شهادت ان شاهد عدل حقیقی شهد الله انه لا اله الا هو
و دیکر شهادت این شوریده روزکاران و اولوا العلم و حکمت الهی جل جلاله مقتضی
انست که شهادت این طایفه بهیچ وجه مجروح نکردد تا ازان ابطال شهادت دیکر لازم
نیاید کما قال الله تعالی و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء
علی الناس لطیفه دیکر درین باب بشنو هیچ شهادت از شهادت ثابت نامعتبر
تر و جه یکی مشاهده واقعه که تا بچشم خود نه بیند کما قیل فی المحکمة نتوان
کواهی داد و دیکر انکه تنصیص شهود شرطست یعنی در هر قضیه دو کواه بسنده است
نکردد در زنا کواه چهار باید و دیکر هیچ شهادت اسان تر از شهادت توحید نیست
مثلا کسی را در صف جماعت مسلمانان بنماز دیدی بایمان وی کواهی توانی داد
کذا فی الهدایة و با وجود این تیسیر چهار شاهد عدل بر ایمان تو کواهی داده اند
اول حضرت حق سبحانه و تعالی آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون
دوم ملایکه و یستغفرون للذین آمنوا سیم انبیا علیهم الصلوة
والسلام خصوصا محمد صلی الله علیه و سلم که همه بایمان و فضل این است
بر سایر امم کواهی داده در کتب ما تقدم و خواجه ما فرمود صلی الله علیه و سلم
من شهد ان لا اله الا الله الحدیث و چهارم مومنان همه کواهی دادند بایمانت که
انما المؤمنون اخوة و این عقد اخوة براسطه شهادت توحید افتاده است بیقین ایمان

امت محمد صلي الله عليه وسلم باين چهار شهادت ثابت گشته باشد و دیگر مسائل شرعیه که هلال رمضان در روز ابر گواهي یک کس ثابت میشود و عدد تا کان ارجعه
ان هلال که صد هزار کس تفحص کرده اند و ندیده تنها گواهي یک کس هرچند عدل
نباشد ثابت میشود نور ایمان بنده که بصد هزار مرتبه از نور آفتاب زیاده است
باین چهار گواهي که یکي از ان گواهي حضرت عزت سبحانه و تعالي جرات نکرد
و حکم بایمان این طایفه چرا متحقق نشود **نکته** چهار کس عدل بر زني گواهي
دادند بزنا ان زن گفت که این مرد شوهر منست حد ساقط شد اگرچه کاذب
بود و قتي که فاسقه بصریح اقرار بزوجیت نا في میکند با آنکه چهار کس گواهي داده
حد ساقط میگردد اگر عارفي صادقي عاشقي موافقي بخدا اي حق سبحانه و تعالي
و رسالت انبیا علیهم الصلوة و السلام گواهي دهد و راست گوید بر طبق اقرار او
او حضرت حق سبحانه و تعالي با ملائکه و انبیا علیهم السلام و بندگان مومن گواهي
داده باشند اگر از عذاب و نکال دیني و آخرت نجات یابد از کرم الهي عجیب و غریب
نخواهد بود **لطیفه دیگر** زني زنا کرد و بآن حامله گشت تا فرزند در شکم اوست
رجم نمي توان کرد و قتي که ولد الزنا در شکم زانیه است رجم او را شرع تجویز نکند
تا آنکه تمام کار نجهد دلي که مشرف بتشریف و لکن وسعني قلب عبدي المومن
باشد اگر بعذاب الیم و عقاب جحیم مبتلا نگردد چه عجب **لطیفه دیگر** زني
نصرانیه که در رحم او فرزند مسلماني باشد یعني در حباله مسلماني بود
و از و حامله گشته چون بمیرد او را در گورستان مسلمانان دفن کنند چراکه
اگر وي کافره است اما در شکم وي نطفه مسلمانیست بنده مومني که در دل وي نطفه
بود و بر زبان وي قرات قران بود و بر اعضا و جوارح وي خدمت و عبادت
برور دگار عالمیان بود اگر حشر او در زمره مومنان بود و منزل وي جنات بود
و مآل وي رحمت و غفران بود از کرم الهي و رحمت نامتناهي چه نقصان بود
لطیفه دیگر میتي در میان دو قریه یافتند یکي قریه مومنان و دیگري قریه کافران

دعي

و هیچ علامت از آثار و علامات ایمان و کفر در وي بدید نیست صاحب شرع میفرماید
که ببینیم تا بکدام قریه نزدیکترست حکم اهل ان قریه بر وي اجرا نماییم آنچنان بمذهب اما
شافعي رحمة الله که اجزا و اشتراطست عبارتست از معرفت و اقرار و عمل و ما را اما ایمان
معرفت و اقرارست رحمه الله تعالي و لیکن در عمل تقصیر است پس وقتي
سه جزو دو جزو موجود بود و در دیگري نقصان حکم کل دادت و انجمله مومنان
داشتن بمقتضاي مسئله گذشت بکرم الهي انسب و بلطف او الیق است **لطیفه دیگر بشنو**
او مرد زید و عمرو بر مولودي دعوي فرزندي میکنند دایه آن کودک گواهي
میدهد که مادر این کودک گفت ان هي که زوجه موطوئه زید ست این فرزند با بر بستر
زید او زاید بمجرد گواهي این یک زن نسبت کودک بزید متحقق میگردد و دعوي
عمرو باطل میشود اي درویش اهل تحقیق میگویند که نسبت دوست نسبت
تولید و نسبت توحید شهادت یک زن که هم ناقص دین نسبت تولید که بر شبهه
و بطن است ظاهر میگردد گواهي حق سبحانه و تعالي که هشتاد و نه جاي در قرآن
بایمان تو گواهي داده که یا ایها الذین آمنوا اگر نسبت توحید متحقق گردد
و بنده بواسطه ان مومن محقق شود عجیب و غریب نخواهد بود **تحقیق دیگر**
بطریق لطافت بشنو محققان گفته اند که اعمال بر سه قسم است یکي نه بقدرت
و نه بقدر حضرت او سبحانه و تعالي و دیگري هم بقدرتست و هم بقدر او
اگر نه بقدرتست و نه بقدر او معاصي است و جزاي وي دنیاست که نه
بقدر او فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شيء و آنکه بقدر
بقدر او طاعتست و جزاي ان بهشتست که آن نیز بقدرتست نه بقدر او
جزاء بما کانوا یعملون و آنکه هم بقدرتست و هم بقدر او شهادت است
و جزاي ان رویت است که ان نیز هم بقدرتست و هم بقدر رویت وجوه
یومئذ ناضرة الي ربها ناظره **لمولفه** بگشاي پرده از رخ و بردار هستیم
مستي بمن نماي و بیفزاي مستیم محروم گشتم از طیران در فضاي قدس

تا بالجان برشته قالب به بستم شبها ز اشتیاق قدمم کعروج که فیلدتن نکسبود
بستیم واعظ زکوی درست سوی جنتم مخوان بکر که از کجا بکجا می فرستیم
من مست وی پرست نه امروز گشته ام سرمست و بیخود از می بزم الستیم نور الحق
ساقی باقی کند طلوع چون جام دل ز دوده شد از زنگ هستیم بر خاست نقل
شادی و عیش اندل معین تا در درون سینه محزون نشستیم در اسرار التنزیل
رازی قدس سره آورده است که حضرت رسالت فرموده است صلی الله علیه وسلم
که چون امام بعد از اتمام فاتحه گوید امین فرشتگان نیز با وی موافقت می نمایند
و امین میگویند مقتدیان نیز امین بگویند که هر بنده که امین او با امین فرشتگان
موافق افتد ما تقدم وما تأخر گناهان وی آمرزیده شود اشارت درین باب
آنست که وقتی که امین بنده با امین فرشته یکبار موافق افتد بنده آمرزیده گردد
چه گمان می بری در شهادت بنده مومن که با شهادت حق سبحانه وتعالی چندین
هزار بار موافق افتاده باشد اگر بنده با آن مغفور گردد عجیب وغریب نباشد
ودرین باب مسئله بشنو گواهی بنده را در شریعت اعتبار نمی دهند از آدمی باید گواهی
او مقبول باشد ای درویش چون حضرت حق سبحانه وتعالی از شهادت بندگان
خود خبر فرموده دلیل آنست که اول ایشان را آزاد کرده است بعد از آن از شهادت
ایشان اخبار فرموده و دیگر شهادت فاسق مقبول نیست این نیز دلیل است
اول ایشان را از تلویثات معاصی پاک کرده اند و آنگاه بشهادة دلالت فرمود شهد
مسئله دیگر بشنو شهادت بیماران مقبول است اگر همه شل و یا لنگ و معطل باشند
اما اگر نابینا باشند مقبول نیست که نکه بنده نادیده دل وی با رغیبی بیناست شهادت
توحیدش مقبول حق تعالی است اگر چه اعضا و جوارح وی به معاصی و زنا ملتبس است
لطیفه دیگر مسکویم گوش با بن فقره دار ای درویش گواهی که نزد قاضی گواهی ادا کند
بر قاضی است که تعدیل وی نماید و در تعدیل وی روا یا نیست اصح آنست که خلوتی سازد
و گواه را در خلوت بطلبد و استفسار شهادت نماید تا ما فی الضمیر وی

انکار

انکار کرد و کذلک چون بنده مومن بتوحید ملک مهیمن سبحانه وتعالی
در دار القضا دین اداء شهادت نموده باشد حضرت جلال احدیت جل وعلا
از برای تعدیل وی خلوتخانه قبر را مهیا ساخته فتان دو امین نکیر و منکر را
تعیین فرموده تا استفسار شهادت وی نمایند که من ربک و ما دینک و من نبیک
و این چیست استفسار شهادت او میکنند تا ببینند که وی درین شهادت
صادق بوده است یا نی لیس بصادق فی العشق من لم یتلذذ ببلاء المعشوق
کسی که در وقت آسایش وصال دعوی محبت کند در وقت آزمایش فراق بر محک امتحان
بیازمایند اری فرهاد دعوی عشق شیرین کرد گفتند او را بیازمایید کوه ها را پیش
وی نهادند و تیشه بدست وی دادند و گفتند اگر آرزوی وصال داری در مقام
فراق این کوه را بتیشه اندو میان پاره باید کرد تا آنگاه آرزوی وصال دوست نمایی
بود فرهاد نیز چون در عشق صادق بود بیت بکوه انداختن بگشاد بازو همی بر کوه
کی ترازو بهر خارش که با آن خاره میکرد یکی برج از حصارش باز میکرد ... سودی
ز وقت صبح تا شام بریدی کوه بر یاد دلارام به تیشه صورت شیرین بران سنگ
چنان بر زد که مانی نقش از ارژنگ شدی نزدیک آن صورت زمانی در آن سنگ از گرمی
نشاندی بر پای آن صورت بسی بوسه بر آوردی ز عشقش ناله چون کوس حیرت
در فراق شیرین با خیال وی قناعت کرد در مقام امتحان بهر چه آزمودند ثابت قدم
بیرون آمد حکم نمودند بصدق وی در مقام محبت ای درویش من لم یذق طعم البلاء
لم یذق حلاوة المحبة هر که قدم بر بساط محبت نهاد او را لعطای که حواله اوست ختم نکند
تیر بلای بود که بجانب او انداختند رباعی دلا چو محرم آن دلبر یگانه توی قضا چو تیر
بلا بر زند نشانه توی و گر فروزد کی عشق آتش شوق سزا نه که بر زند آن زبانه توی حکایت
ابراهیم خلیل علیه الصلوة والسلام قدم در کوی محبت نهاد انی ذاهب الی ربی
سیهدین اول در جمع بلا بر روی او بگشادند انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا
تری ان فرزند دلبند خلیل یعنی اسمعیل علیهما الصلوة والسلام هنوز بحد تکلیف

تا رسیده رقم محبت بر جبین کشیده در نوبة ابتلا با تشریفات فلما تله للجبین
بگداخته اما بعزة الله که همان آزمایشی بیش نیست عاقبت هر نیشی هزار نوش است
و آخر هر دردی صد هزار آرام جان چنانچه مولوی روم قدس الله روحه العزیز گوید

مثنوی همچو اسمعیل پیشش سر بنه ٭ شاد و خندان پیش تیغش جان بده ٭ تا بماند جانت
خندان تا ابد ٭ همچو جان پاک احمد با احد ٭ عاشقان جام فرح آنگه کشند ٭ که بدست خویش
خوبانشان کشند ٭ آن پسر را کش خضر ببرید حلق ٭ سر آن را درنیابد عام خلق ٭ که خضر دیگر
کشتی را شکست ٭ صد درستی در شکست خضر هست ٭ آنکسی را کش چنین شاهی کشد
سوی تخت و بهترین جاهی کشد ٭ بچه می لرزد از آن نیش حجام ٭ مادر مشفق از آن
غم شاد کام ٭ نیم جان بستاند و صد جان دهد ٭ آنچه اندر وهمت ناید آن دهد ٭ خواهم
سلطان جلال تیغ سیاست از نیام مشیت برکشد حاشا که دل و خلاصه جان [illegible]
دریغ پیش کشم و هرگاه که تیر بلا از کمان قضا روان کند سینه بی کینه را هدف
سهام و نشانه تیر ملامت گردانم که عاشقان اهل ملامت باشند و اصحاب سلامت

حکایت درویشی بخانقاهی نزول کرد خادم خانقاه چنانچه معهود است پای او را
او میگرفت و میگفت سلامت هستی درویش گفت ای افزار ما بجا بود که ما را با
بلا دانی مصلحت نیست خادم گفت چرا گفت سلامت را با ما چکار آن روز که ما عشقرا
طلب در دست گرفتیم سجاده سلامت را بر آتش ملامت نهادیم [illegible] بیت
که بنیاد عافیت را برانداز دگفت و کوی عشق هر صحبت که در سلامت برد [illegible]
صد هزار رند خراباتی را [illegible] ساخت و طلب این مراد صد هزار [illegible]
گردانید **رباعی** باد تو ز دست ساقیان باده بریخت ٭ وز دیده [illegible] دل [illegible] بریخت
بس تایب خرقه پوش سجاده نشین ٭ کز باد تو می بر سر سجاده بریخت ٭ ای درویش
آدما بروی تازه و وقت خرم و دل شاد تلقی می باید نمود **حکایت** عارفی میگفت هر [illegible]
که دیدی گره در پیشانی افکنده است بدانکه او معبود بدل کرده است زیرا که [illegible]
معبود که ما داریم بر ترش روی کار از پیش بدر نمی رود **رباعی**

در عشق تو خاک کوی تو مفرش ماست ٭ شیب تیره زدود دل بر آتش ماست
در راه تو خون خوردن و خرم بودن ٭ کار دل غم پرست محنت کش ماست

حکایت صدیقی را فرزندان شایسته بودند همانا ابو العباس ابن عطا بود قدس الله
سره قطاع طریق همه را بکشتند او آهی نکرد و نفسی بر نیاورد با آنکه دعاش
مستجاب بود گفتند چرا نالی با روی خندان و دل گریان می باشی گفت الملوک
لا یراجعون فی الغضب در وقت غضب ادب باشد با ملوک سخن عرض کردن

بیت هر دل که بعشق مبتلا شد ٭ کان غم و محنت و بلا شد ٭ ممکن نبود که تا
گردد فدی که زعاشقی دوتا شد ٭ بیگانه شد از نشاط هر دل ٭ کو با غم عشق آشنا شد
یکی میگفت عرفن الله زالت احزانه دیگری میگفت من عرف الله طالت احزانه
هر کرا بوی از این گلزار بمشام جانش رسانیدند صد هزار خار بلا و عنا در جگرش
نشستند و هر کرا یک قطره از این نوش مراد در کام و داد چکانیدند صد هزار نیش
اندوه ناکامی بر رگ جان او زدند اگر یک ذره میان وفا و جفا فرق نهد با وقت
رسیدن مرکب بلا که هر دو برابر و شکنجی بر پیشانی زند قفا زنانش سوی بیابان
مهجوری بیرون دوانند هزار هزار جام بلا و ساغر ابتلا با قدحهای پر زهر قهر
در مشاهده جمال و جلال او نوش کن سینه از درد خراب و جگر از آتش غم کباب
و حال نفس زدن فی هان ای عاشقان آن در نفس نفس که از دریای درد بر می آید
بساحل لب میارد در قعر سینه بدار که آن نفس سر رشته بر آید جهانی را بست
گفته که نفس العشاق یحرق الدارین و یطفی النارین **رباعی**
هر لحظه من شکسته در غم شکنم ٭ بر خیزم و ساز عیش در هم شکنم
الحمد که رحمت [illegible] ٭ [illegible] بر زنم [illegible] شکنم ٭ ای درویش با زاهدان و عابدان و شب خیزان
و صالحان و [illegible] و بار در ذکان عیش هیچ کار ما نیست که ایشان در بند بلا [illegible]
در سند عطایی نشانند **حکایت** شبلی را پرسیدند [illegible] قلوب اهل المعارف فقال الی بلایات
[illegible] ثم [illegible] این ناله و درد این شوق انگیز ارباب معرفت [illegible] گفت

مبادی احوال ایشان که در ازل دل بود که هنوز نام قالب در جهان نبود و دگر قلب در عالم نی و از نفس اثر
پیدا نی و از عالم و آدم خبری ظاهر نی شوق ایشان بران حالت و ناله ایشان بر فوات آن دولت
بیت آن روزگار کو که مرا یار یار بود ٭ سر برکنار از این غم و او در کنار بود ٭ عمرم باخر آمد و روزی نیامدم
زان گونه روزگار که آن روزگار بود ٭ دایم بیمار وصل تو بر میگرفت دل ٭ این هجر بی شمار که با در شمار بود در حدیث
از کتب اسمانی وارد است خلقت جمیع العالم لکم و خلقتکم لاجلی همه عالم را برای شما افریدم و شما را
برای خود حکایت مردی بعد صورت نا خوش و دیده ار ناز زیبا داشت روزی در اینه نگرید و از زیبایی صورت خود
تعجب شد با خود گفت آیا حق تعالی را چه حکمت بوده است در آفریدن این صورت زشت گریه اش گرفت
ندای شنید حکمتی فی خلقك محبتی فی قلبك حکمت من در خلق و ایجاد تو محبتی است که در سرشته ایم
و سر هستی ایست که در جام دل و عالم جانت تعبیه ساخته ایم که سر اندازی و بیخودی همه عارفان از آن
جام است ٭ بیت مستم امروز از آن باده که در جام دلست ٭ تا ابد چاشنی عشق تو در کام دلست ٭ تشنگی دل از آن
کر باید تسکین گر همه جوی بهشت کر بکام دلست ٭ اضطراب دلم آرام نیابد ز بهشت ٭ دیده در روی دلارام
من آرام دلست ٭ از کم و بیش مینداش که یک کام دلست ٭ از تو تا دوست گر از عرش بود تا بثری ٭ تن بجنت
که میلش بنعیم دو جهانست ٭ جام دیدار خدا وعده انعام دلست ٭ خلعت عارفان کشته حجاب ورق
تابش نور خدا بر در و بر بام دلست ٭ خطبه سلطنت و سکه دولت که زنند تاج داران
ملایک همه بر نام دلست و معنای الحدیث من شهد ان لا اله الا الله خواجه کاینات خلاصه
موجودات حامی حوزه رسالت قاضی محکمه قیامت آن سحاب در بار و آن آفتاب خوانوار
صدر صفه صفا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم رباعی صدری که ز هرچه بود در جوار بود
مقصود ز اعراض و ز جوهر او بود ٭ آن دم که میان آب و گل بود آدم ٭ در عالم جان و دل
پیغمبر او بود ٭ چنین میفرماید که چون غبار عالم امکان مصقله عرفان از روی آینه دل
و جان برخیزد و نور ظهور وجود با صفای شهود در آینه دل عاری حدوث از جمال عروس
قدم بواسطه مشاطه لطف و کرم بگشاید و از حسن و جمال غیبی کرشمه بعاشقان باریکی
بنماید رمد طبیعت از مقله ارباب بصیرت بکحل الجواهر صفای سیرت بر دارند و چشم
توفیق توتیای تحقیق در دیده اهل اقرار و تصدیق در آرند دل و جان در استغراق

تن بر بهشت

جمال

جمال جانان سرمست شراب عرفان کردند و مقام مشاهده از مزاحمت مجاهده
باز پرداختند و نظری خطر بر عین وحدت ذاتی بی ملاحظه کثرت صفاتی انداختند
و از مرتبه علم الیقین ترقی نمایند تا دل و جان کام و زبان را وکیلی فرمایند تا بنده
عارفا در شهد عارف بکلمه تکمیل الطاین شهادت شهد ان لا اله الا الله تکلم
نماید حضرت جل الاحدیت بکمال احدیت جل و علا درهای هشت بهشت بر روی
آن بنده عالی همت متعالی نهمت بگشاید و نظر باعمال و افعال او از خیر و شر نماید
که ادخل الله الجنة علی ما کان من العمل و در حدیث دیگر نقلست از خواجه عالم
صلی الله علیه و سلم که فرمود هر که نماز بامداد بگذارد و برجای نماز بنشیند بکلمه
شهادت زبان بگشاید و گوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله و بدین کلمه چند نوبت مداومت نماید تا مادام که نشسته باشد و بدین
شهادت اقدام می نماید بدعا و استغفار فرشتگان مقرب علیه الصلوة والسلام مشرف
باشد و چون از مجلس خود برخیزد گناهان او تمام آمرزیده شده بود و در امان حضرت
خداوندی باشد جل جلاله تا شبانگاه و چون نماز شام بگذارد و بعد از آن یکبار گوید
لا اله الا الله محمد رسول الله حق سبحانه و تعالی فرماید عبدی استانف العمل
فقد غفرت ما تقدم من ذنبك و ما تاخر بنده من کار از سر گیر که گناهان کهنه
و نو قدیم و جدید اول و آخر همه را بیامرزیدیم و در نامه عملت نگذاشتیم
و در حدیث دیگر که جابر رضی الله عنه راوی آنست حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمود هر که در صباح کلمه لا اله الا الله بگوید و در شبانگاه نیز باین کلمه اقدام نماید
منادی ندا کند از آسمان الا اقرنوا الاخرة بالاولی ثم الغوا ما بینهما ای فرشتگان
که موکلید بر ضبط اعمال این بنده چون در صباح و شبانگاه بکلمه لا اله الا الله
اشتغال نموده باشد هرچه در میان این کلمه واقع شده باشد از تقصیرات و زلات
بنده از ایشان چون شعلات نور ظهور این کلمه پرتو بر ایشان بگرداند و ظلمات
و کدورات معاصی در میان آن انوار تاب ظهور نمی دارد بیت

چو نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد ، چه غم ز ظلمت عصیان که نور خواهد کرد
اگر تو طالب باری وصال دوست طلب ، بهشت و حور که کار قصور خواهد کرد
بحال دوزخیان آن نمیکند دوزخ ، که بر خدا طلبان سیل دور خواهد کرد
می محبتش امروز بردلم آن کرد ، که در بهشت شراب طهور خواهد کرد
هزار جام ازین می نمیکند مستم ، مگر کرشمهٔ ساقی ظهور خواهد کرد

و نیز در روایت ابن عباس رضی الله عنهما حدیثی دیگر ازین امیدوارتر هست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم وانموا علی صبیانکم اول کلمة لا اله الا الله ولقنوهم عند الموت لا اله الا الله فاذا کان اول کلامه لا اله الا الله واخر کلامه لا اله الا الله ثم عاش الف سنة لا یسال عن ذنب واحد یعنی زبان کودکان خود را ابتدا بکلمه لا اله الا الله جاری کرداید و در اخر عمر که وقت مرگست بتلقین همین کلمه ایشان را مدد کنید که چون اول کلام او و اخر کلام لا اله الا الله باشد اگر هزار سال عمر کرده باید بود و ارتکاب جرایم نموده باشد که از هیچ گناه او نپرسند در روایت که چون روز قیامت شود و طوایف خلایق اصناف آفاق در فضای صحرای عرصات فراهم آیند و طنطنهٔ انین حزین گناهکاران در میدان که معارک مجامع چو آمد اولین و آخرین شود و شعب با درد و تعب در فضای عرصات اندازد که یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم طوامیر مظالم از جیوه جیوش سیاه کاران عوالم حدثات بیاویزند که کل انسان الزمناه طائره فی عنقه انبیاء ما تقدم علیهم السلام که قافله سالاران طوایف امم اند در معرض سوال در مقام استفسار بدارند مضمون سوال آن باشد که پیغامی که بشما رسانیده بودیم و امانتی که بشما سپرده بودیم ادای آن کما ینبغی نمودید یعنی بامتان ابلاغ رسالت فرمودید ایشان گویند خداوندا هر حکم و فرمان که متوجه ما می شد یک یک بامتان خود میرسانیدیم امتان را حاضر کرده اند از هر امتی بپرسند که انچه پیغمبران شما بشما رسانیدند عمل

گردید

گردید یا نه ایشان انکار ابلاغ رسالت کنند و گویند هیچکس پیغام بما نرسانیده است حضرت حق سبحانه وتعالی از انبیاء بر طبق مدعای ایشان گواه طلبد ایشان بر طبق مدعای انبیاء علیهم السلام گواهی دهند و با ابلاغ رسالت ایشان ادای شهادت نمایند کما ذکر فی القرآن وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ اُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ کافران گویند خداوندا اینها گواهی بدروغ میدهند چرا که بعد از ما بوده اند بچندین هزار سال ایشان بر حال ما و ابلاغ رسالت انبیاء ما تقدم چه اطلاع دارند ایشان گویند ما بر مقتضای کلام الهی و اخبار خدا و نبی جل جلاله بعلم الیقین دانسته ایم ادای شهادت از آن معنی نمودیم کافران در عدالت این گواهان طعن کنند حضرت سید عالم و مهتر و بهتر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم بمقتضای ویکون الرسول علیکم شهیدا بر عدالت امت خود گواهی دهد کافران خواهند تا که پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم زبان بگشایند از میان آتش دوزخ قفلها بر دهان زنند و بر دهانهای ایشان نهند و بحجت گواهی این امت اثبات مدعای انبیاء ما تقدم علیهم السلام محقق گردد همه انبیاء علیهم السلام از غایت محبت با این امت میان بشفاعت بر بندند اول آدم صفی فرماید علیه الصلوة والسلام که من بشفاعت ایشان مقدم ترم چرا که همه ایشان از نسل منند نوح نجی علیه الصلوة والسلام فرماید که من اولی ام که هر دو پدر ایشانم ابراهیم خلیل کریم علیه الصلوة والسلام من اولیترم چرا که بر ملت ایشانم خواهان تابع دین منند همچنین یک یک بشفاعت ایشان ساعت بیمثل از خطاب مستطاب در رسید که ای انبیاء این همه گفت و شنید را سبب چیست گویند خداوندا این فقیران در همچنین معرکه که عرصهٔ قیامتست گویند بیک شهادت ما را از غرامت کذب و خیانت در امانت بری کرده اند و در میان دشمنان از خجالت وانواع شماتت رهانیدند الا بمقتضای هل جزاء الاحسان الا الاحسان ما نیز بشفاعت ایشان مبادرت می نمائیم و پاداش آن شهادت ایشان در شفاعت ایشان سخن میگوئیم حضرت خداوندی سبحانه وتعالی فرماید که امروز در بارهٔ شما یک شهادت ادا کردند

همه در مقام شفاعت ایشان درآمدید بجلال وجبروت من که من از همه شما
ایشان اولی واحری ام که مدت هشتاد سال در دار دنیا بوحدانیت ما گواهی داده
واضداد وانداد را از عالم کبریای ما معزول کردانیده اند شما هر یک بکار خود بروید
وما را با ایشان وایشان را با ما بازگذارید که ایشان را با ما سروکار وما را با ایشان کار
وبار افتاده است عبادی ادخلوا الجنة من ای باب شئتم بندگان من درآیید
در بهشت از هر دری که خواهید فاما این شکستگان میگویند **بیت** در ضمیر ما نمیگنجد بغیر
دوست کس، هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس، غافلست آن کو شنید از روی
عنان، کی زشکر باز خواهد گشتن از راندن مگس، خاطرم وقتی هوس کردی بهشت
وحور عین، تا ترا دیدم خریدارت هوس **نقلست** که چون کوس سلطنت وکذلک
مکنا لیوسف بر ذروهٔ ممالک مصر فرو کوفتند وشادروان دولت وسراپردهٔ حشمتش
بر رؤس اشهاد برافراختند روزی بر تخت پادشاهی نشسته بود ودل در تربیت حضرت
الهی سبحانه بسته که جبرئیل علیه الصلوة والسلام درآمد وپیغام آورد که یا یوسف حضرت
جلال احدیت عز وتعالی میفرماید که هر پادشاهی را وزیری می باید وهر حاکمی را مشیری
درین سلطنت وزیر تو کیست ودرین حکومت مشیر تو کی فرمود یا اخی جبرئیل حکم حضرت
خداوند راست سبحانه وتعالی گفت ای یوسف فرمان الهی آنست که علی الصباح که خروس روز
جناح صبح بال اقبال بگشاید وشهباز بلند آشیان آفتاب از وکر مشرق در رسید ان
اسمان در پرواز آید تو بیرون خرام هر شخصی که در ان صباح بانجاح اول نمایش آید او را
عنایت مخصوص کرداند وبرسند ورا رتبت مخصوص دان یوسف علیه السلام شب
منتظر تا کی باشد که اسرافیل قدرت در صفیر مهرهٔ سپیده دم دردمد وصدای
ظهور در دهد چون مؤذن جامع فلک در انجمن ملکوت این طاق نه رواق نیلگون دعوت
علی گنبد فیروزه گون در هنگام صباح ندای حی علی الفلاح در داد یوسف علیه السلام
بمقتضای پیغام آن فرشته علیه السلام عالی مقام بیرون خرامید در طلب موعود
وجدی مقصود اهتمام مرعی داشت نخستین کسی که بوی ملاقات کرد جوانی بود بغایت

بین ما الطین بسبب بار خاری زرد ودل بدرد تشنهٔ خاری بر بست ورشتهٔ استوای
درخت تشنهٔ خاری میکند واز بی نوای خاری میکند چون نظر یوسف علیه السلام
بروی افتاد او را از لباس افتخار عاری دید وبه لباس افتقار متواری با خود گفت آه
درویش در لباس گداوش را با این ضعیف بنیت وحقارت چه قابلیت امارت خواست تا از
درگذرد فی الحال جبرئیل علیه السلام در رسید وعنان مرکب یوسف علیه السلام بگرفت وگفت
الموعود عند شرط یعلم نیز شرط ما با توان بود که امر وزارت بهر که اول منظور با بصارت
تو گردد تفویض کردی گفت بلی یا جبرئیل اما این شخص بس ضعیف البنیت نحیف الحالت
بکونه امر خطیر ممتنعین من تفویض یا وکنیم شاید با این امر عالی مرتبت متعالی
چنانچه قاعده است بشرط قیام نتواند نمود جبرئیل گفت علیه السلام تو در حکم الهی
مصلحت بینی را بمان وبفرمان خداوندی سبحانه وتعالی قیام نمای ای یوسف اگر چه
این جوان ضعیف الجسم است اما بس قوی الرای است رای صایب وعقل ثاقب
دارد او را دریاب یوسف علیه السلام متحیر شد پرسید یا جبرئیل این جوان کیست
ودرمان احوال وحیست گفت ای یوسف او را می شناسی گفت نی یا اخی جبرئیل گفت این
کودک است که در گهواره بپاک دامنی تو گواهی داده است امروز حضرت جلال خداوندی
خواسته که کسی که بپاک دامنی دوستی از دوستان او یکبار گواهی داده باشد او را
ضایع کرداند ای یوسف تو پادشاهی وزارت با وحوالت کن واو را از خاکستری وخاری باز
حضرت یوسف علیه الصلوة والسلام بفرمان ملک علام سبحانه وتعالی امر وزارت باو
تفویض فرمود واو را در ان وزارت چندان بضاعت کرامت کرده شد که امور مملکت
الای یوسف علیه السلام منوط بتدبیر ومربوط بتوفیر او بود **نکته** ای درویش
کودکی که یکبار بپاکدامنی مخلوقی گواهی میدهد چون او را بادشاهی میسر میکردد وزارت
مصری مقرر میکرداند چه گمان میبری در حق بنده که چندین هزار بار بتصدیق واقرار
بپاکی حضرت پروردگار جل جلاله که پادشاه همه پادشاهانست گواهی داده باشد
کرا امنا روز قیامت بد ادا ملک سلامت بربخت سلطنت واذا رأیت ثم رأیت نعیما وملکا

کبیرا بنشانند و بدولت و سعادت رضا و لقای حضرت خود برسانند از کرم عمیم
و لطف جسیم او چه عجب **حکایت** در زاد المعادمی دیدم که یکی از صالحان میگوید که بملک
هند مردی را دیدم بر اسبی نشسته و جامهای فاخر در برکرده و خیل و حشم با وی
در کرد وی روان شده پرسیدم که این ملک این شهرست گفتند ملک و ولایت را
تهمت کرده بودند که بت را دشنام داده و بجهت آن بی ادبی قصد قتل وی کرده بودند
این شخص آمد و گواهی داد که این ملک را دیدم که آن بت را می پرستید شما چگونه او را
تهمت میکنید بدشنام آن بت گواهی این مرد را در باره او قبول کردند و ملک را بحال
بر سر تخت و حکومت باقی گذاشتند اکنون ملک این شخص را این همه اعزاز و اکرام
کرده است و نیمه مملکت خود بوی داده بجهة همان یک گواهی که به بت پرستی در حق ملک
کرده آن درویش میگوید که چون این معنی مشاهده کرده وقت من خوش شد نعره
زدم و گفتم کافری که از برای کافری بکفری گواهی میدهد مکافات وی آن بود که او را
در مملکت خود شریک گرداند و نصفی ملک خود بوی مسلم دارد بنده مؤمن که هفتاد
سال بیگانگی و توحید از برای حق تعالی گواهی داده باشد چه عجب اگر بهشت بوی دهد
و بدیدار حضرت خود مشرف گرداند رزقنا الله تعالی بفضله و کرمه **اشارتی باشارتی**
درباب شهادت بنور حجاج ظالم که بظلم شهرت یافته است مردی را بجهة جریمه
حکم قتل فرمود آن مرد درخواستی کرد که چون بکشتنم فرمان شد مرادیست در دلم ملتمس
گفت بجز اهمیر اما من قلمی چند موافقت نمای دیگرم اگر بقتل حکم فرمای اختیار داری
گفت سهل باشد قلمی چند هم در دروت سرای خود با آن مرد در رفتن موافقت
نمود بعد از آن آن مرد گفت بحق این یکساعت صحبت و بحرمت این مقدار موافقت
که باکید یکر نمودیم که بکشتن من دلالت مکن و از سر خون بی غیر گردان حجاج را آن سخن
آن مرد را سخن گیر شد و حکم بخلاص وی فرمود **نکته** ظالمی که با مجرمی بقدر چند
موافقت می نماید حق آن صحبت و موافقت نگاه میدارد و همنشین خود را از عذاب
و کشتن میرهاند بحکه کان بی سببی در حق بنده مؤمنی که با پروردگار عادلی فاضلی

گفتند ملک این شهرست
اما ملک این شهر را

کریمی رحیمی در ایمان و شهادت سالها موافقت نموده باشد و بمقتضای انا جلیس من
ذکرنی عمری با رحمت او همنشین کرده باشد اگر او را از عذاب خود نجات دهد و از سوختن
بفراق خود که آتش خلاص گرداند عجب نخواهد بود **اشارت دیگر** عصای موسی علیه الصلوة والسلام
از بهشت آمده بود کان من آس الجنة سحر چندین هزار ساحر را باطل و ناچیز و نابود گردانید
کلمه شهادتی که از حضرت حق سبحانه و تعالی مدد است اگر گناهان هفتاد ساله که عمل سحره و شیاطین
است نابود و مغفور گرداند و سبب مغفرت صغایر و کبایر گردد چه عجب **لطیفه در امیدواری بشر** حق سبحانه
و تعالی خود را شهید خوانده و کفی بالله شهیدا و حبیب خود را صلی الله علیه و سلم شهید خوانده و جئنا بک علی هؤلاء
شهیدا و کرام الکاتبین را شهید خوانده و ان علیکم لحافظین کراما کاتبین از شهادت نمایند بتقصیرات
عاصی گواهی میدهند یعلمون ما تفعلون حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم باقرار و شهادت گواهی میدهد
کلمه اسلام ما بالله و ملائکته و کتبه و رسله حضرت سبحانه و تعالی بایمان و معرفت گواهی مؤمن شهد الله انه لا اله الا هو
و الملائکة و اولوا العلم شهادة فرشته موجب عذاب و مغفرت و شهادت رسول صلی الله علیه و سلم مستلزم
رحمت و مغفرت و شهادت حق سبحانه و تعالی مصرعت و مشاهدت خود تامل نمای که شهادت فرشتگان
از کجاست با خود شهادت حق سبحانه و تعالی **اشارت** درین معنی اگر کسی را مدعایست که اثبات آن مطلوب
او کند لابد او را گواه موجب اثبات مدعا باشند و بر وفق مراد وی گواهی میدهند بعضی را شخص لکن
حبیبی و با گناهی آلوده اند و ان گناه برشیده است که بعد از صاحب دعوی ابطال شهادت عالم
بتقصیرات میکند گواهی ایشان مجروح میگردد و دعوی باطل میشود هیچ مصلحت نیست
مدعی بحق را اگر اظهار گناه خود کند و ایشان را مردود الشهادة گرداند و مدعای خود را
در موقف ناامنت گذارد بی آی درویش حضرت جل الحدیث سبحانه بر طبق وحدانیت
خود بندگان مؤمن خود را گواهی خواهد گرداند و در محکمه عرصات قیامت حاضر خواهد
گردانید شیطان با اعوان خود در برابر این دعوی با بطال شهادت این شاهدان سعی تمام خواهد
نمود حضرت خداوندی سبحانه و تعالی با وجود اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین هرگز
بالله از روی کار بندگان مخلص و عارفان متخصص خود نخواهد داشت و نام فاسقی
و عاصی بر گواهان وحدانیت و شاهدان فردانیت خود اجرا نخواهد فرمود و زبان طعن

شاهدان

دشمن در حق دوستان خود روا نخواهد کرد و دردمندانی را که مدت عمر محبت و سلوک
طریق مودت گزیده‌اند و بتمنای وصال و تماشای جمال از تحمل اشواق و تکلف ملا یطاق
نموده و دیده بعذاب ابدی و حجاب سرمدی عیاذا بالله مبتلا نخواهد نمود رباعی
هرگز دل ما رنجه نخواهد کردن بر قول بد اندیشه نخواهد کردن هرچه آن نه بسزا که کند
اهل ستم او با کرم خویش نخواهد کردن اشارت ای درویش بنده مومن با چندین نهاد
هفت کرامت یافته است اول ابوة ابراهیم خلیل علیه الصلوة والسلام ملة ابیکم ابراهیم
امومة یعنی مادری ازواج رسول صلی الله علیه وسلم وازواجه امهاتکم برادری
مومنان انما المومنون اخوة استغفار انبیا علیهم السلام واستغفر لذنبک
وللمومنین والمومنات استغفار ملایکه ویستغفرون للذین امنوا شفیعی
حضرت رسالت شفاعتی لاهل الکبایر من امتی هم نامی حضرت عزت السلام
المومن ای درویش بنده مومن هرچند گناه کند ازین تشریفات محروم نگردد امید دارم
که از رحمت نیز محروم نخواهیم گشت حکایت در بعضی تواریخ آورده که نصر بن احمد
بود با مکنت روزی تفحص احوال و تجسس احوال لشکر خود می‌نمود تا یک نوبت بشخصی رسید
هم نام وی از نام وی پرسید شرم داشت که خود را هم نام پادشاه گوید خاموش بود
نصر بفراستی که داشت دریافت بفرمود تا خلعتها پادشاهانه اش کرم نمودند و منصب
اش بر مرتبه بیفزود تا همه عالمیان دانستند که لشکری که هم نام پادشاه باشد مستحق
خلعت و مزید درجت میگردد فکیف من هو سمی رب العالمین جل جلاله روایت
که چون روز قیامت شود و خلایق اولین و آخرین مجتمع گردند مصلحان تاج اقبال
بر سر نهند و مفسدان را داغ ادبار بر جبین بنده را حاضر کرده اند که نامه
اعمال خود بمعاصی سیاه کرده باشد و روزگار خود بارتکاب منهیات تباه
گردانیده از نیکوی همین مقدار باشد که مرو را محمد نام بود خود تفحص
اعمال وی نمایند هیچ خیر نه بینند مستوجب دوزخ شود فرمان در رسد
که ای بنده هیچ از نام حبیب من شرم نداشتی که بمعاصی پشت الوده

گردانیدی مرا بکمال کرم شرم می آید که هم نام حبیب خود را عذاب کنم یا ملایکه
او را بجانب بهشت و بهین مقدار از عذاب برهد و بهشت عنبر سرشت
رسد ای درویش وقتی که با هم نام حبیب خود این معاملت مینماید
ببین که با هم نامان خود چه خواهد کرد و نیز خبرست که روز قیامت
منادی ندا کند که هر که هم نام پیغمبری باشد با آن پیغمبر به بهشت رود چند تن
از این دولت مستسعد گردند طایفه از مومنان باشند که باین معنی مخصوص
بوده الخطاب در بندگی ای بندگان بسیاری از خلایق همراه انبیا به بهشت رفتند
شما چگونه بازماندید ایشان گویند الهی ایشان هم نام پیغمبران تو بودند بشفاعت
ایشان همراه ایشان رفتند بجانب بهشت ما چون هم نام هیچ کدام نبودیم بازماندیم
فرمان آید شما از کدام طایفه اید گویند الهی ما از جمله مومنانیم حق تعالی فرماید که انها که
هم نام بندگان من بودند به بهشت رفتند شما که هم نام منید اولیتر که به بهشت روید
ای ملایکه این بندگان مومن مرا باعزاز و اکرام تمام به بهشت برید و بدرجات علی
رسانید که پادشاهان هم نامان خود را عزیز و مکرم دارند در ریاض المذکرین آورده است
که مردی بود در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صایم النهار و قایم اللیل
روز بروز بعبادت و شب بنماز و طاعت گذرانیدی سرو را اجل بسر وقت آمد حضرت
رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم با صحابه کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بنماز وی
حاضر شدند چون جنازه آن درویش را بیاوردند هنوز از دوش ننهاده بودند که
جبرئیل آمد صلوات الله علیه وسلامه و گفت یا رسول الله صاحب جنازه اهل آتش است
بروی نماز مکن از حضرت رسول صلوات الله علیه وسلم از جنازه آن فقیر اعراض فرمودند
یاران نیز بموافقت آن حضرت بازگشتند چون حاملان جنازه این معنی مشاهده نمودند
آن جنازه را بنهادند و ایشان نیز بازگشتند بعضی از یاران استفسار احوال نمودند
فرمود صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا جبرئیل علیه السلام چنین خبر فرموده که وی
از اهل آتش است یاران از الله گویان متحیر ماندند گفتند یا رسول الله ما ازین

مرد هرگز بدی ندیدیم و بغیر نیکویی چیزی از وی مشاهده نکردیم ما همیشه او را بنیکی و
پرهیزکاری اعتقاد داشتیم درین بودند که جبریل علیه السلام باز آمد و گفت حق تعالی میفرماید که
بازگرد و یاران خود را بازگردان و بجنازهٔ آن درویش نماز کنید که حضرت جلال احدیت
جل جلاله او را بیامرزید حضرت برخاستند و یاران بجنازهٔ آن درویش آمدند و
جنازهٔ او را بر دوش نهادند و بنمازگاه آوردند و نماز بگذاردند چون از دفن وی
باز پرداختند یاران ازین صورتی پرسیدند حضرت فرمودند صلی الله علیه و سلم که اول
جبریل آمد و گفت وی از اهل آتش است و مرا بازگردانید دیگر نوبت آمد و نوید مغفرت
آورد ازین حال سوال کردم گفت سوگند بخدای که این مرد مرد از اهل آتش بود اما
از اهل آتش بود در کفن در آوردند از اهل بود بر شما بگذرانیدند از اهل آتش بود
چون بعضی از مومنان صحابه گواهی دادند که ما از وی همه نیکی دیدیم و او را مرد
پرهیزکاری میدانستیم حق تعالی شهادت ایشان را در حق وی قبول کرد و آنچه در علم وی
متحقق بود بجهة شهادت ایشان موقوف فرمود و بر وی ببرکت آن گواهی ایشان رحمت
کرد گفت ای جبریل شهادت بندگان چگونه بر علم الهی برابری تواند کرد گفت یا رسول الله
شما گواهان حقید و بر کرم الهی واجبست که گواهان حق را تکذیب نکند آنچه در علم وی
بگواهی این گواهان موقوف کرد و حکم بگواهی ایشان فرمود و برین دوزخی ببرکت آن
گواهی بخشید هان ای درویش واقف هستی یا نی بندگان که در حق دوزخی گواهی
میدهند هرچند خلاف واقعست حق تعالی قبول میفرماید و آنچه حقست بجهة این
موقوف میکند و بر آن دوزخی میبخشاید چه گمان میبری در حق جماعتی که بحق گواهی
میدهند در آنچه موافق واقع مطابق علم حضرت الهیست درباره ذات و صفات
بر کمال او اگر این شهادت را قبول کند و گواهان خود را عرصهٔ عرصات شرمنده
نگرداند و پردهٔ اسرار ایشان ندارند از کرم او عجیب و غریب نخواهد بود رباعی
ای ذات منزه تو از عیب بری بیرون ز هر از پرده دری در پرده هزار عیب
است مرا ایمن شده ام بفضلت از پرده دری در روضة العلما و سراج

آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نماز بامداد در مسجد مدینه بجماعت
گذارده بود روی بصحابه آورد رضوان الله علیهم اجمعین و فرمود که کیست
که امروز بر خیزد و عزیمت سفر مصمم کند و آهنگ کعبهٔ محترم و بر بام کعبه بانگ نماز گوید
من ضامن میشوم که حضرت پروردگار جل جلاله او را بدرجات جنت فرود آرد مردی
از انصار برخاست و گفت یا رسول الله من بفرمان قیام نمایم فرمود نیکو باشد بخانه
رفت تا زن و فرزند را وداع کند ایشان گفتند کفار مکه ترا بخواهند کشتن و ما بیچاره و
تنها هم ماندن آن مرد را دل پریشان بدرد آمد پشیمان شد و باز بمسجد رسول الله
صلی الله علیه و سلم باز آمد جبریل علیه السلام از پشیمانی او خبر فرمود با حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرمود من یؤذن بمکة اضمن له الجنة کیست که در مکه بانگ نماز گوید
ضامن شدم بهشت از برای وی مردی دیگر از انصار برخاست نام وی خبیب
رضی الله عنه و گفت انا اؤذن یا رسول الله حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
برای وی دعا فرمود خبیب از مسجد بدر آمد و بخانه را اهل خود التفات نکرد و عنان
روی بجانب مکه آورد و راه کعبه پیش گرفت چون بمکه رسید بر بام کعبه بر آمد و بعزت
نام خدای سبحانه و تعالی جل جلاله بر زبان راند و گفت الله اکبر الله اکبر آواز او را همه اهل
مکه شنیدند بندر دار الندوه حاضر شدند که در مکه ابوجهل بود و با خود بگفت و شنید
آمدند که این چه آوازست تا معلوم کردند که مردیست بر بالای کعبه بانگ نماز میگوید چون
گفت اشهد ان لا اله الا الله می شنیدند و ساکن می بودند چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله
بی طاقت شدند و بر بام کعبه بالا دویدند و او را از بام بینداختند و پیمان کافران
که بدان ایشان در بدر کشته شده بودند فراهم آمدند ندا در دادند که هر که قاتل
پدر خودی طلبید تا خون پدر بازجوید گو بیا همه جمع شدند و داری بزدند و او را بردار
کردند و سنگها بروی میزدند و او میگفت احدا احد چون نفس باخر آمد سر بحضرت حق تعالی
برآورد و گفت الهی من بدین طریقه ازدنیی نقل میکنم و هیچکس نیست که سلام خبیب
بحبیب تو رساند بغیر حضرت تو خداوندا سلام من بحضرت محمد صلی الله علیه و سلم

جرسان وازحال منش اكاه كردان هلو زنفس احر بيش جبرئيل امده بود كه جبرئيل عليه السلام
رسانيده بود كفت يا رسول الله حق تعالي سلام فرستاده كه اي جبرئيل محمد را بكوي كه بنده من حبيب
بمن ناليد كه الهي تو سلام من بحبيب خود برسان و سن اين معني از وي قبول كردم اي محمد
سلام وي قبول كن ونكاه كن كه برجان ان دوست طريق عشق ومحبت ما چه مي رود خواجه عليه
الصلوة والسلام چون خبر حبيب از حضرت عالم الغيب جل جلاله بشنيد فرمود عليك السلام
يا حبيب عشت حميدا ومت شهيدا بعد از ان يكي از كافران تيري بزد وجان نازنين
حبيب را باعلي عليين فرستاد **شعر** دينا رنجي خواهم من عاشق ديده ام اغيار تجي جويم
من طالب ان يارم كويند كه در عشقش صد جان بخري باشد كركار بجان افتد والله كه خريدارم
فردا بقيامت كو هر كس بر كس بخشد من جمله ترا دانم و زجمله ترا دارم كويند كه منصور كي
مشهور از تندي اسرارم منصور زنده دارم در خانه آب وكل غافل منشين اي دل دهان
و دل من خازن اسرار **نقلست** كه در شب معراج خواجه عليه الصلوة والسلام
در بهشت در آمد تختي ديد از ياقوت سندس واستبرق آراسته رضوان كه خازن جنت
بران تخت نشسته و در پيش تخت وي ملايكه دست در كمر خدمت زده بر خواست وخواجه
عليه الصلوة والسلام سلام كرد و شرايط تعظيم بجاي آورد خواجه صلي الله عليه وسلم
فرمود كه اي رضوان مرا از منازل امتان من خبري ده كفت يا رسول الله حضرت
خداوند سبحانه وتعالي بهشت را سه قسم كردانيده دو بخش بهشت تمام از امتان
ويك بخش نصيب همه امتان ديكر بعد از ان در پيش رضوان كليدها ديد از زر
كه عدد ان كس نداند جز خداوند تعالي عز وجل خواجه صلي الله عليه وسلم پرسيد
اي رضوان اين كليدها كجاست رضوان كفت يا رسول الله اين كليدهاي
منازل امت تست هر كاه كه يكي از كدايان امت تو بيكانكي حق تعالي كواهي دهد
وكويد لا اله الا الله حق تعالي بنام وي كوشكي در بهشت بنا كند وقفلي از زر
بران كوشك نهد وكليد وي را بمن سپارد تا روز قيامت ان كليدهاي را تسليم
وي نمايم پس اي درويش بصر نوبت كه اين كلمه مبارك بر زبان راني كوشكي بنام

نوعمين

نو معين ميكرد انند تقصير چرا كني بر عاشقان جالش اكر زين ثواب خرسند نكردند
در راوت خواهند زيادت از ان بزهست كه در روايت امده است كه هر بار بنده كلمه
لا اله الا الله بكويد يكبار ديدار بجوت وهكونه حضرت پروردكار خود به بيند كسي كه در همه
عمر يكبار كفته باشد يكبار به بيند وكسي كه صد هزار بار كفته صد هزار بار به بيند
ان درويش غافل مباش و بواسطه تقصيرات رخسار ايد بنا خن قنوط نخراش كه
هر جفا از تو جفا بيش ترا ز حضرت او وفا افزون تر **عا رف رومي** اي دل اچه انديشي در عذر
تقصيرها زان سوي او چندين وفا زين سوي تو چندين جفا زان سوي او چندان كرم زين سو خلاف
بيش وكم زان سوي او چندان نعم زين سوي تو چندين خطا از بد پشيمان ميشوي الله كريان مي
كند ترا اوي كشد تا وارهاند مر زبلا كاهي نهد در طبع تو سوداي سيم و زر و زن كاهي
نهد در جان تو نور خيال مصطفا چندان دعا كن در شبان چندان بنال اندر نهان كه كنبد هفت آسمان
در كوش تو ايد صدا بانك شعيب ونال اش وان اشك همچو ژاله اش چون شد ز حد از آسمان آمد
سحركاهش ندا كر مجرمي بخشيدمت وا زجرم امرزيدمت فردوس خواهي دادمت خاموش كن
بي وطا كفتا نه اين خواهم نه ان ديدار حق خواهم عيان كر هفت بحر اتش شود من در شوم بهر لقا
بهشت براي روي او هم دوزخ وهم عدو من سوختم زين رنك و بو كو مرا انوار بقا
كفتند باري كم كري تا كم نكردد مبصري كين چشم نابينا شود چون بكذرد از حد بكا كفت ار دو
چشمم عاقبت خواهند ديدن روي دوست هر جزو من چشمي شود كي غم خورم من از عما
ور عاقبت اين چشم من محروم خواهد ماند نا تا كور كرد ان بصر كو نيست لايق دوست را
انقطعت كرم الهي علي ديده امكونه حال ابن عباس ميكويد رضي الله عنهما كه در بني اسرائيل عابدي
بود مدت هفتاد سال در صومعه عبادت بسر برده وكوي طاعت از ميدان استطاعت
مي برد به پيغمبران زمان وحي آمد كه ان عابد را بكوي كه طاعت هفتاد ساله تو قبول نيست
ان پيغامبر كه احب معاملات نزد ما بجا نيا ورد پيغامبران پيغام بعابد رسانيد عابد
كفت يا نبي الله من مرد فقيرم وفقر را سر دم نيا مادي كه ما اختيار مي نمايد پيغمبر كفت
مند دختري دارم بتو دادم عابد كفت خواستم و قبول كردم بعد از ان مدتي مران عابد را

صلي الله عليه وسلم

اسلام بسري امد بني اسرائيليان بدان شادمان گشتند چون ان پسر بزرگ شد از دين
جد خود برگشت وبار حرب با کفار متفق شد وترتيب صد هزار کافر
ومسلمانان راست کرد
ومسجدها را بسوخت وبجاي هر مسجدي بتخانه بنا کرد قليلي از مسلمانان که مانده بودند
بکوهها گريختند وتفرقه تمام ميان مسلمانان واقع شد آن مسلمانان که در کوهها بودند
بتنگ امدند با خود براندیشيدند که اين بلاها همه که رسيده وميرسد از شامت
ما است همه بيکبار توبه کردند وروي بشهر خود آوردند وتوکل بکرم الهي نمودند وبا اين
صد هزار کافر بمحاربه مشغول گشتند حق تعالي بادي بفرستاد تا ريگ از زمين برخاست
ودرچشم کافران مي باشيد کافران بدفع ان مشغول مي شدند ومسلمانان بتيغ کفار را
چون روز بچاشت رسيد بسياري از کافران را بکشتند وباقي منهزم گشتند مسلمانان بشهر
خود درامدند وپيغمبرزاده خود را که سبب اين همه تفرقها وي بود بگرفتند گفتند
اين همه تفرقه بواسطه اين بما رسيده وبيا بهر وجه تا ويرا هلاک گردانيم بعضي گفتند
ويرا زنده بسوزانيم بعضي گفتند دست وپاي وي بيرون کنيم حاصل اتفاق بر ان
نمودند که ويرا بردار کنند وتا ان وقت که هلاک گردد ويرا بردار کردند چون سه
روز برامد تشنگي وگرسنگي بروي غلبه کرد بتان خود را بسيار بخواند بفريادش نرسيدند
چون عجز بتان معلوم کرد حضرت خدا وند جل جلاله بکليد عنايت در دل ويرا بگشاد
گفت ازين بتان کاري نمي آيد هلا مد بيا تا بخدا وند جهد رسيد رخ دبار کردم باشد که مرا فريادي
رسد آنگاه ديده بکردانيد وروي بقبله دعا آورد وگفت اي اله پدر وجد من گواهي ميدهم
که اين بتان همه عاجزند قادر وتوانا توئي از کرده ها پشيمانم مرا فرياد رس چون ازين سخن
فارغ گشت چوب دار وي چون کمان خم گرفت وسر بر زمين نهاد ورشتها که دست
وپاي وي بسته بودند منحل گشت حارسان چون اين واقعه بديدند بترسيدند واز وي بگريختند
وي گريان گريان بشهر درآمد مسلمانان بگرفتند که تو ساحري گفت ني وليکن از کرده
پشيمان گشتم حضرت جلالا حدیث مرا نجات کرامت فرمود چون صدق مقال وتغيير حال

صد هزار کافر را بدار اسلام آورد
وصد هزار مسلمانان را
برهم کرده بيدر لا وجه
خدا لا گشت وبسياري از
مسلمانانرا شهيد گردانيد

بتيغ بيدريغ
کافرانرا ميکشتند
وپيغمبرزاده خود را
گرفتند که ...

عجز بتان

وي مشاهده نمودند در تعظيم وتوقير او افزودند وآين يعني ونام او باقي روزگار رفت
گردانيدند که کافري که چندين هزار مسلمانرا با پيغمبر ايشان که جد وي بود وبا بد بخود که از
کبار اوليا بود روزگار ربود مي کشيد ودر افساد واضرار انچه ممکنست مي کوشيد يکبار بوحدانيت
او اقرار ميکند از عقوبت هميجان خلاص مي يابد اگر موحدان شست وهفتاد ساله را
از عذاب اليم نجات بخشد ونجات نعيم برساند هيچ عجيب وغريب نباشد در رياض
الذاکرين آورده است که ابوکاهل رضي الله عنه از حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم
روايت ميکند که آنحضرت فرمود عليه الصلوة والسلام اِعْلَمْ يا ابا کاهل انه من شهد
ان لا اله الا الله وحده مستيقنا به کان حقا علي الله ان يغفر له بکل مرة واحدة ذنوب
حولاي ابا کاهل بدان هر آينه که هر که گواهي دهد بوحدانيت خداي سبحانه وتعالي يقين دان
داشته باشد حضرت خدا وند بر کرم خود ايجاب فرموده است که بهر بار گواهي وي يکساله
گناه او را بيامرزد اي درويش اين حديث ناطر بکناهان يکساله است اما جاي يکساله
اين کلمه ايست که بيک نوبت گناهان هفتاد ساله بلکه کفر چهار صد ساله را تدارک
ميکند وسبب مغفرت ان ميکرد دچنانچه در کتب سير وتواريخ در نظر اين فقير رسيده
گذشت که در زمان حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم پادشاهي بود نام او اصيد بن سلمه
المخزومي وازجمله کافران غليظ بود هرچند کاهي لشکري ساخته کردي ومحاربه حضرت رسول
صلي الله عليه وسلم بيرون امدي روزي در جنگ مغلوب شد وباسيري گرفتار گشت بصحبت
حضرت رسول صلي الله عليه وسلم آوردند عرض ايمان کردند ابا کرد خواستند تا بقتلش ارند
بحکم الهي جل جلاله در رسيد که دست از کشتن او بداريد واو را اجازت دهيد اورا
بازگذاشتند رفت بمملکت خود وبا لشکر خود تهيه کرده بمحاربه باز امد وبصاد وسلمه
نيز با وي همراه بود چون هر دو لشکر صفها بر کشيدند واصيد را نظر بر جمال با کمال محمدي
صلي الله عليه وسلم افتاد از اسب فرود امد وخود را بر کاب حضرت رسالت پناه آنحضرت
محمد رسول الله صلي الله عليه وسلم رسانيد وروي بر قدم آنحضرت ماليدن گرفت وگفت
يا رسول الله عرض اسلام کن حضرت مصطفي صلي الله عليه وسلم عرض ايمان کردند مسلمان شد

ازوي ياران سوال كردند كه جهت چه بود كه آن روز عرض ايمان ميكردند ايمان نياوردي امروز
ناخوانده امدي كفت اسلام را نخواسته ليكن ناخوانده ازخوف كشتن مسلمان شود بلكه فرا
در آنست كه بطوع و رغبت از روي جاه و مكنت قبول كند چون پدر اسلمه اين معامله ازپسرشنا
مكروه شمرد و بازگشت و از براي اصيد مكتوبي بنوشت و اين ابيات در وي ثبت ساخت شعر
اتركت دين جدود كالشيم الهدي طرا و بايعت الذي محمدا فابعث الي بما رايت من الهدي
و بدينه لا تتركني موحيا فلعل ربك قد حباك بدينه فاشكر باديه عسي ان ترشدا واعلم بانك
ان قطعت قرابتي لم تلقني الا البعيد الا بعدا مضمون اين ابيات آنست كه اي اصيد دين پدران
خود ترك كردي و با حضرت محمد صلي الله عليه وسلم بيعت نمودي از براي من بيقامي بفرست
و از حقيقت كار و حقيقت دين آن سيد بزرگوار صلي الله عليه وسلم مرا تنبيه كن كه من نيز طالب دين
حقم چون اين ابيات باصيد رسيد انرا برداشت و نزديك حضرت مصطفي صلي الله عليه وسلم
اورد و در مجلس آنحضرت برخواند حضرت مصطفي صلي الله عليه وسلم در گريه در امدند و فرمودند كه
برادرم جبرئيل عليه السلام با فرشتگان همه از سخن پدر اصيد يعني اسلمه در گريه امدند از دردي
ابيزي كه در سخن اوست و درهاي آسمانها بگشوده اند و نظر عنايت الهي متوجه احوال او كاي گشت
امير المومنين علي رضي الله عنه حاضر بود مصطفي صلي الله عليه وسلم فرمود اي علي تو نيز از
اين سخنها گوي باين جانب او فرستيم حضرت امير كرم الله وجهه فرمود شعر ان الذي سمك السما
مكانها حتي علا في ملكه توحيدا بعث الذي لا مثل فيما مضي يدعو لرحمته النبي محمدا ضخم الدسيعة
كالهلال لجبينه نوم تا زرنا لمكارم وارتدي فدعا العباد لدينه فتتابعوا طوعا و كرها
مقبلين الي الهدي و يخوف النار التي من حلها كان الشقي الخاسر المتمرد ا اقبل الي الاسلام
انك ميت فالي متي هذا الضلالة والردي وحاصل مضمون اين ابيات آنست كه وضع
اين دين و بعثت حضرت سيد المرسلين صلي الله عليه وسلم بيان ميفرمايد و او را يعني اسلمه را
با مدن عن قريب و قبول ايمان نمودن ترغيب مينمايد بعد از آن اين مكتوب را باسلمه فرستادند و چون
اسلمه مكتوب را بگشاد و اين ابيات در نظر او آمد بصر سعادتش گشاده گشت و بر زبان براند و گفت بيت
مجنيقا ارمي بها اليهم كانت سر المجنيقي بودي تا مرا در حيات ايشان اندا ختي چون سخن فرمودهٔ
پيغمبر او فرزند

ازوي

ازوي شنيدند ازين سخن بسيار متاثر گشتند و گفتند كه محمد ساحر بود او را نيز جادو كرد اكنون
چه آنست ازين جهت بعضي دادخواه محمود صاحب اختلاف كه بايد توجه بجناب حضرت محمد
مصطفي صلي الله عليه وسلم مدت شش روز در آن حبس محبوس بود دختري داشت نيكو صورت
و نيكو سيرت نزد پدر امد و گفت اي پدر بسبب حبس چه بوده است پدر تقرير كرد دختر
بر حال پدر بخشود و از حبس بيرون اورد و بر شتري نشاندند و شب تار و بسوي مدينه اش
در بيابان روان كرد اينجا خطاب حضرت رب الارباب جل و علا بجبرئيل امين عليه الصلوة و السلام
در رسيد كه اي جبرئيل بنده من اسلمه عزيمت زيارت حبيب من دارد و درين شب تار در بيابان
خوف خوارم بيم هلاكت است او را درياب في الحال جبرئيل عليه السلام از سدرة المنتهي فرود
امد و مهار شتر اسلمه بدست گرفت و او را علي الصباح در مسجد رسول صلي الله عليه وسلم
رسانيده بود و از بلاد وي تا مدينه دو ماهه راه بود چون بمسجد رسيد اسلمه بر پشت
شتر در خواب بود جبرئيل عليه السلام شتر را بر در مسجد بخوابانيد و گرد بر جبين مبارك نشسته
حضرت رسول صلي الله عليه وسلم گفت يا جبرئيل مگر از راه دور ميرسي گفت بلي يا رسول الله اسلمه
بخدمت تو اورده ام و مهار شتر وي ميكشيدم اكنون بر شتر است بر در مسجد در خواب حضرت
مصطفي صلي الله عليه وسلم اصيد را گفت كه پدر تو امده است و بر در مسجد بر شتر نشسته در خواب
بيرون رو و او را در بيرون امد پدر خود را در خواب ديد انحضرت فرموده بود صلي الله عليه وسلم
ديد از پشت شتر برداشت و بردوش گرفت بصحبت رسول صلي الله عليه وسلم در اورد و نزديك
ستون در مقابل انحضرت صلي الله عليه وسلم بنهاد اسلمه از خواب چشم باز كرد خود را در ميان طايفه
غريب ديد در ميان ايشان پسر خود را ديد شناخت متحير شد در حال با كمال محمدي صلي الله عليه وسلم
نظر كرد التفات بپسر خود را گفت اهذا النبي اي اصيد پيغمبر اينست گفت بلي يا رسول الله عرض
ايمان كن انحضرت صلي الله عليه وسلم عرض ايمان فرمودند قبول كرد و بكلمه شهادت زبان بگشاد
چون اين كلمه تمام كرد امر امد كه اي ملك الموت جان اسلمه را قبض كن في الحال اسلمه جان بحق
تسليم كرد ياران همه متحير ماندند كه از وي رای پرسند عجب عجب لطيفه جمال نمود حضرت رسالت
صلي الله عليه وسلم پرسيدند كه اي اصيد عمر پدر تو چند بوده است گفت چهارصد سال
يا رسول الله امير المومنين علي كرم الله وجهه حاضر بود فرمود چهارصد سال عمر دادند از براي
همين يك ساعت و عمر چهارصد ساله بكفر گذرانيد او را بركت اين يك ساعت با ايمان قبول كردند

تا دانی که یکبار زبان بگفتار کلمه شهادت گشاد گلیم مغفرت کفر چندین صد ساله میشود
اگر هفتاد ساله شهادت کفارت گناه هیچند معدود کرده از کرم الهی عجب اسرار لطف
ای درویش افعال بر سه قسمست قسمی از حضرت حق تعالی جایزست و از ما نی چون احیا
و اماتت و ایجاد و اعدام و قسمی از ما جایزست و از حضرت او نی چون خوردن و
نماز و روزه و مانند آن و قسمی است که هم بر حضرت او جایزست و هم بر ما چون توحید
و شهادت که او سبحانه و تعالی بقول لبیک سبق نمود در ایجاد و اعدام با ما موافقت نکند
در نماز و روزه با تو موافقت نکنیم اما در توحید و شهادت با تو موافقیم و تو با ما
اول کسی که گواهی داد بوحدانیت من بودم شَهِدَ اللّهُ اَنَّهُ لا اِلهَ اِلّا هُوَ دوم ملائکه سیم
تو بودی و اولوا العلم اینجا که دو مخلوق اتفاق میکنند و گواهی میدهند حق را با زنده ام
اینجا که خالق و مخلوق عابد و معبود گواهی دهند رحمت و مغفرت را کی باز دارم هر کرا درخت
توحید در زمین دل و باغستان سینه نشاندیم در روز از لیست ندیم و هر کرا رخنها از
زاد نفاد در وی باز بیم همان دو زده یا بندیم هر کرا کند عنایت در کردن افگندیم آن روز
افگندیم و هر کرا ابلیس قهر بر بستیم آن روز بستیم ای درویش پروانه صفت
عالم عشق را که کند جذبه الوهیت در کردن افتاد در عهدالست افتاد لاجرم امروز
پر و بال در طلب کرد سرادقات شمع جمال حضرت خداوند پرواز کنند که بر قضیه من تقرب
الی شبرا تقربت الیه ذراعا مشعلهای شمع و نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ استقبال
ایشان کند و بدست جذبه من جذبات الحق ایشان را در کنار در کنار کنند که یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک یعنی تا چند پر و بال پروازکی و خلق الانسان ضعیفا گرد سرادقات جمال کبریا
بیا را این پر و بال را در هوای وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا بینداز تا بر سنت سینه لنهدینهم سبلنا
ترا پر و بال از شعله انوار خویش کرامت کنیم رباعی در کوی فنا تا که مجالت ندهند در بزم بقا کام
ندهند وانگاه در آن هوا که مرغان وی اند تا پا بر و بال پر و بالت ندهند آکنون که بپر خود پریدی
پروانه دیوانه بودی آکنون که بپر و بال ما می پری تا مپلنم پروانه یگانه شدی آکنون از مای
بلکه هر ما بر کبر یگانه همه دستی و هم دردانه همرها نان چون این نوازش بسمع پروانه رسید
در همین که از شن نازش ایشان میگوید لعمرالله شکا من شراب محبت تا بیمانه ام ای عاشقان
انبر پا در بالاییم در دیوانه ام ای عاشقان جذبه تو رجالش میکشد سوی خودم گویا دفع

من پروانه ام ای عاشقان گفتش بجای رخ کشا کرد بیار بیرا دیده بامید و رنه من بنهان نه ام ای عاشقان
من جو مس تنگر اند رجه مر بت دیده ام بعد ازین سر بر در تنها نه ام ای عاشقان الذین کانا
و درازکی منزل گشتم من که باشا جهان همخوانه ام ای عاشقان یا دل الفت کشته کفتم تو کجا و او کجا
گفت او کجعت و من ویرانه ام ای عاشقان تر جو بحر و دل صدف دلبر جو در دیده اشتم بی که او کجعت و من
عاشقان
ویرانه ام ای عاشقان تا شمع دل گشت در دلم جان کشت دمان جانانه بی شمع بدل ه جان بتا نام ای
کیان مار سانی صد هزاران برده ایست میدراند نعره مستانه ام ای عاشقان تا معین گشت اشنا
دوست
ای دوستان با یار خویش من که اند میان بیگانه ام ای عاشقان هی عارف واقف باش که از آن عجب
هفتصد هزار حجاب من نور و ظلمت یکی حجاب بکشایم و یکی لمعه از لوامع انوار حقیقت اندر آیات
ت
تربیت نمایم اگر از جمله ارباب معرفت آنست که عجب ذات او صفات اوست و صفات او سلخ در ذات
زد
عاشق جمال و جلال دوست جلال و سلخ در جمال علی الدوام خود با خود عشق میبازد و بغیر خود نپردازد
سازد
هر لحظه از روی معشوقی برده بر اندازد و هر نفس از راه عاشقی برده اغاز در عشق در پرده میبوازد
عاشقی کو که بشنود آوازه هر نفس نغمه در ساز دهر زمان اهنگ دیگر اغاز همه عالم صدای نغمه اوست
گشنیدا بن چنین صدای دراز راز او از جان بیرون افتاد خود صدا کی نگاه دارد راز هر زمانی بهر زبانی
راز خود با جمع خود گوید هر ساعتی بهر کوشی سخن خود از زبان خود شنود هر لحظه بهر دیده حسن
خود را بر نظر خود عرض کند هر نفسی بهر روی وجود خود را بر شهود خود جلوه دهد رباعی
چون با من اینچه دم همنشینی با من ای بس دوری که از تو با شدنا من در من نرسی تا نشوی یکتا من
اندر ره عشق یا تو گنجی با من روزی طالبی حلقه بر در محضر بایزید زد فقیه سرج بر سیلکرا سیطلبی گفت
بایزید را بایزید جواب داد که لیس فی الدار غیر الله طوبی لعبد الله شکا از سطح جان در علم یکی لعم ارچه یاوز
شد شد
حفظ دره طور دل در برق انوار او با آنکه ذرات تنم هر یک هزاران دیده شد یکجا که در دیده
یک ذره هم دیده نشد از برق رخسار او حسنش چو با یکجلوه کرمانت نبادن چشم سر از دیده دل کی نظر
آنکه بود دیدار او یکدم بنگری باب وکل دید و بفرمان دلا با سر خود بین منتصل سری هم از اسرار او
دلبری
عاشق تر راه معرفت یک شته از نعل و صفت و این عاشق عاشق صفت سر گشته در اثار او الطاف حسن
الحق
کاین زمره بیگری جدا است در هر مظهری باری حسن و ان الظهار او منظور کی بود ان پیا نکا ورد
برهان زنهار غیر حق مدان دیار الصدا ادا فلیس فی الدار غیر الله یعنی هست حقیقی اوست دیگر
سلمهم الله
همه ارقام هستی دارند اگرچه صورتا موجودند اما معدومشان می نشمارند چنانچه عارف جامی فرماید

رباعی واجب ز وجود نیک و بد مستغنی است ۔ واحد ز مراتب عدد مستغنی است
در خود همه را چو جاودان می بیند ۔ از دیدن شان برون خود مستغنی است ۔ شیخ المشایخ سید الطائفه
جنید بغدادی میگوید قدس الله روحه وجود بین العدمین کما وجد و چه کرد [illegible]
دارد نابود بین بود پس نابود خود را غلط نپندارد رباعی تا چند حدیث جسم و ابعاد و جهات تا کی ز
و حیوان و نبات یک ذات فقط بود محقق نه ذوات ۔ این کثرت وهمی ز تشؤن صفات ای درویش
گوش نشان فهم بر نهاد سخن فشان که نعوت جلال و صفات کمال خدای میگوییم جل جلاله
میگوییم جل جلاله که نقاش صحن نقش صور یکه ذات غیبی در حجرات قلوب عاشقان ما [illegible]
زاش بجنبش جنام عالی مقام قربت در فضای هوای باطن عارفان برافراشته محمد ذات
کبریایش از بام هفت اشام اجرام بجهره شهود بنظارگیان شهرستان وجود نمود و عرایس
تجلیات جمالش از افق هفت تتق اطوار قلوب چون غمزه دلربای محبوب دل از عاشقان
مغلوب ربود چنانچه مست رومی قلمی سره نفسی زاده است ای باسن و صفات بوجان
از جان سلامت میکنم تو کعبه هر جا رم قصد مقامت میکنم هر جا که هستی حاضری
در ها ناظری شب خانه روشن میشود چون یاد نامت میکنم که همچو باز اشنا بر دست تربیت
که چون کبوتر پر زنان آهنگ بامت میکنم که غلامی از بیم جدا که در دل میزنی و در ما ظهری
بس من هرا ز سببه ذات میکنم دوری ز تن [illegible] روزی است
زان دو زنه در دیده من ای مه بیاست میکنم ای آفتاب [illegible] دور تو بر ما فرستی نور تو
ای ماه هر شحور [illegible] اعلامت میکنم در [illegible] من و اندر دل بر وشی من
این هاجه باشد تو [illegible] این وصف عاشقت میکنم جعنا الی الحبیب من شهد ان لا اله الا الله دخل الجنة
هر که بدولت این شهادت دریا نتن این سعادت مشرف گردد بهشت خود واصل گردد هر کسی
است و هر برابر آن بهشت نوع شهادت بهشت صوری را شهادت بنصیب شرط بهشت
معنوی را سعادت مشاهدت هم چنانچه میگوییم در باب که هر ذره از ذرات کاینات ما
و هر برابر آن نوع شهادتی نمه بیان میکنم و اقف باش لطیفه منیفه و عبارت شریفه و اشارت
ظریفه فی توحید الباری سبحانه و تعالی من مخترعات ای درویش چه کان می بری مکر خلعت توحید و قبای
تحمید بر قامت تو راست آمده است و بس و یا خود هر عن [illegible] این خم خانه و طریقه [illegible]
همچنین و هر یا هد تو بود است هر محذره که از نهان خانه علم عزت تنزح عروسی بر

کرده هزار او به نشینی که از صومعه خلوت صد چمن انجمن شهود که بنظر ب انگیز و وجد
را وصد انداره اشهد ان لا اله الا الله باشد ما هر وقت که عنان استماع در موافقت انقطاع
دل را هم همه نوای ثنا سبحان ربی الاعلی شنوی و هر گاه که عقده الکنت بشریت تحت الامه
قطع کنی بصوت بلابل بلغ لباغ بهر ذره از ذرات وجود خطبه تو حید
هر وقت که حجاب شبهت از پیش مطالع انوار فکرت برداری از مثنات و مکونات
از آیات بینات حکمتش صد هزار نشان بینی و هر گاه که عنان نظر در بدایع
عقل دهی بر کمال قدرت او صد هزار برهان بینی هر دری که از صدف
صنایع و بدایع بیرون دهی گوینده اوصاف جمال او است تو دی که از شرف
در عالم شهادت تابد گویا برهانی کمال او است از آنجا که عرش مجید است تا بانجا که
بسیط است هر یک بزبان حال و قال گویا بر این مقاله که اشهد ان لا اله الا الله
مفصلا هی درویش و اتقن من باش عرش تمجید که تملا در تمجید ذو العرش المجید در حیثیه
دارد و فرق تکریم رب العرش الکریم و کرسی رادر تعظیم رب العرش العظیم
سعادتم نوی نگارد شرف این سعادت و لطف این سعادت ببرکت این شهادت
اشهد ان لا اله الا الله کرسی که محل انوار قدسیه است جلباب وسعت بر دوش دارد
وسع کرسیه السموات والارض تو بیا مید با بوس عزت در گوش دارد که الکرسی موضع
سبب رفعت و بهجت و وسعت وی تجلی جلیت تجلی این حقیقت است که اشهد ان
لا اله الا الله قلم که سفیر صریر او سفیر اسرار قلم و ترجمان لسان احسان و کرم است گویا
که با ناسل بزرگ ساعدین عروس لوح را بنقوش حروف نگار میبندد یا خود
بر صحیفه کن فیکون نقوش بدیعه بوقلمون تو بر ما ن کل یوم هو فی شان
کند اول رقمی که قلم در بیاض لوح المحفوظ نشانه اراده المدار
کتابت بود که اشهد ان لا اله الا الله لوح المحفوظ که دفتر دیوان قضا و قدر است و حسنات
و هر قوم مرقوم این کتاب و مرموز برموز این خطابت که اشهد ان لا اله الا الله
هفت رواق معلق بر فرش اساس این هفت طباق مطبق برافراشته اند
نفوس اجرام کواکب و اعلام ثوابت نگاشته اند گویا این نطق هر یکی بکرار چون
بر یکدیگر معطفند و این منا دیل سیمایی که چون قنادیل حبابی از شفق بلا اطلس

بساط خضراوي مي‌نمايد گويا مذهبي است که از سکرجه حل ورق خورشيد مجاسه زرافشان
شعاع وسبائك در فشان لمعان لوح لاجورد وشمسه زنگاري مدور اين فلك بزرگوار
مدام به نقش ونگارش مي‌آرايد بلکه نقاشي است که در محيط اين گنبد سيمابگون ومقعر
اين فلك بوقلمون نرنج کرهٔ اشکال عالم را هر زمان شاخ وبرگي مختلف بندي ميکند گاهي
طبيبي بيماران بارد المزاج باديه زمستان ميکند وگاهي جراحي سوختگان محرور
المزاج زاويه تابستان مي‌نمايد قانون معالجت او وشرح اسباب وعلامات او
بعنوان منشور اين شهادتست که اشهد ان لا اله الا الله مزور کامل تکميل هر سن ارزاقست
ومزارع مزارع انظار واکناف آفاق گاهي چون طباخان ماکولات گوناگون به تف
وتاب آفتاب در اندرون اشجار مي‌پزاند وگاهي چون خياطان که بيان که تفنيم را خياط …
يا زده جيب بلمعن کل را اعتراض يا دهبا صيد را بدست افراز کار و باد و واسطه کرده اداء
حوالت بمقالات اين کلمه است که اشهد ان لا اله الا الله هنوز که چون عروسان روح افزا حلل
در کردن کرده وآتش مغرس زمين زلاه گاهي چون صباغان لباسهاي رنگارنگ در
اشجار مي‌پوشاند وگاهي چون گازران جامهاي کلروبان باغ را بصابون آفتاب …
نوروزي خشك مي‌گرداند عوده حامل وجرزاهان شمايل وي همه اينست اشهد ان لا اله الا الله
سرطان که سباح عمان وسباح ميدان کيوان است گاهي چون خرشه حيات اقطار
عالم را بنار رمل را رباب عرفان مي‌ساخته وگاهي چون گوشه‌نشينان در زوايا …
اسمان اوطان ساخته که مدام وفکر بر دوام او همه اينست که اشهد ان لا اله الا الله
اسد که هژبر بيشه فلکست وغضنفر مرغزار ملك گاهي چون خراطان از تحت …
ساخته وگاهي چون صيقليان اين جمال ثمرات را بصيقل تربيت بپرداخته جمال …
وکمال ان معاينه همراه که اظهار آثار اين انوار است که اشهد ان لا اله الا الله
سنبله که چون عقد عروسان مکنون ازمال مخزونست …
است رحيت بي بلك دجيست که رواهر جواهر وعالي معالي ثواقب دروي مکتوم است
گاهي سلسله تلوين وتزيين در کردن نجوم انداخته وگاهي حله کمال وخلعت
جمال درين نبات کرم افکند طراز اعزاز خلعت تشريف …
اينست که اشهد ان لا اله الا الله ميزان که وزان عدل بيت …

اوري

اوري علم افراخته ميوها رشيرين بسيو هاي رنگين در کف الوان
وتلوين انداخته گاهي چون بقالان بدکان اسمان بوز الجمل در احمده
وگاهي چون قوالان بربام اسمان بنظاره اين عروس سراي ابراج
برآمده معارج عروج او ومدارج بروج همه تذکار اين اذکار است که اشهد
ان لا اله الا الله عقرب که نيش قوس نيش نزهر نافع بود اب داده وگاهي چون فصادان
از مزاجان بيمار خوانه تابستان را به نيش زهر الود عروق ضوارب اذيکه بر گسيخته وگاهي چون طبيبان
سودمزاجان باديه زمستاني را از ادواي ذرافشاني شربت اعتدال در حلق فرو ريخته هم ضربت
نيش نافع او وهم شربت نوش نافع ار حلي شهد شهادتست که اشهد ان لا اله الا الله
قوس که بکوشش دست قدرت چون گوشه گيران در وزرش خزانه قاب قوسين
داشتنها فرموده گاهي تير بود بر کمان هلال نها ده کوس وسخر الشمس والقمر بدست
اضطرار فرو گرفته وگاهي بجاروب سموم بسيط غبرا را از خشيش خيس فرو روفته جاروب
رانئي او واشوب فلاشي او بار بسته لا نفي اين کلمه است اشهد ان لا اله الا الله
جدي که در صحراي سطاوحت بسيار دويده برگ شقفت سرسي حمرا في ديده گاهي چون
برزگران تفريحام در بوته حياض ميريزد وگاهي چون ستغمان بمنجل زمهرير بدست باد
آبوزي برهان سحوري ميده برف مي‌بيزد کمان قوس را بچله کشيده وتير زمهرير بهدف دي
ودي سلسله قوت باري واو بشرکت هباهوي اين کلمه است اشهد ان لا اله الا الله دلو که ظلو وظرف
معرب ست ودابيه ليه شاهراه مشرق گاهي از يقاع ابعه بر بساط اقرب قدم ميزند وگاهي
از حضيض تسفل بذروه تعالي علم ميزند بدرقه راه وحبل متين ان چاه بابان اينست که
اشهد ان لا اله الا الله حوت که برابطها في سموات ثبوت بافته مدام ملکوت وشست جبروت ملکوت
گشته گاهي سلو زدکان ري ماهي را ايام بهار آويزه مي‌رساند وگاهي بيماران زاويه زمستان را
نکويي مي‌يابد فوايح دوايح اوازشمات هايق اين حقايقست که اشهد ان لا اله الا الله
ليل که ارض کموبر انبيا ورسل واصفيا مکمل مقربان حضرت حق عز وجل همه
داراين قول معول اشهد ان لا اله الا الله اول لا که صاحب صفوت کود وصدر نشين قباب
بود طراز منشور خلافت وي همه اين مقالت بوکه اشهد ان لا اله الا الله شيث که صاحب
سجود وثمره شجره جنت بود وارث تابوت باسکينت بود همراه ارحمن حکايت بود که

اشهد ان لا اله الا الله ادریس که صاحب رفعت بود و مدرس مدرسهٔ دراست بود تعلیم
و تعلم او همه علم و حکمت بود پیوسته مشغول باین مباحث بود که اشهد ان لا اله الا الله
نوح که صاحب دعوت بود و ملاح الواح عصمت بود شراع کشتی شریعت و لنگر سفینهٔ
طریقت او همین کلمهٔ با سعادت بود که اشهد ان لا اله الا الله ابراهیم که صاحب خلت بود
و بد ربلیت بود آتش که علت حرارت بود بد ونت با صولت او برودت و سلامت بود همه
بوساطت این کلمهٔ بابرکت بود که اشهد ان لا اله الا الله اسمعیل که صاحب فدیت بود و ذبیح تیغ
امتحان و بلیت بود مانع آن بلا و دافع آن ابتلا همین کلمهٔ با بشارت بود که اشهد ان لا اله الا الله
یعقوب که صاحب مصیبت بود و محبوس بیت الاحزان در دو محنت بود آنچه او را سبب
مواصلت بود همین کلمهٔ با روح و راحت بود که اشهد ان لا اله الا الله یوسف که صاحب جاه
بود اسیر کید اخوت بود محبوس چاه و زندان ملامت بود سبب نجات و رفعت درجات
او همین عطیت با مزیت بود که اشهد ان لا اله الا الله ایوب که صاحب محنت بود هدف تیر بلا
و محنت بود قصر صبرش اگرچه عالی بنیت بود اما اساسش برین کلمهٔ اشرف با رفعت بود که
اشهد ان لا اله الا الله موسی که صاحب مکالمت بود و ندیم حضرت عزت بود در زبانش اگرچه
لکنت بود اما در ادای ندای این کلمه سر با فصاحت بود که اشهد ان لا اله الا الله داود که صاحب
خلافت بود و زره پوش میدان محاربت بود و گوینده وعظ و نصیحت بود [illegible] زبور با حکمت
بود و طنین ابین او همین هوا با نغمت بود که اشهد ان لا اله الا الله سلیمان که صاحب ملک
مسند و سادات سیادت بود تمامی مملکت در نگین دولت بود مهر آن نگین و نقش آن
انگشترین کلمهٔ با نصرت بود که اشهد ان لا اله الا الله یونس که محبوس آن سه ظلمت بود و مغترف
کنه و زلت بود و مغترق بحار رحمت بود در بطن ماهی و ورد صبحگاهی او همین تسبیح و ذکر
بود که اشهد ان لا اله الا الله زکریا که صاحب خطابت بود با موی سفید و شیبت بود اره بر فرق
از شهیدان این شهادت بود که اشهد ان لا اله الا الله یحیی که صاحب عصمت بود و انگشت نمای
روز قیامت بود مزین باین زینت و محلی باین حلیت بود که اشهد ان لا اله الا الله عیسی که صاحب
معجزت بود و مبشر حضرت رسالت بود هنوز در گهوارهٔ طفولیت بود که گویای این کلمه
با طلاقت بود که اشهد ان لا اله الا الله محمد صلی الله علیه و علی جمیع الانبیاء و سلم که قافله سالار
طریقت معرفت بود و سر [illegible] سالکان مسالک محبت بود و شاه راه تخت شفاعت بود همه عالمیان [illegible]

الحمد [illegible]

رحمت بود شب و روز گفت و گوی او این اشارت با بشارت بود که اشهد ان لا اله الا الله
صحابه صاحب سعادت تابعین صاحب منقبت علما صاحب تربیت اولیا صاحب طریقت
انبیا صاحب حقیقت سابقان صاحب سبقت متصلان صاحب طاعت ظالمان صاحب
[illegible] مجموع غرق نعمت و ممنون منت قایل باین مقالت که اشهد ان لا اله الا الله مومنان
محراب عبادت ترسایان با صلیب با صلابت جهودان در گشت با کدورت گناه کاران
انواع مغفرت و زلت مجموع بوحدانیت حضرت عزت جل جلاله شاهدان باین شهادت
که اشهد ان لا اله الا الله آب در غایت رقت هوا در نهایت لطافت آتش در کمال حرارت خاک
در نهایت کثافت هر یک در کمال فصاحت ناطق باین کلمه که اشهد ان لا اله الا الله جواهر
زواهر در معادن ظروف و مظروف با یکدیگر متقارن ممکنات در اماکن ملک و ملکوت
ظواهر و بواطن در ادای این ثنا با یکدیگر معاون که اشهد ان لا اله الا الله شکوفه
[illegible] در مرغزار بنفشه نیلوفری در سبزه زار نرگس ناتوان بیمار سوسن ده زبان طرار گل
بار بر ورده زر نگار گل سرخ فرخ عذار صنوبر که خرقهٔ سبز سفید دستار نیلوفر باقر
[illegible] معتدل بی بنا چنجه دار چنار پنجه داری از ازار سرو کوتاه دست خوش رفتار سیب
[illegible] جلال بر رخسار زرد آلوی ضعیف زرد و نزار نارنج زرین بر سر شاخسار نار
[illegible] چون گنبد یاقوتی معلق بر بار امرود چون کوزهٔ نباتی در طاقچه دکان عطار
[illegible] چون صوفی خلوت نشین با خرقهٔ پشمین و رنگ زرد و رایحه روح پرور در کار
[illegible] بر بخت ناک انجیر شاهوار باقی ثمرات با برکات بر اغصان اشجار همه در
مقام تصدیق و اقرار که اشهد ان لا اله الا الله دیگر اطوار طیار در اقطار گلزار کبک دری
در کهسار [illegible] نوابرداز در جوهر اطیار هدهد با امید شد پیام گذار بلبل [illegible] گلزار
قمریان چون مقربان بر منار اشجار کبوتران دم کش در لیل و نهار طاوسان دم کش
[illegible] طوطیان فصیح زبان شکرخوار عندلیبان در اشجار با طیور صافات قطار
قطار [illegible] و تکرار در ادای این اذکار اشهد ان لا اله الا الله [illegible] تا تار خطای وحوش
سباع صحرای [illegible] مرغان هوای و ماهیان دریای و جنبندگان بسیط غبرای و [illegible]
[illegible] خضرای و ذرات هوای و قطرات مای همه چون بلبلان در نغمه سرای که اشهد ان لا
[illegible] العبد الضعیف مؤلف الکتاب ای بارها ز [illegible] و کوی تو جسم و جان مضطر بحث و دوری تو
از [illegible]

هر زبان نام ترا می‌خواندت ٭ هر دلی در سوی تو میراندت ٭ ذره‌ای فارغ نه از تحصیل تو
جمله در تسبیح و در تهلیل تو ٭ کرسیی را گوش هر دم صیت تو ٭ صد زبان هر ذره را اینش همه
هر زبانی را بیانی دیگرست ٭ هر بیانی را عیانی دیگرست ٭ هر عیانی را جمالی دیگرست
هر جمالی را وصالی دیگرست ٭ در دل هر قطره صد دریا ببین ٭ در رخ هر ذره صد خورشید را
از فراز عرش تا تحت الثری ٭ ذره خالی نیابی از خدا ٭ جمله در تسبیح و تقدیس خداوند
آرزومند جمال سلطنش ٭ جمله غرق بحر حیرت جوی یار ٭ روز و شب مشغول گفت و گوی یار
هر که محبوب تو آن جستجو فی الحقیقه از تو باشد نی از او ٭ هر چه طالب را بباید در طلب
از سبب حاصل آید نی از سبب ٭ حق بکلیت بخود منسوب گشت ٭ لاجرم خود طالب و مطلوب گشت
نقد تو چون گشت مصروف دل ٭ نقد را دیگر نخواهد بود عمل ٭ عقل محو اندر ربوبیت شد
حس عدم اندر عبودیت شد ٭ فهم در تاب حقیقت سوخته ٭ دیده هم از طلب بر دوخته
جاده جان در بحر زخار قدم ٭ در صفت باد در معنی گشته گم ٭ عارف و معروف اندر یکدگر
باد بیهوده هم ریکدیگر ٭ دیده در رخسار ساقی مانده است ٭ جام رفته باده باقی مانده است
ان بهارا در فنا گر یافتی ٭ در گدای گنج گوهر یافتی ٭ در به روا بیند مدام کاصحاب کهف
سیصد و نه سال شد در خواب ٭ تو گمان بردی مگر کان خواب بود ٭ یک دو وقت وصل احباب بود
سیصد و نه سال اندر غار خوش ٭ هم نشین بودند با دلدار خویش ٭ چون شاهد کرد انوار قدم
آتش غیرت برافروزد علم ٭ آتش از غیرت بیابد سوز خویش ٭ در رسد با آتشی افروز خویش
چون حجاب از پیش خود بر داشتند ٭ فانی باقی شدند اصحاب غار ٭ جان چون زکی و بوی جانان دید
دیده بر رخسار او بگماشت زود ٭ چون جواز آب و گل آمد لاجرم ٭ کرد سیری اندر اطوار عدم
اندرین صورت که فانی گشته بود ٭ آنکه باقی بود با رب آن که بود ٭ صد هزاران سال در وقت وصال
یک نفس باشد بنزد اهل حال ٭ چون سر از خواب عیان بر داشتند ٭ مدتی را ساعتی بنداشتند
خود گمان بردند ایشان لبثنا یوم ٭ سیصد و نه سال را چون بعض یوم ٭ چون حدوث کرد در مقدار
اول و آخر بیامیزد بهم ٭ باز اول گیرد یکی گردد ابد ٭ واحد و اثنا تا ...
کیست غیر حق ندانم در وجود ٭ اول و آخر بغیر از وی که بود ٭ اول و آخر جوا و بود و ...
ظاهر و باطن هم بودست و هست ٭ ترک آی مشت خاک بی صفا ٭ تا کنی دعوی هستی با خدا
پا به حادث کی دود در کوی او ٭ چشم ناقص چون ببیند روی او ٭ هر نظر در چهره رخسار ...

ورنه تا زینت تا زیبا شود

این ازان مقدار اسم جسم و ولیست ٭ ورنه تا پیداست تا پیدا شود ٭ رو نهان در پرده هستی ست
حق او هر ذره را هستی است ٭ در حجاب تو نهان گشته ببین ٭ خویش را از پیش خود بردار ببین
پرده را از پیش دیده دور کن ٭ بین که جسم تو ز طالب و مطلوب تو ٭ آفتابی را بگل اندوده ایست
زین بس گل حسنا بنموده است ٭ در پس دیوار است قابت ٭ دلبری دیدم نشسته ...
ازمان دیوار را گر باز او تا شوی مشغول یکیا عیبت ٭ تا تو مردی بایکی نی تو زنی
... نشسته و تن میزنی ٭ غیرت و هستی بر پرده بر دیوار اندازی ٭ و هیج ... دیوار او هم شکن
... همیان گر کرده ... ٭ محرم خلوتگه شبهای ... ٭ ... همه شب اندر آغوش ...
روز ما هم دوش بر دوش ... ٭ تا تجلی با تو دارد رابطه ٭ گر نگنجد در میانه واسطه
جلوه ذات حق ... ٭ ساخته آینه گیتی نما ٭ چشم بگشا و جمال او ببین
در فراق خود وصال او ببین ٭ اتصال جان حق با یکدیگر ٭ هست بیش او ازان نزدیکتر
... نزدیکتر و دوری از او ٭ با چنین وصلی تو مهجوری ازو ٭ آن نگاری کز فروغ روی او
... خورشید فلک ... ٭ ... ٭ روی سوی ... بی
... ٭ ... ٭ ...
... ٭ عشق باید تا ... ٭ شوق باید تا ز وصلش ...
... ٭ شوق ... ذات آن دیدار را ٭ عشق باید تا ...
شوق باید تا ... وصال ٭ چون ... شوق از ... عشق ٭ سر ... از تقاضای عشق
... ٭ وز دل عاشق ... ٭ چون ... از دل ...
... ٭ ... ٭ تا که ... فارغ ...
... ٭ ... ٭ ...
... ٭ ... ٭ خاطر پروانه ...
... ٭ ... ٭ ...
... ٭ تا که مطلق ... آن نور جمال ٭ چون نقاب از پیش ...
... ٭ ... ٭ آن ...
... ٭ تا شود ... خیال ٭ ...
... ٭ عقل کل ... نقاب ٭ چیست ...

لطیفة فی معنی محبت نقلست که از شیخ [illegible] قدس سره سوال
کردند که محبت چیست گفت محبت بنده با حق یا محبت حق با بنده گفتند محبت
حق با بنده گفت در یک درجه ساعت محبت حق با بنده در صحبت خضر [illegible]
علیه السلام ملایکه مقرب [illegible] درویش ملایکه اهل عبادت بودند نه
اهل مقامات عشق و محبت زیرا که ایشان اصحاب مقام معلومند و در آن عالم موقوف
و محبان را وقفت نیست زیرا که قرار دوستی بیقراریست آری تا دوست بی قرار باشد دوستی
برقرار نباشد محبان متصف بعشق قدیمند از طیور انذار و عمومیت خبر دارند و ای
با قدام اسرار کند ردار قدر جوت حقیقت محبت حق در وقت کشش محبوب پیدا کنند هرکه
بشنود از اهل عقول و وحوش و طیور بمیرند و از جمادات در هم شکستند و بریدند
چنانچه شیخ سمنون قدس سره چون در محبت سخن گفتی قندیلها برهم خوردی و در هم
می شکستی و مرغان از هوا در می افتادی روزی در محبت سخن میگفت بلبلی در آمد و منقار
بر زمین فرو برد خون از منقارش روان شد در خاک و چندان می غلطید تا جان بداد ازین
عجب نیست که کلام محب در هیجان محبت نشر نور صفاتست و بروق لمعات ذات کسو را
طاقت تحمل آن معنی نیست دای که سر نهان نگردن آن سی هزار کلمه فاوحی الی عبده ما اوحی
چه بود همه رمز محبت و سر عشق بود که ای محمد این هارا با کس مگوی که کس را طاقت شنیدن
این اسرار نیست عاشقانند که سراپرده شوق در وای فضای عقل زدند و کوس عشق بر بام
ایشان ملکوت کوفتند قدم از تعلیم نام و ننگ بیرون نهادند از زاویه تنگ کفر و دین بیرون
رفتند کور خانه وجود ویران [illegible] خانه تعلیم در کیتی از بای همت انداختند تا دم
جوالت افتاد دوم محبت آوردند که از آن اسم که درند و رسی خوانه و علم آدم الاسماء کلها
با کرام الکاتبین بگویند در هیچ سطر [illegible] شیخ [illegible] قدس سره
فرد گفته است که مرا در محبت چه گناه چون رفت بجان از دو جهان بردم سرا که گشته
دیده از زخم سیف [illegible] مردم فراش [illegible] خانه [illegible] شیوع
جان رفت ببلبل عشقم [illegible] الست از بی خودی سر سبحانی گفت آنچه گفتم
شرح دردی است [illegible] نسبت [illegible] کاف و نون [illegible] حرف محبت
از لوح وصلت [illegible] زبان انا الحق [illegible] عاشقانست که یست

که در سر فنا

که در سر فنا و یافت بقا از الازم لن ترانی حدیث [illegible] ارنی [illegible]
عشق [illegible] که ملایک را بر مسجود [illegible] و از تو [illegible] عاشقانست که دیو ملک بر میدود [illegible]
شیخ عبدالله تستری گوید قدس سره [illegible] بودند [illegible] نجستم بر همه ملایکه
و کوسفندی نجستم بر همه علما فقها بر وا انکار کردند گفت بخیزید و بروید و هر یکی
پاره بیاورد [illegible] او کوسفند خویش بکشاد و کباب ایشان پیش او نهاد کوسفند از آن هیچ نخورد
برخود و پاره کیا [illegible] بیاورد و پیش کوسفند نهاد کوسفند از آن خوش بخورد گفت این
کوسفند جز آن نخورد که من برای وی از کوه آورده ام کباب دیگر را از هر جای جمع کرده
بود [illegible] التفات کند این نجستم بر علما که کوسفند [illegible] و شما از هر جایی [illegible]
و [illegible] بر ملایکه آنست که [illegible] که خود نوش
خورد [illegible] بر ملایکه [illegible] ایشان [illegible] افتاده [illegible] بطعام نه محتاج اند و نه
علف و شهوة مجاهدت را جان [illegible] کرده ام که خود را با این قدر [illegible] آورده ام آری اگر این
مقام روحانیانست اما این مرتبه [illegible] مشاهده [illegible] از طعام
ابیت عند ربی هو یطعمنی و یسقینی [illegible] نه مقام مجاهده [illegible] بلکه مقام مشاهده است

من الترجمات الغیبیه التی [illegible] علی خاطر المؤلف بلغ الله منا و جعل الله تعالی مقصد

ما بفکر [illegible] و حور و غلمان فارغیم ⁂ از نعیم هر دو عالم [illegible] فارغیم
قوت از خوان ابیت عند ربی خورده ایم ⁂ ان غذا نوشیده از آب و از نان فارغیم
[illegible] لطف ازل [illegible] ورد ⁂ لاجرم از [illegible] و شهد و شیر [illegible] فارغیم
ما کزان [illegible] جاودانی یافتیم ⁂ از [illegible] خضر و آب حیوان فارغیم
[illegible] عاقبت ⁂ همچو گل در باغ وصل از داغ هجران فارغیم
[illegible] بهشت ⁂ ما بیکی [illegible] از [illegible] فارغیم
[illegible] ⁂ وام تن [illegible] جان فارغیم
[illegible] عرش [illegible] ⁂ و از زمین و آسمان [illegible] فارغیم
ما چو [illegible] ⁂ در فضای [illegible] امکان از ضیق امکان فارغیم
[illegible] ⁂ از وسایط [illegible] عرفان فارغیم
ما که از عین الیقین حق الیقین [illegible] ⁂ از دلیل [illegible] و تشکیک برهان فارغیم

چون که در غیب هویت اعتبار غیب نیست ؞ از ظهور اسم در مرآت اعیان فارغیم
هر چه دیدیم با حجاب او بُد یا خود عین اوست ؞ لاجرم از عقل و عشق و کفر و ایمان فارغیم
ما به پشتی کرم بار امانت میکشیم ؞ وز ظلومی و جهولیهای ایشان فارغیم
در ازل تاج خلافت خود بفرق ما نهاد ؞ ما چو شاه عالمیم از جاه و زندان فارغیم
چونکه سلطان جهان در حکم و در فرمان ماست ؞ بر سریر سلطنت از قهر و دربان فارغیم
حاجبی نیست او در میان عاشق و معشوق ؞ ما بجانان واصلیم و از رقیبان فارغیم
در ملامت رو معین خلق اگر خواهد بگو ؞ ما کنون از مدح و قدح جمله خلقان فارغیم

ای درویش آخر مجلس تجلی چند در جانب شوق تا ختم رحمت شود انشاء الله تعالی

در ریاض الذاکرین آورده است و نقل از کعب الاحبار کرده رضی الله عنه که حق تعالی بداود
علیه الصلوة والسلام وحی فرمود یا داود الا ترد الی عبدا ابق منی ای داود هیچ بنده
گریخته از بندگان من بمن باز نیکرد ای گفت الهی بنده که از حیطه حفظ و از تحت تصرف
تو تواند بیرون رفت که امست حق تعالی فرمود بنده که گناهی کرده است و به بزرگی آن گناه
سر تیره دل شکسته که از تحت معفرت و رحمت من کو بجا بیرون رفته و کار بنومیدی کشیده
گفت الهی این بنده هم چنین را چگونه بتو باز کرد ام فرمود ای داود مراد دل وی دوست
گردانی و الطاف و آثار جود و کرم و لطف و نعم چندان با وی بگوی که نومیدی را از وی ببرد الا مرحمتی
عظیم و آیات بینات لطف عمیم من بوی خوان که هر چند گناه بزرگ بود در جنب رحمت
من حقیر گردد ان احب عبادی الی الذی یحببنی الی عبادی و ابغضهم الی الذی یبغض عبادی
من رحمتی یعنی بدرستی که دوست ترین بندگان نزد من بنده است که مراد در دل بندگان من دوست
گرداند و دشمن ترین بندگان بنده ایست که نومید گرداند بندگان مرا از رحمت من و تمن
کر نسبت کند که من ابخل اجود و کرم و ملایم ارباب لطف و هم نباشد گناهکاران کردن
بواسطه گناه و راندن تباه روزگاران از درگاه و سختی بار فراق مشتاقان بیزاری
را و نومید باز گردانیدن امید واران مشتاق را و امثال اینها که من هرگز باین معاملات ذات
و صفات خود را منسوب نداشته ام بل و صفح نفسی بالرحمة ثم اصفنا بغیرها من ذات
خود را وصف برحمت کرده ام بغیران هرگز متصف نکرده ام بیت من که ذات خود با وصاف کرم
برکوایان خوان اصناف نعم بکشوده ام ؞ هر چه اهل معرفت وصف کمالم کرده اند صد هزاران مرتبه زان هم فزون

هر چه و ما بجا نفرمانت کنم و بخشش کرنه امروز آن بجا آری که من فرموده ام هر چه امروز آرزو داری
متمنی روز ازل کرده ام تو بر و بسیاری بران افزوده ام اینکه گناهکاره مشو نا امید از انکه چنین کرده
آن بتکرده ام این همه مهر و محبت در دلت از بهر چیست کرنه در روز ازل حسن خودت بنموده ام نقلست
که در زمان داود پیغامبر علیه الصلوة والسلام مردی فاسقی بود که اوقات عمر صرف بقبایح افعال و فضایح
کشته بود حضرت داود علیه الصلوة والسلام بر حال او اطلاع یافته مراو را بنصیحت بتوبه دلالت فرمود
کفت یا نبی الله توبه میکنم ولیکن بشرطها که با من دو کار کنید اول انکه هر چه در مدت عمر خود از
ارتکاب معاصی و تقصیرات طاعات نموده ام از من در گذرانند و دوم انکه من بعد مرا از
نافرمانی خود نگاه دارند تا توبه خود را اشکال بقیامت رسانم سخن آن درویش را بحضرت
جلال احدیت عرض فرمود خطاب آمد که ای داود اول را اجابت میکنم ولیکن دوم را مرقوف
میدارم بعضی همه گناهان عروی می آمرزم و لی شاید که از معصیت من بعد نگاه
ندارم ای داود اگر از گناهان نگاه دارم مرا و را احتیاج بلطف و رحمت من نماند و انا رحیم
اشاء ان یحتاج العباد الی رحمتی من رحیم میخواهم که پیوسته بندگان من محتاج برحمت من باشند
ایشان گناه میکنند و من می آمرزم تا اظهار لطف و رحمت من در باب بندگان من بکمال رسد
و مرا بکریمی و رحیمی بشناسند رباعی ای بنده مخور غم که ترا آمرزم چندانکه کنی جود و خطا آمرزم
کو چه که زمعصیت نگه دارم ترا گر تو نکنی گنه کرا آمرزم نقلست که در ختم مجلس هم در ریاض الذاکرین
آورده است که چون روز قیامت شود و کو سجلال در بارگاه کبریا فرو کوبند شور و شغب احد و طیب
در صحرای عرصات برآید سیل سیل و بعور از اطراف و جوانب صحرا نشور در
و بکناه کاران کفور در راید بنده عمر ضایع کرده را بیارند و نفوذ اعمال او را بر محک
اعتبار بیارمایند مستوجب دوزخ کردد فرمان رسد که بدوزخش برید زبانیه دوزخ در وی آویزند
بجانب دوزخ میکشند چون تمشی راه رفته شود بنده بایستد و بازپس نگاهی کند و اشک حسرت از دیده فرو ریزد
و باز روان شود چون تمشی دیگر از راه طی کند باز بایستد و به پس نگاهی کند و گریه
از سر سوز و حسرت بر روزگار خود بکند فرشتگان برانند تا بشفیر جهنم رسد آنجا
بار دیگر ساعتی بایستد و بازپس نگاه کند و بگوید خطاب حق سبحانه و تعالی در رسد که باز گردانید
بنده مرا باز گردانند فرماید منم القفا لکی آن بازپس نگریستن و گریستن را سبب چه بود بنده
گوید خداوندا گوشت اول ما آیتی از کلام مجید بخاطر آمد که بدان امیدواری تمام داشتم هست

حضرتکه از مقتضیات آن آیت محروم مانم باز بیننکر بستم و در حال خود کریستم فرماید کرآن
آیت کدام بود کوید الهی آن آیت بود که وربک الغفور ذو الرحمة فرماید کرت دوم که بایستادی
و باز پس می نکریستی و بسیار بکریستی جهت چه بود کوید خداوندا آن وقت بنزد ایشان دیکر از
ایشان امید وار بخاطر آمد کوید آن کدام بود کوید ومن یغفر الذنوب الا الله کرت سیم
برسو که جهت التفات چه بود کوید خداوندا در آیت لا تقنطوا من رحمة الله تاملی می نمودم
و در سبیل تعالی از معنی تفکر فالحی میکنودم چون خود را از این همه لطایف و عواطف محروم
و مایوس دیدم بتنا امیدی خود بکریستم و نوحه مصیبت خود پیش کرفتم خطاب حق تعالی
در رسد که بندهٔ من غم مخور که من ترا نومید نکردانم و برکت این آیات امید وار بزرکوار
و محروم نکزارم بندهٔ من ترا بیامرزیدم ای ملایکه رحمت بر بندهٔ من پادشاه وار بصدو
بندهٔ در ماندهٔ درکریه در آید حق تعالی فرماید بندهٔ من چرا می کریی بنده کوید از توقع
العفو الهی از تو توقع عفو دارم فرماید عفوت عنک عفو کردم هرچه کرده بودی باز بنده درکریه
در آید فرماید بندهٔ من چرا می کریی کوید الهی کناهان من بکمال کرم درکذاری اما من بسم
از من خشنود نباشی خداوند رضای حضرت تو میخواهم فرماید عبدی رضیت عنک بنده
از تو خشنود کشتم چون بدولت رضای حضرت خداوندی جل جلاله مشرف کردد از جام
کرم هفتاد حله اش بپوشانند و کنایتی از برای رضوان جنت بنویسند تا او را با دفع
واحسن ملابس تخصیص نماید و از عواطف پادشاهانه و لطایف خداوندانه آنچ در فهم و کمان
او نبوده باشد مخصوص کرداند بنده بکمال اعزاز بقصرهزاران آن درآید باز کوید نظم باز و وند آمدیم
خویش بازکشادیم خویش بال و پر جان خویش باز سعادت رسید داعی ما رکند و سرکردون زدیم علم ایمان
دیده و بود دیده زما سر و بر هرهوه جان باز کشت سوی جهان خویش دوش مرا کفت یار حجی آرد
چون برود بکشی دید دولت جاودان خویش آن شکری را که مصر هیچ ندید و بخواب شکر کرد من با فتم در بر دهان خویش
پی زر وسیم در دیم بی محتشم محترم قند و شکر میخوریم از شکرستان خویش کرهر بیتی نیست کس منوی
صفت آن نیاکید و بسی کلی خویش اللهم افتح لنا بالخیر واختم لنا بالخیر

الحدیث السادس من کتاب روضة الواعظین

من حسان المصابیح فی باب ثواب التسبیح والتحمید والتهلیل قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
افضل الذکر لا اله الا الله وافضل الدعاء الحمد لله صدق رسول الله خبری میرسد از عالم غیبی

دن

وسنده در دافع الحقیقت و نور مینو کوش دل باز کشادیم تا از حریم ملکوت مژده نو هر دم از فضل الهی برسد
تخم ذکر است که در مزرع دل اهل ارشاد حاصلی خرمن وصلت هنکام درو صیقلی که بکیرد زکار جام وجود
تا فیض بود از انوار حقیقت پر نور این خبر منتشر باد از برجهان منتشر لا معکرم خداوندی آیت
جل وعلا منشعب داری سید جهان صلی الله علیه وسلم بر جام نمای دل عرفان عکس افکند
واضح اسرار مشکلات معلم مبتدیان و منتهی محتدیان آمده تا هبای زلف بر وا از ایشان غیبت
از سر دست سلطان جلالت بشکار کاه رسالت خرامیده تا دلهای عارفان صید کند طبیب مشفقی
از دار و خانه ربوبیت بیماران عبودیت آمده تا بیماران مضاجع غفلت را شربت
ذکر و غذای فکرت دید کند صیقل هیکل محبت آمده تا بمصقله ذکرت آینه دل مومنان را از
زنکار کدورت غفلت می زداید که الحقیقت اکر رنک زنک کدورت و رعد مدد
شیرهٔ بیل عنایت و مکحل هدایت از مقله بصیرت عارفان میکشاید مستوفی عنقرعه زنان
هودج انس و مسعد داران منهج قدس رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مروی از سید کاینات
و سرور موجودات سیمرغ قاف قدس طاوس باغ انس طوطی شکر سرای و ما ینطق عن الهوی
بلبل کلشن سرای سبحان الذی اسری شهباز بلند پرواز انا سید ولد آدم عندلیب روشن
آواز و علمک ما لم تکن تعلم خیمه خاص بیت عند ربی بر سر صاحب اخلاص و لا ینام قلبی
ان شاه امین سیر طلس وان درتنی بحر بس بیدار ابیت عند ربی هنیا و لا ینام قلبی
ای ملک نشانی موید سلطان جهانبان محمد نعت خواجه میکویم که کلاه کوشه دولت
او بر فرق فرقدین میساید هودج عهد او قرب قاب قوسین مرا محمل سیادت
بجنبان افلاک و شتران سرحت بادیه خاک نتوانند کشید متوجهان وی متربان عالم
ملکوت و مردان خطار جبروت نتوانند بر اندیشید عصابه مجد بر پیشانی دولت
بر پیشانی وی این بود که فاعلم انه لا اله الا الله طراز بر استین عهد او این می نمود که کفی
بالله شهیدا محمد رسول الله رایت ولایت بر در سرا پردهٔ دولت او این بود که انا فتحنا لک فتحا مبینا
شعاع بر انتفاع شمع دلکش حلوت او این نمود می از نو که انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا
و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا بیت لولاک لما خلقت الافلاک جامع سجاده الهی خورشید سپهر بادشاه
ای سند فراز انجم در شرع نو شرع کرده و حکم از شرع تو کشت بر رخ روح ابواب مکارم کشاد
مفتوح هر ذره ز جوهر وجودت واره خبری ز نور وجودت

بی واسطه آن خدای دنی ٭ برخوان ابیت عند ربی ٭ عشقت چو براق همت انگیخت
در راه ادب رکاب نکسخت ٭ از ناز تو نوکلان این باغ ٭ بر چهره نهاده داغ مازاغ
بر ذروه تارک ملایک ٭ قدرت زده باز ادراکی ٭ در مسند عز قاب قوسین
خاک قدم تو بوده کونین ٭ خورشید ظهور نور مطلق ٭ بر برج دلت فزوده رونق
بنمود چو پرتوش برافکند ٭ زائینه ذات تو خداوند ٭ در منظر هیچ تو دیدم
آن حسن که هم ز تو شنیدیم ٭ در عرضه انگشتاده معنی ٭ بگشاده لبت زبان بدعوی
یک پرده عیسوی برافتید ٭ ترسا بخدا چنین برسید ٭ در پرده نهفته به جای
کورا بنود جز تو مثالی ٭ هفتاد هزار پرده داری ٭ در پرده هزار پرده داری
بیچاره معین کین غلامست ٭ از دیده و دل کند سلامت ٭ صلی الله علیه وسلم و زاده شرفا
و فضل او و اکرامه لدیه در تفسیر بحر العلوم نبی اوست ونقل از ابن عباس فرمود رضی الله عنهما
که چون حضرت جلال احدیت بکمال صمدیت جل جلاله آدم صفی را علیه الصلوة والسلام از ذلو
عدم بباده وجود فرستاد نور محمدی صلی الله علیه وسلم در پشت او ودیعت نهاده بود هرگاه که
آدم علیه السلام در طرف سموات و تحت ملکوتیان با آمدی وشد میادرت نمودی فرشتگان
ملا اعلی وکروبیان عالم بالا همه در قفای آدم صلوات الله علیه بر سبیل تعظیم واکرام می رفتند
حضرت آدم علیه السلام از سبب آن تعظیم واحترام ایشان سوال فرمود که ای آدم نور محبوب
از تو ظهور کرده و در جبین صفات تو نور سرور وا فزوده ایشان تعظیم آن نور میکنند گفت خداوندا
چه شود اگر انتقال آن نور بعضوی از اعضای من کرم فرمایی که من نیز میخواهم مشاهده آن نور تمام
کردانی حضرت حق تعالی آن نور را بانگشت سبابه دست راست وی منتقل فرمود چون مشاهده آن نور
انگشت بر آورد شهادتین ادا کرد واز اینجا بانگشت شهادت موسوم شد وانگشت بر آوردن در وقت
شهادت سنت آدم صفی ماند علیه الصلوة والسلام بعد از آن آن انگشت را بوسید و بر دیده اش
مالید و صلوات بابرکات بروح سید سادات علیها افضل الصلوة واکمل التحیات ارسال فرمود بعد از آن
سوال کرد الهی از این نور هیچ در ظهر من باقی ماند یا نی فرمود چهار نور اصحاب او مانده است گفت خداوندا چه
اگر این بقیه نور را در بواقی اصابع من منتقل فرمایی حق تعالی نور ابوبکر صدیق را رضی الله عنه
در انگشت وسطی و نور عمر خطاب را رضی الله عنه در بنصر وعثمان را رضی الله عنه
در خنصر و نور علی را رضی الله عنه در ابهام دست راست آدم علیه الصلوة والسلام

ودیعت نهاد پیوسته آدم صفی در آن انوار نظر میکرد و هر دم آن انوار از خلال اصابع
تلالو ولمعان دیگر اظهار میفرمود تا آن روز که باکل شجره اقدام نمود باز آن نور منتقل بظهر
وی شد لطیفه درین باب بشنو در بعضی روایات آمده است که برکت آن نور که پیشتر راست آدم انتقال
فرمود حق تعالی هر فرزندی که در وجود آدم در جانب راست تعبیه فرموده بود همه نیکبخت شدند
و آنانکه بجانب چپ بودند همه بدبخت ماندند تا آن روز که ذریات او را در روز میثاق بیرون
می آوردند هم برین منوال بیرون کرفتند و در دست راست و چپ او بودند یعنی اصحاب
و اصحاب شمال آن روز از یکدیگر ممتاز گشت اهل دست راست را نوید هولاء فی الجنة
ولا ابالی رسید وگروه دست چپ را هولاء فی النار ولا ابالی نکته نور حضرت
محمد صلی الله علیه وسلم با انگشت آدم انتقال میکند با وجود آنکه عاریتی بود بر سبیل آنکه باز بظهور
منتقل شد هر فرزند که تا بروز قیامت در آن جانب ودیعت نهادند همه نیکبخت ابدی گشتند چه
کان می بری بدان رحلی عاریة عاشقی که نور محبت الهی جل جلاله و نور مهر رسالت پناهی صلی الله
علیه وسلم در آن دل بحقیقت نه بر سبیل عاریت نهاده باشند و پیوسته با آن دل ارتباط نموده
که کاهی از آن تعبیر بیشتر ولکن وسعنی قلب عبدی کرده و کاهی با شارت انا عند المنکسرة قلوبهم
ایما نموده اگر نور ایمان و شهادت و دولت اسلام و سعادت پیوسته مفاد آن
دل گردد و در آن دم آخر از زوال ایمان و نکال آن جهان محفوظ بماند چه عجب لطیفه دیگر
درین باب بشنو در بعضی تفاسیر دیده ام که در آن روز که حوا را از آدم علیه السلام بیرون
کرفتند و هر دو در جنت بروح و راحت میخرامیدند مجموع فرشتگان و حور و قصور
و اشجار و انهار جنت همه روی بسوی آدم داشتند و کسی ملتفت حوا نمی شد چون روزی
چند بر آمد و آن نور انتقال بحوا نمود همه روی بجانب حوا آوردند آدم بنالید امر آمد
که ای آدم بنالید امر آمد که ای آدم همه اینها ملازم و متابع نور محمدی اند تا مادامی که
همراه تو بود قبله همه تو بودی چون بحوا انتقال کرد همه توجه با و نمودند القصه چون آدم و حوا
علیهما السلام بزلت مبتلا گشتند ملائکه باکل بر آوردند که وحی آدم ربه آدم گفت ای ملائکه
چون شد که بر این زلت مرا منفرد میدارید و هیچکدام نام حوا بر زبان نمی رانند با آنکه این
عصیان بدلالت وی بود گفتند ای آدم ما را مجال آن نیست که در باره حوا این نوا ایم
اندیشیدن چرا که نور محمدی صلی الله علیه وسلم با وی همراه است ای درویش آن

روز اول نور خواجه ما را صلی الله علیه وسلم حرمت بدین مرتبه بود که شبنمی چه کمان می بری
دران روز آخرین که نور با صورت همراه بساق عرش بسجود درآید و کیسوی عنبرین بشفاعت امت
گناهکار بگشاید و گناهان این شکسته حالان از حضرت ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین
جل وعلا درخواهد امیدوار چنانیم که شفاعت او مقبول و امت او مغفور و سعیها مشکور گردد

الاشارة العربیة فی نعت النبی علیه الصلوة والسلام درویش دلریشی صادقی عاشقی
سوخته غم اندوخته میگوید که شبی با دیده پرخون و سینه محزون بتماشای این سقف نیلگون
و شادروان سیماب گون که میدان محمد امین و تماشاگاه و زیناها للناظرین است
پرون آمدم و از سر سوز درون عرض بعد الاداء سنت و فرض بدیده و تفکرون فی خلق السموات
والارض درو نگاهی کردم دیدم دبیر تقدیر بر خط ... بر روی لوح لاجوردی نیلگون فلک
برکشیده مشاطه قدرت مقنعه عودی شب را بر روی عروس جهان افکنده کبوتر باز دو روز زمان
کبوتر سپید خورشید را بمضراب غروب از کوشه بام فلک در دام سیاه اندخته زاغ سیاه شب
جهت تحصیل دانه کوکب میل دام کاه باغ فلک نموده بیت باز روز از آشیان بگشاده پر
زاغ شب در گوشه آورده سفر، مختفی کرده شب زنگی سیاه، روی خورشید را در قعر چاه
ماه را دیدم تاج نور بر سر سرور نهاده و دواج شعاع در برافکنده در غره باسم هلال
بوده و بجهانیان ابروی زال زر نموده و در وقت بدر چون صاحب صدور با قد و رسم و ار
رخش نور بخش کره نقره منخک فلک سوار شده و با مواکب کواکب در میدان آسمان چون
برق لامع سریع السیر گشته بیت مه درین ایوان مینا چون کند، می فروزد شمع عالی انجمن
کرچه او در روشنان زعیم بکواخته، که چو سلطانان علم افراخته، گاه همچون نعل زرین بت کوز
گاه همچون طشت سیمین شمع سوز، او شب چون حبیبکه در فصل بهار، از خم نور او برده گلها تا ر همچون
ای عجب کز یک خم زرین شعاع، کرد صد رنگ از برای کل متاع، عطارد را دیدم با غیبتی تمام
چون تاج درج یا چون عماری بر وج نشسته و در مقام صاحب دیوانی بکیک زده گاهی از نقطه
در پای قبو نوک خامه بر صحیفه شب از مشک اذفر رقم میزدی گاهی از قار و ...
کافور میل ترتیب نقش بیاض بر دیباجه روز ظاهر کردانیدی بیت آن عطارد بین
که با نور سطوع، میکند از مطلع گردون طلوع، تا شده منشی دیوان فلک، می نشیند صدر ایوان
ملک، که ز نوک خامه خط زد ورق، میکند بر صفحه سیمین طبق، گاه از آن شمع سخن

می فروزد بر رخ دیبای قمر، زهره را دیدم با چهره آراسته و چهره پیراسته از طاقچه
هستی و در حجه خود پرستی جلوه بعالمیان نموده و دل و جان از جهانیان بنغمه و نوا
و آهنگ و صوا ربوده بیت زهره در قصر سیم وقت شب، می نهد بر شام برکف طرب
چونکه آهنگ طرب را ساز کرد، صوفی گردون سماع آغاز کرد، از صدای نغمه و آهنگ اصول
سر برآرد انجم از خواب افول، چونکه پرداز سرود زیر و بم، بزند انجم بر سرش سیم و درم
مریخ را دیدم از فرخ ابرش شده و تیر فلک سوز آسمان دوز خود را بقبضه تقدیر بر کمان تدبیر نهاده
بیت با دان صفدری کش بهرام نام، جون بزاره خنجر کین از نیام، خسروان حله زنگارین
چهره از خون ریزیش رنگین همه، جونکه خنجر زد برین سلسله، شید گردون را بود خود حوصله
آیت زرنیخ را در نکار دیر، را انت نوبخ را دیاد بنر، مشتری را دیدم در لباس شتری
هزار بایع و مشتری مفتون روزگار و عاشق کار و بار خود کردانیده و پشت
بسند حکومت و مسند قضا و امامت باز نهاده بیت مشتری قاضی بلدان فلک
مستند بر صدر دیوان ملک، بیدق مه در رکاب مهرتیش، دور گردون حلقه انگشتریش
کرده اگر یوسف جان را چو صالح از قضای مبرم و حکم مطاع زحل را دیدم در بلندترین
محل در شیوه بزرگواری و آیین خویشتن داری بر اوج برج هفتم استادی نموده و زحل
شقاوت بر رخساره بدبختان مالیدن گرفته بیت سربلندی بین که از نحوت زحل
فرق انجم میزند تحت عمل، بر سر برج هفتم مستقر، مدبرانرا ز و شقاوت مستمر
طارم اعلی تماشاگاه اوست، عرش و کرسی خیمه و خرگاه اوست، بعد از آن قطب را
دیدم با وقار سکونی هیچ میلی و رکونی بر تخت فلک بشاهده انوار ملک استغناسی هرچه تمام تر
نموده و با رفعت درجات در مرتبه ثبات کوه استقامت در میدان اقامت ربوده ثریا را
دیدم بنومید نجات و قدم ثبات جون چراغها بی عیب بوات در یکجای جمع آمده تا چون
اشک یتیمان بر روی فلک کبود پوش سوگوار روان گشته یا چون خوشه بر باچند دانه در خود و با بحشم
جهانیان عرض داشته نسر واقع را دیدم چون سه پایه فراشان در درون خرگاه زرافشان و شادروان
درفشان آسمان نهاده یا چون کفه ترازو در دکان آسمان بر سه زنجیر زرین معلق آویخته نسر طایر را
دیدم بر مثال عود میزان با سه سوراخ دو بر کران و یکی بر میان ترتیب داده یا خود چون
جیب ذراعی که خیاط قدرتش بر روی این صوف هزار میخی سیماب گون نهاده بنات النعش

یاد بودم چون مرده بر تخته فلک دست و پا دراز کشیده بی تی که چون هفت آیه سبع
مثانی بر ورق هفت طبق آسمانی بود از هفت سبع قرآنی کشته حاصل بیت همین هر یکی از
اجرام بهره گشته از سرچشمه انوار محمدی ثابت و سیاره چون شاه و عروس دسته کرده
جفت ابنوس بنظاره هر یکی مشغول می بودم و تفرج یکی یکی مینمودم که ناگاه طلوع خورشید
از مطلع افق جمال نمود و بام رواق آفاق را زر اندود کرد سیاه باقی شب چند
شب اندر روز صبح بیافت و آفتاب منیر چون جمال محبوبان دلبر از جیب فلک ابنوسی تافت
خروس روز که موذن مسجد عابدان روشنایی بر هم زد خورشید جمشید آسا مرسد نوای
شعاع در رها افکند زاغ سیاه شب جنبش عدم باز رفت همای همایون بال صبح در فضا
عالم پر باز کرده پرواز آغاز کرد چو حبوب نجوم را منقار شعاع از شکر چه نقره کس
بر چیدار نجم صولت دولت او زهره را زهره دریده مشتری را بایع نانه زحل را محل
عطارد را قلم از دست فتاده مریخ را تیغ پیش آمده و قطب پنهان شده ماه در چاه مغرب
متواری گشته ثوابت و سیارات از اوج بقول بحضیض افول افتاده بیت چون سپاه
برداد علم منهزم گردد شب زنگی چشم صبح برآید بنطع لاجوردی شد رخ انجم از قداح تر گرد
تقریبا این معنی ای درویش دلریش اگر دیده عقل در آسمان دین و فلک یقین نظاره کنی محمد را
صلعم با انبیا صلوات الله علیهم همچنان هر کی کوئیا آدم بزبان حال میگوید اول وجودی که بر بسیط
غبرا حق تعالی را سجده آورد و تیره شب ضلالت وجهالت را بنور نبوت و ایمان منور
کرد این من بودم لاجرم بر آسمان صفا و ایمان و وفا زهره باشهره منم که ان الله اصطفی آدم
ادریس گفت در صفت توریت کسابع در رسیج بالسدیسه درج تقدیس اسم لاجرم زحل رفیع المحل منم
که ورفعناه مکانا علیا نوح گفت روح مجروح من از شراب شوق نوشیده و مشتری بنوت و فتوت
پوشیده اگر چه مشتری کم دارم اما ایمان نجابت و کیوان اجابت را مشتری منم که ولقد نادانا
نوح فلنعم المجیبون ابراهیم گفت صادر و وارد و غنیمتی یارد بسیا فرانم وقلم رقم
فنظر نظرة فی النجوم در دست فکر من است لاجرم براوج فرشت و برج خلت عطارد با فطنت منم
که واتخذ الله ابراهیم خلیلا اسماعیل گفت که خنجر امتحان بر حنجره جان من نهاده اند
و قربان بارگاه احدیتم کرده اند و مریخ آسمان تو منم که انی اری فی المنام انی اذبحک
فانظر ماذا تری داود گفت الحان من در مسند خلافت دمی یا قریحه زمان تو نیز برده ام و بربط ام لاجرم

واقع

فاحکم

واقع فلک بالطالع منم که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض بین الناس بالحق سلیمان
گفت تخت بخت من بر بساط سنن و فرض بین السما والارض طایر است لاجرم نسر طایر منم که سلیمان
الریح غدوها شهر و رواحها شهر موسی گفت من ساکن نیستم که زخشت قطبان در رخارف
فرعونیان دکونی نموده ام و بر سجاده طاعت و قناعت بقدم استقامت ثابت بوده ام لاجرم
بر آسمان مکالمه قطب منم که وکلم الله موسی تکلیما اصحاب کهف گفتند که ما هفت برادران

سهیل

ایمان و عرفانیم و چون بنات النعش بر فلک بر نقش هر سه کرده ایم و کلب ما سهیل وار سر
بر آستان ما نهاده لاجرم بنات النعش فلک عصمت ماییم فاووا الی الکهف ینشر لکم
ربکم من رحمته و یهیئ لکم من امرکم مرفقا یحیی گفت اشک رشک از دو وازنم خذوه فغلوه بر چهره
زردم بهمچو پروین میرود لاجرم بر آسمان یقین و فلک تلقین پروین منم که وسیدا و حصورا
و نبیا من الصالحین عیسی گفت من بر مطالع انوار سعادت بر فلک روحانیت بقدم خبیبی
چون ماه سرعت سیری دارم و در بشارت قدوم محمد صلی الله علیه وسلم دو منزل یکی کرده
بمقام آورده ام لاجرم بر آسمان جاه و ایمان آلا ماه منم وما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه
گفت صلی الله علیه وسلم ای انبیا شما کواکب دراری بوده اید که پیش از ظهور نور نیر اعظم نبوت
عالم را زاهرانی و جهانیان را کفایت میشود اما اکنون دیده رسالت و کوکب نور نبوت من
آفتاب شد که از مشرق لولاک و مطلع انا ارسلناک طالع شده ام که داعیا الی الله باذنه
و سراجا منیرا هو چون آفتاب بطالع شود کواکب را فروغ ظهور نماند که لو کان موسی و عیسی
حیا و سعها الا اتباعی بیت صورت خوب تو ماه را چه بقا بجنب کار گردش مال را چه
نمک کوکبه نو زنگی بر آمد نو چو آفتاب برون تافت ماه را چه بقا تو چو خلاصه بس روز طفیل
تو دو جهان بنده سایه را چه بقا تو آمدی و کل و لالم و تجشید از چم بهشت آمده هست گیاه را چه بقا
اگر بروی تو چامی خدم کند گرنه بپیش رحمت گناه را چه بقا بسوخت از تف عشقت هم وجود حسین
چو آتش آمد چار بکاه را چه بقا بکشت چون بلال وچ وده هر عیون ذی عوج ثابت گردانیدیم که محمد
صلی الله علیه وسلم آفتاب بود و تو میدانی که آفتاب رخشان و نیر اعظم نور افشان در ولایت یمن
و نواحی بدخشان نظری بر سنگ اصلی می افکند لعل و عقیق میگردد اگر سنگ سیاه ما نیز در تاب
آفتاب نور محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه وسلم لعل و عقیق حسنات گردد هیچ عجب
و غریب نباشد حدیثی در فضل صلوات بر مقتضای التزام مذکور شود در روضة العلما

آورده اند که امیر المومنین حسن بن علی رضی الله عنهما میفرماید که یاران از آن حضرت
صلی الله علیه وسلم از تحقیق آیت ان الله وملائکته یصلون علی النبی سوال فرمودند آنحضرت فرمودند
صلی الله علیه وسلم که ان هذا من العلم المکنون این از آن علوم پوشیده است که اگر از من نمی‌پرسیدید
اظهار آن نمی‌نمودم بعد از آن فرمود که حق سبحانه وتعالی دو فرشته بر هر مرد گماشته است
از برای اینکه نام من نزد هیچ بنده مسلمانی برند و آن بنده بر من صلوات فرستد مگر اینکه آن دو فرشته
گویند غفر الله لک یعنی بیامرزد خدای تعالی مرترا حق تعالی فرماید با همه فرشتگان در جواب
آن دو فرشته آمین و یاد نکنند نزد هیچ بنده مسلمانی مرا که محمدم صلی الله علیه وسلم و آن بنده بر من
درود نفرستد مگر اینکه آن دو فرشته گویند لا غفر الله لک یعنی نیامرزد ترا خدای تعالی
حق تعالی با فرشتگان همه در جواب آن دعا گویند آمین لاجرم علما اتفاق فرموده اند که در هر مجلس
هر بار نام محمد صلی الله علیه وسلم بگذرد بر شنوندگان صلوات فرستادن یا بر سبیل ایجاب و یا بر سبیل
استحباب اما اکثر علما بر آنند که هر بار فرض است صلوات دادن بدلیل قوله تعالی یا ایها الذین
آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما این خواجه که شمه از نعت او مینوی وجزوی از اوصاف او
کسیری می‌فرماید که افضل الذکر لا اله الا الله و بر افضلیت این ذکر دلایل گفته اند دلیل اول
آنست که هیچ ذکری از اذکار مفید توحید نیست مگر این کلمه تا بنده معتقد این کلمه بر زبان نراند
ایمان او مقبول نگردد واز عذاب ابدی نجات نیابد پس این کلمه فاضلترین کلمات و بزرگترین اذکار
باشد قال النبی صلی الله علیه وسلم امرت ان قاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوها
عصموا منی دماءهم واموالهم دلیل دیگر بدان ای درویش بنده را دو چیز در راه است
بهشت و دوزخ یکی ما مردم بطلب وی وآن بهشت است و دیگری ما مردم بفرار از وی و آن
دوزخ است و چیزی که بنده را از دوزخ برهاند و بجنت رساند این کلمه مبارک است ا ما ترهیبش
از دوزخ سعد معاذ رضی الله عنه میگوید که روزی در عقب حضرت رسول صلعم
برای همی رفتم آنحضرت که قافله سالار امم و مقتدای عرب و عجم است پیش پیش میرفت
و من چون خادمان در عقب که ناگاه آن ماه رسالت و آن شاه نبوت جلال صلی الله علیه وسلم
طوطی زبان در قفص دهان بترنم آورد و گفت ابشر یا سعد ان الله تعالی طلع علی جهنم
فزفرت ولکل بعضها خوفا فقال لها اسکنی فانت محرمة علی من قال لا اله الا الله
انت محرمة علیه حتی قال لا اله الا الله واز این قبیل احادیث بسیار است اما رسانیدن عزایی

رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله قال للملائکة یا ملائکتی هل یعرفون
ما شأن الجنة قالوا انت اعلم قال لا اله الا الله واز این حدیث نیز آید وار است وآن آنست که در
المذکرین آورده است که بنده را از بندگان وفات رسید فرشتگان رحمت و فرشتگان عذاب بر سر
وی فرود آمدند هر یکی درباره وی دعوی میکردند اعضا وجوارح بنده را بوئیدند از هیچ — بیو یئله اند
عضو وی بوی نجات و کسب نجاتی نشنیدند خطاب رب الارباب الله جل جلاله بجبرئیل
امین در رسید که ای جبرئیل بنده مرا دریاب جبرئیل از صومعه خویش بر سر بالین درویش
فرود آمد آثار و علامات نجات از وی جستن گرفت هیچ تغییری در ذات وی نبود مگر آنکه
زبان آن بنده بکام او چسپیده بود گفت الهی زبان بنده بکامش چسپیده است جهت آن معلوم
نیست حق تعالی فرمود که ای جبرئیل بنده من میخواست که بگوید لا اله الا الله در گفتن لام لا
زبانش بکام آمد مجال تمام کردن آن کلمه نیافت جان بنده را قبض کردند همین مقدار و سیله
بجناب حضرت ما بسنده است که ای فرشتگان رحمت فرشتگان عذاب را عذر خواهی کنید و بنده مرا
با عزاز تمام بر صدر دار السلام فرود آرید که این مقدار عمل بنده خود را ضایع نکنیم و بنده
دوست زبانه و فرشتگان عذاب نگذاریم دلیل دیگر آنست که کلمه باقیست و فانی نگردد قوله
تعالی وجعلها کلمة باقیة مضمون این حدیث در مجلس دوم گذشته است اکنون اینجا
سوالیست و سوال آنست که کلمه توحید قول است و قول از قبایل جوانیست پس چون فانی گردد
قول قایل چگونه باقی بود جواب آنست که فقها میگویند اللبن لا یموت مثلا زنی شیر داری
فوت شود و شیر بپستان او بگیرند و بکودکی شیر خواره دهند حکم رضاع ثابت گردد هرچند زن مرده است
شیر کار خود میکند که هرچند بنده بمیرد توحید وی نمیرد و کار خود میکند ای درویش چون
این مسند دانستی بدانکه شیر را با توحید مناسبتست به نوع اول آنکه شیر مفید است
و توحید نیز باین صفت موصوف است اجیکم بالملة الحنیفة السمحة السهلة البیضاء دوم شیر
غذاء کودکانست و توحید غذای عارفانست سیم شیر غذای گوشت و استخوانست
توحید غذای دل و جانست چهارم شیر از دو پستان آید توحید نیز از دل و زبان آید
پنجم شیر در رگ و پوست و خون و گوشت روانست توحید نیز در هر ذره از ذرات
وجود عارف روانست ششم شیر غذای کودکیست که از شکم مادر همراه آورده است توحید نیز
قوت روحیست که از عالم ارواح از نزد الله آورده است هفتم بمکیدن شیر کودکی را حکم رضاع

محقق کردد کذلک بیکبار رکفتن کلمه توحید بنده عارف محقق کردد هشتم طفل را اول در کهواره
دست و پای بربندند وانکاه از هر دو پستان شیر بوی ... کذلک موحد را در کهواره قالب
دست و پای طبایع بربندند امر و نواهی شرایع بربندند انکاه از پستان شریعت و طریقت شیر
توحید و معرفت بروی بنمایند نهم شیر اول خون است وان نجس بعد از ان شیر میشود و آن
پاک توحید نیز اول نفی است وان کفر بعد از ان اثبات وان عین ایمان دهم شیر از میان فرث
ودم بیرون آید که نه از فرث بروی علامتی باشد و نه از دم دروی سرایتی توحید نیز از
میان تشبیه و تعطیل و جبر و قدر بیرون امد که نه ازین بروی نشانی بود و نه از ان نقصانی
پس معلوم شد بدین ده وجه مناسبت که توحید بر مثل شیر است و صاحب شیر مرده و شیر کار خود
میکند کذلک بنده موحد مرده و توحید کار خود میکند و دلیل دیکر برین آنست که چون
بنده بمیرد وکاتبان اعمال وی قصد آسمان کنند خطاب آید که ای ملایکه کجا بودید
کویند الهنا ما کاتبان طاعات و عبادات فلان بنده تو بودیم حالیا وی از دنیی نقل کرد
از وی دیکر طاعتی نمی آید ما آمده ایم تا در زوایای آسمان بطاعت اشتغال نماییم خطاب حضرت
رب العزة جل جلاله در رسد که ای ملایکه بزمین روید و تا قیامت مجاور سر خاک بنده من
باشید و هر وقت طاعتی که می آید ثواب آن طاعت را در نام عمل وی می نویسید
که اگر بنده من مرد توحید وی باقیست وجعلها کلمة باقیة دیکر دلیل آنست که این کلمه را
اسامی بسیار شمار است و کثرة الاسامی تدل علی شرف المسمی الاول کلمة توحید و اورا
توحید از ان میکویند که نفی شرک میکند و اثبات توحید چرا که لا اله نفی شرک مطلق
میکند و الا الله اثبات توحید مطلق و معنی نفی شرک مطلق آنست که لا نفی جنس
مقتضی نفی ماهیت است و نفی ماهیت مستلزم انتفای جمیع افراد زیرا که در وجود
یک فرد حصول ماهیت متحقق است چرا که فرد از افراد ماهیت مشتمل است بران ماهیت
پس در حصول هر فرد حصول ماهیت مناقض نفی ماهیت است پس ثابت شد که لا اله
مطلق الهست و الا الله اثبات توحید کامل الثانی کلمة الاخلاص واین نام بواسطه آن بروی جاری
کشت که هر که دروی شایبه مثل حبه غیر باشد دروی اخلاص نباشد و چون از ان شایبه صافی
کردد و از کدورت غیر خالص شود از اخلاص کیمیا ... چنانکه فرمود من بین فرث ودم لبنا خالصا
چون در ان شیر از دم و فرث چیزی نماند خالص خواهد بود شیری که غذای نفس شد کردم تا خالص

تا شایسته نام توحید که بر اثبات میباشد جز خالص نیست سیم مر آن شیر را بر فرث ودم بر ازوم توحید
واز هر دو نکاه داشتیم که اکر از هر یکی ... اثری بودی پلیدکشتی و غذای نفس تو نشایستی
تو نیز باید که بر دنیا و عقبی نکذر کند واز هر دو پاک باشد که اکر اثری از دنیی و عقبی بر توحید تو ماند
مرا نشاید قال بعض العارفین مثال فرث ودم باشد مثال نفس و خلقست با توحید هم چنانکه بر شیر
فرث ودم نباید بر توحید نشان نفس و خلق نشاید که نظاره نفس عجب است و نظاره خلق ریا و هر دو
شرکست و توحید بی شرک باید الثالث کلمة الاحسان هل جزاء الاحسان الا الاحسان ای هل جزاء
من اقر بلا اله الا الله الا ان یجد فی جنة بلا اله الا الله و روی ابو موسی الاشعری رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم للذین احسنوا الحسنی وزیادة ای للذین قالوا
لا اله الا الله الحسنی وهی الجنة وزیادة وهی النظر الی وجهه الکریم کانه تعالی یقول ای بنده
تو با وجود تنهی احسان دریغ نداشتی من با وجود کریمی احسان چگونه دریغ دارم الرابع کلمة العدل
قوله تعالی ان الله یامر بالعدل والاحسان والعدل شهادة ان لا اله الا الله والاحسان القیام
بالعبودیة الخامس دعوة الحق قال الله تعالی له دعوة الحق قال ابن عباس رضی الله عنهما هو قول
لا اله الا الله السادس الکلمة الثابتة قال الله تعالی یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة
الدنیا وفی الاخرة السابع کلمة التقوی قال الله تعالی والزمهم کلمة التقوی الثامن الکلمة
الباقیة قال الله تعالی وجعلها کلمة باقیة قال المفسرون انها قول لا اله الا الله التاسع کلمة
العلیا قال الله تعالی وجعل کلمة الذین کفروا السفلی وکلمة الله هی العلیا العاشر المثل
الاعلی قال الله تعالی وله المثل الاعلی قال المفسرون معناه لا اله الا الله الحادی عشر کلمة السواء
قال الله تعالی تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم قال ابو العالیة هی کلمة لا اله الا الله الثانی
عشر کلمة النجاة قال الله تعالی و یا قوم ما لی ادعوکم الی النجاة ای قول لا اله الا الله
وعن ابی بکر رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله فیم نجاة هذه الامة قال فی الکلمة التی
اردت عمی علیها فاباها شهادة ان لا اله الا الله و انی رسول الله الثالث عشر العهد قال الله
تعالی لا یملکون الشفاعة الا من اتخذ عند الرحمن عهدا قال ابن عباس رضی الله عنهما
العهد قول لا اله الا الله الرابع عشر کلمة الاستقامة قال الله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله
ثم استقاموا قال ابن مسعود رضی الله عنه المراد من قوله استقاموا هو قول لا اله الا الله الخامس عشر
مقالید السموات والارض قال الله تعالی له مقالید السموات والارض قال ابن عباس رضی الله عنهما هو قول

لا اله الا الله اثنا دعشر القول السديد قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وقولوا قولا
سدیدا السابع عشر البر قوله تعالی ولکن البر من امن بالله الثامن عشر الدین قال الله تعالی الا لله الدین الخالص
التاسع عشر الصراط المستقیم قال الله تعالی وان هذا صراطی مستقیما العشرون کلمة الحق قال الله تعالی ولا یملک الذین
یدعون من دونه الشفاعة الا من شهد بالحق یعنی قول لا اله الا الله الحادی والعشرون العروة الوثقی قال الله تعالی
فقد استمسک بالعروة الوثقی یعنی بلا اله الا الله الثانی والعشرون الاحسن قال الله تعالی ومن احسن قولا ممن دعا
الی الله الا به الرابع والعشرون الضراب قال الله تعالی ضرب الله الخامس والعشرون الحسنة قال الله تعالی من جاء
بالحسنة فله عشر امثالها السادس والعشرون القسط قال الله تعالی قل امر ربی بالقسط السابع
والعشرون والطیب من القول قال الله تعالی هدوا الی الطیب من القول الثامن والعشرون کلمة الاسلام
التاسع والعشرون کلمة الرحمة الثلثون کلمة الشفاعة قال النبی صلی الله علیه وسلم سمعت سید الملائکة
جبرئیل علیه السلام یقول ما انزلت کلمة اجل واربح من قول لا اله الا الله بها قامت السموات والارض
والجبال والشجر والبر والبحر الا وهی کلمة الاخلاص الا وهی کلمة الاسلام الا وهی کلمة الرحمة
الا وهی کلمة النجاة الا وهی کلمة الشفاعة الا وهی کلمة العلیا ولو وضعت فی کفة والسموات
السبع فی کفة لرجحت بهن ومن قالها مرة غفرت ذنوبه وان کان مثل زبد البحر **نکتة**
که انس مالک رضی الله عنه که خادم رسول مالک بود صلی الله تعالی علیه وسلم در طایف بیمار شد
خبر مرض وی بمدینه رسید ابو هریره با جماعتی از صحابه رضی الله عنهم بعیادت وی رفتند
چون انس را نظر بر ایشان افتاد برو سید که بچه کار آمده اید گفتند بعیادت تو آمده ایم انس گفت نعم
اخبری دارم از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نثار شما خواهم کرد گفتند نیکو باشد گفت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی چنین فرمود که فردای قیامت که خلایق اولین و آخرین را
بصحرای عرصات حشر کنند خللم جسم اولو الالباب از روی گرمی در یوم تبلی السرایر
طناب چهار میخ عناصر را از قبه شش گوشه این گنبد فیروزه شش روزه بگشایند در مشهد
صفوف صفوف اصفیا در سجود در آیند دلالت قدرت روزبازار حشر را ابتاع بیاع نشر
وقف کرده اند صدای نداء چاوشان عدل در سیاست کاه خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه در
او بالای فانی کردد اصحاب مکارم در هنگام استرداد مظالم چون تجار در تلاطم امواج
بحار انفعال اعمال قلاشی کرده بتوبیر مظالمانه یک برک نومید چون برک بید در لرزه
در آید رنگ ارغوانی رخسار جباره الاسره از سیاست هاء منکار چون برگ ریزان
در ایام خزان زرد و پژمرده کردد در ان روز پرسوز از بطنان عرش مجید منادی

نداکند

ندا کنند که یا اهل الجمع هر که در دنیا بر بساط محبت ما قدمی زده و ما را بیکانکی
دانسته ویکی کفته میکه خداوندم جمله کناهان وی را در کذاشتم و هرچه ناپسندیده بود
ناکرده انکاشتم شما نیز یکدیکر را بحل کنید و دست در کردن یکدیکر کنید تا من از حرز
کرم دیت مظالم شما بدهم **دلیل دیکر از فضیلت ذکر لا اله الا الله آنست** که در روضة العلما
آورده که این ذکر پناه و کریزکاه همه دوستان و دشمنان هر طایفه که در محنت ابد
و دام بلا و قید ابتلای افتاده اند تشبث بذیل این کلمه کرده اند فرعون که از دریای
غوایت معترف بوده و در طریقت ضلالت منصف در قعر بحر نیل تشبث بذیل این کلمه جلیل کرد که
امنت انه لا اله الا الذی امنت به بنو اسرائیل معناه والله اعلم لا اله یقدر علی ان یجعل النار
کما جعل علی ابراهیم علیه السلام والماء عذابا وعقوبة کما جعل علی الا الذی امنت به بنو
اسرائیل که نو اند که نار برد و آزار را بر بس آن نکار را انوار کرداند و آب خوش کوار را بر انجامی میدان
طغیان تیغ ابوار و خنجر کدار سازد مکر ان قادری که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش
نقوس موجودات را بنکاشت و بر صحیفه ایجاد جامه ابداع و اختراع صور آفرینش را رقم
زد آن پادشاهی که ناشی ممالک الملکیت و نقش ملک الملوک بر کتف عرش جلباب جبروت
و جلال او در کردن کرسی غاشیه کبریا و کمال او قلم کاتب دیوان تقدیر او است لوح المحفوظ
خزانه اسرار قدرت و توبرکات برجبین جباران داغ عظمت و احتشام او کردن کشان حلقه
دام انتقام او اکر یکدم رحمتی از ین سقف ابکینه منقطع کردد تا ثیر آتش اثیر مرغ سپهر دخانی
را چون خاکستر بر باد دهد و اکر یک نفحه از نفحات عنایتش از ین بساط خاک بر خیزد کس برین شادروان
شاده روان نماند **بیت** کرباغ از و واقف شدی از شاخ تر خون آمدی و در دل ببرو عاکف
از جنس چون آمدی و رسم برون کردی مهی بنگار فرط آفتاب هر ذره از هوا ایلی و مجنون آمدی
فتنی که بر دل میزنم بر دیده کر پیدا شدی هر دست در روزنامه نوبتی و دوالنون آمدی دیکر یونس
علیه السلام که مونس خلوتخانه قربت و محرم حریم حرمت بود در محنت ایام ظلمات ثلاث هم
حلقه این کلمه بر درکاه مناجات میزد که فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی
کنت من الظالمین ای درویش دو شهادت در دو محل محنت در معرض عرض افتاد شهادت
دوست که یونس بود و دشمن که فرعون بود شهادت دوست مقبول افتاد و شهادت دشمن
مردود زیرا که فرعون در حین راحت از ان شهادت معرض بود چون وقت محنت رسید

نشئت بدلیل آن خود جواب آمد که آلآن وقد عصیت قبل از آنکه ترتقی الی مدارج الانبساط
والانبساط یکون بعد المعرفة اما یونس علیه السلام که مبسّط نشاط محبت و معتکف بیت القدس
معرفت بود که فلولا انه کان من المسبحین هنوز نام دوست تمام بر زبان نرانده بود که جرید اجابت
باستقبال آمده بود که فاستجبنا له ونجیناه من الغم وقیل انما ذکر فرعون هذه الکلمة لطلب الخلاص
لا للعبودیة بدلیل قوله فلما ادرکه الغرق قال آمنت اما یونس علیه السلام قالها
لانکسار حصل له بسبب التقصیر فی العبودیة واز لطایف قصه یونس علیه السلام یکی آن بود
که یونس علیه السلام هفت روز وقیل چهل روز در شکم ماهی بود نام او ذو النون شد که وذا النون
اذ ذهب مغاضبا بواسطه مصاحبت وی با ماهی او را حق تعالی صاحب الحوت گفت ولا تکن
کصاحب الحوت و این نام با وی بماند تا بقیامت پس حرمت توحید بنگر که مدت سی
و چهل سال مونس دل وی بوده است اگر تا قیامت نام مومن و موحد را از وی بر نگیرد
عجیب و غریب نباشد و هم از لطایف قصه اوست که چون حق تعالی فرمود ولا تکن کصاحب
الحوت یعنی چنانچه یونس از امت خود خشمگین شد و از ایشان مفارقت جست در دنیا تو
از امت خود مفارقت بجوئی در عقبی رسول فرمود صلی الله علیه وسلم خداوندا مرا امر
میکنی که با امت خود آن معامله مکن که پیغمبران دیگر با امت خود کردند من نیز از تو آن
در خواست دارم که تو نیز با امت من این معامله نکنی که با امت دیگران کردی خطاب آمد
که ای محمد کنت خسفت بعض الامم الارض واخسف سیات امتک الارض وامطرت
علی بعض الامم الحجارة وامطر علی امتک الرحمة اشارت یونس علیه السلام در شکم
ماهی بود وی دقیق شده بود و پوست قبای باطنی ماهی مجروح گشته چون از شکم ماهی
بیرون آمد مگسان قصد ایذای اندام وی کردند حق تعالی درختی یقطین بدو رسانید تا وجود
او را بپوشد و از گزند ایشان برهانید کذلک ای بنده تو نیز در بحر انما مثل الحیوة الدنیا
کماء انزلناه من السماء در کام نهنگ معاصی افتاده و از شومی تصرف گناه وجود بشریت تو عرضه عصیان
شیطان و مگسان شیاطین گشته و وسوسه ترا می گزند حق تعالی بکمال کرم شجرة طیبة یعنی ضرب الله مثلا
کلمة طیبة کشجرة طیبة از گل دل تو برویانید تا در پناه آن از ایذای وساوس شیاطین
محفوظ باشی که قولوا لا اله الا الله تفلحوا **لطیفه** ابجد ویش چهار چیز بود چهار سفر
پیش آمد ابراهیم را علیه السلام سفر ادب بود قال الله تعالی خبرا عنه انی ذاهب الی ربی سیهدین

علیه السلام

علیه السلام سفر طرب بود قال الله تعالی فاسر باهلک موسی را علیه السلام سفر حرب بود قال الله تعالی
فخرج منها خائفا یترقب یونس را علیه السلام سفر غضب بود قال الله تعالی وذا النون اذ ذهب
مغاضبا ترا نیز این چهار سفر هست سفر ادب آن بود که از شکم مادرت بیرون آورند تا از ادب علم
بیاموزی کما قال الله تعالی والله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا واما سفر طرب آنست
که از قبر بیرون آری ملایکه با براق و خلعت بر سر قبر ایستاده طرقوا طرقوا گویان بجانب جنت
می برند که یوم یخرجون من الاجداث سراعا واما سفر حرب آنست که از دنیا گریزان شوی و روی
بجانب عقبی آری و از وساوس شیطان مستغفر گردی و روی بسوی مولی آری ففروا الی الله
واما سفر غضب آنست که با نفس جنگ بیرون آئی و با لحق با آتش پیش آئی واما من خاف مقام
ربه ونهی النفس عن الهوی تا چنانچه ابراهیم را لباس پوشید در سفر ادب و آتش را بروی سرد گردانید
ترا لباس معرفت پوشاند و آتش عقوبت را بر تو سرد گرداند لوط را در سفر طرب از
عذاب عقوبت قوم نجات داد ترا نیز از صعوبت عذاب آتش نجات دهد موسی را
در سفر حرب موسی را [illegible] داد ترا نیز مونس جنت حور عین دهد یونس را در ظلمات
ثلاث در سفر غضب از غم و محنت نجات داد ترا نیز در ظلمت لحد و ظلمت قبر و ظلمت قیامت
از اهوال وانواع بجان کرامت کند **لطیفه دیگر بشنو** ارباب تحقیق گفته اند که هر بنده که در
طریقه من عرف نفسه بقدم اعتبار عبور کند عاقبت بمنزل مقصود عرف ربه نزول نماید و
اصحاب ایقان و ارباب عرفان آنست من مدح نفسه ذمه الله ومن ذم نفسه مدحه الله
ابلیس هفتصد سال در کوی خود شناسی دویده بود فاما هنوز یک قدم از خود بیرون
ننهاده بود اول قدم که در این راه نهاد پایش بسنگ عجب درآمد و فریاد بر آورد که انا خیر منه
[illegible] ابی واستکبر وکان من الکافرین اورا آدم معلم هنوز قدمش بسنگ لاخ عصیان
بسنگ خذلان در نیامده بود که آه نیاز بدرگاه بی نیاز فرستاد که ربنا ظلمنا انفسنا
ازلی اهم اصطفا از دار الشفا اجتبا ترتیب کرده بدست پیک عنایت بر سر بالین وی فرستاد
کان الله اصطفی آدم یونس نیز علیه السلام در مقام خود شناسی اول ثنای [illegible]
خود را گردانید و مذمت نفس خود کرد که سبحانک انی کنت من الظالمین حق تعالی [illegible]
فلولا انه کان من المسبحین بر مقامت استقامت وی [illegible] این همه جست تعلیم این خاکسار
را می آخر الزمان امت تا هشت گناهکار تباه روزگار پناه بدرگاه پروردگار در خود برند و ملامت

وخود نخوانند وکویند ربنا فاغفر لنا ذنوبنا وکفر عنا سیاتنا تا سزاوار رحمت حضرت اکردند
کر التائبون العابدون الراکعون کانهم یعودون الجنة تو اکرچند بمقتضا بی کرم وکمال الطاف الها
ونعم ستایش این شکستکان بمجلت اما ما قبایح افعال ورذایل اعمال خویش را کما ینبغی میدانیم
وسراز خجالت آن بر آوردن نمی توانیم کان الله تعالی یقول عبدی هرچند مذمت نفس خود میکنی
واظهار معاصی خویش میفرماید مرا نظر باعمال وافعال تو نیست بلکه نظر بر اعتقاد و کمال انست
الوحد الراکع الساجد چون روز قیامت شود حضرت جل جلاله امتان محمد را بر سریر سرور
ومؤانست حور وقصور مشرف کرداند کویند الحمد لله الذی احلنا دار المقامة من فضله حق
سبحانه وتعالی باز آن سعادت را باعمال ایشان حوالت کند وسپاس دارای ایشان نماید که جزا
بما کانوا یعملون لطیفه دیکر بشنو آورده اند که چون حق سبحانه وتعالی قارون را بزمین فرو
برد سکان زوایا بسیط ومنزویان صوامع بحر بحق تعالی بنا نیدند که الهی دشمن را بولایت
ما فرستی چه باشد اکر دوستی از دوستان خود را از غرقات علوی برین بساط سفلی فرو فرستی
تا چون نقصان آن شامت بحصول این سعادت مجبر کردد وکدورت شعلات دشمن بصفا مشاهدت
روشن مبدل شود حق تعالی مسألت ایشان بدولت اجابت قرین کرداند ویونس نبی را علیه السلام
بتمامی پرورد وکفت ای ماهی که منزل این تنها صدف وار این در شاهوار را در قعر بحار
زخار اطوار خلایق بکذار تا همه دیده بدیدار وی مشرف کردانند نظیره در شب معراج
درة التاج نبوت را صلی الله علیه وسلم از مکه به بیت المقدس بردند واز آن جا بر آسمان
عروج دادند بعضی از ارباب اشارت کفته اند که زمین بیت المقدس از قدم نجس فرعون
بنالید کفت خدایا دشمنی از همه دشمنان بر من عبوری دوستی از همه دوستان خوشتر
هم بر من نمای اجابت دعای آن بقعه را حضرت رسول ما صلی الله علیه وسلم بدان تشریف
حضور ارزانی فرمود واز آنجا قصد بارکاه قاب قوسین کرد کذلک بحر النیل ادخل فیه موسی
علیه السلام قدام فرعون لیتسلی برؤیة الحبیب عن رؤیة العدو اجابة لدعوتها اغرقا تکلم
کذلک چون بمقام ان جهنم لموعدهم اجمعین بسمع دوزخ برسید دوزخ بنالید کفت
الهی این چه حکمت است که مرا منزل ومأوای اعدای خود کردانیده واز جمال احبا محروم ساخته
خداوندا چه باشد اکر بجمال دوستان ووصال محبان بنوازی تا از دیدن دشمن برهیدن دوست
تسلی حاصل آید فقال الله سبحانه وتعالی وان منکم الا واردها مؤمنان نیز دوزخ بگذرانند از ما

بی سخن دوزخ از برای تعزیت کا قال ثم ننجی الذین اتقوا ودر کشف اللوح ای درویش محبان حضرت
حق را از دوزخ ترسانیده جانان باشد که پروانه دیوانه را بشمع تخویف کنند پروانه در حسرت آن میمرد
که شمع را در برکیرد اکرچه زمان دیکر از رامحا کشتن بولا انوار زند وناموس برانداز نوان پاک
نزاع بجنت پروانه بجان اکرچه آتش کیرد چو صورت او خیال شد برد بر شمع چو عاشق است
پروانه از آن کرد سوا کردد وپیش میرد رجعنا الی الحدیث افضل الذکر لا اله الا الله
بزرکوار ترین همه ذکرها ذکر لا اله الا الله است چرا که این ذکر افضل است که همه اذکار رجب
فضایل وی بی شمایل شود وفضل وی بواسطه فضایل ویست جناح زنجیرست مروی از
انس مالک رضی الله عنه که آخرین کسی را که دران روز برسد عرض وهنکام مقام یوم تبدل
الارض غیر الارض که خطیب زبان او را آتش را باعضا مه سیاه دود برسر منبر هوا فرستد وبیجا
نشیر وستان شعله جانستان در دست شعله وی نهند وخازنان ستالهم خزنتها الم یاتکم
نذیر والطاف باحراق جحیم وسعیر را بالوقعه عذاب عیوزیر اوبرای مصیبه ارباب
تقصیر کنایند طایفه باشند که براسطه کثرت زلت ومعاصی باقوام ونواحی ماخوذ کردند
ودر زندان دوزخ ومحبس برزخ مبتلا شوند بعضی بزودی بوساطت شفاعتی یا باصابت
رحمتی از ان قید آزاد شوند وبعضی براسطه کثرت معصیت وقلت بضاعت طاعت از تعجیل
رحمت وتفضیل شفاعت باز مانند تا بنده را از بین امت از دوزخ بیرون آرند واو بنده باشد
که مدت هفتاد سال ودر روایتی با نصد سال ودر روایتی پنج هزار سال در دوزخ محبوس داشته
باشند ونام وی هناد باشد وان چنان بود که چون اهل بهشت در بهشت قرار کیرند واهل دوزخ
فرو آیند بعد از هفتاد سال حق سبحانه وتعالی بجبرئیل علیه السلام وحی کند که ای جبرئیل
مرا بنده ایست از امت محمد صلعم نام وی هناد ودر محبس دوزخ محبوس او را بحضرت حاضر کردن
که فکر بنده خود را در الم عذاب ووجع فراق نمی کذارم جبرئیل علیه السلام با هفتاد هزار فرشته
بیاید ومنادی میکند یا هناد هرچند ندا کند کسی جواب ایشان نکوید باز کردد وکوید الهی چندانکه
طلب کردم نیافتم چه حکم میفرمایی خطاب فرماید اطلبه فانه قد غرق فی العذاب او را نیکو
طلب کنید که وی در دریا عذاب ما غرق کشته است باز جبرئیل علیه السلام بجهنم باز کردد واطراف
آن بکشاید چندانکه بجوید نیابد کوید الهی نیافتم فرماید اطلبه ابحث فانه غرق فی العذاب
ای جبرئیل وی در هفتاد هزار کوه عذاب غرقست او را نیکو بجوی باز بجانب دوزخ باز کردد و هناد را

بجوید بیابد مالک گوید ای جبرئیل کرا میجوئی گوید هناد را مالک گوید با من بیا تا او را بتو بنمایم
جبرئیل در عقب مالک روان گردد چون که از کنار دوزخ رسد هناد را در میان آتش آشفته
و مشوش بند بر پاهی از آتش در روی پوشیده و جرعها از شراب زقوم نوشیده عقارب جهنم
در زیر قدمش سر بر آورده و ماری سیاه از جانب دوزخ در حلق او حلقه زده تاجی از نار بر فرق
و در میان هفتاد هزار گونه عذاب غرق اما زبان بیاد دوست گشاده و دل بر محبت وی استوار نهاده
سر بر زانوی حسرت نهاده و زبان بذکر دوست گشاده هر چند جبرئیل گوید یا هناد جواب نشود
بار دیگر بآواز دهد جواب نشود کرت سیم سر بر دارد و گوید ای جبرئیل اهل جنت دیدار دوست
دیده اند یا نی گوید نی باز سر بر زانو نهد و گوید که ما را درین زاویه هاویه با نام دوست خوش است
و هر باری که بر زبان میراند که یا حنان یا منان آتش دوزخ سلامت راه از وی میگیرد جبرئیل
علیه السلام گوید ای هناد حق تعالی ترا میخواند گوید یا جبرئیل امید نجات است یا خود بیم زیادتی
عذاب جبرئیل گوید فرمان دوست برو و نکار میکه حضرت جلال احدیت ترا میخواند
هناد را بجناب عزت حاضر کردانند خطاب رسد که ای هناد اکنون احوال و افعال
خویش در دار دنیا یکان یکان باز گوی تا مدت عمر خویش چه معامله کرده هناد گوید الهی چند سال است
که بفنون عذاب و صنوف عقاب مبتلا بوده ام اکنون وقت اظهار رحمت است نه هنگام
فضیحت حق تعالی فرماید ای هناد امروز روزی راستی است مگر هم براستی نجات یابی گوید
الهی در امر تو تقصیر کرده ام و از نواهی اجتناب نکرده ام و آن روز که دار دنیا را بدرود میکردم
مست لایعقل از عالم آب و گل بفضای جان و دل نقل کرده ام اکنون حال قیامت او کار کردار من چنانست
پس خطاب باعتاب بتجلی از جناب جلال آید بفرشتگان رسد که سوقوه الی جهنم برابند
و را بسوی جهنم از هیبت این خطاب لرزه بر اندام هناد نام افتد بزاری در آید گوید الهی خداوند
کریم وای پروردگار رحیم اگرچه مستوجب عذاب الیم اما آوازه نوازه رحمت عمیم
و لطف جسیم حضرت تو شنیده ام و از فرزند احمد و امت محمد بوده ام امیدم بحضرت آنست
که چون از دوزخم بیرون آوردی دیگرم بدوزخ باز نفرستی فیقول الله تعالی سوقوه الی جهنم
ملایکه غلاظ شداد بجنگ در هناد زنند هناد مسکین بالا بناله و زاری در آید گوید
الهی آن روز که روح مرا قبض میکردند تشنه بودم چون مرا در دل خاک دفن کردند تشنه
بودم برانگیزانیدند مرا همچنان تشنه بودم و هفتاد هزار گونه عذاب چشیده ام

بثابه

بثابه از تشنگی تفسیده ام که شرح آن مگر هم تو دانی بفرمای تا شربت
آبم دهند بعد از ان بهر منزل که میرسید حاکی فیقول الله تعالی سوقوه الی جهنم گوید الهی
مرا امان ده تا کله بجناب قدس حضرت عزت عرض دارم فیقول سوقوه الی النار گوید الهی امیدوارم
بکرم و رحمت تو خداوندا که مرا نومید مگردان مرتبه که محمد را علیه السلام پیغمبری دانسته ام
و را از امتی وی زده ام و بیگانگی تو گواهی داده ام و کلمه شهادت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله بر زبان رانده ام و هرگز بدرگاه تو شریکی نیاورده ام دیگر تو میدانی
حق تعالی فرماید قد اوجبت لک العذاب واجب کرد این عام ترا بعذاب خود معذب
کردانم هناد گوید بحرمت محمد صلی الله علیه وسلم که مرا از عذاب خود نجات کرامت فرمای خطاب
حضرت حق جل جلاله در رسد که ملایکتی قد غفرت له بحق محمد صلی الله علیه وسلم انگاه هناد را
از دوزخ بگردانند و بجانب بهشت روان سازند جبرئیل امین علیه السلام بر یمین و میکائیل
بر یسار و اسرافیل علیه السلام پیش پیش و ملایکه گرد بر گرد و او را بیارند و در نهر الحیوة
در آرند و در ان آب جانبخش غسل دهند بوی جهنم از وی زایل گردد و اثر عذاب از وی مرتفع شود
رضوان با ستقبال وی آب سلسبیل و بوی خوش جنت بیارد و بر وی نثار کند روی او چون ماه چهارده شب
گردد و بوی او از مشک شود و حسن یوسف و سن عیسی و طول آدم و نغمه داود و خلق محمد صلی الله
علیه وسلم و جمیع انبیا کند رضوان از برای وی تاجی بیارد از زر مکلل بدر و یاقوت
بر سر وی نهد خواهد که قدم در بهشت نهد رضوان گوید تعجیل مکن تا از برای تو مرکبی بیارم
زنجبیلی گفتم از برای وی مرکبی بیارد قوایمش از نقره و سینه از زر و پشتش یاقوت
هناد را بران مرکب سوار کردانند و ملایکه گرد بر گرد وی ببهشت فرود آرند هناد هزار خادم
بخدمتش نصب کنند و بر سر وی سر در بعاتیق حور نشانند و ملکت ابدی و سلطنت سرمدی
مشرف گردانند و این همه برکت کلمه توحید و حرمت محمد باشد صلی الله علیه وسلم و در کشف الاسرار
امام رشید میگوید که تا هناد در دوزخ باشد اهل بهشت در حجاب باشند و میگویند که الهی دیدار کرم
وعده کرده که خواهیم دید و هر بار خطاب میرسد که ای ارکانیان امت محمد در دوزخ محبوس است
تا بیرون نیاید دیدار ما در حجاب عزت محتجب خواهد بود چون هنگام بیرون آمدن وی بود
جبرئیل را بفرستد و گوید که ای هناد بحقیقت ای که اهل بهشت همه منتظر تواند تا تو در بهشت
نیائی دیدار ما نبینند لطیفه ای درویش محمد صلی الله علیه وسلم طبیبی بود که ظاهر محمد ما را

ازسه هزار گز نه بماري مزمن يكي للام الف لا تسرفوا بعض ميرساند كه كلوا واشربوا ولا تسرفوا
حكيمي بود كه برا هل امت ما از سه هزار گونه امراض بدعت و ضلالت گمراهي بماهي يكي لام الف
لا اله الا الله بصحت ايمان و عرفان ميرساند كه قولوا لا اله الا الله تفلحوا اي درويش گفت بگوئيد
لا اله الا الله تا فيروزي يابيد عارف بايد كه عيار باشد و از اشارات دوست بشارات حاصل كند اهل عيارى
نبايد با شيطان نمايد كه اگرچه ساقي شراب و كباب و رباب دين و دل را خراب كرده باشد و جمله اوقات
و خزائن جواهر نفائس انفاس نقد عمر خود را بباد بر داده بود و بمنادمت و مصاحبت شيطان
از جامه تقوى و لباس معنى عريان مانده باشد چنانكه بر لب برزخ رسد كه كنتم على شفا حفرة
من النار و شيطان بادها شادماني نمودن گيرد كه اين عاصي را از شفاعت احمدي و سعادت سرمدي
محروم گردانيدم كه انما يدعو حزبه ليكونوا من اصحاب السعير ناگاه اين بنده عيارى نمايد
و نور معرفت و سعادت بنمايد روي بخداي نهد و آهي از دل غمگين برآرد و كلمه
لا اله الا الله بر زبان راند و تا شيطان خبر شود از لب برزخ دوزخ بچمن بهشت رسيد
ان عبادي ليس لك عليهم سلطان **بيت** يارب ز گناه خويشتن دائم و نو در نامه هر اخ
هنر من خوانم و نو منقولهاي نقش دنيا بودم برمن نظري كه جرم ماتم نو
در خبرست كه بنده گناهكار چون از گناه خود پشيمان شود و اگرچه مقدار نراق ناقه باشد و بعد از آن
يك نوبت بگويد لا اله الا الله محمد رسول الله حق تعالى فرشته از عرش مجيد بنزديك آن بنده فرستد و فرشته
ديگر از نزديك بنده اين كلمه را برگيرد عرضه نهاد معزز بشارگاه كبريا كند و هردو فرشته در راه با يكديگر
ملاقات كنند آن فرشته عرش از فرشته زميني را گويد كه عزيز بجا كرده و چه چيز همراه داري گويد
اين بنده مبتلا بانواع معاصي و زلات عاري از خيرات و مبرات اكنون كلمه بر زبان راند و از معاصي پشيمان
گشته ميخواهم كه بزودي احوال او را بحضرت جلال احديت عرض كنم آنگاه اين فرشته زميني
از آن فرشته عرشي سوال كند كه ترا بچه عمل بجانب زمين فرستند و غرض از نزول
چيست آن فرشته گويد كه حق تعالى از براي همين بنده كه اين كلمه اورا بر زبان رحمت و مغفرت
فرستاده است كه تا پيش از آنكه اين كلمه بحضرت رساني من رحمت و مغفرت بوي رسانم
اشارت در زمان موسى صلوات الله عليه چندين هزار جادوي جادوان بياوردند
و چندين فرسنگ دو فرسنگ همه را خسته كردند چون موسى عليه السلام عصا تلقف ما يافكون
از دست و تنغ فاذا هي بيضاء للناظرين بيفكند دهان برهانه فاذا هي

ثعبان مبين بگشاد و همه را بكم از طرفة العين فرو برد **اشارت** در زمان حضرت رسول الله
صلى الله عليه و سلم همه جهان عالم را سحر كفر و شرك فرو گرفته بود سيد عليه الصلوة والسلام
عصا ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها في السماء در هجرت
امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله فاذا قالوها عصموا مني دماءهم واموالهم بيند
لام الف وي از دها وار دهان باز كرده كفر هر كه بقول اين كلمه نكرده بود همه را فرو برد و نيست
گردانيد و هم چنان دهان باز مانده و نعره هل من مزيد **لطيفه همين باب كلمه توحيد و عصا**
موسى عليه السلام بشنو اي درويش حق تعالى عصاي موسى را عليه السلام در قرآن
بچهار نام ياد كرد اول عصا و ان الق عصاك دوم حيه فاذا هي حية تسعى سيم ثعبان
فاذا هي ثعبان مبين چهارم جان تهتز كانها جان و توحيد ترا در قرآن بسي نام خوانده است
چنانچ بيان آن كرديم آن عصا سحر همه ساحران را فرو برد و نابود كرد اگر كلمه توحيد
نيز معاصي و زلات ترا نابود كرد تا چه عجب **لطيفه ديگر هم درين باب بشنو** اي درويش عصا
موسى عزيز بود اما توحيد تو از آن بسي عزيزتر است و اين معني بچند وجه معلوم
گردد اول آنكه عصا از شعيب عليه السلام بموسى رسيده بود و كلمه توحيد از حضرت جلال
احديت جل جلاله بتو رسيده است كه شهد الله انه لا اله الا هو دقيقه دوم آنكه چنانچ فرعون
از عصا موسى بترسيد موسى نيز از عصاي خود بترسيد كه خذها ولا تخف و از كلمه توحيد تو
هيچ كس نترسيد بلكه اميد همه در منفعت آن بود كه قولوا قولا سديدا يصلح اعمالكم دقيقه
سيم عصاي موسى عليه السلام متلون و متغير شد سنعيدها سيرتها الاولى و توحيد تو هرگز
از حالي بحالي متبدل نشد كه يثبت الله الذين امنوا بالقول الثابت في الحيوة الدنيا و في الآخرة
دقيقه چهارم آنكه عصاي موسى عليه السلام حالي در ميان مردم موجود نيست و عرض هفت آسمان
و هفت زمين را نور توحيد تو فرو گرفته كه الله نور السموات والارض دقيقه پنجم عصاي موسى
عليه السلام شاخي بود از درختي بريده و توحيد تو درختي است بيخ او در دل و شاخ او فوق
العرش رسيده كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها في السماء دقيقه ششم عصاي موسى
همين در وقت موسى معجزه مينمود و ليكن در وقت ديگري همين نبود كلمه توحيد در همه حال
نماياگرچه آنكه فرهنگ رساله بعد كه معجزه خود بنمايد دقيقه هفتم عصاي موسى در آن روز چندين
هزار كس را در دنيا بكشت و در عقبي بعذاب مبتلا كرد و كلمه توحيد صد هزاران هزار را در دنيا

ازکشتن برهانید ودرعقبا هم رامستوجب رضا ولقا کردانید دقیقه هشتم عصای موسی
موسی را علیه السلام دردنیا نفع رسانید چون موسی علیه السلام بدار السلام خرامید
عصای وی هم دردنیا باند وتوحید تو دردنیا وهم درعقبی درجهان ودرجنان باتست وازتو
جدا نکردد ونفع او متصل بتو خواهد رسید دقیقه نهم عصا موسی ده کز قد وپیش تو انست
ودرحجم مقدار دری بود وتوحید ترا قد وقامت آنکه زمین وآسمان عرش وفرش ملک و
ملکوت غیب وشهادت را فروکرفته است مشهوراست که جولانکه وی میدان هوا هویست
محل آن ایست که نیم بارزم وی مقام عبودیت است دقیقه دهم عصا موسی علیه السلام تادر دست
وی بود ازو منفعت چندان نبود چون او را بینداخت ازوان معجزات ظاهر شد وتوحید تو نه
ازین قبیل است بلکه درعصا امر بانداختن است ان الق عصاک ودر توحید امر بداشتن است ولکا قدست
لاتموتن الا وانتم مسلمون والفرق بینهما ظاهر هاهنا لطایف ویش ذوق سخن کفتن دارم ده ذ
بیست مرسازم بشنو دقیقه یازدهم آن عصا وفاتی نبود تا موسی علیه السلام دردنیا بود
باوی رفیق بود چون بدان عالم رحلت فرمود مرافقت ننمود وتوحید ترا موافقتیست که دردنیا وعقبی
مفارقت متصور نیست دقیقه دوازدهم عصا موسی سحر ساحرانرا معدوم کرد اینکه از امور ظاهر بود
ودفع آن هرکس را ممکن واکر مثلا از وصرری رسیدی منحصر بود بر صالی یا بر تنی وتوحید
معاصی را که اثر سحر شیطانست وباطنی معدوم میکرداند که دفع آن مر آفریده را ممکن
نیست واکر عیاذا بالله از وی ضرری رسد منحصر نباشد وبه تن بل ضربت ابدی لاحق روح
وروان ودل وجان دقیقه سیزدهم محل عصا دست وماتلک بیمینک ومحل توحید دل
اولیک کتب فی قلوبهم الایمان ودست از عالم خاک ودل از عالم پاک این محل نظر خلقست
وآن محیط نظر حق ان الله لاینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم
ونیاتکم دقیقه چهاردهم آن عصا را موسی از شعیب علیهما السلام بور نخواست تا م
بیرون آورده بود ودیکران شعیب علیه السلام استرداد نموده چنانچه در روایتست
که هفت نوبت لاما شاء الله چنان واقع شود که عصا را روی میکرفت که شان این
عصا عظیم است واین نام زد موسی کلیم است علیه السلام ودرخانه با چند عصای
دیکر چون موسی را دران خانه بکرفتن عصایی ازان چند عصا بفرستاد هربار
این عصا باستقبال او آمدی که هرازان توام مرا برکیر اورا کرفتی چون شعیب

آمدی

آمدی باز ازوی خواستی حاصل توحید را حضرت جلال احدیت بی خواهش ودرخواست بما کرم فرموده
وهرچند حرف وصوت آن نکاه نتوانسته ایم بکمال لطف ازما استرداد نمود وان اردتم
استبدال زوج مکان زوج وآتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا دقیقه
پانزدهم عصا هرچند عزیز بود اما اصل خلقت وی چوبی بیش نبود از جمله مخلوقات
وتوحید تو عطیه ایست ازعطایای حضرت واهب العطایات الایمان عطاء الله غیر
مخلوق دقیقه شانزدهم عصای موسی علیه السلام مضاف بموسی بود هی عصای
وتوحید تو مضاف بحق تعالی ایست وکلمة الله هی العلیا دقیقه هفدهم عصای موسی
مظهر غضب افتاده بود کار وی همه آن بود که دشمن سرکوب لاجرم بصورت ثعبان بر می آمد
وتوحید تو مظهر لطف افتاده است هردوست می نوازد لاجرم بجمال جانان برسند ذاکر
بیچ خواهد کرد بیت نام او میبردم اول تا چنان شد عاقبت کو چو سیر
اندر رکجانم روان شد عاقبت یاد او باجان چنان آمیخت کز فرط طلب
یاد او کشت واو درجهان نهان شد عاقبت دقیقه هژدهم عصای موسی را علیه السلام
چون مانند شوکی بود وانتی وازو مثوبه یتولی بردی وتوحید چون شجره درمانند شود اورا
بر دارد واز کوچه اتاینت بشکنت بسرامید قربت ووحدت رساند که الیه یصعد الکلم
الطیب والعمل الصالح یرفعه قیل العمل الصالح قایل الکلمه بدلیل قوله تعالی انه
عمل صالح دقیقه نوزدهم آن عصارا موسی علیه السلام درمیان دوازده سبط بنی اسرائیل
که بعد تشنه بود بر سنگ زد دوازده چشمه ازوی بیرون آمد هر طایفه بچشمه خاص مخصوص کشتند
قدعلم کل اناس مشربهم کذلک بنی اسرائیلیان ارواح ونفوس وعقول که مجمع دوازده
سبط اند ازمصر عالم غیب با موسی عشق روی بتیه قالب که عبارت از هفت فرسنگ
هفت عضوست آورده اند قحط سال حدوث ایشانرا دریافت آب وصال از جویبار
مراد باز ایستاد تشنکی فراق جکرهای ایشانرا بلکه آتش اشتیاق سینهای
ایشانرا بسوخت روی بموسی عشق آوردند که ای موسی برای ما آب وصال
درجوی بار امتثال روان کن منهیان عالم غیب ندا میکنند که ای موسی
عشق عصای کلمه توحید را بر سنگ دل که خلا آب وکلست بزن تا قدرت ما
مشاهده کنی موسی عشق یکبار عصای کلمه توحید را بر سنگ دل زد دوازده چشمه

زهد

ازدی بیرون آمد شرح دل سمع دل حیات دل معرفت یقین خوف رجا محبت رضا
رویت لقا دوازده سبط نفس اماره ملهمه مطمئنه عقل دل روح نباتی روح حیوانی
روح انسانی روح ملکی روح قدسی سر خفی هر یکی از چشمه ساری آب برگرفتند قد علم
کل اناس مشربهم نفس اماره آب مجاهدت برداشت نفس لوامه آب متابعت برداشت
نفس ملهمه آب نصیحت برداشت نفس مطمئنه آب تبتل برداشت عقل آب فکرت برداشت
دل آب محبت برداشت روح نباتی آب تربیت برداشت روح حیوانی آب تقویت برداشت روح
انسانی آب تصفیت برداشت روح ملکی آب مکاشفت برداشت روح قدسی آب مشاهدت
برداشت سر خفی شراب ناب وحدت برداشت ذلک تقدیر العزیز العلیم اگر کلمه توحید از
برای تو این کارها کرده است وایں چشمها کشاده میدانی که هرچه میکیم واگر نکشاده و یا بن
دو بن مشرف نکشته باری انکار این معارف منمای که عارف رومی گفته است مثنوی
کار پاکان را قیاس خود مگیر ٭ گرچه ماند در نبشتن شیر شیر ٭ جمله عالم زین سبب گمراه شد
کم کسی ز ابدال حق آگاه شد ٭ همسری با انبیا برداشتند ٭ اولیا را همچو خود پنداشتند
گفت اینک ما بشر ایشان بشر ٭ ما و ایشان بستهٔ خوابیم و خور ٭ این ندانستند ایشان از عما
هست فرقی در میان بی منتها ٭ هر دو گون زنبور خوردند از محل ٭ لیک شد زان نیش و زان دیگر عسل
هر دو گون آهو گیا خوردند و آب ٭ زین یکی سرگین شد و زان مشک ناب
هر دو نی خوردند از یک آبخور ٭ آن یکی خالی و آن یک پر شکر ٭ صد هزاران این چنین اشباه بین
فرقشان هفتاد ساله راه بین ٭ آن خورد گردد پلیدی زو جدا ٭ آن خورد گردد همه نور خدا
آن خورد زاید همه بخل و حسد ٭ وان خورد زاید همه عشق احد ٭ این زمین پاک و آن شوره است و بد
این فرشته پاک و آن دیو است و دد ٭ هر دو صورت گر بهم ماند رواست ٭ آب تلخ و آب شیرین را صفاست
ساحران موسی از استیزه را برگرفته چون عصا او عصا زین عصا فرقیست ژرف
زین عمل تا آن عمل راهی شگرف لعنة الله این عمل را در قفا ٭ رحمة الله آن عمل را در وفا
در قصه پیغمبر چون موسی علیه السلام خواست تا قوم خود بسلامت از قید رقیت فرعون
بیرون آرد عصا بر دریا زد دوازده راه در آن دریا پدید آمد تا هر فرقه از آن
دوازده سبط از راهی بساحل نجات بیرون آمدند که حضرت جلال احدیت
سبحانه خواست تا لشکر بالطف اولیک حزب الله را از دریای بی پایان معرفت
جلال بساحل وصال رساند و از غرق عیوب نفس فرعون صفت برهاند

تا ازان عصا

عصای

عصای کلمه توحید را بر بحر خضم قدم زد دوازده حرف لا اله الا الله ظرف معانی
غایت شهد الله انه بدید آمد و همه عارفان درین بحر قدم بر صراط مستقیم این دوازده
حرف قدم می زنند تا عاقبت بساحل وصال و منازل مراد میرسند کما قال العبد الضعیف بیت
گرچه تا همه زاده از آب نو ٭ گر همه بحرست هان بشتاب نو ٭ مرغ آبی کی ز آب اندیشه کرد
بلکه با بحر آشنایی پیشه کرد ٭ مرغ خانه طالب دانه بود ٭ کی بغوص بحر مردانه بود
بط چو آرد سر از آن بیضه برون ٭ بر سر آبست و آب او را زبون ٭ چون نهنگ زاده زان بحر خضم
غرق آن بحرم و زان بحرم چه غم ٭ گر نیاری غوص در بحر وصال ٭ رو نشین در کنج حس و خیال
می چنان مستغرق آن دلبرم ٭ کند رو چون قطره در بحر اندرم ٭ قطره گویا بحر دارد اعتنا ف
کی توان کردن ز دریا افتراق ٭ اینچنان مستغرقم در بحر جود ٭ کو من و کو ما و غایم در وجود
لطیفه درین باب مثنوی ای درویش آن عصا در دست موسی علیه السلام چوبی مینمود
از وی آن هم آسا بینی میفرمود اتوکا علیها واهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب
اخری چون حقیقت آن بروی مکشوف شد ثعبانا دید که هم آن بود که زهره او آب کردد آنچه
آن چه حقیقت بود در کسوت مجاز پوشیده ای عارف بین ذاکر بدل فارغ کلمه لا اله الا الله
ورد زبان داری کلمه پندارید مرکب از حروف خبر ندارید از سطوع نور مظروف از مطالع ظروف
هی هی اگر حاضر باشی در آینه ذکر جمال مذکور مینماید واز ورای پرده صوت و حرف دل می ربایند
شیخ ابو حمزه بغدادی گفت قدس سره لولا الغفلة لمات الصدیقون کما قیل چند بلخود
سر فراز بی مهکی ٭ با دم شیری تو بازی میکنی ٭ اژدهای را دهان کردست باز ٭ در دهانش میکنی
پنجه دراز ٭ گرد درین وادی بغفلت پا نهی ٭ اول اندر کام اژدرچشمه ۳ در پای نهان ٭ هی درین چشمه
میا بازی کنان ٭ ظاهرش چشمه آمد و در حیث ٭ غرق گشت از جهل و در وی صد فریق ٭ اتش است
خس بپوش از حروف ٭ بحر عاشق نشد در ظروف ٭ این ستوراز بهر تنها ساختند ٭ آنکه بحر بود خشتند
تو بدان آیند غره مشو ٭ بحر بنگر بیسته قطره مشو ٭ ذره را صد افتاب اندرین هست
قطره را بحر صد در باطنی درست ٭ دانه را صد هزاران خرمنست ٭ خانه دو را هزاران روز
از هزاران روزن که محجوب برونا ٭ آفتابی بین که می تابد درون ٭ آفتابی کم بنماید غروب
صنو بری برادج علام الغیوب ٭ آفتاب کائنات خاوری ٭ ذره گردد پیش آن جلوه گری ٭ آفتاب
طالع از سرج ازل ٭ فارغ از نقل برج منتقل ٭ هر که آن خورشید ناید افل ٭ لم یزل تابد بر افلاک

ازدها هایجا

عقول

رجعنا الی الحدیث افضل الذکر لا اله الا الله ای درویش ارباب اشارت گفته اند که کلمهٔ لا اله الا الله دوازده حرفست و درین معنی چند نوع اشارت بیان کرده اند **اشارت اول** شنیده باشی که این عالم صورت که عالم ملکش میخوانند در شش روز ملکوت وجود یافته است که خلق السموات و الارض فی ستة ایام و معروفست هفت روز هفته است و هر چه هست بروی اجرا توان کرد در جهان شش جهت پس مجموع عالم صورت که حکم آیات و سورها بحسب زمان در شش روز و بحسب مکان در شش جهت افتاده است که دوازده باشد اشارتست این حروف عهده و مدار عالم که او هرچه خلعت وجود یافته است در حیطهٔ این دوازده حرفست لاجرم تا این حروف برجای باشند عالم برجای بود که لن تقوم الساعة و علی وجه الارض من یقول لا اله الا الله پس چند کرده که از این پرده شش جهت و هفته فرو رده شش هفته و بنای حدث کنند در چهار ارکان هفت عنصرست که چهار دوازده است چنانکه قال لا اله الا الله دخل الجنة **اشارت دوم** ای درویش دوازده چیزست که هرکی مشتمل بر دوازده است و هر یکی عهده دوازده چیزست اول بدانی که ماه دوازده است که ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا هم زمانها در ضمن این دوازده ماه است دوم بروج دوازده است تبارک الذی جعل فی السماء بروجا هم آسمانها در سایهٔ این دوازده برج است سیم نقبای بنی اسرائیل دوازده اند و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا هم قوم موسی علیه السلام در پناه این دوازده نقیب اند چهارم چشمها موسوی نیز دوازده است فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا هم لشکر موسی علیه السلام از برکت این دوازده چشمه سیراب شدند پنجم یعقوب نبی علیه السلام دوازده فرزند است انی رایت احد عشر کوکبا هم بنی اسرائیل اسباط این دوازده فرزند اند ششم الفاظ امر نهی که بر بنی منزلست هم دوازده است آمنوا اسلموا احسنوا انیبوا افرضوا اشکروا اذکروا اعبدوا اسجدوا اتقوا اصبروا که همه طاعات و عبادات منسوب این دوازده اند هفتم کلمهٔ لا اله الا الله دوازده حرفست که همه اذکار طفیل این کلمه اند که افضل الذکر لا اله الا الله هشتم محمد رسول الله دوازده حرفست که همه پیغامبران تابع او بوده اند که لو کان موسی و عیسی حیا لما وسعهما الا اتباعی نهم ابوبکر الصدیق دوازده حرفست همه صدیقان در زیر لوای او اند والذی جاء بالصدق و صدق به دهم عمر بن الخطاب دوازده حرفست همه عادلان در زیر علم او اند که یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین یازدهم عثمان بن عفان دوازده حرفست همه متهجدان و اهل حیا متابع وی بوده اند که امن هو قانت آناء اللیل دوازدهم علی بن ابی طالب دوازده حرفست همه جوانمردان طفیل وجود او اند که و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا اکنون حقیقت این معنی بشنو اول گفتیم

که این دوازده حرف لا اله الا الله دوازده اشارتست و این کلمه دوازده حرفست اشارتست که هر مومنی که این دوازده حرف لا اله الا الله بصدق دل بر زبان راند و بنای اعتقاد و خانهٔ اجتهاد بر این دوازده برج مجموع خویش کند هر کنگره که درین دوازده ماه از وی در وجود آمده باشد ببرکت این کلمه از وی درگذارند و بروی بیارند که کفر عنهم سیئاتهم و اصلح بالهم دوم گفتیم بروج دوازده است که همه آسمانها و زمینها در سایه و بند کلمهٔ لا اله الا الله دوازده حرفست که هژده هزار عالم در پناه وی اند و این را تحقیقی دیگر باید تا فهم این توان کرد اول ترا باید دانستن که حق تعالی هفت آسمان را از هفت زمین ترتیب میکند چنانکه هفت زمین را از هفت آسمان پرورش میدهد اگرچه زمین سبب زکوة خوار خرمن آسمانست آسمان نیز خوشه چین خرمن زمین است تا زمین در آسمانست قوت آسمان در واقع زمینست بلکه اگر نیکی ببینی زمین آسمان آسمانها ست و آسمان زمین زمینهاست زیرا که طاعت و عبادت زمینیان بر آسمان همچنان می بارد که برف و باران از آسمان بر زمین می بارد سبحان رب العالمین جل جلاله آسمانها را بطاعت و عبادت زمینیان می پرورد چنانکه زمینها را برف و باران آسمانها ترتیب میکند و از اینست که تا در زمین دم نیکمردانست در واقع ملکوت قدم آسمان بر پایست لا تقوم الساعة و علی وجه الارض من یقول لا اله الا الله چون قدم نیکمردان از خاک برخیزد و دم آزاد مردان از افلاک باز دارد هم زمین را لرزه بر اندام افتد که اذا زلزلت الارض زلزالها و هم آسمانرا دل بشکند که اذا السماء انفطرت چشمهٔ خورشید را چشم تاریک شود که اذا الشمس کورت و دختران کواکب را زیور نور از جمال در کشند که اذا النجوم انکدرت حاصل حرف از این داستان که باران طاعت و عبادت بران صحن افلاک می بارد و هفت اقلیم هفت آسمان فرو سال میرود آسمانیان با استغفار بعضی عرش بیرون روند و در بارگاه جلال استغفار کنند که و یستغفرون لمن فی الارض تا با شد که از این خاکدان زمین صحن علیین باران بارحمت کرد و فراخ سال ملکوت پدید آید با استغفار فرشتگان از برای اهل زمین تعالی آتش دوزخ که سوز جهان جانست از اوج عالم جان دور شود بهار بهشتی زاد که قرة العین ایمانست پدید آید از دم و قدم بندهٔ طاعت و عبادت که باران ملکوتست بارحمت کرد مرغزار ملکوت سرسبز شود که زار بهشت تازه گردد الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه پس معلوم شد که زمین با آسمان برجاست و آسمان با زمین

ودوازده هزار عالم همه یکدیگر بازبسته اند و همه برکت کلمه لا اله الا الله و تحت ثبات بخت اند
دیگر گفتیم که نقبای بنی اسرائیل دوازده بودند که سر هر فرقه قوم بوده اند کلمه لا اله الا الله نیز دوازده
حرف آمد که سر در فرقه اذکار و حروف افتاد که افضل الذکر لا اله الا الله دیگر گفتیم چشمها
موسی علیه السلام دوازده بود که بعصا روان کرده بود کلمه توحید نیز از سنگ دل دوازده
چشمه روان کرد اینست که عبارتست از ذهن و انتباه و شرح دل و سمع دل و بصر دل
و حیات دل و فهم و یقین و خوف و رجا و زهد و محبت کما بنیاه دیگر گفتیم که یعقوب نبی را
علیه السلام دوازده فرزند بود که هر یکی پیغمبری بودند و هر یکی را معجزه بود این کلمه را
نیز دوازده حرفست و هر یکی را معجزه ایست چنانچه بیان آن خواهد شد ان شاء الله تعالی
دیگر گفتیم الفاظ امر دوازده است این کلمه را نیز دوازده حرفست که آن دوازده امر در این
دوازده حرف مندرج است اگر ایمانست طیبه لا اله الا الله است اگر اسلام است ذریعه لا اله الا الله
است اگر احسانست عطیه لا اله الا الله است اگر اجابت است هدیه لا اله الا الله است اگر انابت
است نور لا اله الا الله است اگر اقرض اقرضوا است غنا لا اله الا الله است اگر اشکروا است
نعم لا اله الا الله است اگر ذکرست اذکروا کرم لا اله الا الله اگر اعبادتست حجة لا اله الا الله
است اگر سجده است شرف لا اله الا الله است اگر تقوی اتقوا است نور لا اله الا الله است اگر اصبر اصبروا است
ظهور لا اله الا الله است دیگر گفتیم لا اله الا الله دوازده حرفست محمد رسول الله دوازده حرفست
ابوبکر الصدیق دوازده حرفست عمر بن الخطاب دوازده حرفست عثمان بن عفان دوازده
حرفست علی ابن ابی طالب دوازده حرفست خدای یکی و رسول با چهار یار شش باشد
شش را در دوازده ضرب کنی هفتاد و دو شود اشارتست بدانست که هفتاد و دو ملت
طالب الله اند و گوینده لا اله الا الله اند کما مر اشارت دیگر کلمه لا اله الا الله
دوازده و در وی دوازده معجزه است معجزه اول معجزه نوح نبی بود علیه السلام
که چون گفت بسم الله مجریها و مرسیها کشتی وی بساحل نجات آمد چون
بنده مومن بکنار دریای دوزخ رسد و گوید لا اله الا الله قال النبی صلی الله
علیه السلام شعار امتی اذا حملوا علی الصراط لا اله الا الله برکت این کلمه
از دریای آتش دوزخ بساحل نجات خواهد که ثم ننجی الذین اتقوا معجزه دوم معجزه
ابراهیم خلیل بود علیه السلام که چون گفت حسبی الله آتش نمرود را بروی سرد و سالم

کرداینو

کردانید بنده مومن را نیز گفتن این کلمه با نار جهنم همین معامله پیش آید عن جابر
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل اهل الجنة قال
بعضهم لبعض الیس وعدنا ربنا ان نرد النار فیقال لهم قد وردتموها وهی خامدة
معجزه سیوم معجزه موسی کلیم بود صلوات الرحمن علیه که چون عصا بینداخت چندین هزار
سحر ساحره را منلاشی کردانید کذلک بنده مومن چون این کلمه بگوید هر گناهان او نابوده
گردد قال الله تعالی قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف وقال النبی صلی الله
علیه وسلم لقنوا موتاکم لا اله الا الله فانها تهدم الخطایا کما یهدم السیل البنیان
قیل یا رسول الله هی کذا للموتی فکیف هی للاحیاء قال هی اهدم معجزه چهارم
یعقوب نبی بود صلوات الله علیه که بوی پیراهن یوسف را علیه السلام از مسیره هشتاد
فرسنگ می شنید کذلک بنده مومن بوی بهشت را در قبر خویش از علیین میشنود قال الله تعالی
فروح و ریحان و جنة نعیم وقال النبی صلی الله علیه السلام القبر روضة من
ریاض الجنان معجزه پنجم معجزه یونس نبی بود علیه الصلوة والسلام که در ظلمت
ماهی در قعر بحر وی میگفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین نجات
کرامت فرمود که ونجیناه من الغم کذلک بنده مومن نیز در ظلمت اباد دنیا این کلمه
میگوید و حق تعالی برکت آن از ظلمات جهالات نجات میدهد و کذلک ننجی المومنین
قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله خلق خلقه فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره
فمن اصابه من ذلک النور اهتدی ومن اخطاه ضل والمراد من الجهالة والنور
المعرفة قال علی کرم الله وجهه الذکر نور والغفلة ظلمة والجهل ضلالة معجزه ششم
معجزه داود بود علیه الصلوة والسلام که آهن باصابعت در دست وی چون موم باینت
می شد قوله تعالی والنا له الحدید بنده مومن را نیز بواسطه این شهادت شداید دنیوی
واخروی بآسانی مبدل کردد چنانچه در خبر است از رسول صلی الله علیه وسلم که گفت در آن شب
که مرا از پیش جاه من فوق حرکاه ساله زدند و گوش شنیدم هیچ در ساق عرش مجید بصدا
نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله فرو کرفته حال بنده انا امت من برحمن مکشوف کرد اینده
ومال آن بنده بنور بصیرت بمن نمودند هشت درجه بروی آن بنده در بسته دیدم
و آن بنده را بضرب بلا و زخم ابتلا خسته و شکسته یافتم باز چون بحال و مال آن بنده

نگاه کردم در صحرای بهشت بر روی او کشاده دیدم و هم مرادها و تمناهای او آماده یافتم
از جبرئیل امین سوال کردم گفت یا رسول الله آن بنده خدای تعالی مگر بشهادت توحید زبان
کشاده و آیت شهد الله بر زبان راند حق تعالی او را بسبب دولت و صد بهشت رسانید بعد از آن
رسول صلی الله علیه وسلم دو فرشته را ملاقات کرد که یکی فرود می آمد و دیگری بر
میرفت انکه میرفت صحیفه می برد و انکه می آمد برات می آورد فرود آینده از بالا رونده
پرسید که ای فرشته از کجا می آیی گفت از نزد بنده عاصی که مدتیست تا صفحات اوراق نامه
عزیز را براد فساد سیاه کرده است و روزگار معامله را باو زار تباه ساخته اکنون این کتاب
مضمون معاصی او ست که عند الله می برم تا حکم چه آید و بچه عذابش فرمان شود فرشته
فرود آینده گوید ای ملک پیش از انکه تو عزم فلک کنی معامله آن بنده چنین بوده است
فاما چون تو از نزدیک وی عزیمت عروج کردی وی روی بمحراب آورد و آیه شهد الله
بر خواند حق تعالی هر چه کرده بود بیامرزید و این رقعه برات ازادی وی است از آتش دوزخ
والحمد لله علی التوفیق معجزه هفتم معجزه سلیمان پیغمبر بود علیه الصلوة والسلام که
آصف برخیا از برای وی دعا کرد کرسی بلقیس را بکم طرفة العین از چندین کاه راه نزد سلیمان
حاضر آورد کذلک چون بنده مومن از قبر سر بر دارد بهشت را از پانصد ساله راه و قیل
پنجاه هزار ساله باستقبال وی آرند که وازلفت الجنة للمتقین غیر بعید در خبر است
که چون بنده گوینده لا اله الا الله از صراط بگذرد و عزیمت بهشت کند دو چشمه آید در راه بهشت یکی را
نهر الحیوة گویند و دیگری را نهر الحیوان هر بهشتیان را در این چشمها در آرند ازین عادت
سلاطین روزگار است که چون مسافری را خواهند که بر مسند قرب نشانند اول
بفرمایند تا او را بگرمابه برند تا سر و تن و غبار راه از خویشتن بشوید تا قابلیت
مجالست پادشاه پیدا کند چون در ان چشمها در آیند در یک چشمه ظاهر ایشان چنان
پاک و روشن شود که از صفا در هر عضو خود که بنگرند عکس جمال خود در آن عضو ببینند
و در چشمه دیگر باطن ایشان از صفات ذمیمه چنان پاک گردد که اصلا از کدورت حقد
و حسد و کینه و عداوت هیچ شایبه در وی نماند حاصل چون که بنده لا اله الا الله در نهر الحیوان
در آید خطاب برضوان آید که ای رضوان مهمانان ما از سفر بکار رسیدند و در چشمه آب سر و تن
میشویند از برای هر یک تاج و حله و قضیب و نعلین و کمر همه از نور مهیا کن که تا چون بیرون آیند

چون از ان چشمه بیرون آیند بر سر هر یکی حوران با رزمه جامه ایستاده و منتظر انکه
ولی خدای تعالی از ان چشمه بیرون آید تا حلها در وی پوشد و در روایتست که هفتاد حله در وی
پوشانند هر یکی برنگی هر یکی بر زبر دیگری و چنان رقیق و خاوک بود که مغز ساق بهشتی از زیر ان هفتاد
حله بدرخشد چنانکه رشته سرخی در میان مروارید سفید نماید حاصل چون بنده از ان چشمه بیرون آید ابرهای
روی پوشانند که دست هیچ مخلوقی بتار و پود وی نرسیده و چشم هیچ اغیاری طراوت
ولطافت آن نوعی بکمال الان قدرت بمغزل رحمت رشته اند و نساجان فضل بر کارگاه
عنایت بافته اند تاج دیباج و عمامه سلامه بر سر وی نهند براق زین کرده پیش او کشند
براق بسخن آید گوید یا ولی الله هزار سال است تا در مرغزار بهشت چرا کرده ام و اینهمه مدت را
در تمنای ملاقات تو گذرانیده ام تا امروز ترا خدمتی شایسته کنم و رکابداری تو نمایم
رضوان گوید ای ولی خدای در کنار ما نگر که ای تا بیک چشم زدن ترا بکوشک و منزل و ماوای تو
رسانم حور گوید ای ولی خدای هزار سال است تو را خواهیم بودن خدمت تو کردن مرا مناسب تر است
و حق تعالی خدمت مرا مقرر شد بنده لا اله الا الله در میانه مقیم اهل ملکوت از عرش تا سدره
وسدره جنت و حوره کرسی و سکان سموات همه بنظاره وی بنده را بر کون جلوه میدهند چون در
منازل معمور کرد حق تعالی بلطف خود کوشک و منزل و ماوای آن بنده را بوی نماید و گوید ای بنده
تو قدم خود بردار و در بهشت جنت عدن و قصور زر ناخت خود نه تا هیچ منت از منت بار
بنده قدم بر دارد و در کوشک خود بنشیند و همه وسایط را معزول کند وهذا معنی قوله تعالی
وازلفت الجنة للمتقین غیر بعید معجزه هشتم معجزه سلیمان بود علیه السلام که حق تعالی او را
ملکی داد که کس را آن مملکت نداده بود که رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی کذلک بنده مومن
را حق تعالی در بهشت مملکت دهد که ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر
قوله تعالی واذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا ای درویش بساط حضرت سلیمان علیه السلام
آنچ در روایات صحیح پیوسته است صد فرسنگ در صد فرسنگ پیش بود که جبرئیل علیه السلام
از بهشت برای وی آورده بود و خیمه را که از پوست بهشت بقدر تنگی ته سه میل در سه میل و از هفتاد
در بود بر هر دری هفتاد حاجب نشسته آن خیمه را در ان بساط بر زدی و در ان خیمه تختی بود
از زر مغربی در صحبه مرصع بجواهر و لالی و هفتاد فرش بر ان تخت افکنده بود از سندس و دیبا
و در هر گوشه از گوشها تخت هفتاد بالش زربفت ملون بالوان مختلف نهاده و در دست

تخت دو شیر زرین ساخته بود از زر سرخ شیری سپید وی از یاقوت سرخ مرصع
کرده و دو یاقوت سرخ بجای دو چشم او نشانده و بر یسار تخت دو باز زرین کرده او از زر
و منقار وی از یاقوت و چشم وی از زمرد و بر پیش تخت ده هزار کرسی زرین نهاده و بر چپ
وی ده هزار کرسی نقره نهاده و بقول بعضی چهار صد هزار کرسی بود زرین و سیمین
از برای علمای انس و رؤسا و پیشوایان جن خواستی که بر آن تخت بر آمدی تخت پست گشتی
و چون بر آمدی باز بلند گشتی چون بر تخت نشستی آن بازان پرها بگشادندی از پرهای
ایشان انوار تابان شدی و از حوصله خود مشک و عنبر بر سر سلیمان علیه الصلوة والسلام
نثار کردی و خانهٔ داشت آبگینه ده هزار گز در ارتفاع وی هزار سقف زرین ارتفاع ترتیب نموده
چنانچه هزار خانه باشد بر زبر یکدیگر ارتفاع هر خانه ده گز و دیوارهای وی چنان رقیق
و صافی بود که آفتاب را در روز و ماه را در شب حایل نمی شد و وی را سیصد خاتون و هفتصد سریت
بود در هر خانه یکی را تعیین فرموده بود چون سلیمان علیه الصلوة والسلام بر تخت
بر آمدی همه را بدیدی و کس ایشان را ندیدی بعد از آن مرغ بر زبر سر وی بایستادی
و پرها بگشادندی و وی را سایه کردی و در لشکرگاه وی بیست و پنج فرسنگ آدمیان
بایستادی و بیست و پنج فرسنگ پریان در قفای ایشان بایستادی و بیست و پنج فرسنگ
دیوان در قفای ایشان و بعضی از جانوران در قفای ایشان بیستادی و ملایکه بر زبر سر
ایشان با مقامع آتشین بایستادی تا هر که روی از فرمان سلیمان بگردانیدی او را
هلاک کردی پس سلیمان باد را بفرمودی تا این سادروان وی را با این همه سپاه
و لشکر بر داشتی و در هوا بردی و مملکت وی از مشرق تا مغرب بودی از این زیادت
مروی چنین است اما آنچه بنده گوینده لا اله الا الله را در مملکت جنت ترتیب فرموده اند
نظیر آن مختصر کرده شد فاما آنچه از آن بشنو نقلست که جبرئیل امین علیه السلام از
حضرت جل و علا درخواستی کرد و گفت خداوندا قوت مرا زیادت گردان تا گرد
جنان بهشت برآیم و سرایهای امتان خود را ببینم کاخها چند است تا رغبت ایشان در طلب
زیادت گردد حضرت خداوندی جل جلاله قوت جبرئیل را مضاعف کرد جبرئیل
علیه السلام مدت سی هزار سال گرد بهشت طواف میکرد تا بعد از آن خطاب آمد
که ای جبرئیل بهشت را چون دیدی گفت خداوندا در غایت نضارت منازل و قصور اورا

دیدم غلمان و حور او را مشاهده کردم فرمان آمد که ای جبرئیل این سه هزار
سال را که در تخت طیران بودی همه ملک کسیست که ای کلمه گوی باشد که دارد در تنگ یکبار
بگوید که لا اله الا الله آنچه و نیز در رشف النصایح شیخ الشیوخ شهاب الملة
والدین السهروردی قدس سره آورده ام که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
جبرئیل را گفت علیه السلام که ای جبرئیل میخواهم که ترا بآن صورت و الاکه در میان
ملأ اعلی و کروبیان عالم بالا جلوه می نمایی ببینم و عظمت و جسامت و هیبت
و کرامت ترا مشاهده کنم گفت یا رسول الله تحمل آن جلوه نتوانی آوردن که قوت بشریت
از تحمل مشاهدت انوار ملکیت عاجز است گفت یا جبرئیل مرا این تمناست که ترا
البته میخواهم بدان صورت که در مقام خود می باشی ببینم گفت یا رسول الله من
در کجا ایستم که بدان بینی فرمود در بطحا گفت نکنم گفت در عرفات گفت شاید
بعرفات رفتند جبرئیل را گفت صلی الله علیه وسلم چشم برهم نهاد گفت بگشای
بگشاد صورتی دید در غایت عظمت یکی بال در مشرق و دیگری در مغرب از عنان
آسمان تا بسطح زمین الا وجود وی ممتلی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تحمل
دیدار وی نتوانست نمود از هوش بشد جبرئیل علیه السلام باز بصورت خود باز
آمد و سر مبارک وی در کنار نهاد تا بهوش آمد گفت ای جبرئیل این چه عظمت و جسامت
هیچ فرشته از تو بزرگتر باشد گفت یا رسول الله حق تعالی اسرافیل علیه الصلوة
والسلام چنان آفریده است که با این عظمت در سوراخ بینی وی درایم و از آن
سوراخ دیگر بیرون روم او را خبر نشود و در حدیث دیگر آورده است که مقام جبرئیل
در سدرة المنتهی است و سدرة المنتهی فوق سموات سبع است و از مقام وی تا
زمین هفت هزار سال راه است و در خبر دیگر آمده است که جبرئیل علیه السلام در آن وقت که یوسف را علیه السلام
در چاه می انداختند همان دم کرد و وی از سدرة المنتهی بود خطاب آمد که ادرک عبدی دریاب
بنده مرا هنوز بپایان چاه نرسیده بود که جبرئیل علیه السلام آن هفت هزار راه را طی کرده بود
و یوسف را دریافته مقصود از این اخبار و احادیث آنکه جبرئیل علیه السلام با آن عظمت
و نور و این سرعت سیر سه هزار سال طیران نموده است هنوز مملکت که ای کلمه گوی
را بتمامی ندیده است اذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا در اربعین محمد بن اسحاق

و نظمت که امروز انعام کنم از انکه که روزی نوزخ ده او و عبادت غیر نو کرده لا ینجا و فی
لا من معه جواز هیچ کس را امروز مجال گذشتن و خلاصی از جنگ انتقام من نباشد مگر انکه بران از اد
باخرد نداشته باشد و جواز نامه خلاص همراهش بود حضرت رسول فرمود صلی الله علیه و سلم یا جبرئیل
آن جواز نامه کدام است گفت یا رسول الله ابشر بان الملک علی الجواز الا من شهد ان لا اله الا الله
جاز من جر جهنم بابشارت ما شوکه امت هر که جواز نامه او کلمهٔ شهادت هو بر خوانیت حضرت جلال
احدیت بسلامت گذشت از پل دوزخ معجزه دهم معجزه زکریا پیغمبر بود علیه الصلوة والسلام
که او را اکبر سن دریافته بود و ضعیفه وی عجوزه گشته و از راه حواس بسرحد یاس
رسیده دل از فرزند بر کنده و از سعادت ولادت نا امید گشته زکریا علیه السلام دست
بدعا بر داشت که رب هب لی من لدنک ذریة طیبة حق تعالی برکت دعاء وی سعادت ولادت
و سلامت بقول فرزند کرامتش فرمود که واصلحنا له زوجه کذلک حضرت جلال احدیت
برکت کلمهٔ شهادت نفوس عاصی و قلوب قاسی را در ظلمات ما ترات الله خلق خلقه
فی ظلمة بقره العین ایمان و فرزند دلبند عرفانش مکرد اند و صد هزار فرزند صالح از ان
نسل پاک در وجود می آرد که قولوا سدیدا یصلح لکم اعمالکم و یا معجزه دهم معجزه
معصوم کریم علیه السلام و آن جنان بود که وی را که نابود برکت این کلمه بنفع رسانید گناه
ناند قال علیه السلام بروایت انس ابن مالک رضی الله عنه قال لا اله الا الله و مدها
اربعة الاف ذنب من الکبائر و فی روایة عمر رضی الله عنه من اسکنه الله عز و جل دار الجلال
دار السلام فقال ذو الجلال والاکرام و رزقه الله النظر الی وجهه و عن جابر
رضی الله عنه من قال لا اله الا الله صباحا ثم قالها مساء ینادی مناد من السماء
الا قد قرنت الآخرة بالاولی ثم الفوا ما بینهما و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلعم افتحوا علی صبیانکم اول کلمة لا اله الا الله و لقنوهم عند الموت لا اله الا الله فاذا
کان اول کلامه لا اله الا الله و آخر کلامه لا اله الا الله ثم عاش الف سنة لا یسال عن ذنب
واحد و ان اردت الزیادة فعلیک بذکر اسلام دحیة الکلبی و بکاء علی قتل بنا ته
السبعین و نزول جبرئیل ان الله تعالی قال غفرت باسلامک کفر ستین سنة افلا اغفر قتل
بنا تک خبر سید از رسول صلی الله علیه و سلم که فرمود هر مردی را که ایمان از نو جنین
نقل یکند کرده باشی و حال آنکه رسول علیه الصلوة والسلام میدانست یقین که وی این کار کرده است

دیدم ام قول الله روحه که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در خطبة الوداع بیان آن فرمود که هر بنده
از امت محمد که بانگ نماز کرد و کلمهٔ شهادت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
ورد زبان داشته مر او را ثواب چهل هزار هزار نبی کرامت فرماید و ثواب چهل هزار هزار صدیق
دهند و ثواب چهل هزار هزار شهید دهند و در روز قیامت چهل هزار هزار امت را
شفاعت کند که هر امتی چهل هزار هزار مرد باشد و دیگر او را در بهشتها چهل هزار هزار
چهل هزار هزار شهرستان بود در هر شهری چهل هزار هزار قصر باشد و در هر قصری چهل هزار
هزار خانه باشد و در هر خانه چهل هزار هزار تخت باشد بر هر تختی زوجه از حور عین باشد
که در هر خانه چهل برابر تمامی دنیا باشد در پیش هر زوجه چهل هزار هزار خادم باشد
و در خانه چهل هزار هزار خوان باشد در هر خانه چهل هزار هزار کاسه باشد در هر کاسه چهل
هزار گونه طعام باشد که اگر همه جنیان و انسیان از اول آفرینش عالم تا با آخر آن در هر خانه
گرد آیند آنچه دستور عایت مهمانان باشد از ترتیب طعام و شراب و لباس و طیب و ثمار
و الوان تحف و ظرایف و حلی و حلل چندان باشد که بخواهد دیگر احتیاج نباشد و چون مؤذن
بگوید اشهد ان لا اله الا الله هفتاد هزار فرشته بروی گرد آیند و از برای وی دعا کنند
و آمرزش خواهند و وی در سایه رحمت الهی باشد تا از بانگ نماز فارغ گردد و چهل هزار
فرشته ثواب نوشته بر دارند تا بجناب حق سبحانه و تعالی و این هم برکت کلمهٔ لا اله الا الله
باشد معجزه اسکندر ذو القرنین چون که سد یاجوج و ماجوج بست تا شر ایشان را
مانع شد و مسلمانان از احصاری گشتند تا از شر ایشان محفوظ ماندند کذلک حق تعالی
این کلمه را حصار خود خواند که لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی
تا هر بنده که درین حصن حصین و حصار متین در آمد از جنگ زبانیه و عذاب هاویه
نجات و امان یافت جناح در خبر است که جبرئیل علیه الصلوة والسلام فرمود که روز قیامت
دوزخ را بیارند و مر او را چندان باشد و زبانی گویا و ملائکه او را بهفتاد هزار زمام
میکشند تا بصحرای عرصات آرند بصورت شتری زردی قوله تعالی کانه جمالة
صفر آتش از دهان وی می ریزد هر زمام وی هفتاد هزار فرشته گرفته تا بیش روی
الله بینا تند خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل جلاله در رسد که تکلمی فیقول
لا اله الا الله وعزتک و عظمتک لا انتقمن لک الیوم ممن اکل رزقک و عبد غیرک سوگند بعزتی

وعزتی

اوگفت نی وموکد بقسم میکرد تا بی نوبت رسید وی الکار میکرد و میگفت لا والله الذی لا اله الا هو ما فعلت ورسول صلی الله علیه وسلم بعلم الیقین میدانست که کرده است جبرئیل آمد علیه الصلوة والسلام وگفت حق تعالی میفرماید که تو میدانی که دروغ میگوید ومن هم میدانم که دروغ میگوید فاما کفارت آن کذب وی این صدق وی شد که گفت لا اله الا هو ودر حضرت کبریا امید وار بسیار است معجزه

یازدهم معجزه یازدهم معجزه حبیب پیغمبر علیه السلام که چندین مرده فرسوده را بدعا او زنده کردانیدند وازآن وهمان بگلشن حیات رسانیدند که چندین هزار دل غافل را که در ظلمت فرقت کفران وضلالت مرده بودند از نور حیات ایمان وسرور حیات عرفان محجوب بودند برکت او ازظلمت جهالت بنور علم رسیدند وازموت کفر بحیات ایمان پیوستند که او من کان میتا فاحییناه در خبر است که ابوهریره رضی الله عنه روایت کرد از سید عالم وسند آدم صلی الله علیه وسلم که وی فرمود حضرت جلال احدیت جل جلاله هر بامداد و شبانگاه بیک فرشته در های بوستان سرای جنت را می گشاید واظهار جود وکرم واحسان ونعم مینماید منادی را فرمان میرسد تا از زیر عرش ندا میکند که ای بهشت عنبر سرشت وای نعیم مقیم که درجه بهشت آماده ونهاده از آن کیستید ومشتاق چه طایفه اید بهشت واحور درویشت ندا بر آرند که نحن لا اله الا الله ونشتاق الی اهل لا اله الا الله ولا نطلب الا اهل لا اله الا الله ولا یدخل الینا الا اهل لا اله الا الله وانا حرام وکل ما فی علی من لم یقل لا اله الا الله پس آتش دوزخ را ندا کنند آتش بر آن ندا ان منادی بشنود وجواب گوید باهر چه درویست از عذاب که لا یدخلنی الا من انکر لا اله الا الله ولا اطلب الا من کذب بلا اله الا الله وانا حرام علی من قال لا اله الا الله ولست انتقم الا من جحد لا اله الا الله ولا اشتفی بغیظی الا من انکر لا اله الا الله ولا یحل فی الا من لم یقل لا اله الا الله انگاه خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل ذکره در رسد که انا لاهل لا اله الا الله وناصر لمن قال لا اله الا الله واحبت الجنة لمن قال لا اله الا الله وانا غضبان علی من لم یقل لا اله الا الله وما خلقت الا لاهل لا اله الا الله فلا تخلطوا اولئک لا اله الا الله بما یوافق لا اله الا الله معجزه دوازدهم

محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم که در آن شب قرب ولطف کردش شب جلباب ظلمت بر چهره زمانه فرو گذاشت وبدر تقدیر خنجی سیاه چون قیر بر روی کاروان لاجوردی بیکر فلک بر کشید آفتاب منور راچون سپید مدور در طاق مغرب متواری کردانید ونه چرخ پر ظلمت را بر سر بنزه شبهای تاقب بر بستند

جبرئیل

جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید وپیغام رسانید که امشب آن شب است که عشاق فراق از معتاد ارباب اشتیاق برخیزد وشیر تابش برجیع وصال با شکوه شاه عهده خورشید جمال را آمیزد نظم برخیز هلا وقت خواب است مه منتظر تو افتاب است

امشب قدرت بشتا ب قدر شب قدر خوش در یاب آرایش سر معیت امشب معراج محبت امشب ایمه فلک آن شبی که چون روز کشت از قدم تو عالم افروز

خواجه صلی الله علیه وسلم از بساط فرشی بدان مناط عرشی رسانیدند واز آن مقام اعلی بسرحد فکان او ادنی ترقی دادند واکر بحساب اهل مشایخ اعتبار آن مساحت نمایی صد هزار ساله راه پیش آمد که خواجه صلی الله علیه وسلم بطرفة العین در نوشته بود چنانچه در بعضی روایات بثبوت پیوسته است که حضرت سید علیه الصلوة والسلام از خانه ام هانی بیرون آمد وازمکه بیت المقدس رفت وازآنجا بآسمان بر آمد وهفت طبقه آسمان طی کرده واز آنجا بسدره رفت واز سدره تا بعرش چندین هزار حجاب بود همه را در نوردید چنانچه در روایتست که هفتاد هزار حجاب بود از زر وهفتاد هزار حجاب از نقره وهفتاد هزار حجاب از مروارید وهفتاد هزار حجاب از زمرد سبز وهفتاد هزار حجاب از یاقوت سرخ وهفتاد هزار حجاب از ظلمت وهفتاد هزار حجاب از آب وهفتاد هزار حجاب از باد وهفتاد هزار حجاب از آتش سطبری هر حجابی هزار ساله راه تا از مجموع این حجب درگذشت وبعرش رسید بعد هزار پرده دیگر هر پرده هفتاد هزار سلسله هر سلسله را بر کردن هفتاد هزار فرشته نظاره هر فرشته چنانکه از کتفی تا کتفی دیگر هفتاد هزار ساله راه واین پردها بعزت کبریا بر هر خلقی بود تا بحجاب رسید مختی فرو ماند ناگاه خطابی شنید که حبیبی در گذر ناگاه ندا از هیبت کبریا در گذشته بود دیگر فضا دید بیکرانه چه عجب هر دم خطابی می شنید که ادن منی هر بار که این خطاب می شنید گامی بر میداشت آن مقدار که از زمین تا بر آنجا که رسیده بود در زیر قدم وی بود در نوردیده می شد تا بمقام دنا فتدلی رسید وسر با بر وصل الحبیب الی الحبیب میرسید واز آنجا باز آمد هنوز بخیه در خانه متحرک بود وآب از ابریق فرو ریخته اندکی چنانچه رفته بود ودر بعضی روایاتست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چون این همه لطف وکرم درباره خود مشاهده کردم خواستم که بسجده شکرانه بجای آرم سر فرود آوردم خود را در مقام خود دیدم که زبان کلمه توحید چون از دو وزنه دهان مرحد قصد صعود عالم بالا نمود معجزه حبیب صلی الله علیه وسلم داشت که بطرفة العین این همه را

قاب قوسین

س

ل بحاره

می‌بکند و حق تعالی می‌فرماید که الیه یصعد الکلم الطیب و فی هذه الآیة لطایف

اللطیفة الاولی قال بعضهم کل شیء یرجع الی اصله ای درویش باران از دریا می آید باز بدریا میرود و آدم از خاک آمد باز بخاک می‌رود روح از عالم پاک آمد باز بعالم پاک می‌رود کما قال تعالی یقول ای بنده توحید از من آمد شهد الله انه لا اله الا هو چون بزبان تو گذرد باز بحضرت من باز گردد الیه یصعد الکلم الطیب

اللطیفة الثانیة اجزاء عالم چهار است خاک و باد و آب و آتش آب و خاک میل به پستی دارد و باد گاهی بلند و گاهی پست آتش علویست میل ببالا دارد و توحید تو طبیعت آتش دارد آتش را سه صفت است سوختن و افروختن و ببالا رفتن توحید نیز سه صفت دارد گناه را می‌سوزد ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف دل را می‌افروزد فهو علی نور من ربه علو و رفعت میجوید الیه یصعد الکلم الطیب

تمثیل اللطیفة الثالثة صعود کلمه توحید بحضرت و سمعت و العمل الصالح یرفعه عمل صالح را نیز با خود می‌برد یعنی اگر منع بجرد گفتن آن کلمه اشتغال نماید آن کلمه بتنها قصد عالم بالا کند و اگر آن کلمه را در اثنای عمل بالمعنی بر زبان راند خود بالا رود و آن عمل را نیز با خود ببرد

تمثیل ای درویش دیده باشی که آن مرد جوهری که گاهی آن در شاهوار را که نه شایسته نظر سلطان است می‌آرد و بر نظر جلوه میدهد و گاهی سفته و در رشته انتظام منتظم گردانیده بپادشاه میفرستد اما اگر سفته و ناسفته پادشاه نظر بر جوهر دارد نه بر رشته و نه بر کاغذ که محل آن در است چرا که آن درست که آن رشته قابلیت نظر پادشاه دارد و آن رشته نیز در قابلیت قبول و دولت منظوریت پادشاهانه نمی‌باید دست در فتراک آن گوهر زده خود را بنظر پادشاه در جلوه قبول در آورده و اگر نیک ملاحظه میکنی دولت مساس دست سلطان آن کاغذ را میرسد و سعادت نظر بمردان گوهر را پس بدان ای درویش که اعمال بنده بی ذکر الهی چون رشته و کاغذیست که تنها قابلیت وصال پادشاه ندارد چون مطیه ذکر الهی شد دست بفتراک وی زده قصد حرم وصال و بارگاه قبول کرد که الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه

اللطیفة الرابعة ای درویش تمثیل دیگر درین باب بشنو در عالم کون و فساد هر فردی را از افراد رعیت که قصد ملازمت عتبه سلطان کند وی را از حاجب و دربان بدرخواست تا بجناب پادشاه راه یابد اما هر گاه پسر پادشاه عزیمت ملازمت کند او را احتیاج اجازت دربان و تلطف بواب نباشد زیرا که وی از نزد پادشاه بیرون آمده است هر گاه که خواهد باز بحضرت

پادشاه

پادشاه تواند رفت و نیز هر که را خواهد با خود تواند بردن کما انه تعالی یقول عبدی اعمال و افعال تو بی واسطه نقیبی و دربانی بدرگاه ما نتواند آمد از جای انکی این کار نیست و از توحید تو است آنا توحید تو از سرادقات جلال ما آمده است شهد الله انه لا اله الا هو لاجرم بخود بحضرت ما باز آید الیه یصعد الکلم الطیب و هر کسی را که خواهد با خود تواند آورد و العمل الصالح یرفعه

اللطیفة الخامسة قال النبی صلی الله علیه و سلم من اصطنع الیکم معروفا فکافیوه فان لم تستطیعوا فادعوا له هر که بنیت بشما نیکوی کند شما نیز مکافات نیکوی دریغ مدارید و اگر مکافات بمثل آن نتوانید باری محسن خویش را بدعا خیر یاد دارید گوید ا توحید تو بزبان حال میگوید خدایا مرا بر ممالک عرض کردی این بیچاره عنصر خاکی خود را هم چون جوهر من نشناخت و بیکباره در میان آمد اکنون مکافات وی در ذمه من ازلوازم است من نیز ایم و عمل معلول وی را با خود می‌آرم الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه

اللطیفة السادسة شنیده باشی که سلطان محمود انار الله برهانه روزی عزیمت شکار می‌کرد و ایاز اتفاق نمی‌نمود سلطان گفت چرا اتفاق نمیکنی گفت یا سلطان هر کسی بازی دارد که با خود بشکار می‌برد و مرا آن باز نیست که بشکار تو آیم رفت سلطان گفت مرا بازی خاصی است اگر ابتو تسلیم نمایم آیا ز گفت یا سلطان بیک شرط گفت کدام شرط گفت باز مرا هر چه نشیند آن خاص از آن من باشد سلطان گفت نیکو باشد چون بشکارگاه رسیدند همه بازهای خود بر صیدها پرانیدند و ایاز باز خود را نگاه میداشت تا آنگاه که همه لشکر از شکار باز آمدند و سلطان بر تخت بنشست و آن تخت در کوشکی بود و کوشک در باغی چون ایاز در باغ درآمد باز خود را پرواز داد و بر کنگره قصر سلطان نشست ایاز پیش آمد و گفت یا سلطان المومنون عند شروطهم سلطان بخندید و گفت کوشک و باغ و تاج و کوشک همه را بتو ارزانی داشتم آری ایاز عارف اسرار سلطان بود و اظهار جود و مملکت بخشی محمود هر دم مشاهده مینمود همتش بلند بود و بخشش از جهت سلطان ذات خویش که هم ممالک طفیل یکدیگر شده اوست بروی عرض میکند و باغ و تاج و تخت بطفیل آن در قدم وی میریزد عارفان خدا پرست که از جام شهود سرمستند و از آن سبب شکار حوادث قادر ره عهود شکسته هر کسی بازی توحیدی برده است شاه اند و شکارگاه دنیا آمده منافقان دون همت باز خود بسوی نفس و هوا پرانیدند

بیکباد

فرمود که کسی را با نفس و مال شما کاری نیست اما محمود دل ایشان را تسکین داد و ایشان را ازین
معنی آگاه کن راز دار وحی از سر قدر قدم آن رمز بسمع جمیع خواص رسانید امرت ان اقاتل الناس حتی
یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوها عصموا منی دماءهم واموالهم اما معنی باز گشتن این کار توحید
جز بر کنگره قصر قدم نمی اندازد و بشکارگاه حطام دنیا و عقبی نمی پردازد بیت
من ترا دارم بجحیم غیر تو ٭ را نخود با کس نگویم غیر تو ٭ باز را از خویش پرواری دهم
اگر هزار قید اوهم در برد ٭ او بقیدم بود و هم ز وی خبر ٭ بی که خود در صید خود را می نهاد
دام خود خود گشت وا نزد وی نشاد ٭ این همه قید از میان ما و تو ٭ چون بر افتد گشت دیگر غیر او
و در دیگر میگوید که در نظر اول عاشق خود شود اگر چه در حجاب بود زیرا که شراب مشاهده مرد
افکن آمد هیچ کس را طاقت مقاومت او نیست عند ظهور الحق بنور الحق آیت اضطراب و وجدان شعفها پدید آید
از نیمه معنی بود وا که شیخ ابو الحسین نوری قدس سره بدان اشعار فرموده است چنین معنی ترجمت شعر
الوجد یطرب من فی الوجد راحته ٭ والوجد عند وجود الحق مفقود ٭ قد کان یطربنی وجدی فغیبنی
عن رویة الوجد من فی الوجد موجود اما بعضی از اضطراب از نقصان مضطرب در دیوانه
و بعضی از کمال وجود در نظر نیاید چنانکه سنگ زیرین آسیا چون در کمال گردش بود در نظر
ساکن نماید وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب چون هیچ عاشق در مبادی
اشراق نور جمال بنور لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره حرکت را با سکون
را در یک حال در وی نشان نتوان داد عجب تر آن وقت اضطراب که کند هیچ عاشق عاشق در
عاریت انتظار مشاهده ماند و چون خود در میان هر زمان میگوید بیت
انتظار مرد که آتش و آب ٭ نکند ایچ انتظار کند ٭ در مشاهده بود یار بود معنا است
و وجود با حجود مقارن است ٭ واین سری بوالعجب است پیر بسطام بوده الله مضجعه گفت که
بروز ببوسم تا از خود نگسستم و از خود نگسستم تا با وی نپیوستم هر دو یکیست خواه جام بر سنگ
زن و خواه سنگ بر جام لا بد چون طلیعه جمال پیدا شود عشق در قلعه نهاد بقوت شوق
بکند تا همین قصد عالم معشوق کند آن سینه بیجاکم مجنون از بعد کمال عشق نظر در
جمال لیلی افکند هیچ او روی بعالم بیخودی نهاد عند ظهور الحق بنور الخالق بیت
چون تو نمودی جمال عشق بتان شد هوس ٭ روکه ازین دیر آن کار تو داری و بس
از مستفیض فیض باری پیر هراة خواجه عبد الله انصار قدس سره عجایب نغمی زده است

نشان

نشان آنکه یافت آنست که هر چند خویشتن با زجوید او یابد روزگاری او را میجستم خود را
می یافتم اکنون خود را میجویم او را می یابم عارف بسطامی درین معنی نفسی بلند بر کشیده است
و سر سخن در یک کفه نموده است گفت الهی تو آینه گشتی مرا و من آینه گشتم ترا چون درین آینه
می نگرم بحقیقت قدم میبینم ترا و مراد تو از من در آن آینه می شناسم علم ذات و صفات تو
از مظهر تجلیات میخوانم و از تو محض علم غیب ام بعد از آنکه از خود تو نورانی شدم از اثر تو
و حدانیت را آینه عبودیت گشتم زیرا که پیش از کون بعشق تو در علم تو معشوق تو بودم
در آینه هر مراد خود می نگری از من آنچ دانستی تو ز آن که در من آن میبینی معاینه بیت
کر جان عاشق دم زند آتش درین عالم زند ٭ وین عالم بی اصل را چون ذرها بر هم زند
عالم همه دریا شود دریا ز هیبت لا شود ٭ آدم نماند و آدمی گر شعله بر آدم زند
دودی برآید از فلک نه چرخ ماند نه ملک ٭ زان دود ناگه آتشی در گنبد اعظم زند
گه آب را آتش بود که آب آتش را خورد ٭ که موج دریای عدم بر اشهب و ادهم زند
نی نوحه ماند نی فرح نی بلبله ماند نی قدح ٭ نی عیش ماند نی فرح نی زخم بر مرهم زند
نی درد ماند نی دوا نی خصم ماند نی گوا ٭ نی نای ماند نی نوا نی چنگ زیر و بم زند
اسباب در باقی شود یا دم بجولان شود ٭ جانان بگی الاعلی دمد دل دلی الاعظم زند
بمعنای این الحدیث افضل الذکر لا اله الا الله آمده و بیش فاضل ترین همه اذکار لا اله الا الله است
دلیل بر افضل این کلمه بسیار گفته اند جنانچ بعضی مشروح گشت لطیفه که اهل اشارت
تحقیق آن نموده اند آنست که حضرت خداوند را سبحانه صفات بسیارست و چون
بنده عارف مظهر اسما و صفات بلکه آینه ذات او افتاده است پس تمامی صفات در وی
متجلی باشد مثلا حضرت او خالقست و صفت خالقیت وی در بنده ظاهر راز قست
و رازقیت در بنده لایح علی هذا پس چون بنده او را به رازقیت و خالقیت و لطف و رحمت
و امثال آن یاد کند چون آثار آن در وی موجود بود گویا همه بنوعی ادای دین میکند
تا بر ادای حق آن تواند کرد و شاید نتواند بخلاف صفت وحدانیت که آنرا در بنده
ظهور نیست چون بنده بآن صفتش یاد کند نه مدیون بود که ادای دین میکند بلکه چون
بکلمه لا اله الا الله که کلمه توحید است یاد کند کانه تعالی یقول لجملتها فی الجنة و اصید
مدیونا عنک بها بانه من جمله بقدرت و خلق و ارادت و لطف و رحمت

وعنایت بود چه یاد کنی یکی از آن اثر آن صفات بخود نموده ایم و بنو دیگر عجیب نباشد عجب
آن باشد که ذات مرا بیکانگی یاد میکنی و هرگز مرا نخوانی با این معنی کرم هم مدد ننموده
حق ترا بخود بسازم و آن آنست که برکت این در بهشت در ارم و ذات نیز هستا ، خود
بخود بنمایم لولاسید الله ترا میخواهم ای دلبر کریم بینم تو نی مقصود من در هر که بینم مرا چشم
دیدن تست تو نه بخ تماشم بس در که بینم جمال تو نه من می نماید بر آن می نگرم بینم جنابت
از دیده دل که بشناسم بچشم سر که بینم هزاران در دل میستانت ترا می بینم از هر در که بینم
رخت کر بینم دکر بینی بمیرم چو خواهم مردن آن بهتر که بینم معین امروز میخواهد وصالش نداد
تا محشر که بینم وقال بعضهم افضل الذکر لا اله الا الله یعنی این ذکر در میان اذکار چون سلطانست
در میان دعا و یا چون تخت ایست در اثنا بر آبکر تیغ ذو الفقار سر ره دو سرع لام الف
لا بر دست کرفته و بر مرکب هیبت نشسته و بصدمت قهر هر کجا غیر یست به تیغ نفی دریغ غیرت
میرساند تا سلطان مصر وجود مر سلطان الا الله را مسلم باشد تا بر چهار بالش ملک
دل متمکن بنشیند و بر رعایا و چاکران جوارح فرمان خود براند و اقالیم سبعه هفت عضو خود را
در ضبط انقیاد در آورد و لشکر حرص و امل و غوغای بغض و حسد را از شهر و ولایت باطن بیرون
کند تا نام ولایت مر سلطان معرفت را مسلم ماند خطیب زبان بر منبر سینه در دو پایه شهادت
بر آید و خطبه بنام پادشاه بخواند انگاه عامل چون محمد رسول الله صلعم را در عقب بعز مسند
نا منشور احکام الهی از اوامر و نواهی بر ایشان خواند خراج شهرستان وجود طلب کند چون
اعضا و جوارح بخدمت مشغول کشتند بموجب الظاهر عنوان الباطن لا بد دل نیز
و جان بتربیت و سر بمشاهدت واصل کردد و این مجموع مبنی بر کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
و با نوعی دیکر تقریر کنیم اهل اشارت کفته اند افضل الذکر لا اله الا الله این کلمه را صفات و خواص
بسیار است که در اذکار و کلمات دیکر مشاهده نمی افتد لا جرم فاضل ترین اذکار آمد و
این در تعداد اوصاف و تنبیلات الطاف وی معین کردد و در این باب مؤلف کتاب
بلغه الله مناه لطایف و اشارات از مخترعات وی بسیاست بعضی از آن بیان کرده شود
اول در اوصاف این کلمه حرف بحرف بشنو تا بر موائد فواید آن روح مجروح را ساید و قفل سکوت
از قلعه وجود بکشاید و بکوید که لا اله الا الله ای درویش آ آشنائی احد لا اله الا الله است
دوستان ب بلوار احد لا اله الا الله است ب بهترین مقال لا اله الا الله است پس ر

دور

رود وصال لا اله الا الله است ت تاج دلها بحقیقت لا اله الا الله است آن شا جانها ی
واصلانست ث ثمن جنت موجب لا اله الا الله است نواله نوال از جانکو احسان محمدی ج
جرعه جذبه داده دم شور انگیخته دم بدم نعم جعدم ح حدایق جنان را چمن حقایق تحفه است
خ خزانه کنج یقین نو شده دم باز بیند د دبدبه دل و دین کوکبه واعبد ربک حتی
یاتیک الیقین ذ ذوق و شوق عارفان نومیدات عبادی لیس لک علیهم سلطان ر رحل
بهایی عالم نجات حصول تمنای اولیک لهم الدرجات ز زمزمه مغنی عالم غیب دمدمه
اسرار انواری شک و ریب س سعادت و این سبب مشاهد العین بالعین ش شا
باب طهور امان نامه امت مذنبه قریب غفور ص صبا باغ و فاضیا چراغ محمد مصطفی صلعم
ض ضمان امان عاصیان شفیع جمیع مجرمان ط طراز اعزاز الذین یؤمنون بالغیب محجوب
مطلوب بی نقصان و عیب ظ ظهور نور الله نور السموات والارض دستمایه معامله باز آرندت
و نرسد عصاه عصمت موسوی دار الشفا دعا عیسوی غ غنی با جهد شهد الله حق لا اله الا الله
ف فقر و الی الله فرمان قیامت عنوان دیوان کرامت ق قصر قربت و وصل طعمه
منشور و ما محمد الا رسول ک کشتی نجات نوح سعادت دو جهان روح ل لوح مکتب تعلیم
الرحمن علم القران هر یه سینه هل جزاء الاحسان الا الاحسان م منشور دستور و ما
خلقت الجن والانس الا لیعبدون قرار اذکار فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون
ن نتیجه معرفت عارفان درجه مغفرت عاصیان و وسیله بخت و کرم اطلب جلیله نعمت
ه هدیه عالم روحانی عطیه حضرت سبحانی لا لامعه الشمس اوج احدیت لایحه البدر رخ صمدیت
ی یمن و برکت مومنان لا اله الا الله است معین طالبان والله المستعان لا اله الا الله است
للشیخ علاء الدوله قدس سره ای خوش آن تن که بارد او زش برد لا اله الا الله ای خوش آن دل
کزو شد رهبرش کمر لا اله الا الله ای خوش آن جان که در کنار کرفت دلبر لا اله الا الله قوتی خواه
تا کی کنی کیسو لا اله الا الله هان و هان تا ز دست دل نرود سر لا اله الا الله بر ساق بسر کن
اصلیت شمه لا اله الا الله رود بر کش نو از غلاف دل خنجر لا اله الا الله ای علا دولت
رسید بتو خبر لا اله الا الله خلوت خویش را ز دست مده در بر لا اله الا الله ای خدایا زما تو
باز مکیر نظر لا اله الا الله لطیفه در غایت لطافت بشنو وقتی این داعی بصرف زکی و بر روانی
بنور آفاق را و تهذیب میداد اخلاق را در طلب تیقن بطریق عبادت مجتهد و در بارکا ه

عزت بر کارگاه خدمت هر گونه خلعتی از طاعت می یافت هر که طاعتی بظهور آورد
عبادی را خلاق و چشید هر طاعتی که بوده نوعی مفاخرتی میبود نماز میکنند و شعر دارم
حدیقه ایقنیا زم بیرایه جهد وجودم سرمایه رکوع و سجودم کعبه مکه خشوعم غنچه
باغچه خضوعم خلاصه ابرارم سلام اذکارم نیز لاجهاد الکبرم بیغ ان الصلوة تنهی عن
الفحشاء والمنکر ثمره چمن جنانم ممدوح وجعلت قرة عینی فی الصلوة امم بیت
ازقاف قبل حف بدرم درهای منت راکلیدم تاج سر ی نزایکا یم
معراج نکته یابکانم هر راز نیاز را جبانم دمساز نواز حاجیانم
آرایش حسن هر مطیعم الا انی بنده را شفیعم روزه گفت سیرت و سریرت
ملکم قوت لاهوت سالکان فکم ملکنی کردی تخم تنانع آتش شهوتم کند
ایوان مجاهداتم نقش پندار کان مشاهداتم زنگ زدایی دلهای انام یا ایها الذین آمنوا کتب
علیکم الصیام مبرهن عذاب ویلم سفر بخطرتم اتموا الصیام الی اللیل
دستور الجوع طعام الابرارم منشور الصوم جنة من النارم بیت صادقی او صبور
از وصلت آیم دایم جنت ملکم جنت سیطعم ولا یطعم زهی برجه میبوبی پای
هم زهی گرکسی صد گونه طاعت میکند حقرا باخود اضافت میکند زکوة گفت من ثمره
شجره سخاوتم غنچه باغچه تعاونم درویش و مریض را توانم عنوان منشور هل
جزاء الاحسان الا الاحسان مفتاح میراث و تباشیر مرامم طغرای فرمان ان
الحسنات یذهبن السیئاتم برگ و نوای کلبه درویشانم نور و صفای حجره دلریشانم
زینت اعمال و موجب ازدیاد احوالم حصن حصین و حصار استوار اموالم کشتی نوح دیم ممدوح
والله یحب المحسنینم بیت خوارا ن حلها که بکرنده [illegible] از انجلها را بسندیه او خیک کویند بر ک
باشد و خیر و راحت بسیار از ان طاعتی دولتی میرسد که درویشان را حتی میرسد زهی
اسلک بعزان الدا اقیموا الصلوة واتوا الزکوة گفته من شعار دینم نقطه دایره زمینم
کشتی بحار مو جهم عطا بخش هر غنی و محتاجم کیهان فلک دین [illegible] پاک دامن فلا رفث ولا فسوق
ثمره شجره شعار شرعم گلدسته خارستان بوادی غیر ذی زرعم طوافان من مطیفان
ولیطوفوا بالبیت العتیق است هواداران من حریفان یاتین من کل فج عمیق است
بیت راه حیانم ره روان منت آنه حاجیانم کاروان امنت آنه
عاشقان بنیک کرئی از علف دوست دریکاه بام دوان از شوق او ست

عاشقان

عاشقان گر ز آتش غم سوخته‌اند داوری بر ان [illegible] آموخته‌اند روز خاصه دم در بیابان دردنا(ک)
سنگ بر سینه زنان و جامه جاک [illegible] و گفت من صاحب حرم احکام دارم و نیز این اسلام
تیغ گردن افکن [illegible] و کفرم گرز تارک شکن علامات [illegible] سید ان جان بازم [illegible]
تیر اندازم تربیت غربت شهادتم موجب نصرت و سعادتم صلوات دولت من المؤمنین [illegible]
خطاب مستطاب الغزو [illegible] سر من شیر دلیر بیشه اسرارم شمشیر خطاب جاهدوا الکفار
مناط حسن محرم آن یارم من پرده ز روی دوست بر میدارم جوهر نمک ز طاعت عبادات طهارة
و راست خویشتن نمودند سلطان کلمه لا اله الا الله از ورای استار غیب مبین مدار و کر
ای طاعت موجب قبول و سبب وصول شما منوط بوجود ماست آری شما را این فضایل متحقق
است اما شما خاک نشینان زاویه عبودیت اید و من صدر نشین تخت ربوبیت که شهد الله انه
لا اله الا هو من نیز شمه از فضایل خویش در کسوت [illegible] بگویم تا همه منصفان بدانند که درین میدان
گر است و در پیشگاه ایوان رفعت مراست آفتاب [illegible] از آسمان هدایت اوج برج حمل عمل
در گلستان جهان ارباب عرفان تابان گشته و بلبل گلستان قدم از گلزار عالم [illegible] افتاده و در
تالکدان حدوث و زوال [illegible] کل جمال [illegible] شده تاج دوام [illegible] حضرت عشقم بر فرق
دیوانه عاشقان نهاده ثمره شجره محبتم بلکه غنچه باغچه وحدتم بر اغصان بستان عارفان
دیده آمده [illegible] شفقتم مرهم کرم بر جراحت زخم رسیده کان سهام محنت [illegible]
[illegible] حلاوت شکر شکرم که مذاق صدق اهل وفاق را حلاوت ایمان سعادت [illegible]
[illegible] رحمت رحمانیم که در ظلمات جسمانی چشمه آب زندگانی بیگرانیان بادیه هوای نفسانی [illegible]
[illegible] صحایف سعادتم که بقلم حکم نقش لطف و کرم بر صفحه صحیفه سینه ارباب سکینه رقم
[illegible] ذوالفقار [illegible] در سر خزانه وحدتم بدست علی ولی سوختان داده تا در صف جهاد
و جاهدوا فی سبیل الله باموالکم وانفسکم قید کید جهل بو جهل شیطان را از دست بازوی
ال و جان [illegible] رفیق طریق توفیقم [illegible] ساقی باقی تحقیقم که رحیق تصدیق در جام
اقرار در کام ابرار [illegible] مشتاقان دیدار الله میریزم زنجیر تسخیر عشقم در گردن جان دیوانگان
بازار [illegible] لا طال شوق الابرار [illegible] افکنده [illegible] بمقتضای قد عجب الله
من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل بدوست واصل کرده ام سراپرده عصمتم که فراش
[illegible] اولیا ارباب شهود و طلاب خطاب و [illegible] و مشهود [illegible]

شیر تربیت ربوبیتم از پستان بر دهان بدهان اطفال نهاد و عبودیت طلبید تا صبا وقدم کرجینه منکسر دلها
سینه بهای اصطیاد و طیور از آشیانه حضرت میسر نرم صبا سبب خورشید از ولم از دریه
قدم و چهره روز نه کرم بر ظلمت آباد چهره عدم می تابم طغرای منشور رحمتم که سبقت غیاث
دادوان رعایت بنوید امید وامیدواران رحمت بی نهایت و رستاخیز طهور نور رحیم که از ودی
نسب رنجها پای قلوب بی تنگ و ریب منکسر گشته عصای بدایتم در شبستان غوایت بدست
نابینایان بوادی عصیان داده انعام اکرام در بهار اسرار بسوی کشت زار عمال ابرار و رستاخیز
فواید موابد شهد الله نه بوساطت رسالت و الملیکه و اولو العلم که نزاله خوار خوان احسان
وجود وانند رسیده قدح زحم که ساقی باقی و سقیهم شراب ناب محبت و نعیمم دعوی رحمت
و بر حریفان بزم بار زم فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر پیموده کمان عفو ام برای دفع پریشان
گمراهی و سوزش سیاست بادشاهی دین و جان عارفان الهی پوشیده لوح کشتی نجام
در طوفان نجات بدست نوح روح مجروح عاصیان افتاده که دار اسرار حکمتم از بر خری و
جان و دل و حمدی حیاتش لب و کلاه از سحاب خطاب فاعلم انه لا اله الا الله طلبیده نثار نثار
فضل ربوبیتم از خزانه غنایت از طریق بر زق اصناف بشریت ریخته و برد ورد چیره محبت
والمستغفرین بالاسحار که بنسیم در بوستان جان دوستان شکفته ام ماهی عزم که بال
و صابه همت بر سر گدایان بی نوایان امت گسترده ام لاله صحرای اندلم که تربیت
شکفته ام مطبوع ماه معان بعیشم بدستکاری معین مسکین در چشمه سار قلوب آگاه
همواره بحر کاو از دریا بار لطف الله لطیف بعباده پیرزق من یشاء جاری گشته ام
فیض خدا که بر دلی اگاه رسید ای بوالهوس باش که ناگاه رسید جای که زاهدان بهزار چله
رسند دست بشراب عشق بیک آه پیر رسید در باغ جان شکفته شود صد گل مراد وز آن نفحه که نسیم
سحرگاه رسید جمال الدین افضل الذکر فانه لا اله الا الله فاضل ترین ذکرها لا اله الا الله است خواجه
اهل اشارت گفته اند که لا اله الا الله دوازده حرفست و محمد رسول الله نیز دوازده حرفست
و مجموع بیست و چهار حرف شود هر محمدی که بزبان فصیح و بیان صریح این بیست و چهار
حرف شهادتین را بر زبان راند هر زلتی و تقصیری که در بیست و چهار ساعت شبانه روز
ورزیده باشد از خوف نجاست آن لرزیده باشد از وی محا بود نامند که
تجرموا توفوا لا تفشله ببصلح لکم اعمالکم روایت از حضرت یار رفت سید کاینات صلی الله علیه

کرد و یکی از صفات حمیت مرا بدو ترخ فرمان شود یکی تقریبا محمد ترده ده کلمات دو تیغ
رو دیگر دو شمشیر ارد که این محمدی زاده ارزند و خود بزبان فصیح بگویندگان تا دو محمد قرین که
بی ساخته خلاصت محمد از کزیدی داو از ده علم و دو را با منعم خاتی زلاق و چنانکه سبحانه
بر گشید و که وی خصایلک دیگر قسم کیا محمد که روزی ای تی محمدی فرا و قد الیت تو و بر ساحت
و اتصالات محمد گواه و گرو آید که شهدان لا اله الا الله و اشهدان محمدا رسول الله خطاب
مستطاب حضرت رب الارباب جل جلاله دو ر سد گرامی شک گواهی تو این شهادت
بار فرزند که تا محمد از ما دعی شود کرد و تسوف یعطیک ربک فترضی حکمت
آنچه در دیشش و محقق که شفاعت حسنک و شهادت محمدی حضرت جلال احدیت جل ذکره
بدو عاصی تا فی را ی آمرزد اگر شفاعت احمدی و شهادت محمدیست صلی الله علیه وسلم
ویکون الرسول علیکم شهیدا اشتاقی بیار زند چنانکه آمرزند عجیب و غریب باشد
ای و دیش لطیفه سیکونم که نصیب بهجت وار دیا و بشارت گردد اکرام نعیم صبحدم
آفتاب قاب از رو یافت تا محمد یان نیز بمیان حسن نور لا اله الا الله در تاب آفتاب یافتن
آفتابی را دریافته ایم که و لیک کتب فی قلوبهم الایمان اگر نوح بفضائی روح دیگر
بحر نوح از طوفان بی نور و کان الفور زولات و بندو نجات و استوت علی الجودی بجز
رشتیها و من معه فی الفلک ما محمدیان به برکت این از طوفان خسران ذلک هو الخسران
المبین رسته ایم و دل بامید توحید شفاعت محمدی بسته ایم که انا سید المرسلین
و شفیع المذنبین اگر خلیل الرحمن علیه الصلات و السلام از دست شیطان امان یافت
و آتش سرکشش را لاله و ریحان یافت ما محمدیان نیز بدولت کلمه توحید از شعله
جهنم امان خواهیم یافتن که نصیب امتی من نار جهنم کنصیب ابراهیم من نار نمرود
اگر موسی علیه الصلات والسلام همین عصا و ید بیضا قبطیان طلبید و فرعونیان هید را
سبیل و نیل داد که و اغرقنا آل فرعون و انتم تنظرون ما محمدیان نیز بمیان حسن نور لا اله
الا الله و نسخ در حضور محمد رسول الله قبطیان دنیا و نفس و فرعونیان هوا و جسم از معبود
برو تو راندیم و بدریای عهود غرق کرده ایم که الا ان حزب الله هم الغالبون اگر عیسی
علیه الصلات والسلام نفس دعائی مردگان را جان داد و مرده از و طلبید بیمار دوا بخشید
الاکمه والابرص و احیی الموتی باذن الله ما محمدیان نیز بفضائی توحید و خیابانی نفرید دل مرده

محبت

بیرجان

و جان برده خود را بحیوة طیبة حیوة طیبه زنده کرده ایم اگر محمد نیز صلی الله علیه
وسلم در شب قرب و کرامت سجاده امامت برد و ما عرش مجید افکنده ما محمدیان
نیز علیه الصلوة والسلام ببرکت این کلمه هم نیم شب مصلای تولای خویش را در فضای
رضای لامکان می افکنیم که الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه نکوبت راه
بکشای گر دل میل بما دارد پرده بر گیر که جان حرم ما دارد دم از عدم رفته بسوی
قاف قدم صعوه را بین هوس صحبت عنقا دارد من اگر خود زدم او کشتم جانب هیچ کس اسم زان
عشق که با ما دارد گر بخود خواند و گاهی زخودم میراند ما ازین غمزه که با عاشق شیدا دارد حسن اند
بس صد پرده چنین جلوه گرست وای از روز که آن چهره هویدا دارد گر چه از جای برونست ولیکن هر جا
که شب و روز در دل من جا دارد عاقبت چهره دلدار عیان خواهد دید هر که آئینه ز زنگار مصفی دارد
حسن آن یار چو خورشید بدیدست عیان محرم انست که او دیده بینا دارد فرد آدم را صفی الله گویند
نوح را نجی الله گویند ابراهیم را خلیل الله گویند اسمعیل را ذبیح الله گویند موسی را کلیم الله گویند عیسی را روح الله
محمد را علیه و علیهم السلام حبیب الله گویند ابوبکر را صدیق الله گویند عمر را امین الله گویند
عثمان را یمین الله گویند علی را ولی الله گویند فاطمه را امة الله گویند شتر صالح را ناقة الله
گویند خانه کعبه را بیت الله گویند مهمان ناخوانده را ضیف الله گویند ما محمدیان گناهکار
تباه روزگار را قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله گویند
اینجا نکتۀ لطیفی بخاطر میرسد عرض خواهم کردن در زهرة الریاض و کتب دیگر
نیز دیده ام که در اوان حشر و نشر و بعثر ما فی القبور که نور و راحه بان و بهار محمدیان
صلی الله علیه وسلم فرمان شود که شیطان را در نظر محمدیان در آرند تا ایشان را
ملایکه چند انکه کوشش کنند بد و زخش در نتوانند آوردن خطاب حضرت رسد که ما
شیطان را در قرآن بوسیله یای اضافت یک جای یاد کرده ایم که ان علیک لعنتی
الی یوم الدین بجلال و قدر ما که تا آن یای اضافت لعنتی ذات حضرت ما بر شیطانست
او محو نکنند او را ابد و زخ نتوانند رسانید ان هی الا فتنتک ... شیطان بود
یای اضافت که از لعنتی یا فته است و شیطان بدو زخ نمی تواند ... محمدیان
... یای اضافت قل یا عبادی که از عین رحمت ... یافته ایم ...
... و هر صد جنت نشینیم هیچ عجیب نباشد ... بود و ...

گرد و چرا سد مرمن عهد و تیزتر طفلی را که به دبیرستان می برند اول سبقی که معلم بدو می آموزد الف
ای درویش طفل عقل را در آن روز که بطلب نقل بدبیرستان عشق می فرستادند اول حرفی که
و پیر الرحمن علم القرآن بر لوح روح او نوشت الف ایمان بود لاجرم ما ببرکت این کلمه توحید
اطفال دبیرستان عشق و محبتیم و در پیرا عادتیست که اطفال دبیرستان را در روز پنجشنبه آزاد میکنند
و از دبیران دقایق حقایق مقررست و در کتب احادیث معتبر محرر که عمر عالم هفت هزار
سال بیش نیست عمر الدنیا سبعة الاف سنة و روزها از آن جهانی هر یک هزار سالست آن روزها
عند ربک کالف سنة مما تعدون و اهل اشارت بمقتضای استعارت بدین عبارت تعبیر کرده اند
که عهد آدم روز شنبه عالم بود و عهد نوح یکشنبه بود و عهد ابراهیم دوشنبه بود
و عهد موسی سه شنبه بود و عهد عیسی چهارشنبه اما عهد دولت محمدی صلی الله علیه وسلم
پنجشنبه عالمست و از پنجاست که قیامت روز جمعه خواهد بود و ذلک یوم مجموع له الناس
خاطر این مقدمات معلوم شد که ما اطفال دبیرستان عرفان محمدیم که و یعلمهم الکتاب والحکمة
و مقررست که این عهد پنجشنبه عالم است اگر ما را نیز آزاد کنند که لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
غریب و عجیب نباشد در بعضی از بلاد مثل خوارزم و حوالی آن رسمیست که چون در دبیرستان
می شوند در روی استاد سیلی میزنند و میگویند که این هم پرمارست هر طفلی که در تحصیل علم و کمال
سعی نماید در این هم با پایان گرود و کودکی چیزی چند و چیزی میخوانند ما خبر آوازه هم
ما ازینگونه میشنویم اگر چند العجب گویند زیادتست از آن چیز واقع است خامانی خاکیان
کودکان بیرون از ان مار بدیدند و با ما قرین گشته است که ما نیز دوزخ نه بینیم که خبر با خود
خاک نوذر الغیبی رجعنا الله افضل الذکر لا اله الا الله قول دیگر در فضیلت کلمه لا اله الا الله این گفته اند
که این کلمه مشتملست بر نفی و اثبات و مرض نسیان را معجون سیفی و اثبات دفع
تواند کرد و از انکه نسیان مرکب از سیفی و اثبات است نفی ذکر حق و اثبات ذکر غیر
پس شربت سکنجبین نه بر نفی و شکر اثبات می باید تا مادۀ صفرای نسیان دفع کند
با او نفی ما سوای حق میکند و بالا الا الله اثبات حضرت عزت جل جلاله می نماید تا چون بدین
معالجت بهاء وصحت یابد رنج و مرض تعلقات روح از ما سوای حق تعالی بشربت لا اله
زائل شود و صحت ذاکری بواسطۀ جمال سلطان الا الله از ورای تتق عزت روی نماید و علم
... ذکر کم ذکر از لباس صوت و حرف مجرد شود و از زبان بدل منتقل

گردد و از دل بجان قایم گردد و در تجلی نور عظمت الوهیت هالکت کل شی هالک الا وجهه
اشکار گردد و ذکر روح با ذاکر در جهه تا متناهی ذاکری او گم و مستغرق و مستهلک گردد
او ذکر گم نیابت ذاکری روح بدارد اینجا ذکر و ذاکر و مذکور یکی گردد و ذکر بی شرکت الکون
وحدت و بی دو سه شهد الله انه لا اله الا هو اینجا ظاهر شود و نفس شیخ سره که گفته ما قال
احد الله سوی الله درین حال مفهوم گردد **نظم** مر بوی که از مشک و قرنفل شنوی • ان از پی لطف جعد او
شنوی • گر نغمه بلبل زنی گل شنوی • گل گفته بود و گر ز بلبل شنوی • ای درویش که دل
خلوت گاه نظر حقست که لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لا یسعنی قلب عبدی المؤمن و تا ز حمت اغیار در بارگاه
یافته شود غیرت عزت اقتضای تفتیش کند چون چاوش لا اله بارگاه دل را از زحمت
اغیار خالی کند منتظر تجلی الا الله باید بود **بیت** عزمن قایل مجید گفت الا • تو در لا اله الا الله
گفت در کون کائنا ما کان • همه بر وحدت حق شد گواه • لا چه باشد نهنگ بحر محیط • چیست الا جمال
عزت و جاه • لا و الا چو جمع شد با هم • شد عیان سر سر مولی و مولاه • کرم از طلع فرخ رخ جانان شود
زعکس رنگ آن رخسار عین جان شود دیده • بوقت دیدن روشن بر چند دیده ام خود را • عجب که هیچ عاشق
درین امکان شود دیده • گر از عارض بر افشانند چو او عنبر گیسو • بزیر کفر زلفش لمعه ایمان شود دیده •
جو زلف و روی او پسند مشتاقان شیدا را • از ان اشفته گرد دل و زین حیران شود دیده •
اگر گوید که بنمایم جمال عالم آرا را • در ان امید سر تا پای مشتاقان شود دیده •
ای کلمه طیبه لا اله الا الله تو چه کلمه که چون قصد دل و جان کدایان کنی بیک کشش بر تخت
وارادات غیبی بجو کشانی و هر روح و روانی که اسیر کمند عزت تو گردد و بر تخت بخشش بر وجه
سیادت و لکم فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین بنشانی ای کلمه لا اله الا الله تو جهت حی
که قطرات جود تو در کام جان مرده کجکید زنده جاوید ان شد فلنحیینه حیوة طیبة فضل سحاب احسان او
بر هر که افتاد عزیز بود و جانی گشت که قولوا لا اله الا الله تفلحوا هر سینه که محل رشاش قطرات ستان
اسرارت گشت مرغزار انوار و ایمان و سکینه شد و هر جانی که مستفیض فیضان جنبان احسان تو ...
عشق و گلستان صدق و گلزار انوار و سبزه زار صدق و عرفان و طمانینه گشت ای کلمه لا اله الا الله
تو چه دریای کرم که از تو قطره بخشید از غایت مستی شراب حق پرستی بحر حاضره ازل کون طلق
و هر که در عجایب امواج جلال تو غرق گشت بدر توحید و گوهر از بحر تفرید واصل شد
هر که ملاح کشتی عشق تو شد از دریای هستی عبور کرد و هر که قدم از سر در قدم از خود

بگذارد و غوطه درین بحر زد و دم هستی و نفس هوا پرستی در کوی نیستی در کشید و صدف
وجود خود را پر لالی معانی شهود که سرمایه روز بازار وصال است یافت ای کلمه توحید
تو کلمه عیسی که مرده تو زنده بر دوام ابد گشت و زنده تو مرده تمام سرمد و شد
چون تجلی لطف و کرمت در رسد صد هزار مرده زنده گردد و چون تجلی عز و عظمت
در آید صد هزار زنده مرده گردد ای کلمه طیبه لا اله الا الله چه جمال داری که صد هزار
عاشق صادق در هر گوشه سراسیمه و حیران تست چه کمالی داری که صد هزار عاشق
محقق طفل ابجد خوان دبیرستان تست ذو الفقار سره د ذو سره لام الفی داری که هر که
کار تجرد و تفرید از تو آسوده تر گردد شراب ارغوانی معانی نهانی در ظروف حروف
سر بمهر داری که هر که سرمست جام مدام محبتی که چشتر بهای هشیار تر شود و جود و عطا
داری که هر که گدای هستی اشیار نامی نقیبه تر گردد عز و علایی داری که هر پادشاهی
که اظهار کلام فرمایی اسیر تر گردد در عرصه جولانی داری که سواران میدان طلب کاری موکب
فرمان بر داری چندانکه در سواری مسابقه می نمایند و اپس ترند چه کمال امتحانی داری که نقادان فلک وجود
روز بازار شهود چندانکه نقد هستی و گوهر خود پرستی بران بیاز مایند را نند که از همه ناکس تر اند
ای درویش این کلمه طیبه شراب توحیدیست که در جام تفرید مفردان درگاه غیرت در بستان
شراب توحید محبت می پیمایند این کلمه شمشیر شحنه ایست از قهر تیغ بر کف غیرت نشسته و تیغ از
غیرت بر دست گرفته تا هر کجا غیریست بتیغ بی دریغ غیرت سرش بر گیرد تا سلطنت مفرد وجود
در سلطان الا الله را مسلم باشد و در جهار بالش ملک نشیند و بر ره علا جولانه خود ظهور الا الله و اجب الادعان
خود کند و اقالیم سبعه هفت عضو را در تحت ضبط در آرد و لشکر حرص و امل و غوغای نفس و حسد
را از حوالی نواحی مملکت وجود بیرون کند تا کام ولایت مر سلطان معرفت را
مسلم گردد خطیب زبان بر منبر سی و دو پایه اسنان بر آید و خطبه بنام پادشاه
هم پادشاهان جل و علا بخواند و عالی این ولایت محمد رسول الله تفویض کند
صلی الله علیه و سلم تا منشور اوامر و نواهی بر ایشان خواند و خراج مملکت از بن ...
طلب دارد و مضمون آن منشور چیست ان الذین امنوا خراج آنکه امنوا و عملوا الصالحات
خراج هم چیست چهار رنج که ادای آن خراج سال یکماه روزه داشتن و خراج روز پنج وقت
نماز که ادای آن و خراج مال زکوة دادن و خراج چشم نگریستن بعبرت و خراج گوش شنیدن

شکست خراج دست از فاتن مصحف و سبحت خراج پای از رفتن بکعبت خراج سر بسجدهٔ عبادت
خراج سر نگاه داشتن اسرار حضرت عزت جل وعلا خراج دل تصدیق احکام شریعت
و تحقیق اسرار حقیقت و بتدقیق نظر در انوار مشاهدات خراج زبان گفتن کلمهٔ شهادت
کما قال علیه الصلوٰة والسلام افضل الذکر لا اله الا الله خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
این ذکر را افضل خواند قولی دیگر در افضلیت این کلمه اینست که چون روز قیامت شود و این
اوراق سماوات سبع را چون سجلات زلات عصات جانی با نامل قدرت ربانی در هم پیچند
که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب و این اطباق آفاق سفلی طبع را چون سفرهٔ نطوی السماء
ادیم یمانی در هم نوردند که یوم تبدل الارض غیر الارض قندیل زرین آفتاب را که از سقف
محراب فیروزه گون آسمان آویخته است بدم دادن نفخ فی الصور فرو میرانند که اذا الشمس
کورت شمع ماهتاب را بنشانند چراغهای ثوابت و سیارات را منطفی سازند فضای
هوای عرصات بظلمات بعضها فوق بعض مظلم و تاریک گردد انوار مجازی بصرصر بیباکی
از صفحهٔ روزگار بتمام محو گردد خلایق اولین و آخرین در آن تاریکی بحال خود فرو مانند
روز نور کلمهٔ لا اله الا الله ظهور کند و تمامی ظلمات عرصات را یکی نور گرداند چرا که انوار
لازمة البطلانست و انوار حقیقی واجبة الوجدان چون نور کلمهٔ لا اله الا الله ظهور کند
دعوی نور رسید و فی ماه و الم را داعیهٔ ظهور را ای درویش وقتی که انوار مجازی
در جنب نور حقیقی وجود ندارد اگر ظلمات معاصی را نیز در جنب آن نور بقا و ثبات
بطریق اولی نتواند بود انس بن مالک رضی الله عنه روایت میفرماید از حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم که چون بنده مسلم بگوید لا اله الا الله این کلمه بقوت الهی هر هفت طبقهٔ سما را
بشکافد و از اجرام سموات درگذرد و بعرش و کرسی برسد آنجا توقف نکند تا بحجاب
قدس رسد منزل و موقف بین یدی الله سازد و هنوز همچنان مضطرب باشد خطاب حق تعالی
در رسد که اسکنی ای کلمهٔ طیبه ساکن باش گوید چگونه ساکن باشم و حال آنکه بر گوینده من مغفرت
نفرستاده فقال الله سبحانه و تعالی ما اجریتک علی اللسان الا غفرت له ای کلمه مبادا که [illegible]
ترا بر زبان آن بنده بگذارده ام مگر او را اول آمرزیده ام ای درویش حکمت در
امر عرش گویند این کلمه آن گفته اند که چنانکه این کلمه بر محبت الهی است سبحانه و تعالی
تا آتش محبت در سینهٔ بنده مشتعل نکرد و زبان که وکیل دلست بگفتن این کلمه مشتغل

نشود و چون محبت بر گفتن این کلمه سابق بود لاجرم مغفرت نیز سابق افتاد و در زهرة الریاض
آورده است که خدای تعالی عمودی آفریده است از یک دانه یاقوت سرخ که بیخ
وی در زیر زمین هفتم است و سر وی در زیر عرش مجید هر جایگاهی که بنده کلمه توحید
بر زبان آرد ماهی که زمین بر پشت ویست مضطرب گردد و بعد از آن عمود با هفت
طبقهٔ زمین در اضطراب آید هفت آسمان بجنبند عرش در اهتزاز آید حضرت جلال
خداوندی جل و علا بعرش خطاب فرماید اسکن یا عرشی ساکن شو عرش میگوید
بر لند بعزت در که ساکن نگردم تا ما دامی که بر گوینده این کلمه رحمت نظر ما فرماید
اسکن فانی آلیت علی نفسی قبل ان خلقت خلقی ان لا اجریها علی لسان عبد الا بعد ان الیت
غفرت له ذنوبه ای عرش ساکن باش که من بر ذات خود چنین ایجاب فرموده ام پیش
از آنکه موجودات را از خبر عدم بعالم وجود آرم که این کلمه را بر زبان هیچ بنده نگذارم
مگر بعد از آنکه او را آمرزیده باشم و هم در زهرة الریاض آورده است نقل از ابن عباس
رضی الله عنهما که چون خدای تعالی عرش را بیافرید و حال آنکه وی اعظم موجودات است
این عرش در اضطراب در آمد مدت بیست و چهار هزار سال در اضطراب بود و هیچ
قرار ساکن نمیگشت حضرت خداوند سبحانه و تعالی بیست و چهار حرف کلمهٔ لا اله الا الله
محمد رسول الله را بر حواشی عرش مثبت ساخت عرش بیمن برکت آن کلمه از آن اضطراب
بر آسود و ساکن گشت و چهار هزار سال دیگر ساکن بود تا خدای تعالی بنده وجود
آورد و او را موقف گردانید تا باین کلمه متکلم گشت چون این کلمه بر زبان راند
باز عرش مجید در اضطراب در آمد خطاب الهی جل وعلا در رسید که ای عرش سبب
اضطراب چیست ساکن باش گفت خداوندا چگونه ساکن شوم و گوینده این کلمهٔ طیبه
بر زبان راند هنوز منشور مباهات او طغرای مغفرت و توقیع مرحمت برکشیده خطاب حق تعالی
در رسید که اسکن فانی آلیت علی نفسی قبل ان خلقتک بالفی عام ان لا اجریها علی لسان عبد الا غفرت له
ای عرش ساکن باش که من بر ذات خود چنین اختیار کرده ام یعنی واجب گردانیده ام که
این کلمه بر زبان هیچ بنده نرانم مگر او را بیامرزم تحقیق این کلمه ای درویش این کلمه
مشتمل است بر نفی و اثبات یعنی نفی الوهیت از غیر و اثبات الوهیت بر حضرت ربوبیت
بلا اله بر نفی از ارباب تحقیق حکمت آن گفته اند که بنده را بمقام عبودیت دو حالست نفی معاصی از

دیوان لا تخونوا الله والرسول و اثبات طاعت و احسان از فرمان و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
امروز در دار تکلیف این نفی و اثبات را بجای آر تا فردا که بدار تشریف آیی بجای نفی و محو گناه
ترا زینت گردانیم قوله قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم و بجای اثبات طاعت ترا قبول گردانیم
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها بجای نفی ترا از عذاب الیم رهانیم ثم ننجی الذین اتقوا
و بجای اثبات بدرجات جنات نعیم برسانیم فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة
اعین در روایتست که روزی حضرت رسالت منبع جلالت نور دیده آفرینش قرة العین
اهل دانش و بینش شمع سراچه ایجاد عندلیب عنوان دیباچه ادبنی ربی ماه برج اصطفا
در درج طه سرور انبیا صفدر اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در مجلسی نشسته بودند
و خاطر عاطر دریا مقاطر بواسطه غم و اندوه و بجهت معاصی انبوه امت محزون
و مجروح گشته جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت رب جلیل جل جلاله در رسید و گفت
یا رسول الله ما هذه الحزن سبب این اندوه چیست ای نازنین عالم و ای برگزیده
آدم و عالم انکه حضرت جلال احدیت موصوف بصفات بر کمال صمدیت جل و علا برای
شکسته دلخسته عاصی جانی ترا بتخ کرامت فرموده که در بارهٔ هیچ امت این دولت مسلم
نداشته اول انست که در بارهٔ امتت فرموده که من ظن بی ظنا وفیته هر که من بگمانی که دارد
از امت تو من با جناب او در بارهٔ من از رحمت و مغفرت اعتقاد کرده باشد با او همان کنم
دوم در تیم من سترت علیه فی الدنیا لا افضحه یوم القیمه یوم القیمه هر که در دنیا بر وی قبایح اعمال
و فضایح افعال او پوشیده باشم در قیامت پردهٔ او ندرم و در بهشت بر روی او نبندم و اگر او
بحجزه علتش رسید در توبه بر روی وی گشاده دارم سیم من اتی بقراب الارض خطیئة
اغفرها بعد ان یقول لا اله الا الله هر که بدرگاه من بسوی زمین گناه دارد و بیاید لا اله الا الله
تقرب جوید باین یک کلمه گناهان او را بیامرزم چهارم بدعای زندگان مردگان را مرحمه
گناهکار باشند قلم عفو در جراید جرایم ایشان کشم تخم ایشان را گلکرده ام که هرگاه اعتصام
بحبل متین کلمه نمایند از مرافات نبویه و عاهات اخرویه مصون و محفوظ مانند و آن
کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم است لطیفه کلمه لا اله الا الله را کلمه تقوی میگویند
و الزمهم کلمة التقوی و درین اشارتیست و بشارتی اشارت آنست که حضرت خود را اهل التقوی خوانده
اهل التقوی و اهل المغفرة و بنده مومن را هنیز اهل کلمه تقوی ببب خوانده و الزمهم

کلمة التقوی اشارت درین انست که مرا اهلیت انست که بدین کلمه گو باشم و ترا اهلیت
آن باین کلمه ذاکر باشی ببین که بدولت این کلمهٔ مبارکه بچه سعادت مخصوص گشته و بشارت
انست که فرموده و الزمهم کلمة التقوی و کانوا احق بها و اهلها اظهار میفرماید که بندگان
مومن باین کلمه احق اند از سایر خلایق و معنی احق یعنی سزاوارتر و حضرت او کریمست
حق را از مستحق هرگز باز نستاند و درین باب چند اشارت از اشارات بعید داران بشنو
اول مسئله از مسایل شرعیه اگر غنی بفقیری کرمی نمود و عطیه بر سبیل هبه بدان
فقیر ارزانی فرموده روا نیست که از آن هبه رجوع نماید و استرداد آن عطیه از آن فقیر کند
و اگر شما یعنی هبه نموده بودی و لایت رجوع داشت اما با وجود ولایت استرداد او ترد از باب
جود و سخا و منش اصحاب کرم مستکره است که منعمی که منسوب بکرم است عطایی نموده
باشد و باز استرداد آن کند هرچند موهوب له غنی باشد ای درویش حضرت جلال القدیر
سبحانه و تعالی خود را غنی خوانده و ما را فقیر والله الغنی و انتم الفقراء و با فقیران
عطای ایمان و صفای عرفان کرم فرموده اولئک کتب فی قلوبهم الایمان حسن نیایم تفضل
او چنانست که عطای که باین فقیران بی بضاعت کرم نموده باشد استرداد او نفرماید و از ما
بسوی گناه باز نستاند و دیگر انکه گفتیم اگر موهوب له غنی باشد ولایت استرداد او هست مرد هبه
آن نیز وقتیست که در برابر آن موهوب له نیازمندی بجناب واهب نموده باشد
که اگر مثلا صد هزار دینار بکسی بخشی و او از روی نیاز در برابر آن نیازی نیازمندی
نماید رجوع از آن هبه تمام مرفوع گردد هرچند موهوب له غنی باشد ای درویش
جایی که واهب العطایا ارحم الراحمین باشد و موهوب له بنده فقیر حقیر مسکین باشد
و عطای ایمان و معرفت و یقین باشد و در برابر آن از جانب فقیران شکسته بسته صیام و قیام
و دعا و ثنای حضرت رب العالمین باشد جل جلاله و عم نواله با وجود آنکه دل
و جان و روح و روان بعشق و محبت قرین باشد و در سلک خادمان حضرت سید المرسلین
باشد صلی الله علیه و سلم کسی که حال و مال او این چنین باشد اگر ایمن سلب ایمان
و از آن نفس واپسین باشد و ساوس از رحمت ارحم الراحمین باشد عجیب
و غریب نخواهد بود استاد دلی مختار زلیخا را مشتری بود و عیبی مثنوی دوستی بود و عیب
اگر دوستی وی خدای نبود در دوستی خطا نکرد ولی در راه دوستی خطا کرد ...

او را بصواب اصل و نجشیدیم و او را از بیگانگی بمرتبه آشنای رسانیدیم کانه سبحانه و تعالی
یقول ای بنده من تو نیز در اصل توحید خطا نکردی اما در راه وی خطا کردی نظر بالصواب
اهلست نه بخطای فرع مرا اینه که لباس معصیت ترا بحله مغفرت بدل کردانم زلیخا کافر بود
و دوست ما را دوست داشت و ما را دشمن ما بدشمنی خود ننگریستیم و بدوستی دوست
خود نگریستیم و ایمانش عطا فرمودیم خدیجه رضی الله عنها مصطفی را صلی الله علیه و سلم
دوست میداشت ولیکن ما را نمی شناخت توحید و معرفتش عطا کردیم تو که مدت شصت
سال و هفتاد سال داشته که دیده بمحبت ما در عالم انداخته و رایت عشق ما بر طارم افلاک
افراخته باید که بدانی که ایمانت باز نستانیم نقلی لطیف درین باب شنو شیخ ابو القاسم
علم کرکی که از بزرگان روزگار بود بعد از وفات وی ویرا بخواب دیدند پرسیدند که ای شیخ
با شما چه معامله کردند فرمود بسبب این سخن که در آخر مجلس آخرین خود گفتم مرا بیامرزیدند
سخنان ویرا که بر سر منبر میگفت می نوشتند نظر کردند آخرین سخنان وی این بود که
ای اهل مجلس دل خوش دارید که امیدواری بکمال کرم وی انست که ایمان که بشما عطا کرد
از شما باز نستاند و شما را از ایمان عاری بآخرت نبرد زیرا که کار از سه بیرون نیست
یا بنده نعوذ بالله ایمان را خود بگذارد یا ابلیس از وی بستاند یا حق تعالی خود بستاند
اما بنده ممکن نیست که ایمان را خود بگذارد زیرا که همه کافران در وقت مرگ ایمان می آرند
کما قال سبحانه و تعالی فلما راوا باسنا قالوا امنا بالله وحده اما ایمان ایشان با ایشان خواهد بود
و آن مقبول نیست پس مؤمنی که شصت و هفتاد سال مومن بوده باشد مرا اینه که [illegible]
ایمان خود را نخواهد گذاشت و ابلیس را نیز قوت آن نیست که تواند ایمان بنده را سلب کند زیرا که
خدای تعالی کید ابلیس را ضعیف خواند که ان کید الشیطان کان ضعیفا و کید زنان را عظیم
خواند که ان کیدکن عظیم و اگر همه زنان عالم فراهم آیند بر سر یک بنده بیاری و کیدها و مکرها
جمع کرده اتفاق نمایند تا ایمان از ان بنده باز ستانند نتوانند پس شیطان با کید ضعیف
کی تواند اما خدای تعالی اگر عیاذا بالله به بنده شقاوت خواسته باشد می تواند که بستاند
و لیکن از کمال کرم او نسزد که بستاند و این را دلایل بسیار است در قران مجید که فرمود
وان اردتم استبدال زوج مکان زوج واتیتم احدیهن قنطارا فلا تأخذوا منه شیا میفرماید که هرگاه که
خواهی زنی بر سر زن خود خواهی و آن زن را طلاق دهی اجازت است و لیکن اگر پوست گاو کا

سرخ بازن نخستین داده باشی می باید که هیچ از وی استردی [illegible] دشمن میدارم
و انبیا را علیهم السلام برای آن فرستاده ام تا همه خلایق را از دنیا بآخرت و از کفر بایمان خوانند
چون تا حال ویرا دشمن میدارم نمی پسندم که مخلوق باز ستاند کی پسندم که در وقت
وقت مرگ دوستی را از دوستی که کرده ام بیت هزار دام کشیدم که کرده ام صید
گرت کنون ز دام من رود ام خود چه عجب || صد هزاران اولیا و انبیا || زان فرستادم که کردی آشنا
چون گشتیم آشنا بیگانه کی || کی ترا بیگانه گردانم دگر || در ازل با تو محبت داشتم || در ابد هم مودت داشتم
من ز ارزانت خریدم کی چنین || مفت بفروشم بشیطان لعین لطیفه ای درویش حق تعالی
بندگان مومن خود را بده کرامت تخصیص فرموده اول غفران گناه و معصیت ان ینتهوا
یغفر لهم ما قد سلف دوم امن و راحت در وقت خوف و شدت الذین امنوا و لم یلبسوا
ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن سیم راه نمودن در وقت شبهت وان الله لهادی الذین امنوا (margin: و هم مهتدون)
چهارم فضل و احسان در عاقبت هل جزاء الاحسان الا الاحسان پنجم رستگاری
در روز قیامت از عذاب و عقوبت قد افلح المومنون ششم ثبات و تمامی
استقامت یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت هفتم ندای شفاعت در روز قیامت
ولا تنفع الشفاعة عنده الا لمن اذن له الرحمن و رضی له قولا هشتم باصلاح آوردن اعمال
از تقصیر و زلت قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم نهم در دم آخر فرج و بشارت
ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة
دهم بهشت پر نعمت و مشاهده جمال حضرت احدیت سبحانه و تعالی للذین
احسنوا الحسنی و زیاده || زهی ز دست رقیبان گذر بکوی تو مشکل || ز بس جمال که داری نظر
بروی تو مشکل || مرا ز بار فراقت حکایتیست مطول || چو چین زلف تو در هم چو بند موی تو مشکل
بخوابگاه قیامت که خستگان غمت را || نخواب باشد از آن آه خیر بوی تو مشکل || ز غصها که تو دانی که هم
ترا خبر || که میل روی تو داریم و ره بسوی تو مشکل رحمه الله افضل الذکر لا اله الا الله قول دیگر در فضیلت این کلمه
انست که مجموع طاعت در روز قیامت تمام زایل خواهد شد مگر ذکر الهی و از جمله آن چار ذکر در صحرای
قیامت محل در رد خواهد یافتن سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر چون بهشتیان
میل طعام شود گویند سبحان الله خوانهای بهشتی حاضر آید چون فارغ شوند گویند
الحمد لله باز آن خوانها و ظرفهای بهشتی بر آن گردند چون ایشان آرزوی مشاهده جمال

الی شود گویند لا اله الا الله بجا بها بر داشته شود تا مشرف بمشاهدهٔ جمال حضرت او گردند
سبحانه و تعالی چون انوار جمال و جلال ایشان متجلی شود عظمت الهی و استغنای
حضرت کماهی بر ایشان منکشف گردد گویند الله اکبر ای گومین ان تعالی پس بشی بنا بر این معنی
افضل ذکر آمده که اوست که علت تقاضا بر درجهٔ وصال و حجرهٔ مشاهدهٔ جمال میشود قول دیگر
در جهت افضلیت این کلمه ان گفته اند که هر طاعتی را فرشته بالا می برد این کلمه را حاجت
فرشته نیست خود بمنزل قبول و مقام وصول صعود می نماید که الیه یصعد الکلم الطیب بلکه در قوت
مرتبه ایست که عمل را نیز خود بی واسطه بفلک بالا می برد و العمل الصالح یرفعه قول دیگر در افضلیت
این کلمه انست که هر طاعتی بادنی عملی باطل میشود مثلا نماز بیک کلمه باطل میگردد و روزه بیک
لقمه فاسد میشود و صدقه بیک منت حبط میگردد و کلمهٔ توحید بصد هزار گناه باطل نمیگردد
مگر نعوذ بالله بشرک و اعتقاد بطلان آن قول دیگر هیچ طاعتی مستغنی نیست از غیر خود
مثلا نماز بی وضو اعتبار ندارد و روزه بی امساک از مفطرات بنیاد ندارد و دیگر هیچ طاعتی
مگر آنکه در قبول آن ایمان شرطست و این کلمه را استغنائیست که همه با و محتاج اند و او بهیچ عملی دیگر
محتاج نیست مثلا کافری صد سال بکفر گذرانیده بمجرد یکبار گفتن این کلمه مومن و اهل بهشت
میگردد چنانچه در روایت آمده حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نشسته بودند جماعتی
از صحابهٔ کرام رضوان الله علیهم اجمعین برگرد آن حضرت چون ستاره گرد ماه چون هاله گرد ماه
مجتمع گشته ناگاه فرمودند که بر شما کسی در می آید که طعام او و علف [illegible] یعنی بجای
معیشت او و شتر او میگذرد ناگاه اعرابی درآمد ضعیف و نزار اثر مجاعت بر جبین او ظاهر
و رنگ او از زردی بسبزی مایل چون نظر انوار آنحضرت صلی الله علیه و سلم بروی افتاد
گفت یا اعرابی من ربک یعنی کیست پروردگار تو گفت الله سبحانه و تعالی بعد از ان پرسید [illegible]
داری گفت رسول ربی گفت بر این گفتن تصدیق داری و دل و زبان موافق است
گفت بلی فرمود ارجع بارک الله ای اعرابی بازگرد خدای تعالی برکت نهاد در بارهٔ تو اعرابی
بازگشت ساعتی برآمد آنحضرت فرمودند که ای یاران برخیزید تا بر اعرابی نماز کنیم و بدفنش
قیام نماییم گفتند یا رسول الله حالی زنده بود مر او را چه پیش آمد فرمود که از شتر بیفتاد
و فی الحال بمرد یاران چون از نماز وی فارغ شدند آنحضرت خود وی خود اعرابی را در قبر در آورد
در عین خشت چیدن بودند که یکدو نوبت روی مبارک خود بپوشید یاران از ان حال

پرسیدند فرمود که حوران جنت آمدند و طعامهای بهشتی آوردند و لقمه میدادند و دهان وی
میشادند و می گفتند ای اینک علف حیوانات کم گذرانیدی و از نعمتها و تنعمات
آن هیچ بهره ندیدی اینک طعام و شراب بهشتی نایز باشش حاصل کن و روی
خود از ان بپوشیدم که نباید ایشان غیرت برد گفتند یا رسول الله این دولت بچه عملی یافت
فرمود با ستراله بی بمجرد انکه بخدای حضرت حق سبحانه و تعالی اقرار کرد و برسالت من
اقرار نمود و درین باب نقول و اخبار بسیار است که بمجرد ایمان بدولت سعادت ابدی
رسیده اند و الله الموفق قول دیگر در افضلیت این کلمه آن گفته اند که فرایض مجموع از سه قسم
بیرون نیست یکی فرضیت که بدلیل مظنون ثابت شده است و ان خبر آحاد است و اشارات قرانی چون
وتر و اضحیه و صدقهٔ فطر و مانند ان و فرضیت که بدلیل مقطوع ثابت شده چون نص کلام و اخبار متواتر
چون پنج وقت نماز و روزهٔ رمضان و زکوة و مانند ان و قسم سیم فرضیت که بدلیل عقل ثابت شده
چون معرفت حق سبحانه و تعالی از جمله این فرایض سه گانه فرض اول فرو مایه تر است
از فرض دوم بدلیل آنکه منکران کافر نیست و منکر فرض دوم کافر است و همچنین مرتبه
فرض دوم فروتر است از فرض سیم زیرا که جاحدان اگر چه کافر اند اما تارک آن کافر نیست بخلاف
فرض سیم که تارک این کافر است و از وجه دیگر فرض دوم اگر چه فرضیت قطعی اما موقت
وقتی هست و وقتی نیست و بر شخصی هست و بر دیگری نی و گاه باشد که بسبب اختلاف ازمنه
و اوقات ساقط گردد و یا ناقص شود بخلاف معرفت و توحید الهی جل جلاله که در همه
اوقات بر همه مکلفان فرض عین است که هرگز ساقط نگردد بهیچ وجه و ناقص نشود
چون این کلمه را افادهٔ معنی توحید بود و ان از همه فرایض فاضلتر بود لاجرم کلامی که مفید
معنی وی بود فاضلترین اذکار آمد و الله اعلم پس ازین مقدمات معلوم شد که عقل
چون دلیل معرفت الهی گردد و از روی استدلال حضرت واجب الوجود را بشناسد و از مرتبه
تقلید بمرتبهٔ تحقیق روی آرد و علم الیقین او را میسر گردد و از علم الیقین بریاضت و مجاهده
بعین الیقین بود و از انجا بدولت حق الیقین مشرف گردد خاتمه سر و فتر مستدلان
حضرت امت ابراهیم خلیل الله را بود علیه الصلوت و السلام که از مرتبهٔ [illegible]
خدا ترقی نمود که بدرجهٔ عیانی دو جهت وجهی برآمد و بدین حنفی از همه ارباب
شرایع بر سر آمد و آن چنان بود که روزی خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه [illegible]

یاران پرسیدند فرمود که حوران جنت
آمدند و طعامهای بهشتی آوردند و لقمه
میکردند و در دهان وی می نهادند
و می گفتند ای [illegible]
۲ حیوانات ۲
آحاد دلت ۲

عجب بدانکه اور دکرای بدانشرم عیداری که روی راکه از سر فطرت حق تعالی باشد خاک دل
مسجود چوب باده کردوئی که مهبط انوار اسرار عالم غیب باشد وقف محبت ماه و ستاره
سازی بتی رامی پرستی که اگر قدرتی داشتی نگهداشتی که هیزم مطبخ دوزخ گشتی که انکم
وما تعبدون من دون الله حصب جهنم ای بدامروز این بتها را به تبر غیرت درهم خواهم
شکستن که چون خواهند فردا شود بی نور دوزخ را تابند و هیزم ها شکسته باشد
اشارت درین باب است اگر تو نیز ای درویش خواهی که خلیل وار از ربقهٔ تقلید بدر روی
تحقیق رسی اول نفس خبیث را درین درگاه متهم سازی و چنانچه خلیل علیه الصلوات
والسلام در مقام عتاب با پدر بخطاب امد تو نیز نفس را بعتاب مخاطب سازکه ای نفس [illegible]
کردی را که تخت سلطان حقیقت جل جلاله کرد ولکن وسعنی قلب عبدی المؤمن [illegible] کلاب
وسواس نیز گردانی جان را که پادشاه نشان عالم ملک و ملکوت است در دست هوا و هوس
اسیر گردانی چنانچه خلیل الله صلوات والسلام علیه بتان آزر را درهم شکست تو نیز ای عارف بتان هوس
پندار هستی و اصنام زخارف دنیای غدار و اوثان هوا پرستی را به تبر غیرت عشق و صبوره
وستی درهم شکنی تا چون آتش محبت ظهور کند همه را هیمه وار طعمهٔ خود ساخته نیست گرداند
و مکی آتش محبت ماند بس چنانچه چاره گوید بیت آتشی آمد پدید و جسم و جان یکسر بسوخت
دل درون سینه ام چون عود در مجمر بسوخت ‌ اخگری بوده نهانی زیر خاک وجود ‌ عاقبت یک
شعله زد مجموع خشک و تر بسوخت ‌ من زدیده ریختم اشکی که بنشیند غم ‌ اشک خون آلوده بوده آتشم
بهتر بسوخت ‌ خواستم آبی زنم شاید که سوزم کم شود ‌ در زمین آتش فتاد و بر فلک اختر بسوخت
خلیل علیه الصلوات چون این بتها درهم شکست و ساحت زمین را از تلویث و تخبیث این اصنام [illegible]
پاک کرد رو بر روی بلعبتان افلاک خواهم آورد آن همه را از منار [illegible] درجاه لا احب الافلین [illegible]
خواهم انداخت بیت خلیل آسا بروحق را طلب کن ‌ شبی را گو زو روزی را زشب کن ‌ ستاره با مه و خورشید اکبر
بود حس و خیال عقل انور ‌ بگردان زین همه ای راهرو روی ‌ همیشه لا احب الافلین گوی
پس ابراهیم علیه الصلوات والسلام دیدهٔ اعتبار بکشاد و در آینهٔ افلاک نگاه می کرد ناگاه خورشید ز شب
هم مشک افشان در میدان هوا بر زمین زد قراولان لشکر زنگبار ولایت روم تاختن آوردند
از سم ادهم شام غبار ظلام چنان تیره فام برانگیخت که آینهٔ هوا در غلاف ظلمت متواری گردانید
عطار صبا فضای هوای عالم را بر سوزش عنبر و مشک تاتاری گردانید تا وبس جلوه

[illegible]

گری آفتاب را دست قضا از اوج هوا بحضیض هبوط فرستاد و شادروان زرافشان ضیا را فراش
تقدیر از سر عروس سرای عالم در کشید خانسالار و جعل الظلمات والنور خوان تخت و دیبا
وجعلنا النهار مبصرا لایة از پیش مهمانان ولیمه وجعلنا النهار معاشا برداشت و سلوخ [illegible]
زعفرانی شفق را بر طبق آبنوسی وآیة لهم اللیل نسلخ منه النهار برد و ستارخان وجعلنا اللیل
لباسا در کشید سیاراتی که مشاطگان عروس فلکند بر جادهای والسماء ذات الحبک اندوشه
آغاز کردند دختران کواکب گلگونهای نور در عروس سرای حضور بر روی کشیدند مغنیان
مجالس قدسی در طربخانهٔ انس با لحان ملکوتی و نغمات جبروتی در پردهٔ عشاق غزلسرای
آغاز کردند عروسان حجلهٔ افلاک چون حوران سراچهٔ خلد برین بر مناظر علیین پردهٔ غیب
از پیش جمال برخاسته هر یک خود را بحسن جمال تمام آراسته بر ابراهیم علیه الصلوات
والسلام جلوه دادند ابراهیم علیه السلام نظر کرد زهره را دید چون عروسان با بهره
بر تخت لاجوردی نشسته با جمال زیبا و حلهٔ دیبا چون خواتین محتشم بر طرف بام حجره
فیروزه گی طارم تکیه زده ابراهیم علیه الصلوة والسلام بر سبیل استفهام انکاری آغاز کرد
و گفت هذا ربی ای هذا ربی یعنی زهره که زاهره آن باشد که با خلیل جلیل دست در کمر زند صاحب
کمال عالم همه در پناه همت او باشد که واتبعوا ملة ابراهیم حنیفا زهره شب کردی تواند
آکر واضلال او کردد که زعلیه السلام من آن صاحب نبرده ام که لشکر آتش سپاه [illegible]
نمرود خونخوار دست کرد وقودها الناس والحجارة صد هزار ناوک دلسوز جگر دوز بسوی من انداخت
از غایت دلاوری بر مرکب منجنیق نشستم و بر قلب سپاه آتش زدم بگرز اعجاز سر همه را فرو
کوفتم و همه را در زوایای خمول متواری گردانیدم حالا که من از لشکر آتش روی نگردانیدم
از پیش زنگی شب که در مرحش خریدهٔ ملکست بدین قدر که پیادهٔ چند فراهم کند براه من بنشانند
کی منهزم گردم ای شب تو میخواهی که خراب سبب کاری از ولایت هدایت فهو یهدین [illegible]
بامثال این تضعات سپه [illegible] چون کنی یا می اندیشی که مرا در مزارع افلاک تیرهای ریاحین کواکب شقوقه
گردانی من آن مهندسم که از دوزخ نمرود بهشت ارم می سازم و از بهر دخانی گلستانی می پردازم
و از هر اخگری گلدستهٔ می بندم لاجرم چون گل برین بوستان و گلستان تو می خندم
ای شب این زهرهٔ تو مطربه ایست که مردم ناخنی بر او تار چنگ چرها در دل شب تار سینه [illegible]
وری هر شب دوری کرد حشم نشینان فلک وار سینه [illegible] در پرده راست لقد صدق الله

از قول قال الله سماع سمعنا تواند کرد هنرور و دیگر این زن ربط زن را بطلاق با اطلاق
لا احب الآفلین باطل گرداند چون زهره هنرور رفت و ماه بر آمد راست بر شکل طبق پر زیبق
یا بر هیئت گرد بالشی از سندس و استبرق یا بر مثال ورد نازپرورده مورق یا بر طرز طبق
مکلل زر ورق یا بر طریقه ابریق مجلی منسق یا بر طرز خشته دود و پیکر مطرق یا بر طور درج عاج
مرصع بمج نقره زرنگار خورنق یا بر نسق قندیل زرین از طاق محراب این مقصوره نه رواق معلق
در سقف ایوان این طارم ازرق نمودن گرفت و خیمه زر اندود در مرغزار فلک کبود که میدان
ورود ملک مقدس و زردبان صعود فلک اطلس است بر افراشته و طناب ماهتاب بر اوتاد جبال
استوار گردانیده گاه ماه از خنگ و زیر جدی چون مه وشان گوشه برقع را انداختی و گاهی
چون لشکرکشان سبز خنگ فلک را در میدان جولان بتاختی و گاهی بر تخت سلطنت تاج مرصع
بر سر نهادی و گاهی از بخت و دولت خلع در بر کردی و گاهی در حدایق وصل انجمن جمال شاهان گلزار
و گاهی در مضایق هجر نعل اسب سپاهی می نمودی خلیل گفت علیه السلام ماهی که هر یک ماهی شبی هم
هیچش نباشد و هر شب حالی بحال انتقال نماید خدای را نشاید ازین ماه گیست یکی گرد میدان آسمان میگردد
و نقش بندی که از رنگ میوه بارا بر صحایف لطایف اشجار پیدا میکند سینه سینه عوا بنیت درد
فلک نشسته از دست تا نمی خزان زمان در باغ حتی عاد کالعرجون القدیم خود دو مقام رسیست که در قمار خانه
آسمان تجربه دوران مرتب بشد نقصان خلقی بنورد او بسیار و داد ای ماه دعوی
رنگ آمیزی میکنی و دکان صباغی در فصل ربیع میگشای مگر نمیدانی که سر پیدا ان کسم که در ربیع تا
از زخم تیغ ما از زال الیک از الوان گونا گون صبغت الله طلس صنعتا دو رنگ مستغرق است
الی اثنین و سبعین فرقت تیز با دعوی صباغی نمی توانی نمود و بد رحلت را از داده گی تو
بر روی چون طاپنچه قلیه بر روی ماه زد ماه نیز چون صدف در قعر بحر مغرب فرو رفت
و خنگ آفتاب مانند بهار رخ نور نشاند و چون عروس آفتاب از نقاب سیاه والیل اذا یغشی
در روی و جعلنا الشمس ضیاء باز گردد در مجمره انا جعلنا ما علی الارض زینته لها عود وار
تاج و جعلنا النهار معاشا بر سر نهاد و دو دراج زرینت شعاع کثیر الانتفاع و جعلنا النهار
مبصرة در پوشید و بر تخت عالی بخت و الشمس تجری لمستقر لها بر آن سلطان ذلک تقدیر
العزیز العلیم بنشست سیاه باف شب حلقه شعشعه مار شعاعی بود بر کار گاه مشرق با فتن گرفت
و آفتاب نیز چون جمال محبوبان دلپذیر از جیب فلک سر بافتن بشتافت فی الحال جمشید خورشید

روی زاد گان روز را غنبر مود تا حصاة نجوم را از صحن این مرعای سبز کرام ا قرعای نقره
خنگ و ست برچیده یکی صد برگ آفتاب از عنچه توارت بالحجاب علی والصبح اذا تنفس
خندان شد وچاوشان انشر در حین ظهور مصحف بر نورمان تون خورشید ندای فضوالبصار کم
در داد وند ابراهیم علیه الصلوات والسلام بدیده استحقار در روی نظر کرد و گفت ای خورشید
اگر چند ضیائی داری ولیکن بقائی نداری اگر صفائی داری ولیکن وفائی نداری دعوی
سپهسالاری میکنی ولی اگر موکلان موا سپری ابری پیش تو دارند تیر شعاع از ان درسوانی
کذرانید واز حجاب میان تو در شش مجید طرفة العینی بدید آید مکشوف وادبار مشغوف
گردی من که سیرمان خانه جهانم چون دو نان بدو قرص زرین کی سر فرود آرم دست
رد لا احب الآفلین را نیز بر روی آفتاب نهاد و آنگاه رواج توحید از مذهب ذلک الواحد
مسام مشام روحش معطر گردانید از درون جان تیر باد بر آورد و گفت انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین یعنی روی دل و جان و توجه روح روان
بجناب آن خدای آورم که او را انباز نیست بی نیاز نیست که او را انباز نیست الهیست که جز وی
معبود نیست الله است که جز وی مقصود نیست رحمانیست که او را غلطی نیست رحیمیست
که او را رقی نیست احدیست که او را عددی نیست صمدیست که او زوالدی نیست پایداریست
که او را فنائی نیست جباریست که او را هوائی نیست مقتدریست که او را نظیری نیست مدبریست
که او را نصیری نیست واحدیست که او را بدیل نیست واحدیست که او را تحویل نیست پاینده ایست
که او را فوت نیست زنده ایست که او را موت نیست قدیمیست که وجودش را قطعی نیست
کریمیست که جودش را منعی نیست حکیمیست که او را علتی نیست علیمیست که او را غفلتی نیست
رحیمست که او را کیفیت نیست ربیست که او را کمیت نیست عالیست که او را ضمیری نیست قادریست
که او را ظهیری نیست سلطانیست که او را وزیری نیست سمیعیست که او را سمیری نیست بصیریست
که او را عیب نیست قدوسیست که او را ریب نیست ملکیست که ملکش را زوالی نیست مالکیست که ملکش را
انتقالی نیست حافظیست که او را حجرفی نیست غالبیست که او را خوفی نیست عادلیست
که او را حیفی نیست کاملیست که او را کیفی نیست عزیزیست که او را مثال نیست
جباریست که او را خیال نیست متکبریست که او را اجزا نیست عظیمیست که او را اعضا نیست
قویست که او را آزار نیست علیست که او را انتظار نیست متینست که او را خفت نیست

شنوایست کراو را آلت نیست؛ فداییست کراو را مانند نیست؛ یکتاییست کراو را پیوند نیست
قدیریست کراو را مقدار نیست؛ خبیریست کراو را تکرار نیست؛ سمیعیست کراو را صمیم نیست
بصیریست کراو را لیم نیست توانایست کراو را کلالت نیست غفاریست کراو را علت نیست
اولیست کراو را بدایت نیست؛ آخریست کراو را نهایت نیست؛ ظاهریست
کراو را پیدایی نیست؛ باطنیست کراو را نهانی نیست؛ بیت ای ز پیدایی خود بس ناپدید — پنهان نا پیدا
جمله عالم تو ی و کس نا بدید؛ عقل و جان را گرد ذاتت راه نیست؛ وز صفاتت هیچکس آگاه نیست
چون درون جان برون جان توی؛ هرچه گویم آنچه هم آن توی؛ ای دریغا هیچکس را نیست تاب
دیده ها کور و جهان را آفتاب؛ جمله عالم بتو بینم عیان؛ وز تو در عالم نمی یابم نشان؛ هست
با هر ذره کا ... دگر؛ بس ز هر ذره باو راهی دگر؛ تو چه دانی کز کدامین ره روی
وز کدامین ره بدان درگه روی؛ آن زمان کو را نشانی جوی عیانست؛ وآن زمان کو را عیانی جوی نهانست
در بهم جویی چو بیچونست او؛ آن زمان از هر دو بیرونست او؛ زو نشان جویی نشانی کس نیافت
چاره جز جان فشانی کس نیافت؛ صد هزاران طور از جان برترست؛ هرچه وهم گفت او زان برترست
عجز از آن هم راه شد با معرفت؛ کو نه در شرح آید نی در صفت؛ ای درویش واقف باش که خلیل که
از توحید حقیقی میخواهی بجاروب لا احب الآفلین خانهٔ دل را خس و خاشاک محبت ما
سوی فرو روب ... بازوی یقین نقاره طمطراق انی وجهت وجهی بر بام — نقوت
هفت اشام اطوار سبع دل فرو کوب چنانچه خلیل را علیه الصلوات والسلام اول ماه و ستاره
نمودند سالکان این راه و متوجهان این بارگاه را اول هم از نفس ایشان مثالها
می نماید بایشان بتوفیق حق سبحانه و تعالی دست رد بر سینهٔ آنها می نهند و بحکم
عدم می اندازند تا بعد از آن مثالها از عالم الوهیت برایشان متجلی میگردد و حقیقت توحید
جمال می نماید انموذجی از آن در مقید تحریر در می آرم متوجه من باش ای درویش چون
سالک این راه و طالب الله تعالی بقدم صدق و اخلاص در راه طلب در آید و هر چه ماده دو
دوستیست پس پشت انداز و خلیل وار نعرهٔ مردانه انی ذاهب الی ربی از میان جان بردارد و دل
دامن رسم و عادت را وداع کند و قلادهٔ تقلید از جید جان بدست جهد بشکند و بعد از تجرید
طهارت تجرید تحریمه نماز نیاز بندد و در روی تعبد تعزیه آرد تا در قرات انی وجهت وجهی
قرایش با فعلا موافق باشد آنگاه در شبیب حیرت راه بریده گیرد و ظلمات بشریت که در سرشت

در اسم مودع است از زاویه وجود به پرتو نور شهود بیرون اندازد کشف اول از تیر هوای
عقل از آسمان هدایت بر فلک دل طلوع کند فلما جن علیه اللیل رای کوکبا روند و حق از ...
و بالنجم هم یهتدون خندان در روی سفر کند که ظلمت صنع را در نور صانع نا چیز یابد و نور حق
تعالی بر دل قالب آید در غلبات مشاهدهٔ آن نور این ندا کند که هذا ربی چون دل از نور
جدا شود نور عقل حادث در نور قدیم عدم گردد دست رد لا احب الآفلین بر سینهٔ عقل نهد و حق
تعالی پناه گیرد چون سیر سالک بمنزل دوم افتد کشف ثانی لوامع قمر اسلام از صفت ...
بر عالم نور گردد سر از برج سینهٔ بی کینه مصلی نماز بر آرد و بنور ربوبیت فرزین گشته تمام ظلمات
نهاد بشریت از درون و بیرون بنور ربوبیت فنا گیرد و بنور اسلام و لایت صدر منشرح شود
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه طالب ابراهیم وار باد لسلیم در مقام تسلیم
بر صراط مستقیم مقیم گردد و از شاه نور ربوبیت این نشان باز دهد فلما رای القمر بازغا قال
هذا ربی چون قمر نور از میان تمر گشایند و روی در محاق افول نهد طالب صادق دست رد بر روی او
و حق پناه گیرد که لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین چون صبح یقین بعد کشف ثالث
طوالع آفتاب ایمان سر از مشرق احسان در آرد طالب مستغرق نور الله گردد هنوز اگر روان خود
هنوز تو در کار دوست بود لذکر الله اکبر چون نور این آفتاب از مشرق محبت بر آید و محبوب
معرفت فنا در وجود نور باطن مرید مزید پذیرد و از ظاهر نور رخت بر گیرد و در بیدای حیرت ...
خط پنداری ای بری مما تشرکون بر صحایف کشد و روی بجانب قدم آرد آنگاه انوار قدم
ظهور کند و بر مقتضای من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا انوار الهی از ورای حجب ...
عکس بر آئینهٔ دل اندازد و بقصد صفای آن جمال نماید اگر آئینهٔ دل بقدر کوکبی صفا یافته باشد
آن نور بقدر کوکبی مشاهده افتد و چون آئینهٔ دل از زنگار طبع تمام خلاص یابد در صورت
قمر مشاهده افتد و چون آئینهٔ دل بکمال صافی شود و جلای زیاده از تعرف مصقله ذکر او را دریابد
آن نور در صورت خورشید ظهور کند و اینها همه عکس پرتو انوار صفات ربوبیت بود که در
آئینهٔ دل مشاهده می افتد و لیکن از پس حجاب روحانی و قلبی بود لاجرم در صورتها مختلف
جمال نماید و عاقبت افول بدیر دعا شق خلیل وار تیغ دریغ لا احب الآفلین از نیام انتقام
بیرون کشد و از او در پردهٔ تواری محتجب گرداند اما چون حجاب روحانی و قلبی از میان بجمله
بر افتد جمال محبوب بی حجاب در ابرهٔ صفات جمال نماید و خود در ابر معیان جلوه دهد محبوب هنوز

دست طمع از دامن طلب کوتاه نکند تا بجذبه که در مقام تجرید و تفرید است نیز غیر مقید تا اسم
صفات که نقاب ذات بود در پرتو ذات بمقامی رسد که گوید ام فروغ گشت ز حقیقت وحدت
ان منظام جمال نماید و ذالک کمال فی السنة العارفین کما قلت ادمی ایینه موهبی بود
گشت کنز اسرار این معنی بود جسم و جانت را خدا زان افرید تا صفات و ذات او گردد پدید
هیچ جسمی بی هیولی و صور در جهان هرگز نیاید در نظر اصل مرات است پولاد ای پسر
اصل ادم اندرین معنی دو چیز جسم و جان در بحر و بر اصل و بیست فرعها چون با اصل شد وصل
جسم را چون خاک می باید شدن روح را هم پاک می باید شدن تن چو اهن روح همچون صیقل است
صیقلی ان تجلی است چون که مرآت از جلا یابد کمال در روی او صیقل چند جمال گنج مخفی
شد عیان زین ایینه تن دل و دل گشت جان زین ایینه ایکه مقصود دو عالم ذات اوست ذات تو
ای خبر مرات اوست روی ایینه چو سوی تو بود ایینه همرنگ روی تو بود خود در اندر پس ایینه تو
تا جمال دوست بنماید بتو من دران دیدار حیرانم که چیست هر چه غیر من نمیدانم که چیست وقت دیدن معرفت
عاقل اینجا اید و مجنون رود خاص و عام و وحدت و کثرت برفت هر چه بود از غیر ان حضرت برفت
از نظر یکسو شد افعال و صفات ذات ظاهر گشت هم از عین ذات را ای ورای همه ذات و بیست
وین صفات و فعل اثر آنست و بیست ایکه خود چند جمال خویشتن فیض گیرد از وصال خویشتن و در میان
ایینه پیکار شود هر چه غیر است از میان بیرون رود جسم بجای معاین در نور دوست هر دو عالم مظهر انوار اوست
واز نجاست که اهل تحقیق گفته اند که عشق تجلی ذاتیست که صورت وحشت و سکر است که چون
در دل افتد هر چه در دل باید بسوزد تا جای که صورت معشوق را نیز از دل محو کند یعنی
عشق کثرت را باطل و موجد کثرت و دوی عاشق و معشوق است چون حکم سلطنت خود را
بر عاشق براند و از دوئی او یکی چیزی ارکرد ولذت و بمعشوق متوجه گرداند اکنون خواهد که
دوی اسم عاشق و معشوق از نظر عاشق بکلی محو گرداند لاجرم روی او را از معشوق
نیز بگرداند و بخودش که عین عشقست مشغول کند تا بمعشوق من حیث انه معشوق
هیچ التفات نکند مجنون بکلی درین شورش بود که گفتند لیلی امد و گفت من خود لیلی ام و سر
بگریبان فرو برد لیلی گفت سر بر آر که منم محبوب و مطلوب تو گفت الیک عنی فان حبک
شغلنی عنک یعنی دور شو که محبت تو مرا از تو باز داشته است فرد ان شد که بدیدار تو می بودم شاد
از عشق تو پروای توام نیست کنون نه یمنی که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دعا میفرمود

اللهم اجعل حبک احب الی من سمعی و بصری ای انک شنوائی و بینایی من تو ی فرد
خواهم که جهان کنی بچشم مشغول که عشق تو با تو هم خبر دارم من و اگر نظر بالا تر میکنی نجات
نسیم با تو نماید که محبوب نیز مغلوب عشق چگونه گردد اری نخست عشق سر از گریبان عاشق بر
انگاه بدامن معشوق در اویزد چون هر دو را بسمت کثرت و دوی موسوم یابد روی هریک را
از دیگری بگرداند انگاه لباس کثرت اعتبار که در تعین ثانی بود از سر هر دو بر کشد و هر دو
در مرتبه غیب هویت برنگ خود که یکی صرفست یعنی اطلاق محض از جمیع قیود بر ارد کما قلت
چون جمال حسن تابان میشود عاشق و معشوق یکسان میشود چونکه مستی سر زند از جام می
مست ساقی میشود حیران وی تا بو قتی ساقیم می میدهد گرز تم یک جرعه مستی می جهد که دهد بکان در
ان کند که گشاید برقع و حیران کند چونکه او در مستی من درخورست مستی از هشیاری من بهترست
او زلب می کاید م جام شراب من بوی تا نیام از سینه حجاب چون من و ساقی بهم خوردیم می او بیخود
مست من و من مست وی مستی می چونکه بر ما تافته ما و او را عاشق هم یافته غیرت عشق ان
که دوی را جمله یکجا میکند سر را از عاشق یکسو فکند و ز میان عاشقان پرده فکند بعد از ان معشوق را هم یکجا
تا که با غیب هویت شد قرین من نه با خود ماندم ان دم نه باو تا بکجا گشت این رشته دوتو چون مرا از غیر خود
بیگانه کرد بامر اودم ان زمان همخانه کرد غرقه گشتم در نهنگ دریای عشق تا رسیدم در دریای عشق
هر چه غیر عشق بود اندر دلم فانی مطلق نمود اندر دلم من ندیدم در سواد بحر و بر غیر نور
عشق چیزی راهبر ذره ذره از وجودم مست شد تا زمام اختیار از دست شد دیدم از چشم
حقیقت بین روان نور خورشیدی ز هر ذره عیان چونکه انوار تجلی شد پدید جز خدا نور خدا را کی بدید
طور دل چون مهبط انوار شد جان چو موسی طالب دیدار شد ان چه معنی بود اندر کوه طور
که زدید ار خدای جست نور طور و موسی چونکه فانی گشته بود پس ندیدم تجلی برکه بود خود تجلی
میکند بر خود بعین ای یقین اندر لباس این و این ای درویش نقلی چند امید وار شنو
در رحمت بی نهایت و لطف بی غایت حضرت حق سبحانه و تعالی بگو و اورده اند که بزرگی از خفته
محافل قربت و مسند رعان ورع وحدت در ترقی معارج مدارج مناجات و سیاحی مناهج
فلوات در اثنای مقربات دعوات میان انبساط اشارات گفت الهی ما اعظم کرمک علی عبادک
معناش در حسنک و وداد که گفت خداوندا اقوی ترین اثر رحمت تو نسبت به بندگان درگاه
تو کدامست و عظیم ترین کرم ترا با گدایان حاجت خواه چه نام با تقی از هوای قهرت

بنوای حکمت سرایدن گرفت ان گرامی علی عبادی ان لا اراده رانیهم و قاصیهم بعفوانهم و معاصیهم
بالاغفر لهم و احسن الیهم و اعفو عنهم و استر علیهم لیستحیوا منی و دید عوتی لفتی یعنی اثار لطف
قدم و انوار بزم کرم من بر بندگان من انست که ایشان در طریق عصیان میکوشند
و من بستر گورات شهوات ایشان می پوشم بدی میکنند و من میدانم اعراض میکنند و من میخوانم
اگر نازمیکنند نازمیکشم اگر روی بگردانند بازمیکشم جفا های ایشان بوفا های مکافات
میکنم خطا های ایشان را بعطا های مجازات می نمایم تا اخر ایشان را شرم گیرد خاطر ایشان از خجالت
بیوفایی خجالت پذیرد دست نیاز بجناب بی نیازی من بگشایند زنگ گناه از اینه دل بپاک آب جگر
بزدایند جمال مقصود در اینه وجود شان بنمایم شراب شهود آمیخته و هو الغفور الودود در ایشان
نمایم در اول گناه کاری مرهم شان خلعت دهم تا باخر امرزگاری بر سر مجالس شان مغفر مغفرت
نهم انگاه از زاویه سینه بی کینه گدایان دیرینه این نغمه و این نوا برآید کما قلت
بدرخشید برق غیرت عشق ؛ بظهور آمد ان سریرت عشق ؛ ظلمت دوری و کدورت او
منفعل شد ز نور طلعت او ؛ لمعات ظهور لامع گشت ؛ آفتاب شهود طالع گشت
ظلمت هستی مجازی ما ؛ جمله در نور دوست گشت فنا ؛ چون کند نور قدم طلوع کند
تیغ بر فرق حادثات زند ؛ ظلمت ظلمات بر چیند و ؛ سایه از آفتاب بگریزد
زین تجلی که بر تو طاری شد ؛ ظلمات رسوم جاری شد ؛ چون تعین ز جای برخیزد
فرع با اصل خویش امیزد ؛ خند در نقش خویش امیزی ؛ مردی از بس که خویشتن نگری
پرده از روی کار خود بردار ؛ هی که کار تو میکند ان یار ؛ تو همینا مظهر ظهور دیی
همچو شیشه بر بیش نور دیی ؛ ای که در شیشها نظر کردی ؛ سنگ بر شیشه زن اگر مردی
پرده بر جمال ان ماهی ؛ بس پدید است انچه میخواهی ؛ از بس پرده بهره من و تو
تا بیاید ز بهره من و تو ؛ در حقیقت نه من نه تو باشد ؛ من و تو گفتیم که او باشد
نقطه چون دایره بسیر آمد ؛ وحدتست این چه جای غیر آمد ؛ سرعت این نقطه را جو دایره حاجت
تا کس اواز دایره نشناخت ؛ چون مسافر مقیم خواهد شد ؛ دایره هم دو نیم خواهد شد
بعد از ان در اقامت ار باید ؛ ان دو قوسش بنقطه اید ؛ قاب قوسین و سر او دنی
اندرین نقطه میشود پیدا ؛ این قدر گفتم ار دلی داری ؛ حل کن ازاین همه مشکل و اری
بان معین بس کن و زبان در کش ؛ لب به بند و مزار ساغر کش ؛ هیچ کاری به از خموشی نیست

از جام ه

تمام نسخه یکی

زانکه سلام خود فروشی نیست ؛ ان نمائی که بجوش اید ؛ تو خمش کن که او خروش اید

حکایت لطیفه

حکایت که در زمان حضرت موسی علیه السلام درویشی بود شکسته دل خسته گناه کار بی
سرمایه سرگردانی همه عمر بجفا کاری گذرانیده و لباس تقوی را به پنجه دعوی دراید فرچند
از گناهان توبه کرده باز بالغفو شکسته عهد ابد قدم از کوی خرابات باز کشیده فی الحال
باز پیش بسنگ شهوات و زلات در امده بیست سال بدین منوال گذرانیده از کار و کردگار خود
خجل گشته باز توبه کرده بملازمت حضرت کلیم الرحمن علیه الصلوات و السلام حاضر شد بحضرت
موسی علیه السلام وحی امد که ای موسی بگو مر بنده ام را از زنهار این نوبت توبه خود شکستی
و رشته محبت را بزور بازوی عداوت گسستی که دیگر توبه ترا قبول نخواهم کردن و بعقوبت
تمام مستوجب خواهم گردانیدن حضرت موسی علیه السلام پیغام بروی رسانید بیچاره چند گاه
بران توبه صبر کرد عاقبت الامر شیطان باز راه او زد و معصیتش در افکند حق تعالی بموسی
علیه الصلوات و السلام وحی فرمود که ای موسی او را بگو که غضب من بر تو فرود امده از بخت
مغفرت من بیرون رفتی و عقوبت من بر تو لازم گشت بشنو که این شکستن توبه و قبول
ناکردن و عیب من حضرت موسی علیه الصلوات و السلام این پیغام جگر سوز و این سهام دلدوز
بان ممتحن بدروز رسانید ان درویش ازین سخن بسیار ملول خاطر گشت و از غایت حزن روی
بصحراها و بکوه و بیابان سرگردان گشت و اتش فراق در جان او مشتعل گشت و تمامی
همت و همگی نهمت با این خطاب عتاب امیز مشتعل شد از غایت قلق و اضطراب روی بان
اورد و دیوانه وار سخنان نا هنجار بر زبان راندن گرفت اول گفت الهی ما بذه الرسالة الی
این چه پیغام بود که بمن فرستادی انفدت رحمتک ام فرتک معصیتی او نفدت خزاین
عفوک او بخلت علی عبادک وای ذنب من جسید کا اعظم من عفوک حتی تقول لا اغفر لک فکیف
لا تغفر و الکرم من صفاتک القدیمة و اللوم من صفاتی الحدیثة فتغلب صفتی صفتک
فاذا ایست عبادک من رحمتک فالی من یرجون و ان طردتهم فالی من یقصدون الهی ان کان
رحمتک قد نفدت و کان لا بد من عذابی فاحمل علی ذنوب جمیع عبادک فانی قدیت
نفسی لهم مع حاجتی الیها حاصل مناجات ان مستمندان بود که الهی اگر بحار رحمت تو
خشک شد یا فرو معصیت من بساحت کبریای تو عاید گشت یا خزینهای عفو تو تمام شد
یا خود بر منشور عهد و کرم رقم لوم و بخل بر کشیدی یا مگر گناهان بندگان بر عفو خداوندی

تو غالب آمد تا از برای من پیغام میفرستی که ترا نمی آمرزم خدایا چون می آمرزی و جود و کرم و غفران
لم از صفات قدم و مقتضیات الطاف و نعم تست و لوم و بخیلی و بی وفایی
از صفات ذمیمه و اخلاق ردیه منست و صفات منقصت حادث من بر نعوت کمال
و صفات لایزال هرگز غالب نیاید خدایا اگر بندگان خود را از درگاه خداوندی خود نومید گردانی
خداوندا روی بدرگاه که آرند و پناه باستانهٔ که برند لمولفه گر تو برانی ز در خود مرا
بنده بدرگاه که آرد نیاز گر تو قبولم نکنی وای من خود که کند غیر تو پروای من
من چو ز خلقان شده ام نا امید می طلبم از رحمت تو با امید چون تو ز رحمت کنیم بی نصیب
در دلم ریزد دل و جان عندلیب باز گفت خدایا اگر چاره نیست از عذاب و گرفتاری من پس
جرایم همه مجرمان و قبایح همه اعمال عاصیان را بر جان من نه بعوض همه گناهکاران
مرا بدوزخ فرست و کسی را باتش فراق و نار احتراق خود مسوز که من نفس خود را فدای
حضرت تو کردم با آنکه هیچ محبوبی نزد من از نفس من خوشتر و پسندیده تر نیست چون آن
نیاز مند ازین گونه سخنان بکمندی بجناب حق تعالی عرض کرد فی الحال وحی آمد بموسی
علیه السلام که ای موسی بنده مرا بگوی لو کان ذنوبک مطبقة بین السماء والارض لغفرت
قد غفرت لک لما عرفتنی بکمال العفو والرحمة والقدرة اگر گناهان تو ای بنده میان زمین و
آسمان پر کرده باشی از بسیاری که من همه را بیامرزیدم بجهت آن معرفت که تراست برحمت و مغفرت
و آمرزگاری من بیت ای دل از محنت و بلا داری با خدا اقتضا دیا داری این چنین حضرتی
و تو نومید عمها ای دل اگر حیا داری لطفهای که کرد چندین گاه یاد دار او وفا داری
عمر ضایع مکن که عمر گذشت زرگری کن که کیمیا داری هر سحر مر ترا ندا آید سوی ما آی که دماغ ما داری
چند ازین تن تو روح پاک بری چند خود را ز ما جدا داری جان پاکت میان خاک سیاه من نگویم
تو خود روا داری بس بود این قدر ترا گفتیم گنده بین گوی هشتاد اری اشارتی در غایت لطافت
عالم محبتیم ای درویش بدانکه عذاب و عقوبت و بلیات دینی و اخروی همه بشومی معاملات ناپسندیده
ماست و اگر نه از حضرت او هیچ تقصیری نیست هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای
همه عالم از حساب قیامت می ترسند اما دوستان او امید واری بهمان می زنند چنانچه در قصهٔ
یوسف علیه السلام امام امام عبد الکریم بن هوازن القشیری رحمه الله آورده است که یوسف
علیه الصلوات والسلام خانه از رخام بنا فرموده بود که طول آن خانه چهل گز بود و صورت

حضرت یعقوب

بازآ بازآ هر آنچه هستی بازآ
گر کافر و گبر و بت پرستی بازآ
این درگه ما درگه نومیدی نیست
صد بار اگر توبه شکستی بازآ

حضرت یعقوب علیه الصلوات والسلام بروی تصویر فرموده و صورتهای فرزندان وی
یک یک بر طبق هیئت هر یک بر آنجا ثبت نموده و صورت خود را زهم خورده و بر کشیده و صورت
روبیل که برادر مهین بود در بالای سر خود قایم ساخته چنانکه گوییا یک دست بموی سر یوسف
گرفته و بدست دیگری تیغی بر کشیده تا او را بقتل رساند و صورت یهودا را چنان نمود
که گویا یوسف تشبث بذیل وی می نماید و با وی استغاثه میکند حاصل مجموع واقعه
که برادران با وی پیش برده بودند دران خانه تصویر نموده بود و منتظر قدوم ایشان می بود تا
بآن روز که خبر آمدن ایشان بسمع یوسف علیه الصلوات والسلام رسید فرمود تا ایشان را دران خانه
فرود آوردند چون در جدارات و سقفهای آن تامل نمودند بر دیوارها و سقف و فرش آن همه
صورت خود دیدند و همه واقعات خود که با برادر پیش برده بودند ثبت یافتند
روبیل رو به برادران آورد و گفت ای برادران این صورت واقعه ماست که با برادر خود
یوسف پیش برده ایم که اکنون در نظر ما جدا زند و ما را یک یک واقف میکردانند
همه برادران هر یک ازان صورتها تماشا کردند که دلها مضطرب و زبانها لال گشت
و سرها فرو داشتند و بیکدیگر بر دوختند فوا ویلاه من حال المذنب العاصی یوم القیمة
اذا رای قبایح الفضیحة و فضیحتاه و واهتک ستراه بعد ازان یوسف علیه السلام بفرمود
تا از برای ایشان دران مهمانخانه طعام حاضر کردند هیچ کدام دست بجانب نمک شا دند و طعام م
حال آنکه بسیار گرسنه بودند غلامان را فرمود تا از ایشان بپرسید که تا چرا دست دراز نمی کنند
و بطعام رغبت نمی نمایند سوال کردند و گفتند تا باکنون گرسنه بودیم چون نظر ما
برین دیوارهای مصور افتاد از خود و دنیا ناامید شدیم فراموش کردیم و همه یکبار در گریه آمدند
یوسف علیه الصلوات والسلام بفرمود تا ایشان را ازان خانه بخلوت خاص بردند که در آنجا مانده
انقباض از ایشان آوردند حق تعالی بار خاطر ایشان را تسلی کرامت فرمود تا آن وحشت و خجالت
از باطن ایشان مرتفع گشت و دست بجانب طعام باز کردند عبرت بین معنی در فردست
که چون روز قیامت شود و منشور یوم تبلی السرائر بسمع خلایق فرو خوانند عاصیان از قبایح
اعمال و فاسقان از فضایح افعال ایشان مطلع گردانند رحمت الهی سبحانه و تعالی از راه کرم
بخشاید و ایشان را بطرف خانهٔ خاص خلوت راه نماید بهر بار ایشان را یاد کنی تا آن آید نسیم جنت
بر ایشان منقبض گردد و لذات بهشت در مقامات آن مضمحل شود حق تعالی نسیمی از مهب

منفعل

عنایت بر صمیم بواطن ایشان وزاند تا تمام معاصی و هفوات اینان را ایشان فراموش کردند
تا از نسیم جنت لذت تواند گرفتن و بفراغ بال بر مایده نوال و مشاهده جمال تواند برد فی الجمله (?)
القصه چون در خلوتخانه خاص از برای برادران مایده اختصاص فرستاد و همه بخوردن طعام رغبت
می نمودند مگر بنیامین که سر فرو برده بود و میل بطعام نمی نمود یوسف از وی استفسار
فرمود و بنیامین گفت مرا آرزوی همان منزل نخستین است که صورت پدر و برادر خود را که تماشا
می نمودم و در مطالعه دیدار ایشان لذت بر لذت می افزودم مرا تمنای آنست که بهمان منزل
باز فرستید تا در صورت برادر غایب خود می نگرم و در اشتیاق او اشک حسرت از دیده
می بارم فرد بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران ⁂ کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران یوسف
علیه السلام فرمود تا او را بهمان مهمانخانه بردند و معتمدی را از خاصان خود بجهة خدمت او
نصب فرمود و فرزند خود افرائیم را گفت که بخدمت وی قیام نمای و اگر از اسم و نسب تو پرسد
بگوی و کشف این راز نموده پرده از روی کار بگشای که حق تعالی مرا امر فرموده که دیگر بار
فراق از جان ناتوان این برادر مشتاق و آن پر غم دیده ستم کشیده بیت الاحزان اشتیاق و داغ
و محنت جدائی را بدولت وصال و آشنائی مبدل گردانم افرائیم با عم خود در آن خانه درآمد و در
محاذی وی بنشست و بنیامین در جبین افرائیم نظر انداخت صورت وی را با صورت یوسف
که بر آن دیوار نقش کرده بودند موافق یافت کاهی بآن صورت می نگرید و کاهی …
تامل میکرد از غایت مشابهت که بدیشان است … متحیر گشته یا جمال با کمال است که …
شده بنیامین علیه السلام از افرائیم سوال کرد که ای فرزند ارجمند تو پسر کیستی گفت فرزند
یوسف صدیق گفت یوسف صدیق اینجا کیست گفت پیغامبریست از پیغمبران برگزیده ابراهیم
زاده ایست از انبیای پسندیده و حق تعالی او را صدیق خوانده و نگین نبوت در خاتم …
نشانده بنیامین در گریه درآمد افرائیم از سبب گریه پرسید گفت مرا برادری بود با این نام
منشور صحایفش بارقام نبوت مرقوم از خاندان نبوت و دودمان خلت بکرم منسوب فرزند دلبند
اسرائیل الله یعقوب علیه الصلوات والسلام و قصه او انچه در وقت گنجید با افرائیم در میان آورد
افرائیم گفت ای عم بزرگوار ترسم از خاطر بردار که من پسر همان یوسفم که تو میگوئی خبر ازان کس
باز میدهم که تو میجوئی بنیامین این سخن را غریب شمرد و که عجایبات برادر تعلیقات وی گمان کرد
گفت کجاست پدر تو گفت همان جا که حالی با وی نشسته بودی گفت ای فرزند مرا آرزو کاسیم خرمی کرد

مشاهده

و خاطر من بکلی بجانب وی میکشد چه شود که بازم بصحبت او رسانی و نسیم وصال بر صمیم دل پژمرده
من وزانی که دیگرم طاقت فراق نیست و یارای اصطبار نه ام در محاق انتظار … گفت
ای عم ساعتی بباش تا اجازت حاصل کنم آنگاه طالب را بمطلوب و قاصد را بالمقصود
واصل گردانم رفت و بالفور باز آمد و گفت ای عم بیا که مطلوب از طالب مشتاق تر است
و معشوق عاشق تر بیت هر که اندر عشق خود صادق تر است ⁂ وانکه معشوقش از و عاشق تر است
جست وجوی اوست جست وجوی تو ⁂ مظهر خوی وی آمد خوی تو ⁂ تو چه میجوئی که او جویای تست
… خود جویای خود جویای تست بنیامین برخاست و با افرائیم روان شد چون بخلوتگاه
یوسف علیه الصلوة والسلام درآمد یوسف باستقبال پیش آمد و برقع از جمال برانداخت
بنیامین را در کنار گرفت و گفت یا قرة عینی انا اخوک فلا تبتئس بما کانوا یعملون بنیامین از
غایت فرح و شادی از هوش برفت بیت چو اندر آید یارم چه خوش بود بخدا ⁂ چو گیرد او بکنارم چه
خوش بود بخدا ⁂ خراب و مست شوم در کمال بیهوشی ⁂ چو جان زار بجا داده باخدا که چون تو هیچ
ندارم چه خوش بود بخدا ⁂ خوش آید از آن سو که من ترا زین پس ⁂ بهیچکس نگذارم چه خوش بود بخدا
رسیدن بنیامین بیوسف کذلک چون مدت انتظار کلبه کوشان در بیت الاحزان بحد در عشق لقای حضرت
انه سبحانه و تعالی بسر آمد و از محبس قبور قصد چمن سرای حور و بزم با سرور ان ربنا لغفور شکور
زبان حضرت خداوندی در رسید که دیر است تا آوازه ولد نیامد بسمع عاشقان ما در صحبت آدم
که ندای تربیت کرم از زبان قدم شنوده اند که الست بربکم بیچاره زمینیان نعره اقرار با سمان
رسانیدند قالوا بلی چون رخت اقامت بسر کوی استقامت بردند کمر امتثال بر میان جان بستند
سمعنا و اطعنا در دیده در وعده صادق هل جزاء الاحسان الا الاحسان کشودند در دم آخر که
این نفس نفیس ایشان با خر آمد بر بساط همت نقد جان بی نقش نام ما از دا که غرب سینه
بوکالت تسلیم نکردند با کمال عجز در مقام بذل جان جبین انکار در جبین اقرار در نهاده
سر در کفن خاموشی از عشق گفت و گوی ما در کشیده تخت حیات را تخته ممات از
شوق وصال ما برگزیدند اکنون وقت آن آمد که در مراد بر روی ایشان بگشایم
بسی کمال رحمت الهی جل جلاله دیده محنت رسیده اندوه کشیده رمد دیده
را سرمه روشنی در کشد فراش لطف باد … بی خیمه دولت
ایشان را در حظایر قدس و حدایق انس جنت برند حیاتی … معصوم

رسیده بمنور عاشقان ما

از شراب محبت بجمالی بینند محفوظ از معایب فوات شراب طهوری نوشند از درد غرور
هجران پس طهوری بنوشند از وحشت ذهول موانستی یابند یابند که بآفت ستم مبدل گردد
قوت جوانی که بضعف پیری متغیر نشود خطاب حضرت خداوندی در رسد جل جلاله کرای
بندگان وقت آنست که بوعدهٔ خود وفا کنیم و بدولت وصال و مشاهدهٔ جمال خود شما را مشرف
گردانیم بفرماید تا حجابها که میان بنده و حضرت اوست بردارند چون بدولت مشاهدت
رسند مدت هشتصد هزار سال در ان مشاهده واله و حیران بمانند که نی از نعیم جنت خبر
دارند و نی از وجود خود بلکه مستغرق باشند در مشاهدهٔ جمال و جلال حضرت او سبحانه
و تعالی تا بمرتبه رسد که حوریان بهشت با ولدان و غلمان بفریاد آیند و گویند الهنا بمدت
مدت اشتیاق ما بملاقات احبه بتطویل انجامید چندین هزار سالست که انتظار دیدار ایشان می
بریم و حالا ایشانرا از ما چنان بخود مشغول گردانیده که یاد ما بر دل ندارند چرا که شنیده اند رباعی
اگر تو طالب یاری وصال دوست طلب ‌ بهشت و حور بجو کان قصور خواهد کرد ‌ جنان
بود که ز جنت سوی جحیم رود ‌ دل خدا طلب ار میل حور خواهد کرد لطف الهی جل جلاله
بر عروسان حجله سرای جنت رحم فرماید و میان خود و بندگان مشتاق حجاب درمیان آرد
بیکبار خروش از جان سوختگان آتش حرمان برآید که الهنا و سیدنا و غیاثنا نظر الکه
لحظهٔ او لحظتین ما را یک لحظه باری در مقام وصال بگذار که چندین سالست که جان از شتیاق
این حال میسوزد و دل در مقام انتظار فرقت اضطرار میدوزد ثم افعل بنا ما شئت بعد ازان با
آن سخن که خواهی حق تعالی برسید ای دوستان من هیچ میدانید که چند گاهست تا با ما در مناجات
و لذت حضور در مشاهده اید گویند لحظه باشد یا لحظتین فرماید سوگند بعزت و جلال من که از آن وقت
که رفع حجاب و دفع نقاب از برای احباب نموده ام تا باکنون مدت هشتصد هزار سالست اما عاشق
از مشاهدهٔ دیدار معشوق سیری ممکن نیست بیت صد هزاران بحر دارم در درون ‌ وز عطش آتش
شعله بیرون میدهد جام بیایی همچنان ‌ ساقی و من تشنه ای همچنان ‌ صد هزاران بحر در جانم بود
میزند دل نعرهٔ هل من مزید ‌ عاشقان همچون نشسته اند در طلب ‌ زاری نالند و با وی لب بلب
چون قناعت نیست در عشاق او ‌ با وجود وصل همچنان مشتاق او ‌ آنگاه خطاب آید که فارجعوا
وراءکم فان الحور و الولدان ینتظرونکم مشتاق شما بدیدار ما از حد برونست فاما حوریان
مراهم خلد برین با ولدان و غلمان از بسیاری انتظار وصال تمامی برسند ساعتی باحوال

ایان

بایشان پردازند اما عارفان جلال و عاشقان جمال میگویند مثنوی مرا عشق تو باید شکر چه سود کند
مرا جمال تو باید قمر چه سود کند ‌ مرا ز کوه تو باید فرزنه راه کنم ‌ مرا میان تو باید کمر چه سود کند ‌ چو ذوق
تو نبود ز ماهتاب چه نور ‌ چو ناظرم تو نباشی نظر چه سود کند ‌ جهان درخت و عمل برگ میوه آن عشق
چو هر برگ و میوه نباشد شجر چه سود کند گذر کن از بشریت فرشته باش ولا ز فرشتگی چو نباشد بشر چه سود کند
اللهم افتح لنا بالخیر واختم لنا بالخیر و اجعل عواقب امورنا الی الخیر یا دایم المعروف یا کثیر المن بفضلک یا
کریم **الحدیث السابع فی بیان التوحید التی هی رکن من ارکان الاسلام**
فی بیان الصلوة و الزکوة عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم بنی الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و اقام
الصلوة و ایتاء الزکوة و الحج و صوم رمضان صدق رسول الله صلی الله علیه و علی آله
و اصحابه و ازواجه و ذریاته و سلم بیت خبری رسید تازه ز خطاب لایزالی
که شنید گوش جانم بجناب ذو الجلالی ‌ سخنی است از زبانش ز برای عاشقانش ‌ که گوش
جانش چو لآلی معالی ‌ بگشای گوش حکمت بشنو ندای عزت ‌ که زدند پنج نوبت بفضای قصر عالی
بگر پنجم عزت بمطالع حقیقت ‌ که نمود نور وحدت بنعوت لایزالی ‌ ز کمال او خبر کن ز جلال او گذر کن
بجمال او نظر کن که تو مظهر جمالی ‌ این خبر غواص بحار زخار عرفانست از بحر قعر عیان بر ساحل منازل ایمان
آمده در دریا بار ایمانست از حوصلهٔ صدف با شرف دل جهان ببرج عالی بیج کام و زبان سید الانس
و جان آمده صلی الله علیه وسلم مهندس قواعد ایمان و موسس معاقد عرفان صلی الله علیه وسلم
این قصر عالی ارکان متعالی بنیان را و این غرفه مبتنی بر دعایم عرفان مبنی بر قوایم احسان را در
جهان مسدس مخمس ساخته که بنی الاسلام علی خمس منشی دیوان غیب مدرس مدرسهٔ لاریب
علیه الصلوة و السلام وظیفه شریفه غیب این مجلس سراپردهٔ غیب الغیب را بر صحیفه لطیفهٔ دل
و جان بقلم زبان و خامه بیان پرداخته که شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله مجلس ایوان
حجرات خلد برین کنایی بکنک بر دکنان غرفات مناظر علیین را از سرادقات عزت و جبروت تموج تموج
نغمه و نوای بر غوغای مرستان زمزمه خوانه نیاجی رسه بخرابات عالم ناسوت می کشاند که و اقام الصلوة
تجار روز بازار معاملت را در طریق مجاملت باعطای فانی و اخذ باقی دلالت میکند که و ایتاء
الزکوة سیاحان بوادی نامرادی را بنوید امید بوادی بکعبهٔ وصال و قبلهٔ آمال میرساند
که و الحج من استطاع الیه سبیلا جگر تشنگان بادیهٔ ریاضت را در ظلمات مجاهدات

صومو الروح آب حیات مشاهدات انظر و الرویة کرامت می نماید که صوم رمضان این حدیث
تشریف داین خبر لطیف گویا اسرا ولیت از قدح وحی و الهام یعنی دهان بر دهان خواجه
علیه الصلوة و السلام در کام جان تشنه لبان بیابان حرمان چکانیده رشحات قطرات گلاب
نغوانیت از نوک زبان گلاب افشان سید علیه الصلوة و السلام در حین اظهار اسرار عرفان
بر رخسار نظارگیان عروسی برای وجدان فشانیده رباعی این گل ز گلستان رسول آمده است
در عهده از عیان و قبول آمده است ٭ بر متجرعان اقداح فراق ٭ جامیست که از بزم وصول آمده است
مروی از حضرت با نصرت شاه اسرار قدم ماه انوار حکم لطیفه علوم عرفان صحیفه رقوم احسان
ممهد قواعد شریعت مشید معاقد حقیقت مخمدس مفارس مدارس شرایع طبیب جانهای افسرده
ربیع دلهای زمرده چراغ کلبه گدایان امت شمع جمع درماندگان ملت شفیع جمیع گنه
کاران دستگیر دو بیچاره روزگاران رباعی آنرا که اطاعت محمد باشد ٭ کی خشی ز شفاعت محمد باشد
گر هست امید رحمتی عاصی را ٭ آن هم ز شفاعت محمد باشد صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و خلفائه اجمعین
نام ستیدی میکویم که کنوز رموز قدم یعنی علوم مکتوب و علمک ما لم تکن تعلم در دبیرستان اقرا و ربک
الاکرم از بر داشت تاج معراج سبحان الذی بر سر و دواج دیباج فاوحی الی عبده ما اوحی در بر داشت
چون اصطرلاب فکرت صافی طویت بر آفتاب عقل ... زیبت دشتی ساعات سعادات
وجدان و اوقات شقاوات حرمان شناختی و چون در جام گیتی نمای عرفان از دیده بینده
عیان بنظری خط احسان بنگریستی نقوش اشکال الواح و رقوم احوال ارواح بدانستی چون
از حجره مجاهدت عزم جزم قدم مشاهدت کردی طوطیان گلشن سرای ملکوت بر اغصان اشجار
غزل مدح خلق خوب او خواندن گرفتندی که سبحان الذی اسری بعبده لیلاً و چون شاه
باز جانش قصد برج اوج علیین کردی صوت پاصعو داو کار اسرار حق الیقین بمخالب
مطالب او سر در آوردندی که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی نظم ای رفته شبی بکام از سر
از حجره کمترینا تا اقصی ٭ از شوق هوای پای بوست ٭ رفته دل سنگ صخره از جا ٭ بر بام سپهر رانده از شام
تا صبح براق سدره پیما ٭ جبریل ز سرعت رکابت ٭ وامانده ز سیر پای رجا ٭ تو تاج لقد رای نهاده
بر تارک لامکان زلطفی ٭ در بزم وصال دوست خورده ٭ می از قدح دنی فتدلی ٭ از صحن فضای قاب قوسین
رفته بحرم سرای ادنی ٭ از شوق وصال ذوق مستی ٭ محرم شده با رفیق اعلی ٭ مست آمده تا بروز محشر
از جام جمال حق تعالی ٭ دیده همه رازهای پنهان ٭ در جام جهان نمای بیدا از خصایص حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم

لطیفه نبوی مرویست از ام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که گفت کنت قابلة ذات ست علامات
لم ار علی مولود یعنی من دایه آن حضرت بودم در وقت ولادت شش علامات از خوارق عادات
عادت گوی بدان مخصوص بود مشاهده کرده که در دیگر کودکان هرگز مثل آن مشاهده نکرده بودم
اول آن بود که چون از خلوتخانه رحم بصحن سرای دنیا بیرون خرامید بزبان فصیح
و بیان بلیغ میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انی محمد رسول الله درین باب نکته نبوی در
دوران طفلیت دو پیغمبر سخن گفتند یکی عیسی بود علیه السلام که گفت انی عبد الله آتانی
الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا اینما کنت و دیگری خواجه ما بود صلی الله علیه و سلم
که فرمود اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله و این کلمه تفوق دارد بران کلمه بچند وجه
اول آنکه عیسی علیه السلام از خود خبر گفت که انی عبد الله و اینجا خواجه ما علیه الصلوة و السلام
اول از حق تعالی خبر داد که اشهد ان لا اله الا الله دیگر آنکه آن گواهی بود که بپاکی دامنی مادر خود ادا
میکرد و خواجه ما گواهی بپاکی حق سبحانه و تعالی ادا میکند حاصل عیسی علیه السلام بآن کلمه
تهمت فجور را از دامن پاک دامنی برگرفت اگر خواجه ما نیز باین کلمه نام عصیان ازین تنگنکان
دل خستگان دامن آخر الزمان بردارد و همه را در قیامت ببرکت شفاعت خود از عذاب و عقوبت
برهاند از رحمت عالمیان و شفیع جمیع آدمیان دور نباشد واقعه دوم در وقت ولادت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنکه مهر نبوت وی از میان دو دوش مترنوش آنحضرت چون آفتاب
از برج شرف می تافت و بران مهر مکتوب بود لا اله الا الله محمد رسول الله و نکته درین باب آنست
که اگر کلمه بر مهر نبوت محمدی صلی الله علیه و سلم ثبت افتاده بود هر چند کفار قریش جهد
و اهتمام نمودند از ابهیج باب محو نتوانستند کرد که آنکه کلمه دیگریست بر مهر دل عارف نقش تمکین
یقین گشته و بقلم ازلی بر صفحه صحیفه لم یزل ثبت افتاده که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
شیطان را قوت آن از کجاست که تواند نقش ایمان و رقم عرفان را از صحیفه دل و جان و لوح
روح و روان مومنان محو گرداند سیم از خصایص خواجه علیه السلام آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم
متولد شده نور وجود ایشان جهان خوال را منور ساخت که بر نور سراج بمراتب غالب آمد
نکته آنست که امروز نور ولادت محمدی نور چراغ را بت میکند اگر فردا نور شفاعت محمدی
و ضیای شهادت احمدی ظلمات معاصی امتان را امت کرداند چه عجب چهارم آن بود
که میگوید یعنی عمه آنحضرت که چون از نهان خانه مشیمه بفضای هوای دنیا رخت فرمودند

خواستم تا اثبات زاید دستور کودکان دیگر شویم هاتفی آواز داد که لا تشتغی فانک قد لوخیاد مغولاً
خود را در رنج میفکند از که ما او را غسل داده و بآب کوثر مطهر ساخته بصحرای عالم فرستاده ایم
نکته آنست که چون وقت ولادت روح شود یعنی او ان جدا شدن روح از مشیمه قالب که عبارت
از مرگست و ملقب بولادت ثانیه ملک الموت علیه السلام که مامورست بتطهیر انجاس الوث
معاصی بسبب شدت نزع و مرارت موت خواهد که روح بنده را پاک گرداند و او را شدت
نزع و سختی جان دادن از کنار بان بشوید منهیان عالم غیب ندا در دهند که ای ملک الموت جان
بنده را باسانی بردار که ما او را بآب رحمت شسته و بر کوی توبه و انابت پاک کرده بدار لقا
و بر مائده بر فایده لقای تشنه تر اللهم ارزقنا بفضلک در حین ولادت آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم
که آتش فارس فرو نشست بعد از آنکه هزار سال شده بود که آن آتش نمرده بود نکته آنست که نار
در جاهلیت افروخته بودند و نار جهنم از برای جاهلان افروخته اند در وقت نزول خواجه علیه السلام
نار جاهلیت فرو نشست اگر در حین مرور گدایان این خواجه نار جحیم نیز فسرده و میرد که جز یا مومن
فان نورک اطفا لهبی عجیب نخواهد بود گفت چون متولد شد دیدم که روی بر زمین
نهاده و سخنی آهسته زیر لب مبارک میگفت گوش بدهان وی داشتم شنیدم که میگفت
امتی امتی و نکته آنست که در وقت رضیع امت خود را فراموش نکرد در وقت شفیع کی فراموش
خواهد کرد حدیثی در شفاعت آنحضرت بشنو در روضة العلما آورده است که ابوموسی
اشعری گفت رضی الله عنه که با جماعتی صحابه نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم در
مسجد که ناگاه اثر وحی بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر شد و اثر وحی آن بود که آنحضرت
گران می شدند بمرتبه که اگر بر پای نشسته بودی پای بشکستی و اگر بر شتری بودی بزانو در
در آمدی و عرق بر جبین مبین ایشان صلی الله علیه وسلم پدید آمدی و تغیر کلی در ذات
بابرکات آنحضرت ظاهر گشتی چنانچه هر که حاضر بودی از آن معنی واقف شدی ابوموسی میگوید
رضی الله عنه که چون آن اثر وحی بدیدیم ساعتی نیک متوجه آنحضرت بودیم تا وحی منقطع شد
خواستند که سر مبارک بر آرند و ابلاغ وحی فرمایند باز اثر وحی کرت دوم ظاهر شد و سر مبارک
فرو انداختند تا وحی منقطع شد و اثر آن منجلی گشت باز سر مبارک بر آوردند تا ما را از
وحی الهی آگاه گردانند باز اثر وحی کرت سیم پدید آمد و سر فرو انداختند چون منجلی شد
سر بر آوردند تا با ما سخن گویند کرت چهارم اثر وحی پدید آمد چون این نوبت باز بر داشتند

گردن

گردن برافراختند و بسجود در آمدند ما نیز بموافقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سجده کردیم
زمانی نیک در سجده بماندند بمرتبه که نزدیک بود که خون از بینی مبارک روان گردد کادت انوفنا
ترعف شیخ ابوموسی است رضی الله عنه بعد از آنکه سر از سجده بر داشتند گفتیم یا رسول الله
ما را بان چهار نوبت وحی که نازل شد خبر نفرمائی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرمود که کرت اول جبرئیل آمد علیه السلام و گفت خدای تعالی سلام می رساند و میفرماید
که ای محمد اگر خواهی ثلث امت ترا بی حساب و عذاب بجنت برم و اگر خواهی مرتبه شفاعت
در همه گناهکاران امت کرامت فرمایم در جبرئیل نگاه کردم اشارت فرمود که شفاعت
اختیار کن من اختیار شفاعت نمودم چون باز گشت خواستم که شما را اختیار کنم بالفور باز آمد
و گفت حضرت پروردگار جل جلاله سلام میرساند و میفرماید اگر خواهی نصف امت را
بی حساب و عذاب در بهشت عنبر سرشت در آرم و اگر خواهی مقام شفاعت در جمیع مذنبان
امت کرامت کنم نیز اختیار شفاعت نمودم خواستم شما را آگاه گردانم در ساعت
باز گشت و گفت جبار جل جلاله سلام میرساند و میفرماید اگر خواهی ثلثان
امت ترا بی حساب و عذاب بجنت برم و اگر خواهی بدولت شفاعت مشرف گردانم
من شفاعت اختیار کردم خواستم تا شما را واقف گردانم در ساعت باز گشت و این پیغام
آورد که و لسوف یعطیک ربک فترضی ای درویش در احادیث معتبره چنین بصحت
پیوسته که حضرت رسالت فرموده اند صلی الله علیه وسلم که ان اولی الناس بی اکثرهم علی
صلوة یعنی نزدیکترین کسی بمن کسی که بر من درود بیشتری فرستد کذا فی متخلص الاحیاء و در اسرار
الابرار آورده است و روایت از ابن عباس کرده رضی الله عنهما که حضرت رسالت فرمود
که هر آن بنده که یکبار بر من که محمدم صلی الله علیه وسلم درود فرستد ملایکه هفت آسمان
بروی صلوات گویند یعنی دعا کنند تا روز قیامت و هر که بر من دو بار صلوات فرستد ملایکه هفت
آسمان و هفت زمین و ملایکه عرش و کرسی تا بروز قیامت بروی دعا گویند و هر بنده که سه بار
صلوات فرستد من ضامنم که حق تعالی روز قیامت قلیل و کثیر با وی حساب نکند و آن بنده را
بر پل صراط گذرانند بر مثال برق لامع و او را با من در بهشت در دار رحمت خود در هم
اسرار الابرار میگوید که حضرت فرموده اند صلی الله علیه وسلم که هر که بر من یکبار صلوات
فرستد بروی حق تعالی ده مغفرة فرستد که یکی از آنها از دوزخ آزاد شود و مستوجب جنت

کرده و نه دیگر از برای دی ذخیره کرد اند بجهة روز احتیاج دی و الله الموفق و اگر مهمی کلی پیش
آید صد بار این صلوات را بخواند آن مهم کشاده گردد و اگر میسر نگردد و هزار نوبت بخواند تخلف نکند
ان شاء الله اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال و الآفات
و تقضی لنا بها جمیع الحاجات و تطهرنا بها من جمیع السیئات و ترفعنا بها عندک اعلی الدرجات
و تبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة و بعد الممات و صل علی جمیع الانبیاء
و المرسلین برحمتک یا ارحم الراحمین این خواجه کرشمه از اوصاف کمال و نعوت جلال او تشییدی
میفرماید که بنای اسلام بر پنج چیز است و اساس بی اندر پس تقریر شد مسلمانی مبتنی بدین پنج
عماد محکم بنیاد است چنانچه بلبل گلزار معنوی خسرو دهلوی رحمه الله گفته است در تعریف این
پنج گنج نعت اول آن جمله شهادت شناس هر الفش سهم سعادت شناس لای شهادت که توحید خوانست
دو کشش او دو گواه بند رانست لاچو ز وحدت دره الا زده بر حرف الا هم لا لازده وین دو کتابی که
دو عالم دروست سهل مبین کانچه جزین هم دروست هر ورقش چند مجلد شده نامی از الله و محمد شده
تازه درختی ز سما تا زمین رسته ز سرچشمه عین الیقین دنیا و عقبی ز برش سایه سدره و طوبی ز سرش سایه
تعبده از فلک برتری شیوه او زائی و باغی بری رفت جو در سایه شاخش نبی میوه و بنیاد روی
الاهی هر که شهادت کنی از حق بدید کوست کرامت و کنی بشهید بین که گواهی چه موجه نبشت
انگه بقلم شهد الله نوشت جان رکن دوم در نماز امر دوم در همه ایام خویش پنج فریضه است بهنگام خویش
هر که قوی بازو از آن پنجه گشت گردن شیطان ز کفش رنگ گشت حبل متین کامت محتاج یافت از پی این کنگره
معراج یافت پاکی آن مومن پاکیزه خوی کاب غازی ده و خشت آرد روی پاک شو و راه خداوند گیر گرچه بلندم من
این بند گیرا تخته پیشانی خود کن نگار تخته خاک ازبی روز شمار تا نشود ناصیه در سجده خاص کی بود از ناصیه
گران خلاص در بیان رکن سیم زکوة بند امان بند ز سیم زکوة دور درم کن ز سر مهلکات زانچه نصابست نفیس بده
مزد دوائی بطبیبی بده سوخته را درمی خویش زرست مهر بنه وا ز دا آتش زرست جو بنیا بافت
بطاعت قیام قاعده چارمین امر صیام در بیان رکن چهارم غیر روزه روزه کرم نامه روزی دهست
خان نوالش انا اجزی به است بود جو میزد همه سالت شکم کم زهی گت بود این ماه کم زشت بود دل
بجز از تن شده وحشن خدا ده گلشن شده چرخ ترا بهر شرف ساخته تو تن خود دیگ علف ساخته
چاره نباشد جو بیابی تمام زاد حلال و ره بیت الحرام در بیان رکن پنجم یعنی حج بیش روانگاه
بصدق الطریق بنده کی حضرت بیت العتیق کو رو نه نور و صفا را ببین لنگ نه راه خدا را ببین

خیرو

خیرو ز دریا و بیابان مترسید تشنه مرو غوطه شو از جان مترسید زانکه ندانست که از افشان کجیب
تر و بره ده بغیبان غیب لیک صفای تو جواز می بود ز مرمت از راه صفا کی بود کوی تبانی ز دل
ظلمت پناه بیت حرامت پس و سنگ سیاه وعلما را در ماهیت و حقیقت اسلام سخن بسیار
است ما نیز بتوفیق حضرت حق سبحانه و تعالی درین میدان مرکب بیان را در جولان در
آریم و آنچه ضروری مقام باشد حق بیان آن بگذاریم بدانی ای درویش که اسلام در لغت
انقیاد است یعنی قبول و تسلیم همچنانکه ایمان در لغت تصدیق است یعنی تصدیق حق تعالی
در آنچه انبیا بخود فرستاده پس نظر بظاهر لفظ میان ایمان و اسلام فرق باشد اما
نظر بحقیقت ایمان و اسلام فرق نیست زیراکه انفکاک این از آن ممکن نیست یعنی ایمان
بی اسلام نباشد و اسلام بی ایمان وجود ندارد و در قرآن نیز اشارتی هست باتحاد این
دو اسم فی الحقیقة کما اخبر عن موسی علیه السلام حیث خاطب قومه ان کنتم آمنتم بالله فعلیه
توکلوا ان کنتم مسلمین دلالت برا تحاد ایمان و اسلام میکند و در تبصرة الادلة آورده
است الایمان و الاسلام شیء واحد من قبیل الاسماء المترادفة یعنی فکل مومن مسلم و کل
مسلم مومن یعنی ایمان و اسلام یک چیز است از جمله اسماء مترادفه یعنی دو لفظ از برای
یک معنی موضوع ولیکن دین که عبارت است از ملة عام تر است و متناول است مر ایمان و اسلام
و اصول و فروع را در اعتقادات و معاملات و امام انام رئیس اهل سنت و جماعت امام
ابو منصور ماتریدی قدس الله روحه فرموده است که اسلام عبارت است از معرفت خدای
تعالی بی کیف و محل او سینه است قوله تعالی افمن شرح الله صدره للاسلام و ایمان
عبارت است از معرفت الله تعالی بالوهیت و محل این دل است قوله تعالی حبب الیکم الایمان
و زینه فی قلوبکم و معرفت عبارت است از شناختن خدای تعالی بصفات کمال او و آن در دل قلب
و توحید معرفت حضرت سبحانه بیگانگی و آن داخل فواد است قوله تعالی مثل نوره کمشکوة
فیها مصباح سینه را بمنزله مشکوة داشته اند و دل را مثال زجاج اعتبار فرموده اند و فواد
را قایم مقام مصباح آورده اند و سر را بمنزله جرم مصباح داشته اند و آن نور مصباح
را در خفی که لطیفه است در سر مختفی و دیعت نهاده اند و آن نور را بعضی نور هدایت
خوانده اند که بنده را در آن تصرف نیست اصدار آن بیکلی بازبسته بعنایت حضرت
اوست سبحانه و تعالی که چون خواهد بنده را بجناب قدس خود راه نماید القای آن نور هدایت

درخفی کند و اکن عبارت باین فرماید که فهو علی نور من ربه بعد از آن آن نور حضور از سر
سرور برسد تا بنده را بران اطلاع و تعرف حاصل آید که عبارت از تعبدست بعد
از ان شوارق بوارق آن نور بر فواید افتد آفتاب معرفت فلک فواد جمال نماید بنده عارف
بالله شود و بعد از ان نور بر قلب تابد ایمان در دل فرود آید بعد از ان بر سینه تابد اسلام
قیام پذیرد و بعده انتشار ان نور بر اطراف و اکناف عالم وجود افتد بنده را متقاضی عجب
باجتناب نواهی و اهتمام اوامر دلالت فرماید بنده از روی اجابت بقدم اطاعت استقبال آن
متقاضی نماید فصار العبد مومنا یقینا صاحب شریعت صلی الله علیه وسلم ازین معانی نهانی
باین عبارت فصیح و اشارت ملیح خبر باز دهد و گوید بنی الاسلام علی خمس الحدیث
اول حضرت رسالت آفتاب فلک جلالت آن خواجه که قد علیه آسمان از رفعت استان او قبه
سای او پستی یافته بلغه و صحن با فساحت زمین از بسطت سایه عریض او تنگی پذیرفته
صلی الله علیه وسلم شهادة ان لا اله الا الله را بر همه ارکان مقدم یاد فرموده که شهادة ان
لا اله الا الله زیرا که بنای آن چهار رکن برین رکن است و اهل اعراب تجویز جر بر بدلیت شهادت
و رفع بر خبریت نموده اند یعنی یکی از ان پنج رکن که عمده ارکانست گواهی دادنست بیگانگی
حضرت خداوندی جل و علا و نبوت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم والحمد لله الذی هدانا لهذا
وما کنا لنهتدی لو لا ان هدانا الله و معناه لا نافع و لا ضار و لا معز و لا مذل و لا معطی
و لا مانع الا الله وقیل معناه لا اله یرجی فضله و یخاف عدله و یومن جوده و یتوکل رزقه و یهاب
عقوبه و یترک امره و یرتکب نهیه و لا یحرم فضله الا الله الذی هو رب المربوبین و غفار
المذنبین و ملجاء التائبین و ستار المعیوبین و غایت رجاء الراجین و منتهی مقصد العارفین
لا شحنه قهر نفی است بر مرکب هیبت نشسته و تیغ لا ز غیرت بر دست گرفته تا هر کجا غیرت
سرکش تیغ غیرت بردارد تا سلطان الا الله در چهار بالش ملک دل نشیند و بر جاگران
جوارح و اعضا فرمان روان گرداند تا هر که سر بر خط فرمان نهد و کمر انقیاد بر میان جان
بندد طراز اعزاز بر کسوت راز او بر کشند و هر که سر از بند بندگی بتابد داغ خسار بر رخسارش
نهند و کلاه ادبار بر سر و غل غل بر گردن دلش در آرند بیت وای آن دل که بدو از تو نشانی نرسد
مرده آن تن که بدو مژده جانی نرسد ؛ نیست آن روز که بی نور جمالت گذرد ؛ هیچ از مطبخ تو کاسه و خوانی نرسد
وای آن دل که ز عشق تو در آتش نبود ؛ همچو زر خرج شود هیچ بکانی نرسد ؛ سخن عشق چو بی درد بود برنبد جز

جز بگوش هوس و جز بزبانی نرسد رحمه الله الحدیث شهادة ان لا اله الا الله یک رکن از ارکان اسلام
گواهی دادن لا اله الا الله است ای بسا مفلسان روز بازار قیامت که بر مایه این کرامت بسرا
ابستان جنت رسیده اند و از ثمر سعادت این شهادت بر تخت بخت دولت مشاهدت
ترقی نموده اند حدیثی از احادیث معتبره بنظر این بیچاره از ابو درداء رضی الله عنه گذشت
که روایت کرده است از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که از زبان در بار گوهر نثار آنحضرت
شنیدم که فرمود ما من عبد یقول مرة لا اله الا الله و ختمها بمحمد رسول الله الا بنی له فی الجنة
الف مدینة الی آخر الحدیث یعنی نیست هیچ بنده که در عمر خود یکبار بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله
مگر بنا کنند برای وی در بهشت هزار شهر در هر شهری هزار قصر در هر قصری هزار سرا در هر
سرائی هزار حجره و در هر حجره هزار دوکانچه از کافور سفید بر هر دوکانچه هزار تخت از عنبر اشهب
بر هر تختی هزار دست فراش از سندس و استبرق بر هر فراشی هزار حله پوشیده زیر هر حله هزار حور نشسته
زده بر سر هر حورانی هزار خادمه ایستاده بر سر هر خادمه هزار تاج نهاده زیر هر تاج هزار
گیسو ترتیب داده مجموع این تشریفات حوالۀ بنده باشد که در همه عمر یکبار کلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله بر سبیل صدق و اخلاص گفته و روایت دیگرست از قتاده رضی الله عنه
مستند بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود ما من عبد قال مرة لا اله الا الله و ختمها بمحمد
رسول الله الا محی عنه اثنی عشر الف سیئة و کتب الله تعالی له اثنی عشرة الف حسنة و رفع
له اثنی عشر الف درجة فی الجنة ای درویش این کلمه را حضرت احدیت جل جلاله حصن
حصین و حصار متین امت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم ساخته و کنگرهای این
حصار را فوق عرش مجید بر افراخته چنانچه در روضه تذکره ویسی و اسرار التنزیل
رازی آورده است که جماعتی از مشایخ بزیارت سلطان اولیا و برهان اصفیا سلطان
علی بن موسی رضا رضوان الله تعالی علیه و علی آبائه الکرام آمدند و آنحضرت را بار داد
آبا و اجداد بزرگوار او سوگند دادند که از احادیث حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یکحدیث
نافع برای ایشان روایت فرماید سلطان بر استر سوار بود بند خادم را اشارت فرمودند
تا مرکب را نگاه داشت ایشان این حدیث را مسلسل چنین روایت فرمودند که حدثنی
ابی عن جدی عن ابیه عن جده عن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم عن جبرئیل
علیه السلام عن الله سبحانه و تعالی انه قال لا اله الا الله حصنی و من دخل حصنی امن من

عذابی حدیثی قدسی است که حضرت جل احدیت سبحانه میفرماید که این کلمه توحید قلعه استوار
منست هر که در پناه این حصن حصین و حصار استوار متین در آمد از دیوان ایمان منشور
امان بستد و بر قصد تماشا در بوستان عرفان تن خرامیدن گرفت بر مرکب فردانیت در میدان
وحدانیت جولان کرد ساکن حصار ملت احمد گشت و متحصن حصین دین ملک احد جل
جلاله شد لقبش مومن و نامش موحد آمد هر که این نام وی را مسلم گشت از عذاب ما ایمن شد
ای درویش در تلاطم امواج محن و تراکم تاراج فتن دامن آخر زمان بدین حصار استوار (بپناه)
بر تا از نکایت روزگار مصون و از شداید لیل و نهار محفوظ مانی ای درویش این کلمه توحید حصاریست
که زمین او دین محمدیست و اساس او یقین احدیست سور و باره وی جامع قرانست صد و سیزده
برج دارد که عبارت از سور فرقانست شش هزار و دویست و سیزده تیرانداز دارد که عبارت (ششصد و بیست و شش)
از آیات با برکات قرانست هفتاد و هفت هزار و چهارصد و نوزده کنگره دارد که عبارت از کلمات
نامیات فرقانست سیصد هزار و بیست و پنج هزار و نود و هشت مشعله برین کنگرها برافروخته
که عبارت از حروف مصحف مجید خدای تعالی است جل و علا این حصار دو دروازه دارد یکی
اقرار و دیگری تصدیق این قلعه مبنی بر چهار حد است معرفت و یقین و صدق و اخلاص
عمارت وی نماز و روزه و زکوة و حج است استحکام وی از اعمال صالح است و گرد این حصار
خندقیست از خوف حق تعالی بر روی این خندق پلی ترتیب داده اند از رجا برحمت حق سبحانه
و تعالی علما و عباد و مجتهدان حارسان وی اند لشکر شیطان و اعوان وی بر گرد این حصار
چون لشکر باغیت صف بر صف کشیده تیرهای مکر بر کمان غدر نهاده سنگهای کید از منجنیق
حیل انداخته کمان رعد طبیعت را آتش شهوت در داده بماتین وسوسه در بن دیوار
این حصار نقب نفاق زدن گرفته خوک طبیعت را بدر حصار شریعت پیش رانده آتش کفر
در لفظ شقاوت زده دوال حمیت بر طبل عداوت فرو کوفته آب گناه در پای این شاه دیوار
بسته صد هزار رهزن از دیوان شیاطین و ابالسه بیکبار قصد حصار ایمان تو کرده هی باز آن جانب
دیگر دل سپاه خویش برآراسته علم علم برافراشته برق عقل برکشیده رضا سپر تسلیم
در روی کشیده صدق چتر توکل بر سر سلطان ایمان بداشته اخلاص تیغ یقین در دست
گرفته توبه زره زهد در پوشیده ورع درع صبر در بر کرده محبت خود خول بر سر نهاده
آه و ناله و زاری طبل مناجات نیم شبی فرو کوفته دعا و استغفار سحری هیاهوی عشق

و شیون شوق

و شیون شوق و ذوق در انداخته نوبات خرابات شوق نقارات طمطراق طلب زدن گرفته
دود آه سحرگاهی از دور سیاهی نمودن گرفته جیوش واردات غیبی و عساکر الهامات لاریبی
از عالم غیب هر دم صد هزاران هزار بمدد رسیدن گرفته صبح سعادت دمیدن گرفته و نسیم عنایت
وزیدن گرفته گوئیت فتح نامه دولت و اقبال رسیده و شادروان نصرت و افضال برکشیده سلطان
ایمان که دار الملک دین در تصرف اوست در قلب لشکر ایستاده و اسلام که صلاح خانه شرع در
حکم اوست بر میمنه و میسره این لشکر صف برکشیده همه در حصار این کلمه بست امن و امان
باز نهاده و چشم انتظار بر راه انتباه گشاده که دم بدم است که سلطان عالی فرمان عشق رب
سلطنت حمایت من کان لله کان الله له بمددکاری اهل این قلعه فرستاده و علم سلطنت الهی
الهی بر سر چار سوی جان و دل و نفس و تن برافراشته نوبتیان جذبه من جذبات الحق طبل
نزول سلطان توحید فرو کوفته فراشان ینزل الله کل لیلة الی السماء الدنیا ساحت با وسعت
و لکن وسعنی قلب عبدی المومن را از خس و خاشاک ماسوی پاک فرو رفته نیک بی ذکر
الله بگم بشارت نزول سلطانی در فضای دل متهلل انسانی در انداخته که بیت

رسید آن شه رسید آن شه بیارائید ایوان را ۵ فرو برید ساعدها برای خوب کنعان را
چو اندر جان و جانانم نشاید برد نام جان ۵ بپیشش جان چگاره آید مگر از بهر قربان را
بدم بی عشق گمراهی در آمد عشق ناگاهی ۵ بدم کوهی شدم کاهی برای اسب سلطان را
اگر ترکست و تازیکست با آن شاه نزدیکست ۵ چو جان با تن ولیکن تن نبیند هیچ مرجان را
هلا یاران که بخت آمد گر انبار رخت آمد ۵ سلیمانی بتخت آمد برای عزل شیطان را
بکن آنی مناجات بگو اسرار حاجات ۵ سلیمان خود همی داند زبان جمله مرغان را

حدیثی دیگر در فضل کلمه لا اله الا الله بشنو در خبرست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمود من قال لا اله الا الله اعطاه الله تعالی اربعة اشیاء فی اربعة مواضع الطرف فی الدنیا
والتحف فی القبر والشرف فی القیامة والغرف فی الجنة یعنی هر که این کلمه طیبه بر زبان راند
حضرت جلال احدیت سبحانه و تعالی مر آن بنده را در چهار جا چهار دولت کرامت فرماید طرف در دنیا
و تحف در قبر و شرف در قیامت و غرف در جنت مردی از انصار سوال کرد که یا رسول الله
طرف در دنیا چیست فرمود که بیخ زبان تر باید حضرت عزت در دل شادان بمحبت و حلاوت طاعت
گفت تحف در قبر کدامست فرمود که حضرت خدای بشارت لا تخافوا و لا تحزنوا شنیدن

وقبر را روضه از ریاض جنت دیدن سیم خطاب نم کنومة العروس بسمع او رسانیدن
گفت یا رسول الله شرف در قیامت چه چیز است فرمود سه چیز ثنای صالحین و شفاعت
نبیین اعطاء کتاب بیمین گفت شرف در جنت عبارت از چیست فرمود سه چیز مجاورت
انبیا و نعیم مقیم در دار بقا و مشاهده دیدار خدا سبحانه و تعالی و هم حضرت رسالت
فرمود صلی الله علیه و سلم که هر که از خواب برخیزد و در بناه این کلمه طیبه گریزد
و یکبار کلمه لا اله الا الله بگوید حق تعالی از ان کلمه وی ده هزار درخت برای وی بنشاند
بر هر درختی ده هزار شاخ بود و بر هر شاخی ده هزار برگ بود و بر هر برگی ده هزار فرشته بود و هر فرشته
را ده هزار سر بود و بر هر سری ده هزار دهان بود و در هر دهانی ده هزار زبان بود و هر زبانی را
ده هزار لغت بود و بحمد و ثنای حضرت جلال احدیت سبحانه مشغول و از برای این بنده آمرزش میخواهند
تا روز قیامت **اشارت لطیفه در تمثیل بشنو** ای درویش هر منزلی که سلطان دران منزل
نزول خواهد کرد فراش را از پیش بفرستند تا آن منزل را از خار و خس و خاشاک پاک فرود کوبد
و چهار بالش سلطان بزنند تا چون سلطان برسد کار ساخته و منزل پرداخته باشد
همچنین چون سلطان عزت الا الله بساحت سینه نزول خواهد فرمود اول فراش لا اله
بیاید و ساحت سینه را بجاروب تجرید و تفرید بروبد و خس و خاشاک بشریت شیطانیت
را دور کند آب رضا بزند و فرش وفا بیفکند و عود صفا در مجمر رضا بسوزد و چهار
و چهار بالش سعادت باوسادت سیادت بنهد تا چون سلطان الا الله برسد در مهد عهد بر
سر تکیه زند انگاه و لوله و غلغله در شهرستان وجود انداز دکه
وسوسه تن گذشت غلغله جان رسید ۔ مور فرو شد بگو رخت سلیمان رسید ۔ این فلک آتشی چند کند سرکشی
نوح بکشتی نشست چو جوشش طوفان رسید ۔ درد بر بیت نشست ضافه در دی برآ گرد ان گرگان شکست یوسف کنعان رسید
درد که باشد چو رفت شحنه ایمان بصدر ۔ شحنه که باشد بگو چون شه و سلطان رسید **لطیفه دیگر**
خوشتر بشنو ای درویش ازلا داری بر سر چار سوی ارادت چه داری از ده اند و صیاف
نصب کرده تا اگر عقل بو الفضول پای نه باندازه گلیم خود دراز کند که مدرجلیک علی قدر الکسا
بدست قهر از دار لاش در آویزند تا عاملی از وی عبرت بردارند که فاعتبروا یا اولی الابصار
درمیان عاشقان ساقی و مطرب میر بود ۔ در هم افتادیم زیرا روز گیر اگیر بود ۔ عقل پا تدبیر آمد بهر پرستان عشق
در چنان حالت چه جای عقل با تدبیر بود **لطیفه** این کلمات طیبه مرکبست از هفت کلمه و درین

معنی هفت

معنی هفت اشارت است **اشارت اولی** آنست که حق تعالی بنده را هفت عضو کرامت فرموده است
و بمقتضای طباع بشریت هیچ عضوی بی زلتی نیست این کلمه مشتمل بر هفت کلمه آمد تا هر کلمه
سبب طهارت عضوی از نجاست معاصی و زلات گردد و بدان سعادت از هفت دوزخ
آزاد شود دلیل آنکه در خالصة الحقایق میگوید که انس مالک رضی الله عنه روایت میکند
که حضرت رسالت فرموده صلی الله علیه و سلم که جبریل علیه السلام مرا خبر کرد و بشارت که
انه من قال لا اله الا الله وحده لا شریک له دخل فی الجنة و قد حرمه الله علی النار
اشارت ثانیه آسمانها هفت است و زمینها هفت گوینده این کلمه را ثواب از هفت آسمان
زیادتست و معصیت اگر بری هفت زمین است در تحت مغفرتست دلیل آنکه
هم در خالصة الحقایق آورده است که چون حق سبحانه و تعالی فرعون و قوم او را
غرق کرد و موسی را علیه السلام با بنی اسرائیلیان از دریا بسلامت بیرون برد حضرت
موسی صلوات الله علیه گفت الهی شکرگذاری این نعمت میخواهم مرا بعملی دلالت
فرمای که بتقدیم رسانم و از عهده شکر این نعمت عظمی تا بن بیرون آیم حق تعالی فرمود یا موسی
قل لا اله الا الله در کفایه شعبی میگوید که موسی گفت علیه السلام الهی این کلمه بسیار میگویم
مرا بر طاعتی رهنمونی کن که از ان مشقتی عاید بنفس من گردد حق تعالی فرمود ای موسی بگو لا اله
الا الله موسی علیه السلام دیگر باره بگفت باز مناجات فرمود که عملی میخواهم که نفس را دران مجاهده
باشد باز خطاب آمد که بگو لا اله الا الله بگفت و باز مناجات کرد تا چهار نوبت و همین جواب شنید
تا خطاب آمد ای موسی گفتن این کلمه را من آسان گردانیده ام بران بنده که منظور نظر لطف ماست
و اگر نه برکافران چنان دشوارست که از کوه بدندان برکندن دشوارترست بعد از ان
در خالصه میگوید که حق تعالی فرمود ای موسی اگر آسمانها و زمینها را در یک کف نهند و کلمه لا اله
الا الله را در کف دیگر این کلمه بر هفت آسمان و هفت زمین راجح آید دلیل دیگر هم برین معنی
در خالصه نقل از حسن بن علی میکند رضی الله عنهما که گفت از سید و والد خود امیر المومنین علی
شنیدم کرم الله وجهه و وی گفت از سید خود و سید خلایق محمد شنیدم صلی الله علیه و سلم و وی گفت
از سید ملایکه جبریل شنیدم علیه السلام که وی گفت ما انزلت کلمة اجل و ابهی من قول لا اله الا الله
بها قامت السموات و الارض و الجبال و الشجر و البر و البحر الا و هی کلمة الاخلاص الا و هی
کلمة الاسلام الا و هی کلمة الرحمة الا و هی کلمة الشفقة الا و هی کلمة النجاة الا و هی کلمة الشفاعة

الا وهی کلمة الله العلیا و لو وضعت فی کفة والسموات السبع والارضون السبع فی کفة لرجحت بهن و من قالها مرة غفر له ذنوبه و ان کان مثل زبد البحر اشارت ثالث حق تعالی آدمی را از هفت چیز آفریده و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا اخر فتبارک الله احسن الخالقین کانه سبحانه و تعالی یقول بنده من ترا از هفت چیز آفریده ام اما از برای این هفت آفریده ام مصداق این معنی قوله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون زیرا که بهترین ذکر عبادت در قران گفت از معرفت و علامت معرفت گفتن این کلمه طیبه است اشارت رابع ای درویش آدمی مرکبست از جسم و روح جسم از عالم خلق و روح از عالم امر و هر دو عالم در حیطه قدرت حق سبحانه و تعالی الا له الخلق و الامر و هر یک را از جسم و جان غذایست که سبب بقای ویست حق سبحانه چون ترا که سلاله آب و خاک بود غذای وی را تربیت از هفت لطیفه آب و خاک فرمود که فانبتنا فیها حبا و عنبا و قضبا و زیتونا و نخلا و حدائق غلبا و فاکهة و ابا ابا عبارت از گیاهست و آن غذای حیوانات و آن هفت باقی که اطیبات غذای جسم انسانی گردانیده که و رزقناهم من الطیبات کذلک غذای روح را که خلاصه عالم پاک بود نیز تربیت از الطف معارف و اشرف لطایف که عبارت از ذکر حضرت جلالت جل ذکره نمود که افضل الذکر لا اله الا الله لاجرم این کلمات که سبب بقای روح و موجب شفای جان مجروح تواند بود و سئل الشیخ الحسین ابن المنصور قدس سره یا شیخ ما القوت قال ذکر الحی الذی لا یموت فقیل هذا قوت الارواح فما قوت الاشباح فقال دع البیت لبانیها اشارت خامس ای درویش اصحاب قلوب را اتفاق است که دل را هفت طبقه است صدر و قلب و شغاف و فواد و حبة القلب و سویدا و مهجة القلب کانه سبحانه و تعالی یقول ای بنده من هفت باغ و بوستان در ولایت سینه و شبستان تو ودیعت نهاده ام و آن باغستانها را بانواع اشجار معارف براسته و آن گلستانها را باصناف اوراد و عواطف اراسته ام و اشجار و اوراد او را همواره از جوی باران غایت تر و تازه و بنضارت بی اندازه میدارم لاجرم از دریای مواج عرفان ازلی هفت جوبار اسرار لم یزلی در جداول این هفت کلمه جاری میگردانم و بر سر کشت زار هفت باغ اطباق دل میرسانم تا پیوسته بنضارت ایمان منور

دونوع ادراک

و بنوابع روایح عرفان معطر باشد که قد علم کل اناس مشربهم اشارت سادس قال الشیخ الجنید البغدادی قدس سره ارکان التوحید سبعة افراد القدم عن الحدث و تنزیه القدیم عن ادراک المحدث له و ترک التساوی بین النعوت و ازالة العلة عن الربوبیة و اجلال الحق ان تجری قدرة المحدث علیه فیلونه و تنزیهه عن التمییز و التامل و تبریته عن القیاس یعنی توحید را هفت رکن است اول افراد القدم عن الحدث یعنی بداند که قدیم بذات و بصفت و بفعل بمحدث مانند و دوم پاک داشتن قدیم از دریافتن محدث مر و را زیرا که ادراک کیفیت تقاضا کند و ذات و صفات قدیم را کیفیت نیست سیم مساوات در صفات اعتقاد نکند یا باین معنی که صفات قدیم را صفات محدث برابر ندارد و چنانکه ذات او را سبحانه با هیچ ذات برابر نمی دارد و یا بان معنی که صفات حق تعالی را برابر ندارد چنانکه معتزلیان گویند که معنی رویت و علم و بصر حق تعالی همه علمست بلکه هر یکی را معنی خود دارد و چهارم علت از ربوبیت جدا داشتن زیرا که اگر ربوبیت را علتی باشد بزوال علت زایل گردد و اگر علت قدیم باشد معلول نیز قدیم باشد و این مذهب دهریست و اگر محدث باشد از علتی دیگر با بدالی ما لا یتناهی و این محالست پنجم بزرگ داشتن حق سبحانه و تعالی از انکه قدرت محدثی بروی رود تا وی را اگر داند مثلا طاعت مطیع علت رضای وی نگردد و معصیت عاصی علت سخط وی نشود و خدمت و صال او را علت نیست و جفا قطیعت او را سبب نی ششم پاک داشتن او از تمییز و تامل زیرا که تمییز صفت نیازمندانست و تامل صفت جاهلان هفتم بیزار داشتن او از قیاس و این معنی را بدو وجه تقریر می توان کرد اول انکه اندر قیاس نیاید زیرا که قیاس عبارت است از آن که کسی چیزی را بمثل آن قیاس کند و آنحضرت را جل و علا مثل نیست لیس کمثله شیئ پس بقیاس در نیاید دوم انکه او را بقیاس حاجت نیست زیرا که قیاس کند که چیزی از علم وی غایب باشد از انچیزی که در علم وی حاضر بود قیاس کند تا غایب بقیاس حاضر معلوم گردد و حق تعالی را هیچ چیز مجهول نیست لا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السما و حاصل چون توحید را هفت رکن بود کلمه توحید نیز مرکب آمد از هفت کلمه تا فی الجمله اشعاری بدان تواند بود اشارت سابع هر انکه اهل تذکیر درین باب لطیفه ایراد کرده اند مقبول از غرایب آن ختم اشارات سبع بآن نمودیم بدان ای درویش که اصعب احوال اهوال شده هفت

است مرگ با سکرات گوری با حسرت منکر و نکیر با صلابت قیامت با خصومت حساب
وسوالی با سیاست ترازوی با هیبت صراطی با دقت این هفت صعوبت با این هفت کلمه
با سعادت مندفع گردد امروز این کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان ران تا برکت این کلمه
بدر مرگ بشارت یابی تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا ولا تحزنوا در کنج لحد روح و رحمت
یابی فروح و ریحان و جنة نعیم در وقت نکیر و منکر حجت یابی یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت
فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة در عرصهٔ قیامت ندای سعادت یابی یا عبادی لا خوف علیکم
الیوم در مقام حساب سهولت یابی فسوف یحاسب حسابا یسیرا در وقت موازنه در کفهٔ
حسنات ثقلت یابی فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة از پل صراط مجاوزت
یابی ثم ننجی الذین اتقوا چون ازین هفت ورطه بسلامت بگذری آنگاه هفت دولت دیگر
مزیت یابی مثلا اول بهشت جنت یابی فاثابهم الله بما قالوا جنات دوم از انبیا مرافقت یابی
وحسن اولئک رفیقا سیم از حور عین موافقت یابی وزوجناهم بحور عین چهارم از ولدان
وغلمان خدمت یابی ویطوف علیهم ولدان مخلدون پنجم از جویهای بهشتی شربت یابی فیها انهار
انهار من ماء غیر آسن ششم از ملائکه سلام و تحیت یابی سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین هفتم
از حضرت عزت لقا و رویت یابی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة بیت ولا اشتاق دیدارم
کنون عزم لقا دارم من اینک رخت بر بستم ∴ تویی قبله همه عالم ز قبله رو نگردانم
بدین قبله بدان آرم بهر وادی من مستم ∴ مرا جانی درین قالب و اگر جز توام مذهب
که من از نیستی جانا بعشق تو برون جستم ∴ اگر چه تو سری دارم سزاوار سیر دارم
و گر جز دامنت گیرم بتیغه باد این دستم در زاد المذکرین آورده است و نقل از ابو هریره
و ابو موسی اشعری کرده رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمودند که
هر آن بنده که یکبار بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و این قول وی مقرون باخلاص باشد
از گفتار وی فرشته پیدا شود مر او را دو بال سبز مکلل بدر و یاقوت که چون آن بال را باز خود
بگشاید از مشرق تا مغرب بگیرد آن فرشته بسوی آسمان رود و در نهر رحمت غوطه برآرد و از آنجا
بیرون آید و خود را در فضای هوای ملکوت بیفشاند از هر موی قطره جدا شود از هر قطره
خدای تعالی فرشته خلق کند مشغول تسبیح و تهلیل تا بقیام قیامت و ثواب آنها همه در نامهٔ
عمل بنده گوینده این کلمه طیبه باشد بعد از آن فرشته بر زیر عرش آید و استغفار میکند مر آن مومن را

و بجهة آمرزیدن

و بجهة آمرزیدن او اهتمام تمام و اضطراب بسیار می نماید چندانکه عرش گویند آرام گیر
و بسیار اضطراب منمای گوید وقتی آرام گیرم که گوینده این کلمه در سلک مغفوران
منخرط گردد فرمان حضرت عزت در رسد که ای فرشتگان من گواه باشید که گوینده
این کلمه را آمرزیدم و در هفتاد کس از اهل بیت وی شفیع گردانیدم آن فرشته در
زیر عرش سجده شکر بجای آرد و تا بنفخ صور دران سجده بگذراند چون روز قیامت
شود بدان فرشته خطاب آید که ای فرشته همچنان سر بسجده باشی تا بوقتی
که فرمان ما در رسید چون خلایق در عرصهٔ عرصات جمع شوند و نوازل مشکلات و اهوال
و افزاع متوجه خلایق گردد چنانچه در صعوبات قیامت مبین است آن وقت فرمان
آید که ای فرشته اکنون وقت مددکاری تو آمد دست بنده گوینده خود را بگیر
و از صراط بگذران و به بهشت برسان و مگذار که ازین افزاع و اهوال چیزی متوجه بنده گردد
بفرمان قیام نماید و بنده را سالم و غانم به بهشت رساند بنده در بهشت از وی سوال
کند که ای رسول حق تعالی تو کیستی و ترا چه نام است که این همه احوال مرا بودی
و مرا ازین همه عقبات و اهوال بسلامت بگذرانیدی وی گوید یاد داری که
فلان روز در فلان موضع کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بصدق و اخلاص بر
زبان راندی من ثواب آن کلمه ام که حق تعالی از برای فرو ماندگی تو امروز
مرا ترتیب می نمود تا ترا این نوع مددکاری کنم و بنده را به اعلای درجات جنت
برسانم ای درویش حرفی لطیفه در بیان فضایل کلمه لا اله الا الله بشنو که ختم رکن اول
از چهار رکن مشکاة الدین است از ایراد احادیث نبویه و فحوای اشارات مصطفویه صلی الله علیه
و سلم چنان معلوم شد که الف امید گناهکاران امت محمدی و نوید تباه
روزگاران ملت احمدی صلی الله علیه و سلم بشارت لا اله الا الله است باء برات
آزادی گرفتاران از قید لک دیوان مغفرت لا اله الا الله است تاء تعاقب تجلیات
ربانی بر قلوب مکروب انسانی لحظه فلحظه در تزاید بر برکت تجارت لا اله الا الله
است ثاء ثواب فاثابهم الله بما قالوا جنات حوالت مقالت لا اله الا الله است جیم
جمال شاهدان حجله غیب مطرز بزیور محلی بزینت لا اله الا الله است حاء
حدایق قلوب اهل حقایق شکفته بطراوت و نضارت لا اله الا الله است خاء

سندلک

خلوت خاک نشینان زاویه اندوه ومحنت آراسته بذکرت وفکرت لا اله الا الله
است دال دلهای عارفان بر وسادت سیادت مستند بوساطت خدمت لا اله الا الله
است ذال ذوق وشوق سرمستان جام مدام محبت از شراب ناب الفت بی کلفت
لا اله الا الله است و راء راحت ارواح عارفان وقوت اشباح عاشقان
شفقت و رافت لا اله الا الله زای زینت بواطن ارباب ذکا و فطنت بقدر
مقاومت لا اله الا الله است سین سرور و حضور محنت زدگان کوی ملامت
سلامت لا اله الا الله است شین شست وشوی سجلات زلات گناه کاران باب
رحمت لا اله الا الله است صاد صفای سینهای مومنان وانجلای دلهای عارفان
بجلا وصقالت لا اله الا الله است ضاد ضمیر منیر متوجهان متنفر از شواغل مشاغل
ضیا وبهجت لا اله الا الله است طا طمانیت دلها طالبان بطنطنه طنین انین
نوا ونغمت لا اله الا الله است ظا ظهور بخور طیب طیب الیه یصعد الکلم الطیب
از دهان مجمر دهان بدو آتش محبت ونسیم معرفت لا اله الا الله عین عیان بر
برهان هو الاول والآخر والظاهر والباطن موقوف تجلی حقیقت لا اله الا الله است
غین غذای دلهای گدایان خوان احسان بمنت غنیت لا اله الا الله است فای
فواید موائد عطا ونعمت در دنیی وآخرت از برکت جود وسخاوت لا اله الا الله
است قاف قربت قلوب عارفان بخلوتخانه تقرب بواسطه رفعت منزلت
لا اله الا الله است کاف کمال وصال مواصلان بشرف شرف وجدان باستعلای
قوت واستیلای شوکت لا اله الا الله است لام لطایف عواطف باضعاف طوایف
نتیجه عطیت بامزیت لا اله الا الله است میم مشاهده ذات وصفات حضرت
جلال احدیت سبحانه از آینه شهادت لا اله الا الله است نون نار انی آنست من
جانب الطور نارا ثمره شجره مکالمت لا اله الا الله است واو ولوله قدسیان
عالم غیب نتیجه غلغله حلقهای مذاکرت لا اله الا الله است های هدایت سیر
کنندگان تیه ضلالت حوالت بدلالت لا اله الا الله است لام الف لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون طغرای منشور ولایت لا اله الا الله است یای یقین اهل تمکین تخصیص
معین مسکین باحسان وتحسین حضرت رب العالمین ببرکت شفاعت لا اله الا الله است

دبلی

رباعی هر کس که زسر معرفت آگاه هست ٭ از جمله ملازمان این درگاه است
گوینده لا اله الا الله است ٭ وز خیل محمد رسول الله است نکته لطیفه
کلمه مبارکه ای درویش در صحن حجرات کلمات لا اله الا الله محمد رسول الله بنگر که
از زحمات فضلات نقطه چگونه خالی افتاده این کلمه بیست وچهار حرف است وهیچ
کدام نقطه ندارد زیرا که این کلمه کلمه یگانگیست ونقطه نشان دوگانگی اگر مثلا نقطه
قبول کردی یا یک نقطه بردی اشتی چون ب و ج و مانند آن یا دو چون ت و ق
دی یا سه چون ث و ش حروف این کلمه نقطه وحدانی را قبول کردی تا شرکت لازم نیاید
والهکم اله واحد نقطه مثنوی را بر نداشت لا تتخذوا الهین اثنین نقطه ثلاثی اختیار
نمود لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثه تا همه عاقلان دانند که کلمه توحید
بار نقطه وعلامت بر نمی تابد توحید بذات خود بار تعلق ما سوی چگونه بردارد
در لمعات میگوید که غیرت معشوق آن تقاضا کرد که عاشق غیر او دوست ندارد
وبغیر او محتاج نشود لاجرم خود را عین اشیا کرد تا هر چه را دوست دارد و بهر چه
محتاج شود او بود و آدمی هیچ چیز را چنان دوست ندارد که خود را اینجا بدان
که تو کیستی رباعی تا ظن نبری که هست این رشته دو تو یکتاست خود اصل و فرع
بنگر نیکو این اوست همه لیک بداست بمن شک نیست که این جمله منم لیک بود
چون آفتاب در آینه تا بد آینه خود را آفتاب پندارد لاجرم خود را دوست گیرد چه
هر چیز مجبولست بر دوستی خود و در حقیقت اول او آفتابست چه ظهور او در
آینه قابلیت بیش نیست اوست که خود را دوست میدارد ترا معلوم شود که لا یحب الله
غیر الله چه معنی دارد مفهوم گردد که لا یری الله الا الله چه اشارتست روشن
شود که لا یذکر الله الا الله چرا گوینده برهمین گردد که مصطفی صلی الله علیه وسلم
بهر چه فرمود اللهم متعنی بسمعی وبصری تکرمی فرماید که متعنی بک چه سمع وبصر
من توئی کنت له سمعا وبصرا جنید گفت سی سالست تا با حق سخن میگویم و خلق
پندارند که با ایشان میگویم بسمع موسی همی شنید که بزبان درخت سخن میگفت
بیت خود گوید که راز خود ز خود میشنود ٭ وز ما وشما بهانه بر ساخته است ودرین
معنی معین دیوانه هم نکته گفته است بشنو بیت کی که عاشق ومعشوق خویشتن هم اوست

حریف خلوت و ساقی انجمن همه اوست ‌‌ اگر بدیده تحقیق بنگری بینی که ناظر
دل و منظور جان و تن همه اوست ‌‌ چو اندر آینه دل فنا دعکس رخش
جهان نمود که در جسم و جان من همه اوست ‌‌ اگر تو خرقه هستی خویش باره کنی
نظر کنی که درین زیر پیرهن همه اوست ‌‌ ز جام عشق نه منصور بیخود آمد و بس
که دار نیز همین گفت با رسن همه اوست ‌‌ گر بدو بوی قرین ساخت با اویس قرن
سوی مدینه که آورد از قرن همه اوست ‌‌ رموز عشق کند آشکار و بنهد شد
چو دل بدید که در سر و در علن همه اوست ‌‌ مگو که کثرت اشیا نقیض وحدت گشت
تو در حقیقت اشیا نظر فکن همه اوست ‌‌ تعین است که زو اعتبار ما و منست
ز اعتبار گذر کن که ما و من همه اوست ‌‌ چو نای که نهد بر دهان نی لب خویش
نهاد بر دهن عاشقان دهن همه اوست ‌‌ چه جای باده و جام و کدام ساقی دست
خموش باش معینی و دم مزن همه اوست **الرکن الثانی من ارکان الاسلام الصلوة**
ذکر فی خالصة الحقایق قال اهل اللغة الصلوة هی الدعاء وقال اهل المعرفة الصلوة
اربعة اشیاء الشروع مع العلم والقیام مع الحیاء والاداء مع التعظیم والخروج
مع الخوف وقال اهل الحقیقة الصلوة التوجه بالکل الی من له الکل وقیل الاعراض
عما سوی الله والتوجه الی رضاه وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل الصلوات
الخمس کمثل نهر عذب یمر بباب احدکم یقتحم فیه کل یوم خمس مرات فما ترون
هل یبقی منه درنه شیء قالوا لا قال فان الصلوات الخمس یذهب بالذنوب کما یذهب
الماء الدرن صدق رسول الله حضرت رسالت ماه فلک جلالت عندلیب گلبن
راز خطیب منبر ناز سلطان تخت لولاک عنوان منشور ارسلناک نقطه دایره
وجود مبارز معرکه رکوع و سجود با گنز سریرت انا من الله ناقد بصیرت
وجعلت قرة عینی فی الصلوة قافله سالار سفر معراج سبحان الذی اسری
متوج تاج ابتهاج فاوحی الی عبده ما اوحی آن خواجه که چون از سفر پرخطر
معراج باز آمد نصیب امت محتاج زله مشاهدت در پله مجاهدت نماز نهاد که
الصلوة معراج المؤمن و چون از تفرج تموج شقایق حقایق گلستان بهشت
و باغستان عنبر سرشت بازگشت مفتاح با نجاح آن گلشن سرای عالم غیب را در

جیب

جیب بی عیب نماز از برای معتکفان خلوتخانه نیاز فرستاد که الصلوة مفتاح
کل خیر حاصل این سید بسندیده و این نور هر دو دیده برگزیده حضرت الاعلی محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم چنین میفرماید که مثل نمازهای پنجگانه چون پنج جوی
زلال شیرین مآل بزرگ مالامالست بر در خانه یکی از شما جاری و وی هر روز
پنج بار درین آب سریع السیر کثیر الخیر درآید و آلایش اندام خود را آن آب ناب
بشوید هیچگونه از چرک تن و شوخ بدن وی چیزی باقی ماند گفتند نی یا رسول الله
فرمود که این نمازهای پنجگانه چون این جوی است بر در خانه شما که بنده را از
چرک معاصی و زلات پاک میکرداند چنانچه فقیه ابو اللیث در تنبیه خود آورده
است و نقل از امیر المؤمنین عثمان کرده رضی الله عنه که روزی وضو ساخت چنانچه
قاعده اوست و بعد از آن فرمود که من از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم چنین
تعلیم گرفتم و بعد از آن باین بشارتم مستبشر گردانید که ای عثمان هر که چنین وضو
سازد و بعد از آن برخیزد و نماز پیشین ادا کند بیامرزند هر چه از وی در وجود آمده
است از نماز بامداد تا بنماز پیشین بعد از آن که نماز دیگر بگذارد بیامرزند آنچه در
مابین ظهر و عصر در وجود آمده باشد بعد از آن نماز شام تدارک مابین عصر و مغرب
نماید و همچنین چون نماز خفتن بگذارد بیامرزند هر چه مابین او مغرب بوده
است بعد از آن خواجه صلی الله علیه وسلم فرمودند که بعد ازین شاید بمقتضای
بشریت خواب بروی غلبه کند چون از خواب برخیزد و نماز صبح ادا کند بیامرزند
آنچه مابین نماز خفتن و بامداد بوده فقال ان الحسنات یذهبن السیئات یاران
گفتند یا رسول الله نمازها عبارت از حسنات آمد باقیات صالحات کدامست فرمود
صلی الله علیه وسلم باقیات صالحات اشارت باین پنج کلمات است که سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اکنون ای
درویش حدیثی چند مقبول که از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در فضایل و شمایل نماز منقول
است با لطایف و نکات و معارف و حکم که در تفسیر بحر الدرر خود جمع کرده بودم بعد
از آنکه از مختارات کتب تفسیر و اشارات دعا تراهل تذکیر منتخب گشته بود از مقبولات
آن از صد یکی و از بسیاری اندکی درین کتاب روضه خود ایراد خواهم

نمود به بسیار کوئی عیب نکنی که اگر بدیده انصاف نظر فرمائی **بیت** درین مشکین

صدفهای نهانی بسا جوهر که یابی رایگانی نکوکاران سخن پاکیزه گفتند ؛ سخن

بگذار مروارید سفتند ؛ درنگ روزگار دصحبت کرد ؛ کند رخسار مروارید را زرد

هران عارف که از دل دارم دوست ؛ به بند مغز جانم را درین پوست ؛ نهان کی باشد

از تو جلوه سازی ؛ که در هر نکته گوید با تو رازی ؛ بس از صد سال اگر گوئی کجی او

ز هر بیتی ندا آید که ها او ؛ نخسپت که گنجی بر نسنجم ؛ دری بی قفل دارد کان گنجم

زمین اصلیم در برون رنج ؛ که از یک جو بدیدارم تکیه گنج ؛ کسی کو بر نظامی بر درنگ

نفس بی او بیند دیگری انگ ؛ بیا کوشب بهبین کان گندم را ؛ که کان کنند بلی جان

کندم تا ؛ خدا یا حرف گیران درکمین اند ؛ حصاری ده که حرفم را نه بینند ؛ ولی آن

کز معانی با نصیب است ؛ بداند کین سخن طرز غریب است ؛ نجویم عیب هر کو عیب

شویست ؛ بجز عیب کسی کو عیب جویست **حدیثی در فضیلت نماز بشنو**

انس مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم که فرمود

چون بنده بادای نماز برخیزد و در تحریمه بگوید الله اکبر بیرون آید از گناهان خود

همچون آن روز که از مادر متولد گشته و چون بگوید اعوذ بالله من الشیطان

الرجیم بعد د هر موی که بر اندام اوست عبادت یکساله در نامه اعمال او نویسند

و چون فاتحه بخواند چنان بود که حج و عمره بجای آورده و چون رکوع کند چنان

بود که همه کتابهای خداوند تعالی را خوانده و چون بگوید سمع الله لمن حمده

نظر کند حق تعالی بوی نظر رحمت و چون سجده کند بهر حرفی از جد

وی حسنه نویسند از برای او و چون گوید سبحان ربی الاعلی

بنویسند از برای وی بعدد هر آیتی که از آسمان فرود آمده عتق رقبه و چون

تشهد بجا آرد حق تعالی او را ثواب صابران کرامت فرماید و چون

سلام دهد درهای بهشت بر روی وی بگشایند تا در آید از هر

دری که خواهد و در خبرست که سلمان فارسی رضی الله عنه

شاخی درختی که برگهای وی خشک شده بود برداشت و از ابفشاند

همه برگهای خشک وی از وی فرو ریخت مر صاحب خود را گفت که از

گشته

بود که بود زنان خود درست خضع قصد کن تو بودن کوید سبحان ربی العظیم خیانام

من نمی

من نمی پرسی زین عمل که چرا چنین کردم گفت ای سلمان سبب این عمل چه بود گفت

روزی نزد حضرت رسالت بودم صلی الله علیه وسلم که ایشان نیز چنین شاخ خشکی

بیفشاندند و مرا گفتند ای سلمان نمی پرسی که این کار چرا کردم پرسیدم فرمودند ان

المسلم اذا توضا فاحسن الوضوء ثم صلی الصلوة الخمس تحاتت خطایاه کما تحاتت

هذا الورق هر که وضوی پاک بسازد و پنج وقت نماز بگذارد گناهان از وی چنان

فرو ریزد که این برگها ازین شاخ فرو ریخت بعد از ان این آیة بخواند اقم الصلوة

طرفی النهار و زلفا من اللیل ان الحسنات یذهبن السیئات و در سبب نزول این آیة

در عوارف آورده که ابو الیسر عمرو انصاری خرما می فروخت زنی آمد که از وی

خرما خرد گفت ازین خرما بهتر در خانه دارم اگر خواهی همراه بیا بخانه اش

برد و در کنارش گرفت و به تقبیل و تعانق مبادرت جست آن زن گفت ای ابو

الیسر از خدای تعالی بترس و گستاخی مکن ابو الیسر پشیمان شد و انجا بخدمت رسول

آمد صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله چه حکم میفرمائی در باره مردی

که با زنی مراودت نماید و با وی هر چه مردان با زنان کنند بجز همین باشد که

مجامعت نکند امیر المؤمنین عمر فرمود که ای ابو الیسر اگر تو بر خود بپوشیدی حق تعالی

نیز بر تو بپوشیدی و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم هیچ جواب نفرمودند گفتند

انتظار فرمان حق تعالی می برم نماز دیگر شد برخاستند و نماز گزاردند چون

فارغ شدند جبرئیل آمد علیه السلام و این آیة آورد اقم الصلوة الایة ای

الصلوات الخمس یذهبن الخطیئات حضرت رسالت فرمودند این ابو الیسر

کجاست گفت اینجایم یا رسول الله فرمود با ما این نماز گزاردی گفت بلی یا رسول الله

گفت برو که این نماز کفارت گناه تو شد عمر گفت رضی الله عنه این خاصه ابو الیسر

بود یا از برای همه امت عام است فقال بل للناس عامة **حدیث در فضیلت نماز**

بجماعت نقل از فاتحة الحقایق بشنو حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده اند

که هر که نماز خفتن بجماعت بگذارد بنویسد خدای تعالی از برای وی بهر رکعتی

ثواب شصت بنده که آزاد کند و هر که نماز بامداد بجماعت بگذارد بعد از ان بذکر

و اوراد مشغول باشد تا آفتاب بر آید مر او را ثواب حج مبروری باشد و کسی

که نماز پیشین بجماعت بگذارد آن نماز وی بیست و پنج نماز باشد یعنی ثواب آن
مضاعف بود و هفتاد درجه مر او را در جنة الفردوس بردارند از هر درجه
تا بدرجه صد ساله راه و هر که نماز دیگر بجماعت بگذارد و بعد از آن بیاد حضرت
خداوند سبحانه و تعالی مشغول باشد تا آفتاب فرو رود مر او را ثواب آزاد
کردن ده رقبه از اولاد اسمعیل علیه السلام کرامت فرماید و هر که نماز شام
بجماعت بگذارد مر او را بیست و پنج نماز باشد و هفتاد درجه در جنة العدن
برای وی بردارند میان هر درجه تا بدرجه صد ساله راه نقلست که روزی
مردی نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و گفت یا رسول الله دوش در خواب
دیدم که در یک دست من بیست دینار بود و در دست دیگر چهار دینار آن بیست
دینار را از آن دست بیفتاد و این چهار دینار در این دست ناسره و قلب گشت آن
حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که نماز خفتن بجماعت گزارده بودی گفت
نی فرمود آن بیست دینار که از دست بدادی فضیلت جماعت بود که از تو فوت
شد و آن چهار نماز دیگر که در خانه گزارده بودی از تو قبول نکردند حدیث
دیگر شنو در صلوة مسعودی میگوید و نقل از ابو سعید خدری میکنند رضی الله
عنه و او از حضرت مصطفی صلی الله و سلم که آنحضرت فرمود که جبرئیل
علیه السلام از برای من آمد و با او هفتاد هزار فرشته و این بعد از نماز دیگر
بود و گفت خدای تعالی سلام می فرستد و از برای تو دو هدیه فرستاده است
گفتم ای جبرئیل آن دو هدیه کدامست گفت یکی نماز پنج گانه که بجماعت است
گفتم ثواب امت من در جماعت چه باشد گفت که هر که تکبیر اول با امام دریابد
مر او را بهتر از هفتاد حج و عمره و در رکوع با امام بهتر از صد و صد هزار مثقال
طلا و سجده با امام بهتر از عتق رقبه یا رسول الله هر که نماز بامداد بجماعت بگذارد
مر او را بهر رکعت ثواب دوازده صدیق کرامت فرمایند و اگر تا نماز پیشین
بمیرد شهید مرده باشد و چون نماز پیشین بجماعت بگذارد حق تعالی او را بهر رکعتی
ثواب دوازده شهید کرامت کند و تا نماز دیگر اگر بمیرد شهید مرده باشد و هر که نماز
دیگر بجماعت بگذارد بهر رکعتی ثواب حجی و عمره نویسند و تا نماز شام اگر بمیرد شهید مرده باشد

وهرکه

و هر که نماز شام بجماعت بگذارد بهر رکعتی مثل ثواب حج و عمره مر که در آن سال بجای
آورده مر او را باشد و تا نماز خفتن اگر بمیرد شهید مرده باشد و چون نماز خفتن
بجماعت بگذارد بهر رکعتی ثواب عتق شش رقبه از اولاد اسمعیل پیامبر و تا
نماز بامداد اگر بمیرد شهید مرده باشد بعد از آن جبرئیل گفت علیه السلام که هدیه
دوم سه رکعت نماز وترست حضرت پرسیدند که مر او امت مرا در نماز وتر چه
باشد گفت یا رسول الله هر که سه رکعت نماز بگزارد حضرت خداوند تعالی برکعت
اول تقصیرات نماز آن روز را از وی در گذارد و برکعت دوم او را بر ایمان
مستقیم نگاه دارد تا از دنیا مسلمان بیرون رود و برکعت سیم ترا از وی
نیکوی او را گران گرداند و او را بشفاعت تو مشرف سازد حکمت در جماعت
است والله اعلم که چون بنده نماز خواهد قیام نماید و خدمت پادشاه
عالم بتقدیم رساند اول عذر خواهی تقصیرات خود می باید نمود و بعد از آن
در مناجات بگشود و بنده عذر خواه را در حضرت پادشاه شفیعان می باید تا
عذر تقصیرات او بخواهند و درین ملت حق تعالی مومنان را شفیع یکدیگر گردانیده
چنانچه وارد است که مومنان بر مثال دو دستند که یکدیگر را می شویند قول دیگر
آنست که نماز ضیافتست و کریم در ضیافت خود اقوام بسیار را خوانده و طفیلی
خوار هر چند بیشتر دوستتر میدارد حکمت جماعت این باشد قول سیم آنست که
حق تعالی میخواهد که بر اعمال بندگان خود گواه بسیار گیرد تا روز قیامت در
حق یکدیگر ادای شهادت نمایند و هر که گواهان بیشتر نزد پادشاه جل و علا
عزیزتر قول چهارم حق تعالی اجتماع مومنان و الفت مسلمان بیکدیگر دوست
میدارد و بتخصیص در خدمت آنحضرت لاجرم بجماعت دلالت می فرماید قول پنجم
آنکه در قوت اشباح هر جاگاه کسی با مغفوری هم کاسه و خوان گردد مغفور
میگردد که من اکل مع مغفور غفر له در نماز که غذای ارواح و قوت
اسرارست بطریق اولی که ببرکت مصاحبت مرحومان مرحوم گردند
و از دولت مقارنت مغفوران مغفور قول ششم آنست که مقصود از
اسلامست و اظهار دین که کفار اگر چه بسیار اند اما این جمعیت و برکت ندارند

کلبت

ونظر آن برکت کو سفند و تلف کلیت قول نختم هر که خواهد قلعهٔ فتح کند ازبرای
تیسیر آن مهم قومی فراهم آرد تا بشرکت اجتماع فتح آن قلعه میسر گردد اکنون که
موضاً نرا مطلوب فتح شهرستان بهشت باشد باعانت یکدیگر توانند گشودن
بس اگر فتح شهرستان جنت میخواهی باید که روزی پنج بار با جمعی از مؤمنان
وفادار بازرهی از پرهیزکاری و جوشنی از وفاداری و مغفری از هوا
داری و سپری از پشیمانی و تیر از آه نهانی تیغی از حجت و برهان و نیزه از
طاعت و احسان منجنیق از تضرع و دعا کیش و قربانی از صدق و صفا رکیبی
از شرم و حیا علمی از علم و هدی این همه ترتیب کرده روی بشهرستان جنت
آری و این قلعه را بکلید اخلاص بگشائی و بقدم اختصاص درائی و بشرف قرب
برائی تا در مقام مشاهده دیده بجمال برکمال حضرت بگشائی بیت
دلا برم گدایان در او خاک شو اینجا که جرعهٔ بتو ریزند از شراب خدای جو جرعه
خواری رندان حق نصیب تو اید زهر حجاب که باشد تمام خود بدرای و در فضیلت
جماعت احادیث و نقول و اشارات بسیارست و در تفسیر بحر الدرر در بیان
ویقیمون الصلوة ایراد نموده ایم آنجا تفحص باید کرد اکنون حدیثی دیگر در فضیلت
نفس نماز بشنو در عوارف المعارف آورده است که در خبرست که چون بنده
بنماز برخیزد حق تعالی هر حجاب که میان او و بنده اوست بردارد و بوجه کریم خود
جل و علا به بنده توجه فرماید از آنجا که دوش بنده است تا باسمان فرشتگان بر
در بر بافند و همه دعا وی امین گویند و بنماز وی موافقت نمایند و از عنان
آسمان تا بمفرق راس وی نثار بر نیکوی فرمایند و منادی ندا کند که لو علم
المصلی من یناجی ما التفت اگر بدانید این نماز گذار که با که راز میگوید التفات
بهیچ نکند و هم در عوارف آورده است و نقل از حضرت رسالت کرده صلی الله علیه وسلم
که آنحضرت فرموده اذا قام العبد الی الصلوة المکتوبة مقبلا علی الله بقلبه وسمعه
وبصره انصرف من صلوته وقد خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه بنده که بنماز فرض
برخیزد و بدل و گوش و چشم اقبال بحضرت جلال احدیت نماید جل جلاله
از نماز بیرون آید از گناه پاک همچون آن روز که از مادر متولد گشته و در حدیث

دیگر

دیگر است که حضرت مصطفی فرمود صلی الله علیه وسلم که دو مرد متوجه بمسجد گردند
چون هر دو از نماز بازگردند نماز یکی بر دیگری چندان رجحان داشته باشد
که فضل و ثقل آن برابری کند با همه کوههای روی زمین و مقررست که هر دو
در صورت نماز مساوی بوده اند تفاوت در حضور دل بوده است و ما درین
باب از لطایف بحر الدرر شمهٔ بیان میکنیم متوجه باش اول مسئله از مسایل
شرعیه بشنو قالت العلما رحمهم الله یکره ادخال المیت فی المسجد وان کان
طاهرا یعنی مکروهست در آوردن مرده در مسجد هر چند پاک و غسل داده باشد
ای درویش مرده را در مسجد که محل نماز است در نیارند دل مرده را در نفس
نماز در آوردن قبیح تر و شنیع تر خواهد بود بیت مستان خواب را خبری از دو
وصال نیست ٭ دل مرده را استماع نباشد چو حال نیست ٭ دینت خدای داد و زبان داد
و عقل داد ٭ یاد خدای کن بزبانی که لال نیست ٭ جای تو بس بلند و ترا بال ریخته
نتوان چنین بلند پریدن چو بال نیست ٭ آن جای آسمان و تو آسوده بر زمین
وآن بال طاعتست و ترا جز وبال نیست ٭ گر در پی تفرج بستان جنتی ٭ امروز تخم
کار که فردا مجال نیست ٭ بر نقش روزگار منه دل که عاقبت ٭ این نقش را که بازگنی
جز خیال نیست ٭ در مال دل مبند و ز دانش سخن مگو ٭ کانجا سخن بدانش و دولت
بال نیست ٭ این سایه ها زوال پذیرند یک بیک ٭ در سایهٔ گریز که از زوال نیست
اشارت دیگر از حدیث نبوی علیه السلام بشنو قال صلی الله علیه وسلم اذا
اراد احدکم الدخول فی المسجد فلیقلب نعلیه فان کان بها قذر فلیمسحه یعنی
هر که در مسجد در می اید نعلین خود را از نجاست پاک کند کسی که در نماز در آید
دل را پاک کردن مهم تر باشد در خبرست که حق تعالی در سوره چهاردهم از زبور
آورده است که ای داود بشنو که با تو حق میگویم چند ابندهٔ راکع که رکوع بخشوع
ادا میکنند و از ترس من گریانست و آن رکوع نزد من بقیلهٔ عظم ندارد
چرا که من در دل وی نظر دارم میدانم که اگر زنی صاحب جمال با مالی بوی اقبال
نماید این بوی میل خواهد کرد و اگر با وی درویشی معامله کند بروی ظلم
خواهد نمود و اگر با کسی سودای کند خیانت خواهد کرد و اگر کسی چیزی مزد

خواهد داد در وزن نقصان خواهد آورد یا داود طهر قلبک من الذنوب کما طهرت
ظاهرک من النجاسات واعلم بانی لکل شیء علیم اشارتی دیگر از مسایل
شریعت بشنو فی الروایات بعد المأموم من الامام مانع من جواز الصلوة
چون مقتدی از امام دور باشد اقتدا درست نبود و همین حکم دارد چون
امام از میت دور باشد در نماز جنازه ای درویش دلی که از جنازه قدس
و خطاب انس دور باشد یعنی بدنیا اقبال نموده و از آخرت ادبار کرده
و بواسطه آن از حضرت جلال احدیت جل ذکره دور افتاده نماز او بحلیت
قبول محلی نگردد و بدولت وصول مشرف نشود اشارت دیگر معنوی بشنو
فقها میگویند ترک سنت در نماز مفسد نماز نیست راست میگویند ولیکن
این سخن چنانست که اطبا میگویند نابینایی مبطل حیات نیست و اهل
معرفت برین اتفاق نموده اند که صورت نماز چون بدنست و خشوع در وی
چون جان و فقها میفرمایند که حضور دل در تکبیر اول در صحت نماز بسنده
است و این نماز بمذهب عرفا چون زنده ایست نابینا و مفلوج و زمن که
رمقی از حیات بیش ندارد و هیچ لذت از زندگانی خویش نمی یابد حاصل
نمازی که با جمیع ارکان بحضور دل ادا کرده نماز درست آنست و بقدر
اشتغال دل با نقصانست و این قضیه از جمله یقینیاتست که ان الله تعالی
یقبل من الصلوة ما یحضر فیه القلب فی العوارف قال عمار بن یاسر رضی الله عنه
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یکتب للعبد من صلوته الا ما یعقل امام
غزالی قدس سره مثالی درین معنی ایراد فرموده و حقیقت این معنی با هل
بصیرت نموده بدانک نماز را ظاهریست و باطنی چنانچه آدمی را نیز
ظاهریست و باطنی ظاهر عبارت از اعضا و جوارحست و باطن اشارتست
بعقل و حیات و قدرتست اما اعضای بعضی فوات آن موجب فوات تنست
است مثلا اعضای رئیسه چون دل و جگر و دماغ و بعضی موجب فوات
ذات نیست ولیکن مستلزم فوات بعضی از مقاصد حیاتست چون دست
و پا و چشم و گوش و مانند آن و بعضی موجب فوات مقاصد نیز نیست

فاما

فاما موجب فوات حسن و جمالست چون ابرو و مژه و محاسن نماز نیز چنین
است مراو را ظاهریست که عبارت ازین ارکان مخصوصه است و باطنی
که عبارت از نیت خالص و خشوع و حضور دلست که جان نمازست
و از ظواهر نماز نیز بعضی قایم مقام اعضای رئیسه اند در آدمی
که بفوات آنها فوات نماز لازم آید چون ارکان مثل قیام و قرائت
و رکوع و سجود و واجبات و سنن و قایم مقام دست و پای و چشم
اند که فوات مقاصد بفوات آنها بازبسته و آداب چون حبس نظر
بر سجده گاه و انقباض ید و نصب رجل و مانند آن فوات هر یک
مستلزم فوات حسنی است از حسنهای نماز پس هر که نماز کند بی خشوع
چنان بود که از برای پادشاه کنیزک هدیه برده پس با جمال ولیکن
مرده و اگر با خشوع بود و با نیت ولیکن رکنی از ارکان وی مسلوب
بود چون کنیزک بود بی سر هر چند رمقی در وی از حیات باقی باشد
و اگر واجبات نقصان بود و در سنن قصور چون کنیزکی بود بی دست
و پای یا نابینا و اگر در مستحبات تقصیر رود و در آداب نقصان باشد
کان کمن اهدی الی ملک عبدا حیا عاقلا اقرع بی موی سر منتوف الحاجبین
والاهداب بی ابرو و مژه پس ای درویش بدانکه این نماز تحفه ایست که
بآن تقرب بجناب الهی میجویی و این بر مثال وظیفه ایست مقرری که
پادشاه بر رعیت خود مقرر ساخته که امروز بخزینه بآن قبول بسپارند
تا آن هدایا را او بتربیت بر حد کمال رسانند چون روز عرض اکبر شود
باز آن هدایا را بصاحبان آن باز دهند آنچه پسندیده تسلیم کرده
باشی پسندیده یابی و آنچه مردود مردود ان احسنتم احسنتم لا
لانفسکم و ان اسأتم فلها مسئله استقبال قبله شرط صحت نمازست
که اگر بی عذری روی بگرداند اگرچه یکساعت بود موجب فساد
نماز گردد ای درویش ادبار روی از قبله که جادیست نماز را باطل می
گرداند ادبار دل از قبله حقیقی که عبادت از حضرت حق سبحانه بطریق

اولی که موجب فساد و مستلزم بطلان بود مسجد ویران شود شخص
منزلی وقف ساخت بر مسجد که موذن در آنجا ساکن بود و دانست شرعا
که امام دران منزل متوطن گردد ولی که حضرت جلال احدیت وقف
محبت خود ساخته و از برای سکون ایمان و معرفتش باز پرداخته
اگر آنرا اصطبل کلاب وساخته نفس و مطیه دنیا و اغراض تعلیل و کثیر آن کردی
لابد وزر و وبال آن در قیامت مشاهده نمائی نقلست که حضرت یعقوب
نبی علیه السلام نماز میگذارد یوسف علیه السلام در آمد گوشه چشم یعقوب
علیه السلام بروی افتاد بعد از ادای نماز او را بر مصلای خود جای داد
خطاب آمد که وعزتی وجلالی لافرقن بینک ثمانین سنة سوگند بعزت
و جلال ما که باین یک نظر هشتاد سالت در فراق او بتابانیم و دیده
ترا درین غرامت سفید گردانیم هی درویش واقف باش بیت
ز حسن و دلربای هر چه می باید همه دارد :: ولیکن عاشقان خویش را بسیار
می تابد محبت دنیی را که اخس همه اشیاست بر تخت دل جای مده یک
ساعت جلوس یوسف بر مصلای یعقوب موجب فراق هشتاد ساله می شود
شب و روز محبت دنیا بر تخت دل که بارگاه جناب قدس کبریاست باید که موجب
فراق ابدی گردد والعیاذ بالله بیت دلی که دلدل میدان کبریا باشد نه در
طریق هوا مرکب ریا باشد دلی که در نظرش هیچکس نیاید راه حدیث خنک و بدنش
نقش بوریا باشد اشارت قرآنیه قال الله تعالی لا تقربوا الصلوة وانتم
سکاری علت قربان نماز شرب خمر را نساخت بلکه سکر را گردانید و سکر
حرص و محبت دنیی از سکر شراب اقوی است زیرا که سکر خمر هر دم در نقصانست
و این در تزاید و جان این مسله از مسایل شرعیه شنو جنب و حایض که آیة
سجده شنوند بر جنب سجده لازم گردد بخلاف حایض چرا که حکم حایض اقوی
است که جنابت بصاعی آب بالفور زایل شود و حیض نه و همچنین نایم و مدهوش
بر نایم سجده است نه بر مغمی علیه که خواب بانتباه برخیزد و اغما نی پس ای درویش
نماز مناجاتست با حق تعالی و مناجات با غفلت صورت نه بندد درین باب

نزد

نزد مسله شرعیه بشنو حقا کسی سوگند خورد که از امیر حاجت خود نخواهد و این
کس در خواب از امیر آن حاجت میخواست و امیر می شنید در سوگند خود بازنباشد
تا نداند که چه میگوید و از امیر چه میخواهد حکایت در ریاض القدس آورده است
که شیخ ابو علی دقاق گفت قدس سره که نصر احمد را غلامی بود خاص که او را
از همه غلامان دوستر داشتی و منزلتش از همه افزون نهادی روزی نزدیک
او ایستاده بود و نصر در روی نگاهی کرد و بعد از آن بفرمود تا این غلام را در تنور
تفسان انداختند و بسوختند و نصر برخواست و مقبوض بحجرهٔ خاص در آمد و کس را
مجال آن نبود که از وی سوال کردی تا روز چند بر آمد ندیمی داشت گستاخ فرصت
نگاه میداشت تا روزی فرصت یافت از وی سوال کرد که ای سلطان داد گستر ولی
پادشاه عالی منظر غلامی را که همواره می نواختی و درجهٔ وی از همه برتر می افراختی
و کار او از همه بهتر می ساختی چه گناه کرده بود که در آتش خشمش انداختی گفت آن
ساعت که در روی نگریستم وی را دیدم که در دیگری میدید مر بنده که باستید خود
معاملت چنین کند جزای او آتش باشد اشارت درین حکایت آنست که بنده را ملک
تعالی برگزیده و از بنی نوع انسانی گردانیده تاج کرامت ولقد کرمنا بر سر وی نهاده
و دواج فضیلت و فضلنا بر قامت باستقامت او راست کرده در خزانه معرفت بر سینه
سینهٔ اوی گشاده تخت بخت و دولت از برای او آماده و او را در مقام مناجات
خود راه داده و در روی نظر میکند و همواره بنظر عنایتش مخصوص میگرداند آن بنده
در چنین حال اگر روی از آن حضرت بگرداند والتفات بغیر وی نماید مستحق مقت
و مستوجب غضب گردد والعیاذ بالله ای عزیز من هر گاه حضرت خداوندی جل و علا
توفیق رفیق گرداند تا روی از ماسوی بگرداند و بخدمت آنحضرت پردازد آن
فرصت را غنیمت باید شمرد و منت از حضرت او باید داشت و تمام باخلاص کوشید
و ریا بگذاشت بیت روی در قبله یک روی کن :: خلق بگذار و خداجوی کن :: تا کی از
دین ببری رونق را :: گز پی خلق پرستی حق را :: چون نباشد نظر کس تو باز :: وانه
چین مرغ شوی وقت نماز :: نی ز آن گونه بی سجده جبین :: گوبی دانه برد سر بر زمین
نه در آن سجده وقاری بودت :: نه بدل هوش و قراری بودت :: ور بود همچون تویی حاضر تو

که در آن سجده بود ناظر تو ؛ دیر ماند سر تو سجده شناس ؛ همچون درگاه سرکار و
خواص ؛ سجده جز بهر خدا شرک بود ؛ شرک بر چهره جان چرک بود ؛ گشتی از چشم
اخلاص بجوی ؛ و ز رخ جان خود آن چرک بشوی ؛ زنگ از آینه بردار و ببین
همچو خورشید در و نور یقین اشارت دیگر در حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم
که فرموده ان افواهکم طرق و فی روایة طرق الذکر فطیبوها بالسواک یعنی دهانهای
شما گذرگاه کلام حق تعالی است آنرا بمسواک پاک دارید و وقتی که دهانرا از نکهت
ظاهره بجهة جلوس کلام پاک باید کرد دل را از کدورات نجاسات محبت دنیی و توجه
بما سوی از برای نزول رحمت حق تعالی پاک کردن اولی حدیث در فردوس
الاخبار از روایت از انس مالک میکند بوی از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که آنحضرت
فرمود که وحی کرد حق تعالی به پیغمبری از پیغمبران خود علیهم السلام که چه حال دارند
این بندگان من یعنی در مسجدها در می آیند بدلهای ناپاک و بدنهای آلوده مگر
بمن مغرور شده اند یا مرا میخواهند بفریبند سوگند بعز و جلال من و بعلو شان من
که ایشانرا مبتلا گردانم ببلایی که نیکان ایشان دران بلا حیران باشند لا ینجو منهم
نجا منهم الا من دعا کدعاء الغریق که نجات نیابد ازان بلا هیچ کس مگر بدعای چون
دعای آنکس که در تلاطم امواج بحار بغرق مبتلا میگردد یعنی باخلاص خواند در عین
اضطرار که بمقتضای امن یجیب المضطر اذا دعاه دعای وی باجابت مقرون گردد
هان درویش اگر مردی در نماز که هنگام رازست و وقت مناجات با حضرت بی نیاز
جل ذکره در آن کوش که بحضور دل باشی که در خبرست که چون بنده تکبیر تحریمه نماز
بگوید حضرت جلال خداوندی جل جلاله فرماید ای فرشتگان هر حجاب که میان من
و بنده منست بردارید که بنده با من میخواهد راز گوید فرشتگان بمقتضای فرمان
حجب بردارند چون بنده متوجه و ملتفت باندیشه غیر گردد خطاب آید که ای فرشتگان
باز حجابها را فرو گذارید که بنده از حضرت ما اعراض کرد و روی دل بغیر ما آورد و میل
بنده که ازان حضرت روی بگرداند بچه چیز روی آرد که از حسرت و ندامت در قیامت
غرامتها نکشد حدیث از عوارف شریف عن ابی هریره رضی الله عنه قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان العبد اذا قام الی الصلوة فانه بین یدی الرحمن جل و علا فاذا

التفت قال له الرب سبحانه الی من تلتفت الی من هو خیر لک منی ابن ادم اقبل الی فانا خیر لک
ممن تلتفت الیه بیت ما طلبکاری تو ام و تو گریزانی ز ما ؛ ما بسوت مقبل و تو روی گردانی ز ما ؛
ما برون از شش جهت و ز صد جهت جویان تو ؛ چند خود را هر طرف مشغول گردانی ز ما ؛ ما برون از
شش جهت و ز صد جهت جویان تو چند خود را هر طرف مشغول گردانی ز ما ؛ هر کجا خواهی
شدن ما با توییم ای بیخبر ؛ ما نمانیم از تو گر تو ما نمانی ز ما ؛ وسیم در بعد ارف سحر ورد
آورده است قدس سره که چون بنده وضو بسازد شیاطین از وی ترسان در اقطار زمین
گریزان گردند چرا که ساخته خدمت و ملازمت حضرت عزت جل و علی نموده است چون
تکبیر تحریمه بگوید ابلیس را ازجهت محجوب سازند بپرده که نظر ابلیس از وی باز دارند و او
البار روی بوجه حق تعالی بروی اقبال نماید چون در تحریمه بگوید الله اکبر حضرت ملک تعالی در دل
بنده نظر کند اگر چیزی نبیند در دل وی بجز عظمت حضرت الهی و استغراق در بحر هیبت بادشاهی
فرماید صدقت الله اکبر فی قلبک کما تقول آنگاه نوری از دل بنده منتشع گردد چنانچه بملکوت
عرش برتو اندازد و بواسطه آن ملکوت آسمان و زمین مکشوف گردد و هر چه در حیطه آن
نور در آید آن مقدار از حسنات در دیوان او مثبت گردد و چون غافل جاهل بنماز برخیزد
شیاطین بر دل او چون مگس بر انگبین در آیند و چون گوید الله اکبر ملک تعالی
بر دل وی اطلاع نماید اگر در دل وی چیزی بزرگتر از جناب حضرت جل و علا بیند فرماید
کذبت لیس الله تعالی اکبر فی قلبک کما تقول آنگاه از دل او دودی کبود متصاعد شود و
میان عالم ملک و ملکوت متراکم گردد تا حجاب کلی میان دل و عالم ملکوت پدید آید بعد از آن
شیاطین دل وی را لقمه سازند و پیوسته بالقای شر و وسوسه و تزیین امور دنیویه
آن دل وی را آلوده میکرده اند تا از نماز فارغ شود و ساعتی دل را در مقام حضرت نیابد و
ازان نماز غیر تعب از جناب قدس چیزی مر او را حاصل نگردد و قال علیه السلام لولا ان
الشیاطین یحومون علی قلوب بنی ادم لنظروا الی ملکوت السموات بیت کسی کو تابد ز محراب روی
کسی کو تابد ز محراب روی ؛ بگو کش گواهی دهند اهل کوی ؛ تو هم پشت در قبله در نماز
گرت در خدا نیست روی نیاز ؛ منه آب روی ریا را محل ؛ که آن سیل ریز بر دار و حل
هر آنگه افکند تخم بر روی سنگ ؛ جوی وقت دخلش نیاید بچنگ ؛ بروی ریا خرقه سهلست دوخت
گرش با خدا در توانی فروخت ؛ چه دانند مردم که در جامه کیست ؛ نویسنده داند که در نامه چیست

جو روی پرستیدنت در خدا است. اکر چه نیلت نمیبند روا است شرایط قبول نماز نیز دوازده
ده است ای درویش خشوع در نماز یکی از شرایط قبول داشته اند چنانچه در تفسیر امام
نجم الدین عمر نسفی رحمة الله اورده است که شرایط صحت نماز دوازده است شش خارج
نماز و شش داخل نماز چنانچه معروفست همچنین قبول قبول نماز را نیز دوازده شرطست
شش ظاهریست و شش باطنی اما ظاهری اول خشوع دوم تقوی سیم ترک حرام اکل
و لبسا چهارم ترک لغو پنجم ترک کسل و بطا. اما باطنی اول اخلاص دوم تفکر سیم خوف
حق تعالی چهارم رجا پنجم رویت تقصیر ششم مشاهده در عواقب میکویند که وحی فرمود
حق تعالی ببعضی از انبیا خود علیه السلام اذا دخلت الصلوة فهب لی من قلبک الخشوع
ومن عینیک الدموع فانی قریب حکایت روزی حاتم اصم رحمة الله وعظ می فرمود
محمد بن یوسف فرغانی رحمة الله در مجلس او در آمد و کفت ای حاتم مردم را بالفاظ نصیحت
میکنی باری نماز خود را میدانی که چون می کذاری کفت بلی میدانم کفت چکونه می
میکذاری کفت چون وقت نماز در رسید بفرمان برداری امر الهی جل وعلا برمی
خیزم و راه مسجد را بخوف و خشیت می سپرام و بر در مسجد باشیطان محاربه می نمایم
تا اول رابا تن همراه در مسجد در می آرم و بجانه ودوکان نمی کذارم و در مسجد بهیبت
در می ایم و نزدیک محراب بقدم صدق می ایستم و روی بجانب کعبه مقصود می آرم
و بهشت را بر دست راست خود می بینم و دوزخ را بر یسار خود و ملک الموت را
بر قفای خود و قبر را در پیش روی خود و پل صراط را در زیر قدم خود و حق تعالی را مطلع
میدانم بر ظاهر و باطن خود و انکاه شروع در نماز بعلم و نیت میکنم و تکبیر در مشاهده
عظمت الهی جل جلاله میکویم و قرات بترتیل ادا میکنم و در رکوع بخشوع می آرم و سجده
بتواضع پیش می برم و در تشهد ادای شهادت تمام می نمایم و سلام برضا میدهم
و آن نماز را باخلاص مهر میکنم و تسلیم پروردکار خود می نمایم و برین طریقه مدت عمر
خود کذرانده ام و با وجود این پیوسته بملامت نفس خود مشغولم و ترسان و لرزانم که
شاید قبول نکنند و امیدوارم از من در پذیرد دایم میان خوف و رجایم و شکر کذاری
می نمایم که مرا باین خدمت دلالت فرموده و هر که از من می پرسد چنانچه خود بتقدم
رسانده ام بتعلیم او قیام می نمایم و حمد خدای خود میکویم که چندین هزار راه بطریق

خدمت خود راه نمود و مرا باین دولت مستعید کردانید محمد بن یوسف کفت که
ترا می رسد که مردم را وعظ کویی و نجه او وند خالی اما اللطایف والنکات والاشارات
فی الصلوة وارکانها ای درویش در باب شروط و ارکان نماز لطایف بسیار
در تفسیر بحر الدرر ایراد نموده ایم و این مختصر تحمل آن ندارد و بعضی از لطایفی که بینه بر
امیدواری تمامست بیان کنیم و بعد از ان اشارتی بتحقیق معنی الصلوة معراج
المومن نمایم و دیکر از لطایف که ذکر معین در خاتمه رکن دوم از ارکان مسلمانی
تشبیلی چند تعیین نمایم و بعد از ان شروع در رکن سیم کنیم ان شا الله العزیز
اول حدیثی لطیف در غایت امید واری مر نماز کذارندکان راست وهب منبه رضی الله — و بنده کان را بشنو
عنه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکنند که وی فرمود که حق تعالی را فرشته
ایست سمعاییل نام و از ملایکه حجابست که هر وقت نماز بروات مصلیات
از حضرت حق سبحانه و تعالی بنام هر فرد از افراد امت محمد صلی الله علیه و سلم که
ادای نماز نموده باشند او می ستاند و از برای مصلیان نکاه میدارد تا بروز
حاجت ایشان چون صبح برمد و دیبا بافان قدرت بر کارکاه حکمت والای
شب اندر روز سپیده دم بیافتند معاشکافان تقدیر بمهارت بصارت و
تدبیر معمای سر مهر حتی یتبین لهم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر
بشکافند خیاطان حکمت الهی بمقراض نسیم صبح کاهی جیب جبه مشکین
رنک او رنک افق زبرجدی تتق را چون دهان غنچه نورسته بخنده سربسته
بکشایند طلیعه نور و مقدمه ظهور محفه خاتون آفتاب را از نهان خانه توارت
بالحجاب در انجمن فلک بجاوشی ملک بنظاره کنان سماک و سمک بخانه خروس
صبح که موذن مسجد عالم فانست بالاقبال بر رسم زند بمرغ آفتاب از وراء
قاف افق جناح نجاح بکشاید ساقیان صباح در اقداح افراح صبوح صبوحی
بحریفان جرعه نوش و نفخت فیه من روحی بچشانند عابد آن روی بعبادت
معبود آرند و نمازکر قواعد طهارت نموده نماز صبح و تمهید قواعد طهارت نموده نماز
صبح بکذارند این فرشته مقرب حضرت جل و علا که سمعاییل را ملقب بجناب قدس
الهی رود و از دیوان اعلی از رفیق الاعلی برات نجات از برای امداد مصلیان

نماز بامداد بدست آرد و در روایت جنان دیده ام که حضرت جل و علا احدیت علا
علا بخودی خود بنویسد عبیدی و امانی فی حرزی جعلتکم و فی ذمتی وتحت کنفی ترکتکم
فو عزتی و اخذتکم و مغفور لکم ذنوبکم الی الظهر چون نماز پیشین شود و عماری زر اندود
افتاب را از سطح معدل النهار از حصار گبود از خطا استوا منحرف گردانند علاوه
سایه را از عقب جمشید خورشید از مغرب زمین بسر حد چین و ماچین روان سازند
نمازگزاران بترتیب طهارت و ادای خدمت پردازند نماز ظهر بگذارند وحق
نعمت بگذارند سمیائیل علیه السلام برات دوم برسم پروانه از دیوان خانه قدرت
ستانند حسنات وغفرت لکم السیئات و او حللتکم برضائی دار الجلال چون
وقت نماز دیگر در آید و روز عالم افروز زرد افتاب حیات بر سر دیوار فوات
رسد سلطان مستقل الم تر الی ربک کیف مد الظل روز فزود و جزو دوران خراج
بها کا نو ایعمون را بر عاملان ولایت جهت حوالت کند سمیائیل نشان امان
مصلیان عصر از فرمان سلطان عصر بدست آرد که حرمت ابدانکم علی النار و
اسکنتکم مساکن الابرار و دفعت عنکم برحمتی الاشرار چون نماز شام در آید و تیغ
زرین بالا افتاب در پس قاف مغرب چون عشق در سینه عاشقان مضطرب
جای گیرد و عقد جواهر زواهر نور از گردن عروس چون حور روز بگشایند عطاران
حکمت بجای سونش کافور نور و تمامه صندل سای ظهور غبار عنبر تیز شام و گرد عبیر
امیز ظلام که از بیم او جسم لشکر زنگبار شب نام مشک فام منبعث گشته بر رخسار فلک
دوار بپراکنند مشاطگان قدرت قادر مطلق تعالی رخسار گلنار عروس صاحب
جمال شفق را بجعد مجعد مشکین نسق بیارایند مومنان امت محمدی بمتابعت
احمدی صلی الله علیه وسلم بتطابق توافق افتاب که رو بصوب مغرب آورده
بود اینجا نیز روی بقبله نماز مغرب آرند سمیائیل از برای ترتیب تمام از خان احسان
و انعام نصیب هر خاص و عام از خان آلاکرام ملک علام جل ذکره این ذله را
بهر هم بستاند که عبیدی و امانی صعدت الی ملائکتی من عنده کم بالرضا و حق علا
رضاکم و انا معطیکم و مشیکم چون وقت نماز خفتن در آید و عنبر حکمت الهی خنک
سیاهی بوالای قدرت نامتناهی بیالاید نقش بند تقدیر بر کارگاه تصویر بهار

بر

عبدی و امانی

تو بر اطلس کاشی فلک نقاشی مستدیر را بنقوش نفوس کواکب سیر چون قمر
هزار میخی بروجه و بند بیارایند ماه در شاه راه والسماء ذات الحبک چون گوی زر
در میدان فلک زمردین در خم چوگان قدرت حضرت رب العالمین جل و علا
گردان گردد عطارد بر سوار و حفظا من کل شیطان مارد عطر حکمت و تجربه
فطنت در نظر مشتریان چار بازار مع عناصر اربع چار ارایه زهره شعره بر بام هم
اتمام این طاق نه رواق اجرام رخ ره زیبا و چهره رعنا بخاص و عوام
انام بنمایه پرده پوشش غیرت در مقام حیرت رخسار با انوار عروس زر
نگار جلوه نشین با تمکین افتاب را بنقاب احتجاب حتی توارت بالحجاب
از دیده نامحرمان شب گرد سایه پرور دیو نشانه مریخ با تو پنج پنج درخت بخت
ناکسان بدوران آسمان از زمین وجود کنده ن گیرد مشتری چون جوهری با
خلعت مشتری در بازار افلاک صاحب عبا بهای عرض دادن گیرد زحل
رفیع المحل بتوقیع اجل بنام هالکان ممالک امل بر سر مناشیر تقدیر الهی
خواندن گیرد فراشان صانع مشاعل با تواصل کواکب ثواقب نورانی شمع
را در فضای هوای قدسی و ارجای انحای کرسی در مجامع صوامع انسی
بر افرازند و شموع جموع ثوابت زرین شابت را در فانوس سندس فلک
البروج منقرنش چون قنادیل جلی بیت المقدس بر افروزند بیت حاصلا بر یک
راج ام سیم شسته از جشمه انوار جهر ثابت و سیار چون شاه و عروس
وست در گردن بجهت ابنوس چون درین وقت فرخ عابدان رخ بدرگاه عالم
پناه حضرت پادشاه ارند سبحانه و تعالی و نماز خفتن بگذارند سمیائیل بخاک
قدس جلیل جل جلاله رود و از برای این فقیران در دست من و خفتن ا
اسیران برات پنجم در دست کند و ایشان را در مقام رضا برساند لقا
ت ند مضمون این برات با نجات انکه عبیدی و امانی فی بیوتکم تطهرتم و الی
بیوتی مشیتم و فی ذکری با نجات انکه عبدی و امانی خضتم و داعی اجبتم و حقی
عرفتم و فرایضی ادیتم اشهدک یا سمیائیل انی قد رضیت عنهم ابن
عباس رضی الله عنهما میگوید که چون حضرت جلال احدیث جل جلاله مرحبا

نیل را کواه کیرد برضای خود از بن بندکان نیاز مند هستند سمعایل بعد از
هر نماز خفتن در اطباق سموات ندا کند که یا ملایکة الله ان الله عز و جل قد غفر
للمصلین الموحدین ای نمازکنان بدرستی که خدای تعالی بیامرزید مر مصلیان
موحد را و در هفت طبق سموات هیچ فرشته نماند مکر زبان باستغفار نماز
کذاران بکشاید و دعاء توفیق بر مداومت این امر در باره این کروه بتقدیم
رسانند بعد از ان اکر توفیق الهی رفیق بنده کردد که دران دل شب برخیزد
و دو کانه از برای یکانه جل و علی ادا کند حق تعالی او را بصف
از ملایک کرام بنوسته هر صفی از مشرق تا بمغرب که طول ایشان
بجز حق تعالی هیچ مخلوقی احاطه نتواند نمود تا موافقت او نمایند و مزد
انها بان بنده کرامت فرماید و بعد ازان ایشان حسنات در نامه
اعمال او اثبات کند و بعد از ایشان محو سیئات نماید و بعد از
ایشان رفعت درجات کرامت کند ربیع میکوید رحمة الله که یازده
ماه ملازمت وهب منبه رضی الله عنه کرده ام تا دولت استماع
این حدیث مشرف کشتم و منصور بن مجاهد میکوید رحمة الله که چهار
سال بملازمت و خدمت ربیع باستفادت مبادرت جسته ام
تا بافاده این حدیث موفق شده ام احمد بن هاشم میکوید که یکسال
از منصور بن مجاهد درخواست میکردم و حدیث بروات مصلین
می طلبیدم تا اخر باین دولت مستعد کشتم و هرکاه که ربیع بیان این
حدیث فرمودی میکفت این انت یا غافل عن هذا الکریم ان تغفل عنه
فاین انت من قیام هذا اللیل و عن جزیل هذا الثواب والکرامه
اما اللطایف بدانکه در شروط و ارکان نماز لطایف بسیارست در
هریکی ازان در وقت کنجد بمعرض عرض میرسانم بسمع قبول بشنو
بدانکه در طهارت ظاهر ده اشارتست اشارت اول ای درویش
مقدمه نماز طهارتست و مقتضای اصل ان بود که چون نماز عبادتیست
حاصل از جمیع بدن در حین ازاله حدث نیز تمامی بدن را غسل بایستی

دست

نمودن

نمودن مامور بغسل بعضی از بدن کشتیم از برای دفع حرج و غسل اعضای
مخصوص ساختند تا چون چهار حد بدن پاک شد حکم کرده شد بطهارت کل بدن
حکمت ای درویش با انکه بنده را استطاعت طهارت تمامی بدن بود لطف
الهی با او بطهارت بعضی صلح میکند تا حرج به بنده نرسد و وقتی که بنده بطهارت
ظاهر بدن بعضی بان قیام نماید در طهارت باطن که بنده را دخلی نیست اکر
حضرت جلال احدیت بکمال لطف و مرحمت متصدی ان شود تا باطن
نیز از کدورات معاصی و عفونت زلات پاک کردد از کرم او عجیب نباشد
اشارت ثانیه حکمت در غسل این اعضای که مامور به جهت اولوی را از
فرموده شد آنست که فاعل وجه و حکم زیرا که بجز بردی بار و بسته استقادم
نموده ایدیکم و دستها بشویید زیرا که اعتماد بر دستست و دیکر در وقت دعا
پاک باید تا مستحق عطا کردد دوم مسح فرموده او حکم با پا را بشویید زیرا قیام
بوی است چهارم سر را بمسح اکتفا فرموده امسحوا برؤسکم چرا اکر روی دلها
وست کانه سبحانه و تعالی یقول عبدی روی که مرا سجده کند ناپاک نشاید
دستی که از من چیزی طلبد شسته باید پایی که بدرکاه من ایستد ملوث نشاید
همچنین سر که مشتمل بر رویست که ان روی مرا سجده میکند نمی پسندم
که ناپاک باشد روی که تکاه و لکن دستی قلب عبدی الفنت کی پسندم که نا
پاک باشد هویت مشغول بسعی منت و دل مشرب مشاهده من وقتی
که تو بمصاحبت روی و سر را پاک می سازی با وجود صد هزار موانع
و افات من نیز اکر بدن ترا بجهت موانست دل از معاصی و زلات
پاک کردانم با وجود کمال لطایف و اکرامات از کرم من چه عجب اشارت
ثالثه حکمت دیکر در غسل اعضای اربعه ان کفته اند که روز قیامت عقاب
شده آمست متوجه این چهار عضو خواهد بود اما روی وجوه یومئذ خاشعة
عاملة ناصبة دیکر وجوه یومئذ باسرة دیکر یوم تبیض وجوه و تسود وجوه و
اما دست فاما من اوتی کتابه بشماله و اما الراس والرجل یعرف المج
رمون بسیماهم فیوخذ بالنواصی والاقدام و کانه تعالی یقول بنده من امروز

مخصوصه

غرامت

روی خود را بشوی تا روز قیامت سفید روی باشی و از جمله وجوه
یومئذ ناعمة لسعیها راضیة توانی بود و در زمرهٔ حاضران دار الجلال
از ناظران جمال توانی گشت که وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة
و دیگر دستها را خود بشوی که اعطای کتاب یمین ترا میسر گردد فاما من
اوتی کتابه بیمینه و مسح سر کای آرتا آن روز تاج کرامت بر فرق
تو نهند قال علیه السلام المتوضی فی الجنة یتوج بتاج الکرامة لو
مستظل به اهل الدنیا لاستظلت و دیگر پایها بشوی تا بر پل صراط از لغزیدن
محفوظ مانی ان تنصروا الله ینصرکم و یثبت اقدامکم اشارت اربعه بدانکه حکمت
که چون عروسی را مشاطه خواهد که بزیور و زینت بیاراید اول او را با
چهار عضو خواهد بود که رخسار با کمالش را بگلگونه جمال بیاراید و تاج انجم
بر تارک او نهد و خواتیم مکلله بجواهر رنگین با دستوانهای زرین تارک
در دست و انگشت او کند و پایها را بخلاخل با جلاجل مزین گرداند
ای درویش چون خطاب مستطاب خذوا زینتکم عند کل مسجد
متوجه عرایس نفایس نفوس مطیعان شد مشاطه حکمت ازلی
این چهار عضو معینه را بزیور و رونق زینت آب طهور بضیا و نور زینت
می بندد تا قابلیت و لیاقت ما تحت ان المتقین فی جنات و نهر پیدا کنند و بدان
عندیت شاه حقیقت مشرف گردد که فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
اشارت خامسه در ریاض الانس میگوید که گناه چهار است گناه شب
و گناه روز و گناه سر و گناه علانیه حق تعالی این چهار عضو را طهارت و وضو
سبب مغفرت این چهار گناه گردانید و بالله التوفیق اشارت سادسه در روضة
العلما میگوید که آدم علیه السلام در حین اقدام بر معصیت باین چهار
عضو نشست نموده بود بپا بجانب شجره مبادرت نموده بود و بدست
میوه از درخت باز کرد و بر او توجه بآن نمود و چون از آن کار پشیمان بسیار دید از نایت ترک کرد
بر سر زده و این میراث نیز از برای اولاد و احفاد گذاشته که در وقت حزن دست بر سر زنند چنانچه
گفته اند فرد از غمت هر لحظه زخمی بر جگر دارم چو چنگ وز فراقت دست بر سر مانده ام همچون رباب

امر آمد که ای آدم این اعضا را می باید شست و بر سر مسح کشید زیرا که وی بالاتحاد
در ارتکاب گناه مباشر بوده فاما بواسطه شستن با دست گناه کار غرامتش
باید کشید و فیه نکتة شریفة و از دو حکمت معلوم نبود از جبرئیل علیه السلام سوال
فرمود یا اخی لما ذا امرنی بغسل الوجه و هو نظیف اعضای این آدمی که از همه
اعضا پاکتر حکمت در امر بغسل وی چیست جبرئیل گفت علیه السلام که چهار امر باین عضو
از این روی بظهور پیوسته چنانکه بدان درخت دید و در این روی است مشام که رایحه
آن بوئید و در این روی است گوش که بدان سخن ابلیس شنید و در این روی است
دهان که بدان میوه آن درخت خورده در این روی است که لاجرم شستن این روی فرض
امر شستن انهاست بعد از آن از دست و پای و سر پرسید گفت بدست تناول کرده
و بپای بجانب او رفته و دست خاطر بر سر نهاده در وقت کشف عورت آدم گفت
ای جبرئیل ثواب این طهارت میخواهم بدانم که این معامله با من و فرزندان
من خواهد ماند تا بروز قیامت گفت ثواب این عمل چهار خیر است اول آنکه
گناهان فرو ریزد از وی چون برگ در فصل خزان دوم نامه اعمال در قیامت
بدست راست وی دهند سیم روی او را در قیامت سفید گردانند چهارم
قدم او را در قیامت بر پل صراط از لغزیدن نگاه دارند کانه سبحانه و تعالی
یقول بندهٔ من ترا در وضو چهار کار فرمودم و در برابر آن چهار عطا کرم نمودم
تا بدانی که در هیچ سودا با ما زیان نخواهی کرد اشارت سابعه محمد بن نعیم
در حکمت این چهار عضو میگوید لان حفظ الاعضاء اشرف الاعضاء اما الوجه
فلقوله تعالی و صورکم فاحسن صورکم فاغسل الوجه شکرا لهذه النعمة و اغسل
الیدین لان الحیوان لیس لها ید یبطش بها و یاکل بل یاکل بالفم و ا
و غسل الرجلین لانه خلقک مستویا و خلق سایر البهایم منکوسا فاغسلها
شکرا لذلک و اما الراس فانه قد رفع عنک السین و الجزیت و جعلک
من المسلمین فامسحه شکرا للخاضع اشارت ثامنه در ریاض الانس میگوید
که در هنگام نشر اعمال بنی آدم ملایکه شکر کنند اما جاوید و کم ربکم بخمسة الاف

من الملائکة وایا نماز و انا لنحن الصافون واما در تسبیح و انا لنحن
المسبحون واما در قرآن فالتالیات ذکرا ولیکن در وضو باشد تو
شرکت نخواهند بود و این خالص از آن تست و در بیان لطیفه ایست
حق تعالی میفرماید و انزلنا من السماء ماء طهورا تا تو بآن طهارت
سازی و در دنیا و صلاحیت خدمت من یابی و باز فرموده و سقیهم ربهم
شرابا طهورا تا از آن جرعه نوشی در عقبا و با قابلیت رویت من یابی
لطیفه تاسعه در خبر است که لا تطرف نار جهنم فی اعضاء یغتسل منه
الوضوء یعنی آتش جهنم بران عضوی که در وضو شسته باشند تصرف
نکند زیرا که نجاستش باب زایل گشته است و پنج خبرست که مطهر نجاساست
اول آب که جامه و تن را از حدث و خبث پاک گرداند دوم آتش
که هیزم نجس پاک سرگین نیز چون سوخته گردد پاک شود سیم باد که چون
خرمن آلوده ببول دواب را بباد دهند صاحب شرع بپاکی آن حکم کند
چهارم خاک نجاست موزه را بمالیدن پاک گرداند پنجم آفتاب که
که پوست نجس و زمین آلوده را آفتاب خود طهارت دهد حکمت
ای مرد درویش عضوی را که تو بآب نماز شسته باشی باتشش نسوزانند
زیرا که یکی از اسباب طهارت پاک گشته محتاج بطهارت دیگر نیست
دلی حضرت حق تعالی او را بجودی خود بآب معرفت شسته و باتش
محبت سوخته و بر او هیچ انس بر باد داده و بخاک تواضع و خشوع
نهاده و سالی سیصد و شصت روز هر روزی سیصد و شصت بار در تاب
آفتاب نظرات عنایت پرورده اگر آن دل باب معرفت ز دوخته باتش محبت سوخته برباد
استغنا بر باد داده و خاک تضرع افتاده با فتاب نظرات عنایت پرورده را باتش فراق و فاد
چو مانی دیگر باره بسوزد از کرم او عجب نباشد رباعی از غیبت تو این دل صد پاره بسوخت
خود دل که بود که جان سجاده بسوخت ٭ یا رب تو مسوز این تن سرگردان را ٭ کاتش سوز عشق
صد باره بسوخت اشارت عاشره در خبرست که چون روز قیامت شود دو

فیان دیوان اعمال همه از نه حسنات و سیئات بندگان استقبال نمایند خطا
باشد که سیئاتش بر حسنات راجح آید از ترازو پادشاه عالم تعالی و تقدس و
تعظم تا آن خرقه کهنه را که آب وضو کای خود بدان از اندام خود میسترده در کفه
حسنات وی کا نهند فی الحال برابر سیئات رجحان بدید آید و سبب خلاص
و فرید اختصاص شود گرداند ای درویش با وجود آنکه اکثر علما اثر آب و
وضو را بر اندام ترک داشتن از جمله مستحبات داشته اند و بر خشک
کردن اندام وضو را دلالت نموده اند اما همین بعد از آن بخشش نیست
لکن که بکسی شرف مساس دست دوست نادر یافته هست او را ضایع
نکردیم و مستفیع زلات بندهٔ خود گردانیدیم بندهٔ که بآداب تمام چهار
اندام بشوید و بتقصیر طاعت و طوطیر معصیت خود استغفار نماید
و بخدمت خداوند خود جل و علی از روی نیاز زاری عرض کند اگر حضرت
اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین نیاز بندگی وی قبول کند و در خواست وی
او را رد نکند و او را از درگاه دوستی از دوستان خود انگارد که گاهی از خان احسان
ایشان استخوانی نصیب او آید لطف او که من سزاوار مهانت که خسروی مرحمی
بر جراحت زخم خوردگان فراق تربیت ساخته بیت گر هوا با بخت کاری نیست گو هرگز
مباش ٭ در بساط دوستان کاری نیست گو هرگز مباش ٭ من سگم خشکا استخوانی ز بس
گر از تیر قضا ٭ بهر من فربه شکاری نیست گو هرگز مباش ٭ سر بجفت محنتم خوش گشت
اگر تاج سری ٭ بهر چون من خاکساری نیست گو هرگز مباش ٭ غم چو از عشقت گو بر جان
من جاوید باش ٭ در غمت راغمگساری نیست گو هرگز مباش ٭ هر خشم از در و دیوار حانی
عیش و طرب ٭ بهر چون من دردخواری نیست گو هرگز مباش ٭ مجلس عیش است و خسرو هم
مستند اگر ٭ ناکسی زنا بکاری نیست گو هرگز مباش ٭ با آنکه در حدیث آنس
مالک رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت
میکند آمده است و فرمود سمعت رب العزت جل و علا یقول من
احدث و لم یتوضا فقد جفانی و من احدث و توضا و لم یصل
رکعتین فقد جفانی و من احدث و توضا و صلی رکعتین و دعا لدینه

و دنیاه دم اجبه فقد خونه و لست بوب جانب حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم چون از معراج باز آمد بلال را طلب کردند و از وی سوال
فرمودند بم سبقتنی الی الجنة ای بلال بچه عمل بر من سبقت جستی بهشت
در نیامدم مگر او از پای تو می شنیدم که پیش پیش من میرفتی بلال گفت
رضی الله عنه که هر گاه گناه میکردم مگر دو رکعت نماز گزاردم و دیگر هرگز
مرا حدث نرسید که نه وضو ساختم بعد از ان نظر کردم حضرت حق
دران وقت که توفیق وضو کرامت فرموده و روی کامن بدرگاه خود
آورده در ذمه خود دو رکعت نماز حق دیدم بتقدیم رسانیدم جزین
عمل نمیدانم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمودند که این دولت
و سعادت ببرکت این دو صفت یافته حدیث دیگر در فضایل وضو
ابو امامه باهلی رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم که فرمود هر که بخیزد از برای ادای نماز و وضو سازد اول چون دو
دست بشوید هر گناهی که از ان دو دست در وجود امده است با اول
قطره اب فرو ریزد و چون مضمضه و استنشاق کند خطاهای زبانی و زلالت و
دهانی و چینی با اول قطره که بیفتد همه را معفی و تلاشی بکنید همه برین
عنوان تا چون دو پای خود بشوید از تمامی گناهان خود پاک گردد همچون
ان روز که از مادر متولد گشته نقل دیگر از من لطیف در مناقب آورده
است ونقل از امام محمد بن علی بن الحسین بن علی رضی الله عنهم کرده که
گفت روزی من در خدمت پدر بزرگوار بطواف کعبه رفته بودیم ناگاه
مردی پیدا شد پس وجیه و پیدا من اقبال نمود و چنانچه دست بر دوش پدر
من نهاد و گفت یا ابن عم النبی صلی الله علیه وسلم امده ام تا از تو مسئله چند
سوال کنم که از اهل بیت ان حضرت یک کس یا دو کس بیش
بان دانا نیستند همچنین با یکدیگر در مکالمه بودند تا بهفت نوبت طواف خانه
نمودند بعد از ان پدر من در حجره در آمد و دو رکعت نماز بگذارد و لعبه
از ان عزیز سوال فرمود که از کدام مملکت آمده گفت از جانب شام میرسم
آمن

امده ام تا از تو از وضو سوال کنم ابتدای این عمل از کی باز بوده است
و همه با این امر مامور چه طایفه بوده اند پدر من امام زین العابدین رضی الله عنه
فرمودند که ان روز که حق تعالی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة بسمع
جمع فرشتگان رسانید ایشان گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء
چرا از ما خلیفه نمی سازی که بتسبیح و تقدیس مشغول باشیم و تخم حسد و بغض در زمین
اعلم عمل نپاشیم حق تعالی ~~برانجیده از برای تدارک~~ فرمود انی اعلم ما لا تعلمون ایشان
ازان سخن که گفته بودند پشیمان شدند و از غضب حق تعالی ترسیدند از برای تدارک
ان سوال نا دانسته هر روز سه ساعت بطواف عرش مجید مشغول می ساختند و
بتضرع و استغفار بحق تعالی از غضب او پناه می بردند مدتی چنین می بود تا حق
تعالی بر تضرع ایشان به بخشود و بر ایشان رحم نمود خطاب کرد که ای ملایکه امروز
بمکان مغفرتی در رضوانی ای فرشتگان مغفرت و خشنودی من میطلبید گفتند بلی
بار خداوندا منتی بر جان ما نهادی از غضب خود بر جوار خود پناه ده و ما را
بان گفتار نادانسته مگیر حق تعالی فرمود ای فرشتگان فرا نهر نیست جاری
در زیر عرش ساری که بر کناران جوی روید و هر نوبت سر دست خود تا به مفصل بشوید
فرمان بردند خطاب آمد که بدان اب مضمضه کنید کردند پس فرمود سه
بار استنشاق کنید پس روی خود سه بار بشوید پس مسح سر یکبار بجا آرید بعد
ازان پایها تا بکعبین سه بار بشوید یک یک بجای می آوردند تا تمام
کردند بعد ازان فرمود بگوئید سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت
استغفرک و اتوب الیک این کلمه بگفتند بعد ازان بحق تعالی سبحانه مناجات نمودند
که خداوندا برین عمل چه ثمره متفرع خواهد بود حق تعالی فرمود که مغفرت گناهان و
وشستن اوساخ عصیان گفتند خداوندا این معامله را بما اختصاص است و یا هر که
بان عمل اقدام نماید بدولت مغفرت مشرف گردد حق تعالی فرمود که این عمل شعار
امت محمد اخر الزمان خواهد بود صلی الله علیه وسلم که ایشان با لایش گناهان مبتلا
خواهند شد و ببرکت پیغمبر ایشان طهارت ایشان بعذاب دوزخ حجت ندارد
سبب مغفرت گناهان ایشان این طهارت خواهد بود و هیچ کس بهتر نباشد از

از جو شان کرجنین وضو سازد کر شما باشید مرا انکه او را بمغفرت و رضوان خود مشرف
کردانم یا ملایکتی چون بنده مومن اول دست خود بشوید خطاهای دست وی فرو ریزد
و چون مضمضه و استنشاق کند هر کناه که بمباشرت دهان و بینی ویرا بوجود آمده بود
مغفور کردد و همچنین چون روی خود بشوید کناهان روی وی مغفور کردد و چون
دست را بشوید مغفرت من بروی باریدن کیرد و چون مسح سر کند بنفحات
الرحمة من کل مکان رحمت من بر جای باشد مرد را فرو پوشد و چون پای خود بشوید
زلات که باقدام آن بوده باشد معدوم کردد بعد ازان چون بکوید سبحانک
اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک ان وضوء
باین کلمه مهر کرده شود بعد ازان امام زین العابدین فرمود رضی الله عنه مرا
شمایل را که ابتدای وضو این بود است و ان شمایل خواجه خضر بود علیه السلام
و در روضة العلما می آرد نقل از حسن بن علی میکند رضی الله عنهما که سر جیل
که ملک حبشه بود به پدر من امیر المومنین علی کرم الله وجهه کتابتی فرستاد و از احوال
جد من حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و افعال این ان سوال کرده
بود تا امیر از برای وی مشروح کرده بنوسند تا سیرت ان حضرت بداند
و صفت ایشان تمام عاید پدر من رضی الله عنه از برای او کتابت فرمود و ا
و افعال و صفات انحضرت بیان کرد از جمله ان سخنان یکی این بود که حق
تعالی بر وی پانج وقت نماز فرض کردانید بوضوی تمام و تعلیم وضو از جبر
ئیل علیه السلام کرفته بود و کیفیت تعلیم جبرئیل چنان بود که در بطحای مکه
فرود آمد بر تختی از زر سرخ نشسته خواتیم ان سریر از نقره مفضض
و یاقوت و زبرجد و لولو بر وی و فرشها از دیباج و سندس و استبرق و حریر
پوشیده بر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم سلام کرد و حضرت
رسالت را صلی الله علیه وسلم با خود بران تخت نشاند حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم در جبرئیل نظر فرمود مر او را شش جناح دید یکی از
لولو زبر او دیگری از جوهر بیضا و دیگر از یاقوت حمرا و دیگر
از زبرجد خضرا و جناح دیگر از نور رب العالمین سبحانه و تعالی هر جناحی

از

از حضرت تا بمغرب بر سر مبارکش دو کیسو شاهد فرمود یکی چون آفتاب
درفشان و دیگری چون ماه نورافشان بانواع زواهر جواهر از زبرجد
و یاقوت اراسته و بمشک اذفر و کافور ابیض پیراسته هفتاد
هزار فرشته بر یمین و یسار ان سریر صف برکشیده حضرت جبرئیل علیه
السلام برخواست و یک شهپر بر زمین کشید فی الحال چشمه
آب روان شد و خطاب بر مصطفی فرمود صلی الله علیه وسلم که قم یا محمد
فانظر و تعلم ما جاءک به من ربک برخیز و ببین تا بیاموزی انچه حق
تعالی مرا تعلیم فرموده و از برای تو فرستاده و ترا بان امر کرده حضرت
بامر قیام نمودند جبرئیل علیه السلام دست بران آب در آورد و دو بار
هر دو دست سه بار بشست و آب در دهان و بینی سه نوبت تعیین فر
مود و روی را بسه آب غسل داد و هر دو دست را تا مرفقین بسه
آب دیگر بشست انگاه سر و گوش ظاهرا و باطنا بیک آب مسح کشید
بعد ازان پایها بسه آب بتثلیث و برخواست و تجدید کلمه شهادت کرد و
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا رسوله بالحق بعثک
بعد ازان گفت یا محمد افعل کما فعلت و قل کما قلت خواجه صلی الله علیه
وسلم برخواست و وضو ساخت چون جبرئیل و بعد ازان شهادت
بجا آورد فقال یا محمد غفر الله تعالی لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر ای
محمد ما تقدم و ما تاخر کناهان ترا حق تعالی امرزید و هر که از امت تو که این نوع
وضو بسازد بیامرزد کناهان او را نو و کهنه سر و علانیه خطا و عمد و حرام کرد
کوشت و خون او را بر آتش دوزخ و او را از غضب و عقاب خود نجات
کرامت فرماید **الشرط الثانی فی ستر العورت** قال الله تعالی یا بنی ادم خذوا زینتکم
عند کل مسجد والمراد بالزینة ستر العورة کذا ذکر الفقیه ابو اللیث رحمة الله بدانکه
ستر عورت شرط نماز است زیرا که از اعضای انچه حرمت دیدن ان مقرر شد است
پوشیدن ان تا انچه خوبست انکار شده و اشارت درین معنی انست که
که امروز بستر مقبوحات دلالت می فرمایند تا همه دانند که اظهار قبایح محجوب حق

بصفت امید چنان باشد که در روز قیامت نیز فضایح بندهٔ خود ظاهر نخواهد کرد
و پرده از روی مقابح او بر نخواهد داشت و درین باب چند نقل بشنو
نقل اول در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مردی بود ماعز
نام بزنا مبتلا شد تا بحضرت آمد و گفت زنیت فطهرنی زنا کرده ام حد شرع
بجهت بر آن ذمه را پاک گردان حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم از وی روی
مبارک بگردانید دیگر نوبت آمد و همچنین گفت باز اعراض فرمود دیگر بار آمد تا پنجم
چنین واقع شد تا حکم برجم وی فرمود و او را سنگسار کردند یکی از صحابه رضی الله عنهم او را
در خواب دید که در بهشت می خرامد پیامبر لیکن کوته وی ز دست از حال وی سوال کرد
گفت همین خطاب عتاب آمیز کردند که انا سترتک فلم فضحت نفسک با کمال
کرم بر تو پوشیده بودیم تو چرا پرده از روی کار خود برداشتی تا دانی که محبت حضرت
او به نسبت بنده زیادت از آنست که محبت بنده بنفس خود چرا که بنده شاید که پرده خود
بدرد و لیکن لطف او پرده هیچ کس ندرد نی در دنیا و نی در آخرت و درین باب
دو نقل بشنو یکی ناظر بستاری او در دنیا و دیگری در عقبی نقل اول در تفسیر
کشف الاسرار [illegible] مذکور است که در میان بنی اسرائیل قحطی عظیم پدید آمد حضرت
موسی علیه السلام با قوم باستسقا بیرون آمدند باران نیامد دیگر نوبت دعا
کردند اجابت نیفتاد حاصل چند نوبت بدین منوال میبود تا موسی علیه السلام
مناجات فرمود حق تعالی گفت ای موسی در میان شما نمامی است پرده از
کار مستور [illegible] برمیدارد از شومی او باین عقوبت مبتلا گشته اید تا او را از
میان بر ندارید ما این قحط و تنگی را دفع نکنیم موسی علیه السلام گفت خداوندا ما را
بر وی دلالت فرما تا او را از میان خود بیرون کنیم خطاب آمد که ای موسی
من شما را از پرده دری منع میکنم خود باین اقدام نمایم [illegible] و در روایت
دیگر دیده ام که موسی گفت خداوندا پس تو او را دفع فرما خطاب آمد که فردا
جنازه او را بر تو بگذرانیم و خاطر ترا از وی جمع گردانیم موسی علیه السلام گفت منتظر
می بودم که آن جنازه کی خواهد بود [illegible] دیگر یکبار چندین جنازه حاضر کردند
کس ندانست که جنازه آن نمام درمیان کدام است رباعی ای آنکه بلطف و کرم ستارا

و ستی گنه و بر وی عاصی نازی [illegible] فرشتگان کافران زنا جنگ برند که پرده از روی
کار ما برداری نقلی دیگر در ستاری و غفاری باری جل جلاله در خبر است که چون
روز قیامت شود و خلایق اولین و آخرین را بر قبایح و فضایح ایشان
اطلاع دهند بعضی از غایت خجالت گناه بین یدی الله بعرق انداز و قطرات
عرق بر جبین روان کرده اند خطاب مستطاب در رسد که بنده من چرا می گریی
گوید الهی حیا میکنم حق تعالی فرماید آن روز که گناه میکردی و مجتهدی دی
و شرم نمیداشتی پرده ات ندریدم و ترا رسوا نکردم امروز که میگریی و از
خجالت سر بر نمی آری کی ترا فضیحت کنم انی سترتها علیک فی الدنیا واسترها
علیک فی الآخرة ببر بدین جمله ترا بهشت برید رباعی از خلق بها مدست مطلق نیکی تو
وز توشی هر زمان محقق نیکی تا بنان و تو خدا سزا و ترا نیست گر بنده بد کیا آید واز
نیکی اشارتی در عورت پوشی کشف عورت در نماز باتفاق علما مفسد نماز است مثلا
چون از یک عضو که عورتست چون ربعی ظاهر شود دحیثیتی که ناظر تواند دید
نماز فاسد گردد و چه بکه آن از مقابح ظاهرست در نظر خلق مکشوف شود [illegible]
مقابح باطن خود پرده از توبت و ستر از انابت بپوش که قبایح باطن از قبایح
ظاهر فاحش ترست و نظر حق تعالی از نظر خلق عزیزتر و با خطرتر مسکین آدمی
که از نظر بی خطر بشر می اندیشد و عیوب خود را از نظر ایشان می پوشد و از اطلاع
پادشاه پادشاهان هیچ اندیشه نمیکند اللهم نبهنا عن نومة الغافلین
رباعی هر وقت که نیکی کنی و جز [illegible] و آنگه که بدی کنی بسترش پوشی بار
بیقین بدان که حق می بیند آنچه از نظر خلق جهان می پوشی درین باب خبر [illegible]
نقل بشنو وهب منبه رضی الله عنه که در توریت یافتم یا ابن آدم
اظهرت الذنوب معی واخفیت عن خلقی وابدیت الحسنات ولم تخلصها لی
واکلت رزقی ولم تشکرنی و بارزتنی ولم تستحی منی وحذرتک من المعاصی
فلم تحذر ای پسر آدم گناهان در نظر من آشکارا می کنی و از نظر خلق می پوشی
و نیکوئیها در نظر خلق آشکار میکنی و در ریا میکوشی و روزی میخوری و شکر آن
نمی گذاری اما به بین که در برابر این من با تو چه معامله میکنم ما اظهرت من القبیح

برقبایح وفضایح

مجتهدی

ولم تستحی

الذنوب فقد غفر تعالی هر گناه که غلط من کردی بیامرزیدم و ما ابدیتها من الحسنات
غیر خالصة فقد قبلتها هر طاعت که در نظر خلق کردی و از اخلاص و پاک
نگاه داشتی بنظر قبول بپسندیدم و ما اکلت من رزقی و لم تشکر لی فعلم الی ملک آخر
خوردی از دست داری من و در بر ابوان شکر من نگفتی ترا از نعمتهای خود محروم نکردانیدم
و ما رزقتنی و لم تستحی منی فانا استحی منک ان اعذبک هذا افعلی بعبادی الخ بنازنا
و بکستاخی با من پیش بردی و شرم نداشتی من بکرم از تو شرم داشتم و ترا بعذاب
نرنجانیدم معاینه با یند کان من چنین است للرومی قدس سره خداچگونه بگویم که تو نوازی
جان مانی که چه طاقت جان را چه نور خود نمائی کرم تو عذرخواه همه مجرمان عالم
تو امان سر بلایی که وبند بائی تو بی کو بری که تو پست و هزار بحر در تو تو بی بجادارند
ز صفات کبریائی تو چنانمائی ای جان که زغرت سایه تو بکف آورند زاغان همه خلعت
همائی بکر وصال دلبر چه بود خداوندا که کی فراق باری طرب است و جان فزا است
بو ایجاب طهارت المکان مبنی علی ایجاب طهارت الثوب بطریق الاولی لمات
یعنی المصلی فوق مایمس الثوب انس مالک رضی الله عنه روایت میکند
از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فردا صبح صباحی و شبانگاهی نیست که اکثر بقعها
زمین یکدیگر را ندا میکنند که هیچ گذشت امروز بر تو کسی که دوگانه از برای حضرت
یگانه او کرده باشد و ترا بسجده گاه خود کردانیده و یا کسی بر تو گذشته و نام
حضرت او سبحانه بر زبان رانده بعضی از بقاع گویند این دولت مشرف شده
از غایت بهجت گویند بلی و بعضی که از این سعادت محروم مانده باشند از نهایت
حسرت گویند نی و بر یکدیگر مفاخرت کنند بدولت مساعدت بشرف قدم معتکفان
و ذاکران و چون روز قیامت شود هر زمینی که بنده بر آن طاعتی کرده
باشد بمقتضای یومئذ تحدث اخبارها بر حضرت خداوند سبحانه
و تعالی گواهی دهند و در روز قیامت بنده بر فقدان دیگری بند لطیفه
زمینی که ملوث بوده باشد چون آفتاب بر وی تابد و
خشک شود چنانچه اثر نجاست باقی نماند بروی نماز جایز است لقوله علیه
السلام ذکات الارض یبسها نکته ای درویش چون آفتاب مهر

بر زمین ملوث بدن اهل زلت تابد اگر گناهان نقش پاک کرداند و لایق حضرت
و از جمله اهل طاعت سازد غریب نباشد دقیقه درین باب بشنو که روز
آفتاب بر نجاست می تابد اهلیت خدمتش محقق میگردد جایی که آفتاب معرفت
که صد هزار مرتبه در طهارت و تطهیر بر آفتاب فلک منیر تفوقست مدت هفتاد سال
بر بدن متحن بنده مومن تابد اگر او را از کل معاصی مطهر و بنور طاعت منور
گرداند چه عجب لطیفه دیگر فقهیه بشنو زمینی که نجس بوده باشد و بواسطه
آفتاب پاک گشته بر وی نماز جایز است و لیکن مغ تیممست چرا که در نماز حکم
جانبیعلی وارد و در تیمم خبائث است که مثلا نجاست حکم آب و نجاسه چون
نجاست قلیل باشد مانع جواز نماز نبود و در تیمم خبائث است که مثلا نجاست را آب
حق کرده خواه قلیل خواه کثیر مطهر نماید اشارت روندکان راه تحقیق
دو فریقند مقتدایانند و متابعان مثلا انبیا علیهم السلام و اتباع ایشان لازم
چون انبیا قایم مقام آب بودند در ازاله احداث و انجاس کفر و معاصی
است همه از لوث جرایم معصوم ماندند چرا که تطهیر یعنی پاک گردانیدن
مستلزم مبالغتست در طهارت تا نیک پاک نباشد دیگری را پاک نتواند
کرد اما اتباع ایشان بر طهارت از کفر در جواز نماز ایمان بسنده است و بآن
مقدار سزاوار رحمت و غفران شوند و الحمد لله علی التوفیق و نستغفر الله
من کل تقصیر غفرانک ربنا و الیک المصیر مسئله دیگر بر زمین نجس
چون پرده پاک بگسترانند نماز جایز گردد و نماز بنظام شرع ناروا باشد در زمین ناپاک
زمین پاک می باید و اگر نباشد پوشش بر وی بپوشند هیچ تفاوت
نکند میان آنکه زیر پرده پاک بوده باشد یا ناپاک نکته درویش بسبیل
اختصار سخن میگیم نماز حقیقی را بدن پاک از نجاست جنایت باید تا
تا مقبول حق گردد و چون بدن پاک نداری بلکه بدست ملوث است بانواع معاصی
باری فی الحال ستر توبه و انابت و بساط عشق و محبت را بر روی آن پوشش در روی دل
ا... و ... تا تفاوت نکند میان توبه گناه که التائب من الذنب کمن لا ذنب له مسئله دیگر
هم درین باب بشنو مسئله فقهی است که گربه ملنگ باشد چنانکه نجاست از زیر آن می تابد

غلان برده اعتبار نفرموده اند ای درویش بدانکه دردل تو میل راجعت بگناه
می باشد از زیر ستر پوشش توبه و استغفار ندامت گناه و خیانت اصرار
می نماید و آن مانع توفیق است بکمال حضرت احوت میکرد دیگانه و تعالی اکرم
وی آن نجاست خود رت ماسوی را از ساحت ضمیر خود بیرون انداز و بدل
فارغ ساعتی بخدای خود برو از خجل و علی خدا را بعزت اکرم الاکرمین تو
اذل معین مسکین را توبه نصوح کرامت فرما و بعد از آن هر که بنظر قبول
درجمال این نصیحت ببیند و میل تقرب بحضرت در دل غافل بخشد بارحم
الراحمین خود که بنظر کرامت و وصول بذروه علیای همت مخصوص
گردان یا کریم و یا رحیم مسئله دیگر در غایت لطافت بشنو اگر نجاست تر باشد و جامه
بروی انداز و نماز جایز باشد و درمیان او مجال ادخال حشو یعنی
پنبه و یا پشمی باشد امام محمد رحمة الله علیه میفرماید که جایز است زیرا
که بساط در حقیقت و دوست یکی بر نجاست برمیدارد و دیگری از برای نماز
پاک می ماند همی ای درویش تحقیق این بشنو اگر بر زمین بدن تو نجاست
معصیت تازه پدید آمده است بساط طاعتی بروی انداز و لیکن بشرطی که دایم قوت
پوشیدن آن نجاست باشد و هم قابلیت قبول نماز حقیقی داشته باشند و آن وقتی بود که
آن خلعت طاعت را او در ولاز بطانه و ظهاره خوف رجا باشد که از روی خوف
نجاست زلت پوشیده شود و از روی رجا مستوجب رضا لقا گردد دلیل از حدیث
نبوی صلی الله علیه و سلم موی این معنی بشنو در تنبیه الغافلین آورده است نقلا عن النبی
صلی الله علیه و سلم که چون مومن گناهی کند و بعد از آن بطاعتی مشرف گردد
پیش از گذشتن شش ساعت مرور داده حسنه نویسند یکی را بجهت کفارت
موقوف سازند و بنه حسنه دیگر درجات قرب وی برافرازند لطیفه مبنی
بر کرم الهی در غایت لطافت گوش دار ای لاحظات در طهارت
مکان و حکمت در آن لطیفه اجرای فرموده اند و در حکمت طهارت تن
و مکان و لباس ترغیبی و ترهیبی و وعدی نموده اند اما ترغیب بدانکه حق تعالی
تراسه طهارت فرموده و سه طهارت دیگر بکرم خود تفویض نموده اول ترا

چون

بطهارت

بطهارت ظاهر فرموده فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم و طهارت باطنت بکرم
خود استجاب نموده ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین دوم تطهیر لباس
فرموده که وثیابک فطهر و تطهیر لابس بر خود گرفت من ستر عورت من
عورات المسلمین ستر الله عورته یوم القیمة و مقرر است که ستر عورت
خود مقدم است بر ستر عورت غیر پس هر که در نماز عورت ظاهری خود بپوشد
عورت او را بقیامت بپوشند و هر که بتوبه و انابت عورت باطنی خود
بپوشد قبایح اعمال و رزایل افعال او را بدیل کرم مستور و گناهان او را
مغفور گردانند سیوم طهر مکان فرمود و تطهیر متمکن بر کرم خود لازم نمود
و اسجد و اقترب بنده را سه تطهیر فرمود و در سه بار بکرم خود طهارت
لازم شمرد و آن راجع فی الحقیقة بیک طهارت ذات مصلی است زیرا که
تطهیر باطن و تطهیر لابس و تطهیر متمکن هر سه عبارت از تطهیر ذات
مصلی است کانه سبحانه و تعالی یقول بنده من ترا سه کار فرموده ام و بکرم
خود یکجا ایجاب کردم تو با عجز و موانع بسیار ظاهر خود لباس و مکان خود
پاک گردانیدی اگر من با وجود قدرت بی مانع و منازعی باطن ترا از لوث
عصیان پاک گردانم و ترا مستوجب رحمت و مغفرت خود سازم عجب
و اما ترهیب حکمت دیگر در فرضیت طهارت مکان آنست و الله اعلم
که روا که از او در طهارت آب و وضو شسته باشی نخسندم که بر زمین
نجس نهی که نزول طاهر با ملوث از مقتضا حکمت نیست ای درویش
که بطهارت عارضی پاک شده بر زمین ناپاک آلوده بگذر ذات الوات
و احداث بلکه نزول رحمت فرماید ان الله تعالی طیب لا یقبل الا
الطیب بنده من امروز در دنیا یک دو گز زمین پاک از برای
خدمت من بید اکن و بدان نماز استجابت کن من کمینه ده برابر تمام
دنیا فرمودم از برای تو در بهشت مهیا گردانم که همه پاک باشد از الوث
حدوث و احداث زوال و مساکن طیبة فی جنات عدن اما وعید ای درویش صورت
که از خاک آفریده است بآنکه منظور حق نیست که ان الله لا ینظر الی صور

کم روائی دارد که بر خاک ملوث نهی با آنک اصل اوست منها خلقناکم
تو نیز روا مدار که دل روزی سیصد و شصت بار منظور نظر حضرت است
بر تو سر مستحاره مبغوضه ملعونه نهی که الدنیا ملعونة ملعون ما فیها الا عالم
او متعلم الشرط الرابع الوقت قال الله تعالی اقم الصلوات لدلوک الشمس
الی غسق اللیل بدانک هر شبانه روزی پنج وقت از برای ادای نماز معین
است و تعریف ان در کتب فقهیه مذکور است ولیکن ما درین مختصر در
تعیین این پنج وقت هفت اشارت بیان کنیم و اگر زیادت خواهی رجوع
بتفسیر بحر الدرر باید کرد و اشارت اولی انست که نور محمدی صلی الله علیه وسلم
چون بوجود آمد و او را دران مقامات و منازل میگردانید بنظرات عنایت
پنج نوبت مخصوص گردانید و او پنج نوبت سجده شکر بجا می آورد و بهر سجده نمازی
بروی و امت وی فرض می شد چنانچه در عنوان حدیث اول شمه ازان بیان
گشت تا هر که از امت این پنج وقت بجای ارد ازان نظرات عنایت
بهره مند گردد و اشارت ثانیه در روایت آمده است که این پنج دولت قربت
گشته بر این امت نیز فرض شد تا ازان پنج دولت فایز آیند و از مراتب
ان پنج پیغمبر نصیبی خواهد وقت بی منت ایشان کرده تفصیل ان بشنو اما
نماز بامداد یادگار حضرت ادم صفیست علیه الصلوت والسلام که چون از
بهشت بدنیا آمد هرگز تاریکی ندیده بود چون شب شد و دبیر تقدیر خطی سیاه
چون قیر بر روی لوح لاجوردی برکشید و مشاطه قدرت مقنعه عودی
شب را بروی عروس جهان افکند آدم را علیه السلام هراسی در دل بدید آمد
و بواسطه ان غم اندوه انبوه متوجه او گشت پنداشت که مگر از شامت گناه
اوست هر شب می نالید و می گریست و دعا میکرد تا انگاه که صبح بدمید و
نساج سیاه بافان شب چادر شب اندود و ز صبح بر کارگاه افق بافتن گرفت و طلیعه
افتاب منیر چون لمعه جمال محبوبان دلپذیر از جیب فلک اثیر تافتن نمود زاغ سیاه
شب بنشیمن عدم باز رفت و همای همایون بال صبح در فضای هوای عالم پر باز کرده پرواز آغاز
کرد آدم علیه السلام ازین شادمان شد و آن اندوه از خاطر عاطرش بتمام مرتفع گشت بر خوان شکرانه

نماز در پنج وقت پنج پیغمبر اول بار آدم گزارده اند

خروج

خروج شب و دخول روز دو رکعت نماز بنیاز بجا آورد و حق تعالی این سنت آدم
را علیه السلام برین امت فرض گردانید تا ایشان نیز باین دو رکعت نماز شکر گزارند
دو نعمت بجا آورده باشند یکی نعمت خلاص از تاریکی کفر و دیگری اختصاص نور
ایمان والحمد لله علی ذلک و مقرر است که در شکر نعمت وعده مزید است و وعید
نقصان اما نماز پیشین سنت ابراهیم خلیل بود علیه السلام که مر ورا نعمتهای
عظمی متعاقب شده بود یکی نعمت خلت و دویمی نجات از آتش نمرود و دیگر
سلامت باز آمدن ساره رضی الله عنها از پیش ان پادشاه ظالم چنانچه ذکرش در تواریخ
مذکور است و چهارم نعمت فدای اسمعیل و نجات او از ذبح و این نعمت چهارم
وقت بود که حالا وقت ظهرست شکرانه این نعمت حق تعالی را نیاز مندی فرستاده
چهار رکعت نماز پیشین ادا کرد برین امت نیز بمقتضای ملت ابیکم ابراهیم درین وقت
چهار رکعت بهمین قرض گردانید و از برای ایشان درین چهار عطا کرامت
فرمودند اول درهای اسمان از برای وی بگشایند تا هر دعا که کند بحاجت بجا
رسد و فرشتگان را بدعای او مومن گردانند تا او دعا میکند و فرشتگان امین میگویند
دوم درهای رحمت بر روی او بگشایند و چندان رحمت بر سر وی فرود آید که در
رحمت الهی غرق گردد سیم از گناهان که از نماز بامداد باز در وجود آمده باشد
وقت پاک گرداند چهارم او را اگر بمیرد تا بنماز دیگر ثواب شهدا باشد
اما نماز دیگر اول کسی که گزارد یونس پیغمبر بود علیه السلام که چون از چهار ظلمت زلت و از
شکم ماهی و شب این چهار رکعت شکر گزاری بتقدیم رسانید حق تعالی بپسندید و برامت
حبیب خود صلی الله علیه السلام فرض گردانید و ایشانرا در برابر ان چهار عطا وعده فرمود اول
امان از لشکر ابلیس و اعوان او دوم در آمدن در پناه خدای تعالی و امان او سیم
تاج کرامتش بر سر نهادن چهارم گناهان مابین ظهر و عصرا و امرزیدن اما نماز شام
اول حضرت عیسی گزارد علیه الصلوات والسلام چون شنید که ترسایان ثالث ثلاثه
میگفتند او در مقام تواضع بخدمت پروردگار خود این سه رکعت نیاز مندی نمود یکی از برای
دلالت بر بندگی او دوم اثبات ربوبیت به بندگی ما در او سیم عبارت از یگانگی حضرت خداوند یگانه

ایجاب
وتعالی حق تعالی این معامله اندکی قبول فرموده بر امت محمد صلی الله علیه وسلم بیجگانی
نمود و در برابر این پس گزیدشان مخصوص گردانید اول ثواب هر که دران سال حج و عمره این
اورده هست او را ثواب ایشان بدهد دوم در بهشت را بگشاید تا در بهشت از برای وی
سرای برمیدارند سیم تا بنماز خفتن اگر بمیرد شهید مرده باشد **نماز خفتن** منسوب بموسی است
علیه الصلوة والسلام که مرد را نیز چهار اندوه موحشه پیش آمد بود یکی در شب تاریک راه گم کرده
دوم صاعقه و باران و رعد و برق متوالی گشته سیم گرگ در رمه افتاده چهارم زن را درد زه
گرفته چون از جانب قدس تعالی نور معرفت مشاهده کرد که انی آنست نارا ای نوراً و خطاب توحید استماع نمود
که انی انا الله لا اله الا انا وقایع هموم و غموم از خاطر عاطرش مرتفع گشت شکرانه از
این چهار رکعت بتقدیم رسانید و مرضی حضرت عزت گشت برین امت ای جانب فرمود
و بچهار دولت این تخصیص نمود اول بهر رکعت ثواب شفقت رقبه که از اولاد اسمعیل
ازاد کنند علیه السلام دوم از گناهان پاک گرداند سیم از آتش دوزخ نجات
کرامت فرماید چهارم تا بعداد اگر بمیرد شهید مرده باشد پس هر که این پنج نماز درین پنج
وقت بگذارد این انبیاء بزرگوار علیهم السلام شفیع او گردند و از ثواب ایشان نصیب
کامل یابد و بالله التوفیق **اشارت ثالثه در تعیین پنج وقت نماز آنست** که بر امم پیشین پنجاه
وقت نماز فرض می بود و اسم بران سوال در شب معراج تعیین فرموده و باز
بشفاعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعشران قرار یافته و بر مقتضای من جاء
بالحسنة فله عشر امثالها ادای این پنج وقت را ثواب پنجاه وقت معین گشته
اشارت رابعه در روایات وارد است که کعبه از پنج کوه بنا یافته طور سینا و طور
زیتا و لبنان و جودی و حرا و تعین نماز نیز بر پنج وقت قرار یافته تا هر که روزی
پنج بار رو بدان خانه مبنیه از ان پنج کوه آرد حضرت جلال احدیت بوزن آن پنج کوه ثواب
در نامه اعمال او حسنات ثبت سازد **اشارت خامسه** اهل اشارت گفته اند که قبله پنج است چنانچه در بیان
شرح خامس کرده است از استقبال قبله تفصیل آن بیاید ان شاء الله چون قبله پنج تعین یافت بنا
این نماز نیز بر پنج وقت قرار گرفت **اشارت سادسه** آنست که ارکان اسلام پنج قرار یافته بود که بنی
الاسلام علی خمس اینجا نیز اوقات نماز بر پنج وقت تعین یافت دلالت علی ارتفاع شان الخمس

این اشارت را زیاده ازین توضیحی هست در تفسیر بحر العلوم شاید در آخر مجلس ششم ازان
بیان شود **اشارت سابعه** آنست که جهات منحصر بشش است یمین و یسار و قدام و خلف و فوق و تحت
شش یکی تعلق باستیلای حضرت او دارد که وهو القاهر فوق عباده یعنی بالقدرت لا بالمکان پنج
از دست نفست و یسار در جنگ هوا قدام مقید بشیطانست و خلف باز بسته بدنیا تحت — خائف
بغایت منسوبست و فوق باطلاع حق سبحانه و تعالی نفس ترا بشهوات میخواند
و هوا بمعصیت ابلیس بترک دین دلالت میکند و دنیا بزبان آخرت غفاریست
بمحنت و ضلالت حوالت می نماید و حق تعالی بجنت و مغفرت قال الله تعالی
اولئک یدعون الی النار والله یدعوا الی الجنة والمغفرة کان الله تعالی یقول الا
بیان من اگر خواهی که از کید اینها خلاص یابی به پنج وقت نماز بجا درست جو تا ازین پنج نماز نیز
پنج جهت را نگاه بانی کند بلکه در هر نمازی ازین پنج نماز اشارتیست بحفظ این پنج
جهت که بخشش فساد دین و قطع را تعین ازین پنج جهت متوجه قلعت نهاد و شهار — قلعهٔ نهاد و شهرستان
رستان وجود میکند و شلاجون بتکبیر تحریمه دست برداری دنیا و هر چه در دست
پس پشت انداختی و چون رو بقبله مقصود آری امام خود را از شکنجه
شیطان بازپرداختی و چون سجده در آری غفاریت را از ضلال معزول کرد
و چون بیمین و یسار سلام بازدهی نفس و هوا را مطرود و مخذول گردانی چون
روزی پنج بار تن را باین خدمت مشغول گردانی دل را از شکنجه پنجهٔ
اینها بدر آورده برضا و لقا موصول گردانی **تذنیب** گانه سبحانه یقول الی
رجه کاه که با وجود ضعف بشریت قصور و جور از پنج جانب باین پنج پاسبان
محافظت نمودی با کمال قدرت ربوبیت جهت فوقانیست ترا چگونه محافظت ننمایم
بلکه بمقتضای دو صفت عطا و منع فرد از جهت فوقیت بنسبت تو دو معامله
بخش برهم یکی آنکه نگذارم که هیچ بلیت را آفت بر تو فرود آید و دیگر آنکه
بر ساحت از سحاب لطف و رحمت چندان باران غفران و رضوان فرو ریزانم که از زمین تنین وجود
گل و ریاحین کشف و شهود بردمانم **بیت** سحاب عشق چو باران شوق می بارد عجب مدار که از خاک
بشکفد گلها **تفرقه اتفاق استقبال القبله** قال الله تعالی فول وجهک شطر المسجد الحرام بدانکه چون
بنده مامور است بخدمت حق سبحانه و تعالی فرود تست او را توجه بجناب قدس الهی واگرچه

این حضرت از جهت منزهست فاما بنابر چون مقید بقیود زمان و مکانست او را اجازت نیست
از توجه بجهتی کر این حضرت را بآن جهت اختصاصی زیادت از جهات دیگر تواند بود
تا اگرچه ممنوعست از نظر تشبث کند بذیل اتو خلف النظره در تعیین قبله اتیان آن کمال
دران لطایفست و در تفسیر بحر الدرر مذکور فاما اینجا به دو لطیفه اکتفا نمائیم لطیفه
عارفانه گفته اند که قبله پنج است بیت المقدس و کعبه و بیت المعمور و عرش و حضرت
جلال احدیت سبحانه البیت المقدس و کعبه و بیت المعمور قبله عوام جهودان و ترسایان
و کعبه قبله مومنانست و مسلمانان و بیت المعمور قبله عوام فرشتگانست و عرش قبله خواص فرشتگان
قبله خاصانست و حضرت خداوندی جل و علی قبله عارفانست ای درویش تو ترسا
و جهود نیستی که روی به بیت المقدس آری و فرشته هم نیستی کر بجانب بیت المعمور میل کنی
و با حمله عرش هم عنانی تو قبله مومنی ظاهری داری بجز سمت شاغل باطنی داری
بحبت مایل ظاهر ست را قبله بیت الحرام شاید و باطنت را قبله ملک علا باید
قال ابو عبدالله رحمه الله سمعت بعض الکبراء یقول کنت یوما جالسا بحذاء الکعبة
فسمعت انینا من البیت یا جدر تنحی عن طریق احبابی فمن زارک یطاف
حولک و من زارنی یطاف عندی ای کعبه آب و خاک و ای خانه سنگ
و گل از راه دوستان خاص برخیز تا هر که از برای تو آمده است گرد تو گردد
و هر که برای ما آمده است بر بساط قربت ما آرد و ای کعبه هر چهار روم قصد مقام
تو قبله آب و گل تنها رو بتو می آرد بدان مقدار قناعت کن و دل را بجا باز گذار که قبله
اوما نیم بیت ای آنکه بنی پنهان چو جان از جان سلامت میکنیم :: تا کعبه هر چهار نرم قصد مقامت
میکنیم :: هر جا که هستی حاضری از دور در ما ناظری :: شب خانه روشن میشود چون یاد نامت میکنیم
گر بیچو باز آشنا بر دست تو بنشسته ایم :: که چون کبوتر پر زنان آهنگ بامت میکنیم
دوری زتن لیک از دلم درویش رویت روز و شب :: زان روز و شب در دین من ای مه پیامت میکنیم
لطیفه ابله مسلد شرعیه مشهور علما میگویند قدس الله ارواحهم که انحراف
روی از جهت کعبه بی عذری مقدار ادای یک رکن مفسد نمازست عارفان میگویند
که انحراف دل از حق یک طرفة العین بی عذر محیط ایمانست کل ذنب لک
مغفور سوی الاعراض عنی و حکمت در تعیین قبله این گفته اند که تا روی

دل از همه جهت بگردانی بجانب کعبه روی آوری و چند توانی که الملک تا روی
دل بکل از غیر حق معروف نسازی بحق نپردازی بیت تو آنگه نو خبر یابی که از خود بی خبر گردی
تو آنگه روی او بینی که از خود رو بگردانی :: بشب در آب بتواند علس انجم کرد دون
ای در روز نتابد زتاب مهر نورانی :: ازین معنی حقیقت بین نظر بر هر چه اندازد
همه نور خدا بیند نه بیند صورت فانی :: اما عاشقان میگویند که هر چیز را قبله است یا در
صورت یا در معنی مگر عشق که او را هیچ قبله نیست زیرا که روی عاشق بعالم بی جهتی
جهتی است نظم چون قبله بجز جمال محبوب نبود عشق آمده و محو کرد هر قبله که بود
عاشق بهر آن قبله که آورد روی :: از شش جهتش یافته انوار شهود قال الله
المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله لاجرم این معنی اگر در تجلیه روی نماید در
بت باید آورد و بت را قبله او دیدن آری آنجا آدم قبله بود و حق
مسجود اجابت قبله است و حق معبود و عاشق در وقت مشاهده جمال محبوب
بت را از آدم و کنشت را از حرم جدا نتواند کرد قطعه کعبه و بتخانه چاچند
و بس این دو نخواهم رخ دلدار کو :: قبله بدل گشت درین ره مرا خیزد بگو قبله کفار کو
ها هی چه میگویم مگر نشنید که چون خطاب مستطاب قل جاء الحق و زهق الباطل
نازل شد تا بان کم از لذت بشارت ظهور نور حق همه در روی در
افتادن و خرو الله سجدا رباعی تا قبله عشاق جهان روی تو شد روی
بت دیگران همه سوی تو شد دهبان چو رهی زلف چو چوگان تو
انگشت برآورد یکی گوی تو شد الشرط السادس النیه قال الله سبحانه و تعالی
وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین والاخلاص لا یکون الا بالنیت قال
الامام حجة الاسلام قدس سره العمل بغیر نیت عناء والنیة بغیر اخلاص ریاء
والاخلاص من غیر صدق هباء و حکمت در شرط نیت آنست که افعال نماز بی
نیت احتمال عادت دارد و احتمال عبادت نیز دارد و فعل قیام می تواند بود که بر
سبیل عادت بود بدون عبادت تا مقرون به نیت نگردد عبادت نشود و در
نیت چند مسئله دانستن ضرورست مسئله نیت در نماز مقارن می باید بشروع

و اگر از شروع متاخر باشد درست نباشد اما از امام کرخی روایت که وی تکبیر
بعزم جایز داشته تاخیر نیت را از شروع تا بوقت رکوع و بعضی گفته اند تا
جان او تا بقومه و بعضی تا بقعود نیز گفته اند اما در افضلیت مقارنه با شروع
اختلاف نیست مسئله مردی در وقت وضو ساختن نیت نماز پیشین یا دیگر کرده
بود و بعد از ان مشغول بفعل منافی نماز نشد یا بفعل منافی نیت که هو الاصح و بعد
از آن بی نیت مجدد بنماز پیشین مثلا شروع کرد نماز او بهمان نیت اولین جا
یز است و از این مسئله لطیفه بشنو مومنی را که دل و جان غرق ایمان و توحید است و
دلش ان است که اگر مثلا صد هزار سال عمر یابد از دین یکنفس عدول نخواهد کرد در
عمر وی امری که مخالف ایمان و منافی توحید بود در دل وی در نیامده و برین طریقه
می بود تا اجل بسر وقت وی آمد و در ان وقت بواسطه تلاطم امواج محن و فتن
مجال تجدید کلمه شهادت نیافت و یاد او مرگ مناجات در یافت و این کلمه
را بر زبان نراند بود بنا برین مسئله نماز ایمان او درست و او مومن کامل
بود و عند الله و بحمین سوال شخصی از امام اعظم رضی الله عنه پرسید فرمود مثال
عقد عبودیت و محبت حضرت ربوبیت جل و علی بعقد زوجیت است و قتی که میان
دو زوجیت عقد از دواج نکاح بسته شد اگر صد سال بایکدیگر باشند که چون از آن
منعقد ان عقد وجود نگرفته باشد ان عقد عقیلت و محتاج بتجدید نیست
بلی که بهفتاد و سال غلامی این استانه افتخار می نموده و شب و روز فسخ این عقد
و زوال این نعمت عیاذا بالله بحضرت او پناهی می برده و تمامی دل و
جانش غرق عشق و محبت حضرت الهی می بوده سبحانه و تعالی اگر در ان دم
آخر با وجود وصل هزار بلا و آفت دیویه و اخرویه و شدت مهابت و علا.
بلکه و بیة اگر زبان آن بیچاره دل بصد هزار پاره از کار باز مانده و تجدید کلمه
شهادت نتواند از ساخت زبش نراند بلکه بجای قدمش خوانند و زیر خلعت
بخت و دولتش نشانند از کرم الهی عجیب و غریب نباشد مسئله بعضی
علما میگویند قدس الله ارواحهم دیگتفی فی النیة بقصد القلب عند ما دان ذکر

عقیده است

کان

کان افضل اگر در زمان نماز در آمد و مجال نیت زبانی نداشت قصد قلبی وی را بجز
باید تا نمازش درست شود محمد بن مسلمه میگوید رحمة الله که در وقت شروع و اگر این خط
بوده است جزم او کر اگر از وی پرسیده کر این چه نماز است بدیهه جواب تواند
گفت که چه نماز است نیت او درست باشد و الا فلا و ز انه ای درویش چون بنده مومن
در وقت موت پیش از وقت تحریمه نماز ایمان بسته در صومعه قبر روی نیاز تعظیم
را از آن و آن دو مقرب را بسوال از ان می فرستد که از نیت دل و صدق و اخلاص
جان او خبر پرسند که من ربک الخ در رنگ و تعویق جواب باصواب
ادا کرد از وزرای سرادقات عزت خطاب در رسد که صدق عبدی عاشق
علی هذا الحکم بصحت ایمان او کنند و بر مسند قبولش بنشانند و الا از ضد قرب بعاقو
استغفانش عیاذا بالله دور انداز ند و دیگر ابد الاباد بکلی از او نپردازند اما
الفرایض الداخلة فی الصلوة من تکبیر الافتتاح قال الله تعالی و ربک فکبر و المراد منه تکبیر
الافتتاح و علما را در تکبیر اول اختلافست نزدیک ما شرط نماز است و خارج
از نماز و نزدیک امام شافعی رحمة الله رکن و داخل در نماز و ثمره اختلاف
انجا ظاهر گردد که بنا نفل بر تحریمه فرض جایز است نزد ما و نزد ایشان نی زیرا که بمنع تحریمه
ما شرط است بشرطی که از برای فرض بنا نهاده باشند ادای نفل می توان کرد همچنان
که وضو از برای فرض ساخت نفل نیز بان می توانند گذارد و بمذهب ایشان چون رکن
است ادای نفل بر رکن فرض جایز نباشد چنانکه بقیام و رکوع فرض ادای نفل نتوان
نمود پس بنا برین که او را شرط داشته اند خارج نماز باشد نه داخل و مولانا حافظ الدین
نسفی رحمة الله در کافی دلیل آیت کریمه و ذکر اسم ربه فصلی آورده تکبیر تحریمه
خارج نماز است زیرا که مراد از ذکر اینجا تکبیر داشته و باز عطف صلی بروی کرده اند
بر مغایرت میکند چنانچه گویند وضو ساز و پس نماز کن و اگر چنانچه رکن بودی
و داخل چنانچه شافعیه میگویند بایستی که در نماز مکرر شدی چنانچه قیام و رکوع
و سجود و بعضی که او را از فرایض نماز داشته اند و داخلی اعتبار
کرده اند بجهت اتصال اوست بارکان تنبیه بدانکه بنای نماز بر تکبیر تحریمه
است و لیکن در وی معانی نهانی مندرج است اول انست که چون گوید الله اکبر

می باید کردنش مصدق زبان باشد یعنی حضرت خداوند را سبحانه بزرگتر
داند از هرچه غیر اوست تا بکلی از غیر او ادبار کند و بحضرت او اقبال نماید واگر نه
این چنین است حضرت خداوندی جل جلاله بگوید خود تکذیب او نماید کما قال
بعض العارفین اذا قال العبد عند التحریمة الله اکبر و قلبه مشغول بشیء غیر
الله یتوجه الخطاب الیه انک لکاذب ای لیس قلبک مع لسانک موافقا و تحقیق
این معنی گذشت در باب خشوع اکنون حدیثی در فضایل تکبیر اول بشنو [illegible]
جماعتی بقصد زیارت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم از مسافت بعید آمده
بودند چون بمدینه رسیدند سه روز از وفات حضرت رسول الله صلی الله علیه
وسلم بر آمده بود بعضی بپرسی یاران آمدند و گفتند چون شرف بدیدار آن حضرت
نگشتیم بخبر بازی از سخنان و نصایح و حکم ایشان چیزی بگوئید که بان عمل نمائیم و در
سعادت برخود بگشائیم ابوبکر صدیق گفت رضی الله از آنحضرت شنیدم که فر
مود هر که نماز بامداد بگزارد و بر جای نماز بنشیند و بذکر و تلاوت مشغول باشد
بهر کلمه که بر زبان وی گذرد پنجاه هزار حسنه در نامه اعمال او نویسند و پنجاه هزار سیئه و درجه
در بهشت بردارند و اگر مرا میسر شود که تمام کتب آسمانی را بعد از نماز بامداد تا چاشت
آن مقدار ثواب که در تلاوت آن همه کتاب میسر گردد بیک تکبیر اول پنجاه
هزار برابر آن ثواب یابم امیر المومنین عمر گفت رضی الله عنه هر که قربانی کند بهر
موئی از آن قربان هفتاد هزار حسنه اش نویسند و هفتاد هزار بدی محو کنند
و هفتاد هزار درجاش بردارند اگر مرا توفیق یابم که مثلا همه قربانیهای
عالم من کنم بیک تکبیر اول هفتاد هزار برابر آن ثواب یابم امیر المومنین
عثمان گفت رضی الله عنه هر که در راه خدای تعالی یک دینار نفقه کند نود هزار حسنه
از برای وی بنویسند و نود هزار سیئه محو کنند و نود هزار درجه بردارند
و اگر تمام نفقات دراهم و دنانیر همه عالم تنها از من در وجود آید بیک تکبیر
اول نود هزار برابر آن ثواب یابم امیر المومنین علی گفت کرم الله وجهه و رضی
الله عنه هر که یک کافر را بقتل رساند حق تعالی هزار هزار حسنه در نامه اعمال وی
بنویسد و هزار هزار بدی محو کند و هزار هزار درجه بردارد و اگر مرا کشتن

و را محو کنند و پنجاه هزار

کافران

ابتدا
کافران روی زمین از ابتدای عالم تا بانتهای آن دست دهد بیک تکبیر اول هزار
هزار برابر آن ثواب یابم و بالله التوفیق سوال حکمت چیست که افتتاح نماز
تکبیر آمد و اختتام آن تسلیم کما قال علیه السلام تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم جواب
افضل طاعت دو چیز است التعظیم لامر الله تعالی و الشفقة علی خلق الله افتتاح
نماز را بتعظیم امر حق نهادند و اختتام او را بشفقت بر خلق تا دلیل باشد بر جامعیت التعظیم
نماز مر جمیع طاعات و خیرات و مبرات را سوال حکمت چیست که تکبیر تحریمه یکی آمد
و سلام دو جواب تا دلالت کند که توحید یعنی یگانگی هم نشینی با حق تعالی
نیست و مناجات با وی و به تثنیه یعنی دوگانگی با خلق است و می گوید با
ایشان ای خلق تا با من خطاب میکردی با من بودی و چون بغیر من روی
آوردی از من محجوب گشتی سوال حکمت در رفع ایدی چیست در تکبیر اول جواب
در تکبیر سه رفع یعنی هست و هم قبض آنچه لایق جناب قدس نیست برفع ایدی نفی
آن می نماید و آنچه لایق حضرت است و پسندیده است او تعظیم قبول آن میکند
سوال حکمت در رفع ایدی مردان تا بنرمه گوش و زنان تا سینه چه بود
جواب زیرا که مردان را اظهار مناسبت و زنان را اخفا بان گوییم که چون ابرا
هیم را علیه السلام در آتش می انداختند قید ها که بر وی استوار ساخته بودند تا
بنرمه گوش وی رسیده بود و آتش همه آنها را بسوخت و ساره خاتون نیز چون بر
کردند تا بدو افتد ابراهیم علیه السلام در آتش انداختند او از غایت دید
شرم دستها بر سینه خود نهاد آتش او را داشت و به پیش ابراهیم رسانید
علیه السلام تا هم در میان آتش عقد تزویج بستند کذا ذکره الامام الفاریابی فی
الاسولة و الاجوبة گوید اشارت بآن است که مردان دست بنرمه گوش رسانید
تا چون ابراهیم از آتش دوزخ آزاد گردانند و زنان دست بسینه تا بموافقت ساره
خاتون در آتش قیامت غرامت بسوزند الفرض الثانی من الفرایض الداخلة القیام
قال الله تعالی و قوموا لله قانتین ای مطیعین و قیام در غیر نماز واجب نیست پس حمل
بنماز کردیم و آنرا فرض داشتیم سوال حکمت در تقدیم قیام بر رکوع و سجده چه بود
جواب بدانکه در همه چیز ترقی از ادنی باعلی انسب است و در نماز که تعظیم حضرت

خداوندست سبحانه و تعالی اول بنا بر قیام است که بر غیر حق تعالی را نیز جایز است
بعد ازان بر رکوع که اختصاص ان بحق تعالی زیاده است بعد ازان بر سجود که
تعظیم ان از همه زیاده است و خاص حضرت خداوندست جل وعلا لا یجوز لغیر الله سبحانه
و تعالی و یا گوییم چون روز قیامت شود و خلایق از قبور خود برخیزند اند همه
در قیام باشند فاذا هم قیام ینظرون و چون در قضای عرصات درایند
همه از خجالت اعمال و افعال خویش روها کرده [illegible] و لو تری اذا المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم بعد ازان چون خواهند که بمقتضای و امتازوا الیوم
ایها المجرمون میان مومن و موافق و کافر و منافق امتیاز پیدا شود امر بسجود
آید و مومنان و مومن موافق بسجود کنند و منافقان نتوانند یوم یکشف عن ساق
و یدعون الی السجود فلا یستطیعون خاشعة ابصارهم و ذلک کما جاء فی
الحدیث فیکشف لهم عن ساق یخرون له سجدا من کان نظهره طباق ای
موافقة لامر الله فی الدنیا و یبقوا ام ظهورهم کصیاصی البقر یریدون السجود
فلا یستطیعون پس ارکان نماز را برین ترتیب وضع کردند تا فردا
قیامت از غرامت ان احوال ببرکت نماز محفوظ بمانند و بالله التوفیق
و زیادتی برین حقایق حق بحر الدرر هست الوجه الثالث القراءة قال الله تعالی
فاقرؤا ما تیسر من القران و القراءة محمولة علی القراءة فی الصلوة علی ما ذکرنا
و در باب قراءت و کیفیت و کمیت ان اقوال بسیار و روایات فقهیه الخ [illegible] است و بطوله
بحر الدرر است این مختصر تحمل ان ندارد و انجا بطلبند بشنو حکمت در فرضیت قراءت انگفته اند که
از برای ان است المصلی یناجی ربه و در ان آنست که محب با محبوب هم سخن محبوب گوید یعنی
که در شب معراج خواجه علیه الصلوة والسلام با حق سبحانه و تعالی همه ان گفت که حق تعالی
الهام فرمود [illegible] اینجا در معراج است که عبادت از نمازست که الصلوة معراج المومنین با حق تعالی راز
هم از کلام او میگوید سوال حکمت در تخصیص فاتحة الکتاب چه بود تا علما بوجوب ان قایل
گشتند و بعضی فرض داشتند جواب زیرا که فاتحه ام القرانست کسی که ان بخواند
چنان بود که تمامی قران خوانده و بیان این فصل در تفسیر بحر الدرر گفته ایم اینجا مفصلا
مجال بشنو اما فاریابی میگوید رحمة الله که تمامی قران ناظرست با ظهار ربوبیت

و اسرار ربوبیت و این [illegible] و معنی در فاتحه مندرجست و دیگر آنکه فاتحه را شرف و
اختصاص است که حق تعالی بواسطه آن بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم منت
فرموده که برهمه قران و لقد اتیناک سبعا من المثانی و القران العظیم و ان اختصاص
باز بسته [illegible] و حی خداوندیست سبحانه و تعالی سوال حکمت در جهر
و مخافته در قراءت چیست که بعضی را بلند میخوانند و بعضی را پست جواب کفار چون
قران می شنیدند بعضی بلغو مشغول می شدند و بعضی با ایذاء مصلیان اقدام
می نمودند [illegible] اتفاق [illegible] کفار بود امر آمد که پست خوانند و در شب
که وقت تفرق و اشتغال ایشان بود امر آمد که بلند خوانند اما نماز جمعه چون
اجتماع مسلمانان بود و از ایذای کفار خاطر جمعیت داشت بجهر قرار گرفت
و در [illegible] که همه مردم از اطراف و جوانب قریب و دور [illegible]
امده خواستند که ایشان قران بشنوند و کلام حق تعالی بدانند امر بجهر آمد والله
اعلم و دیگر جوابها نیز هست بهمین اکتفا افتاد الوجه الرابع الرکوع قال الله تعالی
وارکعوا مع الراکعین و بدانکه رکوع را و بعضی مراد قیام مقام سجود داشته اند
حتی که در سجده تلاوت در نماز سجده صلاتی مودی میکرده و خواندنست سجده تلاوت
کنند و خواه [illegible] اگر رکوع را بنیت سجده تلاوت منفرد نکرد و اندبار رکوع سجده
تلاوت نیز مودی میشده و از اینجاست که در تعظیم خلق تجویز قیام نموده اند
و [illegible] جایز داشته اند فاما بجد رکوع رسانیدن ممنوع داشت زیرا که
آن قایم مقام سجده است و سجده مر غیر حق را نشاید کذلک الرکوع
لطیفه در حکایات آمده است که خلیفه را عزیمت سفری شد یعنی فرزند را بطلبید
وازوی پرسید در خزینه نقدینه چه داری گفت هشت هزار گفت فقد ما معک
یعنی با خود بردار بعد از هفته آمد [illegible] که خلیفه فرمود فقد املک یعنی برادر
خود بر دار [illegible] آن تواضع نمود مر خلیفه را که نزدیک بحد رکوع رسانید خلیفه وزیر را
بطلبید و گفت درین سفر مارا قرض خواهد بایست چیزی قرض کن گفت در خزینه
هشت هزار نقد است همان مقدار [illegible] کرد خلیفه فرمود که فرزند مرا پرسیدم
که در خزانه چیست گفت هشت هزارست گفتم فقدما معک او پنداشت که گفتم فقد املک

و برای خود برداشت و زیر گفت کجا ز فاسد سے این همه مال بوی نشواز گذاشت

خلیفه فرمود در برابر آن کار بر تواضعی نمود که برکوع نزدیک بود الحمد لله که مال از وی باز خواهیم

گرد و خواستم گرفت در رکوع مر این را ز دیدیم منصب خلافت و علامت سلطنت باشد

که پادشاه پیش خادم خود تواضع نماید و یا خلیفه پیش نماز بر رکوع کند از برای تعظیم

بی اختیار و بی تکلفی در دیش واقع مستی که به سیلاب یک رکوع تا دانسته که پسر خادم

پیش سید خود پیش می برد نقد خزانه خود بوی تمام تسلیم میداد و از وی باز نمی

ستاند با وجود که اجازت داده و بدان بمخالفت دو زیر را به استقراض میفرماید

بنده مومن که چندین سال هر سالی سیصد و شصت روز هر روز چندین بار برکوع و سجود

خدمت معبود خود جل و علا نموده بشد الله تعالی از عطایای عطائی هر نماز که بوی

بر است و دستی انعام نموده بشد باز نستاند یک از فرایض جود و چار کرم خداوند

آمرزگار الطاف و نعم جواد وقت بی منت وی نگیرد آنچه بخشید الفرض الخامس السجدة

قال الله تعالی واسجد واقترب بدانک سجده عبارتست از غایت تواضع و نهایت

خشوع چرا که احسن اعضا که روی است برازل اشیا که خاک است نهادن و لیکن به نهایت تواضع

و خشیت بقطع باد که تکبر لا جرم چون این نهایت مذلت بنده وجود را بحق تعالی عرض

کند حق تعالی او را بنهایت تقرب رساند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقرب ما یکون

العبد من ربه اذا سجد هرگز بنده بحق تعالی چنان نزدیک نیست که در وقت سجود و

زیرا که قرب دو نوعست ظاهری و باطنی ظاهری چون قرب مکانی و نسبی و نسبتی

و امثال این قربت بر الحضرت ممکن نیست و باطنی چون قرب خادم بمخدوم و دوام

بمحبوب و این قرب اینجا مرادست پس این قرب بسبب عبادت میسر گردد و عبادت

قلبی می باشد چون نیت و تعظیم و محبت و بدنی می باشد چون اعمال که و بند و اعمال

بنده و لسانی می باشد چون ذکر و تسبیح و این مجموع در سجود مجتمع است بدین سبب

اقرب آمد دلیل دیگر نیست جانانه بشنو مردی سوگند خورد که نماز بگذارد و دو رکعت

و نیت کرد و تکبیر گفت و در نماز شروع کرد و قیام و رکوع بجای آورد و حانث نشد تا آنکه

که سجده کرد دانست چون سجده کرد حانث شد با وضع جبهه یا برفع کما هو اختلاف

المذاهب گو بدانکه هیچ یک از ارکان نماز اعتدادی نیست به غایت انقیاد سجده

با تمیز زیراکه قیام و رکوع به نسبت بغیر حق ممکنست و مستلزم کفر نیست بخلاف سجده پس

سجده با نماز برابر آمد فیا عجبا در کفارت صوم و صلوة بجهة هر نماز دو سجده

بود و بجهت سجده تلاوت نیز دو سجده بود اما الاطایف فی السجود در حضرت که

چون ملائک علیهم السلام بفرمان حق تعالی مر آدم صفی را سجده کردند

و ابلیس امتناع نمود و مطرود گشت جبرئیل هم در آن موضع که ابلیس بود آمد

و سجده کرد حق تعالی فرمود ای جبرئیل این چه بود که با وجود که مامور بسجود

سجده نمود وی گفت خداوندا خواستم که آن موضع از سجود تو خالی نماند اظهار

العظمتک خشوعی ورزیدم حق سبحانه و تعالی را این فعل ولی پسندیده افتاد

فرمود ای جبرئیل ترا باین یک سجده آن مقدار عطا فرمودم که تمامی فرشتگان

را در آن سجود انباز روزی جبرئیل آمده بود و نزد حضرت رسالت صلی الله

علیه وسلم تقریر این واقعه می فرمود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از این معنی

تعجب نمودند جبرئیل گفت علیه السلام یا رسول الله شما از این عجب ترخبری گویم

فرمود از این عجب تر کدامست گفت یا رسول الله آن زمان که حق تعالی مرا باین

کرامت مخصوص کرده اند فیا عجبا شما امروز تعجب فرمودید من نیز آن روز

تعجب کردم حضرت ملک تعالی فرمود که ای جبرئیل در آخر الزمان امتی باشند

که یکی از ایشان در مسجدی در آید و امام در سجود باشد او نیز فی الحال با یک

در سجود رفته با امام که او آن سجود در نماز او محسوب نخواهد بود فانی

اعطیته یا جبرئیل کما اعطیتک و ملائکتی یعنی ای جبرئیل من آن بنده را هم

همه عطا که بتو و جمله فرشتگان کرامت فرموده ام لطیفه ثانیه در ثواب سجده

از ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدند ما ثواب من سجد لله تعالی فرمود اگر خواهی

ثواب سجده بدانی در صنعت آن نظر کن ببین که سجده که پیش بت روی بر زمین

نهند عیاذا بالله چه مقدار عقاب دارد که کافر گردد جاوید و الی در دوزخ

نعوذ بالله منها بنده مومن که بر درگاه حق سبحانه و تعالی از روی نیاز و تعظیم

راز او را سجده کند لابد بکرم الهی و جود نامتناهی مومن گردد جاوید در

بهشت عنبر سرشت بدولت ابدی و سعادت سرمدی رسیده و برضا و لقای حق

ادعای عمل و اثر و مغرور گشته **لطیفهٔ ثالثه در ثواب سجده نکو بشنو** از بزرگی پرسیدند
که ثواب یک سجده به مقدار تواند بود فرمود ثواب یک سجده برابر سی هزار ساله طاعت
و بیست هزار ساله عبادت بعضی از فقرا تعجب نمودند فرمود برین دلیل
بگویم ابلیس از جملهٔ عباد و ملایک بود و چنانکه او چهل هزار سال نماز بجا آورده
بود و چهل هزار سال معلم ملایک بود و چهل هزار سال با فرشتگان همراه با سالکان یعنی
غزو میکرد در آسمان و زمین مقدار یک شبر جای نماند که در آنجا سجود نکرد و مجموع
آن اعمال او را بترک سجده حبط کردند و هبا منثورا کردانیدند پس چون بنده
مومن حق تعالی را از روی تحقیق سجده کند اگر آن مقدار عمل با او کرامت فرمایند که
بترک سجده از ابلیس محو کردند عجب **لطیفهٔ دیگر هم درین باب** آورده اند که
روزی ابلیس با موسی علیه السلام ملاقات کرد و گفت یا موسی بس یافعت
از تو امتثال امر ربی بجای آوردم که فرمان برداری امر پروردگار خود نمودم
اما هیچ تواند بود که توبه مرا قبول کند و باز بمقام اولم باز فرستند موسی
علیه السلام مناجات فرمود و خطاب آمد که بلی او را قبول توبه هست اگر برود و خاک
آدم را سجده کند گناه او را بیامرزم و توبه او را قبول کنم تفصیر آن خطاب لعین
آمد گفت آن وقت که زنده بود و با نواع کرامتها مخصوص سجده نکردم اکنون که
پوسیده و ریزیده و مشتی خاک باز آمده ای سجده کنم این اشارت میکند که
کلام حق تعالی هیچ شک و شبهه نیست که اگر ابلیس خاک آدم را سجده کردی البته
بدولت قبول مشرف گشت و مقرر است که سجده بر حق تعالی را اگر بنده است
بصد هزار مرتبه فاضل تر است از سجده بر خاک آدم مرده پوسیده و فرسوده و آن
وقتی که همچون ابلیس را که غلیظ ترین همه کافرانست بسجدهٔ آدم مرده میامرزند
و کفر او را در میگذرانند اگر بنده مومن که بروز و شب نشست و صبح بار بار بر حق
تعالی را از روی صدق و اخلاص سجود میکند اگر گناهان او را بیامرزد و
و سجودش قبول گرداند و هر ذره حسنه قبولش بخشاید از کرم الهی دور نباشد
لطیفهٔ دیگر از اشارات قرآن بشنو قال الله تعالی فلما اسلما وتله للجبین وناديناه
ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا که حق تعالی میفرمود بنده من اسمعیل یکبار روی

بر زمین نهاد و از برای رضای من از کرم نفس خود که او را ذبح امتحان کنم بلا ادا
از آن عذاب نجات دهم و از برای وی فدا فرستم کذالک بنده مومن هر که
روی تضرع بر خاک تذللا از برای نیاز نهادن و فدیکاری تکبرات بر زمین نهاده
اگر او را از عذاب برزخ و دوزخ نجات بخشم و فدای وی کافری به دوزخ فرستم
از کرم ما عجیب و غریب نباشد **لطیفهٔ دیگر از مسایل فقهیه بشنو** مردی فقیه را
در مسجدی او گفت روزی شب جنب برآمد حاجتمند شد اگر خواهد آن قندیل را بفروشد
و صرف خود کند جایز است و اگر حصیری یا فرشی که بروی حق تعالی را سجده
کرده بفروشد و فروختن آن جایز نیست بنده که هفتاد سال حضرت او را سجده ها
کرده اگر او را باز نفروشد و تعالی عالمی بگذارد از کرم او عجب **لطیفهٔ نقلی بشنو**
روزی امیر المومنین علی کرم الله وجهه در مسجدی بود مردی در آمد و نماز
سبکی بگذارد و رکوع و سجود آن بشرط بجا نیاورد و چون سلام داد امیر از وی
پرسید ما هذا ای رجل این چه نماز بود و ای مرد گفت این نماز بود که اگر یک
سجده همچنین پدر تو ابو طالب بجا آوردی از آتش دوزخ نجات یافتی حضرت
امیر رضی الله عنه ازین سخن خاموش گشتند و هیچ جوابی نیافتند **لطیفهٔ نقلیه**
روزی جماعتی از کبران نزد حضرت ابراهیم علیه السلام بر سبیل ضیافت آمدند
و از وی طعام خواستند و با خود شرط کرده بودند که اگر ابراهیم علیه السلام ایشان را
با ایمان دلالت کند قبول نکنند و هر چه غیر این فرماید بتقدیم رسانند چون ابراهیم طعام
آورد و فرمود و شرط آنست که اسلام می باید آورد و ایشان گفتند هر چه فرمایی قبول
داریم و لیکن این معنی ممکن الوقوع نیست گفت یک کار بکنید خدای مرا سبحانه یک
سجده کنید ایشان تامل کردند گفتند باین مقدار خاطر او خوش میشود و سهل باشد
ما سجود خود را سجده کنیم و ابراهیم را خشنود کنیم که خدای او را سجده کرده ایم
سبحانه و تعالی لعبد از این مرد را گفتند این کاری میتوانیم کرد چون طعام از برای
ایشان بیاورد و تا سیر بخوردند آنگاه ایشان را بجانب محراب برد و خود
اول بسجود و عبادت نمود و ایشان را متابعت فرمود و چون همه بموافقت او
سجده کردند در سجده با حق تعالی مناجات کرد که خداوندا از بادهٔ ازین

در ایشان تصرف نمی توانم نمود ظاهر ایشان اگر کاه توادرم تو دو دل بر روی
باطن ایشان نکشای در روایت آمده است که چند نفر بودند همه مسلمانان سر از
سجده بر داشتند **نکته** کافرانی که بقصد متابعت ابراهیم یک سجده کرده
حق تعالی همه را ایمان کرامت فرمود و موفقانی موحد که شب و هفتاد سال
که بصدق و اخلاص و نیت درست متابعت خواجه هر دو سرا شفیع روز جزا المخصوص
بفضل اله محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم حق تعالی را سجدها کرده باشند اگر ایمان
کرامت فرمود خود را از ایشان باز نستاند و در هر سجده هزار هزار لالی معانی
معارف و حقایق از دریای لطایف و دقایق بر سر جان ایشان نثار کند از این
چه عجب **سوال** چه حکمت است در وضع سجده بر هفت عضو چنانکه در حدیث
آمده است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خلقتم من سبع ورزقتم من
سبع فاسجدوا لله علی السبع **جواب** بهفت وجه بشنو **وجه اول** سجده کمال تواضع است
ونتیجه آن کمال ترفع چون سجده بهفت عضو بجا آرد حق تعالی هر هفت عضو او را برگزیند
و نجات دهد از عذاب ونکال خود و مبتلا نگرداند **وجه دوم** نماز را کفارت گناهان
گفته اند الصلوة کفارة للذنوب خصوصا السجده پس سجده را بر هفت
عضو نهاده اند تا کفارت گناهان هفت عضو از سر تا بقدم تواند بود **وجه سیوم**
دوزخ را هفت طبقه است لمناسبة ابواب سجده را نیز بر هفت عضو نهاده اند
تا هفت در دوزخ را بر او در بندند **وجه چهارم** در روایات آمده است که ابلیس
هفتصد هزار سال عبادت کرده بود یک سجده که نکرد عبادت هفتصد هزار سال
او نابود شد ای بنده مومن تو هفت عضو سجده کن تا من بر رغم شیطان هر عضوی
ترا صد هزار سال عبادت کرامت فرمایم **وجه پنجم** اطباق سموات هفت آمده
بنینا فوقکم سبعا شدادا و زمین نیز مثل آن ومن الارض مثلهن مانا نیز هفت
عضو سجده فرمودند و مکرر ساختند تا برابر اهل آسمان باشد و زمینها ثواب کرامت فرماید **وجه ششم**
سجده بهفت عضو فرمودند تا دلالت کند بر کثرت ساجد و زیادتی ثواب آن و تحقیق
این معنی موقوفست بر تمهید مقدمه و آن آنست که عدد هفت را اکثر گفته اند زیرا که وی
در وی هم شفع کثیر است و هم وتر زیرا که اقل مرتبه کثرت سه است و در هفت سه

شفع

شفعت و سه وتر شفع دو و چهار و شش و سه وتر سه و پنج و هفت و یکی داخل اعداد
نیست کما بیناه غیر مرة پس اول عددی که بمبلغ کثرت رسیده هفت باشد چون اعداد
ساجد کثیر باشد لابد ثواب آن بسیار بود **وجه هفتم** آنست که در قیامت بر بعضی
هفت کانه عذاب ونکال و سلاسل و اغلال عیاذا بالله متوجه خواهد شد اما قدمها
بر پل صراط خواهد لغزید چنانچه خواجه علیه السلام از آن خبر داده و گفت اللهم ثبت قدمی
علی الصراط یوم تزل فیه اقدام المنافقین و آثار کتاب در حدیث لا یبقی یوم القیمة
احد الا جثی علی رکبتیه هیچ کس نماند در قیامت که نگرید و زانو در آید از هیبت و اما
قال الله تعالی غلت ایدیهم دستها را با گردن در غل در آرند و آثار روی ایشان را بسیار
که در قیامت سیاه کردانند و تسود وجوه پس حکمت در امر سجده بانی هفت عضو
آن تواند بود که پایها از لغزیدن ببرکت سجده در امان بود و هر عضو ناماند زانوها در آن
روز از وبال محفوظ باشد و دستها از غل نجات رسند و رویها از سیاهی نطف الهی
نگاه داشته شود و این مجموع از برکت سجده باشد که بنده بجناب قدس خداوند
جل و علا تقدیم رساند کما قال العبد جنید یقول الهی اعضا و جوارح خود را
بمقام فرمان بر داری تو در آوردم قدمی که بر کار واد هر که در مجالس اسرار در آمدی
اکنون مرکز دایره خدمتش کردانیده ام زانوی که بر تخت بخت و کامرانی همراز تو
محبوبان جان می بود در مقام هیبت بر زمین خوف و خشیت نهاده ام دستی
را که تنگ دستان را زیر دست پیاله و نواله میکردند من از ماسوی کوتاه کرده بسته
دست بدرگاه تو آورده ام روی را که روشنایی دینی بر دم بسوی او روی دیر
روی مه روی نهادی اکنون نقش بر خاک خاری بصد زاری برسم حق گذاری نهاده ام
چشم را از مشاهده دیدار اغیار بسته ام گوش را از استماع کلام نامحرم باز داشته ام الهی
کرمت تقاضای آن کند که فردا پای را بر بساط قرب روا گردانی زانوی مرا در وقت
جود و عطیت مایده پر فایده فضل و عطا گردانی روی مرا از غایت نظرت متوجه
حضرت کبریا گردانی گوش مرا در هنگام مکالمت مستمع سلام و مرحبا گردانی چشم مرا
در وقت مشاهده دیدار مشرف بانوار وصال ولقا گردانی **الهی** یارب همه را زبخشش خرم گردانی
باشاهد بزم قدس محرم گردانی کلش را العطا بسیار ده ولی ما را چنانکه جان از ملاقات خویش هم دم گردانی

سوال حکمت چیست که رکوع یکی آمد و سجده دو جواب درین حکمت اهل اشارت سخن
بسیار گفته اند و ما در بحر الدرر ایراد آن کرده ایم فاما درین مختصر به پانزده قول
اشارت کرده می آید و بالله التوفیق اول ابلیس را امر یک سجده آمد ابا کرد
ما را امر کردند بدو سجده تا انقیاد و فرمان تمام و مزیت مرتبت خود و تمام و کوری
شیطان را بمقام قرب براسیم و علقهٔ مناسبت با او من کل الوجوه منقطع گردانیم
دوم حق تعالی فرمود واسجد واقترب دو امر شد ما نیز از جهة امتثال
هر دو امر دو سجده می آریم سجدهٔ اول از برای خدمت و سجدهٔ ثانیه از برای قربت
سیم آدم علیه السلام از برای قبول توبه مامور شده بسجده و چون سجده بجای
آورد توبه وی قبول کردند شکرانهٔ قبول توبه سجدهٔ دیگر آورد و بمتابعت آدم علیه السلام
نیز دو سجده بر ما فرض شد چهارم چون روز قیامت شود و حجاب بردارند مومنان را
بسجده خوانند چنانچه حق تعالی فرمود یوم یکشف عن ساق ویدعون الی السجود مومنان
مخلص سجده توانند کرد و منافقان نتوانند چنانچه [illegible] باز شده حاصل چون
مومنان از سجده سر بردارند و منافقان را پشتها چون صیاصی بقرینند شکرانهٔ
آن سجدهٔ دیگر آرند امروز مومنان را نیز دو سجده فرمود تا فردا از آن دولت
محروم نمانند پنجم چون ملایک بسجدهٔ آدم قیام نمودند صد سال در آن سجده
ماندند چون سر برآوردند ابلیس لعین را مسخ دیدند و از ساحت قرب مطرود
شکرانهٔ توفیق از روی تحقیق سجدهٔ دیگر آوردند از آنجا دو سجده فرض آمد
ششم آنست که جبرئیل علیه السلام مر حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم
تعلیم نماز می فرمود و بر رسم امامت پیش رفته بود در سجده مکث فرمود خواجه علیه
الصلاة والسلام بر منظره انگه جبرئیل سر برداشت سر مبارک برآورد و
دیدند که هنوز در سجود است باز سر بر زمین نهادند حق تعالی آن را
عبادت خلق گردانید و هر دو سجده را فرض بساخت کذا ذکر الفارابی هفتم
رکوع دعوی عبودیت آنست و دو سجده قایم مقام دو گواه بر صدق دعوی
هشتم قال الله تعالی منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری سجدهٔ
اولی اشارتست بانک الهی مرا از زمین آفریدی چون سر برآورد اشارتست بانک مرا
از زمین نشو و نما کرامت فرمودی و سجده دوم اشارتست بانک مرا باز زمین

خواهی برد و سر برآوردن از سجده دوم اشارتست بانک باز از خاکم بر خواهی انگیخت
خداوندا هر کرا توفیق سجده خویش کرامت فرمودی از خجالت قیامت در امانش نگاه
دار نهم سجده اولی از برای غفران معاصی و خلاص از دوزخست و سجده ثانیه از
برای قبول طاعات و وصول بدرجات جنات دهم سجده اولی اشارتست
بازل و ثانیه بابد و ارتفاع بینهما اشارت بحیات دنیی چون بنده ازلیت و ابدیت
مر حضرت احدیت را جل وعلا اثبات کند ما بین آن نیز هم خود کفایت فرماید دوازدهم
سجده اولی اشارتست بفنای دنیی در آخرت و سجده دوم اشارت بفنای آخرت در
ظهور نور جمال و جلال حضرت عزت سبحانه وتعالی سیزدهم سجده اولی اشارتست بفنای
کل فانی و سجده ثانیه ببقای کل باقیه چهاردهم سجده اولی سجده شکرست بعد از
آنکه میسر گشته از معرفت ذات و صفات و سجده ثانیه عذرست از عجز در آنکه از
خداوند پاک سزاوارست پانزدهم سجده اولی سجده خدمت و ثانیه سجده مشاهدت
کانه سبحانه وتعالی یقول اسجد سجدة ادناک منی ثم اسجد ثانیا ادنانی منک لطفا لک
سر دنی فتدلی ای دنی عبدا فتدلی فردا دنی ملکا فتدلی ملکا دنی قدسیا فتدلی
عرشیا دنی مجاهدا فتدلی مشاهدا دنی طالبا فتدلی واصلا دنی محبا فتدلی محبوبا
دنی شاکرا فتدلی مشکورا شانزدهم سجده اولی اشارتست بتمام عبودیت و سجده
ثانیه بربوبیت هر بنده در سجدهٔ اولی از عبودیت با ما پیش برد در سجدهٔ ثانیه از
ربوبیت ما تو پیش بریم سجده اولی تعلق بتو دارد و دوم تعلق بما در سجده اولی
داد بندگی بده تا در سجده دوم ما داد خداوندی بدهیم در سجده اولی آنچه سزاوار تو
در خدمت و محبت ما بکوشی که در سجده ثانیه آنچه منتهای همت تو بخشند از لطف
کرم وجود و نعم ما با تو پیش بریم مولفه هر کسی را بخت و دولت میرسد ٭ از ره
وفاداری و خدمت میرسد ٭ هر که بر سر سلطنت بنشسته است ٭ آنکه در خدمت کمر در بسته است
گر همی دانی کنی یا چیستی ٭ این قدر دانی که بنده کیستی ٭ بندگی میکن که تا سلطان شوی
جان فشانی در عشق تا جانان شوی ٭ هر سر کو نه نگار آفرینشی ٭ گر برین درگاه خاک در نشستی
تا نگردی زیر پا اگر دو تو ٭ در ره مردان نگردی مرد تو ٭ هر که در خدمت در آن آب گشت
صیقلی خود دل زداید صفت گشت پاک ٭ چون براتت وجه خویش دید

هم ز خود و نور شهود خویش دید • خاک چون پاک آمد از خود جلی • چکند آدم ملک را قبلگی
اونه آدم بود که مسجود بود • ملک او آیینه معبود بود • سجده کی آرد ملک مر خاک را
تا نه بیند عکس نور پاک را • آنچه در آدم ملایک دیده بود • آدم از وی بیخود گردیده بود
پیش آدم گر ملک یک سجده برد • نزد حق آدم بجا آورد سجده • سجده اول ادای وام کرد
سجده آخر جای در جام کرد • آدم آنجا چون دو سجده پیش راند • در نماز اکنون بر تمامت ماند
سجده اول نشانه بندگیست • وان دگر طغرای کشی دل زندگیست • سجده اول بحق بردی نیاز
سجده آخر زحق بشنو تو راز • سجده اول فنا فی الله دان • سجده آخر بقا بالله خوان
سجده اول زهستی شو برون • سجده آخر بهستی شو درون • سجده اول رسیدن از وجود
سجده آخر رسیدن در شهود • سجده اول ز خود بگسستن است • سجده آخر بحق پیوستن است
سجده اول ز خود بگسسته • سجده آخر فانی او شدنه • سجده بیکر دی خدا را در نخست
نیستی آخر خود کردی درست • چون نفخت فیه من روحی بخوان • کلبه از بایست بسوی جای تو
روشن بگشا چون در فضای موسوی • تا ز حق آوای انا الله بشنوی

الفرض السادس القعدة الاخیرة قال الله تعالی الذین یذکرون الله قیاما وقعودا و در بیا
نشستن سنت است که بنشیند پای چپ بر زمین نهد و بر بطن قدم چپ بنشیند و پای راست
راست کند و اصابع را متوجه قبله کرداند و دو کف بر ران نهد چنانچه سر پای انگشتان
دست با سر زانو برابر بود و تشهد کند سوال بر پای چپ نشستن چه حکمت است جواب
پای راست را بسبب فضیلت و افتراش این با انتصاب آن رعایت مناسب است
نکته ای درویش وقتی که صاحب شریعت در دین می بیند که بار تو بر پای راست نهاد
حق تعالی یک روز داد و که بار آخرت بر دل راست نهاد لطیفه دنیا عکس آخرت است و عده
بمقعد صدق آنجاست فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر اگر فردا نشستگاه راست نزد ما
میخواهی امروز در نشستگاه چپ نزد ملایک بنشین سوال حکمت در انتصاب قدم راست چیست
جواب طریق ادب در نزد پادشاهان در عرض نیاز آنست که بنشیند و سخن گوید ولیکن
نه چنانکه متمکنانه یا بالکلیه بر نشیند بلکه بر سر قدم نشیند یعنی اگر بظاهر نشسته ام
اما در معنی ایستاده ام و بر سر هر دو قدم نظر مو تا کار خبری که تعجیل است بلکه بجز آنست
عرض راز و رفع نیاز خود بکن که پادشاه کریمست و بنده نواز و رحیم و کارساز

[illegible]

تو نازنین جهانی بحسن خوبش بناز • که پیش ناز تو میرم بعهد ناز و نیاز • دلم غریب هوای دیار نازنینانه
دمی بجال غریب دیار خود پرداز • کرم بروضه صد رضا نه بر نه سجود • کدام بجانب کوی تو می کند
پرواز لطیفه شریفه جامعه مر اوصاف فواید ارکان نماز را بشنو بعبارت دلپذیر
مشتمل بر چندین تمثیل و نظیر از بهر فکر معین بشنو
ای درویش بدانکه نماز ذروه علیای طاعات و عمده وسطای عبادات
عمارتخانه صاحب راز است و بو رجال محبوبانه صاحب نازست بوستان دوستانست
گلستان عارفانست گلزار اسرار الهیست که تخم او ایمانست آب او از جویبار
غفرانست خاک پاک او وجود با جود انسانست اشجار او عرفانست اوراق او قربانست
اغصان او احسانست بیخ او انوار ایقانست ازهار او انقانست اثمار او وجدانست
لذت حلاوت او مشاهده جمال جانانست • ازین بگویم بشنو نماز علم دانا بیت
که حراست درویشان در ریش را بمرهم رحمت و مغفرت درمان میکند ستر وحشی گسستگان
محبوب حقیقی را از آیینه دل آنانکه بر ماس نیک کار ز سیاه و نقاب آشکار میکند معقود
عقیقت که جمال محبوب حقیقی را از آیینه دل بجلای حضور و صیقلات ظهور عیان میکند نماز را
جاهلی است که کار رعنای عالم ظاهر در تربیت و تقویت عالم دل و جان میکند نشو که چه سان
میکند نماز آب است که سینه های کینه اهل میکنه را باغ پر میوه محبت و شکوه پر شکوفه
عرفان میکند نماز خاکیست که تخم اعمال را بتربیت خشوع و تقویت آفتاب خضوع
کمی را صد چندان میکند نماز آتشی است که دلهای عاشقان از اتابش شرارات
و تبش شعلات شوق بر تاب آه سحرگاهی چون ماهی بریان میکند نماز نسیم نسیمیست
که غنچه های پژمرده دلهای مهجوران از نفحات ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات
طاعات و گلزار عبادات شکفته و خندان میکند لی لی درویش نماز مشاطه ایست
که جمال محبوب ازل را بزیور حسن عمل آراسته عرض دلهای مشتاقان میکند دلاله
ایست که جان سرگردان عاشقان دور افتاده را حریف ظریف بزم باز رسیدن جانان
میکند نماز روز بازار اسرار الهیست که بر هر جا رسوی جانبازان نرخ جانهای
عاشقان در دکان امتحان ارزان میکند آیینه دیدار دلدار است که دیده امید
دیده انتظار را در پرتو انوار دیدار خیره و حیران میکند ای درویش بدانکه

نماز جام جهان نمایست که هردم در هر رکنی و انتقالی نغمهٔ دلکشی و جمالی جلوه
پروردگار جهانیان میکند بشنو که اگر از سر تحقیق مبین مسکین یکیک را جانی
میکند اول در وقت استعمال قبله گویا حفظ جان در ظلمات حدثان آیه باوراء
انی وجهت خوانان تیغ بر چشمهٔ آب حیوان میکند در هنگام نیت ۴ ۱ دل عاشقان
ربانی است بسیاهی هوای نفسانی لعنة رخواهی قوای ابدانی قصد ملازمت سلیمانی
میکند در وقت دست بر آوردن برای تکبیر گویا بلبل دستان سرای روح بال اقبال گشاده
از قفس بدن آهنگ بوستان سرای لامکان میکند یا چون پادشاهباز جان جناح نجاح
گسترده از شکارگاه دنیا بندای طبل ارجعی قصد سر دست سلطان میکند یا صوفی
باصفای روح بالقای فتوح در خانقاه تن وسائط را طرح داده در وقت سماع ذکر جانان
دست افشان میکند در وقت قیام گویا سرو دست که در بوستان ایمان بر کنار جویبار
احسان بر مثال نخل قامت جولان میکند یا گویم الفی است بر سر لوح بندگی
رقم نهاده تا گوید که اطفال طبایع را در دبیرستان شرایع قران خوان و معنی دان میکند
یا شمعیست آماده در حجرهٔ عابدان ایستاده در لگن سجاده قدم نهاده تا عالمی را از فروغ
افاده و شعاع استفاده نور افشان میکند در هنگام قرائت گویا عارفیست که اسرار
ذات و صفات را از طریق تحقیق کشف و عیان میکند یا فصیح زبانیست که با کلام ملیح
خطاب با رب الارباب بی واسطه ترجمان میکند یا خود عاشقیست که در هنگام مواصلت
بایاری مزاحمت اغیار را اظهار راز نهانی و افشای اسرار جانی گداز هجران میکند یعنی
اول بلبل با غلغل زبان نوا بر اغصان بیان در تسبیح و تحمید حضرت رحمان ثنا خوانی
میکند که سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک و لا اله غیرک آنگاه تیر تعوذ
بر کمان تلوذ نهاده سینهٔ پرکینهٔ شیطان را نشانه میکند که اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم سپاه ذکر اسمای حسنی و صفات علیای حضرت پادشاه را مقرون به آهنهای بکرگاه
از فضای دلاگاه عجایب درگاه الله روان میکند بسم الله الرحمن الرحیم گاهی طفل زبان را
در دبیرستان دهان بر کرسی بادهٔ استانی نشانده تا الحمد را حرف اعصا میکند
که الحمد لله رب العالمین گاهی ممتحان حق شناس زاویهٔ اقلاس را نیعا خان فضل و
احسان میکند الرحمن الرحیم گاهی چون سهامیکه لازم کرده بخشش عالم را در

بندهٔ عبودیت مطیع فرمان میکند که مالک یوم الدین گاهی چون وفاداران از غایت
اختصاص بکمال اخلاص خطاب با پروردگار عالمیان میکند که ایاک نعبد و ایاک نستعین
گاهی چون نادانان چراغ هدایت خود را بدرقهٔ سرگشتگان میکند که اهدنا الصراط المستقیم
گاهی چون مشفقان بی ماندگان بجانان هجران را قرین رهروان راه وصول و
وحیدان میکند که صراط الذین انعمت علیهم گاهی چون نقادان نقد سره و سره موافقان را
از میان زیوف ناسره و منافقان برکران میکند که غیر المغضوب علیهم گاهی چون
استادان کوشک زر نگار تصرفات را معمول قطع تعلقات شکسته و بر ابلهند
و لا الضالین تعزیر آن میکند پس از شهرستان امن و امان میکند خانهٔ آمین
تحسین آن میکند در وقت رکوع گویا سرو نیست که انحنای او دلالت بر بارگران میکند
یا کریم رکوع در میان دو قیام دالیست برادای بندگی که اجرم چون دال او در میان دو الف
مکان میکند در قومه گویا تیریست پران از کمان رکوع تا بقوت بازوی خشوع در نشانگاه
خضوع میل جهد غفور و غفران میکند در سجدهٔ اولی گویا نیاز مندیست که قصد زمین بوسی
سدهٔ طلب و سدهٔ قصوری آن آستان میکند در سجدهٔ دوم ایتمام امر اسجدوا
و تکرر سجده مکرر از برای رغم شیطان میکند یا سجدهٔ اولی بمقتضای و اسجد
اطاعت فرمان میکند و سجدهٔ دوم با بشارت و اقترب میل قربان میکند یا دی برحال
راز داریست که در خلوتخانهٔ قربت راز محبت با حضرت عزت جل و علا در میان
میکند در هنگام قعود چون باریافته ایست که بمقتضای انا جلیس من ذکرنی
همنشینی با رحمت رحمان میکند در وقت تشهد و قعود تجدید شهادت و ایمان استحکام
بنیان قواعد عهد و پیمان میکند در صلوة بر نبی صلعم تجدید شهادت خود استجماع
شفاعت سید انس و جان و سند انس و جان یعنی پیغمبر آخر زمان میکند صلی الله علیه و
در وقت استغفار طلب مغفرت مومنان و استدعای رحمت ایشان میکند در وقت سلام
تحیت بر کرام الکاتبین و عطیه خوان فرشتگان زمین و سکان صفحات آسمان میکند
آنگاه در دعا دست بر آورده چون محبوبیست که مرحبا میگوید حضرت پروردگار
عالم جان میکند اول سحاب مغفرت بر سر او باران میکند و آفتاب محبت در دل
تابان میکند و شراب شوق در جام ذوق او فراوان میکند و بخور نور تجلیات

ذات و صفات خود بر دل اسیر هست لا یعقل او ریزان میکند تا او را در مجلس قدس
خرابات انس چون مستان سرغلطان میکند وقت آن شد که می ناب دهی مستان را
فاجعه من بیدل شوریده و سرگردان را شیشه‌های و جرعه‌ها همه مخمور انند مگر از
ساقی جان و اطلبلم تا وان را در میخانه زنبر بستند و جان چند تا بهم در شکستم این دو دیگر
سلطانیست
کل یوم هو فی شان صفت سلطان نیست گر شوی واقف اسرار بدانی شان را
جان من کشته آن غمزه مستانه اوست در محل باشد در حضرت جانان جان را
المناجات ای احد دانا و ای صمد توانا ای نغمات ترنمات بلابل جان بر اغصان
لسان بهاجت انعام و غایت اکرام تو وای نور نور حدیقه شاکران که مصباح
مشکوة حدیقه جانست مقتبس از شعله انعام تو ای عقول اولو الالباب
وران طلبت کنه صمدیت تو حیران و ای ابصار اهل اعتبار در ادراک سرادقات
احدیت تو سرگردان رباعی در بادیه عشق تو سرگردانم در وادی حسرت و جوی حیرانم
از عشق تو تا بجان من منزلی نیست جانم همه عشق تست و عشقت جانم نام خداوندی میگویم
کرافاتحه صحیفه جان مقرون اختصاص سوره اخلاص توحید اوست نقد تمام عیار
دار الضرب سینه مخموران مسکوکه بسکه تحمید و تمجید اوست و تباشیر صبح شادمانی حرز
منزلک
مطلع انوار فضل ربانی او رشحات سحاب دولت ... و امان حرز آن فدالله اثار لطف
سبحانی اور دی تا بد جواهر معقولات از معادن ضمایر حاصل تحقیق اسرار تو
اوست زواهر منقولات از مکامن خواطر تمام تصدیق اقرار ربوبیت اوست
هر قطره دیگر در یا رسد هر ذره با فتاب والا رسد در راه تو جمله قدمها برسید
تا هیچ کسی در تو رسد یا نرسد نقلست که از سلطان العارفین قدس سره پرسیدند
کرامی شیخ مردم میگویند که شما بر روی آب میروید چنانکه قدم تر نمی‌شود شیخ فرمود
بر روی آب رفتن سهلست خس و خاشاک نیز در دریا گذر دارد گفتند میگویند که بر روی
هوا گام برید گفت مور و ملخ نیز بر روی هوا پرواز میکنند اینها کار مردان نیست گفتند
پس کار مردان چیست فرمود آنکه دل و زبان بلکه هر ذره از ذرات وجود ایشان بیاد
حضرت او سبحانه مشغول باشد بیت در ضمیر ما نمی‌گنجد بغیر دوست کس هر دو عالم را
بدشمن ده که ما را دوست بس فالم و قستم هوس کردی که مدباغ د

ما را

تا ترا دیدم نکردم جز بدیدارت هوس و ز دلم از عکس رخ شب خیالی در دست
من خیالم کز خیالم باز نشناسد عسس الهی بحرمت شاهبازان اوکار رفعت که بمحیط
غیرت دیده و باطن از رویت غیرت بر دوخته اند بحرمت عندلیبان که در فضای
هوای گلستان لاهوتی با صدای ندای حمد و ثنای تو آموخته اند بحرمت مردان
هویت
که در طلب هویت حقیقی اما لباس هوا پرستی را بر انداخته اند بحرمت مقامران
قمارخانه تجرید که در شهود شاهد توحید دین و محصول هر دو کون را
در باخته اند که فقیران شکسته دل محزون خاطر را بفضل و رحمت خود مستبشر گردان
راست کاران ترس کار ما را در سلک رستگاران منتظم ساز جبر اید جبرایم
همه ترشحات عبرات ندامات از کدورات زلات و هفوات پاک گردان
صحن سراچه دلهای ما را از خس و خاشاک اندیشه جهل و جبر اغفال ساز الهی تو
فرموده که کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی خود حساب خود کنید الهی حساب
را دل می باید که فکر کند زبانی می باید که پرسش دود ستی که عقد گیرد اما دل و دست
و زبان ما از سیاست این خطاب از کار رفته بکمال کرم از سر حساب ما درگذر و
ما را بی حساب و بلا عذاب بمراتب و درجات علیه برسان الهی یوسف صدیق را
سه حبس بود یکی حبس چاه دوم حبس خانه زلیخا سیم حبس زندان و در هیچ یکی از آن
حبسهای او را ضایع نگذاشتی در حبس چاه از جبرئیل مونست یافت که اوحینا الیه
در خانه زلیخا عصمت یافت کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء در حبس زندان مملکت
یافت وکذلک مکنا لیوسف فی الارض الهی ما بیچارگان را نیز سه حبس است یکی حبس شکم
مادر دوم حبس گاهواره سیم گور در شکم مادر از تو حسن صورت یافتیم وصورکم
فاحسن صورکم و در گاهواره غذا و تربیت یافتیم ورزقکم من الطیبات
اگر در حبس لحد بحکم فروح وریحان آسایش و راحت یابیم الهی از کرم تو دور نباشد
نقلست که شیخ ابو علی رودباری قدس سره از دنیا رحلت میکرد چشم باز کرد و در
مریدان نگریست گفتند شیخی حال چون گامی گفت هشت بهشت را در گشوده اند و
حور عین از سراچه خلد برین خود را جلوه میدهند همه جاهای بهشتی بر دست گفتند
ای شیخ توجه میکنی گفت من میگویم که من روزه میداشتم تا عید نیاید روزه نخواهم

گشاد گفته شیخا عید تو کی خواهد بود گفت ای زمان که دولت وصال دوست و بسعادت رضا و لقای
وی مشرف گردم ای بکمال کرم ما را باین دولت مستسعد گردان و برما یده وصال بسعادت
مشاهده جمال خود بنمای بیت ای حیات دل مرده دلی سرخ روی ده مرجان خجلی
تاج بر سر نه زرین تاجان عقده بند کمر محنت جان جرم بخشنده بخشاینده در بروی
همه گشاینده دیرپروای بخود بسته دلان زود پیوند دلان خود گسلان قفل
ظلمت زگنجینه دل زنگ ظلمت بر آیینه دل مرهم داغ جگر سوختگان شادی
جان غم اندوختگان مونس خلوت تنها شدگان قبله وحدت یکتا شدگان خبر بر
ظلمت خود برده نهی پرده از کرمی برده بهی این لوا رقم عدیمی فهرست برقم جای قدم
باز فرست مرجع القصه بود زنگ نمای همه زاینه هستی بزدای تا بنشانی افزون جگر
بنگرم روی تو بیرون زهمه تم المجلس الرابع من الاربعین المسمی بروضة الواعظین نظر فیه
وصحح الحافظ ومبایته بقدر ما اطلع علیه العبد الفقیر جامع هذا الکتاب شریفه والخطاب المنیف
معین المسکین جمع الله تعالی شمله وغفر ذنبه وذنوب جمیع المومنین والمومنات بفضله
وکرمه فی شهر ربیع الاول سنه تسع وتسعین وثمانمایه هجریه الحدیث الخامس
من الاربعین المسمی روضة الواعظین فی الصوم وهو المجلس الخامس
عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل عمل ابن آدم یضاعف الحسنة
بعشر امثالها الی سبعمایه ضعف قال الله تعالی الا الصوم فانه لی وانا اجزی به یدع شهوته
وطعامه من اجلی للصایم فرحتان فرحة عند فطره وفرحة عند لقاء ربه ولخلوف فم الصایم اطیب
عند الله من ریح المسک والصیام جنة واذا کان یوم صوم احدکم فلا یرفث
ولا یصخب فان سابه احد او قاتله فلیقل انی امرء صایم صدق الله وصدق رسول الله
خبری میرسدم هر نفس از غیب بگوش که درین راه قدم درنه و مردانه بکوش
گوشم از پنبه غفلت شده آگنده مگر دست غیب آید و بیرون کندم پنبه زگوش قیمت
یکنفس ای دل زده کون افزونست این گهرهای گرانمایه بارزان مفروش تا که فردا
نبری درد سر از رنج خمار امشب از جام هوس باده غفلت منوش ورترا باده شفقت
هوس چون خم می مهر بر لب نه و دم درکش و در خویش بجوش هر که در بزم غمش محرم
رازست چونی گو قبول نفسش مکن و چون دف مخروش الکه نهاده شب بپهلوی رحمت

روز بایا ریبا گوش نشین دوش بد وش بعدالهی حلقه بگوش در میخوانه شدم
تا بگوشم رسد از زمزمه غیب سروش کای محبین گر طلب در حقیقت بود دت
چون صدف غوطه بدریا خور و فی باش خموش متن حدیث حدیثی ابهت صحیح
و بیانیت فصیح این حدیث صحیفه لطیفه عالم غیبست وظیفه شریفه لاریب
است صبح صباح عشقست که از مطلع صدق به تنسم نسمات محبت از شرف جهان
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سر بر زمین زشعله مصباح شوقست که شعاع مهر
وشفقت از مشکاة بیان نبوت بمساجد جان ارباب عرفان میرساند اگر چابک
سوار میدان فصاحتی در عرصه بیان این حدیث جولانی نمای واگر مشاطه عروس
فکرتی جمال این بکر فکر نبوت را بحلل لطایف وحلی شرایف بیارای هان معین در وصف
این حدیث ابجد بخلوتخانه تفکر می اندیشید تا که در مجلس تذکیر بر سر منابر بحضور اکابر
بلبل وار بر شاخ سار گفتار رسد برای عقدهای اشکال این کلمات غنچه مثال بر حسن تعمل
در ضمن کلمات معانی بکشف اسرار نهانی بخورده دانی بگشایی بیت بکشای نقاب از رخ ابکار
معانی تا جلوه کند چهره ابکار معانی زان حسن که در پرده غیب آمده مستور باعث
دلسوخته گر کوی نشانی هی هی درو بنوا نتوانی تا که پرده از رخسار این شاهد بی سر
غیب بر میدارم و اشارتی چند از شرح عبارت این حدیث شریف تحریر میکنم بدانکه
این حدیث بازرگانان شهرستان قدسست که در متاع خانه کرم متاع طاعات و سرمایه عبادات
عالم عبودیت را بجناب حضرت ربوبیت با ضعاف مضاعفه از معاملت بی نمایند که کل
عمل ابن آدم یضاعف الحسنة بعشر امثالها الی سبعمایة ضعف الا الصوم مشاطه شاطه
عرایس تنایس خلوتگاه لی مع الله است که جمال محملیان حرم سرای جمال را بزیور اخلاص
وحلی اختصاص آراسته شاه بارگاه قبول نموده بر تختگاه وصول می نشاند که فانه
لی وانا اجزی به پیک نیکی بی عاشقانست که نامه سر بمهر راز و پیغام جان گداز عاشقان
جان باز را بر طبق نیاز بحجره سرای آن محبوب دلنواز رساند که یدع شهوته وطعامه
من اجلی هدهد باآمد شد فضای سبای عشقست که خبر وصال و پیغام اتصال
سلیمان عالم جان را به بلقیس نفس طالبان برد و بخطبه خطبه للصایم فرحتان محمل
موجل قرة العین صایمان را در دار القضای کرم وجود بشواهد شاهد وشهود

مقرر و معین میکرد انکه فرحة عند فطره و فرحة عند لقاربه عطار کلزار ادم
علم قدمست که از فواح روایح خلوف مالوف صایمان و طیب طیبه غالیه سای مشک
اسای قایان عبیر جبیب عالم غیب و عود شهود بزم لاریب می سازد که و لخلوف فم
الصایم اطیب عند الله من ریح المسک جوشن سازرزه پرداز حفظ الهی است که در
میدان نیزه بازان عساکر تلبیس و در مصاف تیر اندازان جنود ابلیس مجنی خطر امن
وامان در پیش سینه بی کینه صایمان مینهد که الصیام جنة مروی از حضرت سلطان
تخت رسالت برهان بخت جلالت انن نور بخش انجم فلک در انجمن ملکان کا مرحرمت
حرم محترم لم تحرم ما احل الله لک مفتی استفتای بیسلونک عن الشهر الحرام و صلح
پیغام یا ایها الذین امنوا کتب علیکم الصیام ان سیدی که خیر مقدم روزه وصال
برخان نوال و مایده پر فایده بر دست او میکشودند نسخه اعزاز و انوار دوستانش
ایتی با درایت و اتا هم تقویهم مهلت جان کداز دشمنانش خطاب با عتاب و دع اذاهم تقويهم
صورت شریف نبیش مطلع انوار دیح و منبع اثار فرح بود معنی لطیف
سیرتش تشریف بی تحریف ما کان علی النبی من حرج بود شعر بنور سروره
اشرقت الدنیا ✱ ففی نوره کل یجی و یذهب براه جلا الحق للخلق رحمة ✱ فکل الوری
فی بره متقلب ✱ با قلابه فی حضرت القدس قد سعی رسول له فوق المناصب منصب ✱
نعت آن خواجه میکویم که روز فراق او بر عاشقان مشتاق از تاریکی تراز لیلة
داج بود شام وصال او بر تشنگان زلال نوال او روشن تراز سراج وهاج ستوطن
بود خاک فلک پیمای عرش فرسای میمونش بر فرق فرقدین درة التاج
بود منزل و ماوای جان رفیع الشان عظیم البرهانش خلوتخانه دنا فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی در لیلة المعراج بود بیت یا علی السما اسری تکلم ربه ✱
وجبریل نای والحبیب مقرب بعزته سدنا علی کل امة ✱ وملتنا فیها النبیون
ترغب ✱ برید مطلوب طینة و نسیمها ✱ فلا المسک والکافور باه ✱ الطیب بی جمله
بدرتم ✱ صباح ظلام للضلالة مذهب بیت ای بنه کردون براق الکبخته و ز نشان
دوکون اویخته ✱ کشته زلفت لیلة المعراج دل قاب قوسین ابروی الکیخته ✱ هر کی
افتاد از روی تو خوی ✱ سرخ کل خون خود انجار یخته اهل را بوی خون آمیخته
دل

کرنه با خاکت بود امیخته ✱ خسرو از بهر نثار مدح تو عقد نظمی هر زمان بکسیخته ✱
الهدایة فی تحقیق دقایق الطریقة الشمایلات محموده الخصایل بشنو صلی الله علیه و سلم
بدانکه نافه جهان بر ثنای خواجه جهانیان صلی الله علیه و سلم بریده اند لولاک لما
خلقت الکونین عنوان عالم در مدح سید بنی آدم علیه الصلوة والسلام بر منشور
هستی کشیده اند ادم و من دونه تحت لوائی چهل هزار سال دایره خاک بقالب آدم
ابستن بود لا تسبوا الارض فانها امکم او لیس فرزند زمین ادم صفی است
نخستین پدر خاک بیده عالیانست زمین بکر بود که با دم ابستن شد جهان دو شیزه
بود که آدمش در شکم حرکت کرد چهل هزار سال سر الهی قابله بود تا این فرزند
از این ما در در وجود آمد خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا قالب آدم
زاده زمین بود جان ادم فرزند آسمان شد قالب دختری بود زمینی جان زميني
پسری آمد آسمانی چون قالب در شکم ما در خاکی تمام شد فاذا سویته جان
از بیت پدر افلاکی در رسید و نفخت فیه من روحی خطیب کبریا این دختر خاکی
را با ان پسر افلاکی نکاح کرد هنوز داماد جان با عروس قالب با یکجا خواب
ناکرده بود و عروس قالب با داماد جان در بکر بیان زنده کانی بر نیاورده بود
که از بالای ازل منادی بر آمد و از ربوه قدم ندا فرا رسید که چون من داماد جان
را با عروس قالب نکاح کنم ای فرشتکان که حضار مجلس عقد بید شکر بار هم
از کرم خانه وجود در پی عقد نکاح بر سر این عروس و شاه بر افشانید فاذا سویته
و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین بعد از انکه داماد جان با عروس قالب
در حجله خواب فطرت دست موانست در کردن مواففت در آورده صد هزار فرزند
حکمت از ایشان در وجود آمد فتلقی آدم من ربه کلمات صد هزار قرة العین دانش
از ایشان متولد کشت و علم آدم الاسماء کلها این جمله اولاد معانی که تو میدانی از این داماد
و عروس زاده اند این جمله جکر کوشکان حکمت که تو می شناسی از این ازدواج حاصل آمده
اند همه در کهواره ملک طخته و در مهد حروف نهفته کاهی از راه دهان زاینده کاهی
از رحم انکشت بدر ایند خواهی که این فرزندان جان و قالب حلال زاده باشند در وقت
نکاح بستن خاک و پاک قرآن و خبر که کواها عدل اند بباید که حاضر باشند و عقل

وشرع که اولیای مرشدند ناظر باشند تا این نکاح درست آید و فرزند حلال زاده آید

لا نکاح الا بولی مرشد وشاهدی عدل اول که داماد جان با عروس قالب که صحبت

کرد کابین شکر درصفت الحمد لله باز ازل فرستاد الحمد لله آدم از بی عطسه کابین این

عروس قالب بود که داماد جان ببارگاه بارخدا بگذارد باز آخر که آدم را با حوا

عقد بست وحوا را با آدم نکاح بست پروانه ازل برسید که کابین این کنیزک بخواجه

عالم صلی الله علیه وسلم باید فرستاد و مهر این ماده بان پسر بزرگ حوالت باید

نمود با آدم خطاب آمد که ده بار بر خواجه آخر زمان علیه الصلوة والسلام صلوات

فرست تا ان ده بار صلواة بکابین حوا از تو قبول کنیم پس ازین تقریر چنان معلوم

گشت که خطیب ادیب ازل روز اول در خطبه خوان قالب وجان کابین الحمد لله بیگانگی

لا اله الا الله کذارد و آخر در نکاح آدم وحوا مهر صلوات بوکیل محمد رسول الله سپرد تا

هرکه از اولاد آدم بر طبق معامله بدین مکرم بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله اقدام نماید

حق بندگی بدرگاه جلالت ادا کرده باشد و وظیفه امتی ببارگاه رسالت فرستاده

بود وقتی بادی حق بندگی برحمت خداوندی جل وعلا برسد و باستیفا وظیفه امتی

شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم مشرف گردد باب اول در ایضاح معانی وحل

الفاظ حدیث حضرت رسالت منبع جلالت صلی الله علیه وسلم چنین فرمود که همه

اعمال فرزند آدم یعنی از حسنات او زیاده میکنند هر عملی را در ثواب تا یک عمل خیر را

داده برابر آن مزد میدهند و زیادت از آن نیز میکرده اند تا بحدی که بهفتصد برسد

مثلا یک درم تصدق را ثواب هفتصد درم کرم میفرماید حق تعالی فرمود مگر روزه

بس بدرستی وراستی که روزه از آن منست ومن بخودی خود مزد آن کرم فرمایم بنده

صایم شهوة وطعام خود از برای رضای من گذاشته و با نفس که دشمن منست

بمعادات بترک مهروبات واجتناب از مستلذات بیرون آمده وصایم را دو شادی

است یکی در وقت افطار ودیگری درچین شاهد پروردگار جل وعلا و هر آینه بوی

دهان روزه دار که از جهت روزه حاصل آمده باشد نزد حق تعالی اطیب وخوش

آینده ترست از بوی مشک نزد شما ودروزه سپرست مر روزه دار را هم در دنیا از

قبایح وفواحش وهم در آخرت از عذاب وعقوبت وچون روز روزه یکی از شما باشد

باید که فحش نگوید ومخاصمت نکند پس اگر کسی او را دشنام دهد وخصومت

و منازعت با وی پیش برد یا بمقاتله با او مقابله نماید گوید که من مرد روزه دارم

یعنی با آن کس گوید تا او از تعرض او باز ایستد یا خود بنفس خود گوید تا نفس را

از شاتمه ومسابه ومقاتله با او باز دارد تا روزه او از مکدرات صافی باند وبالای

معاشی قولا وفعلا ملوث نگردد ترجمه حدیث شریف این بود فاما اهل اشارت

درین باب لطایف بسیار ایراد فرموده اند وما بشرح آن مجال در شرایف الاوقات

مرتب ساخته بودیم شمه از آن درین مختصر ایراد نمودیم بدانک درین حدیث نه از

هفت باب بارات باب اول در بیان الفاظ حدیث مذکور باب دوم در حکمت

در ایجاب صوم باب سیوم در حکمت ایجاب آن در ماه مبارک رمضان وجهة

تخصیص رمضان بوی باب چهارم در حکمت تعیین آن سی روزه زیاده

ونکم باب پنجم درجهة تخصیص صوم بحضرت او سبحانه وتعالی که فرمود الصوم لی

باب ششم در فضایل صوم وفواید وانواع آن باب هفتم در فضایل رمضان و

نکات ولطایف وحکایات واشارات اهل اشارت دران باب اول در حل الفاظ

حدیث بروجه اختصار بدانک درین حدیث شریف که محیطست بمعانی لطیف

علما راسخ بسیارست وحکما را حکمت بی شمار و کبرا را لطایف وحقایق واسرار

وما در شرایف الاوقات استیفا بعضی از آن معانی نموده ایم ودرین رساله شمه

از ضروریات مبین میشود تا معانی طلاب ومقارب احباب تواند بود وبالله

التوفیق اما آنچه در تحقیق الفاظ حدیث باز بسته بدو مسئله است مسئله اول

قوله الا الصوم استثنا الا الصوم با مستثنی منه معقول قال الله تعالی است که

درمیان کلام واقع شد تقدیر چنان شود که قال الله تعالی کل عمل ابن آدم الی آخره

الا الصوم مسئله دوم قوله فانه لی روزه را بخود اضافت فرمود وگفت فانه لی

ای سر بینی وبین عبدی لا یطلع علیه غیری مسئله سیوم قوله انا اجزی به

ای انا عالم بجزائه مسئله چهارم قوله للصایم فرحتان مر روزه دار را دو شادیست

یکی در حین افطار وان چند معنی تواند بود یکی آنک چون نفس بواسطه مجاعت

مضطرب وشکسته حال گشته چون بشتهای نهمت وتشهای همت خود یعنی افطار

وقت

مرفه الحال و خوش وقت کرد و این محملاتست بر انجه نفس بران مجبولست دوم انکه شادی وی بواسطهٔ آن باشد که بهوای نفس رسد که الخطا این مرتبه بر ارباب عقول ظاهر و مکشوف است بلک بجهت آن باشد که توفیق الهی ممد او شد تا از عهدهٔ ما مور بیرون آمد و صیام را با تمام [illegible] رسانید سیم انکه حقیقت ثواب صیام به مقتضاء الصوم لی وانا اجزی به هرچگاه که بر صایم جلوه کند داند که این عمل افاضل ترین اعمالست و لابد چون بنده با وجود ضعف بشریت این عمل بتقدیم رساند حضرت جل الاحدیت جل جلاله با کمال قدرت ربوبیت در ثواب و جزاء آن تقصیر نخواهد نمود ضرورتا فرحان و خرم شادمان کردد چهارم انکه بحدیث حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرموده ان للصایم دعوة مستجابة عند افطاره تامل نماید و زبان بتضرع بکشاید و داند که تیر دعا بهدف اجابت میرسد فرح و سرور شبیعفزاید و بواسطهٔ آن انبساط و ابتهاج تمام نماید پنجم انکه نظر بفرحهٔ ثانیه کند که و فرحة عند لقاء ربه باری آن وعده اجل بنقد خوش وقت کردد بیت از روز وصال چون کنم یاد در شام فراق میشوم شاد ششم قال ارباب الاشارة فی الصوم ثلاث مراتب صوم الظاهر و فرحته عند الافطار بالطعام و صوم الباطن فرحته عند الافطار بالتوبة والاعانة و صوم السر و فرحته عند الافطار ای عند موته بمرور ایام الفراق و ورود اوان الوصال نقلست که شیخ ابوعلی رودباری قدس سره از دنیا نقل میفرمود دیده وقت چشم باز کرد و در بیلان نکریست کفتند شیخا حال خود چون می بینی کفت بهشت را در کشاده اند و حور عین در مقام جلوه کری در آمده اند کاسات شراب بهشتی در دست کرفته و در نظر این عاشق سر مست داشته کفتند ای شیخ تماشا چی فرماید کفت من بکلوم که روزه میدارم تا عید بیاید روزه بکشایم کفتند شیخا عید کی خواهد بود کفت آن وقت که هلال وصال بر افق جلال طالع کرد و دولت مواصلت یعنی سعادت مشاهدت دست دهد بیت عیدی آید وقت که در رهٔ نکریم پرده بردار که از بتو مشتاق تریم با جمال تو که عید است و همه ماند واست کر نکاریم نظر بر نو کر نظار هست در عید دکر کشتن ما فکر بعید پیش روی تو چه محتاج بعید دکریم ثانیا باد ده و نقل که شد نوبت آن که دکر روزه خوریم و غم روزی نخوریم سل پنجم

ولخلوف فم الصایم اطیب خلوف بضم خا تغیر رایحهٔ دهان را کویند که بواسطهٔ طعام ناخوردن حاصل امده باشد اذ اطیب خواند عند الله از بوی مشک نزد بند و بعضی علما این قول را از قبیل مجاز داشته اند زیرا که استطاب روایح و استقذار اشیا از لوازم حیوانیت است که چون نفس حیوانی دارد استطابهٔ نماید و چون تغیر دارد مستقذر شمارد و حق سبحانه و تعالی ازین معنی مقدس است اما چون عادت برین معنی جاری کشته که بروایح طیبه تقرب نمایند لاجرم استعاره فرموده این معنی را در تقریب این طیب بجناب قدس الهی و محبت الحضرت مرصوم و لوازم اثر او مراد ازین سنانست بر صایم و رضا بفعل وی تا وی بر این عمل بسندیده مواظبت نماید و این نکهت محبوب حق را مستلذ شمارد و دراز اله آن نکوشد نقلست که حضرت موسی را علیه السلام وعده کلام بعد از ادای سی روز صیام بود که وواعدنا موسی ثلثین لیلة چون سی روز روزه داشت تغییر رایحه نم بدید آمد در ازاله آن کوشید و مقدار پوست درخت فرو خایید تا آن بوی دفع شود آن عمل مقبول نیفتاد و موافقت ملائکه بواسطهٔ آن کم شد فرمود ای موسی ده روز دیکر روزه دار تا باز آن بوی بدید اید که غایهٔ مجالس قدس و روایحه محافل انس با آن بسته بد انست و کار بان تمام می شود که و اتممناها بعشر و بعضی اهل اشارت کفته اند که انچه بحسب ظاهر از صایم مستکره است خلوف فم اوست و این مستکره بر مستطاب بمراتب ترجیح دارد که عبارت از رایحه مشک است تا برین قیاس کنی آنچه مافوق اینست از مستطابات صوم و نتایج و اثار آن و در بعضی روایات آمده است که تکون نکهة الصایم یوم القیمة اطیب من ریح المسک روز قیامت بوی روزه داران یعنی خلوف ایشان خوشتر باشد از مشک همچنانکه خون شهیدان در قیامت بصورت خون باشد و بوی مشک کما جاء فی الحدیث قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا کان یوم القیمة یخرج الصایمون من قبورهم یعرفون بریح صیامهم خلوف افواههم اطیب من ریح المسک الحدیث سل ششم قوله الصیام جنة و معنی محملاتست با سترت از معاصی و اثام بواسطهٔ کسر شهوت و دراید

درحصن صوم یا دفع آتش دوزخ از صایم. بس صوم هم در دنیا سپر است که
دافع اسهام آثام و معاصی است و هم در آخرت که مانع آلام و اخذ اقدام و نواصی است
سر هفتم قوله فلا یرفث ای لا یفحش والرفث الفحش و فحش عبارت است
از الفاظ رکیکه و آن بر دو نوع باشد بعضی حرام بود تلفظ بدان مطلقا و فاحش
مستوجب حد و ملامت بی عدد چنانچه دشنام دهد مر کسی را بی جهة شرعی بر وجهی
که منسوب بزنا گردد و بعضی مکروه بود چنانچه نام بردن اعضای نهانی بصریح
و تلفظ بالفاظی که مشیر باشند بمباشرت صریحا و این هر دو در صوم ممنوعست
سر هشتم قوله ولا یصخب ای لا یخاصم والصخب الخصومة و قیل عبارة عن اختلاط
الاصوات و قیل عن رفع الصوت حاصل معنی چنان بود که مرد صایم جنگ نکند و آواز
بر نیارد بمخاصمت که نزد حق تعالی هیچ آوازی زشت تر از آواز مخاصمت و درشت
گفتن با یکدیگر نیست قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول ما عهد الیّ ربی عز وجل و نهانی
عن شرب الخمر و عبادة الاوثان و ملاحات الرجال و ملاحات یکدیگر را دشنام
دادنست سر نهم قوله فان سابه یعنی اگر دشنام دهد و با منازعت کند و یا
ملاقوت نماید کسی با وی جواب وی گوید انی امرؤ صایم سر دهم این
جواب بزبان گوید یا بدل هر دو وجه گفته اند یعنی بزبان گوید که من مرد روزه دارم
تا آن دشنام دهنده و منازعت کننده از عمل خود باز ایستد و یا با خود گوید که ای
نفس من مرد روزه دارم بمجابات و منازعت وی مشغول شو تا مزد عمل تو حبط
نگردد و ثواب تو کم نشود که بزرگان گفته اند که روز قیامت که بمقتضای یوم تبلی
السرایر حقایق اشیا ظاهر گردد و عرایس ابکار اعمال از حجب و استار بیرون آیند
در میان آن عروسان غیبی و جلبان لاریبی هیچ یک با جمال تر از عروس صیام
نخواهد بود و هر چند امروز قدر و منزلت او بیش دانی و از قبایح و فضایح
بیشتر نگاه داری فردا جمال او را کمال بیشتر و حسن او را زوال کمتر و درین باب لطایف
بسیار است و آن وظیفه باب ششم خواهد بود و بالله التوفیق باب دوم در حکمت در ایجاب
صوم و درین باب از جمله حکم و اشارات ارباب تحقیق سی وجه گفته مبنی بر اشارات سی
روز از ایام صوم و بالله التوفیق حکمت اولی ای درویش آن روز که حضرت

جلال احدیت جل و علا بکمال صمدیت از برای اظهار لطیفه انی جاعل فی الارض خلیفة آوازه
نوازه در جمیع فلک و انجمن ملک در داد ایشان از برای حکمت بسؤال اتجعل فیها من
یفسد فیها اقدام نمودند حضرت حکیم علی الاطلاق جل جلاله بجواب انی اعلم ما لا تعلمون
الزام ایشان فرمود خواست تا مصداق آن جواب و اظهار آن حکمت با صواب
را بر بنی آدم گناه کار بنیاه روزگار اظهار نماید لاجرم بر ایشان ایجاب صوم
فرمود تا تحقیق سر آن و تصدیق مثبت در ضمن آن متحقق گردد که آنچه سبحانه
و تعالی بقول ای ملایکه امساک شما از طعام و شراب طبیعی است چراکه طباع ملکی
مقتضی عدم اکل و شرب و جماع و وقاعست اگر شما ازین نوع معاملات اجتناب
نمایید موجب ترقی درجات و تفوق بر سایر مخلوقات نتواند بود چراکه احراز
مراتب و وصول بذروه مفاخر و مناقب باز بسته بترک شهوات نفسانی و
اجتناب از مستلذات جسمانیست شما را اگر امساک از مفطرات با وجود استغنا از آن
میسر گردد اما طایفه که با وجود کمال احتیاج و ترتب حیات ایشان بدان از برای رضای
ما و اشتیاق بلقای ما باز ایستند مقرر است که بدولت قربت و سعادت وصلت
ما اولی و احری باشند حکمت که شیخ سهل عبد الله تستری گفت قدس الله روحه
که من بر همه ملایک حجتم و گوسفند من بر همه علمای روزگار حجتست این سخن در گوش
معاصران نگنجید تحقیق این از وی جستند فرمود که اول شما هم گوسفند من تحقیق
کنید به بینید که از دست هیچ یک از شما هیچ چیز میخورد یا نی حاضران هر یک مقدار
علفی که میل گوسفند بان بیشتر است حاضر کردند بهیچ علف ایشان ملتفت نشد
شیخ مقدار خس و خاشاک از گرد خانه فراهم آورد و پیش وی نهاد برغبت تمام
بخورد گفت آنکه گفتم گوسفند من بر علما حجتست این بود که وی در علف خود این
احتیاط مرعی میدارد که هر علمای روزگار در طعام و شراب خود این اهتمام ندارند
و آنچه گفتم که من بر ملایک حجتم آنست که ایشان نمی خورند و نمی آشامند ولیکن از
خوردن و آشامیدن مستغنی اند و من هر هفتاد روز و برگ درخت کنار
میخورم که دست نشانده است و چندین سالست که بدین مقدار با وجود احتیاج
قناعت کرده ام هر آینه که بر همه ملایک حجت باشم حکمت دوم ایام مکرم اشارتی

رحمة الله علیه می فرماید که حکمت در ایجاب صوم انست والله اعلم که بندکان بواسطهٔ معاصی
و زلات الوده الوات و انجاس کشته بودند و بهشت که از جمله مساکن طیبه است که و مساکن
طیبة فی جنات عدن منزل و ماوای پاکانست که الطیبات للطیبین پس این الوده
کانرا تطهیر ضرورت بود تا چون پاک کردند بجوار پاکان توانند رسید و این امت
بواسطهٔ ضعف نیت و خلوص عقیدت محلیت رحمت امتی مرحومة و زینت
خیریت کنتم خیر امة اراسته و پیراسته بودند پاک کردن ایشانرا باتش دوزخ و عذاب
برزخ مناسب رفعت شان و ملایم ضعف بنیان ایشان نبود حق تعالی بعلم قدیم
و لطف عمیم خود دانست که تحمل صعوبت عذاب و عقوبت جحیم ندارند امروز
ایشانرا باتش جوع پاک میکرداند که فردا پاک بر آتش دوزخ بگذرند و بجهت
پاک کردانیدن ایشانرا در آتش مکث نباید کردن حکمت سیوم در ایجاب صوم انکه
چون آدم علیه السلام از دار السلام بدین دار سلام افتاد گرسنگی و مجاعت بر وی
طاقت کردانید بحق تعالی بنالید جبرئیل امد علیه السلام و دانهٔ گندم آورد خواست
تا در دهان اندازد گفت هنوز فرصت در پیش است این دانه را تخم کن تا چون سبز
شود و دانه بندد و مزروع محصول کردد انگاه توانی خورد حاصل چون بگفت
و سبز شد و دانه بست و رسید و درود و کوفت و دانه از کاه ممتاز گشت خواست
تناول کند گفت ای ادم هنوز چند منزل دیگر در راه است انرا آرد کن و خمیر
کن و در تنور نان ساز تا صلاحیت غذا حاصل اید بفرمان قیام نمود چون
نان از تنور بیرون آمد گفت دیگر وقت شد که توانم خورد گفت مقداری از روز
باقیست صبر کن تا آفتاب فرو رود انگاه باکلان قیام نمای گفت ای جبرئیل روزی دیگر
است که از غایت مجاعت طاقت طاق شود و آفتاب حیوة در محاق افتد حکمت
در تاخیر دیگر چیست جبرئیل گفت حق تعالی میخواهد که چون این گرسنگی اتیفا
تمام روز نماید درباره تو چند دولت کرامت فرماید اول یغفرلک لا یعذبک ابدا
ترا بیامرزد که هرگز عذاب نکند دوم یرضی عنک و لا یغضب علیک ابدا از تو
خشنود شود که هرگز در غضب نشود سیم یدخلک الجنة و لا یخرجک ابدا ترا
در بهشت دارد که دیگر هرگز بیرون نبرد آدم گفت علیه السلام هذا لی خاصة

کرده اند

این دولت خاصه از آن منست جبرئیل گفت علیه السلام بل لک و لذریتک الی یوم القیمة
یعنی این دولت مر ترا است و هر یک از فرزندان ترا که یک روز از برای رضای
حضرت خداوندی جل و علا روزه دارد و روز خود را بمجاهدت و ترک شهوت
بشب رساند باین سه عطیت که مستوجب دولت و سعادت ابدیست مشرف کردد
حکمت چهارم انست که مشقت گرسنگی و تشنگی بداند و بر گرسنگان رحم آرد
چنانچه ارباب اشارت در حبس یوسف صدیق علیه السلام در چاه و زندان و قید او
بر قیت بندکان حکمت همین گفته اند که چون خلعت دولت و رفعت تاج مکنت
بطراز اعزاز سلطنت مطرز کردد و بر تخت ناز بدولت و اعزاز متصرف و معزز
شود چون مذلت رقیت دیده و مشقت حبس و زندان کشیده باشد بر زیر
دستان رحم کند و بر بیچارکان ببخشاید بیت مرهم ریش دل مجروح باشی
درین هر مرده دلی روح باشی بر ضعیفان رحم چون پیش اوری مرهم هر سینه
ریش آوری چون جگرت ریش شود از بلا مرهم ریش تو بسازد خدا نقلست
که در ایام قحط یوسف علیه السلام هرگز در صبح و شام سیر طعام نخورد گفتند
ای عزیز که تمام خزاین مصر در دست اقتدار تست چه شود اگر یکبار سیر طعام
خوری و از شدت مجاعت خود را باز خری فرمود اکر اشبعت نسیت الجایع زنهار
اگر سیر طعام خوردم از حال گرسنگان فراموش کنم و داب کریمان نه این چنین باشد
تا اول گرسنگان را بر خوان اکرام سیر طعام نکنم لقمه در دهان خود ننهم ای درویش
یوسف پادشاه مملکت مصر بود و کلید خزاین طعام در جیب احتشام وی
با اهل مصر این نوع کرم پیش می برد چه گمان می بری درباره حضرت رسالت کمان میبری که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم که سلطان دنیا و اخرتست و کلید خزاین هشت جنت بهشت
در جیب شفاعت و کرم وی ان روا کند که تا یک کس از امت شوریده حال
وی در قحط سال قیامت بمجاعت عزامت مبتلا باشد نعیم بهشت برای نفس
کواران نبود و اول تا همه خاکساران امت را بر مایده نوال ننشاند نوالهٔ از
خان وصال بمذاق جان وی لذت و مذاق ندهد چه خاکسار محمدی خوش
وقت باش که لولاک لما خلقت هر چه محمد ز خدا خواسته خان کرم بهر تو آراسته

وخشک و تر و گرم و سرد . از شفقت مهر و کار تو کرد . عود صفت زآتش غم سوخته
تا تو ز عطرش شمیمی افروخته . زان شه پرورده صد مکرمت . گو بنگر دار نظر
مرحمت . چون باز ل ساخته کاری آید . رحمت عام آمده بر نیک و بد . درج طبق
راز علو همتی سر نگشاده بعجز از امتی **حکمت پنجم** آنست که تا طاعت بنده مرضی
حق را سبحانه عند جریان الحکم متمیز گردد و بنده در همه اوقات مطیع فرمان بود
جائی میفرماید کلوا واشربوا بمقتضای فرمان میخورند و می آشامند و گاهی میگوید
صوموا بمحوای امر او از اکل و شرب باجتناب می نمایند فان اطاعة حکم الحبیب
واجب علی المحب وتلک دلیل صدق المحبة **حکمت ششم** آدم را علیه السلام از اکل آن
شجره معهوده نهی فرموده و باوجود آنکه آدم علیه السلام باکل آن اقدام نموده
واز بهشت بشامت آن بیرون افتاده و بعد از آن ابناء خاکسار ذریه امت را از هم
منظرات نهی کرده و اینها بکمال امتثال بر میان جان بسته و برکت این امتثال در دار
الجلال بر مسند اقبال بشاهین جلال حضرت ذو الجلال الجلال تشرف گشته و
انقیاد و لطیفه در مساحت دل طواف میکند اول آنکه آدم را از یک چیزی
منع کردند و این خاکساران را از صد هزار چیز او از یک چیز اجتناب ننمود و
اینها از صد هزار اجتناب نمودند و دیگر آنکه او یک روز در صبر شب نتوانست
رسانید صباح او را نهی کردند تا از دیگر مهم ساخته بود و دار الخلد باز برداخته
و رخت اقامت از دار السلام بیرون انداخته و اینها در مدت سی روز است
که در مقام صبر و تحمل قدم در بادیه توکل نهاده و طریق استقامت و فرمانبرداری
سپرده و پناه بدرگاه کبریائی برده . اگر از جناب قدس نوید وصول بسمع قبول
ایشان رسانند واز مردودی و مطرودی در امان و پناه خود دارد از کرم دور
نباشد **حکمت هفتم** آنست که بادشاهان جهانگیر و شهنشاهان واجب الاتباع
را در اوان ماضیه سنت چنین می بوده که از برای نفاذ حکم هر چند گاهی رعیت را
بکار خاص خویش تکلیف نمودن از لوازم بادشاهی ایشان می بوده و رعیت را
حظی در آن متوقع نبوده برمثال عمارت باغ و زراعت باغ و امثال آن میخوانده
اند و غرض از آن تکلیف مجرد اظهار سلطنت و ملاحظه اطاعت فرمان رعیت

و نفاذ امری بوده و چون رعایا از خلوص عقیدت اطاعت فرمان بطوع و رغبت
نمودندی ایشان نیز چنانچه سزاوار بادشاهی و دستور شهنشاهی است بضیافات
و تشریفات اصاغر و اکابر اقدام فرمودندی و با نواع نعم و اصناف کرم مخصوص
کردانیدی و مقصود شان امتحان رعایا و اعطای عطایا و اهدای هدایا بود
و هیچ یک را از رعایا خایب و خاسر و جایع باز نگردانیدی کذلک حضرت جلال
احدیت جل و علا بندگان خود را بریاضت مجاهدت بقدر استطاعت تکلیف
میفرماید و نفس را دری تکلیف که مایه صد هزار تشریفات شرعیست
بلکه مقصود اظهار سلطنت و بادشاهی و اعطای جود و کرم نامتناهی
است که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب **حکمت هشتم** در روایات
نبوت رسیده که جماعتی از اهل دوزخ را مبتلا کرده اند بگرسنگی و تشنگی بمرتبه که
از شدت صعوبت آن عذابهای دوزخ بر ایشان فراموش کرده و عذاب جوع
و عطش بر عذاب زمهریر و آتش برتابت میفزاید حق تعالی بکمال الکرم امروز
ترا روزی چند اساک میفرماید و بگرسنگی و تشنگی می آزماید تا در روز
قیامت از آن عذاب که صعب ترین عذابهای دوزخست محفوظ باشی و با آن عقوبت
مبتلا نگردی **حکمت نهم** آنست که حق سبحانه و تعالی در کلام مجید خود فرموده و اما من
خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی استفاده وصول
جنت باز بسته بآن دو خصلت است یکی ترس از خدا جل و علا دیگر منع نفس
از هوی و این هر دو در صوم متحقق است تا هر که بدین عمل رفیع المحل اقدام
نماید ببهشت در آید و بدرجات جنة المأوی بر آید **حکمت دهم** آنست که در میان
ارباب جاه و مکنت رسم و سنت چنانست که چون بنده به نسبت بسید و مولای
خود عصیان ورزد و از سنن اطاعت فرمان انحراف نماید طعام و شراب از او
منع فرماید تا بر طریق مستقیم اطاعت فرمان استقامت نماید و ابواب مخالفت و خذلان
بر جبین خود نگشاید ولذا قیل ان العود اذا اعوج ادخل النار حتی یستقیم کذلک حضرت
جل الاحدیت سبحانه و تعالی اعوجاج نفس اماره ما از منهاج خدمتکاری و منهج فرمان
برداری بعلم قدیم دیده و دانسته و از برای اصلاح تن و استقامت نفس باتش جوع

واب رجوع فرموده تا در طریق خدمتکاری مستقیم باشیم واز سنن مرضیه انحراف ننمائیم
حکمت یازدهم آنست که معاصی بر دو نوع است ظاهری را صلوات خمس کفارتست ان الحسنات
یذهبن السیئات ومعاصی باطنی را چون کبر وعجب وریا ومحبت معصیت
ودنیا روزه کفارت آنست تا هر که روزی پنج بار بنماز ونیاز قیام نماید وسالی سی
روز بصیام اهتمام مرعی دارد امید چنانست که از معاصی ظاهری وباطنی پاک
گردد چنانچه محتاج بتطهیر آتش دوزخ نبود حکمت دوازدهم آنست که حجاب حضرت
رب الارباب جل وعلا باتفاق ارباب تقی واصحاب هدی محبت دنیاست ودنیا را عبارت
از چهار چیز داشته اند طعام وشراب ونوم وجماع که لشکر نفس ومعاون هوااند
حق تعالی ایجاب صوم فرمود تا بنده چون روز بروزه بگذارند وشب به تسبیح وتهلیل
اشتغال نماید ازین چهار قسم دنیا بتمام اجتناب نموده باشد ودر صدد در رفع حجاب
کوشیده برکت آن بثواب بی حساب ودیداری بی حجاب ممتاز گردد حکمت سیزدهم
آنست که بنده را سه چیز است بدن ودل وجان وهر یکی را محبوبیست محبوب بدن
اکل وشربست ومحبوب دل بهشت ودرجات ومحبوب جان لقای حق سبحانه وتعالی
یقول بنده من انواع روزه خود را از محبوب او که اکل وشربست باز دار تا من فردا
دل وجان ترا بمحبوب ایشان که رسیدن بدار سلام ودیدن ملک علام است سبحانه
وتعالی مشرف گردانم حکمت چهاردهم اعمال خلق بر دو نوع است ظاهری وباطنی اعمال ظاهری
چون نماز وروزه وامثال آن واعمال باطنی چون ایمان ومعرفت وتوحید وتحسین
خصمان نیز بر دو قسمند خصم ظاهری چون مظلومان که از تو بر ایشان ظلمی رفته
ودر قیامت استرداد آن خواهند نمود وخصم باطنی چون شیطان واعوان
او حق تعالی از کمال شفقت بر احوال تو اعمال باطنی ترا بخود اضافت فرمود تا دشمن
باطنی که شیطانست از دین تو دست بدارد که الا لله الدین الخالص اکنون در اعمال
ظاهری تو صوم را بخود اضافت فرمود که الصوم لی تا خصمان ظاهری در قیامت
دست تعرض ازین عمل تو کوتاه کنند تا در قیامت از اعمال ظاهری وباطنی بتمام مفلس
نگردی بلکه بازای عمل ظاهری مزد ظاهری یابی که بهشت است وبازای عمل باطنی مزد
باطنی که عبارت از دیدار حضرت آفریدگار است جل وعلا حکمت پانزدهم بدانک

ظاهری و باطنی

روزه

مر نفس را حجابیست که بواسطه آن از لطایف روحانیت محجوبست ومر روح را حجابیست
که بواسطه آن از عواطف ربانیت محروم وحجاب نفسانی از جد حجب ظلمانیست
ورفع آن باز بسته بجد واجتهاد بنده وحجاب روحانی نورانیست ورفع آن
در قبضه اقتدار ربانی کانه سبحانه وتعالی یقول بنده من تو حجب نفسانی
که مانع روحانیان بود یعنی اکل وشرب وجماع باوجود ضعف بشریت از میان بردار
من نیز بکمال قدرت وولایت اگر حجب روحانی که مانع وصول بجناب سبحانیست
سبحانه از میان بردارم تا دیده دل وجان بمشاهده انوار عرفان منور گردانی
حکمت شانزدهم اهل حکمت وادب معاصی را بحطب تشبیه کرده اند کما فی حمالة
الحطب بانها کانت مشاة بالنمیمة ومقررست که این هیزم ایست اشتعال نیران دوزخ
وچون بنده روز قیامت با پشتوارها از هیزم دوزخی بر پل عرصات روان گردد
وان آتش در عین زبانه زدن ومیل بان هیمه کردن ضرور تا بنده نبودن
آتش ورسیدن بعلاجه بسرکشی مبتلا گردد امروز آتش جوع را بر خرمنهای گناه
وپشتوارها معاصی تو می گمارد که سمیت رمضان رمضان لانها تحرق الذنوب
تا فردا آن آتش سرکشی در امان باشی وبسلامت از آن پل قیامت انشاء الله بگذری
وبالله التوفیق حکمت هفدهم ارباب اشارت فرموده اند که مر بنی آدم را
دو طبیعت است طبیعت حیوانی وطبیعت روحانی حکیم علی الاطلاق خواست که
چون بنده مدت یازده ماه بتقویت طبیعت حیوانی اشتغال نموده کم از آن یکماه
بتقویت روحانی بر دارد تا حق هیچ کدام ضایع نگردد ومثال این آنست که حضرت
عیسی علیه السلام دو نسبت داشت یکی بمریم ودیگری بجبرئیل علیه السلام لاجرم زانکه
مدتی استیفای مریمی نموده بود باسمانش عروج کرامت فرمودند تا استیفای حق
جبرئیل نیز نماید وبگوید بیت من از اقلیم بالایم سر عالم نمیدارم نه از آبم نه از خاکم سر آدم نمیدارم
منم عیسی خوش خنده که عالم شد بمن زنده ولی نسبت ز حق دارم من از مریم نمیدانم
حکمت هژدهم ارباب حکمت گفته اند که نفس آدمی را دو مورد است یکی جوع ویکی شبع
اول تعلق بملائکه دارد دوم بشیاطین وکذا قیل نهزم الشیطان من جایع نایم فکیف
بالقائم ویعانق الشبعان القائم فکیف بالنائم حضرت جلال احدیت جل جلاله

کیرد

دانست که اگر همواره بنده با کل و شرب تمام نماید ذات او همیشه مورد شیاطین
گردد و مرجع او اسفل السافلین باشد بلکه حکمت روزی جندی فرماید که گرسنه
و تشنه و باشد تا بند درگاه وجود و شهرستان نهاد تو از امد شد ملایکه
خالی نماند و تمامی ولایت قالبت را مفسدان اوباش طبایع و معاندان
قلاش شیاطین بتاراج ندهند و از دولت ابدی و سعادت سرمدی عیاذا
بالله محروم نمانی حکمت نوزدهم در اخبار و اثار چنین ثبوت پیوسته که
در بهشت عنبر سرشت نعیم مقیم و مراتب و درجات علی التخصیص والتعمیم
زیادت از حد و افزون از عد مقرر و معین گشته و حصول ان لطایف
و وصول بدان عواطف مشروطست باجتناب از نعیم و لذات فانیه
کما قیل المشاهدات ثمرات المجاهدات حضرت خداوندی سبحانه و تعالی از برای
احراز ان درجات علیه و ابلاغ ان قربات سنیه روزی جند با مساک
دلالت میفرماید تا امروز در دار دنیا تلخی صبر در مشتهیات نفسانی بکشد
شاید که فردا در دار اخرت شیرینی وصول بمراتب مطالب روحانی و لذات
مشاهدات جلال ربانی بچشد کما قال علیه السلام فرحة عند فطره و فرحة عند
لقاء ربه حکمت بیستم آنست که ملایک علیه السلام پیوسته بحق تعالی از معاملات
بنی ادم شکایت میکردند و از کثرت معاصی ایشان احتراز می نمودند حق تعالی
خواست که ان نظر تحقیر ایشان را نسبت به بنی ادم بتوقیر بدل کرداند و چنانچه
شکایت میکردند شفاعت کنند اینها را بعملی که محبوب فرشتگان است
دلالت فرمود که چون فرشتگان اجتناب اینها از معاصی و مشتهیات نفسانی
مشاهده کنند و اقدام بطاعات و عبادات معاینه بینند قبض ایشان به
بسط مبدل گردد و عداوت بمحبت مبدل و شکایت بشفاعت منتقل شود
حکمت بیست و یکم تمثیلی بشنو سپهسالاران معارک فرسا و شهسواران میدان پیما که
بر مراکب تیز رفتار و سمند دوند برق اثار که بر باد صرصر سبقت می جسته اند
و احراز قصبات سبق از میدان سپهسالاری در مضمار رجایک سواری مینموده
بممارست دانسته و بعنایت شناخته اند که مرکبی که ان در اصطبل تقویت بر آخر

تربیت بیمار

تربیت بیمار بر دوام بر رعایت اب و علف بهنگام یکی فربه شده باشد و بدنی ادمان
سواری در میدان تیز رفتاری از دست بداده و در طویله با سایش ایستاده چون
روز هیجا پیش اید و هنگام دویدن و بپایان بریدن پیش مرد عاقبت اندیش اید
ان مرکب فربه پروار دیر از روزگار از رفتار فرو ماند و بر دستور معهود راه بریدن نتواند
تدبیر انست که ان مرکب را گاه گاه بریاضت التمرد و القضمیر یعنی تا لاغر خوبی کرداند
و هر روز یکساعتی در میدان امتحان بدواند تا تاثیر اقدام و ارام کردد و در روزگار از کار
فرو نماند تقریب ایجاد درویش بدانک هزار ساله راه بصراط در پیش داری و صحرای عرصات
پنجاه هزار ساله در راه نو نهاده اند و تو دیده اصطبل دنیا مرکب نفس را بر آخر کلوا
واشربوا پرورده فربه ساخته اکنون سپهسالار شریعت می فرماید که این مرکب نفس را
سی روز از اب و علف نگاه دار تا فردا بهر روزی صد ساله راه بصراط با تو
در زیر قدم در آرد و هر روزی پنج وقت نماز را بپای دار تا بهر وقت نمازی ده
هزار ساله راه عرصات را از پیش بردارد تا انکاه بموقع بهشت و مشرع رحمت تعالی بالی
تواند که ابد الاباد در اسایش و بدولت ابدی و سعادت سرمدی مستعد گردد حکمت
مثلا بیماریست که اخلاط مفسده و مواد مبطله در باطن وی متجمد گشته و طبیعت وی
از ایجاد مواد از تقویت قوای باطنه باز مانده حکیم مسهل میفرماید تا بتمامی
قلع ان مواد و قمع ان فساد نماید و اتفاق اطباست که مسهل را وقتی فایده مترتب
گردد که مسبوق باحتما باشد یعنی اول پرهیز میفرماید و بعد از ان دارو میدهد تا موثر
تواند بود کذلک چون همه خلایق بواسطه زلات و هفوات معلول و بیمار خانه دنیا بوده
و مداوای ایشان بجز مسهل عفو و مغفرت نبود لاجرم حکیم لم یزل عز و جل روزی چند
ایشان را امر باحتما می فرماید تا مداوای رحمت و مغفرت موثر افتد حکمت بیست و دوم
چون عزیزی خواهد که شخصی را مهمان کند و بر خوان احسان خود بنشاند اول ورا
میفرماید که چیزی بسیار نخوری و اشتهای خود صادق سازی که طعامهای گوناگون
و شرابهای گوناگون از برای تو ترتیب کرده ام تا از سر رغبت بر خوان احسان ما نواله ها
نوشی و در اکتساب لذات از طعام و شراب کوشی که ملک تعالی عز و جل از برای
تو مهمان خانه بهشت را ترتیب کرده و بطعامهای ... فیها ما تشتهی الانفس اراسته

و ترا خود بخودی خورد خوانده که والله یدعو الی دار السلام اکنون ترا میفرماید که از طعامهاء
ناپاک دنیوی که مفسد معده عارفانست اجتناب کن تا بر مائده مشاهده با رضا و لقاء
افطار کنی و لذا قال النبی علیه السلام جوعوا انفسکم لولیمة الفردوس فان اللذة علی قدر
تجویع النفس یعنی گرسنه گردانید نفسهای خود را از برای مهمانی جنة الفردوس
بدرستی که یافت لذات طعام و شراب آن مهمانی بقدر گرسنگی نفس است اینجا حکمت بیت
چهارم جزیی که کج باشد و خواهند تا او را راست کنند اول در آتش در آرند تا نرم
گردد و آنگاه در تاب کش اندازند تا آن اعوجاج از وی بیرون رود کذلک نفس
تو بعاییت کج بود که ان النفس لامارة بالسوء روزه را بر مثال آتش ساختند و نفس کج را
در آن آتش انداختند و در تابکش گرسنگی در آوردند تا از آن اعوجاج اماری با استقامت
مطمئنگی قرار یابد حکمت بیت پنجم آن استاد زرگر مقداری زر در بوته میریزد و
انگشت چند سیاه بروی می افکند آنگاه آتش در وی میزند و دم در وی میدمد تا انگشت
سیاه روشن میشود و آن زر میگدازد و غل و غش وی تمام میسوزد و آن زر خالص میشود
و کذلک روح نور زر بود که صانع ازل در بوته بدن نور بخته و انگشتهای سیاه طبایع
بروی افکند اکنون آتش جوع را میفرستد و بدم مجاهدت در وی میدمد تا انگشتهای
سیاه طبایع بنور شرایع روشن گردد و روح انسانی بواسطه آن از غل و غش صفات حیوانی
جدا گردد حکمت بیت ششم چون بهار میشود صدف استقبال باران نیسان میکند چون
قطره در دهان او در آید دهان برهم می نهد تا آن قطره در شاهوار میگردد تا چون بعد از
چندگاهی دهان او را بشکافند در دانه یتیمی بیرون آید کذلک در بهار رمضان قطره توحید از
ابر تاییدی بکام جان تو رسید و آنگاه ترا بعد یاد دنیا فرو فرستاده اکنون امر میکند که روزی
چند دهان خود بر بند تا چون در عید فطر مرگ تیغ اقطار اجل دهان جان ترا بشکافد
آن قطره توحید و آن در گرانمایه ایمان ترا بر تاج عزت نشانند و بر سپهر تو نهند و بر تخت
دولت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر جای دهند حکمت بیت هفتم چون پادشاهی منشور
می نویسد و اسرار نهانی در آنجا تعبیه میکند مهری بر دهان نامه می نهد تا هر نامحرم بران
اسرار اطلاع نیابد کذلک منشور قضا و قدر منشور منظور خلق الله آدم علی صورته بر صفحه
صحیفه و صورکم فاحسن صورکم نوشته بود و اسرار بسیار در وی ودیعت نهاده و نمیخواست

شیاطین میخواستند که برات اسرار الهی واقف گردند مهری از روزه بر دهان این نامه الهی
و منشور پادشاهی نهادند تا هیچ بیگانه را بران اطلاع نباشد که الصوم لی علیه ای از انست تا
چون عارف آن نامه سر بمهر را بگشاید همه اسرار الهی یک یک برخواند که فرحة عند فطرة
و فرحة عند لقاء ربه ست تو نامه خدایی و آن نامه سر بمهر بگشای مهر نامه ببین تا در و
چه است حکمت بیت هشتم چون پادشاه خواهد که در گرانبهای را مضبوط و محفوظ نگاه دارد
در صندوقی می نهد و قفلی بر آنجا میزند تا از سارق و طارق مصون و محفوظ باشد
کذلک در توحید علم معنی صندوقیست که در گرانمایه معرفت در آنجا ودیعت نهاده اند و دزد
شیطان پیوسته قصد آن دارد بس حق تعالی قفل روزه را بر حقه یاقوتی دهان تو بر
نهد و از آن مهر میکند تا دست دزد شیطان بآنجا نرسد و از نهب و غارت در امان ماند که الصوم
لی و انا اجزی به حکمت بیت نهم چون فصل بهار شود و قوای نامیه از نهانخانه ضمیر صحرا
ظهور بیرون خرامند اموات نبات را از اراضی موات بدمیدن صور دستور فانظر الی آثار
رحمة الله بصحرای نشور برانگیزانند مواد ظاهری و باطنی در حرکت در آید طعامهای گوناگون
و غذاهای متنوع که در زمستان مصروف گشته حرارت و قوت آن در باطن مستولی
گردد و شعلات نیران اغذیه و اثر حاره در عروق و اعصاب اشتعال نماید در ماه حمل طبیب
فرماید که ترا فصدی باید کرد تا آن خونهای فاسد که از طعامهای نا موافق متولد گشته
بیرون رود و باز قوای نفسانی برحد اعتدال ماند کذلک در یازده ماه همه خلایق راه فنا
سپرده اند و بر مقتضای طبع و هوا عمل نموده اکنون کدورات که در تقسیم بر آنهاست میخواهد که
ببیت عبودیت ترا ویران کند حکم از بی حد و علای فرماید که ای بنده فصاد ماه رمضان را
از برای آن فرستاده ام تا نیش مجاهدتی بزرگ بدرگ نخوت و پندار تو زند تا خون منیت و تکبر
و تجبر که مقتضی بت سوزان عصیان و حرارت سهو و طغیان میگردد از تو دفع کند تا بآتش
آن هلاکت مفارقت مبتلا گردی و از حیات وصال در مانی حکمت بیت دهم آنست که صوم را
صفات کمال و خواص باستقبال بسیار است و آن بعبارت موجز و اشارت مختصر در دوازده فقره
مبین میگردد مثلا صوم صیقلی است که بخیره و آینه جان را بصیقل نور و مصقل حضور روشن
میگرداند صوم دهقانیست که شوره زار نفس خارستان هوا و هوس را از تربیت و تقویت بر
و کم خواری گلشن می سازد صوم صفائی است که ظاهر مرده و باطن بزرگ بر او بالا ان

گرانبهای

لو يكم في ايام دهركم نفحات حياة ميد هد صوم شربتي است كه سينه بي كينه صايمان را از
عرض مرض انديشه الا وثرب نجات بي فرستد قصاريست كه لباس تن وثياب بدن را كه
بچركهاي معاصي وزلات شوخگين كنند بقوت بازوي وقوموا درطنت وان تصوموا
پاك ميگرداند عطاريست كه زهر هلاهل مخالفات را بشهد شهود ركوع وسجود ترياك مي
سازد طبيبي است كه بيماران بارد المزاج زاويه غفلت را شراب حرارت طاعت وگوارش
مرارت مجاعت در كام جان بريزد حكيميست كه محروران محرور المزاج باديه معصيت
را شربت مغفرت وجلاب مرحمت در جام احسان ميريزد بي في صوم مبارزيست
كه تير اسال بركان هلاك نهاد، كوحس وتحمر النفس والتمرين ست اضطرار فروكرفته
فراشيست كه مجاروب رياضت بسيطها مردن تن وبساط بوقلمون بدن را از خشيش
خس كدورت معصيت وزهرته في درويش بهارزب بشو صوم مشاطه ايست كه محبوب
دلاراي لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم را بغواليه روايح وخلوف فم الصيام اطيب
ازبراي خلوت سراي ونحن اقرب ببار ايد دلالا يست كه معشوق ان الله جميل يحب الجمال
را باشارت بشارت الصوم لي از وراي پرده بدع طعام وشراب من اجلي بعاشقان لاابالي
مينمايد چنانچه آن عارف رومي قدس الله روحه العزيز فرمايد بربند دهان از نان كامد
شكر روزه ديدي همه خوردن يك هنر روزه آن شاه دو صد كشور تا جيست نهد برسر
بربند ميان زوتر كامد كمر روزه · روزه هم زمزم شد دل عيسي مريم شد بر طارم چارم شد
سفر روزه · گر روزه ضرر دارد صد گونه هنر دارد · سوداي دگر دارد سوداي سر روزه
سي روزه درين ده ياركيني ورياه · تا در ربي اي مولا اندر كهر روزه شيطان همه تن برتن والله
حيد وتن وبرش بشكسته شده برش پيش سپر روزه باب سيم در حكمت ايجاب صوم در ماه رمضان
بدانكه ارباب اشارت در اختصاص اين عمل با خلاص باه مبارك رمضان حكمتها بسيار
كفته اند وبعضي از ان در رساله شرايف الاوقات ايراد نموده ايم اما درين مختصر بچند اشارت
اختصار نموده ايم اشارت اول آنست كه اين عمل فاضلترين اعمال بود بقرينه اضافت الصوم لي
مناسب آن بود كه اين عمل موقت بوقتي باشد كه فاضلترين اوقات بود وفضل رمضان
هم ببند كه همه اشهر قايم مقام اعضااند ورمضان در ميان ايشان جون دل كما قال النبي
صلى الله عليه وسلم ان رمضان قلب السنة فاذا سلم رمضان سلمت السنة كلها يعني بدرستي كه رمضان

درسالت چنانچه هيچ عضوي را آن فضيلت نيست كه دل را كه ذلك هيچ ماهي را آن شرف
نيست كه ماه رمضان را فاذا سلم رمضان چون بسلامت بگذرد اين ماه مبارك يعني محلا
بطاعت وبري از معصيت چنانست كه تمام سال بسلامت گذشته است ودرين سخن
نيز وجه ميكردد اول آنكه دل اشرف اعضاست كه ذلك رمضان اشرف ماههاست
دوم آنكه اگر همه اعضاي بعصيان مبتلا گردد چون دل با يمان وعرفان محلي باشد
معصيت اعضا ببركت آن مغفور گردد كه ذلك اگر مدت يازده ماه معاملات بشريت
بمقتضاي طبيعت گذرد چون اين ماه متبرك مصروف بطاعت باشد اميد است
كه تدارك ما مضي تواند نمود سيم آنكه اعمال دل برا اعمال جوارح مزيت تمام دارد كه نيت
المومن خير من عمله زيرا كه عمل جوارح بي عمل دل كه نيت است اعتبار ندارد ونيت
در بي عمل بدن منتج دولتها وثمر سعادتهاست چنانچه در اخبار آمده
است كه روز قيامت نامه عمل بنده بدست او دهند در انجا اعمال خير بسيار مثبت
يابد كه در همه عمر يكي از انها اقدام ننموده مثل حج وغزو وديگر عمارات خير كويد
خداوندا مكر اين نامه ديگريست كه ملايكه بسهو بمن داده اند من هرگز بعمر خود حج و
غزو ونه رباط وامثال ان بجا نياورده ام فرمان آيد كه بنده من بر تو سهو جايز نيست
ما نامه توست امر اين اعمال بجا نياورده ولي نيت آن داشتي كه اگر ميسر گردد بجا آري ما بكمال
كرم كرده انكاشتيم وآن عمل را شروط بزط قبول در نامه اعمالت نگاشتيم ومزدان كما يجب
وينبغي بركرم خود ايجاب نموديم ومقرر است كه اين دولت حوالت بعمل دلست كه نيت
لي مقارنه عمل جوارح كه عبارت از بيان نيت كه تلك اعمال خير در ماه رمضان فضيلت دارد
بر اعمال خير در ماههاي ديگر چنانچه در يواقيت نسفي اورده است ونقل از سعيد
كرده واو روايت از سلمان فارسي رضي الله عنه كه فرمود خطبنا رسول الله صلى الله عليه وسلم
في اخر يوم شعبان الحديث مضمون اين خبر آنكه حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم روز
اخر شعبان خطبه فرمود ودر اثناي آن گفت ايها الناس قد اظلكم شهر عظيم اي
اي مردم بدرستي كه برشما سايه انداخته ماه بزرگي ماه مباركي ماه كه در وي شبيست بهتر از
هزار ماه هر كه در وي بخصلتي از خصال خير مبادرت جويد چنان بود كه در ماههاي ديگر
فريضه از فرايض بجا آورده باشد وكسي كه در وي فريضه بجا ارد چنان بود كه هفتاد

فریضه در ماههای دیگر بتقدیم رسانیده بود. و نیز در بعافیت بروایت ابوهریره رضی الله عنه
آورد. و نقلست از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود یک تسبیح در ماه رمضان فاضلتر
از هزار تسبیح در ماه دیگر و یک صدقه درین ماه فاضلتر از هزار صدقه در ماه دیگر و یک
شربت آب و یک لقمه نان حلال بکی افطار صایم بان متمکن کرده فاضلتر از تصدق
هزار چندان در ماه دیگر و یک استغفار درین ماه فاضلتر از هزار استغفار در ماه دیگر
الی آخر الحدیث **چهارم** چنانچه دل از میان اعضا مخصوص است بنظرات عنایت الهی
جل وعلا کما ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم
و نیاتکم کذلک درین ماه بنده مخصوص است بنظر لطف و کرم خداوندی از اختصاص
که در ماههای دیگر نیست چنانچه جابر عبدالله انصاری رضی الله عنه روایت میکند
از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که فرموده امت مرا پنج چیز کرامت فرموده اند
در ماه مبارک رمضان که هیچ پیغمبر را پیش از من نداده بودند **اول** آنکه در شب اول ماه
رمضان خدای تعالی با امت من یک نظر فرماید و کسی که حق تعالی بوی نظر کند
او را هرگز عذاب نکند **دوم** آنکه بوی دهان ایشان در وقت روزه گشادن
خوشتر نزد حق سبحانه و تعالی از بوی مشک نزد شما **سوم** آنکه در همه این ماه ملایک باستغفار
امت من مشغول باشند تا بمرتبه که همه او را دو تسبیح خود بگذارند و باستغفار
عصاة امت من مشغول گردند **چهارم** آنکه حق تعالی بهشت خطاب فرماید که ای بهشت
خود را بپیرای تمام بیارای که بندگان من که برنج و محنت دنیا مبتلا اند درین گلشن
سرای راحت بیاسایند و درین دار کرامت باستراحت بیابند **پنجم** آنکه چون شب
آخر ماه مبارک شود همه امت مرا خدای تعالی بیامرزد مردی گفت یا رسول الله
آن شب قدر خواهد بود فرمود نه مگر نمیدانی که چون عاملان از کار خود فارغ
گردند و عمل باتمام رسانند نزد ایشان مستوفی با ایشان انعام نمایند **ششم** آنکه
مرغان در جو هوا و وحوش بر سر کوهها و دوابی و نواحی دشتها و بیابانها از برای
صایمان ماه رمضان استغفار میکنند تا بحدی که سایه که بان استظلال نمایند باستغفار
ایشان مبادرت جویند و بنیل شفاعت مستسعد گردند **هفتم** از وجوه شبه
مبارک رمضان بدل آنست که چنانچه تفریح قلب موجب ازدیاد درجست

تعظیم

تعظیم و توقیر ماه رمضان مستلزم صد هزار کرامت و سعادتست او را ثواب تفریح قلب
شاد کرداند در نشو تا بعد ازان فضایل تعظیم ماه رمضان مبین سازیم حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده هر که دربنده را شادمان کرداند حق تعالی فرشته بصورت
مرغی بیافریند که مر او را دو بال باشد یکی در مشرق و دیگر در مغرب هر دو بال مکلل بدر مکلل
و یاقوت سر آن فرشته بساق عرش و پایهاء وی بتحت الثری سر او را هزار سر در هر سری
هزار روی در هر روی هزار دهان در هر دهان هزار زبان و در هر زبانی هزار
لغت بجمیع این زبانها بهمه لغتها مر حضرت خداوند تعالی را تسبیح میگوید و امرزش
میخواهد از برای شخصی که دل مومنی را خوش کرده باشد اما ثواب تعظیم ماه رمضان
آنست که در خبر آمده است که چون روز قیامت شود و حضرت خداوند سبحانه و تعالی
طوایف خلایق را بعرصات قیامت حاضر گرداند ماه مبارک رمضان را بیارند در خوبترین
صورتی چون طاوس یا چون عروسی مبارک خدوی فرخ قدی با ذات سوزی طاقت
افروزی لطیف آوازی عاصی نوازی چون پیش بیت الله برسد سجده کند حق تعالی
فرماید سل حاجتک وخذ بید من عرفک حاجت خود بطلب و هر که رعایت
حقوق تو نموده است دست او بگیر و حق شفاعتش بجا آر هر آن بنده که حق ماه رمضان را
نگاه داشتند و این ماه مبارک رمضان از وی راضی و خوشنود گذشته دست او بگیرد و
او را نزد حق تعالی برد خطاب آید که ای ماه بزرگ چه میخواهی گوید خداوندا
این بندگان رعایت حقوق من نموده اند اکنون بتن برهنه اند ایشانرا خلعتها
که مناسب کرمت باشد انعام فرمای خطاب در رسد که ای رضوان در خزانها حلها
که از برای روزه داران ماه رمضان ترتیب فرموده ام بگشای رضوان بگشاید حلها
در هوای عرصات پران گردد همه روزه داران را از هفتاد حله کم نپوشند و زیادت
نیز بپوشند پس فرمان آید دیگر چه میخواهی گوید الهی این بندگان سر برهنه اند
تاج و قاصی بر سر ایشان بنه حق تعالی فرماید تا در خزانه تاجها بگشایند چندین
هزاران هزار تاج در صحرای عرصات پران شود از برای روزه داران آنگاه هزار
تاج بر سر هر بنده بنهند و او را شفیع هفتاد هزار کس گردانند از اهل کبایر بعد ازان
هزار حور ابدان بنده بخشند با هر حوراپی هفتاد هزار خادم بعد ازان گویند ای

ماه رمضان دیگر بار بنده حکم کویند الهی اورا در جوار پیغمبر خود در جنت الفردوس فرود آر او را بر تختی سوار کنند و با عزاز تمام بجنة الفردوس فرود آرند بعد از آن فرماید ای ماه رمضان دیگر چیزی میخواهی کوید الهی ایشان را ثوابی ده در نور کرم خود حق تعالی بهر بنده صد هزار شهر دهد از یاقوت سرخ و زبرجد سبز در هر شهر هزار هزار قصر در هر قصری چیزها که در وصف و حساب در نیاید جنانچه خود فرمود سبحانه و تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب بعد از آن ماه مبارک رمضان بساق عرش رود و کوید الهی انچه برون دارانه من از تاج و دواج و قصور که نمودی شفاعة من بود آنچه از محض عطای خود انعام فرمای چه خواهد بود حق تعالی فرماید که ای شفاعت شفعا ایشان را دو عطا کرامت فرمایم یکی خشنودی بی عتاب و دیگر دیداری حجاب بیت جون تو خشنود از قضای حق شوی · عاقبت از اهل رضای حق شوی · ور تو چشم از غیر او پوشیده در طلبکاری او کوشیده جای آن دارد که بر دارد نقاب بی بینی در جمالش بی حجاب اشارت دویم در اختیار رمضان از برای صوم انست که رمضان پنج حرفست الرا اشارت الی رضوان الله تعالی عن الصایمین والمیم اشارت الی محبة الله مع الصایمین والضاد اشارت الی ضمان الله للصایمین والنون اشارت الی نوال الله للصایمین کان الله تعالی یقول ای امت محمد من این ماه از برای آن اختیار کردم که ماهیست مستجمع معانی بسیار لانه شهر الرضوان و شهر المحبة و شهر الضمان و شهر الاعطاء والنوال اشارت سیم فرزندان یعقوب دوازده بودند حق تعالی یوسف را علیه السلام از میان ایشان برگزیده تالله لقد آثرک الله علینا اما برادران قدر او را ندانستند و او را بهر زده درم قیمت بفروختند کذلک حق تعالی این ماه را از میان دوازده ماه اختیار فرمود شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن هان و هان تا قدر و قیمت این ماه با جاه بدانی و او را بمعاصی و زلات نفروشی تا روز قیامت شرابت شرمساری نکردی چنانچه برادران پیش یوسف شرمسار گشتند و از غایت خجالت بگفتند یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر فاما اینجا دقیقه هست برادران قدر یوسف ندانستند و با وجود آن یک نوبت او را عزیز خواندند و عجز خود بروی عرض کردند از ایشان در گذرانیده و گفت لا تثریب علیکم الیوم الرینه کان مومن که قدر ماه رمضان دانند و او را عز

دارند و او را بهیچ چیز نفروشند و ما امکن در تعظیم او کوشند اگر چنانچه این ماه شریف عند الله شفاعت شان کند و از ظلم اجتناب نماید دور باشد اشارت چهارم انست که ماه رمضان امان اهل ایمانست چون مصروف بطاعت شود سبب امن از عذاب دارین باشد قال الحسن رحمة الله علیه ان جبریل امان لاهل السماء و محمد صلی الله علیه وسلم امان لاهل الارض و شهر رمضان امان لامة محمد فما دام جبریل فی السماء فاهل السماء امن و ما دام محمد صلی الله علیه وسلم فی الارض فاهلها فی امان و ما دام شهر رمضان بین امة محمد صلعم وهم یعرفون حقه فهم فی امان و در یواقیت نسفی آورده است نقلا از امیر المومنین علی رضی الله عنه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر خدای تعالی خواستی تا امت محمد را صلعم عذاب کردی بریشان سورهٔ اخلاص و ماه رمضان کرم نفرمودی بعد از آن تفصیل ثواب اعمال درو بیان فرمودند و گفتند قیام یک شب درین ماه برابری کند با ثواب شب قدر و روزه یک روزه با ثواب پیغمبری و ثواب ختم قرآن درو با ثواب حج مبروری و ثواب یک تسبیح با ثواب عمره مقبوله و ثواب امر معروف درو با ثواب غزوی در راه خدای تعالی اشارت پنجم انست که رمضان مشتقست از رمض و رمض عبارت از حرق و در خبرست که از آن حضرت پرسیدند یا رسول الله لما ذا سمی رمضان رمضان قال لانه یرمض الذنوب فیه ای یحترق و قیل الرمض السکون سمیت بذلک لانها شهر السکون الی باب المولی تعالی و قیل الرمض هو مطر یاتی قبل الخریف و یغسل الارض غسلا فهذا شهر یغسل الابدان من الاثام و یطهر القلب من الالتفات الی غیره تعالی و قیل الرمض شدة وقع الشمس علی الرمل و غیره سمیت بذلک لشدة وقع انوار التجلی علی قلوب عباده الصایمین پس بهر طریق تعیین این ماه با این عمل بسند بده انست و اولی بود اشارت ششم انست که در ماه رمضان چهار چیز بود بهتر از ماه رمضان اول شب قدر لیلة القدر خیر من الف شهر دوم اجابت دعوت و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب الدعوة الداع اذا دعان سیم نزول قران شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن چهارم سلام ملایکه من کل امر سلام چنانچه در بهشت نیز چهار چیزست که از نفس بهشت بهترست اول مصاحبت انبیا و اولیا و حسن اولئک رفیقا دوم رضای حق سبحانه و تعالی

ورضوان من الله اکبر نسیم خلود دروی خالدین فیها ابدا جهارم دیدار خوبیها
وتعالی للذین احسنوا الحسنی وزیادة اشارت مغفرت آنست که درین ماه عواطف
رحمت ولطایف مغفرت بمقتضای ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا اسم
شهود بیشتر متوجه بندکان می شود حق سبحانه اینها را درین ماه بانواع اختصاص
دلالت فرمود تا باستحقاق بان دولت مشرف کردند وتتمه ازان عواطف
انست که در تنبیه الغافلین فقیه ابو اللیث رحمة الله اورده است ونقل از ابن
عباس کرده رضی الله عنهما وری روایت از حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم
که کفت ان الجنة لتنجد وتزین من الحول الی الحول ترجمه حدیث آنست که بهشت
را می ارایند وزینت می بندند هر سال یکبار در وقت در آمدن ماه مبارک
جون شب ماه رمضان شود یعنی سیمرغ زرین بال افتاب در مغرب آسمان
نیلکون جون عشق در سینه عاشقان مخزون کردد وکافور پاشان روزنما
کافور نورد رهند وقه ابنوسی افق ودرج عودی سند روسی شفق مضبوط
ومحفوظ کرد انند منعلمان مشیت مجمرهٔ قیر وقار بر اوراق دفتر روز ریزند
ومشاطکان قدرت غالیه مشک سنبل وسوختن عنبر وقرنفل بر جعد مجعد
عروس شب بیزند نسیمی از نسایم رحمت که مثیرهٔ اس خوانند از تحت عرش
مجید وزیدن کیرد بر اغصان اشجار جنت وحلقهای درهای بنات
سرای رحمت کذرد از تصفیق اوراق وتحریک ابواب نغمات دلربا وتمنا
جان افزا حاصل اید حوریان عین که امثال ان طیب در ساحهٔ خلد برین بشنوند
اند از رضوان جنت برسند یا رضوان ما هذا اللیلة این وجه شیست که نسیم وصال
از مهب افضال وزیدن کرفته وشمامهٔ عبهر نسیم ارضیم خلوت سرای انس
بحریم کلشن سرای قدس منتشر کشت یا رب جه شب است ان شب کز باد صبا
در مجلس مخموران از باده صلا دادند در حلقهٔ مهجوران از دست سلام آمد
رضوان در جواب حوریان کوید یا خیرات الحسان هذه اول لیلة من شهر
رمضان ای خوب رویان بهشتی این شب اول ماه مبارک رمضان است که اثنای
صحن صحن حیات بازار شهر وجود بزیور انوار کوهر وسجود وکوهر ازهر امید

وجود امین می بندند ومساجد ومحاریب را آئینه دیل ومصابیح تسبیح وتر
وتراویح ترتیب میدهند حضرت جل الاحدیت فرماید که ای رضوان درهای
هشت باغ جنان از برای صایمان ماه رمضان بکشای وای مالک درهای
نیران را بر روی این فقیران در بند ای جبرئیل بجانب زمین تشریف فرما
زمرهٔ شیاطین وطردهٔ با غلال وسلاسل مقید ساخته در لجج بحار بحبوس
کردان وازافساد صیام وابطال قیام امت حبیب ما یوس ساز انکاه
فرمود که هر شب از شبهای این ماه باجاه حضرت خداوند جل وعلا از
بخودی خود ندا میفرماید سه نوبت هل من سایل فاعطی سوله هل من تایب
فاتوب الیه هل من مستغفر فاغفر له من یقرض الملی غیر المعدم الوفی
غیر الظلوم هیچ سائلی هست تا بطلبد بدهم هیچ تائبی هست تا بنالد بیخشایم
هیچ آمرزش خواهنده هست که بیامرزم کیست انکه قرض دهد دارنده را که هرگز
نادار نکردد کزارنده را که هرکز در هیچ مهمی ظلم روا ندارد تا از معامله با
ماسود ببیند واز ساد ما ساهد وکرم وجود مشاهده کند دیکر جون وقت
روزه کشادن شود در هر روزه هزار هزار بنده مستوجب آتش دوزخ را بکمال
کرم ازاد کنند وجون روز اخر شود آن مقدار که از اول ماه تا بان روز ازاد شده
باشند آن روز اخرین همجنان بیامرزد وجون شب قدر شود حق تعالی
جبرئیل امین را علیه السلام بفرماید تا با جماعتی از مقربان ملایکه بجانب
زمین آیند وبا خود لوای سبزی فرود ارند وان لوا را بر بام کعبه برافرازند
ومر جبرئیل را عم ششصد بال است وازان جمله دو بال بااقبالست که از اهمیت
در شب قدر می کشاید از مشرق تا بمغرب فرو پوشد وملایکه را در اقطار
واکناف عالم منتشر کرداند تا در مجالس علم ومساجد مومنان ومنازل
ایشان در ایند بر قایم وقاعد ومصلی وذاکر تحف تحایا وطرف هدایا
ایثار کنند وبسلام ومصافحه مبادرت جویند ودعاهای ایشان را
امین میکویند وامداد واعانت ایشان می نمایند تا بدمیدن صبح وجون
صبح بدمد جبرئیل عم ندا کند یا معشر الملایکة الرحیل الرحیل کویند بجبرئیل

حق تعالی با امت محمد صلی الله علیه وسلم چه معاملت فرمود گویند حق تعالی در این
امت نظری فرمود واز ایشان سیات ایشان عفو کرد وهمه ایشان را بخلعت
مغفرت خود مشرف کرداند مگر چهار نفر را گویند آن چهار نفر کیانند گوید
شراب خواره ونا فرمان مادر وپدر وقاطع رحم وکینه کش که زیاده از سه
روز از برادر مسلمان زبان بازگیرد بعده فرمود صلی الله علیه وسلم چون
شب عید شود که آن لیلة الجایزه نامند یعنی شب عطا وخلعت در این شب
مزد ایشان بتمام استیفا نمایند چون بامداد فطر شود وطلیعه جمشید خورشید
در صباح بانجاح عید از مطلع افق تایید جمال نماید علم سیاه شب را بر سر
عمود زرین صبح در صحن آسمان معلی چون علم عید در صحن مصلی برافرازند
قندیل براتش جرم نیر خورشید را بر طاق محراب فیروزه فلک مانند
کالعقد در سقف مینا برافروزند کل صد برگ آفتاب از غنچه توارت بالحجاب
نفحات عطر در صباح عید فطر شکفته وخندان بیرون آید زاغ سیاه
شب بنشیمن علم باز رود همای همایون بال صبح در فضای هوای عالم
پر باز کرده پرواز آغاز کند بیت جون سپاه صبح بردارد علم منهزم کردد شبی
زنگی حشم صبح بربایید سنطع لاجورد ششصد ر نجم از قدح تیز کرد حال
جون صباح عید شود حق تعالی فرشتگان در هر بلادی بفرستد تا بر
سر راه کذرها بایستد وندا درند اندر دهد چنانچه همه خلایق بشنوند مکر
آدمی وپری مضمون ندا آنکه ای امت محمد بیرون آیید بخدمت پروردگار کریم
خویش که عطاهای بزرگ میدهد وگناهان بزرگ می آمرزد جون بندگان
بمقتضای فرمان بنمازگاه بیرون آیند حضرت خداوندی جل وعلا فرماید ای
ملایکه من چیست جزای مزدوری که کار خود تمام کرده باشد ملایکه کویند آنکه مزد او را
مستوفی باو کرم فرمایی حق تعالی فرماید شما را کواه میکیرم ای ملایکه من که
من ثواب صیام وقیام ایشان رضای خود با ایشان کرم نمودم یعنی از همه ایشان
راضی کشتم وبمغفرت خود شان مشرف کرده ایم بعد از آن فرماید یا عبادی سلونی
وعزتی وجلالی لا تسالونی الیوم شیا لدینکم ودنیاکم الا اعطیتکم ای بندگان

من بطلبید از من هر مرادی که دارید سوکند بعزت وجلال من که هیچ چیز
امروز از مرادات دینی ودنیوی نطلبید مگر اینکه کرم فرمایم وبشما انعام نمایم
والله اعلم للصواب باب چهاردهم در تعیین ثلاثین وبیان حکمت در این باب الله
اصحاب تدقیق وارباب تحقیق که سپهسالاران میدان توفیق وشهسواران
معرکه ایمان وتصدیق اند در حکمت ایجاب صوم در سی روز چنین کفته اند که
حق سبحانه وتعالی مهمانی از برای بندکان خود ترتیب فرموده در دار السلام
وایشان را بان دعوت نموده که والله یدعوا الی دار السلام ودر وی الوان
طعام وشراب ترتیب فرموده وجون میزبان کریم باشد هرچند مهمان طعام
او برغبت بیشتر خورد واشتها پیش بر دوی شکفته تر ومسرورتر بود ودر خبر
که رغبت ناک ترین اهل بهشت وبالذت ترین بهشتیان کسی باشد که در دنیا
کرسنکی وتشنکی بیش کشیده ولذت قال علیه السلام جوعوا انفسکم لولیمة الفردوس
پس اولی آن بود که همه عمر را بمجاعت بکذرانی تا بر خوان بهشت ودر ولیمه جنة
الفردوس لذت بیشتر یابی فاما حق تعالی بر نفس ما رحم فرمود واو را سی روز
کرسنکی تعیین نمود تا هر روز برابر ده روز نویسد که من جاء بالحسنة فله عشر
امثالها وشش روز شوال جون با آن منضم کرد آن ان سیصد روز با این شصت
روز عدد ایام تمام سال متحقق کردد جنان بود که همه عمر روزه داشته تا تمام
استیفاء لذت ولیمه جنت تواند نمود وقبل جون سی روز روزه داری سیصد
روز نویسم دو ماه دیکر ماند یکی را برحمت خود بیامرزم ویکی را بشفاعت حبیب
خود صلی الله علیه وسلم حکمت دوم قال الله تعالی واذ واعدنا موسی ثلثین لیلة
یعنی روز روزه مامور شد تا بدولت مکالمه ولذت مشاهده مشرف کشت ما را نیز
بسی روز روزه دلالت فرمود تا بسعادت ملاقات ودولت مقالات او سبحانه
وتعالی برسیم ومطلع انوار تجلیات جمال وجلال وکردیم حکمت سیم آن مرد بازرکان
جون متاع او ده یازده سود میکند یا ده دوازده بان قناعت میکند وان سود را
مبارک می شمارد مثلا مبایعی خرید بده درم وبدوازده بفروشد کاه سبحانه بقول
معامله من برخلاف معاملات اهل دنیا است ایشان را ده می بابت داد تا دوازده

کریم

بیشتر کرد

بستاند اینجا یکی بن ده تا دوازده بستاني تا داني که هرکه با من زبان نخواهي کرد
حکمت چهارم در تحقیق من جاء بالحسنة فله عشر امثالها گفته اند که کسي یکي بیارد مرورا
ده برابر است این معني دارد که یکي ده شود بلکه یازده شود زیرا که آورده
آن شرخود بیت پس ده شود وي وبراي وي بود تا روزه یکماه با یازده ماه برابر گردد
وانگاه بجهة نقصان ماهها ویکي ساعتها شب وروزه یکماه تفاوت میکند پس
سي روز بربن تقدیر کنایت بود از روزه تمام سال حکمت پنجم جهودي آمد پیش حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم وسوال کرد از حکمت سي روزه جواب داد که آن لقمه نهي
عنها که آدم از آن شجر خورده بود سي روز در شکم وي باقي ذریة او را نیز سي
روزه حتما تکلیف کردند تا از عزامت آن بیرون آیند واز بهشت محروم نمانند
حکمت ششم قوم عیسی عم از حق تعالی مایده خواستند فرمود سي روز روزه دارید
تا بعد سیم سي روز روزه داشتند براي ایشان مایده بفرستاد حضرت حبیب صلعم
از حق تعالی مغفرت خواست غفرانک ربنا والیک المصیر حق تعالی فرمود اي
محمد سي روز روزه دار وامت را نیز بران دلالت کن تا موائد پر فوائد رحمت
بر سر شما نثار کنم که الصوم لي وانا اجزي به حکمت هفتم در میان بني اسرائیل
جنین سنت شده بود که هرکه خداي تعالی را سیصد سال عبادت کردي بجاي وي
وحي فرود آمدي چون نوبت بکوتاه عمران این امت رسید حق تعالی تخفیف
کرامت فرمود وسیصد سال ایشان را بسي روز باز آورد تا انچه بني اسرائیل سیصد
سال مي یافتند اینها بسي روز بدان شرف میرسند حکمت هشتم هر شبانه روزي بیست
وچهار ساعتست چنانچه جمله سي روز هفتصد وبیست ساعت شود واین عدد ایام
دو سالست کانه قبل من صام وقام ثلثین غفر له سنة ماضیة وسنة مقبلة تا هر
ساعتي کفارت روزي باشد حکمت نهم سي روز روزه اساکت از کلام مطرات
سیصد وشصت ساعت وادمي را سیصد وشصت رگست کانه تعالی بقول بنده
من این سیصد وشصت ساعت روز را از مهویات نفس خالي داشتي تا سیصد
وشصت رگ ترا از آمد شد شیطان پاک گردانم ودرعوض آن سیصد وشصت
نظر عنایت متوجه دل تو دارم حکمت دهم آنکه بروایت آمده است که پل صراط

بروي

بروي دوزخست ده هزار ساله راه بجانب بالا مي باید رفت وده هزار سال
راه راست وده هزار ساله راه بجانب نشیب تا مجموع سي هزار ساله راه باشد و
گران باران از آن پل بدشواري گذرند حق تعالی برامت محمد صلی الله علیه وسلم
رحم فرمود وایشان را سي روز روزه فرمود تا ببرکت بیداري وکم خواري
سبک روح گردند وسي هزار ساله راه را ببرکت ریاضت ومجاعت سي روزه
با سانی از پیش بردارند نقلست که فرداي قیامت که شقهها اعلام زرین افتاب
را چون عمامه اصحاب انساب درهم پیچند وحقهاي اجسام این قبهاي اجرام
را درمیدان استغنا بسنگ بي نیازي درهم شکنند دنانیر انجم را که چون
مسامیر زرین بر الواح زرنگارین افلاک دوخته اند با سالیب کلالیب قدرت
ازهم بگشایند بختیان بلند کوهها را بر بساط عرصات چون پیل شطرنج
بي جان روان کرده اند هرکه امروز شاه ۲۰ ورا در عرصه صدق بقدم راستي
رفته است وازمات موت معنوي رسته درهشت خشش نشانند وانکه فرزین
وار بر بساط روزگار کژ رفتار بوده است بیاد که ان سبق المتردون ایسي
کلکون الناکبون العابدون درمیدان سبقت بر رخ زرداوه دوانند طایفه
را در آن روز پر سوز بر سر پل جهنم حاضر کرده اند چون قدم بر پل صراط نهند
همچنانکه در فصل تیرماه بآسیب باد خزان شاخهاي درختها چه سان مي لرزد
وبرگ از درختان چگونه میریزد همچنین از قعر جهنم صرصري برپاي نگیزد
وبر پل صراط مي وزد وخلایق را چون برگ از درخت بقعر جهنم فرو مي ریزد
بنده بیچاره متحیر ایستاده ببالا مي نگرد صراط وباریکي بزیر مي نگرد دوزخ
وتاریکي اب از چشمه چشم روان کند فرمان رسد که بنده من بگذر که در دار
دنیا راهي ازین باریکتر رفته بنده گوید خدا وندا آن راه کدامست فرمان رسد
که بنده من بگذر که در دار دنیا راهي ازین باریکتر رفته بنده گوید خداوندا آن راه کدا
فرمان رسد بنده من یاد میدار که در دنیا روزه دار بودي لبها از حرارت عطش
خشک شده وجگرت از تشنگي تفساني آمده آتش عطش در درون جان مشتعل گشته و
از غایت اضطراب بنگ نان وآب مشتغل آمده در آن وقت در خانه خالي در آمده

واینجا کوزه آب سرد بود نهادی و نفس بان مایل گشته با وجود آن جگر تشنان و
اضطراب نفس ومیلان ازان آب نخوردی وفرمان مرا نگاه داشتی ان راه رفتن
وآن طریق مسلوک داشتن ازین صراط باریکتر وازین طریق بر اتب دقیقتر
تو آن روز فرمان ما نگاه داشتی ما نیز امروز ترا نگاه داریم تا بسلامت ازین
قیامت بگذری وبالله التوفیق **باب پنجم** در جهت اختصاص صوم بحضرت
خداوندی سبحانه بمقتضای اضافت الصوم لی وانا اجزی به بدان ای
عزیز که عبادات باسرها مخصوص بان حضرت است فاما صوم را شرفی
نهفت مراورا بواسطه ان مزید اختصاصی حاصل آمده است وآن به بیست وجه
مبین میگردد **اول** انست که اکثر محققان بران رفته اند که لانه لم یعبد غیر الله
بالصوم یعنی روزه عبادتیست که بهیچ معبودی باطل بان تقرب نجسته اند
واهرگز معبود خود را بان تعظیم نکرده اند پس بدین معنی صوم مختص
بحضرت خداوند تعالی باشد **دوم** انکه هیچ علی نیست از اعمال صالحه مگر اینکه در حین
استرداد مظالم در روز قیامت در عرضه انتقال خواهد بود یعنی مجموع اعمال
بنده ظالم از خیرات ومبرات بتوسط مظلومات بنامه اعمال ایشان منتقل گردد مگر
روزه که ان در تحت قصاص داخل نیست ودر وقت ادای مظالم بمظلومان نشان
ندهند تا مثلا صد هزار مظلمه بر بنده باشد ومر وراهیچ عل خیر نباشد در
مقابله ظلم او بمظلوم دهند مگر روزه حق تعالی جل وعلا بکرم خود تدارک آن
مظالم نماید وروزه را از بنده نستانند وعاقبت از برکت روزه اورا از باب الریان
ببهشت درارد که انه سبحانه وتعالی یقول بنفسه من ابلیس طمع در بنده نو دارد و
عیال در نفس تو و وارث در زر ومال تو وخصمان در طاعت وعبادت تو هر کسی
از تو برای خود چیزی می ستانند وترا فقیر و بی نوا می کرد انند من نیز امروز از
تو چیزی بازمی ستانم وبخزانه کرم خود مضبوط می سازم تا ترا ببیان ان غنی
و پادشاه گردانم وان روزه است که الصوم لی وانا اجزی به **وجه سیوم** انکه روزه علی
نیست که بحواس مدرک گردد وکسی را بران اطلاع افتد بلکه علیست بنیه وسرالسر و دور
ابعا از ریا وور وبا خلاص نزدیک لاجرم بدین سبب شرف اختصاص الصوم

نمی باید **وجه چهارم** انست که روزه قهریست با دشمنان حق تعالی که عبارتست از نفس
وشیطان وهوی وهوس وشهوت وامثال ان وهر چه سبب قهر دشمن است
موجب محبت دوست بدین معنی شرف اختصاص گرفت **وجه پنجم** انست
که صوم عبارتست از دور بودن از اکل وشرب وجماع ووقاع واین نوع علی ما بنی
دارد بصفت منزهی خداوند سبحانه وتعالی واگر چند ذات وصفات الهی سبحانه
وتعالی بهیچ وجه بذات وصفات مخلوقات نماند فاما بر تخلقوا باخلاق الله
بنده را بساحت قرب می رساند بدین وجه از میان اعمال روزه بدین تشریف
مخصوص گشت **وجه ششم** انست که اضافت این عمل بحضرت خود بجهت ان نمود
که خود متفردست بدانستن مقدار ثواب وتضعیف حسنات ان ومقدار
ثواب باقی اعمال بر بعضی از مقربان مکشوف گشته چنانچه فرمود انما یوفی
الصابرون اجرهم بغیر حساب وانچه بی حساب باشد جز حق تعالی بران مطلع
نبود لاجرم بخود اضافت فرمود که الصوم لی ای العلم بمقدار ثوابه مخصوص
لی وفی الخبر اعمال بنی ادم قد یکتب بالواحدة الواحدة وهو الذی ینوی
بقلبه طاعة وبالعشرة اذا نوی وعملها وبسبعمایة وهو الدرهم الذی ینفق
فی سبیل الله وبغیر حساب وهو الصوم **وجه هفتم** انست که بروایت صحیحه
بثبوت پیوسته که کرام الکاتبین همه اعمال خیر را بر صحیفه بنده مثبت سازند
مگر صوم را زیرا که ایشان اعمال علانیه که باز بسته باعضا وجوارح است می
نویسند انچه تعلق بنیت وامساک دارد در حیطه ضبط وتصرف ایشان درنمی آید
چون روز قیامت شود تمامی اعمال که در صحایف امال مثبت بود حق تعالی فرماید
یا ملایکه بر طبق معاملات بنده مجازات نمایند وچون نوبت بصوم رسد
حضرت جل خداوندی جل وعلا فرماید انا اتولی جزاء صومکم جزا روزه شما
بکس حوالت نکنم وبهیچ کتابی ونامه باز نه بندم بلکه بخود خود متعهد ان باشم
وجزای خاص در برابران تعیین نمایم وان از جنس جزای باقی اعمال نباشد
بلکه عبارت از رضا ولقای حضرت خداوندی سبحانه وتعالی تواند بود **وجه هشتم**
انست که طاعات بر دو گونه است بعضی ازان قبیلست که فایده ازان اعمال واصل

منزهی

کرام

بصاحب طاعت میکرد دبر مثال وضو وغسل که با وجود ثواب آجل طهارت و
نظافت عاجل بران متوضی وغاسل را حاصلست وجون قربانی که با وجود
مزد قیامت نفع گوشت حالی نیز متوقعست واما واصل بغیرا وجون صدقه و
زکوة وحج وامثال ان وبعضی از طاعات از ان جهة است که از ان نفع صوری
اصلا متصور نیست نه مر مباشر آنرا ونه مر غیرا ورا بر مثال روزه که ان خاصه
از ان حضرت خداوندست جل وعلا که نفس را در ان هیچ شایبه از نفع نیست
بنابرین معنی حق تعالی انرا بخود اضافت فرمود که الصوم لی وانا اجزی به
وجه نهم انست که الصوم سر والله تعالی یعلم السر لا غیره فالسر لعالم السر
وجه دهم انست که ثمره صوم جوعست عشق وثمره جوع حکمت وثمره الا
وبزهد سبعست وثمره سبع شهوت والله سبحانه وتعالی ذو الحکمة ولیس ذو شهوة
وجه یازدهم انست که صوم اعراضست از نفس لاجل الله تعالی واعراض از
نفس عبارتست از ترک حظوظ او وهر که قطع حظوظ نفس کند بینه وبین الله تع
سبحانه حجاب نماند زیراکه حجاب عبارت از سه چیزست دنیا وخلق ونفس واتقا
اکابرست که دنیی وخلق وقتی حجاب است که ناظر بحظوظ نفس باشند پس هر که
از حظوظ نفس اعراض کند از جمیع حجب اعراض نموده باشد وذلک یستلزم
الوصول الی الله تع کذا افاد الشیخ فی معانی الاخبار وجه دوازدهم انست
که سبب اضافت این عمل بحضرت خود ان بود تا شیطان را در اخلال ان طمع منقطع
گردد وصیام بنده از خلل وساوس شیطان نقصان نپذیرد همچنان که پادشاه
مرکبی را از میان مراکب بخود اضافت فرماید واختصاص او را بخود تعیین
سازد هیچ یک از عبید ورعایا وطوایف برایا را در ان طمع نماند وهم دست
تصرف از ان کوتاه کرده اند وجه سیزدهم انست که مراد از اضافت صوم بدان
حضرت اضافت صایم است زیراکه خلق غیر از رمضان بر سه قسمند قسمی
مشغول بصحبت وعشرت با ابنای جنس خویش وقسمی مشغول اند بنفس
خود یعنی طعام وشراب وشهوت وقسمی مشغول به پروردگار خود یعنی بذکر
وطاعت وعبادت چون بنده بصوم مشغول گردد صحبت وعشرت با خلایق و

منتفع شود ونفس را در وی حظی نماند پس بنده صایم همین مشغول به خداوند
خویش باشد وبرو معنی الصوم لی چنان باشد الصایم لی وجه چهاردهم انست
که این اضافت بر سبیل تخویف وارد شده است ومعنی انست که بلا بندای صایمان
که من از میان اعمال شما صوم را بخود اضافت فرموده ام ومی باید که من از کل شوایب
ومعایب پاکم وعملی که درخورد من بود آنست که پاک باشد وهر روزه که دران کذب و
یا غیبتی بود ویا الوده بنظر ناپسندیده باشد یا مکدر بکدورتی از رعونات
نفس بود انرا قابلیت قبول حضرت من نباشد نقلست که از سلطان العارفین قدس
سره که مدة سی سال در تصفیه خاطر کوشیدم تا نفس را از معاصی ودنیی وخلق
پاک کردم وکمان چنان بردم که از جمله واصلان گشتم سر من ندا کرد که دع نفسک وتعال
نفس خود را از نفس خود پاک کن وباز پنج سال دیگر ریاضت بردم تا از نفس خود
بیرون امدم وقابلیت وصول بجناب قدیم میسر شد لاجرم تا این معصیتهای طاعة
نام وریاهای اخلاص شکل ما در میزان عدل بچه برابد وکدام قفل اهتی بدین کلید
مومینی بکشاید مگر که هم کرم او بفریاد این مفلسان رسد شیخ یحیی معاذ رازی
گفت قدس الله روحه در مناجات خود که الهی اگر اهلیت مغفرت نودارم واگر
ندارم مرا بیامرز چراکه پادشاهان متاع وسرمایه جود وکرم نه همه بمستحقان
دهند وپس بلک بیامن فضل ونوالایشان هم بمستحقان رسد وهم بغیر ایشان
وجه پانزدهم انست که ابو سعید خدری گفت رضی الله عنه که روزه را از ان بخود
اضافت فرمود زیراکه در محبت موافقت شرطست ومر محبت را هفت مقامست
واول همه موافقتست وازین مقامات هیچکس بتمام تجاوز ننمود مگر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم پس محبان حضرت در طریق موافقت نظر در صفات
ذو الجلال کردند یکی از ان صفات را صمدیت یافتند یعنی ناخوردن ونیاشامیدن
خواستند که موافقت نمایند وهمه عمر بران منوال بگذرانند نتوانستند بمقتضای
ما لا یدرک کله لا یترک کله دوست بریشان بحسب طاقت ایشان بار بر نهاد ورمود
الصوم لی ای الصمدیة لی لا احتیاج لی الی الطعام والشراب فمن وافقنی
فی صفتی مع صفته فانا اخالفه مع قدرتی وجه شانزدهم انست که صوم

نعال

بدل منید

امري بود شاق وبرصايم درغايت صعوبت واشفاق اكرنه انرا بحضرت خود
اضافت فرمودي شايستي كه نفس ازان كريزان كشتي وازتحمل اين باركران ابا
نمودي وبواسطه ان ازساحه قرب دورافتادي وبقطيعت ابدي عياذًا بالله
مبتلا شدي پس انرا بحضرت خود اضافت فرمود تا درحلاوت اضافت
مرارت مشقت كم شود ودرانبساط مشاهدت انقباض مجاهدت محو كردد
وجه هفدهم همه اعمال را به نفس بنده اضافت فرمود كه لها ما كسبت وعليها
ما اكتسبت لاجرم ثواب وجزاي همه اعمال درخورد بنده آمد مكر روزه كه انرا به
خود اسناد فرمود تا بداني كه جزاي وي برقدر كرم وفضلست نه درخورد
كسب وكوشش بنده هژدهم معاملات خلق بردو نوعست قلبي وقالبي اعتقاد
وبدني وان طاعت حق تعالي عمل قلبي انراكه عبارت از اعتقاد توحيد وايمان
ومعرفتست بخود اضافت فرمود وكفت الا لله الدين الخالص بخلاف ان از
معاملات بدني تونيز صوم را بخود اضافت فرمود وكفت الصوم لي تا ابليس
كه خصم باطني تست ازان عمل باطني تو كه ايمانست طمع منقطع كند ومظلومان
كه خصمان ظاهري تواند از روزه تو اميد ببرند تا روز قيامت بتمام مغتنم كردي
وازدولت رضا ولقا باز نماني نوزدهم انست كه ثواب همه اعمال جنت جزاء
بما كانوا يعملون وجزاء روزه مشاهدت جمال حضرت عزتست سبحانه وتعالي
الصوم لي وانا اجزي به نقلست كه موسي بن عمران عليه الصلوة والسلام
آن روز كه شادروان مناجات بربام ميقات بركشيد وجام كلام وكلم الله موسي
تكليما از دست ساقي باقي وقربناه نجيا دركشيد مستانه وار درمقام انبساط با
دوست دركفت وشنيد آمد كفت الهي هل اكرمت احدا مثل ما اكرمتني خداوندا هيچ
كس را از افراد بني آدم را اين دولت وسعادت مساعدت نموده است كه مرا چندين
خصايص مخصص وبچندين شرايف مشرف كرداني تا اكنون بمرتبه رسانيده
كه بي واسطه با من سخن ميكويي وبي ترجمان من با تو راز ونياز عرضه ميكنم
خطاب آمد كه اي موسي مرا بندكانند كه در اخر الزمان از مخدعه بطون
ونهان خانه كون ايشان را بصحراي ظهور بيرون ارم وبه دولتهاي بسيار

وسعادتها

وسعادتهاي بي شمارشان مخصوص كردانم يكي از انجمله انباشد كه ايشان را ماه
رمضان كرامت فرمايم ودران ماه ايشانرا برمسند جاه بنشانم وبساحت قرب نزديك
كردانم بمرتبه كه امروز با تو سخن ميكويم از وراي هفتاد هزار حجاب چون
امت محمد صلي الله عليه وسلم روزه دارند حتي ابيضت شفاههم واصفرت
الوانهم ادفع تلك الحجب وقت افطارهم يعني در اخر روز كه از غايت مجاهدت
لبها سپيد وكونه روي زرد كشته باشد من اين هفتاد هزار حجاب كه اكنون
ميان من وتست از ميان بردارم تا در وقت افطار ميان من وايشان حجابي
نماند حتي انهم لولا عظمت لطافة ارواحهم بكثافة اجسادهم وكنت
لهم الجنة في دار الابنية لراوني في حال افطارهم اكرنه ان بودي كه روح لطيف
شان بغشاوه جسد كثيف مستورست واين دار غرور ونه محل سرور ومشاهده جمال
ملك غفورست هر آينه در وقت افطار مشرف بمشاهده ديدار ما كشتي اما باش تا اين
حجاب آب وخاك از روي جان پاك برخيزد ونور شهود در روزن وجود در تابد
در وديوار قصر انساني از شعاع انوار تجليات رباني منور كردد واز در روزن
دروجان زمزمه اين معني سربرزند بيت چنان از روزن دل نور دلدار مي تابد
كه خورشيد جمالش از در وديوار مي تابد ازان از ظلمت تن مي رهد جانم كه هرساعت مرا
ازمطلع دل لمعه انواري تابد اكر از خواب غفلت سربرآري ان زمان بيني كه خورشيد
تجلي بردل بيداري تابد جمال يار مي خواهي بديده دل جهان بنكر كه هر ذره است مراتي
كزو ديداري تابد چو حسن دوست ظاهر شد از كونين فاتر شد چو جان محو
مؤثر شد رخ از اثار مي تابد وجه بيستم از وجوه اضافت الصوم لي آنست كه
ارباب اشارت درفضايل اعمال روزه را برساير طاعات تفضيل نهاده اند ووجه
تفضيل ان كفته اند كه ايما تعلق بنزركانست كه بعد از ايمان فاضلترين اعمال نمازست و
روزه برنماز ترجيح دارد بدو وجه وجه اول انكه درقران اكثر تقديم صوم ست بر صلوة
چنانچه فرمود استعينوا بالصبر والصلوة وجه دوم انكه نماز ايتمار است فرمودني و
روزه انتها باز داشتني واهتمام درشان منهيات زياده است از مامورات وانتها
افضل از ايتمار چنانچه در قواعد اصوليه مبينست سيم انكه صورت اداي صوم

اکثرست از مدت اداي صلوة و زمان طويلی که مصروف بطاعت بود بهتر از زمان
قصير همچنين طاعتي که بزمان طويل مودي کردد فاضلتر از طاعتي که بزمان قصير
حاصل آيد چهارم آنکه کفارات بيشتر از جرايم کبيره بصيام باز بسته است نه بصلوة
کما لا يخفي واين بسبب قوت صيامست در دفع کناهان بخلاف نماز پنجم آنکه حايض
ونفسا مامور اند بقضاي صيام نه صلوة واين بواسطه اهتمامات بشان صيام
ششم آنکه در صوم انکسار نفست بخلاف صلوة وانچه درو تکسر نفس بود فاضلتر از آنچه
درو استعلاء نفس باشد هفتم در صوم تخلق باخلاق حق سبحانه وهو يطعم
ولا يطعم بخلاف صلوة که اين خصلت درو موجود نيست هشتم آنکه بنماز معبود دان
باطل را پرستيده اند بخلاف صوم که بان هيچ معبود را عبادت نکرده اند نهم آنکه
صلوة منقسمست ميان بنده وحق نصفي از آن بنده ونصفي از آن حق تعالی که قسمت
الصلوة بيني وبين عبدي نصفين وصوم تمام خاص از آن حق است سبحانه
الصوم لي دهم جزاء نماز بهشت ان الذين امنوا وعملوا الصالحات کانت لهم
جنات الفردوس نزلا وجزاء روزه ديدارست وانا اجزي به اي انا جزاء نقلست
که چون نماز شام شود روزه دار آن قدح اب بر دست کيرد خواهد که بدان جکر
تفسيدهٔ خود را بنشاند از حضرت عزت جل وعلا بي واسطه خطاب آيد که بنده من
اکنون انشي که حکم فرموده ام که ديگر جاي ديدار نيست والا بعزت وجلال من که بنده
من روزه نکشادي تا انکه بدهان شراب طهور ننوشيدي وبکوش سلام من نشنيدي
وبچشم ديدار من نديدي بيت چو چشم از غير بربندي همه ديدار او بيني ز ذرات جهان
تابان همه انوار او بيني ز مرات جهان بارب توان عکس رخش ديدن اکر ديده
نتواني که در رخسار او بيني درون قصر دل در رو که تا از وي خبر يابي بر خود
نکو بنکر که تا سرها او بيني ولي انجا که افعال وصفات از پيش بر خيزد ترا از تو کجا
ماند که در انا او بيني تو يار خود شوي عارف که شرک مطلق اينجا که او را بار
خود داني وخود را يار او بيني توي ظاهر توي مظهر توي ناظر توي منظر
بچيب خود فرو کن سر که تا ديدار او بيني باب ششم در فضايل صوم و اثارت
وحقايق آن ابن عباس رضي الله عنهما روايت ميکند از حضرت رسالت صلي الله عليه

که وي فرمود که روزه دوري کرداند بنده را از دوزخ هر روز هزار ساله راه و بهشت
ونعيم آن نزديک ميکرداند واعضا واجزاي صايم بتسبيح حضرت خداوند جل
وعلا مشغول است واکرچند در خواب بود وبهر تسبيحي که بندهٔ صايم بشغول رنج
عبادت يکساله در نامهٔ اعمال او ثبت کردد حديث ديکر حذيفه بن اليمان کفت رضي الله عنه
که حضرت رسول صلي الله عليه وسلم در مرض موت استناد به امير المومنين علي رضي الله عنه
فرموده بودند يعني پشت بر سينهٔ وي باز نهاده بودند من به پيش امير آمدم وکفتم
مدتيست که آنحضرت تکيه بر تو داريد وشب نيز بيدار بوده اکر مصلحت باشد
زماني بجاي تو بنشينم وتعهد آنحضرت نمايم تا ساعتي بر آسايي حضرت شنيدند
وبعد از ان فرمودند دعه يا حذيفه فعلي احق اي حذيفه بکذار که علي سزاوار تراست
بدين کار نيز من آيي که با تو سري دارم ظاهر سازم پيش آمدم کفت پيشتر آي پيشتر
آمدم فرمود پيشتر اي پيشتر آمدم نزديک تا بحدي که زانوي من بزانوي آن
حضرت رسيد بعد از ان کفت يا حذيفه من ختم له عند الموت بشهادة ان لا اله
الا الله صادقا من قلبه دخل الجنة اي حذيفه هر که ختم عمر وي بشهادة کلمه لا اله
الا الله باشد بر سبيل صدق يعني درين شهادة دل وزبان موافق بود در آيد در
بهشت يا حذيفه من ختم له عند الموت بصوم يوم يبتغي به وجه الله تعالی دخل الجنة
هر که عمر او منقضي کردد ويکروز از براي خداي تعالی روزه داشته باشد در آيد در
بهشت يا حذيفه من ختم له عند الموت باطعام مسکين يبتغي به وجه الله تعالی دخل
الجنة هر که از عالم نقل کند ويک مسکين را براي خداي تعالی طعام داده باشد در آيد در بهشت
کفتم يا رسول الله اين بشارت را به بندکان رسانم يا اين سر را پنهان نکاه دارم فرمود
اعلانه يعني اشکارا کن تا دوستان برغبت تمام باين اعمال اقدام نمايند که درجات
جنات بر مقدار طاعات است هر کرا طاعت وعبادت بيشتر مرتبهٔ او بلند تر
چنانچه روايتست از حضرت رسالت صلعم که فرمود در بهشت غرفه ايست که از غايت
لطافت هر چه بيرون اوست از درون او مي نمايد وهر چه درونست از بيرون
حق تعالی اين غرفه را از براي چهار طايفه ترتيب فرموده اول کسي که سخن خوش
ونظيف کويد دوم کسي که اطعام کند سيوم کسي که مداومت بر صيام کند چهارم کسي که بشب

نماز کند و مردم در خواب باشند گفتند یا رسول الله از عهده این کار بیرون آمدن
اشکال تمام دارد آنحضرت فرمود که هرچه گاه بگویی لا اله الا الله فقد اطیب الکلام
سخن خود خوب و پسندیده ساختی و هرچه گاه که اهل خود را طعام دادی فقد
اطعمت الطعام از عهده اطعام طعام بیرون آمدی و چون ماه مبارک رمضان روزه
داشتی فقد ادمت الصیام روزه را پیوسته داشتی و چون نماز خفتن گزاردی فقد
صلیت واهل الکتاب والمنافقون نیام نماز شب بجا آوردی و مردم در خواب
یعنی جهودان و منافقان بدلیل این حدیث دلیلست که هرکه بصیام رمضان
قیام نماید همه عمر ثواب روزه یابد چنانچه از پیش مبین شد و حضرت امیر المومنین علی
رضی الله عنه روایت میفرماید از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود در بهشت
حق تعالی درختی فرموده است که از شاخهاء آن درخت حلها بدر آید و از ثمرات
اسپان ابلق بال دار بیرون آید که زین و لگام آنها از در و یاقوت بود و سرایشان بود
و دروت نباشد بندگان خواص برین مراکب باختصاص سوار شوند این اسپان
در پرواز آیند و بشرف و غرف جنت برآیند طایفه که باین دولت نرسیده باشند
از کار و کرد ایشان استفسار نمایند فرشتگان گویند که این طایفه باین دولت
بجهت آن فایز آمده اند که ایشان نماز میگذاردند و شما در خواب می کردید ایشان روزه
میداشتند و شما افطار می نمودید ایشان با کفار جهاد میکردند و شما در خوابهای
خود فارغ نشسته بودید ایشان مالها در راه خدای تعالی نفقه میکردند و شما نگاه
میداشتید لاجرم امروز باین سعادت مستسعد گشتند و شما از آن محروم ماندید
حدیث دیگر در فضیلت صوم شهر ابوالدردا رضی الله عنه میفرماید که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که هرکه یک روز روزه دارد روزه نفلا خالصا لله تعالی بنشاند آن روزه او
آتش غضب حق تعالی را و چون آن روز را بشب رساند حق تعالی در حین افطار
مر اورا ده دعای مستجاب کرامت فرماید و اگر تمام زمین را پر از سرخ کنند استیفای
اجروی نموده باشند بلکه استکمال اجروی روز قیامت تواند بود و حق تعالی او را
از گناهان پاک کرده اند بر مثال آن روز که از مادر متولد گشته و چون دو روز روزه دارد
مزد و صدیق بدو کرامت فرماید و چون سه روز روزه دارد حق تعالی فرماید

شد حق این بنده بر کرم من اشهدکم یا ملائکتی ان قد غفرت له ما تقدم من ذنبه
ای ملائکه شما را گواه میگیرم که آمرزیدم هرچه در عمر خود کرده **حدیث دیگر** ابوهریره
رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود سه طایفه اند
که در روز قیامت ایشان را از نعیم مطعم و مشرب سوال نکنند یکی روزه دار که در حین
افطار در طعام و شراب تکلف نماید دوم کسی که بنیت روزه فردا در سحور تنعم
کند سیم صاحب ضیف که از برای مهمانان خود طعامهای گوناگون و شرابهای
گوناگون ترتیب نماید و سه طایفه اند که بر بدخوئی ایشان را ملامت نرسد یکی
بیمار و دیگری صایم و دیگر مسافر و سه طایفه اند که دعای ایشان رد نشود دعای
پدر در حق فرزند و دعا روزه دار در حین افطار و دعای پادشاه عادل که این
طوایف را نزد حضرت خداوند سبحانه و تعالی قدر و منزلت بسیارست بتخصیص
صایم که از جمله منظوران نظرات عنایت و از زمره مغفوران و مهتدیان طریق
هدایتست **چنانچه** در روایت زهرة الریاض منقولست که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم که در شب معراج چون بسدرة المنتهی رسیدم فرشته دیدم بس باعظمت
که بطول و عرض وی فرشته ندیده بودم بر سرش که بلندی آن فرشته هزار هزار
ساله راه بود و مر اورا هفتاد هزار سر بود بر هر سری هفتاد هزار روی بر هر روی
هفتاد هزار دهان بود و نیز بر هر سری هفتاد هزار گیسو بود بر هر گیسوی
هزار هزار لولو بود معلق بقدرت الهی آویخته در درون هر لولو بحری
بود از نور و دران بحر ماهیان در طول آن هر ماهی دویست ساله راه درازی
آن بر پشت آنها نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله این فرشته یکدست بر سر خود
نهاده و دست دیگر بر پشت وی تسبیح الهی مشغول گشته هر بار تسبیح میکرد از
حسن صوت وی عرش مجید در لرزه و اضطراب می آمد از جبرئیل علیه السلام
سوال کردم که ای جبرئیل این فرشته باین عظمت کیست و کار او چیست جبرئیل گفت
این ملکیست که حق تعالی او را پیش از آدم بدو هزار سال آفرید گفتم ای جبرئیل
و ماوای این فرشته تا باکنون کجای بوده است گفت مرغزاریست در بهشت برین
عرش این فرشته آنجا می بوده چهار هزار فرسنگ از آن مرغزار جای قرار وی

و محل بدن وي مي بود ازانجا بانجاش آورده اند وبه تسبيحش مشغول كرده اند
يا رسول الله بروي سلام كن و تحيت بجا آر فرمود كه بروي سلام كردم از غايت اشتغال
بتسبيح سلام من نشنيد تا جبرئيل عليه السلام اورا واقف كردانيد بتعظيم من بالا ايستاد
خود بگشاد چنانچه آسمانها و زمينها را بال خود بپوشيد و مرا در بغل گرفت و بوسه
بروي من داد و گفت اي محمد با بشارت باش كه حق تعالى ترا و امت ترا بيامرزيد
بركت ماه مبارك رمضان ازين بشارت فرحان گشتم نظر كردم در پشت وي دو خط
ديدم نهاده بر هر صفي و صد هزار قفل از نور از جبرئيل پرسيدم كه اين صفوف و قفلها
چيست گفت يا رسول الله خود از وي سوال كن از وي پرسيدم گفت يا رسول الله
درين صف و قفلها براة صايمانست از امت تو آزادي از آتش جهنم و من براي طمع
آن براوات گواهم **مسئله** از سافره وركعت برداشتند تا خدمت وي بجا كرد
و سنت سفر با سنت خدمت جمع نشود كه بدن ضعيف تحمل اين نوع مشقت
نكرد كه نه يقولينه من سفري كه تو بر خود الزام نمودي اگر ما ترا دلالت
كنيم سنت خدمت خود از تو بر ميداريم اگر بعد ازانكه ترا بخود تكليف صيام
نموده باشيم و تو با مر قيام نموده باشي و سنت صيام كشيده اگر سنت عذاب
و تكليف عتاب از تو برداريم واين دو درد و تعب بر تو روا نداريم از كرم ما
دور نباشد **حكايت** كه در عهد حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم زنگي بود كه تمام
عمر خود را در فسق و فجور گذرانيده و مركب شهوات در ميدان عصيان دوانيده
هرگز روزي بدرگاه خدمت نيامده و هرگز شبي حلقه در بندگي نكوفته آمد
از زبانش تسبيحي نشنوده زميني از وجودش سجودي نديده تا ناگاه متقاضي
اجل برآمد و عمر عزيز بر سر آمده روز حيات تاريك شده و رشته زندگاني باريك گشت
از عالم فاني رو براي باقي آورد پاكان وقت كه از زندگاني وي ملول بودند بمرگ
ان غلام شادي نمودند و در مبارك باوي مي نزود نه بهيچ وجه ملتفت احوال
وي نگشتند و تكفين و تجهيز او نپرداختند پاي او گرفته در خاكدان انداختند
بعد از چند شبانه روز جبرئيل آمد عم كه يا رسول الله حق تعالى سلام مي رساند و
ميفرمايد دوستي از دوستان در فلان خاكدان افتاده و چند روز و شب است

كه كس ملتفت احوال او نگشته نه اورا غسل داده و نه بروي نماز گزارده اي محمد
حق تعالى ميفرمايد كه من ترا رحمت عالميان خوانده ام واز براي شكستگان امت
فرستاده رحمت عالميان غم امت چنين خورد فرداي قيامت شفاعت
گناهكاران برين منوال خواهد بود راوي ميگويد هنوز جبرئيل عم اين سخن
تمام نكرده بود كه خواجه از مسجد قدم بيرون نهاده بود وبتعجيل تمام بجانب
زنگي روان شده چون بروي رسيد ديد كه خاك بروي نشسته خواجه بآستين
كرم گرد از روي غلام پاك كرده و بغسل و تكفين وي اهتمام فرمود بعد ازان
در عقب جنازه وي بسرهاي انگشتان مي رفت عزيزان صحابه ازان حال
استفسار نمودند خواجه فرمود كه از بهر نماز جنازه اين زنگي چندين هزار فرشته
مقرب فرود آمده اند كه مجال قدم بر زمين نهادن نيست چون از دفن وي
فارغ شدند خواجه عليه السلام از حال آن غلام از جبرئيل عليه السلام استفسار فرمود
جبرئيل گفت يا رسول الله اين تعجب براي چيست كه اين غلام با رسيدن ماه رمضان
باخدا روزه داشت از بركت آن صد چندين فضايلها و بشريت هنوز
مستحق زيادت ازان است **در خبرست** كه رسول فرمود صلى الله عليه وسلم كه ملائكه
كرام الكاتبين را فرمان رسد كه سخنان ايشان بشنويد و شكايتها را و نفقه
طايفه را بنويسيد هرچه گويند و كنند از ايشان در گذاريد كه مجال زبان ايشان
گذرانيده ام اول غريبان كه از خان و مان و اهل و عيال و دوستان جدا افتاده اند
و نماز شام در ان كنج رباطي بي سامان و سرانجام از دوستان و عزيزان دور
مانده زن و فرزند خويش و پيوند ياد كرده اگر ازاندوه و غم حكايتي باز اند
جور و ستم شكايتي بر زبان رانند برايشان مگيريد كه من ازايشان در گذرانيدم
دوم اي ملايكه من بنده بيمار خود را نيز معذور داريد كه هر دست رنج و بلا مضطر
و تن اورا محبوس زندان بستر كرده ام قوت و طاقت از وي باز گرفته ام
ضعيف و نحيفي بروي گماشته ام اگر چنانچه از تنگ دلي حكايتي گويد باز ضعف
و ما توان شكايتي كند معذورش داريد كه من جرايم او مغفور و سعي
او مشكور كرده ام سيم بنده روزه دارست كه خطاب آلهي جل و علا مترجم

کرام الکاتبین شود که ای ملایکه من بنگرید که نفس بنده من طالب طعام وشراب است
نفس خواهان نان وآب است بفرمان من مهر روزه بر دهان نهاده واز عیال واطفال
دور گشته نفس را اضطراب درآمده ومجاعت وعدم استطاعت بروی مستولی
گشته اگر درین وقت قلق واضطراب سخنی بر زبان وی رود ای ملایکه من عفو کنید
که از وی عفو کردم ازین روزه را فضایل بسیار وشمایل بیشمار است روزه بدرقه
راه عبادت است روزه بارقه ماه سعادت است روزه مایده خوان انابت عند الله است
روزه فاعل برهان رای قلبی است روزه آینه جلانمای تخلقوا باخلاق الله است
روزه صیقل زنگ زدای اعبد الله کانک تراه است روزه سنجق سلطان الا له الخلق
والامر است روزه بیرق فرمان فمن شهد منکم الشهر است بیت آمد شهر صیام
سنجق سلطان رسید دست بدار از طعام مایده جان رسید جان ز طبیعت
برست دست طبیعت ببست قلب ضلالت شکست لشکر ایمان رسید روزه چو قربان
مات زندگی جان ماست تن همه قربان کنیم جان چو بمهمان رسید نفس چو محتاج
شد روح بمعراج شد چون در زندان شکست جان بر جانان رسید پرده
ظلمت درید دل بملک بر پرید چون ز فلک بود دل باز بدیشان رسید روز
ازین چاه تن دست بزن بر رسن بر سر چاه ابکوی یوسف کنعان رسید عیسی جو
از خر برست گشت دعایش قبول دست بشوی کز فلک مایده وخان رسید دست ودهان
را بشوی پی بخور ونی بگوی آن شمس ولقمه چو دی کان بخورشان رسید بیان
درجات الصوم بدانک ارباب تحقیق گفته اند که صوم را سه درجه است
صوم عوام وصوم خواص وصوم خاص الخاص صوم عوام باز داشتن
شکم وفرج است از شهوت در ایام معهوده معدوده وصوم خواص باز داشتن
جوارح است از آثام ومعاصی واعمال بیهوده وصوم خاص الخاص صیانت سر
از ما سوی الله یعنی بوده ونابوده واز ینجاست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرموده کم من صایم مفطر وکم من مفطر صایم یعنی ای بسا روزه دار بی روزه
وای بسا روزه ناداربا روزه روزه دار مفطر کسی را میکویند که نخورد وقبائح
ولیکن جوارح خود را سر کذار کشته بزمام تقوی ملازم ندارد ومفطر صایم کسی را

نگاه میکویند که بخورد وبی اشامد ولیکن اعضا وجوارح خود را از ناشایستها
محفوظ میدارد. وامام الایمة کاشف الغمة ابو حامد غزالی قدس سره فرموده است
که صوم خواص که روزه صالحانست بشش چیز تمام شود اول غض البصر
عما حرمه الله تعالی یعنی چشم خود را از نا محرم نگاه داشتن که حضرت رسول
میفرماید صلی الله علیه وسلم النظرة سهم مسموم من سهام ابلیس فمن ترکها
خوفا من الله آتاه الله ایمانا یجد حلاوته فی قلبه یعنی نظر حرام تیریست
زهر آلوده از تیرهای ابلیس هر که ترک آن کند یعنی چون نظرش بحرامی افتد
بی اختیار فی الحال بر دارد از ترس خدای تعالی حق سبحانه در دل وی ببرکت آن
عمل ایمان تازه بنهد که حلاوت آن در دل خود بیابد وقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم خمس یفطرن الصایم الکذب والغیبة والنمیمة والیمین الکاذبة والنظر
بشهوة دوم حفظ زبانست از هذیان ودروغ وغیبت ونمامی وفحش
وجفا وخصومت وخودنمایی از لاف وباز داشتن وبمشغول کردانیدن بذکر
وتلاوت ونصیحت والا سکوت از هرچه ناگفتنی است وامام مجاهد فرموده است
قدس الله روحه که غیبت ونمامی مفسد صوم است یعنی چنانچه اکل وشرب چگونه
روزه را تباه کند غیبت ونمامی همچنان تباه کند ودر خبرست که دو زن روزه
میداشتند در عهد رسول صلی الله علیه وسلم چنانچه در آخر روز از گرسنگی بیم از هلاک کردن
روح بود نزد حضرت فرستادند که یا رسول الله خوف تلف شدن میدهد در
افطار حضرت قدحی برای ایشان فرستادند وامر فرمودند که در آن قدح قی کنند
ایشان بامر آنحضرت قیام نمودند آن قدح پر خون وگوشت پارها قی کردند
مردم ازین حال تعجب نمودند حضرت فرمودند هاتان صامتان عما احل الله لهما
وافطرتا عما حرم الله علیهما این دو زن روزه میداشتند از آنچه بریشان حلالست
وافطار میکنند از آنچه بریشان حرامست وایشان روز مبتلا بغیبت شده بودند
نعوذ بالله من همزات الشیاطین سیم باز داشتن سمعست از شنیدن آنچه حرامست
خواه الفاظ مثل کذب وغیبت وبهتان وفحش ونمیمه وخواه اصوات مثل دف ونی
وربط وچنگ وعود وامثال آن زیرا که هرچه گفتن ونواختن آن در شرع حرامست

قال النبي صلى الله عليه وسلم المغتاب والمستمع شريكان في الإثم چهارم بازداشتن باقی
جوارحست از دست و پا و غیر آن از آثام بازداشتن شکم از حرام در وقت افطار
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كم من صائم ليس له من صيامه إلا الجوع والعطش چند
روزه دار که از روزهٔ خود بغیر از گرسنگی و تشنگی هیچ فایده نه بیند بعضی گویند
آن کسیست که از طعام حلال اجتناب کند و بغیبت حرام مبتلا گردد و بعضی گویند
کسیست که دهان از خوردن و آشامیدن بربندد و اعضا و جوارح را از معاصی
باز ندارد پنجم بازداشتن نفس است در وقت افطار از شرهٔ در اکل و شرب زیراکه
غرض از صوم انزجار نفس است بقلت الاکل و کثرت الاکل در حین افطار تفویت
مقصود است ششم آنکه دل وی در حین افطار مضطرب باشد میان خوف
و رجا چرا که نمیداند که روزهٔ وی مقبول است تا از مقربان بود یا مردود است
تا از ممقوتان باشد عیاذا بالله چنانچه از بعضی اکابر منقولست که روز عید
بقومی بگذشت که بشادی و نشاط میخندیدند فرمود ماه رمضان میدان
طاعت و عبادتست که مطیعان سمند طاعت و مرکب عبادت در آن میدان
بقدر استطاعت میدوانند آنانکه سبقت جستند بفوز و فلاح رسیدند و
آنها که باز ماندند بخیبت و حسرت گرفتار گشتند فالعجب كل العجب للضاحك
اللاعب في اليوم الذي فاز فيه المسرعون وخاب فيه البطالون اگر پرده از روی کار
دارند محسنان باحسان چنان مشغول باشند که بخنده و سرور از جهان
نپردازند و مردودان بدرد و داغ چنان مبتلا گردند که ایشان را یاد خنده
و نشاط نباید حست برخواست شغل شادی و عیش از دل کسی کو را درون
سینه غم بنگران نشست ای درویش صوم عوام که امساکست از مفطرات
بعد از مرور سی روز منسوخ گردد و صوم خصوص که امساکست از فواحش
بدان هرگز نسخ طاری نگردد عارفان گفته اند که هر آنکه اقتصار بصوم
عوام کند و اطلاق جوارح کند همچون کسیست که بهمه شرایع اقتدا کند
و از شریعت محمدیه صلى الله عليه وسلم که هرگز نسخ نپذیرد اعراض کند بلکه
شریعت محمدیه در آخرت نسخ پذیرد و صوم خصوص در آخرت نیز منسوخ

نگردد

پس مثال چنان باشد که صوم عوام چون شرایعست و صوم خواص چون
معرفت بالله که شرایع منسوخ گردد بعضی در دنیا و بعضی در آخرت و لیکن
معرفت الهی هرگز منسوخ نگردد. پس هر که بصوم عوام مشغول گردد و از صوم خصوص
بی بهره باشد چنانست که بهمه شرایع متحلی و متزین گردد و لیکن از معرفت و
توحید خالی باشد و تمثیلی درین باب گفته اند مثلا طبیبی بیمار را از خوردن
حلوا منع کند و از عسل اجتناب فرماید بیمار ترک آن کند تبنا و دسم اغانی
اشتغال نماید یعنی زهر مار طبیب گوید ای احمق از آنچه من وجه
نافعست و من وجه ضار اجتناب نمی نمایی و از آنچه من كل الوجوه ضار است
پرهیز نمیکنی ما احمقك وما أسوأ حالك در خبرست که چون فرشته روزهٔ بنده
را نزد حق تعالى برد حق تعالى با روزه خطاب کند که ای صیام بندهٔ من هیچ بحقوق
تو قیام نمود و تعظیم و اکرام و اطعام تو کرد گوید بلی خداوندا مرا در اشرف
مواضع بدن خود فرود آورد و مرا بمایدهٔ صلوة و خوان تراویح نشاند و
بشراب ذکر و جام تسبیح سیراب ساخت و بخدمت من کما ینبغی پرداخت و در
جفا و عصیان بر روی من نبست و صیانت چشم و گوش از حرام و اقوال
بیهوده نمود و در تعظیم و توقیر من تقصیر ننمود حضرت خلاق سبحانه و تع
فرماید که من نیز حرمت بندگان صایم خود نگاه دارم ایشان را در اشرف مواضع
فرود آرم في مقعد صدق عند مليك مقتدر و ابواب جهنم بر ایشان دربندم
و مایدهٔ خلد از برای ایشان ترتیب کنم و ایشان را بشراب طهور خود سیراب کنم
که وسقيهم ربهم شرابا طهورا و روایتست که آن سقایی چنان بود که تدحی
از غیب بر آن شود بی آنکه دهنده و یا دست گیرنده در میان باشد بر مثال
مرغی بر دست بندهٔ صایم نشیند آن جام مهر کرده باشد بمشک و بر آن مهر نوشته
هذا شراب طهور من رب غفور اللهم ارزقنا بفضلك قال القشيري قدس
سره الصوم في الحقيقة عن مخالفة الحق امساك و هو اصل نسك السالك الحزم
انتصار عن تعاطي الملاهي وعن ارتكاب المعاصي والمناهي الصوم ترك لا تجب
لاجرم تجب الصوم ان تقصر عن المناهي وتنتهي وترك ما تتمنى وتشتهي

وقيل الصوام علي ثلاث طبقات صنف صاموا عن الطعام وصنف صاموا عن
الحرام وصنف صاموا عن جميع الاثام فمن صام عن الطعام فعيده عند الافطار
فرحة عند فطره ومن صام عن الحرام فعيده عند الوفات قوله تتنزل عليهم
الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا ومن صام عن جميع الاثام فعيده عند لقاء ربه
في دار السلام وان الي ربك المنتهي لطيفه ابن عمر رضي الله عنهما روايت
ميكند از حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم كه فرمود اعمال عند الله بر هشت منوالست
دو عملند موجب ودو عملند با ثواب برابر وعمليست ثوابش ده برابر وعمليست
ثواب ان هفصد وعمليست كه ثواب ان كس نداند مگر خداوند سبحانه اما ان
دو عمل موجب شهادت وتوحيد كه هر كه بخداي تعالي ملاقات كند وبوي شرك
نياورده باشد بهشت مرورا واجبست ودوزخ نيز مر مشرك را واجب واما ان دو
عمل برابر يكي بدي است كه جزاء ان هم مثل انست يعني يكي وديگر نيت نيكيست كه بجا
نيايد يك نيكي نويسند واما يكي ده باشد حسنه ايست كه از بنده در وجود ايد جزاء
ان ده كرامت فرمايند واما يكي هفصد باشد نفقه ايست كه در راه خداي تع
باشد بهر درمي هفصد كرامت فرمايند واما انكه نهايت ندارد صوم است چنانچه
فرمود الصوم لي وانا اجزي به چنانچه در زهرة الرياض اورده است كه دو خبر
كه عبد الله مسعود رضي الله عنه گفت روزي مشتاق جمال بركمال حضرت رسالت
صلي الله عليه وسلم بودم ودر اشتياق جمالش منازل ومراحلي مي پيمودم هر جا كه
گمان مي بردم مي رفتم تا بمسجد در امدم آن حضرت را در مقام او نيافتم روي بجانب
محراب اوردم ديدم كه درون محراب نشسته ونور بر اطراف وجوانب او محيط
گشته واز ان زاويه تا بعنان اسمان نور متصاعد گشته گفتم بي دقيقه نخواهد
بود كه چون برگشتم امير المومنين علي را ديدم در زاويه متوجه نشسته نزد علي بنشستم
اوازي شنيدم كه كسي با ان حضرت سخن ميگويد كه هرگز در عمر خود طيب نغمه
از ان خوشتر نديده بودم در اثناي ان شنيدم كه ان حضرت فرمودند طوبي لك
در عقب آن اواز قريب او شنيدم كه گفت طوبي لك يا رسول الله ولمن صام رمضان
چون ساعتي بر امد ان حضرت التفات فرمودند كه يا علي من ميگويم تو

امير فرمود عبد الله مسعود است فرمود بشتر آييد پيش امدم چون نظر ما
بر جبين مبين ان حضرت آمد چنانه نمود كه گويا ماه شب چهارده است
كه در خشد عبد الله مسعود گفت كه من گستاخي نموده از ان حضرت استفسار
نمودم كه يا رسول الله ان نغمه كه بود كه در غايت لطافت مي شنيدم فرمود ملك نغمه
جبرئيل بود كه با من حكايت خضر عم تقرير ميكرد چنين گفت كه من يا رسول الله
بعزيمت ملازمت مي آمدم مرا خضر در بعضي جزيرها ملاقات كرد با او
ايستاده بودم وسخن شما در ميان داشتيم ناگاه فرشته ديديم هودجي بر پشت
نهاده وبر بالاي ان هودج بنده بعبادت خداي تعالي مشغول از ان فرشته
از حالات بنده سوال كرديم گفت بنده ايست كه حق تعالي را دو هزار سال است
كه در ترعبادت كرده بعد از ان درخواست نموده كه خداوندا ذوقي ندارم
كه ديگر ترا در بحر عبادت كنم حق تع مرا امر فرموده تا او را باين طريقه
بر پشت گرفته ام ووي بعبادت مشغول گشته اكنون دو هزار سال ديگر است كه
در پشت من با عبادت خداي تع ميكند چون جبرئيل عليه السلام چنين تقرير
فرمود من گفتم طوبي لهم خوش حالان بنده كه باين دولت مشرف گشته
جبرئيل در جواب من گفت طوبي لك ولامتك خوش حال تو وامت تو
يا رسول الله گفتم اي جبرئيل در ميان امت من هيچكس باشد كه او را مثل
اين معامله تواند بود جبرئيل گفت يا محمد حق تعالي از وراي كوه قاف
شهري افريده است از جوهر كه طول وعرض ان جز خداي تعالي نداند
در وي ملايك بسيار ساكن شهر را چندين دروازه است بر هر دروازه
ملايك چند انكه بقياس دو هزار هزار برابر اد ميان وراي انها كه در
نفس شهر اند بر دست هر فرشته علمي سفيد بروي نوشته لا اله الا الله
محمد رسول الله كار اين فرشتگان وعبادت ايشان دعاي امت تست
يا رسول الله وچون سال بماه مبارك رمضان رسد وامت تو روزه
اغاز كنند ايشان را امر ايد تا همه بحوالي عرش بالا روند وانجا
بعبادت خداي تعالي مشغول گردند واستغفار امت تو ميكنند وا

دولت از برکت خدمت تو واستغفار امت تو یابند وایشان هم التجا میکنند
کردند وطایفه دیگر از فرشتگان بلان شهرستان فرستند تا باز بطلب
وخدمت تو وامت مشغول کردند تا هر رمضان شود باز اینها نیز بطواف
عرش بالا روند وطایفه دیگر بیایند هم برین منوال تا بروز قیامت نقلست
که اول کسی که روزه داشت ادم صفی بود علیه الصلوة والسلام وان چنان بود
که چون ادم علیه السلام از بهشت بزمین آمد چهل شبانه روز طعام وشراب
نخورد از گرسنگی شکایت کرد جبرئیل آمد واز بهشت دو گاو سرخ وسه دانه گندم
بیاورد وبروایات صحیحه آمده که وزن هر دانه صد هزار وهشتصد درم
بود گفت ای ادم دو دانه از ان تو ویکی از ان حوا للذکر مثل حظ الانثیین
قسمت کن آدم گفت ای جبرئیل حکمتم ازین گندم بخورم گفت نی بگیر که سد
جوع تو این خواهد بود وبسبب این از بهشت عنبرسرشت جدا افتادی
وبسبب حیات تو واهل تو در دنیا این خواهد بود تا بروز قیامت انگاه
انبوری وزنگی وسندانی بیاورد وصنعت اهنگری تعلیمش کرد تا اسباب
زراعت بجهة خویش بساخت پس گاو را در جوب واهن کشید تا
میورزید یک دو جوب برکند او را حوالت کرد گاو گفت ای ادم چرا می
زنی گفت نافرمانی میکنی گفت هر که نافرمانی کند جوب خورد ادم ازین سخن
بخود آمد بیندیشید چندان بگریست که بیهوش شد گاوان نیز در گریه در آمدند که از
راحت بهشت بمحنت دنیا گرفتار گشتند از قطرهای اشک گاوان گاورس افریده
واز قطرات بول ایشان نخود خلق کردند واز روث ایشان عدس رویانید
بعد از ان جبرئیل آن دانهای گندم را در کف خود بمالید تا ریزه شد وبدست آدم
داد تا بکشت وحوا نیز همچنین القصه بطورها چون بکشتند از ادم گندم آمد واز
حوا جو چرا که اول تا بعث شیطان گندم بهای جو فروش او کرده بود حاصل
چون سبز شد وادم مشتهی قصد خوردن کرد جبرئیل بصبر دلالت فرمود
چون خوشه کشید خواست دست دراز کند جبرئیل گفت هنوز وقت نیست
چون بد رسید تعلیم حصادش کرد تا بدرود گفت ای جبرئیل بخورم گفت

درویدن

یی

نی هنوز وقت نیست میباید کوفت بتعلیم جبرئیل بکوفت گفت می توان خورد
گفت نی دانه از کاه همنازمی باید ساخت جدا کرد گفت می توان خورد گفت نی
دو سنگ از برای وی بیاورد وتعلیم طحن کرد تا ان گندم را ارد ساخت گفت
بخورم گفت نی این را خمیر میباید ساخت بتعلیم جبرئیل خمیر کرد گفت ای جبرئیل
می توانا خورد بخورم گفت نی هنوز معالجی میباید کرد وتنوری ترتیب کرد و
اتش بروی برافروخت تا تنور تافته شود بعد از ان این خمیر را دران تنور
در بست تا پخته شود حاصل معالجی بکند وهیزم جمع کرد اتش میبایست تا برافروزد
جبرئیل عم یک شرر از اتش جهنم بیاورد وبدست ادم داد ان شراره از دست
ادم برپرید ودر دریا افتاد جبرئیل عم رفت وبازش اورد وبادم داد باز ان
شراره خود را در دریا انداخت تا هفت نوبت همچنین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
از ینجا فرموده که اِنَّ نَارَکُم هٰذِهِ جُزءٌ مِن سَبعِینَ جُزءًا مِن نار جهنم بعد ان
غُسِلَت بِالمَاءِ سَبعَ مَرّاتٍ بعد از انکه هفت نوبت شسته شد جبرئیل با آدم میداد
اتش با ادم گفت که ای ادم من اطاعت فرمان تو نخواهم کرد وانتقام از عاصیان
فرزندان تو خواهم کشید در روز قیامت جبرئیل فرمود عم این اتش اطاعت
فرمان نمیکند اما من او را بجهة تو واولاد تو در زندان محبوس کنم تا تو واولاد تو
از ان نفع توانند گرفت جبرئیل عم او را در سنگ واهن محبوس کرد حق تع از انجا
فرموده افرأیتم النار التی تورون ءانتم انشأتم شجرتها ام نحن المنشئون نحن جعلناها
تذکرة ومتاعا للمقوین نقلست که چون اتش را بدست ادم داد دست ادم از ان بسوخت
از دست بینداخت وگفت ای جبرئیل چه حالتست که دست من بسوزد ودست تو نی
سوزد جبرئیل گفت عم زیرا که تو عصیان حق تعالی ورزیده ومن هرگز او را عاصی نشده ام
القصه اتش افروخت تا هیزم سوخته شد انگه خبر را کماجی کرد ودران اتش بنهاد
تا پخته گفت چون بیرون اورد گفت ای جبرئیل وقت شد بخورم گفت صبر کن تا سرد شود چون سرد شد
گفت بخورم ساعتی دیگر صبر کن که افتاب بغروب نزدیکست تا ترا ثواب صایمان حاصل کند گفت ثواب صایمان چیست
گفت انکه از تو راضی شود رضایی که هرگز سخط نبد از کرده وگناهان ترا بیامرزد
که هرگز باز خواست ان نکند وترا درجتی دارد که هرگز دیگر بیرون نیارد ادم گفت

این خاصه از ان منست یا اولاد ویرا نیز در بن شرکتست خطاب آمد که لک خاصة ولاولادک
الموحدین عامة ترا وهمه اولاد مومن ترا جون روزه دارند باین نیز دوست مترجم
نقلست که شیخ علی موفق بغدادی گفت قدس سره وروحه که شبی در واقعه چنان
دیدم که قیامت قایم شده بدر بهشت رسیدم شخصی ایستاده هر کرا بخواهد در بهشت
میکذارد وهرکرا بخواهد منع میکند درامدم دیدم شخصی را بر باین نشانده اند
ودو فرشته یکی بر راست وی و دیکری بر چپ وی نشسته واز هرکونه طعام بهشتی
لقمه میکنند ودر دهان وی مینهند واو بناز تمام می ستاند وتناول میکند و فرشتگان
دیکر جامهای سر بمهر شربتی او را شراب میدهند ومیکویند بخور ای انکه در دنیا
از برای رضای دوست از خوردن بازایستادی وبیاشام ای انکه از برای حضرت
او بناشامیدی ازینجا درکذشتم بحظیرة القدس رسیدم مردی بینم در سرادق
عرش ایستاده وچشمهای وی باز جسته نه ببهشت التفات میکند ونه بانچه در
ان اثار و ببیند مستغرق جمال حق سبحانه وتعالی که هرکز دیده برهم نمیزند از رضوان
پرسیدم که گفت اکر بر در بهشت دیدی که شخصی را حاضر دیدم نبود بعضی را در بهشت
میکذاشت وبعضی را نی ان امام احمد حنبلست رحمة الله علیه وانکه بر مایده بر فراش
بهشتش نشسته دیدی و فرشتکان لقمه در دهان وی می نهادند ان بشر حافیست
قدس الله روحه که از دنیا کرسنه وتشنه بیرون امده است حق تعالی ان فرشتکان موکل
ساخته تا طعام وشرابش میدهند کفتم ان کیست که چشمهاش باز جسته پیوسته در
عرش می نکرد وبحور وقصور بهشت نمی پردازد کفت ان معروف کرخیست
قدس الله تعالی سره العزیز که از دنیا مشتاق وصال ومست جام شوق جمال
دوست بیرون آمده است جز بشراب وصال وخمار شکن انکشاف جمال او بهوش
باز نیاید لاجرم حق تعالی نیز مباح کرده اینده او را پیوسته بمشاهده جمال حضرت او
مشغولست تا ابد الاباد **لمولفه سلمه الله** جام دیدار خدا کر جنان مخمورم که خمار
نه نشیند ببهشت وحورم ٭ مست کر نعره زند نعره زمی داند ازو ٭ مست حق نه کم
از مستی انکورم ٭ اه سوزان زدل ان دم که فرستم بفلک ٭ کر بسوزد برو بال ملکی معذورم
مسند سلطنتم بر سر افلاک زدند تا کر سلطان ازل در رقم منشورم ٭ موسی دل که بطور

بدنم کفت

ای بی جوک شنوم

بدانم کفت ارنی ٭ بجنب لقایا ده بده مخمورم ٭ جرعه دادار ان باده وحدت که مرا ٭
نه کفت موسی در ماند بجا نه طورم ٭ منکه در دیر فنا لاف انا الحق زده ام ٭ عشق در دار
بقا داده می منصورم ٭ منا جو دل که اینه در نظر با انکنم ٭ کفت معلوم که همانا زود
هم منظورم **رجعنا الی مباحث الصوم** حضرت شاه مردان وشهنشاه مفردان اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ورضی الله عنه روایت می فرماید از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود حضرت جل الاحدیة سبحانه وتعالی مرا در شب
معراج ده کرامت فرمود به نسبت بمن وامت من اول ماه رمضان عطا فرمود بمغفرت
ورضوان دوم ماه شعبان داد با شفقت وکرامات فراوان سیم ماه رجب عطا فرمود
با عجایب بسیار در وی وباقیات صالحات با ان چهارم شفقت ورحمت نسبت
بمن وامت من هجرت شفقت پیغمبران پنجم حوض وشفاعت در مقام محمود نسبت
بکناهکاران ششم براق ولوای حمد براق از ان من ولوای حمد از ان همه مومنان و
هفتم در بهشت هیچکس پیش از من در نیاید از انبیا وپیش از امت من از سایر امتان
هشتم با من عهد فرمود عهدی که مخالفت ممکن نیست در ان که هر کرا اخر کلام لا اله الا الله
باشد واجب شد در امدن وی در باغ جنان نهم انکه نظر کند در هر شب از ماه رمضان
بجانب روزه داران وبهر نظری پنج هزار مرتکب کبایر را بیامرزد از بندکان نازنیان
دهم انکه ایشان را در قیامت حساب کند حساب اسان وبرساند شان ببهشت عنبر
سرشت بحور ورضوان وولدان وغلمان وشرف کرد اند بمشاهده جمال خود فانه هو
المستعان **مسله فقهی شرعی** در فتاوی مضمرات اورده یستحب للصایم تعجیل
الافطار وتاخیر السحور یعنی مستحب است که در روز کشاده تعجیل کند ودر سحر
خوردن تاخیر نماید جرا که در حدیث آمده است ثلاث من سنن المرسلین
تعجیل الافطار وتاخیر السحور ووضع الیمین علی الشمال تحت السرة فی الصلوة
سه چیز از سنت پیغمبران مرسل علیهم السلام تعجیل در افطار وتاخیر در سحر خوردن
ودست راست بر بالای دست چپ نهادن زیر ناف در نماز واهل اشارت در حکمت
این سنت لطیفه ها کفته اند انکه بفهم نزدیکترست انست که ایجاب صوم مبنی بر قهر
نفس واظهار عجزست وان در تعجیل افطار وتاخیر سحور ظاهر کرده که بعجا

در تعجیل افطار بنده میگوید الهی طاقتم طاق شد و قوتم سپری گشت و ضعیف
عاجز گشتم و بعجز و مسکنت معترف شدم دیگر زیادت ازین تحمل ندارم
این نوع نیاز و مسکنت از جمله محبوبات حضرت حق سبحانه و در تاخیر
افطار استغنا و تحمل کشیدن بار بلاست و این مناسب شکستگی و دردمندی
نیست نمی بینی که حضرت ایوب نبی علیه السلام تا مادام که تحمل میکرد و صبر را
شعار و دثار خود ساخته بود هیچ نوع فرج پدید نمی آمد چون بناله
و اضطراب درآمد که اِنِّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ بالفور با جابت مقرون گشت
بیت چو کاه صبر برده وصلت بهتر انگی بنالی ز جام دل بزدای غبار زنگ
صبوری اشارت دیگر آنست که بنده من مقصود من آنست که کار بر تو
آسان گردد اگر در افطار تاخیر کنی و در سحور تعجیل نمای سنت تو زیادت
گردد هرچند بر تو آسان تر گذرد نزد ما دوست تر و محبوب تر بود تا تو
بدانی که امروز در زندان دینی بر تو آسانی میخواهد فردا در بستان عقبی
بر تو دشواری کی پسندد مسئله اگر روزه دار متردد است که آفتاب فرو
رفته یا نی و یا صبح دمیده یا نه مثلا روز ابرست افطار کردن و سحر خوردن
جایز بود یا نی جواب در حال تردد انفجار صبح امتناع اولیست چرا که با وجود
عدم انفجار سحر خوردن اقامت سنتست و در حالت انفجار ابطال فرض
زیرا که از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین منقولست که ایشان فرموده اند
کُنَّا نَدَعُ سَبْعِیْنَ بَابًا مِنَ الْحَلَالِ مَخَافَةَ اَنْ نَقَعَ فِی الْحَرَامِ اما آنکه گفتیم
امتناع اولیست نظر بآنست که اگر در آن سحر با وجود تردد سحوری خورد
روزه را باطل ندارم زیرا که حقیقت طلوع نیست چرا که شب یقین است و طلوع
فجر شک و شک دافع یقین نیست بخلاف افطار که آنجا امتناع فرضست تا یقین
غروب آفتاب معلوم گردد چرا که آنجا روز معلوم است و غروب و آنجا
که اگر مثلا سحوری خورد بعد از آن معلوم شد که صبح دمیده بود قضا ست نه
کفارت و اینجا افطار کرد و بعد از آن معلوم شد که آفتاب باقی بود هم قضا ست
و هم کفارت باصح روایات پس رعایت وقت از جمله مهمات شد در

باب لطیفه چند بشنو در آنکه صبح دوست کاذب و صادق کاذب از جمله شب است
و صادق از حساب روزه زیرا که کاذب اگرچه بیشتر است اما شب تاریک نزد
صادق اگرچه بهتر است اما بسحر و بیمار کان نزدیکست تا بدانی که بیشی
موجب بیشی موجب پیشی نیست و تقدیم امارت تعظیم نی ارباب اشارت
درین معنی لطایف گفته اند یکی آنکه در آیت کریمه فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ
وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ کمان نبری که تقدیم
موجب تفضیل ظالمست بر سابق زیرا که اگرچه سابق مؤخرست اما بفضل کبیر
نزدیکست لطیفه دیگر ازین خوبتر بشنو بدانکه عالم از مشیمه عدم محض کرم
بیرون گرفته است و باز مرجعش هم بعدم نهاده اند انه هو یبدئ
و یعید و باز آدم را باقتضاء لطف قدیم از عالم پدید آورده است لقد
خلقنا الانسان من سلالة من طین و او را باز بعالم بقا فرستاده که انا لله
و انا الیه راجعون دانی که سبب فنای عالم و بقای آدم چه بود عالم بعدم
نزدیک بود چرا که عالم از عدم زاده بود لاجرم عالم را با عدم کشید و آدمی بقا
نزدیک بود از بهر آنکه عالم دیوار بینی بود بر روی عدم بر آورده دست عدم
بسبب این دیوار رسید بلامن ادم نرسید اما گریبان عالم گرفته عالم را با عدم
کشید آدم از عدم گریزان رخت بجانب بقا فرستاده هی هی واقف باش
که چه میگویم عدم اول بهلو بر بهلوی عالم می سود بقای آخر بود تجلی
بر عالیان می نمود میان عدم اولین و بقای آخرین خصومت شد خلق
جهد در میان عدم اولین و بقای آخرین ماندند قاطع قضا حکم بقا و فنا بر
بیان براند حاکم ازل حکم کرد بر عدم بدر و قضا راند بر بقای بس گشت عالم که بدر
بعدم اولین نزدیکست بعدم شود چنانکه صبح کاذب بشب نزدیکست از جمله
شب باشد و آدمی که بر بقای آخرین نزدیکست ببقا رسد چنانکه صبح صادق
بروز نزدیکست از جمله روز باشد عالم بفنا باز شد آدمی ببقا رسید عدم بوجود
بدر خشنود شد بقا بهشتی پر شاد گشت خصومت میان عدم و بقا قطع افتاد
آدمی باقی ببقای حق شد بتمامی ابدی مطلق گشت هی درویش خود را بشناس

که عجب گوهر گران بهایی بیت ذات ازلی نور که پرورده اند در تو نظر بادت نظری
کرده اند نقد عزیزی وجهان شهرتست هر دو جهان یک یک از بهر تست
آینه دار از پی آن شد سحر تا تو رخ خویش به بینی مگر در صدف صبح بست
صفحه غالیه بوی تو ساید صبا سینه خورشید که برا تشی است روی تو می
بیند ازان دل تو تست هر که شود کاسته چون موی تو خنده زند چون نگرد
سوی تو عالم خویش خور که زکس کم نه غصه مخور بنده عالم نه باهمه چون
خاک زمین پست باش وز همه چون باد تهی دست باش تحقیق دیگر هم
در باب صبح صادق عزیزست باز بیرون می آید کاذب خوارست زود روی
می نماید هر کجا جاییست ناز با ان باید تا نیاز طالب دران ناز بدید آید
آری درویش چنانچه نیاز در طریق عشق عاشق را باید ناز نیز بحقیقت
جمال معشوق را بباید زیراکه اهل بصیرت برینند که نمک دیگ جمال نازست
چنانک برهان عشق عاشق نالها نیاز می باید دیگ جمال معشوق را نمک
ناز می باید عاشق با نیاز باید تا هر کرا از شوق زهد معشوق با ناز
باید واگرنه ذوق ندهد شیخ کمال خجندی فرموده است بیت ناز برخال ملاحت
نمک خوبانست شور او در سر و سوز غم او در جانست بیت بر تشید که چون
مردم چشمست عزیز آنکه چون مردم چشم از نظرم پنهانست گفتم از لعل
زکوة منی درویشی بده زیر لب گفت که درویشی درویشانست لطیفه
عاشق را دو چیز باید با دوست بر دوست با قرار بودن و در دوستی بی
قرار بودن چون در دوستی برقرار باشد یعنی در ترقی نباشد دوستی
برقرار باشد زیراکه برقرار دوستی دوستی برقرار قرار دوستی نباشد پس
دوستی آنگاه قرار گیرد که دوست خودیابی قرار بیند و مایه بی قراری
عاشق ناز معشوق و نیاز عاشقست زیراکه نیاز در عاشق تازیانه ایست که
اورا میراند و ناز معشوق عنانیست که اورا می کشاند پس نیاز و ناز بایست
تا عاشق همیشه در کشاکش باشد که عشق بی بی قراری بسیار خوش باشد
خواجه سلمان گوید برمن ناز و عتاب ارچه بغایت باشد حاشی لله که مرا

ازتو

از تو شکایت باشد من نه آنم که شکایت کنم از دست کسی خاصه از دست
تو جانا چه حکایت باشد پادشاهی چه عجب گر زتو درویش تره نظر
مرحمت و چشم عنایت باشد چاره کن کم مرا صبر تحمل بنهایت برسید صبر
سیلاست که تا خود بچه غایت باشد ده بیابان تنا همه سرگردانیم تا کرا
سوی تو توفیق هدایت باشد تحقیقی دیگر در باب صبح بشنو در تعریف صبح
صادق و کاذب علما چنین فرموده اند که کاذب مستطیلست و صادق
مستطیر کاذب نور او متعالی شود اما متلالی نگردد بلند برآید باز در
خود فرو شود بعجلت بضاعت نور خود را هم بر خود خرج میکند با قوت
حق جوار دارد هیچ نیل هدهد چنین بخیل تنها خوار در میان تنها خوار
باشد لاجرم در احکام شریعت بی اعتبار باشد باز صادق جود بی
دارد حالی که متعالی شود متلالی شود شرارانک خود بلند شود کلا و بالا
افق و خبایای عالم را از خود نصیب میدهد شریعت این چنین جواد
حق شناس را معتبر میدارد تا محققان ثمره جود و ضرر بخل کما ینبغی
به بینند لطیفه در حدیث آمده است که شعبان را شعبان برای آن گفتند لانه یتشعب
فیه خیر کثیر یعنی که وی بسیار درختست که از وی شاخهای بسیار از خیر منشعب
میگردد و رمضان را رمضان برای آن گفتند لانه یرمض الذنوب ای
یحرقها زیراکه وی گناهان را بسوزد پس ماه رمضان ماه حرقتاست
و خلق بر دو قسمند یا از حق تعالی دورند یا بوی نزدیک اگر دورند از
آتش قطیعت بسوزند و اگر نزدیکند بنار وصلت می فروزند شیخ
ذوالنون مصری گفت قدس سره الهی جمیع الخلق محترق بنارک خدایا
همه خلایق سوخته آتش تواند آنکه از تو دور افتاده است بنار حسرت
می سوزد و آنکه بتو نزدیکست با آتش قربت بسوزد حکایت هم شیخ ذوالنون
فرموده که در بادیه می رفتم اعرابی دیدم زار و نزار گشته در غایت ضعف و نا
توانی گفتم انت محب قال نعم گفتم حبیب با تو در مقام موافقت یا
مخالفت گفت موافقت گفتم قریب است یا بعید گفت قریب گفتم چون موافق

بود و قرب سبب این ضعف و تنگی چیست فقال یا بطال اما عرفت ان عذاب القرب
اشد من عذاب البعد نبینی که آتش قرب سوزان تر است از آتش بعد   پروانه
شمع را همین باشد حال در هجر نسوزد و بسوزد در وصال · پیر هراه گوید قدس الله سره
پروانه بشمع رسید بسوخت نیست شد بلکه همه عین شمع شد از هستی خود در
نعره فر بود به نیستی بخود جمع شد شمع تا بی آتش است از نور دور شد تا آتش در او
رسید تا آتش در و رسید همه نور شد کنت له سمعا و بصرا و لسانا و یدا و رجلا به
را دستور شد قال الشیخ السعدی فی بستانه **مثنوی** شبی گفت پروانه را کای حقیر
دوستی در خور خویش گیر · رهی رو که بینی طریق رجا · تو و مهر شمع از کجا تا کجا
کسی را که دانی که خصم تو اوست · نه از عقل باشد گرفتن بدوست · ترا کس نگوید
نکو میکنی · که جان در سر و کار او میکنی · نگه کن که پروانهٔ سوزناک · چه گفت ای عجب
گر بسوزم چه باک · مرا چون خلیل آتشی در دلست · که پنداری این شعله بر من گلست
نه دل دامن دلستان می کشد · که مهرش گریبان جان میکشد · نه خود را بآتش
بخود می زنم · که زنجیر شوقست در گردنم · مرا همچنان دور بودم که سوخت · نه این دم که
آتش بمن در فروخت · که عیبم کند در تولای دوست · که من راضیم کشته در پای دوست
مرا بر تلف حرص دانی چراست · که او هست اگر من نباشم رواست · بسوزم که یار
پسندیده اوست · که در وی سرایت کند سوز دوست **رجعنا الی بیان فضائل الصوم**
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شمع جلالت سرور و صفدر عالم مهتر و بهتر
اولاد آدم صلی الله علیه وسلم چنین فرمود لو یعلم العباد ما لهم فی رمضان لتمنت امتی
ان تکون السنة کلها رمضان اگر بدانند بندگان که ایشان را در ماه مبارک رمضان
چه فواید با فواید و لطایف با عواطف خواهد بود آرزو برند امت من که ای کاش
همه سال ماه رمضان بودی مردی از بنی خزاعه گفت یا رسول الله شمه از آن عواطف
که مر صایمان را در ماه رمضان باشد از برای ما تقریر فرمای فرمود هیچ بنده که روزه
دارد ماه رمضان را مگر اینکه حق تعالی او را بروزه هر روزه زوجه دهد از حور عین
در خیمهٔ از دری مجوف نشسته چنانچه در قرآن حق تعالی بیان فرمود که حور مقصورات
فی الخیام و هر زوجه را از ایشان هفتاد حله باشد که هیچ حله چون حله دیگر نباشد

برنگ و قماش و هر زوجه را هفتاد گونه طیب باشد یعنی بوی خوش که هیچ
بوی ببوی دیگر نماند در لطایف مر هر زوجه را هفتاد تخت باشد از یاقوت
حمرا موشح بدر بر هر سریر هفتاد فراش که بطاین او از استبرق بود و بر بالا
این فراشها هفتاد بالش بود و هر زوجه را هفتاد هزار خادمه باشد بردست
هر خادمه طبقی از زر سرخ و دران الوان طعام که هر لقمه را از آن طعام لذتی باشد
که این لقمهٔ دیگر را نبود روزهٔ هر روز را این ثواب باشد یعنی روزه نهار او را ای
اعمال دیگر **نقلست** که وحی فرمود حق تعالی بموسی علیه السلام که ای موسی چون روز
قیامت شود اولین و آخرین را جمع کنم اهل بهشت و دوزخ را از یکدیگر ممتاز گردانم
اهل بهشت را بر یمین عرش بدارم و اهل دوزخ را بر یسار نعلان صایمان را بخوانم
چنانچه اهل موقف از برای ایشان راه گشاده کرده شد تا ایشان بیایند آنگاه رضوان
را بفرمایم تا از برای ایشان مایده بیارد از بهشت که شهوات و آرزوهای صایمان در روز
باشد در پیش ایشان بنهند حق تعالی فرماید کلوا و اشربوا هنیئا بما اسلفتم فی الایام
الخالیة از آن طعامها و شرابها بقدر ریاضت و مجاهدت که در دنیا بر صوم برده
باشند لذت یابند هرکه در دار دنیا روزه بیشتر داشته و گرسنگی و تشنگی بیش
برده آن روز طعام و شراب بیشتر خورد و لذت بیش یابد اهل معرفت گفته اند
که روزه بر پنج نوعست **اول** صومست از ذکر غیر حق تعالی چنانچه مریم را بود در
که گفت نذرت للرحمن صوما **دوم** و صوم از معصیت و جنایت چنانچه یحیی را
بود علیه الصلوة والسلام چنانچه در خبر است که چون روز قیامت شود منادی ندا کند
که در میان این جماعت کیست آنکس که هرگز در عمر خود گناه نکرده و گناه نیز اندیشیده
یحیی معصوم دم برخیزد و گوید آنکس منم که هرگز گناه نکردم و گناه نه اندیشیدم
خطاب آید که ای یحیی تو گناه نکردی یا ما ترا از گناه نگاه داشتیم گوید خداوندا
تو نگاه داشتی و منت مر ترا الهی فرماید بیار ای یحیی اعمال خود را تا ببرا زو گاه گوید حق تعالی فرماید
الهی مرا عملی نیست که بیارم هر چه هست همه منت از تست اگر فرمایی آن منت ترا بیارم
و کرم و احسان ترا حاضر آرم حق تعالی فرماید که ای یحیی کاری بسزا کردی و بسزا کردی
عذری پسندیده آوردی اکنون برای بستان بنام رضوان و بهشت رو براه بنا

و بر رضوان رسانند مضمون آنکه ای رضوان یحیی معصوم را در بهشت در آر رضوان
گوید که این براءة در بهشت و واجب الاتباع فاما پیش از پیغمبر ای دیگر پیغام میفرستاده
اند که ای رضوان هیچ کس را پیش از محمد و امت او در بهشت در میارید که وعده
با محمد در شب معراج این بوده است سیم صوم از دنیی و شهوات او یک چندی
مر عیسی را بوده تا او در آن اند که مرورا از دنیای هیچ نبود نه مسکنی و نه متاعی
روزی بعضی دوستان گفتند اجازت فرمای تا خانه از برای تو بنا کنیم که
در برد و گرما فی مضرتی باشد قبول نفرمود مبالغت کردند گفت اگر میخواهید
موضعی که خانه بسازید بر ملاقی موج دریا بسازید گفتند این چگونه میسر گردد گفت دنیا
بر مثال آیت انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء چنانچه بر روی آب خانه ساختن
میسر نگردد عاقل دل در دنیی بعمارت کی برد از الدنیا قنطرة الاخرة فاعبروها و لا
تعمروها گفتند از برای تو زنی خواستگاری کنیم فرمود از زن چکنم گفتند فرزندان
شوند گفت ما اصنع بالاولاد ان عاشوا افتتنوا بی و ان ماتوا احزنونی ا فرزندی
چه کنم که اگر بزیند در حسرت ایشان باشند و اگر بمیرند بغم و اندوه بگدازند و
روایتست که روزی عیسی علیه السلام در کوهی بر سنگی تکیه زده بود ابلیس بر گذرد او بگذشت
گفت ای لعین چه مهم داری گفت ترا گفت ای عیسی نه از دنیا دست بداشتی
گفت بلی گفت پس گوی که من از دنیا هیچ چیزی نخواهم گفت بلی این چیست که بر سنگ
تکیه زده این از قطاع دنیاست که تعلق بمن دارد تکیه از آن سنگ بر داشت و دست
بشست ابلیس گفت این مقدار بس که بر روی نشسته نیز از دنیی است علیه السلام بر خواست
و بر پا بیستاد و بواسطه این بسیار دلتنگ شد ابلیس گفت ای عیسی می بینی که
دنیی را بر تو چگونه تنگ کرده ام فرمود ای ابلیس تو دنیی بر من تنگ کرده و لیکن
دوست روائی دارد که هیچ وجه راحت و آسایش به بنده او رسد خطاب آمد که
ای عیسی چون از دنیی و متعلقات او بتمام روزه گرفتی و مجاعت و عدم استطاعت
بسد رمقی و ستر عورتی قناعت نمودی در این دنیا آرام و آسایش طمع مدار اکنون
وقت افطار و هنگام بار نشست برخیز تا ترا از این دار محنت بیرون بریم و به
فضای عالم ملکوت در جوار قدس و حریم حرم انس فرود آریم تا آنجا منت لبس

واهل

واهل تلبیس بیرون آی جبرئیل را فرستادند تا او را بملکوت آسمان بالا برد که
بل رفعه الله الیه تا آنجا بفراغ بال بخدمت حضرت ذو الجلال تواند اشتغال
نمود و در فضای عالم وصال بالاقبال تواند گشود که بیت من از اقلیم بلایم
سر عالم عدم ندارم ۰ زانکه از خاکم سر آدم ندارم ۰ مرا چون دایه لطفش بشیر
شوق پرورده چون مهر آن شیرم سر زمزم ندارم ۰ منم عیسی خوش خانه که عالم
شد بمن زنده ۰ ولی نسبت ز حق دارم نه از مریم ندارم چهارم صوم است
از مباحات و لذات و شهوات و تزیینات چنانکه موسی را بوده علیه السلام که موسی چهل روز
روزه داشته بود که در این سی روز شب و روز از طعام و شراب اجتناب نموده
و وعده بیرون روز بیش نبود که وواعدنا موسی ثلثین لیلة چون بمناجات
آمد از برای ازاله نکهتی که بواسطه روزه در دهان وی پدید آمده بود مسواک
فرمود خطاب آمد که این امر نه بر وفق فرمان بود هرچند مباح و از برای اصلاح
بود فاما چون تزیین نفس خود خواستی غرامت این ده روز دیگر روزه دار
که واتممناها بعشر نقلست که چون موسی علیه السلام چهل روز روزه داشت و در
وازه شهرستان بدن را بر باغبان اغذیه در بست و قصر شهوات و قلعه
مشتهیات را بسنگ منجنیق روزه بشکست زجاجه بدن را از غلاف کثیف
طعام و شراب پاک و مجرد ساخت و مصباح روح را بشعاع شمع فتوح منور
کرد آیینه جلوه اعتاب محبت را به تبرید نسیم خلای روزه دقیق و نازک گردانید
و شرب بالذات شوق مشاهدت را در جام ذوق مجاهدت در ریخت و ترا
در آورد حجابهای بعد را بتقرب بطاعات و توسل بعبادات در هم نوردید
مکالمت ولوای مکالمت و شادروان قربت بر تارک طور معرفت بر کشید که و قربناه
نجیا و بزبان حال باین مقال گویا گشت بیت همه یاران که مرا یار سوی خویش
کشید ۰ دست در گردن من کرد مکرکرد و مرا پیش کشید ۰ پادشاهان همه سر بر خط
فرمانش و لیک ۰ رقم عشق بنام من درویش کشید ۰ نکته عشق چو از لوح ضمیرم
بر خواند ۰ خط بطلان همه در گنت بلاندیش کشید ۰ همه کس طالب او بند ولی چون
کرد که دلش جانب این خسته دلان بیش کشید ۰ هر دم خوناب که از تیر غمش در دل بود

اشک خونبار بسی از جگر ریش کشید خطاب مستطاب حضرت رب الارباب
در رسید که ای جبرئیل بفرما تا همه وحوش وطیور وسباع وهوام را از طور
بیرون کنند که چون پادشاه با ندیم درگاه اسرار در میان آرد از حریم حرم
ازنا محرمان واغیار خواهند حاصلا از چهار فرسنگی طور تمامی وحوش
وطیور را منع فرمودند حجابها از میان برداشتند مگر یک حجاب که باقی
گذاشتند از ورای آن استماع ذوق دوست با دوست در گرفت ونشاء آمد چندان
ذوق وانبساط پدید آمد که موسی هم چنان پنداشت که دار السلام را بدار
السلام آورده اند وهنگام وعده دیدار آمده است حلقه از در بر در قضا کوفت
خطاب آمد که لن ترانی موسی هیچ میدانی که چه میگوئی طاقت دیدن صنعت
نیست طاقت دیدن صانع کجا باشد عصای ثعبان شد در اضطراب آمدی
چون طاقت دیدن ثعبان نداری طاقت دیدار سبحان چگونه داشته باشی
ای موسی از نصیب خود در مگذر مکالمت نصیب تست وخلت نصیب خلیل ورؤیت
نصیب محمد صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین تا محمد دیدار ننماید هیچ از
انبیاء نبیند وتا امت او نه بیند هیچ امت دیگر نه بیند یا موسی انی اصطفیتک
علی الناس برسالاتی وبکلامی فخذ ما اتیتک وکن من الشاکرین در بعضی روایات
آمده است که چون موسی دیدار خواست جبرئیل علیه السلام اجنحه لمعه تن وسیع قدرت کی
خود در نظر موسی علیه السلام بگشاد گفت ای موسی دانستی وجواب معلوم کردی
گفت من دیدار میخواهم ونور من جلوه میدهی این چه جواب است گفت ای موسی
به بین که بر من چه نوشته است موسی تامل فرمود دید نوشته لا اله الا الله محمد
رسول الله جبرئیل گفت هم بقوه این نام در طرفة العین از سدره بزمین می آیم
ای چنین بنده هنوز او را ندیده تو میخواهی پیش از وی به بینی چگونه میسر
گردد یاد میداری که بنی اسرائیل را ضیافتی کردی هارون حاضر نبود مهمانی را
تاخیر کردی تا هارون بیاید ما نیز در آن ضیافت عزیزی در راه داریم رحمت
ما نیز انتظار او می برد روزی خواهد بود که مهمان خانه دار الجلال را آئین
بندیم ودرهای خزاین جود بگشائیم تمامی انبیاء واولیا بر سر خوان محمد صلی الله علیه وسلم

تسلیم دو

بیننا نیم وبدا
کرم واحسان بگستر انیم همه نعمت خوار کان خان رویت را جمع کنیم انگاه نقاب
از جمال بی مثال بر داریم تا مشتاقان جمال بفراغ بال بر خان وصال با دوست بنشینند
وبدیده دل وجان مشاهده جمال جانان نمایند چنانچه عارف رومی فرماید
بیت خنک آندم که نشینیم در ایوان من وتو به دو نقش وبدو صورت بیکی جان من
وتو رنگ باغ ودم مرغان بدهد آب حیات آن زمانی که در آئیم ببستان من وتو
اختران فلک آیند بنظاره ما هر خود را بنمائیم بدیشان من وتو طوطیان
فلکی جمله شکر خواره شوند در مقامی که بخندیم بدینسان من وتو این عجیبتر که من وتو بیکی نقش بدین
خاک وبدان نقش دگر در بهشت ابدی وشکرستان من وتو نجم صوم
سرت از غیر چنانچه حضرت رسالت را بود صلی الله علیه وسلم وحق تعالی از ان
چنین تقریر فرمود که ما زاغ البصر وما طغی ای ما رجع منا الی غیرنا وما تجاوز
عنا الی ما سوانا هر چه در غیب وشهادت داشت همه بخواجه صلی الله علیه وسلم
نمود تا او را معلوم شود که هیچ چیز در کونین از ودریغ نیست اما خواجه عزم
چشم بهیچ یک نگشاد یعنی مقصود من اینها نیست وتو میدانی که مرا مقصود
بیت فرد گر صد هزار تحفه رسد از تو هر دمم مقصود ما توئی وطفیلست آن
تحفه نظم دیده را دیدار وجان را داغ بس ورنه بی او دیده را ما زاغ بس نقلست
که شیخ فخر الدین نوری قدس الله روحه در واقعه دید که در ساق عرش جام
می طهور می نوشید باملاد بعد از خواندن اوراد بر سفره شیخ سلیمان ذکی علاء
قدس الله روحه نان ومویز حاضر کردند شیخ فخر الدین نان دادی فرمود شیخ
سلیمان بکوش او گفت کسی که در ساق عرش جام طهور نوشد بنان ومویز
ناکی التفات کند در عالم معنی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم وقتی که در حرم
خانه قاب قوسین از دست ساقی با نی لا تتخذوا الهین اثنین جام تجلیات
نوشیده باشد بنان ریزه دنیی ومویز تجهیز عقبی کی التفات نماید که ما زاغ
البصر وما طغی نقلست که ماه رخساری کبک رفتاری در بازی عشوه نمای دل
رای میکرد نت اتفاقا درویشی را نظر بر جمال او فتاد ودل در عقب نظر
از دست بداد طاقتش طاق شد ماه اصطبارش در محاق افتاد در پی محبوب

روان شد از انجا که قاعده بنده نوازیست وضابطهٔ کارسازی محبوب التعالی
بحال وی نمود دید که درویشی در عقب می آید استفسار حال نمود درویش
جز راستی ندید بی تحاشی پرده از راز برداشت وگفت سلطان عشق
بر شهرستان وجودم مستولی گشته ورخت صبر ومتاع آرام بتاراج داده
آن یار عیار خواست که آن جوانرا بر محک امتحان بیازماید گفت خادم
مرا در عقب می رسد که مرو اجمال بر کمالست اگر حسن وجمال میجویی در وی
نگاهی کن آن جوان باز پس نگریست که این محبوب با جمال کیست محبوب گفت
برو که قابلیت خلوت وصال و محرمیت بزم نوال ما نداری اگر تو عاشق ما بودی
بغیر ما التفات نمودی ای درویش موسی کلیم علیه التحیة والسلام تشنهٔ جمال
بود شراب انی انا الله از جام وکلم الله نوش کرده خواست که در بزم باقی جمال
ساقی مشاهده نماید ندا بر کشید که رب ارنی انظر الیک خطاب آمد ولکن
انظر الی الجبل چون موسی عم بکوه نگاه کرد تحقیق معنی لن ترانی مشاهده افتاد
یعنی ای موسی اگر بسرحد عشق ما رسیده بودی هرگز بغیر ما التفات نمودی
عاشق صادق محمد است صلی الله علیه وسلم که خزاین ملک وملکوت و دفاین غیب
وشهادت بروی عرض کردم بگوشهٔ چشم ملتفت آن نشد که ما زاغ البصر وما طغی
قال الرومی قدس سره ای که بهنگام درد راحت جانی مرا . وی که تلخی صبر گنج روانی مرا
انچه نبردست وهم عقل ندیدست وفهم . از تو بجانم رسید قبله از آنی مرا . از کرمت
من بناز مینگرم در بقا کی بفریبد شها دولت فانی مرا . گر کرم لایزال عرضه کند
ملکها . پیش نهد جمله گنج نهانی مرا . سجده کنم من ز جان روی نهم من بخاک . گویم
از اینها همه عشق فلانی مرا . از مدد لطف او این کشتم ازانک . گوید وسلطان
غیب انت ترانی مرا . باب هفتم در فضایل ماه مبارک رمضان تحقیقات وروایات
در آن اول حدیثی چند در فضایل این ماه شریف بشنو تا بعد از آن باد
لطایف بردازیم واعلام حقایق معارف ورایات دقایق عواطف بر بام هفت اشام
سبع سموات برافرازیم واین ترانه بنوازیم یا مالک ملة الرحمانی یا فاتح جنة المعانی لا
هونک موضع المصادر ناصونک بیم الامانی یا قلب کذالک لا تطول بالله علیک البیان

الحدیث الاول عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لله تعالی
عتقاء من النار کل لیلة من رمضان الف الف فاذا کانت لیلة الجمعة اعتق فیها مثل ما اعتق
من اول الشهر ثم کذلک فی سایر الجمعات فاذا کان اخر لیلة اعتق فیها مثل ما اعتق
من اول الشهر فقیل له اهی لیلة القدر قال لا ولکن الاجیر یستوجب الاجر عند
فراغه من العمل معنی حدیث انست که مر حضرت خداوند را سبحانه وتعالی
آزاد شدگان از آتش دوزخ هر شب رمضان هزار هزار ودر روایت دیگر تقیید
فرموده است که همه انها مستوجب آتش دوزخ بوده اند وچون شب جمعه شود از
ماه رمضان از اول ماه تا آن شب هر چند آمرزیده شده باشد آن مقدار دیگر نهاد در
شب جمعه بیامرزد واز آتش دوزخ آزاد کرده باز چون شب جمعه دیگر شود از اول
ماه تا این جمعه اعداد آزاد کردگان بهر جه رسیده باشد از سایر لیالی جمعه وغیرها
ان مقدار دیگر آزاد کند هر شب جمعه بامی منوال تا چون شب اخر ماه رسد انچه
در تمام ماه از جمعات وغیرات آزاد کرده باشد در شب اخر آن مقدار کرم بود
آزاد کند گفتند یا رسول الله آن شب قدر است فرمودی ولکن چون پادشاه بنده
را کاری فرماید چون کار تمام کند مزدوری بتمام انعام فرماید الحدیث الثانی
سلمان رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود فضل
رجب بر سایر شهور چون فضل قرآن است بر سایر کلامها وفضل شعبان بر ماهها
دیگر چون فضل بنده بر امتان بنی وفضل ماه مبارک رمضان بر باقی اشهر چون
فضل حضرت خداوندست سبحانه وتعالی بر خلق وی هر که درین ماه عبادت
حضرت خداوندی کند وخدمت آن حضرت بجا آرد آن عبادت بر عبادتها
دیگر ان مقدار تفاوت دارد که این ماه نسبت با ماههای دیگر وباز آن
عابدی که درین ماه عبادتی کرده باشد نیز بر سایر خلق چندان فضل دارد که
این ماه بر ماههای دیگر یعنی مانند فضل خدای تعالی بر سایر بندگان وی وهر
بنده که درین ماه روزه دارد هر روز بهر ساعتی او را هفتصد هزار جاریه
کرامت کند سلمان میگوید که من گفتم یا رسول الله شبهای ماه رمضان که ترک
در خواب باشیم با وجود خواب هیچ ثواب یابیم فرمود یا عبد الله حق الله تع

بندگان خود را بدهد با آنکه ایشان در خواب باشند در شبهای این ماه مبارک
عبادت فرشتگان که هرچند هرگز خواب نکرده اند و گرد غفلت گرد دامن طاعت
ایشان ننشسته سلمان گفت یا رسول الله عمل ایشان را با وجود که در خواب باشند
با اعمال جمیع فرشتگان برابر داشتی عمل فرشته چه مقدار باشد فرمود عبادت
یک فرشته برابر اعمال سایر بنی آدم از ابتدا خلق ایشان تا با انقراض عالم آید
الحدیث الثالث ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت میکند از حضرت صلعم
که فرمود درهای آسمان را در شب اول این ماه بگشایند و تا باخر این ماه درنی
بندند هیچ بنده نباشد که در روزی یا شبی دوگانه ادا کند مگر بنویسد
حق تعالی برای وی بهر سجده هزار و پانصد حسنه و بنا کند از برای وی خانه
در بهشت که مر او را هفتاد هزار در باشد از یاقوت حمرا بر هر دری قصری
از زر سرخ موشح بیاقوت حمرا چون روز اول ماه رمضان شود کفارت گناه
بندگان باشد یکساله و بهر روزی که روزه دارد سرور اکونکی دهند مر او را
هزار در از زر سرخ و از صباح تا شبانگاه هفتاد هزار فرشته از برای
وی استغفار میکنند و بهر سجده که در شب و یا روز بجا آرد او را درختی دهند
در بهشت که سوار کاری بر مرکب تیز رفتاری هفتاد سال باید تا از زیر کنار سایه
آن درخت بدان کنار رسد و بنویسد خدای تعالی برای وی بهر تسبیحی و تحمیدی
و تهلیلی و تکبیری عبادت یکساله و بهر گامی که بر دارد بنمازی یا بعملی خیری بشمار
موهای بدنش عبادت الحدیث الرابع کعب احبار رضی الله عنه می فرماید که وحی
کرد حق تعالی بموسی بن عمران علیه صلوات الرحمن که ای موسی بدرستی که من فرض
کردانم روزه را بر بندگان خود در ماه مبارک رمضان هر که روز قیامت بیاید
و با خود ده ماه رمضان روزه بیارد او نزد من از جمله محسنان باشد و کسی
که بیاید و در نامه وی بیست ماه رمضان باشد او نزد من از جمله ابرار باشد و هر که
بیاید و در نامه وی سی ماه رمضان باشد ثواب او نزد من چون ثواب فاضلترین
شهدا باشد یا موسی بن عمران بدرستی که من بفرمایم در ماه رمضان حمله عرش خود را
تا از همه عبادات باز ایستند و با مین کفتن دعاهای صایمان مشغول گردند که من

بزرگم

بزرگم خود گرفته ام که دعای صایمان را در ماه رمضان رد نکنم یا موسی عمران بدرستی
که من الهام کنم در ماه رمضان بآسمانها و زمینها و کوهها و مرغان و جنبندگان بر و بحر
عالم تا از برای روزه داران ماه رمضان آمرزش خواهند یا موسی بن عمران سه کس
از صایمان ماه رمضان بیابد که و با ایشان مخالطت نمای و بنماز و بیاز و اکل و شرب
با ایشان موافقت کن که من بر کرم خود گرفته ام که عذاب و نقمت نفرستم در بقعه که
در آنجا کسی از ماه رمضان روزه دارند یا موسی بن عمران خنکا بنده که جگر خود
تشنه و شکم خود گرسنه کرده اند در ماه رمضان که ایشان را مجازاتی نتوانم بود در قیامت
بعز لقای حضرت من ای موسی بوی دهان ایشان نزد من خوشتر از بوی مشک نزد کم
شما هر که روزه دارد عطائی بیابد که بجز ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر
علی قلب بشر صفت آن نتوانم نمود موسی علیه الصلوة والسلام گفت خداوندا
شود اکر این ماه متبرک بین کرامت فرمای حق تعالی فرمود هذا لامة محمد صلی الله علیه وسلم
این چهار حدیث منقول از مواقیت المواقیت امام نجم الدین شیخ رحمة الله مروی است
الحدیث الخامس در کفایت المجالس شیخ ابوبکر محمد بن فضل بخاری آورده است
که روزی در آخر ماه شعبان بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یاران را نصیحت
میفرمود در اثنای خطبه گفتند یا معشر المسلمین ماه مبارک سایه برکت
بر هامه همت شما افکند یعنی ماه مبارک رمضان میرسد و این ماه صبر و برکت
و رحمت و توبه است و این ماه ماهیست که ارزاق بندگان در این ماه حضرت خداوند
جل و علا زیادت میکرداند و سیئات ایشان محو میفرماید و این ماهیست که صیام
وی فرض و قیام وی سنت هر که این ماه را روزه دارد و حال آنکه مومن باشد
و چشم مزد و ثواب دارد حق تعالی ما تقدم و ما تأخر گناهان او بیامرزد و هر که
روزه داری را روزه بگشاید مزد روزه گشاینده برابر روزه دارنده باشد گفتند
یا رسول الله هر کسی را از ما نباید چندانی نباشد که افطار صایمی تواند نمود فرمود یعنی چیزی موجود نداشته باشیم
صلی الله علیه وسلم بانچه روزه بآن کشاده کردد اگر دمی آبی یا خرمایی بود که این ثواب
بیابد فاما اگر چنانچه این صایم را سیر طعام کرده اند چنان بود که چند رقبه از اولاد اسمعیل
را از قید رقیت آزاد کند و هر که در میان ماه متبرک دعای کند دعای وی مقرون

باجابت کردد وهرکه حاجتی خواهد حاجتی وی برآید وهرکه بنده ومملوک خود کار
آسان کند وبروی رحم کند مزد وی آن مقدار باشد که آن برده را آزاد کند کرده
وهرکه درین ماه توبه کند توبه وی قبول کنند وهرکه استغفار کند او را بیامرزد
وهرکه فریضه درین ماه ادا کند چنان بود که ده فریضه در ماههای دیگر بجا آورده باشد
بعد ازان فرمود که درین ماه کلمه لا اله الا الله بسیار بگوید ونماز بگذارد وحاجتهای
خود از حق تعالی درخواست نماید که حاجات بعد از ادای کلمه اخلاص ونماز
با اختصاص درین ماه مقضی باشد ودیگر حق سبحانه وتعالی در هر روزی ازین
ماه بر بندگان خود سیصد وشصت نظر لطف می اندازد ودر هر نظری
سیصد وشصت هزار عاصی جانی مستوجب آتش دوزخ را از آتش آزاد میکند
وچون روز جمعه شود آنچه دران شش روز آمرزیده واز آتش آزاد کرده دران
جمعه هفتاد هزار برابر آن آزاد کند وچون بنده حضرت او را بخواند بخودی
خود جواب فرماید که لبیک وچون بدرگاه او تضرعی نماید حق تعالی فرماید ای
فرشتگان آسمانها گواه باشید که بدادم بنده خود را هرچه از من بطلبید ودوزخ را
بروی حرام کرده ایدم وبهشت بروی واجب کردم وبشفاعت حبیب خود مشرف
شرف کرده ام واگر از دیده آن بنده قطره چند اشک بیرون آید فرشتگان آسمانها
برگریه وی بگریند وبحق تعالی مناجات کنند که خداوندا فلان بنده نوازانست
حبیب تو از ترس عذاب وامید رحمت تو میگرید حق تعالی فرماید اما علمتم
انی قد غفرت له باول قطرة خرجت من عینه مگر ندانسته اید ای فرشتگان
که باول قطره اشک که از دیده بنده من بیرون آمده گناهان او امرزیده ام ودر
ذات خود ایجاب فرموده ام که نترسد هیچ بنده درین ماه از امت محمد علیه السلام
از عذاب من مگر اینکه دعای وی اجابت کنم ومحبت ومودت ورسالت
تمام وا او را برضوان اکبر خود مشرف کرده ام وخصمان وی از وی خشنود
کرده ام واو را در بهشت در آدم واو را بمجالست ومصاحبت حبیب خود محمد
صلی الله علیه وسلم باهم بنشانم واگر بنده درین ماه مبارک توبه کند تمامی هفت
طبقه آسمانها از نور توبه او منور گردد ملایکه از یکدیگر سوال کنند که هذا

النور الساطع فی السموات گویند این نور گناه کاری از مذنبان امت محمد که
درین ماه مبارک بدولت توبه وانابت مشرف گشته همه بدعا واستغفار وی مشغول
گردند وبشکرگذاری قبول توبه وی حضرت خداوندرا سبحانه وتعالی سجده
بجا آورند واظهار بشاشت وابتهاج تمام نمایند وبالله التوفیق نقلست
که چون حق تعالی آوازه انی جاعل فی الارض خلیفة در اقطار واکناف ملکوت
افکند ملایکه زبان بسوال حکمت بگشودند که اتجعل فیها من یفسد فیها و
یسفک الدماء حق تعالی فرمود انی اعلم ما لا تعلمون ای رب فساد وخون ناحق
کنند اما بظاهر نه بباطن وبه تن نه بدل ودیگر آنکه هرچه کنند همه از شومی
وساوس شیطان کنند از برای مصداق این معنی چون ماه رمضان شود
حق تعالی جبرئیل را علیه السلام بفرستد تا شیطان را در بند کند وکارکنان
او را در قید در آرد بعد ازان فرماید که ای ملایکه ببینید که تا شیطان را
در بند کرده ام ازان نوع گناهان از بندگان من هیچ در وجود می آید بلکه
از مناجات خود نیز بجهة رضای من چگونه اجتناب می نمایند اشارت شیخ محمد — از مباحات
بن الفضل کرده است رحمة الله علیه که حق تعالی در دنیا ماه رمضان با امت محمد
صلی الله علیه وسلم کرامت فرموده ودر وی سه چیز بدیشان ارزانی داشت که از
نفس ماه رمضان بهتر اول شب قدر چنانکه فرمود لیلة القدر خیر من الف
شهر دوم اجابت دعوت چنانکه گفت اجیب دعوة الداع اذا دعان سیم خلوف
فم صایم که فرموده ولخلوف فم الصائم اطیب عند الله من ریح المسک ودر آخرت
بهشت کرامت فرماید ودر بهشت نیز سه چیز بدیشان ارزانی دارد که از نفس بهشت
بهتر اول رضای حضرت او چنانکه فرمود ورضوان من الله اکبر دوم خلود در
بهشت چنانچه فرماید یا اهل الجنة خلود لا موت فیها سیم دیدار حضرت خداوند
جل وعلا چنانچه فرمود للذین احسنوا الحسنی وزیادة قال الشیخ الرومی قدس سره بیت
چون نه بینم من جمال صد جهان خود دیده گیر ۰ چون حدیث تو نباشد سربسر بشنیده گیر ۰ چون بانم [illegible]
[illegible] پنهان ۰ [illegible] تا ابد باشیده گیر ۰ چون نه بینم [illegible] هر دو می
[illegible] معنی [illegible] گیر ۰ چونکه [illegible] نباشد شمع وشاهد [illegible] ۰ [illegible]

خضری منکر پند روی نوای وای من ورنه بیندا به حیوان هر دمی نوشیده گیر
یک شب این دیوانه را مهمان آن زنجیر کن ور بروزاند سر زلف ترا ژولیده گیر
در خبرست که بهشت عنبر سرشت مشتاق دیدار چهار طایفه است اول روزه داران ماه
مبارک رمضان دوم خوانندهٔ قران سیم نگاه دارندهٔ زبان چهارم نان دهندهٔ
گرسنگان و بدرستی که حق سبحانه و تعالی می‌آمرزد بنده مسلمان خود را در
وقت افطار او هر تقصیری که در رفتن پای او پدید آمده و در گرفتن دست
او حاصل گشته و در دیدن دیده و شنیدن گوش و گفتن زبان و اندیشیدن
دل بر وی جمع آمده تا همه را بلطف خود بیامرزد و بنده را در حین افطار از همه
نا پسندیدها که پاک کرداند نقلست که امام داود طائی قدس الله روحه العزیز
میگوید شبی از شبهای رمضان بهشت را در خواب دیدم که گویا بر کناری جوی
نشسته ام که حوالی آن جوی از دُرّ و یاقوت دندانه بسته اند حوریان دیدم بر مثال
آفتاب نورانی من از غایت حیرت گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله ایشان نیز با من
درین کلمه موافقت نمودند و بعد از آن گفتند نحن لامة الحامدین الصائمین
الراکعین الساجدین فی شهر رمضان من رسیدم که شما کیستید که بهشت با منازل
و درجات خود از انوار دیدار شما منورست و در تاب لمعات بارقات حسن و جمال
شما دیده را تحمل دید نیست ایشان گفتند نحن الناعمات الباقیات خلقنا الله
من النور و جعل اجسادنا من العنبر والمسک والکافور و عجنا بماء الحیوان طوبی
لصائمی شهر رمضان یعنی ما را منعم حقیقی ناعم باقی آفریده و بنور خود پرورده
و اجساد ما از مشک و عنبر و کافور ساخته و باب حیوان سرشته و پرداخته خوش
حال روزه داران ماه رمضان که این قرعه دولت بنام ایشان انداخته‌اند دوستی
درین ماه مبارک آنچه ممکن است بکوش که متاع طاعات و سرمایهٔ عبادات را
آن رواج که درین روز بازار این ماه هست هرگز نبوده و ثواب اعمال خیر درین ماه
سریع السیر بر سایر اوقات فزوده و بر طبق این معنی سردفتر اصحاب عمر
خطاب رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حدیثی روایت فرموده
که چون بنده مومن در شبی از شبهای این ماه با نکت وجاه از خواب انتباه یابد

و بر

و بر فراش خود از پهلو بپهلوی دیگر بگردد و حضرت خداوند خود را بسمع
و تعالی یاد کند آن دو فرشته کرام الکاتبین که با او یند گویند قم بارک الله ای
بنده برخیز برکت و رحمت الهی نصیب تو باد از برکت این خطاب اضطرابی
در باطن بنده پدید آید میل برخواستن کند چون برخیزد و فراش سر و را دعا
کنند و گویند اللهم اعطه الفرش المرفوعة خداوندا آن فرش مرفوعه که در
کتاب خود بیان و نشان و عده فرموده بدین بنده عطا فرمای بعد از آن چون جامه
در پوشد آن لباس بیرون را دعا کند و گوید خداوندا این بنده را حلهای بهشت
کرامت فرمای و چون نعلین در پا کند نعلین سر و را دعا کند و گوید خداوندا
قدمهای وی را بر پل صراط ثابت دار چون دست با بریق آب دهد را زکندان
آنا سر و را دعا کند گوید خداوندا او را از آب جنت عطا کن چون بوضو ساختن
مشغول گردد آن آب سر و را دعا کند گوید خدایا او را از گناهان و خطاها پاک
گردان چون بنماز برخیزد آن خانه برای وی دعا کند و گوید خداوند گشاده
گردان بر وی لحد او را و منور گردان قبر او را چون بنماز مشغول شود اقبال کند
رحمت الهی سبحانه و تعالی بوی حق تعالی نظر کند برحمت بر وی و فرماید
عبدی منک الدعاء و منی الاجابة منک السوال و منی النوال و در میان ملا اعلی
بدان بنده مباهات فرماید که تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم
خوفا و طمعا و در خبرست که چون ماه مبارک رمضان شود حق تعالی بفرماید که منادی
ندا کند ملایکه لا تکتبوا علی الصائمین من امت محمد ذنبا فانی غفور ای فرشتگان
من منویسید بر روزه داران امت محمد هیچ گناهی چراکه من بکرم خود ایشان را می
آمرزم از گناه کاران این امت در وقت افطار ایشان هفتاد هزار گناه بعزت
و جلال او که از اثر سبقت رحمت اوست که هر چه سبب مغفرت گناهان این شکسته
دلانست نزد آن حضرت رواج دارد و هر چه سبب کدورت این فقیرانست نزد جناب
قدس او مبغوضست و این دلیل محبت که او را با این دردمندانست از میان همه
ماهها ماه رمضان را دوست میدارد زیرا که در وی امید واری مغفرت اینهاست
چنانچه از همه منزلها مساجد را دوست میدارد زیرا که در اینجا مومنان را اجتماع دو

وسعادتها وارتفاع قدر ومنزلتها است نقلست که اعرابی آمد نزد حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم وگفت یا رسول الله بمنزل فرود آمدم وشتر خود را علف ترتیب
کردم وبخواب رفتم چون بیدار شدم شتر من غایب بود میخواهم دعا فرمایی تا شتر
من بمن باز آید حضرت فرمود برو هم دران مقام که بودی سورهٔ یس بخوان تا شاید
حق تعالی بتو باز فرستد وصیت آن حضرت بجا آورد شتر بدید نیامد از غایت
نومیدی درخواب شد چون بیدار گشت می بیند که شتر با هرچه بروی بود نزد
او حاضر است از غایت شادی بحضرت آمد واظهار بشاشت بسیاری نمود
حضرت فرمود که الله افرح بعبده شهر رمضان لیتوبوا الیه فیغفر لهم من سرورک
براحلتک هر آینه که رحمت خدای تعالی شادان تر است بدین آمدن ماه رمضان
تا بندگان توبه کنند و بیامرزد شان ازین همه شادی که اکنون تو داری
بیافتن شتر خود. ای درویش ای صد هزار حیف که آن حضرت با وجود
کمال استغنا ترا همچنین خواهان وتو با وجود این همه احتیاج ازوی گریزان
این از انست که از آثار حسن وجمالش هنوز چیزی ندیده واز لطایف لطف وعواطف
فضل وکمالش نکته نشنیده. واگر بخداوندی او که همه آن کوکبی آن مست روی
کنند قدس سره العزیز بیت سیر نشد چشم ودل از نظر شاه من. سیر نشود هم تو
نیز زینت دل آگاه من. مشک وسقا نیز شد از جگر گرم من. هیچ بجز این نیست لذت
ورد بخواه من. در شکنم کوزه را باده کنم مشک را. روی بدر بانم نیست جز این راه من
روی سوی بحر بلا کن وهر نفسی موج موج. آمد وانداز برد خیمه وخرگاه من. آب
خوشی چون شکرد بنمبث از زنخانه ام. یوسف حسن او نشاند گرد در چاه من. زاتش رخ
بوی خرمن من بپید برد. دود برامد ز دل سوخته شد کاه من. خرمن من کو ببو
باک ندارم خوشم. صد جو مرا بس بود خرمن آن ماه من. عقل نخواهم بست دانش
وعلمش مرا شمع رخ او بس است در شب بیگاه من. هان درویشی سعی در فضایل
ماه مبارک رمضان برود جهدی کن که درین بازار متاعی قبول جست آری
وخود را بمحرم حرم سرای وصول کردانکه ابن عباس رضی الله عنه از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم برای تو دلالتی آورده است وترا بعملی بسیر با ثواب کثیر

الله تعالی

متاعی

حوالتی

حوالتی نموده که آن حضرت فرمود من استغفر الله فی شهر رمضان عشر
مرات اعطاه الله ثواب جبرئیل ومیکائیل وعزرائیل وحملة العرش ومحی عنه
ذنوبه هرکه ده نوبت در ماه مبارک رمضان از خدای تعالی آمرزش گناهان
خود خواهد خدای تعالی اورا ثواب جبرئیل ومیکائیل وعزرائیل وهمه حاملان
عرش مجید علیهم السلام کرامت فرماید وگناهان او محو کند ومن قال عند
السحر سبع مرات الله لا اله الا هو الحی القیوم القائم علی کل نفس بما کسبت هرکه
در سحر ماه رمضان هفت بار این کلمه بزرگوار بگوید حق تعالی بشمار هر ستاره
که در آسمان است هزار هزار حسنه در نامهٔ اعمال ان بنده بنویسد وهزار هزار
سیئه محو کند وهزار هزار درجه بردارد هر درجهٔ از زیر زمین هفتم تا بالای
آسمان هفتم ومرورا عمودی دهد از نور که نوری افروزد وبر بالای آن
عمود هزار غرفه در غرفه هزار تخت بر هر تختی زوجهٔ از حور عین وابن
عمر رضی الله عنهما روایت میکند از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که فرمود
هرکه روز جمعه ماه رمضان بجماعت حاضر شود ان نماز اورا مزد سجده
هزار نماز کرامت فرماید وبهر گامی که بجماعت بردارد ثواب یکساله که صیام
وقیام لیل بود. باشد بدهد وثواب هفتاد صدیق کرامت کند وبرات
آزادی او از آتش دوزخ بنویسد واز حق تعالی هیچ چیزی نطلبد مگر آنکه
عطا کند وهرکه در ماه رمضان تصدق کند حق تعالی هفتاد بلا ازو باز
دارد که جذام وجنون وبرص از آنجمله باشد وهرکه در ماه مبارک رمضان
یک رکعت بگذارد چنان بود که در ماههای دیگر صد هزار رکعت گذارد
وهرکه یک تسبیح گوید چنان بود که در ماههای دیگر صد هزار تسبیح کند
وهرکه مومنی را درین ماه بپوشد حق تعالی اورا در روز قیامت هفتصد هزار
حله وهفتصد هزار دیباج وهفتصد هزار حریر بپوشاند وهرکه گرسنهٔ را
سیر طعام کند درین ماه چنان بود که همه روی زمین را بزر سرخ تصدق
کرده باشد وهرکه یک بردهٔ غلام درین ماه آزاد کند چنان بود که در ماههای دیگر
هفتصد برده آزاد کرده باشد. واز فضیلت این ماه بزرگوار است که حق تعالی

کتابهای بزرگ درین ماه با نبیای خود علیهم السلام فرستاد ودر هر کتابی اورا نامی
خواند ودر صحف ابراهیم عم در اول شب ماه رمضان فرستاد ودیگر توریت را در ششم ماه
رمضان فرستاد انجیل را در سیزدهم ماه رمضان فرستاد وزبور را در هژدهم ماه رمضا
فرستاد وقران باکثر روایات در بیست وچهارم رمضان فرود آمد واین ماه را در
قران شهر رمضان خواند شهر رمضان الذی انزل فیه القران ودر توریت
اورا شهر رضوان خواند ودر انجیل شهر رمضان الغفران خواند ودر زبور
شهر احسان خواند وارباب کتاب وسنت اکثر در قران وحدیث از باب اسامی
این ماه بمطالعه شریف ایشان رسید بیست نام در سلک ضبط در اورده اند ۱ ماه
رمضان ۲ ماه برکت ۳ ماه تراویح ۴ ماه ثواب ۵ ماه جود ۶ ماه خلوف ۷ ربیع الفقرا ۸
ماه سحور ۹ ماه صدقات ۱۰ ماه زکوة ۱۱ ماه اطعام ۱۲ ماه عتق ۱۳ ماه غفران ۱۴ ماه فلاح
۱۵ ماه قربت ۱۶ ماه کرامت ۱۷ ماه الطاف ۱۸ ماه محبت ۱۹ ماه نوال ۲۰ ماه هدایت ووجه
تسمیه هر یک ظاهر است اشارت حق تعالی سه ماه را برگزید رجب وشعبان
ورمضان وامت را سه قسم کرده اند سابق ومقتصد وظالم هر ماهی را یکی
اختصاص داد رجب ازان سابقان آمد وشعبان ازان مقتصدان آمد ورمضان
ازان ظالمان وهر فرقه را درجه و کرامتی داد قربت حواله سابقان آمد والسابقون
السابقون اولیک المقربون امنیت نصیب مقتصدان آمد الذین امنوا
ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولیک لهم الامن الامن رحمت ومغفرت قسمت ظالمان
آمد والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم
ومن یغفر الذنوب الا الله تا بانجا که اولیک جزاوهم مغفرة من ربهم وجنات
بعد ازان افتتاح کتاب خود برسه اسم فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم الله نصیب
سابقان آمد ورحمان حواله مقتصدان آمد ورحیم قسم ظالمان آمد کانه
تعالی یقول الله سابقانم بعنایت از رحمان مقتصدانم بکفایت ما رحیم ظالمانم
بهدایت ابد بعد ازان برای هر یکی ازین سه قسم در بهشت تکیه گاهی ترتیب فرمود
ظالمان را گفت متکین علی رفرف خضر مقتصدان را گفت علی سرر متقابلین سابقانرا
گفت متکین علی الارایک لا یرون فیها شمسا ولا زمهریرا ونیز از برای هر یکی

شرابی

شرابی مهیا ساخت ظالمانرا این وعده داد عینا یشرب بها عباد الله یعنی خود
بیاشامند ومقتصدانرا این بشارت فرمود که یسقون من رحیق مختوم ودیگر
گفت ویسقون فیها کاسا کان مزاجها کافورا یعنی فرشتگان ایشانرا سقا
کنند چون نوبت سابقان رسید فرمود وسقیهم ربهم شرابا طهورا یعنی بی
واسطه وحجاب ساقی ایشان من باشم شیخ رومی ره گوید حضرتی که عمرانست بگرد
دراز کرده در مرگ برخورند هم ابدا فراز کرده چون نظر کنی بیابی سوی اسما اعلا
دو هزار در ز رحمت ز بهشت باز کرده چو فتاد سایه تو سوی مفلسان مجرم
همه جرمهای ایشان چو عطا فراز کرده وهزار جان ودیده ز فروغ عنان کشیده
بوصلای وصل آیدکه ترک ناز کرده هم دامن تو گیرد دل وایت قدر بدانند که بگرد
شیراهو بصدا حذر از کرده سخن در رجب وشعبان ورمضان بحرف هان
درویش از خواص وعزا یا وکرم وهدایای این سه ماه مقرون بعطایا لطیفه
بشنو بران ای درویش رجب ماه ایست که درو عزو یافت وابای خود لطف
وما محمد الا رسول قدم در دایره شریعت دارند شعبان ماهیست که درو چون
گوهر قبول یکتا معقول ومنقول سیر در دریای طریقت دارند رمضان
ماهیست که درو یابند کان گوهر وصول رخت اقامت بر تخت حقیقت دارند
باید ازین بشنو رجب ایا مست که درو نفوس شیطانی از حضیض اماره گی
ان النفس لاماره بالسوء بدرجه لوامگی ولا اقسم بالنفس اللوامه ترقی نماید
شعبان ایامیست که درو نفوس انسانی از درجه لوامگی بمرتبه مطمینگی یا ایتها
النفس المطمینه تصاعد میکند رمضان ایامیست که درو نفوس روحانی
از مرتبه مطمینگی بذروه وصول حضرت ربانی تعالی می نماید که ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة بنعه بر ازین بشنو رجب ماهیست که نفوس محبوس عارفان بواسطه
بیچارگی از ربقه اماره گی درو رهایی می یابد شعبان ماهیست که قلوب مکروب
صادقان از کدورت التفات بغیره ولای جلای می یابد رمضان ماهیست
که روح مجروح واصلان درو لذت مشاهدت جمال خدای می یابد
باز دیگر بشنو رجب ماه خداوندست سبحانه یعنی در ها آشنای بر روح بند کان کشاده

وخریداری مفلسان بی مایه می نماید شعبان ماهیست حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
کردست شفاعت بندگان کرفته بر مثال دلالان بر خریداران رحمت و مغفرت
عرض میفرماید رمضان ماه است که بندگان واسطه از میان برداشته بکرم خود
بندگی میکشاید ودیگری برات ازادی می نماید یا نوع دیگر تقریر کنیم رجب بیماران
علت بی قلت گناه را توفیق انابت رفیق میکرداند واز اتش جحیم می رهاند شعبان
تهی دستان مفلس را بضاعت طاعت ارزانی داشته بدرجات جنات النعیم
می رساند رمضان صاحب کمالات مخلص را نظر همت از دو کون بردوخته
بجانب رضا ولقا حضرت رحمان میدواند یا نوعی دیگر بگوییم رجب عوام را که
در سلک ظالمان منخرطند شربت رحمت در جام ایشان میریزد شعبان خواص
را که در زمره مقتصدان مجتمعند جرعه قربت در کام ایشان میریزد رمضان خاص
الخاص را که در نظام سابقان منتظمند باده وحدت در جان بی ارام ایشان میریزد
قال الشیخ الرومی قدس سره ساقیا بر خاک ما چون جرعهای می ریختی کز نم جستی
جنون ما جرامی ریختی ساقیان لطف کو کز روی همچون افتاب نور رقص
انگیز را بر ذرههای می ریختی زاولین جرعه که بر خاک آمد ادم روح یافت
جبرئیلش هست شد چون بر سمای ریختی همچو موسی کاتشی بنمود تیش وان نور او
در بیابانی اتشی نور وضیای ریختی دلبرا دل را ببرد را بعصیان غوطه داد
حیوای کزان بر انبیای ریختی [illegible]
ای درویش فضایل ماه رمضان بسیارست وشمایل بی شمار هرکه قدر آن بداند
وحرمت ان نگاه دارد بسعادت ابدی ودولت سرمدی مشرف کردد چنانچه
در حکایات امده است که مجوسی در بخارا در بازار مسلمانان بروز طعام میخورد
بنا برانکه در دین وی روزه رمضان فرض نیست پسرش چون این فعل از وی
مشاهده کرد طپانچه بروی وی زد واورا ازان منع کرد پسر کفت ای پدر تو نیز
بروز طعام مخوری واحترام این ماه نگاه بداری کفت بلی فاما در خفیه خوردن نه
چنانست که در بازار مسلمانان که انجام هتک حرمت ماه است وهم بی حرمتی مسلمانان
چون پدر را وفات رسید او را بزرکان بخارا بخواب دیدند که در بهشت است با نواع

[illegible]

کرامات مخصوص کشته سوال کردند کفت چون وفات من نزدیک امد از اسمان ندای
شنیدم که یا عبدی فنعجبی بثوب عبدی ویومی فانه حفظ حق الشهر و عظم الصیام یا ملائکته
بلطمة ابنه ای ملک الموت ساعتی توقف کن تا بنده من توبه کند وایمان ارد کافری حرمت
ماه رمضان و صایمان بیک طپانچه فرزند خود بجای اورد فی الحال دری از اسلام بکلید عنایت
کشادند و بدولت ایمان وسعادت عرفان مشرف کردانیدند فی هیچ مسکوی کافر
که بیک طپانچه بر روی فرزند خود بحرمت داشت این ماه با جاه باانکه همه عمر بکفر کذرانیده
درهم اخراجمان وعرفان وباغ رضوان می باید بنده مومنی که بنجاه وشصت سالست
تا حرمت این ماه نکاه داشته وهر ساعتی صد هزار تیر وتیغ کرسنکی وتشنکی در ریاضت
ومجاهدت بر نفس خویش زده ونفس را از مهویات وشهوات باز داشته اکر در دم
اخر از زوال ایمان محفوظ ماند از کرم الهی دور نخواهد بود وپس بدان ای نور
دیده من الف امید کناهکاران بر اشارت بشارت ماه رمضان است با برات ازاد
کرفتاران از بند لک دیوان مغفرت ماه رمضان است تا تجلیات ربانی بر قلوب منبد لک
انسانی بواسطه توبه وانابت ماه رمضان است ثا ثواب بی حساب انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب در برابر طاعت وعبادت ماه رمضان است جیم جلا شاهدان
حجره غیب مطرا از نور و محلی بحلیت ماه رمضان است حا حدایق قلوب اهل تقوی
شکفته بطراوت ونضارت ماه رمضان است خا خلوات خاک نشینان را وجم ورایند
اراسته بذکر وپیراسته بفکرت ماه رمضان است دال دلهای عارفان بر وسادت سیادت
مسند بوساطت حضرت ماه رمضان است ذال ذوق سر مستان شراب ناب محبت
از فرط مستی جام مدام الست بی کلفت ماه رمضان است را راحت ارواح عارفان
وقوت اشباح عاشقان شفقت ومرافقت ماه رمضان است زا زینت بواطن ارباب
ذکا وفطنت وجودت الهام اقوام اصحاب دانش وحکمت بقدر ایام ماه
رمضان است سین سرور حضور محبت زدکان بظهور نور فرح بخش الصایم
فرحتان نتیجه محبت ماه رمضان است شین شست وشوی تجلیات زلات کناهکاران
وجلای جرایم مجرمان باب رحمت ماه رمضان است صاد صفای سینهای صوفیان
وانجلای دلهای عارفان بجلا وسقالت ماه رمضان است ضاد ضمیر منیر متوجهان

ازشوا اعلمنا على فضيلت ماه رمضانست ظ ر طعامه دلهاي طالبان بحظ
طنين اين تسبيح وتراويح وجمع وجماعت ماه رمضانست ظ ظهور بخور دخلوف
فم الصايم اذ دهانهٔ بجز دهان بمد داشتن مجاعت ماه رمضانست ع عبارتست وفلوف
وهو يطعم ولا يطعم ستر الاتجلي حقيقت ماه رمضانست غ غنايه دلها كدايان
واستغنا جانها بي نوايان درهنكام ميمون روزه كشايان باجابت دعوت ماه
رمضان است ف فوايد موايد عطا ونعمت بلك اضافت جوامع علم وحكمت
ازبركت جود وسخاوت ماه رمضانست ق قربت قلوب عارفان بحضرت كلفا
نزديك برفعت منزل ماه رمضانست ك كمال وصال واصلان بذروه غرف وجلال
بشرف مواصلت ماه رمضانست ل لطايف عواطف فوايق باطايف ضعاف
خلايق ازغايت لطافت ماه رمضانست م مشاهده انوار ذات وصفات در
مرايای مظاهر ذرات كاينات ثمره رياضت ومجاهدت ماه رمضانست
ن نوردلها پرسرور مخلصان باشعه انوار ضيا وبهجت ماه رمضانست
و ولوله قدسيان خطاير قدس وجبروت بغلغله تسبيح سبحان
ذي الملك والملكوت نتيجهٔ رعايت سنت ماه رمضانست ه هدايت
كشتكان تيه ضلالت حوالت بدلالت ماه رمضانست لا لا خوف عليهم
ولا هم يحزنون طغراي منشور ولايت ماه رمضانست ي يقين اهل
تمكين بتخصيص خطار نظار مجلس معين مسكين باحسان وتحسين حضاد
حضرت رب العالمين جل وعلا بيركت شفاعت ماه رمضانست الخ ماه رمضا
مايدهٔ عام خدايست اراسته از نعمت اكرام خدايست هر تحفهٔ طاعت
كه درين ماه بيارند مقبول الانست كه برنام خدايست هر دل كه كشد باده
عشق از قدح صوم مستيست كه سرمستي از جام خدايست در راه هوا
رفتي واكنون بره خير كامي بنه اي خواجه كه اين كام خدايست در دي كه
كند نفس تو از زخم رياضت در دش نتوان كفت كه آرام خدايست
آن بانك موذن بكه روزه كشادن در كوش دل غمزده پيغام خدايست بانك
كاي بنده بيچاره اكر صوم صلوات هرچند نه اندر خور انعام خدايست از بنده

بود خدمت واز خواجه نوازش تو خدمت خود كردي وهنكام خدايست
جان تو اكر مرغ هوا ايست معني شكرست كه پابسته بصد دام خدايست المناجات پابسته
اي ملك متعال واي صمد لم يزل ولا يزال اي منور قلوب اهل وفاق بشموس
افضال واي مروح ارواح ارباب اشتياق بشمايم نسايم اوراد حسن وجمال
اي مزين بواطن ارباب انتباه با نوار ثواقب توفيق واي مشوف افيده
مرتاضان اواه بلوامع انوار تشويق اي مرقي سالكان برازخ ناسوتي
بر منازل عنديت بعد انقطاع العلايق واي موضح طرق وصول طالبان
لاهوتي عند التجرد عن العوايق اي معطر بواطن طالبان جمال بنسايم
وصول واي مروح افيده مشتاقان وصال بنفحات اقبال وقبول
مناجات يارب بحق وحرمت اصحاب رسول يارب بصفاي وقت ارباب
وصول كاندم كه نفس با حزايد بنزول مارا دم وا پسين زدركاه قبول الهي
صعوبت معاصي مارا بعز توفيق توبه وانابت اسان كردان بر بنايي زلات
مارا بجمعيت طاعات وعبادات متبدل ساز بعزت وجودي كه ابتدايت
نيست وبقايي كه انتهايت نيست كه صفاي عقيدت مارا از كدورت نكاه
دار قطاع طريق شهوات در باديه خونخوار دنيا راه سلامت مابر بند
بدرقه رحمت خودرا همراه ماكردان صايمان لب تشنه زلال نوال وصال
در حين افطار اجل از جام لقاي لطف ازل سيراب كردان قايمان شب زنده
دار طالبان جمال ومتحيران جلال لا برار ايك عز واقبال خود اسايش كرامت
فرماي درد مندان زخم عشق را دم بدم دردي بردرد ده بيفزاي طوطيان شكرستان
شوق را دربا غستان ذوق وجدي بر وجد ارزاني دار ر اي زر وجود
تو بود همه جود تو بسرمايه وجود همه مبدع توي وكهن ماتوي هست كن
نيست كني ما توي كار كر انددرين كاركاه زاتش لا سوخته در لا اله نيست
مخلصي الا ترا حكم تبارك وتعالى ترا فيض نوالت چو بپايان رسد كس
بتماشاي انكي رسد در دل محروم زجالت چراغ سينه محروم زتو داغ دار
طاعت تو نغز تر يا سينه فكرت تو معنوهرانديشه هيچ دراين كار كه كيرو داو

جز تو کسی کاید از وهم کار، روی عبادت بتو آوریم و بس، چشم عنایت ز تو داریم بس
در کف ما شعل توفیق نه، ره بنهانخانهٔ تحقیق ده، با تو خود آدم که و عالم کدام
نیست زغیر تو نشان جز نام، گرچه نماید بسی غیر تو، نیست درین عرصه کسی
غیر تو، تو همه جا حاضر و من جا بجای، میزنم اندر طلبت دست و پای،
چون فتم از پای مرا دست گیر لانت نصیری والیک المصیر، وبالله التوفیق نظر فی
العبد جامع الکتاب معین المسکین واصلحه مقدار الوسع والامکان رحم الله
من نظر فیه واستغفر لمؤلفه وکاتبه ولجمیع المؤمنین والمؤمنات انه غفور رحیم
جواد کریم فی سلخ شهر ربیع الاول سنة تسع وتسعین وثمانمایة من الهجرة
النبویة المصطفیة صلی الله علیه وسلم الحدیث التاسع من روضة الواعظین فی بیان
الزکوة وهی الرکن الرابع من ارکان الاسلام عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ما من صاحب ذهب ولا فضة لا یؤدی منها حقها الا اذا
کان یوم القیمة صفحت له صفایح من نار فاحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها
جنبه وجبینه وظهره کلما ردت اعیدت له فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة
حتی یقضی بین العباد فیری سبیله اما الی الجنة واما الی النار صدق رسول الله
خبریست صحیح وحدیثی است فصیح سرواح خطاب شریعت که خفتگان مهد
طبیعت را از خواب غفلت بیدار میکند اقداح شراب حقیقت که مستان
صهبای سودای نفس را از سکر شهوانی وخمار شیطانی هشیار میگرداند عقد
موس قصر رفیع تحقیقت که دریچهٔ توفیق وبالکانهٔ تصدیق فرا صحرای
هوای هویت میگشاید دلیل سبیل سرگشتگان بیابان ضلالت که گمگشتگان
تیه جهالت را طریق نجات ووصول به درجات می نماید بیت خبری فاش شد
از سر نهانی بجهان، گوش بگشای که واقف شوی از سر نهان، طایر روح که در دام
تنست کشته اسیر، شاه بازیست ازین دام مکنش باز رهان، تو چو شهبازی
جز ساعد سلطان مطلب نه، چو کرکس که کند میل بمردار جهان، بادشه نیست
ز احوال گدایان واقف، که گدا را نبود محرمی بادشاهان، دوست با من که کند
کار ترم از همه کس لطفها کرد بسی بیشتر از پی کنهان تمهید آن روز که نقا

شهربند قدم در فضای صحرای عدم سوف کاریز وجود با نین کرم وجود
گشود واز چشمهٔ سار اسرار نعم ینابیع انوار حکم بجویبار حکم بجویبار وجود وکرم
جاری می نمود میاه انتباه که از انهار زخار لا اله الا الله صد هزار دراه بچشم
سار دل آگاه حضرت محمد رسول الله دانست صلی الله علیه وسلم بیکبار از فوارهٔ دهان
سید علیه السلام جوشیدن گرفت از ناودان زبان در حوض جان سامعان
فرو ریخت تشنگان بادیهٔ جلال چون صلای آب زلال وندای خطاب وصال
شنودند بقدم تلقی بتعجیل استقبال نمودند از جمله ایشان عاشق جمال
محمدی ومشتاق وصال احمدی شهسوار میدان فرمان برداری و
شهریار ایوان حق گذاری ابو هریره انصاری رضی الله عنه چنین
روایت میکند از آن شاه شهربند وجود وماه ارجمند شهود مظهر فضایل
الهی مظهر اوامر ونواهی میوهٔ باغ امانی وطوطی بلاغ سبع مثانی اعجوبهٔ
کارخانهٔ بدایع مجموعهٔ نگارخانهٔ صنایع عنوان دیوان نبوت سلطان
ایوان فتوت شاه ملک سیادت عدیل ماه دین پناه بی بدیل در دریای کرامت
گوهر یکتای سعادت دیباجهٔ عنوان محبت خواجهٔ دیوان مودت سلطان
بارگاه لی مع الله برهان بی اشتباه فاعلم انه لا اله الا الله مقبول جناب
حضرت اله مشرف بخطاب محمد رسول الله رباعی هر دل که زسر معرفت آگاه
با بدرقهٔ عنایتش همراه است، نوری که ز لا اله الا الله است تابان ز محمد رسول الله
است نعت خواجه میگویم که چون گوشهٔ کلاه جاه نبوت وی از مسند
فتوت روی بنمود آیین سروری اصحاب مناقب واورنگ مهتری ارباب
مناصب از اوج ترفع بحضیض تواضع افتاد و چون جلباب سرادق
جلالت وی برطلایع عساکر باستمالت وی منصوب شد رایات ارباب
جلالت واعلام اقوام بسالت از صدمه رسانیدن اصالت بصف نعال خجالت مشتمل
گشت آن سروری که هرکه کامی بکام دل در راه متابعت وی نهاد تاج محبت
حضرت لا یزالی بر هامهٔ همتش نهادند که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله آن سیدی که هرکه دمی از روی صدق ویقین نه از راه ظن وتخمین

برطغراي منشور رسالتش توقيع شهادت بقلم سعادت بركشيد منهيان عالم
غيب در محكمه لاريب برطبق عدالتش اي گواهي در داده اند كه وكفى بالله شهيدا
محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم نعت لمؤلفه اي كوس دولت تو ملك بر فلك زده
عشقت علم بسينهٔ هر يك بيك زده، آيينه دار طلعت تو بوده آفتاب هر گاه زر طلا
از آن برفلك زده، ملاف حسن زد بفلك لاجرم شكاف، از تيغ سياست تو ماه فلك
از صفحهٔ سپهر نشد حل مشكلت، زان نسر واقعش سه نقط بهر شكل زده ديو
كه كرد خدمت دولت سراي تو، در اوج كبرياي تو بر فلك زده، گاه انست نقد
بي غش صاحب عيار حبيب، صراف عقل نقد تو چون بر محك زده، در بزم خاص
محرم الا الله آمده، چون تيغ لا بتارك هر مشرك زده، در نعت خواجهٔ دو سراي
روز شب معين، كوس محبتش ز سما تا سمك زده نقلست كه قثم بن عباس گفت رضي الله
كه چون خواجه را عليه الصلوة والسلام بخاك دفن ميكردند آخر كسي كه روي مبارك
وي ديد من بودم نظر كردم لبهاي مبارك خود مي جنبانيد گوش پيش دهان
با برهان وي داشتم ميگفت رب امتي رب امتي وازين خوشتر آنكه چون روز قيامت
شود و تشنه لبان باديه اجل قدم در صحراي عرصات نهند دلهاي از هيبت
جلال ترسيده وجگرها در طلب زلال وصال تفسيده خواجه عليه الصلوة والسلام
رداي شفاعت بر ميان ببندد و بلب حوض كوثر آيد و فرمايد اي ساقيان حوض
كوثر زنهار كه امتان مرا تشنه لب نگذاريد جامها مالامال با ستقبال ايشان بريد
وهمه را سيراب از كنار حوض كوثر بگذرانيد بعد از آنجا بمقام ترازو گاه آيد و
گويد اي سنجندگان اعمال عباد زينهار در وزن اعمال امتان من احتياط كنيد
تا در روايات آمده است كه يكي از امتان آنحضرت را اعمال بحضور وي بسنجيد بد
طاعت وي سبك آيد خواجه عليه السلام دست در بد طاعت وي زند و فرو كشد
تا كفه حسنات بر سيآت راجح آيد بعضي فرشتگان خواهند منع آنحضرت كنند
خطاب حضرت عزت سبحانه وتعالى در رسد كه اي ملايكه شما از ميان دور باشيد
ومعامله عاصيان امت را بدوست ما باز گذاريد بيت اي رحمت عالمين كرم رحمت
از تست عصيان از ما چنانكه عصمت از تست . لطفي كن و روي نا كرده از ما

بنتي

بنتي عاصيان امت از تست نقلست كه خواجه عليه السلام بلب دوزخ آيد و گويد اي
مالك اگر يكي از عصاة امت مرا بنزديك تو آرند مرا از آن خبردار كرد اين و مقرر
چنانست كه هر بنده مومن كه با آنحضرت در دنيا مت ملاقات كند هر چند عاصي
باشد از دوزخش بشفاعت باز دارد نقلست كه مهم شفاعتش بجاي رسد كه بنده
را ببيند كه به دوزخ مي برند گويد خداوندا اين بنده را بمن بخش و اگر نه اجازت فرما
تا با وي بدوزخ درايم تا آن زمان كه مدت عذاب وي برآيد خطاب در رسد
كه در ازل حكم ما چنان رفته كه اهل بهشت را بدوزخ مبتلا نگردانيم وليكن اهل عذاب
شايد كه اهل نجات گردانيم و ببهشت درآيم اي محمد ترا با اين بنده بدوزخ فرستادن
از كرم ما دورست وليكن اورا با تو ببهشت فرستادن برحمت ما نزديكترست اين خاكسار
است بكرم باخود ببهشت بجاي گداي بي نواي محمدي نشنيد باشي كه ابرهه پيش
از سعادت ولادت محمدي بقصد بكه و عزم خرابي مكه آمده بود عبد المطلب
وي دست نور خواجه از ديبا جه جبين جد وي معين و مبين مي تافت از بركت
آن نور با وي تلطف نمود واو را از انواع سراحات ايمن كرداند فرد اگر زبانه
دوزخ فصلات وي بكشند چون در ظاهر و باطن ايشان نور محمدي نصب العين
ببينند اگر ما را از آفت برزخ و آتش دوزخ امان دهند از مياسن آن حضرت
عجيب و غريب نخواهد بود بيت چون شرع نبي راه نجات همه است، برملت
او صبر و ثبات همه است، در سينه محبتش چو جان در بدنست، در نور محمدي
حيات همه است تمثيل اي درويش مثلا سرايست آراسته و بنقوش زرنگار برآراسته
فرشها و اواني درو بي مهيا و اسباب عيش و شادكامي درو بي مهيا تا با بر در آن
گلشن سراي خار زار بست برخار سنگستاني پر از زار و مردي عاقلي و كاملي در
غايت حسن و جمال و نهايت نضر و كمال بر در اين سرا ايستاده و زبان بنصيحت
گشاده كه اي عزيزان ازين خوار رانده بيشم بكنيد و قدم در تعجيل و بدين سراي در آييد
تا عزت ابدي و دولت سرمدي حاصل كنيد و هر كه بسخن آن عاقل كامل در آن
منزل درآيد شرف عرفت مقصود بيابد و در جوار اين سرا زندانيست كه ايوان او را
بنقوش و رقوم نگاشته اند و بر در او گلستاني كاشته و يكي زنگي سياه كفيب

بنتي

بردرِ این زندان ایستاده و میگوید بیایید و قدم درین گلستان بنهید تا بمراد برسید
و از نامرادی برهید و هرکه بسخن آن حبشی سیاه روی بدخوی قاطع طریق
قدم درین گلستان نهد زودش بگیرد و دست و پای او ببندد و در خانهٔ دودناک
حبس کند تا جان در سر و کار آن کند و هنوز خلاصی میسر نگردد کذلک در عالم
معنی آن سرای بهشت که بنقش و نگار فی سدر مخضود و طلح منضود و ظل ممدود
آراسته اند ولیکن راه این گلشن سرای خلد را بخارستان فقر و سختی ناقه
نهاده اند که حفت الجنة بالمکاره و آن دلالت کنندهٔ عاقل کامل حضرت محمد صلی الله
علیه و سلم که بمقتضای ادع الی سبیل ربک امت را ببهشت میخواند هر که دعوت آن
صاحب دولت قبول کند بسعادت بی غایت و عنایت بی نهایت مشرف گردد و دولت
ابدی و عزت سرمدی حاصل کند و آن زندان که بجوار این گلستان است روز
که میران بر گلزار مهربات و مرغزار شهوات نهاده اند که حفت النار بالشهوات
و آن حبشی سیاه روی تباه خوی پر تلبیس ابلیس است که با ضلال مردم بدوزخ میخواند
هر که سخن او بشنود و قدم در گلزار شهوات و مرغزار مرادات دنیا نهد در نجات
بر روی وی در بندد و او را بزاویهٔ برزخ دوزخ بعذاب و عقوبت گوناگون مبتلا
گرداند **بیت** راه بهشت و دوزخ هر دو بتو نمودند بگزین هر آنچه بهتر جوتت
محبرای درویش اندرین راه قافله از دو گونه است و درین جاده کاروانها
صنفت قافله حق است و قافله دیو فریق فی الجنة و فریق فی السعیر قافله سالار
قافله حق سبحانه و تعالی خواجه کونین است صلی الله علیه و سلم بعث الانبیاء ولیس
الیه من الهدایة شیئ و مهارکش کاروان کفر ابلیس است و بعث ابلیس مزینا ولیس الیه
من الغوایة شیئ در بند و امر بحینه همه جهان را از بهر تو شتربانی خدیجه
فرستاده اند از بهر آنکه آخر کار مهارکشی تو می بایست کردن مثل المؤمن کالجمل
الانف اندرین جهان مهار از پی بازکن و اندرین شاهراه سر از قطار خواجه خود
بیرون مکش تا چون بآن جهان رسی مهار شرع را خواجه کونین صلی الله علیه و سلم انما
از پی انباد تو کشاید سر تو از قطار طاعت انجا بیرکند چراکه علف خوار جنة
آنجا خواهد بود و لکم فیها ما تشتهی انفسکم امروز یک لحظه بار تو شریعت است که از

بیتا

بیتاع خانه وحی بدرگاه سید کونین برداشته یک نظر دیگر معرفت که از بازار
هدایت حق بسمای قرب عقل اختیار کرده وایان سر باز زیست کد از هر دو نکته نصیب
الحلاوة — دارد نعم الحلان ونعم الحلاوة سنت بشرف مهارتست قرآن رسن خلاست اندات
مهار بند القرآن حبل الله آنگاه بدست سید رسل باز داده که شتربان این بادیه است
تا با مرحق مهار اختیار تو می کشد اگر این مهار بدست سید باز گذاری ترا
می برد تا با آتش خواران المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر **مثنوی** ای ننست مشعل راه همه ظل لوای تو پناه همه رفته ز فتراک
تو هر بند سرشت از چه دوزخ سوی بام بهشت رفته ز ایوان تو خاشاک فرش
مروحهٔ شهپر طاوس عرش قلزم رحمت تو بی ای بی نیاز کز تو نماز
شد همه هر نی نماز هرکه طراز تو بیا ز و نهاد نقد دو عالم بتر از و نهاد برهنه
گردان قیامت بدوش کشته زدیل کرمت حله پوش سایه خویش ارکه نکرد بتر نشر
داشته از پی خورشید حشر تاج بسوزیم در آن آفتاب خود نکنی سایه براه عذاب
گر عمل از خویش نداریم امید بکرم تست هزار امتید این همه کستاخی ما بر گناه
و آن سبب آمد که تو بی عذر خواه تکیه چو بر منع خود کرده ایم غم نخوریم ارچه کم بد کرده ایم
قوت ما ده که بناهنده ایم نعمت ما بخش که خواهنده ایم گرچه تو بی خواست کنی
هدیه راست نیز گدایان نکند بند خواست خواهش آنست که خواهی زغیب کار ز
بنده رسانی بیجیب ارزویم انکه بروز شمار مژده عفوم دهی از کرد کار این سید
بسند بده وا این نور هر دو دیده صلی الله علیه و سلم چنان میفرماید مامن
صاحب ذهب ولا فضة الی آخر الحدیث یعنی نیست هیچ صاحب زر و نقره که ادا
نکند از آنها حق آنها حق یعنی زکوة مال خود ندهد با آنکه بحد نصاب رسیده
باشد چنانچه در شرع مبین است الا اذا کان یوم القیمة صفحت له صفائح من نار
همانکه چون روز قیامت شود بگسترانند بروی یعنی بر نهند بر اعضای وی
صفایح نار و صفایح جلیع صحیفه قطعه آهنی را گویند یا آنچه بدان حیوانرا
٦ داغ کنند از ظرف انگل طویل و عریض بود مثلا فتحمی لها را آهن بآتش دوزخ
داغ کرده بر پهلو و پشت و روی وی بر نهند فتکوی بها کلما بردت اعیدت له هرگاه که آن

صفایح از داغ باز ماند یعنی مثلا اهن سرد شود یا انلام ان مانع زکوة بران خوی
کند تا بعجهی از وجوه سکونتی حاصل شود باز داغ دیگر تازه بروی نهند تا الم
وجراحت وی زیاده گردد فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة باوی برین
منوال معامله میکنند یعنی بر داغ می افزاید در روزی که درازی ان پنجاه
هزار سال دنیاست یعنی درین پنجاه هزار سال مثلا بابی داغ نهادن باشد
حتی یقضی بین العباد تا بوقتی که حکم کرده شود میان بندگان یعنی اهل
بهشت را حکم بهشت شود واهل دوزخ را حکم بدوزخ فیری سبیله پس بنماید
با ان بنده معذب بصفایح نار یعنی مانع زکوة راه وی را یا بسوی بهشت
ویا بسوی دوزخ یعنی اگر درین پنجاه هزار سال بواسطه این عذاب با در
دو داغ از زلات وهفوات ومنع زکوة پاک گشته بگلشن سرای جنت راه نماید
واگر هنوز از غرامت بخل ومنع زکوة فراغتی حاصل نا من باشد وگناهان
وی پاک نگشته نقد وجود مغشوش او را در بوته برزخ وکانون دوزخ در ارند
تا غلا غل وغش افعال او را پاک کرداند بعد از ان بهشت عنبر سرشت در آید ولیکن
این در حق مومنان منحصرست که اگر عیاذ بالله بشومی گناه ومحبت دنیا در دم
آخر ایمان مسلوب گشته باشد جز جاودانی در جهنم بودن عیاذا بالله هیچ
روی نباشد این بود واضح حدیث وارباب علم بچندین وجه در حدیث شریف
بحث دارند عبارة واشارة وایراد مجموع ان درین مختصر مناسب نیست بعضی
مسئله از ان بیان میکرد مسئله اول انست که نصاب ما لا عمات از زر ونقره ومو
واموال تجارت وامثال ان تخصیص باصحاب ذهب وفضه را سبب چه بود با انکه
مانع زکوة مواشی وغیر ان در وزر ونقره بال با مانع زکوة زر ونقره شریکند
این را دو جواب میگویند یکی انکه کثیر ورایج در میان مردم این زکوة است ومحبت
زر ونقره از باقی نصابها در دل آدمی بیشتر وجواب دوم آنست که اگرچه در نفس
عذاب مانعان اصناف زکوة شریکند اما در عذاب بداغ کردن مانعان زکوة
زر ونقره مخصوص اند زیرا که همان زر ونقره ایشان خواهد بود که صفایح از ان
مرتب سازند وبدان داغ کنند بدلیل قوله تعالی یوم یحمی علیها فی نار

جهنم

جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم
فذوقوا ما کنتم تکنزون قال التورپشتی رحمه الله فجعل عین الذهب والفضة
هی المحماة علیها فی نار جهنم مسئله دوم انست که سوال میکنند که صحفت صفایح بر
مفعول مالم یسم فاعله نواند بود وبرین وجه معنی مستقیم نیست زیرا که معنی
چنین باشد که گسترده شود صفیحها که بیان ان انست که از جنس آتش است
ومراد نه انست که صفایح از آتش باشد بلکه مراد انست که صفایح گرم کرده از
آتش است پس وجه مستقیم انست که مفعول مجهول صحفت را ضمیر داریم راجع
بذهب وفضة وصفایح را بنصب داریم تا مفعول ثانی صحفت باشد ومعنی
چنین شود که صحفت الذهب والفضة صفایح قطع من نار ترد علیها
حاصل سخن تورپشتی راجع باین است حیث قال واری الرواة بعضهم
یصبونها وبعضهم یرفعونها والنصب اقوی للمعنی الذی ذکرناه وهو
موافق للنص الناطق من کتاب الله تعالی قال الله تعالی یوم یحمی علیها
الایة مسئله سیوم حکمت در تخصیص جنب وظهر وجبین در ایت مذکوره و
در حدیث مذکور بداغ بر نهادن چیست جواب این پرسه وجه گفته اند وجه
اول انست که چون غرض وی از منع زکوة وجاهت بود نزد مردم واحراز آب
روی وی واحتشام واکرام او بجهة ان داغ بر روی وی نهاده شد تا انتقام
آن غرض فاسد وی باین حاصل اید ودیگر بسبب منع زکوة اکل طیبات
وطعامهای لذیذ گونا گون نشست واسراف در اکل بمرتبه که اضلاع او از کثرت
اکل واسراف در ان منتفخ گردد بواسطه این معنی جنوب ایشان بان معذب
گردد ودیگر غرض از منع زکوة پس ثیاب فاخر والقاف بر ظهر می بوده است
بجهة ان پشتهای ایشان را داغ کنند وجه دوم آنست که در دیدن فقیر روی
درهم می کشیدند ودر مجالس پهلو از فقرا تهی میکردند وپشت بجانب ایشان
میکردند لاجرم در قیامت باین داغ مبتلا کردند وجه سیوم آنکه تا احاطه جوانب
اربع بتمام معلوم شود مقادیمهم وما خیرهم وجنوبهم کذا ذکره فی الکشاف
[illegible] امام فالابی رحمه الله در اسوله واجوبه خود اورداست

یعنی علیها
مسئله سیوم
رجـ

كه حكمت در ايجاب زكوة تطهير نفس مومن بود چنانچه در قران مجيد بيان
فرمود خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزكيهم بها ودرين تطهير بزركان
سخن كفته اند بعضي كويند مراد تطهير مومن از كناهان است و رسيدن
بدرجات جنات چنانچه در حديث وارد شت كه هركه عشر و زكوة از مال خود جدا
كند يعني زكوة خود بدهد واجب شد بهشت از براي وي و بدهد خداي
تعالي اورا ثواب هزار شهيد و ثواب هزار صديق و چون زكوة را سبب تطهير
از كناهان دانسته اند لاجرم بربن تقديم بر علماء ما قدس الله ارواحهم
بر مال صغير ايجاب زكوة نفرموده اند لانه ليس من اهل التطهير از سفيان ثوري
اورده اند كه هركاه سايلان بر در سوال كردند بدو وي فرمود فرجا الغاسلون
يغسلون اوزارنا و بعضي ديكر كويند مراد ازين تطهيرست از صفت
بخل كه چون بنده عادت كند بذل مال را از خبث بخل پاك كردد و چنانچه طهارت
ظاهر از خبايث احداث و انجاث شرط صحت صلوت كذلك طهارت باطن
از خبث نجاست بخل شرط صحت ايمانست و بعضي ديكر كويند مراد ازين تطهير
پاكي دلست از محبت غير زيرا كه چون حق تعالي ادمي را افريد در باره او انعام
بسيار و اكرام بيشمار با تمام رسانيد و اورا بشكر نعمت و معرفت منعم حقيقي
دلالت فرمود تا از جانبين محبت كمال پذيرد و محب بمحبوب حقيقي خود
قرار كيرد هرچندكاه كه بنده را در دل محبت غير در ايد بان مقدار از محبت
الهي جل وعلا محروم ماند غيرت محبوب حقيقي علاقه محبت مجازي را خواهد
كه بتمام قطع كند تا قرب او بحقيقت بواسطه بعد او از مجاز متحقق كردد
سبب ايجاب شرايع همين پنج پنج تني يعني كه چون دل با اهل و عيال
و مجالست با ارباب اشتغال خوي كرفت روزي پنج بار بمسجد و جماعت ميخواندند كه واركعوا مع الراكعين تا از محبوبات زن و فرزند و خويش و
پيوند اعراض كند و بمحبوب حقيقي اقبال نمايد باز چون ميل طعام و شراب
و شره خور خورد و خواب و شهوت جماع و وقاع در ذات بنده پديد امد اورا
بصيام و قيام دلالت ميفرمايد يا ايها الذين امنوا كتب عليكم الصيام تا شهوات

انا ازبا

انا از باطن رخت بربندد و محبت الهي در دل رسوخ پذيرد باز چون بنده را
در نجات و مال و محبت منازل و اوطان متعلق كشت و با دوستان و ياران
و با انواع غمكساران موانست و مجالست متحقق شد و با سايش اقامت در
دار سلامت روزي چند بر اسود اورا در زكوة و پابان سركردان ميكنند و از
وطن مالوف بغربت و كربت موصوف ساز كه ولله على الناس حج البيت
كذلك چون محبت مال و منال موجب نسيان مرجع و مال بود و سبب تباعد
از جناب قدس حق سبحانه و تعالي مي كشت اورا با نفاق مال تكليف فرمود
كه خذ من اموالهم صدقة تطهرهم تا دل ايشان از لوث محبت مال پاك كرده
و قابل محبت خداوندي شود سبحانه و تعالى قال الامام محمد بن علي الحكيم الترمذي
قدس سره اذا استولي محبة الدنيا على القلب قبل اشراق نور الايمان فالله تعالى
فرض الزكوة ليخرج العبد بعض ماله فيزداد له اشراق نور الايمان بيت تا خانه
دل خالي از اغيار نيابي بام درين خانه بر از يار نيابي حكمت دوم در ايجاب زكوة
تطهير مالست چنانكه در روايات املا است در تفسير اية خذ من اموالهم صدقة
تطهرهم ان الله تعالى يطهر اموالهم بالصدقة والصدقة بيركت كف الفقير
الطيف جليل قال الله تع خذ من اموالهم درين اية كريمه خطاب به پيغمبر فرمود صلى
الله عليه وسلم كه از مال ايشان زكوة بكير و در جاي ديكر فرمود الم يعلموا ان الله هو
يقبل التوبة عن عباده و ياخذ الصدقات درين اية نسبت اخذ صدقات
بذات خود مي فرمايد تطبيق ميان اين دو اية چنان مي نمايد والله اعلم كه كانه توفيق
سبحانه و تعالى يقول يا محمد اموال مت تو خالي از شبهه نيست و مخلوط
از اصلاحيت اخذ مانيست و قابليت خزانه من ندارد تو اول از ايشان بستان
تا بيركت اخذ تو پاك كردد تا بعد از ان از تو من بستانم اي محمد با خذ تو مال
شبهه الود ايشان پاك ميكردد و با خذ من بنده معصيت الود من مطهر ميكردد
لاني رب طاهر و كنت نبي طاهر و عبدي بالعصيان نجس ولا يبقي نجاسته بين
رب طاهر و نبي طاهر و با نوعي ديكر تقرير كنيم در زمان پيشين تصدقات
و زكوة را با تش مي ازمودند كه مقبول بودي اتش از اسمان فرود امدي و انرا

بخوردی و اگر مرد ورد بودی آن آتش فرو دنیامدی و بان تصدق ملتفت
نگشتی و این همه پرده ها دریده گشتی و صاحب آن مقبره بعیب افتادی و صاحب
آن مرد ورد نومید شدی چون کار باین امت افتاد حق تعالی خواست که پرده از
روی کار اینها برافکند خواجه را فرمود خذ من اموالهم صدقة تا مقبول از مردود ممتاز
نگردد و ستر ایشان ندرد و باز فرمود ای محمد آن روز که ترا اجل فرا آید و مرغ
روح در فضای ملکوت در پرواز شود من که خداوندم بجلال فضلم تصدقات ایشان
قبول کنم و یاخذ الصدقات تا همه در ستر عصمت مستور باشند و پرده هیچکس ندرد
و همه در مقام خوف و رجا باشند که این معامله نزد من از همه معاملات پسندیده تر
حکمت سیم نگاه داشت در روضة العلما آورده است که روزی رسول صلی الله علیه و سلم
میفرمودند صحابه خود را رضوان الله تعالی علیهم اجمعین حصنوا اموالکم
بالزکوة وداووا مرضاکم بالصدقة واستقبلوا انواع البلایا بالدعا یعنی مالهای
خود را محصون و محفوظ سازید باداي زکوة و مداوا کنید بیماران خود را بصدقات
و پیش باز روید بلاها را بدعوات یعنی زکوة سبب نگاه داشت مالست
و تصدق سبب صحت و دعا سبب دفع بلا نصرانی میگفت این سخن از حضرت
خواجه بشنید و مرو را مال بسیار بود و از مصایب روزگار و انقلاب احوال و تلف
مال همواره متفرق الحال می بود گفت این یک سخن محمد بیازمایم و زکوة مال خود بدهم
اگر سبب حفظ و برکت گردد و اثر آن ظاهر شود با وایمان آرم والا تغیر او مبادرت
جویم رفت و زکوة مال خود بیرون کرد و بفقرا داد بعد از آن مرو را شریکی بود که
بالا و تجارت می نمود ساز تجارت بساخت و مال بسیار بشریک داد و او را بجانب
مصر بتجارت فرستاد و بران شرطی که با خود کرده بود مصمم باستاد روزی چند
برآمد مکتوبی از اهل کاروان برسید که قطاع الطریق بر تاختند زدند و اموال
بتمام بنهب و غارت رفت و اهل قافله را نقصان تمام بدن و مالی رسید نصرانی
چون این خبر بشنید گفت من زکوة مال بقصد بیرون کردم و بلا دیدم و بر عهد محمد
دل نهادم اکنون چون او را درین دعوی کاذب یافتم اکنون بمقتضای شرک که
بودم بقول و اقدام تمام شمشیر برداشت و بقصد حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم

بیرون آمد چون مقداری راه برفت قاصدی پیش آمد و مکتوبی از شریکش
بیاورد مضمون آنکه همراه کاروان بودم پای شتر را زخمی رسید و بواسطه آن در راه
بماندم و مال خود از خود جدا نداشتم و کاروان منزلی پیش رفتند ناگاه قطاع
الطریق مال کاروان گرفتند و خون ایشان ریختند و من و مال من بتمام بسلامت
بماندیم چون مرد نصرانی مکتوب شریک برخواند بر صدق وعد آن حضرت تصدیق
نمود و بالفور بمجلس عالی درآمد و قبول اسلام نمود و از جمله صحابه کرام و ملازمان
عتبه عالی مقام حضرت محمد علیه السلام شد حکمت چهارم سرور پیغمبرت و افضل
اعمال عند الله عملیست که در آن نفع تو باشد و شادی غیر تو و بدترین اعمال عملیست
که در آن ضرر تو باشد و اندوه غیر تو حکمت پنجم آنست که حق تعالی بندگان خود را
مال انعام فرموده و ایشان اموال انعام کرده خداوند را در غیر مرضی وی صرف
میکنند و تضییع آن مینمایند همچنانکه آن پدر مشفق که بفرزند خود دراهم و دنانیر
داده و فرزند بنادانی در غیر مصرف آن خرج میکند و در تضییع آن میکوشد
پدر از برای پاس خاطر فرزند از وی باز نمی ستاند که مبادا ملامت بخاطر
او رسد و نمی خواهد که بنادانی در غیر محل آن خرج کند و در روز احتیاج
تهی دست و مفلس ماند چه میکند هر روز چیزی با هر شرطی بر سبیل قرض از وی چیزی
می ستاند و برای روز احتیاج او در محل محفوظ مضبوط میدارد تا در روزگار تنگی
مهمات وی نماید والتقریب ظاهر حکمت ششم آنست که حق تعالی را به نسبت با فقرا
محبتی است خاص که اغنیا از آن دولت محرومند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
ان احب الخلق الی الله تعالی الفقراء و بهترین خلق نزد حق تعالی درویشانند و
اغنیا در معرض هلاکند زیرا که مبتلا باشند و فتنه از مال صعب ترینست کما قال النبی
رسول الله صلی الله علیه و سلم ان لکل امة فتنة وفتنة امتی المال ابو الدردا
میگوید رضی الله عنه که چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مبعوث شد آن وقت
من بتجارت مشغول بودم خواستم که عبادت را با تجارت جمع کنم نتوانستم ترک
تجارت کردم و روی بعبادت آوردم و سوگند بخدای تعالی که دوست ندارم
که مرا دکانی بود بر در مسجد که یک نماز من از جماعت فوت شود و هر روز چهل

مشغال طلا بحلال حاصل کنم و مجموع انرا در راه خدای تعالی صرف کنم گفت ای ابو
دردا این دولت چنین را جهل دوست بدار زیرا که از حساب قیامت بی ترسم ای
فقیران وقت خوش در آید که نشست دنیا کنت وصرت اخرت پیش آمد محنتهای
این جهانی فانی رفت و نعمتهای اینجهانی باقی ماندنی درویشی امروز از
فقر و فاقه ننالی چون روز قیامت شود کوس دولت درویشان فرو کویند
وایشانرا پادشاهان ممالک جنت کرده اند واغنیا را چون کدایان که امروز چگونه
حاجتمند اغنیا اند نزد احاجتمند درویشان کرده اند واحتیاج مندی آخرت
از حاجتمندی دنیا بمراتب زیادت و غنا و ثروت اخرت بر غنا و ثروت
دنیا راجح و فقرای اخرت بیش از فقرای دنیا خوار تر و ذلیل تر و حق تعالی دانست
بعلم قدیم که اغنیا را از مهالک اخرت مگر محبت فقرا بیرون ارد و از سورت عذا
و شدت حساب مگر شفاعت درویشان نجات یابد بر اغنیا زکوة فرض کرد انه
تا بوسیله ان با فقرا آشنای حاصل کنند و از برکت ان بر روشنایی رسند
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود اکثروا معرفة الفقراء واتخذوا عندهم الایادی
فان لهم دولة یعنی آشنای با درویشان بسیار کنید و نیکویی بسیار نزد ایشان
بسیار دید که ایشان را دولت عظمی در پیش است کفتند یا رسول الله دولت
ایشان چه کرامت فرمود چون روز قیامت شود مر ایشانرا خطاب آید که ای درویشان
من نظر کنید در میان صفوف عرصات تا هر کس شما را پاره نان داده و با شربت
آبی فرستاده و یا کهنه در بدن شما پوشیده دست او را بگیرید و او را با خود در حساب
بهشت برید حکمت هفتم در ایجاب زکوة انست که هر نعمتی را شکر گزاری واجبست
چنانکه نعمت مالی را شکر گزاری زکوة است هر کرا از انصاف نصیبی باشد نظر کند
ان فقیر مختل الحال را با نواع تنکی و حاجتمندی بیند ناوا خورشی کشاده و نه
پوششی اماده و بصد هزار چیز محتاج و دست رس بهیچکدام نی و نظر به احوال خود
بیند همه امور معاش از خورد و باش معد و اماده و رزق حلال طیب از شام و چاشت
بحمد الله کشاده و حق تعالی این همه دولت و نعمت بی سابقه خدمت با و داده
و آن درویش در پیش فقیر را بیند بند بر بند بر بند نهاده و در فقر و احتیاج

درویشان

حکمت هفتم در ایجاب زکوة

بر روی او کشاده نه او را علتی پیدا و نه این را سببی هویدا شکرانه انکه و تو
محتاج نه تو با و ربع عشر مال خود باو ده تا حاجت او برآید و کار بسته
بکشاید و نعمت مال بر تو بپاید حکمت هشتم انست که حق تعالی هرگز ظلم نکرده
است و ظلم را بر ذات خود حرام کردانیده و در میان بندگان خود نیز این سنت
احیا نموده و از ظلم ایشان را منع فرموده و در ایجاب زکوة منع از ظلم بابلغ وجهی
معلوم میشود زیرا که چون بنده تامل کند بیند که مالی خود بهمت خود اکتساب
ان نموده و حق غیر در ان نبوده از امساک ان منع فرموده و صرف ان در حوایج خود
تجویز ننموده بلکه انرا حق فقرا ساخته و بر منع مال از فقرا انواع تعذیب ترتیب
نموده تا نوانی که بر حق خود و ولایت تصرف نداری در حق دیگری چگونه دست
تصرف توانی کشادن و در امور خود صرف کردن حکمت نهم انست که مالها همه
در خزانه فضل الهی طیب بود فاما چون به بندگان الوده رسید الوده گشت و پاکی
وی از ان الا بشی بود نشد که باز انرا بخزانه فضل الهی باز فرستی تا باز پاک شود
و از برکت پاکی خود الودههای دیگر را نیز پاک کند و این حکمت را در شریعت
شاهد هست و ان انست که خمر پلید ترین همه نجاستهاست زیرا که نجاست خود
نجاست غلیظ و حکم نیز نجاست بجهة خباثت طبیعی فرموده تعالی رجس من
عمل الشیطان او را لقب نهاده و خواجه علیه السلام بکلیه ام الخبایث خوانده
با وجود این همه نجاست و خباثت که در وی جمعست اگر مقداری در وی زیزند
و یا نمک با وی آمیزند تا سرکه گردد ان نجاست او بطهارت بدل گردد و ان خم نجس
که بهیچ آب پاک نمی شد بجهة نفوذ خمر در تجویفات او این نیز ببرکت طهارت
آن سرکه پاک گردد کذلک ان مال ناپاک بمجرد نیت زکوة همچنان پاک گردد که شراب بنمک
و آب مثلا چون خم نجس مقرون باب پاک گردد و چند روز بگذرد پاک میگردد
و آن خمرا نیز پاک می کرد اند و همچنین زکوة مال مقرون به نیت و اخلاص خود را
پاک میکرد اند و ان باقی اموال را نیز بر مثال خم پاک می سازد و اهل تحقیق درین معنی
لطیفه گفته اند که چون مال خبیث بمحل طیب می رسد طیب میگردد و ما بقی را نیز پاک
میکرداند چرا که در کلمه طیبه لا اله الا الله تامل نیکی که اگر مال از خزینه فضل آمده

این کلمه از حرم سرای انس آمده که شهد الله انه لا اله الا هو وتعلق بدو یکی بنده
مومن گرفته اولئک فی قلوبهم الایمان که هرگز بالایش کفر وحرکت شرک آلوده نگشت
وهر روزی چندین بار از خلوتخانه دل عارف عزیمت گلشن سرای قدس میکند
که یصعد الکلم الطیب اگرچه خود پاکست نتایج اعمال وزداید الافعال اینه
را نیز پاک کرده اند که اولئک یبدل الله سیاتهم حسنات چه عجب با ناز کنیزک گم بگوم
اگر دارایی چه میکوم هیچ میدانی که از کجا آمدی وبکجا میروی منه بدا والیه
یعود انا لله وانا الیه راجعون بیت بود وتا بود تو یک قطره ایست چه شد
که زدریا بکران آمد وبا دریا باشد بیت تو گر خود را همی نه دانی کیستی تو بکر تا در خود
بجستی تو تو گوهر نو بکر اخر که هست چه یا جانا ترا خرم ناست تو صورت
بستی معنی طلب کن نظر در جسم وجان بالعجب کن کدام سر جان زاین جان
طبعی بگو بنگر که چیزی بس بدیعی زجای وازجهت هستی منزه بهمین
نالیتی انصاف خود ده صفتها ات از صفتهای خدایست ترا این روشنی زان
روشنایست زنور او تو هستی همچو پرتو وجود خود بینداز و نوا و شود حجاب
دور دار در کر بجوی حجاب از بشر بردار تو او وی وصل الکلام الی منتهی درجات
المرام وارجع الی ما یقتضیه المقام اما الاحادیث والحکایات والاشارات والنکات
اللطایف فی باب الزکوة والصدقة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا صلوة لمن لا زکوة
له ومن لم یزک ماله فکلما مات جوعا عشرین فرسخا الی عشرین فرسخا فان
مانع الزکوة یوخذ بدمه یعنی نماز نیست مرکسی را که زکوة نیست زیرا که تعظیم
امر خدای تعالی بازبسته بشفقت است بر خلق التعظیم لامر الله والشفقة
علی خلق الله ودیگر اینکه نماز دلیلست بر عبودیت وعبودیت مستلزم ایثار
مال ونفس است برضای معبود واختیار وی برکل موجود چنانچه زبود ان
اثرتم باموالکم وانفسکم احدا فانا اولی بذلک لانی معبودکم مصطفی را گفت
صلی الله علیه وسلم در شب معراج که امت خود را بگوی که اگر بمال وتن خود کسی یار
خواهید گزید من باز اولیترم چراکه معبود تمام ومعبود لا بد نمالم نزد بنده
از کل اشیا عزیزتر باید تا عبادت را حقیقی باشد که عبادت غیر حقیقی را نیزد

بستی حاصل کسی که نماز گزارد وزکوة نداده دلیل نقصان محبت است که حطام
دنیا را بر رضای دوست گزینی ودشمن دوست را از دوست دوستر میدارد چگونه
خدمت او را مقبول برد نقلست که موسی علیه السلام بمردی گذشت که نمازی
بتانی وباخشوع میگزارد گفت یارب ما احسن صلوته چه خوابست الهی نماز
وی حق تعالی در جواب وی فرمود ما سوی زکوة چه بدیست زکوة ویرا ای
موسی اگر این مرد در هر شبا روزی هزار رکعت نماز بگزارد وهزار بنده
آزاد کند وبر هزار جنازه نماز گزارد وهزار حج بگزارد وهزار غزا بکند
هیچ فایده بوی نرساند تا زکوة مال خود ندهد یا موسی ان الصلوة
والصلوة توامان لا یقبل احدهما دون الاخر رجعنا الی الحدیث بعلا ان والزکوة
فرمود هر که زکوة مال خود نه دهد هر کس که از گرسنگی بمیرد در این بیست
فرسنگی این مانع الزکوة در خون وی شریک بود واو را در قیامت بتهمة
خون وی بگیرند چراکه شامت بخل وی در بیست فرسنگ سرایت میکند
ودر بعضی روایات از شرق تا بمغرب هر که از گرسنگی بمیرد مظلمه وی بر
گردن مانع زکوة است یعنی کل ورثت بخل وی بهمه روی زمین برسد کما
روی معاذ بن جبل رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم من کان له
مال ولم یزک بشره کل یوم الف ملک بالنار فان مات بین المشرق والمغرب
مومن من الجوع کان شریک فی دمه وبعث الله الیه ثمانین ملکا تکتب
الخطایا وکلما قالا یارب یقول الله اکتبا عاصی لو علمت مالک عندی من
العقوبة لضحکت قلیلا ولبکیت کثیرا وقال علی رضی الله عنه ان الله فرض
فی اموال الاغنیاء قوات الفقراء فما جاع فقیر الا بما منع غنی والله تعالی سایلهم
عن ذلک ودر تحقیق این سخن بعضی از اهل معرفت گفته اند که حق تعالی
بعلم قدیم دانسته که در عالم فقرا چند تن اند واقوات ایشان چه مقدار باید انچه
بقوت ایشان وفا کند مع الزیادة مقدر ساخته ولیکن با غنیا حواله کرده
واغنیا را چندان مال کرامت فرموده که چون حق ایشان بر طبق راستی ادا کنند
درویشان بی سر ورسته بمانند پس الکسی از گرسنگی بمیرد بواسطه منع حق الله

توانک بود لاجرم مانع زکوة را در خون وی شریک داشته اند قال القشیری قدس الله
روحه الزکوة للابدان تطهیر وللعصیان تکفیر الزکوة مزکیة للبدن الضعیف
وثواب المزکی علی التضعیف الزکوة حصن للاموال وذخر للمال لصاحبها جنة
واقیة وثوابها جنة باقیة وعطاء الله وافیة **فایدهٔ جلیله** بدانکه ایجاب زکوة
بجهة تطهیر مالست وتطهیر بر دو قسمست چنانچه نجاست بر دو قسمست چنانچه
بعضی عینی است که ازاله عین او بتمام واجبست چون بول وغایط وخون
وخمر و مانند آن وبعضی اعتباریست که ازاله بعضی از آن موجب طهارت
بعضی دیگرست چون آب چاه که بموت حیوانی صغیر چون عصفور وفاره
مثلا نجس گردد فاما بازاله دلوی چند مقدر ما بقی پاک گردد کذلک بدانکه بعضی
از اموال نجس العین است چون مال غصب وسحت وامثال آن که ازاله تمام
آن واجبست که اگر حبه از آن بماند حکم طهارت بر آن اجرا نکنند وبعضی نجس
اعتباریست وآن مالیست که بحد نصاب رسیده هرچند بوجه شرع تصرف
در وی جایزست اما جمع آن دلالت میکند بمحبت آن ومحبت آن مستلزم معاصی
وخطایاست که حب الدنیا راس کل خطیئة وحلال طیب آنست که از این آلایشها
پاک بود چنانچه در روایت است که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که مال
حلال کدامست فرمود الحلال الذی لا یعصی الله فیه ولا ینسی مال الحلال آنست که در وی
حق تعالی را عصیان نورزیده باشند ودر کسب وجمع واصلاح وی خدای تعالی
را فراموش نکرده باشند واین مال حلال کم است پس صاحب شریعت میفرماید
که بعضی از این مال آلوده یعنی ربع عشر وی بدر کنید تا حکم بطهارت
باقی کنیم بر قیاس مسئله چاه که آب آن تمام نجس است فاما صاحب شریعت
بکشیدن چهل دلو مثلا حکم بپاکی چاه میکند ومیگوید نجاست تمامی آب
هم در آن چهل دلو جمع است وآنچه باقی مانده پاکست کذلک اینجا مال نیز تمام
آلوده است فاما باداء ربع عشر حکم بپاکی وحلیت ما بقی میکند ومیگوید
آلودگیهای همه مال در آن ربع عشر جمع است چون از میان مال بیرون کرد
وبداد دیگر مال وی حلال وطیب گشت **سوال** حکمت در تعیین ربع

عشر چیست **جواب** میگوییم که ربع را حکم کلست حکما و حقیقة اما حکم چنانک
مسح سر مثلا قیاس آن بود که تمام سر مسح کشیدی فاما بربع اکتفا
افتاد چرا که ربع حکم کل دارد ودر نجاست خفیفه چون ربع جامه نجس
شد الی غیر ذلک واما حقیقة هر کرا بینی گویی او را دیدم با آنکه از جهات
اربعه او یک جهت بیش ندیدی کمال رافت شریعت ربع عشر را برین
قیاس بعشر رساند آنگاه آن عشر را بعشر رساند از ده یک را ده کرد انه
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها پس بدان برین تقدیر چون ربع عشر
بدهی چنان بود که همه مال را دادی و بواسطه آن مال تو بکلی پاک گردد
واز نجاست مبرا شود واگر زکوة آن ندهی نجس بماند چنانچه بهیچ
وجه پاک نگردد وعلما میگویند که نجاست این مال در آن جهان بظهور
خواهد آمد چنانچه بعضی سبب داغ کردن اعضا شود وبعضی را صورت
مار و کژدم زخم زند روایتست که دو زن نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند
ودو ستوانه زرین داشتند فرمود که زکوة این دستوانها داده اید گفتند
نی فرمود میخواهید که فردا دو ستوانه آتشین در دست شما کنند گفتند
نی یا رسول الله فرمود پس زکوة آن بدهید وبدادند ودر خبرست که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حذر کنید از آنک یکی از شما بیاید
نزد من روز قیامت وماری در گردن وی حلقه کرده باشد وبر سر وی میدارد
وبر روی زخم میزند واو فریاد میزند که اغثنی یا رسول الله بفریاد من رس
هرچند مبالغت کند من جواب بگویم لا املک لک من الله شیئا نمیتوانم که
عذاب خدای تعالی را از تو باز دارم من بتو رسانیدم وترا حذر فرمودم وتو بر
باداء زکوة کردم نشنیدی اکنون بکش وعذاب بچش وحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود هر که زکوة مال خود بدل خوشی وطیب نفس بدهد
ودر آن اخلاص ورزد یعنی از برای خدای خود سبحانه وتعالی دهد آن
بنده را در آسمان دنیا سخی خوانند ودر آسمان دوم جواد گویند ودر آسمان
سیم معطی خوانند ودر آسمان چهارم بارگویند ودر آسمان پنجم مطیع

خوانند ودر آسمان ششم مبارک محفوظ علیه گویند ودر آسمان هفتم
مغفور له نامند وهر که ادای حق خدای خود سبحانه نکند وزکوة مال
ندهد او را در آسمان دنیا بخیل خوانند و در آسمان دوم لئیم ودر آسمان سیم
ممسک ودر آسمان چهارم ممقوت ودر آسمان پنجم عاصی ودر آسمان ششم
منزوع البرکة غیر محفوظ علیه ودر آسمان هفتم مردود علیه صلوته
مضروب بها وجهه گویند وهم در حدیث است که آنحضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم وای بر اغنیا از فقرا روز قیامت گویند خداوندا این اغنیا بر ما
ظلم کرده اند وحقوق ما از ما باز داشته اند خطاب حضرت حق سبحانه وتعالی
در جواب فقرا این آید که وعزتی وجلالی لاعذبنهم ولاقربنکم سوگند
بعزت وجلال است که ایشان را بعذاب بعد مبتلا کردانم وشمان را بر بساط
قرب نشانم بابن معنی بعضی از بزرگان فقر را بر غنا ترجیح داده اند و آن
راه را بسلامت نزدیکتر یافته اند فاما طایفه از بزرگان جمله ناز در این
کریمه هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یاخذ الصدقات تامل نموده اند
ودر تحقیق حدیث حضرت که الصدقة تقع فی کف الرحمن اولا ثم فی کف
الفقیر بدیده باطن مشاهده کرده اند وغنا را بر فقر ترجیح داده اند واز
ایشانست ابن عطا قدس سره العزیز که دایم غنا را بر فقر ترجیح دادی وشیخ
جنید بغدادی قدس الله روحه فقر را تا روزی جنید در فضل فقرا
بر اغنیا میفرمود که فقرا پیش پانصد سال به بهشت روند واغنیا بعنا
درمانده باشند ابو العباس ابن عطا فرمود حساب با دوست از مشغولی بهشت
خوشتر فقیر بلذت نعیم بهشت مشغولست وغنی بلذت معاتبه دوست وبا
دوست سخن گفتن هرچند بعتاب برود فاضلتر از اشتغال بغیر هرچند
جنت ونعمت بی حساب بود شیخ جنید فرمود که آری اگر توانگران را لذت
عتاب شد فقیران را لذت عذرخواهی باشد و لذت عذر از لذت عتاب
زیادت زیرا که عتاب با دوست ودشمن کنند ولیکن جز دوستان را عذر
خواهی نکنند تا در خبر آمده است که یجمع الله یوم القیمة الفقرا علی صعید

واحد فیقول ما زویت عنکم الدنیا مهانة لکم وانما زویت کرامة لکم چنانچه
دوستان مشتاق چون بیکدیگر رسند چگونه عذرخواهی بیکدیگر کنند حق
روز قیامت با فقیران عذرخواهی کند وفرماید ای درویشان با حسرت
وناسف وای توانگرنمایان یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف اگر دنیا
از شما باز داشتم نه برای خواری شما بود نه از دست وبی اهتمامی بشان
شمابلک اصلاح دین ودنیای شما در آن دیدم اکنون جزای آن در دو
بلا وفاقه وابتلا ببینید جز انتهای جود وعطا وبارشاهی ابدی در دار
بقا ومخصوص بودن برضا ولقا آورده اند که جماعتی از اغنیا که از من
من استطاع الیه سبیلا توانگر بودند بمقتضای فرمان ولله علی الناس حج البیت
عزیمت زیارت بیت الله مصمم کردند جماعتی از فقرا نیز از برای منشای ولیطوفوا
بالبیت العتیق عزیمت طواف آستانه دوست نمودند قدم در راه نهادند چنانچه
خواجه کمال خجندی گفته اند قدس سره بیت زطوف بر در و دیوار کعبه
دوست مراد • که عاشق از در ودیوار یار میطلبد • چون در راه این دو فرقه
بایکدیگر ملاقات کردند اغنیا گفتند ما را خوانده اند وشما را نخوانده اند مقصود
ازین دعوت مائیم وشمای گروه فقرا طفیلی و مقصودی را بر طفیلی رجحانست
فقیران گفتند چون میزبان کریم باشد طفیلی را زیاده از میهمان بنوازد
ای اغنیا شما را باین حج ابراهیم خلیل خوانده علیه السلام که واذن فی الناس
بالحج ما را بحج المساکین خداوند جلیل جل جلاله خوانده که فاسعوا
الی ذکر الله ودعوة الجلیل افضل من دعوة الخلیل ونیز آورده اند که روزی
خواجه با گدایی مناظره میفرمود فاما گوی سبقت از حال آنکه فریب درویشی
می ربود تا سخن باینجا رسید که توانگر گفت ان الله تعالی استقرض منا
از ما حق تعالی قرض میطلبد که من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا
وشما را این دولت محرومید آن درویش گفت آری از شما قرض میطلبد ولیکن
برای ما قرض میطلبد واز دوست ودشمن وآشنا وبیگانه قرض کند اما برای
جز برای دوست عزیز قرض نکند این بلند مرتبه مگر پادشاه هم بادشاهان

برای عزیز دوست هیچ قرض نکند بغیر از دوست

از براي ما قرض كند واين پيغ همت وكمال بخل شماوضنت كه بشر كه قرض خواسته
بجناب قدس او نفرستاديد تا حاجت باستقراض نبودي وباز چرا منت وطريكه
ملانكرديد تا تمام قرض در ميان نيامدي ودرخبرست كه وحي كرد حق سبحانه
وتعالي بموسي عليه السلام كه اي موسي از بندگان خود چهار شكايت دارم با تو
در ميان آدم اول آنكه مال ونعمات بركمال بايشان انعام فرموده ام واز ايشان
چيزي از ان بقرض ميطلبم بخيلي ميكنند ونمي دهند دوم آنكه ايشانرا
از دشمن ايشان حذر ميفرمايم حذر نمي كنند سيم آنكه ايشانرا ببهشت ميخوانم
اجابت نميكنند چهارم آنكه ايشانرا از دوزخ منع ميكنم وباز ميدارم وايشان
جهد ميكنند تا خود را در دوزخ اندازند عصمنا الله مما لا يرضي
رجعنا الي مباحث الزكوة آورده اند كه چون روز قيامت شود با غنيا خطاب
چنين آيد كه كيف انفقتم اموالكم چگونه نفقه كرديد مال خود را وفقيرانرا گويند
كيف اصبتم احوالكم چون گذرانيديد حال خود وهمه عالم در ضمن از سوال
تاديب اغنيا دانند واز فحواي اين خطاب تعذيب درويشان فهم كنند
چنانكه در قرآن مجيد در باره اغنيا فرموده منكم من يريد الدنيا ومنكم من يريد
الآخرة يعني از شما بعضي دنيا ميخواهند وبعضي آخرت ودر شان فقرا فرموده يريدون
وجهه يعني فقرا خداي تعالي را ميطلبند از انكه چيزي نيست كه ايشانرا از خداي تعالي
باز دارد از هر چه حجاب آن حضرت است فقير جز تهي دست چنانچه سر دفتر اهل تحقيق
زبدة الادب عطار فرموده است فقرا بي خويشتن بايد شدن نفس خود را راه زن بايد شدن
تو بد ونزديك نزديكي وليك دور دور از خويشتن بايد شدن نيست بود در راه تو
هر چه ناورست در رهاو بت شكن بايد شدن دوست چون مركز نيابد در وطن
عاشقانرا بي وطن بايد شدن در ره عشقش باميد وصال خاك پاي تن بتن بايد
شدن همچون لاله غرقه خون جگر زنده در زير كفن بايد شدن الحديث حضرت
رسالت فرمود صلي الله عليه وسلم كه حضرت حق سبحانه وتعالي صدقات را قبول
ميكند وانرا بيمين خود قبض ميفرمايد وتربيت ميكند چنانچه يكي از شما اسب كره خود را
با شتر بچه خود را تربيت كند تا بزرگ گردد كذلك بتربيت حق تعالي يك لقمه طعام ويك

خرما برمثال كوه احد شود وروز قيامت در كفه حسنات بنده نهند تا چنان يابد
سوال حكمت چيست درينكه حق سبحانه وتعالي غسالة واوساخ اموال ربا با وجود نجاست
حكمي قبول ميكند وبخودي خود مباشرت آن مي نمايد كه ياخذ الصدقات جواب
مقصود از اخذ صدقات واوساخ مال عباد آنست كه تا بايشان سرايت بركت عطا
كند چنانچه ميان مرد دهقان بساتين خود را با ابار واوساخ ابدان كه بحسب بن اتحاد
مكروه ترين اوساخ تربيت مي نمايد وان ابار بحسب بهجت ونضارت
پرورش اشجار واثمار ورياحين بساتين ميگردد كذلك اوساخ اموال مايه زيادتي
بهجت وطراوت ونضارت باغستان جنت ميگردد ونظيرا با قبول دم ضحيات
كه خون بحسب قرباني واشتراك بزمين رسد بقبضه قبول الهي جل وعلا قرار ميگيرد
شهيدان وهم برين سوال است خون شهيدان وانكه عاصيان وبعضي ديگر ميگويند كه مال
بلادن زكوة پاك ميگردد گويا نجاسات همه دران صرف جمع ميشود كه بفقير ميرسد
وانچه ميماند پاك مي ماند چنانچه در باب جاه بيان كرديم فاما تفاوت انست كه آن آب شرعي
بهيچ وجه پاك نمي شود واينجا صدقه بمجرد رسيدن بكف فقير پاك ميگردد مثلا اگر زكوة
مال غني دهد جايز نيست وآن نجاست حكمي بان زايل نگردد واگر چنانچه آنرا بفقير بدهد
واز ان فقير بوارث غني رسد ميراث وارث را حلال وپاك بود وهمين حكم دارد مكاتب
غني كه كسي زكوة مال بمكاتب دهد واو عوض كتابت خود براي غني خود دهد مر
غني را حلال طيب بود اشارت بدانكه علما در ذكر فضايل زكوة وترجيح آن بر باقي عبادات
حكايات واشارات ايراد فرموده اند از جمله يكي چندي درين نسخه مبين ميگردد تعلق
بهيچ قبول فرمايي يكي انست كه حسن صلوة وصوم وحج بشرع معلوم است وحسن
زكوة هم بشرع معلومست وهم بعقل بيانه نماز وقتي تمام ومعتد بها بود كه بكمال ادا
شود ودر وقت خود بود وزكوة بادا وقتي شرط نيست ونه حد كمال دارد پس هر چه
دهي قليلا كان او كثيرا قبل حولان الحول كان او بعدها يجوز وديگر آنكه اگر كسي
نماز مثلا بغير جهت كعبه گزارد باختيار درست نبود بلكه حكم بكفر وي نيز كرده اند
همين حكم دارد چون نماز بي طهارت گزارد قصدا وزكوة نيز بكافر وضي [illegible]
فرزند خود دادن جايز نيست چنانچه نماز بغير جهت كعبه جايز نيست اما اگر بغير جهت

گذاری بقصد کافر گشتی واینجا اگر بقصد بکافر یا غنی یا والد و ولد دهد تمام نگردد بلکه
مثاب بود فضلا من ان یکفر و دیگر اگر کسی بر غنا زخود بزیادت کند فاسق شود در بعضی
وجوه و اگر بر زکوة زیادت کند من ای وجوه کان جایز بود بلکه مثاب باشد و اگر کسی نماز برای
گذارد کافر گردد و اگر زکوة بریا دهد کافر نگردد بلکه ببعضی از فواید نیز فایز آید و نکته اینجا
آنست که زکوة امروز ترا از کوه نگاه میدارد با آنکه سرای باشی فردا از آتش چگونه نگاه ندارد با آنکه
محق باشی و دیگر آنکه در همه شرعیات حضور قلب شرطست تا مقبول شود و در زکوة اگر دل تو حاضر
نباشد گو باش دلخوشی درویش اعتبار دارد و دعای فقیر ثمره میدهد بیت بگو تا دل
صاحب دلی بدست آری که هیچ طاعتی مقبول الهی نگو زنیست هزار سال بصوم و صلوة اگر
گذرد یکی نشکند دلی بخوش کسی برابر نیست حکایت نورالائمه بیانی میگوید که دو برادر بودند
از دوستان من برسم تجارت بیرون رفتند همانا سالی بر سر ایشان آمد بود و از ایشان هر
خانه خواجه یکی ابا نموده و دیگری عطا فرموده بعد از چند گاه چنان شنیدم که قطاع طریق راه
بر ایشان زده و مال ایشان بغارت برده بعد از ان یکی از قطاعان طریق مال آن برادر ممتحن را
تمام باز آورده و تسلیم او نموده و بعد از ان ظاهر کرده که من ان درویشم که در وقت خروج تمام
آن برادر تو مرا محروم گردانید و تو مرا بنواختی اکنون سزا و جزا آنست که امروز او را محروم کردم
و ترا بنوازیم مال خود تصرف کن که جزای نیکوکاران اینست اهل اشارت میگویند که هذا معاملة
السارق فکیف معاملة الخالق جل جلاله ارباب کرم گفته اند که اگر حضرت حق جل و تعالی
از مال تو که از محمد نعمت خود تحصیل نموده باشی از تو بطلبد و تو بخیلی و بی مروتی و بندگی
با آن همه بی مروتی بنده که تو باشی اکنون نگاه کن که هر چه داری از مال و منال و صحت و عافیت
و تن و جان و روح و روان همه بلطف و کرم و جود و نعم او داری و اکنون از غایت بنده
نوازی و لطف و کارسازی از تو از مال خود چیزی بقرض میطلبد که من ذا الذی یقرض الله
قرضا حسنا و تو با وجود قدرت و استطاعت تقصیر کنی و بخیلی نمایی بیچاره کسی از بنی زیادت
چه تواند بود حکایت آورده اند که جماعتی از مخصوصان سلطان سنجر رحمة الله در بعضی
از معاملات گرفتار شدند و خلاص ایشان بازبسته بفدیه بود و وجه آن در تفرقه بود در سبیل
استقراض بر اهل سرو توزیع کردند یکی از اهل بازار بیست هزار سیم چون براة خود دید و مبلغ
مطالعه کرد گفت دران روز که ببازار مرو میگشتم راس المال من چهار دینار بیش نبود و امروز بالکل

هزارم و این بدولت حمایت سلطان سنجر یافته ام اگر امروز بیست هزار من بطلبد بیست
دارم و بطوع و رغبت خود بخزینه دارسانم این سخن وی بسنجر خبر بردند بگریست و گفت
کسی که این دولت از برکت حمایت من داند و شکر گذاری بدین طریقه بجای آرد از وی چیزی
گرفتن دور نماید از برکت این یک سخن وی تمامی رعایا را از ین تکلیف معاف ورد
و آن توزیع و تخصیص را باطل کردانیدند و وقتی که شکر گذاری سنجر و بطوع زبان برداری
مطالبات دیوانی را از ان مرد منصف بلکه از تمامی رعایا باز میدارد و سبب زیادتی
نعمت میکردد اگر شکر گذاری خدا وند سبحانه و تعالی و زبان برداری وی مطالبات شیطانی
و مطالبات نفسانی را از بنده باز دارد و بنظر عنایت الهی مخصوص کرداند و نیز
ازین تعجب و توبیخ چه کردد چه عجب ای درویش اگر لا الله اشارتی بدین که حق تعالی
حق تعالی بندگان خود را دلالت می فرماید و ایشان را فتی قرضی میطلبد که اقرضوا الله
قرضا حسنا و در آیت دیگر این لطیفه ترا دامیفرماید من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا
از ایشان قرض میطلبد هم بجای ایشان تا هرکه صحیح شناس بود این سوداغنیمت شناسد
شیخ یحیی معاذ رازی گفت قدس الله روحه عجبت لمن یبقی له المال و رب العرش یستقرض
مرا عجب می آید از کسی که او را مالی باقی ماند و حال آنکه پروردگار عرش خدا وند وام میطلبد
بجای او و جهان در محبت محبوب مجازی باز نمانده اند تو به بی مانده فرعون و شداد و
نمرود از حضرت ملک و دود جل ذکره باز میماند لعنت که چون آیت واقرضوا الله قرضا
حسنا نازل شد فنحاص بن عازورا گفت ان الله فقیر حیث استقرض عنا حق تعالی این
آیت فرستاد لقد سمع الله قول الذین قالوا ان الله فقیر و نحن اغنیاء در بن باب اهل
اشارت نکته میگویند که کافری حضرت او را وی جهالت یکبار فقیر خواند حق تعالی
شنید و از سمع خود خبر فرستاد مومنی که از روی اعتقاد و خلوص عقیدت سالها
او را غنی خواند و خود را فقیر داند و با چشم گریان و دل سوزان از روی گدایی کدایی کند
اگر دعای او شنود و نیاز او قبول کند از کرم او چه عجب اشارت شنیده ام که عارفی میگفت
الهی سماک اعداءک فقیرا و سمینا نحن غنیا ولا یقع الجمع بیننا و بینهم فی القول فلا تجعل
یقع الجمع بیننا و بینهم فی النار میگوید الهی دشمنان ترا فقیر خواندند و ما غنی خواندیم امروز
با ایشان در قول قرین نبودیم فردا بکرم خود ما را با ایشان در دوزخ قرین مگردان

محبت خداوند
بنده های خدا و در باخته اند
جانهای خود را و در باخته اند
و محبوب می زنی چو نا ...
عاشق وار رسیده بنده و توبه بس ...

نکته في الاستقراض اهل اشارت گفته اند حکمت در قرض خواستن حق سبحانه وتعالی از بنده آنست والله اعلم
که گویا غنی را میگوید که بر فقیر منت منه بصدقه خود که بقرض داده بی منت نداده با مثال خواهم
از شخصی چیزی قرض کند ومرا نیز وسوداي مقدر بهار زد وبعد از آن از راه بی [illegible] انعام نابدان
شخص رسد که داین خوامات بر دو بشره منت توام فرض جنب ویا الله که بد و رونی دهی بعوض آن روزا
ثواب جمیل واجر جزیل سیطلبی بهشت ورضا ولقا بجوبی با وجود این امید واری که رتبت درویش
بر داری بملک منت از درویش بر داری جای آن باشد وبا آن فقیر را میگوید که بشان غنی تملق
وتواضع از حد بر که آن نه صدقه ایست که بتو داده بلکه هدیه ایست که بی فرستاده وبی از روی کرم
ترا انعام نموده ام اکنون اگر تواضع وتملقی بی نمایی بدبرین نمای که نظم در که خلق همه رزق
تربیت وهوس کار درگاه خدا ونه جهان دارد وبس هر که او نام کسی یافت ازین درگه یافت
ای برادر کس او باش وسبل [illegible] از کس نقلست که شیخ جنید بغدادی قدس الله روحه حضرت شاه
مردان ولی غالب علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه در واقعه دید حضرت شاه از وی سوال
فرمودند ما احسن التي عندکم چه چیز نزد شما ای طایفه اولیاء خوبتر میگوید سخن گفتم
تواضع الغني للفقیر رجاء للثواب الله تعالی تواضع وفروتنی توانگر از برای فقیر از امر
برای ثواب حق تعالی نزد ما از همه چیزها بهتر آن حضرت فرمود نزد من از آن خوبتر چیزی
هست وهو تکبر الفقیر علی الغني بتوکله علی الله تعالی تکبر فقیر بر توانگر یا بر درستی توکل
وی بر خدای تعالی بمراتب بهتر از تواضع غنی نزد فقیر وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
التکبر علی المتکبر صدقة وللمتنبي في هذا المعنی حیث قال شعر اذا انت اکرمت الکریم
ملکته وان انت اکرمت اللئیم تمردا ووضع الندی في موضع السیف بالعلی مضر
کوضع السیف في موضع الندا فرد گرچه دامن کبر فقر هم شرم باد از همتم گر بآب چشم
خورشید دامن ترکنم نقلست که شیخ شبلی قدس الله روحه از مسجد جامع بیرون آمده
بود که گذرا وبر در مدرسه افتاد که علما نشسته بودند ومناظره نفر مشغول بودند یکی از مریدان شیخ
شبلی قدس سره بشارت واصحاب مناظره را بتعظیم وتوقیر شیخ دلالت فرمود گفت شیخ
از مناظره ورفع صوت باز ایستید وراه حضرت شیخ بگشایند یکی از ایشان بتوبیخ و
سفاهت مشغول شد وگفت کلام شیخان نوحه گر قصه خوان میگویند که از فروع واصول
یک مسئله دانایست وبزرق وشید معروف وموصوف مرید گفت ای عزیز اگر مقصود تو امتحانست

هر مشکلی که داری بپرس تا بر تو کشف نمایم معلوم کنی که دانایست یا نادانی آن شخص برخاست وپیش
حضرت شیخ آمد وپرسید ایها الشیخ کم یجب الزکوة في مائتي درهم ای شیخ از دویست درم
چند درم زکوة می باید داد شیخ فرمود که بمذهب شما از دویست پنج درم که ربع عشر بود وبمذهب
ما هر دویست درم را بده هم پنج دیگر وام کند وجمیع آن بگذارند که با وجود دعوی فقر نام
او در میان اغنیا مذکور گردد آن مرد گفت که امام در این مذهب کیست گفت ابوبکر صدیق
رضي الله عنه که هر چه داشت همه را در نظر حضرت رسالت آورد صلی الله علیه وسلم
وهیچ باقی نگذاشت حضرت از وی پرسید ماذا ترکت لنفسک وعیالک وقال الله ورسوله
امیر المومنین عمر رضي الله عنه ونیمه مال خود بیاورد از وی پرسید که ای عمر از برای
اهل وعیال خود چه گذاشتی گفت یا رسول الله نصفی از مال در راه خدای تعالی آوردم ونصفی
از برای عیال خود گذاشتم حضرت فرمود که بینکما ما بین کلمتیکما تفاوت ثبات شما بمقدار
تفاوت دو سخن شماست نقلست که ابوبکر صدیق رضي الله عنه چهل هزار دینار بر مصطفی صلی الله
علیه وسلم انفاق کرد وچهل هزار دینار در سر چنانچه مرورا هیچ چیز نماند تا بجایی که
روزی بی چاشتی در خانه بماند وصحبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر سر خاطر مبارک
مصطفی صلی الله علیه وسلم از این سبب غمگین شد بخانه فاطمه رضي الله عنها وحکایت ابوبکر در میان
آورد وفرمود که ای فاطمه نزد ما هیچ نیست از متاع دنیا که با بوبکر فرستیم که از بی چیزی بزحمتی آمده
نمیتواند فاطمه نیز همچنین گفت خواجه علیه السلام غمگین بیرون آمد وفاطمه را نیز غم بحضرت
ابوبکر فرو گرفت در خانه خود نظر کرد از متاع خانه بالشی داشت پشمین که حضرت از برای جهاز خود
برده بود [illegible] از لیف خرما پر کرده بود آن بالش را از هم بگشاد [illegible] از لیف خرما پر کرده بود آن بالش
از هم بگشاد وحشو آن بیرون کرد وآنرا بکنیزک داد وگفت [illegible] ابوبکر [illegible] بگوی مرا زیادت
وسادت چیزی نبود واین جهاز مشترک [illegible] انعام فرموده بود کنیزک آنرا برداشت ونزد
ابوبکر آمد وگفت السلام علیکم یا اهل بیت الصدیق [illegible] فاطمه بنت رسول الله صلی الله
علیه وسلم رضی الله عنها سلام فرستاده است وگفته معذرت [illegible] از مال ومتاع دنیا این داشتم بشما فرستادم
وسالهی که داشت عرض کرد ابوبکر گفت رضي الله عنه رضیت بذلک [illegible] خشنودم [illegible]

نمیتواند

زده هر اگر از بسیاری اشتیاق بملاقات حضرت مجال دو مثل آن ملکت سیخ خرمای بود حاضر دران
زد و حضرت زیارت خواجه علیه السلام بر رد آمد و میگفت رباعی چون جامه جان ز عشق تو چاک کنم ای جان
کفن سازم و در خاک کنم چون وقت خروج سیل افلاک کنم یاد از سفر خواجه لولاک کنم چون ابوبکر را زمانه
آمد جبرئیل علیه السلام از آسمان فرود آمد ردای پشمین بر دوش و سیخ خرمای در وی زده بر رسول صلی الله
علیه و سلم در آمد رسول فرمود علیه الصلوة والسلام ای جبرئیل هرگز باین نوع لباس در نیامدی
بودی این چه کسوتست که امروز اختیار کرده گفت یا رسول الله از سر جمعیت تمامی فرشتگان ملکوت باین لباس
متزین گشته اند گفت چه سبب گفت یا رسول الله ابوبکر صدیق را امروز لباس چنین است تمامی ملایکه امروز
بمتابعت وی آرزوی محبت این کسوت اختیار کرده و دین بر دند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در آمد
ردای پشمین بر کتف و خلالی از سیخ خرما در وی زده سلام کرد و بنشست جبرئیل گفت علیه السلام حق سبحانه
و تعالی مرا فرستاده تا سلام حق تعالی بر سانم و بعد از آن فرموده است که محمد را بگوی تا از ابوبکر بپرسد که
من که خداوندم جل و علا از وی راضیم او از من راضی هست یا نی حضرت از ابوبکر این سوال فرمود ابوبکر
در آمد و گفت انا عن ربی راضی انا عن ربی راضی انا عن ربی راضی جبرئیل رفت تا پیغام برساند جمع
حاضر بودند گفتند که ابوبکر از حق تعالی راضی باشد چه کند بالفور جبرئیل باز فرود آمد و گفت ای محمد
صاحب عرش جل جلاله سلام میرساند و میگوید بگو ابوبکر را که اگر ابوبکر از من راضی باشد
هر ده هزار عالم را بشفاعت بخشیم تا همه شفاعت کند تا باشد که ابوبکر از من راضی گردد ای درویش
این نوع انبساطات میان عاشق و معشوق بسیار است و عاشق را با معشوق و معشوق را با عاشق چندان
اسرار است که فهم از ادراک آن بیکار است و عقل از اندیشه آن بیچاره چنانچه عارف رومی میفرماید قدس الله
روحه العزیز بیت تا چه عشقست آن صنم را با دل سرخورده هر زمان گوید که جویا ای دل محزون شده
دم بدم او گفت خود را از دلم بیرون کند تا ز دست دوست او خون دلم جیحون شده نام عاشق بود وی
از من خود صبوریست عشق معشوقم ز حد عشق من افزون شده عاشقی او چشم دار این سخن عشق
خویش ای لیلی اندر عشق خود بنید که دون مجنون شده ای درویش به دیده عبرت در معامله صدیق
نظری کن و ببین که اگر فی المثل هر ذره هزار عالم ازان او بودی در همه را در راه دوست در باختی
بیک کرشمه چنین که با وی بردند تلافی مجموع آن میکرد پس به لحم هر چه از محبوبات مجازی

در سر و کار محبوب حقیقی کنی در بهاران خویش و لذت یابی که هرگز از آن محبوبات با دنیای و چیز
هر خوشی و راحتی که ترا روی نماید بذوق و لذت درد و محنت وی بر ابر نکنی هم عارف رومی میفرماید
قدس الله روحه بیت هر خوشی که فوت شد از تو مباش اندوهگین کو بنقش دیگر آید سوی
تو میدان یقین فی خوشی ... از زبان آن شیر بود چون سر بلا زنشیر اسدان ز خمر انگبین
این خوشی چیزیست چون کاید اندر نقشها گردد از چشمه چشمه در میان آب و طین لعل خود پیدا
کند در آب باران ناگهان باز در گلشن در آید سر بر آید از زمین که ز راه آب آید که ز راه آسمان گهی
که ز راه شاهد آید که ز راه آب و زمین از پس این پرده ها ناگاه روزی سر کند جمله میباید که ای
نانست ونه این رجعنا الی مباحث الزکوة قال بعض اهل المعرفة الزکوة هي الجنة و ثوابها الجنة
وقال بعضهم الزکوة وسیلة تکفیر الذنوب و ذریعة تطهیر القلوب و قال بعضهم الزکوة
طلب رضاء الحق و راحة نفس الخلق قال بعض اهل المعرفة الزکوة فریضة في سبعة اشیاء في
النفس والصحة والروح والقلب والعقل والمعرفة والسر وزکوة النفس الصبر علی الاذی والاحتمال
الجفاء وزکوة الصحة تعهد المرضی واعانة الخلق باسباب الدین والدنیا وزکوة الروح في بذلها
الی الحق و قبول الحق وزکوة القلب العفا دة ای التعطف علی عامة المسلمین بعد تحقیق المحبة
وارشاد المضلين الطالبین وزکوة العقل هدایة المتعلمین وارشاد المضلين وزکوة المعرفة حسن الکلام
لاهل العبارة وصدق الحقیقة لاهل الطریق وزکوة السر کتمان الفواید واجتلاب الزواید و تحمل
المصایب وانتظار العجایب و بعضی از ارباب حقایق واقف بر دقایق امور اند میگویند که
زکوة حقیقی عبارت از آنست که هیچ چیز از خدای تعالی دریغ ندارد هر چه دارد همه در کار او کند
نفس را در سر و کار عبودیت او کند دل را در لوازم مشاهده ربوبیت دارد فاتفاق اصحاب
الشریعة من حیث الاموال واتفاق ارباب الحقیقة من حیث الاحوال زکوة اغنیا آنست
که اموال خود را از ارباب حاجت دریغ ندارند و زکوة عابدان آنست که تن را از وظایف خدمت
باز ندارند و زکوة عارفان آنست که دل را از حقایق مراقبت محبوب باز ندارند و زکوة محبان
آنست که روح را در مجاری قضا پا برجا دارند و انچه علم الهدی در تیسیر تحریر میدارد آورده
آنست که و مما رزقناهم ینفقون ناظر بآنست که هر کرا هر چند شد زکوة آن از جنس آن باید

مثلا زکوة مال مواساة با درویشان است زکوة بزرگی تواضع واحسانست زکوة قوت نصرت ضعیفانست
زکوة خانه اوردن مهمانست زکوة اواز خوش خواندن قرانست زکوة تن ترک عصیانست زکوة
زبان ترک غیبت وبهتان است زکوة حلق ترک لقمهای پریشان است زکوة چشم نادیدن بیگانگانست
زکوة گوش ناشنیدن اوازهای شیطانست زکوة دست کف از محارم وبسط بر مقتضای فرمانست
زکوة پای زدن بمجالس علما واهل عرفانست زکوة شکم ترک حرام قطع هم صحبتی با حرام خوارانست
زکوة پشت وگردن کشیدن بار امانت وایمانست زکوة ایمان خدمت ارکانست زکوة دل تعظیم حکم
سلطانست زکوة جان ترحم بحباب جانانست زکوة همت فراموش کردن هر چه در جهانست وهم نشینی
با رحمت وحیم درجانست للعارف الرومی قدس سره لولیکان توایم در بکشا ای صنم لولیکان را
دی باره ای محتشم ای تو امان جان ای تو جهان واجهان ای شه خندان دهان از کرم
دم بدم چون برسد کوس تو گنج جاسوس تو گردد وهر لولیی صاحب لوا وعلم رایت نصرت
فرست لشکر عشرت فرست تا که زشادی ما جان نبرد هیچ غم خوف محل در میان با که بزن
کلامان عشرت با خوف جان راست نیاید بهم **تحقیق** بدانکه میان بزرگان اختلافست که دافع
افضلست یا قابض یعنی زکوة دهنده بهتر یا زکوة گیرنده. بعضی برانند که مرتبه قابض زیاده است
زیرا که ثواب دافع ببرکت قبض قابض است واسقاط دین از ذمه دافع بسبب قبض اوست
ودیگر انست که دافع فانی ستعوضی میدهد ودر عوض ان برکت قابض باقی بعمولی میگیرد ودیگر
انکه اخذ صدقات منسوب بحق سبحانه است ویاخذ الصدقات ودادن مسند به بنده والذین هم
للزکوة فاعلون وانچه بر حق تعالی منسوب بود فاضلتر از انچه بخلق مستند وبعضی علما
برانند که مرتبه زکوة دادن به از مرتبه زکوة گرفتن چرا که زکوة دهنده از محبوب خود دل بر میکند
ونفس وشیطان را مقهور میگرداند ومتخلق بخلق خدای سبحانه وتعالی میشود وفقیر را مسرور میکند وچند
خصلتست که بسیار از سعادات بدین با زبسته ودیگر انکه دافع بزکوة دادن بفقیر نزدیک میشود وقابض
بگرفتن بغنا وتقرب بفقرا فاضلتر از تقرب بغنا واغنیا ودیگر انکه وارد شده است که الید العلیا
خیر من الید السفلی والید العلیا هی الدافع والسفلی هی القابض واز امام زین العابدین
رضی الله عنه منقولست که چون بسایل چیزی انعام فرمودی بر کف دست نهاده پیش سایل داشتی تا ید

علیا دست سایل بودی وید سفلی دست او واین از برای ان تا نفس ایشان بماند تا سایل از ذل سوال
وخجالت ان رهایابد ودیگر انکه اعطا زکوة فرضست واخذ ان مباح بعد از تحقیق شرایط ان وهر کس
بافرض مباشر گردد وفی هذا الحدیث تاویلات احدها ان الید المنفقة خیر من السایلة وثانیها العلیا المعطیة
والسفلی المانعة وثالثها الید العلیا المتعففة والعلیا هی العالیة المعطیة الحظ والدلیل علیها ما روت عایشة رضی الله
عنها ان نساء النبی صلی الله علیه وسلم ورضی عنهن اجتمعن عنده لم تغادر منهن واحدة فقلن
یا رسول الله اینا اسرع لحوقا بک فقال اطولکن یدا فاخذن قصبة یتذارعنها فکانت سودة بنت زمعة
رضی الله عنها وکانت کثیرة الصدقة فعلمنا ان قوله اطولکن یدا اشارة الی الصدقة ولاحسان وکانت
لکثرة صدقتها تسمی ام المساکین ورابعها اراد بالید العلیا المنعمة علی ما روی انه علیه السلام
قال لحکیم بن حزام حین یقصه عن غیره فی عطاء فاستزاده فلم یزده وانک لا تقبل من احد شیئا
وان حکیما قال ومنک یا رسول الله وقال ومنی قال والذی بعثک بالحق لا ارزا احدا شیا فلم یقبل عطاء
وولد لوا حتی مات وکان عمر یقول اللهم انی عرضت علیه عطاءه فابی ودیگر انکه داد نشان
بی اعتباریست نظر بمعنی وگرفتن نشان دوستداری ودیگر انکه اعطا مظهر ربوبیت است واخذ
مظهر عبودیت ودیگر انکه در اعطا ضرر معطی است ونفع فقیر ودر اخذ عکس این وبقرت خود با
زیان فرمودن تا دیگری سود برد فاضلتر از انکه بجهة سود خود دیگری را زیان فرماید وامثال
این پس تحقق شد که مرتبه اعطا را حق با حجت واز بین معنی لازم نیاید ترجیح غنا بر فقر بلکه
ترجیح عطا بر اخذ زیرا که شاید که غنی باشد واعطا نکند وان بدترین خلقست وفقیر باشد بی
سوالی وان بهترین خلقست فقیری بود جایع وسه روز بود که مذاقه طعام نیافته ودرین سه روز
طمع بنا قته وبا کسی نگفته حضرت فرموده که من جاع وجب علیه السوال گفت الحسنات ولیکن
نبسته ام که سه روز گرسنگی خود با کسی طلب بفروشم واز درجات اهل مجاعت ومرتبه صابران بعضم
درویشی دیگر را گفتند لم لا تسال الناس شیئا گفت شاید زکسی چیزی طلبم واو انکار اید
ونجهة اتهام خود گردد من صبر کنم وبر گرسنگی بسازم دوستر دارم از انکه ارجهة من بنده
گردد چون این معنی دانستی اکنون بدانکه هر یکی را زعطا واخذ شرایط واداب است که مطیع
واخذ بران طریق عمل نمایند نجات حاصل نیاید وماشمه از ان درین رساله بیان سازیم

تا حقیقت ان منکشف گردد و هردو فرقه برعایت انچه نعدل و انصاف موصوف گردند اما اداب زکوة دهنده
که رعایت ان بایدکرد هشت است اول انکه تعجیل کند در ادای زکوة اظهار اللرغبة و امتثال للامر و ارغاما
للشیطان و مبادرة الی الطاعة دوم انکه بنزدیکان خود دهد باوقرب جوار و یا قوت نسب داشته
باشند انچه بشرع تجویز ان کرده اند یعنی مادر و پدر و مافوق ایشان و فرزند و مادون او نباشد و اگر
با جانب خواهد داد دیگری از چند طایفه دهد اول متقی که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرموده لا تاکل الا طعام تقی و لا یاکل طعامک الا تقی و بعضی از زکات زکوة بصوفیان میداده
از و پرسیدند که چرا با این طایفه اختصاص ورزی گفت زیرا که اینها را هیچ همتی نیست بجز حق سبحانه
تعالی پس چون اهمی که خاطر ایشان جمع باشد تا توانند بفراغت بحق تعالی پرداختن این سخن شیخ جنید
قدس سره بشنود فرمود و هذا ولی من اولیاء الله تعالی بعد از ان این مرد فقیر شد دکان داشت
بقالی چنان است که در بند شیخ جنید از برای وی مالی فرستاد و گفت در دکان خود بنشین که چون توئی را
دکان داری زیان ندارد و ان عزیز هرچه بنقد فروختی البته از ایشان بها نگرفتی طایفه دوم
اهل علم خواجه عبدالله مبارک رحمة الله پیوسته مال خود بعلما دادی و طالبان علم از وی پرسیدند
گفت بعد از مقام نبوت هیچ مرتبه با اهل علم نمی رسد پس فراغت خاطر ایشان اهم مهمات است
طایفه سیم اهل توحید ند یعنی انانکه عطا را از حق بینند سبحانه و معطی حقیقی او را شناسند و این
دهنده مجازی را مسخر بینند در ادای وقدرت حق سبحانه و تعالی در وه انکه حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم از برای فقیری عطائی فرستاد و فرمود سلامت رسول خود را که پیغام
تا چه خواهد گفت بپیغام او بمن رسان آن درویش چون ان عطا قبول کرد گفت الحمد لله الذی
لا ینسی من ذکره و لا یضیع من شکره بعد از ان گفت خدا وندا مرا فراموش مکن و راجیان دار
تو را فراموش نکنم ان بر نده عطا پیغام به مصطفی اورد صلی الله علیه و سلم انحضرت خورشند دل
شد و فرمود که دانستم که وی چنین خواهد گفت و بپسندید بیان توجه او را بحق سبحانه و تعالی و عدم
التفات او را بغیر طایفه چهارم ان درویش متوکل است که از ارباب نعمت و مروت بوده و حالا
چیزی نمی دارد و خود را چنان مینماید که بیاکشتگی دارد حق تعالی وصف این طایفه میفرماید که یحسبهم
الجاهل اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم لا یسالون الناس الحافا طایفه پنجم از مقبلان

عیال شدند یا بیماری محبوس مانده اند حق تعالی در حق این طایفه خبر فرمود للفقراء الذین احصروا
فی سبیل الله یعنی محبوس باشند بعیال مندی و تنگ دستی و اگر چنانچه کسی باید که باین همه صفات
متصف بود مثلا قرابت بود و بعلم و تقوی موصوف و بتوحید معروف و در اخفای فقر مجتهد
و عیال مند مصرف چنین را غنیمت شمارد و بالله التوفیق کذا ذکره الامام الغزالی فی الاحیاء
ادب سیم انکه اوقات شریفه اختیار کند مثل محرم و رمضان و عشر ذی الحجه ادب چهارم
ملا در اسرار ان کوشد یعنی در سر دهد نه در علانیه چرا که ان از ریا دورتر است مکر وقتی که در محل
جماعتی مرا فقت وی خواهند کرد و یا در ضمن ان خیری متوقع بود که علانیه فاضلتر تا ثواب
سر و ثواب اقتدا هر دو بیابد و بعضی از علما گفته اند که در صدقه اخفا فاضلتر و در زکوة اظهار
زیرا که در ادای فرایض ریا نیست و لیکن قول اول مختار است چرا که حضرت رسالت فرموده صلی الله
علیه و سلم که بنده عملی میکند در نهان خدای تعالی از برای او ان عمل را نهان می نویسد و اگر
اشکارا کند عمل علانیه می نویسد و اگر ان عمل را باز گفت اظهار را هم می نویسد و حق تعالی فرموده
است و ان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خیر لکم و فایده اخفا که مستلزم خیریت است اخلاص
عمل است از افت ریا پس هر چند از ریا دورتر باخلاص نزدیکتر و دور بودن از ریا باخفای عمل کرد
ادب پنجم انست که از اطیب مال باشد و احسن ان زیرا که انچه از برای حضرت او دهی و از ان باقی بماند
تا در عالم بقا ذخیره تو باشد البته حلال باید تا مقبول حق تعالی گردد ان الله طیب لا یقبل الا الطیب و باید که
جید و پسندیده بود که چون حق تعالی ترا دولت درم سره پسندیده داده باشد بسندیده را از برای
خود وارثان خود نگاه داری و ردی و قلب از برای خدای تعالی بفرستی قلبی باشد که با ان حضرت
باز ماند   بیش برده باشی فیما اسوا معاملتک معه و اگر سیدای که از مال تو همان خواهد بود که در اخرت با تو
خواهد ماند انچه بخزینه الهی قلب و ردی فرستی و انچه بوارثان و دشمنان تو خواهد رسید سره
و پسندیده نگذاری فما احمقک ترکت الجیدة لاعدائک و اخترت الردی لنفسک ادب ششم
انست که عطای خود را خورد شمرد تا بعجب گرفتار نگردد و از مجالست بزرگان گفته اند که طاعت
هر چند بزرگ بود ان را خرد شمار تا بزرگ گردد و معصیت هر چند خرد است از ان بزرگ شمار تا خورد گردد
و نیز گفته اند صدقه به سه چیز تمام می شود خرد داشتن و در ادای ان تعجیل نمودن و مستور داشتن
که سیله اما وظایف گیرنده زکوة وان پنج است اول انست که ان عطیه را از حق تعالی ببیند و ادای
نعمت در باره خود مشاهده کند که مال یافته بنگان ساخته و او را از ان فتنه فارغ کرده و انگاه مع

وغم محافظت آن او را سبز گردانیده و ارباب مال را متوجه او ساخته تا ما یحتاج او با وی رسانند تا او بفراغت
خاطر بحق سبحانه و تعالی مشغول تواند بود اما نفس تبرّا نیست عطا را از آن موهوب بیاید دید که از وی حق تعالی
میگیرد بی واسطه فان الصدقة لتقع فی ید الرحمن قبل ان تقع فی کف الفقیر دوم آنست که شکر گزاری
آن بنده معطی بجا آرد زیرا که هر چند اصل آن عطا اوست و واسطه میان او و حق تعالی است
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که لم یشکر الناس لم یشکر الله هر که شکر گزاری مردم
نکرد شکر گزاری حق تعالی هم نکرد و شکر گزاری آن بنده آنست که عطای او را تکثیر نکنی و خوار نشماری
و او را منت ننهی و اگر بدو عطا ندهد او را سرزنش نکنی بسبب منع عطای که بر معطی است که
وی هر چند بزرگ بود حقیر شمارد بر آنکه سنت که هر چند عطا حقیر بود بزرگ داند و سنت
است که قابض در حین قبض عطا این دعا کند که طهر الله قلبک فی قلوب الابرار و زکی الله
عملک فی عمل الاخیار و صلی علی روحک فی ارواح الشهداء و فرموده صلی الله علیه وسلم که هر که
با شما احسانی نمود مکافات آن بر خود لازم شمارید اگر مثل آن نتوانید او را چندان دعا بکنید که مکافات
آن باشد وظیفه سیم آنست که نظر کند اگر در آن عطا حرمتی و یا شبهه جیفه قبول نکند و هیچ
چیز نگیرد و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و البته از لشکریان
سلطان چیزی نگیرد و از ترکان ظالم و عمل داران دیوان خذلهم الله فی الدارین اصلا قبول
نکند مگر اینکه محتاج باشد بغایت احتیاج و تنگدست و آن مال را مالکی معین نباشد بقدر حاجت
از روی ضرورت بگیرد وظیفه چهارم آنکه در گرفتن آن تردد و اهتمام نماید و زیادت از قدر حاجت
نگیرد و قدر حاجت را اکثر علما بقوت شام و چاشت تقدیر کرده اند و بعضی این تقدیر را
در حق سائل اعتبار کرده اند یعنی اگر کسی شام و چاشت دارد و اصلا او را طلب کردن چنانچه سهل بن
حنظله رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت فرموده که آنحضرت نهی فرمودند از سؤال
کردن با غنا پرسیدند یا رسول الله غنا چه مقدار است فرمود غداء و عشاء و اما اگر کسی را که نصاب
و از صرف حلال بی خواست یا چیزی دهند باکی نیست والله اعلم وظیفه پنجم آنکه خود را بطمع آلوده
نکند و بطلب آبروی فقر نریزد و بعضی فقر را به از غنا دانند و فقر را از شعار انبیا و اولیا دانند
و غنا را از استدراجات متکبران شناسند و واقعه ثعلبه را نصب العین خود دارد که در کتب اهل
حدیث و اکثر تفاسیر آورده اند که ثعلبة بن حاطب فقیر بود بمرتبه که او را و زن او را یک پیراهن
بود که چون زن نماز گزاردی بپوشیدی و چون فارغ شدی ثعلبه بپوشیدی و بمسجد آمدی و اکثر

ثعلب

اوقات

اوقات او را در مسجد یافتندی و طاعات بسیار از روزه و نماز از وی در وجود آمدی چنانچه او را از
از بسیاری سجده بر سنگ و خاک گرم و سرد پیشانی او چون زانوی شتر محکم گشته بود و در آن جماعت
دیرتر رسید آنحضرت از وی پرسید که ثعلبه چون تاخیر کردی گفت یا رسول الله من و عیالم را
یک پیراهن داریم چون وقت نماز می شود اول او می پوشد و نماز میگزارد بعد از من میدهد امروز
تا او از نماز فارغ شد و پیراهن بمن داد دیرتر رسید و از ثواب تکبیر اولی بیفتادم یا رسول الله
هیچ میسر گردد که از حق تعالی برای من از مال دنیا چیزی بطلبی که معیشت من بسیار بعسرت میگذرد
و از بی دولتیها و سعادتها محروم حضرت فرمودند ثعلبه قلیل تودی شکره خیر من کثیر لا تطیقه
اندکی که شکر آن ادا توانی کرد بهتر از بسیاری که طاقت آن نیاری گفت یا رسول الله بسی درجات
و مراتب است که اکتساب آن بی مال میسر نگردد البته برای من دعا کن تا حق تعالی مرا مالی کرامت فرماید
که خیر و احسان دل دارم و آن موقوف بمالست حضرت باز عذر گفتند او باز گرفت سیم بار الحاح کرد حضرت
فرمودند که ای ثعلبه سوگند بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که اگر خواهم حق تعالی
کوهها را از برای من زر میگرداند ولیکن از آفت آن اندیشه میکنم و بفقر میسازم ثعلبه گفت
یا رسول الله سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر خدای تعالی مرا مال دهد حق هر کس
برسانم و عملهای خیر بجا آرم و چنین چنین کنم حضرت دعا فرمودند اللهم ارزق ثعلبة مالا و گوسفند
از گوسفندان غنایم بوی دادند از آن گوسفندان نتاج حاصل آمد بمرتبه که در مدینه نگنجید از مدینه
بیرون رفت و در وادیهای مدینه وطن ساخت و دیگر از اوقات نماز ظهر و عصر با جماعت
حاضر می شد و آن وقت دیگر بترتیب و ساختگی گوسفندان مشغول می بود بعد از آن
رمه ها بسیار شد در درون خانهای مدینه نگنجید منزل دورتر اختیار کرد چنانچه از جماعت محروم شد
و از صحبت مصطفی صلی الله علیه وسلم دور افتاد هر روز جمعه بیامدی و نماز جمعه بگزاردی
و باز بصحرا بیرون رفتی گوسفندان زیادت شدند بمرتبه که دورتر بایستی رفتن حاصل آنکه
شد که جمعه نیز نمی تواند بصحبت حضرت علیه الصلوة والسلام رسیدن حضرت گاه گاهی
از احوال او می پرسیدند و میفرمودند یا ویح ثعلبه تا بعد از آنکه این آیت نازل شد که خذ
من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
دو مرد یکی از جهینه و دیگری از بنی سلیم از برای اخذ صدقات تعیین فرمود و از برای
ایشان کتابتی فرمود و بقبایل و احشام عرب فرستاد و فرمود بثعلبه نیز بروید و از وی

زکوة مال وی بستانید آن دو مرد بنزد ثعلبه آمدند واز وی زکوة کوسفندان خواستند وکتاب
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بروی خواندند ثعلبه را چیزی بایشان دادن خوش
نیامد کفت انچه شما میطلبید جزیه است که از کافران طلبند من مسلمانم مرا چیزی
ازین نمی باید داد هر چند ایشان مبالغت کردند وکفتند که حضرت علیه الصلوة والسلام
نام تو بتعیین کفته اند وامر رسیده که فرمود اند قبول نکرد وکفت شما بروید تا من ببینم که مصلحت
چیست ان مردم باز کشتند وخبر بحضرت رسالت اوردند صلی الله علیه وسلم بیش از انکه
ایشان سخن کویند حضرت فرمودند یا ویح ثعلبه درین بودند که جبرئیل علیه السلام فرود
امد واین ایه اورد ومنهم من عاهد الله لئن اتانا من فضله لنصدقن ولنکونن
من الصالحین فلما اتاهم من فضله بخلوا به وتولوا وهم معرضون فاعقبهم نفاقا
فی قلوبهم الی یوم یلقونه بما اخلفوا الله ما وعدوه وبما کانوا یکذبون چون این ایه در شان
او امد ودر مدینه قصه او در افواه منتشر کشت جماعتی از قرابتان وی بشنیدند واز سر
معنی بر اشفتند ورفتند وویرا ملامت کردند وکفتند لا ام لک یا ثعلبه درباره تو وحی آمده
است وترا با منافقان قرین کرداند ازین معنی بسیار متالم شد وبصحبت حضرت رسالت
امد صلی الله علیه وسلم وعذرخواهی اغاز کرد ودرخواست نمود تا انحضرت صدقه وی قبول
کند نکرد فرمود حق تعالی مرا منع کرد از قبول صدقه تو ای ثعلبه ترا چند بار کفتم که مال دنیا
مطلب که فتنها در وی مندرج است ازین قبول نکردی تا جرم باین درد وداغ مبتلا کشتی
ثعلبه از صحبت آن حضرت بیرون آمد وخاک بر سر میریخت واه واه وویلا میکرد وهر چند وسایل
از اصناف قبایل برمی انکیخت تا صدقه مال او قبول فرماید نمی فرمود چون انحضرت بدار بقا
رحلت فرمود بنزد ابوبکر امد رضی الله عنه وکفت یا خلیفه رسول الله صدقه قبول فرمای
قبول نکرد در زمان امیر المومنین عمر رضی الله عنه اورا دیدند در کوچه افتاده وبزغاله
کرکی بر کردن نهاده وزنار کیسه بر میان بسته وجان نداده واثار کفر وشقاوت در وی
اماده نعوذ بالله من سوء الخاتمة ونسال الله تعالی العافیة باید که مومن بیر عزیز اکسیر
فقیری بفقر خود بناز واکر غنی کار فقیران بساز زکوة برد وکونه است زکوة نفس زکوة
مال النبی الصلوة زکوة نفس است واتی الزکوة نفس زکوة نیست زکاة نفس با خدمت بکزار
ونفس زکوة را بهمت بکزار بخدمت بای از درینه کی ما باز مکش بهمت دست به بند کات

مادر از دار در مقام نماز دشمن را مال شد در مقام زکوة دوست ولما شده در ان مقام
مرد دشمن مال باش درین مقام بحبان مرد دشمن مال باش صلوة چیست
دیانت زکوة چیست مروت در نماز قصه نیاز مندی توقیع کن در زکوة حصه نیاز مندان
توزیع کن در نماز ملکانه باش چون از صلوة حیاة حاصل کردی واز سجود وجود بدست
اوردی پایه بجال سجود بمجالس جود نقل کن واز مدارس سداد بمدارس داد خرام در همه
احوال داد سنت بده اما بهیچ حال باده برکس منت که بی داد توفیق نماز نتوانی کزارد
وبی توفیق داد زکوة نتوانی داد در ان یک قوت عطا او میدهد ودرین یک قوت عطا
او میدهد چون ترا قوت عطا داد زکوة قوت خدمت بکزار وچون نماز بدو قوت
عطا داد خدمت قوه زکوة بباد دیه درم بکزار وبدانکه چنانچه در همه اوقات نماز فرض
عین است در همه احوال زکوة بر شال دین است هر وقتی را نمازیست وهر نعمتی را زکوة
اکرچه افراد نعیم واصناف کرم در حد عد وحساب نیاید قال الله تعالی وان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها اما علی سبیل الابهام جمله هی علی ثلثه اقسام والشان نعمت جمال ونعمت حال
ونعمت مال وهر یک را اکرچه یک اسم است اما از راه معنی مشتمل بر دو قسمت منها ظاهرة
ومنها باطنة قال الله تعالی واسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة اما نعمت جمال ظاهر اعضا
مستوی واجزای مستقیم وباطن سینه پاک وعقل ادراک ودل سلیم اما نعمت حال ظاهر
صحت از امراض واوجاع وفراغت از ترس وبیم وباطن وجود وجد وقوت یقین
وتسلیم اما نعمت مال ظاهر چون بهایم وسوایم واملاک حدیث وقدیم وباطن
چون عقود جواهر ونقود زر وسیم اما ظاهریات من القسم الاول فخمسة زکوة چشم
نظر بعبرتست زکوة کوش استماع حکمت است زکوة زبان شفقت ونصیحت است زکوة
دست باوردن حاجتست زکوة پای سلوک طریق خدمتست اما الباطنیات من القسم
الاول فخمسة زکوة سینه صفای سریرتست زکوة عقل نظر بعاقبت است زکوة دل نشاندن تخم
زکوة جان خیره بمحبت است زکوة سر پوشیده داشتن سریرتست اما الظاهریات
من القسم الثانی فخمسة زکوة صحت خدمت حضرتست زکوة استطاعت اقدام بر طاعتست
زکوة قدرت منع از معصیت است زکوة مکنت عنایت اهل عنا وشفقت زکوة فراغة
اشتغال بما هو حق است اما الباطنیات من القسم الثانی فخمسة زکوة وجد طهارت از کدورت

بثريّت زكوة قوت ترك صحرو شكايت است زكوة يقين اعتماد برقدرتست زكوة تسليم برات
از بهشت زكوة وجود فنا در بقا هدتست اما الظاهريات من القسم الثالث خمسة الابل
والبقر والغنم وما يجب في الارض او في الخارج وما يمر على العاشر في الطريق والمتاجر
اما الباطنيات من القسم الثالث خمسة الذهب والفضة والديون الثابتة وعروض
التجارة والركاز والمعادن ومسايل شرعيات ارضيات وفرعيات درين قسم ثالث است
از ظاهر و باطن وان در كتب متداوله مدونست ومتعين و وظيفه اين نسخه نيست ايراد آن
مسايل بلكه رجوع بكتب فقهيه بايد نمود در تحقيق احكام و دلايل ولله الحمد في الاولى والاخرة

لطيفه مرد را در طريق باطن و راه معاش دو چيز ببايد پاي مايه و دست مايه
ان پايه مايه حرمت وان مايه ثروت تا بدان پاي دست پاي از كوي احسان كوتاه نكند تا معتكف
در حمايت حرمت او بفراغ بال مي نشيند ومحرومان در پناه ثروت بر خاي حال زندگاني ميكنند
پي چون دو پاي دارد او را دو پايه ببايد يكي پايه حرمت و ديگري پايه قدرت وچون
دو دست دارد او را دو مايه ببايد مايه درم ومايه كرم بمجرد پايه حرمت بي مدد پايه قدرت
چون عدد حاصل نتوان كرد وبمجرد مايه درم بي مدد مايه كرم سود احسان بدست نتوان
اورد ان الله يامر بالعدل والاحسان لطيفه ديگر بشنو جهان مرد بايد كه چون دريا دار
باشد چون ابر بارنده باشد دريا در دارد و ابر در دارد وبا اين همه دارنده كي بحر از بارندگي
ابرست اري به نسبت بآب بارنده كي ابر از دارندگي بحرست وبه نسبت بدر دارندگي
بحر از بارندگي ابرست اشارت نهنگان دريا فراخ دهانند وبسيار خوار لاجرم بي
قدرند وبي اعتبار هرگز در باطن ايشان در بديد نيايد وصدف شرف صحبت در از
يافته كه حوصله حرص او بعظم قدر داست با چندان اب دارد از ان آب نخورد كه داند كه
از كجا امده است فضاله انهار و اراضي گيا نست بلكه بر روي اب ايد ودهان بگشايد
كه ما را بي واسطه مي بايد تا از ابر جود ابر قطرات مطرات آمدن گيرد يك قطره در دهان
او افتد دهان فرا هم نهد بيش نخواهي ني انصات ابن كه يا نعم بهم لاجرم در شب
افروزي شود درين لطيفه اهل حكمت را عبرتست واهل وحدت را خبري اهل حكمت
ميگويند با بسيار خواري وفراخ كاري وبر بطن نهنگ در بديد نمي ايد ادمي را بسيار خواري
اگر بسيار خواري وبيهوده كاري بيش ايد واز در حكمت در باطن محروم ماند عجب را اهل وحدت

ميگويند

ميگويند كه چون باران از اسمان فرود ايد اصداف در قبول ان بر دو قسم باشند صدفي است
كه قطرات بسيار اختيار كند وان قطرات همه در درون وي مرواريد ريزها گردد وانرا
صرافان در روز بازار معرفت چندان قيمت ننهند وصدف ديگر بيك قطره قناعت كند
ومهر بر دهان نهد تا ان قطره در دهان او در يتيمي گردد كه تاج ملوك را بدان بيارايند
كذلك ادمي صدف وار چندين كاه در بحر عشق با لب تشنه وسينه عطشان از آب دريا
گون قطره اختيار نمي كرد هرگاه ازان بوي كثرت مي آمد واو تشنه زلال وحدت وعطشان
وصال حضرت بود بعد ازانكه از قعر بحر غيب بر روي آب عالم شهادت آمد از ابر جود
در فضاي هواي وجود قطرات مطرات الست بربكم فرو چكيد كرفت دهان بر ان
خود بگشاد قالوا بلي قطره يكانه توحيد در كام جان وي چكيد والهكم اله واحد شهد
شهادة ميثاق جان وي شيرين گشت شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم
چون قطره توحيد در حوصله تجريد وي جاي گرفت ان الذين قالوا ربنا الله ثم
استقاموا درين درياي فنا خواندند مثل الحيوة الدنيا كما انزلناه من السماء روزي
چندش باز داشتند لكل امة اجل تا اين قطره در شاهوار ايمان وگوهر ابدار عرفان شد
اولئك كتب في قلوبهم الايمان تا ان روز كه غواص الله يتوفى الانفس حين موتها صدف
وجود ترا بسفره كل نفس ذائقة الموت سر بردارد ان در گرانبهاي ايمان ترا بر تارك
تاج نشاند وبر تخت وصول نشيند تا تو بزبان حال بدين مقال گويا گردي ولـه

من دري بودم نهان در قعر بحر لم يزل ٭ عشق غواصانه ام اورد بيرون زان محل
من دري درياي عشقم چند مانم در صدف ٭ من جوهرات خدايم چند باشم در بغل
از صدف ايم برون بر تاج عزت جا كنم ٭ نور گيرند از فروغم ماه وخورشيد وزحل
من غلام دردي يارم گرچه ماهم در جهان ٭ من گداي كوي عشقم گرچه شاهم في المثل
من چو ان اهل دلبر فاني نخواهم شد مراك ٭ چون نويد وصل مي ارد چه ترسم از اجل
گر كند دست اجل قصر وجودم خشت خشت ٭ اصل بنياد محبت هيچ نپذيرد خلل
طالبان در خورد هر يك مرادي خواستند ٭ عاشقان ديدار يار وزاهدان حسن عمل
سر عشق از عرش وفرش ولوح وكرسي برترست ٭ اي حسيني كي توان كردن بيان در يك غزل

لطيفه ديگر بشنو غواص در دريا بغوط فرو برد تا صدف از قعر دريا بر ارد ومرواريد انكه

حاصل کنند بعد از آنکه مقصود حاصل شد و مروارید واصل گشت صدف را در دریای اندازند
و مروارید را نگاه میدارد چرا که صدف دریائیست اما مروارید هوائیست هرچه دریائیست
بدریا میرود و آنچه هوائیست به بیرون می ماند کذلک غواص قدرت در وقت دادن جان در روح
از صدف قالب جدا کند و بحضرت عندیت رساند ارجعی الی ربک از آنکه بدایت روح از آنجاست
قل الروح من امر ربی و قالب را بخاک فرستد که اصل وی از آنجا بود ثم اماته فاقبره بیت
جان بجانان رفت و تن در خاک دان شد عاقبت * هر که اول هرچه بود آخر همان شد عاقبت
مدتی جانم فتوحی بود از ان بیشتر تعب * از رهی جان بکام عاشقان شد عاقبت
رشته جان مرا یکچند مقراض فراق * تا امید وصل او پیوند جان شد عاقبت
بحث المباحث الزکوة قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان فی بنی آدم ثلثمایة
و ستین عظما فعلی کل عظم منها کل یوم صدقة قالوا یا رسول الله کیف یستطیع ذلک
قال ارشاد السبیل صدقة اماطة الاذی عن الطریق صدقة قیل فان لم یستطع
ذلک قال فکف اذیک عن الناس فانها صدقة تصدق بها عن نفسک یعنی حدیث آمده است
که مر فرزند آدم را سیصد و شصت استخوانست و بر هر استخوانی در هر روزی صدقه ایست
گفتند یا رسول الله که می تواند که هر روزی سیصد و شصت صدقه دهد فرمود کسی که راه
نماید درمانده را یا نشان دهد صدقه است و از راه چیزی که سبب ایذای مسلمانیست چون سنگ
و خار و امثال آن دفع کنی صدقه است گفتند یا رسول الله شاید که اینها میسر نگردد ایذای
خود باز داری صدقه نفس خود بتمام ادا کرده باشی قطعه بر لوح دل نوشته ام این نکته
از ادب که روز ادب که تربت او باد عنبرین کای طفل گر بصحبت افتادهء دمی * شوخی
مکن بچشم حقارت در و مبین * بر شیر از ان شد نمد پاره کان دین سوار * گاهی نمود
که شند بر زمین * که هرچه جان دلی ز تو خرم نمی شود * باری چنان مکن که شود خاطری حزین
روایتست که حق سبحانه و تعالی در انجیل عیسی علیه السلام فرستاده است که ای بندگان
گنجهای خود را در زمین منهید که مفسدان بیابند انرا فاسد گردانند و دزدان آنرا بنقب
بیرون برند و قطاع طریق بآن دست دراز کنند بلکه گنجهای خود را باسمان فرستید که گنج خانه امن
آنجاست و بدرستی که هرکجا گنجهای شماست دلهای شما آنجاست از ابو دردا رضی الله عنه
پرسیدند که چه حالست که ما مرگ را خواهان نیستیم گفت از آنکه مالهای شمان در دنیاست

فرموده که از ایذای مردم مرا باز داری صدقه است

ارکان

نفس

و نفس آدمی همواره میخواهد تا با مال خود قرین باشد اگر مالهای خود پیش از خود بفرستید
هر آینه خواهید که در عقب مال خود بآنجا خرامید نصیحت لقمان رضی الله عنه
وصیت کرد مر فرزند خود را که ای فرزند طاعت حق تعالی را تجارت خود دان و آنرا بجهت
دنیا و آخرت طلب کن و دنیا را دریای اعتبار کن که در وی میکنی و آنها را کشتی دان
که نجات بواسطه آن میخواهی و اعمال صالحه را بضاعت خود دان و سعادت از قعر آن
طمع میدانی و حرص بر دنیا را باد صرصر دان که سبب غرق کشتی است و توکل را
بادبان کشتی خود دان و کتاب خدای تعالی را رهنمای خود بین و ترک هوا را
طنابهای کشتی دان و مرگ را ساحل این دریا دان و زمین قیامت را بازار خود
شناس و خدای تعالی را مالک بازار خود دان نیست ای فرزند من دوستترین
تاجران آن کسیست که بضاعت او خوبترین باشد و هدیه او بزرگتر بود و بدانکه بضاعت
صلوات مکتوبه است و زکوة مفروضه و هدیه نوافل پس ای درویش تا امکن
بکوش که حیات غنیمت است مرگ در کمین و بدنیا و شهوات او مغرور مشو که زهر
آمیخته با نکبین و حقیقت دنیا بشناس و از شری بهراس حکایت مردی نزد
راهبی آمد و گفت ای راهب دنیا را چون می بینی گفت بدنها را کهنه میکند
و امیدها را نومید میکند و مرگ را نزدیک میگرداند گفت حال اهل دنیا
گفت هر که مالک وی بود در رنج افتد و هر که از وی چیزی نباشد بدشواری گرفتار
گردد گفت پس حضور خاطر در چه چیز باشد گفت در قطع طمع از دنیی پرسید که از همه
نشانها که نیکوتر مردم را گفت عمل صالح گفت چه چیز از دنیا خوارتر و مضرتر
گفت نفس و هوی پرسید که بیرون رفتن ازین ورطه بچه چیز باشد گفت بمتابعت
شریعت بیت ای دل ترا که گفت بدنیا قرار گیر * چون جان نماز بنی خود اندر حصار گیر
جای مقام نیست جهان دل برو منه * خود را مسافری کن و این راه گذار گیر * تا کی
بکام هوس در قفای حرص * آهسته شو زمانی و بر جا قرار گیر * جان فرح بکنج
که فزون گردد درم * چون مال وارث است تو صد صد هزار گیر * تا کی شمار زر بکنی و سیم تو
این مرگ ناگهان را هم در شمار گیر * خواهی که در عجمی خوش بود کار در مراد * با نفس
بساز و کم کار و بار گیر * بر باد داده عمر تو دنیای خاکسار * با تو که گفت دامن این کا

دنیا را با آخرت
طلب کن آخرت را یافتی
با آخرت دنیای خود را دریای
دنیا را دریا اعتبار کن
ایمان را کشتی دان که نجات
از دریا ...
و اعمال صالحه را بضاعت خود
دان که ...
دنیا بده آخرت ...

بکن تا توانی چند کس را برافت آخر یکی زر نشن شان اعتبار گیر شادی گریز پای بود دل در وی بند
غم خوار تو غمست پی غمگسار گیر روزی سه چار گر اجلت مهلتی دهد بگذار خلق را و در کردگار گیر
مار نیست مال دنیا و دنیا را دمر و دانی که چیست عاقبت کار مار گیر که چیزی از وی خرد لاف مردی
فانی بلا زوست وی پایدار گیر عمر جاجند مرباد کنی که دینار ترا میگویند دین آر تو میگویی دنیا
قبل الذین ظلموا قولا غیر الذی قیل لهم بنی اسرائیل را گفتند حطة گویند ایشان
حنطة گفتند از اینجا عجب میداری ترا میگویند دین تو میگویی دنیا آخرت آخر دنیار نیست
ناریست از وجاه حرام کرده مکن که آخر تو نار نشود آخر آخر درهم بینی که هم است هبات
ازان برهم نکرد درهم نشوی دینار را دینار از آنکه میخوانند که میزنند و آنکه میزنند که رای صحبت دست
تو میکنند از تو نفرت میکند رد میکنند که تو از وی زخم خوری هیچ میدانی که بیش از زبان
زخم او را چه میخوانند ذهب ذهب چه بود برفت چندا اعتماد کنی بر چیزی که هنوز نا آمده
او را میگویند برفت انس مالک میگوید رضی الله عنه دو چیزست که اگر همین دو چیز سبب
شقاوت ما کرد عیاذا بالله سزاوارست اول آنکه چون از دنیا چیزی بما میرسد بآن شاد
میشویم که اگر حسنه از ما در وجود آید همچنان شادان نگردیم دوم آنکه اگر از دنیا چیزی
از ما فوت شود چنان غمگین میشویم که از ارتکاب معصیتی چنان غمگین نگردیم قطعه
بکنم که بیابی ترا از آن خوشتر هزار بار که توفیق طاعتی یابی بجه که زتو کم شود نعمت
زیادت آنکه بجنبدین کنا. بنشاسی نقلست که روزی حضرت رسالت وماه آسمان جلالت
آفتاب سپهر رسالت صدرنشین قباب اصالت صلی الله علیه وسلم در جمع اصحاب نشسته
و صحابه با شنیده خطاب حصنوا اموالکم بالزکوة درمیان داشتند اتفاقا اعرابی از راه
بمکه درآمده بود و آوازه دعوت محمدی صلی الله علیه وسلم شنیده روان شد تا بدیدار آن
حضرت مشرف گردد در راه ابوجهل لعین با وی ملاقات کرد استفسار احوال نمود گفت شنیده ام
پیغمبری بیرون آمده است میروم تا بزیارت او دریابم ابوجهل منع او کرد و گفت با خرت
کذاب او را چه می بینی اعرابی را چون خاطر مایل صحبت بود سخن ابوجهل نشنید
چون نظر او بر جمال با کمال محمدی افتاد صلی الله علیه وسلم گفت لیس هذا وجه کذاب
بروی دروغ گویان نمی ماند از آنحضرت معجزه طلبید نمود و اعرابی مسلمان شد
سوال کرد چون ذکر زکوة درمیان بود حدیث حصنوا اموالکم بالزکوة با اعرابی درمیان

اورد

آورد اعرابی گفت یا رسول الله زکوة گذشته بر من هست فرمود نی ولیکن از امروز که ایمان آوردی
چون سال بگذرد زکوة مال خود بده گفت یا رسول الله اگر پیش از حولان حول زکوة خود بدهم شاید فرمود
بلی بیرون آمد و زکوة مال خود بداد بعد از آن عزیمت مراجعت کرد بقبیله خود و اسم سفر بود اسباب
و متاع ترتیب کرد چهل شتروار بود بار کرد و عزیمت وطن نمود ابوجهل لعین گفت که اعرابی بدین محمد
درآمده و اکنون با بسیاران قبایل خود میرود و شهرت و آوازه محمد باشتهار خواهد کرد و مردم را بدین
او دلالت نمود جماعتی از اوباش مکه را جمع کرد و فرمود از عقب اعرابی بروید و بهر جا ملاقات
کنید اعرابی را بقتل رسانید و مالهای او را بگیرید در عقب اعرابی آمدند و چاه در وادی عمرو که
یافتند در خواب بود و آن جماعت کفار چهل نفر بودند هر یکی بشتری آویختند هر چند کردند شتران را
نتوانستند از جا برانگیزانند خواستند سرهای بار را بگشایند سر رشته هر بار از ایشان گشاده شد
از هر جوالی ماری سیاهی بیرون آمد و آن کافری که قبض باری نموده بود آن مار او را زخمی زد و همان
مرد و جان بمالک دوزخ سپرد بالفور شعله آتشی پدید آمد و فی الحال ایشان همه را چنان بسوخت
که از ایشان نشان نرسی نماند چنانکه هر چهل کافر یکبار نابود شدند بفرمان حق سبحانه و تعالی
اعرابی بیدار شد اسرین چنین خارق عادت مشاهده کرد متحیر شد گفت بروم و این حکایت بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بگویم چون درآمد حضرت باستقبال او آمد و گفت ای اعرابی تو بگویی حکایت خوب
یا من بگویم گفت یا رسول الله آنچه شما گویید بفرمایید حضرت کیفیت حال بیان فرمود و مصداق حصنوا اموالکم
بالزکوة بر اعرابی را محقق گردانید نقل دیگر بشنود در معنا برای این نقل مردی بود مانع زکوة و حق الله مال را بر
مستحقان نمی رسانید چون او را مرگ پیش آمد جا در بر وی کشیدند و بطلب کفن و غسال رفتند
چون غسال برده از روی وی برداشت ماری سیاهی دید در گردن وی حلقه زده و سر بر دهان وی
نهاده و بخوردن لبان وی دهان گشاده غسال چون این بدید بترسید و نعره زد و بیفتاد و بیخود
شد کسان او بیامدند و این حال مشاهده نمودند همه بترسیدند و بگریختند انما بزبان فصیح آواز داد
کرد میگریزید حق تعالی مرا بر وی مسلط کرده است که از امروز تا روز حشر من سوم و پوست او را
مال زخم می زنم تا او را بآنکه جهنم بسپارم چرا که حق تعالی او را مال داد و او حق الله بدرویشان نفرستاد
سپرداو هان درویش اگر عاقلی با درویشی بساز و با توانگری و توانگران مهر دار که راه سلامت راه فقر
خاصیت حق است بحقیقت و فقر صفت خلق یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله اگر نیک همه کون
دارد فقیرست و اگر حق تعالی همه کون را فانی گرداند غنی است از آنکه حق تعالی را غنا صفت ذاتی است

و خلق را فقر صفت ذات و تمادات بایست صفت بدو قایمست و نزدیک عوام غنا وجود ملک است
و فقر عدم ملک اما نزد اهل حقیقت غنا عدم ملکست و فقر وجود ملک زیرا که تا بنده از غیر حق فقیر نگردد
بحق غنی نشود الکه حق ندارد فقیر نبود و الکه از حق باز ماند غنی نباشد و ازین سبب بود که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود الفقر اسرع الی من یحبنی من السیل الی منتهاه چون محبت
مصطفی صلی الله علیه و سلم این میکند محبت حق سبحانه و تعالی اولیتر بزرگان کفته اند که اگر فقیر را
هیچ فضلی نبودی جز این که مرجع غنی بخلق و ملکست و مرجع فقیر بحق بسنده بودی از پیر هرات قدس
سره پرسیدند که این سخن چه معنی دارد که فقیر بیک قدم بحق برسد و غنی بصد قدم یا هزار کفت
چون از غنی پرسی که اسباب قوت تو از کجاست کوید از فلان زراعت کوید اگر آفتی بدان رسد و یا
از کجا باشد کوید از فلان مستغل کوید اگر آن نیز با بد کردد کوید از فلان محل کوید اگر آن نیز بهم نرسد
کوید از فلان حاصل یک یک میکوید تا بعد از آنکه هیچ سهم نماند آنهنگام چون پرسی کوید خدا رزق
وا فقیر را در اول مرتبه که پرسی این جواب کوید که غنی بعد از صد سوال کفته است او بعد از صد قدم بحق
رسد و این بقدم اول بحق پیوسته **بیت** قد کلیم توحید یکانه شرین ما ولین قدمست که هر یکانه ز
ای درویش فقر را دوستان او باختیار قبول کرده اند نه باضطرار نه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
مرا سرافیل را که کلید کنوز روی زمین آورده بود جواب داد که اختارات آکون عبدا نبیا اشبع یوما
و اجوع یوما امام حسن مروزی در مفتاح آورده است که فرعون چون موسی را بفقر طعن کرد
که ام انا خیر من هذا الذی هو مهین ای فقیر و نیز کفت فلولا القی علیه اساورة من ذهب یعنی
اگر این موسی راست کویست برنجن و خلاخل زرین ندارد چون دشمن دوست را بنادار کرده طعن
کرد حق تعالی علم کیمیاش بیاموخت تا بروایت غریب است که موسی علیه السلام خانه تمام از زر بنا کرد
رد قول وی را و باز آنرا در تحصیل خیر بکار برد خواجه ما را علیه الصلوة والسلام تمام دنیا بوی نمودند
و دوبت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها چه کفت احینی مسکینا مملکت عقبی بروی جلوه دادند
چه کرد ما زاغ البصر و ما طغی چه اختیار فرمود حسبی من الدنیا فی الدنیا ذکر الله و من العقبی فی
العقبی رضا الله با دنیی صحبت نکرد و با عقبی نیارامید نقلست که روزی از غنایم شش هزار در اوردند
همه را در آن روز تصدق فرمود کفت ای عایشه فراشی بینداز تا پهلو بر زمین نهم پهلو بر زمین نهاد
هرچند این پهلو بران پهلو میکشت خواب نمی آمد عایشه میکوید که پایهای مبارکش بر سینه خود
نهادم تا شاید خوابش ببرد نبرد کفت ای عایشه بحرم مکر چیزی از دنیای ما مانده است که در خوابم نمی شوم عایشه

کفت

کفت یا رسول الله نه درم از برای حاجت ذخیره ساخته ام تا بر فاتحه یا بعضی را صدقه کنی فقال یا عایشه
و کیف لی بالنوم و قد بقیت لی بیتنا شیا للغد مرا خواب چون آید و تو چیزی در خانه از برای ذخیره
فردا نکاه داشته باشی از من بستاند و تصدق نمود و کفت درین لحظه توکل الله علی الله و بعد از آن بخواب
رفت **الحدیث** ابو هریره رضی الله عنه فرمود که مهتر کفت صلی الله علیه و سلم ثلث دروز یدخلون
الجنة بغیر حساب و لا عذاب اول کسی که چون جامه خود بشوید دیکری ندارد که بپوشد دوم کسی که برد
یکجا آتش دو دیک بر ننهند سیم کسی که چون کوزه آب خود بطلبد نکوید که کدام را میخواهی یعنی آب
وضو و شراب او یکی باشد **نقلست** که یکی از انبیا کفت علیهم السلام الهی کیف لی ان اعلم رضاک عنی
فقال علامة ذلک ان تنظر کیف رضاء المساکین عنک فان هم رضوا عنک فانی عنک راض کفت خداوندا
چون دانم که از من خشنودی کفت ببین که درویشان از تو خشنود هستند یا نه اگر از تو خشنود
من نیز خشنودم **بیت** تحفه ای بر اهل پراکنده دل برا کنند بکار را خاطر مهمل که بخشش کند امروز
کنجینه هست که فردا کلیدش نه در دست تست تو با فقر دبیر خویشتن که خشنودی با بد فردا زنت
بغم خوارکی جز سرا کنت من نه تمارد کس اندر جهان بنت من ای درویش امروز فقرا را عیال خود دادند
الفقراء عیالی و توانکران را وکلا خود کفت و الاغنیاء وکلائی و وکیلان خود را بتعهد عیالان خود دلالت
فرمود و در مرابرا این اهتمام درجات دار السلام از برای ایشان معد و مهیا ساخت و کلید
آن نیز این بر در جیب محبت فقرا نهاد که مفتاح الجنة محبة الفقراء و دوستان خود را بخدمت
ایشان فرستاد اوحی الله تعالی الی موسی بن عمران صلوات الله علیه و سلامه یا موسی جالس
المساکین فان رضیتنی لا تغار فهم طرفة عین یا موسی کن لثیاب الفقراء غاسلا و لحوائجهم قاضیا
اکتب لک رضائی فامانی و مغفرتی حیدان برعایت احوال و تفقد ما لا ایشان موسی را علیه السلام
مبالغت فرمود که هر ماهی هفت روز برکرد فقرا می کشت و جامهای ایشان می شست و ما یحتاج
ایشان ترتیب می نمود و هر چه در بایست ایشان بود تحصیل می فرمود تا بحدی که حق تعالی فرمود
که اشهد نفسی و اشهدت علی نفسی ملائکتی انی عنک راض و قد غفرت لک ما مضی و ما بقی
من ذنوبک و کذلک من فعل بعدک ما فعلت مع المساکین یعنی کواه میکیرم ذات بر کمال خود را
بر تو که ای موسی از تو راضی کشتم و هر چه سر تو کذشته است از هفوات و زلات درکذرانیدم
و هر که بعد از تو بر فقرا این معامله کند که تو کردی با وی آن ربیش بر دم که با تو بردم **بیت**
بپوشید نه ستر درویش کوش که ستر خدایت بود پرده پوش مکردان غریب از درت بی نصیب

بیاد آکردي بد رها غریب فرو ماندکان را درون شاد کن ز روزي فرو ماندکي یاد کن نخواهنده
بر در دیکران بشکرانه خواهنده از در مران رباعي که روزي حضرت رسالت صلي الله علیه وسلم
بمسجد در امد صهیب رومي را دید رضي الله عنه کشته برخرقه خود میدوخت فرمود بمن ده
تا من بدوزم صهیب کفت اي چشم وچراغ عالم واي تاج ذریت آدم صد هزار جان فداي
تو باد دنیا بکذار دوختن خرقه من رنجي با نامل تو رسد کفت بمن ده اي صهیب تا بقیامت
اندیوان من بماند که این سر دست که در دنیا خرقه درویشي را مرقعاني نموده است از وي بسته
و دوختن کرفت جبرئیل علیه السلام در رسید که اي سید هرکز ازین زیباتر وپسندیده تر نبوده
که اکنون که همه مقربان در ملا اعلي در نظاره خلق زیباي تواند رباعي اي انکه همه نیکوان بجاي
تو بود از ان جان و دلم بجست وجوي تو بود چندانکه در افتاب و مه مي نکرم خاطر سوي دیدن
روي تو بود فصل في فضائل الصدقة قال رسول الله صلي الله علیه وسلم الصلوة تبلغك
نصف الطریق والصوم یبلغك باب الملك والصدقة تدخلك علي الملك نماز ترا به نیمه راه میرساند
وروزه ترا بدر کاه پادشاه میرساند وصدقة ترا بحضرت پادشاهي ارد وابو ذر غفاري رضي الله
عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلي الله علیه وسلم که فرمود الصلوة عماد الدین والجهاد
سنام العمل والصدقة شيء عجیب شيء عجیب نماز ستون دین است وجهاد با کفار کوهان اعمال است
وصدقة چیزي عجیب است مردي کفت یا رسول الله ان عمل نزد من از همه اعمال فاضلتر است بیان
نفرمودي فرمودان کدام است کفت روزه فرمود قربة ولیس هناك روزه قربتي است ولیکن بمرتبه
تصدق نمي رسد وعلما در فضیلت تصدق وعجیب او سخنان کفته اند یکي انست که اعمال خیر را
که موجب رفعت مرتبه عبودیت است مثل نماز وروزه وحج وامثال ان مناسب با مرتبه نیست بخلاف
صدقه که در وي ترتیبست از عبودیت بدرجات ربوبیت پس عجیبش اینست معني تواند بود دکر
تحقیق مشاهده کني تصدق نماز تصدق حق سبحانه وتعالي عجیبتر زیرا که حضرت او از استغناء عام
احتیاج تصدق میکند وتو با وجود فقر واحتیاج تصدق مي نمایي فقد له دیکر در فضیلت تصدق
وي بر سایر اعمال انست که روزي خواجه علیه السلام از مسجد بیرون آمد بر در مسجد مي بیند سکي ایستاده
در وي نکاه کرد دید که این شیطانست از وي پرسید که اي لعین با اینجا براي چه ایستاده کفت تا از من
سوال کني انچه خواهي وجواب آن بشنوي کما ینبغي انحضرت پرسید که اي ابلیس چون است من جماعت
مشغول تحرکند ترا چه حال طاري شود کفت مرا تب میکیرد تب اتشین فرمود چون است من قران خوانند

کفت اي

کفت کرمي شوم ولنك وکور میکردم فرمود چون دعا کنند کفت غل بر کردن وپاي من بر مي نهند از
اتش فرمود چون تصدق کنند کفت این سوال از من مپرس فرمود چرا کفت زیرا که ایشانرا
در تصدق چهار دولت میسر میکردد اول انکه چون مي شوم که کویا اره بر فرق من مینهند ومرا
دو نیم مي برند ونیمي بمشرق مي اندازند ونیمي بمغرب دوم انکه ان صدقه سپر که میشود
میان ایشان وآتش دوزخ سیوم انکه فرو مي نشیند بواسطه ان غضب حق سبحانه وتعالي
بنا برین معني صدقه را ترجیح بر سایر اعمال لازم آمد فقد له دیکر در فضیلت تصدق
شرف اختصاص الصدقة تقع في کف الرحمن اولا ثم تقع في کف الفقیر واین خاصیت
تصدق راست که هیچ عمل از اعمال صالحه باین نوع شرف قبول مشرف نکشته روزي حضرت
رسالت صلي الله علیه وسلم نشسته بود سایلي چیزي خواست عایشه صدیقه رضي الله عنها
درمي از براي فقیر میداد وخوشبو بر مي چید تا باو دهد حضرت فرمود نا اني سنك العجب
عایشه کفت وفوق العجب یا رسول الله از شما نشنیده ام که صدقه بدست سایل میرسد تحت
ید قبول دوست مشرف نمیکردد خواستم یا رسول الله که این پاکیزه باشد حضرت فرمود لقد وفقك
الله یا عایشه دست سایل اي درویش استین دست دوست چنانچه شاهان از خزانه کرم وجود
برکدایي بي نوا صد هزار زر هر جوا هر نثار کنند واز روي محبت واز مایش در کسوت
سوال از ان بنده فرخنده حال چیزي طلبند اکر ان کدا حق شناس وشاکر نعمت میداند که بي
سابقه خدمت ورابطه احساني با بنده این همه لطف وکرم نموده با وجود نیاز مندي وقت
شناسي احسان خود باز نخواهد داشت بلکه بموجب ولئن شکرتم لازیدنکم پیوسته برمزید
خواهد بود نقلست که سفیان ثوري وفضیل عیاض بزیارت وهب امدند قدس الله ارواحهم
واو را کفتند ما امروز قاصد از براي نصیحت تو امده ایم که ما را نصیحتي فرماي کفت هیچ
نتوانید کرد که یک آیت تصدیق حق سبحانه وتعالي نمایید ایشان کفتند در همه آیات تصدیق
وي مي نماییم کفت هر که تصدیق این آیه نماید که وما انفقتم من شيء فهو یخلفه در کیسه
وي حبه نماند روزي حاتم اصم قدس الله روحه روزه میداشت چون وقت افطار
رسید هیچ دریابد که بدان افطار توان کرد بر کاه نان نشسته تا کسي نزد وي اورده خواست
تا دست دراز کند سایلي اواز داد نان بوي داد وبنماز مشغول شد هنوز فارغ نشده بود
که زني طاقي از انواع طعام اراسته در او در وخواست که دست دراز کند ناکاه باز سایلي اواز داد

این خانه تمام پیش سایل فرستاد وگفت این نوع امتحان مینماید و بنماز مشغول هنوز دو رکعت
نماز کرده بود که شخصی از نزد علی بن عیسی الوزیر در آمد و همیان زر نزد شیخ بر زمین نهاد شیخ
حاتم فریاد برآورد که العزة من الخلق فریاد از خلق یعنی از بسیار رب عوض فرستادن در زیر جهة
اندک اتفاقا سر شیخ را همسایه بود دخلق نام این سخن بشنود ملول خاطر گشت بملازمت آمد وگفت
یا شیخ از من چه جریمه در وجود آمده است که از من فریاد خواسته شده همسایگان بعهد قتل من
در آمدند از جهة این استغاثه که فرمود یا شیخ گفت ای درویش تو خاطر جمع دار که من فریاد از خلق
انحضرت میطلبم از بسیار احسان که در باره من میکند چنانچه فرمود وما انفقتم من شیء فهو
یخلفه قال الحکما من انفق ماله اکرم با ربع کرامات هرکه چیزی از مال خود نفقه کند از
حق سبحانه وتعالی چهار کرامت یابد اول انکه مالی فانی داشت از ابد او و باقی گردانید کما قال الله تعالی
ما عندکم ینفد وما عند الله باق دوم مالی داشت اند که بحق تعالی فرستاد تا او را بسیار گرداند
ویربی الصدقات در روایتست که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ان الله یربی من صدقاتکم
کما تربون انتم سمنا لکم یعنی حق تعالی می پرورد صدقهای بندگان خود را چنانچه شمای
پرورید نتاج گوسفندان خود را ای با بقیه که حبه تصدق کرده باشد واز برکت تربیت حق سبحانه
وتعالی ان را در دنیا بگیرد خود دریاست چنانکه هیچ پایه جزای احسان بنده در خور عبودیت
اوست واحسان حق تعالی در خور ربوبیت او سیم از فضایل تصدق آنست که آن مال
بادی بود در خطر تلف بود چون تصدق کرد در کنف حفظ الهی درآمد فالله خیر حافظا
چنانکه فرمود وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله چهارم انکه همه مال بعد از وفات
حق وارث است و متولی از ان بی نصیب چون تصدق کرد ان مال خاصه از ان او شد و نفع
ان مخصوص بوی ان احسنتم احسنتم لانفسکم **بیت** زر و نعمت اکنون بده کان تست * که بعد از تو
بیرون ز فرمان تست * بده با نوایی که عقبی خری * بخر جان من ورنه حسرت بری * ابو عبد الله
بن عیینه رحمة الله منقول است که مرا مزرعه بود بهشتاد هزار بفروخت و تمام ان بمحتاجان
نفقه کرد گفتند چه بودی که ازین مال قدری برای اهل و عیال ذخیره ساختی گفت مال را ذخیره
خود ساختم و حق تعالی را ذخیره از برای فرزندان و عیال خود بگذاشتم **بیت**
منه مال و زر بهر اهل و عیال * که آید بکم دد بتدبیر تو * یقین دان که تقدیر رزق همه * چنانکه
ایزد که تغییر تو [illegible] بزرگان گفته اند که در تصدق ده خصلت است که از خصال

پسندیده پنج در دنیا و پنج در آخرت اما آن پنج که در دنیا مخصوص است اول تعظیم دولت یعنی
شاد گردانیدن دل درویش و این فاضلترین اعمالست عایشه صدیقه رضی الله عنها میگوید گفتم
یا رسول الله دلالت فرما مرا بعملی که موجب دخول جنت باشد فرمود ای عایشه هرکه دل مسلمانی
شادی در آرد حق تعالی برای وی ثوابی و منزلتی تعیین نفرماید مگر بهشت وانس مالک
میگوید رضی الله عنه که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم هرکه حاجت مسلمانی کفایت کند بمقدار
عمر دنیا که هفت هزار سالست در نامه اعمال او طاعت پسندیده که روز بروز و شب بقیام باشد
ثبت فرمایند و بروایت امام جعفر محمد صادق رضی الله عنهما حق تعالی از ان شادی که بدل
بنده در آورده فرشته بیافریند تا بعبادت و تحمید و توحید حق تعالی مشغول گردد و چون بنده
در لحد نهند آن فرشته بیاید بخوبترین صورتی گوید مرا میشناسی بنده گوید نمیدانم
در حسن و جمال و عظمت و جلال بی نظیری گوید من سرورم که در فلان ساعت در دل بنده
در آوردی اکنون مرا فرستاده اند تا در گنج سرای گور مونس تو باشم و در وقت سوال منکر
جواب باصواب کنم و ترا بر کلمه توحید ثابت دارم و چون از لحد برانگیزانند در صحرای عرصات همراه
و مددکار تو باشم و بگیر حساب گاه حاضر آیی شفیع و کافی مهمات وسبب رجحان حسنات تو باشم
و بعطایات دلیل بهشت و بدرقه جنت و معرف منازل و قصور تو باشم **بیت** خدا را بدان
بنده بخشایش است * که خلق از وجودش در آسایش است * کسی نیک بیند بهر دو سرای * که نیکی رساند
بخلق خدای **خصلت دوم** برکت دادن مال متصدق کما قال الله تعالی وما انفقتم من شیء فهو
یخلفه یعنی هرچه بدهید حق تعالی عوض بهتر از ان بدهد چنانچه ابوهریره رضی الله
عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود ما نقصت صدقة مال بل کم
نمی کند صدقه مال هیچکس را گفتند ما میبینیم که چون تصدق میکند البته در مال نقصان
پدید می آید یعنی ما نقصت چگونه فهم کنیم فرمود کسی که از دویست درهم صد و نود
و پنج درهم حق او باشد که هر چون خواهد تصرف تواند کرد و پنج درهم زیادتی محتاج
نخواهد شد بلکه کفایت مهمی که موقوف بر دویست درهم بوده باشد بصد و نود و پنج
درهم نیز میسر میگردد و این معنی بتجربه معلوم شده و بعضی دیگر میگویند که معنی ما نقصت
انست که چون تصدق کند بنده چیزی را از برای حق تعالی سنت الهی انست که او را
بانچه تصدق کرده محتاج نگرداند واگر محتاج گرداند واگر محتاج شود دفع احتیاج او بکند

بوجهی که هیچ کلفت باو نرسد و وجه دیگر آنست که برکت تصدق خدای تعالی عوض کرامت
فرماید بهتر از آنچه داده چنانچه فرموده وما انفقتم من شیء فهو یخلفه ودعاء حضرت رسالت
است صلی الله علیه وسلم اللهم اعط لکل منفق خلفا ولکل ممسک تلفا و در حکایات از عامر
قیس رحمه الله منقولست که چون از خانه بیرون آمدی چیزی از دراهم و یا غیران بر سر راهی
ریختی و هر که ازوی چیزی طلبیدی از آن بوی انعام کردی چون بخانه باز آمدی آنچه بیرون برده
بود بتمام باز آوردی که در عدد و وزن تفاوت نبودی ناصیه سیم در تصدق و برکت
در عمر چنانچه در حدیث وارد است که لا یرد القضاء الا الدعاء ولا یزید فی العمر الا البر یعنی
قضای حق تعالی را هیچ چیز دفع نکند مگر دعا و در عمر چیزی زیاده نگرداند مگر نیکویی
نمودن بتصدق و علما در تحقیق این حدیث تدقیقات ورزیده اند و گفته اند و حق
در قرآن تنصیص نموده باشد که عمر زیاده و کم نمیشود اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة
ولا یستقدمون پس تصدق چگونه در عمر زیاده تواند کرد پس معنی چنان باشد که عمر زیادت
نمیشود اما برکت زیادت میشود چنانچه فی المثل شخصی مرده است و حسن خیرات و مبرات
ازو در وجود می آید مانند صدقات جاریه که بعد از مرگ نیز فواید آن فوت نمیشود و یا مثال
فرزند صالح مثلا که دعای او سبب روح و راحت میگردد و در قبر چنانچه ابو درداء رضی الله
عنه روایت میکند که روزی در مجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ذکر زیادتی عمر
میگذشت آنحضرت فرمود که اجل بنده تاخیر نمی یابد و اما زیادتی عمر آنست که حق تعالی
بنده را ذریه صالحه کرامت فرماید تا بعد از فوت بنده مر و را دعا میکنند و برکت دعاء
آن ذریه او را در قبر بطریق سعادت مساعدت میکنند و بعضی دیگر در تاویل حدیث
که ناظرست بازدیاد و چون مشیرست بزیادتی عمر تعلیق بقضاء معلق کرده اند و اجل
معنی آیت اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة بر قضای مبرم نموده اند و تطبیق میان آیت
و حدیث بدین وجه کرده اند و این معنی چند نوع اشارت مبنی است و حکایات و لطایف بسیار
متفرع آنکه شمه از آن لطایف درین مختصر ایراد نمودیم حاصل سخن این بزرگان
آنست که قضای الهی که بمقتضای پادشاهی سمت نفاذ یافته و بقلم جبروت در مکتب
خانه ملکوت بر صحیفه عزت و جبروت بر لوح المحفوظ مثبت گشته برد و سوال بوده است
بعضی از قضایا بحکم مبرم و فرمان مطلق واجب الوقوع گشته و بهیچ وجه ممکن نیست

تغیر

تغییر آن آنرا قضای مبرم میگویند و بعضی از قضاها که از آن قبیلست که در آن
راه امکان تغییر باز گشاده اند و آنرا بحسب معنی قایم بمقام پای شرطیه داشته اند
چنانچه مثلا اگر در لوح المحفوظ چنین مثبت گشته که فلانی این تصدق کند عمر او
بشصت رسانیم و اگر تصدق نکند بسی باز آریم و ازین قبیل معانی از ورای استار بسیار
جمال نموده چنانچه از کتب اهل تذکیر در تنبیه الغافلین فقیه ابو اللیث رحمة الله آورده
است که حضرت عیسی علیه السلام بر قریه بگذشت که در آن قریه قصاری بود با ملام یعنی دوبی
و بصفات ذمیمه موصوف مردم آن قریه نزد عیسی علیه الصلوة والسلام ازوی
شکایت کردند در پی بودند که آن قصار برسید بشتواره جامه بر پشت بسته و میرود
تا بشوید گفتند یا روح الله اینست آن قصار که جامهای مردم را زخم بسیار میزند
و وعده های خلاف میکند و رختهای مردم را تلف میکند و زندگانی ناپسندیده دارد
و عیوب بسیار اظهار کردند یا روح الله چه شود که این شخص را خدای تعالی بهلاکت
از سر ما باز کند و ما را از شر وی خلاص گرداند حضرت عیسی علیه الصلوة والسلام
از بسیاری شکایت که از آن گازر کردند مر و را نفرین کرد و گفت اللهم لا ترده بدمه
خدایا ازین راه بسلامت باز مگردان بعد از آنکه دعا کرد بشارتشان داد و فرمود که
از عمر وی همین امروز بیش باقی نمانده حاضران خاطر بدعای عیسی جمع کردند و دل
بر هلاک وی نهادند گازر چون بصحرا بیرون رفت باوی سه نان همراه بود که جهة
چاشت خود برداشته بود و چشمه بود در آن صحرا بپای کوه که این گازر جامها در آن
چشمه می شست و بر بالای آن کوه صومعه بود درویشی در آن صومعه بعبادت مشغول بود
اتفاقا چند روز بود که آن عابد را طعامی نرسیده بود از غایت گرسنگی از کوه فرود آمد
و به پیش گازر آمد و گازر را گفت هیچ طعامی داشته باشی که بمن دهی تا سد جوعه
من کرده و اگر ندهی باری بمن نمای که ببینی و بو بیم شاید نفس را تسلی حاصل آید گازر
از سه قرص که همراه داشت یکی بآن درویش داد بان خوش وقت گشت و قصار را
دعا کرد و گفت که غفر الله لک ما تقدم من ذنبک وطهر قلبک گازر را از دعای آن عابد
خوش آمد قرصی دیگر بوی داد عابد گفت غفر الله لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر
قصار قرص دیگر بوی داد عابد گفت بنی الله لک قصرا فی الجنة و بصومعه خود بالا رفت

قصار جامهاي بشست و نماز ديگر بر هم بست و بر پشت نهاد. بسلامت درويخانه او رسيد
عيسي عليه السلام با ياران نشسته بود كه قصار جامها بر پشت بسلامت بريشان بگذشت
ايشان تعجب نمودند و گفتند يا نبي الله اينك قصار بسلامت باز آمد معلوم چون شد
يا روح الله عيسي فرمود او را آواز دهيد تا تفحص احوال او كنيم قصار را خواندند
عيسي فرمود كه اي قصار ميخواهم بدانم كه امروز از اعمال خير از تو چيز در وجود
آمد گفت امروز بپاي كوه رفتم تا جامهاي بشويم درويشي گرسنه از من طعام خواست
سه نان داشتم يكي دادم بهر نان ثاني سر او دعاي كرد حضرت عيسي فرمود اين
جامهاي خود بگشاي بگشاد از ميان آن ماري سياهي بيرون آمد لگامي از آهن
در دهن وي داشت عيسي عليه السلام دو بار آن مار را آورد گفت يا اسود گفت لبيك
مرا امروز بكاري براي هلاكت وي فرستاده اند گفت اي سر فرمان الهي كه اين كار را
زخمي بزن و هلاكش سازم من بقصد وي عزيمت جزم كردم درويشي در آن
كوه از وي طعام خواست او نوبت هر نوبتي يك تا نان بوي داد آن درويش بهر نان
او را دعايي كرد حق تعالي فرشته نصب فرمود تا هر دعا كه آن درويش ميگفت آن
فرشته آمين ميگفت بعد از آن فرشته ديگر فرستاد با لجام آهنين تا مرا اين طرف
لجام نهادند و از تعرض او باز داشتند حضرت عيسي فرمود عليه السلام با قصار
استانف العمل اي كار را از سر گير كه حق تعالي بيامرزيد ترا ببركت آن تصدق و در عمر
بركت كرامت فرمود و در روايت ديگر سي سال در عمر تو ببركت آن سه نان بيفزود
فصل چهارم از فوايد صدقه دفع بلاها است چنانچه در حديث آمده الصدقة ترد البلاء و تزيد
في العمر يعني صدقه بلاها را باز دارد و در عمر زيادة كرداند نقلي ديگر در بيان ارزقه العلما بشنو
وهب منبه ميگويد رضي الله عنه كه حمد اين يعني موشكيري نزد سليمان آمد
عليه الصلوة والسلام و گفت يا رسول الله درختي است در سراي مردي و من آشيانه
بر آن درخت ساخته ام و هر بار كه جوزه بر مي آرم آن مرد مي آيد و جوزكان مرا مي برد
ديگر از نسل من هيچ نماند و نسل من منقطع ميگردد فرياد من رس سليمان عليه السلام
صاحب دار را بطلبيد و كيفيت احوال بپرسيد چنان بود كه آن مرغ ميگفت پرسيد كه جوزهاي
او چرا بر ميگيري گفت من مرد طبيبم و جوزه موشكير در بعضي علتها مثل فلان و فلان

مفيدست

مفيدست در آن صرف ميكنم سليمان فرمود كه ديگر جوزهاي وي برمگير كه نسل وي منقطع
نگردد آن مرد گفت اگر اين ميخواهد كه جوزه او بر ندارم درخانه من كم آشيانه سازد
سليمان را عليه السلام سخن آن مرد خوش نيامد بر دو ديو را بطلبيد فرمود بر رويد بر آن
درخت وطن سازيد تا چون اين مرغ جوزه خود بر آرد اگر اين مرد قصد انها كند او را منع
كنيد و اگر منع نشود يكي اين پاي او بگيريد و ديگري آن پاي او را دو نيم بشكافيد و نيمي
در مشرق اندازيد و نيمي در مغرب آن دو ديو بر آن درخت مقام گرفتند تا سال
ديگر آن مرغ جوزه بر آورده و بكمال رسيد و وقت برداشتن چون زمان آمد آن مرد طبيب
قصد بر آمدن بر آن درخت كرد هم اين ساعت سائلي بر در آمد و چيزي خواست
مرد درخانه در رفت بر كاوانايي پاره نان بسائل داد و بعد از آن بر درخت رفت و جوزها
بر گرفت جدا باز مرغ از پيش سليمان عليه السلام بشكايت رفت و آن مرد و هر دو ديو
بشكايت آغاز كرد سليمان عليه السلام ديوان را بطلبيد با عقوبت فرمايد آمد نتيجه
در فرمان من چرا تقصير كرديد گفتند يا نبي الله چون اين مرد قصد بر آمدن
كرد بر درخت ما تهيه اسباب هلاك او نموديم سائلي بيامد او پاره نان بان سائل
داد في الحال از آسمان دو فرشته فرود آمدند و هر يكي يكي از ما را بگرفت يكي را بمشرق
افكنده و ديگري را بمغرب و شر ما را از وي ببركت آن تصدق وي باز داشتند حكايت
پنجم در تغيير آورده است كه در زمان عيسي عليه السلام مردي بود بصفات ناپسنديده موصوف
و ببخل و امساك معروف مال بسيار داشت و بكسي چيزي نميداد تا بحدي كه از غايت بخيلي
و لئيمي بملعون ملقب گشته بود در آن اوان اتفاقا جماعتي از كفار بقصد مسلمانان
لشكر كشيدند و مسلمانان بغزو با ايشان مامور گشتند و بسيار خلقي مشغول شدند و تهيه
اسباب جهاد و آلات جنگ اهتمام تمام مي نمودند يكي از فقراي مسلمانان پيش آن
بغزو رود و چيزي نداشت و با اين ملعون همسايه بود گفت چيزي ندارم مگر
از اين ملعون شايد چيزي بدست آرم و گفت اي ملعون ميدانم كه نيت غزو نداري
و استعداد بسيار داري مرا بغزو مي بايد رفت هيچ نوايي كه متاعي يا سلاحي يا درهم
و ديناري مدد كاري نمايي شايد خداي تعالي در قيامت ترا دستگيري كند ملعون از آن
درويش اعراض كرد و التفات بسخن وي ننمود درويش نوميد از پيش وي باز گشت

چون درویش قدمی چند برفت ملعون با خود براندیشید گفت این مرد عزیمت جهاد کفار
دارد و مرا خود قوت و مردانگی آن نیست که موافقت نمایم و او فقیر و ترغیبی و می توانی
که او را مددی کنی و تن سیفش باز گردانیدی نیکو بود در عقب درویش رفت و او را
آواز داد و بخانه دعوت و شمشیر کهنه داشت بیرون آورد و بدرویش داد آن مرد [بدل]
بازگشت در راه با عیسی علیه السلام ملاقات کرد و با عیسی علیه السلام عابدی از عباد
بنی اسرائیل همراه بود که مدت هفتاد سال بعبادت حق تعالی مبادرت جسته بود عیسی [از آن]
مرد سوال کرد که ای درویش این شمشیر از کجا آوردی گفت یا نبی الله بملعون رسیدم از وی
چیزی طلبیدم اول ابا کرد و بعد از آن نمیدانم در خاطر وی چه اندیشه در آمد حاصل باز
مرا بخواند و این شمشیر بمن انعام نمود حضرت عیسی علیه السلام از آن خوشدل گشت
با آن عابد روان شدند خانه آن ملعون [و در راه او] رسیدند ملعون بر در خانه خود نشسته بود دید
عیسی است علیه الصلوة والسلام و با آن عابد که بزهد و صلاح مشهور بود گفت یکی نبی
خدای است و دیگر ولی خداست بتعظیم ایشان برخاست با خود گفت در روی این
دو دوست حق بنگرم که برگزیدگان حضرت اویند پیش ایشان فراز آمد آن زاهد چون
دید که ملعون بایشان تقرب میجوید با خود گفت من نظر خود از وی نگاه دارم
تا نباید از آتش او بسوزم خود را از وی در کشید ملعون با خود گفت بیا تا در عقب این
دو بزرگ دین قدمی چند بردارم و از انفاس شریفه ایشان فایده حاصل کنم در عقب
ایشان روان شد ایشان با یکدیگر سخنان در باب دین میگفتند خواست که بشنود نزدیکتر
آمد با خود گفت که آن خود عیسی است پیغمبر حق تعالی باو نزدیک شدن از ادب دور است
باری باین عابد نزدیکتر شوم پیش آمد زاهد آواز پای ملعون بشنید باز پس
نگریست دید که ملعون است بوی اقتراب میجوید زاهد استبعاد نموده از ین
جانب عیسی بدان جانب میل کرد و روی از وی در هم کشید فی الحال حق تعالی
وحی فرمود که ای عیسی بگوی مر این بنده گنهکار را یعنی ملعون را که هر گناهی
که در عمر خود کرده بودی از برکت آن شمشیر که بدان فقیر تصدق نمودی در گذرانیدیم
و باین محبت که با دوستان من ورزیدی و قدمی چند در متابعت ایشان برداشتی
ترا دوست گرفتم و بمحبت خود برگزیدم و این بنده عابد را بگوی که از ین بیچاره چندان [سخن]

درچی

در چینی و چشم حقارت در وی بینی با او خوش برای که او رفیق تو خواهد بود در بهشت
عابد چون این سخن بشنید برآشفت و گفت سوگند بخدا که من موافقت وی در بهشت
نمی خواهم و صحبت او را با او خوش ندارم حق تعالی وحی فرستاد که این عابد را بگوی که
بقضای من راضی نیستی و بنظر حقارت در بنده من می نگری بدرستی که ترا از ساحت
قبول خود راندم و ترا ملعون ابد گردانیدم و او را بجناب قرب خواندم و جای ترا
در بهشت باو دادم و جای او را در دوزخ بنام تو تعیین کردم یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید **بیت** از صومعه براند و کوبیه که بازنیست و ز بتکده بخواند که بیا آشنا است
واما انبه خاصیت صدقه در آخرت اولا آنست که در شدت حرارت قیامت آن صدقه سایه بر سر
متصدق اندازد و او را از آفتاب قیامت نگاه دارد دوم آنکه در وقت حساب
باسانی و خفت حساب وی بگذرد سیوم آنکه کفه حسنات او را گران گرداند
چهارم آنکه مرد را بر پل صراط نوری کرامت فرماید که ببرکت آن نور بسرور مرور
باسانی میسر شود پنجم آنکه درجات او در بهشت ببرکت تصدق زیادت شود و رفعت
درجات حق تعالی کرامت فرماید [نکته] خوشحالان بنده که در حیات عاجل درجات آجل
کسب کند و بهم آنکه دنیوی اکتساب فضایل اخروی نماید و مقرر است که از اخلاق
پسندیده و صفات مرضیه که عند الله و عند الناس محمود و محبوبست سخا و جود است
که ماحی نقایص و ساتر عیوبست هر که بحلیت سخا و جود متحلی شد و برداء بذل
و کرم متواری گشت دست تعرض و قاحت بدامن شماحت او نرسد و آب بی ابی حوادث نام
او را از طومار روزگار دوار محو نکند و یکی از دلایل واضحه بر آنکه این معنی است
که هیچ عیبی از کفر شنیع تر نیست با این همه چندین سالست که فراشان قضا فرش
عمر حاتم طائی را طی کرده اند هنوز جمله عالمیان از جود او حکایت میکنند گرچه در [دلش]
بقفل ام علی قلوب اقفالها بسته بود اما چون مفتاح باب کرم کف او بود نام او از
جریده روزگار محو نمی شود **بیت** با نیاد سروان سبق برده اند • خورانید بسیار و کم
خورده اند • کرامت جوانمردی و نان دهی است • مقالات بیهوده طبل تهی است
بی دعوت قیامت کسی بیند اندر بهشت که معنی طلب کرد و دعوی بهشت بمعنی توان کرد
دی بی قدمی تکیه گاهیست سست • پس بحقیقت باید شناخت که فرا صدر در

ولقمه که درکاسه تو چندان قدر وقیمت ندارد ولیکن چون از منزل خود نقل کرد بواسطه
دلجویی مستحقان در خزانه قبول حق سبحانه وتعالی قدر وقیمتش حاصل امد چنانچه
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که صدقه چون از دست صاحب خود بیرون
اید پیش ازانکه بدست سایل قرار گیرد پنج کلمه میگوید اول گفت قلیلا فکثرتنی اندک
بودم مرا بسیار کردانیدی دوم گفت صغیرا فکبرتنی خورد بودم مرا بزرک کردانیدی
سیم گفت عدوا فاحببتنی دشمن بودم مرا دوست کردانیدی چهارم گفت فانیا
فابقیتنی فانی بودم مرا باقی ساختی پنجم گفت حارسنی الان حارسنی حارسنک ترنکاه
بان من بودی اکنون من نگاه بان تو گشتم وصدقه همرد دینی نگاه بانست وهم
درعقبی ودردنیا بلانکاه میدارد ودر اخرت ازعقاب ودر تحقیق این دو معنی دو روایت
بشنو اما انکه گفتیم در دنیا نگاه میدارد از بلا انست که سعید بن مسعود کندی رضی الله
عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود نیست هیچ مردی
که تصدق کند در روز یا در شب مگر انیکه نگاه میدارند ازمردن وی دوان روز
از لدغه یعنی ازگزیدن جانوری مرو مرا یا هدمه یعنی در زیر دیواری در امدن واز
موت بغته یعنی مرگ مفاجاة: نقلست که سالم بن ابی جعد رحمه الله میگوید که ضعیفه را
فرزندی بود بسیار محبوب ومرغوب با فرزند بصحرا بیرون امده بود بر سبیل تماشا ناگاه
گرگی درامد وفرزند دلبند را ازپیش ما در ربود ماد ردر پی گرگ دوان شد در پیش
سایلی پیش وی رسید قرص نان بسایل داد بالفور گرگ باز امد وفرزند اوپیش او نهاد
هاتفی اواز داد که هذه بلقمة لقمة اخذ باز گرفتی وبدرویشی دادی ما این لقمه
ازدهان گرگ بیرون اوردیم وپیش باز فرستادیم اما باز داشتن تصدق عذاب اخرت را
چنانچه عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت میکند که زنی امد نزد حضرت رسول الله صلی
الله علیه وسلم ودست ان زن خشک شده بود درخواست نمود که یا رسول الله دعا فرمای
تا حضرت جل لا احد یت دست مرا سالم کرداند وچنانچه بود دیگر ار کرد حضرت فرمود که ای
ضعیفه این دست ترا چه بوده است گفت درخواب دیدم که قایم شد بهشت ودوزخ ظاهر گشت
دوزخ دیدم تافته ودروی وادیها از اتش تافته دریک وادی از ورطه ها مادر خود را دیدم
برهنه با نواع مبتلا گشته واتش دوزخ در روی چیده ودر یک دست خود پیه پاره نگاه داشته
ودر

سرا ستیم ویرق ان دری گرگ

قیامت

عذاب

ودر دست دیگر مقدار که بنه در روایت تنبیه میگوید که اف پیه را می مکد وفریاد واعطشاه
میزند وان پرکاله خرقه کهنه را بر عورت خود پوشیده و در روایت روضه میگوید که هرکاه
زبانه اتش رو با وی اورد ان خرقه وپیه پیش اتش میدارد اتش بازمیگردد ان زن گفت
که از ما در پرسیدم که ای ماد راین چه حالتست که ترا پیش امده وپیه می چه عمل بدین بلا مبتلا
گشتی وحال انکه تو عورت با صلاح وپرهیزکار بودی ودر طاعت وعبادت ورضای شوهر بیشتر
میکوشیدی گفت یا بنیتاه ای دختر اینها همه میکردم اما بخیل بودم وپیه می بخیله بنجا
رسیدم که جای بخیلان دوزخست گفتم ای ماد راین خرقه وپیه چیست که دردست داری
گفت درهمه عمر خود این مقدار تصدق نموده بودم اکنون اتش دوزخ را بهمین
مقدار باز میدارم گفتم ای ماد ر پدر من کجاست گفت پدر تو سخی بود وجای اسخیا
بهشت است من بجانب بهشت روان گشتم با رسول الله بکنار حوض کوثر رسیدم دیدم
پدر من برکنار حوض کوثر ایستاده وجامها ماملامال از دست شاه مردان علی میستاند
ستاند وعلی از عثمان وعثمان ازعمر وعمر از ابو بکر صدیق رضی الله عنهم اجمعین
وابو بکر از شما یا رسول الله علیک السلام والتحیه بعد ازان گفتم پیه رفتم که ای پدر ما در
در دنیا رفیق تو بود ومطیع فرمان بردار اکنون اورا درظلمات وادی از وادیهای
جهنم گذاشتم وترا این دولت حق تعالی کرامت فرموده واورا ازغایت تشنکی زبان
ازدهان بیرون افتاده چه شود اگر جرعه ازین شراب وقدحی ازین اب با وکرم فرمایی
پدرم گفت ای دختر او ازجمله بخیلان بوده است واو را بموضع بخیلان بازداشته اند
واب این حوض شریف را بر بخیلان ممسک حرام گردانیده اند میگوید که من از پدر خود یک
کف اب بجهت انابه ن خود گرفتم واز خود در گذرانیده بما در خود نوشانیدم ناگاه
اوازی شنیدم که گوینده گفت یبس الله یدک حیث سقیت البخیلة من حوض نبی الله
صلی الله علیه وسلم ازخواب درامدم دست خود را خشک دیدم یا رسول الله حضرت
فرمودند که ای ضعیفه بخل مادرت در دنیا ترا این نوع ضرری می رساند ببین که درعقبی
با وی چه کند بعد ازان عایشه میگوید رضی الله عنها که حضرت ان دست خشک ان ضعیفه را
بدست خود پرست فرمود وفرمود الهی بحق اردا یا انبی حکت ان تصلح یده ها العی بحرمت ای
خواب راست که این ضعیفه حکایت کرد که دست او را بصلاح اری الحال دست ان زن

بصلاح آمد چنانچه برد بفرمان حق سبحانه وتعالی کذا فی روضة العلما ودر زهرة
الریاض آورده است ونقل از مکحول شامی کرده رحمة الله که چون بنده مومن صدقه
دهد حضرت خداوند سبحانه وتعالی از وی خشنود گردد دوزخ بحق تعالی مناجات
کند که الهی مرا اجازت فرمای تا مر او را سجود کنم شکرگزاری آنکه یکی از امت محمد
صلی الله علیه وسلم از عذاب من آزاد کردی ومرا بدان نسبت با آن حضرت محبتی است
که شرم میدارم از وی که امت او را بسوزم واز طاعت فرمان تو ام چاره نیست اگر عیاذا
بالله بعذاب یکی از امتان او حکم فرمای اعاذنا الله بفضله من عذابه والیم عقابه
آورده اند که از بقراط حکیم سوالی کردند که انسانیت چیست گفت التواضع فی الدولة
والعفو عند القدرة والسخاء مع القلة والعطاء بغیر المنة ای درویش بزرگان گفته اند
که هیچ کلاهی برهانه همت انسانیت از جود شریفتر نیست وهیچ قبا بر قد
بشریت از کرم لطیفتر نی وهیچ نوع از انواع فواید که آدمی اکتساب آن تواند نمود زیاده
از فایده فتوت ومایه مروت نیست زیرا که این فایده هم لازم است وهم متعدی
وهمچنین هیچ صفت از اصناف رذایل که جاهل بدان مبتلا گردد زیادت از صفت بخل
که مضرت آن هم لازم است وهم متعدی در الفاظ نبوت است البخیل لا یدخل الجنة
والسخی لا یدخل النار وجود بی جود عدم است وسر جواد اگرچه فانی شود حاتم روزی چند
معدود بیش نبود اکنون قریب بهزار سال است که هر روز بهار ذکرش از استه
ونام نام نیکوش بیاراسته تر **لمولفه** اگر نام نیکوت باید بده * زگنج جوانمردی بردار بهره
نبینی بحاتم که بیگانه ایست * زجودش بهر محفل افسانه ایست * ترا چون کرم باشد این کار
کرم بینی آخر هم از کردگار * تو با تنگ دستی کرم میکنی * که نانت ان چشم دار از غنی
یقین دان که احسان ارباب جود * ز دریای جودش غمی هم نبود * نبود از همه خلق
حاتم بود * نشانش جود دریا وشبنم بود **حکما گفته اند** احسان فضایلی که آدمی را بدان
مدح گویند دوازده چیز است ۱ حیا ۲ مروت ۳ صدق ۴ تواضع ۵ رحمت ۶ جود
۷ عفت ۸ جود ۹ امانت ۱۰ وفا ۱۱ عدل ۱۲ علم شجاعت واوصاف رذایل که سبب
مذمت آدمی است نیز دوازده است ۱ بخل ۲ کبر ۳ کذب ۴ حقد ۵ حسد ۶ ریا ۷
رعونت ۸ نمیمه ۹ غدر ۱۰ ظلم ۱۱ جهل ۱۲ نفاق دوازده احسان فضایلست ودوازده

احسان رذایل در مقابل چنانچه دوازده ساعت روز است ودوازده ساعت شب
ودر سعادات بنده سعادتمند آنست که در ظل شفقت دوازده برج بتحصیل دوازده
در تحصیل سعادت دوازده حرف کلمه شهادت بگوید ودر تبدیل اخلاق با این
دوازده خصلت مرضیه اتصال جوید واز آن دوازده صفت ردیه انفصال طلبد
وعلی الحقیقة سر فتر فضایل آدمی جود وفتوت آمد وسر جمله رذایل شح وبخل
افتاد ومقرر است که هر که کمال قدرت الهیت از عدم بوجود آورده است
از برای اظهار جود آورده خلقتکم لتربحوا علی لا لاربح علیکم تا خلایق بجود واهب
الوجود معترف شوند وبه سنن الهی مقتدی گردند واگر مقصود جز
جود استغنا بودی کمال قدرت آفریدگار جل وعلا خلایق را بر نمط استغنا آفریدی
اما بعضی را اسیر محنت فقر گردانیدی وقومی را بتیسیر اسباب غنا کرامت فرمود
تا مراعات فقرا کمال حال یابند ومحتاجان با نوار جود جوانمردان مال ومنال اکتساب نمایند
از برای جمال یوسف علیه السلام می بایست که کمال حسن معروف شود قحطی بر کنعان گماشت
تا کرم یوسفی آشکارا گردد وفتوت نبوت پدید آید **کما قلت** از برای دفع قحط احتیاج
حسن یوسف را مزید آید رواج * گر نه قحط نان بکنعان آمدی * کی بسوی مصر مهمان آمدی
قحط ونان داری دلیل آمد دلیل * تا رسد اخوان بیوسف زین سبیل * عاقلان از زخم
بیماری ودرد * رو بدرگاه شفا آورده فرد * کافران در بحر از امواج موج * حق تعالی را بخوانند
فوج فوج * آن گدا از فقر واز افلاس خویش * بیش شه دست طلب آورد بیش *
آن گنهکار از خجالت نزد رب * اشک میریزد ز دیده روز وشب * گر نبودی آن گناه وزلتش
از کجا بودی نیاز وخجلتش * اولاد رحیم ورلتا فکند * اخر اندر شوم وخجلت افکند *
بر کند مفتاح باب خجلتست * وان خجالت فتح باب رحمتست * اولاد طفل گریه می کنند
چون بگرید بعد از آن شیرش دهند * کار مسکینان گدایی کردنست * کار سلطانان گدا پروردنست
همین که دربار نیست وخوان انداخته * مفلسی باید زجان برداخته * تا گدا از دیدن خان وروغنش
تنگ ونام عقل ودین یکسو نهد * تو نبودی کو ترا میخواسته * بهر تو بزم وصال آراسته گر ترا
صبر نیست از آن حسن وجمال * او بگیت وجه همیگوید تعالی * تو برفتن صد بهانه میکنی
در گدایی میگریزی از غنی * تو کی از سرپنجه شیران عشق * جان توانی برد در میدان عشق *

اولاد رحیم ودولت افکند

ارکند عشق کز فتراک اوست، میکشد یکسر ترا تا پیش دوست، او کمند افکنده ما را میکشد
اژده و بطلان سوی راه رشد، آن کمندش چیست درد و ابتلا، قحط و بیماری و اندوه و بلا ازده
جذب حقست آن نه اندوه و غمست، آن جراحت نیست عین مرهمست، این کنا کنز از برای خرب
تا قبای عشق آید بر تو چست، این محبت با تو میدانی ز چیست، زانکه آینهٔ خدای بنده کیست
جود احسان را گدای اینه است، مظهر جودش گدائی کردنست، هرچه آید از گدا در خورد اوست
وانچه آید از خدا در خورد اوست، تو همه جرم و خطا و احتیاج، او همه جود و عطا و ابتهاج
از تو آید جرم و عصیان در خورت، وز خدا احسان و جود و مغفرت حکایت اورده اند که
روزی معن بن زائده که در بنی شیبان اجود عرب بود در بوستان خود بساطی نشاطی
افکنده بود و دل از حوادث و غم جهان برکنده، اتفاقا اعرابی قصد زیارت معن
کرده بود تا از ضرب و طعن روزگار بنظر معن خلاص یابد و بر فاهیت عیش اختصاص
بیند چون بعد از قطع فیافی و نظم قوافی ببارگاه معن رسید و حاجت عارض عرض
تا قد فاقه کشیده خود را زانو بر بست و بقدم طلب اعزاز بدر بوستان معن فراز
آمد خواست که حلقه در بجنباند و قرعهٔ امید کوباند جماعتی حجاب که بر ابواب نشسته
بودند اعرابی را گفتند امروز باز گرد که بارگاه امیر در خلوتست وقت زیارت روا نیست
اعرابی از راه دراز رسیده بود و از گرمای حجاز تفسیده، با خود گفت عیال و اطفال را در
انتظار گذاشته ام و رقم امانی بر صفحهٔ زندگانی نگاشته مصلحت انست که قصه نوشته
بوی بنویسم اگر مقصود حاصل شود و افلاس زایل رطب اللسان بثنای این احسان
باز گردیم و اگر غرض بحصول نه پیوندد حدیث اَلْیَأسُ اِحْدَی الرَّاحَتَیْن برخوانم
و کلمه الحریص محروم بر زبان رانم بعد از آنکه از سر عرضه قصه بنوشت هیچ حاجبی
قبول نکرد گفتند امیر در خلوتست و بار نیست و وقت این کار نی اعرابی دلتنگ شد از غایت
دلتنگی بمقتضای الغریق یتعلق بکل حشیش این بیت بر کاغذی نوشت، ایا جود معن
ناج معنا بحاجتی، فما لی الی معن سواک شفیع، و در حقه سفالین نهاد و سرش بموم محکم
کرد و در آب انداخت که گذر بر حوض بوستان معن زائده داشت اتفاقا معن در بوستان
بر لب حوض با دوستان نشسته بود آب در می آمد و آن سفال را که درج آن مقال بود ما فوق
می اورد معن را چشم بران سفال افتاد دست دراز کرد و بگرفت بگشاد کاغذی دید در

نهاده

نهاده و بران بیتی نبشته افتاده چون آن بیت برخواند گریستن بر معن افتاد و بفرمود
که صاحب قصه که بود مرا بمن شفیع کرد اینده و این سفیعیست کرده او را و روا نبود و قبول سقیتی ست
او جز بعطا نزد او را بصحبت آن مرد اعرابی را در آوردند معن او را بالا دست
ارکان مجلس نشاند و طبق طبق زر بر سر اعرابی می فشاند تا هرچه در خزانه زر بود
بوی داد دیگر باره چشم معن بران بیت افتاد گفت او چو مرا بمن شفیع کرده است
جوانمردی نیست که او را اکتفا کنیم بغیر بود تا هرچه در طویله اسپ بود و در صحرا
مواشی جمله بوی دادند و او را از درگاه انعام دوست کام باز گردانیدند هان درویش
هیچ میدانی چه میگویم کسی که جود کریمی مجازی را شفیع خود می سازد هرچه دارد در پی
معامله در می بازد بنده که جود واجب الوجود را جل ذکره که اکرم الاکرمین نام او ست
وارحم الراحمین پیغام او شفیع زلت و دلیل هدایت خود کردانند چه عجب اگر کرم
اکرم الاکرمین و رحمت ارحم الراحمین گناهان او در گذرانند و بکام دل و مراد جان
به مقصد و مقصود هر دو جهانش برساند للشیخ فرید الدین عطار قدس سره
ای کوی تو ام مقصد و ای روی تو مقصود، وی آتش عشق تو دلم سوخته چون عود
چه باک اگر عقل و دل و دین بنماند ، گر هیچ نماند که توئی زین همه مقصود
گر آدمی را که کف خاک سیاهست ، بی واسطه دادی تو وجودی ز سر جود
گر شرمنده قبایست که از خاص ایازست ، در کسوت او جلوه کند خلعت محمود
در عشق تو جانم که وجود و عدمش نیست ، دانی تو که چونست نه معدوم نه موجود
بردار دلا در بن راه درا ای دل غافل ، کز عشق نه مقبول برد مرد و نه مردود
چون خضر برون ای ازین سد نهادت ، تا باز کشایند ترا این ره مسدود
هرچیز که اندر دو جهانست بشتابی ، الست ترا در دو جهان مونس و معبود
عطار اگر سایه صفت گم شود از خود ، خورشید بقا تابد شر از دو زن مقصود
ای درویش سخن در جود میرفت جمال جود حقیقی در آینه جود مجازی جمال نمود
همانا پیرزنی در بادیه زمام شتر بر گردن نهاده می کشید اصمعی میگوید بخریداری
شتر مبادرت نمودم و بها بعضی بوی دادم و بعضی بجا با خواستم و گفتم ای ضعیفه
پیره زن زمام اشتر بمن انداخت وانچه داده بودم در دامن من ریخت و روی

بره نهاد و گفت الاحسان عند نا ترک الکرا احسان ان نیست که بعضی بها بستانیم و در بعضی
محابا نماییم چون از ما احسان خواستی احسان نزد ما انست که شتر بتو سپاریم و بها تمام بگذاریم
معامله بنزدای در احسان مجازی بدین منوالست ببین که احسان حقیقی حضرت ذو الجلال
جل وعلا با مفلسان لا ابالی بچه منوال خواهد بود در احادیث مشهور امده است قال النبی
صلی الله علیه وسلم ما من اختلط ظلامها وسجعت العیون الا نادی الجلیل جل جلاله
من اعظم منی جودا الخلایق یعصوننی وانا اکلاهم فی مضاجعهم کانهم لم یعصونی
اجود بالفضل علی العاصی واتفضل علی المسیء من ذی الذی اناخ ببابی فنحیته انا ذو الفضل
ومنا الفضل ومن کرم وجودی ان اعطی من سالنی ومن لم یسالنی ومن جودی ان اغفر التائب
کانه لم یزل تائبا فاین یذهب الخلایق عن بابی ای درویش اخر مجلس است وسخن
منجر بجود و کرم و حلم پروردگار عالم تعالی و تقدس و تعظیم شده اکنون نقلی چند تعظم
در لطف و رحمت آنحضرت بشنو نقل اول در عهد امام حسن بصری رحمة
الله علیه جوانی بود خرمن طاعت سوخته و علم معصیت افراخته و اتش بدکرداری
برافروخته ناگاه رنجور گشت و عزیمت توبه در باطن او پدید امد گفت الهی اقلنی عثرتی
واقصنی من صرعتی فانی لا اعود خدایا هرچه کرده ام از نا پسندیدگی از من درگذر
و مرا ازین افتادگی برخیزان که دیگر بر سر گناه خود نروم حق تعالی او را شفا داد باز بر سر معصیت
خود رفت بار دوم بیمار گشت و باز توبه کرد و صحت یافت رهما معاملت قدیم اغاز نهاد
بار سیم بر بستر ضعف نهاد مادر او را بخدمت حسن بصری رفت و او در وعظ بود گفت
ای امام مسلمانان جوانی که چند بار او را پند میدادی و او قبول نمی کرد حالش بنزدیک
امده است هیچ امکان دارد که قدم رنجه کنی و بر سر بالین او روی باشد که بنفس تو اثار
سعادتش پدید اید اجابت فرمود چون بصحن خانه جوان رسید مادر آن جوان بیرون امده
و فریاد میکرد که چون توئی بعیادت این چنین گناهکاری جگر خسته آید و چون پاکی را بابت
چنین بی باکی چه اشنایی مخلصان را با مفلسان و صالحان را با طالحان چه کار رباعی
سوادی تو کی رخت نهد در سر ما * مهر تو بلند و پست بالا در ما * ما درخور تو نه ایم تو در خور ما
تا به تکلف تو نیا در خور ما * حسن بصری گفت ای پیرزن دل خوش دار که رحمتش
بشمارات امید وار سیم که از فرزند تو عفو فرماید چون بر سر بالین بیمار امد چشم باز کرد حسن

بصری را بر سر بالین خود دید اب حسرت از دیده روان کرد حسن بتوبه اش دلالت
کرد جوان گفت ربنا که بی اعتماد شده ام بارها توبه کرده ام و بازشکسته من سخن
توبه خود نمی یارم گفت تو سخن من بگوی اگر امید قبول می یابی من مهیاام حسن روی
سوی آسمان کرد و سخن ان جوان عرض داشت هاتفی اواز داد که جربناه مرارا فوجدناه
کذابا اورا ازمودیم بی وفا یافتیم چون حسن این سخن بشنید برخواست و بیرون
رفت بیچاره جوان از سر حیرت و حسرت روی سوی مادر کرد و گفت ای مادر اگرچه
ظاهر با معصیت الوده ام اما باطن من از چرک و خبث کفر بیزار است و در ایمان صادقم
چون کالبد من خالی شود روی مرا بر خاک نه و سر بر عفو کن و مرا از حق تعالی در خواه
بود که مرا بر تو بخشد پیرزن وصیت بجای اورد اوازی شنید که ایتها المراة ان الله
قد رحم ولدک و وهب لک ذنبه ای پیرزن دل خوش که فرزندت را بپذیرفتیم و اورا
در کار تو کردیم بیت عفوت بعشق بازی روزی هزار بار * چون شانه در جهان
بسر گیسوی گناه نقل دیگر شیخ یحیی معاذ رازی گفت قدس الله روحه العزیز لولا
ان العفو من صفته ما عصاه اهل حرفته اگر عفو از صفات پاک او نبودی هیچ
مومنی پیرامن بی باکی نگشتی و هم او گوید القاهم فی الذنب لیعرفهم انفسهم
بالذنب ثم عفا عنهم لیعرفهم بالعفو کرامتهم یعنی خلایق را بزلت مبتلا کند
تا حجاب اعجاب از پیش نظر او بردارد انگاه ذیل عفو بر گناه او بپوشد تا کمال کرامت
خودشان ظاهر کرداند در بلاش افکند تا بدانند که محتاجست باز عفو کند تا بدانند
که بکرمش محتاجست و هم شیخ یحیی گوید قدس سره لولا ان العفو احب الاشیاء الیه
ما ابتلی ادم بالذنب وهو اکرم الخلق الیه ادم عزیزترین مخلوقات وقت خود بود
او را بزلت مبتلا کرد تا انچه نزدیک حق تعالی جل وعلا از همه چیزها گرامی ترست باینکه
مخصوص کردانده ازانکه بجز دگر رفته جهانی معاصی سیات او را بتاراج داده وانان که اینها
خود را نه بگناه بزرگی از حد و در عالم قبول بقیفای لعنت بیرون انداخته احکام ربانی
از قیاس خرد انسانی دور دور دست کنعان که پسر نوح بود علیه السلام
و در کشتی نشسته از کشتی بیرون کردند و ابلیس لعین را در کشتی راه دادند راز
خود بنا همان نگفت و با پاسبانان درمیان نهاد فرعون را از اسرار خود محروم ساخت

وچیزی که در خانه وی بود اظهار کرد ای فرشتگان شما را با زوایای جحیم نقمه
الیم کاری و با کرامت دار نعیم و مقام کریم روز بازاری در معرض این
خطاب آدمیانند نظارگی را از حقیقت کار پادشاهی چه خبر **حکایت**
خروسی را با بازی مناظره افتاد باز سر خروس را گفت که تو بس بی وفایی
گفت چرا گفت زیرا که آدمیان ترا می پرورند و بدست خود غذا میدهند و اگر
فی الجمله قصد تو کنند بانگ در عالم زنی فریاد برآری میکیرند و دیده بسوزن برمید ومرا میکیرند
وزند و بند بر پای من می نهند و به بیداری دگر هزاری مرا تعذیب میکنند
و من دم نمیزنم خروس گفت تو معذوری و از سر این حکمت در وی **رباعی**
پیوسته تو دل ربوده معذوری * غم هیچ نیازموده معذوری * من بی تو هزار شب بخون
در خفتم * تو بی تو شبی نبوده معذوری * ای بت تو هرگز به تیغ سیاست سر از تن
برنداشته اند و به پنجه استغنا پر و بال و جناح نجاح و اقبالت در هم نشکسته
و بر سر هیچ سیخی بر روی آتش نگردانیده و من چون خود را بسیار برین سؤال
دیده ام و از این نوع خود چندین را برین حال مشاهده کرده ام که در میان آتش
جولان میکرده اند اگر بانگ و فریاد برآرم معذورم ای ملایکه ملکوت شما بر کناره
می باشید و از دور لطف و قهر ما با این مشت خاک مشاهده میکنید طایفه را از ایشان
بلطف می نوازیم و فریقی دیگر را بقهر میگدازیم سبحان الله اگر این مشتی خاک
نبودی این آشوبها از کجا افتادی عیش و شادی از برای این مشت خاکست درد
و نامرادی در شان این مشت بهشت از برای نواخت ایشان دوزخ از برای گداخت خاک
ایشان فلک از برای تربیت ایشان ملک از برای تمشیت ایشان **بیت** ای زمین
تو چو ملک نازنین * بارگشت هم فلک و هم زمین * کار تو و اینجا که خبر داشتی * بحر ازان
شد که تو پیدا شتی * عرصه عالم بخلافت تراست * دولت آدم بخلافت تراست *
نعل دگرگون زده اسپ بطن * برزخ ابلیس شده داغ لعین * جلوه دیدی تو فکنده
بلند در شرف کنگره الله کند * نور تو هنگامه انجم شکست * زیور تسبیح ملایک بست گسیت
جان و جهان همه عالم تویی * وانچه نگنجد بجهان هم تویی * هفت در از کره هر تیغ
تو زنگ * ذکر از دور میان تو یک * تو شهی اقلیم نوشند دوسرای * تو ملکی

تحت

تحت تو شد حماربای کنج خفا را تو کلید آمدی شربی بازیچه پدید آمدی در سر و زکار
آدم تو انکران تسبیح و ما به داران تقدیس بسیار بودند بضاعت طاعت خود را
در من یزید و نحن نسبح نهاد اما آدم از زاویه ندم بیرون آمده و بارقم ظلومی
و جهولی دست نیاز ربنا ظلمنا دراز کرده خداوندا من لاف طاعت نمی زنم سر گناه
درگاه و بی نوای بارگاه کبریایی توام از خوان کرم زله الطاف و نعیم میخواهم ای آدم
تو سر دیگر کریم نهادی تنها خواری داب کریمان نیست از بهر مهمان خواند جنت
قدم بیرون و فرزندان و اهل بیت را با خود همراه بیار تا بر مایده نعیم مقیم
بجمعیت بنشینید ای موسی تو دیدار میخواهی و ما را دیده این افرازیان هزار
هزار مشتاق دلسوخته و عاشقان غم اندوخته با دیده پر آب و سینه کباب منتظر
این خطاب نشسته ایشان را در محنت و درد بدار ایم و یکی را بمقصود رسانیم اگر هم
دو باشند **بیت** روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست * در غنچه هنوز و صد هزار
عندلیب هست * هر چند دورم از تو کس مباد * لیکن امید وصل توام عنقریب
هست * در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست * هر جا که هست پرتو روی حبیب هست
عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد * ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست **در لطایف**
معراجیه آمده است که خواجه علیه الصلوة والسلام میفرماید که شب معراج بهر آسمان
که رسیدم آواز تسبیح و تهلیل ملایکه می شنیدم چون از آسمان هفتم در گذشتم دیگر
هیچ صدا و ندای بلند و پست نشنیدم از حضرت جل جلاله سؤال کردم که خداوندا
تسبیح فرشتگان و اصوات خوانندگان در اطباق سموات می شنیدم اکنون هیچ نمی
شنوم چون حق تعالی فرمود اما علمت یا محمد ان طاعات المخلوقین و ذکر الذاکرین
تلاشی فی جنب عظمتی ای محمد مگر نمیدانی که طاعات مطیعان و اذکار ذاکران
در پیش عظمت ما متلاشی است خواجه میفرماید صلی الله علیه و سلم که من بگریستم
و بر امت خود بترسیدم فی الحال جبرئیل را دیدم می آمد خندان گفت خداوند میفرماید
که اگر هزار هزار طاعت و عبادت عابدان در جناب قدس در جنب عظمت ما نیست گردد
بعزت و جلال ما که فردا در فضای عرصات که بساط انبساط رحمت بگسترانیم
صد هزار هزار عصیان و نسیان ناسیان در جنب انوار جود و کرم ما حیان

پست گردد کا اثر آن باقی نماند هو لغیر معین المسکین سلمه الله تعالی جود های کرم سواج گردد
غنی جوهای هر محتاج گردد فقیرا بر غنا مکن ناز مسکین سپهر با زحمت ساز مسکین گدا
گر طالبت اهل غنا را غنی نان بیشتر خورد گدا را تو نگر را اگرا جستن کالت گدا بیش غنی
دفتن و بالست همین پرسید روزی شاه مردان که تو ترجیت از اخلاق انسان کسی گفتش
که یک خلق از همه بیش تواضع اغنیا پیش درویش علی گفتش کزین هم مستحسن تر
تکبر مر گدا را بر توانگر گدا را زین سبب بسیار فخر است که آید جمال جود فقر است
المناجات ای خداوند ذو الجلال و ای صمد لم یزل و لا یزال ای وازانده قبولا ز جیب
عنایت بر اخصان اعمال عباد و ای بصنوف ترجیت و عاطفت بی نهایت مربی اصحاب
جد و اجتهاد رباعی همه گوهر بحری با باکی همه گنج طلسم پرده انسانی
بس پیدایی از انکه بس پنهانی بیرون ز جهات در اندرون جانی ای خداوندی الف امید
گناه کاران و نوید پناه روزکاران باشارت بابشارت تیت با برات ازادی گرفتاران
و نجات از بوادی خذلان بسلک فذلک دیوان رحمت و مغفرت تست تا توجهات
قلوب مکروب درویشان و تمتعات نفوس مایوس درویشان در حصن تلقین و لمن
خاف مقام ربه جنتان بجناب حضرت عزت تست ثا ثواب بی حساب انما یوفی
الصابرون اجرهم بغیر حساب در مجاهدات ثبات در طاعت و استقامت عبادت
تست جیم جمال شاهدان حجله غیب سطر ازیور وجود و بزینت شهود و تجلی جلیت
عطیت و موهبت تست حا حدایق قلوب اهل حقایق در بهار کشف دقایق
و بهار رشق شگفته بطراوت و نضارت ایمان و معرفت تست خا خلوات خاک
نشینان زاویه غم و محنت و بیت الاحزان محبوسان زندان بشرب اراشه باسایش
قلوب تست دال دلهای عارفان و جانهای عاشقان بر وسادت سیادت مستند
بوساطت استقامت نفس در مقام نیاز و خدمت تست ذال ذوق جرعه نوشان
خمخانه مودت و شوق سرمستان شراب ناب محبت از فرطی مستی جام مدام الفت
بی کلفت تست را راحت ارواح عارفان و قوت اشباح عاشقان در صباح عرفان
و رواح وجدان بروح و ریحان شفقت و رحمت تست زا زینت مواطنت ارباب
ذکا و فطنت و حدت افهام ازوام دانش و حکمت بمدد انکشاف استار از جبین

مبین

مبین اسرار علم و حکمت تست سین سرور و حضور محبت زدگان بظهور نور و لیکه
کتب فی قلوبهم الایمان نتیجه اظهار اثار صمدیت تست شین شست و شوی سجلات
زلات گناه کاران و محو جرایم جراید نباه روزکاران بآب باران لطف بی غایت و رحمت
بی نهایت تست صاد صفای سینهای صوفیان و انجلای دلهای عارفان که مرایای
شکل کشای اسرار انوار وجدانست مصقل بجلا و صقالت خوف و خشیت تست
ضاد ضمیر منیر مستوجبان ستر از شعاع لقا جمال بجناب حضرت احدیت تست
طا طمانینه دلهای طالبان مستنطقه طمانیت انین المذنبین احب الی من تسبیح
المقربین سبب قربت و علامت کرامت تست ظا ظهور نور افمن شرح الله صدره
للاسلام فهو علی نور من ربه بعبارت از تجلی انوار ربوبیت و اشارت بانکشاف
استار اسرار الوهیت تست عین عیان برهان وهو معکم اینما کنتم زنگ زدای
مرایای راز و پرده کشای استار مجاز از جمال انوار حقیقت تست غین غنای دلهای گدایان
و استغنای جانهای بی نوایان بر خوان احسان هل جزاء الاحسان الا الاحسان بر بساط
اجابت دعوت تست فا فیض فواید مواید عطا و نعمت بالافاضه بدایع سحایب علم و حکمت
با سبوغ نعمت با کرامت و بلوغ عطیت با مزیت تست قاف قربت منزویات
زوایای تجرید بذروه علیای و نحن اقرب الیه من حبل الورید ثمره شجره قربت
بی کربت تست کاف کاف وصال واصلان بشرف عرف وجدان و تحقق ظرف
عرفان بشرف موانست و دولت مواصلت تست لام لطایف عواطف فوایق
با طوایف صنایف خلایق بمقتضای فحوای الله لطیف بعباده از غایت لطافت بی
کثافت تست میم مشاهده انوار ذات و صفات در ذرات کاینات ببرکت
صیقل ریاضت و جلای مجاهدت تست نون نور دلهای پر سرور ارباب حضور
بفیض سینه الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور بشعشعه
اشعه انوار رضا و بهجت تست واو ولوله قدسیان حظایر جبروت و غلغله
گوییان عالم ملک و ملکوت با تمادی اناره کاوس ملامال عشق و محبت تست
ها هدایای عالم غیب و شهادت و عطایای عظمای نیل و سعادت شرف
لطف و عنایت و مخصوص تو بفضل و هدایت تست لام الف لا اله الا الله محمد رسول الله

طغرای منشور حفظ و حمایت و عنوان نشان جود و رعایت و دیباچه دیوان فضل
و عنایت تست ای یقین اهل تمکین باسرار ابدی و انوار سرمدی و متابعت نبوت
محمدی و شفاعت فتوت احمدی صلی الله علیه وسلم مستلزم دخول جنة و مستوجب
رضا و لقا و رویت حضرت تست نظم خداوندا امیدم رحمت تست
مراد من لقای حضرت تست مرا نی زهد و نی علم و نه طاعت تهی دست و فقیر و
بی بضاعت کریمی و کریمانرا است احسان مرا نومید ازین در وا مگردان خداوندا
دری احسان گشادی ز لطف و مرحمت خوانها نهادی گدایان تو مشتاقند بر در
با حسانت گدایی از تو انگر بدرگاه تو هر کس روی آورد نصیب خود ازین خوان عطا برد
مطیعان را چو طاعت شد حمایت معین زد دست در ذیل عنایت امید هر کسی گر دارد آید
امید من همه دیدار شاه آمد خداوندا تو میدانی که هیچم چو هیچم بر سخن دیگر نپیچم
بلطف خود مرا از خاک بردار جبینی افتاده ام در راه مگذار چو کردی لطفها بی منتهایت
یکی انگار ما را از گدایانت باب روی آن نور دو دیده محمد پیشوای برگزیده با اهل بیت و اصحاب
کبارش بدان لشکرکشان جان نثارش که روزی آخرم دلشاد گردان ز قید دوزخم آزاد گردان
من از کرمی شوم دلخوش خدایا که آزادم کنی ز آتش خدایا سرا بر درگهت چون آب رو نیست زبانم
مجال گفت و گو نیست بلطفت اعتمادی آورده ام من بدرگاهت امید آورده ام من مکن نومید
از رحمت خدایا مران نومید ازین درگه گدا را چه شد یارب گرین درگاه عالی همه دست بر دعا
بروز و روزگار من ببخشا برین جان فگار من ببخشا چه باشد گر کنی کار مهربانی مرا
زین ورطه سالم بگذرانی مرا با این همه بی مایگیها بچندین جرم و ناشایستگیها چنان امید
میدارم ز فضلت که برویم نیاری هیچ زلت خدایا در محاریب و منابر بنظم و نثر در چندین دفاتر
ز لطفت گفته ام با بندگانت بجود و فضل میدادم نشانت مگردان شرمسارم پیش ایشان
که خاطر زین جهت دارم پریشان مرا با هر که باشد آشنایی ز تاریکی ببر تا روشنایی ز قالب
چون برون آید روانم ببخشا بر من و بر دوستانم برون آور مرا از هستی من بیا کاهان
ز خواب مستی من بهر حالی معینم را چو نه معینی از آن سهوا بدت اکنون معینی مرا از غیر خود
بیزار گردان بجنت مهر دیدار گردان برحمت در سخن گفتار وین دعایم را اجابت باد آمین
اللهم صل علی محمد و آله اجمعین تم الحدیث التاسع من الاربعین المسمی بروضة الواعظین

فی بیان احادیث سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین ونظم فیه العبد
الضعیف المسکین معین المسکین وصححه بقدر ما اطلع علی سقیمه بعون الله وحسن توفیقه
فی عشرة شهر ربیع الاخر سنة تسع وتسعین وثمانمایة هجریة نبویة الحدیث العاشر من
الاربعین المسمی بروضة الواعظین فی بیان الحج وهو الرکن الخامس من ارکان الاسلام من حسان
المصابیح عن علی رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ملک زادا وراحلة تبلغه
الی بیت الله ولم یحج فلا علیه ان یموت یهودیا او نصرانیا وذلک ان الله تبارک وتعالی یقول
ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا صدق بیت المولف باز از عالم تحقیق خبری
خبری از بر یار خبری می آید میرسد مژده از آن یوسف گمگشته من چشم یعقوب مرا نور بصر می آید
چشم بر راه حجازم که از آن روضه پاک بسوی غمزده کان تاجه خبری آید این خبر غنچه صفت
می شگفاند دل و جان چون نسیمی که بهنگام سحری آید نفحه عطر بهشت یقین میدانم
هر نسیمی که از آن روضه بدر می آید تا شنیدم که بر سر آن روضه چو شمع هر دم از سوز دلم دود
بسر می آید دارد از شوق طواف حرم کعبه معین گوش برده که خبر از چه مسیر می آید گوش
بگشا سخن خواجه کونین شنو بین که از آن بحر چه با گهر می آید گر تو داری هوس کعبه و طواف
حرمش زین خبر نخل امید تو ببر می آید خبری است معتبر که کلمات مذکوره اش را چون جواهر
زواهر منثور بزبانی زبان سید انس و جان صلی الله علیه وسلم گفته و حکاک جلالک فصاحتش
بر کارگاه بارگاه بلاغت بمثاقب عبارت و مناقب اشارت سفته با جوهر فروشان نبوت
و طیبه سواران نجبات فتوت این عقد لالی منظومه را که از برای تاج دیباجه اسنی امة مرحومة
مرتب و مقرر گشته بود از قفصه دهان وصنه و حقه بیان حضرت سید علیه السلام بیرون
آورده در معرض من یزید در آورده و الان جوهرشناس معادن الناس معادن کمعادن
الذهب والفضة در تعریف این جواهر و تشریف این زواهر بنذر مرصد اند کاین گهر از معدن
سحابیت مطلع دیباجه روحانیت زمزمه بلبل قدسیت این را بچه گلشن انسی است
این صفیر قافله سرید تست نکهت از غالیه احمدیست شاهباز بلند پروازی با آنکه بارها طیور
روحانی را بمخالب مطالب نفسانی در ربوده بود تا زمزمه بلابل غیبی بگوش در طنطنه صلاحد
لا ریجی در یابد بیت حدیث حسن او چون گل بدفتر در نگنجد از آن عارض بجز خطی
درین دفتر نمیگنجد نگوید آن دهان و لب ز لطف آن میان رمزی چرا نجا صحبت تنگست

در مسجد کمال از سر کند زد واکه قدم نه در حریم او که از بسیاری جانها که ددان در سر عنکبوت آگنو
عزیز من بیخواهم که تو همه تمام غفلت از دمعی هوای طبیعت به نیم تعلیم شریعت بنگافی تا عکس آفتاب حقیقت
روزنه جان و دل مجهز اب و کلت در تابد شاید که قوت باصره نفس ناطقه بعد شعشعه انوار بارقه
جمال این عروس جمله عیب بپوشد و دفاتی تمیز ولا این صاحب جمال در یابد **بیت** هر کسی در حرم عشق
تو محرم نشود هر بوالهوسی همدم رکاه تو ادهم نشود مرد تا رونی نیارد ز در عالم تجرد مصطفی وار
کرنی همه عالم نشود لا جرم محرمان حرم وصول و معتکفان استانه وما محمد الا رسول اراستان
استان نه از ترتیب نجوم علوم و معتقدان طریق تحقیق اصحابی کالنجوم رضوان الله تعالی علیهم
اجمعین چنین روایت میکنند [illegible] سید جلالت ما خرکاه تشنبه هودج رسالت خلاصه سر منظوران تقرّبنا
سالار بر مسند بیان طریق هدایت انس جان وانس و جان مونس روح روان اهل عرفان مفتاح ابواب صلاح
مفتاح انوار فلاح سیاح بیدا نجاح [illegible] مصباح ظلمات اشباح مرواح روح ارواح مقبول بارگاه آله
محبوب [illegible] قل ان کنتم تحبون الله [illegible] شفیع جمیع اصحاب [illegible] حبیب [illegible]
[illegible] بر کزیده حضرت آله اعنی محمد رسول الله صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم **رباعی** شاهی که [illegible]
چند انکه کند بود شفاعت خواهد . توقیع شهادتش کفی بالله شهید . یعنی که محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
وعترته واحبابه **نعت خواجه میگویم** کدخدا سقای بیدای عاطفت مطهر جود ادهان وجود بگشود
[illegible] فضل درجت جز [illegible] مروت [illegible] من [illegible] مناط عشق ودلال محبت قاب
احباب انجمال [illegible] حقیقت [illegible] لوامع انوار تجلی ذات [illegible] عالی صفات [illegible]
که الم تر الی ربک کیف مد الظل **رباعی** [illegible] مقام محمود [illegible] آینه جمال معبود [illegible]
خوش کردم [illegible] مقصود [illegible] آن سرو قامتی که قامت [illegible] سروی بود در کلستان دولت
[illegible] سعادت [illegible] صنوبر [illegible] محمد مقصد اقصی
[illegible] بلبل [illegible] قاب قوسین او ادنی [illegible] سبحان
الذی اسری بعبده [illegible] فاوحی الی عبده ما اوحی [illegible] **بیت**
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نه همراهی بار نطق و بیان تو از در کشش جانها باد در دست . رهرفتی دست دل تا کو انکش . لباس
نعم بربالای ارتنگ . مسند عقل در صحرای اولنک . ز کفتن بر تربیت واز شنیدن . زبان
زین کفت و کو باید بریدن . سته جامی زحد خود برون بای . و زین دریای جان فرسا برون
ای . درین مشهد ذکر بای منزن دم . سخن را ختم کن والله اعلم **بدرها بحر آخر تکمله**
غرة العنبر ای درویش آنروز که بنای قدم بمحض کرم قلعه قالب ادم تمام کرد مهندس
قدس در عالم انس شهرستان وجود ادم بکمال رسانید خواست تا علم و حکمت که در خزینه
کنجینه قدم بود در خزینه این قلعه دفینه سازد اول حقه دل در خزینه سینه اش ترتیب
داد پس خطاب مستطاب بروح الامین فرستاد که ای جبرئیل امین بمیان سرای زمین
فرو شو و ان در ثمین طلب کن از دل زمین خاک مهینه جهانبان بردار و بنور ازلش
پرورده و بفروغ قدم ترتیب کرده بحقه دل پیغمبر آخر زمان بسپار و در خزینه سینه عنصر انبیا
محفوظ دار مدینه دل جهان خاک پاک سید علیه السلام از دل جهان آوردند و در دل جهانیان بپروردند
آری روزکار عصارا فزیش است زمان روغن گر جهان بینش و ازین معنی است که روزکار را
عصر میکویند روزکار چندین هزار سالست که روغن جهان میکرد چهل هزار سال در دامن
یمن وطایف تند قالب ادم صفی علیه السلام ترتیب میدادند خمرت طینة ادم بیدی اربعین
صباحا چندین هزار سال نور محمدی در قندیل قالب ادم صفی می نهادند قندیل ادم را بعد
از چندین هزار سال بروغن محمد علیه السلام بپروردند روغن محمدی صلی الله علیه
وسلم در قندیل ادم صفی علیه السلام چنان صافی بود که خود چراغ جهان بفراغ روغن روح او روشن
خواست شدن یکاد زیتها یضیء اگرچه از آتش ذات از لا آتش وحی و فروغ قران در دم فتیله
زبان سید علیه الصلوة والسلام نرسیدندی ولو لم تمسسه نار چون آتش وحی از بیرون
برافروختند و فروغ جان از درون طلبیدان فرستادند نور علی نور عالم ازان نور روشن
یهدی الله لنوره من یشاء هان ای درویش جبرئیل امین آن خاک پاک محمدی از خطه مدینه
بردار و با فتاب کرم و لطف ما بدار تا در نسیم قرب طلب ما از ان ترتیب دهیم و در خزینه آدم
صفی بنهیم جبرئیل امین و بریدا فق علیین با ساکنان فرادیس قدس و مقربان خطایر
انس از بام افلاک بصحن سرای خاک آمدند قبضه خاک صافی تر از جان پاک از انجا که الا
ترتب سید است علیه السلام وچون ستاره روشن می تافت بر داشتند آری خاک سید چراغ

زمين بود وسراجًا منيرًا حنانكه قرص افتاب جراغ اسمانست الذي جعل الشمس سراجًا
خاك سيد عليه السلام از افق مهد بنه بر هفت اسمان جان نوري افروخت كه قرص افتاب
از طاق اسمان بر هفت زمين مي تابد چون جبرئيل امين عليه السلام خاك پاك سيد المرسلين
صلي الله عليه وسلم بحضرت رب العالمين بر دجل وعلا لطف ازل آن خاك را بنسيم قدس
بپرورد كرم كبريا آن تربت را بنور ازل تربيت فرمود آنگاه بجمله جويهاي بهشت فرو برد
ودر انهار فرادبس غوطه دادند بر صوامع قدسيان عرض دادند بخت بخشش بر نارك
پديد آمد كونين وعالمين اندروي پيدا شد اسرار ازل وابد بدانست علمت علم الاولين
والاخرين جمله مخلوقات آن روز خواجه كونين را بشناختند لواي نام وعلم احترام او بر ناركها
برافراختند واوازه نوازه ورفعنالك ذكرك در اقطار واكناف ملك وملكوت در انداختند
چون خاك پاك سيد بدين صفت صفا يافت وتربيت روشن نبوت برين تربيت بذيرفت خاك
سيد جان پاك از بام افلاك بقالب ادم كشيد ونفخت فيه من روحي چنانكه خاك سيد از بي خاك
با بام افلاك بر دسبحان الذي اسري بعبده كه اين خواجه ذو القرنين ازل وابد گشت اين
سيد مشعله دار اول واخر شد ان في هذا لبلاغا لقوم عابدين بيت محمد كز ازل ابد هر جه هست
با رايش نام او نقش بست چراغي كه پروانه بينش بد وست فروغ همه آفرينش بد وست
درختي سهي سايه در باغ شرع زميني باصل آسماني بفرع چراغي كه او سيفروخت نور از نجم
جهان روشني برد دور فلك بر زمين چار طاق انكنش زمين بر فلك پنج نوبت زنش محيطي
جكو بيم چو بارنده ميغ بيك دست گوهر بيك دست تيغ بگوهر جهانرا بيا راسته به تيغ از
جهان داد دين خواسته قباي دو عالم بهم دوخته وزان هر دو يك زيور افروخته
چو گشت آن طبع قبا جاي او بد سني كم آمد ز بالاي او بيالاي او كايزد آراستست هم آن
ايزدي راستست دريغا كه جمال وكمال حال محمدي را صلي الله عليه وسلم حضرت ذو الجلال جل وعلا
در كليم بشريت وعبا وه ادميت بپوشيده كه يا ايها المزمل واز روي غيرت بجميع اغيار
مي نمايد كه كليم لا يعرفهم غيري تا ادرده اند كه درويشي بود سالكي مالك دركسوت هالكي
چندان دموع بجوع وسراقبت بخشوع نموده وخون ديده از برو بيرون ريخته درجين ركوع
وسجود بالوده كه ابادية وجود دكذشته وبكعبه شهود رسيده ميگويد شبي برين
طاق رواق علوي بوسيله براق براه واسداد ارشاد لي مع الله بر امدم واز منعبد
فصول

بصعد عرش ترقي نمودم بجميع ارواح وشبع ارواح رسيدم مناجات كردم كه الهي روح
پر فتوح حضرت محمد را صلي الله عليه وسلم بمن نماي واز آن حرقت فرقت محمدي صلي الله
عليه وسلم سراپا همه سوخت بمن خطابي رسيد كه اي عاشق محمد ما جمال روحانيت عيسي كه
بشر بنوت بكمالست بود صلي الله عليه وسلم بجهانيان جلوه داديم كه وابري الاكمه
والابرص واحي الموتي باذن الله عاليي را در انسب بپا كردند وقالت النصاري المسيح ابن الله
اگر جمال رسالت وكمال جلالت محمد را صلي الله عليه وسلم بخلق بنمائيم جمله اموات زنده شوند همه
خرد
محجر ومدبر بسخن در ايند فلك بلند پست شود ملك هبا ومست شود سرهاييد انشرد و لفاشيها
صوفي روح حق فه ببدن بار كند عروس ملكوت از نقاب ملك بدر ايد اسمان بوسه بر قدم زمين
زند زمين سر از چنبر افلاك بر كند عرش با فرش در ايند كل با دل بر اويزد جمله عالم در زمره بني ادم محو
برست شوند انس وجن خر وقتي از جام عشق محمدي وسلام محبت احمدي سرمست
گردند همان به كه امروز جمال محمديت در كليم بشريت پنهان داريم كه ما انا الا رجل من
المسلمين قل انما انا بشر مثلكم تا چون صبح قيامت بدمد تاب افتاب منير اعظم
اسمالت ورسالت محمدي صلي الله عليه وسلم بر فلك قبول وكيوان ايوان وصول بايد به
استمالت
وما محمد الا رسول بجهانيان نمائيم تا همه عالم بدانند كه محمد كه بوده است ودر پرده
اب وخاك جمال جان پاك جگونه مي نموده است بيت ان سيدي كه عالم وادم براي اوست
ملك بهشت وجنت اعلي سراي اوست ان مهتري كه در شب اسري بعهده بر تر ز بام
هفت فلك متكاي اوست شمع جهان نماي كه خورشيد ذره ويست ابر زبر تو نور وصفاي
اوست كرسي وعرش وسدره ولوح وقلم مكو كين جمله خاك روب در حجرهاي اوست
صدق وصفا وعدل وحياي چهار يار نان ريزه زسفره جود وسخاي اوست ما را اميد
عفو بجند ين گناه وجرم از دولت شفاعت ويمن دعاي اوست در گفتن درود تقصير
ميكني در حق ان رسول كه جان نها فداي اوست عليه من الصلوات افضلها ومن التحيات
اكملها خبري در فضيلت صلوات انحضرت ثمر حق سبحانه وتعالي وحي كرد بموسي عليه السلام
يا موسي اتريد ان اكون اقرب اليك من كلامك الي لسانك ومن وسوسة قلبك الي قلبك
ان اكون
ومن روحك الي بدنك ومن نور بصرك الي عينك ومن سمعك الي اذنك ومن
ريقك الي فمك ومن سواد عينك الي بياضها اي موسي ميخواهي كه بتو نزديكتر باشم

دل تو

از سخن تو بزبان تو و از اندیشه تو بدل تو و از نوشیدن و از روشنایی چشم تو بچشم تو و از

کوش تو

شنوایی بگوش تو و از آب دهان تو بدهان تو و از سیاهی چشم تو بسپیدی چشم تو نزدیکتر

گفت علیه الصلوة والسلام هذا الذي امتي منك خدا وندا امداد و آرزوی من بحضرت تو هیبت

فرمود یا موسی فاکثر الصلوة علی محمد صلی الله علیه وسلم درود بر محمد علیه الصلوة والسلام

بسیار فرست و بر بنی اسرائیل را پیغام من برسان که هر که بمن ملاقات کند و او منکر محمد باشد

صلی الله علیه وسلم بروی دو زبانیه از دوزخ چلن مسلط کردانم و میان خود و او حجابی

پدید آرم که دیدار من نه بیند و از شفاعت حبیب من محجوب ماند هیچ فرشته بر او رحم کند و نه هیچ

پیغمبر مر او را شفاعت کند تسحبه الملائكة علی وجهه فی جهنم بروی بکشند فرشتگان تا بآتش

دوزخ و مخلد در دوزخش بدارم موسی گفت علیه السلام یا رب و من محمد حتی لا نقرب

الیک الا الصلوة علیه خداوندا محمد کیست که تقرب بحضرت تو بی توسل بدرود وی میسر گردد

فرمود یا موسی لولا محمد وامته لما خلقت الجنة ولا النار ولا الشمس ولا القمر ولا

اللیل ولا النهار ولا ملکا مقربا ولا نبیا مرسلا ولا ایاک اگر محمد وامت او نبودی

هیچ یک از موجودات خلعت وجود نیافتی تا بجدی که تو نیز موجود نگشتی ولو لم

تقر بنبوة محمد صلی الله علیه وسلم ولم تصل علیه لاحرقتك بالنار ولو کنت ابراهیم

خلیلی اگر بنبوت محمد علیه السلام اقرار نکنی و بر وی درود نفرستی هر آینه بسوزم

ترا باتش اگرچه ابراهیم خلیل من باشی موسی گفت علیه السلام اقررت وشهدت

بفضل محمد صلی الله علیه وسلم واکثر الصلوة علی محمد صلی الله علیه وسلم فقال

موسی الهی انا احب الیك ام محمد الهی من نزد تو دوست تر یا محمد فرمود ای موسی

تو کلیم منی و محمد حبیب من و حبیب دوستتر از کلیم گفت الهی من کلیم تو و وی

حبیب تو فرق چیست میان کلیم و حبیب حق تعالی فرمود ای موسی کلیم آنست

که هرچه کند برضای حق تعالی کند و حبیب آنست که هرچه حق تعالی کند برضای وی کند

ای موسی کلیم کسی است که خدای تعالی را دوست میدارد و حبیب کسی است که حق تعالی

وی را دوست میدارد ای موسی کلیم کسی است که مدت چهل شبانه روز شب بقیام و روز

بصیام بگذراند و بعد از آن بطور سینا آید و با من کلام و سخن گوید و حبیب کسی است

که شب بر بستر خود خفته و بخواب خوش رفته و من فرشته برگزیده خود بر بالین وی بفرستم

نماز

نماز خوابش بیدار کند و در طرفة العینی او را بمقامی برد که هیچ مخلوق بآنجا نرسیده باشد

یا موسی تا جیئك وانت علی طور سینا وانا جی محمدا وهو قریب منی فوق العرش من

قاب قوسین او ادنی شعر یا علی السما اسری تکلم ربه وجبریل نائی والحبیب مقرب

لعزته سدنا علی کلامة وملتنا فیها النبیون ترغب نبی رسول الله اشرقت

الدنیا فهی نوره کل یجیئ و یذهب براه جلال الحق للخلق رحمة فکل الوری

فی بره متقلب الموانح حدیث ایهن سید برگزیده واین قرة العین هر دو دیده صلی

این

الله علیه وسلم چنین میفرماید که من ملك زادا وراحلة یبلغه الی بیت الله الی اخر الحدیث

یعنی وی آنست که هر بنده که مالک گردد آن مقدار از زاد و راحله او را بکعبه معظمه

شرفها الله تعالی برساند و او حج نکند و زیارت بیت الله بجا نیارد فلا علیه ان یموت

یهودیا او نصرانیا پس بر وی دشوار نباید اینک چون جهودان یا ترسایان بمیرد زیرا که

جهودان و ترسایان را دو چیز است که بسبب آن مبغوض و مطرود اند کفران نعمت

خدای سبحانه و ترک مامورات شرعی و مالک زاد و راحله چون بزیارت بیت الله

که مامور است بآن مبادرت نجوید هم کفران نعمت نموده و هم ترک مامور به کرده

و درین معنی با یهود و نصاری مشارکت جسته و ببعضی دیگر گفته اند که تارک این امر

شریفرا به یهود و نصاری از آن سبب مشابه کرده اند که چون بنده مومن باری

از امور شرعیه مخاطب کرد و وی به اتیان آن اهتمام ننماید و از ترک آن باک

ندارد گویند اوی در از جمله آن طایفه میدارد که بآن خطاب مخاطب نیستند مثال

یهود و نصاری و لهذا قال علیه السلام بعد ذلك و ذلك ان الله تعالی یقول

ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و درین حدیث شریف

از اصطلاح اهل عربیت دو مسئله دانستنی است اول آنکه ذکر زاد و راحله فرموده

بتثنیه

و بعد از آن فعل را مفرد آورده و ظاهر آن بود که تثنیه آوردی مثلا فرموده یبلغانه

زیرا که بحکم حدیث مبلغ عبارت از دو چیز است زاد و راحله اما درینجا نظر بمعنی فرموده

لفظ زیرا که زاد و راحله بمعنی استطاعت است و اتیان فعل بلفظ واحد باین تاویل

جایز دوم آنکه فرموده فلا علیه ان یموت درین مقام حذفی واضمار هست تاویل چنان

شود فلا تمکن علیه حرج ان یموت کذا یا چنانکه فلا یصعب علیه ان یموت مرتا مشابها

لموت احد الشقيين والله اعلم حديث ديگر هم درين معني بشنو از عبد الرحمن سابط
رضي الله عنه روايت كرده اند كه حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم فرمود كه هر كه بميرد
و حج اسلام بجا نيارد و حال آنكه مرورا مانعي نباشد از حاجتي يا مرضي يا سلطان ظالمي
فليمت علي اي حال شاء يهوديا او نصرانيا او مجوسيا پس بدان اي درويش كه حج از جمله اركان
مسلماني است و هر يكي از مناسك و مراسمش مشتمل بر صنوف حقايق و معاني و تحقيقات
و لطايف و اشارات بديعه و بشارات منيعه كه استيفاء بعضي اسرار آن نمايد عن قريب
ان شاء الله مرقوم خواهد گشت اول در فضايل و مناقب اين عمل شريف چند حديث صحيح
مبين ميگردد بسمع قبول تلقي نمايي و بر مدارج معارج حقايقش بواسطهء ترقي كني
بيت هر آن گوهري را كه جوهر شناس ٭ نهد قيمتي افزون زحد قياس ٭ هر آن دل كه گشت
از خرد بهره مند بدان گوهرش ارجمند حديث اول در تنبيه الغافلين آورده است
كه ابن عباس گفت رضي الله عنهما كه ما در منا با رسول خداي صلي الله عليه وسلم بوديم
كه طايفه از يمن در رسيدند و از حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم از فضايل و منافع حج
پرسيدند فرمود هر كه از منزل خود به نيت حج يا عمره بيرون آيد بهر قدم كه بردارد و بنهد گناهان
از وي چنان فرو ريزد كه برگ از درختان در فصل خزان و چون به مدينه رسد و من سلام كنند همه
ملائكه مصافحه كنند وسلام وي مبادرت نمايند و چون در وقت تلبيه گويد لبيك اللهم لبيك حضرت
خداوندي جل وعلا بخود وي في جواب گويد لبيك وسعديك اسمع كلامك وانظر اليك چون درآيد و طواف
و سعي ميان صفا و مروه اشتغال نمايد حق تعالي خيرات او را مقبول فرمايد و چون حاجيان وقوف
بعرفات كنند و رفع اصوات بعرض حاجات نمايند حق تعالي با ايشان در ميان ملائكه سبع سموات
مباهات فرمايد و گويد اي ملائكه و سكان سموات من نظر كنيد باين بندگان من كه از شرق
تا غرب من خان و مان پدرود كرده و كرهها و بيابانها طي نموده مالها در طلب رضاي
من در باختند و بدنها در رنج و تعب انداخته با دل درد آلود و رخسار گرد آلود روي بآستان
من آورده سوگند بعزت و جلال من كه هر آينه ببخشم بدكرداران ايشان را به نيكوكرداران ايشان
و بيرون آرم ايشان را از گناهان ايشان همچنان روزي كه از مادر متولد شده اند
و چون رمي جمار و باقي مناسك بجاي آرند منادي از عرش مجيد ندا كند ارجعوا مغفورا لكم واستانفوا
العمل اي بندگان باز گرديد آمرزيده و كار از سر گيريد يعني همه گناهان شما آمرزيديم

حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم فرموده اند

اعمل

و عمل شما بسند بديم حديث دوم و هم ابن عباس رضي الله عنهما از حضرت رسالت
صلي الله عليه وسلم روايت ميفرمايد بروايت عكرمه رضي الله عنه كه آنحضرت فرمود كه چون بنده
به نيت حج از منزل خود قدم بيرون نهد از گناهان خود بيرون آيد همچنان روزي كه از مادر
خود زاده و بهر گامي كه بردارد عبادت هفتاد ساله كرامت فرمايد همه در رفتن و هم
در بازگشتن تا آن وقت كه بخانه خود درآيد و چون حاجي از حج بازگردد غنيمت شمريد دعاي
ويرا پس بدرستي كه دعاي وي مستجابست حديث سيم و هم ابن عباس رضي عنهما از حضرت
مصطفي صلي الله عليه وسلم روايت مي فرمايد بروايه سعيد جبير رحمة الله كه آنحضرت فرمود كه
حاجي كه سواره بحج ميرود بهر گامي كه راحله وي بردارد هفتاد حسنه در نامه اعمال
او ثبت فرمايند و پياده را بهر قدمي هفتصد حسنه از حسنات حرم ارزاني دارند گفتند
يا رسول الله حسنات حرم كدامست فرمود هر حسنه برابر حسنه ديگران حسنات صد هزار حسنه
حديث چهارم و هم از ابن عباس رضي عنهما روايتست كه روزي جبرئيل امين عليه الصلوة
والسلام نزد حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم و بر سر وي عصابه زردي بود و بر روي مبارك
وي غباري بود حضرت سيد المرسلين عليه الصلوة والسلام اثر آن غبار را با آستين
تمكين از جبين مبين جبرئيل امين عليه السلام مي سترد پرسيد يا جبرئيل اين غبار چيست
مبارك گفت يا رسول الله كروبيان عليهم السلام از حضرت خداوندي
جل وعلا استيذان نمودند كه بزيارت بيت الحرام فايز گردند اجازت يافتند و بزيارت
بشتافتند اين غبار اثر دعاهاي ايشانست يا رسول الله از خداوند سبحانه و تعالي مسالت
نمايم تا امت ترا در ادعيه صالحه ايشان مشاركت كرامت فرمايد حضرت رسالت صلي الله
عليه وسلم دعا فرمود جبرئيل عليه السلام از نزد حق سبحانه وتعالي پيغام آورد كه يا رسول الله حق تعالي
سلام ميرساند و ميفرمايد كه من حج هذا البيت من امتك فله ثواب ملايكة السموات السبع
والارضين السبع ولايرجع الا مغفورا هر كه حج اين خانه از امت تو بجا آرد مرورا ثواب
فرشتگان هفت آسمان و هفت زمين ميسر باشد و باز نگردد مگر مغفور حديث پنجم حضرت
رسالت فرمود صلي الله عليه وسلم لو ان رجلا نام عند الكعبة فجاء انسان فقال قم وطف
فقال مالي والطواف فاخذه برجله مستلقيا حتي اطافه حرم الله جسدهما علي النار يعني
اگر مردي نزد كعبه در خواب بود ديگري آيد و او را گويد برخيز و طواف كن گويد مرا با طواف چكار

طلب اذن

فرشتگان هفت

حديث پنجم

ان مرد باي اين دعوت بگيرد و او را همچنان بر پشت خفته بر گرد كعبه بكشد تا باين نوع طواف
كند حق تعالي بر هر دوي ايشان ببخشايد و بدن هر دو را بر آتش دوزخ حرام گرداند .
اي درويش و شفيق كه بنده را بتكليف بر گرد خانه طوافي اضطراري حاصل ميشود برحمت
رحمت الهي مستعد ميگردد چه كان بري بجال بنده دل از جان و مان بر كنده و خود را در تلاطم
امواج محن و فتن در افكنده و قدم از سر و عزا از جان جگر كرده باديه ها قطع كرده و در ها
قطع كرده و دريا ها قطع كرده بمود و از سر ذوق لبيك شوق در حريم حرم عشق در داده و پروانه
وار بر گرد سرادقات انوار كعبه اسرار بطواف راز در پرواز در آمده و روي نياز در آستانه معلى
فغان مقرون بسوز و كدان بكبات عاليه و از سر درد باه جگر سوز غم پرور دناليده اگر بكمال كرم
از جرايم ناملايم او تجاوز فرمايد و بدرد دردمندي و مستمندي وي ببخشايد چه عجب
حكايت لطيفه بشنو نقلست كه عزيزي بكعبه معظمه رسيد دست نياز در حلقه كعبه زد و گفت
الهي زيارت اين خانه را حج ميگويند و حج دو حرفست ح و ج ح حلم تو و ج جرم من بحلمت در گذار
كه جرم من در گذاري هاتفي آواز داد كه اي بنده عاصي مناجات نيكو كردي بازگوي درويش
مرد زيرك بود عبارت بگردانيد و گفت اي غفاري كه درياي مغفرت تو براي غفران عاصيانست
است و خزانه رحمت تو براي سوال سايلانست اين زيارت را حج ميگويند و حج دو حرفست
ح و ج ح حاجتي من و ج جود تو كه جودت رحاجت اين مسكين روا كني هاتفي آواز داد
كه جوانمرد ديگر كفتي باز گوي درويش گفت اي هادي كه لباس هدايت در سر بوستان تو افكني
واي ستاري كه ستر عافيت بمسلمانان تو اندازي اين خانه را حج ميخوانند و حج دو حرفست
ح و ج ح حلاوت ايمان و ج جلالت جهانداري تو بجلالت جهانداري تو كه حلاوت
ايمان با بدين بيچاره ضعيف گناهكار نگاه داري آوازي شنيد كه اي بنده مخلص و اي
عاشق صادق بعلم من وجود من و جلالت جهانداري من كه هر كه چه خواستي بمحل اجابت
افتاد بيت خدايا تو شاهي و ما بنده ايم كه از بندگي نيز شرمنده ايم جو بنده
نيارد حق بندگي چه بار آردان غير شرمندگي بدي بايد ار چند در خور داوست بيك كرم
تا نكوست قبولت فرستد و اج همه بدرگاه تست احتياج همه اگر قهرت از در
براند مرا خداي دگر كو كه خواند مرا حكايتي مناسب اين مقام از بوستان شيخ سعدي بشنو
شنيدم كه پيري شبي زنده داشت سحر دست حاجت بحق بر فراشت يكي هاتف انداخت

در گوش پير كه بي حاصلي رو سر خويش گير بدين در دعاي تو مقبول نيست بخاري برو يا
بزاري بايست شنيدم كه از ذكر و طاعت نخفت مريدي ز حالش خبر داشت گفت
چو ديدي كزان روي بسته است در به بي حاصلي سعي چندين مبر به بخساره بر اشك ياقوت فام
بحسرت ببار يد و گفت اي غلام بنوميدي آنگه بگرديدمي از اين در گر راه دگر ديدمي مپندار گر وي
عنان بر شكست كه من باز دارم ز فتراك دست چو خواهنده محروم گشت از دري چه غم گر
دري ديگري شنيدم كه راهم درين كوي نيست ولي هيچ راهي دگر روي نيست درين بود كه
بر زمين بيرزدي كه داند در گوش جانش ندي قبولست اگر چه هنر نيستش كه جز ما پناهي دگر نيستش حكايت
آورده اند كه اعرابي حاجي را در باديه ديد پرسيد عزيمت كجا داري گفت عزيمت زيارت بيت
الله دارم گفت سبب اختيار اين سفر و افتراق از وطن و مستقرچه بوده است حاجي گفت
گناهان بسيار دارم بجهة آمرزش گناهان خويش اين سفر پيش گرفته ام اعرابي گفت
از كجا مي آيي گفت از راه دور و منزلگاه بعيدا حرام حرم بسته ام و چشم بر مائده كرم
نهاده اعرابي گفت انصرف يا مجنون فقد غفر لك الله باز گرد كه خداي تعالي بيامرزيد
ترا حاجي گفت اين معني از كجا دانستي اعرابي سوگند ياد كرد كه مرا از مال دنيا بغير از يك
شتر كه راحلت منست چيزي نيست كه مركب و محلب و مكسب من همه همين است اگر براي من
بياني و التماس اين ناقه من نمايي سوگند بخداوندي او كه بتو عطا نمايم و هيچ عذر نگويم
بكريم فكيف الرب الكريم حيث جئته من مكان بعيد ليغفر لك و هو عليه اهون من كل
هان درويش مردانه بر سبيل اخلاص بمتابعت اهل اختصاص قدم در راه نه و از روي صدق
و يقين بدليل لطف و كرم وي تشبث نماي بعزت خداوندي كه بقدم اول وصول بدرده
قبول ميسر گردد و تقريب بجناب قدس مقرر شود اين حجاب و تنفر از شامت ارتياب
و تكدرست تا يكي مقيم سراي طبيعت حيواني باشي و پاي بند قواي جبلت انساني ماني
چند درين بيكاري بجهي مقام كني و از حرم وصال و حريم اتصال ما محروم ماني تا يكي
دست در گردن دشمنان إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ در آري و بمزخرفات
نعيم دنيوي دغر و رشيطاني روي بر خير و مرد انه اين بندهاي قيود زمانه را در هم
شكن و تعلقات زن و فرزند و متعلقات خويش و پيوند را بر هم زن خان و مان
و ابناي زمانرا وداع كن و روي دل و جان از جهات كون و مكان بگردان و بصدق توجه در جهت

وجهي للذي فطر السموات والارض قدم درراه واز عقيدهٔ پاک بنيت با طريت اني ذاهب
الي ربي سيهدين مصمم گردان و بادية نفس اماره را بقدم جد واجتهاد قطع کن و چون
باحرام گاه دل رسي بآب انابت غسلي برار واز لباس بشريت مجرد شو و برداي ازاي تجريد
وازار ازل افگند کي متردي ومتازر گرد واحرام عبوديت ببند واز سر ذوق لبيک شوق
در فضاي حرم کرم درانداز وبطواف کعبهٔ مراد بقدم وداد مبادرت نماي وبعرفات
معرفت براي وبجبل الرحمة عنايت ترقي نماي وبمشعر الحرام پند کي درآي وميان صفاي
صفا ومروهٔ مروت سعي بليغ بسر عي دار وبمناي مني در منا خر بنفا خر نفس بهيمي را قربان
کن ودر مزدلفهٔ صفات موتلفه با دعيه واوراد مختلفه قربان نماي آنگاه در کعبهٔ وصال
رخ نفسک وتعالي ادو با حجر الاسود که عبارت از دل تست و يمين الله کنايت از انست عهد خود را
تازه کن واز انجا بمقام ابراهيم که عبارت از مقام خلت روحانيت است درآي ودو رکعت از نماز
تحقيق عبوديت وتصديق ربوبيت اداکن وبآن بهشت و دوزخ و دنيا وعقبي را از دست
محبت معزول گردان آنگاه ببر کعبهٔ وصال خود را حلقه مثال بر بيرون در بگذار و بيخود وار
در سرادقات کعبه اسرار درآي آنگاه ببلبل وار برشاخسار ومن دخله کان امنا سراي رباعی
اي دل بي دل بنزد آن دلبر رو • در بارگه وصال او بي سر رو پنهان ز همه خلق چو رهي بدرویش
نو دابدرش بمان وانگه در رو • بزرگان گفته اند که طاعت وعبادت را هر یک صورتی است
ومعنی چنانچه ان صورت بر مثال قالب است وان معنی بر مثال روح و هر که بصورت ان اکتفا
کند واز معنی ان محروم باند گویا بقالب بی جان قناعت کرده است و درینجا سکیح اسرار
داشته اند نقلست که یکی از اصحاب شیخ شبلی قدس الله روحه روزی عزیمت حج کرده بود چون
بگزارد و بنزد شیخ مراجعت نمود شیخ پرسید که ای عزیز حج گزاری درویش گفت اری شیخ
فرمود در وقتی که حج بجای می اوردی نیت حج بستی بدین رسالتی گفت اری فرمود در ان وقت
که نیت حج میکردی واستحکام ان عقد می نمودی هر عقدی که با خلق بسته بودی گشیختی
بانی گفت پس عقد نیت نه بستی بعد از ان فرمود که دستور انست که در حین احرام جامه گفت نی
از تن بیرون میکنند وغسل احرام بجامی ارند در ان وقت که جامه از بر بیرون میکردی از ما
سوی مجرد گشتی یا نی درویش گفت بلی فرمود در ان وقت از همه علتها پاک گشتی گفت نی فرمود
پس طهارت بجای نیاوردی انگاه فرمود که لبیک گفتی گفت اری فرمود جواب تلبیه خود از انحضرت

شنیدی گفت نی فرمود پس تلبیه نکردی پس فرمود در حرم درامدی گفت بلی فرمود
درامدن حرم ترک جمیع محرمات کردی گفت نی گفت پس در حرم درنیامدی پس فرمود
بمکه مشرف شدی گفت اری فرمود در حین اشراف بسری از اسرار الهی وحالی از
احوال غیبی مشرف گشتی گفت نی فرمود پس بمکه مشرف نشدی بعد از ان فرمود در مسجد
حرام درامدی گفت اری فرمود در قرب حق تعالی درامدی چنانچه ان قرب ترا معلوم
شده باشد گفت نی فرمود پس در مسجد حرام درنیامدی فرمود کعبه را دیدی گفت اری
فرمود چه قصد کردی گفت هیچ قصد نکردم فرمود پس کعبه را ندیدی پس فرمود
سعی کردی بشروط یعنی رملان نمودی سه رمل وچهار طواف نمودی برفتن گفت اری
فرمود که بگریختی برملان از دنیی چنانچه از دنیی جدا گشته باشی ویافتی چهار گاه
امنی از انچه گریختی گفت نی فرمود سعی نکردی ومشی نمودی پس فرمود بین
المیلین دویدی گفت اری فرمود که بگریختی از خودی خود وواصل شدی بوجود حقیقی
گفت نی فرمود پس هروله نکردی پس فرمود مصافحه حجر وتقبیل او کردی گفت اری
فرمود ویحک چنین وارد است هر که مصافحه حجر کند بدستی که مصافحه حق تعالی کرده است
وهر که مصافحه حق تعالی کند در محل امن باشد پس ظاهر شد بر تو اثر امن گفت نی فرمود
مصافحه نکردی پس فرمود در مقام ابراهیم علیه السلام بین یدی الله ایستادگی
و دو رکعت ادا کردی گفت اری گفت واقف شدی بر منزلت ومکانت که نزد حق
تعالی داری ومقصود خود را دیدی گفت نی فرمود نماز نکردی پس فرمود اب زمزم
اشامیدی گفت اری فرمود نیت کردی که بیرون اری از دلت وساوس شیطانی را گفت
نی اشامیدی اب زمزم را پس فرمود بر صفا برامدی وساعتی ایستادی گفت اری
فرمود چه عمل کردی انجا گفت هفت تکبیر گفتم واز حق تعالی قبول حج خود درخواستم
فرمود وتکبیر خود را با تکبیر ملائکه مقارن یافتی گفت نی فرمود پس تکبیر نگفتی بعد از ان
گفت کفت فرود امدی از صفا گفت اری فرمود از همه علتها پاک وصافی گشتی گفت نی فرمود
از صفات بعضا فرود نیامدی بعد از ان گفت سعی کردی میان صفا ومروه گفت کردم
فرمود از خودی خود بگریختی وبیزار شدی ورسیدی بوجود حقیقی خود گفت نی فرمود
پس سعی نمودی بعد از ان گفت بمروه رسیدی گفت اری گفت سکینه را دیدی

وفرود آمد سکینه بر تو کفت ني فرمود که بمروه نرسیدي لبس فرمود بنا بیرون امدي
کفت اري فرمود تماشا کردي بر حضرت حق تعالي حالتي غیران حالت که در ان حالت
معجبه ان حضرت کرده کفت ني فرمود بیرون نیامدي بمنا لبس فرمود در امدي
بمسجد خیف کفت اري فرمود خوف حق تعالي در درامدن و بیرون امدن بر تو مستولي شد
حالتي بر تو طاري شد که مخصوص بان محل باشد کفت ني فرمود لبس بمسجد خیف در نیامدي
لبس فرمود بعرفات رفتي کفت اري فرمود شناختي انجه ترا بهر ان افریده اند و رسیدي
بانجه مرجعت بانست وشناختي انکسي را که ترا شناسا میکرد اند کفت ني فرمود لبس وقوف
بعرفات نکردي لبس فرمود بمزدلفه رفتي کفت اري فرمود مشعر الحرام را دیدي
کفت اري فرمود که یاد حق تعالي کردي بنا بانکه یاد غیرا و فراموش کرده باشي وبتشغول
شدي شغلي که از ماسوي فارغ شده باشي کفت ني فرمود لبس بمزدلفه وقوف
نکردي لبس فرمودي بمنا رسیدي و ذبح کردي کفت اري فرمود نفس خود را کشتي
کفت ذبح نکردي لبس فرمود رمي جمار کردي کفت اري فرمود جهل خود را انداختي
بتحصیل علمي که بیفزاید اشتي کفت ني فرمود لبس رمي نکردي لبس فرمود حلق کردي یعني
موي سر تراشیدي کفت اري فرمود امال و ارزوهاي خود را کم کردي کفت ني فرمود لبس حلق
نکردي لبس فرمود زیارت و وداع بجاي اوردي کفت اري فرمود هیچ حالتي درحین زیارت
مشاهده کردي و حقیقتي از حقایق غیبي بر تو مکشوف کشت وحضرت رسول صلي الله علیه وسلم
فرموده است الحاج والعمار زوار الله وحق علي المزور ان یکرم زواره درویش کفت ني فرمود
لبس زیارت نکردي بعد ازان فرمود از احرام بحل امدي کفت اري کفت عزیمت کردي که دیکر حلال
خوردي کفت ني فرمود لبس حلال نکشتي لبس فرمود وداع کردي کفت اري فرمود بیرون امدي
از نفس و ازواج خود بکلي کفت ني فرمود وداع نکردي و بر تو باد که دیکر باز عود کني و حج را چنین
بجاي اري تا حقیقت و روح حج دریافته باشي اشارت بدانکه حضرت خدا وند عز ظاهر کعبه بنا کرده
ودر باطن کعبه پدید اورده و لهذا در سینها بر مثال کعبه است در که کعبه ظاهر بکلها حجارت
و کعبه باطن با اسرار ان کعبه مطاف اصناف خلایق است واین کعبه مطاف الطاف
خالق ان کعبه قبله خلق است و این کعبه قبله حق است ان کعبه مبني ابراهیم است
و این کعبه مبني لطف کریم انجا عرفاتست و اینجا عرفات انجا مروه وصفاست واینجا

مروة و وفا انجا مشاعر و شعایر است واینجا مفاخر و بصایر انجا مقام خلیل است واینجا
لطف جلیل انجا چشمه زمزم است واینجا اقداح الطاف دمادم انجا رکن یمانیست واینجا
کنوز معاني انجا حجر اسود است واینجا اسرار سوید انجا مزدلفه و مناست واینجا زلفت
و مني این چنین کعبه مقدسه که در ولایت سینه دوستان ساخته و پرداخته در جنة
ساخته و پرداخته
الماوي و فردوس اعلي نیابند نقلست که سلطان العارفین قدس الله سره العزیز
قصد زیارت کعبه فرموده بود و میخواست که دیده و مدیده دلیل مجاهدت کمل
مشاهدت در کشد در اثناي راه کذرش بپیري با انتباه افتاد که جهان بینش مکنون
کشته بود و دل وجانش بمحبت الهي مشغوف مرور اشیخ عبدالله ضریري کفتندي
فرمود اي بایزید عزیمتي مصمم کرد اینده و راه دور و دراز پیش کرفته کفت بلي
عزیمت زیارت بیت الله دارم و میخواهم بان دولت مستسعد کردم شیخ فرمود
اي بایزید از براي این سفر هیچ زادي ترتیب نموده کفت بلي درمي چند از ممر حلال
بدست اورده ام و میخواهم که بواسطه ان قطع این بیابان بپایان رسانم شیخ فرمود
اي بایزید اکر مقصود ازین مسافرت تمد قربت و احراز فضیلت ان درمها پیش من بریز
وهفت نوبت بر کرد من طواف کن تا اضعاف مضاعفه ان حج ثواب مر ترا میسر کردد چنانچه
حضرت مولوي در مثنوي قدس الله روحه ایراد فرموده است بیت حق ان حقي که
جانت دیده است • که مرا بر بیت خود بکزیده است • کعبه هرچندي که خانه بر اوست
خلقت من نیز خانه سر اوست تا بکرد ان خانه در وي نرفت • وندرین خانه بجز ان
حي نرفت کرد • کعبه صد ویر کر دیده • چون مرا دیدي خدا را دیده • خدمت من طاعت
وحمد خداست • تا نه پنداري که حق من جداست • چشم نیکو باز کن در من نکر تا ببیني
نور حق اندر بشر • بایزید کعبه را دریافتي • صد بها و عز و صد فر یافتي • مالک دینار
قدس الله روحه بحج میرفت در بصره رسید دید که ضعیفه مقعد از کرسنه از مرداري جدا کرده
بخانه خود میبرد مالک از وي پرسید که این چیست کفت کودکان دارم و چیزي از دنیا ي
ندید بي والضرورة تبیح المحظورة مالک توشه که از براي راه حج ترتیب کرده بود با ن زن
تسلیم کرد و بازکشت چون حاجیان از مکه بازکشتند مالک باستقبال ایشان بیرون امده
منتظر ایشان بر مالک افتاد همه بیکبار عذر بوي اوردند که مالک ما ترا در عرفات دیدیم ترا که ما

راه امکی که با تو ملاقات نکردیم مالک متعجب گشت چون در خواب شد حضرت رسول را صلی الله
علیه وسلم دید که اورا گفت ای مالک با بشارت باش که حق فرشته بصورت تو نصب فرمود
و اورا امر کرده که هر سال بیاید و زیارت بیت الله بجای آرد و ثواب ان مرترا
مسلم باشد تا بروز قیامت واین دولت مرترا ببرکت ان تصدقیست که آن
ضعیفه پیش بردی ای خزاین جود وکرم وبحار الطاف ونعیم مملوست محتاج
با عمال و امال ما نیست اما هرکجا دل شکسته جگر خسته ایست نظر رحمتش
متوجه احوال اوست احسان به نسبت با وکردن زیادت از انست که پا با نها بقدم
ارادت بپیمودن **بیت** مشو تا توانی ز رحمت بری ٭ که رحمت برندت چو رحمت بری
چو بینی دعاگوی دولت هزار ٭ خداوند را شکر نعمت گزار ٭ که چشم از تو دارند مردم بسی
نه تو چشم داری بدست کسی ٭ زر و نعمت اکنون بده کان تست ٭ که بعد از تو بیرون
ز فرمان تست ٭ بدنیا توانی که عقبی خری ٭ بخر جان من ورنه حسرت بری **نقلست**
که شیخ سهل عبد الله تستری رحمه الله گفت در بادیه میرفتم پیری دیدم عصابه
بر سر بسته وعصایی در دست گرفته گفتم مگر از غایت بازمانده است دست در جیب
کردم وچیزی بوی دادم گفتم ساختگی کن تا از مقصود باز نمانی وی انگشت تعجب بدندان
تحسر گرفت ودر حال دست در هوا کرد و مشتی زر ببند گفت یا سهل تو از جیب میگیری
ومن از غیب این بگفت وناپدید شد من در حسرت او میرفتم تا بعرفات رسیدم میکیری
چون بطواف گاه شدم کعبه را دیدم که گرد یکی طواف میکرد پیش وی رفتم همان پیر را
دیدم نشسته وکعبه برگرد وی طواف میکند چون مرا دید گفت یا سهل هر که قدم
برگیرد تا جمال کعبه را ببیند ویرا طواف کعبه باید کرد اما هر که قدم از خودی خود
بردارد تا جمال حق را ببیند کعبه را گرد وی طواف باید کرد همین معنیست که گفته اند
بیت تا یکی نقطه صفت دایره می پیمایی ٭ تو چو مرکز بنشین گرد تو پرگار رسم ٭ ای
درویش حج را استطاعت می باید ٭ استطاعت عوام مالست ٭ واستطاعت خواص
کمال حج عوام بنفس است ٭ وحج خواص بسر انکه بنفس حج کند کام کامرانی کند ٭ وانکه
بسر حج کند کون ومکان طی کند ٭ انکه بنفس حج کند از وطن جدا باشد ٭ وانکه بسر حج کند
او را وطن کجا باشد ٭ انکه بنفس حج کند لبیک بزبان سراید وانکه بسر حج کند از هر ذره

از ذرات

از ذرات وجود او لبیک برآید انکه بنفس حج کند چون بکعبه رسد بیاساید وانکه بسر حج
کند تا بخدای کعبه نرسد نیاساید انکه بنفس حج کند چون بعرفات رسد باز گردد
وانکه بسر حج کند اگر در همه عمر بازگشتن بر خاطرش گذرد مرتد وی دین گردد
انکه بنفس حج کند قصد خانه کند وانکه بسر حج کند قصد خداوند خانه کند **رباعی**
حاجی شب وروز در بیابان طی کرد ٭ عاشق بطواف کوی جانان گرده ٭ مشتاق جمال
دوست جان بر کف دست ٭ تا کی رخ او بیند وقربان کرده ٭ شیخ ابو القاسم حلیم
گوید قدس سره که وقتی درویشی را دیدم با گونه سرخ وگردن سطبر شاطروار
عصای در دست گرفته وگرم میرفت گفتم تا کجا گفت الی بیته سال دیگرش بدیدم با گونه
زرد وضعف بروی مستولی گشته میرفت گفتم تا کجا گفت منه الیه گفتیم اگر راست میگوید اراده داری
خنده بگشاد وگفت بیچاره کسی که بنا هدت رسید نشانش بشاشت وکنار دکی باشد گفت چون
این معنی بر خاطر من گذشت فی الحال بصیحی کرد ونعره بزد وجان بداد من ردای خویش
بروی بپوشیدم ورفتم تا کفنی ترتیب کنم چون باز آمدم رد ادیدم و درویش را ندیدم
ساعتی از راست واز چپ نگاه میکردم ندای شنیدم که یا ابا القاسم چه میطلبی از که
تو میطلبی مالکش در دوزخ طلبید ونیافت رضوان در بهشت طلب کرد ونیافت فرشتگان
در آسمانها طلبیدند ونیافتند حمله عرش در زیر عرش جستند واثرش ندیدند هیچ
میدانی کجاست فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر یا ابا القاسم اردارك والفقر لنا
نقلست که شیخ شفیق بلخی قدس الله روحه عزیمت حج کرد در جوار وی جهودی بود با وی
همراه شد شفیق پرسید کجا میروی گفت در نیشابور درهمی دارم چون نیشابور رسیدند
شیخ عزیمت بغداد کرد جهود موافقت نمود شیخ فرمود باز گرد گفت میخواهم بغداد را
سیری کنم چون بغداد رسیدند وقافله قدم در راه بیابان نهادند شیخ فرمود باز گرد
گفت ای شیخ صحبت شما مغتنم است چون بمیان بیابان رسیدند زاد ایشان تمام
شد سه روز طعام نیافتند روز چهارم شیخ بگوشه رفت ودوگانه بگذارد وگفت الهی
بحرمت محمد صلی الله علیه وسلم که مرا پیش این بیگانه شرمنده نکنی وبرای طعام
فرستی چون از سجده سر برآورد خوانی آراسته بر داشت وبه پیش جهود آورد
تناول کردند روز دیگر نوبت جهود شد بگوشه رفت وروی بر زمین نهاد وگفت

الهي بحرمت ان كلمه كودي روز شفيق بر زبان باند كه مرا بيش دي شرمنده نكرداني سربرآورد خانه
اراسته ديد برداشت وبه بيش شفيق آورد شيخ پرسيد كه ازكجا آوردي كفت ازانجاكه تو آوردي
اي شفيق ازميان قوم بيرون رفتم و روي برزمين نهادم كفتم بحرمت ان كلمه كه شفيق
كفت شرمنده ام نكرداني سربرآوردم اين خان اين خان اراسته ديدم شيخ فرمود هيچ
ميداني من چه كفتم كفت ني كفت محمد عليه السلام بشفاعت آوردم كفت محمد را
اين مرتبه هست كفت بلي وزيادت بلكه چون دو انكشت برآورد وكلمه شهادت بتقديم ازین مرتبه
رسانيد شفيق ميكويد چون از عرفات بازكشتم ناكاه نظرمن بروي افتاد ديدم كوشه
كرفته وباخود سخني ميكويد بيشتر رفتم تا چه ميكويد ميكفت الهي بندكان تو زر
ومال دارند قرباني ميكنند ومن هيچ ندارم خود را براي تو قربان ميكنم پس بحلق خود
اشارت كرد وازپاي درآمد بسربالين وي رفتم جان بحق تسليم كرده بود بر كف دست وي
نوشته ديدم كه هذا قتيل الله هذا حبيب الله بيت بدست دوست درين عيد هركه
قربان شد بكيش زنده دلان پاي تا بسرجان شد چه عيد ها ازين عاشق بلاكش را
كه بيش خنجر ابرو ان عشق قربان شد زبهر كشتن خود دست و بازدم بيار ولي بكوشش
خود سرخ روي نتوان شد ثواب حج همه عمري كانبي دريافت كه صبح وشام بكلكشت كوي
جانان شد لطيفه در غايت لطافت درباب ايجاب جمعه در مجمع البحرين آورده است كه خواجه
عليه السلام چون تمهيد قضيه سنيه الجماعة رحمة نمود واست را باحياي سنت جماعت
فرمود دعا زيرا كه وظيفه هر روزه است بجماعت مشروع شده كفتند ارباب جوار وجماعت
محلت هر روز پنج بار بمقام خدمت ومسجد جماعت آيند چون راه نزديكست شرط اجتماع
موجب كلفت نيست بلكه مستلزم الفت يعني ان مسافت نيست كه شرط ان هر روزه
موجب مشقت شود بازكفتند اجتماع اهل محلات كه مفضي باجتماع اهل كل مصر
شود ازبراي احراز دولت رحمت از مهمات است وظيفه اسبوعي راشروع كرد ند
تا بمسجد جامع باقامت صلوة جمعه جمله جماعات را مجتمع سازند كه اذا نودي للصلوة من
يوم الجمعة فاسعوا الي ذكر الله چون اين جمعيت نيز در دين اسلام تحقق پذيرفت
اجتماع اهل سواد وحوالي بلد وبركات حركات اقدام اصحاب رساتيق وقبايل وشعوب
ومتوطنان زوايا وولايات ودروب هرهفته يكبار دشوار مي نمود صحراي صعيد را
كشاده

ازبراي كزاردن نماز عيد معد ومهيا كردند درهرسالي دوبار ان وظيفه را مشروع مهيا
ساختند تا زيارت بركات جمعيت محصل شود لاجرم اهل سواد وبياض
انتفاض نموده درين دو روز هرسال دوبار عيد كردند وازعذاب فرقت الفرقة
عذاب كشتند مانند اجتماع ديكر كه قوي ترين اجتماعات وشاملترين جماعات فادع
وان اجتماع اهالي كل ولايات اسلام وسكان اقاليم ربع مسكون از اضعاف واحرم
ازبراي نيلان دولت وادراك ان سعادت عظمي مجمعي قوي ترساختند تا بوشند
لباس تصديق ونوشند كاس رحيق تحقيق فريقا بعد فريق ازهرمسلك وطريق
ياتون من كل فج عميق بدان مجمع ساختند واين اجتماع را دران مجمع وظيفه عمر
كردانيدند تا سالكان مسالك عبوديت برحمت جمعيت الجماعة رحمة فايز انيد
وبامداد قوت وعون ونصرت يد الله مع الجماعة برسند وبدانكه اين دولت
جمعيت كه بين اطناب مبين كشت يكي است از افراد فرايد واحاد فوايد حج واكر نه
دايات ايات فيه ايات بينات منصوبست واستلام ركن تسليم وتعظيم مقام ابراهيم
عظيم قربت وانبال سوي قبله احسان والتجا بحرم من امن واملك ومن دخله كان
امنا بغايت مرغوب جانها استاد خاقاني در نعت كعبه شريفه بيان فرموده بيت
خاتون كعبه را كه شما ئند جاكرش سمعا وطاعة سجده كنان هفت كشور
بر تختكاه ناف مربع نشسته چيست پوشيده حله وزرش افتاده معجرش دل نوحي
كجا كند ازاكه طوق وار در كردن دلست كمند معنبرش خال سياه او حجرالاسود ست ازان
خوانند دوستان همه خورشيد انورش دهليز داربلك الهيست صحن او فراش
جبريلش وجاروب شهپرش جبريل خاطب عرفاتش برو زحج ازصبح تيغ وان
جبل الرحمة منبرش شد هرپياده را كه بنهد پا بپاديه سلطان يك سواره كردون
مسخرش اين نوعروس تازه رخ دلبذير را بوده شاطر ابرا بو دارش
آورده هرخليل دلي نفس پاك را چون ريخته زخنجر فرزند هاجرش زمزم
بسان ديده يعقوب زاده اب يوسف كننده دلو زچاه مقعرش بل كافتاب
حرخ رسن تاب ازان شده تا هميد لو حرخ كشد اب اخترش تقريظي
در فضايل كعبه وشفاعت او در روز قيامت بشنو

ع وهب منبه كويد رضي الله عنه كه در اوراق اشموئيل
تو ديه چنين ديده ام كه چون روز قيامت شود وطوايف خلايق را بموقف عرصات
حاضر كردانند حضرت جلال احديت جل وعلا هفتصد هزار فرشته از مقربان
برانكيزد وبجانب بيت الحرام فرستد بدست هريك از ايشان سلسله از زر سرخ
دهد تا كعبه معظمه را بان سلاسل بجانب محشر برند مقربان عروس كعبه را بهفتصد
هزار زنجير زرين زيور بسته بفضاي صحراي عرصات در جلوه در ارند و فرشتكان طرفا
طرف كويان خطاب در دهند كه سيري يا كعبة الله الي المحشر ودران روز مر كعبه را
دو چشم بينا و زبان كويا باشد بمناجات در ايد وكويد ان لي الى الله تعالى شفاعة
مرا نزد حضرت خداوندي شفاعتيست بخداوندي او كه قدم از قدم بر ندارم تا مرام
بر نيارد فرشته از هوا اسمان اواز دهد كه مطلب اي كعبه چه ميطلبي كه حاجت مقضي شد
است كويد خداوندا ميخواهم شفاعت من در حق همسايهاي من كه در حوالي من مدفون
از مومنان قبول فرماي حق تعالى شفاعت وي قبول فرمايد وتمامي مقبوران
مكه را از اهل ايمان سفيد روي محشور كرداند همه بر حوالي كعبه مجتمع كردند ولبيك
كويان اواز بر ارند غلغله در فضاي محشر اندازند فرشتكان بكعبه خطاب
كنند كه سيري يا كعبة الله اي كعبه بكذر كويد حاجتي ديكر دارم منادي ندا كند
كه بطلب هرچه ميخواهي كويد خداوندا بندكان تو كه از دور ونزديك فرقه فرقه
وكروه كروه از سر تحقيق من كل فج عميق كرد الود وغم فرسود زوليده موي وناميد
روي لبيك كويان صحرا وبيابان بپويان بمن اقبال نموده اند ميخواهم كه ان فوج انبوه را اين كرداني
در حوالي من مجتمع داري منادي ندا كند الا من زار الكعبة فليقف ليمن بين الناس هركه زيارت
كعبه كرده است از ميان خلايق بكنار ايد همه حاجيان بيرون ايند وامان ازوي سفيد
وصد هزار نوبت بر حوالي كعبه فراهم ايند وبطواف وتلبيه اشتغال نمايند منادي
ندا كند كه يا كعبه سيري كويد جكونه روم وحاجتي ديكر دارم تا حاجتي من بر نيايد بعزت او كه
ازين مقام قدم بيشتر ننهم القصه جماعتي فقيران هستند كه بواسطه عدم استطاعت
از ايشان باين طاعت محروم مانده اند ودر ارزوي وصال من عمر بسر برده اند وبشرف
وصال دولت اقبال من نرسيده ميخواهم كه شفاعت من در حق ان طايفه مقبول افتد

وان ارزومندان مشتاق ومحبوسان زاويه فراق كه بنشان مغفور وسعيشان
مشكور كردد حق تعالى فرمايد كه اي كعبه شفاعت تو در حق اين فرقه نيز قبول كردم
وهمه را بدولت مغفرت وسعادت مكرمت مخصوص كردانيدم اي كعبه بيت الحرام
چون عروسان نازنين تماشا كاه دار السلام خرام كعبه معظمه بان فرقه مكرمه لبيك
كويان بجناب قدس خرامان كردد وكويد بيت صبح خيزان بين بصدر كعبه مهمان امده
جان عالم ديده ودر عالم جان امده استان خاص سلطان السلاطين داده بوس لبيك
عام بيش تخت سلطان امده كعبه استقبال ايشان فرموده هم در باديه بس همه ره
با همه لبيك كويان امده كعبه بر خاني كشاده بي نوا يا ز ان كه نياز انجا سليمان مور زان
خان امده بر سر ان خان عزت نسر طاير چون مكس بلكه بر جبريل انجا مكس زان امده
از براي خان كعبه ماه وماهي دوبار كاسه سيمين نان وكه زرين تكدان امده مصطفي
استاده كه اسلام ورضوان طشت دار بر سر خاني كه خاص وعام مهمان امده فاتحه بر وردان
چو پاكان حواري روزه دار كعبه همچون خان عيسي عيد ايشان امده در روايت از حضرت
رسالت صلي الله عليه وسلم كه فرمود هر روز از جناب قدس عزت صد وبيست نظر رحمت
متوجه خانه كعبه ميكردد وشصت از ان حواله طايفان است وچهل متوجه مصليان وبيست
خاصه ناظران واهل اشارت كفته اند كه شرف كعبه بر ساير بيوت بركت اين صد وبيست
نظر ثبوت يافته وتاج عنايت بر كار كاه كفايت خلعت كرامتش به پيرايه اين صد
وبيست نظر رحمت يافته خانه اب وكل باين صد وبيست نظر اين تشريف مي يابد كعبه جان
ودل ببركت سيصد وشصت نظر جلال وجمال از خلعت فضل وكمال يابد چه عجب اشارت
صد وبيست چهار رسولست ببركت اين صد وبيست نظر چهار ماه از خلق احترام يافت
كه اربعة منها حرم صد وبيست نظري برورده لطف الهي كشت يا درين ماهها حرام كشت
وانبياي اهل حرم محرم شد پس بمقتضاي حديث نبوي صلي الله عليه وسلم
كه فرمود ان الله تعالى ينظر الى قلب كل مومن في كل يوم ثلثمائة وستين نظرة في
كل نظرة يبدي ويعيد كه عبارت از دوازده سي است واشارت بدوازده ماه كه ان
عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا كه تمامي اوقات بنده مومن را محترم كردانيده اند
چه عجب اشارت ديكر شنو انصد وبيست نظر در صد وبيست روز از شهر حرام

تصرف کرد تا همه ایام را شریف و محترم کرداند اگر این سیصد و شصت نظر که بدید
و شصت رگ بنده مؤمن تصرف کند تا همه را بر آتش دوزخ حرام کرداند عجب لطایف
تکرر بنه درین عدد است که بدانی که نظرات الهیه منقسم بر سه قسمت فعلیه و صفاتیه
و ذاتیه و نظرات صد و بیست کانه که متوجه خانه میکردد نظرات فعلیه است و نظرات
سیصد و شصت کانه که متوجه دل عارف یگانه می کردد هم نظرات ذاتیه است و هم صفاتیه
و هم فعلیه لاجرم سه چندان آمد تا سیصد و شصت سه صد و بیست باشد دلیل بر آنکه تجلیات
فعلیه در مرتبت و رفعت درجت کعبه می افزاید اگر تجلیات فعلیه و صفاتیه و ذاتیه
در درجات و مراتب ارباب قلوب بیفزاید تا بدرجات علیه و مراتب سنیه تخلق
باخلاق حضرت جلال احدیت ترقی نماید چه عجب مسئله رکن حج دو چیزست وقوف
بعرفات و طواف زیارت اما احرام شرطست نه رکن بدلیل آنکه تقدیم احرام بر اشهر
حج جایزست همچون تقدیم وضو بر وقت نماز اما وقوف بعرفات قال علیه الصلوة
والسلام ان من الذنوب ذنوبا لا یکفرها الا الوقوف بعرفة یعنی کناهان عظیم
هست که مر آنرا هیچ کفارتی نیست مکر وقوف بعرفه هان ای درویش واقف باش که وقوف
بعرفه و اکرچه باعث باشد مکفر ذنوبست و وقوف بعرفه مدت پنجاه و شصت و هفتاد
سال چکونه مکفر کناهان نبود و قال علیه السلام اعظم الناس ذنبا من وقف بعرفة
و ظن ان الله لم یغفر له بزرکترین کناهان آنست که کسی در عرفات وقوف کند و بآن
در مغفرت خود بشک باشد تلقین من استقام علی دین الاسلام اما طواف بدانکه
در طواف کعبه حکمت بسیارست هر یک بر طبق روش و سلوک خود درین اشارت طریقه
سلوک داشته اند بعضی کویند اشارت بآنست که هر کرا محبوبی بود که ملاقات وی
مطلوب باشد چون بدیار وی راه نیابد بر کرد در و دیوار وی طواف کردن کیرد یا آن
آن چونست که دریا دمشکرم باری دوم دان در و دیوار بنکرم رفتم ببی کعبه نه بدیدم
نشان او یک ره دوم بخانه خدا بنکرم چنانچه از مجنون عامری آورده اند درین
طواف کوی لیلی انشاد این معنی می نمود تقریب امر علی جدار دیار لیلی اقبل ذا الجدار
و ذا الجدار و ما حب الدیار شغفن قلبی و لکن حب من سکن الدیارا مراد بیت
که از بار دیار میطلبد بسوز سینه افکار یار میطلبد مراد بیت که هست باشد و هنیا

زیست خواه

زیست خواه و هنیا را یار میطلبد بکلستان طلب عندلیب شب همه شب نشسته با دل
افکار یار می طلبد ز طوف بر در و دیوار کعبه اوست مراد که عاشق از در و دیوار
یار میطلبد ما خود چنان کوییم که حاجی از خانه خود تا بکعبه همه سنگ می بیند چون
بکعبه رسید امر است که بهفت نوبت سنگ انداز اشارت بآنست که ما را سنگ نگارست خداوند
سنگ می باید چون بخانه رسید امر بطواف تا بخانه نرسیده بود روی بخانه داشت چون
بخانه رسید اعراض میکند با طواف متحقق کردد اگر از خانه خانه بایستی اعراض
تا این نمی بینی که اندر طواف سنت است که جانب چپ سوی خانه دارد نه راست
که اگر از خانه مراد خانه بودی راست سوی خانه بایستی نه چپ که راست را بر چپ
فضلست بیت حاجیانرا کی بود در کرد سنگ و گل طواف بلکه میجویند دیدار از در و دیوار او
تقریب قال علیه الصلوة والسلام الهرة سبع کربه از جمله اسباب صاحب شریعت
دهان سباع را بحجر میانیا رد دیکر دهان کربه را که سورة الهرة طاهرة لکونها طوافة علی
العباد و فیتی که نجاست را از سبعی که کرد خانه تو طواف میکند بر میدارند اگر نجاست
کناه را از بنده کناهکار بسبب طواف خانه بروضه کار جلال و علا بردارند چه عجب
اما احرام چون بنده احرام بندد هر چه از وی می ترسید ایمن کردد پس هر که بنده
بنزد وی می ترسید بطریق اولی که ایمن کردد که حق تعالی یقول لعبدی الصید یخاف وصالک
وانت تخاف فراقی فبالحرام امن الصید من وصالک فاولی ان تامن من فراقی مسئله
صید محرم حرامست قال الله تعالی حرم علیکم صید البر ما دمتم حرما اگر محرمی در حرم صید
کند بر وی جزا لازم آید یعنی قیمت صید تصدق کند و اگر محرمی را کوید که برو آن محرم
دیکر را بکوی که فلان جا صید هست بکیر بکوید تا برود و صید را بکیرد جزا بر هر سه واجب
آید زیرا که صید در امان حرمست هر چند وسایط در تعرض آن بسیار شوند همه را صاحب
شریعت بعزیمت بکیرد تا دست تعدی و تعرض از پیرامن دامن بنا... واکان نباید دارند
نکته سنودیکه در بنا حرم کعبه که بنا کرد خلیل و اسماعیل علیهما السلام می یافت
امن و امان او را چنان در می یابد که جمله متعرضان را شرع بغرامت او میکیرد جمله مؤمنان
بنا ساختکان حرم کعبه معرفتند اگر از غرامت می ترسی کرد تعرض بنا ساختکان حرم
حرم معرفت او مکرد که حدیث قدسی چنین واردست که من اذی لی ولیا فقد بارزنی

بالمحاربة با خود تقریر این نکته بر سوال دیگر تعرض رسانم امروز حیوانی که در حرم پناه
دارد دست تعدی صیادان از وی باز میدارد اگر مسلمانی که پناه بحریم حرم ایمان برده
باشد اگر در آن دم اگر دست کید شیطان را از تعرض ایمان او باز دارد و او را صید فتنه
صیاد کیادی داد شیطان نگرداند چه عجب مسئله چنانچه حیوان حرام را تعرض حرامست
از جهة حرمت داشت حرم درخت و گیاه او را نیز تعرض حرامست تا باین منکر که خس
و خاشاک خارست بدین نگر که دست احترام در دامن حرم بیت الحرام زده است
اشارت مال و متاع دنیوی خس است و خار دامن گیر هر کسی و ناکس است ولیکن چون
اختصاص باهل ایمان دارد تعرض وی حرام شده منکر که چیست بنگر که از آن گیت [illegible]
قیمت کمتر از بریشه کرده اند بنگر که ده درم را چه قدر و قیمت بود که دست مرد مسلمانی
که نیم اوست برای آن ده درم برون میکنند زیرا که بحرز مسلمانی اضافت یافته تا اگر هزار
دیناری حرز می برد قطع واجب نمی آمد نکته بشنو که بصد هزار جان ارزد وقتی که صاحب
شریعت روا نمیدارد که مسلمانی مال مسلمانی از حرز وی برون برد و اگر برد دست او می
برد در حق مالی بی قیمت که سبب وبال اوست این حکم میفرماید چه گمان می بری در باره
گوهر گران بهای ایمان و توحید که در صندوق دل در خزینه سینه بی کینه بنده مومن محزون
و محروز ساخته کی پسندد که شیطان لعین این در ثمین را از این حرز متین بیرون
ارد بلکه بمجرد قصد آن او را نکال عالمیان کرد انه که فان علیک لعنتی الی یوم الدین
بدانکه حرام داشت که از لباس عادی مجرد کردی و باز اوردای قناعت کنی و سر را
برهنه لبیک گویان بحریم حرم مقصود او از مبادی اری قربت حضرت عزت
جل و علا بخلاف قربت درگاه پادشاه مجازیست اینجا خواهی که قربت پادشاهان روی
جامه نفیس در پوشی و روی و موی بیارایی و خود را بطیب مطیب کردان و ظاهر را که
محل نظران پادشاهست مزین ساز با آنچه چون حاجی خواهد که بمطاف عالم الطاف که
کعبه است بزیارت رود فرمانست که گرد آلود و درخ الود پا موی بالیده سر برهنه
و کفن در خود پیچیده بدرگاه این پادشاه جل و علا حاضر گردد تا عالمیان را معلوم شود
که بمعاملت خلایق نماند که نظر خلایق بر صورتست و نظر ما بر حقایق ان الله تعالی
لا ینظر الی صورکم ولا الی اموالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم مسئله حاجی می باید که

دراحرام

دراحرام جامه دوخته نپوشد و دستار بر سر ننهد و موزه در پای نکند اما جامه
از آن ممنوعست از جمله تصنعات عادتیست و حاجی بمحرم کعبه قربت در قربت
ترک عادت قال علیه السلام بعثت لقطع الرسوم والعادات خواجه عبدالسلام
در عبادت ترک عادت فرموده است و خواجه در عادت ترک عبادت کرده زهی
تفاوت یکی در عبادت ترک عادت گیرد و دیگری ترک عبادت عادت گیرد دلیل دیگر
یا خود چنان گوییم که جامه دوخته برهم بسته است برشته و سوزن بطریق عارضی
لبس آن وصلیست نه اصلی پیوند باید که اصلی باشد نه وصلی کانه یقول لسن اینجا
از برای پیوند باصل آمده ام نه پیوند بوصل چرا که در وصل افتراقست و در اصل اجتماع
یا خود چنان گوییم که جامه دوخته اصلی نیست زیرا که آدمی در اول که از مشیمه عدم
بفضای عالم ظهور آمد جامه دوخته نداشت او را در جامه کرباس پیچیدند [illegible]
میگفت برهنه بدنیا آمده ام تا مرا بفضل خود بپوشی اینجا نیز حاجی میگوید الهی
امروز برهنه بخانه تو آمده ام تا باستر کرم خود مرا بپوشانی و همچنان در روز
[illegible] شده ام از نقایص پاک گردانی دیگر گفتیم که سر برهنه باشد اما زن روی
گشاده و سر پوشیده باید قال علیه السلام احرام الرجل فی راسه واحرام المراة
فی وجهها در شارع شریعت حکم مردی در سر پدید آید و در طریق طریقت
مردانگی در سر پدید آید در شرع هر که سر برهنه می تواند بود مردست
نامرد که سر پوشیده می باشد در طریقت هر که سر خود با همه کس گشاده می تواند
داشت مردست والا نامردست مردان سر برهنه دارند نامردان
سر برهنه ندارند دیگر گفتیم محرم موزه نپوشد چرا که موزه آلت سفر است و مسافرة
بنهایت رسید و بامقصود از میقات موسی علیه السلام بطور رسید خطاب مستطاب
اخلع نعلیک وارد گشت او را که [illegible] رسید خادم موزه بکشید چون رنج سفر
کشیده بود در طلب مقصود چون بحرم قربت رسید برهنه شد باید که سر تا پای در
باب موافقت مرعی دارد چون او برهنه شد این نیز برهنه شود زیرا که کعبه عالم
صورت را بپای روند نه بسر و کعبه عالم معنی را بسر روند نه بپای چون دوستدار از
دوست بسر بنا شد رفتن دوست بکعبه وصال دوست جز بسر نباشد [illegible]

اکر بکعبه وصال بپای سیر وی بپای که دوستان بدوستان بسر روند نه بپای
چه جای پاکه در کویش بسر هم می نتوان آمد مکو مستش چنان کردی که نشناسی ز سر پا را
با خود چنان کوییم که از زمین برکات از برای پای و حرکات ان بر می آید . و از آسمان
فیض و رحمت بر هامه همت سر فرو می آید چاجی کو پای بر زمین دارد تا میان پای او
و زمین واسطه نباشد تا برکات بوی متصل کردد محرم کو سر برهنه می دارد تا میان
سر او و رحمت آسمانی فاصله نباشد **بیت** کسی کو برهنه است امروز در راه دو تا بدان
خورشید دکاه بشنوای عاصی بیجان نومیده که چون بیدا شد آن خورشید اکر افتد
بقصر پادشاهی هم افتد نیز بر کنج کدایی **نقلست** از وهب بن منبه رضی الله عنه
که هیچ فرشته را حق سبحانه و تعالی از آسمان بزمین نفرستد مکر اینکه اول بزیارت
کعبه مامور شود از نزد عرش تا بکعبه لبیک کویان فرود آید و بعد از ان استلام
حجر کند نوبت کرد خانه طواف کند و در خانه در آمد و دو رکعت نماز در حضرت
خانه بکذارد و باز بجانب آسمان صعود نماید اسمانیان بزیارت این خانه شریف
مبادرت بجهت ظاهر اینی برانست که چون پادشاه بملازمان حرم محترم خود نکاه کند
هر کرا در سلک مطیعان و معتکفان استان ببیند بنظر عنایتش مخصوص کرداند نقلست
سلطان ابراهیم ادهم قدس الله روحه با جماعتی از رفقا بعزیمت زیارت
کعبه عظمی قدم در بادیه نهاده بود و بتوکل صادق با یاران موافق بیابان
در بیابان می پیمود جوانی بر شکل متوکلان بدیشان پیش آمد و با ایشان همراه در
در قطع بیابان مبادرت می نمود شیخ می فرماید که چون ما نماز میکردیم او نیز نماز
میکرد و چون روان میشدیم او نیز روان میشد فاما در عبادات از صیام و قیام با ما
با ما موافقت نمی کرد از وی پرسیدیم که ای جوان ترا چه نامست کفت عبد المسیح کفتیم همانا از
جمله ترسایانی کفت بلی کفتیم عزیمت کجا داری کفت کعبه کفتیم مقصود تو ازین مجاهدت
و مشقت سفر کشیدن چه چیزست کفت شنیده ام که مردم دران مقام با تعال بما انسانی
می کنند و بکارها می که خلاف مقتضای عقلست اقدام می نماید بنظاره و استهزای
ان طایفه مبادرت بجهه میرم شیخ میفرماید که بجهة این سخن از وی بغایت متنفر
کشتیم و بغض و عداوتش در باطن ما متمکن کشت دیکر با وی بهیچ وجه ملتفت احوال

کفت عزیمت

او نکشتیم و بوجهی از وجوه تقرب باو ننمودیم چون روزی چند بمطاف کعبه بودم که آوازی
ضعیف از دور بکوش من رسید دیدم که ان جوانست چنکی در استار کعبه زده و تیلار
و ابتهال بحضرت ذو الجلال جل و علا عرض احوالی میکند کفتم تو عبد المسیح نیستی
کفت عبد المسیح بودم اکنون عبد رب المسیحم کفتم تو نه همانی که ازین نوع سخنان
نادانسته میکفتی کفت بلی ولیکن چون نظر من باین خانه افتاد سلسله انس ترسی
را بشکافتند و غل و غش و کدورات متقشنی از وی بیرون کردند و بتجلیه ایمان
و زیور عرفان بیاراستند و در سلک مومنان و زمره عارفانم منخرط کردانیدند
ابراهیم چون این سخن ازان درویش بشنید دست بجانب آسمان بر داشت
و کفت یا رب ان هذا زار بیتک مستهزئا فوجد القبول منک الهی اکر باین خانه
با ستهزا می آید خلعت قبول می یابد انکه بنیاز و اخلاص و اعزاز و اختصاص بدان
استان حضرتت اقدام نماید اکر در سلک منظوران نظر عنایت منتظم کردد چه
عجب **مخاطبه** ای کعبه وصالت مقصد طالبان درکاه و ای قبله جمالت معبد
عابدان اواه قوافل قلوب عشاق مشتاق از اقطار و اکناف آفاق رو بکعبه
وصال و قبله جمال تو دارند طایفان حریم و حرم و فاق و حطیم اشتیاق
در تمنای تماشای انوار دیدار لبیک شوق تو میزنند **رباعی** تا چند سرا قبلات
بینم لب تشنه سوی آب زلالت بینم بردار حجاب کونه دیده جان در هر چه نظر کنم
جمالت بینم هر کرا دیده رصد دیده بر جمال بر کمال تو افتاد عبهر رجا و کل امید لقا
از روضه سعادت بر موجب ارادت چیدن کرفت و هر کرا نظر عبرت بر جلال لا یزال
تو آمد کرد کعبه خوف طوف نمودن کرفت **رباعی** بالسکر نفس [illegible] آمده ایم
و زعاقله عقل معاف آمده ایم از درد وجود خویش صاف آمده ایم تا در حرم دل بطواف
آمده ایم **حکایت** ابراهیم دمشقی میکوید قدس سره که من در عرفات ایستاده
بودیم و نظاره میکردیم که هر کسی دعایی میکردند و حاجتی میخواستند جوانی را
دیدم در زیر سنکی نشسته و هر ساعتی سر بر می آورد و چیزی میکفت و میخندید
و باز سر فرو می برد کوش داشتم تا چه میکوید میکفت **بیت** الیک قصدی یا سؤلی
و یا املی فلا اطوف بیت الطین والحجر للناس کلهم ومقصدی ولانت یا سیدی

حجي وسعتهدي فرا نزد بكرا و رفتم جهاني ديدم بس ضعيف كفتم سن اين انت فقال
لا تحل بيني وبين حبي با ابراهيم پرسيدم از كجايي كفت اي ابراهيم همان به
كه ميان تو ودوست درنيايي ابراهيم كفت از پيش او باز كشتم مرا سطنة جنان بود كه
از غايت ضعف شايد كه حالي قالب تهي كند چون از شغل خود فارغ شدم وبمكه باز آمدم
شب در حرم بودم ناكاه ابري سياه برآمد وجهان تاريك شد وبادي برخاست وشمعها
ومشعلها را بنشاند درميان اين تاريكي از در بيت الحرام نوري بديد آمد كفتم كه كسي
از محتشمان بطواف مي ايد نكاه كردم آن جوان را ديدم برآمد در كعبه ايستاد بود چون بدر كعبه در آن وقت
رسيد در كشاده شد وي درخانه درآمد وساعتي بود بيرون آمد وطواف وداع آغاز كرد هر
ركني كه رسيدي دو دست مي ديدم كه از آن ركن بيرون مي آمد واو را مصافحه ميكرد چون از طواف
باز پرداخت كفت اودعك وداع من لا يعود اليك اين بكفت واز حرم بشتاب بيرون آمد من
او را ضعيف ديده بودم كفتم او را دريابم او ميرفت ومن هرچند ميدويدم بوي نميرسيدم
جستي ميخواند كوش داشتم اين مي كفت بيت هاج شرقي الي لقاء حبيبي فحث اسري الي
الحبيب سريعا چون اين سخن از وي شنيدم تعجيل زياده كردم كه مكر او را دريابم هاتفي
آواز داد كه اي ابراهيم بسيار مشتاب كه او مقدم دل مي پويد وتو بقدم آب وكل كه هنوز
ملاء اعلي پرهاي طاوسي بپرند وخواهند كه او را دريابند نتوانند جنانچه فقير نيز كفته است
براه عشق چو پاي حدوث پي كردم بيك قدم كه زدم هر دو كون طي كردم ازين سراچه فاني
قدم زدم برون چو قصد باركه كبرياي وي كردم بسوخت از نفسم پردهاي هفت فلك هنوز
شور فغان آشكارگي كردم دوم بيكده در دو جهان كه دير نهم كنون كه غسل طريقت باب مي كردم
دميد روح قدس در صحبت مسيح صفتي به بين كه مرده دلان را چكونه حي كردم اي درويش طرافات در صحبت
حرم ذات وحطيم صفاتش پي عرفات مناجاتش بصفا صفا ومروه مروت رسيده مقربات
خلوتخانه قربتش بزبان جان خطاب لبيك اللهم كفته وبكوش هوش جواب لبيك عبدي شنيده
رباعي لمؤلفه تا از خم معرفت شرابم دادي صد جوش وخروش واضطرابم دادي هر بار كه ذرات
جانم دادي يكبار بخواند صد جوابم دادي مالك دينار كفت جارده سال متصل بكعبه رفتم
هر نوبت درويشي را ديدم كه دست در حلقه ميزد ولبيك ميكفت وجواب لبيك مي آمد در سال
جهاردهم نزد وي رفتم وكفتم اي درويش باش تو اكفت شنيدكفتم مي شنوي كه در جواب لبيك

توم

تو م خطاب مي آيد كفت مي شنوم كفتم پس اين همه رنج چه ميبري كفت اي شيخ سو كند بخدا كه اكر
بجاي چارده سال چارده هزار سال عمر يابم وبجاي هر سال يكبار هر روز هزار بار اين جواب شنوم
كه من سر ازين در برندارم درين سخن بوديم كه كاغذي از آسمان فرود آمد برسينه آن درويش
خط نمي دانست خط بمالك دينار داد تا بخواند ديد در وي نوشته اي مالك بنده مرا از دركاه
من جرا باز ميكرداني جه جهارده سال وي بدين مقيم واستاده جه همه حاجيان را ازبركت نياز وي
قبول كردم تا هيچكس از دركاه من نوميد باز نكردد جنانچه شيخ روم قدس سره فرموده
هله نوميد نباشي كه ترا يار براند كرت امروز براند نه كه فردات بخواند در اكر بر تو ببندد
مرو واصبر كن انجا زپس صبر ترا او بسر صدر نشاند وكر او بر تو ببندد همه رهها وكذرها
ره ديكر بكشايد كه كس آن راه نداند پس اي درويش هركه از روي نياز بدركاه بي نيازي
اوي ادرد كردي را با او جكار وهركه خلعت فقر ولباس مسكنت ازجامه خانه كرم مادرپوشيد ازين برهنكي ومفلسي او را جه عار چون سلطان كرم وجود ما در خزاين نقود لطف وعطا
بكشايد هرجا زنده پوشي برهنه دوشي است نثار آثار كرم وزواهر جواهر الطاف ونعم
هواره وقت وي نقد او كردد وهركجا تاجداري با مقداريست تندباد قهر ماني تاج دولت وكلاه كرامت
از تارك ناسبارك او بربايد تا هيچكس دلبرين دركاه بار نامه تفاخر وتكاثر نرسد واهل ثروت
ومسند وطن لالاف كزاف غنا ودعوي بي معني استغنا ننز ند نقلست كه شيخ ابو القاسم
نصر ابادي قدس الله روحه شست حج بجاي اورده بود در حج آخرين بعرفات وقوف كرده
بود كه بر دلش كذشت كه جون من كيست كه شصت حج دارم ومدت شست سالست تا اين باديه
بي پايان را بزاد وراحله صدق وايقان مي سپارم در حال شخصي آمد كه اي ابو القاسم بدركاه
ما به بسياري حج بارنامه مكن ني ميداني كه ما را بطاعت وعبادت هيچ مخلوقي حاجت نيست
ان الله لغني عن العالمين چون شيخ اين ندا در داد در عرفات بايستاد وندا
كرد كه اي اهل عرفات منم ابو القاسم نصر ابادي شست حج بر عمر بركرده ام اين همه حجها
بدو تا نان مي فروشم كه مي خورد مردي پيش آمد كه يا ابا القاسم اكر راست ميكويي اينك دو تا
نان ابو القاسم ان دو تا نان بستد واهل عرفات را كواه كرفت وحجها بان مرد بفروخت
وان دو كرده نان را پيش سكي نهاد وبكوشه بنماز رفت چون شب درامد روي برخاك
نهاد وكفت الهي تا باكنون مي كفتم شست حج دارم اكنون حجها زو رخته ام وبجاي

از قصه سکی ساخته ام اکنون نه مفلس بدرگاه تو آمده ام هیچ روی هست
که مفلسان را خریداری کنی هاتفی آواز داد که یا ابا القاسم بجهت آن دعوی بها کمتر از آن
ششت جو که مقبول بود اکنون که رقم افلاس بر خود کشیدی و با دست تهی و نیاز بدرگاه
ما آمدی اگر مفلسان را تا خریداری نکنیم گرد هژده هزار عالم را خریداری کند اکنون آن همه
بهای ترا بتقصیر قیمتی و ثواب ششت جو آن نامه اعمال آن درویش که ششتری حجات نیست تا
نبود بیم تا کار او با خطا نشود و ترا اینا بر زید بیم و جمله حاجیان امسال بطفیل تو قبول
کردیم تا عالمیان دانند که ما بطاعت خلق احتیاجی نیست و در روز بازار عنایت ما جز
شکستگی و افتادگی را رواجی نی **لمولفه** تا کم نشوی و کمتر از کم نشوی اندر حرم وصال محرم
نشوی عیسی وار با روح قدس ز قدس همدم نشوی تا **[illegible]**
اگر محرم صیدی را زخمی زند که بعضی از وی در حرم است و بعضی در حل صاحب شریعت میگوید
که ببینیم اگر ایستاده است اعتبار قوایم اوراست چون اکثر در حرم بود جزا لازم آید و اگر
خفته است چون بعضی در حرم باشد جزا واجب شود و اگرچه اقل باشد تا دانی که نعمت
در باب ساقط زیادتست از آنکه در باب قایم ای اگرچه در عالم صورت قایم بر ساقط را
ترجیح است اما در عالم معنی بر عکس است و درین باب ارباب اشارت چند وجه رعایت
کرده اند اول آنکه هر دو بر زمینند اما ساقط بی واسطه و قایم بواسطه این را واسطه
پای در میانست و آن بی واسطه بر خاک یکسانست و اعتماد بر زمین بی واسطه قوی تر باشد
که بواسطه دوم آنکه قایم را خطر سقوطست و ساقط را نی و ترجیح بی خطر اظهر است
سیم آنکه سنت حکمت الهی جل وعلا آنست که قایم را موضع کند و ساقط را مرفوع قال علیه السلام
من تواضع لله رفعه الله ومن تکبر وضعه الله وقال الله تعالی وما تسقط من ورقة الا یعلمها
در وقت شکوفه این نوع اختصاص نمی یابد با آنکه بر از علم عالم الغیب جل وعلا نصیب
دارد چرا که در وقت شکوفه منظور نظر جمله خلایقست از ذکر نصیب نمی یابد برگ در وقت
سقوط کس را بان التفات نیست چون از نظر جمله ساقط شد حکمت حضرت عزت
سبحانه وتعالی او را مرفوع گرداند پس ساقط مرفوع به که قایم موضوع نه شنیی چنین
چون از حرکت اختیاری و تحصیل رزق اضطراری عاجز بود داره رزق او هم در رحم می
رحم ما در از سطح فضل وجود ما در همی آمدی و واسطه سعی پای و مدد کسب دست از مشیمه

بس کم کرده

رحم

٤٠١

رحم مادر بفضای عالم ظهور آمد اگر آلات و ادوات مهیا بود اما اکتساب معیشت مهنا
بود زیرا که اگرچه صورت امکان قضا و قدر بر در و دیوار قوی و قدر بصورت گشته بود اما دقیقه
امکان از ورای پرده ارادت بواسطه قلت بضاعت و عدم استطاعت مختفی می بود
چرا که هنوز عروس جبلت از جهات خزانه قوت بجلوه گاه فعل بیناسه بود و شاهد
بشریت در حرم سرای فطرت نقاب احتجاب نگشوده و بر وساده اکتساب استناد نموده
بود لاجرم قوت صبی را حوالت بسقایه ثدی والده او کردیم باز چون فیض فضل
قضا و قدر در آمد و قوی و قدر بر سر تزاید شد و مکرمت ناطقه بر منبر زبان متصاعد گشت
و بلبل زبان طفل در قفص دهان مترنم بیان در آمد ایام دور رسید دروازه دندان
او را صلاحیت مرور کل روان لقمات پدید آمد و معده را قوت هاضمه بر اخلال اطعمه
کثیفه قوی گشت در ارضاع بر روی او در ببستیم و در اشباع بگشادیم حاصل تا چنان
بود که مرور امکان دخل و تصرف نبود سهمیات عالم ربوبیت نگاه داشت او قیام
می نمودند چون ابواب تصرفات و اختیار تکلفات بر وجوه امنیت او بگشودند ازمه
خطیره جنین بقبضه اقتدار کد یمین و عرق جبین او سپردند طفل تا گریان و تا بر پا
[illegible] کرد تن با پا با سر خویش زیحون تفصیلی کرد و دست و پا نمود در عنا افتاد و در کد و کبد جهان
خلق بیش از دست و پای پدید آمد و قالب در صفا چون بامر [illegible] سطوانیدی شد نفس
حرص و خشم و خرسندی شد اند ما عیال حضرتیم و شیرخواره کنف الخلق عیال الله
اکنون آسمان باران دهد هم تواند که رحمت نان دهد پس ای درویش اختیار نیست
که سد راه وصول و بند بارگاه قبول افتاده است اگر خواهی تا مراد و کامرانی هر دو جهانی برخوری
کردی تصرف و اختیار و تکلف و اعتبار را از خود بردار و این معنی نصب العین خود
میدار **لمولفه** نبودی و از بودنت هیچ نبود ترا می کشید از عدم تا وجود چه بودی
که میدان تدبیر او در گوی چوگان تقدیر او در آن دم که هیچ اختیارت نبود در تربیت
بر رخت میگشود چو آن پرده از پیش برداشتند ترا هم بتو باز بگذاشتند یکی
نه کاری معاشش نه زیست چنین را که اندر رحم منزلست چنان فارغ از کسب اندر رحم
بحبل ربوبیتش معتصم چرا ورا بخود اکتسابی نبود پرورش در رزق خود میگشود
از آن حبس کامد بدین کرنگاه به پستان مادر نمودند راه چو دندان نبودش که چیزی گزد

بشیر اکتفا کرد و درویش می مرد * بردند ان خدا آمدش در دهن * بجایند من لقریشند مختص
هر بار و تقوی گشت و دستش دوان * بد و دشن نهادند با یکدگر * در او کرد مکث بنیر نیسی
بجز حق نبود حش مربی کسی * ترا هم بتحقیق بی اعتبار که باشد کسی کش بود اختیار کتابی بزرگ
نبی دیده ام * زبستان سعدی کلی چیده ام * معین تن زن و چون حق شو خموش
بود دیمش در او ز بگوش لطیفه قال الشیخ قدس سره فی البستان اگر مرد عشقی کم خویش گیر
وگرنه ره عافیت پیش گیر * مترس از محبت که خاکت کند * که باقی شوی گر هلاکت کند * ترا با حق
ان اشنایی دهد * که از دست خویشت رهایی دهد * که تا با خودی با خودت راه نیست
وزین نکته جز بی خود اگاه نیست * نه مطرب که آواز پای ستور * سماعست اگر عشق داری
و شور * مگس پیش شوریده دل پر نزد * که او چون مگس دست بر سر نزد لطیفه دیگر هم در
مذمت کبر ای درویش تا بنده مکلف بصحبت مشرف است جز بتحمل مشقت
ادای امر را بتقدیم نمی تواند رسانید چون بعجز بیفتاد و ان امکان نماند کو با
باشارت نماز میگزار اری در باره افتادگان در شرع مساهله می نماید
تمثیلی دیگر با نظیر ندیدی که چون دانه در خاک پایمال شد تاب آفتاب برو کاشتند
و آب باران تربیتش کردند تا از مقام جمادی بمرتبه نباتی ترقی نمود باز چون
خوشه پیدا کرد و صدف وجود از لعل وود دردانه گندم شد بعجب دعجبی پیدا کرد
و سرکشی آغاز نمود لاجرم آن مرد دهقان سر او را بداس افلاس برمی دارد
و او را از پای در می آرد اگر تو نیز دانه صفت خود را زمین تواضع پایمال بندگی
افکندی گردانی تاب آفتاب نظر عنایت ایزدی بمقتضیه سینه من تواضع
لله رفعه الله سرسبزی ایمان و عرفان و تقوی و ایقانت بخشد و اگر مانند
خوشه سر از گریبان تکبر و تجبر برآری تا بدست تیز داس اجل و قطع امل بردارند
که من تکبر وضعه الله چه دانه که سفلی بر سرآید چه خوشه سرکشی که بازه
مدار اکنون که خوبی چرخ تند دست بهمت دور پای عمر کند است * هوا مسموم شد با بردی سا
دوا معدوم شد با درد می سازد * بر طفل انگشت خود می مکد درین مهلکه * ز خوبت خویش
کن هم شیر و هم شهد * بگیر این خرسندی ز انجیر * که هم طعم ست هم بستان
و هم شیر اگر بحثت صد تمنا با اوست * دگر برگ گلی هم خار با اوست نکته در رعایت لطافت

هم حکایت در مسئله مذکور شنو عزیزا چون بعضی از صید در حرمت و بعضی
بحل او را صید حرم میگیریم و تعرض او با محرم میداریم ادمی را در سرمایه
اینست ظاهر و باطن و هر یک را حرمیست که موجب امن و امان اوست ظاهر او را
حرمیست یعنی طاعت و باطن او را حرمی یعنی معرفت اگر ظاهر او در حرم
طاعت نیست باطن او در حرم معرفت هست صیدی که بعضی از او در حرم
بود از تعرض محفوظ او لیاان یافت مومنی که باطن او در حرم معرفتست اگر از طاعت
اید امان یابد چه عجب [illegible] در مجمع البحرین اورده است که
طالبی سگی را در عقب صیدی بیرون گذاشت صید در حرم گریخت سگ در حرم در آمد
و صید را بگرفت یا تیری بجانب صید انداخت در حل تیر بحرم در رفت در عقب صید
آنجا بروی آمد جزا واجب اید یا نی جواب در صورت سگ واجب اید و در صورت
تیر نی و تحقیق این آنست که سگ با زجر مکلفست و اثر جای دستصور چون زجر نکنند
با وجود امکان جزا ایجاب کنیم اما در صورت تیر چون از کمان بیرون رفت
بهیچ حال باز نیاید جواب نفس [illegible] تو بر مثال سگست و ترا جز نیست که
جامه در سگی داری جامه در لباس التقوی که در عالم صورت نفس که لباس ظاهر را
پاره میکند تا این کس برهنه می ماند و در عالم معنی سگ نفس لباس تقوی را پاره
میکند کس برهنه می ماند لطیفه آنکه گفتیم تیر چون از کمان بیرون رفت باز نیاید
اهل اشارت گفته اند که تیر راستست و کمان کژ راستان از کژان چنین میگریزند
ای تیر چنین تیز کجا میروی از صحبت کمان جدا شده ام از دست ناراستی خلاص
شده ام ای تیر تو بکمان چه نسبت داشتی بصحبت جان ناراستی چه رغبت کردی
من بدست خود نبودم بدست کسی دیگر بودم هر که بدست خود باشد صحبت
با راست کجا اختیار کند اگر قبضه و شست رامی نبودی به نجا سال کمان کژ مرا بخود
نکشیدی اکنون که خلاص گشتم دیدی که چگونه رفتم که روی باز آمدنم نیست رباعی
باید منشین و باش بیگانه او در دام افتی اگر خوری دانه او تیر از سر راستی کمان را
کژ دید بنگر که چگونه جست از خانه او لطیفه دیگر هم درین باب [illegible]
از کمان هم در اصل راست بود که از آن شد که سر بر در او برد تا ترا معلوم باشد که هر که

سر او بیز. واحسنت خلق در آید او از جمله کان باشد پس عزیزا اگر از کاملان نه‌ای بیت
نه زمره مردمان بحر مؤید این معیشت ازته واحسنت وخه ومرحبا خانه برابر شده
وحق نی‌ای تا کفت درین شهر تما دسترسی کرته واحسنت بدو زد فیما اشارت بطریق
سیر سحر شعر ان جراحت کز ان صید از تیر میرسد و باز ان اثر نقب که بر هدف
پدید می آید نه از تیر است ونه از کمان ونه از شست از جهت از شابت کژی کمانست راستی
که بکدام از الصحبت کژی بود چندین زخم از وی بغیر پدید آمد عصمت که صحبت نفس
اماره خود دیدی ان النفس لاماره بسوی اگر اثر زخم ان بدل و جان تو رسید عیاذا بالله چه
عجب اشارة قید دیگر لعین بطریقة الرکوع بسیم تیر انداز را چه بباید کمان و تیر و هدف در مقام
نماز او وجود تو این هر سه ظاهر کرد اینه در قیام مثال تیر راست باش و در رکوع بر مثال
کمان خمان و در سجود بر مثال هدف مستعد قبول اثر تیر قیام را بر کمان رکوع نه و بر هدف
سجود دانست کین تا بمقصود برسی که واسجد واقترب در فضائل صاحب الحج وفضایل
عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات فی
طریق مکة مقبلا او مدبرا غفر الله له البتة ویشفع سبعین من اهل بیته یعنی
هر که بمیرد در راه مکه خواه در رفتن وخواه در باز گشتن بیامرزد و سرورا خدای عز وجل
البته وشفاعت کند هفتاد کس را بپذیرد از اهل بیت خود و در حدیث دیگر
وارد است که هر که در راه حج در رفتن بمیرد تا بقیامت هر سال حج در نامه اعمال وی نویسند
واگر در مراجعت بمیرد هر سال یک حج می نویسند و جهت تفاوت
ان گفته اند که رونده معرض است بقلب ونفس از اهل وعیال واولاد
وعشرت ووطن وجمیع مالوفات خود وبکلیت متوجه است بحضرت خداوند
جل وعلا وبزیارت حبیب او صلی الله علیه وسلم وآینده معرض است از انچه
بوی مقبل بود در حین رفتن ومقبل است بانچه از وی معرض بود وی شهر فضل
معرض از خلق ومتوجه بحق زیادت از فضل معرض ارض ومتوجه بخلق فل
دیگر انکه رونده حج چون پیش از وصول بمقصود اجلش منقضی گردد با درد نایافت
وحسرت تمام جان بوکل قضا تسلیم میکند لاجرم هر سال ثواب دو حج باو
کرامت میکند وانکه بمقصود رسید و دیده رمد دیده بدیدار کعبه از نظر

گذ

گذشته فاما هنوز چون باهل وعیال ووطن ومال خود ملحق نگشته هر سال حجی در نامه
اعمال او ثبت می سازند تا حق بدانی که تا مرادی وحسرت درد نایافت وبحث یاد دریغ
درگاه قدر و منزلت چنانچه اورده اند که رابعه عدویه قدس الله سرها عزیمت زیارت
بیت الله کرده بود و هفت سال در بیابان بپهلو گردیده وانجا بجناب قدس الهی عرض
حاجات وطلب مزید درجات پیش گرفته از درون ای استار غیب با وی گفتند که ای ضعیفه
این چه طلبیست که دامن همت تو گرفته است اگر بخواهی تا یک تجلی کنم تا در حال بگدازی
گفت یا رب العزة رابعه را قوت این سرمایه نیست اما از تو نقطه فقر می طلبم ندا امد
که ای رابعه فقر خشکسال قهر ماست که بر راه مردان نهاده ایم که چون سالکان طریق
طلب بکعبه مقصود نزدیک رسند بمرتبه که گوید بما درسیدند که تا کار برگردد وصال
بفراق مبدل شود و تو هنوز در هفتاد حجاب ازروزگار خود تا ازین هفتاد حجاب
خود تمام بیرون نیایی و ازین هفتاد مقام درنگذری حدیث فقر نتوانی که بر زبان رانی
رابعه را ازین سخن تعجب بیفزود سر بلند کرد ندا که ای رابعه بالا نگر بر نگریست دریای خون
دید در هوا معلق ایستاده پرسید این چیست گفتند این خون دل عاشقان ماست
که بطلب وصال ما از مژه چکانیده اند و در منزل اول فرو رفته اند که نام ونشان ایشان در
دو عالم پدید نیامده است رابعه گفت الهی یکصفت از دولت ایشان بمن نمای در حال
عذر دختر انش باو بجد که برسر پدید آمد هاتفی اواز داد که مقام اول ایشان است که هفت
سال بپهلو روند تا در راه ما کلوخی را زیارت کنند وچون نزدیک ان کلوخ رسند هم بعلت
ایشان راه بر ایشان فرو بندیم رابعه از غایت قلق واضطراب نامه شد و گفت الهی مرا
در خانه من نگذاری و بر بیرون شرف بطلب من فرستی تا از منزل و مکانم بیرون اری و
هفت سالم در بیابان خونخوار رفعه وار بپهلو غلطانی وچون بخانه ات رسم در خانه خودم
نگذاری شعر شکایتیست مرا با تو عرضه خواهم داشت بشرط انکه ازین بنده عفو فرمایی
روا بود که برای مرا و با دگران بزم عیش نشینی و باده پیمایی تو خود رسیکن و من بیکم
ولی حکیم تو خود بگوی که تا کی بود شکیبایی چه قطرها که فشاندم ز گریه بر رخ خویش
که تا مگر بشکر خنده لعل بگشایی مضمون چو ماه از عشق تو داغها بر دل نهاده روی بصحرا
غریب سودایی گویند سر رابعه ندا امد که ای رابعه بگذار با من یک نادره مقدار که معرض

استانه کبریایی ما کرد اینک ترا ثواب خدمت حج مقبول کرامت فرمودیم و باین یکه حضرت
و نیاز تو جمهای همه حاجیان را استمال قبول کردیم حاجی بعرکه خواهد گناه ایشان درخود
بر دیش حلقه نیاز زند همه برا اجابت می خواند مقبلا اثر اجک بدار زیار حدیث مکرر
مخرج محابه ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم که فرمود الحاج اذا خرج من منزله خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه یعنی چون به نیت
حج از منزل خود بیرون آید از گناهان خود بیرون آید چنان روز که از مادر خود متولد شده ولا یکل
خطوته بعبادة سبعین سنة حتی یرجع الی منزله و مزد داشت بهر گامی که بر دارد هفتاد ساله
عبادت تا باز وقت که بمنزل خود باز گردد فاذا رجع فاغتنم ابتعایه فان دعاءه مستجاب پس
چون از سفر خود باز گردد غنیمت دانید دعای او را یعنی بکوشید تا در باره شما دعا کند
بدرستی که دعای وی مستجاب است در بعض المذکورین آورده که چون حضرت جلال احدیت
جل وعلا ادم صفی را به ساختن خانه کعبه دلالت فرمود چون بامر الهی قیام نمود بحق
تعالی مناجات کرد یا رب ان لکل عامل اجرا فاعطنی اجر عملی میکند در برابر این مزدی باشد
مزد این عمل من چه خواهد بود حق تعالی فرمود ای ادم هر گاه که فرزندان من تو برگرد این
خانه طواف کنند من بکرم خود بمغفرت و رحمت خود ایشان مخصوص کردانم ادم گفت
الهی زیاده کن فرمود ای ادم هر که از اولاد تو سبیل زیارت این خانه کند و بواسطه
مانعی میسر نگردد من ببرکت دعای حاجیان بر ایشان رحمت کنم و گناهان ایشان بیامرزم
ادم گفت یا رب حسبی خداوندا همین مرا بسنده نقلست که شیخ یحیی معاذ رازی قدس الله
روحه چون از حج خود فارغ شد بدر خانه کعبه آمد و مناجات کرد که الهی هر خادمی که
بخدمت پادشاه خود آید و طریقه خدمتکاری فی الجمله مرعی دارد چون بمنزل خود
مراجعت نماید دوستان و یاران او توابع تحف و هدایا می دارند خداوندا من بنده ترا
چند بخدمت استانه تو مشرف گشتم اکنون وقت مراجعت تحفه که بر سبیل هدیه با اهل
بیت و دوستان خود خواهم برد آنست که کریم از برای شما هدیه رحمت و مغفرت از جناب
حضرت عزت جل وعلا اورده ام می خواهم بر ایشان قسمت کنم داعی هاتفی اواز داد که ای یحیی
هر وعده که میخواهی دوستان را بدان بشارت ده بدرستی که بیامرزیدیم ترا و همه اهل
بیت ترا و همه مومنان را تا خلایق دانند که من کریمم و چون گدایان بی نوایان بخزانه کریم

باکت مشو

ایز

گران

ایشان مراد شان بازنگردانید بهمه مرادی برسانید و شفاعت ایشان در حق محبان باز مگیر
ضایع نگردانید مبادا ای درویش که ارباب اشارات را در سرایر لطایف و اشارات
بسیار است و شمه از آن درین نسخه آورده تا این چهار نفایس غریبه محلی لطایف
منیفه محلی و مزین گردد از تکرار دور باشد اشارت اولی قال الله تعالی ثم لیکونوا
بالبیت العتیق الاشارة ارباب اشارت میگویند خانه کعبه را که عوام و خواص را دیدن میسر
نشود مگر رسیدن بی مشقت و تعب میسر نگردد خانه جنت که دار خواص و منزل
ارباب اختصاص است بی تعب خدمت و مشقت طاعت و ریاضت و مجاهدت و عبادت
چگونه میسر گردد اشارت ثانیه قاعده ایست معتبره و ضابطه معتقده که روندگان
راه و زایران بیت الله برین معنی اتفاق نموده اند که هرچند ریاضت و مشقت طریق
بیابان و زایران ملحق گشته باشد و مجاهدات بسیار از قلت بضاعت و کثرت عطش
و مجاعت متعاقب شده چون دیده [illegible] بدیدار کعبه مشرف گردد محنتها فراموش
شود و بجای هر مشقتی مسرتی حاصل اید هان درویش دم بدم است که محنتهای
دینی [illegible] باد بار بجا ده و دولتهای عقبی اقبال نموده تلاطم امواج [illegible] ترا کم
تاراج قوت منقضی گشته احتباس [illegible] انتکاس [illegible] ابد بنعیم مقیم [illegible]
مبدل شده از قید [illegible] رواز خاک و خشت بهشت عنبر سرشت منتقل گشته
از پلاس افلاس بر بساط انبساط واستیناس رسیده از حضیض فراق باوج وصال
ترقی نموده همه محنتها فراموش گشته و همه نعمتها در اغوش آمده بادیه طلب
بقدم ارادت در نوردید و بمقتضای وصل الحبیب عاشق بمعشوق و طالب بمطلوب
رسید مثنوی تو بهر جایی که باشی می طلب • آب میخور دایما ای خشک لب • کان لب
خشکت گواهی میدهد • کو بآخر بر سر منبع رسد • خشکی لب هست پیغامی ز آب • که بمات آرد هست
یقین این اضطراب • این طلب مفتاح فردوسی در صلاح • سر بند نصره که می اید صباح
ترکی موری سلیمانی بجست • منکر اندر جستن او سست مست • هر که چیزی جست بی شک یافت او
چون بجد اندر طلب بشتافت او • عاقبت جوینده یابنده بود • چونکه در خدمت شتابنده بود
آری درویش چنانچه وصول بکعبه مرادی ریاضت بادیه و جهد و اجتهاد میسر نگردد کذلک
درجات علیه و مراتب سنیه بی ریاضت خدمت و صدق ارادت متحقق نگردد

برا زشاخ طوبی کسی بر نداشت * که امروز تخم ارادت نکاشت * ارادت نداری سعادت مجوی
بچوگان خدمت توان برد گوی * تو اکی بود چون چراغ التهاب * که از دیو بر سازی قندیل آب
وجودی دهد روشنائی بجمع * که سوزیش در سینه باشد چو شمع اشارت ثالث ای درویش
حق تعالی به نسبت بخانه کعبه در زیارت وطواف واحراز عواطف والطاف مسافر
ومقیم وغریب وبلدی را مساوی میدارد که سواء العاکف فیه والباد تا مکیان را
نرسد که غریبان اطراف را از زیارت خوانه باز دارند مقصود اظهار کرم وجود است
کانه سبحانه میفرماید ای بنده من مرا دو خانه است یکی در زمین ان اول بیت وضع
للناس للذی ببکة ودیگری در اسمان عند سدرة المنتهی عندها جنة الماوی
امروز در این زیارت خوانه میان اشنا وبیگانه فرق ننهادم اگر فردا نیز در امدن
ان خوانه میان مطیع وعاصی وصالح وطالح جدا نکنم وهمه را در روز بازپسین هدیه
انوار دیدار مشرف کردانم چه عجب اشارت رابع کعبه را از نقره وذهب وجواهر
زواهر ترتیب نساختم بلکه از سنگ وگل پرداختم تا همه عالمیان دانند که عزت
واحتشام ورای اعزاز واکرام ما نیست اری زر ونقره نزد خلایق عزیزست وسنگ
وگل خار اما در خزانه کرم وجود ما عزیز آنست که ما اورا عزیز کردانیم وخار سازیم صد هزار
قصور زر نگار وبنیان رفیع الشان عالی مقدار بنیاد نهادند وشرف وعزت ایوان وی اعتبار
شدید البنیان آن بکیوان برافراشتند اما خلعت بنیتش چون بطراز اعزاز ما مطرز
نه بود علیه ازتراز ما معزز نبود بصاعقه جعلنا عالیها سافلها بخاک راه همسان
وبدار بوار شان یکسان کردانیدیم واین شی سنگ وگل که آن بنده تعیل وات
عارف صاحب دل یعنی ابراهیم خلیل علیه السلام بفرمان ملک جلیل جل ذکره برهم
نهاده ونزیل با امید واذن فی الناس بالحج بعالم در داده چون خلعت تخصیص
از جامه خوانه تخصیص اضافت ان طهرا بیتی در وی پوشانیده ایم وبجامه احترام
فول وجهك شطر المسجد الحرام بوی پوشانیده لاجرم رفعت شان وبسطت برهان او
روز بروز در ترقی واعتلا در تزاید وانما است لیعلم الخلایق انی انا المعز المذل
چون مارا بدینی تو گردی عزیز بعقبی همین چشم دارم نیز عزیزی خار گردی پس نیز
عزیز تو خاری نه بیند زکس ابرهه میخواست تا عزیز را خار گرداند چهار هزار پیل با

کستون

کستوان وسیصد هزار مرد دو اسپه وچندین هزار شتر بخراب کردن خوانه همراه آورد
چون بوادی المحسر که از انجا تا بمکه دو فرسنگست فرود امدند روز دیگر منادی کردند
که بغارت مکه وتخریب کعبه ما امکن بکوشند وسنگ سنگ او از بکه بکر مستغرق سازند
وگل انرا بحبشه منتقل کردانیدن همه قدم بر زمین نهادند وازان مقام یک قدم
بیشتر نیامدند هرچند بطرزین میخ وتیغ انزجار نمودند فایده نکرد تا از جانب دریا
بار لشکری بیشمار از عساکر حضرت پروردگار همه سیاه پرندند منقار سبز کردن دراز چنگال
از ... بزرگتر وانخطاف خوردتر هر یک سنگی یکی در منقار ودو در چنگال از
حبه بجانب مکه چون برق روان کشتند می امدند وگرد خوانه طواف میکردند وسوی
سپاه حبشه میرفتند وبربالای سرایشان پر در پر میبافتند تا چون طلیعه سپاه خورشید
از افق زبرجدی تتق جمال نمود وحرکه نور صحرا از ظهور ربطناب شعاع استوار
کردانید فرمان حضرت خداوندی جل وعلا در رسید که ای مرغان این سنگهای که نام
هر یک ازین سنگین دلان مرقوم کشته بجانب او بیندازید بیکبار این لشکر سنگین
ابرهه را بیک سنگ باران سنگسار کردند هر سنگی که بر سر آمد از دبر بدر امد وهر یک
بر پهلو رسید از ان پهلوی دیگر بدر برید تا تمامی ان لشکر جان هلاک کشتند واز ایشان
خبر برنیاید کویند که یکی از ان میان تنها بیرون آمد تا چون بحبشه رسید وصورت
چگونگی حال حال با نجاشی تقریر کرد مرغی از ان مرغان که در راه ملازم او بود در پیش نجاشی سنگی
که برقم نام او موشح بود بروی فرود آورد واورا نیز بسجین فرستاد ای درویش این
همه چیست خوانه که ما عزیز ساختیم چون قصد خاری واهانت وی کردند باین خاری
ونگونساری هلاکشان کردانیدیم الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل الی اخر
السورة ادم صفی عزیز کرده ماست ولقد کرمنا بنی ادم شیطان لعین در
صدد اهانت او در آمد فوسوس لهما الشیطان کرهما اورا بنکسار لعنت
کردیم وان علیک لعنتی الی یوم الدین بنده مومن نیز عزیز ماست ولله العزة ولرسوله
وللمومنین در دم آخر شیطان را کی گذارم که بنده عزیز کرده ما را خار کرداند ان عبادی
بمرغی لیس لک علیهم سلطان لطیفه درین باب بشنو چهار هزار پیل با عظمت وهیبت
ضعیف وارسل علیهم طیرا ابابیل ترمیهم بکمال قدرت خود هلاک وتباه کردانید زیرا که

بقصد خراب کردن خانهٔ کعبه امده بودند تحقیق این معنی بدانکه دو است یکی ظاهر یعنی
کعبه که در مکه است و یکی باطن دل که در سینه است انجا ابرهه بقصد خرابی ان کعبه چهار
پیل نصب کرده تا کعبه را ویران کند بمرغی ضعیف تمامی کید و مکر او را ضایع کردانید که الم
یجعل کیدهم فی تضلیل وارسل علیهم طیرا ابابیل کعبه ظاهر بود و ان دشمن ظاهر
و ان مرغ ظاهر اینجا کعبه باطنی است و دشمن نیز باطنی اکر عاقلی و اقت حال خود باش
چون این دشمن باطنی قصد ویران کردن کعبه باطنی تو کند تو نیز فی الحال زبان بکفتن
کلمه لا اله الا الله بکشای که مصطفی فرمود صلی الله علیه و سلم که چون بنده این کلمه
طیبه بکوید بر مثال مرغی سبزی از دهان بنده پرواز کند چنانچه تحقیق این حدیث در مجالس
کذشته مبین شده تا چنانکه آن مرغان چهار هزار پیل ابرهه را نیست کردانید تا این مرغ
کلمه لا اله الا الله نیز چهار کناه کبیره ترا نیست کرداند که من قال لا اله الا الله و مد ها هدمت
اربعة الاف ذنب من الکبایر **اشارت خامس** خانه کعبه را از در امدن مشرکان و تصرف
نمودن در ان استیلا نفرمودیم تا عاصیان امت محمد دانند اکر ما نمی‌خواهیم که از در امدن شیطان
منع نکنیم **اشارت سادس** از میان بقاع و بلاد دو قری و امصار و ریاض و حیاض و انهار این
وادی بی آب و درخت و زراعت تنک عیش با مجاعت را اختیار فرمود و بخلعت تشریف و حلی
تضعیف مزین و مشرف ساخت تا هرکه از اطراف و اکناف بزیارت ان منبع الطاف و مجمع
اشراف اقبال نماید بصدق نیت و خلوص امنیت او بر سایر خلایق معین و مبرهن کردد چرا که اکر
فسحت حرم باغی و حدایق و ریاحین و شقایق و اشجار مثمره و اغصان زاهره و زراعات
دایره و محصولات متکاثره اراسته و پیراسته بودی بردی شایستی که عزیمت آن مقام با اکرام محمول
بر عوض نفس و میلان طبع کشتی و خطوط نفسانی را بانیوض توهم اشتراک بودی و باکریم
در اختیار این وادی که مشبع نامرادی است بصنوف ابادی ان بوده است تا ان بقعه شریفه از برای
خدمت خداوندی سبحانه مستخلص باشد اکر بمهمی دیکر مثل زراعت و حراثت و جری انهار
و غرس اشجار اشتغال نمایند بتمام بطاعت و خدمت نتوانند پرداخت بس بجهت
این معنی شرف اختصاص ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع دربارهٔ ان بقعه
وارد کشت و باکویم از جهت ان اختیار فرموده تا منزل فقرا و ارباب ریاضت و مجاعت و محل
معتکفان صومعه طاعت و عبادت توانند بود و جبابره و اکاسره که تمامی همت و همکی نهمت

مصروف باتباع شهوات و اکتساب مشتهیات نفس میدارند در انجا توطن نتوانند
نمود و باب هوا و هوس بر روی نفس نتوانند کشود و باکویم تا بر ضمیر ارباب بصیرت
و عارفان پاک سریرت این معنی ظاهر و لایح کردد که دنیی و نعیم او را عند الله قدری نیست
که اکر بودی از برای حضرت خود با نعیم ترین اماکن اختیار فرمودی **اشارت سابع**
حکمت چیست در چنین احرام امر بتجرید از لباس و نهی از تحلیق راس و کال لیله و زر و لیلة
بودن و در راحت و اسایش بر روی خود تا کشودن بعضی میکویند تا امتیاز شود
میان ملازمان درکاه مخلوق و زایران بارکاه حضرت خالق سبحانه و تعالی زیرا که
عادت سلاطین روزکار است که ملازمان را در چنین ملازمت بتحسین لباس و تزئین
اجلاس فرمایند تا هرکه را لباس فاخر نظرات عنایت در بارهٔ او ظاهرتر حضرت خدای
سبحانه برخلاف این معامله میفرماید زایران حریم حرم خود را بتجرید میفرماید تا بدانند
که هرکه برهنه تر بخلعت جود و کرم اولی تر تفاخر در میان خلق بپوشش خودی و خوشی
پوشی است تفاضل نزد حق بکرسنکی و برهنه دوشی است چون الف از استغنا
شد به پیش او ندارد هیچ از اوصاف خویش کشت فرد از کسوت خوهای خویش
شد برهنه جان افزای خویش چون برهنه رفت پیش شاه خود از اوصاف تهی
جامه کرد خلعتی پوشید از اوصاف شاه تا برید از چاه بر ایوان جاه قرص خورشید است
خلوتخانه اش کی حجاب اورد شب بیکانه اش علت برهنه شد دیجران نماند کفر او
ایمان شد و کفران نماند و باکویم اکر امر بتجرد نبودی اغنیا لباسهای فاخر پوشیدی
و با نواع تزئین و تحسین کوشیدی و فقرا دل شکسته و جکر خسته کشتی اغنیا را با فقرا کینه
ساخت و دارندکان را با نادان یکسان کرد تا بدانی که در قیامت نیز معاملت با مخلصان
و مفلسان چنین خواهد بود چرا که همه مستخرند و در قبضه اقتدار روی مضطرند یا بغفلت
شکستیم عهدی چه زور اورد با قضا دست جهد چرا باید از ضعف حالم کریست که کر من
ضعیفم پناهم قویست چه برخیزد از دست تدبیر ما همین نکته بس عذر تقصیر ما
کسی زشت خواست جوابی بکفتش که حیران بمانند که من صورت خویش خود کرده ام
که عیبم شماری که بد کرده ام ترا با من ار زشت دیدم نه اخر منم زشت و زیبا نکار از انم
که بر سر نوشتی زبیش نه کم کردم ای بنده پرورد نه بیش تو دانائی اخر که قادر نیم

توانای مطلق توئی من کیم جهان آفرین کرنه یاری کند کجا بنده پرهیزکاری کند
دیا کوسم حکمت در تجرید آن بود کتا برونده کان را توحید دانند که تقرب بخوانه آب و گل تجرد
تحقق نه پذیرد فکیف من یرید التقرب الی رب البیت افلا یحتاج ان یتجرد عن جمیع الکونات
الشیخ سعدی رحمه الله کرت قربتی هست دربارگاه * بخلعت مشو غافل از پادشاه * خلاف طریقت
بود کاولیا تمنا کنند از خدا جز خدا * ز عقل جز هیچ بر هیچ نیست * بر عارفان جز خدا هیچ نیست
همه هر چه هستند از آن کمترند * که با هستیش نام هستی برند * کجا اهل صورت بدین پی برند
که ارباب معنی بملکی درند * گر آفتابست یک ذره نیست * و گر هفت دریاست یک قطره نیست *
چو سلطان عزت علم برکشید * جهان سر بجیب عدم درکشید اشارت تاسعه حکمت در دویدن
میان صفا و مروه در طواف بسرعت سیر عودت آن گفته اند که بهر فرار از افعال بجا نیست است
برهنه شدن و آواز برداشتن و دویدن و سنگ انداختن و موی سر ناتراشیدن و حاجیان
با این هر پنج مامورند اشارت درین است که درین امور خود را بجانبی مانند کن تا چنانچه
ازیشان قلم برداشته ایم از تو نیز برداریم و گناهان تو بیامرزیدیم اشارت تاسعه
قوله تعالی و من دخله کان امنا یعنی هر که احرام بندد و تمسک بحبل متین حرم نماید
در امن و امان درآید حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم که حرم ابراهیم و مدینه حرم
من مات فیهما لا یعرض و لا یحاسب مکه حرم ابراهیم خلیل علیه الصلوة و السلام
و مدینه حرم منست هر بنده که در مکه یا در مدینه بمیرد از عرض و حساب قیامت محفوظ
بماند ای درویش این دو حرم که منسوبند باین دو پیغمبر علیهما السلام مرده و زنده را
ایمنی چه گمان می بری در حرمی که منسوبست بحضرت خدا و ندیست سبحانه که لا اله الا الله حصنی
بنده که باین حصن حصین در آید و تمسک بدین متین نماید از عذاب و نکال دینی و عقبی
مصون و محفوظ ماند از کرم الهی چه عجب که من دخل حصنی امن من عذابی نقلست که امام
جعفر صادق در کعبه در آمد امام ابو حنیفه رضی الله عنهما در عقب وی درآمد صادق
پرسید که این کیست گفتند نعمان ثابت گفت یا نعمان ما تقول فی قوله تعالی و من دخله
کان امنا امام اعظم گفت صار امنا لا یقام علیه الحد و لا یقتل حتی یخرج بروی
اقامت حدود نکنند و قصاص نیز نکنند تا مادام که بیرون آید صادق فرمود چون امر
چنین است پس عبد الله زبیر و فلان را چگونه در حرم کشتند فانی لا سن ابو حنیفه

رحمة الله خاموش گشت و جواب این سخن باشت صادق روان شد ابو حنیفه بحنیفه
که این که برد گفتند امام جعفر صادق بود ابو حنیفه در عقب وی روان شد فقال یا ابن
رسول الله صلی الله علیه و سلم معنی این چیست بیان فرماید صادق فرمود علم ما از دور آ
است و علم شما از روایت و وراثت مقدم بر روایت ما را انا با جرام بر سبیل و لکن موارثت
است چنین رسیده است که من دخل کان امنا ای من دخل الایمان امن من عذاب الرحمن
اشارت عاشره حکمت عظمی در ایجاب حج و تجرد از ثیاب از برای تذکر روز مرگ و قیامت
و انقلاب اوست با ارباب اشارت گفته اند که مناسک و ارکان حج عمود از مرگ و قیامت است
و تحقیق این معنی چنانست که چون بنده بیمار گردد باید که وصیت کند تا حقوق از ذمه وی
مؤدی گردد همچنین مستحبست که چون عزیمت حج کند اول ادای حقوق نماید تا بفراغ بال
قطع مسافت تواند کرد دیگر بیمار در وقت نظر نزع از همه دوستان و اقارب برمید اند
و از جهات و جوانب نظر بریک جانب می گمارد حاجی نیز در وقت وداع دل از همه برمیدارد
و متوجه جانب قبله میگردد باز چون جان از بدن مفارقت کند غسل آن میت واجب اید که آنکه
چون حاجی از خانه خود بیرون اید شستن نامه اعمالش در کرم الهی واجب گردد کما قال صلی الله
علیه و سلم الحاج اذا خرج من منزله خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه دیگر چون قدم بر مرکب
نهد در آمدن جنازه را یاد آرد چون یاران با حاجی بجهت وداع بیرون آیند و او را وداع کرده باز
گردند از تشییع جنازه و سپردن بقبر و بازگشتن دوستان و یاران یاد کند و چون قدم در بیابان
نهد و از دوستان و یاران تنها ماند و مشقت راه یک یک او را پیش آید و امتحانات قبر و مشقات
لحد یاد کند و چون در بیابان هول قطاع طریق و ترس راهداران روی غلبه کند از اهوال
نکیر و منکر یاد آرد چون عقبات در راه پیش آید از عقبات آخرت فراموش نکند و چون در بیابان
تحصیل زاد و راحله محال بیند و زاد و راحله منحصر همه بران بیند که با خود از شهر و ولایت
خود برداشته از احتیاج وی زادی و درماندگی روز قیامت یاد کند و یقین بداند که هر چه او را
از هلاکت برهاند و بسعادت برساند همه را از دنیی با خود همراه می باید و الا بعد از آن تحصیل
آن ممکن نگردد و بعد از آنکه بمیقات رسد و احرام بندد وقت بیرون آمدن خود از قبر یاد کند
چون نظر او بر شین آید هر چند در راه ملالت و کلالت بوی راه یافته باشد همه را فراموش کند
روز قیامت نیز هر چند درازی انتظار و اهوال متعاقب او را پیش آید اما چون نظرش

باثار رحمت پروردگار جل وعلا آید همه محنتهای دینی وعقبی را فراموش کند چون بدن
خود برهنه کند ونعلین از پا بیرون کند موبهای بالیده وناخنان ناچیده از اوضلع
واطوار قیامت یاد کند که یحشر الناس یوم القیمة حفاة عراة عزلا وچون در عرفات
وقوف کند از وقوف بین یدی الله یاد آورد که یوم یقوم الناس لرب العالمین
چون در عرفات از گناهان پشیمان گردد وقصد آن کند که دیگر هرگز بسر گناه نرود از
حسرتها وپشیمانهای روز قیامت یاد کند وهم یصطرخون فیها ربنا اخرجنا نعمل
صالحا غیر الذی کنا نعمل لیس سزاوار آنست که چون بسلامت بوطن خود باز گردد
بسر آن کار رود تا سرزنش ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه نه بیند چون از عرفات
باز گردد وامام بخطبه ودعا دست بردارد واقتدای خلایق باو مشاهده کند یاد اقتدا
است وشفاعت حضرت محمد که صلی الله علیه وسلم وچون بمزدلفه رسد یاد کند گذشتن
بر پل صراط کند چون مردم قربانی کنند یاد ذبح مرگ کند که روز قیامت مرگ را بصورت
کبش املح در میان بهشت ودوزخ بیارند وذبح کنند وچون رمی جمار کند از نظایر
نامها یاد آرد چون طواف میان صفا ومروه کند گاهی میل بجانب صفا وگاهی
بمروه از دو پله ترازوی قیامت یاد کند گاهی میل باین طرف وگاهی بآن طرف وچون
طواف برگرد خانه واستظلال بظل وی دست دهد از طواف بظل عرش وقرار
در سایه لطف یاد کند یوم لا ظل الا ظله بعد از آن چون بیند که بعضی را حج مبرور گشته
وبعضی را مردود از حال اهل سعادت واهل شقاوت یاد آید چون بیند که حاجیان منقسم
بسه قسم گشتند بعضی در راه هلاک گشتند یا بغرقی وبعضی بسلامت بوطن خود رسیدند
وبعضی مجاورت حرم اختیار کردند از اهل دوزخ واهل بهشت واهل الله یاد کند
ودانند که اهل الله برهمه متفقند چنانچه عارف رومی گوید قدس سره طواف حاجیان دارم
بگرد یار میگردم ° نه اخلاق سگان دارم که بر مردار میگردم ° جهان مادست وزیرا دیگ نیکن
نی بیغامی ° سران گنج سن دارم که گرد ماری گردم ° مثال باغبانانم نهاده بیل بر گردن
زبهر خوشه خرما بگرد خاری گردم ° هرفیق خضرم وهر دم لقای خضر را جویانم قدم بجای
سر گردان که چون پرگاری گردم ° نمیدانم که دیگر دم که اینجا سی میجویم ° همی بینی که گرد دم
که برخمار میگردم ° زکعبه کار زنگنا یدکه سی دلداری جویم ° نه سن دیار سیخواهم که رده یار میگردم °

نه دام پروانه آتش که بال وپر خود بسوزم ستم پروانه سلطان که برانوار میگردم **فصل در بیان**
بنای کعبه وتاریخ در روضة العلما آورده است که چون حق تعالی آدم را علیه السلام بسبب زلت
از باغ جنت بدین زندان محنت فرستاد بر فوات آن کرامت تاسف وتحسر تمام او را پیش
آمد در اثنای آمد در اثنای مناجات آنحضرت واهب العطیات هر همی از برای او مراجعت
درخواست کرد حق تعالی یاقوتی از یواقیت جنت از برای او بفرستاد تا بموضع
کعبه اش نهادند وآدم را بطواف آن فرستادند وبواسطه آن قربه او قبول
کردند وباز مرسانخیزت وار آنکه دولتش مستند کرد آیند وآن یاقوت بشکل قبه
بود سرخ در وی دو در بود یکی شرقی ودیگری غربی وده هزار قندیل از زر سرخ
در وی آویخته بود هر قندیل روشنتر از آفتاب وماه وآن روز حجر الاسود یاقوت
سفیدی بود از جواهر بهشت ودرین قبه کرسی آدم بود علیه الصلوة والسلام
بر وی نشستی ودر بعضی روایات بنظر دیده ام که بسبب دو موعه انکه خود را آدم علیه
السلام بان می ستود حق تعالی چندین هزار فرشته فرستاده بود تا آن قبه را محافظت
میکردند وبتعهد آن قیام می نمودند وشیاطین وابالسه را ازوی دفع میکردند وآن
نظر مرده شیاطین مستور میداشتند ودر لطایف الحکم دیده ام که حکمت در منع [در منع]
شیاطین ودفع نظر ایشان آن بود آن قبه از بهشت بود وقاعده مستمره عند الله
همان واقع بود که هرکرا نظر بچیزی افتد که آن از بهشت باشد البته وی بهات
جهت بهشتی گردد ونکته درین باب آنست که هرچه از بهشت آمده است هرکه آنرا
ببیند بهشتی گردد ایمان وتوحید بنده مومن از حق تعالی آمده است شهد الله انه
لا اله الا هو دل بنده مومن که بنده بیقین دل را بایمان وظهور عرفان تزکیه کرد بیگمان
آن از اهل بهشت ورضا ولقا گردد چه عجب القصه چون آدم فوت شد آن قبه را
باسمان بردند وبعد از آن اولاد آدم بر جای آن خانه از آب وگل ساختند وآن خانه
می بود تا زمان طوفان نوح علیه السلام بعد از آن منهدم شد تا بزمان ابراهیم [منهدم]
علیه الصلوة والسلام ودرین باب روایات مختلف وارد گشته وتحقیق آن در تفسیر
بحر الدرر گذشته چون ابراهیم علیه السلام ما مور شد بعمارت آن معلوم بود
که برمقدار بیت المعمور بی زیاده ونقصان سازد ومساحت وکیت آن بحضرت ابراهیم

مسئلت نوع

علیه السلام بواسطه اندراس اساس ان مشتبه بود از حق تعالی جهت تبیین ان اساس
ان مشتبه بود از حق تعالی مر ابراهیم را علیه السلام بر مقدار بیت المعمور و کیفیت
بنیادان ارشاد فرمود و درین باب نیز روایات مختلفه بنظر رسیده یک روایت آنست
که حق تعالی ابری فرستاد تا بر مقدار بیت المعمور سایه انداخت و ان ابر را سری بود
و زبانی که سخن میگفت بر بالای موضع خانه بایستاد و گفت ای ابراهیم خانه را بقدر سایه (بایستاد)
من بنا کن و در بعضی قصص آورده است که بان ابر خطاب مستطاب وارد گشت که ای
ابر تو از برای خلیل ما ارشادی نمودی ما این مقدار عمل ترا ضایع نگذاریم روزی چند در
هوای مکه توقف کن تا چون سید اخر زمان صلی الله علیه و سلم مبعوث گردد و سایه
قامت سرو آسای خود را از زمین بر دارد تو چتر و او سایه بان وی گرد چنانچه سایه بانی غمام
مر آنحضرت را علیه السلام در سیر نبوت پیوسته و اهل اشارت درین معنی نکته
میگویند که وقتی که ابری از برای ارشاد بخانه سعی میکند سعی او را ضایع نمیگذارند و او را
چتر فرق شاه نصرک میگردانند اگر سعی بنده موحد را نیز که مرشد رب البیت است
ضایع نگردانند و ایمان او را چتر و او سایه بان افتاب قیامت او گردانند چه عجب روایت
دیگر انست که حق تعالی عنکبوتی را فرستاد تا باندازه طول و عرض بیت المعمور از لعاب عجز
امیز خود تار دوانی بازکند بس خطاب آمد که ای عنکبوت چون دلیل قبله مجید یافت تو بودی
ما نیز ترا ضایع نگردانیم و در سوزنها رتو ابرده دار اسرار سرور انبیا گردانیم علیه علیهم
الصلوة والسلام هی هی درویش واقف هستی بانکه دل ترا عنکبوت وار فرستاده اند
تا در فضای سینه از خزینه و لکن وسعنی قلب عبدی المومن طرحی برداشته
بمهندسان انی خالق بشرا من طین نماید و جمال کمالات الله جمیل را در آینه قل
الروح من امر ربی جلوه دهد چنانچه در حدیث اول ما ساخت جان با جانان تجمل
مبین ساخته ایم ای کاری عنکبوتی ضایع نشد و محرم حرم غار گشت اگر دلبند مومن هم نشان
رب البیت می دهد او را نیز یار غار و محرم اسرار البیت عدلی گردانند چه عجب روایت انست که
حق تعالی بادی فرستاد تا فراش وار مقدار زمین بیت المعمور را پاک گرداند بس خطاب آمد که ای
باد هم در نواحی مکه قرار گیر که چون صاحب این قبله بساط دین را بجمال بابساط خود بیاراید
و بمقتضای بلغ ما انزل الیک کار ان صدر به کارزار روز بدر قرار گیرد تو انجا بددکاری آی

تمامی

تمامی و خاک کو شرف مساس کف با کفایت او یافته بر داری و تا چشم خود بینائی و فضلا
ان دیده های اهل افتابی که و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی حاصل چون خلیل علیه
السلام کعبه را بنا دعخیبی بنا میفرمود جبرئیل علیه السلام سنگ می آورد و اسمعیل
سنگها را می شکست و ابراهیم علیه السلام بنا می فرمود ابجوش بنائی که سنگ کشان جبرئیل
بود و سنگ تراشان اسمعیل بود و استادان ابراهیم خلیل بود و بانی و آمر انحضرت
رب جلیل بود جل جلاله **مثنوی** باد بهشت زاده زخاک مطهرش * تریاق روح کن ز سموم معطرش
تا ف زمینت کعبه کرمان مشک شد * کند سموم کرد از مشک اذفرش * خون ریزی دیت مشرابه
کوهت عمر دوباره در سفر روح پرورش * دهلیز دار کالجیت صحن او * فراش جبرئیل شهبار و
شهپرش * چون ابراهیم علیه الصلوة والسلام کعبه را بنا فرمود امر امد که هفت نوبت گرد این خانه
طواف کن چون فرمان بجای آورد وحی آمد که ای ابراهیم مردم را بحج خوان واذن فی الناس بالحج ابراهیم
گفت علیه السلام خداوندا آواز من بمردم که رساند فرمان امد که ای ابراهیم از تو خواندن و از ما رسانیدن
آن روز کوه و از تر اسمع مرغان گشته بر سر کوه رسانیدیم امروز نیز می توانیم که بسمع جمیع مرغانی که بر کوه
اصلاب ابا و شعاب ارحام امهات اند برسانیم بلکه چنانچه آواز رعد بسمع سلیمان علیه السلام رسانیدیم و بوی
پیراهن یوسف علیه السلام از بیت سوزه را بمشام یعقوب علیه السلام کشانیدیم می توانیم
که ندای ترا بگوش خلایق اولین و اخرین نیز برسانیم ابراهیم علیه السلام بر کوه ابوقبیس بر آمد
وگفت الا ان ربکم بنی بیتا و امرکم ان تحجوه فحجوه حتی آواز او را در اقطار و ارکان عالم منتشر کردانند
چنانچه هیچ چیز نماند نه انسی و نه جن و وحش و نه طیر نه حجر و نه شجر که اینک آن آواز نشنید
مومن و کافر مطیع و عاصی همه در استماع شریک بود اما توفیق اجابت کسانی یافتند که بعلم الله
از جمله حاجیان بودند انها که یک نوبت اجابت کردند یکبار بزیارت خانه شرف گشتند و انکه
دو بار و علی هذا القیاس **لطیفه** حکمت چه بود که حق تعالی در وقت دعوت بخانه
کعبه ابراهیم را فرمود واذن فی الناس بالحج و در حین خواندن بدار السلام خود بذات خود
متصدی انشد که والله یدعوا الی دار السلام بعضی گفته اند که در وصول بحرم کعبه
مشقت بسیار رسیده است و چون بانجا رسد نه آبی و نی درختی نه کشتی و نی ضرعی بواد غیر ذی
زرع با حرم در دعوت انرا بخلیل تفویض فرموده بینی که در دوزخ دعوت انرا هم
بدوزخ نسبت کرده فرموده تدعوا من ادبر و تولی و در روزه که مشقت بود فرضیت انرا بلفظ

مجهول یاد کرد که کتب علیکم الصیام و در قصاص نیز همچنین کتب علیکم القصاص فی القتلی و چون در
السلام تمام مجسم الطاف و اکرامست و موعد رضا و لقای ملک علام سبحانه و تعالی اجرام و اسطرلاب بیان از
برداشت و خود بندگان خود را بآنجا می خواند که والله یدعوا الی دار السلام و همچنین چون برحمت و مغفرت و امثال
می خواند هم خود می خواند که یدعوکم لیغفر لکم و چون برحمت خود دلالت میفرماید بلفظ معروف استادان مغفرت
خود میفرماید که کتب ربکم علی نفسه الرحمة اینجا که مقام مجابست هرچه ترا در آن مشقت بود بخواست که بخود داشته کند
آنجا که مقام مقام کشف و مشاهده باشد بغیر روح و راحت و لطف و عنایت چیزی مشاهده نخواهد و بعضی دیگر
میگویند که قاعده آنست که پادشاه بندگان خود را از برای کار فرمودن میطلبد و از برای کفایت مهمات خود میخواند
تا کسی با تو هم احتیاج پادشاه نشود بکارنده ملازمی از طاعات را بفرماید تا بندگان از کار رد گردانند اما چون وقت انعام
پادشاه در رسد خود بندگان خود را آواز دهد و بر مایده کرم نشاند تا دلیل بر کرم و جود خود اثبات نموده باشد
لا جرم چون در کار ادنی هیچ نوع حقیقتی بود سبحانه رسولان خلق را میفرماید که تو بندگان را برای خدمت
دلالت کن و چون وقت جود و احسان و هنگام نثار انوار رحمت و غفران آمد بخواند که والله یدعوا الی دار السلام
لطیفه در یا ایها الناس میگوید که دو پیغمبر مرد و فرقه را خواندند یکی ابراهیم علیه السلام زایران بیت الله را که
و اذن فی الناس بالحج و دیگر موسی علیه السلام مرا امت محمد را صلی الله علیه و سلم آنجا که اذن بحج بود ابراهیم ندا
و اینجا حق تعالی بخودی خود کرد و ما کنت بجانب الطور اذ نادینا و لکن رحمة من ربک حکمت آنست والله اعلم چون ندا
بجانب حج علم بود برسا برا مم را بنوعی ابراهیم آمد علیه السلام و خواندن بعهد موسی علیه السلام بود با امت
صلی الله علیه و سلم خود نمود آن فرمود تا گفت یا امة محمد از اصلاب آبا و ارحام امهات شما جواب لبیک اللهم
لبیک دادند حق تعالی نخواست که مثال خاجیان آن ندا خالی از عطایی باشد فرمود اعطیتکم قبل ان تسالونی و
لکم قبل ان تدعونی و غفرت لکم ان تستغفرونی لطیفه دیگر از این خوبتر بشنو حق تعالی در تطهیر کعبه
ابراهیم اسمعیل را فرمود ان طهرا بیتی للطایفین درین لطیفه چند اشارتست اول آنکه طهارت کعبه عبارت
از نظافت وی برای طایفان تا تو بدانی که امروز چنانچه از برای طایفان که آیند و روند کعبه را زینت می بندند
فردا بهشت را از برای عارفان سلطان مقیمی دار النعیم خواهند بود چگونه زینت ببندند که اعددت
لعبادی الصالحین ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر اشارت دیگر آنکه مامور بتطهیر کعبه
آب و گل آن دو پیغمبر بزرگوار بودند علیهما السلام ان طهرا بیتی و مباشر تطهیر کعبه جان و دل حضرت پروردگار
جل جلاله بخودی خود و یطهرکم تطهیرا و میان این دو تطهیر تفاوت بسیار چرا که آن تطهیر بیست از برای
خلق و این از برای حق آنکه از برای بندگان بود حواله با ایشان شد و آنچه از برای حضرت خداوندی

بوالجرم

بود الجرم هم بذات خود متصدی آن گشت والله المستعان بساط سخن دعوت بر سه گونه بود
دعوت بایمان و طاعت و خدمت و آن حوالت بانبیاست علیهم السلام ادع الی سبیل ربک
بالحکمة و الموعظة الحسنة دوم دعوت بتوبه و مغفرت و آن مسند بحضرت خداوندیست
سبحانه فاطر السموات و الارض یدعوکم لیغفر لکم سیم دعوت بضیافت و رویت و آن بحز بازبست
بعنایت حضرت اوست والله یدعوا الی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم یعنی بار رویت
ارباب اشارت میگویند که حق تعالی چون بندگان را بحضرت خود خواند بندگان عذر آوردند
و گفتند ما معیوبانیم و در کوی عیب و معیوب صحبت بی عیب را کی شاید حق تعالی جهت دعوت را
ظاهر کرد و گفت شما را نه برای خود می خوانم بلکه از برای شما می خوانم یدعوکم لیغفر لکم
یعنی ما خود همه معیوبان میخواهم تا بیامرزیم وی عیب گردانیم الاشارة ابلیس از مشرق
تا بمغرب میگردد تا کجا پاکی باید تا آلوده گرداند و کجای عیبی باید تا معیوبش سازد و مولی
جل و علا از مشرق تا بمغرب می نگرد برحمت تا کجا آلوده بیند تا پاک گرداند و کجا معیوبی یابد تا بی عیبش
گرداند بساط آخر دعوت چهارست دعوت ظاهر و دعوت باطن تصریحی و دعوت کنایتی
اما دعوت ظاهر آنست که پیغمبران فرستاد تا خلق را بخداوند سبحانه خوانند و دعوت
باطن اسست که ایشان را معرفت و عقل داد و تصریحی آنکه علما و ناصحان و مؤذنان هر بامداد
کنایتی چون پیری موی سپید و ضعیفی اندام و ما انشدان بعد از آن مراکب نیز کرم فرمود
تا بواسطه آن بکرم قبول و خلوتخانه وصول توانی رسید و آن مراکب نیز چهار بود یکی علم و دیگری
عقل و دیگری معرفت و دیگری توفیق و نکته درین آنست که چون طایفه را حضرت جلال
احدیت بکرم خود خواند و مراکب از برای ایشان فرستاده و اینها بمقتضای فرمان نیز بدین
مراکب بجناب قدس و آمده روا کی بود که این فقیران را باز رد دهد و نومید از درگاه خداوندی
خود باز گرداند مبنی در باب دعوت عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت میکند از حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود هر کرا بخوانند بضیافتی و او اجابت نکند بدرستی که
وی عصیان ورزیده است بنسبت بحق تعالی و رسول او صلی الله علیه و سلم ای درویش حق سبحانه و تعالی
ترا ببهشت می خواند والله یدعوا الی دار السلام تو در فرمان تعلل می نمایی آنحضرت مبالغت
زیادت میکند که و سارعوا الی مغفرة من ربکم و آن سرعت بقول جمهور مفسران عبادت
از توبه و ترک معصیتست تو خود حکم خود بکن هر گاه کسی که ترا بتلطف را بخواند تا اجابت نکردی

از جمله عاصیان نبودی چه کوهی در جای که حق تعالی سند، را ابد ار سلام از برای غفران آثام و وصول
برام می فرمایند بهیچ وجه تعلل و توقف را جهة نواند بودی بسرع احی حق را اجابت کن
و ترک معصیت نمای و روی بخدمت و طاعت او آر سئل انصاری عن مجیب شبر دعا کالی طعام و انت
صایم فعلیک الاجابة یعنی شخصی ترا بطعامی میخواند و تو روزه داری روزه نفل را
از برای خاطر مضیف بیطرفی کن که ثواب افطار مسلمان زیادتست از ثواب صوم قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم من افطر کتب الله له ثواب صوم الف یوم واذا اعمالی القضاء کتب
الله له ثواب صوم الفی یوم وفی روایة الف الف یوم و وقتی که صاحب شریعت ترک طاعت را
از برای دعوت خلق بر تو ایجاب میکند هر آینه که ترک معصیت از برای دعوت حق سبحانه و تعالی اولی
باشد سئل ابراهیم ادهم عن باب لشفوهردی عزیمت سفر دارد و زوجهٔ خود را می خواند از برای مباشرت
و حال آنکه زوجه وی در نماز نفل است صاحب شریعت میگوید که بر زنست که نماز خود را ترک کند و اجابت
شوهر خود کند زنی که شوهرش از برای شهوت بخواند واجبست اجابت او بنده که خداوند خویش
سبحانه و تعالی از برای رحمت خواند چگونه در اجابت تقصیر کند در روایت آمده است که از زمان
آدم تا بوقت موسی علیهما السلام هیچکس گنگ نبوده است روزی بکبار قوم موسی پیش وی بخواندند
جواب بداد گفت حق تعالی او را گنگ کرد انید و از آن روز باز این در میان مردم شیوع یافت که هیچکس
اجابت بدعوتی که بغلت کند مبتلا میگردد کسی که اجابت حق تعالی نکند اگر بعلت صم بکم عمی فهم
لا یعقلون در مانده عجب دعا الی حج اولی بیاعث فی المغرب الحج القصد ومنه المحجة وهی الطریق قال
بعضهم الحج کثرة القصد والتردد ویسمی قارعة الطریق محجة لکثرة التردد فیها ویسمی قصد
البیت حجا لکثرة تردد الناس الیه والحج فی الشرع عبارة عن قصد مخصوص الی مکان مخصوص
فی زمان مخصوص و قال فی قوت القلوب الحج فی اللغة هو القصد الی من یعظم فینبغی ان یکون
الحاج معظما لمن قصد بالحج لیتحقق معنی هذا الاسم در تعرف میگوید که شیخ ابو عمرو زجاجی قدس الله
روحه چندین سال در مکه اقامت نمود که در حرم نقض طهارت نکرد و هر بار بقضای حاجت از حرم بیرون
رفتی و قضای حاجت کردی و طهارت ساختی و بازگشتی در اندی تعظیم حرم را و در طبقات میگوید که وی
شصت حج بجا آورده بود و مدت چهل سال در حرم مقیم بود که درین چهل سال بول و غایط در حرم
از وی در وجود نیامد قال اهل المعرفة الحج هو القصد فرب قاصد بنفسه الی زیارة البیت و رب
قاصد بقلبه الی شهود رب البیت فالقاصدون بنفوسهم احترزوا عن محرمات الاحرام والقاصدون بقلوبهم

ضعیف

احترزوا عن شهود جمیع الانام هولاء هم تحللهم عن الاحرام عند قضاء نسکهم وهولاء تحللهم
عن احرامهم عند شهود ربهم عمرو بن عثمان قدس روحه از حرم نامه نوشت بشیخ جنید قدس سره
که هر کرا آرزوی کعبه است باوی میگویند لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس وهر کرا آرزوی قرب
بساط حضرت سبحانه و تعالی باوی میگویند لم تکونوا بالغیه الا بشق القلوب وهر کرا
آرزوی لقا و رویت است باوی میگویند لم تکونوا بالغیه الا بشق الارواح وقال الامام القشیری
قدس الله تعالی روحه اذا کان البیت المنسوب الیه لا یوصل الیه الا بقطع المفاوز والمقامات
فکیف تطمع ان تصل الی رب البیت بدون تحمل المشقات ومفادرة المباحات ثم حج البیت
الی اصحاب الاموال وحج رب البیت الی اصحاب الاحوال ویشتد الطریق الی زهم احیانا ولا
یشتد الی رب البیت قط فلا تزال ابدا واما ناطالبان کعبه صوری بدو ری از سفر ضروری
و مهجوری مبتلا گشته طایفان حرم ذات و حریم صفاتش بقدم او لکعبه مراد و حرم
وداد رسیده وجمال مقصود در آینه وجود بنظر شهود دیده الروحی فداه ای قوم بحج رفته کجایید کجایید
معشوق همین جاست بیایید بیایید معشوق تو همسایه دیوار بدیوار در بادیه سرگشته شما در
هوا چیست که خواجه اگر صورت بی صورت معشوق ببینید هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شمایید
ده بار ازین راه بدان خانه برفتید یکبار ازین خانه برین بام برآیید آن خانه لطیفست نشانهاش ش
بگفتید از خواجه آن خانه نشانی بنمایید فی الجمله دیگر کنج شما گنج شما کو افسوس که بر گنج شما پرده شمایید
گر راه نگه میکنید اندر رخ مقصود زنگار زاینه بصیقل بزدایید نقلست که ابراهیم خواص قدس الله
روحه فرمود که روزی خواستم تا دیده گریان و ابیضت عیناه من الحزن را جمال یوسف کعبه مشرف
گردانم روی براه آوردم چون ببادیه رسیدم کودکی دیدم که آثار بلوغ هنوز در جبین او
هویدا نبود و درین بیابان بی زاد و راحله دشت و صحرا می پیمود از وی پرسیدم که ای کودک چه کسی
که حکم بلوغ لم تکونوا بالغیه بر شان درا نست بلوغست از دیوان تکلیف برات امروزی بر کسی نوشته
که بعمل و ولایت بلوغ مکلف گشته و ملازمت آستان سپهر ایوان کعبه کی را فرمانده کعبه
معامله اشتراک استطاعت حاصل شده که لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا کودک
جوابم داد که ای ابراهیم عبودیت امر موقوفست اما عشق را با امر احتیاج نیست هر چه
بندگان بتکلیف کنند عاشقان برغبت پیش برند عابدان بامید قبول عبادت کنند و عاشقان
اگر ردشان کنند در خدمت افزایند گفتم ای کودک گرفتم که باعث بر سفر عشق و محبت
المدد پس سفر زاد و راحله تو کجاست گفت ای ابراهیم هنوز با زمانه اسبابی از سبب چه کلمه

دادی که بسبب التفات می‌نمایی زاد من یقین است و مقصد من وصال دوست نیکو نبود که بخانه
دوست بمهمانی او روی و با خود نان بری ابراهیم گفت از این حال تحیر نمودم از من درگذشت
چو بکعبه رسیدم آن کودک را دیدم که گرد خانه طواف میکرد چون نظر وی بر من افتاد گفت ای شیخ
این همه استبعاد و انکار توجه بود هر کرا معرفتی کامل و یقینی شامل باشد اگر حیات و ممات تعلق با حیاء
تعلق با حیا و امات او دارد هر کرا جانی داد نانی از وی دریغ نخواهد داشت فرد غم روزی چه میخوری که شب
روز که سگ و گربه را همین کار است شیخ شقیق بلخی میگوید قدس الله سره العزیز که روزی در بادیه
هوانی را دیدم با پیها از کار رفته خزان خزان در بادیه میرفت و میگفت رباعی عشق تو برانگیخت چها از جانم
اینک بنظاره رخت می‌آیم بی پای بهمت بدرت می‌پویم کز دیده تو عشق تو آمد پا سیر
از وی در گذشتم و برفتم چون بمکه رسیدم شبی در طواف بودم همان هوان را دیدم که گرد خانه
خزان خزان برمی آمد گفتم ای هوان بادیه هفت خوار ... این ضعیف بنیت چگونه طی کردی گفت
یا شقیق انتعجب من ضعیف یحمله قوی اگر من ضعیفم خواننده و رساننده من قویست ای عزیز
مرکب عشق بس تیز رفتارست بکمتر از طرفة العین طالبان کعبه مراد را بمقصد و وادی حریم
حرم رضا میرساند ای بسا قران بیابان بی پایان تکلیفات عقلیه که روزها و شبها بقطع بیابانی
و عوض بحار زخار گذرانیده و بعد از مشقت تمام بزیارت بیت الحرام اقدام نموده وای بسا نیک
آستان عشق و محبت که بقدم ثبات و استقامت در طریق تحقیق اقامت نموده و پا بدامن استغنا
در کشیده و محبوب از راه تقاضا کعبه را بزیارتش فرستاده فرد تا یکی نقطه صفت دایره می‌پیمای
نرخ همچو که نشین گرد تو پرگار دهم اصمعی میگوید که یکی از ملوک کبار و پادشاهان کبار را دختر
بس صاحب جمال بود بدرجه کمال رسیده و بفهم و ادراک و ذیل پاک آراسته و پادشاه را بحال
وی اهتمام تمام اتفاقا این دختر را جنونی طاری شد و ترک تخت و بخت و مال کال و جاه و جلال
کرد و روی بکوه و بیابان و تلال نهاد و سر و پا برهنه گرد بیابانها و صحراها میگشت پادشاه
شاه ایلچیان ببلاد اهل اسلام فرستاد و نشانها و حکمها بسلاطین روزگار ارسال نمود
مضمون آنکه مرا دختریست بهمه صفات کمال آراسته و بزیور حسن و جمال پیراسته اکنون
او را عارضه طاری گشته و از صحبت خلق نفور نموده و بکوه و بیابان روی نهاده هر که معالجه
او اقدام نماید و از این عرض مرضش باز آرد باوی دو کار کنم اول آنکه ثلثی از ممالک و خزاین در کار
خود بتسلیم او آرم دوم آنکه دختر را بعقد نکاح او در آرم القصه مردم بسیار انتظار و اکناف

بمعالجه

بمعالجه آن زبده اشراف مبادرت می نمودند ولیکن سعی هیچکدام مشکور نیفتاد و آن کوکب برج
شاهی از محاق تباهی بیرون نیامد و حکم پادشاه چنان بود که هر کسی از حکما و اطبا که معالجه
آن قرة العین دودمان شهنشاهی اشتغال نماید و اصلاح این امر نتواند در دروازه مقتول
منخرط گردد با بدین حکم چندین سرهای سروران بر خیر و از ها آویخته و خون‌های بسیار
بر خاک خاری بعد از ریخته اصمعی میگوید که مرا از حال این دلخ اتفاده بعزیمت معالجه
آن دختر و تشخیص مرض آن دلبر از بلاد کفر نهادم و باقصی مملکت روم آمدم از جای پادشاه
خبر فرستادم و آوازه معالجه آن دختر در کوی و بازار در دادم پادشاه که بطلبم فرستاد
و مرا گفت بسیار کسان درین امر خطیر شروع کردند و سر بباد بردادند تو نیز بر جان خود جفا مکن
و درین کار شروع منمای گفتم آنچه پادشاه تقریر فرمودند دانسته ام ولیکن امیدوارم بکرم الهی
چنانم که سعی من ضایع نگردد و حق تعالی فرج کرامت فرماید بعد از آن باسی همراه کردند تا بجزیره کنار
آن ماه رسیدیم می بینم که در جزیره وطن ساخته و دل از تعلق و تملق باز پرداخته چون از دور
نظر من بر وی افتاد و بتعوذ و تسمیه و قرائت فاتحه اشتغال نمودم و بعد از آن بسوره
انتقال کردم دیدم که روی بجانب من آمد تا که رفت مصروعت تو دیکیا همه استور ساخته
او را استماع قران میکند تا چون سوره بقره با تمام رسانیدم مقداری توقف نمودم با من گفت
سوره آل عمران نیز بخوان گفتم ای عجب درین زمین کفرستان ترا علم قران از کجا حاصل شد
لو لم اعلم قران الله کیف وجدت القرار مع الله که کلام دوست تا نشنی بادی قرار کی
توانستی اصمعی میگوید مرض وی شناختم و علاج وی دانستم بقرات آل عمران اشتغال نمودم چون تمام کردم
گفت سوره النساء بخوان چون تمام کردم گفت تو خواندی و من شنیدم اکنون من بخوانم تو بشنو
بصوت حزین و آواز دلنواز سوره الانعام آغاز کرد تا با خر طرف السان برخواند حیرتم زمین
بیفزود و گفتم ای دریغ که همچنین محبوبی درین بیابان تنها و درین جزیره یکتا باشد گفت ای
بطال دریغ و افسوس آنگاه بود که من از مؤانست با دوست بمجالست با دشمن مشغول گردم و از
با توبصحبت خلق دوی آدم که مرا نشسته که لا وحشة للعبد مع الله فی ای مکان کان بیت
هر که با دوست همنشین گردد بمرادات خود قرین گردد برضای خدا کسی برسد
که همه خلق خشمگین گردد اصمعی میگوید من گفتم حسرتم آنست که ترا درین طریق سلوک
بی رفیقی میسر گردد و ترا از شوهری چاره نباشد گفت مگر ترا مثل محافظت گفتم حاجت محمه

از دوی موافقت تا در طاعت و خدمت موافقت یکدیگر نمایم و باعانت یکدیگر سلوک طریق تحقیق
بجا آریم در سفر حجاز همراهی تو کنم و بزیارت بیت الله وصال نیم برسیم گفت والله بیت خدای تعالی
خرابه هست گفتم بلی و اوصاف و خصایص ان خبری انه ماوی در میانه آوردم باسن
گفت ازینجا بانجا چه مقدار راه باشد گفتم یکساله راه هست ساعتی متامل شد و ازین جانب بشط
بان جانب دست نظر کردم که کعبه بر گرد وی طواف میکرد درویش نظری کرد و گفت یا بطالا ما علمت
ان من احبه حقیقة المحبة یجعل الکعبة حیث هو مگر ندانسته که هر که اورا بتحقیق دوست
دارد کعبه را بزیارت وی فرستاد و این ایت برخواند که فاینما تولوا فثم وجه الله بعد ازان از نظر من
غایب شد که دیگر هرگز بدیدار او مشرف نگشتم طایفه در طلب کعبه مقصود قدم از سر ساخته اند
از خرابه جگر کرده و تحمل مشاق و زخمهای فراق تن در داده و طایفه دیگر پای در دامن ناز کشیده
و قدم در مقام استغنا فشرده و کعبه از روی تقاضا الم تر الی ربک سرگردان او بطواف درآمده
بیت قوما را نیهم زار و بکعبه ستم و لمان کعبتان بارا قوام نیازمند توای بیاز محبوب
عاصی تو در فرمان فرمای او بنده تو و مالک او و باز بر عکس این تو خفته و او بیدار تو معرض و او
طلبکار تو گریزان و رحمتش در تو اویزان رباعی حرف دید نگار چهره چون زرما بخشود
اند حرمتی از درما ما بانستی که سوی گل رفتیمی چون هست بهار گل خود آمد بما ای درویش
هر کسی را از تجلی انوار جمال و سواطع جلال لمعه بود اندو بحسب استعداد شعله از فیض جلال بر دل عارفان تافت
کمال تشنه نصیب ایشان آمد شعاعی از بروق جمال بر فضای سینه مشتاقان زد نوازش هر ایشان
رسید صد هزار جان تشنه علم علیه او افزانه از هیبت مشاهده جلال بفلک می رساند وصد
هزار دلسترا عالم عالم فریاد و اشوقاه از حلاوت مشاهده جمال از مجامع ملک در می گذرانند
رباعی صد جان دورا دو زلف تو سازد هد وارا که غمی دهد بصد ناز دهد در هر نفسی هزار جان از
زلفت بستاند و لیکن باز دهد طایفه از هیبت و طایفه از شوق بار تکلیف با بن نیب تخفیف
برداشته اند اسمان رفیع و کوه منیع طاقت کشش این بار نداشتند فابین ان یحملنها
این بار چیست فاکیا نجان بار قدم بیش نهاد که بار غم عشق تو اینک تن و جان بیت
دلها شوق خاص مدد اعیاد نه اندیشد وزهی که خلاص آمد از بار نه اندیشد دل مرغ سر انداز است
دری و کنج اندیش از بار نه اندیشد عیار دلی دارم بر تیغ نهاده سر که هیچ سر تیغی عیار نه اند
گر کوه غمان دارد دل گفتم بلی دل بخنی سرمست از بار نه اندیشد در ثمار الفؤاد سی آورده

رسا بلغ

است که عابدی در بنی اسرائیل چهارصد سال عبادت حضرت خداوندی جل و علا تقدیم
بود که طرفة العین درین مدت عصیانی نورزیده روزی در مناجات خود میگفت الهی
لا تکلنی الی نفسی طرفة عین و لا تجعلنی بعملی و لا تجعل قلبی مایلا الی شی من المخلوقین الهی انقص
طرفة العین باز مکدار و مرا بعمل معجب مکردان و دل مرا بشی خلق میل مده حق تعالی
به پیغمبر آن زمان وحی فرستاد که مرا ان عابد را بگوی که سر کار کن و دیگر خاطر از تفرقه جمع دار
کن من القلة معطیا و عز الناس وحشا و الی الله مشتاقا یعنی اگر چند تعلق قلت مبتلا
باشی از عطا دست مدار دیگر انکه از مردم وحشی و گریزان باشی هم اگر بحال مشتاق حضرت
خداوندی باش بحانه و تعالی دیگر از هیچ چیز باک مدار بیت ای دل از عشق خدا در دل و جان راه
دل بده و بخشی و جان در غم آن شاه بده عاقبت در دل ان ما او خواهد کرد آهها کی بسان دل گاه
دیر دوست را لذت و خرقه بر هندیه کان برید حرث الدنیا نوته عقبی دوست را حرث الکبری و شرا
طهوری و سر طلعت حوری بر دست تهذه کانی یرید الاخرة و سعی لها سعیها و هو مومن
فاولئک کان سعیهم مشکورا اما دوست مولی را نه این در دنیا نه در بهشت سر گشته
نه صحبت حور خواهد و نه شراب طهور و رضوان در کار ایشان انگشت فکرت در دندان
حیرت برسد من انتم و من این جئتم ماذا تطعمون و ماذا تریدون جواب وی گویند
کریم الحی من التفات بغیر تعالی از حق تعالی خطاب رسد و هو اعلم بحالهم ماذا تریدون
بندگان من چه میخواهید اینجا نیز ساکت باشند باز خطاب قدس متوجه کرد که ندا کل
ما تریدو ما ترا انبحر برهان طاسایش حور و رضوان نمی پیسید ایم از حق تعالی ندا رسد عبادی
اشتقتم الی لقائی و انا الیکم اشد شوقا انکار پردهای جلال از پیش جمال بردارند و ندا در دهند
که عبادی بقیتم معنا و بقینا معکم ای بندگان من که از عربی محض تو دیده اکنون ما ما بودیم
ابیات ای عاشقان ای عاشقان امروز مایم و شما افتاده در غرقابه تا خود که دانه آشنا
گر سیل عالم پر شود هر موج چون اشتر شود مرغان آبی را چه غم تا غم خورد مرغ هوا
ما رخ زشکر ارزخت با موج بحر آموخته زیرا که ماهی را بود دریا و طوفان جان فزا
ای باده اندر هر سری سودای دیگر می پزد سودای جان ماهی را باقی همه آن شما
وبعضا الروایات قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الحج الرجل بالحرام و لبی لبیک یقول
الله تعالی لا لبیک و لا سعدیک مبغی دعوتک حتی تجتنبی ما لک خبیث و نفقتک حرام مفتحی

مال تو بگیرد و نفقه تو حرام و من قبول نکنم مگر پاک چنانکه امام زین العابدین رضی الله عنه در وقت
احرام گرفتن مبارک رنگ گشتی و لرزه بر اندام مبارک افتادی و لبیک گفتن نتوانستی گفتند چرا لبیک
نگوئی گفت می ترسم که اگر گویم لبیک گویند لا لبیک و لا سعدیک این بگفت و از شتر بیفتاد و بیهوش گشت
و احمد بن ابی الحواری رحمة الله مرید ابو سلیمان دارانی بود قدس سره روحه گفت که ابو سلیمان وقت
لبیک لبیک گفت تا میل برفتند و بیهوش شد چون بهوش باز آمد گفت که حق تعالی به داود نبی علیه السلام
وحی فرمود که ظالمان امت خود را بگوی تا نام من نبرند و مرا یاد نکنند هر که مرا یاد کند من وی را
یاد کنم و چون ظالمان یاد کنند با من ایشان را بلعنت یاد کنم و گفت که شنیده ام که هر که نفقه
حج از شبهت کند و انگاه که لبیک گوید ویرا گویند لا لبیک و لا سعدیک حتی یرد ما فی یدیک
و از نجاست که حجهای بسیاری از حاجیان بجهت بی احتیاطی در حلیت زاد و راحله و عدم
مواساة با اهل قافله بشرف قبول نرسد و بدولت رضای خداوندی جل و علا مشرف نگردد
چنانکه شیخ علی بن الموفق رحمة الله که یکی از بزرگان دین و عمده رهروان راه یقین است
گفت یکسال حج کردم شب عرفه دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان فرود آمدندی با جامهای
سبز یکی دیگری را گفت دانی که امسال حاجیان چند بودند گفت نه گفت ششصد هزار بودند
گفت دانی که حج چند کس پذیرفته گفت نی گفت شش کس پذیرفتند و بیک گفت از خواب
درآمدم از هول این سخن اندوهگین شدم و گفتم من هیچ حال از آن شش کس نیستم
اندوهناک شدم و اندیشه بمشعر الحرام رسیدم و در خواب شدم همان دو فرشته را دیدم که
همان حدیث با یکدیگر گفتند انگاه آن یکی گفت که دانی که حق تعالی چه حکم کرده میان خلق
گفت نه گفت بهر یکی از آن شش صد هزار بخشید و در کار ایشان کرد پس از خواب بیدار شدم
شادمان و شکر کردم خداوند خود را سبحانه و تعالی و هم از شیخ علی بن الموفق الله علیه منقول است
که روزی بزیارت بیت الله مشرف گشتم چون مناسک حج بتقدیم رسانیدیم از حال آن طائفه نعمت
براندیشیدیم که بسیار در راه کعبه کشیده اند تا بکعبه رسیده اند مناسک آن بجا آورده نخ
و اینها اعمال ایشان بمعرض قبول نیفتاده و حج ایشان در میان حجهای مبرور اثبات
نیافته در دل ایشان در باطن من اثر کرد گفتم خداوندا من این حج خود بآن فقیران ما ...
بخشیدم همان شب حضرت جلال احدیت را بچگونه بخواب دیدم بمن خطاب
فرمود که یا علی المتجی علی و انا خلقت السخا و الاسخیا ای علی موفق در درگاه ما جز السخی

مبتغای

تمامی و حال آنکه سخاوت و اسخیا را من آفریده ام و اجود الاجودین و اکرم الاکرمین منم و جود
و کرم بمن سزاوارتر است از کل عالمیان بدان و آگاه باش که از رو نیکویی بدرجه
قبول مشرف نگشته و حج او مبرور نشده بقبول او بخشیدم و اعمال ناقص ایشان بدرجه
آن کاملان پذیرفتم و در کفایت المجالس نقل هم از علی بن الموفق می کنند که وی شصت حج بجا
آورده بود روزی بخواطر کرده که ثواب این حجها را بکسی بخشم باید که خدا و ندا از جمله شصت حج خود بیست
حج را بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخشیدم و چهار دیگر بخلفاء راشدین ارزانی داشتم
و سه حج دیگر بمادر بخشیدم و دو حج دیگر به پدر و بعضی باقی را بعوام مومنان بخشیدم فی الحال
خلقتُ از کسی آواز آمد که یا علی اتدری مع من تسخوا نا الذی خلقت السخاوة و وضعتها فی قلوب العباد
ای علی موفق هیچ میدانی که با که سخاوت میکنی منم آن خداوندی که سخاوت را من آفریده ام و در
دل بندگان خود نهاده ام بعزتی و جلالی انی اعطیت انه محمد مثل ما وهبت سبعین مرة سوگند
بعزت و جلال من که آنچه تو بدرگاه ما سخاوت نمودی هفتاد هزار برابر آن بامت محمد صلی الله علیه و سلم بخشیدم
و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده است که حق تعالی وعده داده است که هر سال ششصد
هزار بنده آن حاجی را زیارت کند حج واگر از ان کم باشد از ملائکه چندان بفرستد که این عدد
تمام شود و کعبه را حشر کنند چون عروسی که جلوه خواهند کرد و هر که حج کرده باشد بر گرد وی گردد
دست در پرده وی زده تا آنجا که در بهشت شود ایشان با وی با هم در بهشت شوند نقلست
از کعب احبار رضی الله عنه که فرموده چون ابراهیم علیه السلام اول نوبت بحرم درآمد سنگی یافت
بر روی چهار سطر نبشته کرده الاول انا الله لا اله الا انا فاعبدنی والثانی انی انا الله لا اله الا انا محمد رسولی
فطوبی لمن امن به واتبعه والثالث انی انا الله لا اله الا انا من اعتصم بی نجا والرابع انی انا الله
لا اله الا انا الحرم لی والکعبة بیتی من دخل بیتی امن من عذابی مقصد بدانکه علما قدس الله
ارواحهم در وجوب حج و فرضیت آن بروایات و اجابات مبالغه بسیار کرده اند و آن با
ارباب صلوة و صوم و زکوة زیادت نموده اند و بر مقتضای آن دلایل نصب فرموده اما
در باب نماز و روزه به سه وجه اول آنکه چون بنده متمکن از ادای نماز و روزه عاجز آید صاحب ضعف
صاحب جبر نقصان آن فدیه وجوه ان از حج عاجز آید هیچ تصدق جبر نقصان آن نتواند کرد
و هیچ نفل بکفارت آن نکنند که اگر آنرا برای وی حج بگذارند چنانچه در کتب فقهیه این حدیث
مذکور است که زنی نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم و گفت یا رسول الله پدر من حج فوت کرد

ولکن بسیار ضعیف و نحیف گشته و از غایت پیری خود را بر مرکب نمی تواند داشت اگر من از برای
وی حج بگزارم از ذمه وی ساقط شود یا نه حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ای زن اگر کسی را
در ذمه پدر تو دینی باشد و تو در صدد ادای آن در آیی آن کس از تو قبول خواهد کرد زن گفت
بلی قبول خواهد کرد قال فدین الله سبحانه احق یعنی دین خدای تعالی از آن سزاوارتر یعنی که هر آینه
قبول کند و لطف او بقبول احق و اولی و اتم و احریست پس معلوم شد که در نفت شان حج در باب
ایجاب بدین معنی زیاده است از نماز و روزه وجه دوم از این لطف تر بشنو مسئله اگر کسی گمان برد
که بروی نماز یا روزه فرض گشت و بنابر آن شروع کرد در نماز و یا در روزه و بعد از آن معلوم شد
که بروی فرض نبود و افساد آن کرد بروی قضاء هیچکدام از نماز و روزه نباشد بخلاف حج که اگر
در وی شروع کرد بنابر آنکه بروی واجبست و بعد از آن دانست که نیست قطع کرد بروی قضای
آن واجبست وجه سیم مسئله دیگر بشنو اگر کسی که بروی واجبست عاجز آید از ادای حج و برای
وی حج گزارند بعد از آن آن عجز از وی زایل شد و بادای حج قادر گشت صاحب شریعت فرموده
که فعلیه حجة الاسلام بروی است که حج اسلام بگذارد و آن حج که از برای وی گذارده اند نفل شده
و در باب نماز اگر کسی بجهت عذری نشسته باشد باید نماز بگذارد بعد از آن عذر برخواست یعنی قادر شد
بر آنکه بار دیگر همه آن نماز را قیام با عاده بجای آرد تخفیف نکنیم و آن نماز او را بفرضیت برداریم تا باین معنی اهتمام در باب
حج معین کرده و اما فضل حج در زکوة آنست که بر هر که زکوة مال فرض شده و وی در ادای آن
تعلل کرد تا اصل مال او تلف شد صاحب شریعت میگوید که زکوة مال از وی ساقط شده و بعضی
از بزرگان شرط کرده اند تلف آن مال را در ابواب خیر یعنی اگر آن مال را در وجه خیر مصروف کرده زکوة
از وی ساقط کرده و اگر در وجه خیر صرف نموده باشد بآن مواخذ باشد بخلاف حج که چون بر بنده فرض گردد
خود هر در وجه صرف کند حج بجا نیارد آن حج از وی ساقط نگردد و در ذمه او دین بود و او در تقصیر آن
آثم و در فضیلت حج و مزیت آن ضحاک بن مزاحم رحمة الله فرموده است یجب الحج علی کل مسلم
صحیح و ان لم یکن له مال ایجاب حج بر هر که تندرست هست خواه مال دارد و خواه نی از امام ضحاک پرسیدند
که این چگونه تواند بود فرمود اگر کسی را بر ذمه کسی دینی باشد و در مکه معظمه اگر از برای آن دین خود
خواهد رفت اگر پیاده باشد چون از برای تحصیل منافع فانی این جهانی این تکلیف اختیار خواهد کرد
از برای اکتساب فضایل باقی آن جهانی ضرور تا این سفر مبارک الزام باید نمود و اگر حج پیاده
شنیده چرا که روایتست از ابن عباس رضی الله عنهما که چون او را وفات نزدیک آمد اهل بیت خود را

و همه را بزیارت بیت الله دلالت نمود و پیاده و گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنیدم که
فرمود من مشی الی طریق الحج کان له بکل خطوة یخطوها سبعمایه حسنة من حسنات الحرم قیل
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم و ما حسنات الحرم قال الواحدة بمائة الف فرمود که هر
پیاده رود در راه حج به هر گامی که بردارد هفتصد حسنه از حسنات حرم و گرامی بنویسند گفتند
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم حسنات حرم کدامست فرمود هر حسنه برابر صد هزار حسنات
دیگر نقلست از شیخ فتح موصلی قدس الله روحه که گفت روزی بعزیمت حج بیرون رفتم در میان بادیه
کودکی دیدم پیاده چو گل قدم در راه نهاده بروی سلام کردم جواب مرحمت کرد گفتم از کجا می آیی گفت
بزیارت خانه خداوند خود میروم گفتم ای دوست پیش از اجرای قلم تکلیف این چه مشقت که
بر خود لازم داشته گفت ای شیخ با من این مقالات راست نیاید که از من خردسالتر را اجل
بسر وقت آمده و بر تو اتفاق رفت بیت از غم ایام امان کس نیافت وز دو روش دهر زمان
کس نیافت شام و سحر هر چه دارد زمین دور فلک خط امان کس نیافت مر آن کودک را
گفتم که راه بسیار دور است و گامهای تو خرد گفت از من گام زدن و از حضرت او رسانیدن چرا که خود
فرموده است والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا گفتم ای حبیب من تو بی زاد و بی راحله چگونه
این بیابان قطع میکنی گفت زاد نفس است و راحله پای رزق من بر خداوند رسید و داعی من قدمها
منت گفتم سوال از آب و نان دارم که آب و نان در هیچ بیابان چگونه میروی روی بمن آورده
و گفت ای شیخ نام تو چیست گفتم فتح موصلی گفت از تو سوال دارم سو گند میدهم بمعبود خود که
جواب شنیده ام من بگوی گفتم بپرس گفت ای شیخ اگر بیاوری از برادران بمهمانی خود بخوانند
هیچ پسندیده باشد که با خود طعام برداری و بخوانند آورده وی گفتم نی گفت ای ضعیف
نفس مرا سید و مولای من جل و علا بخوانده خود وعده طعام و شراب من بر کرم
خود ایجاب نموده چگونه در راه خانه او آب و نان بر گیرم و کرم او در باقی با الله همتم
بدادم شیخ فتح گفت که سوگند بآن کس جان من بید قدرت اوست که هرگز در عمر خود کودکی
از و ثابت قدم تر در طریق نفس ندیدم و هیچ پیری از وی پرهیزگارتر نیافتم بیت اندر دل هر قطره ز دریا بیست
در سینه هر صدف در یکتائیست هر آن جان دیده بسی خورده نقد ذوالمعرفه که در دل هر بر ناست
و در طبقات هرات آورده است که خواجه خضر فرموده علیه السلام که روزی در مسجد صنعا بودم
و ر... در قومی بر عبد الرزاق محدث حدیث میخواندند جوانی گوشه مسجد نشسته از دیده بود نزدیکش رفتم

برعبد الرزاق حدیث میخواند تا اینجا رسید که آنجا نزدی وازوی حدیث شنوی کف من اخی السلام
ارزاق میشنوم تو را لعبد الرزاق سخنان کفتم اکراست ای کوتاهی من کم کف حضرت سر بکرخان و دو برد
خاوه حجر علیه السلام کفت خداوندا تراحسن صد کان سنه که دران ستایند من ایشان را ای سلام
پیر هرات قدس الله روحه فرموده که ظریفتران بودی که هم از عبد الرزاق شنودی که مشایخ آنکه
که ظاهر ایشان چون ظاهر عوام بوده باطن چون باطن خواص که شریعت بر بینات و مصحف بر جان
و در شیخ فخر الدین عراقی قدس سره در لواح آورده است که عاشق چون خیال معشوق دست
در کردن آورد او را خلوت خوشتر از صحبت درین جهان و دوزخ بهتر از بهشت دران جهان زیراکه
در جوار مهجوران خلوت ازان بهتر است که در جوار مقبولان واین معنی عودی دارد و جای
علم درین فوات سفر شدن کرده بدایه و عقل درین کمال شد ان دیده که در سرای مهجوران دو
اسفل یاخان یا جنان مسکن او داده که در سرادق آتش نسیمن حراحت دارد و چون او را در دل
التی حب که نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة عبارت ازانست و آتش دوزخ ازان کرمات
او را بادان آتش از آتش دوزخ چه باک شعر استغفر الله ان الله غفار فلا عاشق ثم ولا غار
بالنار دقتنی قریب ثقت اسم انار ترمن فی قلبه النار ای درویش عشق عاشق با معشوق
دیگر است و عشق معشوق دیگر و باین اگرچه در ظاهر کثرت می نماید اما در معنی وحدتست زیراکه
چون معشوق عاشق شود هر اسنه عاشق معشوق گردد کثرت برخیزد زیراکه معشوق یکیست جعل الله
الرجل من قلبین فی جوفه یکی عاشق را دو معشوق شوانده بود اما یکی معشوق را دو عاشق خواه
عاشق بود اما اینجا سری دقیق است بدانکه عاشق واکذر بر دریای شوقست ونهنگ عشق در وی
در کمین تا بره عشاق راکه بر درکاه سرادق جلال شود وشغب می انگیزد تا بانک استغنای
معشوق خبردار نه یکبار در کشد زیراکه زحمت خلقت بر درکاه خزرحمت لا حال
نیست خلقتکم لتربحوا علی لا لتربح علیکم چنانچه شعر کوید تو آن که محرم راز
وز کنج حضور سراورا جوی زر و مجازی چه تر چه بود این به که اصل خویش را جوی
ای چه منیکویم که بهشتم جان را که عشق می بویم قطار قطار شتران مست
بادیه عشق در شد کاه بکار دان سرای دل که مهبط قوافل غیبت و محط رحال شود
عنبیه است تر دل کنده ولالی کز جواهر در بار دلالت زبان
معین مسکین ازان جواهر زواهر معانی و دفینه در ولالی برطبق یاداون الها

قرینه

قرینه و دفینه در ولالی برخیر یاداران اهالی صدق عرض تو اند کرد آری تا از هزار یکی و از بسیار اندکی
جانانه قعر بحر فرو کوید نعمت عشق کزان سوی جهان می آید نمست دلم از عالم جان می آید هیزای عقل
تو از چار سوی پنج حس که کار من ازان راه نهان می آید زاتش که بکار من دل فروخت اند
یکشرار است که کاهی بخبر زبان می آید کرچه بموی زبانی شود از سر نهان سخن ار سر موی بیان
می اید رقم عشق کشیدست بطغرای وجود هرچه اندر عدم آباد جهان می آید
رجعنا الی مباحث الحج وفضایله قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحاج اذا خرج من منزله خرج
من ذنوبه کیوم ولدته امه حضرت رسالت سلطان ایوان جلالت عنقا ارکان نبوت زبده
عنوان نبوت چابک سوار میدان قاب قوسین شهریار ایوان لولاک لما خلقت الکونین صلی الله علیه وسلم
چنین فرموده که چون حج کند و بقصد زیارت حج از خانه خود قدم بیرون نهد از کناهان خود چنان پاک گردد که
همچو آن روز که از مادر متولد شده و حدیث دیگر عمرو بن شعیب رضی الله عنه از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم روایت میکند فرمود چون حج کند و بقصد طواف خانه کعبه بیرون آید
در بحار رحمت الهی فرو کند و هیچ قدم ننهد و برندارد مگر بنویسد خدای تعالی از برای
وی پانصد حسنه و محو کند پانصد سیئه و بردارد پانصد درجه و بردارد پانصد درجه و چون
از طواف فارغ شود و دو رکعت نماز بجای آورد در مقام ابراهیم علیه السلام بگذارد بیرون آید
از کناهان خود همچو آن روز که از مادر متولد شده و بنویسد خدای تعالی از برای وی
ده آزاد کرده رقبه از اولاد اسمعیل علیه السلام و ملکی استقبال کند مر ورا بر رکن و مر او را
گوید از سر گیر در آنچه از عمر تو باقی مانده که کفایت کرده شد آنچه از عمر تو گذشته و مر ورا
شفاعت هفتاد کس از اهل بیت او کرامت فرماید ای درویش اگر ثواب آخرت
میخواهی روی بحج آر و اگر رضای حق خواهی عزیمت حج مصمم کردان که پیشه طالبان مقصود و مطلوب خود
دران سفر مبارک مانده اند در شرح توقف میکوید که مرا از اسباب حج آنست که بنا بیکه
این طایفه پیوسته در تک و پو بوده اند کاه بحرم دویدندی که مقام انجذاب است تا کر آنجا از
دوست اثر یابند باز چون رفتندی و نیافتندی کفتندی که شهر ها ست بود
با بازکشتی و باز برفتی تا نفس را بقطع بادیه قهر کنند چون رسیدندی نفس سر برآوردی
تیز با کعبه و دیدندی که همان جرم سجانه دول خداوند عرش اجل جلاله
چون مسافت نفس تنگ گشت کرد خانه طواف ساختن کرفت محبان که اندر غایت شوق

جویان کردند عرش قبله دلهاست اندر آسمان و کعبه شهادت اندر زمین بی‌شک مقصد کعبه
کند مراد از کعبه بود و اگر خداوند کعبه بود دل بعد مقصد عرش کند مراد از عرش باشد
ولیکن خداوند عرش بود و خداوند کعبه اندر کعبه نی و خداوند عرش بر عرش نی الآن کما کان
عرش طواف کند خداوند عرش را نیابد همانجا جنبید و باز نگردد اگر دل را ز کرد از کعبه سر ز پیش
باز نیاید نفس ظاهر در کعبه ظاهر ظاهر را بنظاره مشغول کردند و دل غیب را عرش غیب را بغیب
مشغول کردند و سر ایشان را بهیچ چیز مشغول نکردانید از مخلوقات از بهر آنکه ایشان را شغل
حق تعالی نکذارد که بچیزی دیگر بپردازند اگر وقت همه خلق یکی شود باشد و او را بکذاردن حق
تعالی مشغول کرداند حق خداوند سبحانه و تعالی فرمود آیه و دی خاصه بمانند پس یکی ضعیف
از حق خدای تعالی بکلیه فراغت بدنی بپردازد و یکی از بزرگان چنین فرموده است من شغله
عن الله بحاجه طرفه عین اسیت الیه ابدا هر کس را که بهمه عمر خویش طرفه العین هم از حق فرو ماند
حال آن بود که هر گز راه بری خانه آنکس که بهمه عمر خود روی سوی حق تعالی نیاورده باشد نگاه
باید چنانکه گفت علیه الصلوة والسلام انی ذاهب الی ربی سیهدین در همین ره از جای بجای سود
ولیکن از خلق اعراض کردن بود بسیار تکلف باید و مدتی باید تا تن بکعبه رسد و مردل را تکلف و دلی
باید تا بعرش رسد کعبه ان الله تعالی عن الموصوف الماده العقل لاکانالذاته خلق از عظمت عرش
که مخلوقست عاجز اند از عظمت خداوند تعالی عاجز تر باشند و اندر صفات عرش بسیار است
بعضی خبرها آنست که اسرافیل علیه السلام تمنا کرد که کاشکی من عظمت عرش خداوند
سبحانه و تعالی بدانستمی خدای عز و جل چندان پر دی بهمه اهل آسمان بوی داد و فرمود
تا بپرید پنج هزار سال بسال جهانی طیران کرد به همین ساق عرش نتوانست رسید عاجز فرو ماند
درخواست تا خداوند عز و جل او را بجای باز آورد پس گفت سبحانه ربی الاعلی الا عظمت
خلق از خلق وی حسن بود و عظمت وی سبحانه که در باید گستاخی حق از جهل بود و دیگر آن بنا
گستاخی کردن به حبه سراو لیاد را قرب بیشتر کرد با حرمت تر کردند و حرمت زیادت شود که
قرب تر با حشمت تر شیخ فضیل عیاض گفت قدس الله روحه که جوانی را دیدم در عرفات
روی وی را است خیز بود بسر وی تا جنس کرده بود دی خاموش بود نزد وی رفتم و گفتم
او سالت الله شیا لعل الله تعالی یرحم مولاه برکات دعاءک قال لی المحتشم انی الان خفت ان
تدفعات فاخرج یده من عباءته کلما اراد ان یرفع بین اسیرت یده حتی رفعته

فعال کرد

فقال یارب فضل یا با را وارا بالیا سقط مغشیا علیه فحرکته فاذا هو میت فقلت ملت فی ذلک
یا سیدی سر عارفان از محیا بعرش در گذشته است عارفان امروز بسوی همان همیشه کرد البعایه
خواهند دید نور معرفت قوی ترین همه نورهاست مرچه خواهد که عارف را از حق تعالی محجوب
کند نور معرفت آنرا بسوزاند و نگذارد خرق الحجب انوارهم وجلت عند ذی العرش اخطارهم
پس عارف را بغیر توجه بمعروف شغلی دیگر نتواند بود و اگر مر و را فی المثل صد هزار سال عمر باشد
و در عمر خود همه که بطلب مشغول باشد و تحصیل کمال کند هنوز از صد هزار یکی و از بسیار اندکی
بدست نتواند آورد شیخ جنید بغدادی فرموده است قدس الله روحه که اگر سالک بعد از درونده که
صد هزار سال مثلا طرفة العین از روش باز ماند در مقام توقف بایستد نقد صد هزار
ساله را در سر و کار زیان آن یک طرفة العین کند رباعی که آرزوی دل بزبان آوردی
سود دل و جان بزیان آوردی جور بردی بجان و راحت جان آوردی دل دادی و صد هزار جان آورده
در بخش کشم دل و جان بیش بیر ور چو بستم بخشش دل ریش بیر از دل هوس لقا کم و بیش بیر
بگذر ده دل و صد هزار جان بیش بیر تا ارباب اشارت گفته اند که کعبه را در میان مغاور
خوار و بوادی بی پایان از برای آن نهاده اند که حرم سرای پادشاه از پیش گاه و سید احرار
بوادیست که چون محرمان بر آن بساط قاعده خدمت بجا آرند صلاحیت خدمت حرم و موهبت بارگاه
محترم را شایسته آید تا بر بساط خدمت بطریق ادب نفس را مودب گردانی بحرم قبول و حریم
وصول راه نیابی مثنوی مولوی قدس سره این جو درگاهیست پر انعامها اهل حاجت گسترید ه دامها
واسبه هم تر سوی صاحب حاجتی بافته زین در عطا و فعلی خاص و عام از سلیمان تا بمور
زنده گشته چون جهان از نفخ صور بانک می آید که ای طالب بیا جود محتاج گدایان چون گدا
جود میجوید گدایان و ضعاف همچو خوبان کاینه جوید صاف روی خوبان ز آینه زیبا شود
روی احسان از گدا پیدا شود آورده اند که سر پوشیده از حرم محترم اولیا که قبای پیشانه
کعبه طواف میکرد و بزاری میگریست و میگفت الهی ذهبت اللذات و بقیت التبعات
انت ارحم الراحمین خدا و نداللذتها نفس گذشت و نه وبال آن باقی ماند خداوند ای کرم
یا ارحم الراحمین بر لطفهای منشور رب العالمین تو برکشیده امید و اینم که بکمال کرم جرایم من
در گذرانی در این مناجات بود که او را گفتند در خواب دادش داده اند و صلای در آمد
خورد داده بدین دولت مبادرت جوی و از بارگاه بیشگاه آن گفت سوگند بعزت و جلال او که ای قدم در حاطان

طواف برب الا خدمت او بست قابلیت درآمدن در حرم سرای او جلوه بود قدمی که بکرات در ظلوت
معاصی و زلات سعی می نمود و بدرآمدن خانه دوست جلوه نگستافی نماید قطعه چنین که شد قدم آلوده ام
بپای گنه بدین قدم نتوان بر بساط قدس شتافت بتخت تخت بساط شاه کی برسیم چو پای روح ملوث بود بلوث گنه
و از شیخ شبلی قدس سره منقولست که فرمود حج دو حرف حا و جیم حا از حلم است و جیم
از جرم و اشارت بآنست که ای مجرم و جنایت و جفای خود بحلم و رحمت و حیای تو عرض میکنم
اگر تو با کمال حلم و رحمت جرم و ذلت من بیامرزی که آمرزد و اگر تو مغفرت تو قبول نکنی که کند رباعی مولد
هرگه که گناه خویش شمار کنم صد آه ز دل بزار و فریاد کنم خواهم که دل غمزده را شاد کنم از رحمت بی نهایتش
یاد کنم حکایت که چون حضرت آدم صفی علیه السلام از هندوستان بجانب مکه می آمد
در کفایت المجالس مسطور است که هزار حج بپا آورده بود و سیصد عمره حاصل کرد در حج آخرین [illegible]
مناجات کرد و زار بنا نمود ملائکه گفتند که ای آدم حجهای تو مقبول افتاد و سعی تو مشکور اکنون [illegible]
هر حاجتی که داری [illegible] آدم گفت این حاجت من آنست که هرکه از فرزندان من بجائی تو [illegible]
دایم گناه را بیامرزی و بدو [illegible] ببخشایی آری چون سایلی را بدرگاه جلال خوانند
[illegible] خواهند [illegible] بر روی او [illegible] و گویند [illegible] کرم [illegible] بطلب
کرد [illegible] آب حیات و وصال [illegible] که جویند [illegible] حاجت
[illegible] خواهد بود حکایت که سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس الله سره بعد از وفات
بخواب دیدند از حال او پرسیدند گفت روزی در موقف حج ایستاده بودم و مردم هر یکی حاجتی
میخواستند من محروم با دلی شکسته و دیده نمگین بحسرت ایستاده بودم و زبانم بهیچ گونه
سوال نمی نمود و هیچ حاجتی بحضرت رفع نکردم چرا که از وی می ترسیدم و از خلق می اندیشیدم
چون مرا بخاک دفن کردند و فرشتها بر روی من جنبیدند حق تعالی بانگ خطاب فرمود که ای بایزید
آن روز موقف بخاطر داری که همه مردم حاجات عرض میکردند و مرادات میطلبیدند تو
هیچ نطلبیدی و هیچ مرادی عرض نکردی گفتم بلی خداوندا از کثرت جفا و شآمت معصیت شرم
داشتم که از تو حاجتی درخواهم حق تعالی فرمود که ای بایزید آن روز در آن موقف بکرم ناظر
احوال حاضران گشتم ترا دل شکسته و اندوهناک و محزون یافتم بنظر رحمت در تو نگریستم رحمت
و بکمال لطف و کرم قبایح اعمال تو در گذرانیدم انی انا الواقی و انت الحی [illegible]
[illegible] بکمال وفای خود جفاهای ترا درگذرانیدم و کردهای بد ترا ناکرده انگاشتم [illegible]

انوار

از نا امید وار می نشود شیخ سفیان ثوری میگوید رحمة الله علیه که جوانی بود از جوانان کوفه
در معاصی اسراف نموده و بصغایر و کبایر آلوده چنانچه بفسق و فجور در میان اهل فساد
مشهور می بوده او را دیدم در عرفات دست بدعا گشاده و از حضرت رحمت و مغفرت مسألت
نموده از بسیاری تباه کاری او در خاطرم میگذشت که این جوان پریشان روزگار از پروردگار
امید مغفرت میدارد و باین معنی تعجب می نمودم همان دم بجواب فرو شدم بگوش
من گفتند یا سفیان لا تظن بالله ظن السوء ای سفیان بحضرت ارحم الراحمین بدگمان
مباش که از من بتر را نیز آمرزیده بیت ای همه تر از هرکه بعالم بترست و ای لطف
از همه تر آمرزیده در تفسیر این آیات بینات یحیی ابن کثیر گفته اگر مرغان از بالای کعبه می گذرند حرمت
آن نگاه میدارند و دیگر آنکه اگر طایری را از طیور حرم مرضی طاری گردد چون شکم بر دیوار کعبه
مالد فی الحال از آن مرض بری گردد و نکته درین باب آنکه اگر مرغان بمجرد بسودن دیوار آن
خانه از مرض خود نجات می یابند اگر بنده عاصی از مرض معاصی برکت زیارت آن خانه پاک گردد مرض
و از عذاب دوزخ آزاد شود چه عجب و لهذا قال سبحانه و تعالی و لیطوفوا بالبیت العتیق
و ارباب تحقیق در وجه تسمیه آن خانه بیت العتیق این گفته اند که از زمان طوفان نوح صار
عتیقا من الناس و بعضی دیگر چنین گفته اند انه لانه اعتقه من ایدی الجبابرة یعنی از کید کابدان
و از قید جباران مصون و محفوظ بوده لاجرم ببیت العتیق موسوم گشت ای هرکه قصد
تخریب آن کرد در خرابی خود کوشید الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل نکته ای درویش
مر حضرت خداوند را جل و علا دو خانه است یکی ظاهر و آن کعبه است و یکی باطن و آن
دلست که انه سبحانه و تعالی یقول [illegible] کعبه ظاهر که خانه ایست منسوب
بمن که طهرا بیتی بدست دشمنان ظاهری مثل اصحاب فیل خراب نکنید [illegible] دل بنده
مؤمن که کعبه باطنی است و در قران دویست جای [illegible]
دشمن باطنی شیطان خراب و ویران گردد که ان عبادی لیس لک علیهم سلطان
فضیلة الحج زیارة قبر النبی صلی الله علیه وسلم روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه
قال وجبت شفاعتی لمن ثلاثة نفر من هاجر الی فی حیاتی و من زارنی بعد وفاتی
و من کانت عنده امرأتان او اربعا فعدل بینهن حضرت رسالت پناه النبی محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم چنین میفرماید که واجب شد شفاعت من در باره سه طایفه اول که در ایام حیات من

سر بعد هجرت کند دوم انکه بعد از وفات بزیارت من اید سیم انکه دوست دارد یا جهان
و میان ایشان انصاف رعایت کند بحدیث دیگر فرمود که هرکه زیارت تربت من کند چنانست
که زیارت من کرده و هرکه زیارت کعبه کند زیارت حق سبحانه وتعالی کرده وحق
علی المغرور ان نکریم زیره [illegible] دو زیارت شرف کردد از مصطفی شفاعت واز حق تعالی رحمت
و مغفرت یابد نقلست که یوسف بن الحسین که یکی از مریدان سلطان العارفین بود قدس الله
روحه عزیمت حج مصمم کردانید میگوید بوداع حضرت سلطان رفتم و گفتم حج میروم
مرا نصیحتی بفرمای گفت بصبر گو بتوکل بیرون رفتم و در ریاضت و مجاعت چندان صبر — و توکل بیرون
کردم که بعد از رعایت اضطرار بوست انداختم تا بزیارت حضرت سید صلی الله علیه
وسلم دو رکعت بگزاردم و بعد از ان نیازمندی کردم و گفتم یا رسول الله ضیفک جائع میهمان
تو گرسنه است بجواب رفتم انحضرت برمن مکشوف شدند و دو کرده در دست مبارک ا[illegible]
و بر بالای ان عسل نهاده بود بمن انعام فرمودند من از ان یکی کرده لقمه بشکستم در دهان
بیدار شدم ان لقمه در دهان من بود و نان در دست من چون شب شد سلطان را بخواب
دیدم با من در غضب طپانچه برآورد و بر روی من زد و مرا گفت یا اقل صبر که چه کمست
صبر تو چون حج بجا آوردم و ببسطام بازگشتم بخدمت سلطان در آمدم فقال یا اقل صبر که لو صبرت
لاخذت بلا واسطه اگر حق صبر بجای آوردی از خزانه وهو یطعمنی و لا یطعم بی واسطه
غذای خود میگرفتی و آورده اند که مردی نزد عالی آمد ازوی پرسید که اجازتم میدهی تا بیزدو
دریا دیده دوام آن بیزد که فرمود که اگر یقین تو چون یقین صلة الحکم هست در ای و اگرنه
وقصه صله [illegible] دیده ام که در بادیه بتوکل در امده بود و چند روز بر امد که لقمه
طعام نیافته دیگری طاقت نشد گفت الهی انی جعت فاطعمنی فی الحال از اسمان برای [illegible]
انداختند و گفتند خذ یا قلیل الصبر واز حضرت سلطان العارفین منقولست که سالی که
بزیارت کعبه رفتی بزیارت روضه نرفتی و ان سال که بزیارت روضه رفتی بزیارت کعبه
نیامدی ازوی پرسیدند گفت هر کدام را عزت و حرمت انیست هر یک را نیت علیحده می باید
تبعیت از دیگری نمی شاید واز سلطان ابراهیم بن ادهم قدس سره منقولست که وقتی
حج بیرون امده بود چون بمدینه رسید وارد و چشم بر روضه مقدسه افتاد هم
از انجا بازگشت ازوی پرسیدند گفت من چگونه بزیارت رسیدم قدم نتوانستم نهاد که درشکم

او بعد مبارک

او بعد مبارک حضرت سید باشد صلی الله علیه وسلم و در بعضی روایات وارد است که اعرابی امد
و پیش تربت حضرت بایستاد و نیازمندی بحضرت فرستاد و محمد را علیه الصلوة والسلام
شفاعت اورد گفت الهی امرتنا باعتاق العبید علی قبور الاحرار وانا عبدک وهذا
حبیبک فاعتقنی من النار واغفرلی یعنی خداوندا مارا فرموده باز ازاد کردن بندگان
بر بالای قبور و ساکنان آنکه منم بنده تو و این قبر حبیب تو بنده خود را
بروی حبیب خود ازاد کن و نیاز رسید ای شنید که از عالم غیبش سروشی ندا داد ند
ای اعرابی ترا امرزیدیم جامه خلق را امرزش نخواستی تا همه را ببرکت حبیب
از رحمت خاص نصیب کرامت فرمودیمی و در لا جالبیة مستغرب اورده است که اول
دلایل بر نبوت انحضرت بعد از وفات وی انست که اهل مدینه را چون گرسنگی و قحط طعام
نباید وازین مقدار که سد جوع ایشان تواند بود کفایت نشود بر سر قبر آن حضرت آیند — جوع
و شکمها بر قبر انحضرت نهند و ندا کنند که الجوع یا ابا القاسم سورت مجاعت تسکین
یابد و خوش اند از روضه مطهره باز گردند دلیل دیگر انکه زایران ان قبه معالی طایفان ان
عتبه عالی هر وقت نظر بر قبر انحضرت افکندی خواست قطرات اشک بر عارض مطر و بسیار
بر صفحات وجنات [illegible] گردد تا اورده اند که یهودی با یکی از اهل اسلام گفت که عجب
می اید که کسی سه صد و پنجاه سال از ترک او گذشته واکنون بر سر قبر وی گریه و آه و ویلا زیاده میکنند
مسلمان با وی گفت که ای یهودی اگر ترا بر چشم بر قبر منور و مشهد معطر ان سید بشر صلی الله علیه وسلم
افتد گریه ترا در بیاید و گریه غالب بگردد وی خواست که هیچ صد مثقال طلا شود هم و گر [illegible] باقی — مثقال طلا
اخنیله [illegible] وزان کردی از تو هیچ نستانیم و برین شرط کردند و ان زر نقد کرده بیکی از ثقات
سپردند وان یهودی را با خود ببرد واشتیبر حضرت اوردند چون نظر یهودی بر قبر انحضرت
آمد فی الحال بگریه در آمد و بهای بهای گریستن گرفت چنانچه آواز او را همه اهل روضه می شنیدند
بعد از ان گفت که علمت ان هذا رسول الله صلی الله علیه وسلم حقا و زبان بگفتن اشهد ان
لا اله الا الله وان محمدا رسول الله بگشاد مسلمانان ان زر نقد را که سپرده بودند برهم هدیه
کرم نمودند و بر صفحات روزگار اینچنین کرامت بسیار کار از خصایص و فضایل حضرت [illegible]
کی بود یارب که رو در یثرب و بطحا کنم گه بمکه منزل وگه در مدینه جا کنم بر کنار زمزم از دل ادرکشم [illegible]
وز دو چشم خون فشان ان چشمه را دریا کنم یا رسول الله ببین سوی من [illegible] تا ز فرق سر قدم
[illegible] کنم [illegible]

ازسواد ای یا بوست نهم سر دستهان یا ببایت سر نهم با سر در بن خود الکیمیرت
نقلست که شیخ محمد حلا فرمود رحمة الله که در راه مدینه راه گم کردم و شش
روز سرگردانی کشیدم روز هفتم که در مدینه در آمدم مجاعت و گرسنگی بغایت تمام
بود بزیارت آنحضرت آمدم و سلام کردم و گفتم یا رسول الله بفقیر و گرسنه ام و تا تمام
هیچ نیستم و امشب مهمان توام مرا خواب فرو رفت جمال کمال محمدی صلی الله علیه وسلم دیدم
کرده نانی بمن انعام فرمود نیمی از آن در خواب خوردم بعد از آن از خواب در آمدم نیمه دیگر در دست
من بود مرا تحقیق شد حدیث آنحضرت که فرمود من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان
لا یتمثل بی و حکایات دیگر از این تمامی بشنیدم یا ابا عبد الله لا یزور قبری احد الا غفر له ذنوبه
و نال شفاعتی هذا هیچ کس بزیارت قبر من مشرف نگردد که گناهانش مغفور گردد و از من
شفاعت من برسد خالد الحقایق آورده است که سلطان ادریس قرنی رضی الله عنه چون به مدینه
در آمد چون بمسجد رسید گفتند هذا قبر النبی صلی الله علیه وسلم از هوش رفت
برفت چون بهوش باز آمد گفت مرا از این شهر بیرون برید که زمینی که در وی حضرت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم مدفون باشد مرا جای نیست که در بقعه که ذات با برکات آنحضرت
در زیر خاک چون آفتاب که در زاویه مغرب افول پذیرفته باشد بران زمین قدم نهادن از ادب دوری
نباید بیت آن زمین که آسمان ... کما آفتاب خود و خورشید کرم ما مغرب است
و هم در خالصه روایت از انس بن مالک رضی الله عنه که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم
من زارنی فی المدینة محتسبا کان فی جواری یوم القیامة و کنت له شفیعا هر که زیارت کند
محمد صلی الله علیه وسلم در مدینه از روی اعتقاد در قیامت در جوار من باشد و من شفیع
وی باشم و جوار اینجا بدو معنی ... و الجمله در پناه و زینها رمن باشد هیچ مکروهی
بروی تسلط نباشد دوم آنکه در همسایگی من منزل وی تعیین کرده باشد در بهشت و لیکن تعیین
او ... و کنت له شفیعا و از ثمه ... هر که او ...
ببرد وی ... باشد در روز قیامت یعنی ...
قطعه ان ایمن آباد برکشیده ایم ... محروم ...
ای ... حال ان جای که در نظر ... نظر عنایت ... مخصوص گردد و ای آ...
ان ... گوید یا رسول الله ... مهمان توام

با فقیری

با فقیری طعه جوی از زمره خانه توام بر لب افتاده زبان گرکین سگی ام تشنه جان
ارزومندی از بحر احسان توام مسند عزت نهم بر صحن ایوان قبول گر بیابد سگ در از دست
دربان توام شد گلستان از خوی رخسار تو خاک حجاز من بیوی گشته خوشدل از گلستان توام
دفتر دارم سیاه از معصیت بجاز من گر شفاعت نامه نابد ز دیوان توام در روضة العلما گوید
که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم بروایت ابو هریره رضی الله عنه که هر که مرا بعد از
وفات من بزیارت من آید و پیش سلام گوید یکبار من جواب سلام او گویم ده بار و
حق تعالی ده فرشته از فرشتگان مخصوص بفرستد تا بروی سلام میکنند و اگر کسی
در شهر و خانه و محله خود بر من سلام فرستد حق تعالی روح مرا در بدن من در آرد تا من
جواب سلام او بگویم ای عاشقان جمال محمدی چراغها بوشید و ای طالبان وصال
احمدی چراغ خورشید و در صلوة و سلام بروح پر فتوح آنحضرت میکوشید صد بلا
ی فرستم ای در در بایی جود در جوالم لب کشای غنچه باغ وجود السلام ای انکه تا ان چشم
ادم نشافت نور پاکت کس بر دار قربان اول سجود السلام ای انکه ابواب شفاعت
روز حشر جز کلید لطف تو بر خلق نتواند کشود السلام ای انکه تا بودم در بی محنت سرا
در سموم سودا در جام ثنای تو بود نقلست از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که اعرابی
بعد از سه روز از وفات آنحضرت بروضه مطهره آمد و بران حضرت سلام گفت و خود را
بر قبر آنحضرت افکند و مقداری از خاک پاک آن مشهد بر سر ارکان افتخار ریخت و آب نیاز
مندی عرض کرد که یا رسول الله از جمله آیات کریمه قرانی که بر تو نازل گشته است یکی اینست
که حق تعالی بتو خطاب فرموده است که و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله
واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما مضمون آیت آنست که اگر جماعه گناه
کاران آلوده بظلم و جفا کاری بدرگاه آستانه تو آیند و استغفار کنند و تو نیز از برای ایشان
امرزش خواهی هر آینه خدای خود را قبول کننده توبه و آمرزنده گناه و زلت خود یابند
بعد از ان اعرابی گفت که یا رسول الله اکنون آن ظالم گناه کار تباه روزگار منم آمده ام تا از
برای من امرزش خواهی از قبر ندایی شنید که انه قد غفر لک چه میتی که ترا حضرت جل الله
جلاله و علی آمرزید و بقلم عفو رقم محو بر جرایم تو کشید همان گناه کاران امت محمد
قصد زیارت خواجه خود کنید و دست نیاز بدامن شفاعت وی زنید که کاری ازین باید

رهکذر برایت وان کویند که ان نثار من در عرض نیاز خود کفته یا تشفیع المذنبین بار کناه
اورده ام بر درت این بار ربربت دوتا اورده ام، خشم رحمت بر کناهوی سفید من نکر
کرچه از شرمندکی روی سیاه اورده ام، عجز و لب خرشی و دو تربنی و درد این همه درد عزی
عشقت کواه اورده ام، د بوره زن در کین نفسی و هوا اعدای دین زین همه با سایه
لطفت پناه اورده ام، کرچه روی معذرت نکذاشت کستاخی مرا کرده ازبان عذر خواه
اورده ام از بهر که می شنیدم که مردم قدر نعمت وجود محمدی صلی الله علیه وسلم در میان
بنی نوع انسانی در مرک و زنند کانی نمیدانند که دل یام حیوة در میان امت بود و در
هنکام حیات نیز از نیات مفارقت نجست تا در روایت آمده است که چون روح پر فتوح
حضرت خواجه را صلی الله علیه وسلم بعالم علیین میخوانند از برای جسد مبارکش
تابوتی از یواقیت جنة ساخته و پرداخته در نظر شو حلوه دادند واو را مخیر
ساختند که مدفن مبارک و مرقد متبرکش اکر خواهد در سرا بوستان بهشت باغ
جنان ترتیب دهند یا خود بر بام هفت اشام افلاک مقرر سازند و یا هم در کنج زاویه
خاک قرار دهند خواجه علیه الصلوة والسلام که همواره نیکو خواه امت بود کفت
حق تعالی فرموده است وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم من نمیخواهم که از امت
خود جدا باشم این کنج محنت اباد خاک را از برای پاس دلهای مهجوران غمناک اختیار
کردیم تا ما از ایشان جدا نباشیم وایشان بفراق ما مبتلا نباشند و تا من در میان
ایشان باشم بعذاب فراقشان مبتلا نکرداند ای تن تو پاک تو از روح پاک روح
تو پرورده روحی فداک راه روان سحری را تو ماه لشکریان عجمی را تو شاه علم
تر دامن خشک از تو یافت ناف زمین نافه مشک از تو یافت خاک تو از بادسیما
به است روضه چکویم که ز رضوان بهشت تاج تو و تخت تو دارد جهان تخت زمین
آمد و تاج آسمان ای مه بی برقع مکی نقاب سایه نشین چند بود افتاب منتظرا
بلب آمد نفس ای ز تو فریاد تو فریاد رس سوی عجم ران منشین در عرب
زرده روز اینک و شبدیز شب خیز و بنه پای سرا پای را باد میدن دوست قندیل
خلوتی پرده اسرار شو ما همه جسم تو سپید ار شو کر نظر از راه عنایت کنی جمله
مهمات کفایت کنی با تو تکلف که کند وقت کار از پی آمرزش مشت غبار ای

نعت

نعت نطق زبان بستکان مرهم سودای جکر خستکان تازه ترین صبح نجات مرا خاک
تو ام کاب حیاتی مرا خاک تو خود روضه جان منست روضه تو جان و جهان منست بر سر آن
روضه چون جان پاک خیزم و چون باد نشینم بخاک در زهرة الریاض اورده است
که چون حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم وفات امد مسلمانان را از فوت آن حضرت
اندوه و حسرت متعاقب کشت بعد از ده روز از فوت مصطفی صلی الله علیه وسلم
مردی بدر مسجد آمد روی پوشیده و دست بر بازوی در استوار کرده و تازیانه
در دست آویخته کفت السلام علیکم یا اصحاب رسول الله ان کان محمد قد مات فان الله
حی لا یموت عظم الله اجرکم وغفر ذنوبکم ما اعظم مصیبتکم بموت سید کم صلوات
الله علیه عزا پرسی یاران کرد وایشان را بران مصیبت هایله پرسشهای مشفقانه
نمود بعد از ان کفت که پیغمبر شما از میان شما کدام را [redacted] ابوبکر
صدیق بعلی بن ابی طالب رضی الله عنهما اشارت فرمود این مرد نظر بحضرت
شاه افکند فقال السلام علیک یا فتی فقال وعلیک السلام یا مضر یا صاحب البراق
با یاران رضی الله عنهم ازین سخن متعجب ماندند آن مرد کفت که ای جوان از کجا دانستی
که نام من مضر است و صاحب براقم حضرت امیر فرمود اخبرنی بذلک رسول الله صلی الله
علیه وسلم و اکر خواهی ازین زیادت نیز از احوال و اوضاع تو بکویم آن مرد کفت نام
تو چیست ای جوان کفت نام من علی ابن عم ابن رسول صلی الله علیه وسلم آن مرد از
نام حضرت شاه کرم الله وجهه مبتهج کشت و کفت الحمد لله که ترا دریافتم حضرت
شاه فرمود که تو مردی ای از عرب و نام تو مضر است و نام پدرت دارم و از عمر تو
سیصد و شست سال کذشته چون سیصد سال تمام از عمر تو کذشت و قوم خود را بیم کردی
و بشارت شان بخروج محمد صلی الله علیه وسلم دادی چنین کفتی که این پیغمبر آخر زمان
بیرون آمد از زمین تهامه روی مبارکش از ماه باصفاتر و کلام فصیحش از عسل مصفی
شیرینتر هر که تمسک بدین وی جوید در دنیا و عقبی نجات یابد و یتیمان و مساکین را
از وی شفقت پدری کند و از غایت تواضع بر حمار سوار شود و پیوند بر نعل خود
دوزد و خمر و زنا و قتل و ربوا را حرام کرداند خاتم انبیاست و سید اولیا و امت
او به اداب پنج نماز مامور باشند و بصیام شهر رمضان قیام نمایند و حج بیت

بدین حکایت ... وجب ... التفات

باسم علم خود کرم آمده
انا مدینة العلم وعلی بابها

الحرام بتقدیم رسانند یا وای قوم من ایمان آرید و تصدیق او کنید چون این سخن
با تمام رسانید آن قوم بضرب و شتم و ایذاء تو بیرون آمدند و سر و روی تو بشکستند
و ترا در چاه عمیق انکندند و تا اکنون در آن چاه محبوس بودی چون حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عالم فانی رخت بعالم باقی بردند قوم ترا حق تعالی باران
بسیار فرستاد و سیل هلاک کرد اینک ترا از عذاب ایشان نجات کرامت فرمود چون
از چاه بیرون آمدی تلاش شمع نور رسانیدند که ای مضر حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
از عالم رحلت فرمود و تو از زمره اصحاب و فرقه احباب اوئی برو بجانب مدینه
و زیارت قبر او را دریاب تو بفرمان منهیان غیبی روی باین جانب آوردی
و شب و روز قطع فیافی نمودی تا اینجا بلده تشریف آوردی تا بزیارت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مشرف گردی مضر چون واقعات خود از حضرت سلطان اولیا
کرم الله وجهه استماع نمود بند از جوی یار دیده بگشود و چون ابر بهاران قطرات
اشک چون باران متقاطر کرد آنگاه گفت ای علی این واقعه من بدین طریقه
از کجا دانستی گفت ای مضر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا خبر کرد که
مضر صاحب بر بعد از وفات من بمدت پیری بیاید چون با و ملاقات کنی
سلام من باو برسانی اکنون سلام آنحضرت بتو رسانیدم مضر از در در آمد و به
علی تقرب نمود و بوسه بر سر و چشم وی داد و پیش آمد بنشست امیر فرمود ای — بنشست
مضر نقاب از پیش روی خویش بردار تا یاران بدیدار تو مشرف گردند مضر پرده
از پیش رخسار برداشت نوری از جبین وی متصاعد گشت بمرتبه که تمامی مسجد
منور روی او منور شد بعد از آن گفت ای علی از تو چند سوال دارم میخواهم که
مرا بجواب آن فایز گردانی و آن بیست سوالست که جواب آن را پیغمبر گوید یا ولی — توانند گفت
پیغمبر یا شاه ولایت فرمود که بپرس ای مضر گفت ۱ مرا خبر کن از زنی که مرو را پدر
و مادر نبود ۲ و از زنده که بی مادر و پدر موجود شد ۳ و از زنی که مرو را پدر
نبود ۴ و از رسولی که نه از انس و نه از ملایکه و نه از بهایم و نه از سباع بود
۵ و دیگر خبر کن مرا از آن قبری که صاحب خود را بمنازل و مراحل می کرد اینه ۶
و از حیوانی که اصحاب خود را بیم کرد و وی نه از جن بود و نه از انس و نه از ملایکه

بعد از آن هرگز نخورد

۷ و دیگر از حبی که خورد و نه آشامید ۸ و از بقعه که از ابتدای خلقت وی تا انقراض
دنیا یک نوبت آفتاب پیش بروی تافته و دیگر نخواهد تافت تا بروز قیامت
۹ و دیگر از جادی که از وزنده متولد گشته ۱۰ و از زنی که در سه ساعت ولادت
نمود روز بار برداشت آوازده و ساکنی که هرگز متحرک نگردد ۱۱ و از دو متحرکی که — باز برداشت
هرگز ساکن نگردند ۱۳ و از دو دوستی که هرگز دشمن نشوند ۱۲ و از دو دشمن که هرگز
دوست نگردد ۱ و دیگر خبر کن مرا از شی و از لاشی و از احسن اشیا ۱۸ و از اقبح
اشیا ۱ و دیگر از آن عضوی که اول در رحم متعلق می شود ۱ و از آن عضوی که بعد از
همه اعضا در قبر بریزد بعد از آنکه مضر این سوالها بتقدیم رسانید حضرت شاه اولیا
طوطی شکر شکن زبان در قفس دهان بترنم و لبان بتکلم درآورد و جواب این بیست
سوال یک بیک بر شمرد و گفت ای مضر اول سوال آن بود که آن زنی که بی مادر و پدر
بوجود آمد که بود بدانکه آن آدم بود علیه السلام و آن انثی حوا بود آن زنی
که بی پدر بوجود آمده عیسی بود علیه السلام آن رسولی که از جن و انس و ملک
نبود آن کلاغ بود که قابیل را بدفن هابیل تعلیم کرد که فبعث الله غرابا الآیه آن قبری
که صاحب خود را سیری داد آن ماهی یونس بود علیه السلام که یونس را
در شکم خود بر منازل میگردانید سه روز یا چهل روز آن حیوانی که اصحاب
خود را بیم میکرد آن مورچه بود که با موران بطلب رزق بیرون آمده بودند و
در ستوری که بر بالای سر سلیمان بود علیه السلام می رفتند آن مور بزرگتر موران مر
موران خود را گفت بترسید و آهسته روید که باید از مرور شما غباری بنبی
الله فرود آید سوال کردی از حبی که خورده ولیکن نیاشامید و بعد از آن نخورد
تا بروز قیامت آن عصای موسی بود علیه الصلوة والسلام آن بقعه که یک نوبت
آفتاب پیش بروی تافت آن دریا بود که موسی بود علیه السلام که در وقت مرور بنی
اسرائیل بشکافت و ششصد هزار نفر از بنی اسرائیل با آن بروی گذشتند و چون فرعون
با لشکر خود در آمد باز آبها برهم ریخت آن قعر دریا بود که آفتاب همان یک نوبت
بروی بیش تافت آن جادی که از وی زنده متولد شد آن سنگ است که ناقه صالح
علیه السلام از وی متولد شد آن دو ساکنی که هرگز متحرک نگردند آسمان و زمین اند

آن دو متحیر که هرکز ساکن نکردند افتاب و ماهست آن زنی که به ساعت بار برداشت
و وضع حمل نمود مریم بود رضی الله عنها که بیک ساعت بار برداشت و در دوم ساعت
درد زه گرفت و در سیم ساعت عیسی متولد شد علیه السلام آن دو دشمن که هرگز
بکردند تن و جانست و آن دو دوست که هرگز دوست نکردند مرگ و زندگانیست
ولا شی کان فیه احسن الاشیا صورت بی جان دم اقبح الاشیا بدن بی سر و اول عضو که در رحم
بر بهم انگشت شهادتست که اثر اسبابه کویند اخر عضوی که در قبر فرو فرود اشتران
سرست بند که از اعصعص کویند این بود جواب آن بیست سوال که تبقدیم رسانیدی
ای مضر چون مضر جوابها کما ینبغی از حضرت شاه شنید بی توقف بر جست
و بوسه بر فرق مبارک آن شهسوار میدان دانش و بینش و سپهسالار معرکه فحول
افرینش سلام الله تعالی علیه و رضوانه داد و ارکان اصحاب و اعیان ارباب
کرامت مجلس عالی جناب حاضر بودند بعطایای تحسین و هدایای آفرین
آن وارث علوم سید المرسلین علیه من الصلوات افضلها مبادرت نمودند
و بر وفور علم و ظهور الم او اعتراف کردند بعد از ان مضر گفت که ای علی مرا بروضه
مطهر و مشهد معطر منور آنحضرت راه نمای تا رسوم قواعد زیارت بجا آرم
و بر سر قبر آن خلاصه آفرینش بگریم و بزارم یاران همراه مضر بروضه آن مهتر
و بهتر علیه السلام آمدند چون نظر مضر بر قبر منور افتاد خود را بران قبر انداخت
و سینه بی کینه بران خاک پاک نهاد حضرت شاه فرمودند که خلوا بینه وبین القبر
فانه یفارق الدنیا ورا با خاک اندپاک تنها ساعتی باز کذارید که وی از دنیا
مفارقت میکند یاران بیرون امدند ساعتی بر امدند دیدند که روی بر خاک
مرقد آنحضرت نهاده و جان پاک بجان آفرین داده بروی یاران بگریستند
و تکفین و تجهیز نموده نزدیک قبر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه او را دفن
کردند که آسمان بر زمین تفاخر و تجاسر تمام می نمود و از دلایل و براهین بر رفعت — وداتیست
شان و عظمت بنیان خود ایراد میکرد میگفت عرش و حمله آن در ساحه من مقام
دارند لوح و قلم در مکتب خزانه من حروف اسرار اظهار می کند مقربان حضرت
اوراد صباح و رواح در جامع بجامع من ذکار می نمایند و امن فسحت از هوا هر

زواهر

زواهر رکوع و سجود ملکوت جام جهان نمای خلقتم بصیقل صفا و جلای نور وضیا
مجلوست حاصل از بن نوع عبارات و اشارات که مستلزم رجحانت اوست بر زمین — ملوست
می خواند و زمین مسکین سرفرود انداخته غصه می خورد و آب حسرت بکلو فرو می برد
چون صبح سعادت محمدی صلی الله علیه وسلم بدمید و نوبت ولادت آنحضرت
رسید زمین غمکین سر برداشت و کردن بمفاخرت و مناظرت بر افراخت و گفت
قد ولد علی ظهری نبی مبارک نور العرش من نوره ونور السموات من نوره ونور
الارضین من نوره ونور الشمس والقمر والنجوم من نوره وعلی ظهری جرت نبوته
وترتبه ومبعثه ودعوته وعلی ظهری شریعته وموته وقبره زمین چون
افتخار بر اطباق علیین بوجود حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نمود آن
اشراف او محبوب و مفاخرت او محبوب افتاد از جناب قدس بمجلدی خلعت — مرغوب
خاص مشرف کشت اول آنکه خطاب مستطاب آمد که یا ارض لما افتخرت بحبیبی جعلت — بحبیبی
تراب شرفک وعزبک طهورا له ولامته وجعلت شرف الارض وعزتها مساجدهم
ومصلی حتی عبد وی علیها آنکه بخاطر میکذرد که وقتی که زمین بمفاخرت بوجود
آنحضرت از الوات انجاس پاک میکردد و مسجد و طهور میشود اکر زمین مومن مرحد
محمدی که صبح و شام افتخار و آشنا رنام محمد علیه السلام دارد اکر از کناهان — استظهار
مطهر و بمحرمیت حرم سرای قدس مقرر کردد چه عجب هان طالب تماشای مفاخرت
آسمان و زمین و مناظرات آن و آن در باب ست و معین مسکین را در تفسیر بحر الدرر
مناظره مرقوم کشته بود حسب الحال آن مقام و چون این نسخه کلدسته از آن کلستانست
است انتخابی از آن مناظره نمود آخر این مجلس شریف را بآن بیارا ستم و دوستان دلم
با این نو باوه باغ حکمت میهمانی نمودم تا چون اصحاب مفاخر که حضور اصاغر
و اکابر بر روس منابر بر السنه در باب مفاخر بکذرانند این مختصر حقیر شاید که بر خاطر
عاطر ایشان بکذرد و ببرکت همت و دعای خیر ایشان دران قصر امید بحضور و سرور در
شرف کردد **اما بیان مناظره زمین و آسمان** بدان ای عارف که چون حضرت جلال احدیت جل و علا
بکمال صمدیت که کنج نهان عالی برهان کنت کنزا مخفیا فاحببت بتاز تمکن غیب — ممکن
بعالم ظهور جلوه دهد که فاحببت ان اعرف دلایل دال بر کمال قدرت خود نصب فرمودند

بطون ذاتی بظهور صفاتی جلوه کند وجمال صفات در آینه افعال تجلی نماید رباعی
اولی شان محض وچوچونی از و فتان هر ذره بر خلاف او وصل شان بود جستجو
بیت برده زرخ کی برافکند صاحب نظر لجاجت کاو خود عیانست وا زجمله این دلایل
یکی آسمانست ودیگری زمین که هر یکی بچند وجه بر صانع خود جل وعلا دلالت میکنند
واستیفای این مبحث در تفسیر بحر المدد در آیت کریمه الذی جعل لکم الارض فراشا
والسماء بناء نموده ام ودرین مختصر با یراد مناظره ایشان اکتفا مینمایم که بزبان حال
بیان حقایق ومناقب خود میکنند آسمان گفت من صومعه فرشتگانم معبد مطیعانم
اطت السماء وحق لها ان تاط ما فیها مقدار شبر الا وفیه ملک ساجدا وراکع زمین گفت
اگر تو صومعه فرشتگانی من زاویه خاکیانم تو بفرشتگان می نازی ومن بآن خاکیان
می نازم آسمان گفت ای زمین طایفه بشری یا وسر عاصی جانی را در معرض مقربان بارگاه قدس
ومحرمان حرم سرای انس یاد مکن که ایشان زاهدان صومعه عبادتند منزویان زاویه
طاعتند معتکفان عتبه ملکوتند پرده داران نقطه جبروتند معتبر کرد
بیابان هوا وهوس بهشت یابان طریق وصول کی رسند زمین گفت ای آسمان هیچ
بفرشتگان مناز وبطاعت وعبادت ایشان کردن بر ما مفراز که اگر ملایکه صدر نشینان
ارایک قباب وصالند اما این شکستگان خاک نشینان صف نعال وملازمان عتبه
ذو الجلالند ایشان جرعه نوشان خم خانه سلامتند اینها زخم خوارگان تیر
ملامتند ایشان خردمندان آگاهند اینها دردمندان با ناله وآهند ایشان
شهبازان عالم نوالند اینها عندلیبان بی پر وبالند ایشان در آشیان آسمان
در طیرانند اینها در قفص خاکدان از فراق دوستان بهزار دستان نالانند
ایشان طاعت وعبادت جلوه دارند اینها دلهای پر درد وسینهای پر از سوز
دارند ولیکن طبیب رحمت هر شب بر سر بالین این شکستگان می آید که ینزل الله
کل لیلة الی السماء الدنیا نیفروزد هل من تائب فرشتگان را نور طاعتست واینها را
نار محبت ایشان چند زاهدان صومعه قدسند از کم روان خرابات عشق چه
خبر دارند سلامتیان چه چاشنی یابند رباعی درد دل خسته دردمندان دانند
نه خوش منشان خیره خندان دانند از سر قلندری تو گر محرومی سریست درین سیوه که رندان

دانند

دانند آسمان گفت من بتبعه ام که هرگز باد خذلان خس وخاشاک عصیان در اقطار
واکناف من نینداخته واطیار فجار بر اشجار بوستان سرای من آشیان واوکار
نساخته آدم که خلیفه تو بود آن دم که توبیخ نامه وعصی آدم بخواند یکدم بر تخت
من نتوانست نشست بیراب خطاب قلنا اهبطوا منها در انجمن ملک در چهره فلک
بروی بیت جرا که آینه صافی نهاده من تاب آه گناه نمی آرد ولکنا تا شجرة وجود
من تحمل سموم هموم خزان عصیان نمی دارد زمین گفت ای آسمان سکون اهل
عصیان دلالت بر نقصان مکان نمیکند بلکه در میزان احسان بجز کفه تحمل در
پوئی رجحان نمی نماید کعبه را از بتان قریش واصنام کافران چه زیان گلستان را با
وجود صد هزار گل از وجود خارچه آزار ونقصان ای آسمان آدم اینجا بیمار شد
اینجا بدار الشفاش فرستادند تا بهواشند دیده رمد دیده اش بتوتیای ربنا
ظلمنا ای من بینا شد تو گمان مبر که مکر وجود من خاک انداز تست یا حبطه من کناسه
پرداز تست بلکه چهار سوی طبایع من بازار خزانه معامله تست وتحصیل فذلک
ودایع با منافع من منشور دیوان دولت ومحاوره تست نه بینی که ارواح ابرار که
تجار بازار روزگارند متاع علوم واعمال وضایع قبول واقبال بدست آورده بکو
بوطن خود باز میگردند بنده آمدند آزاد میروند شاگرد آمدند استاد میروند لشکری
آمدند پادشاه میروند تنها آمدند با سپاه میروند اسیر آمدند امیر میروند قلیل آمدند
کثیر میروند وناقص آمدند کامل میروند جاهل آمدند فاضل میروند بیگانه آمدند
آشنا میروند فرود آمدند بالا میروند اگر معصیت مانع وصول بودی صعود
اطیار ارواح از اقفاص اشباح با وکار علیین متحقق نگشتی که کلا ان کتاب الابرار
لفی علیین آسمان گفت من زهفتم ومزین بهفتم اول بمصابیح آراسته ام ولقد زینا السماء الدنیا
بمصابیح دوم بآفتاب وبماه پیراسته ام هو الذی جعل الشمس ضیاء والقمر نورا سیم
بعرش مزینم رب العرش الکریم چهارم بکرسی معینم وسع کرسیه السموات والارض
پنجم بلوح محلیام فی لوح محفوظ ششم بقلم مطراام ن والقلم وما یسطرون زمین گفت
ای آسمان اگر تو هفتی من نیز هفتم ومن الارض مثلهن تراهفت زینت است
مرا نیز همان معنی سبب غنیست من نیز بهفت زینت آراسته ام اول بزمان

دوم بکات نیم به پیغمبران چهارم بصحابه پنجم بال رسول علیه الصلوة والسلام ششم
بمومنات هفتم بموالید یعنی نبات و معدن و حیوان و ترا فلک برین زینتی که بدان
مخصوصی عرش مجیدست و دل یکی بندهٔ مومن از صد هزار عرش فاضلتر و فاضلتر لا
یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن نبی اگر تو ای آسمان
بهشت چون زینتی من بهشت هشت مزینم اول نظر بمان هشت روز دارم نظر بکان
هشت اقلیم دارم هشت غذا دارم فانبتنا فیها حبا الی قوله وفاکهة وابا حشش
الانعام هشت اصل خلقت انسانی دارم ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین
الایه هشت طور احوال آدمی دارم شیرخوارگی و طفلی و کودکی و غلامی و جوانی و کهل
و پیری هشت صنف الاصناف خلایق در اقطار و اکناف خود در سیر و ظفر کردن دارم
ملایکه و جن و انس و شیاطین و بهایم و طیور و هوام ای آسمان تو با آن هشت حکم
با این هشت هشت برابری از ان میترسم که در فضای میدان این مناظره چون گوی در هنگام
مبادرهٔ سر درپایی آسمان گفت من قبلهٔ دعاام دستها بمن بردارند مفلسان بی نوا نوال
نوال ارخان احسان من می جویند خطیبان منبر دعا خطبه قد نری تقلب وجهک
فی السماء در باره من میگویند که قبلهٔ دعای انبیا و اولیا ام مقررست که بر اتب از
تو اعلام زمین گفت ای آسمان اگر تو قبلهٔ دعایی من سجده گاه صلحا و صلحا و سجده
گاه از قبلهٔ دعا تر دار ارباب انتباه فالخلوة اقرب الاوقات للعبد الی الله وقت الصلوة
غایة الاقتراب فی الصلوة حین یسجد قال الله تعالی واسجد واقترب آسمان گفت من
صحرای وجودم ساغر کشم خوانه چودم سجود واسطه حضرت بوستانم در وجود سبب
نضرت دوستانم خراط مشیت گوی زرین خورشید را بتد و برتسخیر تقدیر مدور
منور ساخته در میان میدان ما انداخته والشمس وضحیها خیاط ارادت از جرم
نیرماه را کوی گریبانا کرتهٔ فیروزه رنگ ما کرده بنده کرد والقمر اذا تلیها وراق حکمت صحایف
لطایف اوراق مارا باعشار زرین کواکب تزیین داده انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب
تا چندین هزار مواکب کواکب بر مراکب نور سوار گشته در میدان جولان ما در آمده صد هزار
ثواقب رواقب در مراقب ملایح ایوان ما بر آمده زمین گفت ای آسمان چند خود را بر کشی واز
سرکشی انبیاء در سرکشی نکنی همه از اوصاف خود میرانی آیت زینت من جلا نیم خوانی انا جعلنا

ما علی

ما علی الارض زینة لها مکرراست عزت من بی نی بنی و نجدا نی الم نجعل الارض مهادا مکر خورده
نمی بیند که نساج حکمت بحکم صنعت بساط بوقلمون وجود مرا با چندین نقوش و الوان
بهم نقش و نظر یافته مشاطهٔ قدرت در اول فطرت زلف سنبل ریاحین مرا بر ناگوی
عرایس نفایس باتین بیما بهم بر هم تافته صحن لاله زار را در فصل بهار و نسیم صبا
بر روی گلزار مکر ندیدهٔ تبسم انوار بر گلهای اشجار و ترنم اطیار بر قلهای اطوار مکر
نشنیدهٔ آخر نگاهی کن که شمال شمال در زلف مسلسل سنبل وجعد مجعد بنفشه چه تصرف
دارد بر عارض عرصهٔ باغ طراوت خط سبزه سبزه و غنچه و دل لاله و نرگس پر غمزه چه تکلف دارد
چشم غنچه بر رخسار گل رویان باغ شکفته خطیب عندلیب سبحان ذی الملک والملکوت
گفته لاله در سوخته لب طلب از برای قطرهٔ آب باب سحاب کشاده خسروی خیرو خندان
باغ شراب مروق در مجلس باغ بر دست نهاده مرغان چون مغنیان هم ساز گشته
قمریان چون مقریان هم آواز آمده نحل بلبلان قدرت چون تماشا در اطراف
صحن چمن از اصناف سمن و نسترن هر گونه شاخی و برگی انداخته زرگران صنعت
چون جوهریان بر اغصان اشجار بر شاخسار بطرب یک نایم اشجار صد هزاران
گوشوار از ازهار و انوار ساخته فاتلین با سمن و گل بهم قافیه گو قمری و بلبل بهم
بیروزهٔ یکروزه عیسی زبان داده بصبح از کف موسی نشان باد نو بسنده مرضات ایشی
قصه گل بر ورق مشک بید لاله با نشک دار آمده چون تیغ هندو سیما آمده زورق باغ از غم
سرخ و زرد تیغها ساخته برگ چو درد آسمان گفت این همه تعلق بعالم صورت دارد پا نا
قدم از عالم صورت بیرون نهیم از بستان و ریحان و از مرغان و الحان هیچ نیاید الا
الحانی باید نغمات تسبیحات متدرعات درع عصمت ملکی و ترنمات سکان
صوامع قدس فلکی چه کم از صوت عصفور و ترنم طیور بستان از بستان مزار است هم
کجات و گلستان از گلستان من پیراسته تر کجا اخر مطالع من نمی شوی که نقاش
قدرت در عرصهٔ ساحت من برگ و شاخ انوار چگونه برانگیخته و کواکب انور برشاخ
ورد احمر از هر برگ و شاخی چگونه در آویخته ماه با جاه در فضای صحرای من
خرگاه نور زده آفتاب زرین طناب خیمه زرنگاری بر بام چار ارکان این قلعه زنگاری
برافراشته زهره که شهره شهر جادیست بر بساط انبساط من طنبور نشاط در دست گرفته

مشتری که نگین انگشتری سروریست بر کلاه کمال جلوه جمال نموده عطارد عطاروار
عطر حکمت آمیخته مریخ مرتب صفحه تواریخ چون نقوش زنگار و وزر یخ آثار و علامت
نموده زحل در اعلی الممالک حکومت بر مسند رفعت نهاده سهیل یمنی چون خاتم
حقی دامن به نخجیر کشان کرده جوزا حمایل زرنگار خود را بر فرق ثور و آیات
سرور نشان کرده بنات النعش چون عروسان بر تخت لاجوردی آسمان پا دراز
کرده ثریا از حالت ثروت و استغنا از حال شوریده این تیرچشم فراز کرده
همچنین هر یک از اجرام سپهر شسته از سر چشمه انوار مهر ثابت و سیاره چون
شاه و عروس دست در کردن به تخت آبنوس زمین اکر از روی صورت نظر کنی اینست
و اکر در کوی معنی کذر کنی صد هزار چندین اختر قلعه فلکم نه صومعه ملکم نه محل
عرش رفیع نه موضع کرسی وسیع نه منزل جبرئیل و میکائیل نه مسکن اسرافیل
و عزرائیل نه صومعه پر مریم نه محرم سر لوح و قلم نه مدرسه ادریسم نه بیت المعمور
تقدیسم زمین کفت ای آسمان اکر از روی معنی بر تو دعوی برتریم هزار مناظره و مفاخره
چنین از سر کیرم تو به ترفع می نازی و من بتواضع می کرایم تو خود را بر میکشی تا مرا
بسیار نهی و من خود را پست میکنم تا مرا بر افرازند اهل تواضع را کویند خاک راه درویشان
است اهل تکبر را کویند کوهی سرکش بر آسمان نشسته من تواضع لله رفعه الله بیاد میدار
و من تکبر وضعه الله از خاطر مکذار ای آسمان عالم مخلوق از برای آدمست و آدم
از برای سید عرب و عجم صلی الله علیه وسلم این محبوب حق که کالعروة رخسار از تاب
غبار ره کذار اصحاب او رنگ و تکیه کلاه ماه عالی خرکاه شعله ماه سحرکاه احباب او
در هنگام وداع روی بنیاز بر جبهه من می نهد و بوسه قبول بر جبین و صولت من میزند
که جعلت لی الارض مسجدا و ترابها طهورا آسمان کفت ای زمین بسیار کفتی از طریق
صواب انحراف نمودی و بکم مایکی و بی سرمایکی اعتراف کردی یکی میکوید یکی می
شنود نه می کار و حوصله بی درد و اکر من بعرض معارضه درایم و بنظر مناظره برایم
بیکدیکر نمانیم که کدام یک بتقدیم و ترجیح اتم و اولی مرا انس و سیارتست زمین
کفت مرا کنوز و رموز اسرارست آسمان کفت مرا حرکتست زمین کفت مرا برکتست آسمان
کفت مرا ماه هست زمین کفت مرا شاه هست آسمان کفت ماه تابانست زمین شاه من انا

آسمان

آسمان کفت مرا عطارد معلم طبیعتست زمین کفت مرا موارد معالم شریعت آسمان
کفت مرا زهره با نوایست زمین کفت مرا فاطمه زهراست آسمان کفت مرا در طارم چارم
جرم نیر خورشیدست زمین کفت مرا در دیار چندین جنتهاست آسمان کفت
مرا بهرام کافی للانتقامست زمین کفت مرا مبارزان میدان غزاة اسلامست آسمان
کفت مرا حاکمی چون برجیسست زمین کفت مرا عالمی چون جرجیسست آسمان کفت
مرا ستاره سیاره زحلست زمین کفت مرا ظهور نور علم و عملست آسمان کفت مرا
ثروت ثریاست زمین کفت مرا سماوات دیهایست آسمان کفت مرا اجلال جوزاست
زمین کفت مرا صد هزار حسن روح افزاست آسمان کفت مرا حمل و حوت است زمین کفت
مرا غذا و قوتست آسمان کفت مرا سدرة المنتهاست زمین کفت مرا کلمة الله العلیاست
آسمان کفت مرا کتابت کرسیاست زمین کفت مرا انبیا من هدایت قدسیاست آسمان کفت
مرا لوح و قلمست زمین کفت مرا کوکبه غزاة و طبل و علمست آسمان کفت مرا زر و علیا
فلک اطلسست زمین کفت مرا دلهای مستفیض از فیض اقدسست آسمان کفت
مرا آیت رایت صباح و رواحست زمین کفت مرا بادی منادی حی علی الفلاحست آسمان
کفت مرا صفا و ضیا است زمین کفت مرا دلهای روشن و سینهای صافیست آسمان
کفت مرا طلوع و غروبست زمین کفت مرا مردم و کروبیست آسمان کفت مرا شرف
فرقدانست زمین کفت مرا فضیلت التیمم ضربتانست آسمان کفت مرا بیت معمورست
زمین کفت مرا کعبه پر نورست آسمان کفت مرا لآلی دری و نجومست زمین کفت مرا
اصحاب حکمت و ارباب علومست آسمان کفت مرا قدسیان روحانیست زمین کفت مرا
علمای کونوا ربانیین است آسمان کفت مرا در فلک سابع بهشت و حور عین است
زمین کفت مرا در مسجد جامع مجلس معین سکینه است ای در بهشت غلغل نوای
مرغان و صدای اشجار و انهارست امادر مجلس نعرهای سینه و غلغلهای
مشتاقه الا طال شوق الابرار است و از هر ذره از ذرات وجود شاهدان شهد شهود
در مقام وصال و قربت و نحن اقرب الیه من حبل الورید بمجموع کاوس ملامال و لذیا
مزید این نعرات شوق باید مثنوی این چه مجلس بهشت این چه مقامست اینجا عمر باقی
رخ ساقی لب جامست اینجا دولتی کر همه بکذشت ازین دو بکذشت شادی کرهم بکذرد

علامت اینجا نیست در مجلس ما بشکر وصف نعال؛ شاه و درویش نزلانند که اینجا نعال
چون در اینجا بطرب خوانده ما بانگ در آهم گویند؛ مخمور غم که حرامست اینجا؛ ما همه
عود صفت سوخته و کرم روم؛ بجز از زاهد افسرده که خامست اینجا؛ حاصل چون گفت
و گو بدرازی کشید و مناظره آسمان و زمین بتطویل انجامید مزیت زمین
بر آسمان و ترجیح این بران انفصام تمام شد که آسمان گفت که شرقی منم روز و شب همین
بس که منم مهر و ماه دارم زمین گفت فضیلت من صبح و شام همین تمام که روضه مطهر
و مشهد منور محمد رسول الله را دارم صلی الله علیه و سلم چون آسمان نام آن سلطان انس
و جان و آرام روح و روان بشنید گفت ای زمین تو وجودی داری که اگر برکت او نبودی
این آفتاب رخشان نبودی و این ماهتاب نورافشان نعت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم ای داده نور
شمع رخت مهر و ماه را؛ مویت شکسته رونق مشک سیاه را [illegible] بنموده
ساعدت ید بیضا [illegible]؛ انگشت چون هلال نو شق کرده ماه را؛ عیسی که بگذرد
ز فلک در مجردی هردم بآسمان نوازد پناه را؛ نوراد از سر روی تو لامعست؛ برده برده
از رخ و بینا الله را [illegible] هیچ میلاد محمد کیست صلی الله علیه و سلم محمد ورد ناز پرورد جنت
است که در ربیع [illegible] رسالت در گلستان جلالت به نسیم شمامت نبات شکفته؛ در غرّه [illegible]
در صدف [illegible] معرفت بتربیت ربوبیت پرورده از بحار عرفان بغواصی ایمان
بساحل منازل عیان افتاده رباعی چون قطره ز بحر بی کران آمدی؛ اندر صدف تن
در جان آمده؛ زان بحر که سالها نهان آمده؛ امروز بساحل عیان آمده؛ سبزه زار
محضره جبلت و مرغزار مضره عقیده شد که بسموم جهرم طبیعت افسرده و پژمرده بود
به نسیم نعیم لطف عمیم او تازه گشت قلاده اعناق وفاق که در وحل ظلال نفاق در
شب پر تعب ضلالت بسبب ظلمت جهالت گم شده بود ببصارت دعوت رسالت و انوار
مشاعل باشعاع جلالت او یافته شد رباعی تا رشته جان و تن بهم تافته شد؛ از پرده
امکان و قدم یافته شد؛ چون سینه بتیغ عشق بشکافته شد؛ آن گنج نهان در دل و جان یافته شد
آری آن روز که هودج جاهش را از حرم سرای انا من الله بیارگاه و ما ارسلناک می فرستادند
از برای تشریف قدوم همیون شطارم زبرجدی افلاک را آب حیات لولاک لما خلقت الافلاک
زدند و طراز پرده عزت و ثنا در روان قربتش را [illegible] هوای ابنیه رواق سموات و چار طاق [illegible]

جهات

جهات بلکه از ورای عالم فهم و ادراک زدند رباعی همت طارم از دند آب حیات؛ تا راه همه
زینت رواق شش جهات؛ انبیا را دیدها روشن کنی؛ قد سیان را جانها گلشن کنی
این جهان و آن جهان بر هم زنی؛ پس علم بر ذروه عالم زنی نعت که چون حضرت جلال
احدیت جل و علا با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شب معراج عند محمدت
استوا فرمود که عبارت از دنی فتدلی و کان قاب قوسین او ادنی است در آن دو نعت
خطاب آمد که ای محمد همه عالمیان شکر کنند بنام من متعمرند و من همه بتو
یاد میکنم که بعزیک منزلت را این صدر و منزلت را این قدر بسنده امام چشم بکشای
و در زیر قدم خود نظری کن رسول علیه الصلوة والسلام در زیر قدم خود نگاهی
فرمود مشتی خاک دید گفت الهی این چیست گفتی خاک [illegible] خطاب سلطان
در رسید که ای محمد هر چه از عالم غیب و شهادت و علو و سفل در نظرت آوردیم سر
بسر خاک قدم است و وحشتی که بجناب دوستی رود و قدم او در راه غبار آلود گردد
اگر بفی التراب غبار قدم خود را آن دوست حقیقی در نخواهد مقرر شد که بروی
ترضا [illegible] نخواهد رفت ای محمد جمله هژده هزار عالم غبار قدم تست همه را
بتو بخشیدیم رباعی ای برون از هر دو عالم جای تو؛ هر دو عالم چیست خاک پای تو
آسمان یک حلقه گیسوی تست؛ خرقه پوش خانقاه کوی تست؛ تو نه طفل الف با
خوانده تا خط نشت از لوح سولی خوانده [illegible] و حکایت لطافت در باب
معراج محمدی صلی الله علیه وسلم در بعضی از تفاسیر در اشارات آیه کریمه ما زاغ البصر و ما
طغی چنین بنظر رسیده که در آن شب قرب و کرامت فلک جلباب ظلمت بر چهره زمان
فرو گذاشت و دبیر قدرت خطی سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی پیکر فلک برکشید
القصه شبی و چه رباعی شبی دیباچه صبح سعادت؛ زد و نهایی روز افزون زیادت
ز قدر بارو مثالی لیلة القدر؛ ز نور او برای لیلة البدر؛ سواد طره اش [illegible] دور
بیاض غره اش نور علی نور چون در شب باطرب تا محقق غرة الیعلی نشست صلی الله
علیه وسلم بر مسند عالی سند قاب قوسین او ادنی نهادند و ثنا در وان عزتش
بر فوق ایوان ملک و ملکوت برکنگره قصر جبروت بر افراشتند هر یک از ارکان
مکونات خود را در نظر حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات و التحیات

جلوهٔ میلاد ند وخود را مرتبهٔ می نهادند تا شاید که منظور نظر قبول الحضرت گردانند
فاما الحضرت لا بواسطهٔ استغراق انوار تجلیات ذاتی و صفاتی نظر بدانها
نیفتاد و گوشهٔ چشم بجانب ایشان نکشاد لاجرم نشان قرآن بیان احوال آن چنین
نمود که ما زاغ البصر وما طغی واین فقیر را در رسالهٔ شرایف الاوقات در مجلس حراج
دری باب لطایف بسیار است فاما درین نسخه از جمله آن لطایف یک لطیفه بیان
میگردد تا آنچه مجملا شنیدی مفصلا بدانی و بر ورش نهاد بر سبیل استشهاد
برخوانی   ای در روش او از نهیب زبان بتحسین خود بکشاد وبافتخار و
استظهار خود این اشارت در داد که معدن اقوات حیوانات منم منبع
انوار ازهار و نباتات منم پرورندهٔ نهال اطفال فواکه در مهاد اشجار منم
صدف جواهر زواهر قوالب ابدال منم فراش لطف ربوبیت فرش تزئین ولالی
فرشها بر بساط انبساط من گسترانیده نقاش عنایت الوهیت صور موزون و
نقوش بوقلمون بر لوح باروح من طرح انداخته آسمان گفت خوب رویان کواکب
ثواقب من دارم مناقب مناصب والسماء بنیناها باید منی تمام سکی مکان طرح
مجامع عالم کن فیکون منم خوانچهٔ نعم وفی السماء رزقکم وما توعدون منم شاه
ماه با عروس خورشید در جلوه گاه وجمع الشمس والقمر بر تخت بخت من جلوه
میکنند مشاطه حکمت الوهیت گلگونه زینت وزیناها للناظرین بر رخسار عرایس
ابکار حجلهٔ اسرار من بر میکشد کرسی گفت طیلسان وسعت وسع کرسیه السموات
والارض بر دوش منغوش من انداخته اند بروج با عروج والسماء ذات البروج
در ذاتی مثال من تعبیه ساخته اند لوح گفت سفینهٔ اسرار عشق ومحبت منم
سکینهٔ ارواح اهل معرفت منم از اسرار مغیبات محفوظ منم از تصرف شبهات
محفوظ منم مظهر علوم غیبی منم منبع حکم لا ریبی منم مطلع طوالع انوار قدسی منم
مطرح لوامع اسرار انسی منم قلم گفت راز دار قدم منم صاحب اسرار علم بالقلم منم
مامور دستور اکتب منم منظور نظرات بی چون منم علم قسم ن والقلم بر طلایه لشکر
وسیع یکرمن بر کشیده اند خط وافر حظ علم بالقلم بر منشور دیوان رفیع عنوان
من رقم بر زده اند عرش گفت قلادهٔ تمجید در جید مجید من افکنده اند رداء استوا رحمن

رحمانی

رحمانی بر قامت با استقامت من انداخته اند قبلهٔ دعوات نیازمندان منم محراب مناجات دردمندان منم
آشیانهٔ اطیار ارواح مقربان منم آستانهٔ اسرار موحدان منم هر چه در حیطهٔ آفرینش خلعت وجود
پوشانیده اند جرعه جرعهٔ جودش نوشانیده مجموع سر بر قدم من دارند ودست نیاز بجانب نعم ولیده
جود وکرم من دراز میکنند خطاب مستطاب حضرت عزت جل وعلا در رسید که ما را بنده ایست برگزیده
ومحبوب پسندیده که این همه عظمت واحتشام شما در جنب حشمت واحترام او چون ذره باشد
در برابر آفتاب یا چون قطره در برابر دریای ناپایاب ارکان ممالک ملک وملکوت از جناب عزت
وجبروت مسالت نمودند که الهی چه شود تا تارک علم وجود ما را بکرم وجود قدم مبارک وی مشرف
گردانی جناب حضرت خداوندی جل ذکره مسالت ایشان مقرون باجابت گردانید وخیمهٔ اقبال وشان
روان عز وجلال محمدی علیه التحیة والسلام بر بام همت اشام اجرام بر کشید خواجه علیه السلام دامن
همت تارک از کونین درکشید وآستین همت از نقود عالمین بر افشاند ساکنان حظایر قدس
بخطاب انس گفتند یا محمد در اقطار وکنات آفاق بر سبیل اتفاق چه شود اگر نظری اندازی تا کار
عالمی بیک نظر بسازی گفت اینها اقطاع امتان منست سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم در
اقطاع چگران کردن از همت عالی باشد گفتند باری در ملکوت عالم بالا صوامع ملاء اعلی نظر فرمود
آن تماشا گاه بیچه من بوده است وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض وجد جدی
که منظور نظر وی بوده باشد نیز را دیدهٔ التفات بی کلفت ازوی بر باید دوختن در ماه نگر یکی
از زیر باوت اصلا در تغلب قمر اوست در سر بر قعت تام مقام انابت فذلک مبلغهم
علاء السنین والحساب   اری او دفتر امارات منست لتعلموا عدد السنین والحساب جاه
که مناهج دیلر در بر باشد بمحاسبهٔ اعمار چا گرکی بر دارم این ماه در چین کلاه داستان خوان
جمال خوبانست ودر وقت هلال انگشت نمای حال عاشقان از آنست که باشارت انگشت [illegible]
شق کرده اند که اقتربت الساعة وانشق القمر انجا که ما بر آسمان عرفان چون ماه بجهد
در جلوه فرا بیم کوکبه هر یک از خادمان آستانهٔ من شاده ولذا بجاة بعصاة جناة [illegible]
که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم این ماه که امروز مشعل جمال الهی است فردا
نور از وجودی بیرون کنند واورا گرد بازار عرصات بگردانند چرا در جمال عاشقان خود
ننگرم که فردا بر نور روی ایشان سقف جنان را منور کرده اند که سیماهم فی وجوههم من
اثر السجود گفتند آفتاب جهانتاب شمع آسمانست وسراج وهاج این قصر عالی ایوان

قندیل شعاع بالانشعاع در طاق محراب بقاع بالارتفاع فلک فیروزه هر روزه وی افروخته و نمود
بی دود نور در مجامیر ظهور در عرصه سرای جهان بر آتش لمعان او سوخته در ریب نکاهی کن
زمرد که ما چاکران داریم کان روز که فراشان قضا بمقراض فنا سر این شمع زرین لگن بر دارند و آب
بط سیمی خورشید را که بر روی دریای فلک دوانست لقمهٔ نهنگ هیبت کردانند که اذا الشمس کورت
مشعلهٔ ایشان بیان فروزند که اهل عرصات از نور سره دایشان اقتباس نمایند که یوم تری المؤمنین
والمؤمنات یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم گفتند پس درین آسمان زبرجدین بکر و این ابوات
نابودی منظر نظری اندازد در پای جواهر زواهر نثار اوست قلعهٔ حصینهٔ ملایکه و سور قصر رضوان
دیجور اوست پرکار پرکار برگرد مراکز آن بساط عالم خاک دوار اوست سفینهٔ سکینه لؤلؤ ابدار
بر روی دیباج اوج سیارهٔ اوست فرمود آری اگرچه این ورق کبود و این طبق ممدود نامه ایست
که دبیر تقدیر بخامهٔ تدبیر بحروف الوف کواکب بر روی تحریر فرموده که انا زینا السماء الدنیا بزینة
الکواکب اما این نامه را در خواهند نوشت که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب ما نسختی
داریم کان روز بدان نامهٔ عشق و محبت انسان فراهم گستردنی که ونخرج لهم یوم القیامة
کتابا یلقیه منشورا گفتند باری در جنت که بستان سرای دوستان موعد لقای مشتاقان
روز بازار عاشقانست منزل و قرارگاه صادقانست منبع چشمهٔ رحیق و شراب سلسبیل است
مطلع انوار تحقیق و اسرار حسبی الله و نعم الوکیل است تصور لی قصور هل [illegible] در
مشاهدهٔ معانی معانی و نحن اقرب الیه من حبل الورید در رویت لطفا معانی و لکم فیها ما تشتهی
انفسکم که نوالهٔ مشتاقانست آنجاست جامهای سقیهم ربهم شرابا طهورا [illegible] حال عاشقانست
وجوه یومئذ ناعمة لسعیها راضیة آنجا بینی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة آنجا شاهد کنی
بلی چنین است اما سر صبر ایشان بهشت را سلسله در کردن باستقبال خاکساران است
من اولئک و ازلفت الجنة للمتقین غیر بعید گفتند نظر بعرش الرحمن که ستون جانست [illegible]
بخاطر عاطر ساعی بجانب او بپرداز که سراپای صفت رحمت الهی عرشست آینهٔ جمال پادشاهی
قبلهٔ قلوب عارفان عرش است قندیل ارواح مشتاقان عرشست کشتگاه دلهای پرستاران
عرشست تماشاگاه جانهای حق پرستان عرشست اقرب الاجسام الی الملکوت عرشست آن
الاشیاء الی الجبروت عرشست فرمود بلی اما عرش با این عظمت را از صلابت قدم [illegible]
لرزه و اضطراب بر اندام می افتد که اهتز العرش لموت سعد بن معاذ تحمل نتاوست من

دارد بلکه مجرد فراقی که بسبب طلاقی در میان دو یار [illegible] خاکساران است من ابتلی بفقد
قرینین کیرد کان الطلاق تهتز به عرش الرحمن تحمل وصال و ملاقات من چگونه تواند داشت
بلکه چون نسیمی در گوشه یتیمی از او بر وی بیش بکریه عرش مجید بر زد که اهتز العرش ببکاء الیتیم
قلادهٔ جید مجید [illegible] کجا طاقت این در یتیم تواند داشت گفتند پس درجه نگری گفت در جمال صنع
او کرم در کمال لطف او بینم که نطفه بودم تحفه گشتم علقه بودم حامله گشتم چنین بودم جنین
گشتم ولید بودم حمید گشتم یتیم بودم عظیم گشتم غریب بودم حبیب گشتم فقیر بودم
امیر گشتم بنده محتاجی بودم صاحب معراجی گشتم امی ناخوانایی بودم عارفی دانایی گشتم
یتیم عبد الله بودم محمد رسول الله گشتم درویشی بی دینار بودم پادشاهی عرب و عجم گشتم
صلی الله علیه یا رسول الله معین دیوانه از عشق تو در وصف کمال و نعت جلال تو میگوید
ای شمع سراج الهی خورشید سپهر پادشاهی هر ذره پر نعمت جودت داده خبری ز نور [illegible]
بی واسطات خدا سبق برهان ابیت عند ربی عشقت چو براق همت انگیخت در راه [illegible]
رکاب نگسیخت از بار توکل خان این باغ زجهره نهاده باغ با داغ بر ذره تارک طارک قدرت زده
پایه ارایکه در مسند عرقاب قوسین خاک قدم تو بود کمین در عرصهٔ امکان معنی نکنا دلت
بدعوی بیچاره معین کمین غلامت از دیده و دل کند سلامت هی درویش سخن در ذکر الا
الهی میرفت که درویشان آنحضرت وارد ست و دل و جان و زبان درویشان از نور مهر دو دیده
انس و جان صلی الله علیه و سلم بدان شاکر تا هم از زبان درویشان او بر سبیل حکایت
معین مسکین با عاشقان جلال محمدی و سوختگان وصالا و میگوید امروز در عالم فنا و
عنا این همه فضل و انعام و لطف و اکرام ارزانی فرمود فردا که بعالم بقا ایم و در مقام محمود
و حوض مورود و کمر شهود رایت شفاعت اشفع تشفع بدست من دهند و وعده
بامژده و عطاء رجا و لسوف یعطیک ربک فترضی شقد میرساند هرکرا داغ متابعت
تو برش بر دل و جان بینم در ظل رافت و سایهٔ شفاعت خود بنشانم و از چنگ سرهنگ آتش
سرکش برزخ دوزخ برهانم و بمقصد مرصد اعلی و مصعد ممهد جوار حق تعالی برسانم همه
از خرمن مراد غلّه و هم وانجان و داد زاد نهم چنانچه شیخ نظامی قدس سره میگوید
با قفص قالب ازین دامگاه مرغ دلش رفت بآرامگاه مرغ الهیش قفس پر شد قالبش از قلب سبکتر شد
پای شد آمد بر انداخته جان بتماشا نظر انداخته هر دو شرابی که درو آمیخته جرعهٔ آن در دو [illegible] ریخته

لب شکرخنده بیاراسته است خود را زخزانه همتش از گنج توانگر شده چه مقصود
میسر شده ها درویش آخر مجلست ودستور مجالس منعقده ختم انها بر اخبار ردها و بزرگان
می بوده وچون ذکر معراج آن صدر وبدر در میان آمد حدیثی چند از احادیث معراجیه با جاد
رحانیه بعرض میرسانم تا اخر این مجلس همان لطایف شریفه اراسته باشد اگرچه ذکر معراج محمدی
صلی الله علیه وسلم علاحده در یک حدیث از احادیث اربعین ان شاء الله مفصلا آراسته بلطایف
کثیره واشارات بشره سبق خواهد شد من جهد همیکنم قضا میکوید بیرون زکفایت تو کاری
ذکرست [illegible] روایتست از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
که گفت دران شب قرب وکرامت که مرا بر عرش گذرانیدند دیدم که بر راست عرش سیصد و دوازده
منبر نهاده اند وبر چپ عرش یک منبر ولیکن در غایت عظمت چنانچه برین منبرها هزار درج بود از
هر درجی تا درجی هزار ساله راه بگوهرهای گوناگون مکلل پرسیدم که این چیست گفتند آن منبرهای
انبیای مرسلست علیهم السلام واین منبر تنها منبر تو یا رسول الله گفتم منبرهای ایشان بر راست
عرش ومنبر من بر چپ خطاب آمد که یا محمد چون روز قیامت شود در بندگان خود حکم براستی
کنم بهشتیان را به بهشت فرستم ودوزخیان را بدوزخ وراه بهشت را بر یمین عرش نهاده ام وراه دوزخ را
بر یسار وی مطیعان را از راه یمین عرش بجانب جنت برند وعاصیان را ازین راه بیارند دوزخ واندرون
تو بر منبر خود نشسته باشی چون عاصیان امت خود را درمیان ایشان بینی شفاعت کن تا بخشم
درخواست کن تا بخشایم تا هیچ کس از عصاة امت تو باتش دوزخ مبتلا نگردد هیچه میگویم
ای درویش این محبت که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم از تابش محبت الهیست سبحانه
با این شکستگان است اگر او ترا بخلعت محبت خود مشرف نگردانیده بودی همچنین محبوبی با
بیضمیر کی بتو نفرستادی شعر ای گل کل از همه بلبلان قافله سالار سبک محملان ابر دار رح
شاهی توئی مطلع انوار الهی توئی مایه هر مفلس مسکین توئی مونس جان من غمگین توئی
دست فقیر اک توخدا همبرزدن با تو بخلوت که وحدت شدن درد سرمایه درمان تو باشی بدرقه
خدمت سلطان تو باشی زنگ زمرات دل وجان زدی بردل وجان سر حقیقت کشای مصطفی را رو
مرا جلوه ده درد دلم من نمونه جلوه ده برفکن آن پرده ز رخساره دست هان که دلم عاشق دیدار او
انجمن آرای بوصالم بکوش خلعت حاجی معنی بپوش تاج کرامت بسر اینه هر چه مراد دست خدا یابد
نقلی دیگر هم در باب باشر در نزهة الارواح میگوید که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شب معراج

بدو

بدولت مواصلت ابتهاج یافت وبقرب حقیقی مشرف گشت خطاب مستطاب الهی در رسید که یا محمد
ما اتیت لی من الهدایة ای محمد از برای من چه هدیه اورده گفت الهی دو قبضه آورده ام در یک
قبضه تقصیر طاعتست ودر قبضه دیگر جفا ومعصیت است هدیه که از بنای کرم تو تربیت کند
ازین مناسبتر نتواند بود خطاب آمد که ای محمد تقصیر طاعت امت را برحمت خود بخشیدیم
وجفا ومعصیت ایشانرا بشفاعت تو امرزیدیم ای محمد آن روز که مریم رضی الله عنها متولد شد
همه حاضران بجهت کفالت او رغبت نمودند من گفتم هر یکی قلم خود در آب اندازند هر قلم که بر روی
آب اید کفالت مریم او نماید بعد از آن قلم زکریا را علیه السلام بر روی آب آوردم وما کنت
لدیهم اذ یلقون اقلامهم الایة ای محمد اگر تو آن روز اینجا حاضر بودی قلم ترا بیرون اوردم
فاما چون روز قیامت شود وهر یکی از ارکان ممالک عاصیان امت تو سبقت جویند آتش دوزخ
با خدا ایشان مبادرت جوید مالک جهنم با زبانیه نیز همچنین کرید ابلیس دعوی متابعت کند مظلومان
شایعت جویند آدم وبعضی از انبیا علیهم السلام بولایت ابوت وکرامت نبوت دست شفاعت
آن استین شفقت بیرون آرند ودعوی اولویت در باره این امت بتقدیم رسانند وگویند
ای آنکه باین است دعوی اختصاص کنیا قلام اهتمام خود بیندازند همه بیندازند تا قلم
شفاعت ترا ای محمد اختیار کرده بیرون آریم وتمامی امت عاصی جانی ترا بفرمایم تا همه خود را بتو رسانند
تا در قدمت از ورطات مهالک ستان برهانیم وبدرجات ممالک ستان برسانیم نعت وصف جمال تست
بردن اوج وبیان ذکر جمیل تست ازان ورد قدسیان پاکست دامن تو از آن ماند دوزخ در دامن
شفاعت تو دست عاصیان تو آفتاب عالم جانی عجب مدار بجا کاستان تو خسار رخا کیان نقلی دیگر از
[illegible] الطایف معراجیه مبنی بر فضایل محمدیه صلی الله علیه وسلم وبر اسباغ نعم واشباع کرم در باره امت خیر الامم
او شنو وباسید واری این خبر جان پرور ان در تفاسیر در تفسیر آیه کریمه آمن الرسول وارد است
انحضرت صلی الله علیه وسلم از جناب قدس در حرم سرای اسری مرادها از برای امت بسیار خواست
ومجموع آن شرف قبول دیده از جمله آنها انچه سوره بان ختم گشته چهار حاجتست یکی عفو ودیگری رحمت
ودیگری ولایت ودیگری نصرت یعنی عفو ذنوب واثام ورحمت بر عاصی واجرام وولایت بدین
اسلام ونصرت بر اعدای انام واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم
الکافرین اولا از برای گناهکاران امت عفو خواست جواب آمد که ویعفو عن السیآت در سوال
تعیین گناه نکرد تا شامل همه گناهان باشد در جواب بلفظ جمع آمد تا همه را فرا رسید باز گفت

واغفر لنا چون عفو کردی بپوش و با کس مکوی نا برده ما در بده نکردد وجز تو کس نداند که ما چه کردیم
ما چه کردیم جواب آمد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا باز گفت وارحمنا بر ما رحمت کن جواب
آمد که وکان بالمومنین رحیما اگر ما رحمت اکنون برامست تو بخواست تو هلاک ازا بست
برایگان آورد از لبا زبان ستان تو رحیم بودم نه دعای تو ما با رحمت آورد بلکه رحمت
ما تا بدعا آورد باز گفت انت مولانا ای ولینا جواب آمد که ذلک بان الله مولی الذین
امنوا وان الکافرین لا مولی لهم باز گفت فانصرنا علی القوم الکافرین جواب آمد که اگر
تو کوئی واگر نه که بر ما واجبست بایجاب کرم نصرت بندکان مومن وما کان حقا علینا
نصر المومنین بعد از انکه دعا مقرون باجابت وعاقبت کار بسعادت قرار گرفت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم سر مبارک فرود انداخت خطاب آمد که ارفع راسک لم نکست وانکه
جهة سر فرود انداختن چیست خواجه فرمود الهی در پی نگرستم که از من چه عملی در وجود آمده
که مستحق این همه کرامت گشته ام این احسانها نه در خورد عمل منست حق تعالی فرمود انی
فعلت ذلک بالفضل لا بالمکافات انچه با تو پیش بردیم ای محمد بمقتضای فضل بود
بر طریق مکافات واین معامله که امشب با تو پیش برده امر بالست تو همین بیش تمام برد
در صحرای عرصات یعنی عطا ما در باره ایشان در خور فضل ما خواهد بود نه در خورد
عمل ایشان بیت وفا از تو آید که آن ما جفاست کدائی زما و زتو جود وعطاست تو بنده
نوازی ترا آن سزد زما معصیت وز تو عفو آن سزد تو آن کن که در خور بود جود وعطاست
خدایا مکن انچه در خورد ماست کریمی و از تو کرم می سزد لئیمیم و از ما لئیمی سزد در آن دم که
از عدم در وجود سرانجام اختیار نبود چو آهنگ شهر عدم میکنم به بی اختیاری قدم
میزنم کنون هر که آید زنیک خیر و شر بتقدیر تست ان چه نفع وچه ضر خدایا چو بی
اختیار آمدیم که فنا رسد اضطرار آمدیم به بی اختیاری ما رحم کن همین است ای دوست
سخن نقلی دیگر از لطایف معراجیه مشتمل بر نظرات عنایت الهیه جل جلاله آورده اند که ابن عباس رضی
الله عنه روایت میکند که در حین قرب خطاب آمد سل تعط بطلب مراد برسی خواجه فرمود
علیه السلام خدایا با تو مبدای که مطلوب من چیست حق تعالی فرمود الملک بحر تک تقصیر است که فی عطا
شاید که غم واندوه توان بر تقصیر امت تست در طاعت ما گفت بلی خداوندا خطاب آمد که ای محمد هر تقصیر که
ایشان در فرایض من کرده اند تو شفیع ایشانی تا من ایشان درگذرانم وهر تقصیر که در سنتهای تو کرده اند

من شفیع ایشان ازیشان درگذرانی و با خود ایشان را بهشت برد و روایت دیگر آمده است که حق
تعالی فرمود ای محمد اگر کسی بر سطیه خود بر مقدار قوت او بار نهاده دیگری آمده و بران بار بیفزود
تا ان سطیه بواسطه فزودن ان بار هلاک گشته حکم شریعت تو دین باب چیست خواجه فرمود علیه الصلوة والسلام
که در شریعت ما تضمین قیمت ان سطیه مران فزاینده بار را کنند خطاب آمد که ای محمد من بر امت
تو بقدر طاقت ایشان ایجاب شرایع کرده بودم تو بر ین چیزی چند از سنتها بیفزودی من دو رکعت نماز
با مداد بیش فرض نکرده بودم تو دو رکعت دیگر سنت زیاده کردی بر چهار پیشین شش دیگر سنت بیفزودی
همچنین در باقی نمازها سنن بر مزید ساختی و بر صیام رمضان تطوعات ونوافل زیاده کردی وایشان
بواسطه اداء آن اوامر تقصیر مینمایند پس بنا بر حکم شریعت خود از عهده این مرتبه بیرون باید آمد
خواجه فرمود الهی من چگونه از عهده ان توانم بیرون آمدن خطاب آمد که ای محمد از عهده آن
بیکچیز بیرون می توانی آمدن گفت خداوندا ان کدامست ای محمد تو از شفاعت ایشان ملول نشوی که
من از مغفرت ایشان ملول نخواهم شد از تو در خواست کردن واز من آمرزیدن بیت
خدایا گرچه بسی جفا کرده ام که من هرچه کردم خطا کرده ام اگر هست جرمم برون از شمار چه غم چون
ترا دارم آمرزگار اگرچه بسی بد کرده ام ولی هر چه کردم بخود کرده ام ز لای یشهر عانت
گردم نشد تیره از مشت خاک پر من انچه بد کردم ونا صواب که در خورد پرسش ندارم جواب بیشتر را
رستگاری زتست بآمرزش امید واری زتست ببخشا بیا بر همه عاصیان خداوند
ندارد زبان گرفت ار چه جرمم سیاه وسفید بعفو تو ام بیش از انست امید چه باشد کمی
در بی شمار که در وی تمام است امانت شمار سر اخشم تنک و هوس شاخ شاخ عطای تو بارک نعمت
فراخ زنعمت هر انچه از تو خواهم فرست زکفران نعمت پناهم فرست زبان من از
گردد بکام بگوید زشکر تو سعی تمام زیاد خودم دیده پر نور کن فراموشی خود زمن دور کن
نقلی دیگر هم از لطایف معراج فاوحی الی عبده ما اوحی بکرود در اربعین محمد اسحق
آورده است که خواجه علیه الصلوة والسلام این آیه بدرایت فاوحی الی عبده ما اوحی برایات
فرو خوانده با صحابه رضوان الله علیهم اجمعین حاضر بودند هر یک استدعای کلمه از ان
کلمات نمودند و سری از ان اسرار پرسیدند ابو بکر صدیق گفت رضی الله عنه منت علی بکلمة
یا رسول الله سنتی برجان من نه و کلمه از ان کلمات با من در میان ار خواجه فرمود صلی الله
علیه وسلم که ای ابو بکر حق تعالی با من گفت لولا انی احب معاتبة امتک ما حاسبتهم

بقليل ولا كثير اي محمد اكر نه آنست كه دوست ميدارم با امت تو سخن كفتن رسما بنيه
كردن ولا هيچ يك از امت ترا بقليل وكثير در قيامت حساب نميكردم عمر فاروق حاضر بود
رضي الله عنه او نيز از آن عطيه هديه طلبيد فرمود كه حضرت رب العزة جل وعلا ميكفت
اشكوا اليك على عبادي المومنين يطيعون لي جهرا ويعصيني سرا ولكني لا انظر اليهم
اغفر لهم واستر عليهم اي محمد شكايت دارم بتو از بندكان مومن خود وآن آنست كه
طاعت وفرمانبرداري من ميكنند اشكارا بر روش اشهاد تقديم ميرسانند وچون باز كنند
وعصيان مشغول ميشوند در نهاني اما من ميكذارم وليكن من نظر بآن معاملات
ندارم كناهان ايشان مي آمرزم وقبايح ايشان مي پوشم شاه مردان كرم الله وجهه حاضر
بود او نيز درخواست سري از اسرار فرمود حضرت چار كلمه از آن باري در بيان اورده
اول فرمود كه حضرت رب العزة با من كفت كانت الامم اذا عصوني ارسلت العذاب على
رؤسهم وارسلت على امتك الستر يعني امتان پيشين چون عصيان من مي ورزيدند
من بر ايشان عذاب مي فرستادم وچون امت تو معصيت ميكنند بر معاصي ايشان پرده
مي پوشانم ديكر كفت كانت الامم اذا عصوني خسفت بهم الارض وامتك اذا عصوني
خسفت بذنوبهم الارض امتان پيشين چون كناه ميكردند ايشان را بزمين فرو مي بردم امت
تو چون كناه ميكنند كناهان ايشان را بزمين فرو برم ديكر كفت كانت الامم اذا عصوني بدلت صورهم
وامتك اذا عصوني بدلت سيئاتهم حسنات امتان پيشين چون معصيت من كردي صورت ايشان
بشكل ديكر بودنه وامثال آن مبدل كردانيدمي وامت تو چون معصيت كنند من معاصي ايشان را
بحسنات مبدل كردانم ديكر كفت وكانت الامم اذا عصوني امطرت عليهم الحجارة وامتك اذا
عصوني امطرت عليهم الرحمة چون امتان پيشين من عاصي شدندي بر ايشان سنك فرو باريدي
وچون امت تو عاصي شوند بر ايشان رحمت ومغفرت فرو مي ريزانم عايشه صديقه رضي الله عنها
حاضر بود او نيز استدعاي كلمه از آن كلمات نمود حضرت فرمود كه قال لي رب العزة جل جلاله
في امتك عبد مستوجب النار وحكمها فهو احب الي من مستوجب الجنة من الامم السالفة فرمود
كه در امت تو اي محمد بنده باشد كه از اسراف در معاصي مستوجب آتش كردد وحكم كرده شود بدوزخ
آنيده دوزخي محبوب تر از امت تو نزد من هست از بندكان بهشتي از امتان پيشين فاطمه رضي
الله عنها او نيز نكته از آن لطايف درخواست نمود با وي دو كلمه در بيان نهاد وهو كه من كفتم الخ

الهي كلهم خدا يا همه امت را بمن بخش وهيچكدام را ممتاز مكن خطاب آمد كه وهبت لك
ثلث امتك الليلة واهب لك الثلثين يوم القيامة امشب ثلثي يعني از سه بخش از امت تو بخشيدم
وثلثان ديكر يعني دو قسم ديكر كه باقي مانده در روز قيامت ببخشم دو كلمه اين كفت كه حضرت عزت
الحمد نظرت في لا ذنب امتك فلم ار الوجه الا العفو يعني در كناه امت تو نكاه كردم هيچ روي
نديدم بعفو كردن وآمرزيدن مناجات اي احد صمد رحيم اي ملك سر اوابي مالك دو رحوا
اي لطف شمايخش هر درمانده هر دلخسته واي كرمت جبيره بند هر دردمند دلشكسته
اي عنايت دستكير هر فقيري درويشي واي رحمت مرهم هر دل ريش هر سوخته دل ريشي
رباعي برما رقم خطا پرستي همه هست بدنامي عشق وتنك دستي همه هست ليكن چو از بين
بيان مقصود فرتني جاي كلمه نيست هر ... هستي همه هست نام خدا وندي ميكويم كه در بوستان
سياه دوستان غنچه دل عاشقان از نسيم نسيم لطف عميم شكفانند دل لباب زندان وآسيه
مختفيات در عشق حال وشوق وصال بجمال قديم بدانند رباعي اي تو حكيم من ابن السرختر را
دين جان به ترحم برخوخته دل را نه فضا نه بدكه يك مشكل باشد بي تو دل وجان با تو آهر خته را
سلسله نياز وطلب دعاه الذنب بدست آمده ونعره يا رب بر درد دل ارباب وجد وطرب شنيده
وشعب بجنابه متعال ما با شها الكلمة طيبة لا اله الا الله با اتباع نبي محمد رسول الله در ماغ
دلهاي ايشان نسيم امسحكاه ومياه لا تقنطوا من رحمة الله پرورانيد رباعي اي اكثر عالم
تو دكري در حال غراب بندكان كن نظري بي دو زبهره ناميم وي شب بنماز بخشاي كناه ما بآه
سحري شيخ يحيي معاذ رازي قدس الله روحه در مناجات خود ميكفت الهي اكر همه طاعات
وعبادات عالي ودني را بجز آهي به دربر آوران هيچ ثواب نيست انعام نفرمايي من با وجود
كمال احتياج ونياز منتدي در جنب معني با حضرت تو رضا بعد نكنم بس لو تو اكرم الاكرمين اكر قلم
عفو بر جرايم جرايم من كشي از آن كرم كه تو داري ا امید واري هست يا رب اميد
تو ما را دلير كرد بر هرچه آن رضاي تر اعكس آن قصاص است ما طاقت عتاب نداريم وعاجزيم
ما عفو كوي انجم از جرم كرده ما جرا ست وهم شيخ يحيي معاذ كفت قدس سره الهي كرم كناه
من در مقابله نهي تو بسيار است اما در جنب كرم وعنايت تو صغري است چون نظر در
تو ميكنم ترسانم وچون نظر بعنايت وكرم تو ميكنم شادمانم الهي اكر فرداي قيامت مرا از كناه
من پرسي كويم خدايا بعد از اين رحمت تو كجا است كه مرا از وي نصيبي نيست واكر مرا با بكايه

بدو رخ فرستی سر با ملکا نکات اسرار محبت در میان نهم نقلست که چون شیخ یحیی بن معاذ [illegible]
فارغ شد از گوشه صومعه وی آوازی آمد که ای یحیی حضرت عزت جل و علا مومنانرا دوست
میدارد هرگز دوستان خود را با دشمنان در یک مکان جمع نکند بلکه دوستانرا به مسند عزت و اقبال
برساند و وصال دهد و شاهد ملک ذو الجلال بنشاند بیت رفت و بی بدر این خانه که دلدار آمد
صاف کن دیده و دل موسم دیدار آمد آب و جاروب کن از اشک و مژه خانه چشم که خیال رخ او بیخبر
ناز آمد آن طبیبی که مسیح از دم او میزد دم لطف فرمود دمی بر سر بیمار آمد هر نهالی که نشیند بجهت آن
گشت سر سبز و شکفت و همه در بار آمد پرده بر داشت زرخ یار و جهانی غافل گشت منصور صفت
گرد بردار آمد پرتو وحدت نقش از صورت اشیا دریافت شرح بی مغز بر ما همه اقرار آمد
الهی بحرمت انوار بواطن سالکان مسالک معارج الوهیت و اسرار خواطر ستعطشان
بیدای ناپیدای هوای هویت بحرمت عاشقانی که صفحات مرایای بواطن خود را از غبار زنگار
تعلقات دنیای غدار زدوده اند و در بوادی عشق از حدا نوار شوق صدای ندای یحبهم
و یحبونه شنوده اند بحرمت عاشقان صاحب غیرت که دیوانه وار دیده رمد دیده را از تماشای هم
غیرت بر دوخته اند بعزت مشتاقان صاحب وقت که پروانه وار گرد سرادقات شمع احدیت
بر سوخته اند فرد آنها که رخ از نور دل افروخته اند عود دل و جان بنار غم سوخته اند پروانه
صفت ز عشق آن شمع طراز جانبازی و خنده از من آموخته اند الهی شجره نامیه محبت خود را
در زمین دل ما نشانده بآب اعمال صالحه برآر کار ما بعنایت خود بساز و حاجت ما بکرم خود برآر
الهی عنایت خود را در عموم احوال در غدوات و اصال قبل اقبال و بعد ادبار مادام از این کنج بد
که بعنایت سرمدی در کنج دل ویران ما سپردی از تصرف شیطان در امان دار ای کریمی که رحمت
گران بار [illegible] کفایت تو بعقد امر که کاهی سنجد ای رحیمی که با نسیم وزان احسان تو گل
دل ارشادی چون دل گل در پوست غنچه خندان نگهداری دم بدم ما را در آخر کار انتباه و تدارک
عمر تباه ما گردان بدیهای ما را ببخش و بدین بد کرداری ما بلطف خود ببخشای مثنوی
ای پادشاه ما را ببخش گرچه بدها کردیم اما ببخش گرچه بدها کردیم اما ببخش پادشاها دل بغم
آغشته ایم پای تا سر چون فلک سرگشته ایم رهبر ما شو که گمراه آمدیم پیش خود خوان که بدرگاه آمدیم
هر که در کوی تو دولتیار شد در تو گم گشت و زخود بیزار شد هر کرا خواندی بخود آگاه شد
هر کرا راندی زخود گمراه شد کبریایی کرداری داریم که بی کبر دریا باشد و بی گفتاری که شایسته حضرت

کبریا

کبریا باشد از عمر بباد داده در دل ما جز آتش ندامت نیست و چون راس المال طاعت در بیع سلم
جنت تسلیم میکنم امید سلامت نیست توانایی که بی سابقه عمل امل ما را با نجاح رسانی و توانایی
که بی کوشش ما لا کرام مدار بخشش بر سر ما باز آنی هر کرا امروز نور اسلام ساحت سینه منور ساخته
که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه خداوندا از تاریکی کفر نگاه دار هر کرا
در بزم الست شراب ناب بلی بحرمت کردانیدی از درد سرها دور بدار الهم من الله مالم یکونوا
یحتسبون محفوظ گردان در آن دم آخر اشیا بان هفتاد ساله را بیگانه مگردان و در آن نفس
واپسین مشتاقان جمال را از حریم حرم وصال محروم مکن آورده اند که در وقتی امامی بود بزرگ
چون بساط عمر وی طی میکردند مریدان بر سر بالین وی جمع بودند گفتند ما را وصیتی
فرمای که بعد از تو وصیتی فرمای که بعد از تو دلیل ارشاد و چراغ راه رشاد ما باشد شیخ فرمود
که ای درویشان هرچه تا امروز گفته ایم همه وصیت طالبان بوده است اگر بدان
کار کنند اما این زمان مرا ساعتی باز گذارید که مرا کاری صعب پیش آمده است گفتند
شیخا آن کار کدامست گفت هفتاد سال بشود که حلقه بر دری میزنم این زمان وقت جواب دادن
و در گشادن است نمیدانم که این جواب خواهند داد که لا بشری یومئذ للمجرمین یا این خطاب
خواهند فرمود که لا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون مثنوی
خدایا بذات خداوندیت باوصاف بی مثل و مانندیت بلبیک حجاج بیت الحرام بمدفون
یثرب علیه السلام بطاعت پیران عبادات آراسته بصدق جوانان نوخواسته که دارای در ورطه
یکنفس ز ننگ دو گفتن بفریاد رس بیا کان که لا یغتم دور دار و گر زلتی رفت معذور دار
به پیران پشت از عبادت دوتا زشرم گنه دیده بر پشت پا که چشمم ز روی سعادت مبند
زبانم بوقت شهادت مبند چراغ یقینم فرا راه دار زبد کردنم دست کوتاه دار
فقیرم بجرم و گناهم مگیر غنی را ترحم بود بر فقیر نقلست که چون شبلی محنت آباد
دنیا را بدرود کرد و رخت بعالم آخرت برد عزیزی وی را در واقعه دید گفت ای شبلی
از حال خود خبری بگوی گفت چون از دنیا نقل کردم مرا در مقام حساب بداشتند و نامه
من بدست من دادند خطاب آمد که ای شبلی اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا
ای شبلی نامه خود را بر خوان و خود حساب خود بکن به بین تا مستحق چیستی در نامه خود
نظر کردم زلات بسیار دیدم گفتم الهی من از خواندن این نامه شرم میدارم خطاب آمد

که ای شبلی از آن چاره نداری گفتم خدایا نامهٔ خود را بخوانم اما بشرطی که مرا رسوا نکردی
فرمان آمد ای شبلی روز گناه میکردی ترا رسوا نکردم امروز که می خوانی هم رسوا نکرده ام
مثنوی خدایا بعزت که خارم مکن بذل گنه شرمسارم مکن مرا شرمساری ز روی تو بس
دگر شرمسارم مکن پیش کس تو دانی که مسکین و بیچاره ام فرومانده نفس اماره ام
نمی تازد این نفس سرکش چنان که عقلش تواند گرفتن عنان که با نفس سرکش برآید بزور
مصاف پلنگان نیاید ز مور ولیکن نشاید بضعفم گریست که گر من ضعیفم پناهم قویست
نقلست که شیخ ممشاد دینوری قدس الله روحه روزی مردی در خانقاه خود نشسته بود درویشی
بنزد وی آمد که بروی اثر وجع پیدا شود شیخ میفرماید که از من پرسید که ای شیخ درین خانقاه
تو هیچ جائیگی باشد خالی که در انجا بفراغت حالی توان مردن من گفتم که بلی هست واورا
بخوانه دلالت کردم و در دل من ازین سخن وی انکاری گونه پدید آمد آن درویش در آن خوانه در آمد
و دوگانه ادا کرد و همچنان روی بقبله بکار خود مشغول شد چون حال او نوعی دیگر دیدیم او و تقریبا
بنزد دیکر وا ممدم چی بینم که بیدل روح مشغول است و قطرات اشک از جبین او متقاطر مینوا آنچنم
که برد ای خود آب دیدهٔ او بستردم مرا گفت ای ممشاد این آب حسرتیست که از دیده می گیرد
تا باین آب پروردگار خود ملاقات کنیم گفتم ای دوست من هیچ آرزوی داری گفت بلی
با من دنیا رسید انحلال چون روح من از بدن با ایمان مفارقت کند واما رات اهل لا اله
الا الله در ذات من مشاهده کنی با این دنیا رشکر و بادام خر و بکود کان محلت قسمت کن
و بگوی که این عروس غریبیست از غریبان که بوطن اصلی خود مراجعت نموده است و اگر بر غیر دین
اسلام عیاذا بالله بمیرم مردم را خبر کن تا زحمت تشییع جنازه من نکشند گفتم ای عزیز کیفیت
احوال ترا چگونه دانم گفت من ترا از احوال خود خبر دار کنم این بگفت و از عالم نقل کرد شیخ
فرمود که من همه شب منتظران همی بودم که مرا از حال خود واقف گرداند چون سحر شد درویش را
می بینم که بحسن و بهای تمام عذرخواهان می آید و عذرخواهی من میکند که دیر آمدم معذور دار
گفتم حال تو چگونه است گفت حق تعالی با من عتاب فرمود و گفت با ممشاد چرا گفتی که انگه
حسرت را بر رخسار من بگذار تا باران اشک حسرت با پروردگار خود ملاقات کنیم این معنی
ندانستی که کسی اگر بمعرفت خود مکرم گرداند با چشم حسرت را با وی کار نیست الهی چون
ما را با یمان و معرفت خود مشرف گردانیدی با حسان و مغفرت خود نیز مشرف گردان منور

ایمان ما را که بتوقیع علم الیقین موشح گردانیدهٔ بظفر ای عین الیقین آراسته بخاتم
حق الیقین پیراسته گردان ظلمات رسوم بشریت را از چهره انوار حقیقت دور کن خاطر
محزون ما را بنوید امید لا تخافوا و لا تحزنوا مسرور گردان الهی یوسف صدیق را علم
تعبیر دادی و یعلمک من تاویل الاحادیث و ما را علم توحید دادی واعلم انه لا اله الا الله یوسف
بسبب علم تعبیر بحکومت بر تخت مملکت مصر نشاندی وکذلک مکنا لیوسف فی الارض کرما بیچارگان را
بسبب علم توحید در صدر جنت بر اریکهٔ عزت و اقبال نشانی که فاثابهم الله بما قالوا جنات
تجری من تحتها الانهار بدان کرم که تو داری امید واری هست الهی بعنایت ازلی تخم
در دلهای شکستگان درویش تخم هدایت کشتی و برسالت انبیا آب دادی و با فتاب
لطف و کرم تربیت کردی اکنون که شجاعت ارشاد برعایت کفایت ابدی مبدی فرمای
که چون ملک الموت جان بنده مومن را از همهٔ اعضای وی بکشد و بدل رساند که محل توحید
و معرفتست چندانکه سعی کند جان بنده را از دل وی جدا نتواند کرد فرمان حضرت عزت در رسد
ای ملک الموت ترا زمیان دور شو که جان بندهٔ ما را نیم سماع کلام ما کرا نجا ی بردار دپس خطاب
حضرت رب الارباب در رسد که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک صوفی روح در سماع این کلام
از صومعهٔ دل رقص کنان متوجه جناب حضرت حق سبحانه و تعالی گردد و مرغ جان در فضای
هوای هویت در طیران در آید که چه بسته این خاکدان بر گذر ای این خطیره برون پر که
مرغ عالم جانی تو باز جلوه تا زی مقیم پرده رازی قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی
تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس انسی دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی بجال خود نظری
کن برون رو ز سفلی کن زجنس عالم صورت بمرغزار معانی برای کعبه وصلش بزیر تیغ
خار کی هزار کشته شوند داده جان بجوانی هزار رخنه درین ره فرو شوند و نیامد
ز بوی وصل نسیمی ز کو و دوست نشانی قصیده خدایا بسوی تو رو کرده ایم با نعام عام
تو خو کرده ام دران دم که از ما نشان هم نبود بجود و فضل تو بر ما کشود بجان داد این بود این
اختصاص که ما با تو بر دیم در بزم خاص وجود عدم را نبود امتیاز حقیقت عیان بود نه مجاز
وجود قلم بود دیگر عدم عدم را چه ملکت به پیش قدم زکنج عدم تا ببزم وجود دلیلم بجز لطف عامت نبود
تو دانی اگر اختیارم بدی بدان شی افتخارم بدی ولی چون تو خواستی از ان آمدم زکتم سوی خاکدان آمدم
بجز زیادتر صنعت بما نکرد از بن آمدن هم زبانی نکرد چو از نیستی با هستی شدیم همه مستجام الستی شدیم

ز مخمور دیدم گرفتی بی رسد، هم دم شراب طهوری رسد، غذا چشم و جان را غذا و عشا، ز خان کرم بی‌نوا شد قضا
بهر فقیر محتاج شد جان من، یکی صد فرستاد سلطان من، مرا کار هر دم بجائی رسید، که انعام عامت بعالم رسید
مرا از نصیب ظلمت آباد تن، که زندان جانست و جای محن، بناله و فغان جان داشتی، که دینی بهشت نشست بندگی
بایمان و عرفان و علم و عمل، مشید شد ارکان قصر امل، هزاران فیوض از ازل تا ابد، تو کردی بنام منش نامزد
کدامیم و لیکن ز احسان تو، ز دم گر شاهی بر ایوان تو، و لیکن من از بی وفائی خویش، مکافات نیکی بکردیم بد
خدایا ز لطف تو شرمنده ام، که تو پادشاهی و من بنده ام، تو آن مسکنی و من این مسکنم، از آنست هر دم آفرین میکنم
که من هر زمان صد خطا کرده بیش، تو با هر جفا صد وفا کرده بیش، مران عهد و پیمان که بشکسته ام، همین شرمسارم که
ترا مهربانی چنان است اوستاد، مرا عهد با تو چنین بی مدار، در آن دل چو با من کرم کرده، کرم بیش از اندازه هم کرده
در آن دل همه لطف دیدیم و جود، در آخر همین است امید ای ودود، امیدم چنانست ای کردگار، که یابد مراد از تو امیدوار
در آن دم که عمرم بپایان رسد، کند قصد جان از جان الجسد، در آن صرصر مرگ کشتی تن، در آن فتنه گرداب در دو محن
چو لطفت توفیقم برون از عدد، در آن ورطه دیدم ز اعانت مدد، چو یار بختی و اندک پذیر، تو فریاد من رس مرا دستگیر
در آن دم که گردد یقین رفتنم، باستعانت تو از بنا گشتنم، در آن تلخی قبض جان از تنم، تو تمهید شهادت بکام کنم
که هنگام رفتن عزم رقص کند جان، زبان ذکر توحید گفتن کند، چو بیرون رود جان پاک از جسد، تو آباد گاهی کنم در لحد
چو بستر کنم خاک و بالین زخشت، در آن خانه بگشا دری از بهشت، فرست اندران کنج پر حسرتم، تحف روح و ریحان از آن حضرتم
حضرتم چو گردد تنم در لحد خاک، و بهر ذره جرعه زمین دمکنار، در آن دم که از خاک سر بر کنم، ز خاک در تو افسر کنم
جوادم بمعراج محشر گذار، گناهان من بر سر رهگذار، نبرد دها سیه کرده و تا امید، بآب کرم کرده روی سفید
جو نامه بدستم دهید در سوال، ز اهل یمین کن نه از اهل شمال، بخوانم من نامه در ترس و بیم، که نام جمال رسد ای کریم
چو طاعت تو بینی بدیوان من، گران کن تو حیله میزان من، اگر طاعتم نیست از نیم پاک، چو از جرم کم بود سینه
مودای بر بنی اعتقاد ثبات، که تو قادری بر همه ممکنات، چو آمرزش عاصیان ممکنست، بدین کرده عاصیت
دل مومنست، اگر چند رفتم براه ضلال، یکی کنعنت قرب پنجاه سال، چو کوه بر ز عصیان جفا کرده ام
نعت نکردم خطا کرده ام، اگر هست جرمم برون از شمار، چه غم چون ترا دارم آمرزگار، خدایا اگر چند بد کرده ام
ولی جرم کردم بخود کرده ام، ز الایش معصیت چه باک، که دریا نشد تیره از مشت خاک، بیاد نامه خاندان در
صحن دشت که بر راه دوزخ بباید گذشت، بر آن پل که از تیغ بران برست، گذرده چو مرغی که بران برست
اناها دادم با دیگر با سوزد حرق، سلامت مرا بگذران همچو برق، چو آری مرا بر سران دو راه، براه بهشتم
دو براه، بسر آنکه دار السلام در آر، مرا دست و دوستانم بر آر، پس از نعت و للّه علی وجهن، مجاهم ز بیش نظر

که چون بشنوی گوش گفتار تو، کند چشم جولان بدیدار تو، خدایا مرا لامعی بر آر، بسلک گدایان خویشم در آر
بود هر کسی را مرادی بجوی، تمنای من از تو آنست و بس. قال الجامع کتاب الاربعین المسمی بروضة الواعظین
اعنی معین المسکین نور الله بنور الیقین و حشره فی زمرة متابعی سید المرسلین و خاتم
النبیین محمد صلی الله علیه وسلم تمّ الربع الاول من الدفتر الاول من کتاب روضة الواعظین
و سیتلوه الارباع الثلاثة مع الدفتر الثانی الذی یشتمل علی اربعة ارباع فی تفسیر الآیات من
کلام رب العالمین جل و علا ان شاء الله تعالی باعانته و توفیقه و هو خیر موفق و معین

و این فقیر را داعیه چنان بود که تا از اتمام این هشت دفتر تمام باز نپردازم ترتیب امری از
امور ننمایم و بعضی از اکابر که حکم ایشان واجب الاتباع بود التفات فرموده این فقیر را با جای
مجالس میلادیه که مشتمله است بر سیر حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم دلالت
کردند و این فقیر حقیر بی بضاعت بروحانیت آنحضرت التجا نموده بر آن امر خطیر اقدام
نموده در مسجد جامع هراة احیای این سنة سنیه بزرگان علم حدیث بتقدیم رسانید
چنانچه قریب بشصت مجلس مرتب یعنی مبوبا معروض رای ارباب فضل و کمال گردید
و مسوده آن مجالس نگاه می داشت تا در سنه ثلاث و تسعین و ثمانمایه که تاریخ اتمام
این دفتر عالی منظر است بعضی از دوستان التماس نمودند که این طور بیان و شوق
کلام اگر در قید کتابت در آید و آن مسوده ها که سرپوشیده های زوایای خمول اند در صحن
بیاض چون عروسان با غمزه و ناز در جلوه اعزاز در آیند دور نباشد و چون فقیر را در
ارتکاب از مجالس میمون و مداومت بر آن ورد همایون بسی و شد و جمعیت ظاهرا و باطنا
جمال نمود با خود جزم کرد که تا ممکن باشد هزار سال دوره میلادی بی امر اشتغال نماید
خواه باطناب و خواه بایجاز اما بجهة مداومت هر روز از مطالعه و ضبط و استحضار
و بیان آن بر روس اشهاد از حضار و نظار کوفتگی و مشقت بسیار رسیدن طاری میگشت
و نفس بواسطه آن بتعلل و توقف مایل می بود فاما شغولی بآن امور از جمله لوازم می شمرد
تا در غره ذو القعده سال مذکور که از جمیع این ده حدیث بزرگوار که از جمله آن پنج حدیث
در ایمان و اسلام است و پنج دیگر در ارکان اسلام باز پرداختم اوقات خود را بتبییض آن
تسوید سیر از بیان خلق نور آنحضرت علیه الصلوة والسلام تا وقت عبور از این دار
غرور مصروف ساختم و آنچه از مهمات سیرت بآن ملحق کردم و ما قول لا اذکرم الیع

اکنون بزعم ذی برون اید از زیر نقاب چون افتاب از ورای سحاب کر دیده نظارکیان درد
خیر کردد درجات طالبان در تماشای جمال تقریر و بیان آن حیران بماند تا بعد قضا الله تعالی که از
جمع آن فواید فراغتی حاصل آمد بترتیب ربع الثانی این کتاب اشتغال فرموده شد
کر بمانیم زنده بر دوزیم جامه کز فراق چاک شدست ور نمانیم عذر ما بپذیر ای بسا ارزو که خاک شدست
و داعیه آنست انشاء الله العزیز که از ربع باقی این دفتری در بیان اخلاق و دیکری در معاملات
دیکری در اوقات شریفه مرتب کردد و در هر دفتر از آن دفاتر ده حدیث قافله سالار کاروان
معارف و حقایق و لطایف و دقایق خواهد بود انشاء الله تعالی وحده چنانچه شرح کلام این
دفتر شاهد و مصدق این دعویست و اکر توفیق رفیق نکردد و این دفتر با دفاتر دیکر
منضم نشود چندان از طعام و غذا و شرابهای کوناکون و ملبوسات و حلی از جواهر زواهر
منظومه و منثوره از حدیث و قران درین حصار شدید البینات و منیع الارکان در خزاین
اشارات و دفاین استعادات ذخیره و پنهان ساخته ام که جان عارفان بر سر این خوان
تا بقیام قیامت غذاء روحانی توانند خورد و شراب ربانی توانند اشامید و بحلی
معارف و زیور لطایف محلی و مزین توانند بود ولله الحمد والمنه من ازدانش خود
تا زنخ دز کر بتابم زسنک طعنه ها بر اکر سنکی دهن بر کاس من زد ذ شکست چو نکه بر امد
من زدندهات خلق شیرین از زبانم جز زهر قاتل از تلخی دهانم جو هر فی کو نمایند خود
غریق آب و میسوزم در آتش چه باک از طعنه خاکی و رایی جو دادم درج زرین امانی و ان
کز معانی با نصیبت بدانکه این سخن طرز غریب است اللهم اجعل سعیی مشکورا و ذنبی
مغفورا و عملی مقبولا و تجارتی لن تبور بفضلک و کرمک یا عزیز یا غفور و الحمد لله
اولا و اخرا باطنا و ظاهرا والصلوة والسلام علی رسوله محمد صلوة کثیرة و سلاما
کثیرا کتب هذه السطیرات وجمع هذه التحریرات معین المسکین
الداعی بالخیر للمسلمین تم ختمه بخاتم الله المنیع و اعتصم بالله الرفیع الاحفظ
من تصرفات المحلین و تکلفات المضلین و کان ذلک





